درسنامه‌ی کریم رهاورد

نسخه ۱



دانستنیهای کریم اهل بیت علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1388

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای کریم اهل بیت علیه السلام / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: چهارده معصوم – دانستنی ها

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم ، 3-50 ق.

شرح حال

نویسنده

منتهی الامال قسمت مربوط به امام حسن مجتبی علیه السلام – نوشته مرحوم حاج شیخ عباس قمی علیه الرحمه

ولادت

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العین محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السّلام.

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السّلام مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند.

اسم شریف آن حضرت حَسَن بود و در تورات شَبَّر است؛ زیرا که (شَبَّر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود، کُنیت آن حضرت ابومحمّد است، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و برّ و نقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است. (1)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متوّلد شد، حضرت فاطمه علیهاالسّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت:

سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود:

مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در

جامه سفیدی پیچید. (2)

و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پسری متولّد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگوی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمّی کن به اسم پسر هارون. پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شَبَّر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت:

او را حسن نام کن؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السّلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمّی گردان. چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت، پیغام ملک عَلاّم را به

حضرت خیر الاَنام (علیه و علی آله آلاف التحیه والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت:

شبیر، حضرت فرمود:

زبان من عربی است، جبرئیل گفت:

او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد. (3)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعّد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود. (4)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه اللّه علیه به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت:

از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود:

چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل

شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکُشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمه گوش و گوش چپ را در بالای گوش. و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصحّ است. (5)

فضائل

مکارم اخلاق

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت حسن علیه السّلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السّلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت حسن علیه السّلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت:

خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او

را و این را سه مرتبه فرمود. (6)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم حسنین علیهماالسّلام را به دو سوره (قُل اَعُوذ بِرَبِّ النّاس) و (قُل اَعُوذ بِرَبِّ الْفَلَق) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَین نامیدند. (7)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لعاب دهن حسنین علیهماالسّلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد (8).

و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم نماز می کرد که حسنین علیهماالسّلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود:

هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. (9)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنَین علیهماالسّلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضُعَفاء و مساکین قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهماالسّلام؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس برخود می بالد! (10)

. و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه

خود حسنین علیهماالسّلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد! (11)

و احادیث در باب محبّت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به حسنین علیهماالسّلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهماالسّلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گُل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنّی زیاده از حد روایت شده. و در باب احوال جناب امام حسین علیه السّلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود. و از (حلیه ابونُعَیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السّلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت. هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند:

یا رسول اللّه! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود:

این کودک ریحانه من است، و همانا این پسر من، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان. (12)

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و

زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، وهرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنّم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد:

یا اَیها الَّذینَ آمَنُوا، می گفت:

لَبّیکَ اَللّهُمَّ لَبَّیک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. (13)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت ! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود:

سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّ العرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت:

اِلهی ضَیفُکَ بِبابِکَ یا مُحْسِنُ

قَدْ اَتیکَ الْمُسیء فَتَجاوَزْ عَنْ قَبیح ماعِنْدی بِجَمیلِ ما عِنْدَکِ یا کَریمُ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (14)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حجّ رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد (15).

و در باب حلم آن حضرت از (کامل مُبَرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود:

ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سئوال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم واگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و

اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است. چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت:

که شهادت می دهم که توئی خلیفه اللّه در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوب ترین خلق خدائید نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبّان و معتقدان خاندان نبوّت و اهل بیت رسالت گردید. (16)

شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهّر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السّلام آمد و عرض کرد:

یابن امیرالمؤمنین! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خُردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود:

بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت:

دشمن من فقر و پریشانی است! حضرت لَختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را

طلب داشت و فرمود:

آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود:

بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (17)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

شعر:

لَمْ یبْقَ لی شَیء یباعُ بِدِرْهَمٍ

یکْفیکَ مَنْظَرُ حالَتی عَنْ مُخْبِری

اِلاّ بَقایا ماءِ وَجْهٍ صُنْتُهُ

اَلاّ یباعَ وَقَدْ وَجَدْتُکَ مُشْتَری

حضرت امام حسن علیه السّلام خازن خویش را طلبید و فرمود:

چه مقدار مال نزد تو است؟ عرض کرد:

دوازده هزار درهم، فرمود:

بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد:

دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود:

تو او را به فقیر بده و حُسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود:

ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر:

عاجَلْتَنا فَاَتاکَ واِلُ بِرِّنا

طَلاًّ وَلَوْ اَمْهَلْتَنا لَمْ تُمْطَر

فَخُذِ الْقَلیلَ وکُنْ کَاَنَّکَ لَمْ تَبِعْ

ما صُنْتَهُ وَکاَنَّنا لَمْ نَشْتَرِ

و علاّمه مجلسی رحمه اللّه از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت:

دیدم جناب امام حسن علیه السّلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که

آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم:

یابن رسول اللّه ! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود:

بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزّوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم ! (18).

عفو کردن امام علی علیه السّلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تادیب فرماید، غلام گفت:

(وَ الْکاظِمینَ الْغَیظِ؛)

حضرت فرمود:

خشم خود را فرو خوردم، گفت:

(وَالْعافینَ عَنِ النّاس؛) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم، گفت:

(وَاللّهُ یحِبُ الْمُحْسِنینَ؛) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرّر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (19)

ابن شهر آشوب از کتاب محمّد بن اسحاق، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السّلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست، پس هرکس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت

تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (20)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است:

شعر:

قُلْ لِلْمُقیمِ بِغَیرِ دارِ اِقامَهٍ

حان الرَّحیلُ فَوَدِّع الاَحْبابا

اِنَّ الَّذینَ لَقیتَهُمْ وَ صَحِبْتَهُمْ

صاروُا جَمیعا فی الْقُبُور تُرابا(21).

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام شهادت کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

پاسخ امام حسن علیه السّلام به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلّی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه

ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مالوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسّلام. (22)

صلح امام حسن علیه السلام

فصل سوّم: در بیان بعضی از احوال امام حسن علیه السلام و صلح آن حضرت با معاویه

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه: بدان که بعد از ثبوت عِصْمت و جلالت ائمه هدی علیهم السّلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است؛ چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّت های خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (23)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام حضرت امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا

نمود فرمود که مائیم حزب اللّه که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدی ها معصوم و مطهریم، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جای خود در میان امّت گذاشت و فرمود که:

اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَین کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی.

مائیم که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاویل آیات آن نمی کنیم؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است:

(یا اَیهَا الَّذینَ آمنُوا اَطیعُوا اللّهَ وَاَطیعُوا الرَّسولَ وَاولِی الاْمْر مِنْکُم.) (24)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادتی، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که

حضرت عیسی علیه السّلام در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السّلام از دنیا رفت، از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخشش های او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که:

(قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْرا إ لا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنا.) (25)

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبّت ما است، پس حضرت بر منبر نشست و عبداللّه بن عبّاس برخاست و گفت:

ای گروه مردمان! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند:

چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم شما صلح کنید و با هرکه من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست ویکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السّلام از منبر

به زیر آمد و عُمّال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حُکّام و اُمراء در هر محل نصب کرد و عبداللّه بن عبّاس را به بصره فرستاد. (26)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عِظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حِمْیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السّلام فاسد گردانند.

چون حضرت امام حسن علیه السّلام بر این امر مطّلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حیله ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم.

چون نامه به معاویه رسید جواب های ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجّه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السّلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شَبَث بن رِبعی و امثال ایشان از منافقان

و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السّلام را به قتل رسانی، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم. و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حیله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتّی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السّلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت:

سبحان اللّه! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود:

اگر راست می گوئید به سوی نخیله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا

نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجّه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟

آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِندَه را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطّلع شد پیکی به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد.

آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کِنْدی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرّر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست، همه شما بنده دنیائید،

اکنون مرد دیگر را می فرستم و می دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود:

طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمان ها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السّلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرّر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (27)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسن علیه السّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نَوْفل بن الحارث بن عبدالمطّلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخیله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اِعْداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السّلام از نخیله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید

و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت، عبیداللّه بن عبّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیداللّه امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیداللّه را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خودرا امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود:

به خدا سوگند که من بحمداللّه و المنّه امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم، هان ای مردم! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرّق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من ردّ مکنید، حق تعالی ما و شما

را بیامرزد و به هر چه موجب محبّت و خشنودی اوست هدایت نماید. و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد،

آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند:

از کلمات حسن (علیه السّلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند:

کَفَرَ وَاللّهِ الرَجُّل؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتّی مصلای آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبداللّه اَزْدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلّد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت، چون خواست از تاریکیهای ساباط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جرّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت:

ای حسن! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مِغْوَلی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت، پس حضرت از هول درد،

دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان، آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثَقَفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السّلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت:

بیا حسن علیه السّلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد، سعد گفت:

وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و رای ترا، من از جانب او و از پیش، از جانب پدر او والی بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم!؟ فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به دست معاویه بدهم!؟ شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. و امّا بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السّلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیداللّه بن عبّاس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات: که چون عبیداللّه در قریه حبوبیه که در ازاء اراضی

مِسْکَن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیداللّه فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعَجّلاً و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیداللّه از لشکرگاه خود گریخت و به لشکر گاه معاویه رفت، چون صبح شد لشکر، امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت:

اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند. پس بالکلّیه مکنون ضمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السّلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمن اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم؛ امام حسن علیه

السّلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السّلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. (29)

علاّ مه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السّلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیداللّه و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطّلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا

را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر رابه معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند،

به خدا سوگند که اگر یاوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اُفّ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وَبال اعمال خود را خواهید یافت؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرط ها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسّر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عمّ خود عبداللّه بن الحارث (30) را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمان ها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

نامه را چنین نوشتند:

متن صلح نامه

بسم اللّه الرّحمن الرحیم (صُلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرّض او نگردد به شرط آنکه او

عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن، از شرّ او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام و شیعیان او ایمن باشند بر جان ها و مال ها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرط ها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی علیه السّلام و برادرش حسین علیه السّلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سَبْ امیرالمؤمنین علیه السّلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند. (31)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبداللّه بن الحارث و عمرو بن ابی سَلَمه و عبداللّه بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (32) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجّه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که:

من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت

بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السّلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السّلام را بر منبر فرستاد و گفت:

بگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقت ها فجور و مَعصیت الهی است، ایها الناس! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امّت و حفظ جان های ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امّت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون ها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر

که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند. پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود:

ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی، منم حسن، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ توئی معاویه و پدرت صَخْر است؛ مادر من فاطمه علیهاالسّلام است و مادر تو (هند) است؛ جدّ من رسول خدا است صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جدّ تو حَرْب است؛ جدّه من خدیجه است و جده تو فتیله؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیم تر و نفاقش بیشتر باشد و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند:

آمین. (33) (34).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود:

که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس

بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجّه حضرت امام حسین علیه السّلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السّلام او را امر کرد بیعت کرد. (35)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه، حضرت فرمود:

وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت

رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم؟ گفتند:

بلی، پس فرمود:

آیا نمی دانید که آنچه خِضْر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السّلام شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟ ... (36)

شهادت امام مجتبی علیه السّلام

فصل چهارم: در بیان شهادت حضرت مجتبی عیسی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهماالسّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت شهادت چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد. (37)

قطب راوندی رحمه اللّه علیه از حضرت صادق

علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعْدَه دختر اَشْعَث بن قیس، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند.

گفتند:

او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند. پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السّلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السّلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل

می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعده کرد و فرمود:

ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا،

به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و اَلَم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید. معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله یزید در نیاورد و گفت:

کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد. (38)

و شیخ مفید رضی اللّه عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّلام کرده بود، لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السّلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده

دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لاجرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه، امام حسن علیه السّلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السّلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام در بقیع مدفون شد. (39)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السّلام رفت و گفت:

یابن رسول اللّه! گردن های ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود:

به چه سبب؟ گفت:

به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود:

به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر

آن خون ها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملوّ از آن خون شد. راوی گفت گفتم:

یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم! این چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خون ها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم:

چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست. (40)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السّلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم:

ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود:

ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

اِنّا للّه وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ.

پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم:

یابن رسول اللّه! مرا موعظه کن!

قال نعم: اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَحَصِّلْ زادَک قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِکَ.

فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه

آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وِزْر و گناهی نداشته باشی؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود (41) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلّت معصیت خدا به سوی عزّت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السّلام با اسود بن ابی الا سود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده

اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت:

اِنّا للّه وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السّلام به او رسیده است، پس حضرت امام حسین علیه السّلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودایع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید (42).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران، چون امام حسن علیه السّلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت، امام حسین علیه السّلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت:

ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود:

که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات اللّه و سلامه علیهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هرچه را فوت شده است، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با

من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت:

به خدا سوگند ! او را خواهم کشت. امام حسن علیه السّلام فرمود:

پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ولیکن ای برادر، وصیت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیت نامه امام حسن

این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام. وصیت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن ودر معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هرکه معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که در گذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خَلَف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و

سلّم همانا من اَحقّم به آن حضرت و خانه او از آنهائی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده:

(یا اَیهاَ الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلوُا بُیوتَ النَّبِی اِلاّ اَنْ یؤذَنَ لَکُم.) (43)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از شهادت آن حضرت ولکن ما مأذونیم و رخصت داریم تصّرف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (44).

و موافق روایت (کافی) و غیره فرمود:

پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیهاالسّلام مرا دفن کنید. (45)

چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید. ابن عبّاس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السّلام مرا و عبداللّه بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بگشاید

آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند:

عثمان شهید مظلوم به بدترین مکان ها در بقیع دفن شود و حسن علیه السّلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیه السّلام فرمود به حق آن خداوندی که مکّه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه اَحَقّ است به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُرُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پناه داد (46).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت:

حسین علیه السّلام برادر خود حسن علیه السّلام را آورده است که با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت:

چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السّلام را در پهلوی جدّش دفن کنند. ابن عبّاس گفت:

در این سخنان بودیم که ناگاه

صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت:

یابن عبّاس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم:

وَا سَوْأَتَاه

! یک روز (47) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السّلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. (48)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:

به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم؛ پس

جنازه آن حضرت را برداشتند وبه جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام دفن کردند. (49)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السّلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه مُنتفی گشت، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لا یزال جرعه های غیظ به او می خورانیدی، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوه ها معادل بود ! (50)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است:

شعر:

یا اَدْهَنُ رَاْسی امْ اَطیبُ مَحاسَنی

وَرَاْسُکَ مَعْفُورٌ و انت سَلیبٌ. بُکائی طَویلٌ وَ الدُّمُوعُ غَزیرَه

َاَنتَ بَعیدٌ وَالمَزارُ قَریبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عبّاس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمان های هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور می شود؛ وهر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که

دل ها اندوهناک شوند، و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (51)

طغیان معاویه

فصل پنجم: در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السّلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السّلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السّلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السّلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شعف و شفقّتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام کار به رفق و مدارا می کرد چندان که شیعیان و خواصّ آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمّل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نَکْری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السّلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند

معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است، گفت:

چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند:

ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت:

نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباده که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت:

انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت:

از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت:

ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم، گفت:

پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس

به سخن آمد و گفت:

ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید. پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت:

هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمّد علیهماالسّلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست. معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت:

ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت:

از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من، گفت:

آن کس کیست؟ گفت:

علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم این امّت و صدیق این امّت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد:

(قُل کَفی بِاللّه شَهیدا بَینی وَ بَینَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ). (52)

و بسیار از آیات قرآن

که در شأن امیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده بود قرائت کرد، معاویه گفت:

صدیق امّت، ابوبکر است و فاروق امّت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبداللّه بن سلام است، قیس گفت:

نه چنین است بلکه اَحَقّ و اَوْلی به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شأن او فرستاد:

(اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَیتْلوُهُ شاهِدٌ مِنْهُ). (53)

و آن کس اَحَقّ و اولی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود:

مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ وَاَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِی اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ. و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارونَ مِنْ مُوسی اِلاّ اَنَّه لا نَبِی بَعْدی.

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السّلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السّلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب برائت نجوید مالش هَباء و خونش هدر است. (54)

بالجمله؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخاستند جز ابن عبّاس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت:

یابن عبّاس! چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفّین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عبّاس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عبّاس گفت:

پس عمر

نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت:

او را کافری کشت. ابن عبّاس گفت:

عثمان را کی کشت؟ گفت:

مسلمانان او را کشتند. ابن عبّاس گفت:

این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتّفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت:

من به بلاد و اَمْصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السّلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت:

ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت:

نهی نمی کنم، گفت از تأویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت:

بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا !؟ ابن عبّاس گفت:

کدام یک واجب تراست، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت:

عمل واجب تر است، ابن عبّاس گفت:

اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت:

سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می کنید؛ ابن عبّاس گفت:

ای معاویه ! قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس؟ ! معاویه گفت:

مرا با این طوایف قرین می کنی؟ گفت:

بلی، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امّت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد

آن را هلاک می شوند در دین؛ معاویه گفت:

قرآن را تلاوت کنید و تأویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید !؟ ابن عبّاس گفت:

خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهان های خود و نتوانند؛ چه خداوند اِبا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (55)

معاویه گفت:

یابن عبّاس ! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگوی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد. (56) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السّلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السّلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (57)

بالجمله، معاویه از مدینه به جانب مکّه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السّلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بُلْدان و اَمْصار به جانب حُکّام و عُمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السّلام

و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیا خطی دیگر نوشت که هرکس را به دوستی علی علیه السّلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید (58)

چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمّال و حکّام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السّلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السّلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجاب ها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسم های مغلّظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السّلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حکّام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که

این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از شهادت امام حسن علیه السّلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السّلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند! و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع است و این شخص علی بن اصمع بود چنانچه ابن خَلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم.

حجّاج بخندید و او را خشنود ساخت. خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جائی رسید که درهر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لَعْن و شَتْم علی و اهل بیت او علیهم السّلام گشودی و برائت از حضرت او جستی،

و بلیه اهل کوفه از سایر بُلْدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیاد بن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی

علیه السّلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سال های فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و مأوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست؛ پس آن منافق ظالم عَلَم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخ های نخل در آویخت و پیوسته تفحّص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السّلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرّب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هرکه در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم.

پس منافقان و

مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعت ها و جایزه ها و بخشش های عظیم، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و اَحادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرّب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این اَحَبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دشوارتر می آید و حجّت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمّال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبّت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند (59)

بالجمله؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری

یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین علیه السّلام اراده حج کرد و به مکّه شتافت و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در مِنی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبّه برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُنْدَرِس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگربند کافران را بر آتش نهد. چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل

امیرالمؤمنین علیه السّلام را یکان یکان تذکره فرمود وبه هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السّلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود:

همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السّلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السّلام دوست من نتواند بود، مردی گفت:

یا رسول اللّه! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبّت تو داشته باشد و علی علیه السّلام را دشمن باشد؟ فرمود:

این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشته وآن کس که علی علیه السّلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند:

بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند.

(60)

اولاد امام حسن علیه السّلام

مقدمه

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام و شرح حال جمله ای از آنها بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سِیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السّلام سبط اکبر حضرت سیدُ البَشر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند: واقدی و کَلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، (61)

و شیخ مفید رحمه اللّه هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدّم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم. شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده:

اولاد حسن بن علی علیهم السّلام از ذُکور و اِناث پانزده تن به شمار می رود:

1 و 2 و 3 - زید بن الحسن و دو خواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عُقْبه خَزرجی است.

4 - حسن بن حسن که او را حسن مثنّی گویند مادر او خَوْله دختر منظور فزاریه است.

5 و 6 و 7 - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبداللّه و مادر ایشان امّ وَلَد است.

8 - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است.

9 و 10 و 11 - حسین اَثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه ام اسحاق دختر طلحه بن عبیداللّه تمیمی است. و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبداللّه

12 و فاطمه

13 و امّ سلمه

14 و رقیه ... است. و هر یک

را مادری است. (62)

امّا آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السّلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتی علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبداللّه اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمّد اکبر و محمّد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله.

بالجمله؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و امّا از آنانکه خبری به جای مانده این احقَر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم:

شرح زید بن حسن

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السّلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السّلام است، شیخ مفید فرموده که او متولّی صَدَقات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و اَسَنّ بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سِیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت:

(اما بعد فَاِذا جاءَکَ کِتابی هذا فَاَعْزِلْ زَیداً عَنْ صَدَقاتِ رَسُولِ اللّهِ وَادْفَعْها اِلی فُلانِ ابْنِ فلانٍ رَجُلٍ مِنْ قومِهِ وَاَعِنْهُ عَلی مَا اسْتَعانَکَ عَلَیهِ، وَالسَلامُ). حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید رااز تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولّی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(اما بعد فَاِنَّ زَیدَ بنَ الحسنِ

شَریفُ بَنی هاشِمٍ وَذوُسِنِّهِمٍ فَاِذا جاَّءَکَ کِتابی هذا فَارْدُدْ عَلَیهِ صَدَقاتِ رَسُولِ اللّهِ وَاَعِنْهُ عَلی مَا استَعانَکَ عَلَیهِ، وَالسّلامُ). (63)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و ماّثر او را در مراثی خود ذکر نمودند وقُدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است:

فَاِنْ یکُ زَیدٌ غابَتِ الأرضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بانَ مَعْروفُ هُناکَ وَجُودٌ(64)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی؛ امّا امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار نداند و به اتّفاق عُلما، در اولاد امام حسن علیه السّلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و امّا زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهماالسّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی اُمیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت (حَشْویه) جز بنی امیه را امام نخوانند و ابداً در اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و

خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را مُوالی بود.

لاجرم زید به اتّفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبداللّه بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبداللّه زبیر شوهری کرد و چون عبداللّه را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکّه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصفهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (65)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکّه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (66)

شرح حال حسن مثنّی

امّا حسن بن الحسن علیه السّلام که او را (حسن مثنّی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات

پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت:

این خلاف شرط وقف است؛ حجّاج گفت:

خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت، عبد الملک گفت:

این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجّاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرّماً از نزد او بیرون شد. (67)

بدان که حسن مثنّی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السّلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود اورا از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت:

به خدا قسم ! نمی گذارم که به فرزند خَوْله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسّان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنّی خَوْله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسّان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است

و از قبیله خوله بود. (68)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخم های او را مداوا کرد تا صحّت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السّلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت. روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السّلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السّلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هریک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت، امام حسین علیه السّلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که با مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات اللّه علیها شباهتش بیشتر است. پس حسن، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت. و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمّد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که

می گفت:

هَلْ وَجَدوُا ما فَقَدوا ! و دیگری در پاسخ او گفت:

بَلْ یئِسُوا فَانْقَلِبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لَبید تمثّل جست: شعر:

اِلَی الْخَولِ ثُمّ اسْمُ السّلامِ عَلَیکُما

وَمَنْ یبْکِ حَوْلاً کامِلاً فَقَدِ اعْتَذَرَ(69)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السّلام ذکر خواهد شد ان شاء اللّه.

بالجمله؛ حسن مثنّی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نبست بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت. امّا عمر و قاسم و عبداللّه، این هر سه تن در کربلاء ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السّلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند. (70)

و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبداللّه است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء اللّه در جای خود به شرح خواهد رفت. بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنّی از فرزندان امام حسن علیه السّلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبداللّه اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سّوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛ (71)

پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه

السّلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السّلام داشتند هشت تن به شمار رفته. و امّا عبدالرحمن بن حسن علیه السّلام، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السّلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (اَبْوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحرِم بود. و امّا حسین بن الحسن؛ اگر چه او را فضلی و شرفی می باشد لکَن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقّب به (اَثْرَم) است و (اثرم) آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (72)

و امّا طلحه بن حسن علیه السّلام؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود وبخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند واو یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (73)

و امّا از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبداللّه بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبداللّه، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوّم: امّ عبداللّه است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شأن و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمّد باقر علیه السّلام، و حسن و حسین و عبداللّه الباهر. و ما در باب احوال حضرت

باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه ام عبداللّه علیهاالسّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوّم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسّابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (74)

واللّه العالم.

نوادگان حضرت

در ذکر فرزند زادگان حضرت امام حسن مجتبی

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السّلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده؛ امّا از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزند زادگان امام حسن علیه السّلام از زید و حسن مثنّی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنّی را رقم می کنم ان شاء اللّه تعالی.

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبداللّه بن عبّاس است، و لبابه از پیش، زوجه ابوالفضل العبّاس بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد:

اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعةً واحده به او عطا کرد. (75)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مُکَنّی به ابومحمّد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسی است که از علوییّن که به سنّت بنی عبّاس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت. و این حسن با بنی عمّ خود عبداللّه محض و پسرانش محمّد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت:

صاحب این سر را می شناسی؟ حسن گفت:

بلی می شناسم: شعر:

فَتی کانَ یحمیهِ مِنَ الضّیمِ سَیفُهُ

وَیَنْجیهِ مِنْ دار الهَوانِ اجْتِنابُها

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم. (76)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسْخیاء است، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او

غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حجّ در وقتی که به اراده حجّ می رفت وفات کرد. (77)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت:

پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر و پسرش عبداللّه بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم داری که گوش کنی پس خواند: شعر:

یابْنِ بِنْتِ النّبی وَابْنَ عَلِی

اَنتَ اَنتَ الْمجیرُ مِنْ ذی الزَّمانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد. (78)

و حسن بن زید را هفت پسر بود (79):

اول: ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتّفاق بنی عبّاس بر محمّد بن عبداللّه نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار

پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است:

اوّل: عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزند زادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمّد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده. و امّا داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوّم: محمّد بطحائی و به روایتی بُطْحانی – با نون بر وزن سبحانی - نام محلّه ای است در مدینه، و بعضی او را منسوب به بَطْحا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله؛ محمّد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولّد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است:

شعر:

اَلْحَمدُ للّهِ حَمْداً دآئماً اَبَداً

قَدْ صارَ سِبْطِ رَسُولِ اللّهِ لی وَلَداً

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمّد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از

دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده:

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سید عالم فاضل مصنّف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون. صاحب (عمده الطالب) گفته:

و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (80) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک. و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المَنْشاء مازندرانی المولد، بعد از قتل سید نقیب عزّالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین اللّٰه عبّاسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده.

سوّم حمزه،

چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و امّا دو دختر او یکی

خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است.

دوّم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ابوالحسن علی است مادر او اُمّ وَلَد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبداللّه نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نُه پسر عطا فرمود:

احمد، قاسم، حسن، عبدالعظیم، محمّد، ابراهیم، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکَنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است، و به عُلُوّ مقام و جلالت شان معروف و از اکابر محدّثین و اعاظم عُلما و زُهّاد و عُبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهماالسّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود (81).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السّلام رفت، حضرت از او پرسید که کجا بودی؟ عرض کرد

که به زیارت امام حسین علیه السّلام رفته بودم، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد (82).

بالجمله؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تحّیه الزّائر) و (هدیه الزّائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبحّر نوری - نَوَّرَ اللّهُ مَرْقَدَه - آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم. و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهادت و کثرت عبادت معروف بود. (83)

مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علاّمه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح اللّه مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظله العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند:

یکی از علمای نسّابه کتابی تالیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجَیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمّد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شان و بروز کرامات

معروف است، همان قبر محمّد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام است که به جلالت شان ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علاّمه نوری - طابَ ثَراه - و عامّه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حَمَوی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته:

وَ قال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام باتّفاق. (84)

سوّم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است:

1 - طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است و او را دو فرزند است به نام محمّد و علی، و محمّد را سه دختر بود:

خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند.

2 - علی بن زید،

3 - امّ عبداللّه.

چهارم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوکبی و او را سه پسر بوده: حسن و حسین و هارون. و هارون را پسری بود جعفر نام، و جعفر را پسری بود محمّد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است.

پنجم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، ابراهیم است، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمّی به علی

و از امه الحمید که ام ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود:

محمّد و حسن؛ و محمّد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبداللّه و احمد است.

ششم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، عبداللّه است؛ عبداللّه را پنج پسر بود بدین ترتیب: علی و محمّد و حسن و زید و اسحاق. ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اَشْجَع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابو السّرایا بود و چون کار بر وی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صَبْرا مقتول گشت.

زید را چهار پسر بود:

محمّد و علی و حسین و عبداللّه و مادر ایشان از سادات علوی بود،

و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبداللّه و ایشان در حجاز سکونت فرمودند. (85)

هفتم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، ابومحمّد اسماعیل است؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و اورا (جالب الحجاره) می گفتند و او را سه پسر بود:

1 - حسن،

2 - علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین، حسن، اسماعیل، محمّد، قاسم، احمد.

3- پسر سوم اسماعیل، محمّد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است:

1 - احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا

فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت،

2 - علی و او بلا عقب بود،

3 - اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبداللّه بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقّب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزندی نبود،

4 - زید بن محمّد و به روایت عُمَری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمّد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد. (86)

داعی کبیر

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبداللّه بن عبیداللّه الا عرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده.

صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که (داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عِباد و هَدْم بِلاد ملالتی نداشت. و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت:

یکی حسین بن احمد بن محمّد اسماعیل بن محمّد بن عبداللّه الباهر بن علی

بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بود؛

دوّم عبیداللّه بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مامور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت واین واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمّد بن جعفر بن عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت. در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عبّاسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوّت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از در کید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت

پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند وابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت.

بالجمله؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویزبود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش مَحَطّ رحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نسّابه او را فرزندی نبود جز آینکه از کنیزکی دختری آورد مسمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت.

ذکر حال برادر داعی، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) امّا شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است؛ بعد از وفات داعی لِواءِ سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمّد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمّد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش

که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمّد بن الامام جعفر الصادق علیه السّلام که ملقّب بود به (دیباج) به خاک سپردند.

و محمّد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فُقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتّفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمّد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت:

از اولاد عبدمناف، فرمود:

از کدام شعبه؟ گفت:

از بنی امیه، فرمود:

از کدام سلسله؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود:

همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود:

چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدّت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای. سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند

و قصد قتل او کردند، محمّد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت:

اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السّلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید. همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکّه معظمه رفته بود در ایام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت:

صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است. آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت:

فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمّد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمّد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت:

هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی؟

گفت:

مرا امان می دهی؟ فرمود:

امان دادم و خلاص ترا بر ذمّت نهادم، گفت:

منم محمّد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت:

منم محمّد بن زید بن علی و توئی پسر عمّ، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمّد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمّد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بپیمودند محمّد روی با محمّد بن هشام کرد و فرمود:

ای خبیث! اگر حقّ مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمّد بن هشام گفت:

یابن رسول اللّه! اطاعت می کنم، محمّد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمّت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمّد بن هشام سر و روی محمّد بن زید را بوسه زد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین

خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود:

ای پسر عمّ ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حقّ تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدّی تمام است (87).

چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت. (88)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود:

یکی زید ملقّب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت. و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنّی.

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذُکور و اِناث برای او به شمار رفته:

1 - عبداللّه،

2 - ابراهیم،

3 - حسن مثلث،

4 - زینب،

5 - ام کلثوم، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام متولّد شدند،

6 - داود،

7 - جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولدی بود حبیبه نام از اهل روم،

8 - محمّد مادر او رمله نام داشت،

9 - رقیه،

10 - فاطمه.

و ابوالحسن عُمَری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت. (89)

امّا دختران، شرح حال امّ کلثوم و رقیه معلوم

نیست و زینب را عبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبداللّه بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده:

یزید، صالح، حمّاد، حسین، زینب. و امّا پسران حسن مثنّی، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءاللّه تعالی.

ذکر اولاد عبداللّه بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام:

ابومحمّد عبداللّه بن حسن را (عبداللّه محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السّلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السّلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و او شیخ بنی هاشم بود و اَجمَل و اکرم و اَسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء اللّه. عبداللّه محض را شش پسر بود:

اوّل محمّد بن عبداللّه ملقّب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاءاللّه، و او را یازده فرزند است:

شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است:

عبداللّه، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، زینب، امّکلثوم، امّ سلمه، امّ سلمه ایضا. عبداللّه ملقّب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمّد بن عبداللّه محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر،

خلاف است. ابراهیم پسری داشت محمّد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السّلام بوده و محمّد چند فرزند آورد و منقرض شدند، وامّا حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فخّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت، عبّاسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد. فاطمه را محلّی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمّد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمّد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عبّاسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السّلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (90)

بالجمله؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبداللّه اشتر بماند. پسر دوّم عبداللّه محض، ابراهیم است و او را (قتیل باخمری) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءاللّه. و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته:

محمّد، اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبداللّه، حسن، ابو عبداللّه،.

امّا محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابوعبداللّه و احمد اصغر، و عبداللّه در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و

منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد. محمّد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنّی بود و او را هفت فرزند بود:

ابراهیم، عبداللّه ام علی، زینب، فاطمه، رقیه، صفیه، واز ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجّرات و انساب طالبیین. پسر سوّم عبداللّه محض، ابوالحسن موسی است، موسی بن عبداللّه ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت؛ چه آنکه او سیاه چرده متولّد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبداللّه را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت:

ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمّد و ابراهیم مرا آگهی دهی. موسی گفت:

این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکّه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکّه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی

بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبداللّه را به تو بنمایانم، مهدی گفت:

ترا به این شرط امان دادم. موسی گفت:

منم موسی بن عبداللّه محض، مهدی گفت:

کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت:

اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهماالسّلام و حسن بن عبیداللّه بن عبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبداللّه. پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت:

این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبداللّه بن مصعب زبیری در سعایت عبداللّه از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبداللّه به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (91)

و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست وعدّت بود. واز جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبداللّه بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکَنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید. مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتزّ باللّه و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادریس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان

که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادریس را از دست سعید خلاص کردند (92).

و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبداللّه بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلا عقب بودند و یک پسر او که ابوعبداللّه محمّد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است. ابن معیه حسنی نسّابه گفته که محمّد بن صالح است که او را محمّد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السّلام است درست نباشد.

و صاحب (عمده الطّالب) گفته که محمّد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکّل عبّاسی بر مجتازان طریق مکّه بیرون آمد و در آن گیرودار مأخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکّل بردند امر کردتا او را در (سُرَّمَن رَای) محبوس داشتند و مدّت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکّل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبّر که یک تن از وزرای متوکّل بود یک قطعه از اشعار

محمّد بن صالح را که صدر آن این مطلع است:

شعر:

طَرِبَ الْفُؤادُ وَ عادَهُ اَحْزانهُ

وَتَشَعَّثَتْ شُعَباتهُ اَشْجانُهُ

وَبَدالهُ مِنْ بَعدِ مَا انْدَمَلَ الهَوی

بَرْقٌ تَالَّقَ موُهِنا لَمَعَانُهُ

بْدوُا کَحاشِیهِ الرِّدَآءِ وَ دُونَهُ

صَعْبُ الذُّری مُتَمَنِّعٌ اَرْکانُهُ

فَدَنی لِینْطُرَ کَیفَ لاحَ فَلَمْ یطِقْ

نَظَرا اِلَیهِ وَرَدَّهُ سَجّانُهُ

فَالنّارُ ما اشْتَمَلَتْ عَلَیهِ ضُلوُعُهُ

الْماءُ ما سَمُحَتْ بِهِ اَجْفانُهُ.

به یک تن از مغنّیهای متوکّل بیاموخت و گفت که بر متوکّل تغنّی کند. چون متوکّل آن اشعار را اصغاء نمود گفت:

گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت:

محمّد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمّت گرفت که محمّد از این پس خروج نکند، متوکّل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمّد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سُرَّ مَن رَای) به جنان جاویدان شتافت. سبب شفاعت ابراهیم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم بر تلّی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت:

رئیس این لشکر کیست؟ گفتم:

رئیس را چه می کنی؟ گفت:

دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این لشکر است و مرا با او حاجتی است. گفتم:

اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت:

ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبّرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و

سلّم و مادرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمّت من است که از تجّار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم؛ چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه مأخوذ داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم:

این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سُرّ من رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت:

زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماکول و غیر ماکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم:

کیست؟ گفت:

مرا ندانی؟ گفتم:

ندانم، گفت:

من دختر ابراهیم بن مدبّر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمّت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. (93)

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبّر دختر خویش را با محمّد بن صالح کابین بست و مناقب محمّد

بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبداللّه بن محمّد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضّحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبداللّه بن محمّد بن صالح اند. پسر چهارم عبداللّه محض، یحیی صاحب دیلم است، یحیی بن عبداللّه را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمّد علیهماالسّلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فخّ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردیدو بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد

پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبداللّه در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او وا رهان. فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و مواثیق

محکم کرد.

لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فخّ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبداللّه مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت:

با این سجلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلّی است در امان یحیی جلی و از آلایش حیلت و خدیعت منزّه است، این وقت ابوالبَخْتَری وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت:

این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجلّ باطل است تو او را پاره کن؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او

را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندان خانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او را نخواسته و نفرموده، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند:

چرا سخن نگوئی؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است. رشید گفت:

شما را به دروغ می نماید که مسموم است، دیگر باره او را به زندان فرستاد و ببود تا شهید گشت. و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدّت و ثقالت زهر به روی زمین افتاد. (94)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد.

ابوفراس در قصیده ای که ذکر مثالب بنی عبّاس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته: شعر:

یا جاحِدا فی مَساویها یکَتِّمِها

غَدْرُ الرّشیدِ بِیحْیی کَیفَ یکْتَتَمُ

ذاقَ الزُبَیری غِبَّ الحَنْثِ وَانْکَشَفَتْ

عَنِ ابْنِ فاطِمَةَ الأَقْوالُ وَالتُّهَمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر نزد رشید که

یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزند زادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان، محمّد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکّار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد. و از جمله فرزند زادگان، محمّد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خورانیدند و مقتول ساختند.

بالجمله؛ اعقاب یحیی از پسرش محمّد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت. پسر پنجم عبداللّه محض، ابو محمّد سلیمان است، سلیمان بن عبداللّه پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فخّ شهید گشت و او را دو پسر بود:

یکی عبداللّه، دوّم محمّد و عقب سلیمان از محمّد بود و محمّد در جنگ فخ حضور داشت. صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. واز جمله اولاد اوست عبداللّه بن سلیمان بن محمّد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث

بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد (95)

پسر ششم عبداللّه محض، ابوعبداللّه ادریس است، همانا در شهادت ادریس بن عبداللّه، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصحّ گفته اند آن است که

ادریس در خدمت حسین بن علی در فخّ با لشکرهای عبّاسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتّفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت رای بود به شهر فاس (96)

و طنجه (97) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکّرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید.

سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالیه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخود بمالید و استشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و

بجست. ادریس بیآشوفت و بغلتید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبداللّه در گذشت.

و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان عُلما است و در معرفت اَنساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبداللّه و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند:

خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است. (98) لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزند زادگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم.

و سید شهید قاضی

نوراللّه در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبداللّه چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرموده:

عَلَیکُمْ بِاِدْریسِ بْنِ ادْریسٍ فَاِنَّهُ نَجیبُ اَهْلِ الْبَیتِ وَ شُجاعهم. (99)

ابراهیم بن الحسن بن الحسن

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام و ذکر اولاد او ابوالحسن ابراهیم برادر اَعیانی عبداللّه محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبداللّه از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را مأخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت. و او

اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد. و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته:

1 - یعقوب،

2 - محمّد اکبر،

3 - محمّد اصغر،

4 - اسحاق،

5 - علی،

6 - اسماعیل،

7 - رقیه،

8 - خدیجه،

9 - فاطمه،

10 - حسنه،

11 - امّ اسحاق.

ذکر دیباج اصغر

اَحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیه و محمّد را به جهت کمال حُسن، دیباج اصغر می گفتند و چون او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت:

توئی دیباج اصغر؟ گفت:

بلی، گفت:

سوگند به خدای، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم. پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت.

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکَنی بود به ابو ابراهیم و ملقّب به دیباج اکبر و او در جنگ فخّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم. و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فخّ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به مامون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسّابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابوعبداللّه تاج الدین محمّد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به (ابن معیه) صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سید سند نسّابه جمال الملّه و الدّین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الدّاودی. صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده

به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر اِلی غَیر ذلک، پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمّد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (100)

فقیر گوید:

که اِبْنُ مُعَیه سید جلیل استاد (شیخ شهید) است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده:

اِنَّهُ اُعْجُوبَهُ الزَّمانِ فی جَمیع الفضائِل وَ الْمَآثِر. (101)

و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعَیه در هشتم ربیع الا خر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حلّه وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السّلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسرم ابوطالب محمّد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (102) فقیر گوید:

معیه (103) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمّد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است. و امّا ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او امّ ولد بود و او ملقّب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عُمَری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر

او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقّب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (104)

بالجمله؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام معروض داشت و از شوائب شکّ و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

1 - جعفر،

2 - ابراهیم،

3 - اسماعیل،

4 - موسی،

5 - هارون،

6 - علی،

7 - عبداللّه،

8 - محمّد،

9 - حسن،

10 - احمد،

11 - قاسم،

12 - لبابه،

13 - فاطمه.

و امّا عبداللّه و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبداللّه است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و امّا محمّد بن ابراهیم که مکنّی است به ابوعبداللّه در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مامون به اعانت ابوالسّرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاءً وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت. و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود:

همانا در سال صد و نود و نه در ماه جُمادی الا ولی مردی

از اهل بیت، کوفه را متصرّف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباهات کند. (105)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنّی است به ابومحمّد و او را (رسی) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عفیف و زاهد صاحب تصانیف و دعی الی الرضا مِن آل محمّد علیهماالسّلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش. اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدّم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمّه زیدیه بودند؛ مانند بنو حمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرّسی که در ایام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کِبار در فقه قریب به مذهب ابو حنیفه، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمّه زیدیه و ملوک یمن بودند.

و از اولاد قاسم رسی است زید الاسودبن ابراهیم بن محمّد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهان دخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نُقَباء و قضات شیرازند.

بالجمله؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمداللّه منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

واقعه فخ

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام و ذکر اولاد او و

شرح واقعه فخّ و شهادت حسین بن علی و غیره حَسَن بْن حَسَن مثنّی را (حَسَن مثلّث) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبداللّه محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعده سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود. ابو الفراج روایت کرده که چون عبداللّه برادر حسن مثلّث را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبداللّه در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت. و او مردی فاضل و متالّه و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

بالجمله؛ او را شش پسر بود:

1 - طلحه،

2 - عبّاس،

3 - حمزه،

4 - ابراهیم،

5 - عبداللّه،

6 - علی. امّا طلحه را فرزندی نبود. و امّا عبّاس مادَرِ او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون مأخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم، گفتند:

به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی. و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او

است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فخّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم بپاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد. و امّا حمزه، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم، حال او معلوم نشد. و امّا عبداللّه، کُنْیه او ابوجعفر و مادر او اُمّ عبداللّه دختر عامر بن عبداللّه بن بشر بن عامر ملاعب الاسنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن مأخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی رَبَذه در قصر نفیس، که سه میل راه است تا مدینه، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبداللّه بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبداللّه آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبداللّه در سن چهل و شش سالگی بود

که در حبس وفات یافت در یوم اضحی سنه صد چهل و پنج. (106)

و امّا علی بن الحسن، برادر اعیانی عبداللّه مکنّی بود به ابوالحسن و ملقّب بود به علی الخیر و علی العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکّه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (107)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبداللّه الحسن المثنّی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عمّ! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم ازاین باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم

بر این شداید و به این زودی راحت می شویم؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم. پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبداللّه را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت:

فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده. و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و مدّت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (108)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ما را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبداللّه عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت:

واللّه ! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا

در قید و بند کرد.

بالجمله؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده:

1 - محمّد،

2 - عبداللّه،

3 - عبدالرحمن،

4 - حسن،

5 - حسین،

6 - رقیه،

7 - فاطمه،

8 - امّ کلثوم،

9 - امّ الحسن. مادر ایشان زینب دختر عبداللّه محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفّی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت:

یا فاطِرَ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ یا عالِمَ الْغَیبِ وَ الشَّهادَهِ وَ الْحاکِمُ بَینَ عِبادِهِ اُحْکُم بَینَنا وَ بَینَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَیرُ الْحاکِمینَ. و محمّد و عبداللّه در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلّث جز از وی نیست. امّا حسین بن علی شهید فخّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد. و (فخّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکّه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند. از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السّلام نقل

کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخّ دیده

نشده. (109)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمّد بن على عليه السّلام روايت كرده كه فرمود هنگامى پيغمبر خدا صلى اللّه عليه و آله و سلّم به فجّ عبور مى فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به ركعت دوّم رسيد گريه آغاز كرد مردم نيز به جهت گريه آن حضرت گريستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گريه ايشان را پرسيد، عرضه داشتند كه گريه ما به جهت گريه شما بود، حضرت فرمود:

سبب گريه من آن بود كه جبرئيل بر من نازل شد هنگامى كه در ركعت اوّل نماز خود بودم و مرا گفت كه يا محمّد در اين موضع يكى از فرزندان تو شهيد خواهد شد كه شهيد با او اجر دو شهيد خواهد برد. (110)

و نيز از نصر بن قرواش روايت كرده كه گفت:

من مالى به جعفر بن محمّد عليهماالسّلام كرايه دادم از مدينه براى مكّه چون از بطن مرو كه نام منزلى است حركت كرديم حضرت مرا فرمود كه چون به فجّ رسيديم مرا خبر كن، گفتم مگر شما نمى دانيد كه فجّ كدام موضع است؟ فرمود:

چرا لكن مى ترسم كه مرا خواب بگيرد و از فجّ بگذريم. راوى گفت:

پس چون به موضع فجّ رسيديم من نزديک محمل آن حضرت رفتم و تَنَحْنُح كردم معلوم شد كه آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حركتى دادم كه از خواب انگيخته شد عرض كردم كه اين موضع زمين فجّ است. فرمود:

شتر مرا از قطار بيرون كن و قطار شتران را به هم متصل كن، پس چنين كردم و شتر آن حضرت را از

جادّه بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود:

ظرف آبخوری را بیاور، چون رِکْوَه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حجّ بود که به جا آوردید؟ فرمود:

نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد. (111)

بالجمله؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است. از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و برآنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبّه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. (112)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت:

بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! (113)

مقتل شهدای فخ

امّا کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عبّاسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق

نیز مردی از اولاد عمر بن خطّاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبداللّه در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عُمَری نسبت به علویین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علویین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبداللّه محض و حسن بن محمّد بن عبداللّه محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عُمَری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمّد بن عبداللّه را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب مأخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شُرب خَمْر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت،

پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمّد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد،

آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید. عمری، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رّد و بدل شد گفت:

البته باید حسن بن محمّد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمّد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی، یحیی گفت:

مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم، حسین فرمود:

این کار نیز خوب نیست؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است.

بالجمله؛ حسین، حسن را

طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود:

الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن. حسن گفت:

نه، واللّه ! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهم نهاد.

حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه محض و عبداللّه بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبداللّه پسر امام جعفر صادق علیه السّلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السّلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذّن بالای مناره رفت که اذان گوید عبداللّه افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذّن را گفت که در اذان حَی عَلی خَیر الْعَمَل بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حَی عَلی خَیر الْعَمَل بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت:

که مرا به دو حبّه آب طعام دهید این بگفت و از

منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمّد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم.

بالجمله؛ جمیع علویین به جز حسن بن جعفر بن حسن مثنّی و حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کماد بریدی) (114) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کماد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند. در همین سال جماعتی از عبّاسیین مانند عبّاس بن محمّد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمّد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عمّ دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکّه کوچ کردند و موسی، هادی محمّد بن سلیمان را متولّی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز

با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حجّ از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکّه شدند در زمین فخّ که وادی است به مکّه با عبّاسیین تلاقی کردند. اوّل مرتبه عبّاس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد.

صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمّد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عبّاس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علوییین حمله نمود ایشان نیز با عبّاسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علوییین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمّد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علوییین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبداللّه محض و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمّد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمّد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال ! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت:

واللّه که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس

شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عبّاس فرزند خود را گفت:

خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی؛ موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبداللّه و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد. روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فخّ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عبّاسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحّص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده.

بالجمله؛ حماد ترکی که در میان لشکر عبّاسیین بود فریاد کرد که ای قوم! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه اللّه. پس محمّد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را

نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت:

گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عُمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قطّان روایت کرد که گفت:

شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبداللّه که می گفتند:

ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهماالسّلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج.

و نقل شده که چون محمّد بن سلیمان عبّاسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر:

اَلا لَیتَ اُمی لَمْ تَلِدْنی وَ لَم اَکُنْ

لَقَیتُ حُسَیناً یومَ فَخٍّ وَ لا الْحَسَنَ (115)

و وقعه فخّ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در مِیاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت:

شعر:

اَلا یا لِقَومٍ لِلسَّوادِ المُصَبَّحِ

وَمَقْتَلِ اَوْلادِ النَّبِی بِبَلْدَحٍ

لِیبْکِ حُسَیناً کُلُّ کَهْلٍ وَاَمْرَدٍ

مِنَ الْجِنِّ اِنْ لَمْ یبْکِ مِنَ الاِْنْسِ نُوِّحٍ

فَاِنّی لَجِنّی وَاِنَّ مُعَرَّسی

لَبِالْبِرقَهِ السَّوداءِ مِنْ دُونِ زَحْزَحٍ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبّیین در وقعه فخّ

بودند یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه محض وعلی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمّد بن عبداللّه محض و عبداللّه و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنّی چنانچه ابوالفرج از مداینی نقل کرده است. (116)

و به روایت مسعودی اجساد شهدای فخّ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (117)

ذکر حال جعفر بن حسن مُثنّی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با ذلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خُطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

1 - عبداللّه،

2 - قاسم،

3 - ابراهیم،

4 - حسن،

5 - فاطمه،

6 - رقیه،

7 - زینب،

8 - امّ الحسن،

9 - امّ الحسین،

10 - امّ القاسم.

امّا عبداللّه و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ وَلَدی بوده از رومیه و از اَحفاد او است:

عبداللّه بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیهماالسّلام بوده. و این عبداللّه در ایام خلافت مامون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیداللّه بن حسین اصغر

کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد. امّا حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فخّ تخلّف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

1 - سلیمان،

2 - ابراهیم،

3 - محمّد،

4 - عبداللّه،

5 - جعفر. و از دختران او است:

فاطمه الکبری معروف به ام جعفر و او را عمر بن عبداللّه بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السّلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنّی بود و او را یک دختر و دو پسر بود:

عایشه و محمّد و علی. و علی معروف به ابن المحمّدیه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل اللّه بن علی بن الحسین بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه. امّا عبداللّه بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود:

محمّد و جعفر و حسن و عبداللّه، و مادر ایشان زنی از علویین بوده. و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلَقَّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باغر) غلام متوکّل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکّل راند و

او را بکشت، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. وامّا برادر محمّد بن عبداللّه امیری جلیل بود و او را مامون، ولایت کوفه داد. ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبداللّه عدد کثیر است. (118)

امّا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنّی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هرکدام را کنیه ای است بدین طریق: ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران: فاطمه و زینب و امّ محمّد است. (119)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را مأخوذ داشت و به جانب سُر مَن رَای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمّد او را ابو قیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست: ابوالحسن محمّد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلَقّب به ابو قیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنّی و اولاد او

داود بن حسن، کُنْیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبداللّه محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق

علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدان سان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت.

داود را دو پسر و دو دختر بوده: عبداللّه و سلیمان، ملیکه و حماده و مادر این جمله، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده. ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثّنی در آمد. امّا عبداللّه دو پسر آورد: یکی محمّد الا رزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندانی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده. و امّا سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمّد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور و اناث هشت تن اولاد بود:

سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. (120)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاووس هو ابوعبداللّه محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام که

از حسن وجه و لطف شمایل مُلَقَّب به طاووس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السید العالم الزّاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدّین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطاوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیر هما و برادر او است السید الزّاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النّقباء رضی الدّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الا میر ورّام (121) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر:

وَرّامُ جَدُّهُمْ لاِبُمِهِمْ

َمحمّد لاِبَیهِم جَدُّ. (122).

علی الجمله؛ بنی طاووس در میان عُلما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اَشْهَر ایشان سید اجلّ رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است؛ دوّم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه او است؛ سوّم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله عُلما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم؛ چهارم پسر عبدالکریم رضی الدّین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم؛ پنجم سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کُنْیت با پدر اَمْجَد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمّد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ

التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبیین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هُلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبیین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود،

رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از در اکراه قبول نقابت نمود. او را مصنّفات مفیده است مانند کتاب (مُهَجُ الدّعوات) و کتاب (تتمّات مِصباح المتهجّد و مهمّات صلاح المتعبّد) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است.

و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کرّت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

امّا سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصّنفات او است کتاب (الشّمل المنظوم فی اسماء مصنّفی العلوم) و جُز آن در کتابخانه او ده هزار مجلّد از کتب نفیسه بود.

امّا النقیب رضی الدین علی بن موسی، دو پسر آورد:

یکی محمّد ملقّب به صفی الدین معروف به مصطفی

و آن دیگر علی مُلَقّب به رضی الدین معروف به مرتضی،

و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلا عقب وفات یافت و منقرض شد. و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النّقباء شد و

او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدر الدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النّقباء فرمود.

امّا از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمّد بن کتیله حسینی (123) در آمد و پسری آورد که اورا علی الهادی می نامیدند و او بلا عقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبداللّه مُکَنّی به ابوبکر و ملقّب به نجم الدین و آن دیگر عمر. امّا نجم الدین نقابت بغداد و حلّه و سُرّ مَنْ رَای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت.

و دیگری از بنی طاوس عراق سید مجد الدّین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العبّاس را تذکره می فرماید. چون هلاکو خان راه بغداد نزدیک کرد سید مجد الدین با جماعتی از سادات و علمای حلّه او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او

را عظیم عظمت نهاد و حلّه و مشهدَین و آن نواحی را خطّ امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی. (124)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اوّل در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشاره) را نسبت داده به سید علی بن طاوس. واللّه تعالی هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل

عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و مقتل پسران او محمّد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السّلام: مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عبّاس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمّد و عموی او صالح بن علی و عبداللّه محض (125) و دو پسران او محمّد و ابراهیم و برادرش محمّد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتّفاق کردند که با پسران عبداللّه محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمّد بن عبداللّه را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمّد علیهماالسّلام که همنام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه

از ظلم و جور مملوّ شده باشد.

لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبداللّه بن محمّد بن عمر بن علی علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبیدند، عبداللّه محض گفت که حضرت صادق علیه السّلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رای شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبداللّه موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمّد نکنیم؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تو را بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم؟ عبداللّه گفت:

چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سفّاح گذاشت و فرمود:

به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبداللّه محض زد و فرمود:

به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران

زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی؟ گفت:

بلی، فرمود:

به خدا سوگند که او عبداللّه را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت:

محمّد را نیز خواهد کشت؟ فرمود:

بلی. عبدالعزیز گفت:

در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند:

آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود:

بلی، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده.

بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اِعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوی شَیخُنَا الْمُفید عَنْ عَنْبَسَهِ بْنِ نَجادِ الْعابِدِ قال:

کانَ جَعفَرُ بْنُ محمّد علیهماالسّلام اِذا رَای مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرْغَرَتْ عَیناهُ ثُمَّ یقول:

(بِنَفْسی هُوَ اِنَّ النّاسَ لَیقُولُونَ فیهِ وَاِنَّهُ لَمَقْتُوُلٌ لَیسَ هذا فی کِتابِ عَلی علیه السّلام مِنْ خُلَفآءِ هذِهِ الاُمَّهِ(126)

مؤلف گوید:

اگر چه از مخاطبات عبداللّه محض با حضرت صادق علیه السّلام سوء رای او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السّلام برای ایشان بسیار

گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبداللّه و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبداللّه تعبیر فرمود به عبد

صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه اللّه در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السّلام برای عبداللّه و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حقّ امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمّه طاهرین علیهماالسّلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاّد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السّلام شدم آن حضرت فرمود:

آیا از آل حسین علیه السّلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتم:

امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود:

کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم. آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام حدیث کرد که گفت:

از پدرم حسین بن علی علیهماالسّلام شنیدم که می فرمود:

ای فاطمه! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که:

ما سَبَقَهُمُ الْأَوَّلوُنَ وَلَمْ یدْرِکْهُمُ الا خِروُنَ.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق

این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السّلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (127)

بالجمله؛ محمّد و ابراهیم پسران عبداللّه همواره در هوای خلافت می زیستند و اِعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند امّا سفّاح، عبداللّه محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد. سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبداللّه گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت:

الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبداللّه عطا کرد. (128)

و ابوالفرج روایت کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست، عبداللّه و برادرش حسن مثلّث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبداللّه را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبداللّه پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبداللّه می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبداللّه می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو

تن کشته خواهند شد؛ عبداللّه چون این سخن بشنید به حالت حزن و کئابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبداللّه دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبداللّه مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت:

این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم. این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبداللّه را به میان آورد و عبداللّه گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد.

سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبداللّه از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت:

ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت:

چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی، گفت:

یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت:

لا واللّه ! آنگاه گفت:

اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتّفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفّاح گفت:

لا والله ! حسن گفت:

پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او مُنَغَّص می

فرماید؟

سفّاح گفت:

از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفّاح عبداللّه را فرمان کرد که به مدینه برگردد. و این بود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست و در سنه یک صد و چهلم سفر حجّ کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبداللّه را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبداللّه گفت:

نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبداللّه گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبداللّه جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبداللّه و حسن بن جعفر بن مثنّی و سلیمان و عبداللّه و علی و عبّاس پسران داود بن حسن مثنی و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنّی و عبّاس و علی عابد پسران حسن مثلّث و علی فرزند محمّد نفس

زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امّام حسن علیه السّلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین رابه نزد

عبداللّه محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبداللّه از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبداللّه به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبداللّه می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او مامور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (129)

بالجمله؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حجّ کرد و چون از مکّه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به رَبَذه رفت چون به ربذه وارد شد رباح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن.

پس رباح بن عثمان به اتّفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبداللّه محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربذه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربذه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السّلام از وراء ستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندان که آب دیده اش بر محاسن

شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را.

پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت:

محمّد بن عبداللّه بن عثمان کدام است؟ محمّد دیباج خود را نشان داد آن مرد او رابه نزد منصور برد.

راوی گفت:

زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمّد می زدند چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبداللّه محض جای دادند.

و عبداللّه، محمّد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحّم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبداللّه گفت که کیست پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و

سلّم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد.

و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (130)

و سبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذّاب فاسق محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمّد گفت:

به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند.

منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد.

و محمّد در صورت و شمایل اَحْسَن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبداللّه جای دادند و محمّد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبداللّه صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (131)

پس منصور از ربذه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل

و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبداللّه بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بَدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عبّاس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جدّ ایشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حال او هنگامی که عبّاس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عبّاس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عبّاس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبداللّه به زیادت باشد امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبداللّه پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السّلام بودند (132)

و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبداللّه فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبداللّه محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود.

والحال مواضع ایشان

در کوفه در زمان ما که سنه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت.

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله؛ به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و بند، وَرَم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (133)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد

فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به علی عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اَوْراد علی بن الحسن؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. (134)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبداللّه محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبداللّه رفت.

عبداللّه گفت:

ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده؛ پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبداللّه آوردند.

عبداللّه چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد ابوالازهر زندانبان رسید دید که عبداللّه آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبداللّه خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (135)

بالجمله؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته کشتند، و عبداللّه با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سَر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبداللّه فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمّد بن عبداللّه کشته شود عامل منصور ابو عون از خراسان

برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمّد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمّد بن عبداللّه بن فاطمه بنت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمّد بن عبداللّه بیفتند (136)

اکنون شروع کنیم به مقتل محمّد بن عبداللّه محض.

ذکر مقتل نفس زکیه

محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقّب به (نفس زکیه) محمّد بن عبداللّه مُکَنّی به ابو عبداللّه و ملقّب به (صریح قریش) است؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبداللّه بن زمعه بن أ سود بن مطلّب بوده و محمّد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلم:

اِنَّ المَهْدِی مِنْ وُلدْی اِسْمُهُ اِسْمی.

او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد است (صلوات اللّه علیهم اجمعین)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصّد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کرّت با

او بیعت کرده بود:

یک مرتبه در مکّه در مسجد الحرام و چون محمّد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت:

که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت:

وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمّد بن عبداللّه محض و مهدی ما اهل بیت است و کرّت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبداللّه مرقوم گشت.

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه اللّه اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبداللّه محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمّد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السّلام غیر او است. (137)

بالجمله؛ چون خلافت بر بنی عبّاس مستقر شد محمّد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شوند، عبداللّه گفت:

اِنْ مَنَعَکُما اَبُو جعفر اَنْ تَعیشا کَریمَین فَلا یمْنَعکُما اَنْ تَمُوتا کَریمَینِ. (138)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید.

کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد.

بالجمله؛ در ایامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند منصور

را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمّد بن عبداللّه گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رَضْوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم اُمّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را بگفت:

شعر:

مُنخَرِق الخُفَّین یشْکُو الْوَجی

تَنْکبُهُ (139) اَطْرافُ مَرْوٍ حِدادِ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ فَاَزْری بِهِ

کَذاکَ مَنْ یکرَهُ حَرَّ الْجِلادِ

قَدْ کانَ فِی المَوْتِ لَهُ راحَهٌ

وَالمَوْتُ حَتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادِ (140)

بالجمله؛ محمّد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتّفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمّد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می داد بلی؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت

بوده.

پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکّه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سِلم فرستاد او را امان داد؛ محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبداللّه بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمّد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت.

پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است

در طریق مکّه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد و محمّد چون مطلّع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمّد را همّی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت:

الا ن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلّع می شد و ایشان را می کشتند. (141)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمّد! از برای تو امان است، محمّد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت بِه از زندگی به ذلّت و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرّق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر.

پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم

ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمّد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بُلدان بگردانیدند.

و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السّلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقولِهِ:

وَاِنَّهُ یقْتَلُ عِنْدِ اَحْجارِ الزَّیتِ. (142)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عبّاسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (143)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می

شد.

ذکر مقتل قتیل باخمری

ابراهیم بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمری) در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمّد بن عبداللّه محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و اَمصار متفرّق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت.

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبداللّه را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند به بلاد سِنْد گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت.(144)

فقیر گوید:

این کلام مسعودی است، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمّد در وقعه فخّ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عبّاسی او را شهید ساخت؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام به شرح رفت.

و برادر محمّد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الا مر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمّد، ادریس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیهً بکشت پس از آن ادریس بن ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند:

بلد ادریس بن ادریس، و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت.

و

برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسّلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمری که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدّیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غرّه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبداللّه در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذّات و مضاجعت با نِسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچ گاهی نزدیک

زنان نروم و به عیش و لذّت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله؛ هول وهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در ممکلت شام و آفریقیه و خراسان متفرّق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبداللّه بن عبّاس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد.

ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خَمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (145)

و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند

و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت:

شعر:

وَکانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَراً

اَرَدْنا اَمْراً وَاَرادَ اللّهُ غَیرَهُ (146)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری مَیشوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رحّال او را بر سینه خود گرفت. (147)

بالجمله؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحّال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در

بیست و پنجم ذیقعده روز دَحْوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (148)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در اخبار غیبیه خود از مآَل ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده:

بِبا خَمْری یقْتَلُ بَعدَ اَنْ یظْهَرَ وَ یقْهَرُ بَعدَ اَنْ یقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده:

یاتیهِ سَهْمٌ غَرْبٌ یکوُنُ فیهِ مَنِیتُهُ فَیا بُؤس الرّامی شَلَّتْ یدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ. (149)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

اَینَ قَوْلُ صادِقِهِمْ اَینَ لَعْبُ الْغِلمانِ وَالصِبیانِ؛ یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عبّاس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السّلام از خلافت بنی عبّاس و شهادت عبداللّه و پسران او محمّد و ابراهیم.

و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عبّاس در (ابواء) جمع گشتند و با محمّد بن عبداللّه بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السّلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود:

خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبداللّه و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت.

منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت:

خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند

و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندان که اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام مروی است که گفت:

من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصّه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت:

یا ابا محمّد! سر ابراهیم همین است؟ گفتم:

بلی، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود.

منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند. (150)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش بَرَد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبداللّه در آن وقت مشغول نماز بود و توجّه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبداللّه! نماز را سرعت کن

و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است؛ چون عبداللّه سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت:

رَحِمَکَ اللّهُ یا اَبَاالْقاسِمِ وَاَهْلاً بِکَ وَسَهْلاً لَقَد وَفَیتَ بِعَهْدِاللّهِ وَمیثاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده:

(الذَینَ یوفُونَ بِعَهْدِاللّهِ وَلایَنْقُضُونَ المیثاقَ ...) (151)

ربیع، عبداللّه را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود:

چنان بود که شاعر گفته: شعر: فَتی کان تَحْمیهِ مِنَ الذُّلِ نَفسُهُ

وَ یکْفیهِ سَوْءاتِ الذُّنُوبِ اجتِنابُها آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدّت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت:

وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم.

و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دِعبِل خزاعی در (قصیده تائیه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات اللّه علیه و آله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته: شعر:

قُبُورٌ بِکُوفانٍ وَاُخری بِطیبَهٍ

وَاُخری بَفَخٍّ نالَها صَلَواتی

وَاُخری بِاَرْضِ الْجَوْزِجانِ مَحِلُّها

وَ قَبْرٌ بِباخَمْری لَدَی الْقُرُباتِ (152)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضّل ضبّی بود و از مفضّل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد،

و مفضّل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضّل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضّل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخَمْری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید همّ و غمّ او را فرو گرفت و فرمود:

گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیهاالسّلام و بشیر رحّال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعیین او و عبّادبن منصور قاضی بصره و مفضّل بن محمّد و مسعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.

(و لنختم الکلام به ذکر قصیده غرّاء لبعض الا دباء رثّی بها الحسن المجتبی علیه السّلام)

شعر:

اَتَری یسُوغُ عَلَی الظَّمالِی مَشْرَعٌ

وَارَی اَنابیبَ الْقِنا لاتَشْرَعُ

ما انَ اَنْ تَغْتادَها

عَرَبيهٌ

لايسْتَميلُ بِهَا الرَّوى (153) وَالمَرْتَعُ

تَعْلُوا عَلَيها فِتْيهٌ مِن هاشمٍ

بِالصَّبْرِ لا بالسّابِغاتِ تَدَرَّعُوا

فَلَقَدْ رَمَتْنا النّائِباتِ فَلَمْ تَدَعْ

قَلْباً تَقى هِ اَدْرُعٌ اَوْ اَذْرُعٌ

فَاِلى مَ لا الْهِنْدى مُنْصَلِتٌ ولا

الْخَطّى فى رَهْجِ الْعِجاجِ مُزَعْزَعٌ

وَ مَتى نَرى لَكَ نَهْضَةً مِنْ دُونِها

الْهاماتِ تَسْجُدُ لِلْمَنُونِ وَتَرْكَعُ

يابنَ الاْ ولى وَشَجَتْ برابيهِ الْعُلى (154)

كَرَماً عُرُوقَ اُصُولِهم فَتَفَرَّعُوا

جَحَدَتْ وُجُودَكَ عُصْبَه فَتتابَعَت

فِرقاً بِها شَمْلُ الضَّلالِ مُجَمَّعٌ

جَهِلَتْكَ فَاْنبَعَثَتْ وَدائدُ جَهْلِها

اَضْحى عَلى سَفَهٍ يبُوعُ وَيذْرَعُ

تاهَتْ عَنِ النَّهَجِ الْقَويمِ فَضايعٌ

لاتَسْتَقيمُ وَعاثِرٌ لايقْلَعُ

فَاَنِرْ بِطَلْعَتِكَ الْوُجُودَ فَقَدْ دَجى

وَالْبَدْرُ عادَتُهُ يغيبُ وَيطْلَعُ

مُتَطَلِّباً اَوْ تارَكُمْ مِنْ اُمَّهٍ

خَفُّو الداعِيهِ النِّفاقِ وَ اَسْرَعوا

خانُوا بِعِتْرَهِ اَحْمَدَ مِنْ بَعْدِهِ

ظُلْماً وَما حَفَظُوا بِهِمْ مَااسْتُودِعُوا

فَكَاَنَّما اَوْصى النَّبى بِثِقْلِهِ

اَنْ لايصانَ فَمارَعَوْهُ وَضَيعُوا

جَحَدُوا وَلاءَ المُرْتَضى وَلكُمْ وَعى

مِنْهُمْ لَهُ قَلْبٌ وَاَصغى مَسْمَعُ

وَبما جَرى مِن حِقْدِهِمْ وَنِفاقِهِمْ

فى بَيتِهِ كُسِرَتْ لِفاطِمَ اَضْلُعُ

وعَدَوْا (155) عَلَى الْحَسَنِ الزَّكِى بِسالف

الْاحقادِ حينَ تَاَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا

وَتَنَكّبوا سُنَنَ الطَّريقِ وَاِنّما

هامُوا بِغاشِيهِ الْعَمى وَتَوَلَّعُوا

نَبَذوا كِتابَ اللّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ

وَسَعَوْا لِداعِيهِ الشِّقا لَما دُعُوا

عَجَباً لِحِلمِ اللّهِ كَيفَ تَاَمَّرُوا

جَنَفاً وَاَبْناءِ النُّبُوَهِ تُخْلَعُ

وَتَحَكَّمُوا فى المُسْلِمينَ وَطالَما

مَرَقُوا عَنِ الدّ ينِ الْحَنيفِ وَاَبْدَعُوا

اَضْحى يؤَلَّبُ (156) لِاِبْن هِنْدٍ حِزْ بُهُ

بَغْيا وَسِرْبُ ابْنُ النَّبِّى مُذَعْذَعُ (157)

غَدَرُوا بهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَغُودِرَتْ (158)

اَثْقالُهُ بَينَ اللِّئامِ تُوَزَّعُ (159)

اَللّه اى فَتى يكابِدُ مِحْنَةً

يشْجى لَهَا الصَّخْرُ الأَصَمُّ وَيجْزَعُ

وَرَزيهٌ حَزَّتْ لِقَلْبِ محمّد

حُزْناً تَكادُ لَهَا السَّما تَتَزَعْزَعُ

كَيفَ ابْنُ وَحْى اللّهِ وَهُوَ بِهِ الهُدى

اَرْسى فقامَ لَهُ الْعِمادُ الأَرْفَعُ

اَضْحى يسالِمُ عُصْبَةً اُمَويةً

مِنْ دوُنِها كَفَروُاثَمُودَ وَتُبَّعُ

ساموهُ (160) قَهْراَنْ يضامَ وَمالَوى (161)

لَوْلاَ الْقَضاءُ بِهِ عِنانٌ طَيعُ

اَمْسى مُضاما تُسْتَباحُ حَريمُهُ

هَتْكا وَجانِبُهُ الأَعَزُّ الأَمْنَعُ

وَيرى بَنى حَرْبٍ عَلى اَعْوادِها

جَهْرا تَنالُ مِنَ الْوَصِى وَيسْمَعُ (162)

مازالَ مُصْطَهِدا يقاسى مِنْهُمُ

غُصَصا بِهِ كَاْسُ الّرِدى يتَجَرَّعُ

حَتّى اِذا نَفَذَ الْقَضاُء مَحَتَّما

اَضْحى يدَسُّ اِلَيهِ سَمُّ (163) مُنْقَعُ

وَغَدا بِرَغْمِ الدّين وَهُوَ مُكابِدٌ

بِالصَّبْرِ غُلَّهُ مُكْمَدٍ لا تُنْقَعُ

وَتَفَتَّتْ بِالسَّمِّ مِنْ اَحْشائِهِ

كَبِدٌ لَها حَتَّى الصَّفا يتَصَدَّعُ

وَقَضى

بِعَينِ اللّهِ يقْذِفُ قَلْبَهُ

قِطَعا غَدَتْ مِمّا بِها تَتَقَّطَعُ

وَسَرى بِهِ نَعْشٌ تَوَدُّ بَناتُهُ

لَوْيرْتَقى لِلْفَرْقَدَينِ وَيرْفَعُ

نَعْشٌ لَهُ الرّوُحُ الأمينُ مُشَيعٌ

وَلَهُ الْكِتابُ الْمُسْتَبين مُوَدِّعُ

نَعْشٌ اَعَزَّ اللّهُ جانِبَ قُدْسِهِ

فَغَدَتْ لَهُ زُمَرُ الْمَلائِكَ تَخْضَعُ

نَعْشٌ بِهِ قَلْبُ الْبَتُولِ وَمُهْجَهُ

الْهادِى الرَّسُولِ وَ ثِقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ

نَثَلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَما يرى

مِنْها لِقَوْسٍ بِالْكِنانَهِ مُنْزَعُ

وَرَمَوْا جَنازَتَهُ فَعادَ وَجِسْمُهُ

غَرَضٌ لِرامِيهِ السَّهامِ وَمَوْقِعُ

شَكّوهُ (164) حَتى اَصْبَحَتْ مِنْ نَعْشِهِ

تُسْتَلُّ غاشيه النِّبالِ وَتُنْزَعُ

لَمْ تَرْمِ نَعْشَكَ اِذْ رَمَتْكَ عِصابَهٌ

نَهَضَتْ بِها اَضْغانُها تَتَسَرَّعُ

كِنَّها عَلِمَتْ بِاَنَّكَ مُهْجَهُ

الزَّهْراءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَرْبِکَ تَهْرَعُ

وَرَمَتْکَ کَی تُصْمی (165) حَشاشَهَ فَاطِم

حَتّی تَبیتَ وَقَلْبُها مُتَوَجَّعُ

ما اَنْتَ اِلاّ هَیکَلُ الْقُدْسِ الَّذی

بِضَمیرِهِ سِرُّ النُّبُوَّهِ مُودَعُ

جَلَبَتْ عَلَیهِ بَنُوا الدَّعی حُقُودَها

وَاَتَتْهُ تَمْرَحُ بِالضَّلال وَتَتْلَعُ (166)

مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِی ضَلالَهً

وَهُوَ ابْنُهُ فَلاَی اَمْرٍ یمْنَعُ

وَکَاَنَّهُ رُوحُ النَّبِی وَقَدْرَاَتْ

بِالْبُعْدِ بَینَهُما الْعَلائق تَقْطَعُ

فَلِذا قَضَتْ اَنْ لا یحُطَّ لِجِسْمِه

بِالْقُربِ مِنْ حَرَمِ النُّبُوَّهِ مَضْجَعُ

لِلّه ای رَزِیهٍ کادَتْ لَها

اَرْکانُ شامِخَهِ الهُدی تَتَضَعْضَعُ

رُزْءٌ بَکَتْ عَینُ الْحُسَینِ لَهُ وَمِنْ

ذَوْبِ الْحَشاعَبَراتُهُ تَتَدَفَّعُ

وْمَ اْثنَتی یدْعُو وَلکِنْ قَلْبُهُ

راوٍ وَمُقْلَتُهُ تَفیضُ وَتَدْمَعُ

اَتَری یطیفُ بِی السُّلُوُّ وَناظِری

مِنْ بَعْدِ فَقْدِکَ بِالْکَرى لا یهْجَعُ

ءَ اُخَى لا عَیشى یجُوسُ خِلالَهُ

رَغَدٌ وَلا یصْفُو لِوردِى مَشْرَعُ

خَلَّفْتَنى مَرْمَى النَّوائِبِ لَیسَ لى

عَضُدٌ اَرُدُّبِهِ الخُطُوبَ و اَدْفَعُ

وَتَرَکْتَنى اَسَفا اُرَدِّدُ بِالشَّجى

نَفْسا تُصَعِّدُهُ الدُّمُوعُ الهُمَّعُ (167)

اَبْکیکَ یارَى الْقُلوُبِ لَوْاَنَّهُ

یجْدى البُکاءُ لِضامِىء اَوْ ینْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانى ائمّه الهدى سبط اکبر سید الورى جناب امام حسن مجتبى صلوات اللّه علیه و بعد از این شروع مى شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابوعبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه کَتَبَ هذِهِ الکلمات بِیمناهُ الوازِرَه المتمسّک بِاذیالهم الطاهره عبّاس بن محمّد رضا القمى فى رجب الا صَبّ مِنْ سَنَه 1353 ه ق.

ملتمس از برادران دینى که این حقیر را در حیات و ممات از دعاى خیر فراموش نفرمایند.

إ ن شاء

اللّه تعالی.

پاورقی ها

1 - (جلاء العیون) علاّمه مجلسی ص 379.

2 - (امالی شیخ طوسی) ص 197، مجلس 28، حدیث 207.

3 - (علل الشرایع) شیخ صدوق 1

166، باب 116، حدیث 7.

4 - ترجمه (کشف الغمه) 2-94.

5 - (بحار الانوار) 43/257.

6 - ترجمه (کشف الغمه) 2/140، (حلیه الاولیاء) 2/37.

7 - (مناقب) ابن شهر آشوب 3/434.

8 - (مناقب) ابن شهر آشوب 3/436.

9 - (مناقب) ابن شهر آشوب 3/435.

10 - (بحار الانوار) 43/275.

11 - (بحار الانوار) 43/284.

12 - (حلیه الاولیاء) 2/35.

13 - (امالی شیخ صدوق) ص 244، مجلس 33، حدیث 262.

14 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/17.

15 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/18.

16 - (الکامل مُبَرّد) 1/325.

17 - (بحار الانوار) 43/350.

18 - (بحار الانوار) 43/352.

19 - (بحار الانوار) 43/352.

20 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/10.

21 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/19.

22 - (جلاء العیون) ص 405، (امالی شیخ طوسی) ص 202، مجلس 7، حدیث 345.

23 - (جلاء العیون) علاّمه مجلسی ص 428.

24 - سوره نساء (4)، آیه 59.

25 - سوره شوری (42)، آیه 23.

26 - (جلاء العیون) ص 429 و 430، (ارشاد شیخ مفید) 2/7 - 9.

27 - (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 430 - 432.) (مِسْکَن) به کسر میم، موضعی است بر (نهر دُجیل) نزدیک (بادانا) چنانچه خطیب در (تاریخ) ذکر کرده ودر آن مکان قتال واقع شد مابین لشکر عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر و در آنجا واقع شده قبر مصعب و ابراهیم بن اشتر نَخَعی چنانچه سبط ابن الجوزی در (تذکره) گفته و (دُجیل) قریه ای است قریب به بلد که در یک منزلی سامره است و آن قریه در زمان ما به همین نام

معروف است و قبر ابراهیم بن اشتر در سر راه سامره است در اراضی دجیل واقع است.

(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

29 - (جلاء العیون) ص 433 و 434 با مختصر تفاوت.

30 - هو عبداللّه بن الحرث بن نوفل بن الحرث عبدالمطّلب، (شیخ عبّاس قمی؛).

31 - (جلاء العیون) علاّمه مجلسی ص 435.

32 - هو عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی یکَنّی ابا سعید، اسلَم یوم الفتح وَ سَکَن البصره واستعمله عبداللّه بن عامر لَمّا کانَ امیرا علی البصره وتوفی بالبصره سنه خمسین و قیل سنه احدی و خمسین و کان متواضعا، (شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

33 - یقول مؤلف الکتاب: وَاَنَا اقُولُ آمینَ ثُمَ آمینَ ثمّ آمین وَیرْحمُ اللّهُ عَبْدا قالَ آمینا، (شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

34 - (جلاء العیون) ص 436، (بحار الانوار) 44/49.

35 - (جلاء العیون) ص 437. 36 - (احتجاج) 2/67، (بحار الانوار) 44/19.

37 - ترجمه (کشف الغمّه) 2/81 - 82.

38 - (الخرائج) راوندی 1/241.

39 - (ارشاد) شیخ مفید 2/15.

40 - (احتجاج) طبرسی 2/71.

41 - شاید مراد آن باشد که در امور دنیای خود مسامحه کن و مُساهله نما و بگو که وقت آن بسیار است اگر امروز نشد فردا، این ماه نشد ماه دیگر و هکذا پس حرص و عجله لازم نیست.

(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

42 - (کفایه الاثر) خزّاز ص 226 - 229.

43 - سوره احزاب (33)، آیه 53.

44 - (امالی شیخ طوسی) ص 158 - 160، مجلس ششم، حدیث 267.

45 - (الکافی) 1/302.

46 - (امالی شیخ طوسی) ص 160، مجلس ششم، حدیث 67.

47 – وَ لَنِعمَ ما قالَ الصقر البصری: وَ یومَ الحَسَن الهادی

عَلی بَعْلِکِ اَسْرَعْتِ وَ بایعْتِ وَ ما نَعْتِ وَ خاصَمْتِ وَ قاتَلْتِ وَفی بَیتِ رَسُولِ اللّهِ بِالظُّلم تَحَکَّمْتِ هَلِ الزَّوْجَهُ اَوْلی بالْمَواریثِ مِنَ الْبِنْتِ لَکَ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ بِالْکُلِّ تَحَکَّمْتِ تَصَرَّفْتِ تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَ اِنْ عِشْتِ تَفَیلْتِ (شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

48 - همان ماخذ.

49 - (ارشاد) شیخ مفید 2/19.

50 - (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 82.

51 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/51.

52 - سوره رعد (13)، آیه 43.

53 - سوره هود (11)، آیه 17.

54 - (اسرار آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم) ص 450.

55 - سوره توبه (9)، آیه 32.

56 - (اسرار آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم) سلیم بن قیس ص 455 - 457.

57 - همان ماخذ، ص 454.

58 - همان ماخذ ص 460

59 - ر. ک: (اسرار آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم) سلیم بن قیس ص 460.

60 - (اسرار آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم) سلیم بن قیس ص 462.

61 - (مناقب) ابن شهر آشوب 4/34.

62 - (ارشاد) شیخ مفید 2/20.

63 - همان ماخذ 2/21.

64 - (ارشاد) شیخ مفید 2/22.

65 - (مقاتل الطالبیین) ص 119.

66 - (عمده الطالب) ص 69.

67 - (ارشاد) شیخ مفید 2/23 و 24.

68 - (ارشاد) شیخ مفید 2/25.

69 - (ارشاد) شیخ مفید 2/25 و 26.

70 - (ارشاد) شیخ مفید 2/26.

71 - (مقاتل الطالبیین) ص 119.

72 - (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السّلام 2

276، چاپ اسلامیه.

73 - بدان که طَلَحاتی که به جود معروف بودند شش تن می باشند:

اوّل طلحه بن عبیداللّه تیمی و او را (طلحه الفیاض) می نامند.

دوّم طلحه بن عمر بن

عبداللّه بن معمّر تیمی و او را (طلحه النَّدی) می گفتند.

سوّم طلحه بن عبداللّه بن خلف و اورا (طلحه الطلحات) می گفتند.

چهارم طلحه بن عوف و او (طلحه الخیر) لقب داشت.

پنجم طلحه بن عبدالرحمن بن ابی بکر و او معروف به (طلحه الدارهم) بود.

ششم طلحه بن الحسن و او ملقب به (طلحه الجواد) بود.

(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه) (ناسخ) 2

276

74 - (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السّلام 2

278، چاپ اسلامیه.

75 - (ناسخ التواریخ) علیه السّلام 2/279، چاپ اسلامیه.

76 - همان ماخذ. 77 - (تاریخ بغداد) 7/309.

78 - (تاریخ بغداد) 7/310.

79 - و بدان که حسن بن زید را دختری است مُسَمّاه به (نفسیه) زوجه اسحاق بن جعفر صادق علیه السّلام و به جلالت شان معروف بود. و ما در مجلّد دوّم در باب احوال اولاد امام جعفر صادق علیه السّلام به ذکر او ان شاء اللّه می پردازیم.

(شیخ عبّاس قمی

80 - (عمده الطالب) ص 72.

81 - (الرواشح السماویه) ص 51.

82 - (ثواب الاعمال) ص 209، (کامل الزیارات) ص 338، باب 107.

83 - (تحیه الزّائر) ص 331، (هدیه الزّائرین) ص 347، (مفاتیح الجنان) باب سوم، اتمه.

84 - (معجم البلدان) 1/481، ذیل کلمه (بَلَد).

85 - (سرّ السلسله العلویه) ص 25.

86 - (المَجْدی) ص 33.

87 - سید اجل سید علی خان (رضوان اللّه علیه) در اوّل شرح صحیفه این مطلب را از محمّد بن زید الشهید نقل کرده، آنگاه فرمود که این محمّد جدّ من است و نسبت من بدو منتهی می شود.

آنگاه ذکر نسبت خود فرموده و فرمود:

أُولئک آبائی فجئنی بمثلِهم اذا جَمَعتنا یا جریر المجامِعُ (ریاض السالکین) سید علیخان 1/138 - 139 (شیخ عبّاس قمی

رحمه اللّه)

88 - (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السّلام 2/315 - 316، چاپ اسلامیه.

89 - (المجدی) ص 36.

90 - (تذکره الخواصّ) سبط بن جوزی ص 203.

91 - (مروج الذهب) 3/340.

92 - (مروج الذهب) 4/95.

93 - مخفی نماند که ابوالفرج اصبهانی حکایت دختر ابراهیم بن مدبّر را نسبت به حمدویه دختر عیسی بن موسی خالدی داده ولیکن ما از (عمده الطالب) این مطالب را اخذ کرده و رقم کردیم موافق آنچه در آنجا مذکور است.

(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه). (عمده الطالب) ص 116.

94 - (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 403.

95 - (عمده الطالب) ص 156.

96 - (فاس) مدینهٌ کبیرهٌ مشهورهٌ علی برّ المغرب فی بلاد البربر (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

97 - و (طنجه) به نون و جیم، مدینهٌ علی ساحل بحر المغرب مقابل الجزیره الخَضْراء احد حدود الا فریقیه من جهت المغرب (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

98 - (عمده الطالب) ص 158.

99 - (مجالس المؤمنین) 2

286. در (مجالس) به جای (شماح)، (شماخ) ذکر شده است.

100 - (عمده الطالب) ص 169.

101 - (بحار الانوار) 107/188.

102 - (مستدرک الوسائل) 3/439.

103 - به ضم میم و فتح عین مُهمله بر وزن سُمیه.

104 - (المَجْدی) عُمری ص 72.

105 - (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 428.

106 - (مقاتل الطالبیین) ص 179.

107 - (مقاتل الطالبیین) ص 175.

108 - (مقاتل الطالبیین) ص 178.

109 - (سرّ سلسله العلویه) ص 14.

110 - (مقاتل الطالبیین) ص 367.

111 - (مقاتل الطالبیین) ص 367.

112 - همان ماخذ ص 368.

113 - همان ماخذ ص 370.

114 - (خالد بربری) یا (حمّاد بریدی) خ ل.

115 - (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 383.

116 - همان مأخذ ص 382.

117 - (مروج

الذهب) مسعودی 3

.327

118 - (سرّالسلسله العلویه) ص 20.

119 - بدان که از احفاد عبداللّه امیر است، السید ابو السعادات هبه اللّه بن علی بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن حمزه بن محمّد بن عبداللّه بن ابی الحسن عبداللّه الامیر بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام معروف به ابن الشجری النحوی صاحب تصنیفاتی در نحو و غیره مانند شرح لمع و امالی و حماسه، وفات کرد سنه (542) پانصد و چهل و دو، مدفون شد در خانه خودش در کرخ در بغداد رضوان اللّه علیه. (شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

120 - (ناسخ التواریخ) 2/461 - 463، زندگانی امام حسن علیه السّلام، اسلامیه.

121 - و کان الا میر ورّام ینتهی نسبه الشّریف الی مالک الا شتر النخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السّلام و له کتاب (تنبیه الخاطر و تنزیه النّاظر) قرء علی سدید الدّین محمّد الحمّصی بحله.

(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

122 - (ناسخ التواریخ) زندگانی حضرت امام حسن علیه السّلام 2

463، اسلامیه.

123 - در (ناسخ التواریخ) به جای (حسینی)، (حسنی) ذکر شده.

124 - (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السّلام 2

.463 - 465

125 - عبداللّه محض فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است و مادرش فاطمه دختر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بود چنانچه گذشت.

‴

(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

126 - (ارشاد) شیخ مفید 2/193.

127 - (اقبال الاعمال) ابن طاوس ص 56 و 57، چاپ اعلمی، بیروت.

128 - (تذکره الخواص) ابن جوزی ص 196.

129 - (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 149.

130 - (مقاتل الطالبیین) ص 197.

131 - (تذکره الخواص) ابن جوزی ص 199 - 209.

132 - (مقاتل

الطالبیین) ص 198، (تذکره الخواص) ص 199.

133 - (مروج الذهب) 3/299.

134 - (تذکره الخواص) ابن جوزی ص 199.

135 - (مقاتل الطالبیین) ص 201.

136 - (تذکره الخواص) ص 207.

137 - (مقاتل الطالبیین) ص 217 و 218.

138 - (مقاتل الطالبیین) ص 199.

139 - (نکت) (به فتح) به سر در افکندن و (نکب) خون آلود کردن سنگ پا را و رنج و سختی رسانیدن، (شیخ عبّاس قمی؛)

140 - (مقاتل الطالبیین) ص 205.

141 - (تذکره الخواص) ابن جوزی ص 202.

142 - (تذکره الخواص) ص 203.

143 - (مقاتل الطالبیین) ص 244.

144 - (مروج الذهب) 3/296.

145 - (تذکره الخواص) ص 204.

146 - (تذکره الخواص) ص 204.

147 - (مقاتل الطالبیین) ص 298.

148 - (تذکره الخواص) ص 204.

149 - (بحار الانوار) 47/295.

150 - (مقاتل الطالبیین) ص 302 و 303.

151 - سوره رعد (13)، آیه 20.

152 - (تذکره الخواص) ص 206.

در (تذکره) به جای (القربات)، (الغربات) آمده.

153 - اللّوی و اللْمَرْتعُ خ ل.

154 - بلندی و فزونی.

155 - ستم کردند.

156 - مجتمع شده بود.

157 - مذعذع: یعنی متفرق و پراکنده.

158 - فغودرت: ای ترکت.

159 - توزع: ای تقسم.

160 - ساموه: ای کلّفوه قَهْرا اَنْ یؤخذ منه حقه و یظلم.

161 – و ما لوی الخ: یعنی اگر نبود حکم قضا سستی و کاهلی نمی کرد عنان و مهار ناقه سلطنت و خلافت که فرمانبردار حضرت امام حسن علیه السلام بود.

162 - ای یسمع الحسن علیه السّلام سبّ ابیه.

163 - سمٌ منقع: در مقام سمّ ناقع است که به معنی زهر کشنده بالغ در سمیت است.

164 - شَکُوّه: ای خرّقوه و به اشار الشاعر الی ما فی الزّیاره المعروفه و شهید فوق الجنازه قد شُکَّتْ بالسّهام

اکفانه و شبّه علی بعض من له اَدَبٌ فَقَرء شبکت وهو تصحیف.

165 - تُصْمی: یعنی تیر زدند و برای آنکه برسد به جان فاطمه علیهاالسّلام تصمی: رسانیدن تیر صید را و کشتن معاینه.

166 - تَتْلَعُ: یعنی گردنهایشان را دراز کرده و تکبّر و ترفّع می نمودند.

167 - هَمَعَتْ عَینُهُ سالَتِ الدَمْعُ وسِحابٌ هَمِعٌ ککَتِفٌ ماطرٌ ودُعُوعٌ هَوامِعٌ وَلَمْ اجد فی (منتهی الا رب) لغه هُمَّعٌ ولعّله سقط من النّسّاخ.

والله العالم. (شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

سیره

سیره امام حسن مجتبی

نویسنده

محمد علی کوشا

شناخت مختصری از زندگانی امام حسن

پیشوای دوم جهان تشیع که نخستین میوه پیوند فرخنده علی علیه السلام با دختر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه دیده به جهان گشود.

(1) حسن بن علی علیه السلام از دوران جد بزرگوارش چند سال بیشتر درک نکرد زیرا او تقریبا هفت سال بیش نداشت که پیامبر اسلام بدرود زندگی گفت.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله در حدود سی سال در کنار پدر بزرگوارشان امیر مومنان علیه السلام قرار داشت و پس از شهادت علی علیه السلام در سال 40 هجری، به مدت 10 سال امامت امت را به عهده داشت و در سال 50 هجری با توطئه معاویه بر اثر مسمومیت در سن 48 سالگی به درجه شهادت رسید و در قبرستان «بقیع» در مدینه مدفون گشت.

کرامت حسنی

بذل و بخشش در راه خدا، یکی از ویژگی های اخلاقی آن امام بزرگوار است که زبانزد خاص و عام میباشد تا جایی که امام مجتبی علیه السلام سه بار تمامی دارایی های خود را در راه خدا بخشیدند.

سفره کریم اهل بیت (علیهم السلام) همواره برای مردم به ویژه فقرا و ضعیفان گسترده بود در این رابطه بیان یک ماجرا خالی از لطف نیست: عبدالله انس به همراه اسماعیل ابن یسار برای گرفتن پول به شام نزد معاویه رفته بودند معاویه آنان را نا امید کرد و آنان دست خالی بازگشتند، اسماعیل در شعری خطاب به ابن انس می گوید:

«لعمرک ما الی حسن رحلنا و لا زرنا حسیناً یابن انس» یعنی:

«به جان تو سوگند ای فرزند انس که ما به سوی حسن علیه السلام نرفته و به زیارت حسین علیه السلام نشتافته

بودیم».

به عبارت روشن تر یعنی:

فقط زیارت این دو برادر و خاندان اوست که کسی دست خالی از در خانه آن ها برنمی گردد.

فریاد رس محرومان

در آیین اسلام، ثروتمندان، مسئولیت سنگینی در برابر مستمندان و تهیدستان اجتماع به عهده دارند و به حکم پیوندهای عمیق معنوی و رشته های برادری دینی که در میان مسلمانان بر قرار است، باید همواره در تامین نیازمندی های محرومان اجتماع کوشا باشند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و پیشوایان دینی ما، نه تنها سفارش های مؤکدی در این زمینه نموده اند، بلکه هر کدام در عصر خود، نمونه برجسته ای از انسان دوستی و ضعیف نوازی به شمار می رفتند.

پیشوای دوم، نه تنها از نظر علم، تقوی، زهد و عبادت، مقامی برگزیده و ممتاز داشت، بلکه از لحاظ بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان و درماندگان نیز در عصر خود زبانزد خاص و عام بود.

وجود گرامی آن حضرت آرام بخش دلهای دردمند، پناهگاه مستمندان و تهیدستان، و نقطه امید درماندگان بود.

هیچ فقیری از در خانه آن حضرت دست خالی برنمی گشت.

هیچ آزرده دلی شرح پریشانی خود را نزد آن بزرگوار بازگو نمی کرد، جز آن که مرهمی بر دل آزرده او نهاده می شد.

گاه پیش از آن که مستمندی اظهار احتیاج کند و عرق شرم بریزد، احتیاج او را برطرف می ساخت و اجازه نمی داد رنج و مذلت درخواست را بر خود هموار سازد! «سیوطی» در تاریخ خود می نویسد:

«حسن بن علی» دارای امتیازات اخلاقی و فضایل انسانی فراوان بود، او شخصیتی بزرگوار، بردبار، باوقار، متین، سخی و بخشنده، و مورد ستایش مردم بود. [2]

نکته آموزنده

امام مجتبی علیه السلام گاهی مبالغ توجهی پول را، یکجا به مستمندان می بخشید، به طوری که مایه شگفتی همگان می شود.

نکته یک چنین بخشش چشمگیر این است که حضرت مجتبی علیه السلام با این

کار برای همیشه شخص فقیر را بی نیاز می ساخت و او می توانست با این مبلغ، تمام احتیاجات خود را برطرف نموده و زندگی آبرومندآن های تشکیل بدهد و احیاناً سرمایه ای برای خود تهیه نماید.

امام روا نمی دید مبلغ ناچیزی که خرج یک روز فقیر را به سختی تأمین می کند، به وی داده شود و در نتیجه او ناگزیر گردد برای تامین روزی بخور و نمیری، هر روز دست احتیاج به سوی این و آن دراز کند.

خاندان علم و فضیلت

روزی عثمان در کنار مسجد نشسته بود.

مرد فقیری از او کمک مالی خواست.

عثمان پنج درهم به وی داد.

مرد فقیر گفت:

مرا نزد کسی راهنمایی کن که کمک بیشتری به من بکند.

عثمان به طرف حضرت امام حسن مجتبی و حسین بن علی (علیهم السلام) و عبدالله جعفر، که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند، اشاره کرد و گفت:

نزد این چند نفر جوان که در آن جا نشسته اند برو و از آن ها کمک بخواه.

وی پیش آن ها رفت و اظهار مطلب کرد.

کریم اهل بیت حضرت مجتبی علیه السلام فرمود:

از دیگران کمک مالی خواستن، تنها در سه مورد رواست:

دیه ای (خون بها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن به کلی عاجز گردد، یا بدهی کمر شکن داشته باشد و از عهد پرداخت آن برنیاید، و یا فقیر و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد.

آیا کدام یک از اینها برای تو پیش آمده است؟ [3] فقیر گفت:

گرفتاری من یکی از همین سه چیز است.

امام حسن مجتبی علیه السلام پنجاه دینار به وی داد.

به پیروی از آن حضرت، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل وهشت دینار

به وی دادند.

فقیر موقع بازگشت، از کنار عثمان گذشت.

عثمان گفت:

چه کردی؟ جواب داد:

از تو پول خواستم تو هم دادی، ولی هیچ نپرسیدی پول را برای چه منظوری می خواهم؟ اما وقتی پیش آن سه نفر رفتم یکی از آن ها (امام حسن مجتبی علیه السلام) در مورد مصرف پول از من سوال کرد و من جواب دادم و آن گاه هر کدام این مقدار به من عطا کردند.

عثمان گفت:

این خاندان، کانون علم و حکمت و سرچشمه نیکی و فضیلتند، نظیر آن ها را کجا توان یافت؟ [4]

کمک غیر مستقیم

همت بلند و طبع عالی سبط نبی اکرم صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام اجازه نمی داد کسی از در خانه ایشان ناامید برگردد و گاه که کمک مستقیم مقدور حضرت نبود، به طور غیر مستقیم در رفع نیازمندیهای افراد کوشش می فرمودند و با تدابیر خاصی گره از مشکلات گرفتاران می گشود.

چنانکه روزی مرد فقیری به آن بزرگوار مراجعه کرد و درخواست کمک نمود.

اتفاقا در آن هنگام امام مجتبی علیه السلام پولی در دست نداشت و از طرف دیگر از این که فرد تهیدستی از در خانه اش ناامید برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

آیا حاضری تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصودت برسی؟ آن مرد

پاسخ داد:

چه کاری؟ امام فرمودند:

امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار شده است، ولی هنوز کسی به او تسلیت نگفته است، نزد خلیفه می روی و با سخنانی که به تو یاد می دهم، به وی تسلیت می گویی، از این راه به هدف خود می رسی.

فقیر پرسید:

چگونه تسلیت بگویم؟ امام حسن علیه السلام

پاسخ دادند: وقتی نزد خلیفه رسیدی بگو: «الحمدلله الذی سترها

بجلوسک علی قبرها و لا هتکها بجلوسها علی قبرک.»

یعنی آن که:

حمد خدا را که اگر دخترت پیش از تو از دنیا رفت و در زیر خاک پنهان شد، زیر سایه پدر بود، ولی اگر خلیفه پیش از او از دنیا می رفت، دخترت پس از مرگ تو در به در می شد و ممکن بود مورد هتک حرمت واقع شود) مرد فقیر به این ترتیب عمل کرد این جمله های عاطفی در دوان خلیفه اثر عمیقی بر جای نهاد و از حزن و اندوه وی کاست و دستور داد جایزه ای به وی بدهند آن گاه پرسید:

این سخن از آن تو بود؟ گفت:

نه، حسن بن علی علیه السلام آن را به من آموخته است خلیفه گفت:

راست می گویی، او سرچشمه سخنان فصیح و شیرین است. [5]

بررسی علل صلح (آتش بس) امام حسن

مهمترین و حساسترین بخش زندگانی امام مجتبی علیه السلام، که مورد بحث و گفتگوی فراوان واقع شده و موجب خرده گیری دوستان کوته بین و دشمنان مغرض یا بی اطلاع گردیده است، ماجرای صلح آن حضرت با معاویه و کناره گیری اجباری ایشان از صحنه خلافت و حکومت اسلامی است گروهی، با مطالعه زندگانی حضرت مجتبی علیه السلام و حوادث آن روز، این پرسش ها را مطرح می سازند که چرا امام علیه السلام با معاویه صلح کرد؟ مگر پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام شیعیان و پیروان فرزندش حسن مجتبی علیه السلام بیعت نکرده بودند؟ آیا بهتر نبود که آن چه را بعدا امام حسین علیه السلام آن جام داد، امام حسن علیه السلام پیشتر آن جام می داد و در برابر معاویه قیام می کرد، و آن گاه یا پیروز می شد و یا با شهادت خود حکومت معاویه

را متزلزل می ساخت؟ قبل از آن که به پاسخ این سو آلها بپردازیم، لازم است در ابتدا سه نکته را یاد آوری کنیم:

مبارزات حسن بن علی علیه السلام پیش از دوران امامت

امام حسن علیه السلام، به شهادت تاریخ، فردی شجاع و با شهامت بود و هرگز ترس و بیم در وجود او راه نداشت.

او در راه پیشرفت اسلام از هیچ گونه جانبازی دریغ نمی ورزید و همواره آماده مجاهدت در راه خدا بود:

در جنگ جمل امام حسن مجتبی علیه السلام در جنگ جمل، در رکاب پدر خود امیر مومنان علیه السلام در خط مقدم جبهه می جنگید و از یاران دلاور و شجاع سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام سبقت می گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختی می کرد. [6] پیش از شروع جنگ نیز، به دستور پدر، همراه عمار یاسر و تنی چند از یاران امیر مومنان علیه السلام وارد کوفه شد و مردم کوفه را جهت شرکت در این جهاد دعوت کرد. [7] ایشان وقتی وارد کوفه شد که هنوز «ابوموسی اشعری» یکی از مهره های حکومت عثمان بر سر کار بود و با حکومت عادلانه امیر مومنان علیه السلام مخالفت نموده و از جنبش مسلمانان در جهت پشتیبانی از مبارزه آن حضرت با پیمان شکنان جلوگیری می کرد، با این کار امام حسن مجتبی علیه السلام توانست بر رغم کار شکنیهای ابوموسی و همدستانش متجاوز از 9 هزار نفر را از شهر کوفه به میدان جنگ گسیل دارد. [8] در جنگ صفین همچنین در جنگ صفین، در بسیج عمومی نیروها و گسیل داشتن ارتش امیر مومنان علیه السلام برای جنگ با سپاه معاویه، نقش مهمی به عهده داشت و

با سخنان پرشور و مهیج خویش، مردم کوفه را به جهاد در رکاب امیر مومنان علیه السلام و سرکوبی خائنان و دشمنان اسلام دعوت نمود. [9] آمادگی او برای جانبازی در راه حق به قدری بود که حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین از یاران خود خواست که او و برادرش حسین بن علی علیه السلام را از ادامه جنگ با دشمن باز دارند تا نسل پیامبر صلی الله علیه و آله با کشته شدن این دو شخصیت از بین نرود. [10]

مناظرات کوبنده امام مجتبی علیه السلام با بنی امیه

امام حسن مجتبی علیه السلام هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی داد.

او علناً از اعمال ضد اسلامی معاویه انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین معاویه و دودمان بنی امیه را بی پروا فاش می ساخت مناظرات و احتجاج های مهیج و کوبنده حضرت مجتبی علیه السلام با معاویه و مزدوران و طرفداران او نظیر: عمرو عاص، عتبه بن ابی سفیان، ولید بن عقبه، مغیره بن شعبه، و مروان حکم، شاهد این معنا است. [11] آن حضرت علیه السلام حتی پس از انعقاد پیمان صلح که قدرت معاویه افزایش یافت و موقعیتش بیش از پیش تثبیت شد، بعد از ورود معاویه، به کوفه، برفراز منبر نشست و انگیزه های صلح خود و امتیازات خاندان علی را بیان نمود و آن گاه در حضور هر دو گروه با اشاره به نقاط ضعف معاویه با شدت و صراحت از روش او انتقاد کرد. [12] پس از شهادت امیرمومنان علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام خوارج تمام قوای خود را بر ضد معاویه بسیج کردند.

در کوفه به معاویه خبر رسید

که «حوثره اسدی»، یکی از سران خوارج، بر ضد او قیام کرده و سپاهی دور خود گرد آورده است.

معاویه، برای تثبیت موقعیت خود و برای آن که وانمود کند که امام مجتبی علیه السلام مطیع و پیرو اوست، به آن حضرت که راه مدینه را در پیش گرفته بود، پیام فرستاد که شورش حوثره را سرکوب سازد و سپس به سفر خود ادامه دهد ! امام علیه السلام به پیام او

پاسخ داد که:

من برای حفظ جان مسلمانان دست از سر تو برداشتم از جنگ با تو خودداری کردم و این معنا موجب نمی شود که از جانب تو با دیگران بجنگم.

اگر قرار به جنگ باشد، پیش از هر کس باید با تو بجنگم، چه، مبارزه با تو از جنگ با خوارج لازمتر است. [13] در این جملات روح سلحشوری و حماسه موج می زند، به ویژه این تعبیر که با کمال عظمت، معاویه را تحقیر نموده می فرماید:

دست از سر تو برداشتم (فانی ترکتک لصلاح الامْ)

قانون صلح در اسلام

باید توجه داشت که در آیین اسلام قانون واحدی به نام جنگ و جهاد وجود ندارد، بلکه همانطور که اسلام در شرایط خاصی دستور می دهد مسلمانان با دشمن بجنگند، همچنین دستور داده است که اگر نبرد برای پیشبرد هدف موثر نباشد، از در صلح وارد شوند.

ما در تاریخ حیات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این هر دو صحنه را مشاهده می کنیم: پیامبر اسلام که در بدر، احد، احزاب، و حنین دست به نبرد زد، در شرایط دیگری که پیروزی را غیر ممکن می دید، ناگزیر با دشمنان اسلام قرار داد صلح بست و موقتاً از دست زدن

به جنگ و اقدام حاد خودداری نمود تا در پرتو آن پیشرفت اسلام تضمین گردد.

پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله با «بنی ضمره» و «بنی اشجع» و نیز با اهل مکه (در حدیبیه) از جمله این موارد به شمار می رود. [14] بنا بر این، همانگونه که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر اساس مصالح عالیتری که احیانا آن روز برای عده ای قابل درک نبود، موقتاً با دشمن کنار آمد، حضرت مجتبی علیه السلام نیز، که از جانب رهبر و پیشوای دینی بود و به تمام جهات و جوانب قضیه بهتر از هر کس دیگر آگاهی داشت، با دور اندیشی خاصی صلاح جامعه اسلامی را در عدم ادامه جنگ تشخیص داد.

از این رو این موضوع نباید موجب خرده گیری گردد، بلکه باید روش آن حضرت عیناً مثل پیامبر صلی الله علیه و آله تلقی شود اینک برای آن که انگیزه ها و آثار صلح آن حضرت بهتر روشن شود، لازم است تاریخ را ورق بزنیم و این مسئله را با استناد به مدرک اصیل تاریخی بررسی کنیم: اجمالا باید گفت:

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در واقع صلح نکرد، بلکه صلح بر او تحمیل شد.

یعنی، اوضاع و شرایط نامساعد و عوامل مختلف دست به دست هم داده وضعی به وجود آورد که صلح به عنوان یک مسئله ضروری بر امام تحمیل گردید و حضرت جز پذیرفتن صلح چاره ای ندید، به گونه ای که هر کس دیگر به جای حضرت بود و در شرایط او قرار می گرفت، چاره ای جز قبول صلح نمی داشت؛ زیرا هم اوضاع و شرایط خارجی کشور اسلامی، و هم وضع داخلی عراق

و اردوگاه سپاه حضرت، هیچ کدام مقتضی ادامه جنگ نبود.

ذیلاً این موضوعات را جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم:

از نظر سیاست خارجی

از نظر سیاست خارجی آن روز، جنگ داخلی مسلمانان به سود جهان اسلام نبود؛ زیرا امپراتوری روم شرقی که ضربه های سختی از اسلام خورده بود، همواره به دنبال فرصت مناسبی بود تا ضربه موثر و تلافی جویآن های بر پیکر اسلام وارد کند و خود را از نفوذ اسلام آسوده سازد.

وقتی که گزارش صف آرایی سپاه حضرت امام حسن علیه السلام و معاویه در برابر یکدیگر، به سران روم شرقی رسید، زمامداران روم فکر کردند که بهترین فرصت ممکن برای تحقق بخشیدن به هدف های خود را به دست آورده اند، لذا با سپاهی عظیم عازم حمله به کشور اسلامی شدند تا انتقام خود را از مسلمانان بگیرند.

آیا در چنین شرایط ی، شخصی مثل امام حسن علیه السلام که رسالت حفظ اساس اسلامی را به عهده داشت، جز این راهی داشت که با قبول صلح، این خطر بزرگ را از جهان اسلام دفع کند، ولو آن که به قیمت فشار روحی و سرزنشهای دوستان کوته بین تمام شود؟ «یعقوبی»، مورخ معروف، می نویسد:

هنگام بازگشت معاویه به شام - پس از صلح با امام حسن - به وی گزارش رسید که امپراتور روم با سپاه منظم و بزرگی به منظور حمله به کشور اسلامی از روم حرکت کرده است.

معاویه چون قدرت مقابله با چنین قوای بزرگی را نداشت، با آن ها پیمان صلح بست و متعهد شد صد هزار دینار به دولت روم شرقی بپردازد. [15] این سند تاریخی نشان می دهد که هنگام کشمکش دو طرف در جامعه اسلامی، دشمن مشترک مسلمانان

با استفاده از این فرصت، آماده حمله بود و کشور اسلامی در معرض یک خطر جدی قرار داشت و اگر جنگ میان نیروهای امام حسن و معاویه در می گرفت، کسی که پیروز می شد، امپراتوری روم شرقی بود، نه امام مجتبی علیه السلام و نه معاویه! ولی این خطر با تدبیر و دوراندیشی و گذشت امام بر طرف شد.

امام باقر علیه السلام به شخصی که بر صلح امام حسن علیه السلام خرده می گرفت، فرمود:

اگر امام حسن این کار را نمی کرد خطر بزرگی به دنبال داشت. [16]

از نظر سیاست داخلی

شک نیست که هر زمامدار و فرماندهی اگر بخواهد در میدان جنگ بر دشمن پیروز گردد، باید از جبهه داخلی نیرومند و متشکل و هماهنگی برخوردار باشد و بدون داشتن چنین نیرویی، شرکت در جنگ مسلحانه نتیجه ای جز شکست نخواهد داشت.

در بررسی علل صلح امام حسن علیه السلام از نظر سیاست داخلی، مهمترین موضوعی که به چشم می خورد، فقدان جبهه نیرومند و متشکل داخلی است، زیرا مردم عراق و به ویژه مردم کوفه، در عصر حضرت امام مجتبی علیه السلام نه آمادگی روحی برای نبرد داشتند و نه تشکیل و هماهنگی و اتحاد.

خستگی از جنگ

جنگ های تحمیلی جمل و صفین و نهروان، و همچنین جنگ های توام با تلفاتی که بعد از جریان حکمیت، میان واحدهای ارتش معاویه و نیروهای امیر مومنان علیه السلام در عراق و حجاز و یمن درگرفت، در میان بسیاری از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک نوع خستگی از جنگ و علاقه به صلح و متارکه جنگ ایجاد کرد، زیرا طی پنج سال خلافت امیرالمومنین علیه السلام یاران آن حضرت به ناچار هیچ وقت اسلحه به زمین ننهادند مگر به قصد آن که فردا در جنگ دیگری مشارکت کنند.

از طرف دیگر، جنگ آن ها با بیگانگان نبود، بلکه در واقع با اقوام و برادران و آشنایان دیروزی آنان بود که اینک در جبهه معاویه مستقر شده بودند. [17] مردم عراق در واقع با این دست و آن دست کردن، و کندی در گسیل

داشتن نیروها برای جنگ با گروه های مختلف شام که به حجاز و یمن و حدود عراق شبیخون می زدند، عافیت طلبی و خستگی از جنگ را نشان می دادند، و اینکه عراقیان

دعوت مجدد امیرمومنان علیه السلام را به جنگ صفین بکندی اجابت نمودند، نشانه همین خستگی بود. [18] دکتر «طه حسین» پس از نقل ماجرای حکمیت و پیچیده تر شدن اوضاع در پایان حنگ صفین، می نویسد:

سپس علی علیه السلام تصمیم گرفت رهسپار شام گردد، اما منافقان اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه باز گردد تا پس از جنگ، کارهای خود را سامان بخشند و با جمعیت و آمادگی بیشتری به سوی دشمن روی آورند.

علی علیه السلام آنان را به کوفه باز آورد، لیکن دیگر از کوفه بیرون نرفت؛ چه؛ یارانش به خانه های خود رفتند و به کارهای خود سرگرم شدند و به قدری در کار جنگ سستی و بی رغبتی نشان دادند که علی علیه السلام را از خود نامید ساختند حضرت علی علیه السلام پیوسته آن ها را به جهاد می خواند و در دعوت خویش اصرار می ورزید، لیکن نه می شنیدند و نه می پذیرند، تا آن جا که روزی در خطبه خود گفت:

با نافرمانی خود، رأی مرا تباه ساختید و کار به جایی رسید که قریش گفتند:

پسر ابی طالب مردی است دلیر، لیکن با جنگ آشنایی ندارد.

پدرشان خوب، چه کسی علم جنگ را بهتر از من می داند؟ !. [19] پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام که امام حسن بن علی (علیهماالسلام) به خلافت رسید، این پدیده بشدت آشکار شد و مخصوصا هنگامی که امام حسن علیه السلام مردم را به جنگ اهل شام دعوت نمود مردم خیلی به کندی آماده شدند.

هنگامی که خبر حرکت سپاه معاویه به سوی کوفه به امام مجتبی علیه السلام رسید، دستور داد مردم در مسجد جمع شوند.

آن گاه خطبه ای آغاز کرد و پس

از اشاره به بسیج نیروهای معاویه، مردم را به جهاد در راه خدا و ایستادگی در مبارزه با پیروان باطل دعوت نمود و لزوم صبر و فداکاری و تحمل دشواری ها را گوشزد کرد امام علیه السلام با اطلاعی که از روحیه مردم داشت، نگران بود که دعوت او را اجابت نکنند.

اتفاقاً همین طور شد و پس از پایان خطبه جنگی مهیج حضرت، همه سکوت کردند و احدی سخنان آن حضرت را تایید نکرد! این صحنه به قدری اسف انگیز و تکان دهنده بود که یکی از یاران دلیر و شجاع امیر مومنان علیه السلام که در مجلس حضور داشت، مردم را به خاطر این سستی و افسردگی به شدت توبیخ کرد و آن ها را قهرمانان دروغین و مردمی ترسو و فاقد شجاعت خواند و از آن ها دعوت کرد که در رکاب امام برای جنگ اهل شام آماده گردند. [20] این سند تاریخی نشان می دهد که مردم عراق تا چه حد به سستی و بی حالی گراییده بودند و آتش شور و سلحشوری و مجاهدت، در آن ها خاموش شده بود و حاضر نبودند در جنگ شرکت کنند.

سرآن جام پس از فعالیت ها و سخنرانی های عده ای از یاران بزرگ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام به منظور بسیج نیروها و تحریک مردم برای جنگ، امام علیه السلام با عده کمی کوفه را ترک گفت و محلی در نزدیکی کوفه به نام «نخیله» را اردوگاه قرار داد و پس از ده روز اقامت در «نخیله» به انتظار رسیدن قوای تازه، جمعا «چهار هزار نفر» در اردوگاه حضرت گردد آمدند! به همین جهت امام ناگزیر شد دوباره به کوفه برگردد و اقدامات

تازه و جدیتری جهت گردآوری سپاه به عمل بیاورد. [21]

جامعه ای با عناصر متضاد

علاوه بر این، جامعه عراق آن روز یک جامعه متشکل و فشرده و متحد نبود، بلکه از قشرها و گروه های مختلف و متضادی تشکیل یافته بود که بعضاً هیچ گونه هماهنگی و تناسبی با یکدیگر نداشتند.

پیروان و طرفداران حزب خطرناک اموی، گروه خوارج که جنگ با هر دو اردوگاه را واجب می شمردند، مسلمانان غیر عرب که از نقاط دیگر در عراق گرد آمده بودند و تعدادشان به بیست هزار نفر می رسید و بالاخره گروهی که عقیده ثابتی نداشتند و و در ترجیح یکی از طرفین بر دیگری در تردید بودند، عناصر تشکیل دهنده جامعه آن روز عراق و کوفه به شمار می رفتند.

پیروان و شیعیان خاص امیر مؤمنان علیه السلام نیز یکی دیگر از این عناصر محسوب می شدند. [22]

سپاهی نا هماهنگ

این چند دستگی و اختلاف عقیده و تشتت و پراکندگی، طبعاً در صفوف سپاه امام مجتبی علیه السلام نیز منعکس شده و آن را به صورت ارتشی ناهماهنگ با ترکیب ناجور در آورده بود، از این رو در مقابله با دشمن خارجی به هیچ وجه به چنین سپاهی نمی شد اعتماد کرد.

استاد شیعه، مرحوم شیخ مفید (رحمهالله)، و دیگر مورخان در مورد این پدیده خطرناک در سپاه امام حسن علیه السلام می نویسند: «عراقیان خیلی بکندی و بی علاقگی برای جنگ آماده شدند و سپاهی که امام حسن علیه السلام بسیج نمود، از گروه های مختلفی تشکیل می شد که عبارت بودند از:

1 - شیعیان و طرفداران امیر مؤمنان علیه السلام

2 - خوارج که از هر وسیله ای برای جنگ با معاویه استفاده می کردند (و شرکت آن ها در صفوف سپاهیان امام علیه السلام به خاطر

دشمنی با معاویه بود، نه دوستی با امام حسن)؛

3 - افراد سود جو و دنیا پرست که به طمع منافع مادی در سپاه امام نظر آنان چندان بر معاویه ترجیح نداشت؛

4 - و بالاخره گروهی که نه به خاطر دین، بلکه از روی تعصب فامیلی و صرفاً به پیروی از رییس قبیله خود، برای جنگ حاضر شده بودند. [23] بدین ترتیب سپاه حضرت مجتبی علیه السلام فاقد یکپارچگی و انسجام لازم جهت مقابله با دشمن نیرومندی چون معاویه بود.

سندی گویا

شاید هیچ سندی در ترسیم دور نمای جامعه متشتت و پراکنده آن روز عراق و نشان دادن سستی عراقیان در کار جنگ، گویاتر و رساتر از گفتار خود آن حضرت نباشد.

حضرت مجتبی علیه السلام در «مداین» یعنی آخرین نقطه ای که سپاه امام تا آن جا پیشروی کرد، سخنرانی جامع و مهیجی ایراد نمود و طی آن چنین فرمود:

هیچ شک و تردیدی ما را از مقابله با اهل شام باز نمی دارد.

ما در گذشته به نیروی استقامت و تفاهم داخلی شما، با اهل شام می جنگیدیم، ولی امروز بر اثر کینه ها اتحاد و تفاهم از میان شما رخت بر بسته، استقامت خود را از دست داده و زبان به شکوه گشوده اید.

وقتی که به جنگ صفین روانه می شدید دین خود را بر منافع دنیا مقدم می داشتید، ولی امروز منافع خود را بر دین خود مقدم می دارید.

ما همان گونه هستیم که در گذشته بودیم، ولی شما نسبت به ما آن گونه که بودید وفادار نیستید.

عده ای از شما، کسان و بستگان خود را در جنگ صفین، و عده ای دیگر کسان خود را در نهروان از دست داده اند.

گروه اول،

بر کشتگان خود اشک می ریزند؛ و گروه دوم، خونبهای کشتگان خود را می خواهند؛ و بقیه نیز از پیروی ما سرپیچی می کنند! معاویه پیشنهادی به ما کرده است که دور از انصاف، و بر خلاف هدف بلند و عزت ما است.

اینک اگر آماده کشته شدن در راه خدا هستید، بگویید تا با او در مبارزه برخیزم و با شمشیر پاسخ او را بدهیم و اگر طالب زندگی و عافیت هستید، اعلام کنید تا پیشنهاد او را بپذیرم و رضایت شما را تامین کنیم.

سخن امام که به این جا رسید، مردم از هر طرف فریاد زدند:

«البقی، البقی»:

ما زندگی می خواهیم، ما می خواهیم زنده بمانیم! [24] آیا با اتکا به چنین سپاه فاقد روحیه رزمندگی، چگونه ممکن بود امام علیه السلام با دشمن نیرومندی مثل معاویه وارد جنگ شود؟ آیا با چنین سپاهی، که از عناصر متضادی تشکیل شده بود و با کوچکترین غفلت احتمال می رفت خود خطرآفرین باشد، هرگز امید پیروزی می رفت؟ اگر به فرض امام حسن علیه السلام و معاویه جای خود را عوض می کردند و معاویه در رأس چنین سپاهی قرار می گرفت، آیا می توانست جز کاری که امام حسن علیه السلام کرد، انجام دهد؟ آری همین عوامل دست به دست هم داد و جامعه اسلامی را تا دو قدمی خطر قطعی نزدیک ساخت و حوادث تلخی به وجود آورد که شرح آن را ذیلا می خوانید.

بسیج نیرو از طرف امام حسن مجتبی علیه السلام

برخی از نویسندگان و مورخان گذشته و معاصر، حقایق تاریخ را تحریف نموده و ادعا کرده اند که امام حسن مجتبی علیه السلام آهنگ جنگ و مخالفت با معاویه نداشت، بلکه از روز

نخست در صدد بود از معاویه امتیازات مادی گرفته و از زندگی راحت و مرفهی برخوردار شود و اگر مخالفت هایی با معاویه می کرد، برای تامین و تضمین این امتیازات بود! اسناد تاریخی زنده ای در دست است که نشان می دهد این تهمت ها کاملاً بی اساس است و با حقایق تاریخی به هیچ وجه سازگار نمی باشد، زیرا اگر پیشوای دوم نمی خواست با معاویه بجنگد، معنا نداشت گردآوری سپاه و بسیج نیرو کند؛ در صورتی که به اتفاق مورخان، امام مجتبی علیه السلام سپاه ترتیب داد و آماده جنگ شد، لیکن از یک سو به خاطر عدم هماهنگی و چند دستگی سپاه امام علیه السلام و از سوی دیگر در اثر توطئه های خائنانه معاویه، از هم پاشیده شد و مردم از اطراف امام علیه السلام پراکنده شدند، امام نیز بناچار از جنگ خودداری نمود و مجبور به پذیرفتن صلح شد.

بنا بر این، کار امام حسن علیه السلام با «قیام» و اعلان جنگ و تهیه لشکر آغاز شد و سپس با درک عمیق اوضاع و شرایط جامعه اسلامی و رعایت مصالح روز، منجر به صلح مشروط گردید. [25] ذیلا نظر خوانندگان را به توضیحات بیشتری در این زمینه جلب می کنیم:

مردم پیمان شکن

همانطور که قبلا گفته شد، مردم عراق و کوفه یکدل و یک جهت نبودند، بلکه مردمی متلوّن و بی وفا و غیر قابل اعتماد بودند که هر روز زیر پرچم گرد می آمدند و همواره تابع وضع موجود و قدرت روز بودند و به اصطلاح نان را به نرخ روز می خوردند.

بر اساس همین روحیه بود که همزمان با بحران آرایش سپاه و بسیج نیروهای

طرفین، عده ای از روسای قبایل و افراد وابسته به خاندان های بزرگ کوفه، به امام خیانت کرده و به معاویه نامه ها نوشتند و تایید وحمایت خود را از حکومت وی ابراز نمودند و مخفیانه او را برای حرکت به سوی عراق تشویق کردند و تضمین نمودند که به محض نزدیک شدن وی، امام حسن علیه السلام را تسلیم کنند.

معاویه نیز عین نامه ها را برای امام مجتبی علیه السلام فرستاد و پیغام داد که چگونه با اتکا به چنین افرادی حاضر به جنگ با وی شده است؟ [26]

فرمانده خائن

فرزند دلاور امیر مؤمنان، امام حسن (علیهماالسلام) پس از آن که کوفه را به قصد جنگ با معاویه ترک گفت «عبیدالله بن عباس» را با دوازده هزار نفر سپاه، به عنوان طلایه لشکر، گسیل داشت و «قیس بن سعد» و «سعید بن قیس» را که هر دو از یاران بزرگ آن حضرت بودند، به عنوان مشاور و جانشین وی تعیین نمود تا اگر برای یکی از این سه نفر حادثه ای پیش آمد، به ترتیب، دیگری جایگزین وی گردد. [27] حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام خط سیر پیشروی سپاه را تعیین فرمود و دستور داد در هر کجا که به سپاه معاویه رسیدند جلوی پیشروی آن ها را بگیرند و جریان را به امام علیه السلام گزارش دهند تابی درنگ با سپاه اصلی به آن ها ملحق شود. [28] «عبیدالله» فوج تحت فرماندهی خود را حرکت داد و در محلی بنام «مسکن» با سپاه معاویه روبرو شد و در آن جا اردو زد.

طولی نکشید به امام علیه السلام گزارش رسید که عبیدالله با دریافت یک میلیون درهم از معاویه، شبانه همراه هشت هزار

نفر به وی پیوسته است. [29] پیدا است خیانت این فرمانده، در آن شرایط بحرانی، در تضعیف روحیه سپاه و تزلزل موقعیت نظامی امام علیه السلام تا چه حد موثر بود، ولی هر چه بود «قیس بن سعد» که مردی شجاع و با ایمان و نسبت به خاندان امیرمومنان بسیار باوفا بود، طبق دستور امام حسن علیه السلام فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و طی سخنان مهیجی کوشید روحیه سربازان را تقویت کند.

معاویه خواست او را نیز با پول بفریبد، ولی قیس فریب او را نخورد و همچنان در مقابل دشمنان اسلام ایستادگی کرد. [30]

توطئه های خائنانه

معاویه تنها به خریدن «عبیدالله» اکتفا نکرد؛ بلکه به منظور ایجاد شکاف و اختلاف و شایعه سازی در میان ارتش امام مجتبی علیه السلام، به وسیله جاسوسان و مزدوران خود، در میان لشکر امام مجتبی علیه السلام شایع می کرد که قیس بن سعد (فرمانده مقدمه سپاه) با معاویه سازش کرده، و در میان سپاه قیس نیز شایع می ساخت که حسن بن علی علیه السلام با معاویه صلح کرده است! کار به جایی رسید که معاویه چند نفر از افراد خوش ظاهر را که مورد اعتماد مردم بودند، به حضور امام علیه السلام فرستاد.

این عده در اردوگاه «مداین» با حضرت مجتبی علیه السلام ملاقات کردند، و پس از خروج از چادر امام، در میان مردم جار زدند: «خداوند به وسیله فرزند پیامبر فتنه را خواباند و آتش جنگ را خاموش ساخت.

حسن بن علی علیه السلام با معاویه صلح کرد، و خون مردم را حفظ نمود»! مردم که به سخنان آن ها اعتماد داشتند، در صدد تحقیق برنیامدند و سخنان

آن ها را باور نموده و بر ضد امام شورش کردند و به خیمه آن حضرت حمله ور شده و آن چه در خیمه بود، به یغما بردند و در صدد قتل امام برآمدند و آن گاه از چهار طرف متفرق شدند. [31]

خیانت خوارج

امام حسن مجتبی علیه السلام از «مداین» روانه «ساباط» شد.

در بین راه یکی از خوارج که قبلا کمین کرده بود، ضربت سختی بر آن حضرت وارد کرد. امام بر اثر جراحت، دچار خونریزی و ضعف شدید شد و به وسیله عده ای از دوستان و پیران خاص خود، به مداین منتقل گردید.

در مداین وضع جسمی حضرت بر اثر جراحت به وخامت گرایید.

معاویه با استفاده از این فرصت بر اوضاع تسلط یافت.

دومین ستاره آسمان امامت که نیروی نظامی لازم را از دست داده و تنها شده مانده بود، ناگزیر پیشنهاد صلح را پذیرفت. [32] بنا بر این اگر امام مجتبی علیه السلام تن به صلح داد چاره ای جز این نداشت، چنانکه طبری و عده ای دیگر از مورخان می نویسند: حسن بن علی علیه السلام موقعی حاضر به صلح شد که یارانش از گرد او پراکنده شده و وی را تنها گذاردند. [33]

گفتار امام علیه السلام پیرامون انگیزه های صلح

امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت اعتراض کرد، انگشت روی این حقایق تلخ گذاشته و عوامل و موجبات اقدام خود را چنین بیان نمود:

من به این علت حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتم.

اگر یارانی داشتم شبانه روز با او می جنگیدم تا کار یکسره شود.

من کوفیان را خوب می شناسم و بارها آن ها را امتحان کرده ام.

آن ها مردمان فاسدی هستند که اصلاح نخواهند شد، نه وفا دارند، نه به تعهدات و پیمان های خود پایبندند و نه دو نفر با هم موافقند.

بر حسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می کنند، ولی عملاً با دشمنان ما همراهند. [34] دومین

پیشوای که از سستی و عدم همکاری یاران خود به شدت ناراحت و متاثر بود، روزی خطبه ای ایراد فرمود و طی آن چنین گفت:

در شگفتم از مردمی که نه دین دارند و نه شرم و حیا.

وای بر شما! معاویه به هیچ یک از وعده هایی که در برابر کشتن من به شما داده، وفا نخواهد کرد.

اگر من با معاویه بیعت کنم، وظایف شخصی خود را بهتر از امروز می توانم آن جام بدهم، ولی اگر کار به دست معاویه بیفتد، نخواهد گذاشت آیین جدم پیامبر را در جامعه اجرا کنم.

به خدا سوگند (اگر به علت سستی و بی وفایی شما) ناگزیر شوم زمامداری مسلمانان را به معاویه واگذار کنم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوشی و شادمانی نخواهید دید و گرفتار انواع اذیتها و آزارها خواهید شد.

هم اکنون گویی به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ایستاده و درخواست آب و نان خواهند کرد؛ آب و نانی که از آن فرزندان شما بوده و خداوند آن را برای آن ها قرار داده است، ولی بنی امیه آن ها را از در خانه خود رانده و از حق خود محروم خواهند ساخت.

آن گاه امام افزود:

«اگر یارانی داشتم که در جنگ با دشمنان خدا با من همکاری می کردند، هرگز خلافت را به معاویه واگذار نمی کردم، زیرا خلافت بر بنی امیه حرام است ...» [35] امام مجتبی علیه السلام که ماهیت پلید حکومت معاویه را بخوبی می شناخت، روزی در مجلسی که معاویه حاضر بود، سخنانی ایراد کرد و ضمن آن فرمود:

«سوگند به خدا، تا زمانی که زمام امور مسلمانان در

دست بنی امیه است، مسلمانان روی رفاه و آسایش نخواهند دید» [36] و این، هشداری بود به عراقیان که بر اثر سستی و به امید راحتی و آسایش، تن به جنگ با معاویه ندادند، غافل از این که در حکومت معاویه هرگز به امید و آرزوی خود دست نمی یابند.

پیمان صلح، و اهداف امام علیه السلام

پیشوای دوم، هنگامی که بر اثر شرایط نامساعدی که قبلا تشریح شد، جنگ با معاویه را بر خلاف مصالح عالی جامعه اسلامی و حفظ موجودیت اسلام تشخیص داد و ناگزیر صلح و آتش بس را قبول کرد، فوق العاده کوشش نمود تا هدف های عالی و مقدس خود را به قدر امکان از رهگذر صلح و به نحو مسالمت آمیز تامین کند.

از طرف دیگر، چون معاویه به خاطر برقرار صلح و قبضه نمودن قدرت، حاضر به دادن همه گونه امتیاز بود - به طوری که ورقه سفید امضا شده ای برای امام فرستاد و نوشت هر چه در آن ورقه بنویسد مورد قبول وی می باشد. [37] - امام از آمادگی او حداکثر بهره برداری را نموده و موضوعات مهم و حساس را که در درجه اول اهمیت قرار داشت و از آرمان های بزرگ آن حضرت به شمار می رفت، در پیمان صلح گنجانید و از معاویه تعهد گرفت که به مفاد قرار داد عمل کند.

گر چه متن پیمان صلح در کتب تاریخ، به طور کامل و به ترتیب، ذکر نشده است، بلکه هر کدام از مورخان به چند ماده از آن اشاره نموده اند، ولی با جمع آوری مواد پراکنده آن از کتب مختلف می توان صورت تقریباً کاملی از آن ترسیم نمود.

با یک نظر کوتاه به موضوعاتی که

امام در قرار داد قید نموده و برای تحقق آن ها پافشاری می کرد، می توان به تدبیر فوق العاده ای که حضرت در مقام مبارزه سیاسی برای گرفتن امتیاز از دشمن به کار برده، پی برد.

اینک پیش از آن که هر یک از مواد صلحنامه را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم، متن پیمان صلح را که در پنج ماده می توان خلاصه کرد، ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

متن پیمان

ماده اول: حسن بن علی علیه السلام حکومت و زمامداری را به معاویه واگذاری می کند، مشروط به آن که معاویه طبق دستور قرآن مجید و روش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار کند.

ماده دوم: بعد از معاویه، خلافت از آن حسن بن علی علیه السلام خواهد بود و اگر برای او حادثه ای پیش آید حسین بن علی علیه السلام زمام امور مسلمانان را در دست می گیرد.

نیز معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

ماده سوم: بدعت ناسزا گویی و اهانت نسبت به امیر مومنان علیه السلام و لعن آن حضرت در حال نماز باید متوقف گردد و از علی علیه السلام به نیکی یاد شود.

ماده چهارم: مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت المال کوفه موجود است از موضوع تسلیم حکومت به معاویه مستثنا است و باید زیر نظر امام مجتبی علیه السلام مصرف شود.

نیز معاویه باید در تعیین مقرری و بذل مال، بنی هاشم را بر بنی امیه ترجیح بدهد.

همچنین باید معاویه از خراج «دارابگرد» مبلغ یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین که در رکاب امیر مؤمنان کشته شدند، تقسیم کند.

[38] ماده پنجم: معاویه تعهد می کند

که تمام مردم، اعم از سکنه شام و عراق و حجاز، از هر نژادی که باشند، از تعقیب و آزار وی در امان باشند و از گذشته آن ها صرفنظر کند احدی از آن ها را به سبب فعالیت های گذشتگان بر ضد حکومت معاویه تحت تعقیب قرار ندهد، و مخصوصاً اهل عراق را به خاطر کینه های گذشته آزار نکند.

علاوه بر این معاویه تمام یاران علی علیه السلام را، در هر کجا که هستند، امان می دهد که هیچ یک از آن ها را نیازارد و جان و مال و ناموس شیعیان و پیران علی علیه السلام در امان باشند، و به هیچ وجه تحت تعقیب قرار نگیرند، و کوچکترین ناراحتی برای آن ها ایجاد نشود، حق هر کس به وی برسد، و اموالی که از بیت المال در دست شیعیان علی علیه السلام است از آن ها پس گرفته نشود.

نیز نباید هیچ گونه خطری از ناحیه معاویه متوجه حسن بن علی علیه السلام و برادرش حسین بن علی علیه السلام و هیچ کدام از افراد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بشود و نباید در هیچ نقطه ای موجبات خوف و ترس آن ها را فراهم سازد.

در پایان پیمان، معاویه اکیدا تعهد کرد تمام مواد آن را محترم شمرده دقیقا به مورد اجرا بگذارد.

او خدا را بر این مسئله گواه گرفت، و تمام بزرگان و رجال شام نیز گواهی دادند.

[39] بدین ترتیب پیشگویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در هنگامی که حسن بن علی علیه السلام هنوز کودکی بیش نبود، تحقق یافت: پیامبر صلی الله علیه و آله روزی برفراز منبر، با مشاهده او فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است

و خداوند به وسیله او در میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت». [40]

هدف های امام علیه السلام از صلح با معاویه

بزرگان و زمامداران جهان، هنگامی که اوضاع و شرایط را بر خلاف هدف ها و نظریات خود می یابند، همواره سعی می کنند در موارد دو راهی، جانبی را بگیرند که زیان کمتری دربر داشته باشد، و این یک اصل اساسی در محاسبات سیاسی و اجتماعی است.

امام مجتبی علیه السلام نیز بر اساس همین رویه معقول می کوشید هدف های عالی خود را تا آن جا که مقدور است، به طور نسبی تامین نماید.

از این رو هنگامی که ناگزیر شد با معاویه کنار آید، طبق ماده اول با این شرط حکومت را به وی واگذار کرد که در اداره امور جامعه اسلامی تنها بر اساس قوانین قرآن و روش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار نماید.

بدیهی است نظر امام تنها رسیدن به قدرت و تشکیل حکومت اسلامی نبود، بلکه هدف اصلی، صیانت و نگهداری قوانین اسلام در اجتماع و رهبری جامعه بر اساس این قوانین بود و اگر این روش به وسیله معاویه اجرا می شد، باز تا حدودی هدف اصلی تامین شده بود.

به علاوه، طبق ماده دوم، پس از مرگ معاویه، حسن بن علی علیه السلام می توانست آزادانه رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد، و با توجه به این که معاویه در حدود سی سال از آن حضرت بزرگتر بود[41] و در آن ایام دوران پیری را می گذرانید و طبق شرایط عادی امید زیادی می رفت که عمر وی چندان طول نکشد، روشن می گردد که این شرط، روی محاسبات عادی تا چه حد به نفع اسلام و مسلمانان

بود.

بقیه مواد پیمان نیز هر کدام حایز اهمیت بسیار بود، زیرا در شرایطی که امیر مؤمنان علیه السلام در مراسم نماز جمعه و در حال نماز با کمال بی پروایی مورد سب و شتم قرار می گرفت و این کار به صورت یک بدعت ریشه داری در آمده بود و شیعیان و دوستداران آن حضرت و افراد خاندان پیامبر همه جا مورد تعقیب و در معرض تهدید و شکنجه بودند، ارزش گرفتن چنین تعهدی از معاویه غیر قابل انکار بود.

اجتماع در کوفه

پس از انعقاد پیمان صلح، طرفین همراه قوای خود وارد کوفه شدند و در مسجد بزرگ این شهر گرد آمدند.

مردم انتظار داشتند مواد پیمان طی سخنرانی هایی از ناحیه رهبران دو طرف، در حضور مردم، تایید شود تا جای هیچ گونه شک و تردیدی در اجرای آن باقی نماند.

این انتظار بی جا نبود، ایراد سخنرانی نیز در برنامه صلح بود، لذا معاویه بر فراز منبر نشست و خطبه ای خواند؛ ولی نه تنها در مورد پایبندی به شرایط صلح تاکیدی نکرد، بلکه با طعنه و همراه با تحقیر چنین گفت:

«من به خاطر این با شما نجنگیدم که نماز و حج به جا آورید و زکات بپردازید! چون می دانم که این ها را انجام می دهید، بلکه برای این با شما جنگیدم که شما را مطیع خود ساخته و بر شما حکومت کنم».

آن گاه گفت:

«آگاه باشید که هر شرط و پیمانی که با حسن بن علی علیه السلام بسته ام زیر پاهای من است، و هیچ گونه ارزشی ندارد.» [42] بدین ترتیب، معاویه تمام تعهدات خود را زیر پا گذاشت و پیمان صلح را آشکارا نقض کرد.

جنایات معاویه

معاویه به دنبال اعلام این سیاست، نه تنها تعدیلی در روش خود به عمل نیاورد بلکه بیش از پیش بر شدت عمل و جنایت خود افزود.

او بدعت اهانت به ساحت مقدس امیر مؤمنان علیه السلام را بیش از گذشته روج داد، عرصه زندگی را بر شیعیان و و یاران بزرگ و وفادار علی علیه السلام فوق العاده تنگ ساخت، شخصیت بزرگی همچون «حجر بن عدی» و عده ای دیگر از رجال بزرگ اسلام را به قتل رسانید، و کشتار و شکنجه و فشار در

مورد پیروان علی علیه السلام افزایش یافت به طوری که نوعاً شیعیان یا زندانی و یا متواری شدند و یا دور از خانه و کاشانه خود در محیط فشار و خفقان به سر می بردند.

معاویه نه تنها ماده مربوط به حفظ احترام علی علیه السلام و پیران آن حضرت را زیر پا نهاد، بلکه در مورد خراج «دارابگرد» نیز طبق پیمان رفتار نکرد.

«طبری» در این باره می نویسد:

«اهل بصره خراج دارابگرد را ندادند و گفتند این مال، متعلق به بیت المال ما و از آن ماست». [43] «ابن اثیر» می نویسد:

«اهل بصره از دادن خراج دارابگرد امتناع ورزیدند و این کار را به دستور معاویه آن جام دادند». [44]

بیداری و آگاهی مردم

مردمی که به سبب تحمل جنگهای متعدد از جنگ خسته و بیزار بودند و به پیروی از روسای خود و تحت تاثیر تبلیغات و وعده های فریبنده عمال معاویه دل به صلح و سازش بسته بودند، لازم بود بیدار شوند و متوجه گردند که به خاطر اظهار ضعف از تحمل عواقب جنگ، و فریفتگی به وعده های معاویه و پیروی کورکورانه از روسای خود، چه اشتباه بزرگی مرتکب شده اند؟! و این ممکن نبود مگر آن که به چشم خود آثار و عواقب شوم و خطرناک عمل خود را می دیدند.

به علاوه لازم بود مسلمانان عملاً با چهره اصلی حکومت اموی آشنا شده و به فشارها، محرومیت ها، تعقیب هایی مداوم، و خفقان هایی که حکومت اموی به عمل می آورد، پی ببرند.

در حقیقت، آن چه لازم بود امام حسن علیه السلام و یاران صمیمی او در آن برهه حساس از تاریخ آن جام دهند، این بود که این واقعیت ها را عریان و بی پرده بر

همگان مکشوف سازند و در نتیجه عقول و افکار آن ها را برای درک و فهم این حقایق تلخ، و قیام و مبارزه بر ضد آن، آماده سازند.

بنا بر این اگر امام مجتبی علیه السلام صلح کرد، نه برای این بود که شانه از زیر بار مسؤولیت خالی کند، بلکه برای این بود که مبارزه را در سطح دیگری شروع کند.

اتفاقاً حوادثی که پس از انعقاد پیمان صلح به وقوع پیوست به این مطلب کمک کرد و عراقیان را سخت تکان داد.

«طبری» می نویسد:

«معاویه [پس از آتش بس] در «نخلیه» [نزدیکی کوفه] اردو زد.

در این هنگام گروهی از خوارج بر ضد معاویه قیام کرده وارد شهر کوفه شدند.

معاویه یک ستون نظامی از شامیان را به جنگ آن ها فرستاد.

خوارج آن ها را شکست دادند.

معاویه به اهل کوفه دستور داد خوارج را سرکوب سازند، و تهدید کرد که اگر با خوارج نجنگند، در امان نخواهند بود!» [45] بدین ترتیب مردم عراق که حاضر به جنگ در رکاب امیر مومنان و حسن بن علی علیه السلام نبودند، از طرف معاویه که دشمن مشترک آن ها و خوارج بود، مجبور به جنگ با خوارج شدند! و این نشان داد که در حکومت معاویه هرگز به صلح و آرامشی که آرزو می کردند نخواهند رسید.

سیاست تهدید و گرسنگی

علاوه بر این، معاویه برنامه ضد انسانی دامنه داری را که باید اسم آن را برنامه تهدید و گرسنگی گذاشت، بر ضد عراقیان به مورد اجرا گذاشت و آن ها را از هستی ساقط کرد.

معاویه از یک طرف مردم عراق را در معرض همه گونه فشار و تهدید قرار داد و از طرف دیگر حقوق و مزایای آن ها راقطع

کرد.

«ابن ابی الحدید»، دانشمند مشهور جهان تسنن، می نویسد:

شیعیان در هر جا که بودند به قتل رسیدند.

بنی امیه دستها و پاهای اشخاص را به احتمال این که از شیعیان هستند، بریدند.

هر کس که معروف به دوستداری و دلبستگی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، زندانی شد، یا مالش به غارت رفت، و یا خآن هاش را ویران کردند.

شدت فشار و تضییقات نسبت به شیعیان به حدی رسید که اتهام به دوستی علی علیه السلام از اتهام به کفر و بیدینی بدتر شمرده می شد! و عواقب سخت تری به دنبال داشت! در اجرای این سیاست خشونت آمیز، وضع اهل کوفه از همه بدتر بود زیرا کوفه مرکز شیعیان امیر مومنان علیه السلام شمرده می شد.

معاویه «زیاد بن سمیه» را حاکم کوفه قرار داد و بعدها فرمانروایی بصره را نیز به وی محول کرد.

زیاد که روزی در صف یاران علی علیه السلام بود و همه آن ها را به خوبی می شناخت، پیدا کرده و کشت، تهدید کرد، دست ها و پاهای آن ها را قطع کرد، نابینا ساخت، بر شاخه درختان خرما به دار آویخت و از عراق پراکنده نمود، به طوری که احدی از شخصیت های معروف شیعه در عراق باقی نماند.

اوج فشار در کوفه و بصره

چنان که اشاره شد، مردم عراق و به ویژه کوفه بیش از دیگران زیر فشار قرار گرفته بودند، به طوری که وقتی به خانه دوستان و افراد مورد وثوق و اطمینان خود رفت و آمد می کردند و اسرار خود را با آن ها در میان می گذاشتند، چون از خدمتکار صاحبخانه می ترسیدند، مادام که از آن ها سوگندهای مؤکد نمی گرفتند که آن ها را لو ندهند، گفتگو

را آغاز نمی کردند! معاویه طی بخشنامه ای به عمال و فرمانداران خو در سراسر کشور نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان و خاندان علی علیه السلام را نپذیرند! وی طی بخشنامه دیگری چنین نوشت:

«اگر دو نفر شهادت دادند که شخصی، از دوستداران علی علیه السلام و خاندان او است، اسمش را از دفتر بیت المال حذف کنید و حقوق و مقرری او را قطع نمایید»! زیاد که به تناوب شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره حکومت می کرد، «سمرْ بن جندب» را به جای خود در بصره گذاشت تا در غیاب وی امور شهر را اداره کند.

سمره در این مدت هشت هزار نفر را به قتل رسانید.

زیاد به وی گفت:

آیا نمی ترسی که در میان آن ها یک نفر بی گناه را کشته باشی؟ گفت:

اگر دو برابر آن ها را نیز می کشتم هرگز از چنین چیزی نمی ترسیدم! «ابو سوار عدوی» می گوید:

سمره در بامداد یک روز چهل و هفت نفر از بستگان مرا کشت که همه حافظ قرآن بودند.

صلح، زمینه ساز قیام عاشورا

این حوادث وحشتناک، مردم عراق را سخت تکان داد و آن ها را از رخوت و سستی به در آورد و ماهیت اصلی حکومت اموی را تا حدی آشکار نمود.

در همان حال که روسای قبایل، از آثار و منافع پیمان صلح امام حسن علیه السلام بهره مند می شدند و از بذل و بخشش های معاویه برخوردار می گشتند، مردم عادی عراق کم کم به ماهیت اصلی حکومت بیدادگر و خودکامه معاویه که پای خود به سوی آن رفته و به دست خود آن را تثبیت کرده بودند، پی می بردند. [46] معاویه «مغیره بن شعبه»

را بر کوفه حاکم ساخت و کار بصره را به «عبدالله بن عامر» وا گذاشت و این شخص که پس از قتل عثمان آن شهر را ترک گفته بود، به بصره بازگشت. معاویه

خود نیز به شام رفت و از دمشق به تدبیر کار دولت خویش پرداخت.

مردم عراق هر گاه به یاد زندگانی در روزگار علی علیه السلام می افتادند، اندوهناک می شدند و از آن سستی که در حمایت از علی علیه السلام نشان داده بودند، اظهار پشیمانی می نمودند و نیز از صلحی که میان ایشان و مردم شام اتفاق افتاده بود، سخت پشیمان بودند.

آنان چون به یکدیگر می رسیدند، همدیگر را سرزنش می کردند و از یکدیگر می پرسیدند که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ هنوز چند سالی نگذشته بود که نمایندگان کوفه میان آن شهر و مدینه برای دیار حسبن بن علی و گفتگو با او و شنیدن سخنان وی به رفت و آمد پرداختند.

[47] بنا بر این دوران صلح امام حسن علیه السلام دوران آمادگی و تمرین تدریجی امت برای جنگ با حکومت فاسد اموی به شمار می رفت تا روز موعود، روزی که جامعه اسلامی آمادگی قیام داشته باشد، فرا رسد.

اظهار آمادگی برای آغاز قیام

روزی که امام حسن علیه السلام صلح کرد، هنوز اجتماع به آن پایه از درک و بینش نرسیده بود که هدف امام را تأمین کند.

آن روز هنوز جامعه اسلامی اسیر زنجیرهای آمال و آرزوها بود؛ آمال و آرزوهایی که روح شکست را در آن ها تزریق کرده بود.

از این رو هدفی که امام حسن علیه السلام تعقیب می کرد این بود که افکار عمومی را برای قیام بر

ضد حکومت اموی آماده کند و به مردم فرصت دهد تا خود بیندیشند و به حقایق اوضاع و ماهیت حکومت اموی پی ببرند، بویژه آن که اشارت هایی که حضرت مجتبی علیه السلام به ستمگری ها و جنایات حکومت اموی وزیر پا گذاشتن احکام اسلام می نمود، افکار مردم را کاملاً بیدار می کرد.

[48] کم کم این آمادگی قوت گرفت و شخصیتهای بزرگ عراق متوجه حسین بن علی علیه السلام شده از او خواستند که قیام کند.

ولی حسین بن علی علیه السلام آن ها را به پیروی از امام مجتبی علیه السلام توصیه می کرد و می فرمود:

اوضاع فعلی برای قیام مساعد نیست و تا زمانی که معاویه زنده است، نهضت و قیام به ثمر نمی رسد.

بازتاب حوادث در مدینه

پس از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام که حسین بن علی علیه السلام امامت را عهده دار بود، خبر جنایت های معاویه بلا فاصله در مدینه طنین می افکند و محور بحث در اجتماعاتی می گشت که حسین بن علی علیه السلام با شرکت بزرگان شیعه در عراق و حجاز و مناطق دیگر اسلامی تشکیل می داد.

برای نمونه، هنگامی که معاویه «حجر بن عدی» و همراهان او را کشت، عده ای از بزرگان کوفه نزد حسین علیه السلام آمده جریان را به حضرت خبر دادند و پخش این خبر موجی از نفرت در همه افراد با ایمان برانگیخت.

این مطلب نشان می دهد که در آن هنگام جنبش منظمی بر ضد حکومت اموی شکل می گرفت که مبلغین و عوامل موثر آن، همان پیروان اندک و صمیمی امام حسن علیه السلام بودند که حضرت با تدبیر هوشمندانه خویش جان آنان را از گزند قشون

معاویه حفظ کرده بود.

هدف این گروه این بود که با تذکار جنایاتی که در سراسر دوران حکومت معاویه موج می زد، روح قیام را در دلهای مردم برانگیزند تا روز موعود فرا رسد ! [49]

چرا امام حسن علیه السلام صلح و امام حسین علیه السلام قیام کرد؟

بحث های پیشین، راز و رمز صلح امام مجتبی علیه السلام را روشن ساخت، ولی دراینجا، جای یک سوال باقی است و آن این است که چرا امام حسن علیه السلام صلح کرد ولی امام حسین قیام نمود؟ اگر صلح، کار درستی بود، چرا امام حسین علیه السلام با یزید صلح نکرد؟ و اگر قرار بر جنگ بود، چرا امام حسن علیه السلام نجنگید؟ پاسخ این سوال را باید در اوضاع و شرایط متفاوت زمان این دو امام بزرگ، و نحوه رفتار و شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد.

ذیلاً به گوشه هایی از تفاوت شیوه معاویه و یزید اشاره می کنیم:

فریبکاری های معاویه

معاویه در دوران زمامداری خود، با نقشه ها و سیاست های عوام فریبانه خود، همواره سعی می کرد به حکومت خود رنگ شرعی و اسلامی بدهد.

او از این که افکار عمومی، انحراف وی را از خط سیر صحیح سیاست اسلامی بفهمد، جلوگیری می کرد.

گر چه معاویه عملاً اسلام را تحریف نموده و حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی پیرایه اسلامی ساخته، و جامعه اسلامی را به یک جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، ولی با وجود این ها ظواهر اسلام را نسبتاً حفظ می کرد، مقررات اسلامی را ظاهراً اجرا می نمود، پرده ها را نمی درید و در دربارش پاره ای از مقررات اسلامی ضراعات می شد و نمی گذاشت رنگ اسلامی ظاهری جامعه عوض شود.

او بخوبی درک می کرد که چون به نام دین و خلافت اسلامی، بر مردم حکومت می کند، نباید علناً مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین - همان دینی که وی به نام آن بر آنان فرمانروایی می

کرد - تلقی نمایند، بلکه همیشه به اعمال خود رنگ دینی می داد تا با مقامی که داشت سازگار باشد و آن دسته از کارها را که توجیه و تفسیر آن طبق موازین دینی مقدور نبود، در خفا آن جام می داد.

بعلاوه معاویه، در حل و فصل امور و مقابله با مشکلات، سیاست فوق العاده ماهرانه ای داشت و مشکلات را به شیوه های مخصوصی حل می کرد که فرزندش یزید فاقد مهارت در به کارگیری آن ها بود، و همین دو موضوع، پیروزی قیام و تأثیر مثبت شهادت در زمان حکومت معاویه را مورد تردید قرار می داد زیرا در این شرایط افکار عمومی درباره قیام و انقلاب ضد اموی داوری صحیح نمی کرد.

بنی امیه برانگیخته نمی شد، چون هنوز افکار عمومی به میزان انحراف معاویه از اسلام، آشنا نبود و به همین جهت، عناصر نا آگاه، جنگ حضرت مجتبی علیه السلام را با معاویه بیشتر یک اختلاف سیاسی و کشمکش بر سر قدرت و حکومت به شمار می آوردند، تا قیام حق در برابر باطل! شهادت در چنین شرایطی به پیشبرد مقاصد نهضت کمک نمی کرد، بلکه افکار عمومی درباره آن دستخوش اشتباه می گردید و حقیقت لوث می شد.

جوّ نامساعد

چنانکه دیدیم، «فضای سیاسی دوره معاویه فضای صریحی نبود که یک مصلح بتواند از یک راه مشخص، امر را فیصله دهد، و جامعه، با هوشیاری، جهت خویش راپیدا کند، چنین نبود، بلکه جوی بود که هر مصلحی در آن جو می بایست مراقب عمل رهبران فساد باشد و در هر فرصت - با توجه به امکانات خود و چگونگی اطرافیان خود و شکل مواجهه دشمن - عکس

العملی مناسب نشان دهد، تا بدین گونه «حقیقت مغلوب» را بر «غالب» پیروز گرداند.

این، مشکل عمده روزگار امام حسن بود.

در آن روزگار، آن چه به نام «شهادت» شناخته شده بود تأثیری که باید، نداشت.

در واقع شهادت نیز مانند بسیاری از پدیده ها، زمینه مساعدی می خواهد تا بتواند از صورت یک شهادت و اخلاص فردی در آید و شکل یک پدیده اجتماعی موثر به خود گیرد و خون شهید در رگ دیگر مردم، حیات بیافریند.

قراین تاریخی نشان می دهند که اگر امام با سپاه سست عنصری که دور او را گرفته بودند - و یادی از آنان گذشت که چه کردند - بر می خاست و میان خود و معاویه شمشیر می نهاد، او را به زودی به عنوان یک شهید قهرمان، نمی کشتند، بلکه او را اسیر می کردند ! معاویه می خواست ننگی را که او و خاندانش از دست سربازان اسلام دیده بودند، و روزی به دست سربازان سلحشور اسلام اسیر شده بودند، از طریق اسیر کردن یکی از بزرگان آل محمد صلی الله علیه و آله جبران کند.

پس امام در صورت شکست خوردن، به صورت شهیدی قهرمان - انسان که در عاشورا پیش آمد - کشته نمی شد، بلکه او به دست معاویه گرفتار می شد و سرآن جام به گونه ای نامعلوم تلف می گشت، و این، یکی از زیان های بزرگ بود که در آن روز متوجه موضع حق می شد.

اگر در جنگ با سپاه معاویه، سپاه امام مجتبی علیه السلام مغلوب می شد، معاویه به سرزمینها و شهرهای اسلام می تاخت و تا می توانست می کشت، و به ویژه شهرهای مکه و مدینه

و کوفه و بصره و دیگر آبادی هایی که در قلمرو حکومت علی بن ابی طالب و امام حسن (علیهماالسلام) قرار داشت.

بدین گونه تعداد کشته شدگان - برخلاف واقعه عاشورا - محدود نمی ماند و از حساب می گذشت، این بود آن حفظ خونی که امام از آن یاد می کرد.» [50] شاید به همین دلایل - و نیز به دلیل صحه گذاشتن حسین بن علی علیه السلام بر صلح امام حسن علیه السلام بود که - حسین بن علی علیه السلام پس از شهادت برادر بزرگوار خود، در مدت ده سال آخر حکومت معاویه یعنی تقریبا از سال 50 تا 60 هجری قیام نکرد، بلکه در انتظار فرصت مناسب، روز شماری می نمود و به آماده ساختن افکار عمومی اکتفا می ورزید، زیرا اگر در این زمان قیام می کرد، معلوم نبود بازتاب آن در جامعه اسلامی چگونه خواهد بود و در افکار عمومی چگونه انعکاس خواهد یافت؟

یزید، چهره منفور جامعه اسلامی

اما این مطلب در مورد یزید درست برعکس بود زیرا یزید نه تنها پختگی و تدبیر و سیاست پدر را نداشت، بلکه از رعایت ظواهر اسلام نیز که می خواست به نام آن بر مردم حکومت کند، فرسنگ ها دور بود.

یزید جوانی ناپخته، شهوت پرست، خود سر، و فاقد دور اندیشی و احتیاط بود.

او فردی بی خرد، متهور، خوشگذران، عیاش، و دارای فکر سطحی بود.

یزید که پیش از رسیدن به حکومت اسیر هوسها و پایبند تمایلات افراطی بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر ظواهر اسلام را حفظ کند، و خود را ولو به صورت ظاهر، فردی دیندار و با ایمان معرفی کند

بلکه در اثر خصلت بی پروای و هوسبازی که داشت، علناً مقدسات اسلامی را زیر پا گذاشت و در راه رضای شهوات خود از هیچ چیز فرو گذاری نکرد.

او علناً شراب می خورد و تظاهر به فساد و گناه می کرد.

یزید از لحاظ سیاسی آن قدر ناپخته بود که ماهیت اصلی حکومت بنی امیه را که دشمنی آشتی ناپذیر با اسلام و بازگشت به دوران جاهلیت و احیای رژیم اشرافی آن زمان بود، کاملا به مردم نشان داد.

این پرده دری ها و بی بند و باری های یزید برای همه ثابت کرده بود که وی به کلی فاقد شایستگی و لیاقت برای احراز مقام خلافت و رهبری جامعه اسلامی است.

بنا بر این مزدوران حکومت بنی امیه نمی توانستند قیام حسین علیه السلام را در افکار عمومی متهم و آلوده سازند، زیرا مردم به چشم خود، رفتار یزید را، که کوچکترین تناسبی با موازین دینی و تعالیم مذهبی نداشت، می دیدند، و همین رفتار یزید در افکار عمومی، مجوز خوبی برای قیام جهت واژگون ساختن چنین حکومتی به شمار می رفت.

در چنین شرایطی مردم قیام حسین بن علی علیه السلام را قیام فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله بر ضد حکومت باطل به منظور حفظ اسلام تلقی می کردند، نه اختلاف سیاسی و یا کشمکش بر سر تصاحب مقام و قدرت!

جنبش نیرو می گیرد

علت دیگر قیام حسین بن علی علیه السلام را باید در بیداری افکار عمومی و افزایش نفوذ دعوت شیعیان پس از صلح امام مجتبی علیه السلام جستجو کرد، زیرا جنبشی که پس از امضای صلح، بر ضد حکومت اموی آغاز شده بود روز بروز در

حال گسترش و توسعه بود و بر دامنه نفوذ آن افزوده می شد.

سیاست معاویه نیز، دانسته یا نا دانسته، موجب گسترش و نیرومندی این جنبش گردید، زیرا معاویه که پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام میدان عمل را تا حدودی بلامانع می دید، بیش از پیش عرصه را بر مردم - خاصه شیعیان و پیروان امیر مومنان علیه السلام تنگ گرفت و از هیچ گونه ظلم و ستم فروگذار نکرد.

تجاوز مکرر معاویه به حقوق مسلمانان، حملات و شبیخون های پی در پی نظامیان خشن و ستم پیشه معاویه بر مناطق مختلف اسلامی، کشتن و آزار مردم بی گناه، نقض پیمان صلح و بیعت گرفتن برای ولیعهدی یزید - برخلاف مفاد صریح صلحنامه - و بالاخره مسموم ساختن امام مجتبی علیه السلام مسایلی بود که وجهه عمومی حکومت بنی امیه را بیش از پیش لکه دار ساخت و موقعیت آن را تضعیف کرد.

این حوادث موجب همبستگی و فشردگی هر چه بیشتر صفوف شیعیان و تقویت جبهه ضد اموی شد و به تدریج زمینه نهضت و قیام حسینی را فراهم ساخت.

دکتر «طه حسین»، دانشمند و نویسنده معروف مصری، پس از بیان سخت گیریهای معاویه نسبت به شیعیان پس از صلح، می نویسد:

«در ده سال آخر حکومت معاویه، کار شیعیان بالا گرفت و دعوت آن ها در شرق کشور اسلامی و جنوب مناطق عربی فوق العاده انتشار یافت، به طوری که هنگام مرگ معاویه عده بسیاری از مردم، به ویژه اهل عراق، لعن معاویه و محبت اهل بیت را جزیی از وظیفه دینی خود می دانستند». [51] بدین ترتیب، جامعه اسلامی به قدر کافی چهره حقیقی حکومت اموی را شناخت،

و طعم تلخ شکنجه های آن را چشید، و از انواع ظلم ها و تجاوزهای این حکومت به حقوق مسلمانان، آگاه شد و مردم با قیافه اصلی آن آشنا گشتند.

و در نتیجه، با مرگ معاویه و رشد و آگاهی جامعه اسلامی، تمام عواملی که در زمان وی مانع تحقیق یک قیام پیروزمند بود، بر طرف شد و راه قیام بر ضد حکومت اموی کاملاً هموار گردید و در این هنگام بود که حسین بن علی علیه السلام ضربت قاطع را بر پیکر حکومت فاسد بنی امیه وارد ساخت و آن قیام بزرگ و بی نظیر را پی ریزی نمود.

نهضت الهام بخش

قیام حسین بن علی علیه السلام تحول دامنه داری در جامعه اسلامی به وجود آورد، اوضاع را دگرگون ساخت و افکار عمومی را بر ضد حکومت بنی امیه شوراند و منشأ پیدایش نهضت ها و انقلاب های پی در پی و بزرگی مانند: قیام توابین، نهضت بزرگ دیگر گردید، در حالی که اگر همین انقلاب در زمان حضرت مجتبی علیه السلام و به وسیله آن حضرت عملی می گردید، فاقد چنین ثمراتی بود.

حسین بن علی علیه السلام در واقع دنباله برنامه برادر ارجمند خود را گرفت، زیرا حضرت مجتبی علیه السلام با کمال شهامت، خرده گیری های کوته فکران و عناصر افراطی را تحمل کرد و به تدریج زمینه انقلاب را فراهم ساخت و افکار عمومی را آماده نمود و آن گاه که زمینه کاملاً آماده شد، حسین بن علی علیه السلام ابتکار عمل را در تهاجم به کانون فساد به دست گرفت.

تفاوت یاران

گذشته از تفاوت هایی که دوره امام حسن علیه السلام با زمان امام حسین داشته است - و شرح آن گذشت - باید تفاوت اساسی میان یاران این دو امام را نیز در نظر گرفت.

در صفحات گذشته دیدیم که سپاه امام حسن علیه السلام با شنیدن یک شایعه، به هم ریختند و جمعی، سرا پرده امام حسن علیه السلام را غارت کردند و حتی فرش زیر پای امام را ربودند! دیدیم آنان که می خواستند در

رکاب امام، با سپاه شام بجنگند و در این راه جان دهند، خود حادثه ساز شدند و امام را تنها گذاشتند.

اکنون آنان را مقایسه کنید با یاران امام حسین علیه السلام که شب عاشورا می گفتند:

«به خدا سوگند اگر بدانیم که کشته می

شویم، آن گاه ما را زنده می کنند، سپس می کشند و خاکسترمان را بر باد می دهند، و این کار را هفتاد بار می کنند، از تو جدا نخواهیم شد تا این که در راه تو جان بسپاریم.

یک کشته شدن که بیش نیست، و آن شهادت است و کرامت جاوید و سعادت ابدی».

آری با این گونه مردان، می توان، شوری در تاریخ بشر در انداخت به نام «شهادت» و طنینی در گنبد افلاک در افکند به نام «عاشورا»، نه با کسانی که با آنان نه غلبه نصیب گردد، نه شهادت، بلکه آدمی را دست بسته تحویل دشمن دهند و آن چه بر جای ماند، ذلت اسارت باشد و بس! این بود که امام حسن علیه السلام فقط سنگر مبارزه را تغییر داد، به عبارت دیگر تغییر جای داد نه تغییر جهت، مانند کسی که در وسیله ای در حال حرکت نماز بخواند و روی به قبله داشته باشد، این نماز گزار با تغییر مرکوب، تغییر وضع و جای می دهد، نه تغییر جهت (روی به قبله بودن).

قبله مردان حق همواره مبارزه با باطل بوده است، چه از میدان عاشورا، چه از درون کوچه ها و محله های کوفه و مسجد مدینه، چه از زندان بغداد و ... امام حسن علیه السلام، معاویه را، بزرگترین مانع نشر حق و عدالت در آن روزگار را هدف گرفته بود، گاه از زاویه تجهیز سپاه و گاه از زاویه تدبیر قبول صلح. [52]

دو رویه یک رسالت

علامه مجاهد، مرحوم «سید شرف الدّین عاملی»، در مقدمه ای که بر کتاب پر ارج «صلح الحسن» تألیف دانشمند و محقق عالیقدر «شیخ راضی آل یاسین» نوشته، چنین می نگارد: «... مهمترین هدف

امام حسن آن بود که پرده از چهره این طاغیان بر دارد و آنان را آن طور که بودند، بشناساند، تا از عملی شدن نقشه هایی که برای از بین برد رسالت جدش پیامبر کشیده بودند، جلوگیری نماید، و این هدف امام، به طور کامل برآورده شد و نقاب از چهره کثیف امویان بر افتاد و ماهیت پلید آنان آشکار گشت (و خدا را بر این نعمت سپاس).

از برکت این تدبیر امام حسن بود که برادرش سیدالشهدا آن انقلاب بزرگ را که روشنگر حقیقت و عبرت بخش خردمندان بود، به وجود آورد.

این دو برادر، دو رویه یک رسالت بودند که وظیفه و کار هریک، در جای خود، و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر ایفای رسالت و تحمل مشکلات، و نیز از نظر فداکاری و از خود گذشتگی، درست معادل و هم وزن دیگری بود.

حسن از بذل جان خود دریغ نداشت، و حسین در راه خدا جانبازتر از حسن نبود.

چیزی که هست، حسن، جان خود رادر یک جهاد خاموش و آرام فدا کرد و چون وقت شکستن سکوت رسید، شهادت کربلا واقع شد؛ شهادتی که پیش از آن که حسینی باشد، حسنی بود! از نظر خردمندان صاحبنظر، واقعیت فداکاری در روز «ساباط» از روز «عاشورا» ریشه دارتر بود، زیرا امام حسن آن روز در صحنه فداکاری، نقش یک قهرمان شکیبا و پایدار را در چهره یک شکست خورده از پای در آمده ایفا کرد.

از اینجاست که شهادت عاشورا در مرتبه اول حسنی بود و در مرتبه دوم حسینی، زیرا این حسن بود که در واقع شالوده نهضت عاشورا را ریخته و آن را به

ثمر رساند.

گویی امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) (به منظور روشن کردن ماهیت ضد اسلامی حکومت اموی و بیدار کردن مردم از غفلت) بر سر یک برنامه متفقاً تصمیم گرفته بودند که هر یک نقشی ایفا کنند، منتها نقش امام حسن علیه السلام نقش صبر و پایداری حکیمانه باشد و نقش امام حسین علیه السلام، نقش انقلاب و قیام مردانه، تا از این دو نقش، یک تاکتیک کامل در راه هدف واحد، به وجود آید.

از اینجا بود که پس از واقعه ساباط و کربلا، مردم بیدار شدند و شروع کردند به فکر کردن در مسائل و حوادث، و پی به ماهیت پلید بنی امیه بردند. [53] با توجه به این حقایق، می توان گفت که اگر حسین بن علی علیه السلام در شرایط تاریخی برادر گرامی خود امام حسن قرار می گرفت، همان کار را می کرد که امام حسن علیه السلام کرد، و و اگر امام حسن علیه السلام در زمان حسین بن علی، برنامه او را در پیش می گرفت زیرا این دو امام بزرگ هر کدام با توجه به اوضاع و شرایط خاص زمان خود، رسالت تاریخی خویش را آن جام دادند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با پیش بینی این حوادث و خرده گیری های، درباره این دو فرزند عالیقدر خود فرمود:

«حسن و حسین دو پیشوای اسلامند، خواه صلح کنند و خواه نبرد و جهاد.» [54]

صلح یا صَلاح ...؟

این بخش را با مقاله یکی از نویسندگان که در یکی از مجلات تهران زیر عنوان «صلح یا صَلاح ...؟» چاپ شده بود، به پایان می رسانیم: صلح حسن علیه السلام یا به عبارتی متارکه و آتش

بس وی با معاویه را شاید بتوان یکی از دشوارترین مراحل سیر امامت در دنیای اسلام نامید.

این انقلابی ترین نرمش تاریخ، و تحمل رنج طاقت فرسای آن، که هیچ کس جز پسر علی علیه السلام آن هم توسط درک عالی ترین درجات ایمان قادر به آن جامش نبوده و نخواهد بود، همواره بحث انگیز و سوال آفرین بوده است، و متاسفانه غرض و رزان به قلم غرض، و جاهلان به دیده جهل، این شگرد ایمانی را در پرده تحریف و ابهام پیچیده اند.

امامان همگی، مظهر تقوی و روش هستند، تقوی در همگی شان مشترک، و روش در تمامی شان متفاوت است.

روش علی علیه السلام در دو مرحله: سکوت و خروش: راهگشای امت می گردد.

شیوه حضرت امام حسن علیه السلام در مرحله اول روش پدر، و راه حضرت امام حسین علیه السلام در مرحله دوم آن شکل می گیرد.

حضرت امام علی علیه السلام بی سکوت، خروش و شهادتی هشدار دهنده و حیاتبخش نمی داشت، فریاد و جان فشانی حضرت امام حسین علیه السلام نیز بدون صلح برادر، این چنین در تاریخ به ثبت نمی رسید.

«ساباط» و «عاشورا»؛ افشاگر جاهلیت پلید امویان

امت آن روز، خود وقتی بر مسیر دو حادثه «ساباط» و «عاشورا» نظر افکند، جاهلیت زشت و پلید امویان را به وضوح احساس می کرد.

دید که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مسالمت را پذیرفت، ولی باز معاویه به هیچ یک از پنج شرط توافق پایبند نبوده و میثاق ها را شکست.

نه در دوران حکومت، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، عمل کرد؛ نه پس از خود، زمام امر را به شورا و یا صاحب واقعی آن سپرد؛ نه دشنام و ناسزا به

علی علیه السلام را موقوف کرد و تقدس منبر را از این بدعت ننگین مصون داشت؛ نه خراج تعهد کرده را پرداخت؛ و نه مسلمانان متعهد و یاران علی را از آسیب حملات ناجوانمردآن هاش برکنار داشت ... و سرانجام نیز سبط نبی اکرم و فرزند فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را مسموم کرد.

تنهاترین سردار

به برکت قیام امام حسن مجتبی علیه السلام، و قیام فریاد گونه سیدالشهداء، نقطه های پوشیده، عریان شدند و فکرهای نهان، عیان گشتند.

این بغض اسلام بود که در امام حسن مجتبی علیه السلام نهفت و نهفت ... و در حضرت امام حسین علیه السلام به فریاد شکست، و شالوده امامت بود که در خون جگر حسن نطفه بست، و در خون پیکر حسین به بلوغ رسید.

امام حسن مجتبی علیه السلام، بزرگترین تجسم خواستن و نتوانستن بود.

سربازی که در جنگ ها، یکه تازیش حیرت ها می آفرید، و خلفی که در مکتب رشادت تا شهادت پدر، از ارث و آموزش بهره برده بود، آن جا که رسالت را در میدان امامت، تنها در صلح، ممکن دید، چه بزرگوارانه و پر شکیب، آن را پذیرفت، که تحمل کرد.

این، زیبایی روش فرزند امیر مؤمنان، امام حسن مجتبی علیه السلام بود نه کیفیتی دیگر، که سکوت و صلح را تنها بر لبه شمشیرش نشاند، و راههای دیگر اسلام را در حصار پناه مصون داشت.

زبان برنده و خطبه های کوبنده و کلام توفنده اش سکوت شمشیر را به کمال جبران کردند، و مستعدترین زمینه را برای قیام خونین برادر فراهم ساختند تا بدان جا که معاویه از سخن گفتنش می هراسید و رندان مزدور را بر آن داشت تا رشته کلام را از این صاحب بر حقش، به سرقت برده و

حتّی الامکان به وی اجازه صحبت در مجامع را ندهند.

جهاد در وسیع ترین میدان ها

حضرت بزرگترین قدم اصلاحی را برداشتند، و در هنگامه ای که فتنه و سلاح، حاکم بود، درهای مکتب اخلاق، محبت و اصلاح را گشودند، و مانند مصلحی که جز به صلاح نمی اندیشد، نام را به رضای خدا فروختند.

ایشان صلح را در ابتدای راه برنگزیدند، بلکه در انتهای آن، و پس از شکست در همه جبهه های جهاد، گردن نهادند جهاد دردناک او در وسیعترین میدان ها و گسترده ترین ابعاد صورت گرفت.

در جبهه مبارزه با دشمن، هم لشکر و هم سنگر را به آزمون گذاشتند و هم مقابله با فتنه ها و نیرنگ ها را.

در جهاد با اصحاب منافق، از نیروی اصلاح و ارشاد کمک گرفتند و در جهاد با نفس، از مهار خشم و تحمل صلحی تحمیلی ... با نظری حتی اجمالی بر جهادهای این مظلوم خاموش، هر اعتراضی اعتذار می شود و هر ایرادی ستایش ... [56]

شهادت مظلومانه امام حسن مجتبی

در هفتم صفر سال 50 هجری قمری و به قولی در بیست و هشتم صفر همان سال حضرت امام حسن علیه السلام در سن چهل و هفت سالگی با توطئه معاویه به شهادت رسیدند [57] شاهی که بود امن و امان جهان از او

در خانه هم ز کینه دشمن امان نداشت معاویه که با نیرنگ و خدعه، امام را مجبور به پذیرفتن معاهده صلح کرده بود، تصمیم گرفت مرحله ی دیگری از این توطئه را اجرا نماید.

امام حسن با تیز بینی، بندی را در معاهده پیش بینی کرده بودند مبنی بر این که معاویه حق ندارد کسی را برای جانشینی انتخاب کند، اما معاویه بر خلاف این بند تصمیم گرفت یزید را جانشین خود کند، لذا سید جوانان بهشت امام مجتبی علیه السلام مانع

بزرگی برای معاویه بود، به همین دلیل او مصمّم به قتل آن حضرت شد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید:

هنگامی که معاویه خواست برای پسرش بیعت بگیرد، وجود حسن بن علی علیهما السلام را از هر کس دیگر و هر مانع دیگری دشوارتر دید، لذا سم فرستاد و آن حضرت را مسموم کرد. [58] زهر را با صد هزار درهم، برای جَعده، دختر اشعث بن قیس فرستاد و او را به وعده ی ازدواج با یزید فریب داد.

به شهادت رساندن امام حسن مجتبی علیه السلام از جنایات غیر قابل بخشش معاویه است و از نظر تاریخی کوچکترین تردیدی در آن وجود ندارد.

زمانی که در سال 63 هجری در واقعه حره مدینه غارت شد، خانه ی این زن ملعون به تاراج رفت.

امّا به پاس خوش خدمتی او در به شهادت رساندن شوهرش، اموالش را به او باز گرداندند.

منابع بی شماری خبر شهادت امام را توسط جَعده با توطئه معاویه نقل کرده اند[59].

امام روزه بودند و روز بسیار گرمی بود تشنگی بر امام در لحظه افطار اثر کرده بود، آن زن شربت شیری را آغشته به سم کرد و برای حضرت آورد تا افطار کنند و بدین ترتیب حضرت را به شهادت رساند.

شجره ی خبیث اشعث

امام صادق علیه السلام فرمودند:

اشعث بن قیس دستش را در خون امیر مؤمنان علیه السلام آلوده کرد و دخترش جعده امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت و پسرش، محمد بن اشعث، شریک در خون امام حسین علیه السلام شد. [60] معاویه هم به قول خویش مانند همیشه وفا نکرد و به دختر اشعث گفت:

کسی که با حسن علیه السلام وفا نکند، با یزید هم وفا نخواهد کرد.

ز تاب رفت و تشت طلب

کرد و ناله کرد

و آن تشت را ز خون جگر باغ لاله کرد.

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد.

ام بکر دختر مسور گوید:

بارها به امام سم خورانده شد، هر بار از آن رهایی می یافت تا آن که مرتبه ی آخر، سم به قدری شدید بود که پارهای جگر امام از گلویشان خارج شد. [61] در حالی که امام حسین علیه السلام بر بالین شهادت برادر بزرگوارش خون های جگر را درون تشت نظاره گر بودند به وصایای حضرت علیه السلام گوش جان می سپردند و اشک می ریختند.

امام در آخرین نفس های مبارکشان پس از حمد و ثنای الهی فرمودند:

به ملاقات جد گرامی ام، رسول اکرم و پدر عزیزم امیر مؤمنان و مادر مظلومه ام، فاطمه زهرا و دو عموی گرانقدرم حمزه سید الشهدا و جعفر طیار، صلوات الله علیهم اجمعین، می روم.

سپس به ملکوت اعلی بازگشتند و عالم را در ماتم خویش داغ دار کردند.

عایشه این بار سوار بر قاطر

ابن عباس می گوید:

چون امام مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند امام حسین علیه السلام، من، عبد الله بن جعفر و علی پسرم را طلبید و آن حضرت را غسل داد. [62] طبق وصیت آن حضرت خواستند او را در کنار جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله دفن کنند، أمّا عایشه در حالی که بر قاطری سوار شده بود با استناد به این که این خانه من است و اجازه ورود به آن را نمی دهم، مانع از این کار شد و یک بار دیگر کینه ی خود را نسبت به فرزندان فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) نشان داد و فریاد زد:

ما را با شما چه کار، آیا می خواهید شخصی را به خانه ی

من وارد کنید که من او را دوست ندارم؟! قاسم فرزند محمد بن ابو بکر نزد عایشه آمد و گفت:

ای عمه! ما هنوز سرهای خود را از سر افکندگی روز موی نشسته ایم، آیا بر آنی که روزی هم به نام «روز قاطر» مشهور شود. [63] مروان هم در این میان هیزم کش این آتش شده بود و بنی امیه را تحریک می کرد و فریاد می زد:

مگذارید حسن در خانه پیامبر دفن شود و می گفت:

چگونه فرزند قاتل عثمان، در کنار قبر پیامبر دفن شود، امّا عثمان در بقیع [64]؟! ابن عباس می گوید:

خطاب به عایشه گفتم:

واسفا! یک روز بر شتر سوار می شوی و یک روز بر قاطر، و می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و حبیب و دوست او حایل شوی. [65] سپس عایشه فریاد زد:

سوگند به خدا که تا مویی بر سرم هست، نخواهم گذاشت حسن علیه السلام در این جا دفن شود، و هیاهویی برپا کرد.

تیرهای سقیفه بر بدن عزیز فاطمه نشست

در نهایت بی شرمی جنازه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تیر باران شد و بنا بر نقلی هفتاد تیر به بدن آن حضرت اصابت کرد.

بنی هاشم قصد مقابله را داشتند، أمّا امام حسین علیه السلام فرمودند:

شما را به خدا سوگند می دهم که وصیت برادرم را ضایع نسازید و کاری نکنید که خونی ریخته شود، زیرا برادرم سفارش کردند که از درگیری اجتناب کنید.

به ناچار جنازه آن حضرت را به بقیع بردند و نزد جده ی او، فاطمه بنت اسد (علیهاالسلام) مادر بزرگوار امیر مؤمنان علیه السلام دفن کردند.

عایشه در ماجرای تشییع پیکر امام حسن مجتبی علیه السلام فریاد زد که «کسی را که دوست ندارم، نمی خواهم در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شود» این گفته در حالی است که خود وی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است که:

پیامبر امام حسن علیهما السلام را دوست می داشت و می فرمود:

«خدایا دوست بدار هر آن که او را دوست دارد» [66] عایشه مالکیت خانه ای را مدعی شد که همه نه زن پیامبر جمعا یک هشتم آن را ارث می بردند و از آن یک هشتم، یک نهم سهم هر زن پیامبر می شد یعنی یک هفتاد و دوم از آن منزل سهم عایشه میشد، چه زیبا شاعر عرب صقر بصری این نکته را به شعر در آورده است:

وفی بیت رسول الله بالظلم تحکمت

هل الزوجه اولی بالمواریث من البنت. لکُ التُسع من الثُمن وبالکل تصرفت

تجمّلت تبغَلتِ وان عشتِ تفیلتِ.

«درمورد خانه رسول الله به ظلم حکم کردی، آیا زن از دختر در ارث بردن اولی تر است؟.

حق تو یک نهم از یک هشتم بود ولی تمام آن را تصرف

کردی، روزی بر شتر سوار شدی.

(و ماجرای جمل را به راه انداختی) وروزی هم سوار بر قاطر شدی، اگر زنده بمانی، روزی هم بر فیل سوار می شوی (و خانه خدا را خراب می کردی)». [67] از سویی مروان که بدون شک یکی از کثیف ترین چهره های بنی امیه است در این جنایت نقش به سزایی داشت او نیز به منظور خوش خدمتی به معاویه با حیله گری از دفن امام جلو گیری کرد و خبر ماجرا را با آب و تاب برای معاویه نوشت. [68] او در تمام مدتی که حاکم مدینه بود با زبان تند خود، بنی هاشم و امیر مؤمنان علیه السلام را دشنام می داد و آنان را مورد آزار قرار می داد.

قضاوت درباره ی این دو نفر را به وجدآن های آگاه و دور از تعصب می سپاریم.

گریه بر امام حسن علیه السلام همنوایی با سایر مخلوقات

در فضیلت گریه بر امام حسین علیه السلام و زیارت آن بزرگوار، از ابن عباس روایت شده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

چون فرزندم حسن علیه السلام را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمآن های هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز حتی مرغان هوایی و ماهیان دریا بر او اشک بریزند؛ هر که بر او بگرید، دیده اش کور نشود، روزی که دیده ها کور می شود؛ هر که در مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دلش در روزی که دل ها اندوهناک است؛ و هر که در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد، در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. [69]

در سوگ امام

زمانی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، بنی هاشم کسانی را به نقاط مختلف مدینه فرستادند تا این خبر را به گوش انصار برسانند، گفته شده است که هیچ کسی در خانه خود نماند. [70] زنان بنی هاشم به مدت یک ماه برای وی مجلس عزا به پا داشتند. [71].

طبری

به نقل از:

امام باقر علیه السلام آورده است که مردم مدینه هفت روز به مناسبت شهادت فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله به عزا نشستند و بازار بسته بود. [72] عمرو بن بعجه می گوید:

نخستین ذلّتی که بر عرب وارد شد، وفات امام مجتبی علیه السلام بود. [73] البته، این ذلت به دنبال آن ذلتی بود که سقیفه نشینان برای عالم هستی رقم زدند.

پاورقی ها

[1] - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تلیعق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، قم، موسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 28 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبْ بصیرتی، ص 187 - اسد الغابه فی معرفه الصحابه، تهران، المکتبْ الاسلامی، ج 2، ص 10، - ابن حجر العسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، بیروت، داراحیأ التراث العربی، 1328 ه'. ق، ج 1، ص 328.

[2] - کان الحسن رضی الله عنه له مناقب کثیره: سیدا، حلیما، ذاسکینْ و وقار وحشمْ، جوادا، ممدوحا ... (تاریخ الخلفا، ط 3، بغداد، مکتبه المثنی، 1383 ه'. ق، ص 189.)

[3] - ان المسالْ لا تحل الا فی احدی ثلاث: دم مفجع، او دین مقرع، او فقر مدقع ففی ایها تسئل؟

[4] - مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبعْ الاسلامی، 1393 ه'. ق، ج 43، ص 333.

[5] - حیأْ الامام الحسن، شریف الفرشی،، چاپ 2، نجف، مطبعه الاداب، 1384

ه'. ق، ج 1، ص 302

[6]?ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 21.

[7]?ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1384 ه'. ق، ج 2، ص 170 - ابن قتیبه دینوری، الامامْ والسیاسْ، ط 3، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلبی، 1382 ه'. ق، ج 1، ص 67.

[8]?ابوحنفیه دینوری، الاخبار الطوال، ط 1، قاهره، دار احیأ الکتب العربی، (افست انتشارات آفتاب تهران) ص 144 - 145 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 231.

[9] - نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ط 2، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، 1382 ه'. ق، ص 113.

[10] - بن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، داراحیأ الکتب العربیه، 1961 م، ج 11، ص 25 (خطبه 200).

[11] - احتجاج، طبرسی، نجف، المطبعه المرتضویه، ص 144 - 150

[12] - همان، ص 156.

[13] - ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج 5، ص 98 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 409 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه فی معرفْ الائمه، تبریز، مکتبْ بنی هاشم، 1381، ج 2، ص 199 - ابوالعباس المبرد، الکامل فی اللغْه و الادب، ط1، بیروت، دار الکتب العلمیه، 1407، ج 2، ص 195.

[14] - امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت با معاویه اعتراض داشت، به پیمآن های صلح پیامبر اسلام استناد نموده، و فرمود:

به همان دلیل که پیامبر با آن قبائل پیمان بست، من نیز با معاویه قرار داد آتش بس منعقد ساختم.

(مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبْ الاسلامی، 1383، ج 44، ص 2)

[15] - تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1384، ج 2،

ص 206.

[16] - مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبعه الاسلامیه، 1383، ج 44، ص 1 - در تهیه و تنظیم این بخش، علاوه بر مدرک گذشته، از جزوه «فلسفه صلح امام حسن علیه السلام (فاقد نام مؤلف و ناشر) نیز استفاده شده است.

[17] - در جنگ جمل متجاوز از سی هزار نفر کشته شدند (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 172) و در جنگ نهروان چهار هزار نفر از خوارج به قتل رسیدند (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 182) و مجموع تلفات طرفین در جنگ صفین به صد و ده هزار نفر رسید (مسعودی، مروج الذهب، ط 1، بیروت، دار الاندلس، 1965 م، ج 2، ص 393).

[18]?شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین (ثوره الحسین)، ترجمه مهدی پیشوایی، چاپ دوم، قم، انتشارات توحید، ص 197 - 200.

[19] - آیینه اسلام، ترجمه محمد ابراهیم، آیتی بیرجندی، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1339 ه'. ش، ص 250 - 251.

[20] - ابوالفرج، الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ط 2، نجف، منشورات المکتبه، الحیدری:، 1385 ه'. ق، ص 39 - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیأ الکتب العربیه، 1961 م، ج 16، ص 38 - احمد بن یحیی البلاذری، انساب الاشراف، ط 1، ص 60، تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1397 ه. ق، ص 32.

[21] - آل یاسین، شیخ راضی، صلح الحسن، ط 2، منشورات دار الکتب العراقیه فی الکاظمیه، ص 102.

[22] - آل یاسین، همان کتاب، ص 68 - 74.

[23] - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه، بصیرتی، ص 189 - ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه فی معرفْ الائمْ، 1303 ه'. ق، ص 167.

[24] - ابن

اثیر، اسد الغابه فی معرفْ الصحابْ، تهران، المکتبه الاسلامیه، ج 2، ص 13 و 14 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 406 - مجلسی، بحار الانوار، تهران، مکتبه الاسلامیه، 1393 ه. ق، ج 44، ص 21 - سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه، 1383 ه. ق، ص 199.

[25] - به همین جهت است که چند تن از مورخان قدیم اسلامی، کتابهایی به همین نام (قیام الحسن) نوشته اند که از آن جمله دو کتاب زیر را می توان نام برد: الف - قیام الحسن، تالیف هشام بن السائب الکلبی که در سال 205 ه'. ق در گذشته است. ب - قیام الحسن، تالیف ابراهیم بن محمد الثقفی که در سال 283 ه'. ق، در گذشته است (حکیمی، محمد رضا، امام در عینیت جامعه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص 171).

[26] - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبْ بصیرتی، ص. 191 موید این معنا پاسخی است که امام مجتبی علیه السلام به یکی از شیعیان داد. امام ضمن پاسخ سؤال او که چرا دست از جنگ کشیدی؟ فرمود:

سوگند به خدا اگر با معاویه جنگ می کردم، مردم مرا به او تسلیم می کردند (مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 20).

[27] - یعقوبی از سعید بن قیس نام نمی برد ولی مورخان دیگر، به ترتیبی که گفته شد نوشته اند.

[28] - ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ط 2، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1385 ه'. ق، ص 40.

[29] - دو پسر عبیدالله را «بسر بن ارطاْ» یکی از فرماندهان خونخوار معاویه، کشته بود (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، داراحیأ الکتب

العربی، 1961 م، ج 2، ص 14)؛ از اینرو جاداشت که حداقل، خصومت او با معاویه که قاتل اصلی فرزندانش بود، او را از این عمل ننگین بازدارد، اما آن عنصر سست و بی لیاقت با پیوستن به معاویه، نیروهای امام مجتبی علیه السلام را درهم ریخت و خیانت بزرگی مرتکب شد.

[30] - ابوالفرج الاصفهانی، همان کتاب، ص 42 - ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1384 ه'. ق، ج 2، ص 204.

[31] - چنانکه قبلا گفتیم، با توجه به این که ارتش امام مجتبی علیه السلام از گروه های مختلفی تشکیل یافته بود که در میان آن ها عده ای از خوارج و عده ای از عناصر سود جو و دنیا پرست بودند، جای تعجب نبود که در صدد قتل امام بر ایند و چادر و لوازم سفر آن حضرت را غارت کنند و در همان حال عده ای فریاد بزنند:

این مرد ما را به معاویه فروخت و مسلمانان را ذلیل ساخت!! به راستی که سبط اکبر پیامبر صلی الله علیه و آله تا چه حد مظلوم بوده است؟!

[32] - ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1384 ه'. ق، ج 2، ص 205، مورخان جریانی را که منتهی به غارت خیمه امام و حمله به سوی آن حضرت شد، به طور مختلف نوشته اند.

از آن جمله «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن حجر عسقلانی» می نویسند: هنگامی که حسن بن علی در «مداین» اردو زده بود، ناگهان شخصی (که از مزدوران معاویه بود) صدا زد:

مردم! قیس بن سعد کشته شده است، فرار کنید! مردم متفرق شدند و ... (تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج

6، ص 92 - الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 404 - الاصاب: فی تمییز الصحابْ، ط 1، بیروت، دار احیأ التراث العربی، 1328 ه'. ق، ج 1، ص 330.)

[33] - محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص 92 - ابن اثیر، اسدالغابه فی معرفْ الصحابْ، تهران، المکتبه الاسلامی، ج 2، ص. 14 عبارت اسد الغابه چنین است:

«... فلما افردوه امضی الصلح.»

[34] - مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبْ الاسلامی، 1393 ه'. ق، ج 44، ص 147 - طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعْ المرتضوی، ص 157.

[35] - شبر، سید عبدالله، جلأ العیون، قم، مکتبْ بصیرتی، ج 1، ص 345 - 346.

[36] - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، داراحیأ الکتب العربی، 1961 م، ج 16، ص 28.

[37] - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 405 - ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفْ الاصحاب، (در حاشیه الاصابه)، ط 1، بیروت، دار احیأ التراث العربی، 1328 ه. ق، ج 1، ص 371 - محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج 6، ص 93.

[38] - دارابگرد یکی از پنج شهرستان ایالت فارس در قدیم بوده است.

(لغتنامه دهخدا، لغت داربجرد).

شاید علت انتخاب خراج «دارابگرد» این باشد که این شهر طبق اسناد تاریخی، بدون جنگ تسلیم ارتش اسلام شد و مردم آن با مسلمانان پیمان صلح بستند.

خراج آن طبق قوانین اسلام، اختصاص به پیامبر و خاندان آن حضرت و یتیمان و تهیدستان و درماندگان راه داشت.

از اینرو امام مجتبی علیه السلام شرط کرد که خراج این شهر به بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین پرداخت شود زیرا درآمد آن جا،

همچنانکه گفته شد، به خود آن حضرت

تعلق داشت.

بعلاوه، بازماندگان نیازمند شهید این دو جنگ که بی سرپرست بودند، یکی از موارد مصرف این خراج به شمار می رفتند (مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1393 ه. ق، ج 44، ص 10).

[39] - مشروح پیمان صلح را در کتاب «صلح الحسن» تالیف شیخ راضی آل یاسین (ط 2، منشورات دار الکتب العراقی فی الکاظمی) ص 259 - 261 مطالعه فرمایید.

[40] - این پیشگویی با اندکی اختلاف در الفاظ، در کتب و مآخذ یاد شده در زیر، از آن حضرت نقل شده است:

تذکرْه الخواص، ص 194 – اسد الغابْه، ج 2، ص 12 - نورالابصار، ص 121 - الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 158 - الاصابْ، ج 1، ص 330 - کشف الغمْه، ترجمه فارسی، ج 2، ص 98 - تهذیب التهذیب، ج 2، ص 298 - الصواعق المحرقه، ص 82 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 36 - الاستیعاب، (در حاشیه الاصابه) ج 1، ص 369 - حلیه الاولیأ، ج 2، ص 35 - اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الابصار) - مسند احمد حنبل، ج 5، ص 38 و 44 - عمدْ الطالب، ص 65 - الطبقات الکبری عبدالوهاب شعرانی، ج 1، ص 26 - انساب الاشراف، ج 3، ص 42.

[41] - آل یاسین، همان کتاب، ص 278.

[42] - ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج 16، ص 15 - ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبْ الحیدری، 1385 ه'. ق، ص 45 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبْ بصیرتی، ص 191.

ابوالفرج می گوید:

معاویه به این خطبه را پیش از ورود به کوفه ایراد کرد.

[43] - محمد بن جریر الطبری،

تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6، ص 95.

[44] - الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص. 405 بلاذری نیز می نویسد:

«معاویه به فرماندار خود در بصره تصمیم دستور داد مردم را بر ضد حسن بن علی تحریک کند.

او نیز این ماموریت را آن جام داد و در نتیجه تحریکات وی، اهل بصره داد و فریاد به راه انداختند و گفتند:

این مال، متعلق به بیت المال است، چرا آن را به دیگران بدهیم !»

(انساب الاشراف، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1397 ه. ق، ص 47.)

[45] - تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6، ص 95.

[46] - طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6، ص 132.

امام مجتبی علیه السلام تمام این حوادث را پیش بینی می کرد.

او به خوبی می دانست که اگر زمام امور مسلمانان به دست بنی امیه بیفتد، سرنوشت تاریکی در انتظار آنان و مخصوصاً شیعیان خواهد بود، ولی مسلمانان تا روزی که خود با این حوادث تلخ، رو در رو قرار نگرفته بودند، پی به اهمیت قضیه نمی بردند.

آنان هنگامی که با این حوادث وحشتناک مواجه شدند، تازه متوجه شدند که فرصت را از دست داده اند و فهمیده و نفهمیده مقدمات بدبختی خود را فراهم ساخته اند.

حضرت مجتبی علیه السلام ضمن خطبه ای که مشروح آن در صفحات گذشته نقل شد، به این آینده تاریک اشاره کرده بود:

«اگر (به علت سستی و بی وفایی شما) ناگزیر شوم زمامداری مسلمانان را به معاویه بسپارم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی

خوشی و شادی نخواهید دید

و گرفتار انواع شکنجه ها و آزارها خواهید شد.

هم اکنون گویی، به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ایستاده، آب و نان درخواست خواهند کرد، آب و نانی که مال فرزندان شما بوده و خداوند برای آن ها قرار داده است، ولی بنی امیه آن ها را از در خانه خود رانده از حق مسلم خود محروم خواهند ساخت».

[47] - حسین، طه، علی و دو فرزند بزرگوارش، ترجمه احمد آرام، تهران، کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، 1332 ه. ش، ص 207.

[48] - از این جهت می توان گفت که پیمان صلح، برای معاویه حکم شمشیری دو دم را داشت که هر دو لبه اش به زیان وی بود! زیرا اگر او به مفاد صلحنامه عمل می کرد، هدف امام تا حدودی تأمین می شد و اگر آن را نقض می کرد، نتیجه آن ایجاد تنفر عمومی از حکومت اموی و جنبش و بیداری مردم بر ضد این حکومت بود، و این، مسئله ای بود که پیشوای دوم آن را از نظر دور نداشت

[49] - شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین علیه السلام، ترجمه مهدی پیشوائی، قم، انتشارات توحید، 1362 ه. ش، 178 - 179.

[50] - حکیمی، محمدرضا، امام در عینیت جامعه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صفحات 121 و 133 و 171.

[51] - علی و فرزندانش، ترجمه محمد علی خلیلی، چاپ سوم، تهران، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، ص 298.

[52] - حکیمی، همان کتاب، ص 129 - 130.

[53] - آل یاسین، شیخ راضی، صلح امام حسن پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ، ترجمه سید علی خامنه ای، موسسه انتشارات آسیا، 1354 ه'. ش،

مقدمه، ص 20 - 21.

[54] - ابن شهر آشوب می نویسد:

همه مسلمانان اتفاق دارند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود «الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا»

(مناقب آل ابی طالب، قم، مکتبه الطباطبائی، ج 3، ص 394).

[56] - برگرفته از سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی: ص 85 - 139.

[57] - منتهی الآمال، باب چهارم، فصل چهارم، ص324

[58]? شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،، ج4، ص17.

[59]?¬ ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ابن سعچ، ص175 انساب الاشراف، ج3، ص88 55.

[60]? سیره ی معصومان، استعلامی، ص152.

[61]? المنتخب من ذیل المذیل، ص514.

[62]? منتهی الآمال، باب چهارم، فصل چهارم، ص328.

[63]? تاریخ یعقوبی، ج2، ص 225.

[64]? ترجمه الامام حسن علیه السلام، ابن سعد، ص183.

[65]? منتهی الآمال، باب چهارم، فصل چهارم، ص329.

[66]? کنز العمال، ج13، حدیث 37652.

[67]? منتهی الآمال، باب چهارم، فصل چهارم، ص329.

[68]? ترجمه الامام حسن علیه السلام، ابن سعد، حص 188 _ 180.

[69] منتهی الآمال، باب چهارم، فصل چهارم، ص330.

[70]? ترجمه الامام حسن، ابن سعد، ص181 ترجمه الامام حسن علیه السلام، ابن عساکر شماره 371.

[71]? ترجمه الامام حسن، ابن سعد، ص182، ترجمه الامام حسن علیه السلام، ابن عساکر شماره 338.

[72]? ترجمه الامام حسن علیه السلام، ابن سعد، ص182.

[73]? المستدرک علی الصحیحین، ج3، ص173?

پرتوی از سیره و سیمای امام حسن

نویسنده

ولادت

امام حسن علیه السلام، اوّلین فرزند امام علی و فاطمه زهرا علیهما السلام، در نیمه ماه رمضان سال دوم یا سوم هجری در شهر مدینه به دنیا آمد و بعد از شهادت امام علی علیه السلام شش ماه حکومت کرد و در سال پنجاه هجری، به وسیله زهری که همسرش جعده به دستور معاویه به او خوراند، در 48 سالگی به شهادت رسید.

مزار شریفش در قبرستان بقیع، در

کنار سه امام معصوم دیگر، زیارتگاه خیل شیفتگان آن حضرت است.

جلال الدین سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» می نویسد:

«امام حسن در سال سوّم هجرت به دنیا آمد و شبیه ترین شخص به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، در روز هفتم تولّدش، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوسفندی را برای او عقیقه کرد و موی سرش را تراشید و هم وزن آن را نقره صدقه داد.

او یکی از پنج نفر اهل کساء است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود:

پروردگارا! من او را دوست می دارم پس او را دوست داشته باش. و فرمود:

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت اند.

ابن عبّاس گفت:

حسن بر دوش پیامبر سوار بود، شخصی به آن حضرت گفت:

ای پسر! خوب مرکبی را سوار شده ای! پیامبر فرمود:

بلکه او خوب راکبی است.» امام مجتبی علیه السلام شخصیتی آرام، با وقار، متین، بخشنده و مورد توجّه مردم بود.

به فقیران و بینوایان رسیدگی می نمود و بیش از حدّ در خواست آنها به آنان کمک می کرد تا زندگیشان تأمین گردد، زیرا روا نمی دید که سائلی بیش از یک بار از او چیزی بخواهد که موجب شرمساری اش شود.

او در طول عمرش دو بار تمام ثروت و دارایی خویش را در راه خدا بخشید و سه بار تمام اموال خود را وقف کرد، نیمی از آن را برای خود و نیمِ دیگر آن را در راه خدا بخشش نمود.

امام مجتبی علیه السلام، فردی شجاع، دلیر و مبارز بود و در جنگهایی که در رکاب پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام می جنگید در خطّ مقدّم حرکت

می کرد.

او در جنگ جمل و

صفین از مبارزان پرتلاش لشکر آن حضرت بود.

روزگار امامت آن حضرت

امام حسن علیه السلام مسئولیت امامت و رهبری را در جوّی مضطرب و ناآرام، در وضعی بسیار پیچیده و پر کشاکش که در پایان زندگانی پدر بزرگوارش امام علی علیه السلام بروز کرده و شعله ور شده بود، به عهده گرفت.

در نتیجه وضع نابسامان مردمی که امام با آنان روبه رو بود تنها این راه باقی ماند که یا وارد جنگی بیحاصل و یأس آور شود، او و جماعتش به شهادت رسند، یا پس از سپری شدن مدّتی مواضع خود را مسجّل گرداند و صلحی را که به صلاح ملّت است بر جنگ بی ثمر ترجیح دهد.

و این امری طبیعی است که جنگی که مردم به آن به دید شکّ می نگرند، بی نتیجه و یأس آور خواهد بود.

نشانه های تاریخی بسیاری وجود دارد که به تأکید بیان می کند امام حسن علیه السلام موضع خود را به خوبی درک میکرد و می دانست که مبارزه او با معاویه، با وجود شکّ و تردیدی که در توده های مردم وجود دارد، محال است به پیروزی برسد.

کار طرفداران امام علیه السلام به حدّ خیانت رسید و از روی طمع به سوی معاویه گرایش یافتند و به دلیل پول و مقام و آسایشی که برای آنان فراهم آورد، روی به سوی او نمودند.

زعمای کوفه کار را به جایی رساندند که به معاویه نوشتند: هر وقت بخواهد امام علیه السلام را دست بسته نزدش می فرستند! و چون به امام می رسیدند به او اظهار اطاعت و ارادت مینمودند و می گفتند:

«تو جانشین پدرت و وصی او هستی و ما

سراپا در مقابل تو مطیع و فرمان برداریم، هر فرمان که داری بفرمای!» امام به آنها می گفت:

«به خدا قسم، دروغ میگویید، به خدا سوگند شما به کسی که بهتر از من بود وفا نکردید، پس چگونه به من وفا میکنید؟ و چگونه به شما اطمینان کنم؟ اگر راست میگویید، اردوگاه مدائن، میعادگاه و قرارگاه ما باشد، به آنجا بروید.» امام به مدائن رفت، امّا بیشتر سپاهیان، او را رها کردند.

حال آیا امام مجتبی علیه السلام با چنین مردمی می توانست با معاویه بجنگد؟ هرگز. بنا بر این، امام حسن علیه السلام به خاطر نداشتن نیروی کافی مطمئن، ناچار به پذیرش صلحِ تحمیلی شد.

مواد صلحنامه: مادّه اوّل: واگذاشتن حکومت به معاویه به این شرط که به کتاب خدا و سنّت فرستاده او صلی الله علیه و آله و سلم و به سیره خلفای صالح، عمل کند.

مادّه دوم: پس از معاویه، امر حکومت بر عهده حسن است و اگر برای او حادثه ای روی داد حکومت از آنِ حسین است و معاویه نمی تواند آن را به عهده دیگری بگذارد.

مادّه سوم: باید سبّ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بد گفتن از او بر منابر ترک شود و از علی علیه السلام جز به نیکی یاد نکنند.

مادّه چهارم: باید آنچه در بیت المال کوفه قرار دارد، یعنی پنج میلیون درهم یا دینار، استثنا بشود و تابع خلافت و حکومت نباشد، و بر عهده معاویه است که هر سال دو میلیون درهم برای حسین بفرستد و در عطا و صلات، بنی هاشم را بر بنی عبد شمس برتری دهد و میان فرزندان کسانی که در رکاب امیرالمؤمنین در جنگ

جمل جنگیدند و فرزندان کسانی که در صفّین در خدمت امام علی علیه السلام مجاهدت کردند، یک میلیون درهم تقسیم شود و این مبلغ را از خراج ولایت «دارابگرد»، که یکی از شهرهای فارس در حدود اهواز است، بپردازد.

مادّه پنجم: مردم هر جا بر روی زمین خدا باشند، چه در شام و عراق چه در حجاز و یمن، باید ایمن باشند و سیاه و سرخ باید در امان بمانند، معاویه باید خطاهای آنان را تحمّل کند و ببخشاید و هیچ کس را به جرم گذشته کیفر ندهد و با اهل عراق با کینه و دشمنی رفتار نکند.

و یاران علی علیه السلام را در هر کجا باشند امان دهد و به هیچ یک از شیعیان علی علیه السلام آسیبی نرساند، یاران و شیعیان علی علیه السلام از حیث جان و مال و زن و فرزند در امان و از هر گزندی محفوظ باشند، و هیچ کس متعرّض هیچ یک از آنان نشود، و هر صاحب حقّی به حقّش برسد و هر چه یاران علی در هر کجا به دست آورده اند برای آنان محفوظ بماند، و برای حسن بن علی و برادرش حسین علیه السلام و هیچ یک از اهل بیت رسول اللّه در نهان و آشکار هیچ بدی نخواهند و در امنیت آنان، در هیچ منطق های، اخلال نکنند.

برنامه و صلح امام حسن علیه السلام، چهره واقعی معاویه را آشکار ساخت و ماهیت او را به مردم نشان داد.

به طوری که معاویه بعد از قبضه نمودن حکومت در یک سخنرانی گفت:

«به خدا سوگند من با شما برای این نجنگیدم که نماز بگزارید و روزه بدارید

و حجّ به جا آورید و زکات بپردازید، بلکه به این منظور با شما جنگیدم که به شما فرمان دهم! و همانا این مقام را خدا به من عطا کرده در حالی که شما ناخشنود بودید.

هان! من حسن را امیدوار کردم، چیزهایی را به او دادم و اکنون همه آنها زیر پای من است و به هیچ شرطی وفا نمی کنم!» سیاست معاویه در طول بیست سال حکومتِ سرکوب و زور این بود که پیوسته برنامه ای تنظیم کند که وجدان و اراده امّت را از میان ببرد و مردم را از اندیشیدن درباره مسائل بزرگ جامعه منصرف سازد، تا تنها در اندیشه گرفتاری های کوچک روزانه خود باشند و از هدف هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پی آن بود منصرف شوند و تنها به زندگانی و منافع شخصی خویش بیندیشند و به وجوهی که از بیت المال به دست میآورند فکر کنند.

برخی از شیوخ قبایل کوفه، با وجود این که از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، از جاسوسان معاویه شدند و خبرها را در باب کوچکترین حرکت یا مخالفت مردان قبیله، گزارش میدادند آن گاه مأموران دولتی سر میرسیدند و کسانی را که خلاف معاویه چیزی گفته بودند یا حرکتی در سر می پروراندند دستگیر می کردند و نَفَس مخالفان را می بریدند.

و این گونه، خلافت بازیچه ای شده بود در دست کودکان بنی امیه.

معاویه به خوبی می فهمید که امام علیه السلام صاحب مکتب و هدف است و ناچار برای اجرای رسالت خود از هیچ کوششی خودداری نمی کند و همه سعی خود را در راه اعتلای مکتب

و روشهای دگرگون سازی امّت به کار میبرد، از این رو، احساس خطر می کرد، تا آن که سرانجام، نقشه کشتن امام را طرّاحی نمود و آن حضرت را با سمّی مهلک، به وسیله «جعده» همسر امام، به شهادت رساند.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین» می نویسد:

«معاویه می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد و در انجام این منظور، هیچ کس برای او مزاحمتر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقّاص نبود، بدین جهت هر دو را با وسایل مخفی مسموم کرد.» و نیز همین نویسنده می گوید:

«چون خواستند حسن بن علی را به خاک بسپارند، عایشه بر استری نشست و بنی امیه و بنی مروان و هر کس از یاوران و سپاهشان را که در آنجا بود به کمک برداشت و اینجا بود که گوینده ای گفت:

یک روز بر استر و یک روز بر شتر.» سبط ابن جوزی به سند خود از طبقات ابن سعد و او از واقدی روایت کرده: حسن بن علی در هنگام احتضار گفت:

مرا در کنار جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنید، امویان و مروان حکم و سعید بن العاص که والی مدینه بود به پا خاستند و نگذاشتند.

ابن سعد مؤلّف کتاب طبقات می گوید:

یکی از مخالفان، عایشه بود که گفت:

«هیچ کس نباید در کنار رسول خدا دفن شود!» سرانجام، جنازه حسن بن علی را از آنجا به قبرستان بقیع بردند و در کنار قبر جدّه اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

در کتاب «الإصابه» از واقدی نقل شده که آن روز جمعیت آن چنان انبوه بود که اگر در بقیع سوزنی می

افکندند بر سر انسانی می افتاد و به زمین نمی رسید.

سَلامٌ عَلیه یوْمَ وُلِدَ وَ یوْمَ اسْتُشْهِدَ وَ یوْمَ یبْعَثُ حَیاً.

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن

نویسنده: سید جعفر مرتضی عاملی

پیش گفتار

زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباطی تنگاتنگ با زندگانی برادرش سیدالشهدا، امام حسین علیه السلام دارد و حتی هر کدام عضوی از دیگری به شمار می رود؛ خصوصا زندگانی سیاسی آن دو، زیرا هر دو در وقوع حوادث و نیز تاثیر گذاری بر آن ها چه در مرحله موضع گیری و چه در مرحله نتایج و آثار باهم شریکند.

این ارتباط منحصر نیست به دوره ای که به عنوان امام، مسؤولیت رهبری و هدایت امت اسلامی را بر عهده داشتند، بلکه سراسر زندگانی آن دو، حتی آن موقع را که در دامان پر مهر و محبت جدّ بزرگوارشان پیامبر اکرم صل الله علیه و آله به سر می بردند در بر می گیرد، تا چه رسد به تحولاتی که در روزگار خلفای ثلاثه و دوران امامت ظاهری پدرشان امیرالمومنین علی علیه السلام در جامعه اسلامی روی داد.

ما آثار مستقیم موضع گیری امام حسن علیه السلام را حتی پس از شهادتش در تمامی موضع گیری ها و حوادث دوران امام حسین علیه السلام مشاهده می کنیم، چه امام به طور مستقیم مسؤولیت آن را بر عهده داشت و چه به طور غیر مستقیم در آن نفوذ و تاثیر گذاشت.

این مساله نه تنها به این دلیل است که نقش هر کدام از آن دو به عنوان امام می بایست تداوم بخش نقش دیگری باشد، بلکه علاوه بر آن، از سویی معلول شرایطی است که در آن مقطع زمانی با زندگانی آن همراه بود، و از سوی دیگر به

دلیل مسؤولیت های خاصی بود که در آن موقع می بایست بر عهده بگیرند.

از این رو بر کسی که می خواهد زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی دیگری را نادیده نگیرد و مواضع وی را در نظر داشته باشد، و بلکه اگر می خواهد از مسائل مؤثر در فهم عمیق تر چیزی که در صدد مطالعه آن است و برای شناخت علل و اسباب و نتایج و آثار آن تلاش می کند استفاده نماید، باید در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با آن حرکت کند.

ما در این بحث مختصر، هر چند به دلیل نداشتن فرصت کافی و کثرت گرفتاری ها نتوانستیم ولو تا حدودی در این مسیر گام برداریم، با این وصف، خیلی از آن فاصله نگرفتیم و اگر بگوییم که آثار و نشانه های این حرکت در بحث ما کاملا از بین نرفته و تا حدودی در آن نمایان است، سخنی گزاف نگفته ایم.

در پایان متذکر می شوم، این تحلیل و بررسی کوتاه خواهد توانست تا حدودی سیمای روشنی از زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام را در رسیدن به تصوری هر چند محدود از بعضی جریان های سیاسی در آن برهه زمانی کمک نماید.

1362ه ق. جعفر مرتضی عاملی

سیاست چیست؟

گویند:

کسی از حضرت امام حسن علیه السلام درباره سیاست پرسید، حضرت علیه السلام فرمود:

(هی ان تراعی حقوق الله و حقوق الاحیاء و حقوق الاموات فاما حقوق اللّه فاءداء ماطلب والاجتناب عمانهی و اما حقوق الاحیاء فهی ان تقوم بواجبک

نحو اخوانک و لاتتاءخر عن خدمه امتک و ان تخلص لولی الامر ما اخلص لامته.

و ان ترفع عقیرتک فی وجهه اذا حاد عن الطریق السوی واما حقوق الاموات، فهی ان تذکر خیراتهم، و تتغاضی عن مساوئهم، فان لهم ربایحاسبهم؛) آن (سیاست) رعایت حقوق خداوند و زندگان و حقوق مردگان است:

اما حقوق خدا عبارت است از: انجام دادن آنچه امر فرموده و اجتناب از آنچه نهی نموده است؛ حقوق زندگان عبارت است از: ایفای وظیفه در قبال برادران دینی و درنگ نکردن در خدمت به هم کیشان و اخلاص نسبت به ولی امر، مادامی که او نسبت به مردم اخلاص دارد و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابرش بلند کنی؛ اما حقوق مردگان عبارت است از: ذکر خوبی های ایشان و خودداری از بیان گناه و لغزش های آنان، زیرا آنان را خدایی است که به اعمال آنان رسیدگی خواهد کرد.)

فصل اول: زندگانی سیاسی امام حسن در عهد رسول خدا

سرآغاز

پیامبر اکرم صلی الله علیه والله فرمود:

(لو کان العقل رجلا لکان احسن؛) اگر قرار بود عقل به صورت انسانی مجسم شود، همانا به صورت حسن جلوه می کند.) بنا بر قول مشهور، امام حسن علیه السلام در پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوم هجری در دوران زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه والله متولد شد و هفت سال از عمر شریفش را در دامان پر مهر و محبت جدش سپری کرد.

این سال ها اگر چه بسیار اندک بود، اما کافی بود تا سیمای کوچکی از شخصیت پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله را در امام متبلور سازد آن حضرت را شایسته نشان افتخاری نماید که جدش

بدو بخشید، آن گاه که برحسب روایت، خطاب به امام حسن علیه السلام فرمود:

(أشبهت خلقی و خلقی؛) تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی.) علامه پژوهشگر، علی احمدی می گوید:

اضافه می کنم، مصاحبت و همنشینی با بزرگان، اثر روحی عظیمی بر انسان دارد؛کسی که با بزرگی معاشرت کند و با شخصیت عظیمی مصاحبت داشته باشد، آن قدر از نورش بر او می تابد و چنان عطر معنوی اش او را در بر می گیرد که موجب غنای نفس و تعالی ذات است.

احادیث فراوانی که درباره معاشرت و انتخاب وارد شده، بر این معنا اشاره دارد.

امیرالمومنین علیه السلام در خطبه قاصعه در مورد همنشینی و مصاحبت خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

(ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امّه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما ویأمرنی بالاقتداء ...) اضافه می کنم: رسول اکرم صلی الله علیه و آله نحله ارزشمندی به حسنین علیه السلام عطا کرد، آن گاه که فرمود:

(امّاالحسن فان له هیبتی و سؤددی و أما الحسین فله جودی و شجاعتی؛) هیبت و سیادت من از برای حسن است، و بخشش و شجاعتم از آن حسین.)

پیامبر اکرم و آینده امت اسلامی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسؤولیت هدایت و سرپرستی امت را بر عهده دارد و مسؤول تبلیغ و حمایت از آینده رسالت و نیز وضع ضمانت های لازم در این زمینه است.

هموست که از طریق وحی از آینده این مولود جدید آگاهی دارد، و هموست که از همین راه می داند که نقش رهبری مهمی در انتظار امام حسن علیه السلام است و از

سویی از جهت این که نماینده اراده الهی در پرورش و آماده سازی وی برای ایفای این نقش مهم و حساس است، مأموریت دارد تا خود شخصا در پرورش حضرت شرکت کند و دست به کار تربیت و پرورش او شود، چه در جهت ساخت شخصیت این نوزاد به عنوان یک انسان کامل که ویژگی های انسانی خاص خود را داشته باشد، چه در جهت آماده کردن وی متناسب با مسؤولیت های بزرگی که در زمینه هدایت و رهبری امت بر عهده خواهد گرفت.

از آن جایی که این مسؤولیت های است که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله بر عهده داشت، طبیعی می نماید که باید آن کس که جانشین وی می گردد، همان صفات و صلاحیت هایی را داشته باشد که در شخصیت مبارک آن حضرت متجلی بود.

بدین گونه باید سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام راکه فرمود:

(تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت سیرت) مانند من هستی) نشان لیاقت و شایستگی برای احراز این منصب الهی، یعنی وراثت و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینی وصی او، علی بن ابی طالب علیه السلام تلقی کرد.

آری فرق نمی کند، چه این مسأله در ارتباط باشد با ساخت شخصیت این نوزاد، متناسب با مسؤولیت های سنگینی که باید در زمینه هدایت، سرپرستی و رهبری امت بر عهده گیرد، و چه مربوط باشد به ایجاد فضای روحی و روانی، مناسب در میان امت اسلامی، که می بایست تسلیم تلاش های بعضی از جناح ها در ربودن حق قانونی و مشروع

امت در حفظ رهبری الهی خویش نگردد، یا حداقل تحت تأثیر تحریف ها، هوچیگری ها و شایعات و حتی فعالیت هایی قرار نگیرد که برای از بردن مبانی و اصول اساسی بینش اعتقادی و سیاسی امت مسلمان صورت می گیرد، و از سویی اسلام سعی دارد آن را در اندیشه و شعور امت اسلامی تعمیق و ترسیخ کند.

از این جاست که در می یابیم چه رازی در این مطلب نهفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله چه هدفی را دنبال می کند که با تأکیدات مکرر خویش، گاهی به صراحت و گاهی به اشارت، بر نقشی که امام حسن و برادرش امام حسین علیه السلام در آینده در رهبری امت اسلامی ایفا خواهند کرد تأکید داشت و آن دو را برای مسؤولیت های بزرگی آماده می کرد، تا بدان جا که آشکار فرمود:

(الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا.) حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.

همچنین خطاب به آن دو فرمود:

(أنتما الامامان و الامکماالشفاعه؛) شما هر دو امامید و پیشوا، مادرتان را حق شفاعت است.) در کتاب موده القربی آمده که پیامبر صلی الله و علیه و آله به امام حسین علیه السلام فرمود:

(انت سید، ابن سید، أخو سید، و انت امام، ابن امام، أخو امام، و انت حجه، ابن حجه، اخو حجه و أنت ابو حجج تسعه، تاسعهم قائمهم؛) تو بزرگوار، پسر بزرگوار و برادر بزرگواری، و تو امام، پسر امام و برادر امامی؛ تو حجت خدا، پسر حجت خدا و پدر حجت های خدایی

که نه نفرند و آخرینشان قائمشان است.) همچنین در روایتی در باره امام حسن علیه السلام فرمود:

(و هو سید شباب اهل الجنه و حجه الله علی الامه، أمره امری و قوله قولی، من تبعه فانه منی ومن عصاه فانه لیس منی ...؛) و او سرو جوانان اهل بهشت است حجت خدا در میان امت، فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من، هر کس او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست ...) روایات و احادیث زیاد دیگری نیز هست که بیانگر امامت این دو تن و نه تن از فرزندان امام حسین علیه السلام می باشد، طالبان بدان جا مراجعه کنند.

آری تمام آنچه گذشت بدین معناست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین منظور علوم سودمند و حکمت های درخشان زیادی را در حسنین علیه السلام دمید و شایستگی های کافی را در آن دو پرورش داد که آنان را برای تصدی منصب خلافت و هدایت امت، پس از خویش آماده کند.

از طرفی ملاحظه می کنیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سعی دارد تا امور مربوط به آن دو را از لحاظ عقیدتی و تشریعی و حتی از نظر عاطفی و وجدانی به شخص خویش مربوط سازد از این رو فرمود:

(انا سلم لن سالتم و حرب لن حاربتم.) بدین معنا احادیث زیادی وارد شده که فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

در روایت دیگری از انس ابن مالک است که گفت:

روزی حسن بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، خواستم او را از پیامبر دور سازم، پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود:

(ویحک یا أنس، دع ابنی، و ثمره فوادی، فان من آذی هذا فقد آذانی، فقد آذی الله؛) وای بر تو ای انس، فرزند و میوه دلم را رها کن! هر کس این کودک را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را آزرده است.) رسول اکرم صلی الله و آله مردم را از آنچه بر امام حسن علیه السلام خواهد گذشت خبر داد و آن طور که روایت شده فرمود:

(ان ابنی هذا سید، و سیصلح الله علی یدیه بین فئتین عظیمتین؛) این پسرم سید است و امید است خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ، صلح بر قرار کند.) پیشگویی های حضرت صلی الله علیه و آله در مورد سبط شهید، امام حسین علیه السلام نیز بسیار است که در اینجا نمی توانیم معترض آنها گردیم، ان شاءالله در جای خود خواهد آمد.

علاوه بر این، می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله و آله دهان امام حسن علیه السلام و گلوی امام حسین علیه السلام را می بوسد؛این اشاره صریحی است به سبب شهادت آن دو بزرگوار و اعلام همدردی با آنها و نیر تأییدی است بر موضع گیریها و مسائل مربوط به آن دو.

اضافه بر این احادیث زیادی هست که از نقش ائمه و موقعیت آنها در میان امت اسلامی به طور عام بحث می کند، مثل حدیث (باب حطه) و حدیثی که می فرماید:

(اینان دانشمندان الهی امتند) و نیز این که (معدن علم) می باشند و یکی از (ثقلین)؛علاوه بر این ها نیز احادیثی آمده است که به مصائبی که از سوی

امت متوجه آنان خواهد شد اشاره دارد و فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

به هر حال، شواهد زیادی موجود است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهتمام زیادی داشت تا مبانی و اصولی را که برای تشکیل بینش اعتقادی و سیاسی صحیح و کامل در قبال نقش آینده حسنین علیه السلام لازم و ضروری است واز طرفی بیانگر ضمانت های کافی و دژ محکم و نفوذ ناپذیری برای وجدان امت اسلامی در قبال هر گونه تحریف و تفسیر باشد، کاملا بیان و روشن کند؛ شواهد آن قدر زیاد است که فعلا مجال استقصای آن ها نیست.

علاوه بر مطالبی که بیان شد، بر امور زیر تأکید می کنیم

عاطفه پیامبر بیانگر موضع اوست

امام حسن علیه السلام محبوب ترین مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود؛ محبت حضرت نسبت به امام حسن و برادرش امام حسین علیه السلام به حدی بود که خطبه خود را در مسجد قطع کرد و از منبر فرود آمد تا آن دو را در آغوش گرم خود بگیرد.

علاوه بر احادیث و اخباری که در این باره گذشت، روایات دیگری نیز وارد شده که در مباحث آتی خواهیم آورد؛ باید بگوییم که استقصای تمام آنها در این فرصت کوتاه ممکن نیست.

همه می دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در موضع گیری ها و تمام کارهایی که انجام می داد و یا از انجام دادن آنها اجتناب می ورزید، بر اساس منافع شخصی و خواسته های نفسانی یا تحت تأثیر احساسات و عواطف گام بر نمی داشت، بلکه با تمام وجود و عواطف و احساسات و جمیع افکار و

نیروها و امکانات خود، فانی در خدا بود؛ از این رو آن حضرت از خدا بود و به خاطر دین و رسالت الهی زندگی می کرد و در راه محبت خدا و در حال لقای پروردگارش رحلت فرمود؛پس (خدای سبحان اول بود و استمرار بود و پایان)؛ بدین معنا که هر موضعی، از هر نوع و هر اندازه که باشد، اگر قدمی در راه خدمت به دین خدا و اعتلای کلمه الهی نباشد، ممکن نیست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله صادر شود، نه بدین معنا که آن حضرت از عواطف و احساسات انسانی نوع بشر بر خوردار نبود، یا اینکه به عواطف و احساسات خویش میدان نمی داد تا آن طور که حق طبیعی آن هاست، در زندگی تأثیر مثبت داشته باشد یا حتی از آنها استفاده مباح نمی کرد، بلکه می خواهیم بگوییم:

هر گاه این عواطف و احساسات به صورت موضع گیری های علنی و آشکار جلوه کند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اظهار آن در ملاء عام و حتی گاهی اوقات بر روی منبر اصرار داشته باشد، می بایست در خدمت رسالت و برای رسیدن به اهداف عالیه رسول خدا صل الله و آله و سلم باشد، حتی آن جا که حضرت از احساسات و عواطف خود در امور شخصی صرف استفاده می کند، آن را عبادتی سرشار از بخشش و عطا و غنی از مواهب می سازد که بدو توان افزون داده و حضرتش را به قرب الهی نزدیک سازد.

آری آنچه ذکر نمودیم، روایات و اخبار فراوانی را تفسیر و تبیین می نماید

که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد علاقه و محبت آن حضرت نسبت به حسنین علیه السلام وارد شده است؛ مثلا، حضرت در مورد امام حسن علیه السلام فرمود:

(اللهم ان هذا ابنی و أنا أحبه، و أحب من یحبه؛) خدایا این کودک، پسر من است و او را دوست می دارم، او را دوست بدار و نیز هر کس که او را دوست می دارد، دوست بدار!) همچنین فرمود:

(أحب اهل بیتی الی احسن و احسین ...) محبوب ترین فرد از خاندانم من، حسن است و حسین ...) در این باره روایات بسیاری وارد شده است.

این موضع متمایز رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهما السلام وآن پرورش بی نظیر، بدون شک از دلالت ها و اشارت های مهم و فراوانی سرشار است که ما به گوشه ای از آن اشاره کردیم، سزاوار است در این جا موضع گیری و گفتار و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله رابه هنگام تولد آن دو بیان کنیم تا مطلب بهتر روشن شود.

هنگامی که مژده ولادت امام حسن علیه السلام به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، به خانه دخترش زهرای بتول علیه السلام آمد و فرمود:

(یا أسماء هاتی ابنی؛ ای اسماء، فرزندم را بیاور!) و یا فرمود:

(هاتی ابنی؛ فرزندم رابیاور!)

همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نامگذاری این مولود مبارک بر پروردگارش پیشی نگرفت، تا این که وحی الهی نازل شد و به پیامبر خبر داد:

(خداوند متعال این نوزاد را حسن نامید).

سپس حضرت گوسفندی را قربانی کرد و خود شخصا موی سرش را تراشید و

به اندازه وزن آن، نقره صدقه داد و با دست مبارک بر سر او نوعی عطر مخلوط موسوم به (خلوق) مالید و نافش را برید، و کارهای دیگری که در این باره نقل شده است و ما در این جا بدان نمی پردازیم.

این که حضرت فرمود:

(ای أسماء، فرزندم را بیاور!)،

آن هم در اولین روز ولادت آن حضرت، بیانگر معنایی ژرف و هدفی والاست که در داستان مباهله بدان اشاره خواهیم کرد.

داستان مباهله

از مسائل مربوط به زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در روزگار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله داستان مباهله است.

به نظر مرحوم علامه طباطبایی، این مسأله در سال ششم هجرت یا قبل از آن بوده است.

خلاصه این قضیه آن طور که در تفسیر قمی آمده چنین است:

گروهی از شخصیت ها و علمای عیسوی مذهب نجران به پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و درباره عیسی با وی مناظره کردند؛پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان اقامه حجت کرد، اما آنان نپذیرفتند.

پس با هم قرار گذاشتند که در پیشگاه خدا به مباهله بپردازند و نفرین همیشگی و خشم فوری خدا را برای دروغگویان بخواهند.

خداوند می فرماید:

(ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلاتکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جأک من العلم فقل تعالو ندع أبناءنا و ابناء کم ونساءنا کم وانفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین؛) به طور محقق، مثل عیسی نزد خدا نظیر مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد:

باش ! و او وجود

یافت.

حق همه اش از ناحیه پروردگار توست، پس مبادا از دو دلان مردد باشی؛ پس هر کس با تو درباره بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد، بعد از این که از مطلب آگاه شدی، به ایشان بگو: بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما نفس خود را شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباهله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان در خواست کنیم.) وقتی برگشتند، رؤسای نجران (سید و عاقب و اهتم) گفتند:

اگر قومش را برای مباهله ما بیاورد، مباهله می کنیم، چون می فهمیم که او پیغمبر نیست، و اگر با نزدیکانش بیاید، مباهله نمی کنیم، چون هیچ کس علیه زن و بچه خود اقدامی نمی کند، مگر این که در ادعایش صادق باشد.

در روز مقرر، پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه و حسنین علیهماالسلام برای مباهله بیرون آمد.

نصارا از مردم پرسیدند:

اینان چه کسانی هستند؟ گفتند:

این مرد، پسر عمو و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب است، و این زن، دختر او فاطمه، و این دو کودک، پسرانش حسن و حسین هستند.

نصارا سخت دچار وحشت شدند و به رسول خدا عرضه داشتند:

ما حاضریم تو را راضی کنیم، ما را از مباهله معاف دار! رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینان به جزیه مصالحه کرد و به دیار خود برگشتند.

این خلاصه ای بود از آنچه در تفسیر قمی آمده است.

در بعضی از متون آمده: نصارا به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند:

چرا با اصحاب بزرگوار و یاران و پیروان گرانمایه و شایسته

ات با ما مباهله نمی کنی؟ ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

(اجل ! أباهلکم بهؤلاء خیر اهل الأرض و أفضل الخلق؛) شگفتا ! من با بهترین مردم روی کره زمین و نیکوترین آفریده های خدا با شما مباهله می کنم.) اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت:

من چهره های می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را جا بکند، خواهد کند ... آیا خورشید را نمی بینید که رنگش دگرگون شده و افق را نگاه نمی کنید که ابرهای سیاه آن را در بر گرفته، بادهای سیاه و سرخ وزیدن گرفته و از کوه ها دودی به هوا برخاسته است؟ ! عذاب به سوی ما روان شده است.

به مرغان بنگرید که آنچه را که در سینه دارند قی می کنند و به درختان نگاه کنید که چگونه برگ هایشان می ریزد و به زمین بنگرید که چگونه در زیر پای ما لرزان است.

طبرسی در مجمع البیان می گوید:

(مفسران اجماع دارند که مراد از (ابناءنا) حسن و حسین است.) زمخشری می گوید:

(در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.) ما در این فرصت کوتاه نمی توانیم تمامی جوانب را در داستان مباهله آن طور که باید و شاید مورد بحث قرار دهیم، چه خود نیازمند تألیف جداگانه ای است؛ در این جا تنها به چند نکته اکتفا می کنیم:

نمونه زنده

این که پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و حسین علیهم السلام را برای مباهله به همراه خود بیرون برد، یک مسأله عادی و اتفاقی نبود، بلکه کاملا در ارتباط بود با معانی و مضامین مهمی که

به شخصیت آن دو مربوط می شد.

حسنین علیهم السلام آن مصداق حقیقی و مثل اعلی و میوه برتری بودند که اسلام اهتمام زیادی در حفظ و نگهداری آن داشت و می کوشید تا آن را به عنوان یگانه نمونه عالی سازندگی خلاق معرفی کند که به بالاترین درجات رشد و کمال رسیده است، و حتی اسلام می توانست پس از ناتوانی تمامی ادله و براهین، با تمام وضوح و روشنی و قاطعیت، در کاستن از حقد و کینه دشمنان، آن را به عنوان عزیزترین و گرانبهاترین چیزی معرفی کند که می توان پس از این مرحله در اثبات حقانیت و صداقت خویش تقدیم داشت؛ این مسأله، یک نمونه زنده در اثبات حقانیت اسلام است.

امکان ندارد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دعوی خویش دروغگو باشد، زیرا آمادگی دارد تا خود و کسانی را در راه اثبات این مدعا قربانی سازد، که علاوه بر این که نزدیک ترین مردم به اویند، در قله نضج و کمال دینی قرار دارند؛ همان طور که دیدیم، رؤسای نصارای نجران نیز بدین امر اعتراف داشتند، زیرا اگر چه محبت نزدیکان، خود یک امر طبیعی است و انسان را وادار می کند تا هر آنچه را که در کف دارد فدا کند، اما فکر از دست دادن آنها را به خود راه ندهد، لیکن آن چیزی که این محبت را دو چندان می کند و آن را تحکیم می نماید و بسیاری از احتمالات فدا ساختن خانواده و نزدیکان را از بین می برد، این است که علاوه بر عامل قرابت نسبی، نزدیکان از یک شخصیت متمایز با

امتیازات، کمالات و فضیلت هایی برخوردار باشد که دیگران فاقد آن هستند.

اگر انسان آماده باشد تا چنین افرادی را از خانواده خویش فدا سازد، این خود بهترین دلیل در صدق مدعا و بارزترین گواه است که این فرد در دین، به طور کامل فانی است، و به خوبی بیان می کند که هدفش دنیای فانی و مال و منالی پست نیست.

آری، این همان نتیجه ای است که از داستان مباهله که نزاع اصلی در آن، پیرامون حضرت عیسی علیه السلام دور می زد به دست آمد.

برنامه ریزی در خدمت رسالت

از سوی دیگر، ممکن است بعضی تصور کنند، این که ما این کودک و برادرش را مثل اعلی و یگانه نمونه خلاقیت و سازندگی اسلام شمردیم، ناشی از پیروی کورکورانه و غیر مسؤو لانه از عواطف و احساسات متأثر از تعصب مذهبی است که خود بر اثر لجاجت دشمنان برانگیخته شده است؛ اما حقیقت کاملا برعکس است؛ آنچه ما ذکر کردیم، ناشی از شعور سلیم اعتقادی که ادله و براهین، ما را بدان ملزم کرده است؛ این دلایل تأکید دارد که پیشوایان و امامان ما، حتی در سنین طفولیت هم در سطح بالایی از شایستگی و لیاقت برای پذیرفتن امانت الهی و رهبری حکیمانه و آگاهانه امت اسلامی قرار داشتند؛ همان طور که می دانید، وضع در مورد امام جواد علیه السلام و امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف که اراده الهی تعلق گرفت تا مسؤولیت رهبری امت را در سال های اول زندگی عهده دار شوند چنین بود، درست مانند پیامبر خدا عیسی علیه السلام که کاملا وضع او نیز به همین حال بود؛ خدای متعال درباره اش

می گوید:

(فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیا؛) به فرزند اشاره کرد گفتند:

ما چگونه با طفلی که در گهواره است سخن گوییم؟ طفل گفت:

همانا من بنده خدایم که به من کتاب آسمانی عطا کرد و مرا پیامبر خود قرار داد.) در مورد پیامبر خدا، یحیی علیه السلام نیز وضع همین گونه بود؛ خدای سبحان درباره اش می فرماید:

(یایحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا؛) ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر! و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.) آری، حسنین علیهماالسلام در ایام طفولیت در سطح بالای از رشد و کمال انسانی قرار داشتند و تمامی صلاحیت ها و شایستگی ها را دارا بودند؛ شایستگی هایی که موجب می شد مورد عنایت پروردگار و شایسته نشان های افتخار زیادی باشند که اسلام بر زبان پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله به آن ها بخشیده است؛ از سویی این ویژگی از سویی این ویژگی ها بود که آن دو را قادر می ساخت تا بتوانند مسؤولیت های سنگینی را در زمینه رهبری حکیمانه امت به عهده گیرند.

آری می بایست این صفات و ویژگی ها را دارا باشند تا شرکت دادن آنها در دعوی و مباهله برای اثبات آن درست باشد.

آن طور که علامه طباطبایی و استاد مظفر - قدس الله سر هما - اشاره کرده اند، مراد از این آیه که می فرماید:

(فنجعل لعنه الله علی الکاذبین) این است که کاذبین کسانی هستند که در یک طرف مباهله قرار دارند و اگر دعوی و مباهله بر سر آن، بین شخص رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سید و عاقب و اهتم بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع هر دو باشد؛ مثلا بگوید:

(فنجعل لعنه الله علی الکاذب) یا (علی من کان کاذبا)، ولی از آنچه در آیه آمده است معلوم می شود دروغگویی که نفرین شامل حالش می شود، جمعیتی است که در یک طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا یا در طرف نصارا.

این مطلب می رساند که هر کس برای مباهله حضور یافت، در دعوی شریک است، زیرا کذب جز در آن نیست؛بنا بر این، علی، فاطمه و حسنین علیما السلام در دعوی و دعوت برای مباهله بر سر آن شریک بودند؛ این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را بدان اختصاص داده است.

همان طور که گذشت، زمخشری می گوید:

(در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.) طبرسی و دیگران گفته اند:

(ابن ابی علان که یکی از پیشوایان معتزلی است می گوید:

این آیه می رساند که حسنین در آن حال مکلف بوده اند، زیرا مباهله جز با افراد بالغ جایز نیست.

اصحاب ما (شیعه امامیه) می گویند:

کمی سن از حد بلوغ، منافاتی با کمال عقل ندارد و احتلام که در شرع مقدس حد بلوغ شناخته شده، فقط برای احکام شرعی است (واضح است که عامه مردم مد نظرند).

سن حسنین در حال مباهله به حدی بوده که مانع از کمال عقل آنها نیست؛ علاوه بر این، ما معتقدیم که جایز است در مورد ائمه جرق عادت شود و چیزهایی به اینان داده

شود که به دیگران داده نشده است، و اگر سن کودکی ایشان در آن موقع طوری است که معمولا موقع کمال عقل در انسان نیست، ممکن است به خاطر امتیازهایی که دارند، به طور استثنایی و خرق عادت، به آنان کمال عقل داده شده باشد، چه اینان نزد پروردگار از جایگاه و موقعیت خاصی برخوردارند و امتیازهایی دارند که سایر افراد بشر ندارند.

مؤید این مطلب فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که در اوان کودکی آن دو فرمود:

این دو پسرم، حسن و حسین، امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.) اضافه می کنم: از مطالبی که مؤید نظر علامه طباطبایی و علامه مظفر و دیگران است، (سوره هل أتی) است که در شأن اهل کساء نازل شده است و خدا در آن، همه آنها را به بهشت وعده می دهد و از جمله اهل کساء، حسن و حسین علیه السلام هستند.

همچنین شرکت در بیعت رضوان؛ گواهی گرفتن آن دو در قضیه فدک توسط حضرت زهرا و سایر اقوام و موضع گیری های پیامبر اکرم در مناسبت های مختلف، مؤید این مدعاست.

تمامی این مسائل بدین خاطر بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خواست مردم را از نظر روحی و وجدانی برای پذیرش امامت ائمه علیه السلام هر چند از سن کمی برخوردار باشند آماده ساز؛ مثلا در امام جواد و امام مهدی علیه السلام وضع چنین بود.

سیاست های شوم

در آن زمان، سیاست های منحرفی عرض اندام می کرد که لازم بود با آن مقابله نمود و

در برابر آن ایستاد و موضع گیری کرد.

ما در این جا به چند مورد اشاره می کنیم: الف) آوردن زن، آن هم شخصیتی مثل حضرت زهرا سلام الله علیها که نمونه عالی و منحصر به فرد زن مسلمان است، در یک چنین امر دینی خطیر و سرنوشت سازی بدین منظور بود که برداشت تنفر آور جاهلیت از زن را محو سازد، چه آنان برای زن هیچ گونه ارزش و منزلت حائز اهمیتی قائل نبودند، بلکه برعکس، زن را منبع شقاوت و بدبختی می دانستند که برای قبیله خود ننگ و عار به همراه دارد و مظنه خیانت است؛ از این رو احدی تصور نمی کرد روز شاهد باشد که زن در مسئله حساس و سرنوشت ساز و حتی مقدسی مثل مباهله شرکت داشته باشد، تا چه رسد به اینکه شریک مدعا و شریک دعوت برای اثبات آن باشد ب) آوردن حسنین علیه السلام برای مباهله با انصاری نجران به عنوان پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله با اینکه آن دو حضرت، فرزندان صدیقه طاهره، دخت گرانقدر پیامبر بودند، آن چنان که می خواهیم دید، از دلالتی مهم و معنایی ژرف و عمیق برخوردار است.

یک اشکال و پاسخ آن

قبل از پرداختن به این مطلب و بیان مفاد آن، لازم دیدیم به اشکال یکی از محققان (سید مهدی روحانی) پاسخ دهیم که می گوید:

(این آیه، تنها دلالتی که دارد این است که آوردن فرزندان (اصحاب) این دعوت جدید مطلوب است و بیشتر از این چیزی نمی گوید، چنان که فرمود:

(ابناءنا) و فرمود (ابنائی)، و در آیه چیزی که بر لزوم آوردن فرزندان شخص صاحب دعوت دلالت کند وجود

ندارد و همین که فرزندان یکی از اصحاب دعوت باشند، در صدق امتثال کافی است، پس آیه نمی رساند که حسنین فرزندان رسول خدایند) در پاسخ می گوییم:

1) امام علی علیه السلام در روز عاشورا به این آیه مبارکه استدلال کرد که خداوند او را نفس پیامبر و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زنان آن حضرت قرار داده است.

امام کاظم علیه السلام نیز با این آیه بر هارون الرشید احتجاج کرد و یحیی بن یعمر و نیز سعید بن جبیر چنان که خواهد آمد بر حجاج استدلال نمود.

این استدلال و احتجاج به واسطه یک امر تعبدی صرف نبود، بلکه به ظهور آیه مبارکه بود که دشمن راهی جز تسلیم و خضوع در برابرش نیافت و مجبور به پذیرش آن شد.

2) اگر مراد از (انباءنا) مطلق فرزندان اصحاب دعوت بود، باید مقصود از (أنفسنا) تمامی مردانی باشد که این را پذیرفته بودند، نه فقط شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله بنا بر این مناسبت تر این بود که به جای (أنفساء) می فرمود:

(و رجالنا ورجالکم.) به علاوه مناسب نیست که مقصود از (انفس) شخص رسول خدا صلی اله علیه و اله باشد و مراد از (أنباء) و (نساء)، فرزندان و زنان دیگران، زیرا ظاهر این است که فرزندان و زنان همان کسانی مورد نظر است که لفظ (انفسنا) منظور است، زیرا اگر منظور از (انفسنا) شخص رسول اکرم صلی اله علیه و اله باشد و مراد از (ابناءنا) فرزندان دیگران، مثل این بود که بگوییم:

(اگر ادعای من نادرست باشد، فرزندان فلانی بمیرند.)

3) گذشته از این، می بینیم کلمات (أنفسنا)، (أبنأنا) و (نساءنا)

به صیغه جمع آمده است، پس چرا باید از (انفس) به دو تن و از (أبناء) نیز به دو تن و از (نساء) به یک تن اکتفا شود؟! این خود دلالت می کند که افرادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خود آورد، خصوصیت ویژه ای داشتند.

اگر مقصود، مجرد آوردن افرادی به عنوان نمونه بود، پس چرا از هر کدام به یک تن اکتفا نکرد؟! و اگر اختصاص یک گروه خاص به شرف معینی منظور است تا بیان شود که تنها اینان هستند که به قله فنای در این دعوت که مباهله بر سر آن است رسیده اند، پس صحیح خواهد بود اگر گفته شود:

این آیه بر وجود فضیلتی در اصحاب کساء دلالت می کند که هیچ فضیلتی بالاتر از آن نیست، خصوصا با توجه به مطلبی که از دو علامه بزرگوار، طباطبایی و مظفر در این باره گذشت؛ آن جا که گفتند:

اینان در دعوی و در دعوت برای مباهله برای اثبات آن با رسول اکرم صلی اله علیه و آله شریکند.

بدین ترتیب روشن می شود که این ادعا که آیه بر چیزی بیشتر از امر به آوردن نمونه ای از فرزندان اصحاب این دعوت دلالت نمی کند، قابل قبول نبوده و به هیچ عنوان نمی توان بدان اعتماد کرد.

بازگشت به آغاز

اشکالی بود که مناسب دیدم بدان اشاره کنیم و بعضی از پاسخ های که می توان در رد آن داد.

در اینجا می خواهیم اشاره کنیم که آوردن حسنین علیما السلام برای مباهله به این عنوان بود که آن دو، فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و اله هستند - هر چند فرزند دخت گرانقدر

آن حضرت بودند - تا دیگر مجالی برای انکار یا شک و تردید برای احدی باقی نماند.

اینان خود اقرار دارند که (این آیه دلالت دارد که هر چند حسنین فرزندان دخت پیامبر بودند، با این حال می توان گفت:

آن دو پسران رسول اکرم صلی الله علیه و اله بودند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود که فرزندان خود را بخواند و آن دو را خواند.) این اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و اله معانی و مفاهیم مهمی در بر داشت، زیرا علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره کردیم و همان طور که قبلا متذکر شدیم، هدف رسول خدا صلی الله و علیه و اله این بود که برداشت تنفر آور جاهلیت را در مورد فرزندان زایل سازد نه فرزندان دختر).

این عقیده موجب مشکلات فراوان روانی، اجتماعی، اقتصادی و غیره می شد و منطقی جز منطق جاهلیت و تعصبات کور نداشت.

آنچه باعث می گردد که انسان نسبت به وضع مسلمانان اندوهگین باشد، این است که می بینیم پس از رسول اکرم صلی الله علیه و اله اصرار ورزیدند که همان برداشت جاهلی از فرزند باقی بماند، چنان که در آرا و فتاوای فقهی آنان کاملا منعکس شد؛ از این آیه قرآنی ذیل را مختص فرزندان پسر دانستند، بدون این که برای فرزندان دختر سهمی قائل باشند؛ این آیه می فرماید:

(یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین؛) حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند.) ابن کثیر گوید:

(گفته اند:

اگر انسان چیزی را به فرزندان خویش هبه یا وقف کند، تنها فرزندان بلافصل و یا

فرزندان پسرانش می توانند از آن بهره مند شوند، و در این باره به قول شاعر استدلال کرده اند که گفت:

(بنونا بنو آبنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد) (فرزندان ما، فرزندان پسران مایند، اما فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه اند.) عینی گفته است:

(دانشمندان قواعد دستوری عرب، این فراز از شعر را گواه گرفته اند بر جواز تقدیم خبر بر مبتدا، و کارشناسان مسائل ارث، آن را هم دلیل بر این گرفته اند که تنها پسران پسر می توانند از مال ارث ببرند و هم این که پیوند مردمان به یکدیگر، از طریق پدران است؛ فقها نیز در باب وصیت از آن استفاده کرده و علمای معانی و بیان در بحث تشبیه آن را به کار برده اند.) قرطبی در تفسیر خود نقل می کند که:

(مالک بن انس، فرزندان دختر را در چیزی که وقف فرزند یا فرزند فرزند شده، سهیم نمی دانست.) مالک، همان فردی است که اهتمام عباسیان درباره اش به جایی رسید که می خواستند مردم را به زور وادار سازند که به کتاب او (موطاء) عمل کنند.

آن گاه که منصور اموال عبدالله بن حسن را گرفت و فروخت و در بیت المال مدینه گذاشت، مالک بن أنس مخارج خود را از عین این اموال برداشت.

هرگاه منصور می خواست کسی را والی مدینه کند، ابتدا با مالک مشورت می کرد.

آری این مالک با این خصوصیات است که چنین نظری دارد و از آن دفاع می کند.

محمدبن حسن شیبانی می گوید:

(اگر کسی برای فرزند فلان کس وصیت کرد و آن کس، هم فرزند پسر داشت و هم فرزند دختر، وصیت از آن فرزند

پسر است نه فرزند دختر.) آری، خدای بزرگ این مفهوم منفور جاهلی را لغو کرد، اما اینان به پیروی از جو سیاسی و در جهت اجرای اهداف حاکمان عباسی و اموی، که در صدد تثبیت این مفهوم بودند، گام برداشتند و آن را همچنان حفظ کردند و تا جائی پیش رفتند که آن را در نظرهای فقهی خود نیز منعکس کردند.

از طرف دیگر، لازم بود تا فرصت از کینه توزان و منحرفان که در آینده نزدیک از این مفهوم منفور برای رسیدن به مقاصد سیاسی در ارتباط با موضوع امامت و خلافت و رهبری پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و درست در ارتباط با شخص کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را که در قضیه مباهله با خود بیرون برد و در حدیث کسا و آیه تطهیر و دیگر مواردی که فعلا مجال ذکر آن نیست، به اکرام و گرامیداشت آنان پرداخت، بهره برداری و سوء استفاده خواهند کرد گرفته شود، زیرا کسانی که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواهان خلافت بودند، در سقیفه چنین احتجاج کردند که ما اولیا و عشیره رسول خداییم و نیز ما عترت پیامبریم و با رسول خدا در پیوند خویشاوندی از دیگران نزدیک تریم.

امویان که روی کار آمدند، همین روش را پیمودند؛ طرح جهنمی آنان و هم دیگران در جهت تضعیف اهل بیت علیه السلام و برکناری آنان از صحنه سیاسی و زعامت اسلامی و در نهایت، نابودی تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی و روانی و حتی جسمانی آنان حرکت می کرد و نوک تیز حملات آنان اولا و بالذات

متوجه کسانی بود که خدای سبحان تطهیر کرده و رسولش آنان را برای مباهله با اهل کفر و لجاج با خود بیرون برده است.

از بین بردن اهل بیت علیه السلام به نحوی که بیان کردیم، بر ایشان کاری مشکل و سخت و از سویی از هر چیز مهم تر بود، زیرا امت اسلامی مطالب فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره آنان شنیده بودند و کاملا آگاه بودند که آیات قرآنی فراوانی در شان آنان نازل شده است که بیانگر فضایل آنان است، تا چه رسد به موضع گیری های بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ کس نمی توانست آن را نادیده گرفته یا لااقل تحریف و دگرگون جلوه دادن آن به سادگی امکان پذیر نبود.

آری، برای همین بود که امویان تلاش داشتند تا وانمود کنند که تنها آنان نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اویند، تا جایی که ده تن از بزرگان اهل شام در برابر سفاح سوگند خوردند که تا زمانی که مروان کشته شد، جز بنی امیه نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، سراغ نداشتند.

اروی، دختر عبدالمطلب، این مسأله را برای معاویه، گوشزد کرد و گفت:

(و پیامبر ما بود که پیروز شد و نصرت و پیروزی از آن او شد، اما پس از او شما و ما مسلط شدید و احتجاج کردید که با رسول خدا قرابت و خویشاوندی دارید ...) کمیت، شاعر اهل بیت، چنین می سراید: (و قالوا ورثناها أبانا و امّنا و لا ورثتهم ذاک امّ و لا أب) (گفتند که آن را پدر

و مادرمان برای ما به ارث گذاشته اند، در حالی که آن را نه مادری برایشان به ارث گذارده بود و نه پدری.) ابراهیم بن مهاجر می گوید:

(أیهاالناس اسمعوا أخبرکم عجبا زاد علی کل عجب ... عجبا من عبد شمس انهم فتحوا للناس أبواب الکذب ورثواالحمد فیما زعموا دون عباس بن عبدالمطلب کذبوا و الله ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب) (ای مردم! گوش فرا دهید تا شگفتی را که از همه شگفتی ها بالاتر است برای شما بیان کنم؛ عجب از بنی عبد شمس که در دروغگویی را بر روی مردم گشوده اند و مدعی اند که آنان تنها وارث پیامبر بوده اند، نه عباس بن عبدالمطلب؛ به خدا دروغ گفته اند و آنچه ما می دانیم، ارث به خویشاوند نزدیک می رسد نه خویشاوند دور.) رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام تقسیم خمس بنی نضیر یا خیبر، بنی عبد شمس را از جمله نزدیکان خود خارج کرد، و چون عثمان و جبیر بن مطعم اعتراض کردند و گفتند:

نزدیکی بنی عبد شمس و بنی هاشم به یک اندازه است، حضرت از آنان نپذیرفت.

این داستان در تاریخ معروف است و به تواتر نقل شده است.

سپس عباسیان روی کار آمدند و همین را در پیش گرفتند و وانمود کردند که آنان نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدایند، تا بدین ترتیب حکومت خویش را شرعی جلوه دهند؛ حتی هارون بر مزار پیامبر حاضر شد و عرض کرد:

(السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابن عم).

در مقابل، امام کاظم علیه السلام پیش رفت و فرمود:

(السلام علیک یا رسول الله، السلام

علیک یا ابه).

چهره هارون درهم شد و خشم و غضب بر او مستولی گشت.

عباسیان در ابتدای روی کار آمدن، رشته وصایت و دعوت خویش را به امیرالمومنین علیه السلام پیوند دادند و در استفاده از عواطف و احساسات جریحه دار مردم، از ظلم و ستم و دردهایی که علویان و اهل بیت علیهماالسلام از سوی گذشتگان آنها (امویان) تحمل کرده بودند، سود جستند، اما دیدند اگر بخواهند حکومت خویش را تحکیم بخشند، دیگر نمی توانند به وجود کسانی که با علی علیه السلام پیوند خویشاوندی نزدیکتری از آنان دارند، به پیوند دادن خود با امیرالمومنین علیه السلام ادامه دهند؛ از این رو بعضی از اصول و پایه های فکری و عقیدتی مردم را به بازی گرفتند.

مهدی عباسی (آن طور که به نظر می رسد، مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید پدرش منصور باشد) فرقه ای تأسیس کرد که ادعا نمود:

(امامت بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله به عباس بن عبدالمطلب، سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزندش علی رسید، و همچنین تا این سلسله به عباسیان منتهی شد.

بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را صحیح و معتبر می شمردند، زیرا عباس، خود، آن بیعت را صحیح و نافذ دانسته بود، نیز ادعا می کردند که ارث مال عموست، نه دختر، و از این رو حق خلافت از طریق فاطمه علیه السلام به حسن و حسین نمی رسد و در اظهار و تثبیت این ادعا کوشش فراوانی کردند.) تا جایی که شاعر بنی عباس چنین سروده است:

(أنی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام) (چگونه می شود که

میراث عموها برای دختر زادگان باشد، در حالی که چنین نیست و نخواهد شد.) او با این بیت به پول فراوانی دست یافت.

این مطلب، موضوع گسترده و پر شاخ و برگی است و تا حدودی درباره آن در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام به طور مشروح بحث کرده ایم، طالبان بدان جا رجوع کنند.

مقابله و مبارزه با توطئه زشت

اگر چه این جریان سیاسی از حمایت و پشتیبانی زیاد و اصرار فراوان حکام و دار و دسته آنان برخوردار بود، به گونه ای که تمامی نیروها و امکانات مادی و معنوی خود را در راه تأکید و تثبیت آن بسیج کردند، لیکن جریانی را در پیش روی خویش داشتند که همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده بود و مانع موفقیت آنها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می شد.

این جریان، وجود اهل بیت پیامبر علیهماالسلام بود که قوی ترین حجت ها و بزرگترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع گیرهای پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را می دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و اله دیده و شنیده و تابعان از آنها و دیگران از تابعان شنیده بودند.

از جمله این شواهد و دلایل دندان شکن غیر قابل انکار (آیه مباهله) است.

امویان و عباسیان در مواضع گوناگون تلاش فراوانی از خود به خرج دادند، تا فرزندی حسنین علیهماالسلام را انکار کنند؛ از این رو از سوی اهل بیت علیهماالسلام و شیعیان آنها و دیگر افراد منصف، با احتجاجات و استدلال های قوی و شکننده ای مواجه شدند و

موجب گردید تا کوشش های آنان به ضرر خودشان تمام شود که:

(چاه کن خود به چاه است.) خوب متوجه شدند اسلوب احتجاج و منطق، حق را نمایان می کند؛ یعنی همان چیزی را که آنها تلاش می کردند تا آن را مخفی نگهدارند و تحریف کنند؛ از این رو سعی کردند تا از راه ارهاب و اکراه و اجبار، ائمه معصومین علیهماالسلام و شیعیان مخلص آنان را از میدان به در کنند و از انظار مردم دور نگه دارند، و آن گاه که متوجه شدند این روش نیز کار ساز نیست، درصدد بر آمدند تا از راه سم یا با شمشیر، آنها را از میان بردارند.

نمونه های تاریخی مهم

در این جا نمونه هایی را ذکر می کنیم که بیانگر تلاش و کوشش مخالفان برای انکار فرزندی حسنین علیهماالسلام و در بر گیرنده استدلال به آیه مباهله است:

1.ذکوان، غلام معاویه گوید:

معاویه گفت:

مبادا بفهم که احدی این کودک فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و اله می نامد، بگویید: فرزندان علی علیه السلام.

مدتی پس از آن، معاویه مرا امر کرد که فرزندانش را به ترتیب شرافت بنویسم.

پس فرزندان وی و فرزندان پسرانش را نوشتم و فرزندان دخترانش را رها کردم.

نوشته را برایش آوردم، نگاهی به آن انداخت و گفت:

وای بر تو! بزرگان فرزندانم را فراموش کرده ای؟ گفتم:

کی؟ گفت:

آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم نیستند؟ آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم به شمار نمی روند؟ گفتم:

خدایا آیا فرزندان دخترانت فرزندان تو هستند، اما فرزندان فاطمه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله نیستند؟ ! گفت:

تو را چه شده؟ خدا تو را بکشد ! احدی این سخن را از تو نشنود.)

2.امام حسن علیه

السلام چنین با معاویه احتجاج فرمود:

(فأخرج رسول الله صلی الله علیه و اله من الانفس معه أبی، و من البنین أنا و أخی، و من النساء فاطمه أمی، من الناس جمیعا، فنحن أهله، و حمه و دمه، و نفسه، و نحن منه و هومنا؛) از میان همه مردم، رسول خدا صلی الله علیه و اله از (أنفس)، پدرم، و از فرزندان من و برادرم، و از زنان، فاطمه مادرم را با خود برد.

پس ما اهل بیت او و گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اوییم و او از ماست.)

3.رازی در تفسیر آیه شریفه: (و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف ... و زکریا و یحیی و عیسی) گویند:

ابو جعفر باقر در نزد حجاج بن یوسف به این آیه استدلال کرد.

4. امیر المومنین علیه السلام در روز شورا بر اعضای آن استدلال کرد که خدای متعال او را نفس پیامبر صلی الله علیه و اله و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زن او قرار داده است.

5. شعبی گوید:

نزد حجاج بودم که یحیی بن یعمر، فقیه خراسان، را از بلخ - در حالی که با آهن بسته شده بود - به پیش او آوردند.

حجاج به وی گفت:

تو می گویی حسن و حسین فرزندان پیامبر صلی الله علیه و اله هستند؟ گفت:

بلی.

حجاج گفت:

باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاری، و گرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد.

گفت:

ای حجاج ! آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم.

شعبی گوید:

از جرأت یحیی که گفت:

(ای حجاج) تعجب کردم.

حجاج گفت:

این آیه

را برایم نیاوری که می گوید:

(ندع ابنأنا وابناءکم.) گفت:

آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم و آن، این آیه است که می فرماید:

(و نوحا هدینا من قبل، و من ذریته داود و سلیمان ... و زکریا و یحیی و عیسی.) پدر عیسی کیست و حال این که خدا او را به اولاد نوح ملحق کرده است؟! شعبی گوید:

حجاج سرش را مدتی به زیر انداخت، سپس بالا آورد و گفت:

گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده بودم، او را رها سازید.) در کتاب نورالبقس آمده: حجاج از او خواست تا دیگر آن را بیان نکند.

6. سعید بن جبیر نیز داستانی شبیه به داستان یحیی بن یعمر با حجاج دارد؛ از این رو کلام را با بیان آن طولانی نمی کنیم.

7. روزی هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را خواست و به آن جناب عرضه داشت:

چگونه می گویید ما ذریه رسول خداییم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و اله پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می ماند، نه فرزند دختر و شما فرزندان دخترید، پس ذریه رسول خدا صلی الله علیه و اله نیستید؟ امام کاظم علیه السلام از او خواست که مرا

پاسخ دادن به این سوال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت.

حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره انعام، عیسی را از ذریه ابراهیم می داند با اینکه نسبت عیسی از طرف مادر به ابراهیم می رسد.

آن گاه امام کاظم علیه السلام به آیه مباهله که می فرماید:

(ابناءنا) استدلال کرد.

8. عمر بن عاص کسی را نزد امیرالمومنین علیه السلام فرستاد

و چند چیز را بر او عیب گرفت.

از جمله گفت:

تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا می نامی؟ حضرت علیه السلام به فرستاده عمرو گفت:

(قل للشانیء ابن الشانیء لو لم یکونا ولدیه لکان ابتر کما زعم ابوک؛) به بدخواه پسر بدخواه بگو: اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا صلی الله و علیه و اله نبودند، آن طور که پدرت پنداشت، ابتر و دم بریده بود.)

9. امام حسین علیه السلام در کربلا عرض کرد:

(اللهم انا اهل بیت نبیک، و ذریتا و قرابته، فاقصم من ضلمنا، و غصبنا حقنا، انک سمیع قریب؛) خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان او هستیم؛ پس کسانی را که بر ما ظلم کرده اند و حق ما را غصب نموده اند نابود کن! به راستی که تویی شنونده نزدیک.)

محمد بن اشعت گفت:

که قرابتی بین تو و محمد است؟! امام حسین علیه السلام عرضه داشت:

(اللهم ان محمد بن الاشعت یقول:

لیس بینی و بین محمد قرابه، اللهم أرنی فیه هذا الیوم ذلا عاجلا؛) خدایا! محمدبن أشعت می گوید:

بین من و محمد قرابتی نیست؛ خدایا! در این روز هرچه زودتر او را ذلیل و خوار به من نشان بده!) پس خدا نفرین امام حسین علیه السلام را اجابت فرمود.

از سوی دیگر، ائمه علیهماالسلام احتجاجات دیگری نیز به (آیه مباهله) درباره خلافت امیرالمومنین و برتری آن جناب و غیره دارند که فعلا مجال ذکر آنها نیست.

آری، ائمه علیهماالسلام در مخالفت با کینه توزان و مغرضان و در ایستادگی با صلابت و محکم در مقابل سیاست های آنان، تنها به موضع گیرهای استدلالی خویش اکتفاء نکردند، بلکه آن را به دیگر مناسبت

ها نیز کشاندند و در اعلان آن در ملاء عام تأکید نمودند و طوری بطلان ادعاهای پوچ و واهی آنان را بر ملا کردند که جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نماند.

امام حسن علیه السلام نیز مخالفت خود را در مناسبت ها و مواضع مختلفی بیان می کرد و فقط به اظهار و بیان این که فرزند رسول خداست اکتفا نکرد، بلکه تأکید می ورزید که امامت و خلافت فقط و فقط حق اوست و با وجود او نوبت به کسانی مثل معاویه نمی رسد، زیرا معاویه نه تنها صفات و ویژگی های ضروری و لازم برای امانت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و اله را ندارد، بلکه بر عکس، به صفاتی متصف است که اساسا با خلافت و امامت در تضاد و تناقص است.

ما در اینجا به بعضی از موارد اشاره می کنیم:

1. امام حسن علیه السلام بلافاصله پس از شهادت پدرش علی علیه السلام برای مردم خطبه ای خواند و در قرآن فرمود:

(ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی، فأنا الحسن بن علی، آنا ابن البنی و أنا ابن الوصی؛) ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.) به کلمه (وصی) در عبارت اخیر دقت کنید.

در متن دیگری آمده که حضرت فرمود:

(پس منم حسن پسر محمد صلی الله علیه و اله و در مقتل خوارزمی آمده: (منم فرزند پیامبر خدا).

همچنین امام حسن علیه السلام آن روز فرمود:

(أنا ابن البشیر النذیر، أنا ابن الداعی الی الله باذنه، انا ابن

السراج المنیر، انا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه؛) منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند آن کس که به اذن پروردگارم مردم را به سوی او می خواند، منم پسر چراغ تابناک، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و به خوبی پاکیزه شان فرموده، من از خاندانی هستم که خداوند طاعت ایشان را در کتاب خود واجب کرده است.) ابن عباس بر خاست و گفت:

(این، پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!.) در متن دیگری دارد که امام حسن علیه السلام در آن هنگام فرمود:

(و عنده نحتسب عزانا فی خیر الاباء رسول الله؛) ما سوگواری خود را در عزای بهترین پدرها، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله به حساب خدا موکول می کنیم.)

2. در مناسبت دیگری در شام، معاویه به اشاره عمروبن عاص از حضرت خواهش کرد که بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد.

سپس خطبه مهمی ایراد کرد که مطالبی را که گذشت در بر داشت و در آن مطالب بسیار دیگری نیز بیان فرمود.

راوی گوید:

(طولی نکشید که دنیا بر معاویه تیره و تار شد و آن عده از مردم شام و دیگران که امام حسن ع را نمی شناختند، او را شناختند).

سپس آن جناب از منبر پایین آمد.

معاویه به حضرت گفت:

(ای حسن! تو امیدوار بودی که خلیفه باشی، اما شایستگی آن را نداری!) امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما الخلیفه فمن سار بسیره رسول الله ع و عمل بطاعه الله

عز و جل.

و لیس الخلیفه من سار بالجور و عطل السنن واتخذ الدنیا اما و أبا، و عباالله خولا و ماله دولا، ولکن ذلک امر ملک اصاب ملکا، فتمتع منه قلیلا، و کان قد انقطع عنه ...؛)

خلیفه آن کس است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله سیر کند و به طاعت خدای عز و جل عمل نماید.

خلیفه آن کس نیست که با مردم به جور رفتار کند و سنت را تعطیل نماید و دنیا را پدر و مادر خویش بگیرید و بندگان خدا را برده، و مال او را دولت خود (پندار) زیرا این، وضعیت پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است ...) همین قضیه پس از ماجرای صلح با معاویه، در کوفه بین حضرت و معاویه روی داده است، اما در مقتل خوارزمی آمده که این مسأله در مدینه اتفاق افتاد.

این مسأله مؤید گفته برخی است که می گویند:

معاویه امام حسن علیه السلام را مسموم کرد، زیرا آن حضرت برای رفتن به شام و مبارزه با او آماده می شد.

3. در متن دیگری آمده: معاویه از امام خواست که بر فراز منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند.

حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند.

از جمله فرمود:

منم پسر ... منم پسر ... تا جایی که فرمود:

(لوطلبتم ابنالنبیکم مابین لا بتیها لم تجدوا غیری و غیر أخی؛) اگر همه جا بگردید تا برای پیامبرتان پسری پیدا کنید که، بدانید که غیر از من و برادرم، کسی را نخواهید یافت).

4. در نص دیگری دارد: معاویه از امام حسن علیه السلام

خواست تا بالای منبر رفته و نسبت خود را بیان کند.

امام بالای منبر رفت و فرمود:

(بلدتی مکه و منی، و أنا ابن المروه و الصفا، و أنا ابن النبی المصطفی ...؛) شهر من مکه و منی است و منم فرزند مروه و صفا و منم پسر پیامبر برگزیده خدا ...) تا این که مؤذن اذان گفت و بدین جا رسید: (أشهد أن محمدا رسول الله؛ حضرت رو به معاویه کرد و گفت:

(أمحمد ابی أم أبوک؟! فان قلت لیس بأبی، کفرت و ان قلت: نعم، فقد أقررت ... أصبحت العجم تعرف حق العرب بأن محمدا منها، یطلبون حقنا و لایرودون الینا حقنا؛) آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟ اگر بگویی که پدرم نیست، کفر ورزیده ای و اگر بگویی:

آری، پس اقرار کرده ای که من پسر او هستم ... اقوام غیر عرب، حقوق عرب را در این که محمد صلی الله علیه و اله از اینان است به رسمیت شناختند؛ اینان حق ما را خواستارند، اما به ما بر نمی گردانند.)

5. در مناسبت دیگری معاویه از آن حضرت صلی الله علیه و آله خواست که خطبه بخواند و آنان را موعظه کند.

پس حضرت خطبه ای ایراد کرد و از جمله فرمود:

(أنا ابن رسول الله، انا ابن صاحب الفضایل، اناابن صاحب المعجزات و الدلایل، انا ابن امیرالمومنین، أنا المدفوع عن حقی ... انا امام خلق الله و ابن محمد رسول الله؛) منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضایل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیر مؤمنان، منم که از حق خود بر کنارم ... منم امام خلق خدا و منم پسر محمد، رسول خدا

صلی الله علیه و آله.) معاویه ترسید که مبادا حضرت چیزی بگوید که از گفتارش میان مردم شورشی پدید آید، گفت:

آنچه گفتید بس است.

پس آن حضرت از منبر فرود آمد.

6. حتی معاویه را می بینم که به این مسأله اعتراف دارد و روزی به امام عرضه داشت:

(خصوصا تو ای ابو محمد! تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان اهل بهشتی.) فرموده امام حسن علیه السلام به ابوبکر و نیز گفته امام حسین علیه السلام به عمر که (از منبر پدرم فرود آی!)، اگر مقصود از پدرم (ابی) رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در همین زمینه داخل است، و آن طور که از اعتراف آن دو (ابوبکر و عمر) بر می آید، منظور، رسول اکرم صلی الله علیه و اله است (آن طور که خواهد آمد)، و در صورتی که منظور (اءبی) پدرشان امیرالمؤمنین باشد - آن طور که محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، احتمال داده است - در زمینه احتجاجاتی داخل است که برتری علی علیه السلام بر دیگران در مسأله خلافت انجام داده اند، بدین صورت از ابوبکر و عمر در این زمینه، اعتراف صریح و مهمی گرفته اند.

موضع گیری های دیگری از ائمه و ذریه طاهرین آنها

امام حسین علیه السلام برای مردم خطبه خواند و فرمود:

(اقررتم بالطاعه، و آمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه و اله ثم انکم زحفتم الی ذریه و عرته تریدون قتلهم ... الست انا ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن عمه؛) به اطاعت و فرمانبرداری اعتراف کردید و به رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید؛ سپس بر ذریه و عترت او یورش بردید

و می خواهید آنان را به قتل برسانید! آیا من دخترزاده پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمویش نیستم؟! در جایی دیگر، آن گاه که اوضاع جنگ بحرانی شد، فرمود:

(و نحن عتره نبیک، و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و اله؟ الذی اصطفیته بالرساله ...؛) و ما عترت پیامبر تو و فرزند حبیب تو محمد صلی الله علیه و اله هستیم که او را به رسالت برگزیدی.) در روز عاشورا، در وصف لشکر یزید فرمود:

(فانما انتم طواغیت الامه ... و قتله اولاد الانبیاء و مبیری عتره الاوصیا؛) یقینا شما طاغوت های اسلامی هستید ... شمایید قاتلان فرزندان پیامبران و نابود کنندگان عترت اوصیا ...) آن گاه که آنان را به خدا سوگند داد و فرمود:

(اءنشدکم الله، هل تعرفونی؟؛) شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا می شناسید؟) اعتراف کردند و گفتند:

(آری، تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و دخترزاده او هستی.)

امام سجاد علیه السلام نیز آن گاه که خطبه غرای خود را در شام ایراد کرد، موضع مهمی اتخاذ کرد. در آن جا فرمود:

(أیها الناس! انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء ... انا من حمل علی البراق و بلغ به جبرئیل سدره المنتهی ...؛) ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن کس که حجرالاسود را در وسط ردای خود گذاشت و به مردم فرمان داد تا بردارند و خود با دستان خویش بر محل آن گذاشت ... منم فرزند آن کس که او را بر براق حمل کردند و

جبرئیل او را به سدره المنتهی رساند ...) نتیجه این خطبه چنان شد که مردم فریاد گریه برآوردند و یزید ترسید که فتنه و آشوبی بر پا شود؛پس به مؤذن دستور داد که برای اقامه نماز اذان بگوید، اما حضرت سجاد علیه السلام خطبه خود را ادامه داد و احتجاجات دندان شکن خود را علیه یزید دنبال کرد؛مردم پراکنده شدند و در آن روز نمازشان به هم ریخت.

عقیله بنی هاشم، زینب علیها السلام را می بینیم که در مقابل یزید به پا می خیزد تا بگوید:

(اءمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟ ... و استاءصلت الشاءفه باراقتک دماء ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله ... و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریه و انتهکت من حرمته و لحمته؛)

ای پسر آزاد شده ! این عدالت است که زنان و دختران و کنیزان تو در پس پرده بنشینند و تو دختران پیغمبر را به عنوان اسیر، این و آن سو ببری؟ تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله ریشه را از بن کندی ... با باری که از ریختن خون دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و شکستن حرمت و عترت و پاره های تن او بر دوش می کشی، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی شد.) او در خطبه ای که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود:

(الحمدالله و الصلاه علی ابی، محمد و آله الطیبین الاخیار.) در متن دیگری چنین آمده: (والصلاه علی ابی، رسول الله.) فاطمه علیه السلام دختر امام حسین علیه السلام

نیز در خطبه ای که برای مردم کوفه بیان کرد گفت:

(و ان محمدا عبده و رسوله و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات؛) و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده خداست و فرزندانش در کنار شط فرات کشته شدند.)

قدم به قدم به دنبال رسول خدا

این موضع گیری ائمه علیهماالسلام و ذریه طاهرینشان جز به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که به جهان غیب می نگریست و آینده را به عیان می دید - نبود.

اخبار و احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده که بیان می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار زیادی داشت تا قضیه فرزندی حسنین علیهماالسلام را آن چنان در وجدان امت اسلامی تثبیت کند که مجالی برای شک و شبهه باقی نمانده؛ به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره می کنیم:

1. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

(هذان ابنای من احبهما فقد احبنی؛) این دو، پسران من هستند؛ هر کس آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است.) در متن دیگری آمده: (هذان ابنای، ابنتی؛ اللهم انی احبهما واءحب من یحبهما؛) این دو پسران من و پسران دخترم هستند؛ خدایا! من آن دو را دوست می دارم و نیز هر کس را که آن دو را دوست بدارد، دوست می دارم.)

در روایت دیگری از عایشه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن را در آغوش می گرفت و به سینه اش می چسباند و می فرمود:

(اللهم ان هذا ابنی و انا احبه فاءحببه واءحب من یحبه؛) پروردگارا! این کودک، پسر من است و من او را دوست می دارم؛ پس او را

دوست بدار و هر کس را که او را دوست می دارد، دوست بدار!)

2. رسول اکرم صلی الله علیه و اله به محض تولد یکی از آن دو (امام حسن و امام حسین) به اسماء فرمود:

(یا اسماء هاتی ابنی؛ ای اسما، فرزندم را بیاور!

3. حضرت می فرمود:

(هذا ابنی سید؛این پسرم سید و سرور است.)

4. پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد می نشست و می فرمود:

(دعوا ابنی لی؛ فرزندم را برایم بخوانید.) راوی گوید:

حسن دوان دوان آمد و پیامبر او را در آغوش گرفت ... پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش بر دهان او گذارد و گفت:

(پروردگارا! من او را دوست می دارم، تو نیز او را دوست بدار و کسی که او را دوست دارد نیز دوست بدار!) پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را سه بار تکرار فرمود.

5. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

(کل ابن آدم ینتسبون الی عصبه ابیهم الا ولد فاطمه فانی انا ابوهم، و انا عصبتهم؛) هر یک از فرزندان آدم به خانواده پدرش نسبت می برد، جز فرزندان فاطمه که من پدرشان هستم و خانواده آنهایم.)

همین اندازه در این باره کافی است، چه استقصای جمیع روایات با ذکر منابع، کار مشکل و بلکه غیر ممکنی است و می بایست برای مباحث آینده به اندازه کافی وقت و مجال داشته باشیم. کسانی که متون بیشتری دال بر فرزندی حسین علیه السلام می خواهند، به الغدیر (ج 7، ص 124 129) مراجعه کنند.

می بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هیأتی که از طائف به مدینه آمدند، نوشته ای داد و علی و

حسین علیهم السلام را بر آن شاهد گرفت.

ابوعبید می گوید:

(از این حدیث، مطالبی استفاده می شود، از جمله: نوشتن امضای حسین علیه السلام با این که کم سن و سال بودند.

بعضی از علمای تابعین قبول داشتند که امضای بچه ها قبول می شود.

پس این کار پسندیده ای است و در سنت پیامبر علیه السلام آمده است.) کتانی می گوید:

(از این حدیث معلوم می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از لحاظ فقهی، شهادت کودکان و نوشتن نام آنان را در قراردادها قبل از رسیدن به سن بلوغ پذیرفته است، با این که شهادت آنان در صورتی پذیرفته می شود که پس از بلوغ ادا نمایند.

همین طور از این ماجرا می فهمیم که شهادت پدر و پسر بر عقد واحد پذیرفته می شود و اشکالی ندارد.

این مطلب در نورالنبراس نقل شده است.) محمد خلیل هراس در پاورقی خود بر الاموال می نویسد:

(نمی توان گفت که این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصیتی را برای حسنین - رضی الله عنهما - اثبات می کند، زیرا اولا: دلیلی بر این مطلب نداریم؛ ثانیا: مادامی که طفل ممیز است، می بایست شهادتش را معتبر دانست، چه گاهی اوقات بدان احتیاج پیدا می شود.) ما از وی می پرسیم:

آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غیر از این دو کودک کسی را از صحابه خود پیدا نکرد که بر این مسأله خطیر - که مربوط است به سرنوشت عده کثیری - گواهی دهد؟! مگر آن موقع که هیأت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، آن حضرت تک

و تنها بود؟ آیا آن گاه که آن ها با هم به توافق رسیدند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معاهده را نوشت، کسی آن جا نبود که بتواند شهادت دهد که حضرت دو کودک خردسال را که هنوز به سن پنج سالگی نرسیده بودند به گواهی نگیرد؟ ! کوچکترین مراجعه ای به متون تاریخی، این احتمال را بسیار بعید می گرداند، زیرا این متون به صراحت بیان می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اعضای هیأت نمایندگی ثقیف در حیاط مسجد خیمه ای زد تا قرآن را بشنود و مردم را در موقع نماز ببیند.

از این گذشته، خالد بن سعید بن عاص در آن جلسه حضور داشت و خالد بن ولید، منشی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن قرار داد بود و با این وصف، شهادت ندادند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن دو را به گواهی نگرفت ! ابن رشد اندلسی در کتاب خود بدایه المجتهد تأکید دارد که به اجماع مسلمین، شاهد باید عادل باشد.

او می گوید:

(مسلمین اتفاق دارند که هر جا عدالت شرط است، بلوغ هم شرط است، اما در این که آیا کودکان می توانند در مورد جراحت و قتل، علیه همدیگر شهادت دهند، اختلاف نظر دارند.

جمهور فقهای بلاد را نظر بر این است که چنین شهادتی پذیرفته نیست، زیرا همان طور که گفتیم: مسلمین اجماع دارند که از جمله شروط شهادت، عدالت شاهد است، و نیز یکی از شروط عدالت، بلوغ می باشد؛ پس کودکان نمی توانند شهادت بدهند و برای همین، در حقیقت چنین چیزی نزد مالک، شهادت نیست،

بلکه قرینه حالیه است.) (1) بدین ترتیب می فهمیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این کار می خواست امتیازی را برای حسنین علیهماالسلام اثبات کند، و از طرف دیگر آن دو در این سن بسیار کم در حد بالایی از تمیز و تعقل بودند و شایستگی داشتند تا مسؤولیت های سنگینی را حتی در معاهده های مهم سیاسی - مانند همین معاهده ای که بین رسول صلی الله علیه و آله و هیأت نمایندگی ثقیف به امضا رسید، بالاخص این که قبیله به دشمنی شدید با اسلام و مسلمین معروف بودند - بر عهده بگیرند.

بیعت رضوان

1. شیخ مفید (ره) در مورد حسنین علیهماالسلام می گوید:

(از نشانه های روشن بر کمال ایشان و اختصاص خداوند به آن دو - صرف نظر از آنچه در داستان مباهله گذشت - این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن دو بیعت کرد و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت ننمود، و دیگر آن که قرآن پاداش بهشت را در برابر کردار نیکشان قرار داد، با این که آن دو به ظاهر کودک بودند و درباره کودکان دیگر که مانند آنان بودند، چنین آیه ای نازل نشد.

خدای تعالی می فرماید:

(و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا.)

2. مأمون، خلیفه عباسی، در ضمن احتجاجات خود بر خاندانش، در مورد امام جواد علیه السلام گفت:

(وای بر شما! این خانواده از میان همه مردم به فضیلتی مختص شده اند که می بینید کودکی خردسالی مانع ایشان از کمال نیست.

آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله خویش را با خواندن

امیرالمومنین علی علیه السلام شروع کرد؟ در حالی که علی علیه السلام در آن هنگام کودکی ده ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام او را پذیرفت و بدان حکم کرد و کس دیگری غیر از او را در آن سن به دین اسلام دعوت نفرمود؛و نیز با حسنین علیهماالسلام با این که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد جز آن دو با هیچ کودکی در آن سن بیعت نکرد.

آیا هم اکنون به فضیلتی که خداوند نصیب این خانواده کرده است آشنایی ندارید، و نمی دانید که ایشان نژادی هستند که یکی از دیگری است و درباره آخرینشان همای جاری است که درباره اولین آنها؟ ...) امام صادق علیه السلام نیز فرمود:

(لم یبایع النبی صلی الله علیه و آله من لم یحتلم الا الحسن والحسین، و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم؛) پیامبر صلی الله علیه و آله جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس (رضی الله عنهم) با کودکی که به سن احتلام (بلوغ) نرسیده بود بیعت نکرد.) همچنین فرمود:

(ولم یبایع صغیرا الامنا؛) پیامبر صلی الله علیه و آله با کودک خردسالی جز از خاندان ما بیعت نکرد.) گفته مأمون و شیخ مفید می رساند که عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را راویان اضافه کرده اند، زیرا مأمون و نیز شیخ مفید قاطعانه منکرند که پیامبر صلی الله علیه و آله با کودکی جز حسنین علیهماالسلام بیعت کرده باشد و این که آن را در مقام احتجاج و استدلال آورده اند، دلیل بر این است که مساله در آن

زمان مسلم و قطعی بوده و آنچه که در روایت اخیر آمده، بعدها اضافه شده است.

روشن است که اگر بیعت چنان است که برای طرف مقابل تعهدآور باشد و مسؤولیت های معینی را در ارتباط با آینده دعوت و جامعه و نجات مردم از آسیب های آتی برعهده اش می گذرد، چنان که در بیعت رضوان بود، معلوم می گردد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حسنین علیهماالسلام لیاقت و توان پذیرش این باره عمل خواهند کرد.

ممکن است بعضی گویند که تکلیف در آن موقع مشروط به رشد و تمیز بوده است؛لذا بیعت با آن دو، بیانگر هیچ نوع امتیازی برایشان نیست، بلکه تنها می رساند که در آن زمان از قوه تمیز و تشخیص بر خوردار بوده اند و به تبع آن تکلیف متوجه آنها شده بود.

پاسخ ما این است:

اولا: این که گویند:

تکلیف منوط به تمیز بود، باید دانست که مهلت آن مدت ها پیش و درست در عام الخندق (سال چهارم یا پنجم هجری) در مسأله پذیرش پسر عمر در جنگ به پایان رسید و از آن زمان، تکلیف مشروط به سن شد.

ثانیا: بر فرض که در آن موقع تکلیف منوط به تمیز بوده باشد، این سؤال مطرح است که چرا این مسأله از میان تمام مردم به حسنین علیهماالسلام اختصاص یافت؟ آیا معقول است که بگوییم:

در آن جا کسی ممیز نبود؟ حتی در سن دوازده یا سیزده سالگی و امثال این ها؟ بدون شک این جریان بیانگر امتیازی خاص برای حسنین علیهماالسلام است که احدی از خلق خدا در آن شریک نیست، همان طور که شیخ مفید (ره) و

مأمون گفته اند.

ثالثا: در بسیاری از اوقات، صرف تکلیف و تمیز کافی نیست، زیرا طبیعت مسؤولیت مورد نظر اقتضا می کند که باید در شخصی که بدین منظور آماده می شود، توانایی ها، ملکات و امکانات ایمانی و فکری معینی وجود داشته باشد، و مورد بیعت رضوان نیز از قبیل موارد است.

آنچه این مطلب را روشن می کند، این است که می بینیم بسیاری از کسانی که آمادگی خود را برای پذیرش این مسؤولیت ها اعلام کردند و بیعت آنان پذیرفته شد - چنان که در بیعت با امیرالمومنین علیه السلام در روز غدیر و آن گاه که خلیفه شد و ... وضع بدین منوال بود - به بیعت خود وفا نکردند و روشن گردید که آنها توانایی هایی را که می بایست در فردی که تعهدی بدو سپرده می شود و یا مسؤولیت های بزرگی را در ارتباط با رسالت و دین بر عهده می گیرد، به وفور یافت شود دارا نبودند.

حسن و حسین علیهما السلام امامند و پیشوا

حالا معنا و مفهوم عمیق این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله را می فهمیم که فرمود:

(الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا.) حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.) یا دیگر گفته های آن حضرت که این معنا را بیان می کند، با این که عمرشان در آن زمان از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد.

امام حسن علیه السلام بر کسانی که به دلیل صلحش با معاویه به وی اعتراض می کردند به همین گفته پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال

می کرد.

بعضی مایلند ادعا کنند که خلافت امام حسن علیه السلام با انتخاب و بیعت مسلمین با آن حضرت بود، نه به وصیت کسی، حتی پدرش.

اما گفته پیامبر و سایر مطالبی که در این باره گذشت، این ادعا را تکذیب می نماید.

ما روایات زیادی داریم که می گوید:

امیرالمومنین علیه السلام به خلافت امام حسن علیه السلام بعد از خود وصیت کرده است.

می توان موارد زیر را در این جا بر شمرد:

1. امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه نوشت:

(و بعد، فان امیرالمومنین علی بن ابی طالب لما نزل به الموت و لا نیی هذا الامر بعده؛) (2) و بعد (از حمد و سپاس خدا)، آن گاه که امیرالمومنین علی بن ابی طالب در آستانه رحلت بود، امر خلافت را به من سپرد.) در بعضی از منابع آمده: (مسلمین خلافت را به من سپردند.)

2. ابن عباس پس از شهادت امیرالمومنین علیه السلام گفت:

(این دختر زاده پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید !)

3. هیثم بن عدی گفت:

(بسیاری از مشایخی که درک کردم، برایم حدیث کردند که علی بن ابی طالب خلافت را به حسن سپرد) (3)

4. ابن ابی الحدید معتزلی حنفی در باره خلافت می گوید:

(علی در هنگام مرگ برای حسن پیمان گرفت.)

5. گفته اند:

(جند بن عبدالله بر على عليه السلام وارد شد و گفت:

يا اميرالمومنين ! اگر تو را از دست داديم خدا كند از دست ندهيم - با حسن بيعت كنيم؟ فرمود:

آرى.) (4)

6. ابن كثير گويد:

(بنا بر نص حديث سفينه، خلافت خلفاى چهارگانه، ابوبكر، عمر، عثمان و على، تحقق يافت، زيرا حديث سفينه مى گويد، خلافت بعد از من سى سال به

طول می انجامد، سپس نوبت به حسن بن علی می رسد، و همین طور هم شد. چرا که علی علیه السلام به خلافت وی پس از خود وصیت کرد و مردم عراق با او بیعت نمودند.) (5)

7. به نظر ابوالفرج و دیگران، هنگامی که خبر رحلت امیر المومنین و بیعت مردم با امام حسن علیه السلام به ابو الاسود رسید، برخواست و خطبه خواند؛ از جمله گفت:

(و به امانت فرزند رسول خدا و فرزند خودش و سلاله و شبیه پیامبر از لحاظ خلق و خوی (صورت و سیرت) وصیت کرد.) (6)

8. مسعودی معتقد است که امیر المومنین علیه السلام فرمود:

(من به خلافت حسن و حسین سفارش می کنم؛ پس سخن آنان را گوش دهید و فرمانشان را اطاعت کنید.) (7) بسیاری از مؤلفان، سفارش امام علی علیه السلام به خلافت فرزندش، امام حسن علیه السلام را در کتب خود آورده اند؛ (برای اطلاع بیشتر، می توانید) به آنها رجوع کنید. (8)

9. اینها علاوه بر دیگر اقوالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره آمده است؛ از جمله اینکه:

(شما هر دو امامید و پیشوا مادرتان را حق شفاعت است.) همچنین این گفته حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود:

(حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایط حاصل نشود.) علاوه بر این، احادیث بسیاری است که امامان را با اسامی آنان ذکر می کند. به علاوه نصوص زیادی است که از طریق اهل بیت و شیعیان آنها به ما رسیده است و فعلا مجال ذکر آن ها

نیست.

10. آن گاه که امیرالمومنین علیه السلام رحلت کرد، مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و عرضه داشتند:

(تو خلیفه و جانشین پدرت و وصی او هستی.) (9)

11. مسعودی گوید:

(گروهی از مردم گفته اند:

علی (رض) به دو فرزندش حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین و نصب امام بوده اند.) (10)

12. علی علیه السلام فرمود:

(انت یا حسن وصیی، والقائم بالامر بعدی؛) ای حسن! تو وصی و خلیفه پس از من هستی.) در نص دیگری آمده: (یابنی، انت ولی الامر و ولی الدم؛) (11) در نص دیگری فرمود:

(الحسن و الحسین فی عترتی، و اوصیائی، و خلفائی؛)

(12) حسن و حسین از خاندان و اوصیا و جانشینان من هستند.)

13. شیعیان اتفاق نظر دارند که (علی بر امامت پسرش حسن تصریح کرده است.) (13)

همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در آغاز این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد. همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

در آغاز این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد. آنچه درباره زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان کردیم کافی است و در این فرصت کوتاه، بیش

از این امکان پذیر نیست. در فصل آینده به بررسی زندگانی سیاسی آن حضرت در روزگار (شیخین) می پردازیم

فصل دوم: زندگانی سیاسی امام حسن در عهد شیخین

حسنین و فدک

پیامبر عظیم الشأن اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت

فرمود. بعد از او شد آن چه نمی باید می شد. ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت تکیه زد علی علیه السلام که سبحان او را شایسته و لایق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامت امت اسلامی قرار داده بود خانه نشین شد. میراث حضرت زهرا علیها سلام دخت گرامی پیامبر حق که از پدر به ارث برده بود غضب گردید و تمام ما یملک او را که پیامبر صلی الله علیه و آله خود در زمان حیاتش به تملک دخترش در آورده بود و از جمله (فدک) توسط غاصبان خلافت مصادره شد. بین فاطمه علیه السلام و ابوبکر مشاجراتی در گرفت. ابوبکر از حضرت خواست که در اثبات مدعای خویش شاهد بیاورد! حضرتش، امیر المومنین علیه السلام، حسنین علیه السلام و ام ایمن را گواه گرفت، اما همان طور که معروف است، ابوبکر شهود فاطمه را رد کرد و حقش را به وی باز نگرداند. شریف مکه سرود:

(ثم قالت: فنحله لی من وا لدی المصطفی، فلم ینحلاها فاءقامت بها شهودا، فقالوا بعلها شاهد لها و ابناها) (14)

(سپس فاطمه فرمود:

پس فدک را که اعطایی پدرم مصطفی است، به من باز گردانید، اما ابوبکر و عمر آن را به حضرت ندادند، گواهانی اقامه کرد؛ پس گفتند:

شوهرش گواه اوست و فرزندانش.) بدین گونه حضرت زهرا علیهاالسلام که به حکم آیه مبارکه تطهیر و دیگر آیات قرآنی، معصوم بود و طوری نبود که چیزی را بیان کند، مگر اینکه کاملا با احکام شرع مقدس اسلام سازگار باشد، در برابر چشم و گوش و حتی با رضایت و تائید سرور اوصیا، امیر مؤمنان علیه السلام

حسنین علیهماالسلام را به گواهی گرفت.

از این مسأله می توان چنین نتیجه گرفت که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهاالسلام در حسنین با وجود این که عمرشان از هفت سال تجاوز نمی کرد شایستگی و لیاقت ادای شهادت را در چنین مسأله حساسی می دیدند و این که نقش بارز و مهمی را در مسأله چنین خطیر و سرنوشت ساز به آن دو واگذار کردند، یک اتفاق تصادفی و جدای از ضوابطی که مواضع اهل بیت علیهم السلام را تنظیم می کرد نبود، بلکه بر عکس، تداوم و استمرار مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهماالسلام در زمینه تربیت و آماده سازی و قرار دادن آن دو در منصب قیادت و رهبری امت بود.

از طرف دیگر نمی بایست از ارزش و اهمیت این مسأله بکاهیم، به این اعتبار که به یک حق مالی مربوط می شود و از عقودی نیست که مانند بیعت، بلوغ در آن شرط باشد، علی الخصوص که آن دو بزرگوار در هنگام ادای شهادت از نظر سنی بزرگتر بودند تا هنگام بیعت رضوان، (15) نه ابدا نمی بایست چنین پنداشت، بلکه در شهادت دادن نیز بلوغ و عقل شرط است.

با این حال همان طور که گفتیم عمرشان در هنگام در ادای شهادت به هشت سال نمی رسید.

به علاوه گواه گرفتن علی و حسنین و ام ایمن که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود:

(اهل بهشت است) از سوی حضرت زهرا، همان طور که مرحوم هاشم معروف الحسنی می گوید:

برای این بود که (حضرت می خواست رد صریحی از این قوم بر تصریحات رسول اکرم صلی

الله علیه و آله درباره علی علیه السلام و فرزندانش ثبت کند.

گذشته از این، اگر حضرت زهرا بیست شاهد از بهترین اصحاب رسول خدا حاضر می کرد، باز اینان حاضر نبودند که خواسته حضرت را بر آورده کنند، بلکه آن طور که از سیر حوادث بر می آید، حاضر بودند که در قبال شهود حضرت، ده ها شاهد به عنوان معارضه و برای رد ادعای آن حضرت اقامه کنند، همان طور که شهادت علی و ام ایمن را با شهادت عمرو عبد الرحمن بن عوف آن طور که ابن ابی الحدید می گوید مورد معارضه قرار دادند.) (16)

مرحوم حسنی کاملا درست می گوید که روایت منقول از عمر، مؤید فرموده وی و بلکه دلیل آن است.

عمر می گوید:

(آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم: درباره ماترک رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می گویی؟ ما از تمامی مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتریم.

در مورد آنچه در خیبر است؟ آن نیز ... آن چه در فدک می باشد؟ آن هم همین طور.

به خدا قسم ! اگر گردنمان را با اره جدا کنید به شما نخواهیم داد. (17)

نقشه شگفت انگیز (1)

پس از آن که علی علیه السلام از خلافت اسلامی کنار گذاشته شد و خانه نشین گردید، حوادثی پیش آمد که در تاریخ معروف مشهور است.

سیاست نظام حاکم و کسانی که بعد از آنان روی کار آمدند، امامت را از دو جهت هدف قرار داد:

1. دمیدن روح یاءس و نومیدی در مخالفان، خصوصا شخص امیرالمؤمنان علیه السلام که وی را

نیرومندترین و حتی یگانه رقیب و مزاحم خویش می دیدند و در نتیجه در همه بنی هاشم، و محو تمامی آثار تمایل و رقبت برای رسیدن به خلافت، زیرا بر اساس فهم ناقص و معادلات اشتباه خود گمان می کردند که مسأله امامت چیزی نیست مگر یک مسأله شخصی مربوط به علی علیه السلام و یک میل و رغبت درونی و سرکش در آن حضرت، که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را با تصریحات و تأکیدات و موضع گیری های مکرر خود به منظور تثبیت و تحکیم این مسأله به نفع او روشن و شعله ور ساخته است.

درست است که بنا بر تعبیر عمر، رسول اکرم در این باره چیزهایی گفته و نیز تصریحات زیادی از سوی آن حضرت وارد شده، اما تا زمانی که پیامبر بنا بر تعبیر اینان (18) تنها یک همردیف آنان به شمار می رود، چه چیز می تواند مانع از مخالفت با او باشد؟! آری می توان آن میل درونی را به فراموشی سپرد و از آن چشم پوشیده و با گذشت روزگار و درست آن موقع که دیگران بر حکومت مسلط شده و خود را نیرومند و قوی کرده اند، از رسیدن به آن مأیوس و ناامید شد.

شاهد مطلب ما پرسش عمر از ابن عباس است که پرسید:

(پسر عمویت را در چه حالی ترک گفتی؟ گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است؛ گفتم او را در حالی ترک گفتم که با همسالانش بازی می کرد. منظورم او نبود، منظورم بزرگ شما اهل بیت است.

وقتی که او را ترک گفتم، از چاه برای نخلهای فلانی آب می

کشید و قرآن می خواند.

ای عبدالله! بر تو باد قربانی شتران، اگر این مطلب را از من پنهان داری: آیا از تمایل رسیدن به خلافت چیزی در دلش باقی مانده است؟ آری.

آیا گمان می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت او تصریح کرده است؟ آری، برایت بگویم که درباره ادعایش از پدرم سؤال کردم، گفت:

راست می گوید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را بر طرف نمی سازد.

گاهی اوقات برایش زمینه سازی می کرد.

در بستر مرگ هم می خواست اسم او را به صراحت بیان کند، اما من به منظور حفظ اسلام و دلسوزی برای آن مانع شدم.

به خدای کعبه سوگند که ابدا قریش در مورد خلافت علی اتفاق نمی کند.) (19)

در این داستان نکات مهمی نهفته است که لازم است روی آن قدری توقف کنیم و به طور عمیق و واقع نگری آن را بشکافیم و مورد بررسی قرار دهیم.

خصوصا این قسمت سخن او را که گفت:

(رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره خلافت او چیزهای گفته که چیزی را اثبات و عذری را بر طرف نمی سازد).

باید به وی گفت:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روشهای مختلف بیانی، از قبیل: تصریح، تلمیح، کنایه، مجاز، حقیقت، قول و فعل را برای تثبیت و تأکید مسأله امامت و خلافت علی علیه السلام به کار برد و حتی در غدیر خم از

مسلمانان حاضر برای او بیعت گرفت، و اگر بخواهیم تمامی سخنان و مواضع رسول خدا را در این باره جمع آوری کنیم چندین مجلد را در

بر خواهد گرفت و مدت درازی هم از عهده انجام آن بر نخواهیم آمد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خواست آن را بر روی کاغذ بیاورد تا در تاریخ ثبت شود و دیگر قابل خدشه نباشد، و با این عمل خود ریشه اختلافات بعدی را که ممکن بود پس از حضرت صلی الله علیه و آله در میان امت به وقوع پیوندد بخشکاند و آن را ریشه کن سازد، اما اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان گویی از طرف شخص عمر، مانع عملی شدن چنین خواسته ای شد تا اختلافات و مشاجرات و جدایی هایی را به دنبال داشته باشد و امت مسلمان به هم پشت نموده و از هم روی گردان شوند.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله چاره را در این دید که از نوشتن آن صرف نظر کند. (20)

عمر خود با صراحت هر چه تمام به ابن عباس گفت:

(پیامبر می خواست در آن نوشته، به نام علی علیه السلام تصریح کند، اما خدا چیز دیگری اراده کرد و اراده خدا به وقوع پیوست، ولی منظور رسولش بر آورده نشد. آیا هر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کند، باید حتما عملی گردد (21) او مدعی شد که برای حفظ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن آن منع کرده است. (22)

واقعا جای بسی شگفتی است! آیا صحیح است که بگوییم:

عمر برای دلسوزی و حفظ اسلام از انجام خواسته رسول خدا ممانعت کرد؟ یا این که زیر کاسه نیم کاسه ای بود؟! چگونه این ادعای عمر در حفظ اسلام با

استناد آن به اراده الهی و این گفته اش که:

(آیا هر آنچه رسول خدا اراده کند، باید حتما عملی گردد؟) با همدیگر سازگار است؟ آیا می توان تصدیق کرد که غیرت عمر نسبت به حفظ اسلام از غیرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیشتر بود؟ ! یا این که وی با رای ثاقب و فکر جوشانش چیزی را درک نمود که (سرور بنی آدم) و (امام کل) و (عقل کل) و (مدبر کل) نتوانست آن را درک نماید و فهم کند؟ ! و آیا غیرت او بر اسلام می تواند توجیه گر اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان گویی باشد؟ و دیگر پرسشهایی که فعلا مجال طرح آن نیست. روایتی را که عبدالرزاق صنعانی در ذیل نقل می کند، در ساختن علی علیه السلام از صحنه سیاسی جامعه بود، طوری که مردم کاملا آن را درک می کردند و اطمینان داشتند که نظام حاکم می خواهد علی علیه السلام را از منصب خلافت دور سازد، به گونه ای که وی را از نامزدهای خلافت نمی دانستند. عبدالرزاق چنین روایت می کند: (عمر به یکی از انصار گفت:

مردم چه کسی را بعد از من خلیفه می دانند؟ او نام چند تن از مهاجرین را بر شمرد، اما از علی علیه السلام ذکری به میان نیاورد. عمر گفت:

چرا ابوالحسن را مطرح نمی کنند؟ به خدا سوگند که وی بهترین ایشان است و اگر در مقام رهبری امت قرار گیرد، آنان را به راه حق هدایت می کند.) (23)

عمر در توجیه عمل خود در مورد تهیه مقدمات روی کار آمدن بنی امیه و ترتیب دادن شورا

استدلال می کند که قریش در مورد علی علیه السلام متفق الرأی نیستند، یا این که قومش از وی روی گردان شده و اطاعتش نمی کنند. (24)

اما چرا قریش و قوم علی علیه السلام درباره خلافتش اتفاق رأی ندارد؟ چرا و چگونه درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک رأی بودند، با این که وی علت اول و آخر تمامی چیزهای بود که علی علیه السلام بر سرشان آورد؟ اگر اهل ایمان و اسلام باشند، چرا به حکم اسلام گردن ننهند و آن را نپذیرند؟

و اگر پیرو اسلام و قرآن نباشند، مخالفانشان می تواند چه کار کند و چه و چه ضرری برای علی علیه السلام دارد که با وی مخالف باشند؟ و در این صورت چه چیز مانع علی علیه السلام خواهد شد که در مقابلشان بایستد و با آنها مبارزه و جهاد کند، همان طور که پیش از آن پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان جنگید و علی علیه السلام بعدا به جهاد با آنان بر خاست؟ در این جا می خواهیم به پرسش عمر از ابن عباس استشهاد کنیم که چندی پیش گذشت.

گفته عمر مطالبی را که بیان کردیم تأیید می نماید؛ یعنی هیأت حاکمه تلاش می کرد تا در نهایت علی علیه السلام مسأله امامت و خلافت را به فراموشی سپرده و از رسیدن به خلافت ناامید شود و از آن قطع امید کند. آنان فراموش کرده بودند که تصدی خلافت از سوی علی علیه السلام و فرزندانش، تنها یک مسئولیت شرعی و یک تکلیفی الهی است که مانند سایر تکالیف شرعی، تساهل و تسامح در آن

جایز نیست و از پذیرش آن نمی توان شانه خالی کرد و بلکه هیچ اختیاری در این مورد از خود نداشتند. از سوی دیگر، خلافت یک مسأله مهم و خطیر است که در مرتبه بالاتری از دیگر تکالیف شرعی قرار دارد 2. زمینه سازی برای تحکیم و تثبیت حکومت و خلافت به نفع افراد مورد نظر و ایجاد عوامل و شرایطی که به امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت علیه السلام در آینده دور و نزدیک، مجال روی کار آمدن ندهد.

این هدفشان در تدابیر سیاسی چندی نمود پیدا کرد که می توانست به آنان اطمینان دهد کم کم به اهداف خویش می رسند؛ برای مثال چند مورد را ذکر می کنیم: الف) در زمینه سیاسی: گذشته از این که هواداران علی علیه السلام را از مرکز حساس و پستهای کلیدی دور ساختند، (25)

مثل خالد بن سعید بن عاص و محروم ساختن انصار هوادار علی و اهل بیت علیهماالسلام از راه رفتن به مراکز نفوذ و نیز بر خوداری از کوچک ترین حقوق اجتماعی خود، (26) و گذشته از این که زر و سیم را برای بستن دهان مخالفان به خدمت گرفتند؛ چنان که مشهور است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را برای جمع آوری زکات به منطقه ای اعزام کرده بود.

پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مقادیری مال الزکات به مدینه آمد.

عمر به ابوبکر گفت:

(ابوسفیان از مأموریت باز گشته است و ما از شرش در امان نیستیم؛ به نظر من هر آنچه را با خود آورده به او واگذار کن! ابوبکر همان کرد که عمر گفت.

ابوسفیان نیز راضی و خشنود

گردید.) (27)

آن گاه که ابوسفیان در اوج خشم و عصیان علیه آنان بود، بدو خبر دادند که ابوبکر پسرش را کار گزار خلافت کرده است؛ فی الفور گفت:

(خدایا! همان طور مه او خویشاوندی را به جای آورد، دیگران نیز درباره اش حق خویشاوندی را رعایت کنند!) (28)

(چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، اموال بیت المال را بینشان تقسیم کرد.

سهم پیر زنی از قبیله بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد.

پیر زن گفت:

این چیست؟ زید گفت:

سهمی است که ابوبکر برای زنان اختصاص داده است.

گفت:

آیا می خواهید با این مال دین مرا بخرید؟ گفتند:

خیر).

روایت می گوید که زن مال را نپذیرفت و از قبول آن سرباز زد. (29)

امام علی علیه السلام در اشاره صریحی به این مطلب فرمود:

(خذوا العطاء ما کان طعمه، فاذا کان عن دینکم فاز فضوه أشد الرفض؛) (30)

سهم بیت المال را تا جایی که به دینتان مربوط نمی شود بپذیرید، اما همین که در قبال خرید دین شما بود، آن را به شدت رد کنید.) برای اطلاع از تلاشهای هیأت حاکمه که به منظور دادن رشوه به ابوذر انجام شد، رجوع کنید به کتاب ما (دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام) (ج 1، بحث ابوذر، مسلمان یا سوسیالیست).

آری، علاوه بر موارد فوق، نظام حاکم پس از جریان سقیفه در صدد بود تا کار خود را محکم نماید و به هیچ گونه مانوری از هر نوع و از جانب هر کس که باشد مجال خودنمایی و اظهار وجود ندهد.

ابوبکر برای خلافت پس از خود به نفع عمر وصیت کرد.

برای روی کار آمدن بنی امیه به زمینه سازی و مقدمه چینی پرداخت.

وقتی

که ابوبکر در مرض موت بود، عثمان را خواست تا وصیت نامه اش را بنویسد.

در همین حال ابوبکر به اغما فرو رفت و بی هوش شد.

عثمان نام عمر را نوشت. (31)

چون ابوبکر به هوش آمد و از کار عثمان آگاه شد، گفت:

(اگر عمر را وا می گذاشتم، از تو چشم نمی پوشیدم.) (32) گفت:

(به خدا سوگند! تو نیز شایستگی خلافت را داری).

به تعبیر مصعب زبیری:

(خدایت بیامرزد! کار درستی کردی.

اگر اسم خودت را می نوشتی، شایسته آن بودی.) می توان از این حادثه قدری از تفاهم فیما بین ابوبکر و عثمان را دریافت، اما تفاهم ابوبکر و عمر از وضوح و روشنی بیشتری برخوردار است تا تفاهم ابوبکر و عثمان.

شواهد دال بر این ادعا بسیار زیاد است.

حتی ابوبکر آن گاه که در مورد خلافت عمر با عبد الرحمن بن عوف مشورت کرد، بدان تصریح کرد و او خشونت عمر را به وی گوشزد کرد.

ابوبکر گفت:

(این خشونت از آن جهت است که مرا نرم می بیند؛ اگر کار به دست او افتد، بسیاری از خویهای خود را رها می کند.

من در رفتارش دقت کرده ام، هر گاه در پیشامدی به فردی خشم گرفته ام، او نرمش خود را درباره او به من نشان داده، و چون نرمی کرده ام، سختگیری خود را به من نمایانده است.) چون خلافت به عمر رسید، همین روش را در پیش گرفت و به مقدمه چینی برای روی کار آمدن بنی امیه پرداخت و جاده صاف کن آنان شد؛ به طور مثال، اندیشه دقیق و برنامه

حساب شده اش را در مورد شورا بیان می کنیم: عمر چنان براساس محاسبات دقیق، شورا

را برنامه ریزی کرده بود، که کاملا مطمئن بود تنها فردی که از شورا پیروز در خواهد آمد، عثمان است و بس.

اگر به فرض بپذیریم که عثمان هم به خلافت بر گزیده نمی شد، باز هم قطعا علی نمی توانست پیروز شود، حضرت هم بدون شک این مطلب را می دانست.

همان طور که خود به محض خروج از شورا، با صراحت به ابن عباس گفت:

از دیگر شواهد دال بر اهتمام عمر در این باره این است که:

در زمان خلافت وی، فرشی در جلوی خانه اش پهن می کردند که احدی روی آن نمی نشست، مگر عباس بن عبدالمطلب و ابو سفیان بن حرب.

مبرد افزوده:

(آن گاه عمر می گفت:

این یکی عموی پیامبر است و آن یکی شیخ قریش.) عمر در مدینه زمینی را به سعید بن عاص بخشید. سعید فزونی خواست؛ عمر گفت:

همین تو را کافی است، نزد خودت باشد، به زودی کسی پس از من به خلافت می رسد که با تو خویشاوندی نزدیکی دارد و به تو احسان خواهد کرد.

سعید می گوید:

خلافت عمر به پایان رسید و عثمان جانشین او شد و خلافت را از راه شورا و رضایت به دست گرفت، به من احسان و نیکی کرد و خواسته ام را بر آورده ساخت.

ابو ظبیان ازدی گوید:

(عمر به من گفت:

ای ابو ظبیان ! چقدر مال از بیت المال می گیری؟ گفتم:

دو هزار.

گفت:

با این پول گوسفند و شتری خریداری کن، چه به زودی کسانی از قریش روی کار می آیند که چنین مالی را از شما دریغ می دارند.) حتی در مورد عمرو عاص می گفت:

(روا نباشد که عمرو بر روی زمین قدم گذارد، مگر این

که امیر باشد.) روزی معاویه به ابن حصین گفت:

(تنها چیزی که صفوف مسلمین را از هم پاشید و آنان را متفرق ساخت و اختلاف تمایلات آنان را به دنبال داشت، شورایی بود که عمر آن را به شش تن محدود کرد مردی در میان اعضای آن نبود، مگر این که خلافت را برای خود می خواست و قومش آرزوی خلافت او را داشتند و خود نیز به سوی آن گردن دراز کرده بود.) می بینیم عمر با کعب الاحبار یهودی مشورت می کند؟ کعب گفت:

خلافت به علی و اولادش نمی رسد وتأکید کرد که خلافت پس از شیخین به بنی امیه منتقل می شود.

عمر گفته او را تصدیق کرد و در این باره به روایتی استشهاد کرد که درباره بنی امیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کردند.

ب) از سوی خلیفه دوم تأکیدهای خاصی درباره معاویه صورت می گرفت و علی رغم این که وی از طلقا (آزاد شدگان پیامبر در صلح حدیبیه) بود، همت گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را مهیا کرد.

کافی است متذکر شویم که:

(عمر، معاویه را سالیان درازی در پست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی های دقیق همه ساله را که نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می کرد، و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می رسید، در حق وی اعمال کند، و از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی گذاشت.) آن گاه که معاویه از وی خواست که (اوامری صادر کن تا بر اساس آن

حرکت کنم، گفت:

نه تو را به چیزی فرمان می دهم و نه از چیزی باز می دارم.) این ها، گذشته از موارد خلافی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می گذشت، مثل رباخواری و غیره.

(درباره تظاهر معاویه به اعمال خلاف و ناشایست، رجوع شود به دلائل الصدق مرحوم مظفر). روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت. عمر گفت:

(جوانمرد قریش را نزد ما ملامت مکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.) عمر هر ماه، هزار دینار از بیت المال به معاویه می داد. در نقل دیگری دارد: در سال ده هزار دینار. با وجود این، عده ای ادعا می کنند که عمر در سال دهم خلافت خود حج به جای آورد و مخارجش شانزده دینار شد، گفت:

(در این مال اسراف کردیم.) عمر درباره معاویه می گفت:

(از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می رود و در حال خشم، خندان است.) عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت:

(این کسرای عرب است.) یک بار به همنشینان خود گفت:

(آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می گویید)؟! وی تلاش داشت که تمایل و اشتهای معاویه را در رسیدن به خلافت شعله ور سازد؛ لذا گفت:

(بپرهیزید از این که پس از من متفرق شوید! اگر جدایی پیشه کنید، بدانید که معاویه در شام است، و اگر به خود واگذار شوید، بنگرید که چگونه آن را از چنگ شما می رباید)، یا (خواهید

دانست که اگر درباره خلافت به خود واگذار شوید، چگونه آن را از چنگ شما می رباید.) عمر به اعضای شورا گفت:

(عمر به اعضای شورا گفت:

اگر بر سر خلافت اختلاف کردید، بدانید که معاویه از شام وارد خواهد شد و عبدالله بن ابی ربیعه از یمن و برای شما جز سابقه اسلام، فضیلتی قائل نخواهند شد.) از طرف دیگر، آن موقع که امیرالمؤمنین از عثمان خواست تا معاویه را عزل کند، عثمان احتجاج کرد که عمر او را به امارت گمارده است. این سخن بدین معناست که گفتار عمر همچون شرع مقدس لازم الاتباع شده است. کعب الاحبار نیز در زمان عثمان به خلافت معاویه اشاره می کند. معاویه به صراحت گفت که برای خلافت از روزگار عمر زمینه سازی کرده است. ج) سیاست تبعیض نژادی: این سیاست را حاکمان ناشایست زمان رواج دادند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند که قریش بر دیگران برتری دارد و خلافت اسلام مال قریش است و بنی هاشم را به بهانه این که خلافت و نبوت (امامت و پیامبری) در یک خاندان جمع نمی شود، از این حکم استثنا کردند، در حالی که مسأله کاملا بر عکس بود و حتی خود عمر این قاعده را با شرکت دادن علی علیه السلام در شورای شش نفره نقض کرد. این سیاست را در سهم بندی بیت المال و برتری دادن عرب بر عجم، در مستمری مجاهدان تعمیم دادند و به دنبال آن در مسائلی از قبیل: ارث، ازدواج، آزادی بندگان، نماز و مسائل دیگری که فعلا مجال تتبع آن نمی باشد، تبعیض را تداوم بخشیدند. شاید به

واسطه همین سیاست عمر در سهم بندی بیت المال بر اساس تبعیض نژادی بود که او عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت:

(من عدالت را از کسرا آموخته ام)، آن گاه خشیت و خداترسی و سیره اش را بر شمرد. اگر این نقل درست باشد، این پرسش مطرح می شد که چرا عمر عدالت را از کسرا آموخت، و چرا از پیامبر عظیم الشأن اسلام عدالت نیاموخت، و اساسا کسرا چه خشیتی، داشت، و چه سیره ای از کسرا عمر را شگفت زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می کرد؟ !

نقشه شگفت انگیز (2)

اما سیاست امیرالمومنین علیه السلام کاملا بر عکس سیاست خلفای پیشین بود. علی علیه السلام اولین کسی بود که برای ضعیفان سهمی از بیت المال تعیین کرد واحدی را بر دیگری مقدم نداشت، چرا که اصولا برای فرزندان اسماعیل، فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبود، و نه در سهم بندی بیت المال میان افراد تفاوت قائل بود و نه در موارد دیگر. به حضرت پیشنهاد چنین عملی شد، اما آن را نپذیرفت و رد کرد؛ زیرا وی کسی نبود که برای دستیابی به پیروزی از ظلم و جور استعانت جوید. حضرت علی علیه السلام در مناسبت دیگری در استدلال بر این مطلب که در میان مردم به روش اسلام رفتار می کند فرمود:

(اءرأیتم لو انی غبت عن الناس من کان یسیر فیهم بهذه السیره؛) آیا شما فکر می کنید که اگر من از میان مردم غایب شوم، کسی خواهد آمد که به روش من با آنان رفتار کند؟ !) ابن عباس در نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت:

(این را می دانی

که از آن جهت مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانیدند و به معاویه روی آوردند، که همه مردم را برابر می شمرد و در تقسیم غنیمت ها و درآمدهای دولتی بین همگان به تساوی رفتار می کرد و این عدالت بر مردم گران آمد.) مردی به ابوعبدالرحمن سلمی گفت:

(تو را به خدا سوگند! چه وقت بغض و دشمنی علی را به دل گرفتی؟ آیا آن موقع نبود که در کوفه مالی تقسیم کرد و تو و خانواده ات را چیزی نداد؟ گفت:

حالا که مرا سوگند دادی، چرا.) به هر حال سیاست عادلانه علی علیه السلام در تقسیم درآمدها، مهم ترین علتی بود که مردم با وی به مخالفت برخاست. در این مورد، روایات بسیار زیاد است. همین سیاست علی علیه السلام در درازمدت، پیامدهای مثبت بزرگی به دنبال داشت. حتی می بینیم که سیاهان از محمد بن حنیفه و بنی هاشم طرفداری و علیه عبدالله بن زبیر قیام می کند. عیسی بن یزید کنانی گوید:

(شنیدم که مشایخ می گویند:

آن گاه که مسأله ابن حنیفه مطرح بود، گروهی از سیاهان به طرفداری از او و علیه ابن زبیر در مدینه به جمع کردند. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را در میان آنها دید که شمشیرش را از غلاف کشیده است؛ به او گفت:

رباح! غلام گفت:

رباح، به خدای سو کند! ما خروج کرده ایم تا شما را از راه باطلی که در پیش دارید به راه حق خود باز گردانیم، پس عبدالله گریه ای کرد و گفت:

خدایا این از گناهان ماست.) یاران مختار نیز از بردگان و موالی بودند و همین امر موجب گردید

تا اعراب از یاری وی دست بکشند و او را تک و تنها رها ماست.) د) از مسائلی که مو حب گردید نام و آوازه عده ای شهره آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از فتوحاتی که در عهد خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر، عثمان) نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده های بسیاری کردند. سیاستی در کار بود که اهتمام زیادی در تحکیم این اعتقاد داشت که والیان و امرا باعث این فتوحات شده اند. علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسأله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند و تمایلی برای تغییر نظام حاکم هر چند به مصلحت اصول و ارزش های اسلامی باشد از خود نشان ندهند. به علاوه، خلیفه اول و دوم اظهار زهد و روی گردانی از دنیا می کردند. این خود موجب شد تا عده ای شهره آفاق گردند و عده ای دیگر به فراموشخانه تاریخ سپرده شوند و دیگر یادی و ذکری از آن ها بر زبان ها جاری نگردد. امیر المؤمنین در اشاره به این مطلب فرمود:

(ان اول ما انتقصنا بعده، ابطال حقنا فی الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعیان البهم من قریش فینا؛) همانا نخستین چیزی که پس از آن حضرت (یا پس از غصب خلافت) از حقمان کاسته و ضایع شد، ابطال حق ما در خمس بود چون کار ما سست شد، چوپانانی از قریش

در ما طمع ورزیدند.) در جای دیگر فرمود:

(ان العرب کرهت امر محمد صلی الله علیه و آله و حسدته علی ما اتاه الله من فضله، و استطالت ایامه ... حتی قذفت زوجته، و نفرت به ناقته، مع عظیم احسانه الیها، وجسیم مننه عندها و اجمعت مذکان حیا علی صرف الامر عن اهل بیته بعد موته. و لو لا ان قریشا جعلت اسمه ذریعه الی الریاسه، و سلما الی العز و الامره، لما عبدت الله بعد موته یوماواحدا، ولاارتدت فی حافرتها، و عاد قارحها جذعا، وبازلها بکرا. ثم فتح الله علیها الفتوح. فاءثرت بعد الفاقه، وتمولت بعد الجهدو الخمصه، فحسن فی عیونها من الاسلام ما کان سمجا، وثبت فی قلوب کثیر منها من الدین ما کان مضطربا. وقالت: لو لا انه حق لما کان کذا ... ثم نسبت تلک الفتوح الی آراء ولاتها و حسن تدبیر الامراء القائمین بها، فتاءکد عند الناس نباهه قوم، و خمول آخرین، فکنا نحن ممن خمل ذکره، و خبت ناره، وانقطع صوته وصیته، حتی اکل الدهر علینا و شرب، و مضت الستون والاحقاب بما فیها، و مات کثیر ممن یعرف، ونشاء کثیر ممن لایعرف؛)

اعراب از آنچه که محمد صلی الله علیه و آله آورد ناخشنود بودند و به خاطر فضیلتی که خدا بدو بخشیده بود به وی حسد ورزیدند و ایامش را طولانی دیدند و بر آن سخت گذشت. همسرش را متهم کرده و با فراری دادن شتری که بر آن سوار بود، نقشه قتل او را کشیدند، با اینکه به آنان احساس و نیکویی فراوان کرد و حق بزرگی بر گردن آنان داشت. از همان زمانی که در قید حیات

بود، متفق الرأی شدند تا خلافت را پس از مرگش از اهل بیت به نفع خویش بگردانند. اگر قریش نام او را دستاویزی برای رسیدن به دنیا و نردبانی برای عزت و سرافرازی و حکومت قرار نمی داد، خداوند را یک روز هم پرستش نمی کرد و خود را در همان چاله ای گرفتار می کرد که پیش از این در آن قرار داشت. پس از آن خداوند فتوحاتی را نصیبشان کرد و پس از فقر به ثروت و پس از تنگدستی و گرسنگی به مال اندوزی رسیدند. چیزهایی که از برایشان خوشایند نبود، در چشمانشان نیک آمد و آنچه که از دین نزدشان مضطرب و متزلزل بود، در قلبشان جا گرفت و گفتند:

اگر این دین بر حق نبود، چنین وضعی پیش نمی آمد. سپس این فتوحات را به آرا و نظر والیان و حسن تدبیر فرماندهان خود نسبت دادند، از این رو گروهی بلند آوازه و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شدند ما از آن گروهی بودیم که نام و آوازه مان به فراموشی سپرده شد و آتشمان به خاموشی گرایید. نه اسمی از ما باقی ماند و نه شهرتی و به طور کلی از بین رفتیم. روزگار گذشت و سالیان سال با همه فراز و نشیب هایی که داشت سپری شد و خیلی از کسانی که قضایا را می دانند مردند و بسیاری از کسانی که چیزی نمی دانستند بزرگ شدند) علاوه بر این، بخشی از سیاست نظام حاکم این بود که اهل بیت علیه السلام را نابود سازد و کاری کند که دیگر احدی از مردم نامی از آنان نبرد. در جنگ صفین،

امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر اقدام به جنگ کردند. در موقع امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر امویان می توانستند، از بنی هاشم دمنده آتشی را بر روی زمین باقی نمی گذاشتند. عمر بن عثمان بن عفان به امام حسن علیه السلام گفت:

(مثل امروز نشنیدم که پس از قتل خلیفه (عثمان) احدی از فرزندان عبدالمطلب بر روی زمین باقی بماند ... ننگ و نفرین بر من که حسن و سایر فرزندان عبدالمطلب که عثمان را کشتند، زنده باشند و بر روی زمین گام نهند) سپس روایت بیان می کند که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه، امیرالمؤمنین علیه السلام را متهم کردند که می خواست پیامبر علیه السلام را به قتل رساند و هم او بود که ابوبکر را مسموم کرد و در قتل عمر و عثمان شرکت داشت (پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم بر معاویه وارد شد. معاویه در مورد محبت علی علیه السلام که هنوز روزگار، آن را در دل باقی گذاشته است - پرسید. عدی گفت:

هنوز همه محبت و عشق علی علیه السلام در سینه ام جای دارد و هر گاه ذکرش به میان می آید بر آن افزوده می شود معاویه گفت:

من چیزی جز از بین بردن یاد او نمی خواهم. عدی گفت:

معاویه ! دل های ما به دست تو نیست.) عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه و دیگران نزد معاویه گرد آمده و به او گفتند:

(حسن یاد پدرش را زنده کرده است. هر چه گفت، مردم او را تصدیق کردند و هر فرمانی که داد، اطاعتش کردند

و به دنبالش به راه افتادند و اگر ادامه پیدا کند، عظمت بیشتری به او خواهد داد. سپس از وی درخواست کردند که حضرت را احضار کند تا او را تحقیر کنند ...) شواهد تاریخی در این باره بسیار است. نشانه های پیروزی این سیاست در قبال اهل بیت علیه السلام به زودی نمایان شد. همان طور که دیدیم، عمر پرسید که چه کسی را مردم پس از وی خلیفه می دانند، اما در پاسخ، یادی از علی علیه السلام نشنید.

ه) استفاده از بعضی اعتقادات جاهلیت و عقاید اهل کتاب، به منظور تثبیت پایه های حکومت به نفع غاصبان خلافت و در هم کوبیدن منابع و عوامل گوناگون مخالف و معارض - که ائمه علیه السلام با تمام توان و قدرت در مقابل این اعتقادات جبهه گرفته و به تکذیب آن پرداختند - به طور مثال، چند نمونه از این اعتقادات را بر می شماریم:

تثبیت اعتقاد به لزوم خضوع در مقابل حاکم و سلطان، هر چند ظالم، جبار و ستمگر باشد این عقیده بنا بر تصریح انجیل، از مسیحیت گرفته شده است اینان برای تأیید عقیده خود احادیث زیادی از زبان رسول خدا علیه السلام جعل کردند اصرار بر اعتقاد به جبر که از بقایای عقاید مشرکان و اهل کتاب بود، بدین معنا که مادامی که انسان بر انجام هرگونه حرکتی مجبور و در اتخاذ هر موضعی آلت دست دیگری است و از خود اراده ای ندارد، هر فعالیتی را که بر ضد حاکمان جور انجام دهد، بی ثمر و بیهوده خواهد بود. - با وجود ایمان، معصیت و گناه ضرری ندارد و ایمان عبارت است

از اعتقاد قلبی و منافاتی ندارد که انسان خود را ظاهرا کافر معرفی کند بدین منظور گفتند:

(ایمان، اعتقاد قلبی است، هر چند که انسان بدون تقیه اعلان کفر نماید و بت پرستی پیشه کند، یا در بلاد اسلامی به یهودیت و نصرانیت باقی بماند و صلیب به گردن آویزد و در بلاد اسلامی اعلان تثلیت (عقیده به خدایان سه گانه:

اب، ابن و روح القدس) نماید و بر همین (سیره) باشد تا از دنیا برود) هر چند این اعتقاد مختص فرقه (مرجئه) بود، اما در میان مردم آن زمان چنین عقیده ای رواج داشت، چرا که هنوز مذهب اعتقادی اهل سنت شایع و غالب نشده بود. معنای این عقیده این بود که حکام و سلاطین مؤمن هستند، هر چند جنایات و گناهان بزرگی مرتکب شوند. می گویند:

یزید بن عبدالملک در صدد برآمد که به روش و سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کند. چهل تن از بزرگان جمع شدند و سوگندها خوردند که برای خلیفه نه حسابی است و نه عذابی، و آن موقع که ولید از حجاج دعوت کرد تا با وی شراب بنوشد، حجاج گفت:

(ای امیر مؤمنان! حلال همان است که تو حلال کرده ای) حجاج مدعی است که از طرف حضرت حق تعالی به او وحی می شود و جز بر اساس وحی الهی کاری انجام نمی دهد، همین طور مدعی است که به خلیفه هم وحی می شود. و) سیاست حاکمان این بود که هر طور شده از احترام و قداست رسول اکرم (ص) در نزد مسلمین بکاهند و خلیفه را بر حضرتش برتری دهند و حتی حضرت را عاری از عصمت جلوه داده

و وانمود کنند که معصوم نبوده است تا جایی که قریش - در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در تلاش برای منع عبدالله بن عمروبن عاص از نوشتن احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفتند:

او بشری است که خشنود می شود و غضب و خشم می گیرد. کوشیدند تا از نام گذاری کودکان به نام مبارک حضرت جلوگیری کنند و تا حدودی در این کار توفیق یافتند. معاویه نیز افسوس می خورد که اسم پیامبر در اذان بیان می شود و سوگند یاد کرد که آن را از بین ببرد. از این گونه وقایع، شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد که ما تعدادی را در پیشگفتار کتاب خود، الصحیح من سیره النبی الاعظم علیه السلام آورده ایم.

هر کس خواست، بدان مراجعه کند.

شاید هدفشان از امور یاد شده این بود که میدان را برای کارهای خلاف و ناشایستی که ممکن بود از سوی هیأت حاکمه سرزند، باز کرده و اقوال و مواضع منفی حضرت را در قبال بعضی از ارکان آن یا کسانی که هیأت حاکمه آنان را برای بر عهده گرفتن مناصب مهم حکومتی در آینده آماده می کرد، کم اهمیت جلوه داده و اثر آن اقوال را نابود سازند، و از سوی دیگر، مواضع مثبت حضرت را در قبال مخالفان هیأت حاکمه یا کسانی که به دیده رقیب به آنان می نگریستند، بی ارزش و کم اهمیت سازند.

ز) اعتقاد به جواز تولیت و رهبری مفضول با بودن فاضل، از دیگر رشته ها و فروع این سیاست شوم بود این اعتقاد ابوبکر بود که بعدها به عنوان عقیده معتزله مطرح

شد.

آن گاه که همه تلاش های آنان در جهت رفعت شأن خلفای غاصب حق علی علیه السلام خنثی شد و کوشش های آنان در پایین آوردن مقام و منزلت علی (ع) و جعل احادیث باطل در مذمت وی، و تلاش آنان در جهت به فراموشی سپردن فضائل و کرامات علی علیه السلام از سوی مردم با شکست مواجه گردید آن موقع همه بافته های خود را پنبه دیدند و تمام تلاشهای ناجوانمردانه خود را بر باد رفته

ح) سیاست تجهیل که از طرف حاکمان ناشایست درباره امت مسلمان، خصوصا مردم شام اعمال می شد.

تنها کافی است که بدانیم، شخصی از یکی از رهبران و صاحب نظران و اندیشمندان شام پرسید:

این ابوتراب که امام مسجد بالای منبر او را لعن می کند کیست؟ در پاسخ گفت:

فکر می کنم یکی از دزدان و راهزنان فتنه گر باشد.

در جنگ صفین، هاشم مرقال از یکی از سپاهیان معاویه پرسید که چرا در جنگ شرکت کرده ای؟ گفت:

به من خبر داده اند که علی نماز نمی خواند.

به معاویه خبر رسید که عده ای از اهالی شام با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به بحث و استفاضه می پردازند.

به عثمان نوشت:

(کسانی را پیش من فرستاده ای که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند.

خاطرم هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمانم را به نافرمانی وانداردند و چیزهایی به آنها نیاموزند که هنوز نمی دانند و در نتیجه به افراد یاغی و سرکش تبدیل شوند و امنیت موجود، جای خود را به شورش بدهد) یکی از اهالی حمص، عثمان را نصیحت کرد و گفت:

(مؤمن را به ایمانش وا مگذار! بلکه

او را مالی ده که او را به صلاح دارد (بتواند مخارجش را برآورده کند)، امین را بر امانت وا مگذار! بلکه او را در کار خویش مورد باز خواست قرار ده! و بیمار را پیش سالم نفرست تا او را سلامت بخشد، بسا خدا به بیمار شفا دهد، اما بیمار، سالم را علیل گرداند.

عثمان به او گفت:

تو جز خیر مرا نمی خواهی، و بر اثر این نصیحت، زید بن صوحان و دوستانش را باز گردانید.) جمعی از فرماندهان لشکری و کشوری شام در برابر سفاح (سر سلسله عباسیان) سوگند یاد کردند که تا زمانی که مروان کشته شد، نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، جز بنی امیه سراغ نداشته اند. آن طور که می گویند:

مردم شام پذیرفتند که معاویه در راه صفین، نماز جمعه را در روز چهار شنبه اقامه کند. در وصیت معاویه به یزید آمده: (به اهل شام توجه کن! اینان رازدار تو باشند. هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و تو را نگران سازند، از اهل شام یاری بخواه، و اگر دشمن را شکست دادند، باز آنان را به محل خود برگردان! زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاقشان تغییر کند.) آن گاه که ابوذر در مقابل طغیان معاویه و تصاحب اموال مسلمانان در شام ایستاد، حبیب بن مسلمه به معاویه گفت:

(ابوذر نظر مردم را درباره شما تباه نموده، اگر نیازی به آن داری، مردم را دریاب!) برحسب یک متن دیگر گفت:

(ابوذر با این سخنان خود، نظر مردم را درباره تو خراب نموده و آنان را علیه تو می شوراند. پس معاویه این مطلب

را به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ نگاشت: او را به سوی من گسیل دار! چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان او را به ربذه تبعید کرد) آن گاه اهالی مصر به مدینه آمدند تا از عمر درباره عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن از او بازخواست کنند، در پاسخ گفت:

(مادر عمر در عزایش گریه کند، آیا او را وارد می کنید که مردم را بر اساس کتاب خدا به پای دارد و حال این که خدای ما می دانست ما گناهی خواهیم داشت؟ وی آن گاه این آیه را تلاوت کرد:

(ان تجتنبوا کبائر تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما؛)

اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده ایم دوری گزینید، ما از گناهان دیگر شما در می گذریم و شما را به مقامی بلند و نیکو می رسانیم.) آیا مردم مدینه می دانند که برای چه آمده اند؟ گفتند:

نه. گفت:

اگر می دانستند که برای چه آمده اند، شما را چنان عقوبت می کردم که دیگران عبرت بگیرند. وقتی عمر این مطلب را به آنان گفت که از آنان اقرار گرفت که نه قرآن را حفظ دارند و نه و نه الفاظ آن را و نه روا یاتی را که درباره قرآن وارد شده می دانند.) پس از سخنانی که بین معاویه و عکرشه (دختر اطرش ابن رواحه) رد و بدل شد، معاویه بدو گفت:

(هیهات ای مردم عراق! علی ابن ابیطالب شما را بیدار کرده است. ما قدرت تحمل شما را نداریم.) سپس دستور داد تا صدقات آنان را به خودشان برگردانند و با وی به انصاف رفتار کنند.

جای بسی شگفتی است که می بینیم عمر ابن خطاب اصرار فراوانی دارد که همدانی ها به شام نروند و می بایست به عراق عزیمت کنند! همین مطلب درباره قبیله بجیله نیز اتفاق افتاد آنگاه که سلیمان بن عبدالملک به پدرش گفت که می خواهد کتابی در سیره و جنگهای پیامبر علیه السلام و مقام و منزلت انصار در عقبه اول و دوم بنویسد، عبدالملک گفت:

(چه لزومی دارد کتابی بنویسی که در آن فضیلتی برای ما نباشد و چیزهایی را به مردم شام بیاموزی که نمی خواهیم آن را بدانند؟) بعدا سلیمان به او خبر داد که آنچه را نوشته بود پاره کرده است عبدالملک گفت:

کار درستی کردی.

نقشه شگفت انگیز (3)

آنگاه که از معاویه خواستم از سب و لعن علی دست بردارد، گفت:

(به خدا سوگند! از این کار دست بر ندارم تا بر آن، کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر. واحدی از مردم فضیلتی برای علی بر زبان نیاورد.) علی علیه السلام نامه ای به معاویه نوشت که در آن آمده بود:

(محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید الشهداء عمی) (محمد، پیغمبر خدا، برادر و پدر زن من است و حمزه سیدالشهدا عموی من.) معاویه گفت:

(آن را پنهان کنید! تا مردم شام آن را نخوانند، مبادا به علی متمایل شوند.

در این زمینه به سخنان مدائنی - که بسیار مهم است - مراجعه کنید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام با تمام نیرو و توان خویش، در جهت نشر معارف اسلامی در میان مردم و نجات آنان از ظلمات جهل به سوی نور علم کوشید. آن حضرت فرمود:

(ورکنزت فیکم رأیه الایمان ووقفتکم علی معالم الحلال و الحرام) و پرچم ایمان

را در میان شما استوار ساختم (تا گمراه نشوید) و شما را بر نشانه های حلال و حرام واقف ساختم.) این جدای از شعور و بینش سیاسی است که آن حضرت و فرزندانش در نشر آن همت گماشتند. ط) برنامه دقیق و حساب شده ای طرح کردند که می توانست امت را از اطلاع بر بسیاری از راهنمایی ها و اقوال و موضع گیری های پیامبر عظیم الشأن اسلام محروم گرداند. این برنامه خطرناک در قالب منع نقل احادیث پیامبر به طور مطلق و یا بر اساس بینه، ظهور یافت و حتی با ضرب و حبس و تهدید به قتل، از نقل آن جلوگیری کردند، سپس کتابت احادیث نبوی را ممنوع کرده و هر چه را توانستند، در عرض یک ماه از آنچه که صحابه که نوشته بودند جمع آوری کرده و سوزاندند.

در مرحله بعدی، قصه پردازان را به قتل اسرائیلیات تشویق کردند و احادیث فراوانی در تأیید آن ساختند.

آن گاه به افراد معینی اجازه دادند که روایت نقل کنند.

و حتی ابوموسی هم از نقل حدیث پیامبر علیه السلام خودداری کرد، تا نظر جدید خلیفه دوم را در این باره بداند.

به علاوه، بزرگان صحابه را در مدینه حبس کردند و آنان را از رسیدن به مناصب مهم محروم کردند، تا مبادا به نشر احادیث پرداخته و از این راه، خلافت را از آنان گرفته و به قبضه خود درآورند.

سپس مقرر کردند که تنها امر او حاکمان، حق فتوا دارند.

روایت کردند که رسول خدا علیه السلام فرموده است! (برای مرد مؤمن با ایمان در امارت خیری نیست.) حذیفه به عمر گفت:

تو از افراد فاجر کمک می گیری.

عمر

گفت:

من به آنان پست و مقام می دهم تا از نیروی آنان استفاده کنم و در ضمن مراقبشان هم هستم.

عمر گفت:

اهالی کوفه بر من چیره شده اند، فرد مؤمنی را بر آنان می گمارم، قدرت و توان کاری ندارد، انسان فاجری را به کار می گمارم، فسق و فجور می کند بدین گونه کسانی که اجازه فتوا و روایت از پیامبر علیه السلام و بنی اسرائیل داشتند، فرصت یافتند تا آنچه می خواهند به امت تزریق کنند و ملت مسلمان را با افکار و معارف، اقوال و مواضع حقیقی یا ساختگی خود دمساز کنند، و نیز به تحریف و حتی نابودی بسیاری از حقایقی بپردازند که آن را مخالف اهداف خویش می دیدند.

آن طور که متون بسیاری تأکید دارد، بخش معظم نشانه های دین از بین رفت و احکام شریعت مقدس محمدی محو و نابود گردید.

می گویند:

بیش از پانصد حدیث در اصول احکام و همین اندازه در اصول سنن به امت اسلامی نرسید.

این امر موجب شد تا پرده سنگینی از شک و تردید بر ده ها و بلکه صدها هزار و حتی میلیون ها حدیث - که می گفتند:

نزد حافظان است یا هنوز هم در میان کتاب ها محفوظ است - کشیده شود.

از این رو می بینیم که به کذب و ساختگی بودن ده ها و بلکه صدها هزار حدیث حکم می کنند.

جهل و نادانی مردم به جایی رسید که یک سپاه کامل نمی دانستند اگر کسی محدث نشود، نباید دوباره وضو بگیرد و وضویش نقض نشده است! (ابوموسی به منادی فرمان داد که فریاد برآورد: بدانید که جز بر کسی که محدث شده، بر

فرد دیگری وضو واجب نیست.

راوی گوید:

نزدیک بود علم از بین برود و جهل و نادانی جای آن را بگیرد و انسان از نادانی، مادرش را با شمشیر بکشد.) حتی (بسیاری از صحابه موافقت کردند که بسیاری از نصوص را رها کنند، زیرا مصلحت خود را در آن دیدند) ابن ابی الحدید معتزلی درباره علی علیه السلام می گوید:

(دشمنانش گفتند:

او اهل رأی و نظر نیست، زیرا وی به شرع مقدس اسلام مقید بود و خلاف آن را روا نمی دانست و و به چیزی که دین تحریم می کرد، عمل نمی کرد.

خودش گفته است:

اگر دین و تقوا جلوی مرا نمی گرفت، من زیرک ترین عرب بودم، اما خلفای دیگر بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته های درونی خویش عمل می کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد.

تردیدی نیست که هر کس بر اساس اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می شود که آن را به مصلحت خود می بیند، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است، و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشفتگی و گسیختگی نزدیکتر.) شاید موضعی که عمر در قبال مصری های معترض اتخاذ کرد، به همین امر اشاره داشته باشد.

همین طور (بسیاری از فقها قیاس را بر نص ترجیح دادند، تا جایی که شریعت اسلامی دگرگون شد و اصحاب قیاس، شریعت جدیدی آوردند.) ابوایوب انصاری نیز جرأت نداشت به سنت رسول خدا عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا علیه السلام عمل می کرد مورد ضرب و شتم قرار می داد.

مالک

بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می کند: (درباره مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می شود.) درباره اصرار خلفا و دیگران، از قبیل مروان حکم و حجاج بن یوسف در مخالفت با احکام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آینده مطالب بیشتری بیان خواهیم کرد.

حکام و امرایی که از طرف خلیفه دوم، تنها به آنان اجازه فتوا داده شد، فرصت یافتند تا ندانسته و بلکه دانسته و آگاهانه مخالف روایات سرور جهانیان، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتوا دهند، زیرا از غائله اعتراض کسانی که حق را می دانستند، در امان بوده و از آشکار شدن آن برای دیگران که چیزی از حق نمی دانستند، هر اسمی نداشتند، و اگر واقع مطلب روشن می شد، از مقام و منزلت آنان کاسته و مرکزیتشان در موضع ضعف قرار می گرفت و احکام و دستورات صادره از سوی آنان کارآیی کمتری می داشت، و آنان چنین چیزی را خوش نداشتند.

همین طور زمینه را آماده ساختند تا هر کس هر چه می خواهد ادعا کند و در تأیید و تأکید و یا تکذیب و تنفید آن، احادیث مناسبی جعل نماید.

از این غائله نیز در امان بودند که مبادا بسیاری از اقوال و افعال و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وقایع ثابتی که به مرکزیت و شخصیت کسانی ضربه می زند که می خواهند آنان را بالا ببرند و در جهت اعتلای مقام و منزلت آنان کوشش می کردند، آشکار شود.

فضائل و جایگاه و منزلت اهل بیت و خصوصا سرور و

بزرگشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و افرادی که بر اساس افکار آگاه و وجدان های بیدار با حضرت و اهل بیت در ارتباط بودند و هوادارشان، و یا نظری مثبت و حقیقی درباره آنان داشتند مطرح نمی شد.

به علاوه، این سیاست در قبال حدیث و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آرای بعضی از فرقه های یهودی - که پیروان آنان نفوذ فراوانی در دربار حاکمان آن زمان داشتند.

کاملا هماهنگ و منسجم بود.

سفارش علی علیه السلام

علی علیه السلام و شیعیانش و نیز دیگر افراد آگاه و دوراندیش امت اسلامی در مقابل این توطئه پلید، با صلابت و استواری هر چه تمام جبهه گرفتند.

آن گاه که عبدالرحمن بن عوف در نشست شورا خلافت را بر حضرت عرضه داشت، مشروط بر این که به سیره شیخین رفتار کند، امام آن را نپذیرفت و شدیدا رد کرد.

حضرت، قصه پردازان معرکه گیر را از مساجد بیرون راند و منع تحمیلی نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را لغو کرد.

روایت کرده اند که امام فرمود:

(قیدوا العلم، قیدوا العلم)، و این جمله را دو بار تکرار کرد.

همچنین روزی فرمود:

(من یشتری مناعلما بدرهم؟) کیست که علم و دانش زیادی از ما به یک درهم بخرد؟) حارث اعور می گوید:

(من رفتم و چند صفحه به یک درهم خریدم و آوردم).

در بعضی متون دارد: (حارث چند صفحه به یک درهم خرید و آن را به نزد علی علیه السلام دانش زیادی برایش نوشت.) علی علیه السلام فرمود:

(تزاوروا و تذکروا الحدیث و لاتتر کوه یدرس) همدیگر را زیارت کنید و درباره حدیث با هم به مذاکره بپردازید و نگذارید که حدیث مندرس شود !)

همچنین فرمود:

(اذا کتبتم الحدیث فاکتبوه باسناده، فان یک حقا کنتم شرکاء فی الاجر، وان یک باطلا کان وزره علیه،) هر گاه حدیث را می نویسید، حتما سندش را هم ذکر نمایید! اگر حق بود، شما هم در اجر و پاداش آن شریک هستید و اگر باطل بود، مسؤولیتش بر عهده گوینده اش است و بر شما چیزی نیست.) در این باره از امیرالمؤمنین علیه السلام روایات زیادی نقل شده است.

وصیت امام حسن علیه السلام

درباره اقدامات امام حسین علیه السلام برای نابود ساختن این توطئه پلید، در قبال علم و حدیث و نیز درهم شکستن این طوق تحمیلی، یک متن تاریخی می گوید:

حسن بن علی علیه السلام فرزندان خود و برادرش را جمع کرد و گفت:

(یا بنی، و بنی اخی، انکم صغار قوم یوشک ان تکونوا کبار آخرین فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم ان یرویه، فلیکتبه و لیضعه فی بیته،) ای فرزندان من و برادر زادگانم، امروز شما کودکان قومی هستید که به زودی بزرگان نسل بعدی خواهید بود، پس دانش بیاموزید و هر کدام از شما نمی تواند روایت نقل کند، آن را بنویسد و در خانه اش نگه دارد.) خطیب، قریب به همین مضمون از حسین بن علی علیه السلام روایتی نقل کرده و می گوید:

(جمعی گفته اند:

حسین بن علی علیه السلام به نظر ما - همان طور که در ابتدا بیان شد - حسن درست است، واللّه اعلم.) ما در این جا در صدد بیان تفصیلی این مطلب نیستیم.

از خدا می خواهم که در فرصت دیگری، توفیق انجام این پژوهش را به ما عطا کند، ان شاء اللّه.

تشریع کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک

گفتیم: سیاست نظام حاکم اقتضا می کرد که از ارزش و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر امت کاسته شود و گروهی مورد تکریم و ستایش قرار گیرند و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند آن گاه که نیاز جامعه، احکام اسلامی و تعالیم دینی بیشتری را می طلبید، طبیعی است که اقوال صحابه و خصوصا خلیفه اول و دوم، در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بالاتر از آن مطرح

شود حکام غاصب برای رسیدن به مقاصدی که داشتند خود بدین امر کمک کردند به عنوان نمونه ای دال بر مدعا و دال بر نقشه های حکام در این باره، علاوه بر گفته عمر که گفت:

(انا زمیل محمد، من هم ردیف محمد هستم)، به موارد ذیل اشاره می کنیم:

ا - شهاب هیثمی در شرح همزیه، در شرح گفته بو صیری درباره صحابه که:

(تمامی آنها نسبت به احکام الهی، صاحب نظر و مجتهد هستند)، می گوید:

یعنی خطا نمی کنند.

2 شافعی گفت:

(نمی توانی حکمی را بیان کنی، مگر بر اساس یک اصل فقهی یا قیاس بر یک اصل.

اصل عبارت است از: کتاب یا سنت یا گفتار بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا اجماع مردم.)

3 بعضی درباره شافعیه می گویند:

(جای تعجب است که برخی از اینان، مخالفت با شافعی را در یک مسأله به خاطر نص دیگری از وی که مخالف با نص دومی است اجازه می دهند، اما مخالفت با وی را به خاطر نص رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نمی دانند.)

4 ابو زهره راجع به فتاوی صحابه می گوید:

(... مالک به اعتبار این که فتوای صحابه جز سنت است، به آن عمل می کرد و اگر احادیث نبوی با فتوای یکی از آنان تعارض می داشت، قواعد و احکام باب تعارض را اجرا می کرد، این عمل مالک تمامی احادیث پیامبر، حتی احادیث صحیح را در بر می گرفت.) بد نیست به سخنان شوکانی در این زمینه رجوع کنید.

5 بعضی از مؤلفان اصول، در کتاب خود بابی گشوده اند تحت عنوان: (اقوال صحابه در مسائلی که می توان

در آن نظر داد، نسبت به اقوال دیگران به سنت ملحق است.

گفته شده:

این مطلب، مختص قول ابوبکر و عمر است.) 6 آن گاه که عمر را از قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زنی که زن دیگری را به ضرب چوبی کشته بود، با خبر کردند، (تکبیر گفت و بر اساس آن قضاوت نمود و گفت:

اگر این را نشنیده بودم، درباره اش حکم دیگری می کردم.) 7 علی رغم این که عمر را از فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد زنی که بعد از افاضه، حیض می شود خبر دادند، بر نظر خویش اصرار ورزید.

8 در داستان کنیه گذاری به ابو عیسی، علی رغم این که به عمر خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده و خودش نیز آنان را تصدیق می کرد، نه تنها از رأی خود برنگشت، بلکه این عمل را گناه بخشوده رسول خدا خواند.

9 عمر بن عبدالعزیز گفت:

(آگاه باشید! آنچه ابوبکر و عمر سنت کرده اند، دین است، ما به آن عمل کرده و مردم را به انجام آن دعوت می کنیم.) متقی هندی اضافه، کرده: (آنچه را دیگران سنت کرده اند، به خدا واگذار می کنیم.) در کنزالعمال دارد: (فتوای عمر سنت است.) 10 در حادثه دیگری عمر از مخالفت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برنگشت، تا اینکه مردی به این آیه شریفه استدلال کرد:

(لقد کان لکم فی رسول الله اسوه.)

11. روایت! کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

(بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین!) شافعی در حجیت اقوال ابوبکر و عمر،

به این روایت استدلال کرده است.

12 عثمان بن عفان گوید:

(سنت، تنها سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت دو یارش (ابوبکر و عمر) است !)

13 عبدالرحمن بن عوف بر امیرالؤمنین عرضه داشت:

با تو بیعت می کنم که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیرت شیخین، ابوبکر و عمر، عمل کنی.

حضرت از پذیرش آن سرباز زد، اما عثمان پذیرفت و در نتیجه خلافت را به دست گرفت و از شورا پیروز در آمد.

14 آن گاه که برای خلافت با عثمان بیعت کردند، خطبه ای خواند و گفت:

(پس از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سه حق بر گردن من دارید: پیروی از کسانی که قبل از من بودند، در آنچه بر آن اجماع دارید و آن را سنت قرار داده اید، و عمل به آنچه که شما سنت نکرده اید، اما مردم خیر آن را با مشورت با بزرگان شما سنت قرار می دهند.) 15 امویان اصرار داشتند که معاویه در منا نماز عثمان را بخواند.

عثمان نماز را به جای آورده بود. با این که خود معترف بودند که پیامبر علیه السلام در منا نماز را قصر به جای می آورد، از تداوم آن جلوگیری کردند. عثمان خودش نیز در مقابل سنت رسول خدا علیه السلام بر تحقق یافتن رای و نظر خویش اسرار داشت و می گفت:

(این اندیشه ای است که به ذهنم رسیده است. عثمان از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که در منا نماز را اقامه کند. حضرت از پذیرش آن سر باز زد، مگر اینکه نماز را رسول خدا اقامه کند، اما عثمان

نپذیرفت و حضرت نماز را اقامه نکرد. (از آن پس حکام و امرا در منا نماز عثمان را اقامه می کردند!)

16 - ربیعه بن شداد راضی نشد با علی علیه السلام بر کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کند، بلکه گفت:

با تو بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می کنم.

امام به او فرمود:

(ویلک، لو ان ابابکر و عمر عملا بغیر کتاب الله و سنه رسوله لم یکونا علی شی ء؛) وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عمل کرده باشند، ارزشی ندارند.)

17 - معاویه به نظر خویش اسرار ورزید و حکم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را با صراحت رد کرد.

18 - آن گاه که ابو درداء مخالفت خود را با بعضی از کارهای خلاف و ناشایست معاویه اعلام کرد و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از این اعمال نهی کرده، معاویه گفت:

من در انجام آن اشکالی نمی بینم.

19 - عطا در مورد عمری به قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرد.

مردی که به تصریح برخی از روایات، زهری بوده - اعتراض کرد:

(اما عبدالملک بن مروان به آن حکم نکرد)، یا گفت:

(خلفا بدان قضاوت نمی کنند).

عطا گفت:

(بلکه عبدالملک در مورد بنی فلان بر اساس آن قضاوت کرد.)

20 - کسی به مروان اعتراض کرد که چرا منبر را بیرون برده است، در حالی که کسی از پیشینیان آن را بیرون نمی برد، و چرا از نماز خطبه را شروع و در اثنای آن جلوس کرده است؟ مروان به او

گفت:

(آن سنت متروک شده است.) 21 - کار به جائی رسید که بعضی مدعی شدند: هر کس با حجاج مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده است.

همچنین مطالبی از این قبیل که فعلا مجال تتبع آن نیست.

از طرف دیگر ادعا کردند:

بر خلیفه و حی نازل می شود، خلیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افضل است، بر حجاج و خلفا وحی نازل می شود و ... چه راست فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام آن گاه که در نامه خود به مالک اشتر نوشت:

(فان هذا الذین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار، یعمل فیه بالهوی، تلب به الدنیا؛) این دین در دست بدکرداران گرفتار بود، در آن، بر پایه هوا و خواهش نفس کار می کردند و به نام دین، دنیا را می خوردند.)

مبارزه ائمه با توطئه شوم

روشهایی را که پیشوایان ما در راه مبارزه با این توطئه شوم و پلید در پیش گرفتند، بسیار متنوع و خیلی زیاد بود.

ما در این جا تا حدودی از این موضوع بحث خواهیم کرد که به مواضع امام حسن علیه السلام مربوط می شود..

در مباحث قبلی، مطالبی راجع به موضع گیریهای ائمه علیه السلام در قبال تبعیض نژادی و نیز گوشه هایی از مواضع امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیه السلام و از جمله امام حسن علیه السلام درباره مسأله نقل احادیث و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظرتان گذشت.

از آن جایی که در چنین فرصت کوتاهی نمی توانیم همه مسائل را درباره مواضع ائمه علیه السلام به منظور از بین بردن این توطئه، مورد بحث و بررسی قرار دهیم و چنین امری تالیف جداگانه ای در چندین مجلد می

طلبند، و نیز از آن جائی که مهمترین عنصری که هدف این توطئه قرار گرفته، عنصر امانت و خلافت و نیز احقیت ائمه علیه السلام به خلافت است و به موضع گیری صحیح در قبال آن مربوط می شود و دیگر مسأله قابل ذکر و با اهمیتی در این باره باقی نمی ماند، بدین منظور در این جا تنها به اشاره ای مختصر به گوشه هائی از موضع گیری های ائمه علیه السلام بالاخص امان مجتبی علیه السلام اکتفا خواهیم کرد.

پیامدهای خطرناکی که چنین سیاستی که گوشه هایی از بعضی رشته ها و فقرات آن به طور گذرا و سریع گذشت - در آینده به دنبال خواهد داشت، بر کسی پوشیده نیست، حال فرق نمی کند که این خطرها بر پیکر اسلام وارد آید، یا مسلمین را هدف حمله های خود قرار دهد؛ نیز، در حال حاضر به وقوع پیوندد، یا در آینده و بلکه خطرهای آینده عظیم تر و سخت تر است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معرفی فرمود:

(در هر نسلی افراد عادل و شایسته ای هستند که تحریف غلات و منحرفان را از اسلام دور کنند.) ائمه علیه السلام به ما نشان داده اند که همواره از نزدیک، حوادث را زیر نظر داشته و مسائل را به دقت دنبال می کنند و همواره در عمق جریانات به سر می برند، تا جائی که هر کس در تاریخ مطالعاتی داشته باشد، به خوبی در می یابد که مسائل اهل بیت علیه السلام به طور عام و مسأله امامت و حقانیت آنان بر خلافت به طور خاص، همواره پویایی و عمق خود را در

وجدان و شعور امت اسلامی حفظ کرده است و هر گونه نزاع و درگیری در جامعه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با مسأله امامت ارتباط دارد.

شهرستانی با صراحت می گوید:

(واعظم خلاف بین الامه خلاف الامامه، اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعده دینیه مثل ما سل علی الامامه فی کل زمان؛) بزرگترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود.

چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قائده دینی شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامده.) همان طور که دیدیم، این نقشه شیطانی - که بدان اشاره شد - در درجه اول امامت را هدف قرار داده بود.

دشمنان دریافته بودند که امانت، خطرهای بزرگی را در دراز مدت بر ایشان به دنبال خواهد داشت و تمامی نقشه های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد.

از سوی دیگر، ملاحظه می شود که ائمه علیه السلام همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را دنبال می کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاستی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در دراز مدت تهدید می کند، به خوبی حی می کنند.

برای همین بود که راهی جز مقابله با این سیاست و تلاش برای نابودی آن در پیش نگرفتند.

امامان این کار را یک واجب شرعی و مسؤولیت الهی می دانستند که به هیچ وجه نمی توان در آن کوتاهی و سهل انگاری کرد و در این باره شک و تردید به خود راه داد.

به تعبیر بنده شایسته خدا، حجربن عدی کندی: (ان هذا الامر لا

یصلح الا فی آل علی بن ابی طالب.) تمامی این فداکاری ها بدین خاطر بود که به نظر ائمه علیه السلام مسأله امامت، مسأله اسلام بوده.

بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری، سیاسی و حتی اجتماعی اش در زندگی مشخص می گردد.

پس سنگ زیرین و اساسی همه مفاهیم و اعتقادات و مسائلی که به آنها اعتقاد و ایمان دارد و موضعی که اتخاذ می کند و سرانجامی که به آن منتهی می شود، (اعتقاد به امامت) است.

بر این اساس است که - بنا بر تعبیر امام حسین علیه السلام به هنگام به خاک سپاری برادرش امام مجتبی علیه السلام ائمه علیهم السلام می توانند عنصر مثبت و سازنده تقیه را به خدمت گیرند و برای دفع گروه باطل گرایان، با تفکری ژرف و مبارزه ای درونی راه خدا را انتخاب کنند.

امامان علیهم السلام در همه مسائل جز امامت و مسائل آن، از عنصر سازنده تقیه استفاده کردند، زیرا به خوبی می دانستند که تقیه همه مسائل را می تواند حفظ کند، مگر امامت و احقیت آنان به خلافت را که ممکن است موجب تضییع و نابودی آن گردد.

از این رو به منظور دفع خطری که کیان اسلام و اساس آن را تهدید می کرد، ضرورت داشت که جان خود را فدا نمایند و به خطرات و مشکلات تن در دهند، تا (یحق الله الحق بکلماته و لو کره المجرمون.)

موضع امام کاظم علیه السلام در قبال هارون الرشید در کنار قبر رسول خدا علیه السلام تنها یکی از شواهد زیادی است که می توان در این باره ذکر کرد.

موضوع از این

قرار بود که هارون در کنار قبر پیامبر علیه السلام حضور یافت و برای این که وانمود کند خلافتش به خاطر ارتباط نسبی با پیامبر علیه السلام - چون پسر عموی حضرت بود - شرعی و قانونی است، عرضه داشت:

(السلام علیک یا ابن عم).

امام کاظم علیه السلام در مقابل فرمود:

(السلام علیک یا ابه).

آری همین موضع امام، موجب دست گیری و زندانی شدن حضرت گردید.

امام در زندان، شکنجه شد و با صبر و پایداری و در حال توکل به خدای خویش به شهادت رسید.

حتی آن موقع که امام حسن علیه السلام برای اطاعت امر خدا در گروه باطل گرایان و در موقعیت تقیه، ناچار شد با معاویه صلح کند، با فکر عمیق و اندیشه ای ژرف آن را بر گزیند و کوشید با نه از مسأله امامت دست بردارد - اگر چه ابن قتیبه چنین نظری دارد - و نه خلافت را به فراموشی سپارد - آن طور که دیگران گمان کرده اند - بلکه از حکومت ظاهری کناره گیری کرد.

منظور معاویه از (امر)، (بلکه جنگید تا بر آنان حکومت کند و زمام امور را به دست گیرد.) معاویه پس از صلح با امام حسن علیه السلام گفت:

(رضینا بها ملکا.) وی و دیگران در مناسبت های مختلف، از این تفکر خویش پرده برداشته اند.

معاویه درباره خود گفت:

(انا اول الملوک) پس امام، نه خلافت را به آنان سپرد و نه امامت را.

همچنین سعد بن ابی وقاص به معاویه می گفت:

(السلام علیک ایها الملک.) امام حسن علیه السلام فرمود:

(لیس الخلیفه من سار بالجور، ذالک ملک ملکا یتمتع به قلیلا، ثم ینقطع لذته و تبقی تبعته؛)

خلیفه کسی نیست که با جور

و ظلم عمل کند؛ چنین کسی پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است، اما باید درباره اش حساب پس دهد.) از سوی دیگر، از جمله شرایط صلح این بود که معاویه حق ندارد، نه خود را امیرالمؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی بزد او شهادتی اقامه کند.

این ماده به طور قاطع همان مطلبی را که بیان کردیم تائید می نماید.

این موضع امام و تعبیر حضرت به کلمه (امر) و نیز گنجانیدن ماده فوق در صلح نامه، همانند تعبیری است که پیامبر اکرم علیه السلام از حکمران روم و قبط و ایران کرد؛ یعنی برای هر کدام به جای ملک، عظیم اطلاق فرمود، بدین صورت: (عظیم الروم)، (عظیم القبط) و (عظیم فارس)؛ نفرمود:

(ملک الروم) یا (ملک فارس) تا تأییدی بر پادشاهی آنان باشد.

در سخنان امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیه السلام در این باره مطالب زیادی است که فعلا مجال تتبع آن نیست.

پس معلوم است که امام حسن علیه السلام در امر امامت تقیه نکرد، بلکه حکومت دنیوی را که در آیه مبارکه (و شاورهم فی الامر) بدان اشاره شده، به معاویه تسلیم کرد و او را حکم و پادشاه و سلطان صرف نامید، ولی امامت دینی و بیعت و خلافت شرعی او را به رسمیت نشناخت.

از سوی دیگر، امام حسن علیه السلام در نامه ها و خطبه های خود به صراحت بیان فرمود که معاویه را برای خلافت شایسته نمی داند و به منظور حفظ خون مسلمین و نجات جان شیعیان امیرالمؤمنین با وی صلح کرده است؛ حتی بلافاصله پس

از تسلیم حکومت بدو، طی خطبه ای فرمود:

(ان معاویه بن صخر زعم انی رایته الخلافه اهلا و لم ار نفسی لها اهلا، فکذب معاویه و ایم الله، لانا اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان رسول الله صلی الله علیه و آله غیر انا لم نزل اهل البیت مخیفین، مضطهدین، منذ قبض رسول الله علیه السلام فالله بیننا و بین من ظلمنا خقنا ...؛)

معاویه، پسر صخر، می گوید که من او را شایسته خلافت می دانم و خود را لایق این امر نمی بینیم، ولی معاویه دروغ می گوید.

به خدا سوگند! که من از هر کسی نیست به مردم و رهبری آنها شایسته ترم، در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا، جز این که از آن موقع که پیامبر رحلت فرمود، همواره ما اهل بیت او مورد ظلم و ستم بوده ایم و در حالت اضطراب و وحشت روزگار گذرانده ایم؛ پس خدا بین ما و کسانی که در حق ما ظلم کرده اند ...) حضرت بلافاصله پس از بیعت مردم، به معاویه نوشت:

(فلیتعب المتعجب من توثبک یا معاویه علی امر لست من اهله؛) امروز ای معاویه! جای شگفتی است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری!) از این قبیل فرمایشات از حضرت زیاد است.

از طرف دیگر - همان طور که گذشت - برادرش امام حسین علیه السلام او را به خاطر به کارگیری عنصر سازنده تقیه و تفکر صحیح و درست ستود.

هنگامی که به حسین علیه السلام گفتند:

امام حسن علیه السلام کسانی را که پس از صلح، از وی برای رهبری انقلاب بر ضد

معاویه دعوت کردند، رد نموده است، فرمود:

(صدیق ابو محمد، فلیکن کل رجل منکم من احلاس بیته، مادام هذا الانسان حیا؛) ابو محمد راست و درست می گوید، تا زمانی که معاویه زنده است، باید هر کدام از شما خانه نشینی کند.) همچنین پس از شهادت برادرش، امام حسن علیه السلام طی نامه ای به مردم کوفه، از موضع حضرت در قضیه صلح دفاع کرد و به آنان دستور داد، تا زمانی که معاویه در قید حیات است، هیچ گونه تحرکی نداشته باشند.

امام حسن علیه السلام خودش هم صلح با معاویه را از هزار ماه بهتر می دانست.

یک بار که از حضرت درباره علت صلح سؤال شد، فرمود:

(لیله القدر خیر من الف شهر.) این دفاع از امام حسن علیه السلام تنها برای این بود که اموال و شخص معاویه را رسوا کرد و او را وادار ساخت تا اهداف شوم خود را علنی کند، و نیز فرصت نابودی اسلام و از بین بردن اهل بیت و شیعیان را از امویان گرفت و راه را برای قیام و انقلاب امام حسین علیه السلام و نابودی حکومت پلید امویان و محو آن از صحنه روزگار برای همیشه هموار کرد.

مواضع مهم

مواردی از تاکید و تصریحات امام حسن علیه السلام مبنی بر این که وی فرزند پیغمبر است و از اهل بیت او - که خدا طاعتشان را واجب کرده، بیان شد.

امام حسن علیه السلام با این تصریحات می خواست توطئه شوم و پلید دشمنان اهل بیت را خنثی سازد و مساله امانت و اهل بیت علیه السلام را در وجدان و شعور امت مسلمان زنده نگه دارد.

از امور دیگر، وصیت

امام حسن علیه السلام است که در آن فرمود وی را در کنار جد بزرگوارش دفن کنند.

هر چند امام - همان طور که خود در همین وصیت اشاره کرده و حوادث آینده او را تصدیق کرد - کاملا می دانست که عایشه و بنی امیه بدین امر راضی نمی شوند، با این وجود وصیت فرمود که وی را در کنار پیغمبر خدا علیه السلام دفن نمایند.

باشد که مسأله امانت و اهل بیت علیه السلام پویایی خود را در جامعه حفظ کند.

همین مسأله موجب گردید تا دور قبر پیامبر علیه السلام دیواری کشیدند.

این وصیت امام تنها برای اظهار همین ارتباط حضرت با پیامبر بود، ارتباطی که امویان و دارو دسته آنان می کوشیدند آن را از بین ببرند.

از سوی دیگر، امام می خواست با این وصیت تاکید نماید که اینان کسانی هستند مظلوم و ستم دیده که عده ای ظالم حقوقشان را غصب کرده و میراثشان را به تاراج برده اند، همان طور که پدرش فرمود:

(اری تراثی نبها؛) میراث خود را تاراج رفته می بینم.) امام می خواست کینه و کرامت درونی حکام اموی و دار و دسته آنان از اهل بیت نبوت علیه السلام را که خدا و رسولش بارها و بارها به تنها به محبت آنان، بلکه به مودتشان نیز امر کرده بود، برای مردم روشن کند.

از منبر پدرم فرود آی !

در این باب، امام حسن علیه السلام موضع بسیار مهم دیگری نیز دارد.

این موضع گیری در قبال ابوبکر است.

بدین صورت که روزی امام خود را به مسجد رسول خدا رساند و ابوبکر را که در جایگاه پیغمبر خدا نشسته بود و خطبه می خواند، مخاطب ساخت و فرمود:

انزل

عن منبر ابی؛ از منبر پدرم فرو آی.) ابوبکر در پاسخ گفت:

راست گفتی، به خدا سوگند ! که این منبر پدر توست، نه منبر پدر من.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نزد ابوبکر فرستاد و گفت:

او کودک خرد سالی است و ما به وی فرمان ندادیم.

ابوبکر گفت:

ما نیز تو را متهم نمی دانیم.

باید در این فرمایش امیرالمؤمنین که (ما او را فرمان ندادیم) دقت کرد.

این مطلب نمی رساند که حضرت می خواست امام حسن علیه السلام را تکذیب کند و یا اینکه موضع او را محکوم نماید.

امیرالمؤمنین راست می فرماید؛ چه امام حسن علیه السلام کسی نبود که نیاز به فرمان گرفتن از کسی داشته باشد.

به فضل الهی و با احساس قوی و فکر ثاقب خویش متوجه نقشه دشمنان شده بود و از طرفی از نزدیک با حوادث آشنایی داشت.

بلکه در عمق آن می زیست؛ از این رو طبیعی است که بداند مسؤول است که این توطئه را نقش بر آب کند و حقوق اهل بیت علیه السلام را در وجدان و شعور امت زنده نگه دارد، و از طرفی نیز بر وصی پیامبر لازم بود که مواظب باشد تا تشنجات و مسائل حادی پیش نیاید که به مصلحت اهل بیت و اسلام نباشد.

موضع امام حسین علیه السلام

جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر می بینیم که سیدالشهدا، حسین بن علی علیه السلام نیز موضعی کاملا مشابه موضع برادرش، منتها در مقابل خلیفه دوم، عمر بن خطاب، اتخاذ می کند.

عمر او را گرفت و با خود به خانه برد و تلاش کرد تا از حضرت اقرار بگیرد که آیا پدرش به او دستور داده و به او فهماند که خود اقدام

به اتخاذ چنین موضعی کرده است.

بعضی از روایات می گوید که عمر در همان جا این سؤال را از امام پرسید و امام جواب منفی داد.

آن گاه گفت:

به خدا سوگند! که منبر پدر توست و آیا ما نعمتی غیر از برکت وجود شما داریم؟ حتی موی سرمان نیز به برکت شما می روید.

ابوبکر مصلحت ندید که امیرالمؤمنین را در مورد موضع امام حسن علیه السلام متهم کند، اما عمر اکنون که خود را در حکمرانی قوی و نیرومند احساس می کند و اکنون که این موضع در زمینه سیاسی به نفع کسانی غیر از اهل بیت علیه السلام تثبیت شده، تلاش دارد تا منبع و سرچشمه این مخالفت ها را شناسایی کند و قبل از این که فرصت از دست برود و مادامی که به نظر خودش قدرت انجام چنین عملی را دارد، آن را نابود کند.

این موضع گیری های حسنین علیما السلام مبارزه طلبی عمیقی برای سلطه حاکم به شمار می رفت، آن هم در دقیق ترین و خطیرترین مسأله ای که حکومت سعی داشت امور مربوط به آن را به نفع خویش تثبیت کند، یعنی مسأله امامت، و از طرفی متوجه شد که تا حد زیادی در اهداف خویش موفق بوده است.

حال که این موضع گیری های حسنین به وقوع می پیوندند، تمامی معادلات خدشه ناپذیر خود را بر هم زده می بیند.

حسنین علیه السلام دو شاخه از نهال امامت و درخت رسالت بودند که به خوبی شرایط حاکم بر جامعه خود را درک و به طور صحیح و دقیقی آن را ارزیابی می کردند و بر این اساس به عنوان یک وظیفه شرعی

و یک مسؤولیت الهی موضع گیری می کردند، اما تکلیف شرع و موضع پدرشان اگر چه در ظاهر امر با موضع این دو تفاوت داشت، بدون شک - همان طور که بدان اشاره کردیم - در خدمت همین اهداف بود و در همین راستا گام بر می داشت.

حسنین علیهما السلام و اذان بلال

شاید راه دوری نرفته باشیم، اگر بگوییم که داستان اذان بلال هم - چنان که در ذیل می آید - در خدمت همین اهداف قرار داشت و در مسیری حرکت می کرد که مواضع آن دو در قبال ابوبکر و عمر در آن سیر می کرد.

خلاصه داستان بدین قرار داشت:

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلال دیگر در مدینه نماند و در شام به سر می برد.

به خاطر خوابی که دیده بود، روزی برای زیارت قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد.

در حالی که بر سر قبر پیامبر مناجات می کرد، حسنین به منظور زیارت قبر جد و مادرشان متوجه قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله شدند.

چون بلال آن دو را دید، غم و اندوه او تجدید شد.

فورا به سوی آن دو شتافت و آنان را در بغل گرفت و به سینه چسبانید و گفت:

(کانی بکما رسول الله، گویا با دیدن شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم.)

به او گفتند:

(اذا رأیناک ذکرنا صوتک واءنت تؤذن لرسول الله و نشهی ان نسمعه الان بعد غیابک الطویل،) چون تو را دیدیم به یاد صدایت افتادیم که برای رسول خدا اذان می گفتی.

میل داریم که صدایت را پس از مدتی مدیدی که آن را نشنیده ایم

بشنویم.) بلافاصله بلال بر بام مسجد رفت و شروع به گریستن کرد.

صدایش از مسجد به سوی خانه های مدینه روانه شد:

(الله اکبر)، (لا اله الا الله)، (محمد رسول الله)، عواطف و احساسات مردم تحریک شد و صدای گریه و شیون شهر مدینه را فرا گرفت.

ذهبی در کتاب خود، سیر اعلام النبلاء، می گوید:

چون بلال گفت:

(اشهد ان محمدا رسول الله)، زنان از خانه های خود بیرون ریختند و مردم گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده است.

دیده نشده که مردان و زنان مدینه به حدی که آن روز گریه کردند، گریه کرده باشند.

این غیر از اذانی است که بلال به درخواست فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت، زیرا همان طور که روایت فوق به صراحت بیان می کند، اذان بلال در پاسخ به دعوت حسنین علیه السلام بعد از وفات حضرت زهرا علیه السلام بود.

امام حسن علیه السلام و پرسش های مرد بیابانگرد

امامت بر دو رکن اصلی و اساسی استوار است:

1. نص، 2. علم.

از این روست که می بینیم ائمه علیه السلام علی الدوام می کوشیدند تا نص بر امامت را بیان و تثبیت نمایند.

دیدیم که امام حسن علیه السلام در بسیاری از اقوال و مواضع خود به این مسأله توجه داشت و بدان اهتمام می ورزید.

در یکی از خطبه هایش فرمود:

(ما هستیم که خدا اطاعت ما را واجب کرده، و ما هستیم یکی از دو یادگار گرانبهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و در این مورد به حدیث غدیر و اعلمیت و غیره استدلال فرمود.) این شیوه عمومی ائمه علیه السلام و شیعیان آزاده آنان بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در راه کوفه و در مواضع دیگر، مردم را

بر حدیث غدیر به گواهی گرفت.

امام حسین علیه السلام در منی مردم را بر حدیث غدیر گواه گرفت، و دیگر مواضعی که فعلا مجال تتبع آن نیست.

در مورد رکن دوم امامت، یعنی علم نیز وضع به همین منوال است ائمه علیه السلام همواره بر این مطلب تأکید داشتند که تنها اینان وارثان علم رسول خدایند و جفر و جامعه و غیر ذلک پیش آنهاست.

از طرفی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدیم که سعی داشت از همان منوال کودکی امام حسن علیه السلام صفت علم امامت را در او اثبات کند، تا آگاهی اش از علومی که دیگران به ذره ای از آن نرسیده اند، دلیلی بر امامت و رهبری حضرت باشد.

ملاحظه می شود که امیرالمؤمنین اهتمام می ورزید تا علم امام را برای کسانی که خلافت را به دست گرفته اند و صاحبان اصلی آن را از حق خدادادی آنان محروم کرده و به کناری زده اند اظهار کند، و در نتیجه به آنان و امت مسلمان بفهماند که اینان شایستگی چیزی را که در دست گرفته اند ندارند، چه رسد به این که کوچکترین حقی در آن داشته باشند.

در این باره، آن حضرت اسلوبی در پیش گرفت که موجب گردید مردم آن را برای یکدیگر نقل کنند و در مجالس خود از آن به عنوان یکی از نوادر نام ببرند.

چرا که پاسخ کودکی که هنوز به سن ده سالگی نرسیده به پرسش های مشکل و غامض، چیزی است که موجب دهشت و شگفتی مردم شده، توجه آنان را به خود جلب می کند.

قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار به سند خود از عباده بن

صامت و جماعتی از دیگران نقل می کند که مرد بیابانگردی نزد ابوبکر آمده و گفت:

من در حال احرام چند تخم شتر مرغ را پخته و خورده ام، اکنون بگو تکلیف من چیست و چه چیزی بر من واجب است؟ ابوبکر که نتوانست پاسخ او را بدهد گفت:

قضاوت در این مسأله بر من مشکل است، و او را به سوی عمر راهنمایی کرد.

عمر نیز او را به عبدالرحمن معرفی کرد و او نیز در پاسخ مرد عرب درماند، و چون همگی درمانده شدند، آن مرد را به امیرالمؤمنین راهنمایی کردند و چون به نزد امیرالمؤمنین آمد، حضرت به حسنین اشاره کرده فرمود:

(سل ای الغلامین شئت، ای اعرابی ! آیا شتر داری؟) گفت:

آری.

فرمود:

(فاعمد الی ما اکلت من البیض نوقا، فاضربهن بالفحول، فما فصل منها فاءهده الی بیت الله العتیق الذی حججت الیه،) به عدد تخم هایی که خورده ای، شترهای ماده را با شترهای نر وادار به جفت گیری کن و هر بچه شتری که متولد شد به خانه خدا که در آن حج به جای آوردی هدیه کن !)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

(ان من النوق السلوب و منها ما یزلق،) (پسر جان !) شتران گاهی بچه می اندازند و گاهی هم بچه مرده به دنیا می آورند.

حسن علیه السلام فرمود:

(ان یکن من النوق السلوب و مایزلق، فان من البیض مایمرق،)

(پدر جان !) اگر شتران گاهی بچه می اندازند و یا بچه مرده به دنیا می آورند، تخم نیز گاهی فاسد و بی خاصیت می شود.) در این وقت، حاضران

صدایی شنیدند که می گفت:

(یا الناس ان الذی فهم هذا الغلام هو الذی فهمه سلیمان بن داود،)

ای مردم! کسی که به

این پسرک فهمانید، همان کسی بود که به (حضرت) سلیمان فهمانید.) در این جا داستان دیگری نیز هست و آن داستان کسی است که چون دید فرد بی گناهی کشته می شود، اقرار کرد که قاتل واقعی من هستم.

امیرالمؤمنین حکم کرد که قصاص از این مرد برداشته شود، زیرا اگر او انسانی را کشته، انسان دیگری را زنده کرده است و هر کس انسانی را زنده کند، بر او قصاص نیست.

ابن شهر آشوب گوید:

(در کافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

امیرالمؤمنین علیه السلام فتوای این قضاوت را از فرزندش حسن جویا شد و او در پاسخ گفت:

هر دو این ها باید آزاد شوند و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت شود! علی علیه السلام پرسید:

چرا؟ امام عرض کرد:

چون خدای تعالی فرموده:

(من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا،) هر کس انسانی را زنده کند، گویا همه مردم را زنده کرده است.) پرسش های دیگری نیز هست که امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سداد، شرف و مروت و نیز دیگر صفات از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسیده و امام علیه السلام به یکایک آنها پاسخ فرموده است.

مردمی پرسش هایی درباره ناس، اشباه الناس و نسناس از امام پرسید که حضرت او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و آن حضرت به آنها

پاسخ داد.

از دیگر سوی، امیرالمؤمنین از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

(بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ فرمود:

چهار انگشت.

فرمود چگونه؟

امام حسن فرمود:

ایمان آن است که با گوش خود می شنوی.) مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و پرسش هایی از او کرد؛ از جمله سؤال

کرد:

وقتی انسان می خوابد، روحش به کجا می رود؟ چگونه انسان چیزی را به خاطر می آورد و چیزی را از یاد می برد، و چگونه افراد به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می کنند؟ این مرد در نظر گرفته بود که اگر حضرت به این پرسش ها پاسخ دهد، بدان معناست که کسانی که حقش را غضب کرده اند، اهل ایمان نیستند و اگر از پاسخ آنها درمانده، وی و دیگران در یک سطح بوده و با هم برابرند.

در آن موقع امیرالمؤمنین و فرزندش امام حسن علیه السلام و سلمان (ره) در مسجدالحرام بودند.

امیرالؤمنین آن مرد را به امام حسن علیه السلام هدایت کرد.

امام حسن علیه السلام طوری

پاسخ داد که آن مرد قانع شد.

امیرالمؤمنین خبر داد که او خضر است.

معاویه کسی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد تا از حضرت بپرسد: (فاصله میان حق و باطل چه اندازه است؟ قوس و قزح و نیز مؤنث چیست؟ آن ده چیز که برخی سخت تر از برخی دیگر است کدام است؟) امیرالمؤمنین او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و حضرت به همه آنها پاسخ فرمود.

پادشاه روم مسائلی را برای معاویه فرستاده و از او پاسخ خواست، اما معاویه در پاسخ آنها درمانده.

مسائل را برای امام حسن علیه السلام فرستاد تا حضرت بدان پاسخ گوید.

در بعضی از نصوص آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسش هایی را به امام حسن علیه السلام ارجاع داد تا بدآنها پاسخ گوید.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از فرزندش حسن خواست که نامه ای به عبدالله بن جندب بنویسد؛حضرت نوشت:

(ان محمداکان امین الله فی ارضه، فلما ان قبض محمداکنا اهل

بیته، فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا و المنایا و انساب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقه الایمان و بحقیقه النفاق؛) محمد، امین خدا بر روی زمین بود، و چون قبض روح شد، ما که اهل بیت او هستیم، امنای الهی بر روی زمین می باشیم.

علم منایا و بلایا، انسان عرب و ظهور اسلام نزد ماست، و چون کسی را ببینیم، به حقیقت ایمان یا نفاق او پی می بریم.) پس به ذکر فضائل اهل بیت پرداخت و فرمود:

(ونحن افراط الانبیاء و نحن ابناءالاوصیاء (و نحن خلفاءالارض) ما هستیم سلاله انبیا و ابنای اوصیا (و ماییم خلفای زمین) سپس به ذکر منزلت اهل بیت و لزوم ولایت امیرالمؤمنین پرداخت این نامه، نامه بسیار مهمی است، بد نیست به آن مراجعه نمایید.

ابن عباس نقل می کند که گاو ماده ای از کنار حسن بن علی علیه السلام گذشت.

حسن فرمود:

(هذه حبلی بعجله انثی، لها غره فی جبهتها و رأس ذنبها ابیض؛) این گاو، گوساله ماده ای در شکم دارد، پیشانی سفید است و سر دمش نیز سفید است.) به همراه قصاب به راه افتادیم، تا گاو را کشت.

گوساله را به همان ترتیب یافتیم که حسن توصیف کرده بود.

به او عرضه داشتیم: مگر خدا نمی فرماید:

(ویعلم ما فی الارحام) پس چگونه آن را دانستی؟) فرمود:

(انا نعلم الخزون المکتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل، غیر محمد و ذریته؛) ما محزون مکتوم را که نه ملک مفرب از آن مطلع است و نه پیامبر مرسل، جز محمد و ذریه پاکیزه اش، می دانیم.) تفصیل این مطلب و سایر پرسش ها، در

منافع مذکور در پاورقی موجود است، بدان جا رجوع کنید.

از جمله آنچه که حضرت درباره نوشته های روی بال ملخ بیان کرده و ابن عباس آن را از علم می داند، در آن جا آمده است.

سهم بندی بیت المال

عمر در سهم بندی بیت المال سیاست خاصی را دنبال کرد که در میان توده مردم و جامعه اسلامی پیامدهای بدی به دنبال داشت و آثار سوئی از خود به جای گذاشت، سیاستی مبتنی بر تعصبات جاهلی که امتیازات مادی و نژادی کاملا در آن مشهود بود، در حالی که اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سعی زیادی در نابودی و ریشه کن کردن آن امتیازات داشتند.

اهل بیت و در رأس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام به شدت این سیاست عمر را محکوم می کردند.

به همین خاطر، قریش کینه حضرت را به دل گرفتند و برای جنگ با او لشکرها بسیج کردند و شمشیرها کشیدند.

چه حضرت آنان را از امتیازاتی که عمر به آنها بخشیده بود و مهم ترین آن ها امتیاز سهمیه بندی بیت المال بود، محروم ساخت.

این سیاست غلط در جهتی سیر کرد و چیزی را پایه گذاری نمود که خلفا و دارو دسته آنها فکرش را نکرده بودند و اصولا مایل نبودند چنین مسأله ای پیش آید، و اگر هم متوجه آن بودند، دیگر راه فراری از آن نداشتند.

این مسأله یک امر واقعی بود که می بایست آن را محافظت کرد و به نحوی به آن توجه نمود، یعنی اعتراف ضمنی و بلکه صریحی از جناب هیأت حاکمه و در رأس آنها عمر بن خطاب، شخصیت قدرتمند و با نفوذ عرب، به فضائل حسین علیه

السلام زیرا عمر آن دو را رزمندگان بدر ملحق کرد تا مردم را به مقام ممتازی که داشتند و کسی نمی توانست آن را نادیده بگیرد، یا خود را در مورد آن به نادانی بزند، آگاه نماید.

روزی عمر مالی را تقسیم کرد و به این دو، بیست هزار درهم بخشید و به پسرش عبدالله هزار درهم.

پسرش او را ملامت کرد و گفت:

تو هجرت و سابقه مرا در اسلام می دانی و با این حال بین من و این دو کودک فرق می گذاری و آنان را بر من مقدم می داری.

(معلوم می شود این مسأله در اوایل خلافت عمر اتفاق افتاده است).

عمر گفت:

(وای بر تو! جدی مثل جد آن دو برایم بیاور تا به تو هم به اندازه آنان بدهم.)

امام حسن در شور

آن گاه که عمر بن خطاب مورد ضرب ابولؤلو قرار گرفت، شورایی برای تعیین خلیفه پس از خویش تعیین کرد به نحوی که در تاریخ معروف است.

سپس به اعضای شورا گفت:

(بعضی از شیوخ انصار را در شورا داخل کنید، اما کسی از آنان در خلافت سهیم نیست و حسن بن علی و عبدالله بن عباس هم به خاطر خویشاوندی با پیامبر در شورا حاضر شوند، باشد که از وجود آن دو در شورا برکتی نصیب شما گردد، اما در خلافت با شما شرکت ندارند.

فرزندم عبدالله نیز به عنوان مشاور در شورا حضور می یابد، اما سهمی در خلافت ندارد.) سپس اینان در شورا حضور یافتند.

به نظر می رسد پس از شهادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله یعنی بعد از بیعت رضوان و بعد از قضیه فدک که حضرت زهرا، حسنین علیه

السلام را

به گواهی گرفت - به نحوی که گذشت - این اولین باری بود که امام حسن علیه السلام به طور رسمی در یک مسأله سیاسی که از نظر دیگران رسمیت داشت - شرکت می کرد.

ملاحظه می شود که عمر تنها به ذکر امام حسن علیه السلام بسنده کرد، ولی نامی از امام حسین علیه السلام به میان نیاورد.

شاید مسأله ای که بین آن دو به وقوع پیوست و امام حسین علیه السلام فرمود:

از منبر پدرم فرود آی، هنوز از یاد خلیفه دوم نرفته و هنوز کینه او را به دل داشت و همین موجب گردید که حسین علیه السلام را در شورا شرکت ندهد.

عبدالله بن عباس را که مورد احترام و اهتمامش بود، نام برد، شاید برای تلافی و جبران موضعی که پدرش عباس در قبال آنان اتخاذ کرده بود.

چه اگر نگوییم عباس در بسیاری از اوقات از شدت بحران بین علی علیه السلام و آنان می کاست - چنان که در بیعت با ابوبکر و مسأله ازدواج عمر با ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد - لااقل باید گفت که وی هرگز متعرض سلطنت و حکومت آنان نشد، و از همه بالاتر این که عباس در قتل سران قریش در جنگ بدر شرکت نداشت، از این رو می بایست خدمات عباس را طوری جبران کرد، و برای همین بود که فرزندش را به عنوان ناظر در شورای تعیین خلیفه شرکت داد.

از سوی دیگر، عمر می خواست کسانی را به عنوان همتای امام حسن علیه السلام مطرح کند و با شرکت دادن ابن عباس و پسر خود در شورا می خواست بگوید:

درست است که

حسن علیه السلام امتیازات خاصی دارد، اما دیگران هم تمامی امتیازات را از دست نداده اند و مانند وی از آن بهره ای دارند.

از طرفی می بینیم که عمر در این مسأله نقش مهمی به پسرش عبدالله واگذار کرد.

عبدالله پدرش را اسوه و الگویی می دانست که باید از او فرمان برد و او امرش را اطاعت کرد و در برابر نظرها و خواسته های او تسلیم بود و از آن تعدی نکرد.

طبعا عمر می دانست که شخصیت و شکوه وی تا چه اندازه در فرزندش تأثیر داشته و کاملا اطمینان داشت که وی خواهد کوشید مأموریت محوله را کاملا اجرا کند.

با این وجود می بایست کاری کرد که جلو بسیاری از پرسش های مردم در این باره گرفته شود و دیگر کسی نپرسد که چرا عمر فرزندش را در شورا شرکت داد و او را ناظر بر کار اعضای آن و بلکه مشاور قرار داد.

هدف عمر از شرکت دادن امام حسن علیه السلام و ابن عباس در شورا - به نحوی که آرزو می کرد از حضور آنان در شورا برکتی نصیب اعضا شود - این بود که خود را طرح این نقشه، یک فرد با ورع و تقوا جلوه دهد، و از طرفی بسیاری از اتهامات و شک و تردیدهای افراد شکاک را از خود دور ساخته و یا حداقل از شدت آنها بکاهد.

این بود چیزی که می توانستیم در این فرصت کوتاه از حادثه فوق، به طور اختصار برای شما بیان کنیم.

موضع امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا و سوگندهای حضرت به مواضع و فضائل خود و اقوال پیامبر درباره اش، هر گونه دوراندیشی

عمر را باطل کرد و موجب تثبیت همان شک و تردیدهایی گردید که عمر از آن بیم داشت، و حتی آن را شعله ور گردانید.

چرا امام حسن علیه السلام حضور در شورا پذیرفت؟ باید متذکر شد که این نیز درست مانند حضور علی علیه السلام در این شورا بود چه امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد تا علامت سؤال بزرگی در مقابل نظر عمر قرار دهد که گفته بود:

نبوت و امامت ابدا در یک خاندان جمع نمی شود؛یعنی حضرت می خواست بفهماند که اگر امامت و نبوت قابل جمع در یک خانواده نیست، پس چرا خود وی علی علیه السلام را کاندید خلافت کرده است؟ !

از طرف دیگر امام علیه السلام قصد داشت که نگذارد مسأله امامت به فراموشی سپرده شود؛ از این رو لازم دانست با شرکت خود در شورای کذایی، این مسأله را در وجدان و شعور امت اسلامی زنده نگه دارد.

حضور امام حسن علیه السلام نیز در این شورا، بدین معنا بود که از عمر اعتراف بگیرد که وی از کسانی است که حق دارد در امور سیاسی و حتی بزرگ ترین و خطرناک ترین مسأله ای که امت پیش روی دارد، مشارکت داشته باشد، و همین که مردم نظاره گر شرکت حضرت در این شورا باشند، به حضرت امکان خواهد داد که در آینده در قضایای سرنوشت ساز، نظر خویش را اعلام کند، هر چند از وی پذیرفته نشود از سوی دیگر می خواست به مردم نشان دهد که می توان گفت:

(نه) و میل داشت طواغیت این کلمه را با گوش خود بشنوند و تنها به این دلیل که یک نفر هاشمی

گفته، نتوانند آن را رد کنند چه، حالا حضرت می تواند نگوید که عمر (همان کسی که تنها گفته های وی قابل قبول است) شرکت بنی هاشم را در قضایای مهم و سرنوشت ساز سیاسی و حتی در همین مسأله پذیرفته است.

آری، همه این مطالب می تواند توجیه گر و بلکه دلیلی بر رجحان و حتی حتمی بودن مشارکت امام حسن علیه السلام در شورا و اجابت خواسته عمر در این زمینه باشد.

همچنین امام حسن علیه السلام با این عمل خود از عمر اعتراف گرفت که وی کسی است که باید مردم با نظر تقدس به وی بنگرند و در این حد با حضرتش معامله کنند.

این چیزی جز نتیجه اقوال و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیه السلام نمی باشد، که عمر و دیگر صحابه از حضرت دیده و شنیده بودند.

بنا بر این هر کس با آن دو طور دیگری رفتار کند - هر چند از طرف عمر نصب شده و به او اطمینان داده باشد و مورد محبت و احترام او نیز باشد - متعدی و ظالم است؛ حتی خط و رأی کسی که بر مردم حکمرانی دارد و علاقه و ارتباط خود را با وی به رخ دیگران می کشد، در این باره، با این نظر عمر اختلاف دارد.

آری، همان طور که دیدیم امام رضا علیه السلام فرمود:

(ان الذی دعاه للدخول فی ولایه العهد، هو نفس الذی دعا امیرالمؤمنین للدخول فی الشوی؛) آنچه مورد پذیرش ولایت عهدی از سوی حضرت شد، همان چیزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار کرد تا در شورا شرکت کند.) ما

این مطلب را درکتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده ایم بدان جا رجوع کنید.

فصل سوم: زندگانی سیاسی امام حسن در عهد عثمان

امام حسن در وداع با ابوذر

(یا عماه! لو لا انه ینبغی للمودع ان یسکت، و للمشیع ان ینصرف، لقصر الکلام، و ان طال الاسف و قد اتی من القوم الیک ماتری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها، و شده ما اشتد منها برجاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک و هو عنک راض؛) ای عمو جان! از آن جایی که برای وداع کننده شایسته است که سکونت کند و بدرقه کننده خوب است که باز گردد سخن کوتاه خواهد، اگر چه تاسف طولانی و دراز است.

این مردم با تو کردند آنچه که خود مشاهده می کنی، پس دنیا را با یادآوری جدایی از آن، از خود واگذار، و سختی دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن، بر خود هموار کن، و شکیبایی و صبر پیشه کن تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنی که وی از تو خشنود و راضی باشد.) این بود کلماتی که امام حسن علیه السلام خطاب به ابوذر بر زبان آورد، آن گاه که با پدر و برادر و عمویش عقیل و پسر عمویش، عبدالله بن جعفر، و ابن عباس با وی تودیع می کرد.

آری ابوذر همان صحابی جلیل القدری که در راه دین و حقیقت به مبارزه و جهاد بی امان با غاصبان خلافت و حاکمان ستمگر پرداخت و در این مسیر هر گونه ظلم و شکنجه و توهین را به جان خرید و سرانجام در تبعیدگاه خود (ربذه) تنها و غریب به

دیار معشوق شتافت.

این سخنان حضرت، نمایانگر موضع قوی و نیرومندش در قبال دخل و تصرفات و اعمال خلاف شرع و ناروای هیأت حاکمه بود.

موضعی که مبتنی بود بر حق و حقیقت و عقیده استوار.

امام حسن علیه السلام با این کلمات خود، در تحقق اهداف عالی ابوذر سهیم است، چرا که در آن اوضاع و احوال لازم بود برای بیداری امت مسلمان از خواب غفلت و آگاهی مسلمین از وقایعی که می گذشت و حوادثی که به وقوع می پیوست، فریادی برآورد و به آنان تفهیم نمود که چنین نیست که همواره باید حاکم مؤاخذه نشود.

حاکم، بر قانون تفوق و برتری ندارد، بلکه باید پشتیبان و مدافع قانون باشد و هر گاه مرتکب اعمال خلاف گردید یا مقام و منصب را در خدمت هواهای نفسانی و منافع خصوصی خود قرار داد، هر کس حق دارد در مقابل او موضع گیری کند و از حق دفاع نماید و از هیچ تلاش و کوششی در راه زدودن ظلم یا حیف و میلی که از وی سر زده دریغ نورزد.

از طرف دیگر، از آن جای که شرایط و اوضاع و احوال چنان است که به امیرالمؤمنین و فرزندانش حسن و حسین علیه السلام و پیروان مخلص آنان فرصت اتخاذ چنین موضعی را - آن طور که ابوذر کرد - نمی دهد لااقل باید نظر خویش را که همان اسلام حقیقی است، در مورد ابوذر و موضع بر حق او اعلان نمایند.

این کار می تواند به موضع ابوذر ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داده، از آثاری که در آینده به دنبال خواهد داشت حمایت کند از این رو علی

رغم ممانعت عثمان از بدرقه ابوذر، امیرالمؤمنین علیه السلام دست دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و برادرزاده اش عبدالله بن جعفر و ابن عباس برای تودیع وی بیرون آمد آن گاه برخورد حضرت با مروان پیش آمد و منجر به ماجرای دیگری شد که بین آنان و خلیفه به وقوع پیوست.

به این حوادث، مورخان زیادی اشاره کرده اند امیرالمؤمنین علیه السلام اقدامات دیگری نیز انجام داد که فعلا مجال بررسی آن نیست.

اگر به دقت در سخنان حضرت مجتبی علیه السلام در وداع ابوذر بنگریم، خواهیم دید که حاوی موارد زیر بود:

تاسف عمیق از رفتار هیأت حاکمه با ابوذر، تشویق وی به ادامه مبارزه، رضایت پروردگار و خشنودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این عمل.

از طرفی امام علیه السلام کوشید تا تحمل این ظلم عظیم و جنایت بزرگ را بر دوش ابوذر آسان کند و بینشی به او بدهد که از شدت سختی بکاهد و رویارویی با سختی هایی را که از این به بعد در انتظار اوست، برایش قابل تحمل سازد؛ از این رو فرمود:

(دنیا را با یادآوری جدایی آن، از خود واگذار و سختی دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن بر خود هموار کن!) این گفته های حضرت، بیانگر راز حقیقی (بینش توحیدی نسبت به دنیا و آخرت) است که می تواند شخصیت فرد مسلمان را از هر سلاح و قدرتی که در دست طغیانگران و اشرار است، قوی تر و مستحکم تر نماید، و از سوی دیگر قادر است انسان مسلمان را طوری بار آورد که

با رضایت و اطمینان تمام هر آنچه در اختیار دارد و حتی جان خویش را در کف اخلاص گذاشته، در این راه فدا کند، و بالاتر از آن، وی را آن چنان سازد که با احساسی مالامال از سرور و خوشحالی و بلکه سرشار از شادمانی و سعادت، چنین از جان گذشتگی کند.

شرکت امام حسن در فتوحات

1. گویند:

طبرستان به دست سعید بن عاص، سرکرده مجاهدان مسلمان، در سال 30ه فتح شد.

پیش از آن، مردم طبرستان با سوید بن مقرن در زمان عمر به پرداخت خراج مصالحه کرده بودند، ولی در زمان عثمان، سعید بن عاص به آن جا لشکر کشید حسن و حسین و ابن عباس از افراد سپاه سعید بن عاص بودند.

درباره شرکت امام حسن علیه السلام ابونعیم می گوید:

(حسن به عنوان رزمنده وارد اصفهان شد و از آن جا به عزم ملحق شدن به مبارزان گرگان عبور کرد.) بنا بر عقیده سهمی، امام حسن علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام از کسانی بودند که وارد گرگان شدند.

2. درباره فتح آفریقا می گویند:

عثمان به سال 26 سال هجری ارتشی را برای فتح آفریقا بسیج کرد. سرداری سپاه را به عبدالله بن ابی سرح سپرد.

در میان جنگجویان سپاه تنی چند از صحابه بودند، از جمله: (عبدالله) بن عباس، پسر ابن عمر، پسر عمروبن عاص، (عبدالله) بن جعفر، حسن، حسین و (عبدالله) بن زبیر

تفسیر و توجیه

بعضی سعی کرده اند شرکت امام حسن علیه السلام در فتوحات را چنین توجیه کنند: حضرت مجتبی علاقه داشت دامنه نفوذ اسلام گسترش یابد، و

از آن جایی که این فتوحات را در خدمت دین و در جهت گسترش نفوذ اسلام می دید، به صفوف مجاهدان پیوست و وارد میدان کار زار گردید که:

(الجهاد باب من ابواب الجنه) و اندوهی را که به خاطر تضییع حق پدرش به دل داشت، برای نشر حقایق اسلامی در پرده مصلحت فرو پوشید، زیرا آنچه برای اهل بیت علیه السلام اهمیت خاص داشت، اسلام بود و فدا شدن در راه آن

و نه چیز دیگری.

به تعبیر مرحوم حسنی: بعید نیست که علی بن ابی طالب و فرزندانش علیه السلام در راه نشر اسلام و اعتلای عقیده توحیدی، همه امکانات و نیروهای خود را بسیج کنند، و اگر حق خود را در خلافت مطالبه می کنند به خاطر نشر اسلام و تعالیم رهایی بخش آن است.

از این رو اگر اسلام در مسیر اصلی خود قرار گیرد، چه مانعی دارد که آنان نیز سربازانی باشند در خدمت اسلام و مسلمانانی؛ حتی اگر در این راه، آزار و ایذایی نیز به آنها برسد، با جان و دل می پذیرند.

به راستی که امیرالمؤمنین بارها فرمود:

(والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه.) مرحوم حسنی، عدم شرکت حسنین علیه السلام در معرکه های نبرد اسلامی در روزگار عمر بن خطاب را علی رغم این که درگیری با مشکلات در مناطق مختلف به شدت ادامه داشت و فتوحات یکی پس از دیگری نصیب مسلمین می شد و غنائم بسیار زیادی از اکناف و اطراف به سوی مدینه سرازیر بود و با وجود این که امام حسن علیه السلام در سالیان پایانی خلافت عمر، به سن بیست سالگی رسیده بود و معمولا این سن برای جنگیدن در میدان های نبردی که پیر و جوان مسلمین برای شرکت در آن از هم سبقت می گرفتند، معمولا مناسب است، چنین توجیه می کند: (شاید علت عدم شرکت آن دو در جنگ های دوره عمر این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام از دخالت در امور دولتی و سیاسی کناره گیری کرده بود.

ما شک نداریم که عدم شرکت امام در

جنگ ها و فتوحات اسلامی، به خاطر شانه خالی کردن از بار مسؤولیت و تمایل به حفظ جان نبود، بلکه آن طور که بیشتر راویان گفته اند، برای این بود که عمر به خاطر مصالح سیاسی که بیشتر به نفع خود وی بود تا اسلام، بسیاری از بزرگان صحابه را ممنوع الخروج نموده و تقریبا چیزی شبیه زندگی اجباری در مدینه بر آنان تحمل کرده بود.

امام حسن علیه السلام نیز به منظور خدمت به اسلام و نشر تعالیم آن و نیز برای حل مشکلاتی که برای مسلمین پیش می آمد، در کنار پدرش باقی ماند و از مدینه خارج بشد.)

نظر درست

ما نیز نمی توانیم این توجیه را بپذیریم و اعتقاد داریم که حسنین علیه السلام در هیچ کدام از فتوحات روزگار خلفا شرکت نداشتند، و نیز معتقدیم که این فتوحات عموما به نفع اسلام نبود، بلکه بر عکس ضربه ای بود بر پیکر اسلام.

ما نظر خود را به دلیل زیل خلاصه می کنیم:

آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می شد

واضح است که به دنبال این فتوحات، از طرف هیأت حاکمه هیچ گونه اهتمامی در جهت ارشاد، آموزش و پرورش و تربیت صحیح اسلامی مردم صورت نگرفت، تا عقیده اسلامی در درون آنان رسوخ کرده و به صورت یک نیروی عقیدتی در آید که بتوان وجدان و ضمیر انسانی را با معانی اصیل بارور سازد، و از آن جا بر کلیه حرکات و سکنات افراد سایه افکند و روح آنان را با مفاهیم و خصایص اسلامی انسانی عالی غنا بخشیده، در سازندگی انسان موثر افتد و نقش خویش را در تبلور ویژگی ها و خصایص اخلاقی بر اساس همان مفاهیمی که اعتقاد اسلامی را در وجدان و درون آنها شکوفا نموده، به منصه ظهور رساند.

آری، در خلال بیست سال، دامنه نفوذ اسلام به طوری گسترش یافت که چندین برابر فتوحات اسلامی در عهد پیامبر عظیم الشأن اسلام گردید، اما اختلاف این و آن از زمین تا آسمان بود.

رسول اکرم علیه السلام به اظهار مسلمانی و بیان شهادتین و انجام بعضی از شعائر و ظواهر اسلامی، به طور سطحی قناعت نمی کرد، بلکه برای مردم آن بلاد معلمان و مربیانی اعزام می کرد تا ضمن آموزش کتاب خدا و حکمت و احکام دینی، آنان را ارشاد و موعظه کنند.

اما از آن طرف، فتوحات

انجام شده در روزگار خلفا و امویان، هیچ گونه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورشی را به همراه نداشت و کادرهای ورزیده ای که که مأموریت های آموزشی مهم را در قلمرو وسیع با ساکنان زیاد انجام دهد، وجود نداشت.

خلفا و فاتحان نیز به این امر مهم و حیاتی اهمیت نمی دادند.

از تسلیم شدگان تنها خواسته می شد که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم علیه السلام شهادت داده، بعضی از تکالیف و شعائر اسلامی را به صورت ظاهری و خالی از محتوای اعتقادی و بدون رسوخ در درون وجدان به جای آورند؛ از این روست که می بینیم در بعضی از کتابهای تاریخ آمده است:

بسیاری از مناطق توسط سپاهیان مسلمان فتح می شد، اما پس از زمان اندکی به کفر و عصیان بر می گشتند و برای بار دوم توسط مسلمین گشوده می شد.

پیامبر اکرم علیه السلام از سوی خداوند مأمور بود که از مردم، هم اسلام بخواهد و هم ایمان: (قالت الاعراب آمنا قل تومنوا ولکن قولوا اسلمنا، و لما یدخل الایمان فی قلوبکم.) خلفا و کشورگشایان مسلمان فقط ظاهر مسلمانی را از مردم می خواستند و بس؛ ما این سهل انگاری را در میان قریش و دیگران به عیان می بینیم، حتی بسیاری از صحابه رسول خدا علیه السلام نیز همین روش را در پیش گرفته بودند.

موسی بن یسار گوید:

(اصحاب رسول خدا علیه السلام بیان گردهای خشنی بودند؛ ما ایرانیان که آمدیم، دین اسلام را خالص گرداندیم.) بدین ترتیب مردمی که سرزمینشان پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتح شد، بر همان آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی

حاکم بر حرکات و سکنات و روابط و مناسبات اجتماعی خود به طور عام باقی ماندند، و اسلام به در جایشان جای گرفت و نه در ضمیرشان ریشه دوانید، چه رسد به این که در اسلام ذوب شوند و اسلام بر آنان حکمفرما باشد و در میانشان حرکت ایجاد کند.

آثار و عواقب طولانی این پدیده، بسیار تاسف آور بود، زیرا در نظر آنانی که از آن بهره برداری می کردند و از اسلام جز اسمی و از دین جز رسمی سراغ نداشتند، این آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی و انحرافات و روابط و مناسبات قبیله ای و طمع ورزی های شخصی و دیگر کارهای غیر انسانی که به دنبال داشت اگر نگوییم به نظرشان بر گرفته از اسلام بود، باید حداقل بگوییم که آن را مخالفت و معارض اسلام نمی دیدند و در نظرشان هیچ گونه تضاد و تعارضی با هم نداشت، و کار را به جائی رساندند که اسلام به عنوان حافظ آن مطرح شد و این مفاهیم و آداب و رسوم لباس اسلام به تن کرد و رنگ دین به خود گرفت؛ از این رو در پوشش اسلام و در زیر چتر حمایتی آن در امن و امان به سر بردند.

اسلام در نفوس بسیاری از حاکمان و اعوان و انصارشان که به خاطر مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و رؤیت آن حضرت در میان توده مردم مکان و منزلتی داشتند، چندان رسوخ نکرده بود و بر انحرافات، مفاهیم و آداب و رسوم جاهلیت باقی بودند و از مقام و موقعیت خود در راه تثبیت آن ها از هیچ کوششی فروگذار نکردند،

حتی از راه جعل حدیث و انتساب آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله در این راه کوشیدند.

در تبعیض نژادی و برتری دادن عرب بر عجم و موارد دیگری که بدان اشارت رفت، وضع به همین منوال بود.

خلاصه این که گسترش اسلام و نشر تعالیم عالی آن، به هیچ وجه مورد اهتمام و کوشش زمامداران نبود.

هرگاه اسلام مردم ظاهری و بدون بعد عقیدتی و عاری از هر گونه اصول و قواعد علمی و فرهنگی باشد و در روح و روان و عقل و وجدان انسان طوری جایگزین نشود که به صورت یک محرک وجدانی و درونی درآید، به تدریج متلاشی خواهد شد و در حرکات و مواضع انسان اثری از خود به جای نخواهد گذاشت.

از طرف دیگر، مردم به چنین اسلامی عادت خواهند کرد و اسلام به صورتی در نظرشان جلوه خواهد کرد که هیچ منافاتی با انواع انحرافات و جنایات غیر انسانی نداشته باشد.

اگر نگوییم که چنین اسلامی، به کالبد شکافی های بسیار دقیق و عمیقی نیازمند است که خیلی از نیروها و امکانات را به تحلیل برده و بخش عظیمی از آن را به هدر خواهد داد، حداقل باید بگوییم:

هدایت این مردم به سوی اسلام اصیل در درازمدت، کاری مشکل و طاقت فرسا خواهد بود، در حالی که می توانستند با پیروی و تاءسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و حرکت در خط پیامبر عظیم الشأن جلو بسیاری از این مصائب و مشکلات را بگیرند و واقعه را قبل از وقوع علاج کنند.

از سوی دیگر، جنین جامعه ای از امنیت و مصونیت کافی برخوردار نخواهد بود، تا آن را

از گزند حوادث و دستبرد اشرار و بیگانگان و حتی کسانی که آن را وسیله ای برای انهدام و ضربه زدن به اسلام حقیقی قرار داده اند، نگهداری کند.

اسلامی که مانع رسیدن آنها به انحرافات و خواسته ها و امیال نفسانی می شود.

با مراجعه به تاریخ در می یابیم که این مسأله خصوصا در زمان امویان و پس از آن تحقق یافت.

یک متن تاریخی درباره جامعه تاریخی عراق در عصر امام حسن علیه السلام می گوید:

(گروه های گوناگون از مردم با آن حضرت بودند.

برخی از شیعیان او و پدرش، برخی از خوارج که هدفشان تنها جنگ با معاویه بود و می خواستند از هر راهی شده با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و حریص به غنیمت های جنگی که دین و ایمانی نداشتند، برخی نیز افراد دو دل بودند که عقیده و ایمان محکمی به آن حضرت نداشتند و برخی دیگر روی غیرت و عصبیت قومی و پیروی از سران قبائل خود به سوی اسلام آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند.) علی رغم اینکه عراق نزدیک ترین منطقه به مرکز خلافت اسلامی بود، و علی رغم اینکه از سوی هیات حاکمه نسبت به عراق که مرکز هدایت سپاهیان مسلمان برای فتح مناطق شرقی بود، عنایت خاصی مبذول می شد، می بینیم جامعه عراق در روزگار امام حسن علیه السلام جنین وضعی داشت تا چه رسد به مناطق دیگر که یا دور از مرکز خلافت بود یا به دلایلی بد آنها اهمیتی داده نمی شد.

در مورد این جامعه، در بحث خود درباره خوارج به طور مفصل صحبت کرده ایم.

امیدواریم که در آینده

نزدیک بتوانیم این بحث را به پایان برسانیم، ان شاء الله.

در متن فوق، این قسمت قابل ملاحظه است که می گوید:

(برخی از شیعیان او و پدرش بودند ... (چرا که ما معتقدیم این عده آن قدر زیاد نبودند که بتوان آنها را در برابر سایرین مذکور در این نص قرار داد و به حدی نبودند که بتوانند در مقابل آنان عرض اندام کنند.

(زیرا مردم در مورد علی علیه السلام اکراه داشتند و در دل شک و تردید. دل به دنیا بسته بودند، افراد مخلص در میانشان کم بودند، مردم بصره با او مخالف بوده و کینه اش را به دل داشتند. اکثر کوفیان و قاریان آن در مقابل او بودند و مردم شام و اکثر قریش هم از حضرت دل خوشی نداشتند.)

کسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود:

(کان علی بن ابی طالب عند کم بالعراق، یقاتل عدوه و معه اصحابه و ما کان منهم خمسون رجلا یعرفونه حق معرفته و حق معرفه امامته؛) علی ابن ابی طالب با شما در عراق بود.

با اصحاب خود علیه دشمنش می جنگید، منتها در میان آنها پنجاه نفر که حق حضرت و امامتش را چنان که باید بشناسند، یافت نمی شد.) در جنگ صفین علی علیه السلام به عدی بن حاتم فرمود:

(پیش بیا! عدی آن قدر نزدیک شد که گوشش در مقابل بینی علی علیه السلام قرار گرفت.

حضرت فرمود:

وای بر تو، عموم کسانی که امروز با من هستند، بر من عصیان می ورزند و نافرمانی ام می کنند، اما معاویه در میان کسانی است که از او اطاعت می کنند و فرمان می برند.) از

طرفی در آن زمان، رفتار حکام با مردم عموما اسلامی نبود.

نگاهی گذرا به چگونگی برخورد آنان با مردم برای تبیین این وضعیت کافی است.

به عنوان نمونه به مطلب زیر توجه فرمایید: (اهالی افریقا نسبت به سایر ممالک، بسیار مطیع و آرام و فرمانبردار بودند، تا این که در زمان هشام بن عبدالملک اعیان و مبلغان عراقی در افریقا رخنه کردند.

آنها با مشورت و تبلیغ عراقیان دست به عصیان زدند و پراکنده شدند که تا به امروز (زمان مؤلف) این وضعیت ادامه دارد.

آنها می گفتند:

به سبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیای امور خود مخالفت نمی کنیم.

مبلغان عراقی به آنها گفتند:

باید آنها را امتحان کنیم.

عده ای حدود بیست و چند مرد به نمایندگی از مردم افریقا، به دیدار هشام آمدند.

اما به آنها اجازه ملاقات داده نشد.

ناگزیر بر (ابریش) وارد شدند و به او گفتند:

به امیرالمؤمنین بگو که امیر ما با لشکری که او ما و سربازان خود تشکیل داده به جنگ می رود، چون غنایمی به دست می آوریم ما را محروم کرده، آن را به لشکر خاص خود اختصاص می دهد.

آن گاه می گوید:

شما در این حرمان بیشتر ثواب می برید، و چون بخواهیم یک شهر و قلعه را فتح کنیم، او ما را بر سایران مقدم می دارد که سپر لشکر او شویم.

آن گاه می گوید:

اجر و ثواب شما در این جان فشانی بیشتر است.

از این گذشته، لشکریان شکم گوسفندان را زنده زنده می شکافند و بره ها را از شکم آنها بیرون آورده، و پوست می کنند و می گویند:

از این پوست برای خلیفه پوستین تهیه می کنیم.

برای یک پوست هزار میش را

می کشند و ما این کارها را تحمل می کنیم.

سپس آنان ما را دچار گرفتاری دیگری کردند و آن، این که هر دوشیزه زیبائی را از میان ما می ربودند.

ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده و گفتیم: ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیده ایم که چنین امری جایز باشد.

ما هم مسلمان هستیم.

اکنون آمده ایم بدانیم آیا این کارها به دستور امیر المؤمنین انجام می گیرد یا نه.

آنها مدتی در آنجا بدون نتیجه اقامت کردند، تا این که زاد و راحله آنان تمام شد و ناامید شدند.

آن گاه صورتی از اسامی خود را نوشته به وزرا دادند و گفتند:

اگر امیرالمؤمنین راجع به ما پرسیدند، خبر دهید که ما از افریقا آمدیم و نامید بر گشتیم.

آن گاه به سوی افریقا رهسپار شدند. اول

کاری که کردند، عامل هشام را کشتند و پرچم تمرد و عصیان بر افراشتند و بر افریقا مستولی شدند.

خبر شورش به هشام رسید. وضع و حال نمایندگان را پرسید. اسامی را به او دادند، دانست که این عده همان کسانی هستند که بر ضد او قیام کرده اند.) یک متن تاریخی دیگر می گوید:

(قتیبه بن مسلم بر اهل طالقان وارد شد.

عده زیادی از مردم آن جا را کشت، که در تاریخ نظیر آن شنیده نشده بود. در مسافت چهار فرسنگ از دو طرف، چوب های دار نصب کرده، عده بسیاری را در دو جانب جاده به دار کشیدند که همه به یک نسق به هم پیوسته بودند.) یکی از فرماندهان در فتح گرگان، به اهالی شهر امان داد، به شرط این که حتی یک تن

از آنها کشته نشود. اما حصار که گشود، به جز یک تن، تمام آن ها را کشت. فرمانده دیگری با اهالی قنسرین مصالحه کرد.

یکی از شرایط صلح این بود که قلعه و دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد.

والی خراسان از اهل ذمه سمرقند و ماوراءالنهر خواست که اسلام آورند و گفت:

در صورتی که مسلمان شوند و دعوتش را بپذیرند و اسلام آوردند، اما وی از آنان مطالبه جزیه کرد؛آنان نیز اعلان جنگ کردند و با وی به نبرد پرداختند.

هنگامی که عقبه بن نافع، والی معاویه بن ابی سفیان، به افریقا وارد شد، مردم را از دم شمشیر گذراند، زیرا وقتی امیری وارد می شد، از وی اطاعت می کردند و بعضی هم اظهار اسلام می نمودند، اما همین که امیر از آن جابر می گشت، پیمان می شکستند و از اسلام بر می گشتند. ابن اثیر می گوید:

(چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سودا دیدند، به رستم و فیروزان که هر دو از فرمانروایان ایرانی بودند گفتند:

اختلاف و کشمکش شما دو سردار به جایی رسیده که ایرانیان را تباه و ایرانیان را خوار نمودند.) امثال این مطالب اینقدر زیاد است که مجال تتبع و استقصای آن نیست. به همین خاطر بود که مقاومت مردم در سرزمینهای فتح شده شدیدتر شد و بسیاری از آنان پیمان شکستند، به نحوی که مسلمین مجبور شدند بسیاری از مناطق را بیش از یک بار فتح کنند. (در گذشته اشاره ای به این مطلب داشتیم).

آثار فتوحات بر فاتحان

سیاستهای تبعیض در سهمیه بندی بیت المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و اقامت اجباری بزرگان صحابه در مدینه

و سپردن پستهای مهم و فرماندهی سپاهیان به گروهی خالص، غالبا بر اساس مقررات و معیارهای اسلامی نبود، بلکه معیار اصلی این بود:

برخورداری از حمایت هیأت حاکمه، یا ملاقات پیامبر علیه السلام در برهه ای کوتاه و بالاخره قریشی بودن.

همین سیاست ها بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی شناخت و طبقه ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت های فراوان مسرورشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سد راهشان نبود.

اکثر آنان از فرزندان و اعضای هیأت حاکمه و خویشان و نزدیکان و به ویژه از قریش بودند.

امت مسلمان هر جنایتی از اینان دید. توسط همین ها بود که اسلام به ورطه هلاک افتاد. آری، مناصب، مقهورشان ساخت و فتوحات به لحاظ غنایم و اسیرانی که به همراه داشت و موجب گسترش و نفوذشان گردید، دهانشان را آب انداخت. هر یک به خود غره شد و دیگران را کوچک شمرد، خود را بزرگ دید و تکبر پیشه کرد.

چه با واقعیات موجود، براساس تفکر جاهلیت برخورد می کردند که قبیله با اساس هر چیزی می دانست به امت بهائی نمی دادند. از طرفی فرد را مقیاس هر چیز و منشاء تمامی برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحریکات خود می دانست، نه گروه را آنان شدیدا به تقویت و تثبیت سلطنت و حکومت خود همت گمارند و با پول و رشوه، و وعده پست و مقام، انصار را در اطراف خود جمع کردند؛ سپس با ازدواج های قبیله ای

سعی نمودند خود را با سران قبائل و طوایف قدرتمند نزدیک کنند.

برای نیل به اهداف مورد نظر، سیاستهای دیگری نیز در پیش گرفتند که در بسیاری از اوقات، خشونت و ارعاب، و قتل و کشتار، تنها یکی از آن ها بود، همچنین به گسترش نفوذ و حکومت خود (در مناطق مختلف) به این اعتبار که در درجه اول، ملک شخصی و قبیله ای آنان است، ادامه دادند.

اگر ابوبکر و عمر نمی دانستند که خلیفه اند یا پادشاه، معاویه، پسر ابوسفیان، خود را پادشاه بالفعل نامید.

عده دیگری نیز خود را پادشاه می دانستند. عمر هم خود را در بعضی از مناسبت ها پادشاه می خواند. معاویه و امویان - و حتی بسیاری از مردم - آنان را ملوک قیصری می دانستند و داشت و به تقویت آن کمک می کرد؛ از این رو اگر تشخیص می دادند که روزی مانع آنان از رسیدن به آمال و آرزوها و اهدافشان خواهد شد، آن را در هم کوبیده از ریشه نابود می کردند.

پس استفاده کنندگان اصلی فتوحات - خصوصا در درازمدت - همین قشر خاص بودند و هم اینان بودند که اشیای نفیس را ربودند و زمین های بزرگ و طلا و غنائم خالصی را برای خود برداشتند، و نیز زنان زیبا - زنانی را که به عنوان اسیر و کنیز به اسارت در آورده بودند - مختص خود می دانستند.

در روزگار خلفای سه گانه، ثروت اینان به ارقام افسانه ای رسیده بود. متون تاریخی، این مطلب را تایید می کند. در زمان حکومت امویان، این ارقام افزایش یافت و چند برابر شد. حکومت اموی حد و مرزی برای خود

قائل نشد.

این حکومت اشرافی، دین و ایمان چندانی نداشت. خالد قسری، حقوق سالانه اش به بیست میلیون درهم می رسید. این در حالی بود که اموال اختلاسی وی از صد میلیون تجاوز می کرد.

می بینیم عمر بن خطاب که گفته می شود از زاهدین مردم بود و حتی می گویند:

چون از دنیا رفت، مالی از خود بر جای نگذاشت، آن طور که بعضی از نصوص بیان می کند، از بیت المال ارتزاق می کرد و بر خود بسیار سخت می گرفت، زمانی دچار مخمصه و گرفتاری شدیدی شد. با یارانش در این باره مشورت کرد، آنان رای دادند که به اندازه قوت خود از بیت المال بخورد.

همین عمر که این چنین درباره اش گفته می شود، جهل هزار درهم صداق و مهریه یکی از همسرانش کرد، و به یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد.

می گویند:

یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر، به صدهزار درهم فروخت.

موید این مطلب، گفته ابویوسف است که می گوید:

(عمر چهار هزار اسب نشان دار در راه خدا داشت. به هر کس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن ها را می داد و به او گوشزد می کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی، اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت با تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده تو چیزی نیست.) چنان که به نظر می آید، این اسب ها از آن خود عمر

بود.

وی این عمل را به قصد نزدیکی به خدا انجام می داد و اگر درست باشد که ارث یکی از فرزندان او صدهزار درهم بود، این هم بعید نمی نماید.

این در زمانی بود که بسیاری از مردم در سخت ترین شرایطی که یک انسان می تواند زندگی کند، روزگار می گذراندند و بسیاری از آنان تنها دو تکه پارچه داشتند که با یکی عورت و با دیگری عقبشان را می پوشاندند.

شاید به همین خاطر و برای دفاع از جنبه زاهد مآبانه خلیفه است که حسن بصری تلاش دارد تا خلیفه دوم در این باره دفاع کند.

وی ضمن تکذیب کسی که می گفت:

(عمر به ثلث مالش - چهل هزار - وصیت کرد)، کوشید تا آن را جنین توجیه نماید:

(به خدا سوگند چنین نیست! مال عمر کمتر از این بود که ثلث آن چهل هزار باشد.

شاید وی به این مال سفارش کرده و بازندگانش آن را اجازه داده اند.) به هر حال می توان شواهد و ادله فراوانی مبنی بر اهتمام شدید حکام و دار و دسته آن ها را در جمع آوری مال و ثروت و رسیدن به غنیمت - به حق یا به ناحق، جمع آوری کرد.

کافی است که بدانیم: زیاد، حکم غفاری را به خراسان فرستاد.

حکم، غنائم زیادی به دست آورد.

زیاد به او نوشت:

(امیر مؤمنان مرقوم داشته است که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نمود.) حکم از اجزای این فرمان سر باز زد و آن را در میان مسلمین تقسیم نمود.

معاویه کسی را فرستاد که او را دست بند زد و به زندان

انداخت، تا این که با همان قید و بندها جان داد و دفن گردید.

او می گفت:

(همانا من مخاصم هستم.) از زمان خلیفه دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد.

همان طور که دیدم اینان از اهل ذمه که مسلمان می شدند نیز خراج می گرفتند و دلیل می آوردند که خراج در حقیقت به منزله مالیات سرانه بندگان است و اسلام آوردن بنده، مالیات را از وی ساقط نمی کند.

عمر بن عبدالعزیز این سیاست را ادامه نداد و مالیات فوق را از میانی که مسلمانان می شدند نمی گرفت.

عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد.

چه در نظر وی، این مرد مسلمان شده بود تا در پناه اسلام باشد.

آن مرد در پاسخ عمر گفت:

اسلام، خودش پناه است.

عمر نیز گفت:

راست گفتی، اسلام خودش پناه است.

داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب، توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد.

خالد بن ولید در حالی که لشکریان خویش را مخاطب ساخته بود و آنان را برای فتح سرزمین سواد تشویق می کرد، چنین گفت:

(آیا نمی نگرند که چگونه غلاف این دیار همچون کوه بر روی هم قرار گرفته است؟ به خدا سوگند! اگر جهاد در راه خدا و دعوت مردم به سوی او هم بر ما واجب و چیزی جز معاش زندگی بر ما لازم نبود، باز هم نظر ما این بود که با مردم این سرزمین بجنگیم، تا از دیگران نسبت به آن

سزاوارتر باشیم و گرسنگی و فقر را برای کسانی واگذار کنیم که در فقر و تنگدستی به سر می برند

و راهی را که شما در پیش گرفته اید و جهادی را که شما انجام می دهید رها کرده اند.)

در فتح (شاهرتا) بعضی از بزرگان مسلمان به اهالی شهر امان می دادند، اما مسلمانان از این امر نا خشنود بودند، تا این که مساله را با عمر بن خطاب در میان گذاشتند.

عمر نوشت:

(برده مسلمانان از مسلمانان است و امان او امان آنها.) راوی می گوید:

(با این بیان عمر، غنایمی که بر آن اشراف پیدا کرده بودیم، از دست دادیم.)

یکی از شعرا در هنگام مرگ مهلب سرود: (الا ذهب الغزو القرب الغنی و مات الندی والجود بعد الهلب) پس از مهلت، هم جنگ هایی که مردم را به پولداری نزدیک می ساخت از بین رفت و هم جود و کرم در میان مردم به خاموشی گرایید.

آری، این فتوحات برای پر کردن جیب جنگجویان و احیانا تقویت بنیه نظامی آنان برای پیروزی بر خصم نبود.

آنچه خالد بن ولید بیان کرد، تمام حقیقت نیست، زیرا آنچه به طبقه مستضعف سپاه می رسید، تنها بخش بسیار اندکی از غنائم بود که برای رفع نیاز و سد جوع آنها کافی نبود و آن قدر کم بود که بلافاصله تمام می شد، در حالی که اینان جلو داران سپاه و طلایه داران فتح شده بود.

همان طور که درباره مردم افریقا گذشت (کسانی که نزد هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، آمدند تا از رفتار کار گزاران وی شکایت کنند) همین افراد از بسیاری از امتیازات محروم می شدند، اما اکثر شان در این جنگ ها منبعی برای عیش و نوش خویش فراهم دیده و از این راه به مال و ثروتی هر چند

ناچیز و اندک دست یافتند.

همین امر موجب شد که اگر هم در میانشان کسی کم ترین اطلاعی از احکام اسلامی داشت، از تمامی اعمال و کردار شیطانی و غیر اسلامی حاکمان چشم پوشی کرده، آن را نادیده بگیرند.

بعضی از نهضت ها که علیه نظام حاکم شروع می شد، گرچه گاهی نتایجی به همراه داشت، اما چیزی نمی گذشت که در برابر ضربات خرد کننده و کوبیده نظام حاکم از پای در آمد و به پایان میرسید.

به هر حال، جنگ برای به دست آوردن مال و غنیمت، صفت مشخصه این فتوحات بود.

آن چنان که در نظر دارم - اگر چه علی رغم برسی زیاد نتوانستم فعلا آن را پیدا کنم - در بعضی از معرکه ها طرف مقابل، اسلام خویش را اعلام می کرد، اما چون فاتحان در اموال و زنانشان طمع داشتند، به آن وقعی نمی نهادند و حتی آنان را دروغگو قلمداد کرده و آن را نادیده می گرفتند.

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آثار این پدیده را می بینیم، زیرا در آن موقع هنوز مسلمانان به مرحله نضج و کمال نرسیده بودند و با اسلام و احکام آن به نحو مطلوب و شایسته ای تعامل نداشتند و تمایلات جاهلی و طمع ورزی های دنیوی هنوز هم در میان آنها دیده می شد.

حارث بن مسلم تمیمی - که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وی را به همراه عده ای برای شرکت در سریه ای اعزام کرده بود - می گوید:

(چون به مغار رسیدیم، اسبم را حرکت دادم و از همراهانم پیشی گرفتم.

مردم قبیله بت آه و ناله به استقبال ما آمدند.

به

آنان گفتم:

بگویید: (لا اله الا الله) تا در امان باشید.

آنان نیز تهلیل به جای آوردند.

همین که همراهانم از راه رسیدند، مرا بر این کار توبیخ و سرزنش کردند و گفتند:

ما را از غنیمتی محروم کردی که به ما روی کرده بود.

وقتی برگشتیم، ماجرا را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم.

حضرت در حق من دعا کرد و مرا بر این امر تحسین و آفرین گفت.

آن گاه فرمود:

خداوند در ازای هر نفر از آنان برایت فلان و فلان مقدار ثواب و پاداش نوشته است.) ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اصرار بر لزوم وارد شدن علی علیه السلام در شورای شش نفره به دلیل کینه و بغض شدید قریش و عرب نسبت به او، می گوید:

(اما اسلام بسیاری از اعراب چنین نبود، چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود اسلام آوردند و گروهی به طمع در غنائم، عده ای به خاطر ترس از شمشیر مسلمانان شدند و گروهی هم بنام غیرت و عصبیت قومی و برای پیروز شدن بر دیگر قبایل، گروهی هم اسلام را پذیرفتند، زیرا با دشمنان و مخالفان اسلام، عداوت و دشمنی داشتند.) از همه این ها گذشته، طبیعی می نماید که زندگی همراه با تنعم و رفاه هیات حاکمه و اطرافیان آنان و نیز کام جویی از زنان زیبا و کنیزان دلفریب، موجب گردد که بذر رفاه طلبی و سلامت خواهی و تن پروری در دل ها افشانده شود و سبب شود که دیگران خود را به خطر انداخته و در راه کسب امتیازات بیشتر و حفظ آن، قربانی نمایند.

از طرف دیگر، همین کنیز کانی که به جرگه

مسلمین در نیامده بودند، یا هنوز اسلام و مسلمانی در قلوب آنان ریشه ندوانیده بود، در میان جامعه اسلامی به سر می بردند و تربیت و پرورش نوزادان مسلمان را بر عهده داشتند، چه این که این کودکان، فرزندان خود کنیزکان بوده باشند یا فرزند مادران آزاده.

از این رو می بینیم که بسیاری از اشراف و رؤسای آنان از مادرانی به دنیا آمده اند که نصرانی بودند، مثل:

1. حارث بن ابی ربیعه مخزومی؛

2. خالد قسری؛

3. عبیده سلمی؛

4. ابو اعور سلمی؛

5. حنظله بن صفوان؛

6. عبدالله بن ولید بن عبدلملک؛

7. یزید بن اسید؛

8. عثمان بن عنبسه بن ابی سفیان؛

9. عباس بن ولید بن عبد الملک؛

10. مالک بن ضب کلبی؛

11. شقیق بن سلمه، ابووائل؛

12. عبدالله بن ابی عمروبن حفص بن مغیره مخزومی؛

13. عمر بن ابی ربیعه؛

14. ابوسلمه بن عبدالرحمن؛

15. یوسف بن عمرو.

طلحه نیز در زمان عمر با یک زن یهودی ازدواج کرد، و با وجود این که عمر خود یک غلام نصرانی داشت که مسلمان نشده بود و زمان وفات خود آزادش کرد، به ابوموسی که منشی اش یک برده نصرانی بود اعتراض کرد ! معلم فرزندان سعد بن ابی وقاص نیز نصرانی بود.

اگر بخواهیم تمامی موارد را در این جا بر شماریم، بحث به درازا خواهد کشید.

به هر حال، تربیت و پرورش نوزادان توسط این کنیزکان، می توانست از میزان پای بندی دینی مردم بکاهد و التزام این کودکان را به احکام اسلامی به شدت کاهش دهد و طبیعتا خطری جدید برای اسلام و مسلمانان به همراه آورد؛ از این روست که می بینیم امامان بزرگوار شیعه علیه السلام می کوشیدند تا بردگان و کنیزکان را با تعلیمات

اسلامی شایسته ای تربیت کنند و آنان را در راه خدا آزاد سازند.

اسلام به طور وسیع و گسترده ای آزادی بردگان را تشویق کرده، برای این کار، وسایل اجباری و اختیاری زیادی قرار داده است که خود می تواند مسأله بردگی را از بین برد.

دین اسلام، آزادی بردگان را امری راجح و شایسته قرار داده که هیچ وسیله ای نیاز ندارد.

از سوی دیگر می بینیم آن موقع که احکام در صدد پرورش جوانان برای مناصب و مقامات عالیه و نیز شکوفایی شخصیت آنان بر می آیند، از فتوحات اسلامی در زمینه ارضای خواسته ها و اشباع غرور جوانی آنان بهره برداری می کنند، حتی معاویه، پسرش یزید را وادار می کرد که فرماندهی سپاهی را که برای فتح منطقه ای اعزام می شد، بر عهده بگیرد.

به علاوه، از فتوحات اسلامی در جهت دور ساختن معترضات و نیز کسانی استفاده می نمودند که از اعمال و دخل و تصرفات نا به جای حکام و اطرافیان آنان ناراضی بودند و صدا به اعتراض می گشودند؛

برای نمونه و به عنوان شاهدی بر مدعا، یک مورد را متذکر می شویم: آن گاه که خشم و تنفر عمومی از عثمان به اوج خود رسید و اوضاع وخیم گردید، مشاوران و کارگزاران خود را خواست و برای رویایی و مقابله با تنفر و انزجار عمومی و خواسته های مردم که می گفتند:

باید عثمان عمال خود را عوض کند و افراد بهتری به جای آنان به کار گمارد، با آنان به مشورت پرداخت و نظر آنان را جویا شد.

این کارگزاران عبارت بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، سعید بن عاص

و عبدالله بن عامر.

عبدالله بن عامر نظر خود را چنین اعلام کرد:

(ای امیر مؤمنان! رأی من این است که به آنان دستور جهاد دهی تا بدین طریق مشغول بوده و کاری به کار تو نداشته باشند و آنان را در جنگ ها زیاد بداری تا در برابرت نرم و رام شوند و همه به خود پرداخته و اندیشه ای جز زخم پشت مرکوب خود و شپش پوستین خویش نداشته باشند.)

در متن دیگری اضافه می کند: (عثمان عاملان خویش را به محل کارشان پس فرستاد و گفت:

با کسانی که آن جا هستند سخنی کنند و آنان را امر کرد که مردم را در سپاه های اعزام شده، زیاد نگه دارند و نیز تصمیم گرفت مقرری آن ها را لغو کنند، تا این که مطیع شوند و به او نیاز پیدا کنند.) هنگامی که مردم مسلمان برخی از کارهای عثمان را مورد انتقاد قرار دادند، معاویه نظر داد که علی و طلحه و زبیر را بکشد و او رد کرد.

معاویه گفت:

پس راه دوم را انتخاب کن! - کدام راه؟ - آنان را از هم جدا کن تا دو تن با هم در یک شهر نباشند و آنان را در سپاه ها و لشکرها به جاهای دور دست اعزام کن، تا این که زخم مرکوب هر کدام برایش از نماز مهم تر باشد

شگفتا! بزرگان انصار و مهاجرین و کبار صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر اعضای شورا را از دیارشان اخراج کنم و بین آنان و خانواده شان جدایی افکنم! یعقوبی درباره معاویه می گوید:

(هر گاه از کسی چیزی به وی می رسید که آن

را خوش نمی داشت، با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت. بیشتر کار معاویه را مکر و خدعه تشکیل می داد.) چیزهای زیاد دیگری نیز در این باره هست که در این فرصت کوتاه، مجال تتبع و استقصای آن نیست.

ائمه و فتوحات اسلامی

الف) با توجه به مطالبی که گذشت روشن می شود که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام حتی در زمان خلافت خود، قدمی در جهت این فتوحات و گسترش بلاد اسلامی بر نداشت، بلکه سعی در تثبیت اصول عقاید و ارزش های والا و اصیل اسلامی و نشر تفکر قرآنی ناب محمدی صلی الله علیه و آله و دادن خط صحیح اسلام به امت و متصدیان اداره امور مملکت داشت، چه در زمینه افکار و اندیشه ها و چه در زمینه برخوردها و موضع گیری ها و بلکه در زمینه تربیت و تزکیه نفس.

حضرت علیه السلام در خطبه ای به این مطلب اشاره کرده می فرماید:

(ورکزت فیکم رأیه الایمان، و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام؛)

و پرچم ایمان را در میان شما نصب نمودم (تا گمراه نشوید) و شما را بر حدود و مراتب حلال و حرام واقف ساختم.) از طرف دیگر، امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و زمامداری خود به پاکسازی و تصفیه جبهه داخلی از لوث وجود عناصر فاسدی پرداخت که هنوز با مفاهیم جاهلی می زیستند و می خواستند بر امت مسلمان زورگویی نموده و مقدرات مسلمین را به بازی بگیرند و در راه رسیدن به اهداف

شوم غیر انسانی خود، از آن استفاده کنند.

ب) مسأله مهم دیگری که باید در این جا بدان اشاره کنیم، این است که در جهاد ابتدایی اجازه امام عادل شرط است و تا امام عادل اجازه ندهد، نمی توان به جهاد ابتدایی اقدام کرد. ما عقیده داریم که پیشوایان حق، این فتوحات و شرکت در آن به مصلحت اسلام و مسلمانان نمی دیدند. روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به عبدالملک بن عمرو فرمود:

یا (عبدالملک، مالی لا اراک تخرج الی هذه المواضع التی یخرج الیها اهل بلادک؟ قلت: واءین؟ حده، و عبادان، والمصیصه، و قزوین! انتظارا لامرکم و الاقتداء بکم. ای والله، لو کان خیرا ما سبقونالیه.

2) چه شده که می بینیم با همشهری هایت به سوی مناطقی که می روند خارج نمی شوی؟ کجا حده، آبادان، مصیصه و قزوین! منتظر فرمان شما هستم و به شما اقتدا نموده ام. به خدا سوگند؛ اگر خیری در آن بود، هرگز از ما پیشی نمی گرفتند. روایاتی داریم دال بر این که ائمه علیه السلام نه تنها شیعیان خود را برای شرکت در این جنگ ها ترغیب نمی کردند، بلکه بر عکس، آنان را از چنین اقدامی باز می داشتند و حتی اجازه مرزداری به آنها نمی دادند و کمک مالی آنان را در این مورد، و لو این که نذر کرده باشند، قبول نمی کردند. آری، درست است که اگر دشمن به بلاد مسلمین هجوم آورد، بر همگان است که برای دفاع از اساس اسلام به دفع تجاوز اقدام نمایند، اما نه به خاطر دفاع از حکام و سلاطین. حضرت علی علیه السلام در روایتی می

فرماید:

(لا یخرج المسلم فی الجهاد مع من لا یؤمن علی الحکم و لا ینفذ فی الفی امر الله عزوجل؛) مسلمانان حق ندارد با کسی که به حکم اسلام ایمان ندارد و در مورد غنائم، امر خدا را اجرا نمی کند، برای جهاد خارج شود.) ماجرای زیر مؤید این مطلب است:

(روزی عثمان، بزرگان صحابه، مثل: علی علیه السلام طلحه، زبیر، سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص را در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله جمع کرد و در مورد فتح افریقا با آنان مشورت کرد. اکثریت رأی دادند که مصلحت ایجاب می کند که افریقا به دست غرض ورزان و هواپرستان و منحرفان نیفتد.) ائمه علیه السلام بدون شک میل داشتند که دامنه نفوذ اسلام گسترش یابد و اسلام در سراسر گیتی منتشر شود، اما آن طور که نصوص تاریخی بیان می کند، راه و روشی را که خلفا برای انجام آن در پیش گرفته بودند، اشتباه و خطرناک می دانستند. به هر حال مطالبی که گذشت، برای القای شک و تردید در صحت آنچه که به امام حسن و امام حسین علیه السلام نسبت داده می شود - که در فتح گرگان و یا فتح افریقا شرکت داشته اند - کافی است. با وجود این، بسیاری از کتب تاریخی که اسامی شخصیت های شرکت کننده در فتح افریقا را ذکر کرده اند، نامی از این دو نبرده اند. در صورتی که حسنین علیهما السلام از شخصیت هایی بودند که ذکرشان در مناسبت هایی این چنین، برای سیاست حاکم اهمیت به سزایی داشت. این مطلب به ما می فهماند که زیر کاسه، نیم

کاسه ای بوده و اطمینان به آنچه گفته می شود، بدون تحقیق و کاوش، کار خوبی نیست و بلکه ظلم به تاریخ و حقیقت است. ج) مؤید مدعای ما در عدم شرکت حسنین علیه السلام در فتوحات، مطلبی است که علامه پژوهشگر، سید مهدی روحانی، بیان کرده است. او می گوید:

(علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیه السلام را از شرکت در معرکه های جنگ صفین بازداشت.

در یکی از روزها امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شد که فرزندش حسن علیه السلام خود را آماده شرکت در کارزار کرده است، بلافاصله فرمود:

(املکوا عنی هذا الغلام لایهدنی، فاننی انفس بهذین علی الموت، لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله؛) جلو این پسر را بگیرید تا با مرگ خود پشت مرا نشکند که من از آمدن این دو (حسن و حسین علیهم السلام به میدان کار زار دریغ دارم.

مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.) این در زمانی که امام حسن علیه السلام اولاد زیادی دارد.

حال چگونه ممکن است آن دو را اجازه فرموده باشد که همراه یک فرمانده اموی یا غیر اموی از مدینه خارج شوند، آن هم در زمانی که یا فرزندی نداشت و اگر هم داشت بسیار کم بود؟! این مطالب برای ما روشن می کند که آنچه به بعضی از بزرگان نسبت داده می شود، مبنی بر شرکت حسنین علیهما السلام در فتح گرگان و افریقا قبول دارد، غیر قابل اعتماد است و نمی توان آن را پذیرفت.

شاید هدف از طرح چنین مسائلی، دادن وجهه شرعی به خلافت عثمان و بیان این مطلب باشد که حتی اهل بیت

علیه السلام نیز آن را قبول داشته ان، تا بدین وسیله مردم را به قبول آن وادار نمایند.

در موارد زیادی دارو دسته اموی و هواداران عثمانی چنین کرده اند. د) اگر بخواهیم بر این نظر خویش اصرار ورزیده، آن را در توجیه شرکت حسنین علیه السلام در فتوحات زمان خلفا آن طور که عده ای گمان کرده اند - معتبر بدانم، باید متذکر شوم که بدون شک، جهاد و گسترش نفوذ اسلام و ائمه علیه السلام بوده است، و گرنه چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این جهاد مقدس را ترک نمود و مدت 25 سال در گوشه خانه نشست و دست روی دست گذاشت؟ آیا جز همین علی علیه السلام نبود که طی سالیان دراز در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ هایی را به انجام رساند و به مبارزه با هماوردان قریش پرداخت؟ مگر نه این است که در آن موقع هیچ جنگی بر پا نمی شد، مگر این که علی علیه السلام پرچمدار آن بود و قهرمانان عرب را به خاک مذلت می نشاند؟ آیا معقول است که بگوییم:

علی علیه السلام در این مدت دراز (25 سال) به زهد و پرهیزگار پرداخت و در انجام واجبات شرعی خود کوتاهی کرد و تعلل ورزید؟! یا نه، مسأله چیز دیگری است و آن این که حکام تمایل نداشتند که علی علیه السلام در آن فتوحات و در هر آنچه تحت سیطره خود داشتند، شرکت داشته باشد، و خودشان حضرت را همچون سایر بزرگان صحابه در مدینه محبوس کرده بودند.

البته اعتذار علامه مرحوم، هاشم معروف الحسنی، در این باره همین است.

تاریخ، تمامی این نظرها را رد می

کند و تصریح دارد که آنان می خواستند علی علیه السلام با آن ها همراه باشد، خود حضرت از آن امتناع می ورزید.

مسعودی می گوید:

(آن گاه که عمر با عثمان بن عفان در مورد جنگ با ایرانیان به شور و مشورت پراخت، عثمان چیزهایی به وی گفت.

از جمله گفت:

سپاه اعزام کن و هر کدام را با سپاه بعدی تقویت نما و مردی را بفرست که در کار جنگ، تجربه و بصیرت کافی داشته باشد! عمر گفت:

او کیست؟ - علی بن ابی طالب پس او را ببین و با وی گفتگو کن! بنگر که آیا به این کار راغب است یا نه؟! عثمان بیرون شد و علی را ملاقات کرد و با او به مذاکره پرداخت، اما علی علیه السلام این را خوش نداشت و رد کرد. عثمان به نزد عمر آمد و جریان را به اطلاع او رساند.)

بلاذری نیز این مسأله را به اختصار بیان کرده است؛ و می گوید:

(عمر از علی علیه السلام خواست برای فرماندهی سپاه اسلام به قادسیه عزیمت کند؛ علی علیه السلام خواهش عمر را رد کرد؛ از این رو عمر، سعد بن ابی وقاص را اعزام کرد.) در داستان دیگری می بینیم: آن هنگام که ابوبکر در مورد اعزام امیرالمؤمنین علیه السلام برای جنگ با اشعت بن قیس، با عمر مشورت کرد و گفت:

(تصمیم گرفته ام علی بن ابی طالب را فرمانده این گروه کنم، زیرا وی فرد عادلی است که به جهت فضل و دانش و شجاعت و نیز قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، مورد رضای اکثریت مردم است.)

عمر گفت:

(راست گفتی ای خلیفه رسول

خدا صلی الله علیه و آله به درستی که علی همان طور است که گفتی و بلکه بالاتر از آن است که تو وصف کردی، لکن من از یک خصلت او بر تو خوف دارم.

آن چه خصلتی است؟ می ترسم علی از جنگ با این قوم خودداری کند و با آنان جهاد نکند، که اگر چنین کرد، هیچ کس به طرف آنان حرکت نخواهد نمود، مگر از روی اکراه و اجبار.

نظر من این است که علی علیه السلام را در کنارت در مدینه نگه داری، چه از او بی نیاز نیستی و لازم است در امور مملکت با وی مشورت کنی، به جای وی عکرمه را بفرست!)

به علاوه در شام عمر از علی علیه السلام به ابن عباس شکایت کرد و گفت:

(از عموزاده ات به تو شکایت می کنم.

از او خواهش کردم که با من از مدینه خارج شود، اما او خواهش مرا رد کرد، اما من هنوز هم او را سزاوار می دانم.)

از طرفی برای آنان خیلی بهتر بود که مردم علی علیه السلام را به عنوان یک فرمانده نظامی تحت امر حکومت بشناسند، تا یک رقیب توانا و قدرتمند که با گفته های رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان محاجه و استدلال می کند.

اما چرا علی علیه السلام آن موقع که عمر درباره جنگ با ایرانیان با حضرت مشورت کرد، نظر مساعد داشت؟ باید در پاسخ به این سؤال بگوییم:

همان طور که از متن کلام علی علیه السلام در این باره معلوم است، هدف حضرت حفظ اساس و اصل اسلام بود (علاقه مندان در این باره به گفتار حضرت علیه

السلام در منابع تاریخی مراجعه کنند).

با توجه به مطالبی که گذشت، می توان اطمینان و بلکه قطع و یقین پیدا کرد که حسنین علیه السلام در جنگ های آن دوره شرکت نداشته اند و آنچه در این باره به آن دو نسبت داده می شود، از اساس باطل است.

سهمی در کتاب تاریخ گرگان می گوید:

(عباس بن عبدالرحمن مروزی در کتاب خود، تاریخ جرجان گفته است:

حسن بن علی و عبدالله بن زبیر در مسیر خود به گرگان، از اصفهان گذر کردند.

اگر این گفته درست باشد، معلوم می شود که این حادثه در زمان خلافت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب رضی الله عنه - بوده است.) در مورد شرکت بعضی از بزرگان و مخلصان صحابه در این فتوحات، باید متذکر شد که ظاهرا از حقیقت امر غافل بوده و منظورشان خدمت به دین خدا و یاری اسلام و مسلمین بوده است، و از طرفی آن طور که بر می آید، از نظر پیشوایان معصوم درباره این فتوحات بی اطلاع بوده اند، زیرا همان طور که دیدیم، آشکارا تلاش می شد که مردم نظر علی علیه السلام را در این باره ندانند و چه بسا هیأت حاکمه، آنان را با اعمال فشار در چنین کارهای مهمی اعزام می کردند.

امام حسن و محاصره عثمان

مورخان می گویند:

هنگامی که انقلابیان، عثمان را به محاصره خود در آودند، علی علیه السلام دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از عثمان به خانه اش فرستاد.

طلحه و زبیر نیز هر کدام فرزند خود را بدین منظور فرستادند.

می گویند:

بر اثر سنگ هایی که مردم به طرف خانه عثمان پرتاب می کردند، امام حسین علیه السلام

در کنار در خانه عثمان مجروح شد و خون بر صورتش جاری گردید.

آن گاه انقلابیان از دیوار خانه بالا رفته و عثمان را کشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون آشفته ای غمین از راه رسید و یک دست خود را بلند کرد به صورت حسن زد و دست دیگرش را به سینه حسین، و دیگران را ملامت کرد و ناسزا گفت که چگونه امیرالمؤمنین کشته شد و شما در خانه حاضر بودید؟ بعضی این گفته را بعید دانسته اند، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام و فرزندانش، چنین اقدامی را بعید می گرداند؛ به علاوه، امام و فرزندانش نمی توانستند از مهاجرین و انصار و یاران شایسته رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله بگیرند و با آنان به مخالفت بپردازند.

اگر بخواهیم بر این گفته صحه بگذاریم، باید بگوییم:

حضور حسن علیه السلام در جبهه دفاع از عثمان، صرفا برای این بود که کسی نتواند امام و فرزندانش رابه شرکت در انقلاب علیه عثمان متهم نماید و آنان را شریک قتل او بداند.

از گفتار سید مرتضی (ره) چنین بر می آید که وی نیز در این که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرزندانش حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده، شک و تردید دارد.

او می گوید:

اگر حضرت آن دو را فرستاده باشد، برای این بوده که مانع هتک حرمت و قتل عمد عثمان شوند و از منع خانواده و زنان عثمان از آب و غذا جلوگیری کنند، نه این که مانع خلع وی توسط انقلابیان گردند.) تعبیر مرحوم علامه حسنی علیه السلام چنین است:

(بعید می نماید که امیرالمؤمنین علیه السلام دو ریحانه و گل

خوش بوی رسول خدا را وارد آن معرکه کرده باشد، تا از ظالمانه دفاع کنند، در حالی که خود و تمامی زندگی خویش را وقف دفاع از حق و عدالت و داد خواهی مظلومان و ستمدیدگان کرده بود.) محقق دیگری می گوید:

(خلیفه به دلیل بدرفتاری با مسلمین مستحق قتل بود.

قاتلان وی کسانی که بدان راضی بودند، جمهور صحابه بزرگوار بودند و اصلا معقول نبود که حسنین علیه السلام در مقابل اینان ایستاده باشند.) گوییم:

1. این که می گویند:

قاتل عثمان، بزرگان صحابه بودند یا لااقل بدین عمل رضایت داشتند، صحیح، اما بدون تردید کسانی مثل طلحه و زبیر نیز در میان انقلابیان بودند و آنان تنها برای رسیدن به منافع دنیوی به پا خواسته بودند، تا یاری و پیروزی حق و مظلومان.

2. این که روایت می گوید:

طلحه و زبیر نیز فرزندانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند، از نظر ما شکی در بطلان آن نیست. بنا بر منابع موثق، طلحه، زبیر، عایشه و دیگران از سر سخت ترین دشمنان عثمان بودند.

به ذکر منابع دیده نمی شود، چه این مسأله از مسلمات تاریخ است.

3. این که می گویند:

امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت حسن علیه السلام سیلی زد و با دست دیگرش به سینه حسین علیه السلام کوبید، این نیز نادرست است، زیرا امام بارها تکرار کرده بود که:

(از قتل عثمان نه مسرور گردید و نه غمگین.) همچنین امام علی علیه السلام کسی نبود که حسنین علیه السلام را به سستی و کاهلی در اجرای فرا مین خود متهم کند، چه آن دو از کسانی بودند که خداوند در قرآن کریم به طهارت آنان تصریح کرده است، و

از سوی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع گوناگون بر مجد و فضیلت آن دو و نیز عشق و محبت خویش به آنان تأکید کرده است.

5. در مورد دفاع حضرت از عثمان، نظر دیگری نیز هست که قابل تقدیر می باشد و شایسته است که آن را تفسیر صحیح و موضعی واقع بینانه و منطقی در قبال موضع امیرالمؤمنین در این مسأله بدانیم، نه صرف ایراد اتهام به آن حضرت.

خلاصه، آنچه می توان در توجیه دفاع حضرت از عثمان کافی دانست، این است:

اگر چه امیرالمؤمنین خلاف عثمان را از اساس نامشروع می دانست و بر همه کارهای خلاف و تعدی هایی که از سوی هیأت حاکمه به طور مستمر سر می زد، کاملا واقف بود و به عیان ملاحظه می کرد که فساد آنان به اوج رسیده و خطر آن جدی شده و دیگر قابل تحمل و اغماض نیست، با این حال، راه چاره را در این روش انفعالی خشن نمی دانست و علاج واقعه را بدین طریق مصلحت نمی دید.

حضرت در مورد عثمان فرمود:

(انه استاءثر فاءساء الاثره و جزعوا فاءساؤا و اجزع ...) عثمان خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد، خود سری نمود؛پس بد کرد که چنین امری را اختیار نموده و در آن استبداد به کار برد و اینان بی تابی کرده، در این بی تابی بد کردند.) امام علی علیه السلام چنین موضعی اتخاذ کرد، چرا که روش انقلابیان در قتل عثمان در آن شرایط و با آن وضع خاص نمی توانست به مصلحت اسلام باشد، بلکه برعکس باعث می شد

تا ضربه بزرگ و جبران ناپذیری بر پیکر اسلام وارد آید زیرا چنین عملی به منفعت طلبان و هواپرستانی که مترصد فرصت و موقعیت مناسب بودند، فرصت می داد که با توجه به آثاری که سیاست حاکم در مفاهیم، تفکرات، نظرها و عقاید مردم بر جای گذاشته، از جهل و ضعف و شرایط حاکم بر زندگی آنان سود جسته، به مطامع خویش دست یابند و شعار خون خواهی عثمان سرداده، آن را دستاویزی برای موضع گیری در مقابل اسلام - که در شخص امیرالمؤمنین علیه السلام عینیت و تجسم یافته - قرار دهند و در مقابل آن حضرت با وقاحت تمام بایستند و شبهات و تشکیکاتی را در مورد حضرت و اصحاب مخلص وی القا نمایند.

از همین مسأله بود که جنگ های جمل، صفین و نهروان - آن طور که در تاریخ ثبت شده - نشأت گرفت و به وقوع پیوست.

امیرالمؤمنین علیه السلام کاملا این مطلب را درک می کرد و بر آن وقوف داشت؛ تا جایی که آن موقع که اهالی یمن برای تبریک خلافت حضرت مشرف شدند، به آنان فرمود:

(انکم صناديدالیمن و ساداتها، فلیت شعری، ان دهمنا امر من الامور کیف صبرکم علی ضرب الطلا و طعن الکلا؛)

شما ریش سفیدان و بزرگان یمن هستید، ای کاش می دانستم اگر روزی مسأله ای بر ایمان پیش آمد و حادثه ای اتفاق بیفتد، قدرت جنگی شما چقدر است و تا چه اندازه می توانید صبر و پایداری داشته باشید ودر مقابل دشمن استقامت کنید!) یعنی حضرت از همان موقع، جنگ هایی را انتظار داشت که می بایست علیه طمع ورزان و منحرفان صورت گیرد.

این مسائل در آن

موقع وبال اسلام و مسلمین بود و مصائب و مشکلات بسیاری به دنبال داشت که هنوز اسلام و مسلمین از آثار آن رنج می برند و در زحمت هستند.

اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام میل نداشت که عثمان به آن کیفیت نامطلوب کشته شود، و اگر فرزندانش، حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از او فرستاد و در دفاع از عثمان آن قدر کوشید که حتی مروان اعتراف کرد و گفت:

(به قدری که علی علیه السلام از عثمان دفاع کرد، کسی از او دفاع ننمود.

گفتند:

پس چرا او را بر روی منبرها لعن می کنید؟ گفت:

حکومت ما جز با این کار استوار نمی گردد.)

اگر علی علیه السلام خود فرمود:

(والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون ائما؛)

به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم)

با این وجود، حضرت نمی خواست که دفاع او از عثمان موجب فهم غلط موضع حضرت در قبال عثمان و خطاکاری های او باشد؛ از این رو خلاف کاری ها عثمان را تلویحا و تصریحا بیان می کرد.

همچنین جواب کسانی را که نظر حضرت را درباره عثمان جویا می شدند، گاهی صریح و گاهی مبهم می داد، یا لااقل اجازه نمی داد که غرض ورزان و فرصت طلبان از آن بهره برداری کرده، آن را در راه رسیدن به مطامع خویش به کار گیرند.

دفاع حضرت از عثمان و تلاش در دفع قتل او، بدین معنا نیست که حضرت از خلاف کاری های شنیع عثمان و دار و دسته اموی سکوت کرده و دم فرو بسته بود، یا خطری که اسلام را تهدید می کرد و کیان اسلام

را هدف قرار داده بود، نادیده گرفت، بلکه به طور مستمر و علی الدوام فریاد خویش را در مقابل آن بلند کرده، خطاهای آنان را گوشزد می کرد در مناسبت های چندی سعی نمود که عثمان را به راه راست نصیحت کند، تا جایی که عثمان بر حضرت تنگ گرفت و امر کرد که مدینه را به قصد ینبع ترک گوید.

عثمان رو به امام حسن علیه السلام کرد و گفت که میل ندارد به نصایح پدرش گوش قرار دهد، زیرا: (هر موقع که مردم از دست عثمان به علی علیه السلام شکایت می بردند، حضرت، فرزندش حسن علیه السلام را به نزد او می فرستاد.

وقتی که این فرستادن ها زیاد شد، عثمان گفت:

پدرت گمان می کند که آنچه او می داند، احدی نمی داند.

ما به آنچه می کنیم از او آگاه تر هستیم؛ پس دیگر مزاحم ما نشود.

از آن موقع به بعد، دیگر علی علیه السلام فرزندش را برای کاری نزد عثمان نفرستاد.) بدین ترتیب روشن می شود که یاری عثمان از سوی حسنین علیه السلام که به اشارت و فرمان پدرشان صورت گرفت، کاملا با خط آنان که همان خط اسلام ناب و اسلام صحیح بود، منسجم و هماهنگ است و در شمار قربانی های فراوانی است که در راه دین خدا و به منظور اعتلای کلمه حق تقدیم کردند وخود دلیل واضحی است بر دور اندیشی و عمق تفکرشان.

معاویه، قاتل عثمان

راه دوری نرفته ایم اگر بگوییم که معاویه از ابتدا دریافته بود، قتل عثمان به مصلحت و در خدمت اهداف اوست و نیز تمایل داشت بر سر عثمان آن بیاید که آمد؛ چه عثمان

از وی یاری خواست، اما معاویه در کمک رسانی بدو تاءخیر روا داشت و پیوسته چشم انتظار وقوع حوادث نامعلومی برای او بود و آرزوی مرگش را داشت که مبادا بگوید:

حاضر چیزی را می بیند که غائب نمی بیند، چه در حقیقت حاضر در آن جا منم و غایب تو. گوید:

سپاه معاویه مدتی در ذی خشب ماند تا این که عثمان کشته شد و آن گاه معاویه دستور داد به شام بازگردند.

پس سپاهی را که معاویه با وی فرستاده بود، به شام باز گرداند.

هدف معاویه این بود که عثمان کشته شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند.) علی علیه السلام در نامه ای به معاویه به معاویه نوشت:

(و لعمری، ماقتله غیرک و لا خذله سواک لقد تربصت به الدوائر و تمنت له الامانی؛)

به جان خودم سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو احدی او را خوار و بی دفاع نگذاشت.

پیوسته چشم انتظار حوادث بد برایش بودی و آرزوی مرگش را داشتی.)

در نامه دیگری به معاویه چنین نوشت:

(انک انما نصرت عثمان حینما کان النصرلک، و خذلک، و خرلته حینما کان النصر له؛)

حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به یاری اش برخاستی و آن گاه که به نفع او بود، او را بی یاور و ناتوان گذاشتی.)

ابو ایوب انصاری به معاویه نوشت:

(ما را چه به قاتلان عثمان؟ آن کس که چشم انتظار قتل او بود و مردم شام را از یاری رساندن به او بازداشت، تو بودی.)

شبث بن ربعی برای معاویه نوشت:

(تو برای گمراه کردن و جلب آرا و تمایلاتشان و

برای این که آنان را به زیر فرمان خود در آوری، هیچ وسیله ای نداری جز این که گفته ای: پیشوایتان به ناحق و مظلومانه کشته شد و ما به خون خواهی او بر خواسته ایم. در نتیجه فرومایگان و افراد نادان برگرد تو فراهم آمدند، در حالی که برای ما مسلم است که تو در یاری او کوتاهی کردی. دلت می خواست او کشته شود تا به این جا برسی و دعوی خون خواهی او کنی.)

طبری گوید:

(همین که نامه عثمان برای درخواست کمک به معاویه رسید، وی چشم به قتل عثمان دوخت و اظهار مخالفت خود با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز خوش نداشت؛ چرا که می دانست آن ها بر خلع یا قتل اجماع کرده اند و آن گاه در یاری عثمان کوتاهی کرد و کندی پیشه ساخت.)

ابن عباس به معاویه نوشت:

(به خدا سوگند که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش کاملا برایت روشن بود، نگذاشتی مردم تحت فرمان تو از او دفاع کنند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه اش به تو رسید و تو اعتنایی به آن ننمودی، تا این که همان طور که مقصود تو بود، به قتل رسید ... اگر او به ناحق و مظلومانه کشته شد، تو نیز ستمکارترین ستمکاران هستی.)

ابن عباس نامه دیگری نیز با همین عبارت به معاویه نوشت.

منقری گوید:

(وقتی خبر مرگ عثمان به معاویه رسید، سخت دلتنگ شد و از این که عثمان را خوار و بی دفاع گذشته، اظهار پشیمانی و ندامت کرد و طی اشعاری گفت:

(ندمت علی ما کان تبعی

الهوی و قصری فیه حسره و عویل)

من پیشانیم از این که تابع هوا گشتم و همین کافی است که مرا به افسوس و شیون وادارد.)

در گفتگویی که بین معاویه و ابوطفیل کتانی صورت گرفت، معاویه پرسید:

(چرا از عثمان دفاع نکردی، در حالی که وظیفه داشتی از او دفاع کنی؟

ابوطفیل گفت:

به دلیل همان چیزی که تو را از یاری او منع کرد و تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی.

معاویه گفت:

مگر همین که به خون خواهی او برخاسته ام، یاری او نیست؟ ابوطفیل خنده ای کرد و گفت:

وضع تو با عثمان چنان است که جعدی شاعر گفته:

(لا الفینک بعد الموت تندبنی وفی حیاتی ما زردتنی زارا)

تو را پس از مرگ خواهم دید که برایم نوحه سرداده ای، در حالی که در زندگانیم هیچ کمکی به من نکردی.

یعقوبی نیز گفته است:

(معاویه به سپاه خود دستور داد تا در اوایل شام توقف کنند و در جای خود بمانند، تا این که نزد عثمان رفته و سقم امر آگاه شود. آن گاه معاویه نزد عثمان آمد و از مدت محاصره وی پرسید و گفت:

خدمت تو رسیدم با نظرت را جویا شوم و به نزد سپاهیان برگردم و سپس آنان را پیش تو بیاورم. عثمان گفت:

به خدا سوگند، تو می خواستی که من کشته شوم، آن گاه بگویی که من ولی دم هستم، برگرد و مردم را برای یاری من بیاور. وی برگشت و دیگر

به نزد عثمان نرفت تا اینکه به قتل رسید.) معاویه در سخنانی که به حجاج بن خزیمه گفت، اعتراف کرد که به فریاد رسی عثمان قیام نکرد و در حالی که عثمان از وی

کمک خواسته بود، به وی جواب مثبت نداد و در این باره ابیاتی چند سروده است. این ابیات همان ابیات لامیه ای است که قبلا به آن اشاره کردیم.

شهرستانی به صراحت می گوید:

(همه عمال و کارگزاران عثمان، یعنی معاویه، سعد بن ابی قاص، ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از یاری او دست کشیدند و ترک او گفتند، تا این که کشته شد.) آن موقع عثمان را کشتی، سپس حرکت کردی و برای مردم به دروغ گفتی که خون خواه او هستی. پس معاویه درماند و دم فرو بست.)

محمد بن مسلمه به معاویه نوشت:

(معاویه! به جانم سوگند که تو جز دنیا چیزی نمی خواهی و جز از هوای نفس پیروی نمی کنی و اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می کنی، در زمان حیاتش او را خوار و بی دفاع گذاشتی.)

امیر المومنین در نامه ای به معاویه نوشت:

(اما بعد، فوالله ما قتل ابن عملک غیرک و انی لارجو ان الحقک به علی مثل ذنبه و اعظم من خطیئته؛)

اما پس از حمد و ثنای الهی و دورد و سلام بر رسول گرامی او، به خدا سوگند! عموزاده ات را کسی جز تو نکشت و من امیدوارم که تو را به خاطر گناهی همانند او یا بزرگتر از آن، به وی ملحق سازم.)

اصغ بن نباته نیز با همین عباراتی که از دیگران نقل کردیم، با معاویه رو به رو شد.

امام حسن علیه السلام نیز به او گفت:

(ثم ولاک عثمان فتربصت علیه؛)

عثمان وتو را ولایت شام داد، اما تو چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی.)

معاویه به

عمر بن عاص گفت:

(راست گفتی، با آنچه در دست ماست با او می جنگیم و او را وادار می کنیم تا مسؤولیت قتل عثمان را بر عهده بگیرد.

عمرو گفت:

واعجبا! کسی باید ادعای خون خواهی عثمان کند که از همه مردم احق است، نه من و تو.

گفت:

وای بر تو، ما چرا (خون خواهی نکنیم)؟

عمرو گفت:

زیرا تو او را تنها گذاشتی و با این که مردم شام با تو بودند، دست از یاری اش کشیدی، تا این که از دیدن بن اسد بجلی کمک خواست و او جواب مثبت داد و به سویش حرکت کرد، اما من نیز او را آشکارا رها کردم و به فلسطین گریختم.

معاویه گفت:

فعلا برایم از این حرفها نزن.)

چون نامه عثمان - که در آن از معاویه کمک خواسته بود - به دست وی رسید، مسوربن مخرمه بدو گفت:

(ای معاویه! عثمان کشته خواهد شد، اکنون بنگر که به تو چه نوشته است.

معاویه گفت:

ای مسور! من فاش می گویم که عثمان در آغاز بدانچه خدا و رسول دوست داشتند عمل کرد و خدا نیز از وی راضی بود، ولی بعدا روش خود را تغییر داده برگردانم؟)

می بینید که معاویه چگونه برای توجیه کوتاهی و سهل انگاری خویش در کمک و یاری عثمان به جبر استدلال می کند.

زخمی شدن امام حسن و دفاع از عثمان

ما در صحت محتوای روایتی که می گفت:

امام حسن علیه السلام در دفاع از عثمان زخمی شد، شک و تردید داریم، زیرا گرچه ممکن است امام علی علیه السلام دو فرزندش یا تنها امام حسن علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد باشد و آن دو نیز به نزد عثمان آمد و ماموریت محوله از جانب

پدر را به اطلاع او رسانده باشند، اما ظاهرا عثمان آن دو را رد کرد و دفاع آن دو را نپذیرفت؛ نصوص زیر این مطلب را روشن می کند:

1. (علی پسرش حسن را خواست و به او گفت:

پسرم! به نزد عثمان برو و به او بگو: پدرم می گوید:

آیا میل داری که تو را یاری کنم؟ حسن پیام پدرش را به عثمان رساند. عثمان بدو گفت:

نه، من یاری او را نمی خواهم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ... حسن سکوت کرد و به نزد پدر باز گشت و پاسخ عثمان را برایش باز گفت ...)

2. (وقتی مردم خانه عثمان را به محاصره خود در آوردند او روزه داشت ... عثمان به حسن بن علی که کنارش نشسته بود رو کرد و گفت:

برادر زاده! تو را به خدا سوگند، به من بگو که چرا از این محل خارج نشدی؟ زیرا من می دانم که پدرت چقدر به تو علاقه دارد. پس حسن بیرون رفت و به دنبالش عبدالله بن عمر نیز خارج شد.)

3. (هر گاه مردم از حکومت عثمان به علی علیه السلام شکایت می بردند، علی فرزندش حسن را نزد عثمان می فرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت:

پدرت می پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می داند بداند، حال آن که ما بهتر از او می دانیم که چه می کنیم؛ باید دست از ما بردارد. دیگر علی علیه السلام پسرش را بدین منظور نزد او نفرستاد.) ابن قیبه گوید:

(سپس حسن بن علی داخل شد و گفت:

مرا به هرچه می خواهی فرمان ده که

من در اختیار توام. پس عثمان به او گفت:

ای برادر زاده ! برگرد و در خانه ات بنشین تا این که فرمانی از جانب خدا برسد.)

4. گروهی از مردم، از جمله سعد بن مالک و ابو هریره و زید بن ثابت و حسن بن علی همت کردند و جان برکف آماده شدند تا عثمان دفاع کنند. عثمان کس به نزدشان فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه کرد و از آنان خواست که پراکنده شوند، آنان هم منصرف شدند.

5. (عثمان کس به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که به نزد من بیا. علی پسرش حسین را فرستاد. عثمان به او گفت:

ای برادرزاده ! آیا می توانی از من در مقابل مردم دفاع کنی؟ حسین گفت:

خیر.

عثمان گفت:

پس به پدرت بگو که نزد من آید.

حسن به نزد پدر آمد و سفارش عثمان را به او رساند.

علی بر خواست تا نزد عثمان رود، پسرش محمد بن حنیفه به سویش شتافت و مانع رفتن پدر شد ... در همین اثنا فریاد بر آمد که عثمان کشته شد.)

6. ابو محنف می گوید:

(مروان حکم نگاهی به حسین بن علی کرده و گفت:

چه چیز تو را به این جا آورده است؟ حسین گفت:

وفای به عهد و بیعتی که با خلیفه دارم. گفت:

از نزد ما برو! پدرت مردم را بر علیه ما جمع کرده و تو در اینجا با ما هستی؟ برو که میل به جنگ ندارم و بدان امر نمی کنم.)

آنچه گذشت، بیان می کند که عثمان یاری حسن با حسین علیه السلام را نپذیرفت و آن دو در جنگ، علیه انقلابیان شرکت نکردند. شاید این عمل بارها تکرار شد و حضرت

خود را برای دفاع از عثمان بر او عرضه کرد، اما هر دفعه عثمان او را رد کرد.

همین موجب شک و تردید در روایتی است که می گوید:

امام حسن علیه السلام در این قضیه مجروح شد.

همچنین عدم صحت روایتی را می رساند که برخورد امام علی علیه السلام را با حسنین علیه السلام بیان می کرد و ما آن را مردود و نادرست خواندیم.

ممکن است امام حسن علیه السلام به خاطر احترام خاصی که در میان دیگران داشت و بدون اینکه در جنگ دخالتی داشته باشد، برای نجات برخی از افراد، به آنها کمک کرده باشد.

در سخنانی که بین حضرت و مروان حکم رد و بدل شد، حضرت به او فرمود:

(افلا اریت دم من و ثب علی عثمان فی الدار، فذبحه کما یذبح الجمل، و انت تعغوثغاء النعجه و تنادی بالویل و الثور.

کالامه اللکعاء.

الا دفعت عنه بید؟ او ناضلت عنه بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصک و غشی بصرک فاستغثت بی کما یستغیث العبد بربه، فانجیتک من القتل و منعتک منه ثم تحت معاویه علی قتلی؟ ولو رام ذلک لذبح کما ذبح ابن عفان؛)

چرا کسی را که در خانه عثمان به او یورش برد و او را آن چنان که شتران را می کشند، به قتل رساند، نکشتی و خونش را بر زمین جاری نکردی؟ تو در آن موقع همچون گوسفندان صدایت را بلند کرده و همانند کنیزان فرومایه و پست آهو واویلا سر داده بودی، چرا به کمک عثمان نشتافتی؟ چرا برای دفاع از او تیری رها نکردی؟ آن هنگام بدنت سخت به لرزه آمده بود و پریشانی بر تو غالب بود.

از من کمک خواستی و

مرا به فریادرسی طلبیدی، چنان که بنده از اربابش کمک می خواهد و خود را در پناه او می گیرد، من تو را از مرگ نجات دادم و مانع قتل تو شدم.

بی انصاف! اکنون معاویه را بر قتل من ترغیب می کنی؟ بدان که اگر چنین مساله ای پیش آید، او همانند پسر عفان کشته خواهد شد (و از تو کاری ساخته نخواهد بود).

موضع قوی و نیرومند امام حسن

از طرف دیگر، نص فوق یه طور کاملا آشکاری موضع بسیار نیرومند امام حسن علیه السلام را بیان می کند، و دلالت دارد که موضع حضرت علیه السلام چقدر قوی و نیرومند بوده است.

سخن پسر عاص گذشت که به معاویه گفت:

(مردم به دنبالش راه افتادند. فرمان داد، اطاعت کردند، سخن گفت، تصدیق نمود. این در، کار را به جاهای باریک تری خواهند کشاند.

چه خوب بود که کسی را به دنبالش می فرستادی تا او و پدرش را لعن می کردیم و دشنام می گفتیم و ارزش هر دو را در پیش دیگران پایین می آوردیم ...) سفیان بن لیلی به امام حسن علیه السلام گفت:

(خدا مردم را درباره تو هم صدا کرده است.) ابو جعفر روایت کرده که ابن عباس گفت:

(اولین خواری و ذلت عرب، مرگ حسن علیه السلام بود.)

ابو الفرج گوید:

(... به ابو اسحاق سبیعی گفته شد:

چه هنگام مردم خوار و ذلیل شدند؟ گفت:

آن موقع که حسن رحلت کرد، زیاد پسر ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل رسید.) معاویه نیز اقرار دارد: (حسن علیه السلام در قبال

معاویه و امویان قدرت و اثر بیشتری و عظیم تری داشته باشد، در موارد ذیل خلاصه کرد:

یاری و نصرت عثمان توسط

امام، عدم شرکت حضرت در قتل مشرکان قریش و دیگران (زیرا امام در آن موقع کودک خرد سالی بود که نمی توانست در جنگ های رسول خدا علیه السلام علیه مشرکان شرکت جوید)، مردم، سخنان و مواضع رسول اکرم علیه السلام را در خصوص آن حضرت دیده و شنیده بودند.

از طرف دیگر، تمامی مردم می دانستند که آیات قرآنی زیادی درمورد فضل و دانش آن حضرت نازل شده و خصلت های کریمانه اش را ستوده و تأکید دارد که مقام رهبری آینده امت مسلمان را خداوند برای وی آماده و مهیا کرده است و نیز جای هیچ گونه دستاویزی برای تضعیف مرکزیت و قدرت امام علیه السلام باقی نبود تا دشمنان بدان تمسک جویند، و از طرفی حضرت با مساله ای مثل حکمیت - که قبلا پدرش از سوی معاویه و بنی امیه گرفتارش شده بود - مواجه نگردید.

آری، او فرزند کسی است که قریش را تار و مار کرد و قهرمانان عرب را از پای در آورد، آن هایی که می خواستند با همه حیله ها و وسایلی که در اختیار داشتند نور خدا را خاموش کنند.

ضعف استدلال معاویه در مقابل امام حسن علیه السلام وقتی روشن خواهد شد که گفته ها و سخنان شخص معاویه را ملاحظه کنیم.

او برای تصدی پست خلافت، چیزی که بتوان بدان استدلال کند نداشت، مگر این که بگوید:

ولایتش طولانی تر، تجربه اش بیشتر، سیاستش قوی تر و سنش از امام حسن علیه السلام بزرگتر است.

بعضی از پژوهش گران مسائل تاریخی می گویند:

(بدین ترتیب معیارهای خلافت به صورت معیارهای مدل لباس و زیبائی اندام، طولانی تر، بزرگتر، قدیم تر و

بیشتر بودن در آمد.) آنچه موجب تضعیف موضع امام حسن علیه السلام و تقویت شوکت و جلال معاویه شد، مسائل مربوط به سپاه امام علیه السلام و شرایط خاص حاکم بر جامعه اسلامی، علی الخصوص مردم عراق و نیز مسائل عقیدتی و اجتماعی و مسائل دیگر بود.

اگر چه آن طور که به نظر می رسد عامل زمان در دراز مدت به نفع امام حسن علیه السلام تمام شد، خصوصا بعد از تحول مختصری که بر اثر تلاش های امیر المؤمنین در جامعه عراق در قبال اهل بیت علیه السلام به وقوع پیوست.

در باره جامعه عراق در بحث دیگری در باب (خوارج) مطالبی بیان کرده ایم.

در همین بحث نیز اشاراتی داشتیم که شاید مفید باشد، اما فعلا مورد بحث ما نیست، چرا که مربوط است به شرایط صلح امام حسن علیه السلام و باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

آیا امام حسن عثمانی بود؟ !

عده ای می کوشند تا بگویند:

امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود؛ می گویند:

(احتمالا حسن علیه السلام در گرایش به عثمان غلو کرده باشد، تا جایی که روزی چیزی را که خوش نداشت به پدرش گفت.

راویان نقل کرده اند:

روزی علی علیه السلام از کنار پسرش حسن عبور می کرد و او در حال وضو گرفتن بود.

به او گفت:

حسن ! وضویت را کامل کن ! حسن با این سخن تلخ، پاسخ پدر را داد:

دیشب مردی را کشتید که وضوی کامل می گرفت.

علی گفت:

خداوند اندوه تو را درباره عثمان طولانی کند.)

در نص بلاذری آمده: (مردی را کشتی که وضوی کامل می گرفت.)

در داستان دیگری می گویند:

(حسن علیه السلام گفت:

) (ای امیرالمومنان! من نمی توانم با شما

سخن بگویم.

آن گاه گریست. پس علی فرمود:

حرف بزن و همچون زن نوحه مکن! حسن گفت:

مردم عثمان را محاصره کردند؛ به تو امر کردم که از آنان فاصله بگیر و به مکه برو، تا این که مردم به هوش آمده، بیدار شوند، اما تو سرپیچی کردی.

مردم او را کشتند، به تو امر کردم که از آنان کناره بگیر ... امروزه به تو امر کردم که به عراق نرو، زیرا می ترسم که در آن دیار غربت، گمنام کشته شوی.

پس علی فرمود ...) روایات دیگری نیز هست که همین معنا را می رساند و فعلا مجالی برای ذکر آن نیست.

از نظر ما همه این گفته ها مردود است، زیرا:

اولا: چگونه می توان بین این حدیث و حدیث سابق جمع کرد که می گفت:

امیرالمؤمنین فرزندانش حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد، و یا آن گاه که از واقعه با خبر شد، چون آشفته ای حزین از راه رسید و حسن را که خون بر صورتش جاری بود، سیلی زد و با دست دیگرش به سینه حسین کوبید، به این گمان که آن دو در ماموریت خود کوتاهی کرده اند؟ چگونه می توان تنهایت و تناقض بین این دو حدیث را بر طرف نمود؟!

ثانیا: هر که در مواضع و زندگانی امام حسن علیه السلام تتبع و بررسی کند، در می یابد که امام همواره با اصرار فراوان، یاریگر پدر و مدافع حق غصب شده اش بود و در دفع استدلالهای دشمنانش کوشش فراوان داشت.

حتی در جنگ های نبرد و جمل و صفین، خود را در این راه در معرض خطرهای بزرگ قرار داد، تا جایی که

- همان طور که دیدید - پدرش فرمود:

(جلو این پسر را بگیرید!) در مورد دفاع امام حسن علیه السلام از اهل علیه السلام و حقانیت آنان به خلافت، مواضع و اقوال آن حضرت آن قدر زیاد است که در این فرصت کوتاه نمی توان همه آن را بیان کرد، لیکن به نمونه ای از آن ها اکتفا می کنیم:

1. امام حسن علیه السلام فرمود:

(ان ابابکر و عمر عمداالی هذا الامر و هولنا کله فاخذاه دوننا و جعلا لنا فیه سهما کسهم الجده اما و الله لتهمنهما انفسهما یوم یطلب الناس فیه شفاعتنا؛) راستی که ابوبکر و عمر تمام توجه خود را به امر خلافت مبذول داشتند و آن را از چنگ ما ربودند، و حال آن که همه اختیارات آن مال ما بود.

پس بدون مشارکت دادن ما، آن را به دست گرفتند و برای ما سهمی همچون سهم جده قرار دادند. هان به خدا سوگند! آن روزی که مردم شفاعت ما را طلب کنند، آن دو شدیدا درگیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آنها را احاطه کرده است.) شوشتری می گوید:

(ظاهرا مراد حضرت از این که فرمود:

مانند سهم جده، این است که آن دو از خلافت و باقی حقوق اهل بیت علیه السلام تنها به قدر بخور و نمیر به آنها می دادند، همان طور که والدین با جده رفتار می کنند.)

2. امام حسن علیه السلام در خطبه ای فرمود:

(ولولا محمد صلی الله علیه و آله و اوصیاؤه، کنتم حیاری لا تعرفون فرضا من الفرائض ...؛)

اگر محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای او نبودند، شما در بیابان جهل و ضلامت، سرگردان

و حیران بودید و فریضه ای که از فرایض الهی را نمی شناختند ...) این مطلب را حضرت پس از بیان فرایض و تکالیف الهی فرمود.

از جمله این فرایض، ولایت اهل بیت علیه السلام بود.

3. بعد از بیعت مردم با امام حسن علیه السلام حضرت خطبه ای ایراد کرد و طی آن فرمود:

(پس، از ما اطاعت کنید که اطاعت ما را واجب است، چرا که به طاعت خدای عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله مقرون گشته است.

خدا می فرماید:

(یا ایها الذین امنو اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول.))

4. اربلی می گوید:

(بین معاویه و امام حسن نامه های مبادله شد.

حسن علیه السلام در این نامه بر استحقاق خود به خلافت احتجاج کرد و بر کسانی که بر پدرش پیشی گرفتند و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به زور از چنگ آنان ربودند یورش برد.) امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه، بعد از این که مجاهده قریش پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اهل بیت علیه السلام گوشزد کرده، جنین می نویسد:

(و قد تعجبنا لتئثب الوتوثبین علینا فی حقنا وساطان نبینا صلی الله علیه و آله ... فامسکنا عن منارعتهم مخافه علی الدین ان یجد المنافقون و الا حزاب بذلک مغمزا یثلمونه به ... و بعد فان امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام لما نزل به الموت و لانی الامر بعده؛)

ما به راستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حقمان بر ما یورش برده و خلاف پیامبرش را که حق

مسلم ماست، از چنگ ما ربودند ... ما دیدیم اگر در گرفتن حق خویش به منازعه با ایشان بپردازیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالفت دین، وسیله ای برای خراب کاری و رخنه در دین به دست آورند و نیت های فاسد خود را عملی سازند، پس دم فرو بستم ... همانا امیرالمومنین، علی بن ابی طالب علیه السلام چون مرگ به سراغش آمد، امر خلافت پس از خود را به من واگذار کرد.)

5. کافی است بگوییم که پدرش او را به کوفه فرستاد. حضرت، ابوموسی اشعری را که مانع حمایت مردم کوفه از امیرالمومنین علیه السلام می شد از کارگزاری آن جا خلع کرد. امام حسن علیه السلام پس از سفر به کوفه با ده هزار جنگجو به خدمت پدر رسید. در این قضیه، حوادث مهم و مهیجی به وقوع پیوست که بیانگر فنای مطلق امام حسن علیه السلام در مسأله پدرش که در نظر امام، مسأله اسلام و ایمان بود، می باشد. حضرت جان به کف آماده بود تا برای دفاع از پدر، بهای سنگینی بپردازد.

6. امام حسن علیه السلام با موضع قدرتمندی که داشت، احتجاجات معترضان به مساله حکمت را در هم کوبید و استدلال های مهمی ایراد کرد که قابل بحث و مطالعه بوده، بیانگر عمق و اندیشه ژرف و آگاهی عمیق نسبت به همه امور و مسائل می باشد. (در این باره به منافع مربوط مراجعه فرمایید.)

7. امام حسن علیه السلام فرمود:

(نحن اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان نبیه؛) ما در کتاب و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مردم ار خودشان سزاوار

تریم.)

8. امام در خطبه ای فرمود:

(ان علینا باب من دخله کان مومنا و من خرج عنه کان کافرا؛) علی علیه السلام دری است که هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن خارج شود، کافر است.) 9. آن حضرت علیه السلام به حیب بن مسلمه فرمود:

(رب مسیر لک فی غیر طاعه الله؛) چه بسا مسیری را بپیمایی که در طاعت خدا نباشد.) حبیب گفت:

اما مسیر من به سوی پدرت از قبل نیست. حضرت فرمود:

(بلی و الله! ولکنک اطعت معاویه علی دنیا قلیله زائله فلئن قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی آخرتک ولو کنت اذفعلت شرا قلت خیرا ...؛) به خدا سوگند که چنین است! لکن تو به خاطر مقدار کمی از دنیای زودگذر از معاویه پیروی کردی. اگر معاویه دنیایت را ساخت، آخرتت را ویران کرد؛ اگر کار بدی کردی، سخن خوبی گفتی ...)

10. امام حسن علیه السلام در خطبه ای این اتهام را که وی معاویه را سزاوار خلافت می دانسته، رد کرده است. ما این خطبه را در بحث (مبارزه ائمه علیه السلام با این توطئه) با ذکر منابع آورده ایم. فعلا به همین اندازه بسنده می کنیم. از طرفی نیز قصد نداریم که در این باره به تفصیل سخن بگوییم، بلکه منظور ما این است که نمونه هایی از این مطلب را بیان کنیم.

راغبان می توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند.

ثانیا مطالب و کلماتی را که به امام حسن علیه السلام نسبت می دهند که وی آنها را به پدرش گفته است، نه تنها با ساده ترین اصول ادب اسلامی و اخلاق نیکوی انسانی

منافات دارد، بلکه با این مطلب که خداوند سبحان وی را تطهیر کرده و نیز با گفته های پیامبر صلی الله علیه و آله در حق حضرت و همچنین با اخلاق و سجایای ارزشمندی که از او سراغ داریم، در تضاد و تنافی است، خصوصا این که ادعا می کنند حضرت این سخنان را به پدرش علی علیه السلام گفته است، در حالی که وی قبل از هر کسی می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام گفته است:

(انه مع الحق و الحق معه یدور معه حیث دار)

چگونه می توان پذیرفت که چنین سخنانی را اما مجتبی علیه السلام بر زبان جاری کرده باشد، در حالی که مردم کوچه و بازار عار دارند که آن را بر زبان آورند، چه رسد به رابع اهل کساء و فردی که از نظر اخلاق و خوی و سیاست و رفتار و سلوک، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟ !

رابعا: از همه این ها گذشته، آیا معقول است که بگوییم:

امام حسن علیه السلام نمی توانست خوب و کامل وضو بگیرد؟ در حالی که در کنار جدش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوار، علی علیه السلام روزگاری را سپری کرده بود و دریایی بی پایان از علم و فضیلت بود و از آغاز طفولیت به همه پرسش هایی که از سوی جد گرامی اش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدرش، امیرالمؤمنین علیه السلام در مناسبت های مختلف به وی حو آله می شد، پاسخ می داد

خامسا: اگر آن طور که طه حسین

می پندارد - امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود، پس حتما حضرت با تصرفات و اعمال ناشایست و خلاف شرع عثمان که با کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سازگار نبود، موافق بوده است! و حال این که چنین احتمالی در حق حضرت مجتبی کاملا مرود است؛ چرا که خود در تعریف سیاست فرمود:

(از جمله حقوق زندگان، این است که مادامی که زمامدار با تو به درستی رفتار کند، تو نیز با وی به درستی و اخلاص عمل نمایی، و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابر او بلند کنی ...) و واضح است - همان طور که طه حسین نیز قبول دارد - عثمان و کارگزارانش از مصادیق بارز این فرمایش امام بودند.

سادسا: در مورد روایت دیگر می گوییم:

این که در این روایت آمده است حسن علیه السلام به پدرش گفت که مدینه را ترک کند، به نظر ما نمی تواند درست باشد؛ چرا که طلحه و زبیر و دیگر دنیا خواهان و فرصت طلبان در کمین چنین موقعیتی بودند، تا به اهداف شوم خود برسند ابن ابی الحدید پس از رد این نظر که امیرالمؤمنین می بایست از مردم فاصله می گرفت و یا از مدینه به مزرعه اش (ینبع) می رفت و در شورا شرکت نمی کرد، تا آن ها وی را دعوت می کردند و کسی را به دنبالش می فرستادند، می گوید:

(به نظر من این رأی، رأی درستی نیست، زیرا اگر علی علیه السلام چنین می کرد آنها عثمان یا یکی را از میان خود برای خلافت

انتخاب می کردند و آن قدر به علی علیه السلام تمایل و رغبت نداشتند تا او را دعوت کنند، بلکه بر عکس، کناره گیری او از شورا خواسته دیرینه آن ها بود؛ چرا که قریش شدیدا کینه علی علیه السلام را به دل داشت و از او در غضب بود.

من، اعراب و بالاخص قریش را در این باره و در مورد انحرافشان از علی علیه السلام ملامت نمی کنیم، زیرا علی علیه السلام بود که آنان را تارومار کرد و خونشان را بر زمین ریخت ... حتی اگر اسلام آنان هم درست باشد، باز بغض و کینه ها باقی است ...؛ اما اسلام اعراب چنین نبود چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود مسلمان شده بودند و گروهی نیز به طمع غنائم، عده ای به خاطر ترس از شمشیر اسلام و گروهی هم بر اثر غیرت و عصبیت قوی و برای پیروزی بر دیگر قبایل.

عده ای دیگر مسلمانی را انتخاب کردند، چون با دشمنان و مخالفان اسلام دشمنی داشتند.) مردم نمی توانستند در این شرایط بحرانی به علی علیه السلام اجازه دهند که از مدینه خارج شود و از طرفی نیز همین مردم بودند که مدتها به دنبال حضرت روان بودند تا با وی بیعت کنند.

اما در این که روایت فوق می گوید:

(حسن علیه السلام به پدرش گفت:

منتظر باش تا اهالی شهرهای دیگر هم برای بیعت بیایند)، باید بگویم:

امام حسن علیه السلام خود پس از شهادت پدرش چون مردم با او بیعت کردند، بیعتشان را پذیرفت و منتظر نماند تا اهالی دیگر شهرها با وی بیعت کنند.

حضرت مجتبی علیه السلام آن هنگام که درباره

حکمیت سخن می گفت، در مورد این عمر فرمود:

(و ثالثه: انه لم یجتمع علیه المهاجرون و الانصار، الذین یعقدون الاماره، و یحکمون بها علی الناس؛)

سوم: مهاجرین و انصار که منعقد کننده امارت هستند و از راه امارت بر مردم حکومت دارند، در مورد وی (ابن عمر) اجماع و اتفاق نکردند.)

از سوی دیگر، آیا غیبت امام علی علیه السلام و خروج وی از مدینه می توانست جلو بنی امیه و دیگر افراد بیمار و کوردل را بگیرد و نگذارد که وی را به تحریک و تشویق مردم علیه عثمان متهم کنند و نگویند که مردم را برای محاصره عثمان گرد آورده است؟! آری، همان طور که گذشت، حضرت به مزرعه خود (ینبع) رفت، اما این کار نتوانست جلو آنان را بگیرد که حضرت را متهم نکنند و بر او افترا نبندند.

این که می گویند:

امام حسن علیه السلام با جنگ پدرش با طلحه و زبیر مخالف بود، این هم درست نیست.

چرا که وی خود به کوفه رفت و ابوموسی را عزل کرد و مردم را برای پیوستن به امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب کرد تا پدرش بتواند به کمک آنان با عایشه و طلحه و زبیر بجنگد و بالاتر از این که خود امام حسن علیه السلام در این جنگ شرکت داشت.

شاید منظور از نقل این نقل این روایات، این باشد که امان علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان و قتل او متهم کنند یا حداقل وانمود کنند که حضرت، مردم را به قتل خلیفه ترغیب کرده است؛ سپس اشکال کنند که مسلمین در مورد خلافت علی علیه السلام اجماع نکردند و از سویی موضع کسانی

را توجیه کنند که دست از یاری امام کشیدند و او را تنها گذاردند.

از سوی دیگر، ملاحظاتی به چشم می خورد که باید متذکر شویم:

1. ظاهرا کسی که امام علی علیه السلام را از ماندن در مدینه منع کرد، اسامه بن زید بود،

اما بعدها این عمل با کمی تعدیل و تغییر به امام حسن علیه السلام نسبت داده شد. روایت می گوید:

(اسامه به علی علیه السلام گفت:

ای اباالحسن ! به خدا سوگند، تو از چشم و گوشم برایم عزیزتری.

من تو را آگاه می کنم که این مرد کشته خواهد شد؛ پس از مدینه خارج شو و ره مزرعه خود (ینبع) برو! زیرا اگر وی کشته شود و تو در مدینه شاهد ماجرا باشی، مردم تو را به قتل او متهم خواهند کرد، اما اگر کشته شد و تو حضور نداشتی، احدی از مردم بعد از این از تو کناره گیری نخواهد کرد.

علی علیه السلام به او گفت:

(ویحک، والله انک لتعلم انی ما کنت فی هذا الامر الا کالا خذ بذنب الاسد و ما کان لی فیه من امر و لا نهی؛)

وای بر تو! به خدا سوگند، تو خوب می دانی که من در این امر همچون کسی هستم که از دم شیر گرفته است، نه بدان امر کردم و نه از آن نهی نمودم.)

2. درباره روایت وضو، در بعضی از کتاب ها آن را با کمی اختلاف به حسن بصری - که دو سال قبل از پایان خلافت عمر متولد شد - نسبت می دهند.

ابن ابی الحدید می گوید:

(از چیزهایی که گفته شده، یکی این است که ابوسعید، حسن بن بصری با علی علیه السلام کینه

داشت و او را مذمت می کرد ...

از وی نقل شده که گفت:

روزی علی علیه السلام او را دید که وضو می گرفت در وضو گرفتن وسواس به خرج می داد از این رو آب زیادی ریخت. علی علیه السلام به او گفت:

حسن ! آب زیادی ریختی ! گفت:

امیرالمؤمنین ! از خون های مسلمانان که بیشتر ریخته نشد.

علی علیه السلام گفت:

آیا تو را ناراحت کرده است؟ گفت:

آری.

علی علیه السلام فرمود:

پس همواره غمگین و محزون باش ! گویند:

از آن پس همواره حسن بصری عبوس و محزون بود، تا از دنیا رفت.)

در روایت دیگری (حسن بصری) می گوید:

(چون امیرالمؤمنین علیه السلام به شهر ما (بصره) وارد شد، عبورش بر من افتاد که وضو می گرفتم.

فرمود:

ای جوان ! نیکو وضو ساز تا خدا با تو نیکویی کند.

سپس از پیش من رفت.

به دنبال او روان شدم.

برگشت و به من نگریست و فرمود:

ای جوان! حاجتی داری؟ عرض کردم: آری، به من سخنی بیاموز که برایم سودمند باشد.) حسن بصری سخنان علی علیه السلام را نقل می کند، اما جواب خود را بیان نمی کند، بلکه تلاش دارد تا فضیلتی برای خود دست و پا کند که شبهه انحراف وی از علی علیه السلام را مستبعد گرداند.

در صورتی که روایت ابن ابی الحدید، انحراف وی از حضرت علیه السلام را به صراحت بیان می کند.

شاید روایتی نیز که می گوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام وی را از مسجد بیرون کرد و نگذاشت که سخن بگوید، به انحراف وی از حضرت علیه السلام اشاره داشته باشد.

حسن بصری هر جا می نشست، اگر موقعیت را مناسب می دید به یادآوری عثمان می پرداخت و سه مرتبه بر او رحمت می

فرستاد و سه مرتبه نیز قاتلانش را لعن کرده و می گفت:

اگر ما آنان را لعن نکنیم، دیگران ما را لعن خواهند کرد آن گاه ذکر علی را به میان می آورد و می گفت:

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه همواره از جانب خداوند مؤید و پیروز بود تا این که حکمیت را پذیرفت.

سپس می گفت:

اگر حق با توست، پس چرا حکمیت را می پذیری؟

ای بی پدر! چرا یک قدم پیش نمی روی؟

بغض و کینه حسن بصری نسبت به امیرالمؤمنین مشهور است.

مردی نزد او آمد و گفت:

ابا سعید! مردم فکر می کنند که تو با علی علیه السلام کینه داری.

حسن گریست.

روایت می گوید:

وی خود را از این اتهام تبرئه و امیرالمؤمنین را تمجید و ستایش کرد

در نص دیگری دارد: آن مرد به وی گفت:

(به ما خبر رسیده که می گویی:

اگر علی در مدینه می ماند و از خرمای خشک آن (نان خشک نیز آمده) می خورد، برایش بهتر بود از کاری که کرد حسن به او گفت ...)

3. این روایت ساختگی که برای اهداف پست سیاسی جعل شده، ما را به یاد روایت های ساختگی دیگری می اندازد که برای همین منظور ساخته شده اند.

از این قبیل است روایتی که داستان ازدواج ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب را بیان می کند.

در این روایت آمده: (امیرالمؤمنین به فرزندانش گفت:

عمویتان (عمر) را داماد کنید ! گفتند:

ام کلثوم زن است و اختیارش به دست خود اوست، هر کس را بخواهد انتخاب می کند.

سپس علی علیه السلام در حالی که خشم گرفته بود، برخاست (گفت) تا بیرون رود، اما حسن دامان پدر را گرفت و عرض کرد:

ای

پدرجان ! طاقت هجران تو را ندارم.

علی گفت:

پس خواهرتان را به ازدواج او (عمر) در آورید.)

هدف اصلی از جعل این روایت این است که بگویند:

علی علیه السلام اهتمام زیادی به ازدواج دخترش با عمر داشت، در حالی که حقیقت کاملا برعکس است و نصوص تاریخی نیز بر همین امر دلالت دارد.

امام صادق الَرَسُولُ اللّه علیه السلام نیز در این مورد فرمود:

(این ناموسی که به زور و غصب از ما گرفته شد.)

4. روایت دیگری می گوید:

(امیرالمؤمنین علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین توصیف کرد:

حسن اهل خورد و خوراک و یکی از جوانان قریش است.

آن هنگام که درگیری شدیدی پیش آید، شما را در جنگ از چیزی کفایت نمی کند.)

در صورتی که امام حسن علیه السلام خود می فرماید:

(لم یکن معاویه باءصبر عند اللقاء ولا اثبت عند الحرب منی؛ معاویه در مواجه با دشمن از من صبورتر و در جنگ از من با ثبات تر نبود.)

از سوی دیگر، حملات قهرمانانه حضرتش در دو نبرد جمل و صفین معروف و مشهور است، تا جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام همان طور که قبلا اشاره کردیم از مردم خواست که این پسر را نگهدارند.

از طرف دیگر، وقتی به معاویه خبر رسید که زیاد بر امام حسن علیه السلام جرأت پیدا کرده و جری شده است، ابیاتی برایش نوشت و فرستاد.

(این ابیات در سخنان علامه احمدی نقل خواهد شد.)

5. مدائنی گفته: (امام حسن علیه السلام از دختر مردی خواستگاری کرد.

آن مرد با ازدواج دخترش با حضرت موافقت کرد، اما گفت:

من دخترم را به همسری تو در می آورم، اما بدان که تو مردی تهی دست، کثیر الطلاق و افسرده

و دل تنگ هستی، لکن از نظر حسب و نسب از همه مردم بهتر و از لحاظ جد و پدر از همه بالاتری.) از نظر ما جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست که این روایت هم ساختگی و مجعول است؛ چرا که امام حسن علیه السلام آدم فقیر و بی بضاعتی نبود که وی از حضرت به لفظ (ملق) (تهی دست) تعبیر کند و از طرفی بخشش ها وجود و کرم حضرت چیزی نیست که بتوان منکر آن شد.

(طالبان به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند)

در مورد کثرت طلاق و ازدواج حضرت علیه السلام دانشمندان و پژوهشگران به قدر کافی بحث کرده اند؛ از این رو نیازی به بحث مجدد آن نمی بینیم و فعلا متعرض آن نمی شویم؛ به طور مثال به کتاب های زیر رجوع شود:

الف) صلح الحسن علیه السلام علامه سید محمد جواد فضل الله (ره)؛

ب) حیاه الحسن بن علی علیه السلام باقر شریف القرشی.

در مورد این که آن مرد گفت:

تو آدم افسرده و دلتنگی هستی، ابن ابی الحدید می گوید:

(ما نمی توانیم آن را قبول کنیم، زیرا غلق به معنای (فرد) بسیار دل تنگ است و حال این که حسن علیه السلام در میان مردم: از همه سعه صدر بیشتری داشت و اخلاقش از همه نیکوتر بود.) آری، مخالف و موافق اقرار دارند که امام حسن علیه السلام در خلق و خوی و خلقت و سایر خصلت های کریمانه و افعال نیکو به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبیه بود.

معلوم است که منظور از جعل روایت فوق این بوده که وانمود کنند امام حسن علیه السلام به خودی خود

شخصیت مهمی نبوده، بلکه عمده فضیلتش این است که جدش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام ... و بالاتر این که بگویند:

جز یافتن زنان زیبا و دل فریب و کام جویی از آنان و سپس واگذاری شان به دیگران، هم و غم دیگری نداشته است؛ پس چرا باید یزید دائم الخمر و فاجر، به خاطر کارهای ناشایست خود مورد ملامت و سرزنش قرار گیرد؟

زیرا اگرچه وی نیز به دنبال خوش گذارنی و کام جویی از زنان است، اما صفاتی را که حسن داشت، ندارد؛ نه کثیر الطلاق است و نه تنگ دست و نه افسرده و دل تنگ؛ همچنان که در مورد دیگران نیز وضع به همین منوال است.

ضرب المثل عربی است که می گوید:

(ما عشت اراک الدهر عجبا؛) اگر عمر طولانی کنی، چیزهای عجیب بینی.) در پایان به عنوان حسن ختام، گفتار علامه احمدی را نقل می کنیم که می گوید:

جای شگفتی نیست که سخنان دروغ و اکاذیب بی اساس به حسنین نسبت دهند.

همین ها می گویند:

حسن علیه السلام که دید در آن وضع بحرانی و خطرناک پدرش قصد دارد خلافت را بپذیرد، به پدر گفت:

عقیده من این است که طلحه و زبیر به قبول خلافت شما وادار نشوند و مردم را نیز همچنان به حال خود واگذاری تا در این کار به مشورت با هم بپردازند، هر چند که یک سال به طول انجامد.

به خدا قسم! اگر یک سال به مشاوره مشغول باشند، باز از شما دست بردار نخواهند بود و بالاخره خلافت مال شماست و چاره ای جز قبول خلافت شما ندارند، و

نیز بیعت طلحه و زبیر را به خودشان واگذار! زیرا من در چهره آنان آثار کراهت و پیمان شکنی و مکرو خدعه را نمایان می بینم.)

سخنان دیگری نیز به حضرت مجتبی علیه السلام نسبت داده اند که همین مضمون را می رساند.

به رغم تناقض گویی این متون، متذکر می شویم که این روایت به نفع طلحه و زبیر ساخته شده، تا اظهار نماید که بیعت آن دو از روی اکراه و اجبار بوده و بیعت مردم هم از روی دوراندیشی و مشاوره نبوده است.

می پرسیم:

مگر امام حسن علیه السلام سرپیچی پدرش را از قبول بیعت نمی دید، و مگر با گوش خود نشنید که پدرش می گفت:

(دعونی و التمسوا غیری؛ مرا واگذارید و به دنبال دیگری بروید؟!

آیا اصرار شدید علی علیه السلام را در رد تقاضای مردم نمی دید؟

مگر حسن علیه السلام ندید که چگونه مردم برای بیعت با علی علیه السلام همچون یال کفتار، زنجیروار به خانه حضرت هجوم آوردند، طوری که نزدیک بود حسنین علیه السلام زیر دست و پای مردم پایمال شوند؟ آیا حسن علیه السلام ندید که همه مردم، حتی کودکان و پیران نیز از بیعت خود با علی علیه السلام مسرور و شادمان بودند؟ آیا مشاهده نکرد که شخصیت های اسلامی آن روز اصرار می کردند که حضرت بیعت را بپذیرد؟ آیا ندید که شخص طلحه و زبیر پیشاپیش جمعیت بیعت کننده حرکت می کردند؟ سخنان مردم در آن روز، بهترین گواه بر مدعای ماست.

آیا حسن علیه السلام نمی دید که دشمن اموی ستمکار، مترصد فرصتی است که بر پیکر اسلام و مسلمین ضربه وارد کند و باقی مانده صحابه

را از بین ببرد و نابود سازد؟ آیا امام حسن علیه السلام نمی دانست که با وجود یاور، بر عالم فرض است که قیام کند و خلافت را بپذیرد؟ آری، امام حسن علیه السلام همه آن مسائل را می دید و هم می دانست و کلمات جاودانه اش در مناسبت های مختلف، دلیل قاطعی است که با سیاست های پدر در بیعت و جنگ و سایر مواضع و مواقف کاملا موافق بوده، و حضرتش را در گفتار و کردار و قول و عمل تأیید می کرده است.

مگر حسن علیه السلام نبود که مردم کوفه را برای جهاد در رکاب علی علیه السلام و علیه ناکثین تحریک و تشویق کرد، و مگر همون نبود که در جنگ آن قدر غرق شده بود که پدرش فریاد بر آورد: این پسر را نگهدارید؟ ! دروغ دیگری هم به امام مجتبی نسبت داده اند که در ربذه - در حالی که گریان بود - به پدرش گفت:

(امرتک فعصیتنی، فاءنت الیوم تقتل بمضیعه لا ناصر لک؛

تو را فرمان دادم، اما سرپیچی کردی.

امروز در دیار غربت بدون یاور کشته می شوی !) امیرالمؤمنین فرمود:

(ما لک تحن المراءه؟ ما الذی امر تنی فعصیتک؟؛

تو را چه شده است که مانند زنان نوحه می کنی؟ مرا به چه فرمان دادی که اطاعت نکردم.)

ابن قتیبه نیز مطالبی نقل می کند که امام مجتبی علیه السلام از همان اول قصد داشت خلافت را به معاویه واگذارد.

اقوال و سخنان امام حسن علیه السلام همه این گفته ها را تکذیب می کند و از اساس باطل می گرداند.

چه این ها به طمع مال و مقام آن ها را ساختند و

در میان مردم شایع کردند که بگویند:

امام علیه السلام آدم ضعیفی بود و نه مرد سیاست و قاطعیت و تصمیم و شجاعت.

اما سایر مواضع و احتجاجات حضرت علیه السلام را در قبال معاویه و دار و دسته اموی و نیز خطبه ها، نامه ها و مواضع وی را در جنگ ها فراموش کرده یا از یاد برده اند و خود را به فراموشی زده اند! گویی به گوششان نخورده که امام علی علیه السلام از مردم خواست که مانع رفتن حسن به میدان نبرد شوند، آن جا که فرمود:

(املکوا عنی هذا الغلام لایهدنی).

حتی معاویه درباره حضرت به زیاد نوشت:

(اما حسن فابن الذی کان قبله

اذا سار سار الموت حیث یسیر

و اهل یلد الرئبال الاّ نظیره

و ذا حسن شبه له و نظیر

و لکنه لویوزن الحلم و الحجی

باءمر لقالوا:

یذبل، و ثبیر)

(حسن فرزند همان کسی است که هر جا می رفت، مرگ نیز پابه پای او او قدم بر می داشت.

بچه شیر همانند شیر است و حسن نیز همانند پدر خویش است اگر حلم و درایت او را بتوان سنجید، باید گفت که هموزن یذیل و ثبیر (نام دو کوه) است.)

از این گذشته، امامت به معنای حقیقیش نزد اهل بیت علیه السلام از مسلمات بود، اما خدا بکشد آنهایی را که بخاطر تعصبات قومی و نژادی، حق آنان را غصب کرده اند و بخاطر رسیدن به دنیا همانند سگان به همدیگر یورش بردند.

ما کاملا می دانیم که تا چه اندازه این گفته آنان به صحت نزدیک است که:

وی خونریزی را خوش نداشت.

منظورشان این بوده که پدرش علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام را مورد طعن و عیب جویی

قرار دهند.

افسانه های ساختگی دیگری از قبیل این که امام علی علیه السلام درباره حسن فرمود:

در میدان نبرد و کارزار، حسن کارزایی ندارد و نمی تواند جای چیزی را بگیرد؛

یا گفته معاویه که آن گاه که مقداری پول به حسنین و جعفر داد و گفت:

حسن با این پول برای دخترانش، عطر خواهد خرید برای این ساخته شد که حرمت و احترام حضرت هتک نمایند و او را متهم نمایند که وی دل باخته زنان بود، تا بدین وسیله سرپوشی بر فسق و فجور یزید بگذارند.

همچنین این داستان را ساختند که حسین علیه السلام مخالف صلح حسن علیه السلام با معاویه بود و از آن خشنود نبود؛ از این رو به حسن اعتراض کرد و او نیز آن گونه جوابش داد که هرگز شایسته مقام امامت نیست.

در حالی که حسین علیه السلام در هنگام دفن امام حسن علیه السلام او را به خاطر صلحش با معاویه مورد تمجید و ستایش قرار داد.

در کتاب شریف کافی روایت شده که امام حسین علیه السلام به منظور رعایت ادب هیچ گاه در مجلسی که برادرش حسن حضور داشت سخن نمی گفت.

از طرفی می بینیم که امام حسین علیه السلام پس از برادرش، تا معاویه زنده بود، پیمان صلح را به هم نزد و با او به جنگ بر نخاست؛ در حالی که مردم کوفه به حضرت نامه ها نوشته و او را برای جنگ با معاویه دعوت کردند.

و الحمدلله اولا و آخرا و باطنا و صلاته و سلامه علی عباده الذین اصطفی محمد و آله الطاهرین !

سخن پایانی

آنچه گذشت، اشاره ای بود مختصر، به زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در

روزگار پیامبر عظیم الشأن اسلام و در عهد خلفای سه گانه.

در نظر داشتیم که این تحلیل و بررسی را تا زمان امامت و رهبری حضرت علیه السلام و سپس شهادتش تکمیل کنیم، اما اوضاع و احوال، مانع از تحقق چنین خواسته ای شد با این حال: آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید در این جا مقداری از بحث را که به انجام رسیده، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم، باشد که خدای متعال در فرصت دیگری، توفیق اتمام بحث رابه ما عطا کند ان شاءالله متذکر می شویم که ما در این بررسی و تحلیل، عمدا آن قسمت از زندگانی امام حسن علیه السلام را مورد مطالعه قرار داده ایم که پژوهشگران به ندرت در کتابهای خود معترض آن شده اند.

در بعضی از مسائل ضرورت ایجاب کرده که مطلب را با تفصیل بیشتری ارائه کنیم.

چرا که اگر بخواهیم موضع سیاسیی را که حضرت با آن درگیر بود و برخورد داشت و با توجه به اوضاع و احوال مختلف، در قبال آن موضع گیری می کرد، با وضوح و روشنی بیشتری بررسی کنیم، چاره ای نداریم جز اینکه به این تفصیل تن دردهیم به هر حال اگر بعضی از مطالب ارائه شده با نظرگاههای خوانندگان محترم یا با مطالبی که به طور معمول و بدون بحث و تحقیق، شایع و رایج است مطابقت ندارد، از آنان پوزش می طلبیم.

در پایان، امیدواریم که خوانندگان گرامی، راهنمایی ها و دیدگاههای خود را همچون تحفه ای ارجمند به نویسنده مرحمت کند؛ از آنان تشکر و قدردانی می کنم.

پاورقی ها

1 - بدایه المجتهد، ج 2، ص

.57

2 - ر. ک: مقاتل الطالبیین، ص 55 و 56؛ فتوح ابن عثم، ج 4 151؛ مناقب ابن آشوب، ج 4 ص 31؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36 0؛ بحار الانوار، ج 4، ص 64، نقل از: کشف الغمه؛ قرشی، حیاه الحسن علیه السلام، ج 2، ص 29

3 - العقد الفرید، ج، ص 474 475

4 - مناقب خوارزمی، ص 278

5 - البدایه و النهایه، ج 6، ص 249

6 - ر. ک: تیسیر المطالب، ص 179؛ قاموس الرجال، ج 5، ص 172؛ اغانی، ج 6، ص 121؛ الخرائج و الجرائج، قریب به همین مضمون.

7 - اثبات الوصیه، ص 152

8 - ر. ک: بحار الانوار، ج 10، ص 89؛ اثبات الهداه، ج 5، ص 121 و 140 143؛ انساب الاشراف، ج 2، ص 502 504؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام؛ اصول کافی، ج 1، ص 297 300

9 - همان ص 135؛بحار الانوار، باب مصالحه حسن علیه السلام (نقل از: الخرائج و الجرائج).

10 - مروج الذهب، ج 2، ص 413

11 - همان، ص 126؛ کشف الغمه، اصول کافی، ج 1، ص 299؛ صلح الحسن، ج 1، ص 520، (نقل از: کافی).

12 - اثبات الهداه، ج 5 ص 139.

13 - اثبات الهداه، ج 5، ص 133 و 138، نقل از: سید مرتضی شافی؛ کشف الغمه؛ اعلام الوری.

14 - ر. ک: المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 105 و 108؛ مروج الذهب، ج 3، ص 237؛ الصواعق المحرقه، ص 35؛ تاریخ

یعقوبی، ج 2، ص 69، سیره ائمه اثنی عشر، ج 1، ص 129 و 130، نقل از: الصواعق المحرقه

و شرح المواقف؛ دلائل الصدق، ج 4، ص 38، نقل از: المواقف؛ قزوینی، فدک، ص 16 و 17؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 579، نقل از: منابع پیشین و نیز از جامع احادیث الشیعه، ج 8، ص 606؛ التهذیب؛ بحار الانوار، ج 8، ص 108، (نقل از: کشکول علامه) ما در این جا تنها منابعی را ذکر می کنیم که حسنین را در این مسأله آورده اند و الا منابع اصل نزاع بین حضرت زهرا سلام الله علیها و بین ابوبکر هیأت حاکمه آن قدر زیاد است که فعلا مجال ذکر آن ها نیست.

15 - ر. ک: فدک، ص 16و17

16 - سیره ائمه اثنی عشر، ج 1، ص 130

17 - مجمع الزوائد، ج 9، ص 40

18 - هنگامی که به عمر خبر دادند که مردم وی را سرزنش می کنند که رعیت را آزار و اذیت می کند و در بعضی از احکام دخل و تصرف می نماید؛ گفت:

(من همتای محمد هستم).

ر. ک: تاریخ طبری، ح 3، ص 291؛

ر. ک: الفائق، ج 2، ص 11.

19 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12؛ قاموس الرجال، ج 6، ص 398 و نیز ج 7، بهج الصباغه، ج 6، ص 244 و نیز ج؛ ص 72 80؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 620؛ علامه محقق علی احمدی میانجی، مشاجرات عمر با ابن عباس را در کتاب ارزشمند خود به نام مواقف الشیعه مع خصومهم آورده است.

20 - ر. ک: بعضی از منابع در مکاتب الرسول، ج 2، ص 618 626؛ دلائل الصدق، ص 63 - 70؛ النص و الاجتهاد، ص 155 165؛ المراجعات، ص 241 245.

- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 78و 79.

22 - همان جا.

23 - المنصف، ج ص 46

24 - ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 80 86.

25 - تهذیب تاریخ دمشق، ج 5؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 133؛ المنصف، ج 5، ص 54؛ حیاه الصابه، ج 2، ص 20 و 21؛ طبقات ابن سعد، ص 70

26 - ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاءعظم (از همین مؤلف)، ج 3، (ص) 150 155 و 217 و 218. درباره تلاش عثمان برای رشوه دادن به ابن ابوحذیفه، ر. ک: انساب الاشراف، ج 3 ص 388.

27 - ابن ابی الحدید ج 2، ص 44 دلائل الصدق، ج 2 ص 39، (نقل از تاریخ طبری)

28 - تاریخ طبری، ج 2، ص 449 دلائل الصدق، ج 2، ص 39، (نقل از تاریخ طبری).

29 - حیاه الصحابه، ج 1، ص 20، (نقل از: کنز العمال، 3، ص 130)

30 - کنزل العمال، ج ص 382.

31 - احدی را پیدا نکردیم که در صحت خلافت عمر اعتراض کرده باشد که نام وی زمانی نوشته شد که ابوبکر در حالت اغما بود، اما این کار موجب اختلاف و فتنه نگردید. در حالی که خود می گویند:

کاری که عمر کرد و در بستر مرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وی را به هذیان گویی متهم کرد و مانع از نوشتن وصیت رسول صلی الله علیه و آله گردید، کاملا به جا بود، زیرا اگر آن نوشته بر روی کاغذ می آمد، در آینده موجب اختلاف و فتنه انگیزی می شد. سبحان الله! چگونه می توان

چنین ادعایی در حق رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرد !؟

(ر. ک: المراجعات؛ دلائل الصدق؛ النص و الاجتهاد.)

32 - ر. ک: تاریخ طبری، ج 2، ص 618، کامل ابن اثیر، ج 2، ص 25؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1، سیره ائمه اثنی عشر، ج 1 ص 356؛ حیاه الصحابه، ج 2، ص 25، (نقل از: طبقات ابن سعد و کنز العمال، ج 4، ص 145)

پیشوای دوم حضرت امام حسن

ولادت

بسم الله الرحمن الرحیم

نواده ی پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله، و نخستین فرزند امیر مؤمنان علی و فاطمه علیهما السلام در نیمه ی ماه رمضان، در سال سوم هجری، چشم به جهان گشود. (1) پیامبر صلی الله علیه و آله برای گفتن تهنیت، به خانه ی علی آمد و نام او را، از سوی خدا «حسن » نهاد. (2)

با پیامبر

حدود هفت سال از زندگی این نواده، با پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله گذشت (3). پدر بزرگ مهربان، او را سخت دوست می داشت:

چه بسیار که او را بر شانه می نهاد و می گفت:

خداوندا، من دوستش دارم، تو نیز او را دوست بدار !» (4)

... «آنکه حسن و حسین را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و آنکه با این دو کینه ورزد و ایشان را دشمن بدارد، با من دشمنکامی کرده است ...» (5)

و هم می فرمود:

«حسن و حسین، سرور جوانان بهشتند» (6).

و نیز می فرمود:

«این دو فرزند من، امامند، چه قیام کنند و چه نکنند (7).

بزرگی منش و سترگی روح آن امام، چندان بود که پیامبر ارجمند اسلام صلی الله علیه و آله او را با خردی سال و کمی سن، در برخی از عهدنامه ها، گواه می گرفت، واقدی آورده است که:

پیامبر، برای «ثقیف » عهد ذمه بست، خالد بن سعید آنرا نوشت و امام حسن و امام حسین - درود خدا بر آنان - آنرا گواهی فرمودند (8). و هم، آنگاه که پیامبر به امر خدا، با اهل نجران، به «مباهله » برخاست، امام حسن و امام حسین و حضرت علی و فاطمه علیه السلام را نیز به فرمان خدای، همراه خویش برد و آیه ی

تطهیر در پاکدامنی آن گرامیان فرود آمد (9).

با امیر مؤمنان علیه السلام

امام حسن علیه السلام همراه و هماهنگ پدر بود و از بیدادگران انتقاد و از ستمدیدگان حمایت می کرد. به هنگامی که ابو ذر به ربذه تبعید می شد، عثمان دستور داد هیچکس او را بدرقه نکند، اما امام حسن و برادر گرامیش، همراه با پدر بزرگوارشان، از آن آزاده ی آواره، به گرمی بدرقه کردند ... و به هنگام بدرود، از حکومت عثمان ابراز بیزاری نمودند و ابو ذر را به شکیبایی و پایداری پند دادند (10).

به سال 36 هجری با پدر از مدینه به سوی بصره آمد تا آتش جنگ جمل را که عایشه و طلحه و زبیر بر افروخته بودند، فرو نشانند.

پیش از ورود به بصره به فرمان حضرت علی علیه السلام، همراه عمار - صحابی بزرگ و پاک - به کوفه رفت تا مردم را بسیج کند و آنگاه با مردم به یاری امام، به سوی بصره بازگشت (11).

و با سخنرانیهای شیوا و محکم خویش، دروغ عبد الله بن زبیر را - که قتل عثمان را به حضرت علی علیه السلام، نسبت می داد، آشکارا ساخت و هم در جنگ همکاریها کرد تا پیروز باز گشتند (12).

در جنگ صفین نیز، همراه پدر، پایمردی ها کرد. در این جنگ، معاویه، عبید الله بن عمر را نزد او فرستاد که:

«از پیروی پدر دست بردار، ما خلافت را به تو وا می گذاریم، چرا که قریش، از پدر تو به سابقه ی پدر کشتگی ها، ناراحتند، اما ترا پذیرا توانند شد ... امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمود:

«قریش بر آن بود که پرچم اسلام را بیفکند و در هم

پیچد، اما پدرم، به خاطر خدا و اسلام، گردنکشان ایشان را کشت و آنان را پراکند، پس با پدرم بدین جهت به دشمنی برخاستند و بدو کینه می ورزند (13).

او در این جنگ، هماره از پشتیبانی پدر، دست نکشید وتا پایان همراه و همدل بود، و چون، دو تن را از سوی سپاه (سپاه حضرت علی علیه السلام و معاویه)، برگزیدند تا «حکم » شوند، و آنان به ناروا حکم کردند، امام حسن به فرمان پدر، در یک سخنرانی پر شور، توضیح داد که:

«اینان برگزیده شدند تا کتاب خداوند را بر خواهش دل، پیش دارند و مقدم شمارند اما، باژگونه رفتار کردند و چنین کسی، حکم نامیده نمی شود، بلکه «محکوم » است (14)».

حضرت امیر مؤمنان علی - که درود خداوند هماره بر او به هنگام رحلت بنا به فرمانی که از پیش از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشت، امام حسن علیه السلام را جانشین خویش فرمود، و امام حسین و سایر فرزندان گرامی خویش و بزرگان شیعه را بر این امر، گواه گرفت. (15)

خوی و منش

1 - پرهیزگاری توجهی ویژه به خداوند داشت، آثار این توجه را گاه از چهره ی او به هنگام وضو در می یافتند: چون وضو می گرفت، رنگ می باخت و به لرزه می افتاد، می پرسیدند که چرا چنین می شوی؟ می فرمود:

آن را که در پیشگاه خدا می ایستد، جز این سزاوار نیست.

از امام ششم علیه السلام آورده اند که امام حسن علیه السلام عابدترین مردمان زمان خویش بود و هم با فضیلت ترین چون به یاد مرگ و ... و رستخیز می افتاد، می گریست. و بی حال می

شد (16). پیاده و گاه برهنه پا، 25 بار به خانه ی خدا رفت (17) ...

2 - بخشندگی آن روز به خانه ی خدا رفته بود ... همان هنگام می شنید که مردی با خدا به گفتگو نشسته است که:

خداوندا، ده هزار درهم نصیبم کن ... امام علیه السلام همانندم به خانه بازگشت و آن پول را برای او فرستاد. یکروز، کنیزی از کنیزان او، دسته گلی خوشبوی به تحفه، پیشکش کرد، امام علیه السلام، در مقابل او را آزاد فرمود و چون پرسیدند چرا چنین کردی؟، فرمود:

خدا ما را چنین تربیت کرده است و این آیه را باز خواندند: «و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها»

یعنی چون به شما هدیه ای دادند، به نیکوتر، پاسخ گویید (18).

سه بار در زندگی، هر چه داشت، حتی کفش - و پای افزار - را به دو نیم تقسیم کرد و در راه خدا داد (19).

3 - بردباری مردی از شام، به تحریک معاویه، روزی امام را به دشنام گرفت.

امام علیه السلام چیزی نفرمود تا ساکت شد، آنگاه با لبخندی شیرین او را سلام گفت و فرمود:

پیر مرد! فکر می کنم غریب هستی، و گمان می برم در اشتباه افتاده ای، اگر از ما رضایت بخواهی، خواهیم داد و هم اگر چیزی بطلبی، و اگر راهنمایی می جویی، راهنماییت خواهیم کرد، و اگر باری بر دوش داری، بر می داریم و یا گرسنه یی سیرت می سازیم و اگر نیازمندی، نیازت بر می آوریم و باری، هر کاری داری، در انجام آن حاضریم.

و هم اگر بر ما وارد شوی، راحت تر خواهی بود که وسایل پذیرایی از هر گونه ما را فراهم است.

مرد، شرمسار

شد و گریست و گفت:

گواهی می دهم که تو جانشین خداوند بر زمینی، خدا بهتر می داند که رسالت خویش، کجا قرار دهد (20).

تو و پدرت، نزد من، مبغوضترین بودید و اما اکنون محبوبترین هستید. پیر مرد آنروز مهمان امام شد و چون از آنجا رفت به دوستی آن گرامی، گرویده بود (21).

مروان حکم، - که هیچگاه از آزار آن گرامی فرو گذار نمی کرد، به هنگام رحلت آن امام، در تشییع شرکت کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود:

تو به هنگام حیات برادرم، هر چه از دستت بر آمد، کردی، و اما اینک در تشییع او، حاضر آمده ای و می گریی؟!

پاسخ داد:

هر چه کردم، با کسی کردم که بردباریش از این کوه - اشاره به کوهی در مدینه - بیشتر بود (22).

خلافت

شامگاه بیست و یکم رمضان سال چهلم از هجرت، حضرت علی علیه السلام، شهید شد. بامداد آنروز، مردم در مسجد جامع شهر، گرد آمدند، حضرت امام حسن علیه السلام که در آنوقت 37 سال داشتند بر منبر فراز آمدند و فرمودند:

دیشب، مرد یگانه ای از جهان رخت بست که در میان گذشتگان و هم در بین آیندگان، به دانش و کردار، یکتا بود.

همراه پیامبر، جنگها کرد و در نگاهبانی اسلام و پیامبر، مجاهدانه کوشید، و پیامبر در جنگها، او را به سپاهسالاری می فرستاد و او هماره پیروز باز می گشت ... از زرد و سفید - اشاره به زر و سیم - دنیا، بیش از 700 درهم نگذاشت، آنهم سهمیه ی او و بر آن بود که با آن خدمتگاری برای خانواده ی خود فراهم آورد.

بدین هنگام، امام به سختی گریست و مردم نیز گریستند ...

آنگاه بدان جهت که امامت از مسیر راستین خود، انحراف نیابد، جمله یی چند، از خویش گفت:

من پسر پیامبرم که مژده آور و بیم رسان بود و مردم را به سوی خدا می خواند.

من شعله یی از آن چراغ فروزان پیامبری و از خاندانی هستم که خداوند، پلیدی و آلودگی را از آنان دور گردانیده است و هم از آنانم که در قرآن مجید، محبت ایشان به وجوب آمده است:

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی (23)

... «بگوی ای پیامبر، من از شمایان بر رسالتم، پاداشی، جز مهرورزی با خویشانم، نمی خواهم ...»

آنگاه، امام نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت:

مردم!، این - اشاره به امام حسن علیه السلام - فرزند پیامبر شما و جانشین علی علیه السلام و امام شماست، با او بیعت کنید! مردم، گروها گروه، بدو روی آوردند و بیعت کردند (24).

چون معاویه، از آنچه گذشت آگاه شد، جاسوسانی به کوفه فرستاد و به بصره، تا هر چه می گذرد، گزارش دهند و در حکومت امام.

از درون، دست به خرابکاری بزنند. امام، فرمان داد آنان را گرفتند و گشتند و نامه یی نیز به معاویه فرستاد که:

جاسوس می فرستی؟ گویا جنگ را دوست می داری؟ جنگ بسیار نزدیک است، منتظر باش! انشاء الله (25).

از نامه هایی که امام به معاویه نوشت و ابن ابی الحدید آنرا نقل می کند، اینست: «... جای شگفتی است که قریش پس از مرگ پیامبر، در جانشینی او به ستیزه برخاستند و خود را بر دیگران از عرب، بدین سبب که از قبیله ی پیامبرند، برتر دانستند.

عرب نیز تن در دادند، اما قریش خود در میانه ی خویش، زیر

بار برتری ما نرفت ما را که از آنان به پیامبر نزدیکتر و خواستار حق خویش بودیم، کنار زدند و بر ما ستم کردند.

ما از ستیزه کناره جستیم تا دشمنان و دو رویان، از این راه، به تخریب اسلام برنخیزند.

امروز نیز از تو در شگفتیم که داوطلب امری هستی که به هیچ رو، سزاوار آن نیستی، نه در دین برتری داری و نه اثر خوبی از خویش باز گذارده ای، تو فرزند همان گروهی که با پیامبر جنگیدند و هم فرزند دشمنترین مردم قریش نسبت به پیامبر و اما بدان که پاداش کردارهای تو با خداوند است و خواهی دید که سرانجام، پیروزی از آن چه کسی است.

سوگند به خدا، چیزی نخواهد گذشت که عمرت پایان می یابد و به دیدار خدا می شتابی و او تو را به کیفر کردارهایی که از پیش فرستادی، می رساند و خدا به بندگانش ستم نمی کند، علی علیه السلام رفت، مسلمانان با من بیعت کردند، از خدا خواستارم که در دنیا چیزی مرا ندهد که از آن کمبودی در امر دنیای دیگرم، به هم رسد: آنچه مرا بر آن داشت تا این نامه را به تو، بنویسم، این است که بین خود و خداوند.

عذری داشته باشم، اگر تو نیز، چون دیگر مسلمانان، این امر را بپذیری به مصلحت اسلام است و تو خود نیز بهره یی بیشتر خواهی داشت، باطل را دنبال مکن، تو نیز چون دیگران با من، بیعت کن! تو خود می دانی من سزاوارترم، از خدا بترس و ستمکار مباش و خون مسلمانان را محترم شمار و اگر حاضر نباشی، من همراه مسلمانان، به سوی تو

خواهم شتافت و ترا به محاکمه خواهم کشانید تا خداوند که بهترین داورانست، بین ما حاکم گردد ...»

معاویه در پاسخ نوشت:

« ... حال من و تو، همانند حال پیشین شما خاندان با ابو بکر است، یعنی به همانگونه که ابو بکر، به بهانه ی تجربه ی بیشتر، مقام خلافت را از علی علیه السلام گرفت، من نیز، خود را از تو سزاوارتر می بینم، و اگر می دانستم که تو بهتر از من به امور مردم می رسی و با دشمن رویارویی می کنی، بیعت می کردم اما می دانی که من از تو سابقه یی بیشتر دارم پس بهتر آنکه تو پیرو من باشی، من نیز قول می دهم که خلافت مسلمانان پس از من با تو باشد و هم هر چه بیت المال عراق است از آن تو و نیز خراج و درآمد، هر ناحیه از عراق را که بخواهی، در اختیار تو خواهم گذارد ... و السلام » (26)

معاویه به همان بهانه یی که قریش به وسیله ی آن از حضرت علی علیه السلام رو گرداندند، از بیعت با امام حسن علیه السلام سر باز زد، او در دل می دانست که امام از او سزاوارتر است اما ریاستخواهی، او را از پیروی واقعیت باز می داشت، چرا که او می دانست کمی سن در پیامبرانی چون حضرت عیسی و یحیی، مانع پیامبری نبوده است، در امام نیز که جانشین پیامبر است، همین گونه است.

معاویه، نه تنها از بیعت سر باز زد، بلکه در صدد از میان برداشتن امام بر آمد.

برخی را به پنهانی فرمان داد تا آن گرامی را بکشند، از این رو، امام، در زیر پیراهن، زره می پوشید

و بی زره به نماز نمی رفت، به همین جهت یکروز که یکی از این ماموران مخفی معاویه، به سوی امام تیر افکند، به آن گرامی صدمه یی وارد نیامد (27).

همین معاویه، که کمی سن را در امام بهانه می آورد و از بیعت با او تن می زد، به هنگام ولایتعهدی یزید، این بهانه را فراموش و فرزند جوان خود را، جانشین خویش کرد و از مردم برای او بیعت گرفت.

معاویه، به بهانه ی ایجاد وحدت اسلامی و پیشگیری از اختلاف و اغتشاش، به عمال خود نوشت که:

با لشگر به سوی من آیید و آنان همان کردند که او گفت.

معاویه آنان را بسیج کرد و به جنگ با امام به عراق فرستاد. امام نیز، به حجر بن عدی کندی، فرمان داد تا فرمانداران و هم مردم را برای جنگ آماده سازد. منادی به آیین آن زمان، در کوچه های کوفه، فریاد «الصلاه » برداشت و مردم به مسجد ریختند.

امام بر منبر فراز آمد و فرمود:

معاویه به جنگ سوی شما آمده است، شما نیز به اردوگاه نخیله بروید ...! همه، ساکت ماندند.

عدی، فرزند حاتم طائی معروف، از جای برخاست که:

من پسر حاتم هستم، سبحان الله، این سکوت مرگبار چیست که جانتان را فرا گرفته است؟ چرا به امام و پسر پیامبرتان پاسخ نمی دهید ... از خشم خدا بیم کنید، مگر شما از ننگ، باک ندارید ...؟ آنگاه، رو به امام کرد و گفت:

گفتار شما را شنیدیم و با جان و دل به فرمانیم، و افزود که:

من، هم اکنون به اردوگاه می روم، هر که مایل است به من به پیوندد.

قیس بن سعد بن عباده و معقل بن قیس ریاحی و زیاد

بن صعصعه ی تیمی نیز با سخنرانیهای شور انگیز، مردمان را به جنگ راغب ساختند و به تجهیز سپاه از مردم پرداختند و آنگاه همه به اردوگاه رفتند (28).

انبوه جمعیت در اردوگاه، به جز شیعیان، از این چند دسته نیز فراهم آمده بود:

1 - خوارج، که تنها برای جنگ با معاویه آمده بودند نه به جانبداری از امام.

2 - آزمندانی که دنبال غنائم جنگی بودند.

3 - آنان که به پیروی از روسای قبیله ها، شرکت کرده بودند و انگیزه ی دینی نداشتند (29).

امام علیه السلام، گروهی از این سپاهیان را، به سپهسالاری حکم به شهر انبار فرستاد، اما حکم با معاویه ساخت، - همچنانکه سرپرست بعدی - امام خود به ساباط مدائن رفت و از آنجا 12 هزار نفر را به عنوان پیشاهنگ جنگ به سالاری عبید الله بن عباس، به رزم با معاویه گسیل داشت و قیس بن سعد بن عباده ی انصاری را هم معاون کرد که اگر عبید الله از میان رفت، او سپهسالار گردد.

معاویه در صدد بر آمد که قیس را بفریبد و یک میلیون درهم نزد قیس فرستاد تا با او همدست شود یا دست کم از امام دست بردارد،

قیس

پاسخ داد که:

به نیرنگ، دین مرا نمی توانی از دستم بگیری. (30)

برو این دام بر مرغ دگر نه،

که عنقا را بلند است آشیانه.

و اما سپهسالار اصلی لشکر، یعنی عبید الله بن عباس، تنها به وعده ی همان پول، فریفته شد و شبانه با گروهی از خاصان خویش، به سوی معاویه گریخت.

بامداد آن روز، سپاه، بی سر پرست ماند، پس قیس با مردم نماز گزارد و سپهسالار شد و جریان را به امام گزارش داد (31).

قیس دلیرانه

می جنگید، معاویه چون راه فریب او را مسدود یافت جاسوسانی به میان لشگر امام فرستاد که به دروغ جریان صلح قیس با معاویه را بپراکنند و نیز گروه دیگری را در میان لشگر قیس که بگویند:

امام حسن با معاویه صلح کرده است (32).

بدین ترتیب، خوارج و آنانکه با صلح موافق نبودند، از این خدعه، فریفته شدند و ناگهان به حالت عصیانی به خیمه ی امام ریختند و به غارت پرداختند و حتی فرش زیر پای امام را ربودند و ضربه ای به ران آن حضرت وارد آوردند که از خونریزی شدید، امام به حالت وخیمی در افتادند ... (33)

یاران امام، آن گرامی را به مدائن، به سرای سعد بن مسعود ثقفی - فرماندار مدائن، که از طرف حضرت علی علیه السلام منصوب شده بود - بردند.

امام علیه السلام مدتی در خانه ی ثقفی به معالجه پرداخت.

در این بین به او گفتند، برخی از روسای قبائل - که انگیزه ی دینی نداشتند و یا با امام به دشمن کامی می زیستند - به معاویه در پنهان نوشته اند که:

اگر به عراق آیی، پیمان می بندیم که امام علیه السلام را به تو بسپاریم. معاویه، نامه های اینان را، عینا نزد امام فرستاد و تقاضای صلح کرد با این پیمان که هر شرطی که امام بفرماید، پذیرا خواهد شد (34)

امام، به شدت بیمار بود و هم، یارانش از هر سو پراکنده شده بودند و لشگریان و سربازان، از جهت اید ئولوژی و اهداف، یگانگی نداشتند و هر یک سازی جدا می نواختند و در راهی دیگر، می تاختند ... و باری، از هیچ سو و به هیچ رو، ادامه ی جنگ به سود

شیعیان و حتی اسلام نبود، چرا که معاویه اگر به وسیله جنگ، رسما پیروز می شد، اساس اسلام را از هم می پاشید، و هم دودمان همه ی شیعیان - مسلمانان راستین - را از زمین بر می چید.

پس، ناگزیر، امام با شرایطی بسیار و سخت، به صلح تن در داد (35).

برخی از مفاد این شرایط از این قرار است:

1 - خون شیعیان، محترم و محفوظ بماند و حقوقشان پایمال نگردد.

2 - به علی علیه السلام دشنام ندهند (36).

3 - معاویه، از در آمد - دارابگرد - یک میلیون درهم، بین یتیمان جنگ جمل و صفین، تقسیم کند.

4 - امام علیه السلام، معاویه را، «امیر المؤمنین » نمی خواند (37).

5 - معاویه باید بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند (38).

6 - معاویه، پس از مرگ، خلافت را به دیگری وانگذارد (39).

معاویه، این شرایط و شرایط دیگر را - که همه برای حفظ اسلام، به ویژه شیعیان لازم بود - پذیرفت، و جنگ پایان یافت.

تسامح نبود

برخی از مستشرقان که در مطالعات خویش، به ژرفای مطالب و همه ی جوانب نمی اندیشند، از مقدمه هایی سست، به نتایجی به نظر خود، محکم می رسند و دچار ذوق زدگی می شوند.

عده ایی از همین دسته، بر اساس همین مطالعات سطحی و بر اثر بی اطلاعی گمان برده اند که امام حسن - درود خدا بر او - در جنگ با معاویه، سستی کرده است و گرنه با پشتکار بیشتر، پیروز می شد! اینان اگر با ژرف نگری، متون اصلی تاریخهای مسلم آن دوره را مطالعه می کردند، و همه ی جوانب امر را در نظر می گرفتند،

هرگز به نتیجه یی چنین یاوه نمی رسیدند، چرا که امام، به شهادت تاریخ، ایام سازندگی زندگی خویش را سرافرازانه در رکاب پدر، در جنگ جمل و صفین و غیر آن گذراند و هماره شجاعانه تا تیغ رس دشمن، شمشیر زد و پیش رفت و پیروز بازگشت ... پس امام حسن علیه السلام از جنگ نمی هراسید، او خود مردم را به جنگ با معاویه ترغیب کرد ... اما صلح او در آن شرایط ویژه، علاوه بر آنکه از جهت سیاست داخلی و حفظ خون شیعیان و مصالح داخلی اسلام لازم می نمود، از نظر سیاست خارجی اسلام نیز، یک دور اندیشی عمیق و حیرت آور بود، چرا که در همان ایام، امپراطوری روم شرقی که - پیشتر بارها ضربت های سنگینی از اسلام چشید، در صدد تلافی و در کمین بود تا در فرصتی مساعد، انتقام بگیرد.

به هنگامی که سپاه امام و معاویه رویاروی هم، صف بستند، آنان هم مقدمات حمله یی ناگهانی را فراهم آوردند و اگر امام به جنگ ادامه می دادند، ممکن بود، ضربتی سخت به پیکر اسلام وارد آید، اما چون امام صلح کرد، نتوانستند کاری از پیش ببرند (40).

تنازل نبود

شگفت انگیزتر از پندار دسته ی پیش، یاوه پنداری دسته ی دیگری از نویسندگانست که می گویند:

امام علیه السلام، معاویه را سزاوارتر از خویش یافت، پس به سود او، پا پس کشید و خلافت را به او وا گذارد و با او بیعت کرد.

در حالی که می دانیم: امام - که درود خدا بر او - چه در نامه های پیش از واقعه ی صلح، و چه پس از آن، صریحا خود را سزاوار مقام خلافت می داند هنگامی

که معاویه به کوفه آمد و به منبر رفت و گفت:

امام مرا سزاوارتر دانست و خود را نه، پس آنرا به من وا گذارد، امام حسن علیه السلام در مجلس حضور داشت و بپاخاست و فرمود:

معاویه دروغ می گوید، آنگاه در سزاواری و فضیلت خویش به تفضیل سخن گفت از جمله به شرکت در مباهله اشارت کرد، سپس فرمود ما طبق نص قرآن و سنت پیامبر برتریم و بدین امر سزاوارتر اما دیگران ستم کردند و حق ما را بردند (41).

گذشته از این، در مفاد صلحنامه خواندیم که امام قید فرمود:

معاویه را امیر المؤمنین نخواند و نداند، پس چگونه ممکنست با او بیعت کرده باشد؟ و هم اگر با او بیعت کرده بود، می بایست به فرمان معاویه عمل کند، اما به گواهی تاریخ، هرگز از او فرمان نبرد چنانکه به هنگام خروج خوارج، معاویه فرمان داد که امام با ایشان بجنگد، و امام اصلا به فرمان او وقعی ننهاد و فرمود:

«اگر من می خواستم با «اهل قبله » بجنگم، نخست با تو می جنگیدم ... (42)

پس می بینیم که یاوه پنداری برخی نویسندگان - که از وجدان علمی و تاریخ نویسی بهره یی نبرده اند - جز یک دروغ پردازی بزرگ، نیست.

صلح امام بنا بر مصالح عالیه ی اسلام، صورت گرفت، نه از جهت آنکه امام معاویه را سزاوارتر یافت.

اعتراض نابجا

برخی دیگر می پرسند: مگر نه آنست که رهبر باید در کارها، از خواسته ی جامعه پیروی کند، پس چرا امام به میل شیعیان که جنگ با معاویه را می خواستند،

وقعی ننهاد؟ در پاسخ باید گفت:

چون ادامه ی جنگ به مصلحت اسلام و مسلمانان تمام نمی شد شایسته نبود که

امام به خواسته ی آنان ترتیب اثر دهد.

و اما اصلا راهبری امام بر اساس اعتقاد شیعه، یک راهبری خدایی و از گونه ی راهبری پیامبرانست، چرا که امام مرتبط با مبدا جهان و خداوند بزرگ است و مصالح جامعه را بر این اساس تشخیص می دهد و هر گونه او تشخیص بدهد، خلاف نخواهد بود.

چه بسیار که پیامبر یا امام، کاری انجام دادند و مردم همان هنگام به مصلحت آن آشنا نبودند، اما با گذشت ایام، لزوم آنرا دریافتند.

چنانکه مثلا، پیامبر صلی الله علیه و آله همراه مسلمانان به قصد زیارت خانه ی خدا از مدینه بیرون آمدند، و چون به «حدیبیه » رسیدند، قریش مانع ورود ایشان به مکه شدند چرا که ورود پیامبر و همراهان را بی اجازه و آگاهی پیشین، یک نوع سرشکستگی برای خویش می پنداشتند.

رفت و آمدها و مذاکراتی بسیار صورت گرفت و سر انجام بنا بر آن شد که بدین صورت تا سه سال با هم صلح کنند:

1 - قریش، در سال بعد، سه روز خانه ی خدا را در اختیار مسلمانان بگذارد.

تا مسلمانان آزادانه، در آنجا اعمال مذهبی خود را به جای آورند.

2 - تا سه سال قریش و مسلمانان با هم کاری نداشته باشند و رفت و آمد در مکه برای مسلمانان آزاد باشد (43).

3 - مسلمانان مکه بتوانند بر اساس دین خود، آشکارا عمل کنند.

4 - تمام مفاد بالا به شرطی عمل شود که اگر کسی از مکه گریخت و به مدینه پناه برد، مسلمانان او را به مکه باز گردانند اما اگر از مدینه کسی به مکه پناه آورد، قریش لازم نباشد چنان کند (44).

پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه

و آله با مفاد این صلح نامه موافقت فرمود اما مسلمانان از بند اخیر این قرارداد بسیار ناراحت بودند و زیر بار صلح نمی رفتند (45)، از همه بیشتر، عمر مخالفت می ورزید.

پیامبر فرمود:

انا عبد الله و رسوله، لن اخالف امره و لن یضیعنی.

یعنی، من بنده و پیامبر خداوندم، هرگز از فرمان او سرنپیچم و می دانم که باعث ضرر من نخواهد شد (46).

و همینطور هم شد و اندکی بعد، مصالح این صلح بر همگان آشکار گشت چرا که بر اثر خاموش شدن آتش جنگ و رفت و آمد مسلمانان، مشرکان به حقیقت اسلام آگاهی یافتند و اسلام در دلشان نشست و بسیار از آنان مسلمان شدند چندان که هنوز از مدت صلح چیزی بمانده بود که چیزی نمانده بود اسلام آیین و دین عمومی اهل مکه گردد (47).

زهری می گوید:

در همین دو سال صلح، تعداد مسلمانان به اندازه ی تمام سالهای تا پیش از آن، اضافه گشت.

ابن هشام می نویسد:

زهری راست می گوید چرا که مسلمانان، هنگامی که با پیامبر به حدیبیه آمده بودند، 1400نفر، اما دو سال بعد در فتح مکه، همراهان او به ده هزار نفر رسیده بودند (48).

پس جا دارد که زهری بگوید:

لم یکن فتح اعظم من صلح الحدیبیه

هیچ پیروزی «جنگی ، عظیم تر از صلح حدیبیه نبود (49).

و نیز امام صادق علیه السلام بفرمایند:

ما کانت قضیه اعظم برکه منها

هیچ حادثه یی پر بارتر از این، رخ نداد (50).

بنا بر این، آنکس که به امامت امامان پاک، ایمان دارد، نباید به صلح امام حسن - که درود خدا بر او - ایراد بگیرد، به همانگونه که به صلح پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و

آله با قریش، ایراد نمی گیرد.

به همین جهت، وقتی برخی از شیعیان به خود امام ایراد می گرفتند - چنانکه برخی مسلمانان به خود پیامبر صلی الله علیه و آله - می فرمود:

در کار امام دخالت نورزند و نسبت به امام خویش، پیروی داشته باشند چرا که او به فرمان خدا و بنا بر مصالح واقعی، کارها را انجام می دهد، اگر چه دیگران رمز آنرا نفهمند.

ابو سعید عقیصا می گوید:

به حضرت امام حسن علیه السلام گفتم:

چرا با معاویه صلح کردی و حال آنکه حق با تو و معاویه گمراه و ستمگر است؟ فرمود:

آیا من پس از پدرم، حجت خدا و امام نیستم؟ گفتم آری.

فرمود:

مگر رسول خدا در حق من و برادرم نفرمود:

الحسن و الحسین امامان، قاما او قعدا؟

حسن و حسین امامند چه قیام کنند و چه نکنند؟ گفتم:

آری.

فرمود:

پس من امام هستم، چه قیام کنم و چه نکنم.

آنگاه برای او، علت آنکه قیام نفرمود، توضیح داد که:

به همان سبب با معاویه صلح کردم که پیامبر خدا با بنی ضمره و بنی اشجع و با اهل مکه در حدیبیه صلح کرد، با این تفاوت که آنان کافر بودند و معاویه و یاران او در حکم کافرند.

ای ابو سعید !، اگر من از جانب خداوند امامم، دیگر معنا ندارد که رای مرا سبک بشماری، گر چه مصلحت آن بر تو پوشیده باشد.

مثل من و تو، چون خضر و موسی است. خضر کارهایی می کرد که موسی مصلحت آنرا نمی دانست و در خشم می شد اما چون خضر او را آگاه می ساخت، آرام می گرفت، منهم خشم شما را بر انگیخته ام به این جهت که به مصالح

کار من آشنا نیستید، اما همین قدر بدان که اگر با معاویه صلح نمی کردم، شیعه یی روی زمین باز نمی ماند (51)

پیمان شکنی معاویه

معاویه، از آن پس که بر امور چیره گشت، چهره ی واقعی خود را آشکار ساخت. در طی یک سخنرانی در نخیله، آشکارا گفت:

به خدا سوگند، با شما نجنگیدم تا نماز گزارید و روزه بدارید و حج بروید، بلکه تا حکومت کنم و اینک بدان رسیده ام. اکنون اعلام می کنم که تمام شرطهایی که در صلحنامه با حسن بن علی علیه السلام گذراندیم، زیر پا خواهم گذارد. (52) اما، در عمل، گاه به جهت سابقه و نفوذ امام حسن علیه السلام ناگزیر بود مراعات بکند، چنانکه ابن ابی الحدید می نویسد:

«زیاد» حاکم کوفه در صدد تعقیب یکی از یاران امام حسن علیه السلام بر آمد. امام به او پیام داد که ما برای یاران خویش امان گرفته ایم، اما به من خبر داده اند که تو مزاحم یکی از اصحاب ما شده ای، چنین نکن! «زیاد» زیر بار نرفت و گفت:

در پی او خواهم بود گر چه بین پوست و گوشت تو باشد ...

امام، عین پاسخنامه ی «زیاد» را برای معاویه فرستاد. معاویه «زیاد» را سرزنش کرد و گفت:

مزاحم یاران او مشو، من در این کار به تو ولایتی نداده ام (53).

بازگشت به مدینه

معاویه، از هر سو و به هر گونه، در صدد آزار امام حسن علیه السلام بر می آمد، او و یارانش را شدیدا زیر نظر می گرفت و در تنگنا می گذاشت، به حضرت علی و دودمان او علیهم السلام توهین می کرد و گاه بی شرمی را به پایه ای می رساند که حتی در مجلسی که امام حسن علیه السلام حضور می داشت، حضرت علی علیه السلام را به بدگویی می گرفت (54) و اگر چه امام بلا

فاصله پاسخ دندانشکن می داد و او را ادب می کرد اما ماندن در کوفه، برایشان شکنجه بار شده بود، پس به مدینه باز گشتند.

اما، این سفر نیز گشایشی در وضع موجود، ایجاد نکرد، چرا که یکی از پلیدترین کارگزاران معاویه به نام مروان، حاکم آنجا بود، کسی که پیامبر در باره ی او فرموده بود:

هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون ابن الملعون (55)

و او، روزگار را بر امام و یارانش بسیار تنگ می گرفت تا آنجا که حتی رفت و آمد یاران آن گرامی به خانه اش، دشوار بود و لذا با آنکه دهسال در مدینه بودند، یاران کمتر توانستند از منبع علم و دانش آن عزیز بهره برند، به همین جهت روایات منقول از آن امام، اندک است.

مروان، سعی داشت، در حضور امام نسبت به حضرت علی علیه السلام بدگویی کند و هم گاهی برخی را واداشت که به خود امام حسن علیه السلام توهین کنند (56).

پس از مروان هم، در طول این دهسال، هر کس والی مدینه شد، از شکنجه و آزار آن امام و یارانش، کوتاهی نکرد.

شهادت

معاویه، که به بهانه ی کم سنی امام، حاضر نبود، خلافت را بدو واگذارد، اینک، در صدد بر آمده بود که برای فرزند کثیف و پلید خود «یزید» ولایتعهدی را مسلم گرداند تا پس از خودش، اشکالی از جهت سلطنت او، پیش نیاید.

اما در این راه امام علیه السلام را، بزرگترین مانع می پنداشت، چرا که گمان می برد اگر پس از هلاکت خودش، امام زنده باشد، ممکن است، مردم که دیگر از دودمان معاویه دلخوشی ندارند، به امام بگروند.

پس چند بار در صدد بر آمد تا امام

را از میان ببرد و سر انجام با دسیسه آن امام را به وسیله ی زهر، مسموم کرد و آن گرامی در بیست و هشتم ماه صفر سال 50 هجری شهید و در قبرستان بقیع در مدینه، به خاک سپرده شد (57).

درود خدا بر آن بزرگوار عزیز باد.

پی نوشتها:

1 - ارشاد مفید ص 169 - تاریخ الخلفاء سیوطی ص 188 چاپ مصر - مرحوم کلینی ولادت آن گرامی را در سال دوم هجرت نوشته است.

2 - بحار ج 43 ص 238 چاپ جدید.

3 - دلائل الامامه: محمد بن جریر الطبری ص 60

4 - تاریخ الخلفاء ص 188

5 - بحار ج 43 ص 264

6 - تاریخ الخلفاء 189: الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه

7 - ارشاد مفید، ص 181 - بحار ج 43 ص 278: ابنای، هذان امامان، قاما او قعدا 8 - طبقات کبیر، ج 1، بخش 2 ص 33

9 - غایه المرام ص 287

10 - حیاه الامام الحسن بن علی علیه السلام ص 261 - 260

11 - طبقات کبیر ج 3 قسمت اول ص 20

12 - حیاه الامام الحسن بن علی ج 1 ص 399 - 396

13 - حیاه الامام الحسن بن علی ج 1 ص 445 - 444

14 - حیاه الامام الحسن بن علی ج 1 ص 479

15 - اصول کافی ج 1 ص 298 - 297 16 - بحار ج 43 ص 331

17 - بحار ج 43 ص 332 - 331 - تاريخ الخلفاء ص 190

18 - بحار ج 43 ص 343 - 342

19 - بحار ج 43 ص 332 - تاريخ الخلفاء ص 190

20 - الله اعلم، حيث يجعل رسالته

21 -

بحار ج 43 - ص 344

22 - تاریخ الخلفاء ص 191

23 - سوره ی شوری آیه ی 23

24 - ارشاد مفید ص 170 - 169 نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ج 16 ص 30.

25 - ارشاد مفید ص 170

26 - ابن ابی الحدید ج 16 ص 35

27 - بحار ج 44 ص 33

28 - نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ج 16 ص 40 - 37

29 - ارشاد مفید، ص 171

30 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 207 - 204

31 - ارشاد مفید ص 172

32 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 207 - 204

33 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 207 - 204 - تاریخ طبری، ج 7 ص 1

34 - ارشاد مفید ص 173 - 172

35 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 207 - 204

36 - ارشاد مفید ص 173 - مقاتل الطالبیین ص 26

37 - بحار ج 44 ص 3 - 2

38 - و 39 - بحار ج 44 ص 65، در این ماده از صلحنامه جمله ی دیگری هم نقل شده است ولی چون به نظر ما صحیح نبود در اینجا نیامد.

40 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 206

41 - بحار ج 44 ص 62

42 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 208 به نقل حیاه الامام الحسن بن علی ج 2 ص 279.

43 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 45 - 44

44 - بحار ج 20 ص 368 - 367

45 - بحار ج 20 ص 350

46 - سیره ی ابن هشام ج 4 ص 317

47 - بحار ج 20 ص 368

48 - سیره ی ابن هشام ج 4 ص 322

49 - بحار ج 20 ص 345

- 50

بحار ج 20 ص 368

51 - بحار ج 44 ص 1

52 - بحار ج 44 ص 49

53 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 16 ص 18 و 19

54 - ارشاد مفید ص 173

55 - حیاه الامام الحسن بن علی ج 1 ص 218

56 - تاریخ الخلفاء سیوطی ص 190

57 - مروج الذهب ج 2 ص 427 - دلائل الامامه ص 60 - طبقات ابن سعد ج 5 ص 24و غیر آن البته در مورد سال شهادت آن گرامی و روز آن اقوال دیگری نیز هست که داوطلبان می توانند به تاریخ بغداد ج 1 ص 140 و نیز تاریخ الخلفاء ص 192 و دلائل الامامه ص 60 مراجعه کنند.

زندگانی کریم اهل بیت امام حسن

پیشگفتار

الحمد للَّه، و صلّی اللَّه علی محمّد و آله الطاهرین.

دوره ای که با قتل خلیفه سوم آغاز شد و با شهادت امام حسین علیه السلام پایان گرفت، اثری ژرف بر امّت اسلامی از خود بر جای نهاد.

در واقع این دوره را می توان زنجیره ای از فجایع متعدّد به شمار آورد.

امامت سبط اوّل پیامبر صلی الله علیه و آله، امام حسن مجتبی علیه السلام، در میانه همین عصر بوده است.

بنا بر این بر ماست که زندگی آن امام را بکاویم و آن را بسان مشعلی فرا روی خویش قرار دهیم.

آیا غیر از این بود که امام حسن علیه السلام به تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله و به شهادت زندگی درخشان خوش پیشوایی مسلمانان را بر

عهده داشت؟

مگر نه اینکه ما آن امام را حجّت خداوند بر روی زمین می دانیم؟ ازاین رو باید در زندگی آن حضرت دقیق شویم و در راه و روش زندگی مکتبی

خویش، از حیات وی الهام گیریم.

این کتاب در واقع تحلیل فشرده ای از زندگی و اوضاع دوران امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد که به رشته تحریر درآمده است.

امیدوارم که خداوند بنده و مؤمنان را از بهره این کتاب محروم نفرماید.

محمّد تقی مدرّسی نام: حسن پدر و مادر: علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا شهرت: مجتبی سبط اکبر کنیه: ابو محمّد زمان و محل تولّد: نیمه رمضان سال دوّم هجرت در مدینه زمان و محل شهادت: 28 صفر سال 50 هجری در سنّ حدود 47 سالگی به دستور معاویه، توسط جعده، در مدینه، مسموم و به شهادت رسید مرقد: قبرستان بقیع، واقع در مدینه دوران زندگی: در سه بخش:

1 - عصر پیامبر صلی الله علیه و آله) حدود 8 سال

(2 - ملازمت با پدر) حدود 37 سال

(3 - عصر امامت (ده سال).

بنیاد پاک

ولادت و پرورش امام حسن مجتبی در پانزدهمین شب از ماه مبارک رمضان، خانه رسالت پس از انتظار طولانی به استقبال مولود محبوب خود می شتافت، درست همان گونه که گُلی با طراوت و شاداب، پس از مدّتی تشنگی از یک قطره زلال و گوارای شبنم استقبال می کند.

نوزاد به نیای خویش، یعنی رسول بزرگ اسلام، بسیار شباهت داشت، امّا وی به هنگام تولّد این نوزاد حضور نداشت تا مژده ولادت را به آن حضرت برسانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به سفری رفته بود و به زودی به مدینه مراجعت می کرد.

خانواده با اشتیاقی وافر چشم به راه بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و هیچیک از آداب و رسوم تولّد را برگزار نکرده بودند تا آنکه پیامبر اکرم از مسافرت

بازگشت و بنا بر عادت همیشگی خویش، نخست به سوی خانه فاطمه زهرا رهسپار شد.

چون مژده تولّد کودک را به پیامبر خدا رساندند، سروری زایدالوصف آن حضرت را فرا گرفت و خواستار دیدن کودک شد.

چون کودک را در آغوش گرفت، بویید و بوسید و در گوشهایش اقامه و اذان گفت و پس از آنکه از پوشاندن جامه زرد به کودک نهی کرد، دستور داد تا خرقه ای سپید بیاورند و کودک را در آن بپیچند.

پیامبر اعظم منتظر بود تا ببیند آیا از آسمان خَبَر تازه ای درباره این کودک فرود می آید یا نه؟ وحی نازل شد و خطاب به آن حضرت گفته شد:

نام فرزند هارون، جانشین موسی علیه السلام، شبّر بود و علی نیز نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، پس این کودک را حسن نام گذاری کن که حسن در عربی مرادف شبّر است.

نام حسن در مدینه، همچون بوی خوش گلها پیچید.

مژده دهندگان با گرمترین و شایسته ترین تبریکات به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، زیرا حسن نخستین فرزند خانه رسالت بود و چشم پیامبر اکرم و یاران بزرگوارش به وی دوخته شده بود.

او تجدید کننده رسالت پیامبر بود و درآینده، مقتدا و الگوی مسلمانان صالح به شمار می آمد.

او پس از پیامبر ادامه دهنده راه و رسالت آن حضرت بود.

روز بعد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا قوچی بیاورند و قربانی کرد.

چون قربانی را نزد آن حضرت آوردند، وی خود آمد تا بدین مناسبت دعایی بخواند.

پس فرمود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم.

خدایا! استخوان آن در مقابل استخوان حسن و گوشت آن در مقابل گوشت او و خون آن در برابر خون

او و موی آن دربرابر موی او.

خدایا ! این را نگاهبان محمّد و آل او قرار بده.

سپس دستور داد گوشت قربانی را میان تنگدستان و مستمندان تقسیم کنند تا این کار پس از وی در میان مردم سنّت گردد.

و خانواده های توانگر در هر مناسبتی گوسفندی قربانی کنند تا بدین وسیله ثروت در میان مردم توزیع شود و تنها در میان توانگران واغنیا نباشد.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حضور لبابه، ام الفضل، همسر عبّاس بن عبدالمطلّب، عموی خویش، حسن را در آغوش می گیرد و می فرماید:

- آیا درباره من خوابی دیده ای؟

- آری ای رسول خدا.

آن را بازگوی.

چنان دیدم که قطعه ای از تن شما در دامن من افتاده است.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و کودک شیر خواره را به دست او سپرد و فرمود:

آری این تأویل رؤیای توست.

او پاره تن من است.

بدین ترتیب ام الفضل به عنوان دایه امام حسن برگزیده شد.

کودک در کنف حمایت رسول بزرگوار اسلام و در زیر سایه پدرش امام علی وحضرت زهرا بزرگ می شد تا بدین وسیله تمام معانی و مفاهیم اسلامِ ناب را از چشمه سار رسالت و تمام ارزشهای ولایت را در زیر سایه ولایتِ و همه فضایل و مکارم را از منبع عصمت و فضلیت بیاموزد.

پیامبر، علی و زهرا علیهما السلام در تربیت امام توجّه و اهتمامی بلیغ، مبذول می داشتند تا بدان وسیله، استعدادها و شایستگیهای وی را شکوفا

سازند.

وراثت

بی تردید وراثت، در ساخت شخصیت فرد تأثیر بسزایی دارد. شخصیت فرد با محیطی که از آن برخاسته و در آن متولّد شده است ارتباط مستقیمی دارد. در میان فرزندان ابو

طالب، بهترین و برترین خانه ها برای پدید آمدن انسان کامل، همین خانه بود، زیرا هر کودکی که در این خانه زاده می شد، از دو طرف با عبدالمطّلب نسبت داشت.

از یک طرف از سوی علی بن ابی طالب و از طرف دیگر از سوی فاطمه دختر محمّد بن عبداللّه بن عبدالمطّلب.

همان طور که علی علیه السلام خود نیز از دو سوی به هاشم منسوب بود.

ما در اینجا در صدد بیان مناقب و فضایل هاشم و به ویژه خاندان عبدالمطّلب در میان آنان نیستیم که فضایل و مناقب وی بسیار و فراوان است، بلکه همین مقدار کافی است که بدانیم رسول گرامی اسلام، محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله و جانشین بزرگوار آن حضرت، امام علی علیه السلام، از همین خانواده برخاسته اند.

بر حسب کشفیات علم ژنتیک، تأثیر، گاه از سوی پدر است که در این حالت، تمام ویژگیها و صفات پدر به کودک منتقل می شود و گاهی نیز کودک از سوی مادر، که در مورد امام حسن این قسم اخیر تحقّق یافت.

در شخصیت امام حسن نشانه های مادرش هویدا بود و بدین ترتیب خود منعکس کننده صفات پدر بزرگوار آن حضرت یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

از این رو امام حسن بیشتر از آن که شبیه امام علی باشد به پیامبر شباهت بسیار داشت و بدین خاطر بارها پیامبر خود نیز فرموده بود:

حسن از من و حسین از علی است.

شاید بتوان با نگرش بر حوادثی که پس از رسول گرامی اسلام رخ داده است این حدیث را به گونه ای دیگر هم تفسیر کرد.

و ماهیت شرایطی که در دوران امام حسن حکمفرما بود آن

حضرت را وامی داشت روش پیامبر صلی الله علیه و آله را دنبال کند وآن حضرت را کاملاً الگوی خود قرار دهد و همچون او به موّفقیتهای بزرگی نیز نایل شود.

با اتخاذ همین روش بود که وی مانند پیامبر گذشت و اغماض را پیشه خود می ساخت و با دشمنانش به صلح و مدارا رفتار می کرد.

چنان که شرایط و اوضاع خاصّ روزگار امام حسین نیز اقتضا می کرد تا آن حضرت در امر دین و پیشبرد آن از خود تلاش و غیرت نشان دهد و همین امر موجب شباهتهای میان دوران او و دوران امام علی شده بود.

تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی و زهرا علیهما السلام تربیت حسن مجتبی را بر عهده داشتندو با تربیت صالح و اسلامی خود، وی را برای رهبری امّت در آینده آماده می کردند.

در واقع خانه رسالت با آگاهی از منزلتی که حسن در آینده در جامعه اسلامی به خود اختصاص می داد، به تربیت وی اهتمام می ورزیدند.

آنان مقام و منزلت حسن را به شیوه های مختلف نیز به آگاهی مؤمنان می رساندند.

مثلاً پیامبر اکرم او را بر سینه اش بالا می برد و آنگاه بلندش می کرد تا بایستد و یا دستانش را می گرفت و آرام به سوی چهره مبارکش می کشید و می خواند:

حزقه ظزقه (1) ترق عین بقه

سپس با حسن علیه السلام با ملاطفت رفتار می کرد و با او شوخی و بازی می کرد.

آنگاه دست به دعا بر می داشت و می فرمود:

خدایا ! من حسن را دوست دارم پس تو نیز دوستدار او را دوست بدار.

در واقع پیامبر اسلام می خواست بدین ترتیب

سیره خویش را در برخورد با امام حسن به عنوان اسوه مؤمنان به یاران خود تفهیم کند.

از این رو حسن را گرامی می داشت و او را ارج و احترام می نهاد.

یک بار پیامبر برای نماز به امامت ایستاده بود.

چون به سجده رفت مسلمانان نیز به سجده رفتند و ذکر سُبْحانَ رَبِّی الْأَعْلی وَبِحَمْدِهِ را چندبار تکرار کردند و منتظر بودند تا پیامبر اکرم سر از سجده بردارد، امّا پیامبر صلی الله علیه و آله سجده اش را طول داد.

نمازگزاران از این امر تعجّب کردند. مگر چه اتفاقی افتاده است؟ اکثر آنان صدای پیامبر را که در مسجد شکوه و ابهّت خاصّی ایجاد کرده بود، نمی شنیدند. هر آینه گمانهای دیگری به خود راه می دادند. آنان منتظر ماندند تا اینکه پیامبر سر از سجده برداشت.

نماز پایان یافت در حالی که مسلمانان مشتاق بودند علّت طولانی شدن سجده پیامبر خدا را از آن حضرت سؤال کنند. چون در این باره از پیامبر پرسش کردند، آن حضرت در پاسخ فرمود:

حسن بر گردنم سوار شده بود و من دلم نیامد که او را به اجبار پایین آورم، بنا بر این صبر کردم تا او خود از گردنم پایین رود.

یک بار دیگر پیامبر بر فراز منبر بود و برای مردم سخنرانی می کرد و آنان را اندرز می گفت که حسن و حسین از گوشه مسجد آمدند در حالی که نزدیک بود بلغزند و زمین بخورند، ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و به سوی آن دو شتافت و آنان را گرفت و با خود بر فراز منبر برد.

یکی از آنان را بر پای

راست ودیگری را بر پای چپ خود نشانید و پیوسته می گفت:

خدا و پیامبرش راست گفته اند که اموال و اولاد شما فتنه هستند. من به این دو طفل نگریستم که راه می رفتند، و می لغزیدند، نتوانستم درنگ کنم تا آنکه سخنم را نیمه تمام رها کردم و آنها را بر فراز منبر آوردم.

حتّی آن حضرت، حسن و حسین را در یکی از سفرهای کوتاهش باخود همراه برد. وی آن دو را بر روی استری که جلو یا پشت آن حضرت حرکت می کرد نشانید.

حضرت این کار را کرد تا اگر به دیدن آن دو اشتیاق پیدا کرد آنان را ببیند یا اگر آنان هوای دیدن آن حضرت را کردند، بتوانند وی را ببینند.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در هر مناسبتی از این دو تمجید می کرد و بزرگواری و کرامت آنان را به همگان اعلان می داشت.

در روز مباهله نیز پیامبر این دو و پدر و مادر آنان را برگزید که از تابش برهان آنان اسقفها مدهوش و متحیر ماندند (2).

روزی رسول خدا به خانه فاطمه رفت و بنا بر عادت خود سه بار سلام گفت، امّا جوابی نشنید. آن حضرت به طرف حیاط خانه بازگشت و در بین گروهی از یارانش نشست. سپس امام حسن آمد و بر پشت پدر بزرگش جَست. پیامبر او را محکم گرفت و سپس دهانش را بوسید و در حالی که می گفت:

حسن از من و حسین از علی است به راه افتاد. مردم، بسیاری از اوقات از این کردار پیامبر در شگفت می شدند. و ازخود می پرسیدند که چرا پیامبر در حقّ فرزندانش چنین کارهایی را

آشکارا انجام می دهد.

روزی یکی از یاران آن حضرت، پیامبر را دید که حسن را می بوسد و می بوید. آن مرد در حالی که از این عمل پیامبر ناخرسند بود

عرض کرد:

من پسری دارم که تا کنون هرگز او را نبوسیده ام.

پیامبر صلی الله علیه و آله به وی پاسخی داد که مضمونش این بود:

وقتی که خداوند رحمت را از دل تو بر داشت به نظر تو، من چه کاری می توانم بکنم؟ بعدها چون فرصت دیگری پیش آمد پیامبر فرمود:

حسن و حسین فرزندان منند.

هر که این دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و آن که مرا دوست بدارد، خداوند را دوست داشته است وهر که خداوند را دوست بدارد، خدای او را به بهشت داخل می کند.

وهر که با این دو دشمنی ورزد با من به دشمنی برخاسته و هر که با من به دشمنی بر خیزد خدای بر او خشم گیرد و هر که مورد خشم خداوند واقع شود، او را به آتش (دوزخ) داخل می کند.

سپس از روی محبّت بسیار آن دو را بغل کرد:

یکی را طرف راست و دیگری را طرف چپ.

چه بسیار صحابه، این سخن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند که می فرمود:

این دو فرزندان من و فرزندان دخترم هستند.

بارالها ! من این دو و دوستداران آنان را دوست می دارم.

یا در حالی که به امام حسن اشاره می کرد، می فرمود:

دوستدار او رادوست می دارم.

ابو هریره پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با امام حسن مجتبی علیه السلام بر خورد می کند و به آن حضرت می گوید:

به من اجازه بده تا

همان جایی را که می دیدم پیامبر بر آن بوسه می زند ببوسم. سپس ناف آن حضرت را بوسید. از اینجا معلوم می شود که پیامبر آشکارا بدین عمل، مبادرت می کرده است تا آنجا که مردم همگی آن را می دیدند و به آن آگاه بودند. پیامبر آن قدر در مدح حسن و حسین سخن می گفت که برخی گمان می کردند که این دو از پدرشان، امام علی، برترند.

تا آنجا که پیامبر اکرم به توضیح این نکته پرداخت و فرمود:

حسن و حسین در دنیا و آخرت برترند و پدرشان از این دو والاتر و برتر است.

بسیار اتّفاق می افتاد که آن حضرت، حسن و حسین علیهما السلام را بر شانه هایش بالا می برد و در خیابانهای مدینه و در برابر چشم مردم گردش می کرد و به آن دو می گفت:

چه شتر خوبی است شتر شما و چه سواران خوبی هستید شما دو تن.

و چه بسیار در میان مردم بانگ بر می آورد و می فرمود:

حسن و حسین سروران جوانان بهشتی هستند.

یا می فرمود:

حسن و حسین (علیهما السلام) دو گل من از دنیا هستند.

یا می فرمود:

حسن و حسین (علیهما السلام) هر دو امامند چه برخیزند و چه بنشینند.

و یک بار نیز فرمود:

چون روز قیامت فرا رسد، عرش پروردگار جهانیان با هر زیوری آراسته می شود.

آنگاه دو منبر از نور می آورند که طول آنها صد مایل است.

یکی از آنها را در سمت راست عرش و دیگری رادر سمت چپ عرش می نهند. سپس حسن و حسین علیهما السلام را می آورند. حسن بر یکی از آن دو منبر و حسین بر دیگری می

نشینند و خداوند به این دو نفر، عرش خود را می آراید چنان که زن با گوشواره (گوشهایش را زینت می دهد) (3).

از امام رضا علیه السلام از قول پدرانش، نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فرزند، گل است و گلهای من حسن و حسین (علیهما السلام) هستند (4).

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

هر که حسن و حسین (علیهما السلام) را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که با آنان دشمنی ورزد با من دشمنی کرده است (5).

عمران بن حصین نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که به وی فرمود:

ای عمران بن حصین! هر چیز جایگاهی در دل دارد، امّا هیچ چیز در دل من از جایگاهی که اینان دارند، برخوردار نیست. عرض کردم: تا این اندازه (آنان را دوست داری) ای رسول خدا! فرمود:

ای عمران! آنچه بر تو پنهان مانده است از این بالاتر است.. خدا مرا به محبّت ورزیدن به این دو فرمان داده است (6).

ابوذر غفاری روایت کرده است که دیدم رسول خدا حسن بن علی را می بوسد و می فرماید:

هر که حسن و حسین و ذریه آنان را از روی اخلاص دوست بدارد آتش، چهره اش را نسوزاند اگرچه گناهانش به شماره ریگهای انباشته شده باشد مگر گناهی که او را از ایمان به در کرده باشد (7).

سلمان نیز روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که درباره حسن و حسین می فرمود:

خدایا من این دو را دوست دارم پس تو نیز آنان را و هم دوستدارانشان را دوست بدار.

و نیز پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود:

هر که حسن و حسین را دوست بدارد من اورا دوست می دارم و هر کس را که من دوست بدارم خدای هم او را دوست می دارد و هر که را خداوند دوست بدارد او را به بهشت می برد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد من نیز او را دشمن دارم و هر کس را که من دشمن بدارم خدای هم او را دشمن می دارد و هر که را خداوند دشمن بدارد او را به آتش می برد (8).

و سخنان درخشان و گهر بار دیگری از این قبیل که ما می توانیم یقین کنیم که این سخنان از جانب خود پیامبر نبود، بلکه صادر شده از سوی وحی بود که پیامبر جز بر طبق آن سخن نمی گفته است. عنایت و توجّه پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان شامل این طفل بود تا آنکه این کودک به جوانی برومند تبدیل شد که از سر چشمه خیر و فضیلت خود را سیراب ساخته و اینک شایسته رهبری مسلمانان شده بود.

پیامبر اکرم و پیش از وی خدای پیامبر نیز همین شایستگی را در سیمای او دیده بودند.

از این رو به پیامبر وحی کرد علی را به جانشینی خود قرار دهد و پس از وی حسن و حسین را.

پس پیامبر همواره مردم را به دوستی آنان و تبعیت از ایشان و راه آنان فرا می خواند. اگر ما در چیزی شک کنیم هرگز نمی توانیم در این نکته بخود تردید راه دهیم که پرورده رسول خدا از دیگر مردمان به جانشینی آن حضرت سزاوارتر است.

شهادت پیامبر.

و

انحراف مسلمانان تنها هشت بهار از عمر امام حسن می گذشت که رسول اسلام به رفیق اعلی پیوست (سال 11 هجری). این حادثه جانگداز در قلب امام حسن تأثیر بسیاری گذارد و آتش غم و اندوه را در دل او شعله ور ساخت. هنگامی که حکومت، که حقّ شرعی امیر مؤمنان علی بود، از آن حضرت سلب شد، حسن اندوه و خشم بیشتری در خود احساس می کرد.

نه به آن خاطر که پدرش از حقّ مشروع خویش یا منصبی که وی شایسته آن بود باز داشته شد ویا اینکه دنیا از او روی برتافته و به دیگران روی نموده است، هرگز، بلکه امام حسن به انحراف مسلمانان از جاده مستقیم حقّ می نگریست که این خود به معنی سقوط در ورطه گمراهی و بازگشت به همان مفاسد روزگار جاهلیت بود، آن هم پس از مدتی که از گمراهی، نجات یافته و از مفاسد آزاد شده بودند.

از این رو، وی افسرده می شد و اندوهش شدّت می یافت.

روزی به مسجد رفت و خلیفه اوّل را دید که بر منبر جدّش و بلکه بر منبر پدرش برای مردم سخنرانی می کند.

ناگهان دلش از درد و اندوه لبریز شد و یکپارچه به خشم و غضب مبّدل گشت. صفوف مردم را شکافت تابه منبر رسید و سپس خطاب به خلیفه گفت:

از منبر پدرم فرود آی. خلیفه خاموش ماند و حسن دوباره سخن خود را تکرار کرد و اندکی دیگر نزدیکتر آمد و گفت:

به تو خطاب می کنم. یکی از اصحاب برخاست و حسن را محکم گرفت، آتش خشم وی اندکی فروکش کرد و لحظه ای سکوت حکمفرما شد، امّا خلیفه با

گفتار خود این سکوت را شکست وگفت:

راست می گویی، این منبر پدر توست و اضافه بر این چیزی نگفت. سپس علی را مورد عتاب قرار داد، زیرا گمان کرده بود که آن حضرت، فرزندش را بر ضدّ وی تحریک کرده است، امّا علی علیه السلام برای وی سوگند یاد کرد که چنین کاری نکرده است.

23 سال از این واقعه گذشت تا آنگاه که آتش انقلاب مسلمانان شعله ور گردید و مردم خواستار بر کناری عثمان از خلافت شدند. دامنه انقلاب به تدریج رو به گسترش می گذاشت و مسلمانانی که از سیاستهای نادرست خلیفه و اطرافیانش به تنگ آمده بودند، دسته دسته به صفوف انقلابیون می پیوستند. سرمداران این حرکت، بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سران مسلمانان همچون عمار یاسر، مالک بن حارث (اشتر) و محمّد بن ابوبکر بودند.

شمار بسیاری از مردم عراق و مصر و نیز گروهی از اعراب به اینان پیوستند. این عدّه طبعاً نه اصول فکری صحیحی داشتند و نه از تجربه کافی برخوردار بودند، بلکه بسیاری از آنان را نخوت فرا گرفته بود و بیشتر به منافع خویش می اندیشیدند

آتش انقلاب شعله ور شده بود.

مسلمانان خانه عثمان را به محاصره خود گرفتند و از او خواستند یا از خلافت کناره گیری کند و یا به خواسته های آنان جامه عمل بپوشاند.

عثمان نیز تنها تکیه گاهش سپاه معاویه بود و از این سپاه در خواست کرده بود تا به کمک وی بشتابند، معاویه سپاه خود را در بیرون از مدینه نگه داشته بود تا هر گاه، که فرمان داد به شهر داخل شوند.

روزی امیر مؤمنان علی علیه السلام خواست به عثمان پیغام دهد

که اگر بخواهد، وی حاضر است از او دفاع و با وی مشورت کند و در جهت صلاح جهان اسلام تدبیری بیندیشد.

امّا چه کسی باید این پیغام را به عثمان برساند؟ زیرا دهها هزار تن با نیزه های برافراشته و شمشیرهای بر کشیده اطراف خانه او را احاطه کرده بودند.

اینجا بود که حسن برخاست و داوطلب رساندن پیغام علی به عثمان شد.

وی صفوف محاصره کنندگان را با نهایت شجاعت از هم شکافت و به خانه عثمان رسید و با کمال آرامش به درون خانه رفت و پیغام پدرش رابه عثمان تسلیم کرد و خود نیز به نصیحت و مشورت با عثمان پرداخت و توجّهی به سر و صدای انقلابیون و چکاچک شمشیرها و شیهه اسبان و به هم خوردن نیزه های آنان نشان نداد.

انقلابیون حالتی تهاجمی داشتند و ممکن بود به خانه بریزند و هر کس که در خانه می یافتند، از جمله امام حسن را از دم تیغ بگذرانند، امّا آن حضرت محکم و استوار و با نهایت دلیری، بی اعتنا به همه این خطرها، در آنجا نشست، زیرا او می دانست که اگر آسیبی به او برسد در راه خیر خواهی و به خاطر خدا و فرو نشاندن آتش فتنه از بلاد مسلمانان بوده است.

بدین سان امام حسن علیه السلام در کنار عثمان نشست و مأموریت خود را به خوبی انجام داد و پیغام پدرش را رسانید و آنگاه که عزم باز گشت کرد از میان صفوف انقلابیون به سلامت عبور کرد.

سرانجام عثمان کشته شد و حوادث بسیاری پس از قتل وی به وقوع پیوست.

از یک سو معاویه مردم را به سوی خود می خواند و

از سوی دیگر ناکثین (پیمان شکنان) با برافراشتن پیراهن عثمان عدّه ای را به گرد خود جمع کرده بودند و همسر پیامبر نیز همراه با عدّه ای آماده بود تا انتقام خون عثمان را بگیرند.

در این موقع باز امام حسن علیه السلام را می بینیم، جوانی که از تمام شایستگیهای رهبری و جانشینی برخوردار است و پس از پدر بزرگوارش، از تواناترین مردم در تعیین سرنوشت و حل مشکلات مسلمانان به حساب می آمد.

جهان اسلام نیز در آن روز به تدبیر و سیاست وی بیش از هر چیز دیگر نیازمند بود، زیرا تنها یک گام می توانست دنیای اسلام را زیر و زبر کند.

امیر مؤمنان علیه السلام نیز بر سر دوراهی سخت و دشواری قرار گرفته بود که انتخاب هر یک از دیگری دشوارتر می نمود.

یا آن حضرت می بایست از مقابله با دشمنان سر باز زند، که این همان خواسته دشمنانش بود، و در نتیجه صاحبان منافع و مطامع به حکومت می رسیدند و یا اینکه وارد جنگ شود.

سرانجام چنین هم شد و بدیهی بود که بسیاری از مسلمانان دراین صورت کشته خواهند شد.

در گرما گرم این حوادث آنچه قابل ملاحظه است نقش امام حسن علیه السلام می باشد که در کنار پدر بزرگوار خود، تمام مشکلات و سختیها را تجربه می کند.

حضرت علی علیه السلام نیز به دو علّت، امام حسن علیه السلام را در کار خلافت خود شرکت می دهد.

یکی از آن جهت که وی از کفایت و تدبیر والایی برخوردار بود و دیگر از آن جهت که مردم را به امام و جانشین پس از خود راهنمایی کند تا آنان امام حسن را به

عنوان رهبری آزموده و دوراندیش و حاکمی دادگر و مهربان، مدّ نظر قرار دهند.

خلافت امیر المومنین

روزی که مردم با امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند، آن حضرت تصمیم گرفت به شیوه خلفای پیش از خود بر منبر رود و طی خطبه ای، سیاستهای خود را برای مردم تبیین کند تا آنان از خط مشی اووشیوه خلافتش آگاه گردند.

بنا بر احادیث موجود، آن حضرت از امام حسن علیه السلام خواست بر منبر رود تا مبادا قریش پس از وی بگویند که او هیچ کارخیری نکرد.

امیر مؤمنان علیه السلام خود به این نکته تصریح کرده است.

امام حسن علیه السلام بر منبر نشست، خطبه ای بلیغ ایراد کرد و مردم را اندرز گفت و پس از وی علی علیه السلام بر فراز منبر آمد و فضایل والای حسنین را در برابر دیدگان تمام مردم، یک به یک بر شمرد.

امام حسن در جنگ جمل بازوی استوار پدر بزرگوارش محسوب می شد.

در فتنه جمل، حضرت علی فرزند بزرگوارش را در رأس هیأتی متشکّل از عبداللّه بن عبّاس و عمار یاسر و قیس بن سعد بن سوی کوفه روانه کرد تا کوفیان را از جنگ خیانت بار اصحاب جمل آگاهی و پرهیز دهد.

در این مأموریت امام حسن حامل نامه ای از امیر مؤمنان علیه السلام بود.

آن حضرت در این نامه به صورت فشرده به ماجرای قتل عثمان و حقیقت آن اشاره کرده بود.

امام حسن به کوفه وارد شد. وی می خواست کوفیان را که از همراهی با امام علی علیه السلام خودداری کرده بودند، به جنگ تهییج کند. از این رو نخست به نکوهش ابوموسی اشعری، آن مرد نیرنگ باز، زبان گشود، زیرا

ابوموسی که در آن روز والی کوفه بود، مردم را از پیوستن به علی علیه السلام منع می کرد.

سپس امام حسن علیه السلام نامه امیر مؤمنان را خطاب به مردم کوفه قرائت کرد. آن حضرت در این نامه فرموده بود:

من بدین گونه برای جنگ بیرون آمده ام، یا ستمگرم یا ستمدیده، یا سرکشم و یا بر من سرکشی شده است. پس اگر این نامه من به دست هرکسی رسید به خدا سوگندش می دهم که به سوی من حرکت کند.

تا اگر ستمدیده ام، یاریم کند و اگر ستمگرم مرا به پوزش وادارد. آنگاه امام حسن خود مردم را مخاطب قرار داد و آنان را به جهاد، ترغیب کرد. وی در این سخنرانی پر شور به مردم گفت:

ای مردم ما آمده ایم تا شما را به خدا و قرآن و سنّت پیامبرش و به آگاه ترین و دادگر ترین و برترین مسلمانان و وفادارترین کسی که با او دست بیعت داده اید، فرا بخوانیم. کسی که قرآن بر او عیب ننهاده و سنّت، او را فراموش نکرده و از سابقان در اسلام بوده است.

به کسی که خدای تعالی و پیامبرش اورا به دو پیوند نزدیک کرده اند:

یکی پیوند دین ودیگری پیوند خویشی.

به کسی که از دیگران به هر نیکی سبقت جسته است. به کسی که خدا و رسولش به یاری او از دیگران بی نیاز می گشتند. به کسی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک می شد در حالی که مردم از وی دوری می گزیدند.

بااو نماز می گزارد در زمانی که مردم مشرک بودند و در رکاب رسول خداجهاد می کرد.

در وقتی که مردم از پیش روی آن حضرت

می گریختند، و با او به نبرد می آمد در حالی که دیگر مردمان از یاری وی باز می ایستادند.

او پیامبر را تصدیق می کرد در حالی که دیگران وی را دروغگو می شمردند. به او که سابقه کسی در اسلام همسنگ سابقه او نیست او اینک از شما یاری می طلبد و به سوی حقّ فرا می خواند و شما رافرمان می دهد که به سویش رهسپار شوید تا او را در برابر مردمی که پیمانشان را با وی زیر پا نهاده اند و یاران صالحش را کشته و عاملانش را مثله کرده و بیت المالش را به غارت برده اند، حمایت و یاری کنید. خداوند شما را مرحمت کند، به سوی او حرکت کنید.

پس به معروف امر کنید و از منکر جلوگیری نمایید و در صحنه ای که صالحان حاضرمی شوند، شما نیز حضور یابید. بدین سان قسمت نخست خطبه امام حسن پایان می پذیرد.

وی در آغازاین خطبه نخست دستور صاحب حکومت (علی علیه السلام) را از روی نامه ای که امام بدو سپرده برای مردم می خواند و سپس خود شخصیت بر جسته خلیفه را مورد شرح و توضیح قرار می دهد تا بدین وسیله مردم خلیفه را امین دین و دنیای خود قلمداد کنند.

آنگاه به بررسی فتنه اصحاب جمل می پردازد تا روح انسانی که آنان را به دفاع از مقدّسات وامی دارد، برانگیزد و در پایان از بُعد دینی با آنان سخن می راند و بدین ترتیب به کمال مقصود خویش دست می یابد.

امام حسن علیه السلام پس از این سخنرانی، خطبه دیگری نیز ایراد کرد که شور وحماسه در آن موج می زد.

وی طی این

خطبه مردم را به جهاد دعوت می کرد و سرانجام در پس سخنرانیهای آتشین وی، شمار بسیاری از کوفیان به قصد یاری امیر مؤمنان به گرد وی جمع شدند.

نا گفته نماند که به دنبال این سخنرانیها اقدامات و تدابیر دیگری نیز اعمال می شد تا این سخنان اثر خود را از دست ندهند.

سپاه امام علی علیه السلام به سوی بصره آمد.

هر دو سپاه رو در روی یکدیگر به صف ایستادند. امیر مؤمنان پی برد که پرچم سپاه دشمن، نقطه ای است که باید مورد هجوم قرار گیرد. اگر این پرچم بر زمین می افتاد، دشمن می گریخت و اگر بر جای خود استوار می ماند شمار بسیاری از هر دو سپاه به خاک و خون می غلتیدند و البته این چیزی بود که امام بدان تمایل نداشت.

از این رو به فرزند شجاع خود محمّد بن حنفیه که در دلیری زبانزد خاص و عام بود، رو کرد و وی را به حمله فرمان داد و بدو گفت که باید به قصد انداختن پرچم یورش برد، زیرا پیروزی یا شکست دشمن در گرو این پرچم بود و سپاه دشمن نیز به همین خاطر با تمام نیرو از پرچم خود محافظت می کرد.

محمّد بن حنفیه با عزمی پولادین روانه میدان شد، امّا هنوز اندکی جلو نرفته بود که دشمن از قصد وی آگاه گشت و او را در زیر باران تیر، گرفتند.

محمّد که راهی برای پیشروی در برابر خود نمی دید، به مرکز فرماندهی سپاه، نزد امیر مؤمنان بازگشت.

علی علیه السلام بر وی نهیب زد، امّا محمّد گفت منتظر است تا از شدّت تیر باران دشمن اندکی کاسته شود

تا وی هجوم خود را دو باره از سر گیرد.

در اینجا یکی از راویان نقل می کند که امام خود تصمیم گرفت این مأموریت را به انجام برساند، امام حسن برخاست و گفت که وی داوطلب انجام این مهم است.

علی علیه السلام پس از اندکی تردید که شاید از مراقبت بسیار او بر جان سبطین که نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان منشعب می شد، نشأت می گرفت و در صورت شهادت آنان، هیچ کس نبود که نسل رسول و خط او را امتداد ببخشد، فرمود:

به نام خدا روانه شو.

حضرت به میدان نبرد گام نهاد. باران تیر بر وی باریدن گرفت.

امام علی از فراز تپه ای در حالی که محمّد حنفیه نیز در کنارش بود، امام حسن را زیر نظر گرفت. ایشان در دریای سپاه دشمن گاه فرو می رفت و گاه پیدامی شد تا آنکه به نقطه ای رسید که پرچم سپاه دشمن در آنجا متمرکز بود و آن پرچم را بر زمین انداخت و در نتیجه سپاه دشمن پا به فرار نهاد و بدین ترتیب با دست خود پیروزی را به ارمغان آورد.

اگر ما بخواهیم رویدادهایی را که در زمان خلافت امیر مؤمنان واقع شده به خوبی دنبال کنیم تا از ابعاد شخصیت بر جسته امام حسن آگاهی یابیم این کار به درازا می کشد، زیرا آن حضرت در این حوادث مهم پس از امام علی علیه السلام، دوّمین کسی بود که درخشندگی شخصیت وی چشمها را خیره و خردها را شگفت زده می ساخت.

شهادت حضرت علی

دوران امامت دسیسه پر نیرنگ در 19 مباه مبارک رمضان سال 40 هجری با ترورامیر مؤمنان علی بن ابیطالب

به انجام رسید.

جهان اسلام در اضطراب و پریشانی بسیار سختی فرو رفته بود. شماری از بقایای خوارج اینجا و آنجا هنوز فعالیت می کردند و مردم را به حکم اللّهی که به زعم آنان به هیچ یک از رهبران دو اردوگاه شام و کوفه تعلّق نداشت، فرا می خواندند. آنان نمی خواستند تحت نظارت هیچ دولتی باقی بمانند!! عدّه ای از ساده لوحان و مفسدان، از آن کسانی که از حقیقت متمثل در اردوگاه علی علیه السلام و باطلی که در اردوگاه شام بود دل خوشی نداشتند، نیز زیر پرچم خوارج جمع آمدند.

آنان در راه نابودی حکومت هر مشکلی را آسان می شمردند و ارتکاب هر نوع جنایت و فساد را توجیه می کردند. در شام، معاویه سپاه خود را برای هجوم نظامی دیگری به کوفه آماده می کرد. وی نامه ای به متن زیر برای کارگزارانش نوشت:

از بنده خدا، معاویه، امیر مؤمنان، به فلان بن فلان.

سلام علیکم.

سپاس خدای یگانه ای را که جز او معبودی نیست.

اما بعد، سپاس خدای را که شما را از دشمنان کفایت کرد و یاران کژرو و تفرقه انداز را واگذاشت. نامه های بزرگان و سران آنان (کوفیان) به دست ما رسیده که در آنها از ما برای خود و خانواده هایشان امنیت می طلبند.

پس چون نامه ام به دست شما می رسد با نیرو و سپاه خود حرکت کنید.

اینک به شکر خدا به انتقام خود رسیدید و آرزوی خود را یافتید.

خداوند متجاوزان و ستمگران را هدایت کند.

و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته. (9)

حتی اگر خوارج نیز امام حسن علیه السلام را بر ضدّ معاویه یاری می دادند، امّا آنها هم سرانجام جز خرابی به بار

نمی آوردند، زیرا آنان همان گونه که به معاویه اعتقادی نداشتند به وی هم معتقد نبودند.

اینک نگاهی به خانه علی علیه السلام می افکنیم تا ببینیم که چگونه پرتو درخشان امام در آنجا به خاموشی می گراید. پس از شهادت آن حضرت، خانواده اش وی را پنهانی به پشت غری - منطقه ای نزدیک کوفه - بردند تاپیکرش را در آنجا به خاک سپارند.

آنان از ناحیه خوارج بسیار بیم داشتند. آنان می ترسیدند که مبادا خوارج مرقد آن حضرت را بشناسند و به انتقام یار همکیش خود ابن ملجم که پیکرش سوازنده شد، قبر رابشکافند و جنازه را از آن بیرون کشند.

همچنین آنان از جاسوسان بنی امیه که از نقل اخبار به حزب اموی خسته نمی شدند، احساس خطر می کردند. (10)

تشییع کنندگان از فرزندان و خویشان آن حضرت، از مراسم خاک سپاری پیکر پاک امام باز می گشتند. درون خانه علی هنوز مراسم سوگواری بر پا بود که عبیداللّه بن عبّاس که از جانب امام بر ولایت بصره گماشته شده بود، وارد منزل شد.

امام حسن به سوی مسجد بیرون آمد و مسلمانان در انتظاری گدازنده، چشم به راه مقدم وی بودند. ابن عبّاس در رأس مجلس به سخنرانی ایستاد و گفت:

امیر مؤمنان شهادت یافت در حالی که جانشینی از پس خود برای شما گذارد. اگر به او پاسخ می گویید به سوی شما آید و اگر به خلافت او نا خشنودید پس کسی را بر کسی اجباری نیست. مردم ناله و فریاد سر دادند. گویی سخن ابن عبّاس، دریایی از اندوه و دریغ همراه داشت. مردم با صدای بلند بانگ بر آوردند:

بگو او به سوی ما بیاید.

امام حسن

مجتبی به سوی آنان رفت و خدای را ستود و بر او درود فرستاد و آنگاه از شخصیت امیر مؤمنان تمجید کرد و درباره او فرمود:

در این شب مردی وفات یافت که نه نخستین مسلمانان در عمل از او سبقت گرفتند و نه آیندگان به او توانند رسید. او در رکاب رسول خدا جهاد می کرد و به جان خویش از آن حضرت پاسبانی می نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله اورا با پرچم خویش به جنگ می فرستاد و جبرئیل علیه السلام از راست و میکائیل از چپ او را در میان خود می گرفتند و وی باز نمی گشت مگر آنکه خدا بر دستان او پیروزی را می آورد.

او در شبی وفات یافت که عیسی بن مریم درآن به آسمان صعود کرد و یوشع بن نون وصی موسی علیهما السلام نیز در چنین شبی در گذشت. وی از زرد و سپید (طلا و نقره)، جز هفتصد درهم از پس خود باقی نگذاشت که این مبلغ از سهم او از بیت المال زیاد آمده بود و وی می خواست با این مبلغ خدمتکاری برای خانه اش بخرد.

اشک امان گفتن به او نمی داد، آهی کشید و همراه با آن قطراتی از چشمش باریدن گرفت و آه و حسرت بود که از دهان مردم شنیده می شدآنگاه امام فرمود:

ای مردم هر که مرا شناخت، شناخته است و آن که نمی شناسد بداند که من حسن فرزند علی هستم.

منم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و منم فرزند وصی و منم فرزند نوید بخش بیم دهنده و منم فرزند دعوت کننده به خدا و منم فرزند

چراغ نورانی.

من از خاندانی هستم که جبرئیل به سوی ما فرود می آمد و از پیش ما به آسمان می رفت و من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از آنان زدود و ایشان را پاک و پاکیزه گردانید و من از خاندانی هستم که خداوند محبتشان را بر هر مسلمانی واجب شمرده و برای پیامبرش فرموده است:

بگو از شما به خاطر آن پاداشی نمی طلبم و هر که حسنه ای گرد آورد ما از جانب خود حسنه ای بر آن می افزاییم.

گرد آوری حسنه همانا محبّت ما اهل بیت است.

بدین گونه مردم با رضایت و خوشنودی، با امام حسن علیه السلام دست بیعت دادند، زیرا وی را تجسّم صفات شایسته و برتر خلافت می دیدند. و آیا مگر نه این است که پیشوای مسلمانان باید از جانب خداوند انتخاب شود و پیامبر صلی الله علیه و آله او را منصوب کند؟ و آیا مگر نه این است که رهبر مسلمانان باید در اوج کرامتها و فضیلتها باشد و با کفایت ترین و با ابهّت ترین و داناترین مسلمانان به شمار آید؟ و آیا مگر تمام این ویژگیها، به شکلی کامل، در امام حسن گرد نیامده بود؟ آیا پیامبر اکرم درباره وی نفرموده بود:

حسن و حسین چه برخیزند و چه بنشینند، هردو امامند؟ و آیا امام حسن همانی نبود که پدر بزرگوارش درباره او فرموده بود:

خاندان پیامبر، حیات دانش و مرگ جهلند. حلم آنان ازعلم ایشان و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از حکمه سخنشان شما را آگاه می کند. با حقّ، مخالفت نمی ورزند و در آن به اختلاف نمی افتند. ایشان ستونهای اسلام و محرمان راز

هستند که به ایشان اعتصام می کنند.

به واسطه ایشان است که حقّ به محل خود باز می گردد و باطل از جایگاه خود کنار می رود و زبانش از جایی که رسته بریده می گردد. دین را با خردی بیدار و با نگرش و دقت، دریافت کرده اند نه با عقل شنیدنی و از راه روایت که راویان علم فراوان امّا رعایت کنندگانش اندکند.

پس از آنکه بهترین صحابه و انصار مردم را به بیعت با امام حسن ترغیب کردند، آنان با امام دست بیعت دادند. عبیداللّه بن عبّاس در این باره گفت:

ای مردم ! این فرزند پیامبرتان و وصی امام شماست، پس با او بیعت کنید

. مردم امام حسن را از بُن جان و دل دوست داشتند. و این دوستی از محبّت پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان و محبّت خدا به کسی که پیامبر را مورد مهر قرار می داد، سر چشمه می گرفت. علاوه بر آنچه گفته شد باید بیفزاییم که شرایط حاکم بر آن روزگار وجود مردی را اقتضا می کرد که بتواند با معاویه و باند نیرنگ باز وی مقابله کند.

کسی که شایسته رهبری بوده و از بینشی خردمندانه و محبوبیت در دل مسلمانان بهره مند باشد. بدین خاطر بود که مسلمانان در بیعت با امام حسن شتافتند و گفتند:

او نزد ما بسیار محبوب است و بر گردن ما حقّ دارد و به خلافت شایسته است. قیس بن سعد، این انقلابی بزرگ، پیشاپیش بزرگان و مجاهدان انصار برای بیعت با امام حسن پا پیش نهاد و به او گفت:

دستت را دراز کن تا با تو بر کتاب خدا و سنّت پیامبرش و جنگ با

محلّین بیعت کنم. امام حسن به او

پاسخ داد:

بر کتاب خدا و سنّت پیامبرش که این دو بر هر شرطی مقدم اند.

بیعت با امام حسن

بدینسان بیعت امام حسن علیه السلام در سوّمین دهه از ماه مبارک رمضان سال 40 هجری انجام پذیرفت. هرگاه گروهی برای بیعت به نزد حضرتش می آمدند، می فرمود:

با من بر اینکه کاملاً گوش به فرمانم باشید و با کسانی که من می جنگم، بجنگید و با کسانی که دوستی می ورزم دوستی کنید، بیعت نمایید.

چون امام بر مسند خلافت تکیه زد، مسئولیت پایان دادن به اختلاف موجود میان دو ارودگاه که تا نابودی اسلام پیش رفته بود، بر دوش وی افتاد، زیرا کفار در گوشه و کنار مملکت اسلامی مترصّد فرصتی بودند تا چنانچه ضعف و خللی مشاهده کردند ضربه ای کاری بر پیکر جامعه اسلامی فرود آورند.

این از یک سو، امّا از سوی دیگر خبرهای سپاه شام در کوفه و بصره و دیگر شهرها، همراه با مبالغه، به سرعت پخش می شد بدان گونه که همه می دانستند جنگی خونین در پیش است.

معاویه سپاه شصت هزار نفری شام را به فرماندهی خود بسیج کرد و ضحاک را به جانشینی خویش در شام نهاد. در این هنگام بر امام حسن علیه السلام بود که سپاه حقّ را بسیج کند تا در برابر این حرکت جناح باطل مقابله نماید.

امّا آن حضرت صلاح دید که پیش از آغاز جنگ، نامه ای به معاویه نگارد و با او اتمام حجّت کند. آنچه در پی می آید، فرازهایی از همین نامه است:

چون رسول خدا درگذشت، عرب در خلافت او به کشمکش برخاستند. قریش ادعا کرد که ما قبیله وخانواده و

دوستان اوهستیم و روا نیست که شما در خلافت محمّد و حقّ او با ما ستیزه کنید.

عرب پنداشت که آنچه قریش می گوید، همان است و حجّت آنان درباره حکومت و ستیز بر سر گرفتن خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است. پس به تقاضای آنان آری گفت و خلافت را بدیشان تسلیم کرد.

آنگاه قریش باما به احتجاج برخاستند وهمان سخنی را که به اعراب گفته بودند، برای ما نیز آوردند، امّا قریش دید که ما مانند عرب حقّ را به جانب آنان ندادیم.

بدین ترتیب قریش، با دادخواهی و احتجاج این امر) خلافت (را عهده دار شد چون اهل بیت و دوستان محمّدصلی الله علیه و آله ما را به احتجاج و طلب داد خود از آنان فرمان دادند، آنان از ما کناره گیری کردند.

وبا یاری یکدیگر، بر ستم کردن و خوار شمردن ما ایستادگی کردند.

پس دیدار درپیشگاه خدا که او راهبر و یاریگر است.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این نامه افزود:

ای معاویه امروز از این که بر گرده کاری که برای احراز آن شایستگی نداری، پریده ای باعث تعجّب و شگفتی است.

برای تو نه فضلی در دین است و نه اثری پسندیده در اسلام. زاده دشمن ترین قریش با رسول خداو قرآنی. خدا تو را ناکام گذارد. به زودی باز گردانده شوی و خواهی دانست که سرای آخرت از آن چه کسی است. به خدا دیری نخواهد پایید که پروردگارت جانت را بگیرد و آنگاه بدانچه دستهایت پیش فرستاده اند تو را جزا دهد و خداوند خود در حقّ بندگانش ستم نمی کند.

و نیز نوشت:

انگیزه ای که سبب شد تا من این نامه را بنویسم همانا عذرهایی

بود که من درباره تو میان خود و خدایم عز و جل داشتم.

پس اگر تو تسلیم شوی از حظّی وافر برخوردار گردی و کار مسلمانان به صلاح می انجامد. پس این همه به راه باطل خویش ادامه مده و همچون دیگر مردم با من بیعت کن. تو خود نیک می دانی که در نزد خداوند و نزد هر بنده توبه کننده و پرهیزکار و نیز در نزد هر کس که دلی زاری کننده به درگاه حقّ دارد، من از تو به این امر (خلافت) سزاوارترم.

پس از خدای بترس و عصیان و سرکشی را فرو گذار و خون مسلمانان را پاس دار. به خدا سوگند هیچ نفعی برای تو ندارد که خون آنان را بیش ازاین بریزی و آنگاه خدای را دیدار کنی. به صلح و طاعت روی کن و در این امر (خلافت) با اهل آن و کسی که بدان سزاوارتر از توست، ستیزه مکن.

تا خداوند به این وسیله این آتش افروخته را فرو نشاند و وحدت کلمه ایجاد کند و میان مردم را اصلاح فرماید و اگر تو نخواهی از این نا فرمانی دست بکشی من با مسلمانان به سوی تو حرکت می کنم و آنگاه تو را محاکمه می نمایم تا آنکه خداوند که بهترین داوران است، میان ما داوری کند.

بدین سان نامه هایی میان رهبران دو سپاه مبادله شد.

نامه ای از امام علیه السلام با حجّتی قاطع و پخته که ملاک آن نقد و تجربه بود و نامه دیگر از معاویه با فریب و نیرنگ و دادن قول و گذاردن شرط و شروط مبنی بر تقسیم بیت المال بر حسب تَشَخُصات و مراتب پوشالی قبیله ای همراه

بود.

خبرهایی مبنی بر بسیج سپاه اموی و حرکت آنان به سوی کوفه، در میان مردم انتشار یافته بود.

امام حسن علیه السلام تصمیم گرفت برای مقابله با هجوم معاویه، سپاهی فراهم آورد، امّا طریقه بسیج سپاه در نزدآن حضرت با طریقه ای که معاویه اتخاذ کرده بود، بسیار تفاوت داشت.

معاویه در پی گزینش دلمردگان و سیاه دلان بود و آنان را با دادن اموال مسلمانان به خدمت خود در می آورد. او همچنین برخی از انصار را به سوی خود می خواند و با دادن ثروتهای گزاف از وجود آنان برای جنگ باامام سود می برد.

آنان از این اقدامات هیچ کوتاهی نمی کردند، زیرا به نظر آنها امام حسن علیه السلام نمونه کامل اسلام، یعنی همان دینی که با آن دشمنی و کینه می ورزیدند، بود. امّا امام حسن مسائل بسیاری را در انتخاب سپاه در نظر می گرفت.

وی هیچ گاه صاحب منصبان و نامداران را اطعام و گرسنگان را به همان حال گرسنگی رها نمی کرد و هرگز به مردم وعده های پوچ نمی داد تا اگر اوضاع بر وفق مرادش شد به تمام وعده هایش پشت پا زند. او هیچ گاه ولایت شهرهای گوناگون را بدون هیچ حساب و کتابی به این و آنان نبخشید. مردم را به اجبار به میدان نبرد نمی آورد. او به سپاهش اجازه خونریزی و هتک حرمتها و فروش اسیران را نمی داد.

امام حسن علیه السلام دشمن خویش را گروه سرکشی از مسلمان می دانست و معتقد بود که باید آنان را به بهترین طریق ممکن از ادامه سرکشی بازداشت. حال آنکه معاویه و حزبش بر این باور بودند که امام حسن و یارانش دشمنان

سیاسی آنان هستند و باید به هر شیوه ای که شده است، آنان را از میان بردارد.

بنا به همین دلایل بود که معاویه در گرد آوری سپاه به مراتب از امام حسن علیه السلام به موفقیت بیشتری دست یافت.

برخی از اصحاب آن حضرت بسیار به وی می گفتند که او هم روش معاویه را در جمع نیرو به کار بندد، امّا وی گرایش به باطل و انحراف از حقّ را به شدّت تقبیح می کرد.

عبیداللَّه بن عبّاس، والی آن حضرت بر بصره، طی نامه ای به امام حسن نوشت:

اما بعد، مسلمانان پس از علی علیه السلام خلافت را به تو سپردند. پس آستین خود را بالا بزن و با دشمنت نبرد کن و یارانت را نزدیک کن و دین بدگمان را از دنیایش کسر نکند خریداری کن. و متشخّصان و بزرگان را به ولایت بگمار تا دل عشایر آنان را بدست آوری و هیچ یک از مردم مخالف تو نباشند و همه با هم یکی باشند، زیرا برخی از کارهایی که مردم آنها را ناخوش می دارند، ولی به ظهور عدل و سرفرازی دین می انجامد بهتر از کارهای دیگری است که مردم آنها را دوست می دارند، ولی سرانجام به ظهور ستم و ذلّت مؤمنان و سر بلندی تبهکاران منجر می شود.

و بدانچه از پیشوایان عادل رسیده است، اقتدا کن.

از آنان نقل شده است که دروغ روا نیست مگر در جنگ یا بر قرار کردن صلح و آشتی در میان مردم.

چون کار جنگ به نیرنگ است و برای تو در این خصوص راه باز است اگر عزم جنگ داشته باشی، مشروط به اینکه هیچ حقی را

باطل نگردانی.

و بدان که بسیاری از مردم از پدرت، علی، روی گردان شدند و به معاویه گراییدند، زیرا او در تقسیم فی ء و بیت المال میان آنان تفاوت نمی گذاشت و این بر مردم گران بود و هم بدان که کسی به رویارویی تو برخاسته که در آغاز ظهور اسلام با خدای و پیامبر صلی الله علیه و آله جنگید تا آنکه خواستِ خداوند چیره شد. پس چون همه به یکتایی پروردگار ایمان آوردند و شرک نابود شد و دین سروری یافت، آنان نیز اظهار ایمان کردند و قرآن خواندند در حالی که آیات را به ریشخند می گرفتند و نماز خواندند با گرفتگی و کسالت و خمس و زکات دادند درحالی که از پرداختن آن خشنود نبودند.

آنگاه ابن عبّاس در ادامه این نامه اوضاع اجتماعی و فساد حاکم بر آن را تشریح کرد و سپس به تبیین سرشت جامعه و گذشته و حال آن پرداخت. امّا آن حضرت علیه السلام هرگز نخواست که جز راه حقّ را برگزیند و از طریقی جز طریق استوار پیروی کند.

بسیج کوفیان برای جنگ با معاویه

با وجود این، امام حسن شمار بسیاری از کوفیان را بسیج کرد. البته برای ما ثبت و ضبط دقیق نفرات وی مهم نیست، امّا آنچه برای ما اهمیت دارد تحلیل شخصیت افرادی است که در این سپاه بودند. آنان چه کسانی بودند و چرا به یاری امام شتافتند و سرانجام نتیجه چه شد؟ تاریخ نگاران سپاه امام حسن را مرکب از چند تیره دانسته اند:

1 - شیعیان پاکدلی که به عنوان ادای تکلیف دینی خویش و انجام مأموریت انسانی خویش از آن حضرت پیروی می کردند که البته شمار

آنان اندک بود.

2 - خوارج که خواستار جنگ با معاویه و امام حسن بودند، امّا در این برهه، فعلاً می خواستند کار معاویه را تمام کنند تا در آینده به حساب آن حضرت نیز رسیدگی کنند.

3 - فتنه جویان و آزمندانی که می خواستند با شرکت در جنگ غنیمت، به دست آرند.

4 - تردید کنندگانی که حقیقت ماجرا را از این جنگ درنیافته و آمده بودند تا دلیلی بیابند که به کدامین گروه بپیوندند.

5 - متعصبانی که سران قبایل را مدّ نظر داشتند و این جنگ را به حساب جنگهای قبیله ای و خرده حسابهای شخصی محسوب می کردند.

اینان عناصر سپاه امام بودند و طبیعی است که چنین سپاهی، با این تنوع اشخاص و آرا، نمی تواند در انجام مأموریت خویش کامیاب باشد، زیرا جنگ، طالب ایمان و یکپارچگی و اطاعت است.

سپس امام حسن علیه السلام نخستین گروه خود را تشکیل داد و آنان را به عنوان جلوداران سپاه تحت فرماندهی عبیداللّه بن عبّاس تعیین کرد.

عبیداللّه از جهات گوناگونی برای عهده داری این امر شایستگی داشت:

نخست آنکه وی اوّلین داعی جنگ بود و دوّم آنکه در میان مردم و محافل از آوازه ای نیک برخوردار بود و سوّم آنکه وی می خواست انتقام خون دو پسرش را که به دست سپاهیان معاویه کشته شده بودند، بگیرد و بالاخره آنکه خویشاوند نزدیک امام حسن بود.

ابن عبّاس با سپاه خویش به سوی مسکن، (11) بر کنار نهر دجله، حرکت کرد ودر آنجا با اردوگاه معاویه رو به رو شد.

وی در همان مکان به انتظار رسیدن سپاهیان دیگر از کوفه اردو زد.

در کوفه، مردم چند گروه بودند. عدّه ای جزو هواخواهان و یاران

معاویه بودند که هدایا و وعده و وعیدهای حزب اموی آنان را فریفته بود.

همچنین گروهی از آنان در زمره خوارج قشری جای داشتند و برخی هم مردم را از شرکت در این جهاد باز می داشتند و البته گروهی نیز از آگاهان بودند که آتش شور و اشتیاق مردم را بر می افروختند و آنان را با روشهای مختلف به جنگ با سرکشان و عصیانگران بر می انگیختند.

امام حسن علیه السلام پیوسته سخنوران و شخصیتهای مبارز را بدین سوی و آن سوی می فرستاد تا مردم را به یاری اش فرا خوانند و به علاوه خود با ایراد سخنرانیهای پیاپی، دلهای کوفیان را گرم می کرد.

امّا کوفیان در برابر این دعوت چونان یخ، سرد و افسرده بودند، زیرا جنگهای کوبنده و سنگین جمل، صفین و نهروان نیروی آنان را فرسوده و توان آنان را برده بود. امام خود در یکی از مناسبتها، از علتّی که مردم کوفه را از همراهی با وی بازداشته بود، سخن گفت و فرمود:

شما در مسیر خود به صفین بودید در حالی که دینتان در برابر دنیایتان قرار داشت. امروز نیز این گونه اید و دنیایتان در برابر دینتان قرار گرفته است. شما میان دو دسته مقتول قرار گرفته اید.

یکی مقتولی در صفین که بر آن می گریید ودیگری مقتولی در نهروان که کینه او را می جویید، امّا باقی پس سر افکنده اند و اما کسی که گریان است انتقام جوینده است.

به رغم تمام این ناهمواریها، یاوران حقّ عزم خودرا بر شرکت در جهاد استوار ساختند بدین امید که از این میدان پیروز و سر بلند به در آیند. نیرنگهای معاویه کار خود را کرد. وی گروه

اندکی از آزمندان را به اطاعت خود درآورده بود و نقشه های خود را به دست آنان عملی می کرد.

اینان شایعات گوناگون و بسیاری درباره نیروی سپاه شام و کم شماری و ضعف سپاه کوفه برای رویارویی با آنان در میان مردم می پراکندند. همچنین درهم و دینارهای معاویه نیز نقش پلید و پست خود را به خوبی ایفا کرد. فرماندهان سپاه امام حسن علیه السلام را، که وی به آنان اعتماد داشت، می بینیم که در برابر نیروی تبلیغاتی و مکارانه معاویه خود را می بازند و سست می شوند.

علی رغم آنکه رهبری سپاه امام رهبری حکیمانه و تحت لوای عبیداللَّه بن عبّاس بود، امّا با وجود این، این سپاه، خود قربانی نیرنگ معاویه شدو فرمانده آن به وسیله معاویه در بند فریب افتاد.

داستان از این قرار بود که:

امام علیه السلام، پسر عموی خویش را برای ملاقات با معاویه مأموریت داد و در نامه ای به وی چنین سفارش کرد:

ای پسر عمو! من دوازده هزار تن از شجاعان عرب و قاریان شهر را به سوی تو گسیل می دارم که یکی از آنها بر لشکری برتری دارد. پس با ایشان حرکت کن و به آنان نرمی نشان ده.

چهره ات را برای آنان گشاده کن و بالت را زیر پای آنان بگستر (با آنان فروتنی پیشه کن) آنان را در مجالست نزدیک گردان که اینان باقی ماندگان یاران مطمئن امیر مؤمنانند.

با ایشان بر شط فرات حرکت کن، سپس برو تا با معاویه رویاروی گردی. پس اگر تو او را دیدار کردی نگاهش دار تا من به سوی تو آیم.

چون من بزودی در پی تو حرکت خواهم کرد و باید

خبر تو هر روز به من برسد وبا این دو تن (قیس بن سعد و سعید بن قیس) مشورت کن.

پس اگر به معاویه برخوردی با او جنگ آغاز مکن تا آنکه او نخست جنگ را آغاز کند. پس اگر چنین کرد با او بجنگ و اگر تو کشته شدی فرمانده سپاهیان قیس بن سعد است و اگر او نیز کشته شد، سعید بن قیس فرمانده سپاهیان خواهد بود. (12)

سپس آن حضرت خود با سپاهی بی شمار که تعداد آن را سی هزار و یا بیشتر ذکر کرده اند، حرکت کرد و تا مظلم ساباط که نزدیک مداین بود رسید

توطئه های معاویه

توطئه های معاویه در جلوداران سپاه امام حسن علیه السلام کارگر افتاد. خبری در میان سپاهیان شایع شد که اثری ژرف در روحیه آنان داشت.

شایع شد که:

حسن برای برقراری صلح با معاویه مکاتبه می کند پس چرا شما خود را به کشتن می دهید. پس از شایع ساختن این خبر در میان سپاهیان، معاویه با اعطای مال و دادن وعده، کوشید تا نظر فرماندهان سپاه را به سوی خود جلب کند.

فرماندهان نیز پنهانی به اردوگاه معاویه رفت و آمد می کردند.

عبیداللَّه خبر این ماجرا را طی نامه ای برای امام حسن نوشت. توطئه های معاویه در همین حد چندان اهمیت نداشت، اما همین که وی توانست وجدان فرمانده کل سپاهیان امام حسن را بخرد، این توطئه ها رنگ دیگری به خود گرفت. معاویه نامه ای خطاب به عبیداللَّه نوشت و در آن گفت:

حسن درباره صلح به من نامه نگاشته است و امر را به من تسلیم خواهد کرد پس اگر تو همین حالا در اطاعت من پای نهی، از فرماندهان من خواهی

بود وگرنه دنباله رو من خواهی شد، و اگر تو سخن مرا همین الآن بپیذیری هزار هزار درهم به تو خواهم بخشید که نیمی از آن را درهمین وقت و نیم دیگر را پس از آنکه به کوفه وارد شدم به تو خواهم داد.

در حقیقت معاویه در این نامه برای فریفتن عبیداللَّه به سه ترفند متوسّل شد. نخست آنکه به وی گفت:

که حسن به او درباره صلح نامه نگاشته است. این نخستین عاملی بود که عبیداللَّه را به لرزه در آورد.

عبیداللَّه حتماً با خودش گفته است:

اگر واقعاً چنین باشد پس چرا من شهرت و آوازه خویش را در تاریخ لکه دار کنم و بار سنگین خونهایی راکه تحت فرماندهی من ریخته می شود، بر دوش گیرم.

ترفند دوم معاویه آن بود که وی گفت:

متبوع باش.

یعنی او را به دادن ریاست فریفت

و بالاخره ترفند سوم آن بود که به وی وعده پاداش یک میلیون درهم داد و همین حیله اخیر توانست این شخص را، که امامش وی را به ملازمت عدل و مساوات حتّی در مورد فرو دست ترین مردم فرمان داده بود، از راه به در برد.

عبیداللَّه، فرمانده کل سپاه، بدون آنکه کسی را از تصمیم خود آگاه سازد به اردوگاه معاویه پیوست. صبحگاهان سپاه در پی جستجوی فرمانده خویش بر آمد تا به امامت وی نماز گزارند، امّا هر چه گشتند اورا نیافتند. قیس، مرد شماره 2 سپاه، برخاست و با مردم نماز صبح گذارد.

آنگاه به خطبه ایستاد تا آرامشان کند و دلهای آنان را قوت بخشد و گفت:

این (عبیداللَّه) و پدرش یک روز هم کاری صواب نکردند. پدر او عموی رسول خدا بود و

همراه مشرکان در بدر حاضر شد تا با آن حضرت بجنگد. پس کعب بن عمرو انصاری او را اسیر کرد.

او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و آن حضرت فدیه او را گرفت و آن را میان مسلمانان تقسیم کرد.

و نیز علی علیه السلام، برادر او (عبداللَّه بن عبّاس) را بر منصب ولایت بصره گماشت، امّا او اموال آن شهر و اموال مسلمانان را دزدید و با آنها کنیزکان خرید و ادعا کرد که این اموال برای او حلال است و این یکی را هم علی علیه السلام بر ولایت یمن گماشت، امّا از بُسر بن ارطاه ترسید و فرزندانش را وانهاد و گریخت تا آنکه کشته شدند و اکنون نیز چنین کرده است. سپاه سخنان اورا تأیید کرد و گفتند که:

حمد خدا را که اورا از میان ما خارج کرد.

امّا این لشکری که فرماندهش به اردوگاه معاویه پیوست، در وضعی نبود که بتواند در مقابل سپاه معاویه مقاومت کند. از این رو بیشتر افراد این سپاه پراکنده گشتند و تنها 14 از آنها که شمارشان به چهار هزار نفر می رسید، باقی ماندند.

کم شدن این تعداد از سپاهیان، موجب پدید آمدن ضعف و نگرانی در افراد خط مقدّم و دیگر سپاهیانی شد که در مظلم ساباط جای گرفته بودند. یعنی جایی که امام و سپاه او اردو زده بودند سپاهی که تبلیغات معاویه در آن از طریق جاسوسانی که هر دم به آنجا گسیل می کرد، ادامه داشت

برخی از سپاهیان حضرت به معاویه پیوستند و دسته ای دیگر به او نوشتند که اگر بخواهی می توانیم ایشان را دست بسته

نزد تو آوریم و اگر بخواهی می توانیم، او را بکشیم.

بذل و بخششهای معاویه که غالباً افزون از صد هزار بود، برای افراد اختصاص داده می شد.

او پیوسته به فرماندهان سپاه امام وعده ازدواج با دخترانش را می داد تا آنها را بفریبد و از امام جدا کند.

بدین گونه می توانیم عمق فشارهایی که امام را مجبور به پذیرش صلح کرد دریابیم. امام حسن خطبه آتشینی برای یارانش که باطناً با معاویه سازش کرده بودند و مقدمه سپاه او را تشکیل می دادند، ایراد کرد. از خطبه ای که حضرت به فروشندگان وجدانهای خود ایراد فرمود پیداست که سپاهیان آن حضرت تا حد بسیار زیادی تحت تأثیر تبلیغات معاویه قرار داشتند تا آنجا که حتی به امام اصرار می کردند که از حقّ خود دست بکشد و با معاویه بیعت کند، امّا آن حضرت تن به این کار نمی داد. همچنین از این خطبه معلوم می شود که یکی از سرشناسان سپاه آن حضرت در اندیشه ترور وی بوده است چنان که پیش از این دوست دیگرش، امام علی علیه السلام را به قتل رسانیده بود.

از تمام اینها گذشته، شرایط به گونه ای بود که امام حسن را به انعقاد صلح با معاویه، آن هم با ضرب الاجلی که خود معین کرده بود، سوق می داد، بنا بر این امام علیه السلام نامه ای در مورد صلح به معاویه نگاشت یا بنا بر قول دیگر، معاویه نامه ای در این باره به حضرت نوشت.

هر دو طرف پس از آنکه در مورد بندهای این صلح نامه به توافق رسیدند، بدان رضایت دادند.

در واقع امضای این صلح نامه به امام

جز خیر و نیکی و بر امّت جز صلاح باز نمی گرداند. هر زمان که به خطبه های امام حسن که پس از انعقاد صلح بر اصحابی که به این صلح اعتراض داشتند ایراد فرمودند توجه شود درمی یابیم که انعقاد این صلح تا چه اندازه تحت تأثیر شرایط دشواری بوده که هر لحظه فتنه ای از پس فتنه ای بر می خاسته است. از جمله آنکه آن حضرت خطاب به یکی از آنان می فرماید:

من خوار کننده مؤمنان نیستم، بلکه سر فراز کننده ایشانم.

من هنگامی که سستی و کراهت اصحابم را برای جنگیدن مشاهده کردم، تصمیم به انعقاد صلح گرفتم و یگانه مقصودم از آن، جلوگیری از کشتار شما بود.

آن حضرت در جای دیگری خطاب به یکی از خوارج که دشمنی آنان نسبت به امام حسن و شیعیانش کمتر از دشمنی معاویه و یارانش به آن حضرت نبود، در همین باره می فرماید:

وای بر تو ای خارجی ! اینسان قضاوت مکن آنچه مرا بدین کار وادار ساخت قتل پدرم به دست شما و طعنه هایتان به من و یغماگری شما علیه من بود.

شما هنگامی که به صفین روانه شدید دینتان پیشاپیش دنیایتان بود و امروز چنان گشته اید که دنیایتان فرا روی دینتان است. وای بر تو ای خارجی ! کوفیان مردمی هستند که نمی توان به آنان اطمینان کرد، و هیچکس جز ذلیلان به آنان عزیز نشدند. هیچ یک از آنان با رأی دیگری موافقت نمی کند. پدرم به خاطر آنان متحمّل مشکلات بسیار و حوادث تلخی شد.

سرزمین آنان زودتر از دیگر جاها رو به ویرانی می گذارد و مردم آن کسانی هستند که دینشان پراکنده شد و خود گروه

گروه شدند. (13) با توجه به این عوامل و نیز علل و اسباب دیگر، ...

صلح با معاویه

امام علیه السلام با معاویه تن به صلح داد و این عهدنامه را با وی منعقد کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این پیمان نامه ای است که حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان منعقد کرده است. وی با معاویه مصالحه می کند که حکومت را با شرایط زیر بدو واگذارد:

1 - معاویه در میان مردم به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و سیره جانشینان صالح او حکومت کند.

2 - معاویه بن ابی سفیان نمی تواند پس از خود جانشینی برای حکومت تعیین کند، بلکه پس از وی حسن و پس از او حسین باید بر مردم حکومت کنند.

3 - مردم در هر جا که باشند، در شام یا عراق یا حجاز و یا یمن باید در امان باشند.

4 - یاران و پیروان علی و نیز زنان و فرزندانشان باید در امان باشند ومعاویه باید در این خصوص سوگند یاد کند و پیمان دهد. اگر بنده ای به خداوند سوگند بخورد و سپس به عهد خود و آنچه گفته است وفادار بماند، خداوند بر او خرده نگیرد.

5 - معاویه نباید علیه حسن بن علی و برادرش حسین و نیز دیگر افرادخاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در نهان و آشکار دست به توطئها بزند یا آنها را در هرکجا که باشند به هراس اندازد. فلان بن فلان متعهّد رعایت موارد این صلح نامه می گردد، وخداوند بهترین کسی است که به شهادت گرفته میشود. (14)

محل عقد این صلح نامه در مسکن ساباط بوده است، جایی نزدیک بغداد امروزی که

سپاه امام حسن علیه السلام در آنجا اردو زده بود، چون کار انعقاد صلح نامه به پایان رسید، امام حسن به همراه یارانش به کوفه بازگشت.

استراتژی صلح در نظر امام مجتبی باید پذیرفت که ابو محمّد امام حسن مجتبی علیه السلام با قبول این صلح نامه که برخی از دوستانش آن را موجب ذلّت و دشمنانش آن را اقدامی از روی ترس و تسلیم طلبی خوانده اند، فداکاری بزرگی از خود نشان داد.

امضای این صلح نامه یکی از پر شکوهترین جلوه های پیروزی بر خود و مقاومت در برابر طوفانهای هوا و هوس و احساس مسئولیت در مقابل ریختن خونهای مسلمانان و به حقیقت پیوستن این سخن راست و تصدیق شده پیامبر بزرگوار بوده است که فرمود:

این پسرم (امام حسن) سرور است و شاید خداوند به وسیله او میان دو گروه از مسلمانان اصلاح کند. (15)

اگر امام حسن پیشوای صلاح و راستی و الگوی فداکاری و مجمع کرامتها و بزرگواریها و در نهایت امام مؤید به غیب نمی بود، از اینکه می دید معاویه، یعنی همان کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله در باره او فرموده بود:

چون معاویه را بر منبر من دیدید بکشیدش و (اگر چه) هرگز چنین نمی کنید، بر اریکه حکومت می نشیند، روح پاکش دچار آشوب و اضطراب می گشت.

اگر قلب بزرگ او به پروردگارش متصل نمی بود، هر آینه دل شکسته و رنجیده خاطر می شد و دق میکرد. چرا که به چشم خود می دید که مسلمانان دو باره به قهقرا می روند و ستاره جاهلیت جدید از نو درخشش پیدا کرده است.

اگر بردباری عظیم او که بر جوشیده از قوت ایمان

وی به خدا و تسلیم در برابر قضای او نمی بود، هرگز در مقابل معاویه از خود شکیبایی نشان نمی داد.

معاویه بر منبر رسول خدا می نشست و منشور رسالت را پاره می کرد و به بزرگترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، دشنام و ناسزا می گفت. آری امام حسن آخرت را بر دنیا ترجیح داد و به خاطر موارد زیر پذیرای صلح گردید:

1 - اهل بیت علیهم السلام به حکومت به عنوان وسیله ای برای تحقّق بخشیدن به ارزشهای مکتب می نگریستند. بنا بر این هنگامی که مردم از دین راستین منحرف شوند و طبقات فاسد بر جامعه مسلّط گردند و بخواهند از دین به عنوان ابزاری در خدمت منافع نا مشروع خود بهره گیرند، پس حکومت و حکمران به جهنم برود.

تا مشعل مکتب فروزان بماند، و تمامی امکانات برای اصلاح جامعه و با هر وسیله ای بکار گرفته شود. امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره شیوه حکومت می فرماید:

به خدا سوگند، معاویه از من زیرک تر و باهوش تر نیست، امّا او خیانت پیشه می کند و) در راه حکومت (مرتکب گناه می شود و اگر خیانت منفور نمی بود من خود زیرک ترین مردمان بودم، ولی هر خیانتی گناه و هر گناهی کفراست و هر خیانت پیشه ای را روز قیامت پرچمی است که بدان شناخته می شود. به خدا سوگند که من با نیرنگ فریفته نمی شوم و سختیها مرا دچار ضعف و سستی نمی کند. (16)

همچنین از ابن عبّاس روایت شده است که گفت:

در ذی قار بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شدم. او داشت، کفش خود را وصله می کرد. پس به من

گفت:

قیمت این کفش چند است؟ گفتم:

قیمتی ندارد. فرمود:

به خدا سوگند این کفش در نزد من از حکومت بر شما محبوب تر است مگر آنکه حقّی را بر پای دارم یا از باطلی جلوگیری کنم. (17)

2 - امام حسن در زمانی می زیست که روح ایمان در نزد مردم و به ویژه در قبایل عربی که به خارج از حجاز رفته و در سرزمینهای پر خیر و برکت پراکنده شده بودند، به غایت تنزّل یافته بود. این قبایل رسالت خود را یا فراموش کرده و یا هاله ای بی رمق از آن را نگه داشته بودند. کوفه الجند که در روزگار خلیفه دوّم ساخته شد تا حامی سپاه و مرکزی برای فتوحات شرقی مسلمانان باشد به صورت مرکز کشمکشهای قبایل و لشکر کشیهای فاسد در آمده. هر کس که بیشتر می داد مردم جذب او می شدند.

البته در این میان، قبایل دیگری نیز بودند که از اسلام و حقّ و خط مشی انقلابی اهل بیت دفاع می کردند. امّا بیشتر قبایلی که در این سرزمین می زیستند در پی رسیدن به مال و ثروت بودند تا آنجا که از پیرامون رهبری شرعی پراکنده گشتند و همین که دانستند معاویه اموال مسلمانان را بی هیچ حساب و کتابی به این وآن می بخشد، با گردن کشان شامی بنای نامه نگاری نهادند.

برای همین است که شما می بینید حتّی پسرعموی امام حسن علیه السلام که فرماندهی سپاه آن حضرت را نیز بر عهده داشت، به طمع رسیدن به بیش از یک میلیون درهم، حضرت را وامی گذارد و به معاویه می پیوندد. همچنین می بینیم که کوفه بار دیگر به امام به

حقّ خود، یعنی حسین بن علی علیه السلام، که پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی آنان روانه می کند، پشت می کند. چرا که ابن زیاد به کوفه گسیل می شود و به آنان قول می دهد که به سهم هر یک ده تا بیفزاید. کوفیان نیز با شنیدن این وعده به ابن زیاد ملحق می شوند ودر زیر پرچم او سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت رابه فجیع ترین وضع می کشند و اصلاً از ابن زیاد نمی پرسند که منظورش از ده چیست. بعداً معلوم می شود که منظور ابن زیاد از ده فقط ده دانه خرما بوده است!!

چه بسا کوفیان به خود وعده می داده اند که حتماً منظور از ده، ده دینار بوده است! کوفیان از جنگ خسته شده بودند و به زندگی راحت و آسوده می اندیشیدند. واهل بصیرت که پیرامون حضرت امیرعلیه السلام گردآمده بودند و از ایشان دفاع میکردند و روز قیامت را به مردم تذکر می دادند و فضایل امام به حقّ خود را برای آنان باز می گفتند، در میان آنان حضور نداشتند.

دیگر عمار یاسر، که در روز صفین فریاد می زد پیش به سوی بهشت در کوفه نبود. دیگر مالک اشتر آن یار دلاور و پیشگام و فرمانده جنگی زیرک امیر مؤمنان در میان کوفیان حضور نداشت. مردی چون ابن التیهان که امیر مؤمنان او را برادر خود می دانست ودر غیابش آه حسرت سر می داد، بین کوفیان نبود.

دیگر هیچ نشانی از یاران آگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، که به آنها

اعتماد می کرد و در اداره جنگها از ایشان کمک می گرفت، در جامعه کوفه دیده نمی شد.

دفتر زندگی درد آلود امام علی، آن قهرمان پیشگام جنگها، نیز به تیغ خیانت بسته شده بود.

مگر او نبود که اندکی پیش از شهادتش بر فراز منبر رفت و قرآنی بالای سرش باز کرد و خطاب به پروردگارش گفت:

چه چیزی تیره روز ترین شما را از کشتن من مانع می شود؟ ! خدایا ! من اینان را خسته کردم و اینان نیز مرا به ستوه آورده اند.

پس ایشان را از من و مرا از ایشان آسوده گردان. (18)

این در حالی است که علی علیه السلام اندکی پیش از شهادت، سپاهی برای نبرد با معاویه بسیج کرده بود و این همان سپاهی بود که پس از وی فرزندش امام حسن فرماندهی آن را عهده دار شد، امّا تضعیف اراده سپاهیان و اختلاف نظر آنان و نیز خیانت فرماندهان سپاه موجب شکست سپاه حضرت شد.

به طوری که می توان گفت که اگر همین عوامل در زمان حیات حضرت علی نیز رخ می داد او را نیز با شکست مواجه می کرد. امّا تقدیر آن بود که امیر مؤمنان به شهادت رسد و صلح به دست فرزند بزرگوارش که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود. خداوند به وسیله او میان دو گروه از امّتش اصلاح بر قرار می کند، امضا شود. در حدیثی از حارث همدانی آمده است که گفت:

چون امیر مؤمنان شهید شد، مردم نزد امام حسن آمدند و گفتند:

تو جانشین پدرت و وصی اویی و ما گوش به فرمان تو هستیم. پس بر ما حکومت کن. امام حسن به آنان گفت:

به

خدای سوگند که دروغ می گویید. شما به کسی که بهتر از من بود وفا نکردید آنگاه چگونه به من وفادار خواهید ماند؟ و چگونه من به شما اطمینان کنم در حالی که به شما اعتماد ندارم؟ اگر راست می گویید قرار من و شما اردوگاه مداین باشد، آنجا وفاداری نشان دهید. (19)

امام حسن علیه السلام در چنین شرایط دشواری چه می توانست بکند؟ آیا با سپاهیان خود باید مانند معاویه رفتار می کرد، اموال مسلمانان را به آنها بذل وبخشش می کرد و هر کس را که از خود گریزان دید با عسل زهر آلود از میان می برد، یا آنکه روش پدرش را پیش می گرفت هر چند که این امر حکومت او را با سختیها و دشواریها مواجه سازد؟ آن حضرت از حکومت دست شست، چرا که پی برد که حکومت نمی تواند وسیله ای پاک برای تحقّق بخشیدن به اهداف و ارزشهای رسالت باشد. او وسیله ای بهتر از حکومت یافت و آن پیوستن به صفوف مخالفان و دمیدن دوباره روح مکتب در امّت از طریق پرورش رهبران و نشر افکار و رهبری مؤمنان راستین مخالف با حکومت و توسعه مبارزه مخالفان بود.

3 - شرطهای صلح نامه ای که امام علیه السلام بر معاویه املا کرد و آنها رامعیار سلامت حکومت دانست خود گواه آن است که آن حضرت دراندیشه طرح نقشه ای برای رویایی با اوضاع فاسد بوده است، امّا با به کارگیری وسایل دیگری جز ابزار حکومت. در برخی از موارد این صلح نامه آمده است:

1 - معاویه باید به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و روش جانشینان صالح آن حضرت حکومت کند.

2 - معاویه بن

ابی سفیان نباید کسی را پس از خود به عنوان جانشین معرفی و تعیین کند، بلکه تعیین خلیفه پس از وی بر عهده شورای مسلمانان است.

3 - مردم در هر کجا که باشند یا در شام و یا در عراق یا در حجاز و یا در یمن باید در امن و امان به سر برند.

4 - یاران و پیروان علی و اموال و زنان و فرزندانشان باید از هرگونه تعرض مصون باشند.

5 - معاویه نباید علیه حسن بن علی و برادرش حسین و نیز دیگر افرادخاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در نهان و آشکار دست به توطئه بزند و یا آنها رادر هر کجا که باشند به هراس اندازد. (20)

نگاهی گذرا به این شرطها ما را بدین نکته رهنمون می کند که این صلح نامه در برگیرنده مهم ترین قانونهای حکومتی اسلام اعم از قانونی بودن حکومت بر طبق کتاب و سنّت و شورایی بودن حکومت می باشد.

بنا بر این شرطها، معاویه مسؤول برقراری امنیت برای مردم و بویژه رهبری مخالفان یعنی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است. معاویه نیز این شرطها را به عنوان اساس حکومت در نزد مردم پذیرفت.

امام علیه السلام نیز بدین وسیله مهمترین راه را برای نمایاندن حقیقت معاویه و آگاه کردن اندیشمندان و دیندارانی که بر برخی از شرطهای این صلح نامه مخالفت می کردند، انتخاب کرد.

امام حسن برای قانع کردن گروهی از مسلمانان به صلح با معاویه، رنج فراوانی متحمّل شد، زیرا جانها در اشتیاق نبرد با معاویه می سوخت و همین امر موجب می شد که آنان بیعت با وی را خوشایند ندانند.

افزون بر اینکه

ساده لوحان خوارج عقیده داشتند که هر کس حکومت را به معاویه بسپارد به کفر گراییده است و حتّی نسبت به آن حضرت گفتند:

به خدا سوگند این مرد کافر شده است! (21)

امام حسن علیه السلام پس از انعقاد صلح نامه با معاویه برای مردم سخنانی ایراد کرد و گفت:

ای مردم! اگر شما در تمام دنیا در پی مردی بگردید که جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، جز من و برادرم کسی را نمی یابید.

معاویه بر سر حقّی با من به منازعه برخاست که از آن من بود، امّا به خاطر صلاح امّت و جلوگیری از خونریزی آن را بدو واگذاردم و شما با من بیعت کردید که با کسی که من آشتی کنم شما نیز آشتی جویید و من چنین صلاح دیدم که با معاویه صلح کنم تا آنچه کردم خود حجّتی باشد بر کسی که این امر را آرزو می کرد و من می دانم، شاید آزمونی باشد و متاعی برای مدتی چند. (22)

با این وجود حتّی برخی از اصحاب بزرگ آن حضرت نیز بر وی اعتراض کردند. حجر بن عدّی با او گفت:

به خدا قسم دوست داشتم که تو در این روز وفات می یافتی و ما نیز با تو می مردیم و چنین روزی رانمی دیدم. ما بازگشتیم در حالی که مجبور به پذیرش آنچه دوست نداشتیم شدیم و آنان بدانچه دوست می داشتند، شادمان و خوشحال بازگشتند. به نظر می رسد که امام مایل نبود در مقابل دیگران به سخن حجر پاسخ گوید، امّا همین که با او خلوت کرد، فرمود:

ای حجر! من سخن تو را در مجلس معاویه

شنیدم. هر کسی، آنچه راکه تو دوست می داری دوست ندارد و رای او همانند رای تو نیست. من جزبرای ابقای شما تن به چنین کاری ندادم و خداوند متعال هر روز دست اندر کار امری است. (23)

سفیان نیز که یکی از پیروان امیر مؤمنان و امام حسن علیه السلام بود، نزد امام حسن آمد، عدّه ای در محضر امام مجتبی حضور داشتند. سفیان خطاب به امام گفت:

سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان ! امام

پاسخ داد:

سلام بر تو ای سفیان. سفیان در ادامه روایت گوید:

از مرکوبم پایین جستم و آن را بستم و سپس به خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم آن حضرت پرسید:

ای سفیان چه گفتی؟

گفتم:

سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان. پدر و مادرم به فدایت، به خدا سوگند تو وقتی با این عصیانگر (معاویه) بیعت کردی و حکومت رابه این ملعون، فرزند آن زن جگر خواره تسلیم نمودی ما را سر افکنده ساختی، حال آنکه صد هزار نفر در اختیار تو هستند که حاضرند در برابرت بمیرند و خداوند کار حکومت را به تو وانهاده است. امام حسن در پاسخ گفت:

ای سفیان ! ما اهل بیت، هر گاه به حقّ پی بریم بدان تمسک کنیم. من از علی علیه السلام شنیدم که می گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

روزها و شبها سپری نشود تا آنکه کار این امّت بر مردی که سرینی پهن و گلویی گشاده دارد و هر چه می خورد سیر نمی شود، جمع آید.

خداوند به او نمی نگرد و نمی میرد مگر آنکه هیچ پوزش خواهی در آسمان و هیچ یاوری در زمین ندارد.

این مرد همان معاویه است و من می دانم که خداوند خود تمام کننده کار خویش است.

سپس مؤذن بانگ برداشت و ما به طرف کسی که شیر شترش را می دوشید، رفتیم، آن حضرت کاسه ای گرفت و همان طور ایستاده نوشید و سپس مرا نیز از آن نوشانید و با هم به سوی مسجد رفتیم. آن حضرت به من فرمود:

ای سفیان چه شد که آمدی؟ گفتم:

به خدایی که محمّد را به هدایت و دین حق مبعوث کرد، محبّت شما موجب شد تا بیایم. فرمود:

پس مژده باد بر تو ای سفیان که من از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت:

اهل بیت من و دوستدارانشان مانند این دو (انگشتان سبابه خود را نشان داد (یا این دو) انگشتان سبابه و انگشت وسط خود را نشان داد) بر حوض، بر من وارد می شوند. در حالی که یکی از آن دو بر دیگری برتری دارد. شاد باش ای سفیان که دنیا نیکوکار و گنهکار را در برمی گیرد تا آنکه خداوند پیشوایی حقّ از خاندان محمّد صلی الله علیه و آله را مبعوث کند.

گاهی اوقات حتّی امام حسن علیه السلام، اصحاب خود را به بیعت با معاویه فرمان می داد. از جمله روزی قیس بن سعد بن عباده انصاری، رئیس شرطه الخمیس، که به وسیله امام علی بنیان نهاده شده بود، بر معاویه داخل شد. معاویه به او گفت:

بیعت کن. قیس به امام حسن نگریست و پرسید:

ای ابو محمّد! آیا بیعت کنم؟

معاویه گفت:

آیا دست بردار نیستی؟ به خدا سوگند من. (24)

قیس گفت:

هیچ کاری نمی توانی بکنی به

خدا قسم اگر بخواهم می توانم نقض بیعت کنم. آنگاه امام حسن علیه السلام به سوی قیس رفت و به او گفت:

قیس بیعت کن. قیس نیز از گفته امام اطاعت کرد. (25)

موضع گیریهای تابناک

امام میوه های صلح را می چیند هدف اصلی امام حسن از انعقاد صلح با معاویه در واقع افشا کردن ماهیت آن مرد نیرنگ باز و نابود کردن حکومت استوار شده بر ارزشهای جاهلی او بود.

امام حسن علیه السلام می خواست از نو صفوف مخالفان را نظم بخشد و از هر فرصتی برای برانگیختن روح ایمان و تقوا در مردم بهره برداری کند.

در زیر به برخی از موضعگیریهای درخشان آن امام در مقابل معاویه خواهیم پرداخت. در واقع این موضعگیری ها، تاج و تخت معاویه را می لرزاند و روش مقاومت را به مخالفان حکومت می آموخت:

الف - اندکی پس از برقراری صلح، معاویه برای ایراد سخنرانی بر منبر نشست و گفت:

حسن بن علی مرا شایسته خلافت تشخیص داد و خود را سزاوار این امر ندانست. امام حسن علیه السلام نیز در آن مجلس حضور داشت و یک پله پایین تر از معاویه نشسته بود. چون سخنان معاویه به پایان رسید، آن حضرت برخاست و خدای را بدانچه شایسته بود، ستود و آنگاه از روز مباهله یاد کرد و فرمود:

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلایق، پدرم و از فرزندان من و برادرم و از زنان مادرم را بیاورد. (26)

ما اهل و دودمان او هستیم. او از ماست و ما از اوییم. و چون آیه تطهیر (27) نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در زیر عبای خیبری ام

سلمه(رض) گرد آورد و آنگاه فرمود:

بار خدایا! اینان اهل بیت و دودمان منند. پس پلیدی را از ایشان بزدای و آنها را پاک کن. در زیر این عبا جز من و برادر و پدرم و مادرم کس دیگری نبود و در مسجدهیچ کسی اجازه جنب شدن نداشت و هیچ کس را حقّ به دنیا آمدن در آن نبود مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم و این کرامتی بود از جانب خداوند به ما و شما خود جایگاه ما را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده بودید.

همچنین آن حضرت فرمان داد تا درهایی را که به روی مسجد گشوده می شد ببندند مگر درب خانه ما را. برخی در این باره از حضرتش پرسش کردند و وی فرمود:

من از جانب خود نمی گویم که کدام در را ببندید و کدام را بگشایید، بلکه خداوند به بستن و گشودن این درها فرمان داده است.

اینک معاویه پنداشته است که من او را شایسته خلافت دانسته و خودرا سزاوار آن ندانسته ام. او دروغ می گوید. ما در کتاب خدا و بر زبان پیامبرش نسبت به مردمان اولی هستیم. اهل بیت همواره و از زمانی که خداوند، پیامبرش را به سوی خود برد، زیر ستم بوده اند.

پس خداوند میان ما و کسانی که حقّ ما را به ستم گرفته و بر گردن ما بالا رفته اند و مردم را بر ضدّ ما شورانده و سهم ما را از «فی ء» (28) بازداشته و مادر ما را از حقّی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او قرار داده بود، محروم کرده اند، داوری فرماید.

به خدا سوگند یاد می

کنم که اگر مردم به هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را ترک گفت با پدرم بیعت می کردند، همانا آسمان باران رحمتش رابر آنان فرو می بارید و زمین برکتش را از آنان دریغ نمی داشت.

و تو ای معاویه ! در این خلافت طمع نمی کردی. چون این خلافت از جایگاه اصلی خود برون آمد، قریش بر سر آن جدال کردند و آزاد شدگان) طلقاء (و فرزندان آنان، یعنی تو و یارانت، در آن طمع کردید. در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

کار هیچ امّتی تباه نشد مگر آنکه مردی در میان آنان به حکومت رسید که عالمتر از او نیز یافت می شد، امّا وی آن امّت را به درجات پست تر سوق می دهد تا بدانجایی رسند که از آن گریخته بودند.

بنی اسرائیل با آنکه می دانستند هارون جانشین موسی است، امّا او را رها کردند و پیرو سامری شدند. این امّت نیز پدر مرا وانهادند و با دیگری دست بیعت دادند. حال آنکه خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند که به پدرم می فرمود:

تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جزآنکه پیامبر نیستی.

اینان خود دیده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرم را درروز غدیر خم منصوب کرد و بدیشان فرمود که شاهدان، غایبان را از این موضوع آگاه سازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از قوم خویش گریخت در حالی که آنان را به خدای تعالی می خواند تا آنکه در غاری وارد شد و اگر یاورانی می یافت هرگز نمی گریخت و هنگامی

که آنان را دعوت کرد، پدرم دستش را در دست پیامبر نهاد و به فریاد او رسید به هنگامی که فریاد رسی نداشت. پس خداوند هارون را در گشایشی، قرار داد در زمانی که او را ناتوان گرفتند و نزدیک بود بکشندش و خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را در گشایشی قرار داد.

هنگامی که وی به غار قدم نهاد و یارانی نیافت و پدرم و من نیز در گشایشی از خدای هستیم به هنگامی که این امّت ما را تنها و بی یاور گذارد و با تو بیعت کرد. ای معاویه: آنچه گفتم تماماً نمونه ها و سنّت ها بود که یکی از پس دیگری روی می دهد. ای مردم ! به راستی که اگر شما بین مشرق و مغرب جهان را بکاوید که مردی را بیابید که زاده پیامبری باشد، به جز من و برادرم کس دیگری را نمی یابید و من با این) معاویه (بیعت کردم و اگر چه می دانم که این آزمونی است برای شما و متاعی است تا روزگاری چند. (29)

ب - یک بار دیگر معاویه بر فراز منبر رفت و به امیر مؤمنان علیه السلام ناسزا گفت. امام حسن که در آن مجلس حضور داشت. با معاویه به مجادله پرداخت و او را در برابر دیدگان مردم رسوا کرد. در این باره در روایت آمده است:

پس از آنکه پیمان نامه صلح امضا شد، معاویه به کوفه رفت و چند روزی در آنجا اقامت گزید. چون کار بیعت با وی به پایان رسید برای مردم به سخنرانی ایستاد و از امیر مؤمنان علی یاد کرد و به او و سپس به امام

حسن ناسزا گفت. حسن و حسین علیهما السلام در آن مجلس حضور داشتند. پس حسین برخاست تا سخنان معاویه را پاسخ گوید، امام حسن دست اورا گرفت و بر جایش نشاند وسپس خود برخاست و فرمود:

ای کسی که از علی یاد می کنی. من حسن هستم و علی پدر من است وتو معاویه ای و پدرت صخر است. مادر من فاطمه و مادر تو هند است و پدر بزرگ من رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیای تو حرب است و مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است. پس لعنت خدای بر گمنام ترین، پست نژادترین و بد قوم ترین و دیرینه ترین کافر و منافق ما باد! عدّه ای از کسانی که در مسجد حضور داشتند در پی این دعا گفتند:

آمین آمین. (30)

ج - در شام، جایی که معاویه بیست سال پایگاه خلافتش را در آنجا نهاده بود و دروغهای جدیدی بر اسلام می بست، به طوری که نزدیک بود تا آیین تازه ای به وجود آورد، امام حسن مجتبی به مخالفت با نظام فاسد او برخاست و اعلام کرد که من و خط سیرم، برای رهبری مسلمانان بهت رو شایسته تر می باشیم.

تاریخ این حادثه را چنین بازگو می کند:

روایت کرده اند که عمرو بن عاص به معاویه گفت:

حسن بن علی مردی ناتوان و عاجز است و چون بر فراز منبر رود و مردم به او بنگرند خجل می شود و از گفتن باز می ماند. ای کاش به او اجازه سخن دهی. پس معاویه به امام حسن گفت:

ای ابو محمّد! ای کاش بر منبر می نشستی و ما را اندرز می گفتی!

امام برخاست و

ستایش خدای را به جا آورد و بر او درود فرستاد. وسپس فرمود:

هر که مرا می شناسد، می داند که کیستم و آنکه مرا نمی شناسد بداند که من حسن پسر علی و پسر بانوی زنان، فاطمه دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم.

من فرزند رسول خدایم، من فرزند چراغ تابانم، من فرزند مژده بخش و بیم دهنده ام، من فرزند کسی هستم که به رحمت برای جهانیان مبعوث شد. فرزند آن کس که به سوی جن و انس مبعوث شد منم، فرزند بهترین خلق خدا پس از رسول خدا. منم، فرزند صاحب فضایل منم، فرزند صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیر مؤمنان، منم کسی که از رسیدن به حقش بازداشته شده، منم یکی از دو سرور جوانان بهشتی. منم فرزند رکن و مقام، منم فرزند مکّه و منی، منم فرزند مشعر و عرفات. معاویه از شنیدن این سخنان به خشم آمد و گفت:

دست از این سخنان بردار و برای ما از خرمای تازه بگو. امام علیه السلام در پاسخ او فرمود:

باد آن را آبستن کند و گرما آن را بپزد و خنکی شب خوشبویش گرداند. آنگاه دنبال سخن خود را گرفت و ادامه داد:

منم فرزند شفیع مطاع، منم فرزند کسی که قریش در برابرش تسلیم شدند. منم فرزند پیشوای مردم و فرزند محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله. معاویه ترسید که مردم با شنیدن این سخنان، به آن حضرت متمایل شوند، از این رو گفت:

ای ابو محمّد! پایین بیا. آنچه گفتی کافی است. امام حسن از منبر پایین آمد. معاویه به او گفت:

فکر کردی در آینده خلیفه خواهی شد؟ تو را

با خلافت چکار؟ ! امام حسن به او فرمود:

خلیفه کسی است که بر طبق کتاب خدا و سنّت رسول خدا رفتار کند نه کسی که با زور خلیفه شود و سنّت رسول را تعطیل کند و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و حکومتی را صاحب شود که اندکی از آن کام جوید و سپس لذّتش تمام شود و رنج و دردش باقی بماند. آنگاه امام حسن ساعتی خاموش ماند و سپس پیراهنش را تکاند و برخاست که برود، امّا عمرو بن عاص به وی گفت:

بنشین، من از تو پرسشهایی دارم. امام فرمود:

هر چه می خواهی بپرس. عمرو پرسید:

مرا از معانی کرم و یاری و مروّت آگاه گردان. پس امام حسن فرمود:

کرم، اقدام به نیکی و بخشش پیش از درخواست است. یاری دفاع از ناموس و بردباری در هنگام سختی هاست و مروّت آن است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را از پلیدیها دور دارد و حقوقی را که برگردن دارد ادا کند و با بانگ رسا سلام گوید. همین که امام حسن علیه السلام بیرون رفت، معاویه عمرو را به باد نکوهش گرفت وگفت:

شامیان را فاسد کردی. عمرو گفت:

دست نگه دار. شامیان تو را به خاطر دین و ایمانت دوست ندارند، بلکه تو را به خاطر دنیادوست دارند تا نصیبی از تو بدانها برسد. شمشیر و پول هم که در دست توست، بنا بر این سخن حسن چندان تأثیری در آنها ندارد. (31)

حرکت به سوی مدینه

امام حسن مجتبی چند ماهی در کوفه اقامت گزید و سپس از آن دیار رخت برکشید. با رفتن امام از کوفه، خیر نیز از آن شهر کوچ

کرد. در همان روزهایی که آن حضرت از کوفه بیرون رفت، طاعون سختی در آن شهر شیوع یافت و شمار بسیاری از کوفیان و حتّی والی آن شهر، ولید بن مغیره، در اثر ابتلا به بیماری طاعون از دنیا رفتند. چون امام حسن علیه السلام به مدینه رسید، مردم مدینه به گرمی ازآن حضرت استقبال کردند. امام در آن دیار بر ضدّ معاویه و توطئه هایش علیه مسلمانان، به جنگ سرد متوسّل شد.

تا آنجا که پس از یک سال به شام، پایتخت خلافت اسلامی در آن روز رفت و در آنجا مردم را به نهضتی که برای به ثمر رساندن آن خلق شده و برای آن قیام کرده و با آن زندگی کرده بود، یعنی احقاق حقّ و نابودی باطل، دعوت کرد. امام حسن در این مسافرت تبلیغی به مردم شام تفهیم کرد که معاویه بااین تبلیغات گمراه کننده، برای خلافت و رهبری مسلمانان شایستگی ندارد و می خواهد مردم را به همان جاهلیت روزگار پدرش باز گرداند و مردم را به بندگی بکشاند و خون آنان را بمکد و برای او مهم نیست که مردم پس از این، نیکبخت شوند یا تیره روز. از این رو شگفت آور نیست اگر می بینیم تمام کسانی که گرد معاویه را می گرفتند و از اندیشه های او هوادرای می کردند و جان خود را در گرو دعوت او می گذاشتند، همه از کسانی بودند که پیش از این خود یا خانواده شان به گرد ابوسفیان جمع می آمدند و از اندیشه های او دفاع می کردند، زیرا معاویه در حقیقت رهبری حزب اموی را بر عهده داشت که پیش از

وی پدرش، ابوسفیان، آن را با همان مفاهیم و عادت و رفتار هدایت می کرد. همچنین نباید در شگفت شویم هنگامی که می بینیم یاران امام حسن کسانی هستند که پیش از این با ابوسفیان و حزبش سر ستیز داشتند و از ارزشهای مکتب دفاع می کردند.

در واقع حرکت معاویه، واکنش جاهلانه ای بود بر ضدّ انتشار مکتب اسلام واین حرکت با روم پیوندی کامل داشت. معاویه بر کسانی مانند عمرو بن عاص، زیاد بن ابیه، عتبه بن ابوسفیان، مغیره بن شعبه و افراد دیگری همانند آنها که چهره هایشان یا چهره های قبایلشان در جنگهای بدر و خندق بر ما آشکار می شود، تکیه کامل داشت. او همچنین بر نصارا که نیرویی متنابهی در حکومت اموی برای خود دست و پا کرده بودند، متّکی بود. او هر شب، مجمعی تشکیل می داد وعدّه ای اخبار جنگهای گذشته را، بویژه تجارب روم در جنگهای سیاسی را، بر او می خواندند و وی در جنگهای سیاسی خود شیوه های آنان را به کار می بست. از اینجا در می یابیم که جنگ میان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب یا فرزندش امام حسن با معاویه، تنها بر سر حکومت یا جنگ میان دوحزب در محدوده مملکت اسلامی نبوده است بلکه این جنگ را باید جدالی آشکار میان کفر که به گونه ای خزنده در پیش روی بود، و اسلام ناب قلمداد کرد. از همین روست که امام حسن برای رویارویی در این جنگ، شیوه ای مخصوص به کار می گیرد. او با مسافرت به شام، پایتخت خلافت معاویه، تصمیم می گیرد دعوت خود را آشکارا مطرح کند.

وی برای آن که حقّ را استوار دارد، جان

خود را در راه آن گذارد و طبیعی بودکه شامیان به او که رهبری مخالفان حکومت آنان و نیز رهبری جنگ مخالفت با سیاستهایشان را در دست داشت، توجّه می کردند و به ناچار بسیاری از آنان به سویش جذب می شدند. آن حضرت علیه السلام نیز در این هنگام فرصت می یافت تا پیام خود را به گوش آنان برساند و شیشه عمر سیاسی معاویه را درهم شکند و خوابهای جاهلی وار او را از هم بگسلد. صفحات تاریخ، بسیاری از خطبه های آن حضرت را که برای شامیان ایراد کرده بود، در خود ثبت کرده است. این خطبه ها در جان اهل شام تأثیر به سزایی داشت تا آنجا که هواخواهان معاویه به نزد او رفتند و گفتند:

حسن، یاد و نام پدرش را زنده کرد. او سخن می گوید و مردم تصدیقش می کنند، فرمان می دهد و مردم فرمانش می برند و پیروان بسیار یافته است و این وضع اگر ادامه یابد، کار بالا خواهد گرفت و خطراتی از جانب او همواره ما را تهدید خواهد کرد.

سیاست امام و حکومت معاویه

امام حسن مجتبی علیه السلام بدین سان رهبری جناح سیاسی نیرومندی را بر ضدّ معاویه به عهده گرفت. آن حضرت پیروانش را در هر گوشه و کناری رهبری می کرد و صفوف آنان را نظم می بخشید و استعدادهایشان را بارور می ساخت ودر برابر ستیزه گریها و فریبهای معاویه، از آن دفاع می کرد. همچنین در همان زمان، آن حضرت به نشر فرهنگ اسلامی در سر تا سر مملکت اسلامی، از طریق نامه یا گروهی از شاگردان برجسته اش که خود امور مادی و معنوی آنان را بر عهده

گرفته بود و آنان را به این سوی و آن سوی می فرستاد و یا از طریق خطبه هایی که در ایام حج و غیر آن ایراد می کرد، همّت می گمارد. از این راه جریان فرهنگی اصیل امت را رهبری می کرد.

از همین جاست که می توان پی برد که چرا آن حضرت مدینه منوره را به عنوان وطن دائِمِ خود برگزید، زیرا در آن شهر گروهی از انصار و نیز کسان دیگری بودند که امام می توانست با ارشاد و راهنمایی آنان، راهی برای هدایت امّت بگشاید، چرا که انصار و فرزندان آنان از نظر فکری، مقتدای مسلمانان به شمار می رفتند.

بنا بر این هر کس که به رهبری انصار دست می یافت می توانست عملاً رهبری امّت را به دست گیرد. شهادت فرجامی شایسته سیاست خردمندانه امام حسن علیه السلام و جایگاه والای او در میان امّت، معاویه را واداشت تا در قدرت خویش نسبت به مخالفت با آن حضرت و ناشایستگی اش در تکیه زدن بر مسند خلافت به تردید افتد، زیرا او گامی مخالف با مصالح خدا یا امّت بر نمی داشت مگر آنکه امام حسن و در پی او امّت اسلامی بر وی اعتراض می کردند. از این رو کوششهای معاویه با شکست مواجه شده و آرزوهایش به تباهی گراییده بود. بنا بر این در پی یافتن چاره ای بر آمد که او را تا اندازه بسیاری موفّق گرداند. این چاره، ریختن خون امام حسن از طریق زهری بود که برای همسر امام فرستاده بود. پیش از این گفتیم که در منطق معاویه، ارتکاب هر جنایتی توجیه شده به شمار می

آمد. بنا بر تعبیر سخیف وی، خداوند سپاهیانی در عسل داشت. هرگاه که او از کسی ناخشنود می شد مقداری از عسل را به زهر می آمیخت و وی را بدین حیله از میان بر می داشت. معاویه این حیله را چند بار علیه امام حسن علیه السلام نیز آزمایش کرد، امّا این زهر در آن حضرت کارگر نیفتاد و کوشش معاویه با شکست مواجه شد.

از این رو معاویه به پادشاه روم نامه ای نوشت و از وی درخواست کرد که زهری کشنده برایش ارسال دارد. پادشاه روم در پاسخ معاویه گفت:

در آیین ما روا نیست در کشتن کسی که با ما سر ستیز ندارد، همکاری کنیم. معاویه در پاسخ به او پیغام داد. این مرد (امام حسن) فرزند کسی است که در دیار تهامه خروج کرد (32) و خواستار سرزمین پدرت شد. من می خواهم او را با زهر از میان بردارم تا مردم و کشور را از شرّ او آسوده سازم. پادشاه روم آن زهر کشنده را برای معاویه فرستاد و معاویه نیز آن رابه وسیله جعده، همسر خیانتکار امام حسن علیه السلام، که به خاندانی بد کار انتساب داشت، (33) به آن حضرت نوشانید. چهل یا شصت روز از نوشیدن زهر گذشت وقتی آن حضرت تمام به وصایای خود را به برادرش امام حسین باز گفت و دانست که مرگش فرا رسیده است، با خداوند به راز و نیاز پرداخت و گفت:

بار خدایا من خود را در بارگاه تو می پندارم. این گرانترین حالت بر من است که تا کنون بمانند آن دچار نیامده ام. خداوندا مرگم را با من مأنوس گردان و تنهایی ام را

در آرامگاهم با من انس ده. شربت او) معاویه (در من اثر گذاشت به خدا سوگند او به وعده ای که داده بود وفا نکرد و آنچه را که گفته بود، راست نبود. آنگاه تا هنگام پیوستن به رفیق اعلی آیاتی از قرآن مجید را زمزمه کرد.

تشییع پیکر پاک آن حضرت

مدینه منوره برای تشییع جنازه فرزند دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله، کسی که از هیچ اقدامی در جهت مصالح آنان فرو گذار نکرد، به پا خاست. تشییع کنندگان پیکر پاک آن حضرت را بر دوش گرفتند و او را به حرم نبوی می بردند تا اورا در آنجا به خاک سپارند یا بنا بر وصیتی که امام کرده بود با او تجدید میثاق کنند. عایشه نیز بر استری سیاه و سفید سوار بود و از بنی امیه خواست که بیرون شوند. آنان نیز به طرف صفوف شکوهمند تشییع کنندگان مهاجر و انصار، بنی هاشم و دیگر مردم مؤمن مدینه آمدند. عایشه فریاد زد:

پروردگارا! جنگ بهتر از آرامش است. آیا عثمان در جایی دور از مدینه به خاک سپرده شود و حسن در کنار جدش؟! سپس در میان بنی هاشم فریاد زد:

فرزندتان را دور کنید و او را از اینجا ببرید که شما قومی دشمن و مخالفید! اگر امام حسن به برادرش امام حسین وصیت نکرده بود که در تشییع جنازه اش اجازه خونریزی ندهد واگر حسین در میان آنان بانگ نداده بود که ای بنی هاشم شما را به خدا که وصیت برادرم را پایمال مکنید او را به سوی بقیع برید که خود او گفت:

اگر مرا از به خاک سپاری در کنار جدّم بازداشتند، با

کسی نستیزیدو مرا در بقیع، در کنار مادرم، دفن کنید، بنی هاشم زمین را از لوث وجود بنی امیه پاک می کردند. جسارت بنی امیه تا آنجا بالا گرفت که حتّی پیش از باز گرداندن جنازه به سوی بقیع، اقدام به تیر باران جسد کردند به طوری که هفتاد تیر فقط بر پیکر پاک آن حضرت فرو رفته بود. تشییع کنندگان، پیکر امام حسن علیه السلام را به سوی بقیع بردند و در میان جمعیت انبوه مردم او را در مکانی که هم اکنون زیارتگاه آن حضرت است، به خاک سپردند. سبط اکبر رسول خدا اینچنین پاک و مظلوم زیست و اینچنین حقّ او را پایمال کردند. و اینچنین مظلومانه به شهادت رسید. درود خدا بر او باد تا زمانی که شب و روز پاینده است.

ویژگیهای والای اخلاقی

خدا پرست و زاهد:

1 - امام حسن علیه السلام، 25 بار پیاده حج گزارد. در حالی که شترانش از پیش روی آن حضرت حرکت می کردند و هر گاه گروهی از مردم از کنار آن حضرت عبور می کردند، برای احترام به مقام والا و جایگاه بزرگ وی از مَرکبهای خود فرود می آمدند تا آنجا که امام مجبور شد، مسیر خود را از جاده اصلی تغییر دهد و از بی راهه برود تا بتواند در مقابل خداوند کاملاً فروتنی پیشه کند.

2 - هر گاه خدای را یاد می کرد، می گریست و اگر در حضورش از قبر سخن می رفت اشک می ریخت و چون درباره قیامت سخن می گفتند گریه می کرد و اگر از صراط سخن به میان می آمد اشک می ریخت و چون در محضرش از

حضور خلایق در پیشگاه خداوند مقتدر سخن می رفت و اینکه هر کس در آنجا به کار خود مشغول است و هیچ کس در آن روز نمی تواند دیگری را بی نیاز کند، ناگهان از ترس فریادی می کشید و از شدّت بیم و هراس از هوش می رفت. وقتی از بهشت و دوزخ سخن می گفت، چون بی گناهان، مضطرب می شد واز خدا خواستار بهشت می شد و از آتش بدو پناه می برد. هنگامی که وضو می ساخت چهره اش زرد می شد و زانوانش به لرزه می افتاد و چون برای نماز برمی خاست، زردی رخسار و لرزش زانوانش بیشتر می شد.

3 - تمام دارایی اش را سه بار با خدا تقسیم کرد. بدینگونه که نصف آن را بخشید و نصف دیگر را برای خود نگه داشت و دوبار در راه خدا تمامی دارائیش را انفاق کرد به طوری که از دارایی اش هیچ چیز باقی نماند.

4 - در همه احوال، از روی بیم و امید، زبانش به ذکر خداوند عزّوجلّ گویا بود.

5 - معاصران آن حضرت درباره وی گفته اند:

او عابدترین و زاهدترین مردم روزگار خود بود. زهد آن حضرت، آن چنان بارز و مشخص بود که حتّی برخی از نخستین نویسندگان همچون محمّد بن علی بن حسین بن بابویه) متوفی 381 ه (کتابی مستقل در باره آن نوشته اند. (34)

با ابهّت و دوست داشتنی:

1 - یکی از توصیفگران وی گفته است:

هیچ کس او را ندید جز آن که تحت تأثیر ابهّت وی قرار گرفت و هر کس با او رفت و آمد کرد محبّت وی را بر دل گرفت. هر گاه دوست یا دشمنش با وی سخن

می گفتند، شنیده نشد که در سخن گفتن به آنان گستاخی کند یا سخنی گزاف بگوید. درباره شمایل آن حضرت نیز گفته اند:

هیچ کس از حسن بن علی علیه السلام از نظر خلقت و اخلاق و سیرت و سروری به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر نبود. همچنین در خصوص ویژگیهای ظاهری وی گفته اند:

سیمایش سپید بود واندکی به سرخی می زد چشمانی سیاه و فراخ داشت. گونه هایش لاغر بود. ریشش انبوه و موهایی مجعّد داشت گردنش گویی تُنگی نقره ای بود. هیکلی زیبا داشت و چهارشانه و درشت استخوان بود. چندان اهل مجادله و ستیز نبود. قامتی میانه داشت نه بلند بود و نه کوتاه و چهره ای ملیح داشت و از خوش سیماترین مردمان بود.

2 - امام حسن نزد تمام مردم محبوب بود. دور و نزدیک به وی احترام می گذاشتند. یکی از مظاهر عمومی محبوبیت وی آن بود که بر در سرایش در مدینه فرشی برایش می گستردند و آن حضرت در همانجا می نشست و نیازهای مردم را برآورده می ساخت و مشکلاتشان را حل می کرد.

هرکس که از آنجا می گذشت اندکی درنگ می کرد تا سخن آن حضرت را بشنود و چهره اش را ببیند و یاد سیمای رسول گرامی اسلام در ذهنش جان گیرد. مردم بسیاری گرداگرد امام علیه السلام را فرا می گرفتند و راه عبور سوارکاران گرفته می شد و چون امام از این امر آگاه می شد برمی خاست تا مبادا راه دیگران را بند آورد.

3 - محمّد بن اسحاق درباره وی گوید:

هیچ کس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند حسن بن علی به قله

شرافت نرسید.

4 - زبیر نیز در باره آن حضرت می گوید:

به خدا زنان از پدید آوردن کسی چون حسن بن علی ناتوانند.

5 - ابن عبّاس، به منظور نشان دادن تواضع خود، افسار شتران حسن و حسین را به دست می گرفت. مردم نیز از مراتب خضوع ابن عبّاس نسبت به آن دو به خوبی آگاه بودند. ابن عبّاس عنان شتران آن دو را می گرفت و همچون کسی که برای این کار پول می گرفت، شتران آنان را به جلو می برد، ابن عبّاس در حقّ امام حسین نیز چنین می کرد.

روزی مدرک بن زیاد وی را در این حالت دید. بسیار شگفت زده شد، زیرا می دید که استاد مفسران تا این حد به حسین بن علی احترام می گذارد. پس به ابن عبّاس رو کرد و با تعجّب گفت:

تو از اینان پیرتری آنگاه عنان مَرکَبِشان را می گیری؟!

ابن عبّاس بر وی نهیب زد و گفت:

ای فرو مایه! مگر نمی دانی که اینان کیستند؟ این دو، فرزندان رسول خدایند. آیا اینان همان کسانی نیستند که خداوند به واسطه آنها به من نعمت گرفتن عنان مرکبشان را ارزانی داشته و در برابرشان فروتنی کنم؟!

6 - پیش از این نیز گفته شد که چون آن حضرت به عزم گزاردن حج با پای پیاده راهی مکّه می شد، وقتی مردم وی را می دیدند از مرکبهای خود فرود می آمدند و در کنار آن حضرت راه می رفتند و تا وقتی وی راه خود را از آنان جدا نمی کرد، بر مرکوبهای خود سوار نمی شدند. بخشنده و بزرگوار:

1 - مردی نیازمند نزد آن حضرت آمد، امّا

از حاضران خجالت می کشید که نیاز خود را با امام علیه السلام بازگو کند. امام به او فرمود:

نیازت را بر کاغذی بنویس وآن را به ما بده. چون مرد نیازش را نوشت و امام آن را خواند، با تواضع تمام دو برابر آنچه را که مرد طلب کرده بود، به وی بخشید. برخی که شاهد این صحنه بودند، عرض کردند:

ای فرزند رسول خدا! این یادداشت چه پر برکت بود! امام حسن به آنان فرمود:

برکت این ورقه برای ما بیشتر است، زیرا خداوند ما را شایسته انجام کار نیک قرار داده است. آیا نمی دانید که کار خیر آن است که بدون درخواست انجام شود، امّا اگر پس از آن که فرد نیازش را به تو باز گفت و تو بدو چیزی بخشیدی در واقع بخشش تو در ازای آبروی او بوده است و چه بسا او شب را در بسترش با بی تابی و نگرانی به صبح رسانده و در میان بیم و امید غوطه خورده است که آیا فردا اندوهناک و شکست خورده بازش می گردانند یا با خوشحالی و سرور؟ پس او به نزد تو می آید در حالی که زانوانش می لرزد و دلش از ترس لبریز شده است. پس اگر تو حاجت وی را در ازای آبرویش روا داری این برای او بسی بزرگتر از کار خیری است که در حقّ او انجام داده ای.

2 - مردی نزد آن حضرت آمد و از وی کمک خواست. امام علیه السلام پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او بخشید و به وی فرمود:

حمّالی بیاور تا این پولها را با خود ببرد. مرد

حمّالی حاضر کرد پس امام رداء خود را به حمّال بخشید وفرمود:

این هم کرایه حمّال.

3 - اعرابی به قصد عرض حاجت نزد امام حسن آمد. آن حضرت به اطرافیان خود فرمود:

آنچه در خزانه است بدو ببخشید. چون به خزانه رفتند بیست هزار درهم در آن یافتند و پیش از آنکه آن مرد نیاز خود را مطرح کند، تمام آن مبلغ را به وی بخشیدند. اعرابی از چنین عملی شگفت زده شد و گفت:

سرورم! چرا اجازه ندادی تا نیازم را باز گویم و تو را بستایم؟! پس امام در پاسخ وی دو بیت زیر را خواند:

ما مردمانی هستیم که بخشش ما فراوان و تازه است و امید و آرزو درآن سیراب می گردند.

نفسهای ما پیش از آنکه سائل، نیاز خود را مطرح کند به وی می بخشند از ترس آنکه مباد آبروی خواهنده بریزد.

4 - سالی آن حضرت به همراه برادرش امام حسین و عبداللّه بن جعفر عازم سفر حج شدند. در میان راه از اسباب و اثاثیه خود غافل شدند و آنها را از دست دادند. هر سه گرسنه و تشنه بودند تا آنکه پیر زنی را در خیمه ای دیدند. پس از او آب خواستند. پیر زن گفت:

این گوسفند، شیرش را بدوشید و از گوشت آن بخورید. آنگاه سر گوسفند را برید و کبابی برای آنها فراهم ساخت. چون هر سه غذا خوردند به پیر زن گفتند:

ما از قبیله قریشیم که اکنون به سوی مکّه می رویم چون از حج بازگشتیم به سوی ما بیا تا درباره تو نکویی کنیم.

روزها گذشت و پیر زن به تنگدستی مبتلا شد پس به سوی مدینه منوره حرکت کرد. امام

حسن همین که چشمش به پیرزن افتاد، او را شناخت و پرسید:

آیا مرا می شناسی؟

پیر زن گفت:

نه. امام فرمود:

من در چنین و چنان روزی میهمان تو بودم آنگاه دستور داد هزار گوسفند و هزار دینار به وی ببخشند سپس پیر زن را نزد امام حسین فرستاد و آن حضرت نیز همان تعداد گوسفند و دینار به وی بخشید و آنگاه او را نزد عبداللّه بن جعفر فرستاد و عبداللّه نیز همان تعداد گوسفند و همان مقدار دینار به پیر زن بخشید.

5 - دو مرد با یکدیگر به شدّت نزاع می کردند. یکی اموی بود و دیگری هاشمی و نزاع آنان بر سر این بود که قوم کدامیک بخشنده تر هستند؟ یکی از آن دو گفت:

تو به سوی ده نفر از کسانت برو و من نیز به سوی ده نفر از کسانم می روم و از آنان می خواهیم که به ما چیزی ببخشند.

آنگاه می بینیم که کدام یک بخشنده ترند. سپس چون این آزمون به پایان رسید، اموال را به صاحبانشان باز پس می دهیم. البته آنان با خود شرط کرده بودند که کسی را از جریان این آزمون آگاه نسازند.

مرد اموی به سوی ده تن از کسانش رفت و از هر کدام از آنان هزار درهم گرفت. مرد هاشمی هم به سوی امام حسن بن علی علیه السلام رفت. آن حضرت دستور داد یکصد و پنجاه هزار درهم به وی ببخشند. آنگاه آن مرد به نزد امام حسین رفت.

آن حضرت از وی پرسید:

آیا پیش از من نزد کسی دیگری هم رفته ای؟

وی

پاسخ داد:

نخست نزد امام حسن رفتم. فرمود:

من نمی توانم افزون بر آنچه سرورم داده است، بپردازم. آنگاه به

وی یکصد و پنجاه هزار درهم بخشید. مرد اموی با ده هزار درهم بازگشت و مرد هاشمی با سیصد هزار درهم آمد. با این تفاوت که اموی این مبلغ را از ده نفر جمع آوری کرده بود و هاشمی تنها از دو نفر. چون مرد اموی آن همه درهم را دید خشمگین شد، زیرا شکست خود را در گزافه گویی در مورد قبیله اش مشاهده کرد. چون این آزمون به پایان رسید، بنا بر شرطی که داشتند، مرد اموی اموالی را که گرفته بود به سوی صاحبانشان برد و آنان با کمال خوشحالی هر مبلغی را که داده بودند، باز پس گرفتند.

مرد هاشمی نیز اموالی را که از امام حسن و امام حسین علیهما السلام ستانده بود به آنان باز گرداند، امّا آن دو از پذیرش آن خود داری کردند و فرمودند:

ما رد بخشش خود را قبول نمی کنیم.

فروتن و بردبار:

1 - امام حسن به گروهی از تهیدستان برخورد که بر سفره ای نشسته بودند و خرده های نان را می خوردند. همین که آنان مرکب امام را دیدند، به احترام او برخاستند و آن حضرت را به غذا فرا خواندند و به وی گفتند:

ای فرزند رسول خدا بفرمایید. امام در حالی که می فرمود:

خداوند متکبران را دوست ندارد از مرکب خود پایین آمد و با آنان شروع به خوردن کرد. پس از تناول غذا، آن حضرت آنان را به میهمانی خود فراخواند و ایشان را خوراک و لباس داد.

2 - آن حضرت در دوران خلافت و امامت خود طوفانهای بسیار سهمناکی را تحمّل کرد که اگر این طوفانها بر کوهی اصابت می کردند، آن را از جای

کنده بودند. آن حضرت در آن شرایط دشوار و حساس، مسؤولیتی سنگین بر دوش داشت و با بردباری و صبر توانست از عهده تحمّل آن برآید. تا آنجا که مروان، مخالف ترین دشمنان وی، در باره حلم و بردباری آن حضرت گفت:

حلم او چنان بود که کوهها با حلمش برابری می کرد.

صفت حلم از بارزترین ویژگیهای امام حسن مجتبی علیه السلام بود و در این خصلت بسیار به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شباهت داشت.

پرتوی از بلاغت امام حسن علیه السلام

نه جبر و نه تفویض هر که به خداوند و قضا و قدر او ایمان نمی آورد البته کافر شده است. و هر که گناهش را به گردن پروردگارش اندازد، مرتکب فجور شده است. همانا خداوند به اجبار اطاعت نمی شود و با تسلّط بر او به کسی نمی بخشد، زیرا او بر آنچه آنان در تصرف دارند، مالک مطلق است و برآنچه آنان را بر انجام آن توانا کرد، تواناست. پس اگر به طاعت عمل کردند خداوند میان آنان و کردارهایشان حایل نمی شود، ولی اگر به طاعت نخواهند عمل کنند خداوند هم آنان را به اجبار به عمل وا نمی دارد و اگر خداوند مخلوقات را بر طاعت خویش مجبور می کرد اجر و پاداش را از آنان بر می داشت و اگر خود آنان را بر انجام گناهان وامی داشت، بندگان را عذاب نمی کرد و اگر ایشان را به حال خود وامی نهاد این علامت ناتوانی او محسوب می شد، امّا خداوند در مخلوقاتش خواست و مشیتی دارد که از دید آنان نهانش ساخته است. پس اگر آنان به طاعات خداوند عمل کنند آن طاعتها بر

ایشان منّت است و اگر به معصیت رفتار کنند آن معاصی، بر ضدّ آنان گواه است. مرگ در پی توست.

ای جناده! خود را برای کوچ مهیا کن و پیش از رسیدن مرگت، توشه ای فراهم آر و بدان که تو در پی دنیایی و مرگ در پی توست. اندوه روزی را که هنوز بر تو نیامده در روزی که در آنی به خود راه مده و بدان که تو مالی بیش از آنچه که قوت توست به دست نمی آوری مگر آن که نگاهبان مال دیگری باشی و بدان که دنیا در حلالش حساب و در حرامش عقاب و در شبهاتش عتاب است.

پس دنیا را به منزله مرداری بدان و از آن به اندازه ای که تو را بس آید بهره مند شو. پس اگر آن مقدار حلال بود، تو در استفاده از آن زهد پیشه کرده ای و اگر حرام بود، گناهی مرتکب نشده ای و تو همان گونه که از مردار بهره مند می شوی از دنیا هم بهره مند گشته ای. که اگر عقابی هم در کار باشد، اندک بود.

برای دنیایت چنان بکوش که انگار همیشه زندگی می کنی و برای آخرتت چنان کار کن که انگار همین فردا می میری. و اگر می خواهی بدون داشتن قوم و قبیله، عزیز و بدون داشتن سلطنت، پر هیبت باشی، از خواری نافرمانی خداوند بیرون آی و به عزّ طاعت خداوند قدم گذار. و اگر نیازی در همراهی مردان داشتی با کسانی همراه شو که چون با او نشست و برخاست کردی، تو را بیاراید و چون از او بگیری تو را حفظ کند و چون از او مددجویی، یاری ات کند و

اگر سخنی بگویی تو را تصدیق کند و اگر قدرت یابی، آن را تحکیم بخشد و اگر دستت را برای دادن فضلی دراز کنی، آن را بگستراند و اگر از تو رخنه ای دید، آن را پُر کند و اگر از تو نیکویی دید آن را به حساب آورد و اگر از او چیزی بخواهی به تو ببخشد و اگر تو خاموشی گزینی او با تو سخن آغاز کند و اگر گرفتاری برای تو پیش آمد با تو همدردی کند.

کسی که از جانب او به تو رنج و گزندی نمی رسد و راهها از جانب او بر تو دگرگون نمی شود و تو را به هنگام حقیقتها بی یاور نمی گذارد و اگر در حال تقسیم با هم به اختلاف برخیزید او، تو را بر خود مقدّم می دارد.

سخنان حکمت بار امام حسن

1 - شوخی هیبت را می خورد و (انسان) خاموش پر هیبت تر است.

2 - کسی که از او درخواست شده آزاد است تا آنگاه که وعده دهد و به واسطه وعده ای که داده، بنده است تا آنگاه که به وعده اش عمل کند.

3 - یقین، پناهگاه سلامت است.

4 - نخستین گام خردمندی، معاشرت نیکو با مردمان است.

5 - خویش کسی است که دوستی اش او را نزدیک کرده اگر چه نژادش دور باشد و بیگانه کسی است که دوستی اش او را دور کرده اگر چه نژادش نزدیک باشد. هیچ عضوی از دست به بدن نزدیکتر نیست، امّا همین دست اگر معیوب شود، آن را ببرند و از بدن جدایش کنند.

6 - فرصت به شتاب از دست می رود و دیر به دست می آید.

و نیز از سروده های حکمت آمیز امام

حسن علیه السلام است که فرمود:

1 - اگر دنیا مرا نا خشنود کند شکیبایی پیشه می کنم و هر بلای نا پایداری لاجرم اندک است. و اگر دنیا مرا خشنود سازد، من به شادمانی او خوشحال نمی شوم، زیرا هرسرور نا پایداری، حقیر و اندک است.

2 - ای مردم! لذایذ دنیوی پایدار نیستند و بدانید که نشستن در زیر سایه ای که ناپایدار است، حماقت و سبکسری است.

3 - خرده ای از نان نا مرغوب مرا سیر می کند و اندکی آب مرا بس است. و پاره ای از جامه نازک مرا می پوشاند اگر زنده باشم و چنانچه بمیرم کفنم مرا کافی است.

4 - اگر نیازمندی به نزد من آید گویم:

ای کسی که اکرام بدو بر من واجب فوری است.

5 - و کسی که فضل او بر هر فاضلی برتری دارد، خوش آمدی که برترین روز جوانمرد وقتی است که از او حاجتی در خواست می شود.

پاورقی ها

1) حزقه: مرد کوتاه قامتی است که به هنگام رفتن گامهای کوتاه بردارد.

2) الحسن بن علی، ص 21.

3) بحار الانوار، ج 43، ص 262.

4) و 3 - بحار الانوار، ج 43، ص 264.

5) 6) همان مأخذ، ص 269.

7) همان مأخذ، ص 270.

8) بحار الانوار، ج 43، ص 275.

9) شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 13. در اینجا باید پرسید:

اگر واقعاً اشراف و بزرگان عراق به معاویه نامه نوشته بودند این جنگ برای چه واقع شد و معاویه این سپاه را برای جنگ با چه کسی بسیج کرد؟

به راستی اگر عراقیان خواستار حکومت او بودند چرا باید 60 هزار سپاهی جمع می کرد حال آنکه او می توانست با عدّه ای از اوباش خود به شهر داخل شود.

10) تاریخ حاوی مظالمی است

که از خواندن آنها موی بر بدن راست می شود. بنی امیه برای یافتن جنازه حضرت امیر هزاران قبر را نبش کردند تا شاید پیکر بی جان آن حضرت را بیابند و با جسارت بدان کینه های کهنه خود را از دل بزدایند، امّا خداوند چنین نخواست و سعی آنها را باطل کرد.

11) جایی نزدیک به اوانا بر کنار نهر دجله.

12) بحار الانوار، ج 44، ص 51.

13) تذکره الخواص، ص 207.

14) این پیمان نامه را علامه باقر شریف قرشی از فصول المهمه، ص 45 و کشف الغمّه، ص 170 و بحار الانوار ج 10، ص 115 و. نقل کرده و گفته است:

آنچه گفته شد بهترین صورت است که از این پیمان نامه نقل شده و به خوبی مبین کیفیت صلح است.

15) بحار الانوار، ج 43، ص 298.

16) نهج البلاغه، خطبه 200 (طبع صبحی صالح).

17) همان مأخذ، ص 76.

18) بحار الانوار، ج 42، ص 196.

19) بحار الانوار، ج 44، ص 43.

20) بحار الانوار، ج 42، ص 65.

21) بحار الانوار، ج 42، ص 47.

22) همان مأخذ، ص 56 به بعد.

23) بحار الانوار، ج 42، ص 57.

24) به نظر می رسد که معاویه قصد تهدید قیس را داشته، امّا سکوت کرده است.

25) همان مأخذ، ص 62.

26) سوره آل عمران، آیه 61: (فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِمَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ).

27) سوره احزاب، آیه 33: (إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً).

28) به سرزمینهایی که بدون جنگ جزو قلمروی اسلام قرار گرفت فی ء گفته می شود.

29) بحار الانوار، ج 44، ص 64 - 62.

30) بحار الانوار، ج 44، ص 49.

31) بحار الانوار، ج 44، ص 90 - 88.

32) مقصود معاویه، پیامبر اسلام بوده است.

33) پدر جعده در

قتل امیر مؤمنان و برادرش در قتل امام حسین مشارکت داشتند.

34) مقصود کتاب زهد الحسن است.

فضائل

کرامات و مقامات عرفانی امام حسن

نویسنده

سید علی حسینی قمی

سرآغاز

قال رسول الله: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنه» اللهم صل و سلم و زد و بارک علی السید المجتبی و الامام المرتجی، سبط المصطفی و ابن المرتضی، علم الهدی، العالم الرفیع ذی الحسب المنیع و الفضل الجمیع، الشفیع ابن الشفیع، المقتول بالسم النقیع، المدفون بارض البقیع، العالم بالفرائض و السنن، صاحب الجود و المنن، دافع المحن و الفتن، ما ظهر منها و ما بطن، کاشف الضر و البلوی و المحن، الذی عجز عن عد مدائحه لسان اللسن، الامام بالحق المؤتمن، أبی محمد الحسن، صلوات الله و سلامه علیه. الصلوه و السلام علیک یا ابا محمد یا حسن بن علی، ایها المجتبی، یابن رسول الله، یابن امیرالمؤمنین یا حجه الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا فی الدنیا و الاخره. یا وجیها عند الله، اشفع لنا عندالله، بحقک و بحق جدک و ابیک و اخیک و ابنائک الطاهرین.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

«من سره ان ینظر الی سید شباب اهل الجنه فلینظر الی الحسن بن علی.»

«اعلام الوری، طبرسی، ص 210»

«هر که می خواهد با نظر کردن به آقای جوانان اهل بهشت، شادمان شود پس نظر کند به چهره ی حسن بن علی علیه السلام.»

پیشگفتار

«ان الحسن و الحسین امامان، قاما أو قعدا»

پیشوای دوم ما از جمیع جهات، مقامی برگزیده و ممتاز داشت. او نه تنها معدن علم و تقوی و زهد و عبادت بود بلکه از لحاظ بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان و درماندگان نیز در عصر خود همتایی نداشت. وجود گرامی او آرام بخش دلهای بی قرار

و نقطه ی امید خاکیان بود. آن قدر کرامت داشت که هیچ فقیری با دست خالی از خانه ی او باز نگشت. هیچ آزرده دلی شرح پریشانی خود را نزد او نمی گفت جز آن که مرهمی بر دل ریش او می نهاد. امام ما به شهادت تاریخ مردی سخت شجاع و با شهامت بود و هرگز ترس و بیم در وجود او راه نداشت و همواره در جنگ های پرخطر، در رکاب پدر گرامی اش امیر مؤمنان علیه السلام در خط مقدم جبهه می جنگید و بر قلب دشمن حملات سهمگینی می کرد[1].

امام مجتبی علیه السلام علنا از اعمال ضد اسلامی طاغوت معاصر - معاویه - انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین او و دودمانش را بی پروا فاش می ساخت و بارها با سخنان پرشور و مهیج خویش مردم کوفه را به جهاد و سرکوبی خائنان و دشمنان اسلام دعوت نمود[2].

امام مظلوم ما که گرفتار مردمی بی تفاوت و دشمنانی دولت نما شده بود عاقبت از روی ناچاری از سلاح سیاسی صلح استفاده کرد و فوق العاده کوشش نمود تا هدف های عالی و مقدس خود را به قدر امکان از این رهگذر تأمین نماید و بدین ترتیب بود که پیشگوئی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مورد امام حسن علیه السلام در زمانی که هنوز کودکی بیش نبود تحقق یافت آنجا که بر فراز منبر با مشاهده ی او فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند به وسیله ی او میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت.» [3].

باری حسن علیه السلام از بذل جان خود در راه اسلام دریغ نداشت و حسین علیه السلام در راه خدا

از او جانبازتر نبود، منتها حسن علیه السلام جان خود را در جهاد خاموشی فدا کرد و چون وقت شکستن سکوت فرا رسید شهادت کربلا واقع شد. شهادتی که پیش از آن که حسینی باشد حسنی بود! و اکنون مؤلف این کتاب خواهان آن است تا قدم به گلزار فضائل و کرامات آن امام گذارد و دسته گلی از آن بوستان چیده و ذره ی عطری از آن بر مشام جان مشتاقان بپراکند، شاید که گوشه ی چشمی به او بنماید و قلب تیره اش را با نگاهی کیمیا کند.

قم - سید علی حسینی قمی ولادت امام باقر علیه السلام 1381

سیره ی امام حسن مجتبی در یک نگاه

نام: امام حسن علیه السلام

لقب معروف: مجتبی، سبط اکبر، تقی، طیب، زکی، سید

کنیه: ابامحمد

پدر و مادر: امیر مؤمنان علیه السلام و فاطمه ی زهرا علیهاالسلام

تاریخ ولادت: شب نیمه ی رمضان سال 3 هجری

محل ولادت: مدینه النبی

زمان شهادت: 28 صفر سال 50 هجری (توسط جعده مسموم و به شهادت رسید.)

عمر مبارکش: 47 سال

مدت امامت: 10 سال

مرقد مطهر: قبرستان بقیع (واقع در مدینه)

دوران زندگی عصر پیامبر: تقریبا 7 سال

همراهی با پدر: 30 سال

مدت امامت: 10 سال

فرازهایی از مقامات عرفانی و جلوه های رفتاری

تیزهوشی در کودکی

حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام همواره امام حسن علیه السلام را که بیش از هفت سال نداشت به مسجد می فرستاد تا آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمین مطرح می کند به خاطر بسپرد و شنیده های خود را برای مادر بازگو کند. امام علیه السلام نیز با کمال نظم و به صورتی شیوا و شیرین گفته های جدش را در خانه برای مادرش بیان می کرد. در آن روزها، هرگاه امیر مؤمنان علیه السلام به منزل می آمد با کمال تعجب می دید که حضرت زهرا علیهاالسلام از آیات تازه ی قرآن و روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آگاه است. پس از او پرسید:

«این علوم و معارف را چگونه بدست آوردی؟»

حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود:

«هر روز فرزندم حسن مرا از آیات و روایات تازه آگاه می کند.»

در یکی از روزها امیر مؤمنان علیه السلام در منزل مخفی شد تا سخن گفتن کودک خود را ملاحظه فرماید. پس امام حسن علیه السلام طبق معمول وارد خانه شد تا آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن سخنرانی شنیده بود، برای مادر بیان نماید ولی این بار

به خلاف همیشه هنگام تکلم دچار لکنت می شد و کلمات را به زحمت ادا می کرد. فاطمه علیهاالسلام متعجب شد و فرمود:

«پسرم چرا امروز در سخن گفتن ناتوان شده ای؟»

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«یا اماه ! قل بیانی و کل لسانی. لعل سیدا یرعانی.»

«مادر جان ! تعجب نکن، چرا که گویا شخص بزرگی سخنانم را می شنود، از این رو زبانم لکنت گرفته و بیانم از فصاحت افتاده است.»

در این حال امیر مؤمنان علی علیه السلام از پشت پرده بیرون آمد و فرزندش را در آغوش گرفته و بوسید [1].

*****

[1] بحار الانوار، ج 43، ص 238.

دلیل طولانی شدن سجده

نماز جماعت عشاء به امامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برپا بود ولی برخلاف همیشه یکی از سجده های نماز بیش از معمول به طول انجامید، یکی از اصحاب گوید:

«من سر از سجده برداشتم و با کمال تعجب دیدم که حسن بن علی علیه السلام که در آن هنگام کودکی خردسال بود از دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالا رفته و مشغول بازی شده است.

دو مرتبه به سجده رفتم اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر سجده ی خود را طولانی کرد، تا آن که حسن علیه السلام به میل و اختیار خود از دوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایین بیاید و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بقیه نماز را اقامه نمود. چون مسلمانان از نماز فارغ شدند به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و متعجبانه پرسیدند:

«ای رسول خدا! آن قدر سجده را طول دادید که ما گمان کردیم وحی بر

شما نازل شده و یا حادثه ی خاصی رخ داده است»

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«نه! بلکه فرزند دلبندم حسن علیه السلام بر دوش من سوار شده بود و من راضی نشدم که با کنار زدنش او را برنجانم، از این رو سجده را اندکی طول دادم.» [1].

*****

[1] فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 134.

کانون علم و حکمت

روزی عثمان در کنار مسجد نشسته بود. مرد فقیری از او کمک مالی خواست. عثمان پنج درهم به وی داد. مرد فقیر گفت:

«مرا نزد کسی راهنمایی کن که کمک بیشتری به من بکند. عثمان به طرف امام مجتبی و حسین بن علی علیهم السلام و عبدالله جعفر، که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند، اشاره کرد و گفت:

«نزد این چند نفر جوان که در آنجا نشسته اند برو و از آنها کمک بخواه.»

وی پیش آنها رفت و اظهار مطلب کرد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود:

«از دیگران کمک مالی خواستن، تنها درسه مورد رواست:

دیه ای (خونبها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن به کلی عاجز گردد،

یا بدهی کمرشکن داشته باشد و از عهده ی پرداخت آن برنیاید،

و یا فقیر و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد.

آیا کدام یک از اینها برای تو پیش آمده است؟»

فقیر گفت:

«اتفاقا گرفتاری من یکی از همین سه چیز است.»

حضرت مجتبی علیه السلام پنجاه دینار به وی داد. به پیروی از آن حضرت، حسین بن علی علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار به وی دادند. فقیر موقع بازگشت، از کنار عثمان گذشت.

عثمان گفت:

«چه کردی؟» جواب داد:

«از تو پول خواستم تو هم دادی، ولی هیچ نپرسیدی پول را برای چه منظوری می

خواهم؟ اما وقتی پیش آن سه نفر رفتم یکی از آنها (حسن بن علی) در مورد مصرف پول از من سؤال کرد و من هم جواب دادم و آنگاه هر کدام این مقدار به من عطا کردند.»

عثمان گفت:

«این خاندان، کانون علم و حکمت و سرچشمه ی نیکی و فضیلت اند، نظیر آنها را کی توان یافت؟» [1].

*****

[1] مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبعه الاسلامیه، 1393 ه ق، ج 43، ص 333.

منبع سخنان شیرین

روزی مرد فقیری به آن بزرگوار مراجعه کرد و درخواست کمک نمود. اتفاقا در آن هنگام امام مجتبی علیه السلام پولی در دست نداشت و از طرف دیگر از این که فرد تهیدستی از در خانه اش ناامید برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

آیا حاضری تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصودت برسی؟ - چه کاری؟ - امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار شده است، ولی هنوز کسی به او تسلیت نگفته است، نزد خلیفه می روی و با سخنانی که به تو یاد می دهم، به وی تسلیت می گویی، از این راه به هدف خود می رسی. - چگونه تسلیت بگویم؟

وقتی نزد خلیفه رسیدی بگو:

«الحمدلله الذی سترها بجلوسک علی قبرها و لا هتکها بجلوسها علی قبرک.»

(حاصل مضمون آن که:

حمد خدا را که اگر دخترت پیش از تو از دنیا رفت و در زیر خاک پنهان شد، زیر سایه ی پدر بود، ولی اگر خلیفه پیش از او از دنیا می رفت چه بسا

دختر تو در بدر می شد و ممکن بود مورد هتک حرمت واقع شود).

مرد فقیر به این ترتیب عمل کرد. این جمله های عاطفی در روان خلیفه اثر عمیقی بر جای نهاد

و از حزن و اندوه وی کاست و دستور داد جایزه ای به وی بدهند. آنگاه پرسید:

«این سخن از آن تو بود؟»

گفت:

«نه، حسن بن علی علیه السلام آن را به من آموخته است.»

خلیفه گفت:

«راست می گویی، او منبع سخنان فصیح و شیرین است.» [1].

*****

[1] شریف القرشی، باقر، حیاه الامام الحسن، ط 2، نجف، مطبعه الآداب، 1384 ه ق، ج 1، ص 302.

سخاوت را ببین

امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله بن جعفر به راه حج می رفتند. پس زاد و توشه ی آنان از میان رفت. گرسنه و تشنه به خیمه ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی می کرد. از او آب طلب کردند.

پیرزن با مهربانی گفت:

«این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید.»

سپس از او غذا خواستند، گفت:

«همین گوسفند را داریم، بکشید و بخورید.»

یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همانجا به خواب رفتند. هنگام رفتن به پیرزن گفتند:

«ما از بزرگان قریشیم و به حج می رویم. اگر گذرت به مدینه افتاد، نزد ما بیا تا جبران محبت های تو را کنیم و بدان که با تو به نیکی رفتار خواهیم

کرد.»

شوهر زن که آمد و از جریان مطلع شد بر زن پرخاش کرد و گفت:

«وای بر تو! تنها گوسفند مرا برای مردمی ناشناس می کشی، آنگاه می گویی:

«از قریش بودند!؟» روزگاری گذشت و کار بر پیرزن سخت شد و از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد. امام حسن علیه السلام او را دید و شناخت. پس پیش رفت و فرمود:

«مادر مرا می شناسی؟»

پیرزن گفت:

«نه!»

فرمود:

«من همانم که در فلان

روز مهمان تو شدم.»

و آنگاه دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زر به او دادند. آنگاه او را نزد برادرش حسین بن علی علیه السلام فرستاد، آن حضرت نیز به همان اندازه بدو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و او نیز عطائی همانند آنان به او داد [1].

*****

[1] صلح الحسن علیه السلام، شیخ راضی آل یاسین، ص 43.

تبسم حضرت

عربی بد شکل و بسیار زشت رو، میهمان حضرت مجتبی علیه السلام گردید و بر سر سفره نشست و از روی حرص و اشتهای فراوان مشغول غذا خوردن شد. از آنجا که خوی امام علیه السلام و این خانواده، کرم و بخشش است آن جناب از غذا خوردن او خرسند شده و تبسم فرمود. در بین صرف غذا پرسید:

«ای عرب! زن گرفته ای یا مجردی؟»

عرض کرد:

«زن دارم.»

فرمود:

«چند فرزند داری؟»

گفت:

«هشت دختر دارم که من از نظر قیافه از همه بهترم اما آنها از من پرخورترند.»

حضرت تبسم نموده او را ده هزار درهم بخشید و فرمود:

«این سهم تو و زوجه و هشت دخترت.» [1].

*****

[1] لطائف الطوائف، ص 139.

فروتنی امام حسن

روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر جمعی از فقرا گذشت که بر زمین نشسته بودند و استخوانهایی در دست داشتند که ذرات گوشت را در آنها یافته و می خوردند. هنگامی که امام حسن علیه السلام را دیدند، از او خواستند که با آنها هم غذا شود. حضرت بدون درنگ بر خاک نشسته، مشغول به خوردن غذا شد و فرمود:

«خداوند افراد متکبر را دوست نمی دارد.»

سپس از آنان خواست که با او به خانه اش بروند و به آنان غذا و پوشاک بخشید [1].

*****

[1] سید محسن امین عاملی، ترجمه ی اعیان الشیعه (امام حسن و امام حسین علیه السلام)، ص 40.

پاسخ نیکی

انس بن مالک گوید:

«یکی از کنیزان امام حسن علیه السلام شاخه ی گلی را به آن حضرت اهدا کرد. امام علیه السلام آن گل را گرفت و به او فرمود:

«تو را در راه خدا آزاد ساختم.» من به حضرت گفتم:

«ای پسر رسول خدا! آیا به راستی به خاطر اهداء یک شاخه گل ناچیز، او را آزاد کردید؟!»

امام علیه السلام فرمود:

«کمال الجود بذل الموجود.»

«نهایت بخشش آن است که تمام هستی خود را ببخشی.» و آن کنیز از مال دنیا جز آن شاخه ی گل را نداشت. خداوند در قرآنش فرموده:

«و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها.» [1].

«هر گاه کسی به شما تحیت گوید او را همان گونه و بلکه بهتر پاسخ دهید.» پاسخ بهتر بخشش او، همان آزاد کردنش بود.» [2].

[1] سوره ی نساء، آیه 86.

[2] مناقب آل ابیطالب، ابن شهرآشوب، ج 4، ص 18.

بخشش های بی نظیر

دستگیری حضرت مجتبی علیه السلام از فقرا و بخشش های بی سابقه و انفاق های بسیار بزرگ آن حضرت به حدی بود که در تاریخچه ی زندگانی هیچ کدام از بزرگان به چشم نمی خورد به گونه ای که آن حضرت را با لقب «کریم اهل بیت» خوانده اند و نوشته اند:

«امام حسن علیه السلام در طول عمر خود دو مرتبه تمامی دارایی ها و اموال خویش را در راه خدا انفاق کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم کرده و نصف دیگر را در راه خدا ایثار کرد.» در حقیقت رویه ی آن حضرت در کمک به محتاجان به گونه ای بود که آنان را از مراجعه به دیگری بی نیاز سازد [1].

*****

[1] سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص 196 - تاریخ الخلفا، سیوطی، ص 190.

الحلم الحسنیه

شهر شام که مرکز حکومت معاویه بود، کانون سم پاشی و تبلیغات بر ضد اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشمار می رفت. روزی پیرمردی جاهل، از اهالی شام در حالی که سوار بر شترش بود به مدینه آمد. در مسیر راه امام حسن علیه السلام را که سوار بر مرکب بود

شناخت و تا توانست از آن حضرت و پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام بدگویی کرده و نسبت های ناروا داد.

اصحاب خواستند متعرض او شوند ولی امام علیه السلام مانع شدند و در حالی که لبخندی بر لب داشتند به کنار پیرمرد شامی آمده و سلام کرده و فرمودند:

«ای پیرمرد! گویا غریب می باشی و در مدینه آشنایی نداری و اموری در مورد ما بر تو اشتباه شده است.

اگر میل داشته باشید در منزل ما وارد شوید زیرا که ما منزل وسیع و ثروتی بسیار

داریم و محلی را نیز برای مرکب شما در نظر می گیریم و تا هر وقت که مهمان ما باشید به شما بد نخواهد گذشت.

اگر نیازمند باشی تو را بی نیاز می کنیم و اگر مدیون باشی آن را ادا می نماییم و اگر نیاز به راهنمایی داشته باشی تو را راهنمایی می کنیم.» هنگامی که آن پیرمرد ناآگاه این کلمات پرمهر را از امام علیه السلام شنید، منقلب شده و به گریه افتاد. پس از شترش پیاده شد و بوسه بر دست آن حضرت زد و گفت:

«الله اعلم حیث یجعل رسالته.» [1]

. «خدا بهتر می داند که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد.» و سپس گفت:

«آن قدر در شام از بدیهای شما و پدر بزرگوارتان شنیده بودم که دلم مملو از بغض و عداوت شما شده بود ولکن اکنون دانستم که سخن شامیان برخلاف حقیقت بود و خدا شاهد است که تا چند لحظه ی قبل مبغوض ترین افراد در نزد من شما و پدرتان بودید ولکن اکنون محبوبترین انسانها در نزد من می باشید.» سپس او تا مدتی مهمان خانه ی امام مجتبی علیه السلام بود و چون خواست به طرف شام بازگردد گفت:

«بهترین سوغاتی که در این سفر نصیب من شد آن بود که دلم از محبت امام خویش سرشار و از بغض و عداوت دشمن او معاویه مالامال گشت.» [2]

. [1] انعام/124.

[2] کشف الغمه، علی بن عیسی، ج 2، ص 135.

جواب به یک اعتراض

روزی امام مجتبی علیه السلام با لباسی آراسته و با شکوهی خاص در حالی که سوار بر مرکبی زیبا بود از کوچه های مدینه عبور می کرد. در مسیر راه پیرمردی یهودی در کمال

پریشانی و گرسنگی عنان مرکب امام را گرفت و گفت:

«ای پسر پیغمبر سؤالی دارم، منصفانه جواب دهید.» حضرت علیه السلام فرمود:

«بپرس!» یهودی گفت:

«جد شما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافرم، لیکن تو را همواره اسبها و غلامان و کنیزان و لباس های فاخر و خانه ها و فرشهای رنگین و غذاهای لذیذ آماده است، اما من که یهودی و کافر می باشم دنیای تو را بهشت می نگرم و دنیا نسبت به من زندان است، به گونه ای که از هر جهت بیچاره ام.» امام علیه السلام در حالی که تبسم شیرینی بر لب داشت فرمود:

«ای پیر! اگر تو نظر کنی به آنچه خداوند در آخرت برای مؤمنان آماده فرموده و نعمت های بهشتی ما را با نعمت های دنیوی مقایسه کنی، آنگاه خواهی فهمید که من در این دنیا در زندانم، و اگر جایگاه کفار و منافقان و عذاب های آنان را در قیامت می دیدی هر آینه می فهمیدی که تو اکنون در بهشت و با کمال فراغت زندگی می کنی.» [1].

*****

[1] فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 138.

عبادت امام حسن

امام حسن علیه السلام در زمان خود عابدترین و پارساترین مردم بود و در همه ی حالات زبانش به ذکر خداوند گویا بود و هرگاه به حج می رفت، پیاده و گاهی پا برهنه می رفت و می فرمود:

«من از خدایم شرم می کنم که برای ملاقات با او پیاده به درگاهش نروم.» او هرگاه به یاد مرگ و قبر و قیامت و گذشتن از صراط می افتاد

آن چنان منقلب می

شد که صیحه می زد و از حال می رفت. هنگامی که مشغول وضو گرفتن می شد رنگش زرد می شد و در مورد علت آن می فرمود:

«می دانید که می خواهم مهیای مناجات با چه کسی شوم؟ سزاوار است که بنده، هنگام مناجات با خداوند صاحب عرش و رب العزه چنین باشد.» امام مجتبی علیه السلام به هنگام نماز، بهترین لباس های خود را می پوشید و می فرمود:

«خداوند زیباست و زیبایی ها را دوست دارد و ما را امر کرده که به هنگام رفتن به مسجد زیبنده ترین لباس هایمان را برگیریم.» [1].

و چون به طرف مسجد رهسپار می گشت و به در مسجد می رسید، سرش را به طرف آسمان بلند می کرد و می فرمود:

«الهی ضیفک ببابک، یا محسن قد اتاک المسیی ء، فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم.»

«پروردگارا! مهمان تو به در خانه ات آمده، ای نیکوکار! گنهکاری اینک به محضرت بار یافته، پس به لطف و کرمت از زشتی ها و گناهانم چشم بپوش، ای خدای کریم!» امام مجتبی علیه السلام به هنگام قرائت قرآن، هرگاه به آیه ی «یا ایها الذین امنوا» می رسید می فرمود:

«لبیک اللهم لبیک»

«فرمانبردارم پروردگارا، فرمانبردارم!» [2].

*****

[1] خذوا زینتکم عند کل مسجد. (اعراف/31).

[2] بحار الانوار، ج 43، ص 331.

پیشوای پرهیزکاران

در منطقه ی «ابواء» زنی بسیار زیبا که بادیه نشین بود خدمت حضرت مجتبی علیه السلام رسید در حالی که امام حسن علیه السلام مشغول نماز

بود. پس امام علیه السلام نماز را کوتاه نمود، فرمود:

«کاری داشتی؟» جواب داد:

«آری.» پرسید:

«حاجت تو چیست؟» گفت:

«من زنی بی شوهرم و به این مکان وارد شده ام، مایلم از شما کام بگیرم.» فرمود:

«دور شو از من، می خواهی مرا با خودت در

آتش جهنم بسوزانی.» آن زن پیوسته درصدد دل بردن از آن جناب بود. ناگاه حضرت شروع به گریه کرد و در بین فرمود:

«دور شو، وای بر تو» کم کم گریه ی آن جناب شدید شد، زن چون حال خدا ترسی آن امام را مشاهده کرد او نیز شروع به گریه نمود. در این هنگام حسین بن علی علیه السلام وارد شد، دید برادرش و آن زن هر دو به سختی گریه می کنند. سیلاب اشک امام حسن چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او نیز شروع به گریه کرد. عده ای از اصحاب حضرت آمدند و هر کدام آن حال را مشاهده می کردند به گریه می افتادند، تا این که صدای گریه هایشان بلند شد، عاقبت زن بادیه نشین خارج گردید و اصحاب نیز متفرق شدند. مدتی از آن پیش آمد گذشت. امام حسین علیه السلام از روی عظمت و جلالت برادر خویش، سبب گریه ی او را نپرسید. تا آن که نیمه شبی که امام حسن علیه السلام خوابیده بود ناگاه بیدار شده و گریه آغاز نمود. حسین بن علی علیه السلام پرسید:

«چه شده برادر جان؟» فرمود:

«خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم.» تفصیل خواب را جویا شد. فرمود:

«تا زنده ام به کسی مگو؛ یوسف صدیق را در خواب دیدم، مردم برای تماشای او جمع شده بودند. من هم جلو رفته او را تماشا می کردم، همین که حسن و زیبایی اش را دیدم گریه ام گرفت. یوسف به سوی من توجه نموده، گفت:

«برادرم چرا گریه می کنی. پدر و مادرم فدایت باد.» گفتم:

«به یاد آوردم جریان تو را با زن عزیز مصر که چه رنج و مشقت کشیدی، به زندان

افتادی، پیر کهنسال یعقوب در فراق تو چه دید (با تمام این گرفتاریها تحت تأثیر هوای نفس واقع نشدی) برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خودداری کردی.» یوسف گفت:

«چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او در ابواء با تو مصادف شد، چه حالی پیدا کردی، دیدی چگونه اشک می ریختی.» [1].

*****

[1] بحار الانوار، ج 43، ص 34.

مناظره ی جالب و شگفت با اصحاب معاویه

در کتاب شریف «بحار الانوار» از «أبی مخنف» [1] نقل شده که:

روزی «عمرو بن عثمان» و «عمرو بن عاص» و «عتبه بن ابی سفیان» و «ولید بن عقبه» و «مغیره بن شعبه» نزد معاویه بن ابی سفیان آمدند و اظهار داشتند:

«دستور بده که حسن بن علی را در حضور تو آورند تا این که ما با او مناظره کنیم و خلافت تو را اثبات و خلافت پدرش علی را با دلائل قوی، غیر شرعی و مردود اعلام نماییم و اخباری که در مذمت علی بن ابیطالب می دانیم به او بگوئیم و آنگاه در حضور حسن بن علی و اهل مجلس، علی را سب [2] کنیم. بدین طریق از عظمت حسن کاسته خواهد شد و اگر بعضی از نادانان او را سزاوار خلافت می دانند و تو را غاصب حق او می شمارند از عقیده ی خویش منصرف خواهند شد.» معاویه گفت:

«از این تقاضا بگذرید و هرگز به طرف حریم او پا دراز نکنید زیرا اگر او را در جلسه ی عمومی دعوت نمایم و به او اجازه سخن دهم، من و شما را قطعا مفتضح و رسوا خواهد نمود و به عکس آنچه شما خیال کرده اید، محبت

خود را زیادتر در قلوب مردم جایگزین خواهد کرد.» آنها گفتند:

«چطور ممکن است او به تنهایی بر ما پنج نفر که همگی از خطبای آل امیه می باشیم غلبه کند و با این که ما به حق سخن می گوییم و او بر باطل. و اکنون که چنین گمانی را در حق ما روا داشتی، حتما باید امر به احضار او نمایی تا این که ما غلبه ی خویش را بر او، به خلیفه و تمام اهل مجلس ثابت کنیم.» معاویه گفت:

«بسیار خوب ! من او را احضار می کنم، لکن مطمئنم که این جلسه یقینا بر ضرر ما تمام خواهد شد.» پس معاویه شخصی را حضور امام حسن مجتبی علیه السلام فرستاد. پیغام داد که:

«امروز بعضی از بزرگان در مجلس من شرکت نموده اند. مناسب است، شما هم در جلسه ی ما شرکت فرموده و همگان را به فیض حضور خویش مستفیض فرمایید.» حضرت علیه السلام به فوریت لباس عزت در بر نمود و این دعا را خواند و از منزل بیرون آمد: «اللهم انی اعوذ بک من شرورهم و استعین بک یا ارحم الراحمین.» و چون وارد مجلس گردید معاویه از او استقبال کرد و حضرت را در کنار خویش نشانید و عرض کرد:

«این گروه که از آل امیه می باشند، میل دارند در موضوعاتی با شما مباحثه نمایند. از جمله ادعاهای آنان این است که می گویند به تحریک پدر تو، عثمان را مظلومانه کشتند و پس از کشته شدنش، تا سه روز نگذاشتند بدن او را بردارند و به این هم اکتفا نکردند و نگذاشتند بدن آن مظلوم را در قبرستان مسلمانها دفن نمایند و لذا او

را در قبرستان یهودی ها مدفون ساختند، چنان که ملاحظه می فرمایید. ولکن عظمت من مانع تو نشود که سخنان آنها را به نحو حقیقت جوابی نگویی.» حضرت علیه السلام فرمودند:

«اولا من از موضوع جلسه خبر نداشتم و الا جمعی از آل هاشم را به همراه خویش می آوردم و ثانیا قبل از بحث باید به یک شرط پایبند شوند و آن این است که اکنون که این جمعیت می خواهند با من تنها مناظره نمایند ابتدا من به سخنان آنها کاملا گوش می دهم و منتظر می مانم تا هر چه و از هر باب که می خواهند سخن بگویند، لکن چون نوبت سخن به من رسید کسی از مجلس بیرون نرود و کسی در میان سخنان من تکلم نکند. آیا این شرایط را قبول دارند؟» معاویه از طرف آنها، شروط را قبول نمود و اول آنها شروع به مباحثه نمودند. عمرو بن عثمان گفت:

«سخن من این است که عثمان بدون جرم و گناه کشته می شود و یکی از قاتلین او که حسن بن علی است تا به امروز زنده می ماند و در کمال آزادی در مجلسی که بزرگان از آل امیه نشسته اند حاضر می شود و کسی متعرض او نمی شود. ای اهل مجلس! ما نه تنها خون عثمان را از حسن بن علی مطالبه می کنیم، بلکه تمام خون هایی که پدرش علی نیز در جنگ بدر و جنگ های دیگر از پدران ما بر روی زمین ریخته است را از او مؤاخذه می نماییم. بدین جهت کشتن او از برای ما به حکم شرع و از باب این که ما، ولی دم آنها

می باشیم هیچ اشکالی ندارد و فقط باید حاکم وقت و سلطان مسلمین، معاویه که در مجلس شرف حضور دارند اجازه فرمایند تا این که حسن بن علی را در عوض آن خون های به ناحق ریخته قصاص نمائیم.» عمرو بن عاص گفت:

«خود حسن بن علی می داند که پدرش علی، ابابکر را زهر داد و شهید کرد و پس از آن «ابولؤلؤ» آن مرد عجمی را تحریک کرد تا این که شکم خلیفه ی دوم (عمر) را درهم درید و سپس تحریک به قتل عثمان نمود، بطوری که پس از سه روز محاصره، عاقبت در حضور زن و فرزندانش، تشنه و گرسنه او را کشتند و لذا اگر امروز، خلیفه ی مسلمین، معاویه، اجازه دهند تا ما او را در عوض آن خونها که پدرش ریخته قصاص کنیم، حکم به عدالت و دادگستری نموده است و تو ای حسن بن علی، عقل و تدبیر کافی برای سلطنت و خلافت مسلمین نداری و نخواهی داشت.

چنان که خود، چون به این موضوع واقف بودی خلافت را به اهلش که معاویه باشد واگذار نمودی و این را هم بدان که آن شرایطی که در صلح نامه قید نمودی که یکی از آن ها سب نکردن علی باشد، هرگز ما به آن عمل نخواهیم کرد، چنان که خود معاویه هم در منبر اول خود، این مطلب را تذکر داد که من هرگز به مضمون صلح نامه ی حسن، عمل نخواهم کرد و صلح نامه زیر پاهای من است و همانطور که جناب معاویه در حضور تمام مردم در بالای منبر، سب علی را کرد، من هم در این مجلس علی را سب می کنم.»

آنگاه شروع به سب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کرد و سپس نشست.

عتبه بن ابی سفیان گفت:

«ای حسن بن علی! پدرت بدترین خلق خدا بر روی زمین است و لذا این همه خونها را بر روی زمین ریخت، که سرآمد آنها خون عثمان مظلوم بود و لذا اگر ما، در همین مجلس با اجازه ی معاویه خون تو را بریزیم، ابدا گناهی نکرده ایم، بلکه ثواب برده و مأجور هم می باشیم.

زیرا قصاص نمودن، یکی از دستوراتی است که خداوند در قرآن مجید به آن اشاره فرموده است.» آنگاه ولید بن عقبه گفت:

«با این که عثمان، خوب دامادی بود از برای شما [3] و کوچکترین پرونده ی خلافی از برای او نبود، پدرت به جهت حرصی که به این دنیای فانی داشت، مردم نادان را تحریک نمود تا اینکه او را کشتند و آنگاه خلافت را در قبضه ی قدرت خویش درآورد ولکن خداوند برانگیخت مثل معاویه را تا این که با قدرت تمام با او نبرد نماید و خلافت را از او بگیرد و به سر شما مصیبت از هر طرف حمله ور گردد چنانچه ملاحظه می کنید.» سپس مغیره بن شعبه گفت:

«پدرت علی، نه فقط ابابکر و عمر و عثمان را شهید کرد، بلکه درصدد قتل پیغمبر هم بود ولکن خداوند متعال او را حفظ کرد و الا قطعا پیامبر هم شهید می شد.

شما می خواستید نبوت و سلطنت را در یک خانواده جمع کنید ولکن خداوند نخواست و لذا سلطنت را از شما گرفت و امروز که معاویه بر سریر سلطنت و خلافت نشسته است، سزاوار است که امر کند تو و برادرت حسین را در عوض آن

خونهایی که پدرت به ناحق بر روی زمین ریخته است قصاص نماید.» سخنان آن پنج نفر تمام شد [4] و چون نوبت سخن به امام مجتبی علیه السلام رسید، آن جناب در کمال فصاحت و بلاغت و بدون خوف و هراس فرمود:

الحمدلله الذی هدی اولکم باولنا و آخرکم بآخرنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم.» سپس رو به معاویه کرد و فرمود:

«تمام این سخنان را من از ناحیه ی شما می بینم.

زیرا اگر تو اجازه نمی دادی یا راضی نبودی، کسی جرأت نمی کرد تا در حضور تو، پدرم علی را سب گوید و لذا صلاح چنان می بینم که ابتدا، نواقص و مذمتی که درباره ی تو و پدرت ابوسفیان از پیغمبر اکرم به ما رسیده است را عنوان کنم و نیز فضائلی که درباره ی پدرم علی ثابت است تذکر دهم و آنگاه در جواب اصحاب تو، شروع به سخن خواهم کرد.

اما فضائل پدرم: به اتفاق تمام مسلمین، پدرم اول مردی بود که دست بیعت به پیامبر داد و او تا آخر عمر در زیر پرچم دین بود و از پیامبر حمایت کرد، در حالی که تو و پدرت کافر بودید و از مرام بت پرستی و شرک حمایت می نمودید.

دیگر آن که چون پیغمبر اکرم دید، دیگر امکان ماندن در مکه برایش فراهم نیست، شبانه از مکه به مدینه هجرت کرد و برای این که مشرکین را مشغول سازد، پدرم علی را در جای خود خوابانید و با فداکاری پدرم، پیامبر به سلامت جان خویش را از دست کفار نجات داد و اگر آن شب پدرم آن جان نثاری را ننموده بود،

هرگز جان پیامبر حفظ نمی شد.

دیگر آن که در جنگ بدر، پدرم اول کسی بود که قدم در میدان نبرد با کفار نهاد و اول خونی که از کفار به روی زمین ریخته شد به شمشیر پدرم علی بود و آن روز تو و پدرت در صف کفار شرکت داشتید و به جنگ پیغمبر اکرم و مسلمین آمده بودید.

دیگر آن که در روز جنگ احد که تمام مسلمین فرار کردند، پدرم با این که نود زخم کاری بر بدنش وارد آمده بود، در جلوی پیامبر ایستاده بود و از آن وجود مبارک با تمام وجود دفاع می کرد و اگر در آن روز جان نثاری پدرم نبود هرگز حفظ جان پیامبر نمی شد و آن روز پدرت ابوسفیان «هبل» که بت بزرگ شما بود و او را می پرستید بر روی شتر بسته بود و مردم را تحریک به جنگ با پیامبر می نمود و دستور شعار «اعل هبل» می داد [5].

دیگر آن که در جنگ «بنی قریظه» و «بنی نضیر» پیغمبر اکرم روز اول پرچم اسلام را به دست «سعد بن معاذ» داد و او را به میدان جنگ فرستاد و پس از ساعتی بدن او را مجروح از میدان آوردند و در روز بعد پرچم را به دست ابوبکر، عمر و عثمان داد و ایشان را به میدان فرستاد ولی ایشان بدون جنگ برگشتند در حالی که بدنشان از ترس می لرزید و عمر گفت:

«یا رسول الله! مردمی که غرق در زره پولادین می باشند و در شجاعت معروف هستند در میدان جنگ شرکت می کنند، لذا نبرد با آنها اصلاح صلاح نیست و قطعا

کسی در نبرد بر ایشان فائق نخواهد آمد.» سخنان عمر، پیامبر را برآشفت.

پس حضرت فرمود:

«لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، کرار غیر فرار، لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه.» [6].

چون مردم این گونه سخنان و فضائل را از پیامبر شنیدند، به امید این که شاید این خصال و فضائل درباره ی آنها باشد، شب را به بیداری بسر بردند و صبح زود به گرد خیمه ی پیامبر صف کشیدند تا این که ببینند چه کسی مشمول چنین فضائل و مناقبی خواهد گردید؛ تا این که چون آفتاب به نور خود دشت و صحرا را روشن نمود، ناگاه دیدند خورشید جمال حضرت خاتم النبیین هم از افق خیمه طلوع کرد و به مردمی که در گرد خیمه صف بسته بودند توجهی نمود و فرمود:

«چطور علی، پسر عم خود را در بین شما نمی بینم؟» عرض کردند:

«او به چشم درد سختی مبتلا گردیده است.» فرمود:

«بروید و دست او را بگرفته و به حضور من آورید.» چون او را حضور پیامبر آوردند، آب دهان به چشمان پدرم علی کشید و بالفور چشم های پدرم شفا یافت و پیامبر او را روانه میدان کرد و طولی نکشید که لشگر کفار را شکست داد و منهزم نمود که از جمله ی فراری ها خود تو، ای معاویه، بودی و چون پدرم حضور پیامبر مشرف شد و مژده ی فتح را داد، حضرت لبخندی زدند و فرمودند:

«اسلامی که پشتیبان او تو باشی، همه وقت عزیز است.» دیگر آن که چون پیامبر عازم جنگ تبوک شد، و از آنجا که جمعی از منافقین از شرکت در جنگ تخلف ورزیدند، به

منظور اینکه چون مدینه خلوت شود، نسبت به حرم پیامبر اهانت نمایند و دست به خرابکاری بزنند، لذا پدرم علی از طرف پیامبر در مدینه جانشین حضرت شد.

منافقین برای این که شاید بتوانند پدرم را از مدینه بیرون کنند تا مقصود خویش را عملی نمایند به او گفتند:

«نمی دانیم که پیامبر چه کدورتی از تو به دل گرفته است که دیگر حاضر نیست، شما را با خود همراه سازد.» لکن چون پدرم این موضوع را حضورا به پیامبر اکرم تذکر داد، آن جناب فرمودند:

«یا علی ! انت وصیی و خلیفتی فی أهلی.» [7].

سپس رو به مردم مدینه کرد و فرمود:

«ایها الناس ! من اطاع علیا فقد أطاعنی و من احب علیا فقد احبنی.» [8].

دیگر آن که تو خود در مرض الموت پیامبر در بالین آن حضرت حاضر بودی که آن جناب شروع کرد به گریه کردن و اشک ریختن.

چون پدرم سبب گریه ی او را پرسید، فرمود:

«می دانم که دلها از بغض و عداوت تو پر است و انتظار آن را می برند که من از دنیا بروم و با تو شروع به دشمنی و ابراز مخالفت نمایند.» پدرم عرض کرد:

«یا رسول الله ! شما متأثر نباشید.

من هر چه در راه دین بر سرم آید - برای حفظ کیان اسلام - صبر خواهم کرد.» دیگر آن که پیغمبر اکرم درباره ی پدرم علی و اولاد او فرمودند:

«انما مثل اهل بیتی فیکم کسفینه نوح؛ من دخل فیها نجی و من تخلف عنها غرق.» [9].

اما آنچه درباره ی مذمت تو و پدرت ابوسفیان رسیده است آن که:

در جنگ احزاب، پیغمبر اکرم روزی در سایه ی خیمه ی خود نشسته بودند.

دیدند پدرت ابوسفیان سوار بر شتری است و

تو مهار شتر را گرفته و می کشی و برادرت «عتبه» که در مجلس حاضر است، مهار شتر را از عقب، هدایت می کند و می راند. چون پیامبر این منظره را مشاهده کردند، فرمودند:

«اللهم العن الراکب و السائق و القائد.»

یعنی «خداوندا! ابوسفیان که سوار است و معاویه که شتر را به دنبال خود می کشد و عتبه که شتر را می راند، هر سه نفرشان را لعنت کن!.» و اتفاقا اکثر حضار مجلس ما، آنجا حاضر بودند و این سخن را از پیامبر درباره ی شما شنیدند.

بنا بر این خانواده ای که مورد لعن پیغمبر اکرم بوده اند با خانواده ای که مورد مدح و ستایش آن حضرت بوده اند، بلکه به منزله ی جان پیامبر بوده اند مبارزه و مناظره نمی کنند. دیگر آن که چون در فتح مکه معظمه، عباس عموی پدرت پیامبر، ابوسفیان را در ردیف خود سوار کرد و مخفیانه - برای حفظ جانش - او را به حضور پیامبر اکرم آورد، پدرت به او گفت:

«آیا باید اسلام اختیار کنم؟» عباس گفت:

«چاره ای نداری جز آن که اسلام اختیار کنی و الا کشته خواهی شد.» پدرت گفت:

«اگر مسلمان شوم با «هبل» چه کنم که مدت هفتاد سال او را پرستیده ام؟» عباس فرمود:

«بر او تغوط [10] کن.» پس او از روی ترس و به زبان اظهار، اسلام نمود. پس تو فرزند کسی هستی که به اقرار خودش هفتاد سال بت پرستیده و من فرزند کسی هستم که حتی به اندازه ی یک چشم بر هم زدن، کافر به خدا نبوده است. دیگر آن که چون پیغمبر اکرم خالد بن ولید را فرستاد تا از طایفه ی «بنی خزیمه» زکات بگیرد و

او به واسطه ی دشمنی که با آنها داشت، بسیاری از مردان و زنان و کودکان ایشان را بکشت. چون این خبر به پیغمبر اکرم رسید، بسیار نارحت شده و نماینده ی خود را در عقب تو فرستاد. تو در آن هنگام مشغول خوردن غذا بودی و گفتی:

«به آن جناب بگویید معاویه فعلا بر سر سفره ی غذاست. الساعه غذا می خورد و شرفیاب می شود.» فرستاده، چون این خبر را به پیامبر اکرم رسانید، آن حضرت برآشفت و فرمود:

«زود به معاویه بگویید بیاید چرا که امر لازمی با او دارم.» باز فرستاده ی پیامبر نزد تو آمد ولی تو همچنان مشغول خوردن غذا بودی و باز اجابت دعوت پیامبر را ننمودی، چون این عمل سه مرتبه بین تو و آن حضرت تکرار شد و حضور آن جناب نیامدی، پیامبر درباره ی تو نفرین کرده و فرمود:

«اللهم لا تشبع بطنه.»

یعنی «خداوند! هرگز شکم او را سیر مگردان.» و تو خود بارها در حضور اغلب این مردم که در مجلس حاضرند گفته ای: «من به نفرین پیامبر مبتلا شده ام و لذا هر چه غذا می خورم سیر نمی شوم؛ حتی گاهی چانه ام به درد می آید ولی باز میل به غذا دارم.» [11].

پس کسی که مشمول نفرین پیغمبر اکرم است با نور دیده ی او (حسن) که فرزند دلبند زهرا است طرف نمی شود.» معاویه عرض کرد:

«خدا شاهد است من راضی نبودم شما را در این مجلس بطلبم و لذا تقاضا دارم بیش از این متعرض من نشوید و هتک احترام مرا در نزد مردم و اهل مجلس ننمایید.» پس حضرت در مورد معاویه به همین مقدار اکتفا کرد و آنگاه فرمود:

«اما مذمت

اصحاب تو ای معاویه !» و رو به جانب عمرو بن عثمان کرده و فرمود:

«عجب است از تو که در بلاهت [12] و حماقت معروف جهانی و در بلاهت، نزد مردم ضرب المثل می باشی مع ذلک برای مباحثه با من حاضر شده ای ! تو روزی که محب ما بودی، محب تو نفعی از برای ما نداشت و امروز که دشمن ما گشته ای، از تو ضرری به ما متوجه نیست و مثل تو مثل پشه ای است که بر روی درخت خرما نشسته بود و چون می خواست برخیزد، به درخت خرما گفت:

«خود را محکم نگاه دار که از باد شه پرهای من در وقت پرواز از ریشه کنده نشوی !» درخت خرما با خنده به او گفت:

«من اصلا ملتفت و آگاه نشدم که تو چه موقع بر روی من نشستی تا این که امروز که می خواهی بروی بفهمم.» پس تو ای عمرو بن عثمان ! با من دوست یا دشمن باشی اثری ندار و اما این که می گویی پدرم علی در روز جنگ بدر هفده نفر از شما را کشت؛ هفده نفر که چیزی نیست، پدرم در یک روز هفتصد نفر یهودی را از دم شمشیر گذرانید و اگر پدر من خون پدران کافر شما و یهودی ها را نمی ریخت و پرچم اسلام به اهتزاز در نمی آمد، شما امروز نمی توانستید در زیر آن پرچم میدان داری نمائید و بتوانید با پسر آن کسی که پرچم اسلام به سبب زحمات طاقت فرسای او برافراشته شده مباحثه کنید و او را در مجلس شوم خود اهانت نمایید. و اما این را هم بدان که خلافت را شما از ما

گرفتید و این موضوع در عالم بی سابقه نیست. بلکه در اغلب زمانها، خلفای جور و کفر، حق مردان دین را غصب کردند و آنها را خانه نشین نمودند و آخرالأمر آنها را مظلومانه کشتند و یا به زندان بلا انداختند. مگر خود شما از پیغمبر اکرم نشنیدید که فرمود:

«روزی در خواب دیدم، بوزینه های زیادی از منبر من بالا رفته و مشغول جست و خیزند، پس در کمال تأثر از خواب بیدار شدم. جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

«خداوند می فرماید:

در حدود هزار ماه منبر تو را آل امیه غصب خواهند کرد و چون عدد آنها به سی نفر برسد بر مردم استیلاء [13] پیدا کنند و اموال مردم را به غصب، تصرف نمایند.» پیغمبر اکرم از این موضوع بسیار متأثر گردید. پس خداوند برای تسلیت خاطر او سوره ی قدر را فرستاد که:

«دل غمگین مکن، اگر هزار ماه سلطنت را آل امیه بربایند در عوض، یک شب را برای تو به نام شب قدر قرار دادیم که از برای تو و امت تو از هزار ماهی که بنی امیه سلطنت و خلافت را از اهل بیت تو غصب می کنند بهتر است.» بنا بر این، مسأله ی غصب خلافت را (که اکنون در دست شماست) خداوند به رسولش خبر داده و پیغمبرش را تسلیت و دل داری به سوره ی قدر داد و ما هم در صبر و تسلیت به آن جناب اقتدا می کنیم.» آنگاه حضرت متوجه ی عمرو بن عاص شد و فرمود:

«تو پسر آن کسی هستی که پیغمبر اسلام را سرزنش می کرد و می گفت:

«چون محمد از دنیا برود درب خانه اش بسته می شود. چون اولاد ذکور ندارد.»

پس خداوند در مذمت پدرت «عاص» این آیه را فرستاد:

«ان شانئک هو الأبتر.» [14].

یعنی «به تحقیق «عاص بن وائل» که تو را سرزنش می کند به نداشتن اولاد ذکور، خودش ابتر و دنباله بریده و بلاعقب است. زیرا نسل تو یا رسول الله به واسطه ی دخترت زهرا تا قیامت پابرجاست و این عاص بن وائل است که بی نشان و ابتر خواهد شد.» این هویت پدرت عاص بود. اما اکنون از هویت مادرت سخن می گویم. مادر تو از زنان معروفه در زنا بوده و لذا چون تو را زایید، پنج نفر بر سر تو مرافعه داشتند و هریک می گفت این طفل از آن من است و چون حال تو را از مادرت پرسیدند، گفت:

«من نمی دانم این طفل از چه کسی است؛ فقط می دانم که ابوسفیان، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نضر بن حارث و عاص بن وائل همگی در این طفل شریک می باشند. آخرالأمر عاص بر آنها غالب آمد و تو را به خود نسبت داد. پس تو علاوه بر اینکه قطعا ولدالزنا هستی؛ پدرت نیز معلوم نیست، و لذا سزاوار نیست مثل تویی با مثل من که پدری چون علی و مادری مثل فاطمه دارم طرف صحبت شوی. آری، اکنون ادعای اسلام می کنی ولی سابقا دشمن پیامبر بودی. تو همان کسی هستی که هفتاد بیت شعر در هجو پیامبر گفتی و چون آن جناب از این موضوع باخبر شد دست به درگاه الهی بلند کرد و فرمود:

اللهم العن عمرو بن عاص بکل بیت شعر لعنه.» پس تو مشمول هفتاد لعن پیامبر بوده ای و کسی که مورد لعن آن

حضرت باشد، تعجبی ندارد که با پسر پیامبر حسن و با داماد پیامبر، علی دشمنی نماید.» آنگاه رو به جانب ولید بن عقبه کرد و فرمود:

«از تو تعجبی نیست که سب علی کنی زیرا او به تو هشتاد تازیانه حد شراب زده و در جنگ بدر به سخت ترین وضعی، پدرت را کشته و تو آن کسی هستی که خداوند در کلام مجیدش به فسق تو خبر داده است. زیرا همه ی اهل مجلس می دانند که این آیه در مذمت تو وارد شده است:

ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا أن تصیبوا قوما بجهاله فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین.» [15].

و نیز درباره ی ایمان پدر من و فسق تو این آیه ی شریفه نازل شده است:

«افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون.» [16].

ولید! تو در این مجلس اظهار شجاعت می کنی لکن تو مردی ترسو و بزدل هستی. اگر تو مرد شجاعی می بودی در فلان روز که وارد خانه ی خود شدی و دیدی فلان کس با عیال تو مشغول زنا است؛ می بایست او را می کشتی، چرا که هیچ گونه مسؤولیتی شرعا و عرفا نداشتی.

پس چرا از ترس خود آن موضوع ننگ آور را ندیده انگاشتی تا آن که او بار دیگر به سراغ عیال تو بیاید و هتک حرمت ناموس تو کند؟!» آنگاه حضرت نظر به جانب عتبه بن ابی سفیان نموده و فرمود:

«ای عتبه! تو در چنین مجلسی که برادرت معاویه هم حضور دارد به دروغ می گویی پدر من علی، عثمان را کشت و حال آن که خود معاویه و اغلب اهل مجلس کشندگان عثمان را می شناسند، زیرا اغلب مسلمانان چون از خلافت او ناراضی

بودند، اقدام بر قتل او نمودند و چون آب را از او منع کردند، پدرم به توسط من چند مشک آب از برای او فرستاد تا تشنه کشته نشود و همان هایی که او را کشتند، نگذاشتند او را در قبرستان مسلمین به خاک سپارند.

ای عتبه! تو چه قدر به احکام خدا و قرآن جاهل می باشی که می گویی در عوض آن که علی، عثمان را کشت، ما باید خون حسن بن علی را بریزیم! آیا در قرآن شریف یا از طرف پیامبر اکرم اشاره به چنین حکمی شده که هرگاه پدر، کسی را بکشد، فرزند او را در عوض قصاص کنند! و بنا بر قول تو باید تمام فرزندان علی در مقابل خون عثمان کشته شوند، زیرا من خصوصیتی ندارم که به تنهایی به جای پدرم قصاص شوم ولی آیا تا به حال کسی شنیده است که در عوض یک نفر، چند نفر قصاص شوند؟! پس بهتر آن است که لب فرو بندی و بیش از این اهل مجلس را به جهل و نادانی خود متوجه نسازی.» آنگاه رو به جانب مغیره بن شعبه نمود و فرمود:

«تو آن کسی هستی که زنای محصنه [17] مرتکب گشتی و عثمان در اثر نسبتی که با تو داشت، حد زنا را بر تو جاری نکرد و هر روزی که حکومت اسلامی به دست اهلش افتاد، باید تو را فورا به قتل رساند، زیرا خون تو به حکم شارع مقدس اسلام، مباح و هدر است.

ای مغیره! تو در اثر خبث سریره ای که داشتی، با اینکه فضائل مادرم زهرا را مکرر از پیغمبر اکرم شنیده بودی، با این وجود

در روزی که معاندین، به خانه ی مادرم ریختند تا پدرم را به قهر برای بیعت با ابی بکر ببرند و مادرم برخاست تا از شوهرش که پیامبر سفارش او را کرده بود دفاع نماید، تو جلوی مادرم را سد کردی و به قدری تازیانه بر بدن مادرم زدی که بدن آن مظلومه از ضرب تازیانه ی تو خون آلوده گشت.

پس کسی که با پاره ی تن پیامبر چنین معامله ای نماید، آیا جای آن هست که با فرزند او دشمنی نکند و در اذیت کردن او کوتاهی نماید؟» چون حضرت از پاسخ همگان فراغت یافت و به هر یک به نحوی وافی

پاسخ داد، رو به جانب معاویه کرد و فرمود:

«به خدا قسم آیه شریفه ی: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات» [18].

درباره ی تو و اصحاب تو می باشد و آیه ی شریفه ی: «و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات، اولئک مبرؤون مما یقولون. لهم مغفره و رزق کریم.» [19].

درباره ی پدرم علی و شیعیان او نازل گردیده است.» چون سخنان آن حضرت خاتمه یافت از مجلس برخاست و به طرف منزل حرکت کرد در حالی که نگاه های تحسین آمیز اهل مجلس، حضرتش را بدرقه می کرد. معاویه که رنگ باخته بود با نگرانی و اضطراب رو به اصحاب کرده و گفت:

«به خدا سوگند! از سخنان حسن بن علی عالم به نظرم تیره و تار شده و من یقین داشتم که شما از عهده ی مبارزه و مباحثه با او بر نمی آیید زیرا آنان علم و فصاحت و شجاعت را از یکدیگر به ارث برده اند و هرگز محکوم نمی شوند.» [20].

*****

[1] أبی مخنف گوید:

«هنوز در اسلام جلسه ی مباحثه ای مهم تر و پر آشوب تر از مناظره ی امام حسن مجتبی

(علیه السلام) با اصحاب معاویه اتفاق نیفتاده است.

[2] دشنام دادن.

[3] عثمان دوبار به دامادی پیامبر (ص) نائل آمد. یک بار با رقیه ازدواج کرد و چون او بر اثر بیماری در روز فتح بدر، وفات نمود با دختر دیگر پیامبر به نام ام کلثوم ازدواج کرد. این دو دختر در واقع از شوهر قبلی خدیجه بودند. (مؤلف).

[4] با دقت در سخنان اصحاب معاویه درمی یابیم که ایشان با نقشه ی از پیش تعیین شده هدفی جز جرم تراشی برای امیرالمؤمنین علی (ع) نداشتند.

[5] «بر پا باد هبل.».

[6] «همانا فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. پیوسته حمله کند و بازنگردد تا این که خداوند پیروزی را نصیب او نماید.».

[7] «ای علی! تو وصی و جانشین پس از من هستی.».

[8] «ای مردم! هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است.».

[9] «همانا اهل بیت من، در میان شما، بسان کشتی نوح است، هر که در آن درآید نجات یابد و متخلف غرق خواهد شد.».

[10] مدفوع.

[11] پس از نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرخوری معاویه در لغت عرب ضرب المثل شد. شاعری در مورد پرخوری دوستش چنین گفته است:

«و صاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی أمعائه المعاویه»

یعنی «رفیقی دارم که شکمش همه چیز را می بلعد، گویا در شکم او معاویه ای مخفی شده است.».

[12] کودنی.

[13] رست یافتن.

[14] سوره ی کوثر، آیه ی 3.

[15] «هرگاه فاسقی برای شما خبری آورد (بلافاصله قبول نکنید بلکه ابتدا در مورد درستی یا نادرستی آن مطلب) تحقیق

کنید تا مبادا به قومی، از روی نادانی گمان نادرست برید و سرانجام بر این عمل خود پشیمان شوید.»

(سوره ی حجرات، آیه 6).

[16] «آیا مؤمن (علی علیه السلام) و فاسق (ولید بن عقبه) یکسانند؟ نه هرگز یکسان نیستند.»

(سوره ی سجده، آیه 18).

[17] اگر مردی که زن دارد یا زنی که شوهر دارد زنا کند، آن را زنای محصنه گویند.

[18] «زنان بدسرشت و خبیث به دست مردان خبیث و مردان خبیث به دست زنان خبیث دچار می شوند.»

(سوره ی نور، آیه 26).

[19] «زنان پاک طینت از آن مردان پاک و مردان پاک سرشت از آن زنان پاک سرشت اند. ایشان از سخنان ناروایی که در حقشان گفته می شود به دورند. برای ایشان است مغفرت و رزقی کریم.»

(سوره ی نور، آیه 26).

[20] نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 14، ص 283.

چرا صلح

یکی از سؤالاتی که غالبا مطرح می شود این است که چرا امام حسن علیه السلام صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام جنگ؟ امام مجتبی علیه السلام خود در پاسخ، چنین فرموده اند:

«من به این علت حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتم. اگر یارانی داشتم شبانه روز با او می جنگیدم تا کار یکسره شود، زیرا خلاف بر بنی امیه حرام است. من کوفیان را خوب می شناسم و بارها آنها را امتحان کرده ام، آنان نه وفا دارند و نه

به تعهدات و پیمانهای خود پایبندند و نه دو نفر با هم موافقند. برحسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می کنند ولی عملا با دشمنان ما همراهند.» [1].

بدین ترتیب پیشگویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در هنگامی که حسن

بن علی علیه السلام هنوز کودکی بیش نبود تحقق یافت، آنجا که فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند به وسیله ی او در میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت.» [2].

با توجه به این حقایق باید گفت:

«اگر امام حسین علیه السلام در شرایط بحرانی برادرش قرار می گرفت دقیقا به روش آن حضرت عمل می کرد لذا شاهدیم که امام حسین علیه السلام نیز در عصر معاویه تابع همان سیاست برادر بود.» پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز در پاسخ به این خرده گیری ها فرمود:

«حسن و حسین هر دو پیشوایان اسلامند، چه صلح کنند و چه جهاد.» [3].

*****

[1] بحار الانوار، مجلسی، ج 44، ص 147. [2] مسند، احمد بن حنبل، ج 5، ص 38 و 44. [3] مناقب آل ابیطالب، ابن شهرآشوب، ج 3، ص 394.

متن صلحنامه

با نظری کوتاه بر موضوعاتی که امام حسن علیه السلام در صلحنامه ی خویش با معاویه تنظیم کرده است می توان به تدبیر فوق العاده ای که حضرت در مقام مبارزه ی سیاسی برای گرفتن امتیاز از دشمن به کار برده، پی برد، و اما متن پیمان.

1 - حسن بن علی حکومت را به معاویه واگذار می کند، مشروط بر این که او طبق دستور قرآن و روش پیامبر عمل کند.

2 - معاویه حق تعیین جانشین ندارد و پس از او خلافت بر عهده ی حسن بن علی خواهد بود و اگر برای او حادثه ای پیش آید، حسین بن علی حاکم خواهد شد.

3 - بدعت ناسزاگویی به امیر مؤمنان علی و لعن آن حضرت باید متوقف گردد و از او جز به نیکی یاد نشود.

4 - مبلغ پنج میلیون درهم

که در بیت المال کوفه موجود است باید زیر نظر امام مجتبی مصرف شود.

5 - معاویه تعهد می کنم که تمام یاران علی را در هر کجا که هستند امان دهد و جان و مال و ناموس شیعیان در امان باشد. [1].

بی تردید اگر معاهده ی امام حسن علیه السلام با معاویه نبود، قیام حسین علیه السلام نیز به وقوع نمی پیوست و بی انصافی است اگر اذعان نکنیم که شهادت کربلا پیش از آن که حسینی باشد حسنی است چرا که می توان گفت دستاویز اساسی قیام حسین علیه السلام همان پیمان شکنی پیمان شکنان بود. [1] صلح الحسن، شیخ راضی آل یاسین، ص 259.

کوه بردباری

مروان بن حکم که در دشمنی اهل بیت علیهم السلام فردی کم نظیر بود، جهت تشییع جنازه ی امام حسن علیه السلام بیرون آمد و جنازه ی آن حضرت را به شانه گرفت.

امام حسین علیه السلام به او فرمود:

«امروز جنازه ی برادرم حسن را به دوش می کشی، و دیروز دل او را خون کردی!» مروان: «بلی! با کسی بدرفتار بودم که حلم او با کوهها برابری داشت.» [1].

*****

[1] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، ج 4، ص 5.

فضائل امام مجتبی از زبان رسول خدا

روزی امام مجتبی علیه السلام در حالی که کودکی خردسال بود به جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد.

همین که چشم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او افتاد دیدگانش پر از اشک شد. پس او را بر روی زانوان خود نشاند و فرمود:

«حسن نور چشم من و موجب روشنی قلبم و میوه ی دل من است. او آقای جوانان اهل بهشت است. برای مصائب او همه ی فرشتگان و جمیع موجودات حتی پرندگان هوا و ماهیان دریاها گریه می کنند. هر چشمی که برای مصائب حسنم گریه کند در قیامت که چشم ها کور می شوند کور نخواهد شد.

دلی که برای مصائب او غمگین شود در قیامت که همه ی دلها غمگین می شوند؛ غمگین نخواهد شد. و هر که مرقد او را زیارت کند پاهایش روی صراط، در آن هنگام که همه ی پاها می لغزند، نخواهد لغزید.» [1].

*****

[1] امالی، صدوق، مجلس 24، حدیث 2.

پند امام به جناده بن ابی امیه در لحظه ی شهادت

«استعد لسفرک و حصل زادک قبل حلول اجلک و اعلم انک تطلب الدنیا، و الموت یطلبک ... و اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا و اعمل لاخرتک کانک تموت غدا.» [1]

«آماده ی سفر آخرت باش و قبل از مرگت، توشه ی سفر را تهیه کن و بدان که تو در طلب دنیایی و مرگ، تو را می جوید ... برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه هستی و برای آخرتت آن گونه باش که گویا فردا خواهی مرد.»

نمونه هایی ازعجائب و کرامات شگفت انگیز امام

سزای قسم دروغ

در زمان امام مجتبی علیه السلام مردی به دروغ مدعی شد که:

«من هزار درهم از حسن بن علی علیه السلام می خواهم.» حضرت با آن مرد برای محاکمه به نزد شریح قاضی رفتند، شریح رو به امام حسن علیه السلام کرده و گفت:

«شما قسم می خورید که بدهکار نیستید؟» حضرت فرمودند:

«اگر این مرد قسم بخورد، من پول را به او می دهم.» شریح رو به آن مرد کرده، گفت:

«بگو: «بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده.»

«سوگند بدان خدایی که معبودی جز او نیست دانای غیب و شهود.» حضرت مجتبی علیه السلام به آن مرد فرمود:

«نه، نمی خواهم این گونه قسم بخوری، زیرا در آن خداوند را با وحدانیت و عظمت یاد می کنی و خداوند حیا می کند که بنده اش را در این فرض گرفتار کند، پس بگو: «بالله ان لک علی هذا؛ و خذ الالف.»

«به خدا قسم من این مبلغ را از تو طلبکارم؛ و دنبال آن هزار درهم را بگیر.» مرد همان گونه قسم خورد و پول را گرفت ولی به محض آن که از جا برخاست به صورت بر زمین افتاد و مرد [1].

*****

[1] مناقب ابن

شهرآشوب، ج 4، ص 7 - بحار الانوار، ج 43، ص 327.

دعای مستجاب

حضرت مجتبی علیه السلام بیش از بیست و پنج مرتبه با پای پیاده از مدینه به قصد زیارت خانه ی خدا به مکه رهسپار شد.

در یکی از سفرها، پاهای حضرت ورم کرده و صدمه دید.

یکی از خدمتکاران عرض کرد:

«یابن رسول الله ! اگر سوار شوید ممکن است قدمهایتان بهبود یابد.» امام علیه السلام فرمود:

«نه ! اما در منزلگاه بعدی سیاه پوستی نزد تو خواهد آمد و در دست او روغن و پمادی است که درمان ورم قدمهای من در آن است، تو آن روغن را از او بخر.» خدمتکار گفت:

«پدر و مادرم به فدایت، سابقه ندارد کسی در این منازل چیزی بفروشد.» امام علیه السلام فرمود:

«آن مرد در نزدیک منزلگاه بعدی است.» خدمتکار گوید:

«همین که مقدار کمی از آن محل گذشتیم ناگاه آن سیاه پوست پیدا شد !».

امام علیه السلام به من فرمود:

«آن شخص سیاه همین مرد است.» من نیز نزد او رفتم و تقاضای روغن نمودم.» مرد سیاه پوست: «این پماد را برای که می خواهی؟» خدمتکار: «برای حسن بن علی.» سیاه پوست: «لطفا مرا به حضور آن حضرت راهنمایی کن.» و آنگاه با هم به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدند.

مرد سیاه پوست گفت:

«پدر و مادرم فدای تو باد، من نمی دانستم که روغن را برای شما می خواهند، اجازه دهید که قیمتش را نگیرم، چرا که من از ارادتمندان و

نوکران شما هستم و اکنون از شما حاجتی دارم و آن این است که به هنگام جدا شدن از همسرم او را درد زایمان بود، از خدا بخواهید که به من پسری سالم و دوستدار شما اهلبیت مرحمت فرماید.»

امام علیه السلام فرمود:

«به خانه ات برگرد که خداوند به تو پسری سالم عطا فرموده و او از شیعیان ما می باشد.» آن شخص با عجله به خانه اش بازگشت و همسرش را مشاهده کرد که پسری سالم به دنیا آورده است.

پس مجددا به قصد تشکر به محضر امام حسن علیه السلام بازگشت.

آن کودک بعدها از شاعران و مادحین خالص و ممتاز آل محمد علیهم السلام گردید و با نام «سید حمیری» معروف گشت.

امام علیه السلام نیز از آن روغن استفاده کرد و در دم درد پاهایش برطرف گردید [1].

*****

[1] اصول کافی، ج 1، ص 463 - الخرائج و الجرائح، قطب راوندی، ج 1، ص 239 - بحار الانوار، ج 43، ص 324.

درختی که به بار نشست

امام صادق علیه السلام فرمود:

«حضرت مجتبی در یکی از مسافرت های طاقت فرسای خود به مکه جهت استراحت و میل غذا کنار درختی خشک جلوس فرمود، اتفاقا یکی از فرزندان «زبیر بن العوام» که به امامت امام حسن عقیده داشت در زیر همان درخت آرمیده بود، فرزند زبیر، در ضمن سخنانی که بینشان رد و بدل می شد، گفت:

ای کاش الان این درخت خشک به بار می نشست و سایه و ظرافت خاصی داشت تا از آن بهره مند می شدیم.

امام حسن فرمودند:

راستی اشتهای خرما و میوه داری؟! فرزند زبیر گفت:

بلی ای پسر پیامبر.

پس حضرت دستهای مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد و مناجاتی با پروردگار عالم نمود، آن خدایی که درخت خشک را برای حضرت مریم سبز و بارور کرده بود و به مریم از آن درخت، رطب تازه و خوش طعم مرحمت فرموده بود، ر اینجا نیز دعای فرزند رسول خدا را مستجاب کرد و آن درخت خشک

و بی بار را سبز و خرم ساخت، و پر از خرمای لذیذ و خوش طعم نمود و حاضرین همگی از آن خوردند و سیر شدند و از سایه ی زیبای آن بهره مند گردیدند.

ولی در این میان مردی بود که شتران خود را به قافله ی حج و عمره کرایه داده بود، گفت:

«به خدا قسم این عمل سحر و جادوگری است.

گویا او شناخت کاملی به ولایت امام حسن نداشت.

حضرت در جوابش فرمود:

«وای بر تو این عمل سحر نیست، ولکن اثر دعای مستجاب شده ی پسر پیامبر است، من دعا کردم، خدا هم دعایم را مستجاب نمود ...» [1].

*****

[1] اصول کافی، ج 1، ص 462، حدیث 4.

نفس مسیحایی

پادشاه چین وزیری داشت که او صاحب پسری زیبا و خوش چهره بود و شاه نیز دختری صاحب جمال و با ادب داشت که مشهور زمانش بود و پادشاه نیز آن دختر را بی نهایت دوست می داشت.

روزی آن دختر و پسر یکدیگر را در محلی دیدند و همان دیدار اول، جرقه عشق آتشین را میان آن دو شعله ور ساخت و محبت به جایی رسید که شب و روز آن دو جوان آرامش نداشتند، تا این که پادشاه از عشق آن دو باخبر شد و چون به غیرت وی سازش نداشت، حکم کرد هر دو را کشتند.

ولی بعد از چندی از گذشت زمانه پشیمان شد، پس وزیر و جمیع عالمان را به حضور طلبید و از آنها خواهش نمود که یک چاره و تدبیری کنند تا این که دختر و پسر زنده شوند! عرض کردند:

«در این عالم هیچ کس نمی تواند مرده را زنده کند و قدرت بر چنین امری ندارد مگر یک شخص

بزرگواری که در مدینه ی منوره است و نام مبارکش حسن مجتبی است، اگر دعا کند مرده زنده می شود.» پادشاه گفت:

«خبر بگیرید از اینجا تا مدینه چقدر راه است.» در جواب گفتند:

«شش ماه» پس یک قاصد چالاک و تندرویی را به حضور طلبید و گفت:

«تا مدت یکماه باید حسن بن علی را بیاوری.

وگرنه تو را می کشم.» آن قاصد چون از حیات خودش مأیوس شد و لابد و لاعلاج ماند، افسرده حال، دل به مرگ خودش داده روانه شد، چون از شهر خارج شد دو رکعت نماز خواند و با اخلاص کامل به سجده افتاد و عرض کرد:

«خدایا از این غم و غصه مرا خلاص بفرما، و مرا از کشته شدن نجات بده.» در حالی که آن قاصد به سجده افتاده بود، امام مجتبی علیه السلام به قدرت الهی حاضر شد و پای مبارک به آن قاصد زد و فرمود:

«بلند شو» قاصد بلند شد و ایستاد و عرض کرد:

«آقا شما کی هستید؟» فرمود:

«من حسن بن علی هستم.» قاصد شاد شد و به اتفاق هم آمدند نزد پادشاه، بعد از تهنیت و زیارت امام علیه السلام، حضرت فرمود جنازه ی دختر و پسر را آوردند و شاه از حضرت التماس و درخواست نمود:

«دعا کنید تا خداوند این دو مرده را حیات جدید بدهد.» پس امام علیه السلام با نفس مسیحایی خویش دعا کرد و خداوند احدیت به قدرت قاهره ی خودش هر دو را زنده کرد.

پس عاقبت، پادشاه دختر خود را به وصلت پسر وزیر درآورد [1].

*****

[1] اثبات الهداه، حر عاملی، ج 2، ص 56، ش 50.

تعداد میوه ها

روزی معاویه از امام حسن علیه السلام سؤال کرد:

«ای ابامحمد! شنیده ام که رسول خدا از

عالم غیب خبر می داد ! مثلا می گفت:

«این درخت خرما چه مقدار میوه و رطب دارد !» آیا شما نیز در این موارد علومی دارید؟ زیرا شیعیان شما عقیده دارند که هر چه در آسمانها و زمین است از شما پوشیده نیست و شما از همه ی آنها آگاهی دارید؟ !» امام حسن علیه السلام سخن خود را بدین صورت آغاز کرد:

«ای معاویه ! اگر رسول خدا مقدار و وزن درختان و میوه ها را تعیین می کرد، من نیز می توانم به صورت دقیق وزن و حتی تعداد میوه ها را نیز مشخص سازم !» در این حال معاویه به عنوان آزمایش سؤال کرد:

«این درخت چند دانه رطب دارد؟» حضرت در جواب فرمود:

«دقیقا چهار هزار و چهار عدد !!!» معاویه دستور داد دانه های آن درخت را چیدند و به طور دقیق شمردند، و با کمال تعجب دیدند تعداد آنها چهار هزار و سه عدد است !!! امام حسن علیه السلام فرمودند:

«آنچه را گفته ام درست است و سپس بررسی دقیقتری کردند، دیدند که یک دانه آنها را «عبدالله بن عامر» در دست خود نگه داشته است !! حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند:

«ای معاویه ! من به تو اخباری را می دهم که تعجب می کنی و می گویی:

«او چگونه این اخبار را در دوران کودکی از پیامبر آموخته است.» در آینده تو «زیاد به ابیه» را برادر خود می خوانی ! و «حجر بن عدی» را مظلومانه به قتل می رسانی ! و سرهای بریده را از شهرهای دیگر برای تو حمل می کنند !!! [1].

*****

[1] بحار الانوار، ج 43، ص 329، حدیث 9.

مردی که زن شد

روزی معاویه بالای منبر بود، در حالی که امام حسن علیه السلام در میان جمعیت حاضر در مسجد نشسته

بود.

معاویه برای مفتضح کردن امام، صدا زد:

«ای حسن بن علی! بالای منبر بیا و چند کلمه سخن بگو.» حضرت بلافاصله برخاستند و بر عرشه ی منبر تکیه زدند، بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«ایها الناس، اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا، از مشرق و مغرب عالم، مردی را که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی و مادرش صدیقه ی کبری باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین.

فرزندی پیغمبر منحصر به ماست و خداوند متعال شما را به محمد که جد ماست هدایت کرد ولی شما دست از اهل بیت او برداشتید و ما را وا گذاشتید و حق ما را به این یاغی طاغی دادید (و اشاره به معاویه کرد.) آنگاه فرمود:

«ایها الناس! انا ابن رسول الله، انا ابن سراج المنیر، انا ابن امیرالمؤمنین، انا المدفوع عن حقی، انا المستجاب الدعوه، لو دعوت الله لجعل العراق شاما و الشام عراقا و جعل المرئه رجلا و الرجل امرءه.»

یعنی:

«ای مردم! من فرزند رسول خدا، آن چراغ هدایت می باشم، من فرزند امیر مؤمنان علی هستم.

خلافت که حق من بود غصب شده در حالی که من مستجاب الدعوه هستم و اگر بخواهم از خداوند که شام را عراق و عراق را شام کند، فورا به انجام می رساند و اگر بخواهم زن را مرد و مرد را به زن تبدیل می کنم.» یکی از حامیان معاویه به عنوان خود شیرینی و خودنمایی در نزد معاویه، و به طمع جایزه ی او از میان جمع برخاست و فریاد زد:

«ای حسن بن علی! این

چه سخنانی است که می گویی! چرا هر چه بر زبانت می آید می گویی، فقط خداوند است که می تواند مرد را به زن تبدیل کند و یا زن را به مرد.» حضرت علیه السلام که از طعنه ی مرد شامی ناراحت شده بود نگاه تندی با گوشه ی چشم به او کرد و فرمود:

«آیا حیا نمی کنی ای بی شرم بی حیا که در جایگاه مردان و میان نامحرمان نشسته ای.» مرد شامی همین که متوجه خود شد، دید که ریش و سبیل هایش ریخته و پستان های آویخته برآورده و خلقتش تغییر کرده و آلت رجولیت او رفته و صاحب آلت زنانه شده است.

پس مردم از اطراف به او نگاه کردند و شروع به خندیدن و استهزاء او نمودند.

و آن بدبخت اقبال برگشته، عبا را بر سر کشید و دوان دوان از مسجد خارج شد. حضرت علیه السلام فرمودند:

«اکنون این مرد نگون بخت به خانه می رود و زنش را مرد می یابد، که با او هم بستر می شود، و عاقبت صاحب فرزندی می شود که خنثی است!»

(یعنی معلوم نیست که دختر است یا پسر.) [1].

*****

[1] جامع النورین، سبزواری، ص 38.

اخلاق آن حضرت

نویسنده

کتاب: زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص. 325 مؤلف: سیدهاشم رسولی محلاتی

شمه ای از فضایل امام مجتبی

شمه ای از فضایل امام مجتبی علیه السلام را در بخشهای گذشته به مناسبتهای مختلف ذکر کرده ایم و در اینجا نیز شمه ای را به اطلاع شما

می رسانیم: مرحوم شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

حسن بن علی علیه السلام عابدترین مردم زمان خود و زاهدترین آنها و برترین آنها بود، و چنان بود که وقتی حج به جای می آورد، پیاده به حج می رفت و گاهی نیز پای برهنه راه می رفت. (1)

و چنان بود که وقتی یاد مرگ می کرد می گریست، و چون یاد قبر می کرد می گریست، و چون از قیامت و بعث و نشور یاد می کرد می گریست، و چون متذکر عبور و گذشت از صراط - در قیامت - می شد می گریست. و هر گاه به یاد توقف در پیشگاه خدای تعالی در محشر می افتاد، فریادی می زد و روی زمین می افتاد ... و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید، و چون نام بهشت و جهنم نزد او برده می شد مضطرب و نگران می شد و از خدای تعالی رسیدن به بهشت و دوری از جهنم را درخواست می کرد ... و هر گاه در وقت خواندن قرآن به جمله یا ایها الذین آمنوا می رسید می گفت:

لبیک اللهم لبیک ... و پیوسته در هر حالی که کسی آن حضرت را می دید به ذکر خدا مشغول بود، و از همه مردم راستگوتر، و در

نطق و بیان از همه کس فصیحتر بود ... (2)

و مرحوم ابن شهرآشوب در کتاب مناقب از کتاب محمد بن اسحاق روایت کرده که گوید:

ما بلغ احد من الشرف بعد رسول الله صلی الله علیه و آله ما بلغ الحسن (احدی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شرافت مقام به حسن بن علی علیه السلام نرسید.) و سپس می گوید:

رسم چنان بود که برای آن حضرت بر در خانه اش فرش می گستراندند، و چون امام علیه السلام می آمد و روی آن فرش می نشست، راه بسته می شد و بند می آمد، زیرا کسی از آنجا نمی گذشت جز آنکه به خاطر جلالت مقام آن حضرت می ایستاد و جلو نمی رفت، و هنگامی که امام علیه السلام از ماجرا مطلع می شد برمی خاست و داخل خانه می شد و مردم هم می رفتند و راه باز می شد ... و دنبال این حدیث، راوی گوید:

و لقد رایته فی طریق مکه ماشیا فما من خلق الله احد رآه الا نزل و مشی حتی رایت سعد بن ابی وقاص یمشی (3)

(من آن حضرت را در راه مکه پیاده مشاهده کردم و هیچ یک از خلق خدا نبود که او را مشاهده کند جز آنکه پیاده می شد و پیاده می رفت تا آنجا که سعد بن ابی وقاص را دیدم (به احترام آن حضرت) پیاده می رفت.) و از روضه الواعظین فتال نیشابوری روایت کرده که گوید:

ان الحسن بن علی کان اذا توضا ارتعدت مفاصله و اصفر لونه، فقیل له فی ذلک فقال:

حق علی کل من وقف بین یدی رب العرش

ان یصفر لونه و ترتعد مفاصله، و کان علیه السلام اذا بلغ باب المسجد رفع راسه و یقول:

الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسی ء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم ... (حسن بن علی علیه السلام چنان بود که چون وضو می گرفت بندهای استخوانش به هم می خورد و رنگش زرد می گشت، و چون سببش را پرسیدند فرمود:

هر کس که در پیشگاه پروردگار بزرگ می ایستد باید این گونه باشد که بندهایش به هم بخورد و رنگش زرد شود. و چون بر در مسجد می رسید، سرش را بلند کرده و می گفت:

خدایا میهمانت بر در خانه توست، ای نیکوکار! بدکار به درب خانه ات آمده، پس از زشتیهایی که نزد من است به خوبی هایی که نزد تو است درگذر، ای بزرگوار!) و از کتاب فائق زمخشری روایت کرده که گوید:

رسم امام حسن علیه السلام چنان بود که چون از نماز صبح فارغ می شد با کسی سخن نمی گفت تا آفتاب طلوع کند ... و آن حضرت بیست و پنج بار پیاده حج به جای آورد ... و اموال خود را دو بار با خدا تقسیم کرد ... (یعنی نصف آن را در راه خدا به فقرا داد ...) (4)

و از حلیه الاولیاء ابی نعیم نقل کرده که به سندش از امام باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود:

قال الحسن: انی لاستحیی من ربی ان القاه و لم امش الی بیته فمشی عشرین مره من المدینه علی رجلیه.

و فی کتابه بالاسناد عن شهاب بن عامر: ان الحسن بن علی علیه السلام قاسم الله تعالی ماله مرتین حتی تصدق بفرد

نعله،.

و فی کتابه بالاسناد عن ابی نجیح ان الحسن بن علی علیه السلام حج ماشیا و قسم ماله نصفین.

و فی کتابه بالاسناد عن علی بن جذعان قال:

خرج الحسن بن علی من ماله مرتین و قاسم الله ماله ثلاث مرات حتی ان کان لیعطی نعلا و یمسک نعلا و یعطی خفا و یمسک خفا.

و روی عبد الله بن عمر عن ابن عباس قال:

لما اصیب معاویه قال:

ما آسی علی شی ء الا علی ان احج ماشیا، و لقد حج الحسن بن علی خمسا و عشرین حجه ماشیا و ان النجایب لتقاد معه و قد قاسم الله ماله مرتین حتی ان کان لیعطی النعل و یمسک النعل و یعطی الخف و یمسک الخف.

(من از خدا شرم دارم که دیدارش کنم و پیاده به خانه اش نرفته باشم.

و به همین خاطر بیست بار پیاده از مدینه به حج رفت. و به سند خود از شهاب بن عامر روایت کرده که حسن بن علی علیه السلام دو بار همه مالش را با خدا تقسیم کرده و دو نصف کرد، حتی نعلین خود را ... و به سند خود از علی بن جذعان روایت کرده که گوید:

حسن بن علی علیه السلام دو بار همه مال خود را در راه خدا داد و سه بار هم تقسیم کرد، نصف برای خود و نصف را در راه خدا داد ...)

تواضع و فروتنی آن حضرت

ابن شهرآشوب در مناقب و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران به سند خود روایت کرده اند که امام حسن بن علی علیه السلام بر جمعی از فقرا (5) عبور کرد که روی زمین نشسته و تکه های نانی در پیش روی خود گذارده

و می خوردند، و چون آن حضرت را دیدند تعارف کرده گفتند:

هلم یابن بنت رسول الله الی الغداء! (ای پسر دختر رسول خدا بفرما! به صبحانه!) امام علیه السلام پیاده شد و این آیه را خواند: ان الله لا یحب المستکبرین (به راستی که خدا مستکبران را دوست نمی دارد!) و سپس شروع کرد به خوردن غذای آنان و چون سیر شدند امام علیه السلام آنها را به مهمانی خود دعوت کرد و از آنها پذیرایی و اطعام کرده و جامه نیز بر تن آنها پوشانید، و چون فراغت یافت فرمود:

الفضل لهم (6) لانهم لم یجدوا غیر ما اطعمونی، و نحن نجد اکثر منه (7)

(با همه اینها فضیلت و برتری از آنهاست، زیرا آنها بغیر از آنچه ما را بدان پذیرایی و اطعام کردند چیز دیگری نداشتند، ولی ما بیش از آنچه دادیم باز هم داریم!) ملا محمد باقر مجلسی (ره) در بحار الانوار از برخی کتابهای مناقب معتبره به سندش از مردی به نام نجیح روایت کرده که گوید:

حسن بن علی علیه السلام را دیدم که غذا می خورد و سگی نیز در پیش روی او بود که آن حضرت هر لقمه ای که می خورد لقمه دیگری همانند آن را به آن سگ می داد.

من که آن منظره را دیدم به آن حضرت عرض کردم: اجازه می دهی من این سگ را با سنگ بزنم و از سر سفره شما دور کنم؟ در جواب من فرمود:

دعه انی لا ستحیی من الله عز و جل ان یکون ذو روح ینظر فی وجهی و انا آکل ثم لا اطعمه ! (او را بحال خود واگذار که من از

خدای عز و جل شرم دارم که حیوان روح داری در روی من نگاه کند و من چیزی بخورم و به او نخورانم !) (8)

سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء روایت کرده که هنگامی امام حسن علیه السلام در مکان نشسته بود و چون خواست از آنجا برود فقیری وارد شد، امام علیه السلام به آن مرد فقیر خوش آمد گفته و با او ملاطفت کرد و سپس به او فرمود:

انک جلست علی حین قیام منا افتاذن بالانصراف ؟ ای مرد تو وقتی نشستی که ما برای رفتن برخاستیم، آیا اجازه رفتن به من می دهی؟) مرد فقیر عرض کرد:

نعم یابن رسول الله (آری ای پسر رسول خدا) (9)

انس با قرآن و خوف و خشیت آن حضرت

از کتاب سیر اعلام النبلاء ذهبی - یکی از دانشمندان اهل سنت - از ام موسی روایت شده که گفته: رسم امام حسن بن علی علیه السلام آن بود که چون به بستر خواب می رفت، سوره کهف را می خواند و می خوابید. (10)

و زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده که حسن بن علی چنان بود که چون از وضوی نماز فارغ می شد رنگش تغییر می کرد و می فرمود:

حق علی من اراد ان یدخل علی ذی العرش ان یتغیر لونه (11)

شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سندش از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

چون هنگام شهادت امام حسن علیه السلام رسید، گریست ! به آن حضرت عرض شد:

چگونه می گریی با اینکه مقام شما نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگونه است؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شما آن سخنان را فرمود؟ (12) و بیست مرتبه پیاده

حج به جای آورده ای؟ و سه بار مال خود را با خدا تقسیم کرده ای؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

انما ابکی لخصلتین: لهول المطلع و فراق الاحبه (13)

(من به دو جهت می گریم یکی برای دهشت از روز قیامت و دیگری برای فراق دوستان!) و در روایت دیگری از طریق اهل سنت آمده که چون برادرش حسین علیه السلام سبب گریه آن حضرت را پرسید در پاسخ فرمود:

یا اخی ما جزعی الا انی ادخل فی امر لم ادخل فی مثله و اری خلقا من خلق الله لم ار مثلهم قط (14)

(برادر جان بی تابی من نیست جز برای آنکه در چیزی درآیم که همانندش را ندیده و داخل نشده ام، و خلقی از خلقهای خدا را می بینم که همانندشان را ندیده ام.) و در حدیث دیگری است که فرمود:

انی اقدم علی امر عظیم و هول لم اقدم علی مثله قط (15)

و این اشعار را نیز ابن آشوب و دیگران در بی اعتباری دنیا و زهد در آن از آن حضرت روایت کرده اند:

قل للمقیم بغیر دار اقامه

حان الرحیل فودع الاحبابا

ان الذین لقیتهم و صحبتهم

صاروا جمیعا فی القبور ترابا

(بگو بدانکه رحل اقامت به سرای ناپایدار افکنده، زمان کوچ نزدیک شد با دوستان وداع کن. آنها که دیدار کردی و همدمشان بودی همگی در گورها به خاک تبدیل شدند.

) یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق

(ای لذت طلبان دنیای ناپایدار به راستی که جای گزیدن در سایه ناپایدار حماقت است.)

لکسره من خسیس الخبز تشبعنی

و شربه من قراح الماء تکفینی

و طره من دقیق الثوب تسترنی

حیا و ان مت تکفینی لتکفینی

(به راستی که یک تکه نان عادی مرا

سیر کند، و یک شربت آب معمولی مرا کفایت کند. و یک قطعه از پارچه نازک در زمان حیات مرا بپوشاند و اگر مردم نیز برای کفنم کفایت کند.)

در راه زیارت خانه خدا و سفر حج

چنانکه در صفحات قبل خواندید، امام حسن علیه السلام بارها پیاده به سفر حج رفت که عدد آنها را برخی بیست سفر و برخی بیست و پنج سفر ذکر کرده اند، که از آن جمله حاکم نیشابوری - از دانشمندان اهل سنت - به سندخود از عبد الله بن عبید روایت کرده که گوید:

لقد حج الحسن بن علی خمسا و عشرین حجه ماشیا و ان النجائب لتقاد معه (16)

(به راستی که حسن بن علی بیست و پنج سفر پیاده به حج رفت و مرکبهای راهوار او را بدون سوار همراهش می کشیدند.) و نظیر این روایت را بیهقی در سنن کبری و بیش از ده نفر دیگر از دانشمندان اهل سنت از عبد الله بن عبید روایت کرده اند. (17)

چنانکه در بیش از پنجاه حدیث دیگر از راویان و مؤلفان اهل سنت به سندشان از محمد بن علی و علی بن زید بن جذعان به همین مضمون روایاتی نقل شده است. (18)

و در این باره حدیث جالبی نیز در کتابهای کافی و خرائج و مناقب ابن شهرآشوب (19)

از ابی اسامه از امام صادق از پدرانش علیه السلام روایت شده که متضمن معجزه و کرامتی نیز از آن حضرت می باشد و آن حدیث این است که فرمود:

حسن بن علی علیه السلام در یکی از این سفرها، از مکه به سوی مدینه حرکت کرد و پیاده می رفت، و در اثر همان پیاده روی، پاهای آن حضرت ورم کرد و

برخی از همراهان عرض کردند:

خوب است سوار شوید تا این ورم بر طرف گردد؟ امام علیه السلام فرمود:

نه، ولی ما هنگامی که به منزلگاه می رسیم مرد سیاه چهره ای پیش ما خواهد آمد که با خود روغنی دارد و برای مداوای این ورم خوب است و شما آن روغن را از او بخرید و در خرید با او سختگیری نکنید (و چانه نزنید). برخی از همراهان و خدمتکاران عرض کردند:

سر راه ما چنین منزلی که کسی بیاید و چنین دارویی بفروشد نیست!؟ فرمود:

چرا این منزل سر راه ماست. و به دنبال این گفتگو چند میل راه رفتند که مرد سیاه چهره ای پیش روی ایشان در آمد، امام حسن علیه السلام به خدمتکار خود فرمود:

این است آن مرد سیاه (که گفتم) روغن را به قیمتی که می گوید از او بگیر، و چون نزد او رفت، مرد سیاه گفت:

این روغن را برای چه کسی می خواهی؟

پاسخ داد:

رای حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام! سیاه گفت:

مرا نزد او ببر، و چون او را نزد امام علیه السلام بردند عرض کرد:

یابن رسول الله انی مولاک لا اخذ ثمنا و لکن ادع الله ان یرزقنی ولدا سویا ذکرا یحبکم اهل البیت فانی خلفت امراتی تمخض (ای پسر رسول خدا من از دوستان شمایم که بهایی نخواهم گرفت، ولی از خدا بخواه که مرا فرزند پسری صحیح و سالم روزی کند که شما خاندان را دوست بدارد، زیرا من که آمدم زنم در حال زاییدن بود.) امام علیه السلام فرمود:

به خانه ات برو که خدای تعالی فرزند پسری سالم به تو خواهد داد. مرد سیاه فورا به خانه اش رفت و

مشاهده کرد که خداوند پسری سالم به او عنایت کرده، و آن مرد خوشحال به نزد امام حسن علیه السلام بازگشته و به آن حضرت دعا کرده و ولادت آن فرزند را اطلاع داد، و امام علیه السلام نیز روغن را به پاهای خود مالید و هنوز از آن منزل نرفته بودند که ورم پاهای آنحضرت برطرف گردید.

نمونه هایی از کرم و سخاوت امام حسن علیه السلام

درباره سخاوت امام حسن علیه السلام روایات زیاد و جالبی نقل شده که برخی از آنها را ذیلا خواهید خواند، و در حدیثی آمده که امام حسن علیه السلام هیچ گاه سائلی را رد نکرد و در برابر در خواست او نه نگفت، و چون به آن حضرت عرض شد:

چگونه است که هیچ گاه سائلی را رد نمی کنید؟

پاسخ داد:

انی لله سائل و فیه راغب و انا استحیی ان اکون سائلا و ارد سائلا و ان الله تعالی عودنی عاده، عودنی ان یفیض نعمه علی، و عودته ان افیض نعمه علی الناس، فاخشی ان قطعت العاده ان یمنعنی الماده ! (من سائل درگاه خدا و راغب در پیشگاه اویم، و من شرم دارم که خود درخواست کننده باشم و سائلی را رد کنم، و خداوند مرا به عادتی معتاد کرده، معتادم کرده که نعمتهای خود را بر من فرو ریزد، و من نیز در برابر او معتاد شده ام که نعمتش را به مردم بدهم، و ترس آن را دارم که اگر عادتم را ترک کنم اصل آن نعمت را از من دریغ دارد.) امام علیه السلام به دنبال این گفتار این دو شعر را نیز انشا فرمود:

اذا ما اتانی سائل قلت مرحبا

بمن فضله فرض علی معجل

و من فضله فضل علی

کل فاضل

و افضل ایام الفتی حین یسئل (20)

(هنگامی که سائلی نزد من آید بدو گویم:

خوش آمدی ای کسی که فضیلت او بر من فرضی است عاجل. و کسی که فضیلت او برتر است بر هر فاضل، و بهترین روزهای جوانمرد روزی است که مورد سؤال قرار گیرد، و از او چیزی درخواست شود.) این هم داستان جالبی است:

ابن کثیر از علمای اهل سنت در البدایه و النهایه روایت کرده که امام علیه السلام غلام سیاهی را دید که گرده نانی پیش خود نهاده و خودش لقمه ای از آن می خورد و لقمه دیگری را به سگی که آنجا بود می دهد. امام علیه السلام که آن منظره را دید بدو فرمود:

انگیزه تو در این کار چیست؟

پاسخ داد:

انی استحیی منه ان آکل و لا اطعمه (من از او شرم دارم که خود بخورم و به او نخورانم!) امام علیه السلام بدو فرمود:

از جای خود بر نخیز تا من بیایم! سپس به نزد مولای آن غلام رفت و او را با آن باغی که در آن زندگی می کرد از وی خریداری کرد، آنگاه آن غلام را آزاد کرده و آن باغ را نیز به او بخشید! (21)

چه نامه پر برکتی:

ابراهیم بیهقی، یکی از دانشمندان اهل سنت، در کتاب المحاسن و المساوی (22) روایت کرده که مردی نزد امام حسن علیه السلام آمده و اظهار نیازی کرد، امام علیه السلام بدو فرمود:

اذهب فاکتب حاجتک فی رقعه و ارفعها الینا نقضیها لک (برو و حاجت خود را در نامه ای بنویس و برای ما بفرست ما حاجتت را بر می آوریم!) آن مرد رفت و حاجت خود را در نامه ای نوشته

برای امام علیه السلام ارسال داشت، و آن حضرت دو برابر آنچه را خواسته بود به او عنایت فرمود. شخصی که در آنجا نشسته بود عرض کرد:

ما کان اعظم برکه الرقعه علیه یابن رسول الله ! (به راستی چه پر برکت بود این نامه برای این مرد ای پسر رسول خدا !) امام علیه السلام فرمود:

برکتها علینا اعظم حین جعلنا للمعروف اهلا، اما علمت ان المعروف ما کان ابتداءا من غیر مسئله، فاما من اعطیته بعد مسئله فانما اعطیته بما بذل لک من وجهه (برکت او زیادتر بود که ما را شایسته این کار خیر و بذل و بخشش قرار داد، مگر ندانسته ای که بخشش و خیر واقعی، آن است که بدون سؤال و درخواست باشد، و اما آنچه را پس از درخواست و مسئلت بدهی که آن را در برابر آبرویش پرداخته ای !) و چه لقمه پر برکتی: قندوزی، از نویسندگان اهل سنت، در کتاب ینابیع الموده (23)

از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که امام حسن علیه السلام به خلاء (24) رفت و لقمه نانی را در آنجا دید، پس آن را برداشت و با چوبی آن را پاک کرد و به برده اش داد، و چون بیرون آمد آن را از آن برده مطالبه کرد و برده گفت:

اکلتها یا مولای ؟ (ای آقای من، من آن را خوردم !) امام علیه السلام به او فرمود:

انت حر لوجه الله ! (تو در راه خدا آزادی !) آنگاه فرمود:

از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

من وجد لقمه فمسحها او غسلها ثم اکلها اعتقه الله تعالی من النار، فلا اکون ان استعبد رجلا اعتقه الله عز و جل

من النار. (کسی که لقمه ای را افتاده ببیند و آن را پاک کرده یا بشوید و بخورد، خدای تعالی او را از آتش دوزخ آزاد کند، و من چنان نیستم که مردی را که خدای عز و جل از آتش دوزخ آزاد کرده به بردگی خود گیرم.) و چه شاخه گل پر برکتی: زمخشری در کتاب ربیع الابرار از انس بن مالک روایت کرده که گوید:

من در خدمت حسن بن علی علیه السلام بودم که کنیزکی بیامد و شاخه گلی را به آن حضرت هدیه کرد. حسن بن علی بدو گفت:

انت حره لوجه الله (تو در راه خدا آزادی!) من که آن ماجرا را دیدم به آن حضرت عرض کردم: کنیزکی شاخه گل بی ارزشی به شما هدیه کرد و تو او را آزاد کردی؟ در پاسخ فرمود:

هکذا ادبنا الله تعالی اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها و کان احسن منها اعتاقها (25)

(اینگونه خدای تعالی ما را ادب کرده که فرمود:

وقتی تحیه ای به شما دادند، تحیتی بهتر دهید و بهتر از آن آزادی اوست.) دفع دشمنی خطرناک از مردی به وسیله امام: از کتاب العدد روایت شده که گفته اند مردی در حضور امام حسن علیه السلام ایستاده، گفت:

یابن امیر المؤمنین بالذی انعم علیک بهذه النعمه التی ما تلیها منه بشفیع منک الیه بل انعاما منه علیک، الا ما انصفتنی من خصمی فانه غشوم ظلوم، لا یوقر الشیخ الکبیر و لا یرحم الطفل الصغیر! (ای فرزندان امیر مؤمنان سوگند به آنکه این نعمت را به تو داده که واسطه ای برای آن قرار نداده، بلکه از روی انعامی که بر تو داشته آن را به تو مرحمت فرموده، که

حق مرا از دشمن بیدادگر و ستمکارم بگیری که نه احترام پیران سالمند را نگهدارد و نه بر طفل خردسال رحم کند!) امام علیه السلام که تکیه کرده بود، برخاست و سر پا نشست و به آن مرد فرمود:

این دشمن تو کیست تا من شرش را از سر تو دور کنم؟ عرض کرد:

فقر و نداری! امام علیه السلام سر خود را به زیر انداخت و لختی فکر کرد و سپس سر برداشت و به خدمتکار خود فرمود:

احضر ما عندک من موجود؟ (هر چه موجودی داری حاضر کن!) خدمتکار رفت و پنج هزار درهم آورد. امام علیه السلام فرمود:

این پول را به این مرد بده، آنگاه به وی فرمود:

بحق هذه الاقسام التی اقسمت بها علی متی اتاک خصمک جائرا الا ما اتیتنی منه متظلما (26)

(به حق همین سوگندهایی که مرا بدانها سوگند دادی که هرگاه این دشمنت برای زورگویی نزد تو آمد حتما برای گرفتن حق خود نزد من آیی!) دو نمونه از بزرگواری های امام علیه السلام: محمد بن یوسف زرندی، از دانشمندان اهل سنت، در کتاب نظم درر السمطین روایت کرده که مردی نامه ای به دست امام حسن علیه السلام داد که در آن حاجت خود را نوشته بود. امام علیه السلام بدون آنکه نامه را بخواند بدو فرمود:

حاجتک مقضیه ! (حاجتت رواست!) شخصی عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا خوب بود نامه اش را می خواندی و می دیدی حاجتش چیست و آنگاه بر طبق حاجتش پاسخ می دادی؟ امام علیه السلام پاسخی عجیب و خواندنی داد و فرمود:

اخشی ان یسئلنی الله عن ذل مقامه حتی اقرء رقعته (27) بیم آن را دارم که خدای تعالی تا بدین

مقدار که من نامه اش را می خوانم از خواری مقامش مرا مورد موآخذه قرار دهد.) علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و غزالی در کتاب احیاء العلوم و ابن شهر آشوب در مناقب و بستانی در دائره المعارف خود با مختصر اختلافی از ابو الحسن مدائنی و دیگران روایت کرده اند (28) که امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر (29) شوهر حضرت زینب علیه السلام) به قصد انجام زیارت حج خانه خدا از مدینه حرکت کردند و چون بار و بنه آنها را از پیش برده بودند، دچار گرسنگی و تشنگی شدیدی شدند و در این خلال به خیمه پیرزنی برخوردند و از او نوشیدنی خواستند! پیرزن گفت:

آب و نوشیدنی در خیمه نیست، ولی در کنار خیمه گوسفندی است که می توانید از شیر آن گوسفند استفاده کنید، آن را بدوشید و شیرش را بنوشید! آنها رفتند و شیر گوسفند را دوشیده و خوردند، و سپس از او خوراکی خواستند. زن گفت:

جز همین گوسفند مالک چیزی نیستم و چیز دیگری نزد من یافت نمی شود، یکی از شما آن را ذبح کنید تا من برای شما غذایی تهیه کنم؟ در این وقت یکی از آنها برخاست و گوسفند را ذبح کرد و پوستش را کند و آماده طبح نموده و آن زن نیز برخاسته برای ایشان غذایی تهیه کرد و آنها خوردند و لختی بیاسودند تا وقتی که گرمای هوا شکسته شد، برخاسته و آماده رفتن شدند و به آن زن گفتند:

یا امه الله نحن نفر من قریش نرید حج بیت الله الحرام فاذا رجعنا سالمین فهلمی الینا

لنکافئک علی هذا الصنع الجمیل (ای زن! ما افرادی از قریش هستیم که اراده زیارت حج بیت الله را داریم و چون سالم بازگشتیم، نزد ما بیا تا پاداش این محبت تو را بدهیم!) آنها رفتند، و چون شوهر آن زن آمد و جریان را شنید، خشمناک شده و او را سرزنش کرده، گفت:

ویحک تذبحین شاتی لاقوام لا تعرفینهم ثم تقولین: نفر من قریش ؟! (وای بر تو! گوسفند مرا برای مردمانی که نمی شناسی سر می بری، آنگاه به من می گویی:

افرادی از قریش بودند؟!) این جریان گذشت و پس از مدتی، فقر و نیاز، آن پیرزن و شوهرش را، ناچار به شهر مدینه کشانید و چون سرمایه و کسب و کاری نداشتند به جمع آوری سرگین و پشگل مشغول شده و از این طریق امرار معاش کرده و زندگی خود را می گذراندند.

در یکی از روزها پیرزن عبورش بر در خانه امام حسن علیه السلام افتاد و در حالی که امام علیه السلام بر در خانه بود از آنجا گذشت و چون آن حضرت او را دید شناخت، ولی پیرزن امام را نشناخت.

در این وقت امام حسن علیه السلام به غلامش دستور داد به دنبال آن پیرزن برود و او را به نزد وی بیاورد. غلام برفت و او را بازگرداند و امام حسن علیه السلام بدو فرمود:

آیا مرا می شناسی؟ گفت:

نه! فرمود:

من همان مهمان تو در فلان روز هستم! پیرزن گفت:

پدر و مادرم بقربانت! امام حسن علیه السلام دستور داد هزار گوسفند برای او خریداری کردند و با هزار دینار پول همه را به او داد، و به دنبال آن نیز وی را به

نزد برادرش حسین علیه السلام فرستاد. امام حسین علیه السلام از آن زن پرسید:

برادرم حسن چه مقدار بتو داد؟ عرض کرد:

هزار گوسفند و هزار دینار! امام حسین علیه السلام نیز دستور داد همان مقدار گوسفند و همان مقدار پول به آن پیرزن دادند، و سپس او را به همراه غلام خود به نزد عبد الله بن جعفر فرستاد، و عبد الله از آن پیرزن پرسید:

حسن و حسین علیه السلام چقدر بتو دادند؟

پاسخ داد:

دو هزار گوسفند و دو هزار دینار! عبد الله دستور داد:

دو هزار گوسفند و دو هزار دینار به او دادند! و به او گفت:

اگر از آغاز به نزد من آمده بودی، من آن دو را به رنج و تعب می انداختم! (30)

و در کشف الغمه اربلی آمده که گوید:

این قصه در کتابها و داستانهای ائمه اطهار علیه السلام مشهور است، و در روایت دیگری که از طریقی دیگر نقل شده اینگونه است که مرد دیگری نیز به همراه آنان بود و آن زن در آغاز نزد عبد الله بن جعفر رفت و عبد الله بدو گفت:

ابدئی بسیدی الحسن و الحسین (به آقایان من حسن و حسین آغاز کن!) و چون به نزد امام حسن علیه السلام رفت آن حضرت یکصد شتر به او داد و امام حسین علیه السلام نیز یکهزار گوسفند به او عنایت فرمود و چون به نزد عبد الله بن جعفر بازگشت و داستان خود را باز گفت، عبد الله بدو گفت:

دو سرور من کار شتر و گوسفند را انجام دادند (و خیال مرا از این بابت آسوده کردند) و سپس دستور داد هزار دینار به او پرداخت کردند ...!

در اینجا پیرزن به نزد آن مردی که از مردم مدینه بود و در آن سفر همراه آن سه بزرگوار بود رفت، و چون ماجرا را برای آن مرد باز گفت، وی بدان زن گفت:

انا لا اجاری اولئک الاجواد فی مدی، و لا ابلغ عشر عشیرهم فی الندی، و لکن اعطیک شیئا من دقیق و زبیب ... (من هرگز به پای این سخاوتمندان بی بدل در جود نمی رسم و به یک دهم آنها نیز در بخشش نخواهم رسید، ولی مختصری آرد و کشمش به تو می دهم!) و به دنبال این ماجرا آن پیرزن آنها را گرفت و به دیار خود بازگشت. (31) چه کسی همانند این جوانمردان است؟ از کتاب خصال شیخ صدوق (ره) روایت شده که مردی نزد عثمان بن عفان رفت و از او - که بر درب مسجد نشسته بود – درخواست بخششی کرد، عثمان دستور داد پنج درهم به او بدهند.

آن مرد گفت:

این مقدار دردی را از من دوا نمی کند، پس مرا به شخصی راهنمایی کن که حاجتم را برآورده سازد! عثمان به گوشه ای از مسجد که امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر در آنجا نشسته بودند، اشاره کرده گفت:

دونک هؤلاء الفتیه ! (به نزد این جوانمردان برو!) آن مرد نیز متوجه آنها شده و حاجت خود را به ایشان معروض داشت! حسنین علیه السلام به آن مرد رو کرده گفتند:

ان المسئله لا تحل الا فی احدی ثلاث، دم مفجع، او دین مقرح، او فقر مدقع ففی ایها تسئل (سؤال جز در یکی از سه چیز جایز نیست: خونی فاجعه آمیز، یا بدهکاری دردآور

و جانسوز، یا فقری که انسان را خاکستر نشین کند، اکنون بگو: تو در کدامیک از این سه مورد سؤال می کنی؟)

پاسخ داد:

در یکی از همین سه مورد است! در اینجا امام حسن علیه السلام دستور داده پنجاه دینار به او بدهند، و امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار! آن مرد پولها را گرفت و از نزد ایشان رفت و عبورش به عثمان افتاد، عثمان از او پرسید:

چه کردی؟ و آن مرد داستان خود و کرم و بزرگواری حسنین علیه السلام و عبد الله بن جعفر را برای او بازگو کرد و عثمان که دچار شگفتی شده بود گفت:

من لک بمثل هوءلاء الفتیه؟! اولئک فطموا العلم فطما، و حازوا الخیر و الحکمه (32)

(چه کسی همانند این جوانمردان است، اینان از پستان علم و دانش شیر خورده و خیر و حکمت را نزد خود گرد آورده اند.) نگارنده گوید:

نظیر این روایت از عیون الاخبار ابن قتیبه نیز نقل شده، با چند تفاوت:

اول - آنکه به جای عثمان، عبد الله بن عمر ذکر شده.

دوم - آنکه امام حسن علیه السلام بدو فرمود:

ان المسئله لا تصلح الا فی دین فادح، او فقر مدقع، او حماله مفظعه (سؤال شایسته نیست جز در بدهکاری سنگین، یا فقری که به خاک مذلت نشاند، یا خونبهایی و یا بدهکاری که انسان را درمانده سازد؟) و آن مرد در پاسخ گفت:

یکی از همین سه چیز است.

سوم - اینکه در نقل مزبور آمده که امام حسن علیه السلام یکصد دینار به او داد و امام حسین علیه السلام نود و نه دینار به او

پرداخت کرد، چون خوش نداشت که در بخشش و عطا همانند برادرش حسن علیه السلام عمل کرده باشد.

و تفاوت چهارم - آنکه در این روایت نامی از عبد الله بن جعفر ذکر نشده است. (32)

زهد امام حسن علیه السلام

در اثبات زهد امام حسن علیه السلام همین مقدار کافی است که به خاطر حفظ خون مسلمانان از زمامداری و حکومت - که حق مسلم او بود، به شرحی که خواندید - چشم پوشی نموده، آن را واگذار کرد ... و از شیخ صدوق (ره) نقل شده که درباره زهد امام حسن علیه السلام کتاب جداگانه ای نوشته و آن را زهد الحسن نامیده است ... و نویسندگان و ارباب تراجم اجماع دارند که حسن بن علی علیه السلام پس از جدش رسول خدا و پدرش علی علیه السلام از همه مردم زاهدتر بوده ... (34)

و این داستان را نیز از تاریخ ابن عساکر نقل کرده اند که از شخصی به نام مدرک بن زیاد روایت کرده که گوید:

ما در باغهای ابن عباس بودیم که امام حسن و امام حسین علیه السلام و پسران عباس وارد شدند و مقداری در آن باغها گردش کردند، سپس در کنار یکی از جوی های آن نشستند، آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود:

یا مدرک هل عندک غذاء؟ (ای مدرک آیا غذایی داری؟) عرض کردم: آری، و به دنبال آن قرص نانی با قدری نمک و دو شاخه سبزی نزد آن حضرت بردم، و امام علیه السلام آن را خورده و فرمود:

یا مدرک ما اطیب هذا؟ (ای مدرک چه غذای خوبی!) پس از آن غذایی در نهایت خوبی آوردند، و امام علیه السلام متوجه مدرک شده و به او

دستور داد غلامان را جمع کند و آن غذا را نزد آنها بگذارد.

مدرک غلامان را جمع آوری کرد و آنها از آن غذا خوردند، ولی امام علیه السلام چیزی از آن نخورد.

مدرک عرض کرد:

چرا از غذا نمی خورید؟ امام علیه السلام فرمود:

ان ذاک الطعام احب عندی (به راستی که من همان غذا را بیشتر دوست دارم.) (35)

مکارم اخلاق و سیره های عملی امام علیه السلام

مسئله اخلاق از مسائل مهمی است که دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی درباره آن کتابها نوشته و قلم فرسایی ها کرده اند تا جایی که برخی از علمای علم الاجتماع آن را هدف خلقت، و آخرین مرحله کمال انسانیت دانسته اند با این بیان که گفته اند:

ملتهای گذشته در آغاز خلقت با نیروی بدنی خود، بر یکدیگر برتری می جستند، و پس از آنکه جامعه بشریت آن مرحله و دوران اولیه را پشت سر گذارد و ارتقا یافت، علم و دانش معیار برتری انسانها گردید، و چون به حد اعلای ارتقا و مقام والای انسانی رسید، وسیله برتری آنها اخلاق گردید، و با این بیان، اخلاق مرحله نهایی کمال انسان و علت غائی خلقت اوست.

و از این سخن که بگذریم در آیات قرآن و روایت اسلامی نیز شواهدی بر این مطلب می توان یافت و اهمیت اخلاق تا بدان درجه و پایه است که علت بعثت اشرف انبیا و خاتم پیغمبران را همان تزکیه انسانها و تعلیم حکمت و فرزانگی آنها، و اکمال مکارم اخلاق ذکر فرموده، که آیه کریمه: لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه ... (36) و حدیث شریف نبوی: انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (37) را

می توان نمونه ای از این آیات و روایات دانست.

و جالب این است که مکارم اخلاق را خود آن بزرگوار در حدیثی به اینگونه تفسیر کرده و فرموده است:

یا علی ثلاث من مکارم الاخلاق: تعطی من حرمک، و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک (ای علی سه چیز از مکارم اخلاق است:

دهش و عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده و بپیوندی به کسی که از تو بریده، و در گذری از کسی که به تو ستم کرده!) و البته دامنه بحث در اینجا وسیع و گسترده است و کتاب ما - که یک کتاب تاریخی است - گنجایش این بحث را ندارد، و ما از زندگانی امام حسن علیه السلام برای شما نمونه هایی از این گذشتها و مکارم اخلاق را در آغاز این بخش نقل کردیم (38)

و ذیلا نیز نمونه های دیگری را از نظر شما گذرانده و به دنبال گفتار تاریخی خود باز می گردیم.

احسان در برابر آزار دیگران: همان گونه که در روایت خواندید، منظور از مکارم اخلاق آن اعمالی است که از نظر اخلاقی فوق العادگی داشته باشد، چون برخی از کارها و اخلاقیات انسان است که به طور عادی برای عموم مردم عادی است مثل آنکه کسی به شما نیکی و احسان کند و شما نیز در برابر به او احسان و نیکی کنید، که این یک امر عادی و طبیعی است، و خلاف این کار غیر طبیعی است که قرآن کریم نیز آن را به عنوان یک اصل طبیعی عنوان کرده و می فرماید:

هل جزاء الاحسان الا الاحسان (39)

اما اگر کسی توانست تا این حد خود را کنترل کند

و این اندازه بر نفس خود مسلط گردد که بدی و ظلم را با احسان و نیکی مقابله کند، این کار از نظر اخلاقی یک کار فوق العاده است که هر کس نمی تواند چنین کاری را انجام دهد ... و به قول شاعر می گوید:

بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی احسن الی من اساء! مرحوم شهید آیت الله استاد مطهری کتابی دارد به نام فلسفه اخلاق که مانند کتابهای دیگر آن استاد بزرگوار، از تحقیق و عمق بسیاری برخوردار و کتاب بسیار نفیسی است، ایشان در آن کتاب تحقیق جالبی در این باره دارد و پس از آنکه قسمتی از دعای مکارم الاخلاق صحیفه سجادیه را در این باره نقل کرده که دعا کننده گوید:

اللهم صل علی محمد و آل محمد و سددنی - لان اعارض من غشنی بالنصح .

(پروردگارا، درود فرست بر محمد و آل محمد و به من توفیق ده که معارضه کنم به صیحت با آن کسانی که با من بظاهر دوستی می کنند، ولی در واقع می خواهند با من بدی و دغلی کنند.) و اجزی من هجرنی بالبر (خدایا، به من توفیق ده که جزا بدهم آن کسانی را که مرا رها کرده اند و سراغ من نمی آیند به احسان و نیکی ها.) و اثیب من حرمنی بالبذل (خدایا، به من توفیق ده که پاداش بدهم آن کسانی را که مرا محروم کرده اند به اینکه من به آنها بخشش کنم.) و اکافئ من قطعنی بالصله (خدایا، به من توفیق ده که مکافات کنم هر کس که با من قطع صله رحم یا قطع صله مودت می کند مکافات من این باشد که

من پیوند کنم.) و اخالف من اغتابنی الی حسن الذکر (خدایا، به من توفیق ده که مخالفت کنم با آن کسانی که از من غیبت می کنند و پشت سر من از من بدگویی می کنند و اینکه پشت سر آنها همیشه نیکی آنها را بگویم.) و ان اشکر الحسنه و اغضی عن السیئه (خدایا، به من توفیق ده که نیکی های مردم را سپاسگزار باشم و از بدی های مردم چشم بپوشم.) (40)

سپس از خواجه عبد الله انصاری که مرد عارف و وارسته ای بوده، این جمله را نقل کرده که گفته است:

بدی را بدی کردن سگساری است، نیکی را نیکی کردن خر کاری است، بدی را نیکی کردن کار خواجه عبد الله انصاری است. (41)

و سپس اشعاری از دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که می فرماید:

و ذی سفه یواجهنی بجهل

و اکره ان اکون له مجیبا

زید سفاهه و ازید حلما

کعود، زاده الاحراق طیبا

(شخص سفیهی از روی جهل با من مواجه می شود، ولی من از پاسخ او کراهت دارم. او بر جهالت و سفاهت خود می افزاید و من بر حلم خود، همانند آن عودی که سوزاندنش عطر آن را زیادتر می کند.) و در جای دیگر فرمود:

و لقد امر علی اللئیم یسبنی

فمضیت ثمه قلت ما یعنینی

(من بر شخص پست و لئیم می گذرم که مرا دشنام می دهد و من از نزد او گذشته و می گویم من مقصودش نبودم.) اکنون در زندگانی امام حسن علیه السلام نمونه این مکارم اخلاق را بخوانید:

1. موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مقتل الحسین علیه السلام روایت کرده که امام حسن علیه السلام گوسفندی داشت که

بدان علاقه داشت، روزی مشاهده کرد که پای آن گوسفند شکسته شده، به غلامش فرمود:

چه کسی پای این گوسفند را شکسته؟

پاسخ داد:

من ! فرمود:

چرا؟ گفت:

می خواستم تا شما را غمگین کنم ! امام علیه السلام فرمود:

اما من تو را خوشحال خواهم کرد، و تو در راه خدا آزادی ! و در روایت دیگری است که فرمود:

لا غمن من امرک بغمی (من نیز غمگین می کنم آن کسی را که به تو دستور داده تا مرا غمگین کنی - یعنی شیطان) و به دنبال آن او را آزاد کرد. (42)

پی نوشت ها

1. در این باره داستان جالبی - که عنوان معجزه نیز داشته - از یک مرد سیاه پوست نقل شده که انشاء الله تعالی در صفحات آینده خواهید خواند.

2. بحار الانوار، ج 43، ص 331.

3. مناقب آل ابیطالب، ج 4، ص 7.

4. و در پاره ای از روایات مانند روایت کشف الغمه از علی بن زید بن جذعان روایت شده که گوید:

خرج الحسن بن علی من ماله مرتین و قاسم الله ثلاث مرات (دو بار از مال خود بیرون آمد (یعنی هر چه داشت همه را در راه خدا داد) و سه بار هم با خدا تقسیم کرد

یعنی نصف آن را در راه خدا داد ...) (بحار، ج 43، ص 349).

5. و در نقل ابن ابی الحدید و ابن قشیری صبیان (یعنی کودکان) به جای فقرا ذکر شده.

6. و در نقل ابن قشیری است که فرمود:

الید لهم که در معنی چندان فرقی ندارد.

7. بحار الانوار، ج 43، ص 352 و ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 114.

8. بحار الانوار، ج 43، ص 352، مقتل الحسین موفق ابن احمد، ص 102.

9. تاریخ

الخلفاء سیوطی، ص 73.

10. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 114.

11. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 112 و نظیر این حدیث در صفحات قبل نیز از مناقب نقل شده بود.

12. ظاهرا منظور امثال حدیث ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه و نظیر آن است که در بخشهای قبل بتفصیل ذکر شده است.

13. بحار الانوار، ج 43، ص 332، امالی مجلسی، ص 39، کشف الغمه، ص 167.

14. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 174.

15. بحار الانوار، ج 44، ص 154.

16. مستدرک حاکم، ج 3، ص 169.

17 و 18. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 123.

19. بحار الانوار، ج 43، ص 324 و مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 7.

20. نقل از کنز المدفون سیوطی، (چاپ بولاق)، ص 234 و نور الابصار شبلنجی، ص 111.

21. البدایه و النهایه، (چاپ مصر)، ج 8، ص 38.

22. المحاسن و المساوی، (چاپ بیروت)، ص 55.

23. ینابیع الموده (چاپ اسلامبول)، ص 225.

24. ممکن است منظور بیت الخلاء باشد، و احتمال نیز دارد که منظور جایگاهی خلوت باشد.

25. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 149.

26. بحار الانوار، ج 43، ص 350.

27. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 141.

28. بحار الانوار، ج 43، صص 348 - 341 و حیاه الامام الحسن علیه السلام، ج 1، صص 321 - 319.

29. عبد الله بن جعفر ابن ابیطالب یکی از سخاوتمندان معروف عرب و از اشراف قریش محسوب می شد.

30. یعنی با پرداخت بیش از این مقدار آن دو بزرگوار را در محذور اخلاقی و مشکل دچار می کردم.

31. بحار الانوار، ج 43، ص 349.

32. خصال صدوق، باب الثلاثه .

33. نقل از عیون الاخبار ابن

قتیبه، ج 3، ص 140.

34. حیاه الامام الحسن علیه السلام، ج 1، صص 330 - 329.

35. تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 212.

36. سوره آل عمران، آیه 164.

37. خصال صدوق، باب الثلاثه ، حدیث 121.

38. به صفحه 329 به بعد مراجعه نمایید.

39. سوره الرحمن، آیه 60.

40. صحیفه سجادیه، ص 69.

41. استاد در شرح این جمله گوید:

اگر کسی بدی کند و انسان هم در برابر او بدی کند، این سگ رفتاری است، زیرا اگر سگی، سگ دیگری را گاز بگیرد، این یکی هم او را گاز می گیرد، نیکی را نیکی کردن خر کاری است، اگر کسی به انسان نیکی کند و انسان هم در مقابل او نیکی کند این کار مهمی نیست، زیرا یک الاغ وقتی که شانه یک الاغ دیگر را می خاراند، او هم فورا شانه این یکی را می خاراند، بدی را نیکی کردن کار خواجه است.

42. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 117 و حیاه الامام الحسن علیه السلام، ج 1، ص 314.

ولادت تا شهادت پیامبر

نویسنده

کتاب: زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 31 تا 63 مؤلف: سید هاشم رسولی محلاتی

شدت علاقه رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسن و برادرش حسین علیه السلام

چنانکه گفته شد، طبق روایات مشهور، امام حسن علیه السلام در نیمه رمضان سال سوم هجرت به دنیا آمد و تا روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت (بیست و هشتم صفر سال یازدهم) هفت سال و شش ماه از عمر شریف خود را در کنار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و دامان پر مهر آن بزرگوار گذراند.

و چنانکه از روایات استفاده می شود، شاید بهترین دوران زندگی آن امام مظلوم همان چند سال بوده که از هر جهت مورد محبت افراد خانواده و بخصوص جد بزرگوار خود قرار داشته است.

و حتی از برخی روایات استفاده می شود که محبت و علاقه رسول خدا نسبت به این کودک و برادرش حسین علیه السلام از حد عادی گذشته و بیش از حد معمول بود.

ترمذی و نسائی در کتابهای صحیح خود روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در منبر سخنرانی می فرمود که حسن و حسین علیه السلام در حالی که هر دو پیراهن سرخ بر تن داشتند آمدند و هم چنان افتان و خیزان به جلو می آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله که چنان دید سخن خود را قطع کرده، از منبر به زیر آمد و آن دو را بغل کرده و پیش روی خود نهاد و فرمود:

«صدق الله اذ یقول:

«انما اموالکم و اولادکم فتنه » لقد نظرت الی هذین الصبیین و هما یمشیان و یعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی و رفعتهما» (1)

(خدا راست گفته که

می فرماید:

«جز این نیست که دارایی ها و فرزندان شما فتنه هستند.» من به این دو پسرک نگاه کردم و دیدم که راه می روند و می افتند، خودداری نتوانستم تا اینکه سخنم را قطع کرده و آن دو را برداشتم.)

و در خصوص امام حسن علیه السلام

«روی البراء بن عازب قال «رایت النبی - صلی الله علیه و آله - و الحسن علی عاتقه یقول:

اللهم انی احبه فاحبه» (2)

(براء بن عازب روایت کرده گوید:

«پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن را بر شانه خود داشت و می فرمود:

خدایا من او را دوست دارم تو هم او را دوست بدار.») زهیر بن اقمر گوید:

پس از داستان شهادت امیر المؤمنین علیه السلام هنگامی که فرزندش حسن بن علی علیه السلام سخنرانی می کرد، مردی گندم گون و بلند قامت از قبیله ازد برخاست و گفت:

«لقد رایت رسول الله واضعه فی حبوته یقول:

من احبنی فلیحبه فلیبلغ الشاهد الغائب و لولا عزمه من رسول الله صلی الله علیه و آله ما حدثتکم » (3)

(به راستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن را بر گردن خود سوار کرده بود و می فرمود:

هر کس مرا دوست دارد، باید او را دوست بدارد، هر که حاضر است این گفتار را به آنکه غایب است برساند، و اگر این دستورصریح رسول خدا نبود، من برای شما آن را نمی گفتم.) و از عایشه روایت شده که گوید:

«ان النبی - صلی الله علیه و آله - کان یاخذ حسنا فیضمه الیه ثم یقول: اللهم ان هذا ابنی و انا احبه فاحبه، و احب من یحبه» (4)

(به راستی که رسم پیغمبر صلی الله علیه و

آله چنان بود که حسن را می گرفت و به خود می چسباند، سپس می گفت:

خدایا این پسر من است و من او را دوست می دارم، پس او را دوست بدار و هر کس او را دوست می دارد دوست بدار.) و از کشف الغمه مرحوم اربلی و بیش از بیست کتاب از کتابهای اهل سنت نقل شده که ابو هریره گفته است:

من هیچ گاه حسن را ندیدم، جز آنکه اشکانم جاری شده، و جهت آن این است که روزی او را دیدم که آمد و می دوید تا اینکه در دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست.

وی دنباله حدیث را ادامه داده چنین گفت:

«... و رسول الله یفتح فمه ثم یدخل فمه و یقول:

اللهم انی احبه، و احب من یحبه - یقولها ثلاث مرات » (5)

(در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله دهان خود را باز کرده و در دهان حسن برد و می گفت:

خدایا من او را دوست دارم و هر که او را دوست می دارد نیز دوست می دارم - سه بار این سخن را گفت.)

دو گل خوشبو و ریحانه رسول خدا

و این محبت تا بدان جا رسیده بود که آن دو کودک را ریحانه (و گل خوشبوی خود) می خواند، و به این مضمون نیز روایت زیادی در کتابهای شیعه و اهل سنت آمده، مانند این حدیث که از ابو ایوب انصاری و یا سعد بن ابی وقاص[این تردید در خود حدیث است] نقل شده که گفته است:

«دخلت علی رسول الله - صلی الله علیه و آله - و الحسن و الحسین رضی الله عنهما یلعبان بین یدیه و فی

حجره، فقلت: یا رسول الله اتحبهما؟ قال:

و کیف لا احبهما و هما ریحانتای من الدنیا، اشمهما» (6)

(من به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و حسن و حسین رضی الله عنهما در کنار او و پیش روی آن حضرت بازی می کردند.

من عرض کردم: ای رسول خدا آیا ایشان را دوست داری؟ فرمود:

چگونه دوست ندارم ایشان را که آن دو، گلهای خوشبوی من از دنیا هستند، و من آن دو را می بویم.) و در حدیث دیگری که از ابو بکر نقل شده این گونه است که گوید:

«رایت الحسن و الحسین یثبان علی ظهر رسول الله و هو یصلی فیمسکهما بیده حتی یرفع صلبه و یقومان علی الارض، فلما انصرف اجلسهما فی حجره و مسح رؤسهما ثم قال:

ان ابنی هذین ریحانتای من الدنیا» (7)

(حسن و حسین را دیدم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می خواند بر پشت آن حضرت می پریدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می خواند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را با دست خود نگه می داشت تا برخیزد و پشت آن حضرت راست شده و آن دو کودک براحتی روی زمین بایستند، و چون نمازش به پایان رسید، آن دو را در دامان خود نشانید و دست بر سرشان کشید، سپس فرمود:

این دو پسر من دو گل خوشبوی من از دنیا هستند.) و در حدیث دیگری است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«الولد ریحانه، و ریحانتی الحسن و الحسین » (8)

(فرزند گل خوشبوست، و گل خوشبوی من حسن و حسین هستند.) و از ذخایر العقبای

محب الدین طبری از سعید بن راشد روایت شده که گوید:

«جاء الحسن و الحسین یسعیان الی رسول الله - صلی الله علیه و آله - فاخذ احد هما فضمه الی ابطه، و اخذ الآخر فضمه الی ابطه الاخری و قال:

هذان ریحانتای من الدنیا» (9)

(حسن و حسین آمدند و به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله می دویدند، حضرت یکی از آن دو را گرفت و در بغل خود چسبانید، و آن دیگری را گرفت و در بغل دیگر خود چسبانید و فرمود:

این دو، گلهای خوشبوی من از دنیا هستند.) و از کتاب مقتل خوارزمی از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که گوید:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که سه روز پیش از رحلت خود به علی علیه السلام می فرمود:

«سلام الله علیک ابا الریحانتین، اوصیک بریحانتی من الدنیا، فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک، فلما قبض رسول الله - صلی الله علیه و آله - قال علی علیه السلام: هذا احد رکنی الذی قال رسول الله، فلما ماتت فاطمه علیها السلام قال علی علیه السلام: هذا الثانی الذی قال لی رسول الله - صلی الله علیه و آله»

(درود بر تو ای پدر دو گل خوشبو، تو را به آن دو گل خوشبوی من از دنیا سفارش می کنم که بزودی دور کن و اساس و پایه زندگیت شکسته خواهد شد، و خداوند پس از من نگهبان تو، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، علی علیه السلام فرمود:

این بود یکی از آن دو رکن و پایه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله به

من فرمود، و چون فاطمه علیه السلام از دنیا رفت علی علیه السلام فرمود:

و این هم دومی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود.)

روایات در خصوص امام حسن علیه السلام

ذهبی در کتاب تذکره الحفاظ از ابی بکره روایت کرده که گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که هر گاه نماز می گذارد، حسن می آمد و بر پشت یا گردن آن حضرت بالا می رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با آرامی بلند می کرد که نیفتد، و این کار بارها اتفاق افتاد، و چون نماز آن حضرت تمام می شد عرض می کردند:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ما ندیدیم این کاری را که با حسن کردی با هیچ کس دیگری بکنی ! فرمود:

«انه ریحانتی من الدنیا و ان ابنی هذا سید» (10)

(آری به راستی که او گل خوشبوی من است در دنیا، و به راستی که این پسر من سید و آقاست.) یک حدیث جالب: شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی و بخاری در کتاب صحیح به سند خود از ابن ابی نعیم روایت کرده که گوید:

نزد عبد الله بن عمر بودم که مردی پیش او آمد و حکم خون پشه را از او پرسید.

ابن عمر از او سؤال کرد:

اهل کجا هستی؟

پاسخ داد:

اهل عراق ! عبد الله بن عمر گفت:

«انظروا الی هذا یسئلنی عن دم البعوضه و قد قتلوا ابن رسول الله، و سمعت رسول الله - صلی الله علیه و آله - یقول:

انهما ریحانتای من الدنیا یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام » (11)

(این مرد را بنگرید که حکم خون پشه را از من می پرسد در

صورتی که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانده و کشتند، و من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

به راستی که این دو -

یعنی حسن و حسین - دو گل خوشبوی من از دنیا هستند.) این دو حدیث را نیز بشنوید: حدیث اول: حاکم در مستدرک، و احمد بن حنبل در مسند، به سند خود از مردی به نام شداد بن هاد، روایت کرده اند که گوید:

«خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله فی احدی صلاتی العشی: الظهر او العصر و هو حامل احد ابنیه الحسن او الحسین فتقدم رسول الله صلی الله علیه و آله فوضعه عند قدمه الیمنی فسجد رسول الله صلی الله علیه و آله سجده اطالها قال ابی: فرفعت راسی من بین الناس فاذا رسول الله صلی الله علیه و آله ساجد و اذا الغلام راکب علی ظهره فعدت فسجدت فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه و آله قال الناس: یا رسول الله لقد سجدت فی صلاتک هذه سجده ما کنت تسجدها، افشی ء امرت به او کان یوحی الیک؟ قال:

کل ذلک لم یکن و لکن ابنی ارتحلنی فکرهت ان اعجله حتی یقضی حاجته » (12)

(رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام یکی از دو نماز ظهر یا عصر به نزد ما آمد و یکی از دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام را به همراه خود داشت، پس آن حضرت در جلوی صفوف ایستاد و آن دو کودک را نزد پای راست خود گذارد، سپس به سجده رفت و سجده را طولانی کرد.

راوی گوید:

پدرم گفت:

من از

میان مردم سرم را از سجده بلند کردم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سجده است و آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده، من به حال سجده برگشتم و چون نماز آن حضرت تمام شد مردم عرض کردند:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله در این نمازی که امروز خواندی سجده ای طولانی داشتی که در نمازهای دیگر نداشتی، آیا دستوری به شما در این باره رسیده بود یا وحی بر شما نازل گردید؟ فرمود:

هیچ یک از اینها نبود، بلکه پسرم بر پشت من سوار شده بود و نخواستم او را ناراحت کنم تا هر کاری که می خواهد انجام دهد.)

یک درس آموزنده

نگارنده گوید:

این حدیث و نظایر آن که در باب محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به حسنین علیه السلام پیش از این گذشت، و سوار کردن آنها بر دوش خود، و بردن آنها بر فراز منبر، و امثال آن، گذشته از اینکه حکایت از شدت علاقه و محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به آن دو بزرگوار می کند، یک درس آموزنده تربیتی هم برای مسلمانان درباره تربیت فرزند و احترام و تکریم نسبت به کودک و ایجاد شخصیت در وی از این طریق می باشد، که این خود نیاز به بحثی جداگانه دارد که باید در کتابهای آموزشی و تربیتی از آن به تفصیل بحث کرد، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان معصوم آن حضرت در این باره روایت دیگری هم نقل شده که حتی نسبت به فرزندان دیگران نیز گاهی بدین گونه رفتار می

کردند، و بزرگان را از تحقیر و اهانت کودکان نهی فرموده و باز می داشتند، که ما فقط برای تذکر این چند جمله را ذکر کرده و شما را به کتابهای مفصل دیگری که در این باره نوشته شده و جنبه های تربیتی کودک را از نظر اسلام مورد بحث قرار داده اند، راهنمایی می کنیم.

حدیث دوم محب الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی، و نیز علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از جنابذی به سندشان از ابن عباس روایت کرده اند که گوید:

«بینا نحن ذات یوم مع النبی صلی الله علیه و آله اذ اقبلت فاطمه علیه السلام تبکی:

فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: فداک ابوک، ما یبکیک؟ قالت:

ان الحسن و الحسین خرجا، و لا ادری این باتا؟

فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تبکی فان خالقهما الطف بهما منی و منک، ثم رفع یدیه، فقال:

اللهم احفظهما و سلمهما، فهبط جبرئیل، و قال:

یا محمد لا تحزن، فانهما فی حظیره بنی النجار نائمان، و قد وکل الله بهما ملکا یحفظهما، فقام النبی صلی الله علیه و آله و معه اصحابه حتی اتی الحظیره فاذا الحسن و الحسین علیهما السلام معتنقان نائمان، و اذا الملک الموکل بهما قد جعل احد جناحیه تحتهما و الآخر فوقهما، یظلهما، فاکب النبی صلی الله علیه و آله علیهما یقبلهما، حتی انتبها من نومهما، ثم جعل الحسن علی عاتقه الایمن، و الحسین علی عاتقه الایسر، فتلقاه ابوبکر، و قال:

یا رسول الله ! ناولنی احد الصبیین احمله عنک !

فقال صلی الله علیه و آله: نعم المطی مطیهما، و نعم الراکبان هما، و ابوهما خیر منهما.

حتی اتی المسجد فقام

رسول الله - صلی الله علیه و آله - علی قدمیه و هما علی عاتقیه ثم قال:

معاشر المسلمین، الا ادلکم علی خیر الناس جدا و جده؟ قالوا:

بلی یا رسول الله.

قال:

الحسن و الحسین، جدهما رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم المرسلین، و جدتهما خدیجه بنت خویلد، سیده نساء اهل الجنه.

الا ادلکم علی خیر الناس ابا و اما؟ قالوا:

بلی یا رسول الله.

قال:

الحسن و الحسین، ابوهما علی بن ابیطالب، و امهما فاطمه بنت محمد.

ثم قال صلی الله علیه و آله: الا ادلکم علی خیر الناس عما و عمه؟ قالوا:

بلی یا رسول الله.

قال:

الحسن و الحسین عمهما جعفر بن ابی طالب، و عمتهما ام هانی بنت ابی طالب.

ثم قال:

ایها الناس، الا ادلکم علی خیر الناس خالا و خاله؟ قالوا:

بلی یا رسول الله.

قال:

الحسن و الحسین، خالهما القاسم بن رسول الله، و خالتهما زینب، بنت رسول الله.

ثم قال:

اللهم انک تعلم ان الحسن و الحسین فی الجنه، و اباهما فی الجنه و امهما فی الجنه، و جدهما فی الجنه و جدتهما فی الجنه، و خالهما فی الجنه و خالتهما فی الجنه، و عمهما فی الجنه و عمتهما فی الجنه، و من احبهما فی الجنه و من ابغضهما فی النار» (13)

(روزی ما در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که ناگهان فاطمه علیه السلام در حالی که می گریست آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

پدرت به فدایت! چرا می گریی؟ عرض کرد:

حسن و حسین بیرون رفته و نمی دانم کجا آرمیده اند! رسول خدا صلی الله علیه و آله بدو فرمود:

گریه نکن که آفریدگارشان نسبت به آن دو از من و تو مهربانتر است، آنگاه دستهای خود

را بلند کرده و گفت:

بار خدایا آن دو را نگهداری کن و سالم بدار.

در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت:

ای محمد محزون مباش که آن دو در باغ بنی النجار خوابیده اند و خداوند فرشته ای را بر ایشان موکل ساخته تا ایشان را نگهبانی کند.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که اصحاب و یاران همراه آن حضرت بودند برخاسته به باغ بنی النجار آمدند و حسن و حسین را در حالی که دست به گردن یکدیگر انداخته و در خواب بودند مشاهده کردند، و فرشته ای که موکل بر ایشان بود یک بال خود را زیر ایشان و بال دیگر را بر سر ایشان گشوده و آنها را سایه می کرد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را روی آن دو انداخته آنها را می بوسید تا وقتی که از خواب بیدار شدند، سپس حسن را بر دوش راست خود و حسین را بر دوش چپ خود سوار کرد.

پس ابوبکر آن حضرت را دیدار کرده، عرض کرد:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از این دو کودک را به من بدهید تا در آوردن آن دو به شما کمک نمایم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مرکب این دو مرکب خوبی است، و سواران هم سواران خوبی هستند، و پدرشان بهتر از آن دوست.

پس همچنان آمد تا به مسجد رسید، سپس همان گونه که آن دو کودک روی شانه های آن حضرت بودند، سر پا ایستاد و فرمود:

ای گروه مسلمانان! آیا شما را به کسی که جد و جده اش بهترین مردم هستند راهنمایی نکنم؟ عرض کردند:

چرا

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! فرمود:

حسن و حسین هستند، که جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران مرسل، و جده شان خدیجه دختر خویلد سیده زنان بهشت است.

آیا شما را راهنمایی نکنم به کسی که پدر و مادرش بهترین مردم اند؟ عرض کردند:

چرا ای رسول خدا ! فرمود:

حسن و حسین که پدرشان علی بن ابیطالب و مادرشان فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است.

سپس فرمود:

آیا شما را راهنمایی نکنم به کسی که عمو و عمه شان بهترین مردم هستند؟ عرض کردند:

چرا ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! فرمود:

حسن و حسین هستند که عموشان جعفر بن ابیطالب و عمه شان ام هانی دختر ابیطالب است.

سپس فرمود:

ای مردم آیا شما را راهنمایی نکنم به کسی که دایی و خاله شان بهترین هستند؟ عرض کردند:

چرا ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! فرمود:

حسن و حسین، که داییشان قاسم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاله شان زینب دختر رسول خدایند.

سپس فرمود:

بار خدایا تو می دانی که حسن و حسین در بهشت هستند، و پدرشان در بهشت و مادرشان در بهشت و جدشان در بهشت و جده شان در بهشت و

داییشان در بهشت و خاله شان در بهشت، و عمویشان در بهشت و عمه شان در بهشت هستند.

و هر کس ایشان را دوست دارد در بهشت است و هر کس دشمنشان دارد در جهنم است.

و از جمله خاطرات آن حضرت با جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در کودکی حدیثی است که علامه مجلسی (ره) از کتاب بشاره المصطفی نقل کرده که به سندش از یعلی بن مره روایت کرده، گوید:

رسول خدا

صلی الله علیه و آله را به غذایی دعوت کرده بودند و ما در خدمت آن بزرگوار برای صرف غذا می رفتیم که ناگاه حسن را دیدیم که در کوچه بازی می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را دید در جلوی مردم دوید و دست خود را گشود تا آن کودک را بگیرد و کودک نیز از این طرف و آن طرف می گریخت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله را می خنداند تا اینکه کودک را گرفت و یک دست خود را بر چانه حسن گذارد و دست دیگر را بر بالای سر او نهاد آنگاه صورتش را نزدیک صورت کودک برده و او را بوسید، آنگاه فرمود:

«حسن منی و انا منه احب الله من احبه ...» (14)

(حسن از من است و من از اویم، خدا دوست دارد هر کس که او را دوست دارد ...) و از کتاب لفتوانی - از علمای اهل سنت - روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندش حسن را طلبید و آن کودک در حالی که گردن بندی از گل میخک در گردنش بود به نزد آن حضرت آمد، و راوی حدیث گوید:

من گمان کردم مادرش او را نگهداشته بود تا آن گردن بند را به گردنش بیندازد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آغوش خود را برای گرفتن آن کودک باز کرد و کودک نیز آغوش خود را باز کرد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در بر گرفت سه بار فرمود:

«اللهم انی احبه فاحبه و احب من احبه - ثلاث مرات »

(15)

(خدایا من او را دوست دارم پس تو هم او را دوست بدار و دوست دار هر کس که او را دوست دارد.) و نیز راویان اهل سنت از امام باقر علیه السلام روایت کرده اند که هنگامی حسن علیه السلام تشنه شد و تشنگی او سخت گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله آبی طلبید ولی فراهم نشد ... «فاعطاه لسانه فمصه حتی روی » پس رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان خود را به حسن داد و او زبان آن حضرت را مکید تا سیراب شد. (16)

رسول خدا حسن را می بوسید و می بویید حاکم نیشابوری در مستدرک به سند خود از عروه نقل کرده که گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندش حسن را بوسید و به سینه چسبانید و او را می بویید و مردی از انصار مدینه نزد آن حضرت بود، آن مرد انصاری که این ماجرا را دید، گفت:

من پسری دارم که به حد بلوغ رسیده و تا کنون هیچ گاه او را نبوسیده ام ! »

فقال رسول الله: ارایت ان کان الله نزع الرحمه من قلبک فما ذنبی؟»

(رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر خداوند رحم را از دل تو گرفته، گناه من چیست؟) (17)

و در روایت دیگری که بخاری از ابو هریره در کتاب الادب المفرد روایت کرده، این گونه است:

«قبل رسول الله حسن بن علی و عنده الاقرع بن حابس التمیمی جالس

فقال الاقرع: ان لی عشره من الولد ما قبلت منهم احدا؟ فنظر الیه رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال:

من لا یرحم لا یرحم » (18)

(رسول خدا صلی الله علیه و

آله در حالی که اقرع بن جالس تمیمی - یکی از سران قریش - نزد او نشسته بود (فرزندش) حسن بن علی را بوسید، اقرع که آن منظره را دید گفت:

من ده فرزند دارم و تاکنون یکی از آنها را نبوسیده ام! رسول خدا صلی الله علیه و آله که این سخن را شنید رو بدو کرده فرمود:

هر کس رحم نکند مورد ترحم (خدا) واقع نشود!) و در مناقب ابن شهر آشوب است که در روایت حفص فراء این گونه است که:

«فغضب رسول الله حتی التمع لونه و قال للرجل: ان کان قد نزع الرحمه من قلبک فما اصنع بک؟ من لم یرحم صغیرنا و یعزز کبیرنا فلیس منا» (19)

(در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله غضب کرد، به گونه ای که رنگ مبارکش دگرگون شد و به آن مرد فرمود:

اگر مهر و محبت از دل تو گرفته شده من باتو چه کنم؟ کسی که به کوچک ما رحم نکند و بزرگ ما را محترم نشمارد از ما نیست.) روایتی که درباره حسنین علیه السلام آمده است ترمذی در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده که گوید:

«سئل رسول الله - صلی الله علیه و آله - ای اهل بیتک احب الیک؟ قال:

الحسن و الحسین و کان یقول لفاطمه: ادعی ابنی، فیشمهما و یضمهما الیه » (20)

(از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند:

کدام یک از خاندانتان نزد شما محبوبتر هستند؟ فرمود حسن و حسین، و رسم آن حضرت این بود که به فاطمه می فرمود:

دو پسرم را نزد من بخوان، پس آن دو را می بویید و به خود می چسبانید.) چه خوب

سوارانی و چه خوب مرکبی؟ زرندی در کتاب نظم درر السمطین از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و حسن بر شانه راست آن حضرت و حسین بر شانه چپ آن حضرت سوار بودند، عمر که چنان دید عرض کرد:

«نعم المطیه لهما انت یا رسول الله؟ قال رسول الله: و نعم الراکبان هما» (21)

(چه خوب مرکبی هستی شما برای این دو، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود:

و چه خوب سوارانی هستند آن دو!) نگارنده گوید:

به این مضمون و با مختصر اختلافی روایت بسیاری در کتابهای شیعه و اهل سنت آمده (22)

و سید حمیری نیز این مضمون را به نظم در آورده و گفته است:

اتی حسنا و الحسین الرسول و قد برزا ضحوه یلعبان فضمهما و تغذاهما و کانا لدیه بذاک المکان و مرا و تحتهما منکباه فنعم المطیه و الراکبان

و درباره خصوص امام حسن علیه السلام نیز آمده است حاکم در مستدرک به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد ما آمد در حالی که حسن بن علی را بر گردن خود سوار کرده بود، در این وقت مردی آن منظره را دید و به حسن بن علی گفت:

«نعم المرکب رکبت یا غلام؟ قال:

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: و نعم الراکب هو»! (ای پسرک! خوب مرکبی سوار شده ای؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود:

و او نیز سوار خوبی است!) و به دنبال

آن گفته: این حدیثی است که سندهای آن صحیح و درست است (23)

ارثی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسنین علیه السلام عطا فرمود هیتمی در مجمع الزوائد از ابی رافع روایت کرده که گوید:

فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را در هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله - همان بیماری که منجر به رحلت آن بزرگوار گردید - نزد آن حضرت آورد و عرض کرد:

«هذان ابناک فورثهما شیئا.»

(این دو پسران تو هستند به آن دو چیزی به ارث عطا فرما!) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«اما الحسن فله ثباتی و سوددی، و اما الحسین فان له حزامتی و جودی » (24)

(اما به حسن ثبات و سیادت خود را بخشیدم، و اما به حسین دوراندیشی و انضباط و جود و بخشش را دادم.) و در ربیع الابرار زمخشری این گونه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن را در بر گرفت و او را بوسیده روی زانوی راست خود نشانید و فرمود:

«اما ابنی هذا فنحلته خلقی و هیبتی »

(اما این پسرم را خوی خود و هیبتم را به او بخشیدم.) و آنگاه حسین را در بر گرفت و بوسید و روی زانوی چپ خود نشانید و فرمود:

«نحلته شجاعتی و جودی » (25)

(و به او نیز شجاعت وجود و سخاوت خود را بخشیدم) و در کنز العمال این گونه است که فرمود:

«اما الحسن فله هیبتی و سؤددی و اما الحسین فله جراتی و جودی » (26)

و در حدیث دیگری فرمود:

«اما الحسن فقد نحلته حلمی و هیبتی، و اما الحسین فقد نحلته نجدتی و جودی » (27)

و بالاخره رسول

خدا صلی الله علیه و آله آن دو فرزند محبوب خود را به خدا و مؤمنان صالح سپرد.

ابن حجر هیثمی در کتاب الصواعق المحرقه از ابی الدنیا روایت کرده که گوید:

زید بن ارقم در مجلس عبید الله هنگامی که مشاهده کرد آن فاسق، قضیب (28) خود را بر لبهای حسین علیه السلام می زند رو بدو کرده گفت:

«ارفع قضیبک فو الله لطالما رایت رسول الله صلی الله علیه و آله یقبل ما بین هاتین الشفتین، ثم جعل زید یبکی،

فقال ابن زیاد: ابکی الله عینیک لولا انک شیخ قد خرفت لضربت عنقک »

(قضیب خود را بردار، که به خدا سوگند چه بسیار زیاد دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان این دو لب را می بوسید، زید این سخن را گفته و گریست. ابن زیاد گفت:

خدا چشمت را بگریاند، اگر پیرمردی نبودی که عقلت تباه گشته، هم اکنون گردنت را می زدم.) زید بن ارقم این سخنان را گفته، سپس برخاست در حالی که می گفت:

«ایها الناس انتم العبید بعد الیوم قتلتم ابن فاطمه، و امرتم ابن مرجانه و الله لیقتلن خیارکم و یستعبدن شرارکم، فبعدا لمن رضی بالذله و العار»

(ای مردم شما پس از امروز بردگانی خواهید بود. پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانروا کردید. به خدا سوگند که وی خوبانتان را می کشد، بدانتان را تحت فرمان گیرد، پس دوری از رحمت حق بر کسی باد که تن به خواری و ننگ دهد.) آنگاه به ابن زیاد رو کرده و گفت:

«لاحد ثنک بما هو اغیظ علیک من هذا، رایت رسول الله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی، و حسینا علی الیسری،

ثم وضع یده علی یا فوخهما ثم قال:

اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین » (29)

اکنون برای تو حدیثی گویم که خشم تو را بیش از این برانگیزاند. رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن را بر زانوی راست خود نشانیده بود و حسین را بر زانوی چپ نهاده بود، آنگاه دست خود را بر جلوی سر آنها نهاده بود و می گفت:

بار خدایا من این دو را به تو و مؤمنان شایسته می سپارم.)

حدیث ثقلین

و بالاخره در پایان عمر پر برکت خود نیز سفارش آنها را به طور کلی و تحت عنوان «عترت » فرمود و بارها با بیانات گوناگون و در جاهای مختلف و از آن جمله این گونه فرمود:

«ایها الناس انی اوشک ان ادعی فاجیب و انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض، و عترتی اهل بیتی، و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما» (30)

(ای مردم، من (به دیدار خدا) خوانده شده ام و آن را پذیرفته ام، و من دو چیز سنگین در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم. کتاب خدا ریسمان کشیده ای است از آسمان به زمین، و عترت من خاندانم هستند، و به راستی که خدای لطیف خبیر به من خبر داده که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند، پس بنگرید تا چگونه سفارش مرا پس از من درباره آن دو به جای آورید.) و به این مضمون صدها روایت در کتابهای شیعه و اهل سنت از رسول خدا صلی

الله علیه و آله به سندهای مختلف روایت شده، و جمعی از دانشمندان کتابهای جداگانه و مستقلی در این باره نوشته و تالیف کرده اند، که شاید ما نیز در جای دیگر با شرح بیشتری برخی از آنها را مجددا نقل کرده و مورد بحث قرار دهیم - انشاء الله تعالی.

ذکاوت و استعداد فوق العاده امام علیه السلام

این حدیث جالب را نیز در مورد استعداد خارق العاده و ذکاوت این کودک بشنوید: ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آل ابیطالب از فضایل ابو السعادات روایت کرده که حسن بن علی علیه السلام هفت ساله بود که در مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور می یافت و آنچه به رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی می شد می شنید و آن را حفظ می کرد و نزد مادرش فاطمه سلام الله علیها می آمد و آنچه را حفظ کرده بود برای مادر باز می گفت. و هنگامی که علی علیه السلام به نزد فاطمه سلام الله علیها می آمد، آن علوم را از فاطمه می شنید و چون از آن بانوی بزرگوار می پرسید:

از کجا این علوم را فرا گرفته ای؟ پاسخ می داد که از فرزندت حسن! به دنبال این ماجرا روزی علی علیه السلام در خانه پنهان شد، و حسن که قسمتی از وحی را شنیده بود به خانه آمد و همین که خواست آنچه را شنیده بود مانند روزهای دیگر به مادر خود باز گوید، دچار لکنت زبان شد، و نتوانست آنچه را شنیده بود بیان کند. فاطمه سلام الله علیها در شگفت شد، و علت را از او پرسید؟ و کودک در جواب گفت:

«لا تعجبین

یا اماه فان کبیرا یسمعنی و استماعه قد اوقفنی »

(ای مادر تعجب مکن که بزرگی (اکنون) به سخن من گوش می دهد، و همان گوش دادن اوست که مرا از گفتار بازداشته !) ابن شهر آشوب دنباله حدیث را این گونه نقل کرده که گوید:

«فخرج علی فقبله »

یعنی در این وقت علی علیه السلام از مخفی گاه بیرون آمد و حسن را بوسید. و در روایت دیگری است که در پاسخ مادر این گونه گفت:

«یا اماه قل بیانی وکل لسانی، لعل سیدا یرعانی » (31)

(مادر جان ! بیانم کوتاه شده، و زبانم از گفتار باز مانده، شاید بزرگی مرا تحت نظر گرفته !) و به دنبال این حدیث شریف و جالب، این را هم بد نیست بدانید که قوه حافظه و حفظ حدیث در آن بزرگوار به حدی بوده که روایات بسیاری از آن بزرگوار - بدون واسطه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، و در کتابهای حدیثی فریقین آمده است، مانند این حدیث که امام حسن علیه السلام می فرماید:

«علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله کلمات اقولهن فی الوتر»

(رسول خدا صلی الله علیه و آله کلماتی را به من یاد داد که در نماز وتر می خوانم) و آنگاه آن کلمات را این گونه بیان کرد:

«اللهم اهدنی فیمن هدیت، و عافنی فیمن عافیت، و تولنی فیمن تولیت، و بارک لی فیما اعطیت، و قنی شرما قضیت، فانک تقضی و لا یقضی علیک، و انه لا یذل من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت » (32)

(خدایا مرا در زمره آنها که هدایت می کنی هدایتم کن، و در زمره آنها که عافیت می دهی عافیت ده،

و در زمره آنها که دوست می داری دوست بدار، و در آنچه به من عطا می کنی مبارک گردان، و از شر آنچه را مقدر کرده ای مرا نگهداری فرما، که تو حکم فرمایی و کسی را بر تو حکومتی نیست، و به راستی که خوار نگردد کسی که تواش دوست داری، چه با برکتی تو، ای پروردگار ما و چه برتری !) و از جمله این حدیث است که جزری در اسد الغابه درباره همین دوران کودکی آن حضرت از ابی الحوراء، یکی از اصحاب آن بزرگوار، نقل کرده که به آن حضرت عرض کرد:

«ما تذکر من رسول الله؟»

(از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیز به یاد داری؟) امام حسن علیه السلام فرمود:

«اخذت تمره من تمر الصدقه، فترکتها فی فمی فنزعها بلعابها، فقیل: یا رسول الله ما کان علیک من هذه التمره؟ قال:

انا آل محمد لا تحل لنا الصدقه !» (33)

(خرمایی از خرماهای صدقه برگرفتم و در دهانم گذاردم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن خرما را که مخلوط به لعاب دهانم بود برگرفت ! کسی عرض کرد:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله از این یک دانه خرما چه باکی بر شما بود (و چه می شد که آن را از دهان کودک بیرون نمی کشیدی؟) فرمود:

صدقه بر ما خاندان محمد حلال نیست.) و در حدیث دیگری از آن حضرت این گونه نقل شده که راوی گوید:

«قال الحسن: فادخل اصبعه فمی و قال:

«کخ کخ » و کانی انظر لعابی علی اصبعه » (34)

(حسن علیه السلام گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتش را در دهانم فرو برد و فرمود:

«کخ کخ »

(35)

و

گویا من هم اکنون لعاب دهانم را بر انگشت آن حضرت می نگرم.) نگارنده گوید:

حدیث مزبور با همین مضمون با مختصر تغییری در الفاظ از ابی هریره و دیگران نیز نقل شده که در پایان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«انا آل محمد لا ناکل الصدقه » (36)

(ما خاندان محمد صدقه نمی خوریم.) کار این مرد عرب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خنده انداخت ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از اسماعیل بن یزید به سندش از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتکب گناهی شد، و برای جبران آن خود را مخفی کرد تا هنگامی که حسن و حسین علیه السلام را در کوچه خلوتی مشاهده کرد. پس نزدیک رفته و آن دو را برگرفت و بر دوش خود سوار کرده به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده گفت:

«انی مستجیر بالله و بهما»

(من به خداوند تعالی و به این دو پناهنده شدم !) رسول خدا صلی الله علیه و آله آنقدر خندید که دست مبارکش را جلوی دهان گرفت. سپس به آن مرد فرمود:

«اذهب و انت طلیق »

(برو که تو آزادی.) و به حسن و حسین نیز فرمود:

شما را درباره این مرد شفیع قرار دادم ! و به دنبال این ماجرا این آیه نازل گردید: «و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما» (37)

(و اگر ایشان هنگامی که بر خود ستم می کنند نزد تو بیایند و از خداوند آمرزش خواسته و رسول خدا برای ایشان آمرزش خواهی کند

حتما خدای را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت) (38)

پی نوشت ها

1. صحیح ترمذی، ج 2، ص 306 و صحیح نسائی، ج 1، ص 209، ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 86 - 676.

2. صحیح بخاری، «کتاب بدء الخلق »، صحیح ترمذی، ج 2، ص 307، صحیح مسلم، «کتاب فضائل الصحابه»، بحار الانوار، ج 43، ص 266.

3. تهذیب التهذیب، ج 2، ص 297، مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 366.

4. مجمع الزائد هیتمی، ج 9، ص 176، کنز العمال، ج 7، ص 104.

5. بحار الانوار، ج 43، ص 266، الادب المفرد بخاری، ص 304، صحیح مسلم، ج 7، ص 129، مسند احمد بن حنبل، ج 2، ص 532، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 64، مستدرک حاکم، ج 3، ص 169، حلیه الاولیاء، ج 2، ص 35، و بیش از بیست کتاب دیگر که در ملحقات احقاق الحق، ج 11، صص 25 - 13 نام آنها دقیقا ذکر شده است.

6. معجم طبرانی، ص 210 و مجمع الزوائد، ج 9، ص 182، و کتابهای بسیار دیگری که در ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 14 - 610 ذکر شده و مناقب، ج 3، ص 383.

7. مقتل الحسین موفق ابن احمد، ص 130، ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 10 و 615، و قسمت آخر حدیث را شیخ مفید (ره) نیز در ارشاد (ج 2، ص 25) روایت کرده است.

8 و 9. ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 609، 621، 619، 623.

10. تذکره الحفاظ، ج 1، ص 167.

11. بحار الانوار، ج 43، ص 262، صحیح بخاری، ج 5، ص 27، ملحقات احقاق الحق، ج 10، ص 595. و

به دنبال آن همین حدیث را از هفتاد کتاب دیگر از اهل سنت با مختصر اختلافی روایت کرده است.

12. مستدرک حاکم، ج 3، ص 165، مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 493.

13. ذخائر العقبی، ص 130، بحار الانوار، ج 43، ص 302، احقاق الحق، ج 9، صص 181، 185 و 187.

14. بحار الانوار، ج 43، ص 306.

15. همان، ص 304.

16. سیره قاضی دحلان - حاشیه سیره حلبیه - ج 3، ص 219، منتخب کنز العمال - حاشیه مسند - ج 5، ص 204. کنز العمال، ج 16، ص 262.

17. مستدرک، ج 3، ص 170.

18. نقل از الادب المفرد بخاری، (چاپ بیروت)، ص 34.

19. مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 384.

20. صحیح ترمذی، ج 13، ص 194، ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 60 - 655.

21. ملحقات احقاق الحق، ج 10، ص 720.

22. بحار الانوار، ج 43، ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 27 - 714.

23. مستدرک، ج 3، ص 170، و مضمون آن نیز در بیش از 25 حدیث دیگر در کتابهای اهل سنت آمده که در ملحقات احقاق، ج 11، صص 80 - 75 نقل شده است.

24. مجمع الزوائد هیتمی، ج 9، ص 185.

25. ربیع الابرار، ص 513.

26. کنز العمال، ج 7، ص 192.

27. منتخب کنز العمال - حاشیه مسند - ج 5، ص 106.

28. «قضیب » به معنای شاخه بریده و شمشیر بران نیز آمده، و ظاهرا برخی از امیران قدیم مانند عبید الله حرام زاده عصاهای داشته اند که ظاهر آن مانند چوبدستی و عصا بوده، ولی مجوف و تو خالی بوده، و داخل آن شمشیرهای نازک و تیزی قرار داشته که در موقع

لزوم آن را بیرون آورده و از آن استفاده شمشیر می کرده اند، و بدانها قضیب می گفتند.

29. الصواعق المحرقه، ص 196. و قسمت ذیل آن را نیز در کنز العمال و کتابهای دیگر از زید بن ارقم روایت کرده اند. ملحقات احقاق الحق، ج 10، ص 746.

30. بحار الانوار، ج 43، صص 66 - 104، ملحقات احقاق الحق، ج 10، صص 76 - 309، اثبات الهداه، ج 3 و 4. و عترت را خود اینان به «نسل » معنی کرده و برخی نیز ادعای اتفاق امت را کرده اند که مراد از عترت در این حدیث علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام هستند. (ملحقات، ص 309) و مرحوم سید مرتضی (ره) در معنای عترت تحقیق جالبی دارد که می توانید در کتاب الشافی (ص 177 به بعد) بخوانید و در بحار الانوار، (ج 43، ص 157 به بعد) از آنجا نقل شده است.

31. مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، (چاپ قم)، صص 8 - 7.

32. صحیح ترمذی، ج 1، ص 93، مستدرک حاکم، ج 3، ص 172، تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 20.

33. اسد الغابه، ج 2، ص 11.

34. بحار الانوار، ج 43، ص 305 نقل از مسند احمد بن حنبل.

35. «کخ کخ » را برای جلوگیری بچه از دست زدن و خوردن چیزی گویند «اقرب الموارد».

36. بحار الانوار، ج 43، ص 305.

37. سوره نساء، آیه 64.

38. مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 400.

سخنان

سر آغاز

نویسنده

محمد دشتی

سخن مجموعه ی نهج الحیاه

بسم الله الرحمن الرحیم بر اساس رهنمودهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، دین کامل الهی بر پایه های همیشه استوار قرآن و عترت «خط ثقلین» جاودانه است و برای همه ی انسان ها در تمام قرون و أعصار یک ضرورت غیر قابل انکار می باشد. همواره هشدار داده اند که:

- روی آوردن به قرآن فقط - و یا گرایش به اهل بیت علیهم السلام جدای از قرآن تفکری انحرافی و گرایشی خلاف اسلام ناب و دین کامل الهی است.

تکامل و سعادت فرد و جامعه در پذیرش خط ثقلین، «قرآن و عترت» است. درست است که باید همه چیز را از قرآن خواست و در قرآن جستجو نمود.

اما بدون رهنمودهای عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در قالب هزاران حدیث که در تفسیر و تأویل آیات الهی مطرح شده است هرگز نمی توان حقایق قرآنی را شناخت و به ارزش های واقعی آن راه یافت. بودند افرادی که با همه ی ادعاها و با برخورداری از همه ی علوم مقدماتی و ابزار شناخت و تفسیر، نتوانستند بدون رهنمودهای عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حتی مباحث و مسائل ابتدائی قرآن را بدرستی درک کنند و هر چه تلاش کردند فایده ای نداد.

خدای بزرگ در این باره به روشنی می فرماید:

و ننزل من القرآن ما هو شفآء و رحمه للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا (و ما قرآن را نازل کردیم تا شفای دل و رحمت الهی برای اهل ایمان است، لکن کافران و ظالمان را جز زیان چیزی نخواهد افزود.) [1].

و امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

من نظر برأيه هلک و من

ترک اهل بیت نبیه صلی الله علیه و آله و سلم ضل و من ترک کتاب الله و قول نبیه صلی الله علیه و آله و سلم کفر.

(کسی که به رأی خویش عمل کند، هلاک می شود و کسی که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترک نماید، گمراه می گردد و کسی که قرآن کریم و سنت رسول گرامی را ترک کند کافر است) [2].

امام علی علیه السلام در رهنمود وحی گونه ای علل نیازمندی انسان ها را به قرآن و عترت و ضرورت تداوم خط ثقلین را چنین بیان فرمود:

هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لا بد له من ترجمان (این قرآن، خطوطی است که میان دو جلد قرار گرفته است.

با زبان سخن نمی گوید، باید ترجمه و توضیح داده شود.) [3].

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، ترجمان قرآن و زبان های گویای وحی الهی را در روایت معروف «ثقلین» شناسانده است، [4] و به همه ی انسان ها پیام خود را ابلاغ فرمود که:

اسلام ناب و دین کامل الهی در تداوم خط ثقلین «قرآن و عترت» امکان پذیر است.

از این رو شیعیان و پیروان عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای فهم و تفسیر و ارزیابی قرآن کریم از هزاران روایت و حدیث و رهنمودهای گسترده و متنوع اهل بیت علیهم السلام استفاده می کنند و در جمع آوری و ضبط و حفظ احادیث، تلاشی مستمر دارند.

آنان، سنت و حدیث و رهنمودهای پیامبر اسلام و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام را یکی از پایه های استوار اجتهاد و استنباط احکام الهی می

شناسند.

در تداوم همین تلاش پر برکت است که دانشمندان شیعه، این بزرگ سنگرداران مرزهای اندیشه «اصول کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» و «استبصار» و «بحار الانوار» و «وسائل الشیعه» و هزاران کتاب و جزوه و مقاله روائی را به جهانیان هدیه نمودند و با برخورداری از رهنمودهای عترت رسول خدا علیهم السلام به تفسیر واقعی قرآن راه یافتند و آب را از سرچشمه ی زلال حقیقت نوشیدند و از هر گونه تفسیر به رأی و جعل و تحریف و بدعت در امان ماندند و همان اسلام ناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در تمام اعصار و قرون، با جهاد و پیکار و خون و شهادت، تداوم بخشیدند.

دانشمندان شیعه، فقهاء و علمای بیدار اسلام، قتل عام شدند، ناقص العضو گردیدند، سیاه چال ها را پر کردند، رنج مهاجرت های پیاپی را بر خود هموار نمودند، سر بر دار شدند، اما داغ آرزوی «جدائی قرآن از عترت» را بر دل های منحرفان همیشه ی تاریخ نهادند.

مجموعه ی نهج الحیاه در تداوم تلاش جاودانه ی پاسداری از مرزهای اندیشه، به فکر جمع آوری فرهنگ سخنان معصومین علیهم السلام افتادیم تا ارزش های اسلامی را و تفسیرهای واقعی آیات قرآنی را از کلمات نورانی آن بزرگ پاکان جهان، فرا گیریم و در این تلاش و جستجو، نام زیبای «نهج الحیاه» یا «راه و رسم زندگی» از دیدگاه معصومین علیهم السلام را بر گزیدیم که هم سنگ نهج البلاغه و راهنمای همه ی تشنگان حقیقت باشد.

در تحقق این آرمان مقدس، تلاش های فرهنگی زیر صورت گرفت.

1 - شناسائی و استخراج پس از تشکیل جلسات نهائی گروهی از پژوهندگان مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب و در طی سالیان

طولانی منابع شیعه و اهل سنت دقیقا مورد مطالعه قرار گرفت و روایات و اظهار نظرهای معصومین علیهم السلام شناسائی و استخراج گردید.

2 - انتخاب عناوین و قالب ریزی احادیث چون هدف ما در تدوین مجموعه ی نهج الحیاه، ارائه ی الگوهای ناب و ارزش های اصیل اسلامی به نسل معاصر بود، ناچار بودیم تا پس از مطالعه و ترجمه و ارزیابی دقیق احادیث، آنها را در قالب عناوین و فهرست های زیبا و گویائی، مطرح کنیم، تا مراجعه کنندگان به سهولت بتوانند مفاهیم ارزشمند و مباحث وحی گونه ی حضرات معصومین علیهم السلام را به درستی بشناسند و در فراگیری آن بهتر بکوشند.

3 - ترجمه ی احادیث در ترجمه روایات به دست آمده، سعی بر این بوده است تا اهداف اصلی معصومین علیهم السلام در قالب عبارات فارسی گنجانده شود و مقید بودن به عبارات عربی، مشکلی را در فهم مباحث مجموعه ی نهج الحیاه پدید نیاورد.

4 - انتخاب سوژه ها و زمینه سازی های مناسب اگر احادیث و روایات به دست آمده را بدون پردازش لازم عرضه می کردیم، اهداف آموزشی حضرات معصومین علیهم السلام روشن نمی شد و مراجعه کننده برای پیدا کردن معانی واقعی روایات، سرگردان می شد.

برای تحقق این هدف ارزنده ی آموزشی، کارهایی ضرورت داشت، مانند:

الف - انتخاب سوژه ها

ب - زمینه سازی های لازم قبل از آوردن یک حدیث، علت صدور، مکان و زمان روایت، و هدف حضرات معصومین علیهم السلام را در چند سطر به روشنی آورده ایم، تا مطالعه کننده، به آسانی، اهداف سیاسی، عقیدتی آن بزرگواران را بشناسد.

در این رابطه از روش شهید مطهری در عرضه ی داستانهای، کتاب «داستان راستان»، رهنمود گرفته ایم.

ج - تعیین جایگاه اصلی حدیث مخاطب ها را شناساندیم، علت لطف و

محبت یا خشم و غضب را در آغاز یا پایان احادیث آوردیم.

د - نتیجه گیری های ضروری در کنار هر روایتی سعی کردیم تا نتیجه های لازم را به دست آوریم و اهداف آموزشی خود را مشخص نمائیم.

5 - نظم الفبائی «مجموعه ی فرهنگ سخنان معصومین علیهم السلام» همه می دانیم که اگر پردازش ضروری، پیرامون احادیث در منابع روائی انجام نپذیرد، یافتن یک حدیث به سهولت ممکن نیست، بخصوص برای مراجعه کنندگانی که علوم مقدماتی حوزه های علمیه را فرا نگرفته اند.

اگر روایات اهلبیت علیهم السلام پس از استخراج، ترجمه و قالب ریزی شده و آنگاه دارای نظم الفبائی گردد، هر مراجعه کننده ای در حداقل فرصت مناسب، می تواند روایات دلخواه خود را بیابد [5].

6 - فهرست موضوعی استخراج فهرست موضوعی، اگر چه وقت زیادی می طلبید و مشکلات فراوانی داشت، اما برای یافتن دقیق احادیث دل خواه، ضروری بود.

7 - ثبت سلسله ی روات در مجموعه ی نهج الحیاه تلاش کردیم تا نام راویان یک حدیث را بیاوریم که برای اهل تحقیق امری ضروری و برای تشخیص صحت احادیث، سرنوشت ساز می باشد.

8 - جمع آوری اسناد و مدارک روایات کار دیگری که برای مراجعه کنندگان به احادیث اهل بیت علیهم السلام بسیار ارزنده و مفید می تواند باشد، جمع آوری اسناد و مدارک یک روایت است.

در این کتاب خواهید دید که روایات مطرح شده اسناد و مدارک متعددی دارد و در بسیاری از منابع دست اول اسلامی آمده است.

9 - فهرست موضوعی منابع تحقیق از آغاز تا مرحله ی نهائی استخراج کلمات معصومین علیهم السلام که با منابع فراوانی از شیعه و اهل سنت آشنا شدیم، أسامی تمام آنها را بصورت «فهرست موضوعی منابع تحقیق»

در پایان کتاب آورده ایم، تا علاقمندان به تحقیقات و بررسی های بیشتر بتوانند به منابع اصلی مراجعه نمایند.

10 - گزینش و انتخاب احادیث پس از جمع آوری سخنان معصومین علیهم السلام، کار گزینش و انتخاب احادیث، را آغاز نمودیم که دو روش در اینجا مطرح بود.

الف - طرح همه ی روایات جمع آوری شده برخی اعتقاد داشتند که:

همه ی روایات فراهم آمده را مانند روش علامه مجلسی در «بحار الانوار» باید تدوین و منتشر کرد.

این نظر تا حدودی درست بود، اما با هدفداری کار ما سازگار نبود.

زیرا اگر کسی بخواهد دائره المعارفی یا یک منبع روائی به جامعه ی محققان عرضه نماید، باید همه ی روایات فراهم آمده را منتشر کند و کار تحقیق و ارزیابی و تشخیص صحیح و نادرست را به محققان واگذارد.

ب - گزینش و انتخاب روایات هدف ما این بود که:

الگوهای اصیل، ارزش های ناب اسلامی را به جامعه و بخصوص نسل جوان معاصرمان، معرفی نمائیم که از دیدگاه حضرات معصومین علیهم السلام «بایدها» و «نبایدها» را بشناسند.

پس باید زحمت ارزیابی و مشکلات تشخیص صحت یا بطلان یک روایت را بر خود هموار سازیم.

از این رو با ملاک ها و مبانی اصولی و فقهی شیعه و اصول مسلم اعتقادی به نقد و ارزیابی روایات پرداختیم.

روایاتی را انتخاب کردیم که:

1 - مخالف قرآن نباشد

2 - مخالف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نباشد.

3 - مخالف عقل (مستفاد از قرآن و حدیث) نباشد

4 - مخالف اجماع علماء شیعه نباشد

5 - مخالف اصول مسلم اعتقادی نباشد

6 - مخالف صفات و ویژگی های معصومین علیهم السلام (مانند: علم غیب، عصمت و ...) نباشد، که در این راه از «علوم مقدماتی» و روش

«جرح و تعدیل» حوزه های علمیه استفاده گردید و با صاحب نظران و حدیث شناسان آگاه، مشورت شد، تا احادیث مجموعه ی «نهج الحیاه» برای مراجعه کنندگان، مشکلاتی ایجاد ننماید و چراغ راه تشنگان حقیقت باشد.

همواره «خود ببوید» و «زلال حقیقت را خود بگوید» که:

«آفتاب آمد دلیل آفتاب».

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

و انا لامراء الکلام و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه (و ما امیران سخن می باشیم و درخت سخن در میان ما ریشه دوانده، و شاخه های آن بر سر ما سایه گسترده است.) [6].

تقدیر و تشکر در پایان از همه ی عزیزانی که در جهت تکمیل و اعراب گذاری متن احادیث و ادیت عبارات و تطبیق فهرست ها، تلاش مؤثری نمودند، تشکر می کنیم و پاداش همه را به الطاف خفیه ی حضرات معصومین علیهم السلام می سپاریم. قم - مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام محمد دشتی قدس سره فروردین ماه 1380

*****

[1] سوره ی اسراء، آیه ی 82.

[2] اصول کافی، ج 1، ص 73، حدیث 10.

[3] نهج البلاغه، خطبه ی 125، ترجمه ی مؤلف.

[4] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»

(من در میان شما مردم دو چیز گرانبها می گذارم، یکی قرآن و دیگری عترت من است). - اسناد و مدارک حدیث ثقلین:

1 - احقاق الحق، ج 9: علامه قاضی نور الله شوشتری.

2 - ارجح المطالب، ص 336.

3 - اسد الغابه، ج 2، ص 12، ابن اثیر شافعی (متوفای 630 هجری)

4 - الجمع بین الصحاح (نسخه خطی)

5 - الدر المنثور، ج 4، ص 7 و 306: سیوطی (متوفای 911 هجری)

6 - الغدیر، ج 1، ص 30: علامه امینی.

7 - بحار الانوار، ج 22،

ص 472: علامه مجلسی (متوفای 1110 هجری)

8 - تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 113: اسماعیل بن عمر (متوفای 774 هجری)

9 - تفسیر الخازن، ج 1، ص 4.

10 - تیسیر الوصول، ج 1، ص 16: ابن الدیبع.

11 - جامع الاصول، ج 1، ص 187: ابن أثیر (متوفای 606 هجری)

12 - جامع الصغیر، ج 1، ص 353: سیوطی (متوفای 911 هجری)

13 - خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 21: نسائی (متوفای 303 هجری)

14 - ذخائر العقبی، ص 16: محب الدین طبری (متوفای 694 هجری)

15 - رفع اللبس و الشبهات، ص 11 و 15: ادریسی.

16 - صحیح ترمذی، ج 5، ص 328 و ج 13، ص 199: محمد بن عیسی ترمذی (متوفای 279 هجری)

17 - صواعق المحرقه، ص 147 و 226: ابن حجر (متوفای 852 هجری)

18 - طبقات الکبری، ج 2، ص 194؛ ابن سعد (متوفای 230 هجری)

19 - عبقات الأنوار، ج 1، ص 94 و 112 و 114 و 151.

20 - علم الکتاب، ص 264: سید خواجه حنفی.

21 - فتح الکبیر، ج 1، ص 503 و ج 3، ص 385.

22 - فرائد السمطین، ج 2، ص 143: حموینی (متوفای 722 هجری)

23 - کتاب مجالس: شیخ مفید (متوفای 413 هجری)

24 - کنز العمال، ج 1، ص 153: متقی هندی.

25 - مجمع الزوائد، ج 9، ص 162: هیثمی (متوفای 807 هجری)

26 - مسند احمد، ج 5، ص 122 و 182: احمد بن حنبل (متوفای 241 هجری)

27 - مشکاه المصابیح، ج 3، ص 258.

28 - مصابیح السنه، ج 1، ص 206 و ج 2، ص 279.

29 - معجم الکبیر 7 ص 137: طبرانی (متوفای 360 هجری)

30 - مفتاح النجا، ص 9

(نسخه خطی)

31 - مقتل الحسین، ج 1، ص 104: خوارزمی (متوفای 993 هجری)

32 - مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 234 و 281: ابن المغازلی.

33 - نظم درر السمطین، ص 232، زرندی حنفی.

34 - ینابیع الموده، ص 33 و 45: قندوزی حنفی.

[5] نظم الفبائی احادیث نهج الحیاه بر اساس الفبای فارسی است.

[6] نهج البلاغه، خطبه ی 1

233، ترجمه ی مؤلف.

آ

آب

- خبر از موجودات و فرشتگان آب ها

1 - همچنان که در زمین و جو پیرامون آن موجودات زنده ی مرئی و نامرئی فراوانی زندگی می کنند، در آب ها و اعماق دریاها نیز موجودات زنده و فرشتگان الهی حضور دارند که انسان نسبت به آنها مسئولیت دارد. در همین خصوص امام حسن علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می فرماید که:

قال علیه السلام انی سمعت رسول الله یقول:

ان للماء عوامر من الملائکه کعوامر البیوت، استحیوهم و هابوهم، و أکرموهم اذا دخلتم علیهم، فلا تدخلوا الا بمئزر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

همانا آب را نگهبانانی و ساکنانی از فرشتگان چونان نگهبانان خانه هاست، از آنها حیا کنید و نسبت به آنها پروا داشته باشید، و آنگاه که وارد آب می شوید به آنان احترام بگذارید، و بدون پوشش وارد آب نشوید.)

2 - ابوسعید عقیصا نقل می کند، در آب فرات، حسن و حسین علیهماالسلام را دیدم که با پوشش (لنگ) شنا می کنند، علت آن را پرسیدم.

قال علیه السلام:

ان للماء أهلا و سکانا کسکان الارض [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا آب را موجودات و ساکنانی، چونان موجودات و ساکنان زمین است.) [1]

1 - اخبار اصفهان، ج 1،

ص 331.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 696، ح 8. [2]

1 - اصول کافی ج 6، ص 390 حدیث 3.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 320 ح 3.

3 - حلیه الابرار، ج 7 3 ص 59، ح 15.

آبرو

راههای حفظ آبرو

هدیه دادن

یاران امام مجتبی علیه السلام مشاهده کردند که آن حضرت به شاعری که انسان خوبی نبود هدیه ای عطا کرد. یکی از یاران لب به اعتراض گشود که چرا به شاعر فاسدی که خدا را معصیت می کند و به بندگان خدا تهمت روا می داد، کمک می کنی؟.

قال علیه السلام:

ان خیر ما بذلت من مالک ما وقیت به عرضک، و ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بهترین بخشش از مال تو آن است که آبروی تو را حفظ کند، زیرا یکی از راه های جذب خوبی ها پرهیز کردن از بدی است.)

*****

[1] 1 - انساب الأضراف ج 3، ص 23، حدیث 31.

2 - زهر الآداب ج 1، ص 98.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 10.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 134، ح 18.

بخشش اموال فراوان

گاهی برای حفظ آبرو، ناچار باید با بخشش اموال فراوان، زبان انسان های تربیت نشده را بست تا با زبان متعرض آبروی ما نگردند، یونس بن حبیب نقل می کند، شاعری به مجلس امام مجتبی علیه السلام راه یافت و آن حضرت را با اشعار خود ستود و امام ده هزار درهم به آن شاعر بخشید، یکی از یاران لب به اعتراض گشود و گفت:

یابن رسول الله !! ده هزار درهم، به این شاعر بخشیدی؟ !.

قال علیه السلام:

ان خیر المال ما وقی به العرض، و اکتسب به حسن الأحدوثه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بهترین مال آن است که با آن آبروی انسان حفظ شود و باعث جذب گفتار نیک مردم درباره ی انسان شود.) [1] أنساب الأشراف، ج 3، ص 24، حدیث 33.

تأمین نیازمندی ها

امام حسن علیه السلام نیازمندی های سفر فردی را تأمین کرد، که یاران کمک و تهیه ی توشه ی سفر برای آن فرد را صلاح نمی دانستند و به این کار اعتراض داشتند، زیرا آن فرد را مردی فاسد می دانستند. قال علیه السلام أفلا أشتری عرضی منه بزاد و راحله؟ [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا نباید آبروی خودم را با تهیه ی هزینه ی سفر برای آن شخص، حفظ کنم؟.)

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق، امام حسن علیه السلام، ص 149، حدیث 251.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 93، ح 103.

پرهیز از راه های دروغین حفظ آبرو

درست است که باید آبروی خود را با بخشش اموال حفظ کرد اما نباید از انسان های فاسد در حفظ آبرو کمک خواست.

قال علیه السلام:

اذا سمعت أحدا یتناول أعراض الناس، فاجتهد أن لا یعرفک، فان أشقی الأعراض به معارفه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هرگاه سخنان کسی را شنیدی که آبروی مردم را می ریزد، تلاش کن تا چنین فاسدی تو را نستاید زیرا زشت ترین آبرو، آن است که توسط این گونه از انسان های فاسد، برای انسان به دست آید.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 71، ص 98، ح 34.

2 - مستدرک الوسایل، ج 8، ص 350 ح 3/9633 (الدره الباهره).

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 718، ح 25

(به نقل از: أعلام الدین، ص 297) و ص 721، ح 48.

4 - نزهه الناظر، ص 76، ح 27.

آخرت

ضرورت آمادگی برای آخرت

جناده بن ابی امیه می گوید در آن لحظه هایی که امام مجتبی علیه السلام مسموم شد و در بستر بیماری آرمیده بود خدمت آن حضرت رسیدم، در حالی که طشتی در پیش روی او قرار داشت که پر از خون جگر آن امام معصوم بود. سلام کردم و گفتم:

ای پسر پیامبر! چرا خود را معالجه نمی کنید؟. امام مجتبی علیه السلام در پاسخ من فرمود:

ای بنده ی خدا! مرگ را به چه چیزی می توان علاج کرد؟.

اینجا بود که زیر لب زمزمه کردم؛ «انا لله و انا الیه راجعون» امام متوجه من شد و فرمود:

ای جناده! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما خبر داد که امامان معصوم دوازده نفرند که یازده نفر آنان از فرزندان امام علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیهاالسلام می باشند که همه یا

با شمشیر و یا با زهر به شهادت می رسند.

پس طشت پر از خون را از پیش روی امام مجتبی علیه السلام برداشتند در حالی که آن حضرت می گریست، در چنین حالت بسیار حساسی خطاب به امام مجتبی علیه السلام گفتم ای پسر رسول خدا مرا نصیحتی فرما.

قال علیه السلام:

استعد لسفرک و حصل زادک قبل حلول أجلک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خود را برای سفر آخرت آماده کن و توشه ی سفر آخرت را پیش از آن که مرگت فرا رسد، فراهم کن.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیه السلام، ص 464.

2 - منتهی الآمال، ج 1، ص 169،

به نقل از:

کفایه الأثر.

آدم

بر طبق نقل آیات قرآن کریم، [1] پس از آن که حضرت آدم علیه السلام با نزدیک شدن به درختی که از آن نهی شده بود، مرتکب ترک اولی شد، و در این حد خدا را نافرمانی کرد، که خداوند او را به زمین هبوط داد.

امام حسن علیه السلام در این زمینه فرمود:

قال علیه السلام:

ان آدم علیه السلام لما هبط من الجنه هبط علی أبی قبیس و الناس یقولون بالهند، فشکی الی ربه الوحشه و انه لا یسمع ما کان یسمع فی

الجنه فأهبط الله تعالی علیه یاقوته حمراء فوضعت فی موضع البیت فکان یطوف بها آدم علیه السلام و کان یبلغ ضوؤها الأعلام فعلمت الأعلام علی ضوئها فجعله الله عزوجل حرما [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمانی که منزلت و جایگاه حضرت آدم در پیشگاه خداوند دچار تغییر شد و خداوند او را از بهشت فرو فرستاد، حضرت آدم (که درود خدا بر پیامبر ما و آلش و بر او باد) بر فراز [کوه] ابوقبیس فرود آمد.

(اما مردم [اهل سنت] می گویند بر سرزمین هندوستان

فرود آمده است) وی از تنهایی و از اینکه آنچه را که در بهشت می شنید، اکنون نمی شنود، به درگاه خداوند شکایت کرد.

این بود که خداوند یاقوت سرخی را فرو فرستاد که در جایگاه فعلی بیت (الله الحرام «کعبه») نهاده شد.

و حضرت آدم همواره بر آن طواف می کرد و از آن یاقوت نوری بر می خاست که پرتو آن به قله ی کوه های بزرگ اطراف می تابید، چنان که آن قله ها از تابش آن نور، دیده می شدند، و به همین خاطر خدای بزرگ آنجا را حرم قرار داد.) [1] سوره ی بقره، آیه های 35 - 37. [2] علل الشرایع ج 2، ص 127، ح 4.

ا

ائمه و امامان

ضرورت شناخت امام

قال علیه السلام:

من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میته جاهلیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که از دنیا برود و امام زمان خود را نشناسد، با مرگ جاهلی «و همچون کسی که در دوران جاهلیت زندگی کند که دینی نداشته اند» مرده است.) [1] یوم الخلاص، ص 44.

امت اسلامی و رهبری پیامبر و امیرالمؤمنین

هر امت و ملتی دارای رهبری است.

زیرا انسان ها بدون رهبری به کمال نمی رسند و زندگی فردی و اجتماعی آنان سامان نخواهد گرفت، همه می پرسند کدام رهبری؟ و کدام رهبر می تواند بشریت را به خوبی ها رهنمون گردد؟ که امام حسن علیه السلام پاسخ می دهد؛

قال علیه السلام:

محمد و علی ابوا هذه الامه فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی احو آله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و یسعده بکراماته و رضوانه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(محمد «که درود خدا بر او باد» و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو تن از پدران، «و رهبران» امت اسلامی می باشند، پس خوشا به حال کسی که حق این دو رهبر آسمانی را بشناسد و در تمام حالات زندگی از آن دو بزرگ اطاعت کند.

خداوند چنین انسان آگاهی را از بهترین بهشتیان قرار داده و او را با کرم و بزرگواری خود در بهشت رستگار خواهد کرد.) [1] تفسیر برهان، ج 3، ص 245، حدیث 3.

ویژگی حکومت امامان معصوم (بیان تفاوت ها)

یکی دیگر از مباحث امامت و رهبری تفاوت ها و ویژگی های حکومت امامان معصوم علیهم السلام با دیگر حکومت های دنیاست.

در همین راستا و در پاسخ گویی به عیب جویی برخی بدخواهان و معاندان نسبت به ائمه ی اطهار علیهم السلام، روزی امام مجتبی علیه السلام در جمع مردم مدینه فرمود:

قال علیه السلام:

قد رأیت تغامزکم، أما والله لا تملکون یوما الا ملکنا یومین و لا شهرا الا ملکنا شهرین و لا سنه الا ملکنا سنتین و انا لنأکل فی سلطانکم و نشرب و نلبس و نرکب و ننکح و أنتم ترکبون فی سلطاننا و لا تشربون و لا تأکلون و لا تنکحون.

فقال له: رجل فکیف یکون ذلک یا أبامحمد و أنتم

أجود الناس و أرأفهم و أرحمهم، تأمنون فی سلطان القوم و لا یأمنون فی سلطانکم.

فقال علیه السلام:

لأنهم عادونا بکید الشیطان و هو ضعیف و عاديناهم بکید الله و کید الله شدید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! روی گردانی شما از خاندان رسالت را دیدم.

سوگند به خدا! همانا این حقیقت را باید بدانید که شما یک روز حکومت را به دست نخواهید آورد جز آن که ما دو روز آن را به دست خواهیم آورد. و شما یک ماه حکومت را در اختیار نخواهید گرفت جز آن که ما دو ماه آن را در اختیار خواهیم داشت و شما یک سال حکومت را به چنگ نمی آورید جز آن که ما دو سال آن را به دست خواهیم آورد با این تفاوت که:

ما خاندان رسالت، در حکومت شما، با آرامش کامل می خوریم، می نوشیم، می پوشیم، بر اسب ها سوار می شویم و ازدواج می کنیم؛ اما شما در حکومت ما، قدری سواری ندارید، می نوشید، نمی خورید و ازدواج نمی کنید [2].

شخصی بپا خاست و گفت:

چگونه چنین خواهد بود ای ابامحمد! در حالی که شما بخشنده ترین مردم، مهربان ترین مردم، و بهترین رحم کننده اید، آنگاه شما در حکومت این مردم امنیت و آرامش دارید، اما مردم در حکومت شما آرامش ندارند؟.
امام پاسخ داد:

بدان جهت که مردم با ما به حیله های شیطان ستم روا داشتند و مکر و حیله ی شیطان ضعیف است.

اما ما با دستورات و نقشه های خداوندی با آنان درگیر شدیم که دستورات و چاره اندیشی خداوند مستحکم و استوار است.)

*****

[1] 1 - شرح الأخبار فی فضایل الأئمه الاطهار، ج 3، ص 96، ح 1022.

2 - مسند

الامام المجتبی علیه السلام ص 124، ح 35.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 8.

[2] منظور این است که به آن آرامش خیال که تصور می کردید و می خواستید با ظلم به آن برسید، دسترسی ندارید.

شمار امامان معصوم

یکی از ویژگی های امامت امامان معصوم آن است که از طرف پروردگار هستی گزینش و انتخاب شدند.

از این رو شمار رهبران معصوم علیهم السلام مشخص است که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

عددهم عدد شهور الحول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شمار امامان معصوم علیهم السلام به عدد ماه های سال است.

«یعنی دوازده ماه و امامان دوازده گانه.») [1] المقتطفات، ج 2، ص 285.

پاداش دوستداران امامان معصوم

دوستی با دوستان خدا ارزشمند است، به انسان آرمان و هدف می بخشد و سمت و سوی حرکت انسان را مشخص می کند که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أحبنا بقلبه و نصرنا بیده و لسانه فهو معنا فی الغرفه التی نحن فیها، و من أحبنا بقلبه و نصرنا بلسانه فهو دون ذلک بدرجه، و من أحبنا بقلبه و کف بیده و لسانه فهو فی الجنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که ما «امامان معصوم» را با قلب خود دوست بدارد و با دست و زبان خود ما را یاری کند چنین فردی در بهشت در جایگاه اختصاصی ما با ما خواهد بود.

و کسی که با قلب خود ما را دوست بدارد و تنها با زبان خویش ما را یاری کند او نیز در بهشت جاویدان خواهد بود اما از گروه اول امتیاز کمتری دارد.

و کسی که تنها با قلب خود ما را دوست بدارد و یاری دست و زبان خود را از ما دریغ کند او نیز در بهشت خواهد بود) [1] أمالی مفید، ص 33، مجلس چهارم، ح 8.

آثار حضور در مجلس امامان معصوم

یکی از مسایل مهم اجتماعی، هم نشینی با انسان های پاک و متکامل است که در جان و دل انسان و رفتار و کردار آنان تأثیر به سزایی دارد.

در همین رابطه امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أتانا لم یعدم خصله من أربع: آیه محکمه، أو قضیه عادله، أو أخا مستفادا، أو مجالسه العلماء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که به سوی ما آید و در محفل ما شرکت کند به یکی از چهار فایده خواهد رسید: الف - به دست آوردن استدلال محکم یا نشانه های استوار ب -

آگاهی از اجرای عدالت ج - بهره وری از دوستی و برادری د - فیض همنشینی با دانشمندان.

*****

[1] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 147.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 727، ح 85.

ضرورت اطاعت از امامان معصوم

بر اساس آیات قرآن و روایات وارده از معصومان علیهم السلام یکی از مهم ترین وظایف مسلمانان اطاعت و پیروی از رهبران الهی است که امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون آن مطالب ارزنده ای فرمودند:

قال علیه السلام:

نحن حزب الله الغالبون و عتره رسوله الأقربون، و أهل بیته الطیبون الطاهرون، و أحد الثقلین اللذین خلفهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی امته، و التالی کتاب الله فیه تفصیل کل شی ء، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه؛ فالمعول علینا فی تفسیره لا نتظنی تأویله بل نتیقنن حقائقه، فأطیعونا فان طاعتنا مفروضه، اذ کانت بطاعه الله عزوجل و رسوله مقرونه؛ قال الله عزوجل:

«یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم فان تنازعتم فی شی ء فردوه الی الله و الرسول»، «و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم» [1].

و احذرکم الاصغاء لهتاف الشیطان بکم فانه لکم عدو مبین، فتکونوا کأولیائه الذین قال لهم: «لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بری ء منکم انی أری ما لا ترون» [2].

فتلقون الی الرماح وزرا، و الی السیوف جزرا، و للعمد حطما، و للسهام غرضا ثم «لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی ایمانها خیرا.» [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ما هستیم که حزب غالب خداییم و عترت،

و نزدیک ترین بستگان پیامبر اوییم و اهل بیت طاهر و پاکیزه ی ایشانیم و همچنین یکی از دو وزنه ی گرانبهاییم که رسول خدا در میان امت خویش به یادگار گذاشت.

و دومین وزنه از ثقلین (ثقل اصغر) بعد از کتاب خدائیم همان قرآنی که در آن شرح همه چیز هست. باطل او را نسزد چه از روبرو و چه از پشت سر.

تفسیر آن (کتاب الهی) بر عهده ی ما گذاشته شده است و ما از راه گمان دست به تأویل آن نمی زنیم، بلکه از راه یقین حقایق آن را بازگو می کنیم. بدین لحاظ از ما پیروی کنید که پیروی از ما فرض و واجب است، چه آن که با اطاعت از خدای بزرگ و فرستاده اش مقارن است. خدای بزرگ فرموده:

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اوصیای پیامبر را. و هرگاه در چیزی نزاع داشتید. آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

«در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.» من به شما از گوش فرا دادن به شیطان هشدار می دهم، زیرا وی دشمن آشکاری برای شماست. تا مبادا مانند هواداران وی باشید که به آنها چنین گفت:

«امروزه از مردمان کسی بر شما چیره نیست و من پشتیبان شمایم. اما هنگامی که دو هماورد درگیر شدند، عقب نشینی کرد و گفت من از شما «دوستان و پیروان خودم» بیزارم، [زیرا] آنچه را که شما نمی بینید، من می بینم.» و به همین خاطر برای سر نیزه ها نشانگاهی می شوید و تکه گوشتی برای برش شمیرها و دستاویزی برای

اغراض و آماجی برای پیکان ها و آنگاه وضعی پیش آید که «ایمان آوردن افرادی که قبلا ایمان نیاورده اند یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.»

*****

[1] سوره ی نساء، آیه ی 59 و 83.

[2] سوره ی انفال، آیه ی 48.

[3]1 - احقاق الحق، ج 19 ص 346

(به نقل از: «أهل البیت» ص 73 ط السعاه لاقاهره)

2 - احقاق الحق، ج 11، ص 206،

به نقل از:

«الحسن و الحسین سبطا رسول الله «للشیخ الملکی» ص 49. القاهره)

3 - أمالی شیخ طوسی، ص 121، ح 1

188 م 5 و ص 691 ح 12 - 1469 م 39.

4 - أمالی مفید، ص 349 م 41، ح 4.

5 - مروج الذهب، ج 2، ص 431.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 502، ح 6، و ص 500، ح 4 و ص 520، ح 7، و ص 531، ح 27.

7 - ینابیع الموده، ج 1، ص 74، ح 10.

اختصاص کلمه ی امیرالمؤمنین به علی

روزی حجر بن عدی بر امام حسن علیه السلام وارد شد و گفت:

«السلام علیک یا امیرالمؤمنین. امام به او اعتراض کرد و فرمود:

قال علیه السلام ویحک، یا حجر، تسمینی بامره المؤمنین؟ ! و ما جعلها لی و لا لأخی و لا لأحد ممن یأتی الا أمیرالمؤمنین وحده خاصه. أو ما سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله قال لأبی:

ان الله سماک بامره المؤمنین و لا یشرک معک فی هذا الاسم أحد. فما یسمی به غیرک و الا فهو مأفون فی عقله و مأفون فی ذاته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای حجر! مرا با نام امیرالمؤمنین می خوانی؟ در حالی که این نام ارزشمند، نه برای من و نه برای برادرم حسین

علیه السلام و نه برای امامانی است که در آینده می آیند، این نام، تنها به پدرم علی علیه السلام اختصاص دارد. آیا نشنیده ای که جدم رسول خدا «که درود خدا بر او و خاندانش باد» خطاب به پدرم فرمود:

ای علی! همانا خدا تو را با نام «امیرالمؤمنین» خوانده است و هرگز شخص دیگری در این نام با تو شریک نخواهد بود، و هرگز فردی غیر از تو با این نام، خوانده نخواهد شد مگر آن که عقلش ناقص و در ذاتش نقصی باشد.) [1] الیقین و التحصین. مقدمه ی کتاب، ح 5.

لقب ابوتراب برای امیرالمومنین علیه السلام

از عمار یاسر نقل شده که گفت:

در غزوه ی «ذیل العشیره» همه ی ما در خواب بودیم و با این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شدیم که به علی علیه السلام فرمود:

(ای اباتراب (و این زمانی بود که چهره ی آن حضرت به خاطر سجده، خاک آلوده بود) آیا می دانی شقی ترین مردم کیست؟ شقی ترین مردم، پی کننده ی ناقه ی ثمود (صالح) و رنگین کننده ی تو به خونت است). بنا به نقل امام حسن علیه السلام امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

علت نامگذاری او به ابوتراب چیست؟ پیامبر فرمود:

«خداوند مباهات می کند به کسی که کاری مثل کار تو انجام دهد و بقعه های زمین نیز به آن شهادت خواهند داد.»

از امام مجتبی علیه السلام پرسیدند:

چرا به امام علی علیه السلام لقب ابوتراب دادند؟

قال علیه السلام:

فکان علیه السلام، یعفر خدیه و یطلب الغریب من البقاع لتشهد له یوم القیامه، فکان اذا رآه و التراب فی وجهه یقول:

یا أباتراب افعل کذا و یخاطبه بما یرید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امیرالمؤمنین علیه السلام در مکان های دور از شهر

(که در آن سرزمین کمتر عبادت خدا انجام می شد) می رفت و گونه های خویش را بر زمین می نهاد (و به عبادت مشغول می شد) تا آن زمین در قیامت بر سجده ی او شهادت دهند. از این رو هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با سر و روی غبار آلود می دید، خطاب به ایشان می فرمود:

ای اباتراب بر فلان کار اقدام کن.

و سپس دستورات خویش را به حضرت علی علیه السلام ابلاغ می کرد.)

*****

[1] 1 - المقتطفات، ج 2، ص 343، س 10. 2 - بحار الانوار، ج 35، ص 61، س 6.

اثبات امامت امام مجتبی علیه السلام

زنی مسیحی به نام «ام سلیم» از شهر شام به مدینه آمد، و چون در کتاب تورات و انجیل نشانه های ظهور پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و امامان بعد از او را خوانده بود تحقیق و پژوهش را در شهر مدینه از سر گرفت تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام را دقیقا شناسائی کرده و به آنها ایمان آورد. ساعتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و اطلاعات جالبی به دست آورد و آنگاه در تداوم تحقیق خود با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین نوجوانی بود آشنا شد. آن حضرت وقتی ام سلیم را دید به او سخنانی فرمود و معجزه ای به او ارائه داد و سنگریزه هایی را تبدیل به یاقوت سرخ نمود. ام سلیم می گوید:

من از او پرسیدم:

آیا تو وصی پدرت هستی؟.

قال علیه السلام:

نعم، أنا وصی أبی. و ما علامه ذلک؟.

فقال عليه السلام:

ايتينى بحصاه ... فقلت له: فمن

وصیک؟.

قال علیه السلام:

من یفعل مثل هذا الذی فعلت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله، من جانشین پدرم هستم. ام سلیم می گوید:

به او گفتم نشانه ی آن چیست؟ امام فرمود سنگریزه هایی برای من بیاور.

(آنگاه امام سنگریزه ها را تبدیل به یاقوت سرخ نمود) پرسیدم:

جانشین تو کیست؟ فرمود:

کسی که مانند آنچه که انجام داده ام انجام دهد.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 25، ص 187، ح 6،

به نقل از:

مقتضب الأثر، 22 - 18.

ابرار

اشاره

در قرآن 6 مورد پیرامون ابرار مطالبی بیان شد که سه مورد آن (سوره ی انسان، آیه ی 5، سوره ی انفطار، آیه ی 13 و سوره ی مطففین، آیه ی 22) ان الأبرار می باشد. امام مجتبی علیه السلام در تفسیر این آیات چنین می فرماید:

قال علیه السلام:

کل ما فی کتاب الله عزوجل من قوله: «ان الأبرار» فو الله ما أراد به الا علی بن ابی طالب و فاطمه و أنا و الحسین، لأنا نحن ابرار بآبائنا و امهاتنا، و قلوبنا علت بالطاعات و البر و تبرأت من الدنیا و حبها، و اطعنا الله فی جمیع فرائضه، و آمنا بوحدانیته، و صدقنا برسوله [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کجا که در کتاب خداوند بزرگ واژه ی «ان الأبرار»

«همانا خوبان» وجود دارد، سوگند به خدا که جز علی بن ابی طالب و فاطمه و من و حسین منظورش نیست. زیرا ما (حسن و حسین) به خاطر پدران و مادرانمان جزء ابرار هستیم و دل هایمان با اطاعت پروردگار و نیکی به مرتبه ای بالا و آگاهی و عرفان دست یافت. از دنیا و دنیا دوستی (و دنیا پرستی) رو گردانده است. ما در تمام فرایض از خدا اطاعت کرده و به وحدانیت او ایمان آورده و پیامبرش را تصدیق کرده ایم.)

*****

[1]1 - تفسیر نور الثقلین،

ج 5، ص 526، ح 27.

2 - کنز الدقایق، ج 14، ص 172، و ص 188.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 525، ح 15.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 2.

ابوالاعور

علامه ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده است. روزی ابوالأعور سلمی و عمروعاص به معاویه گفتند:

اگر امام حسن علیه السلام را وادار به سخنرانی کنی، زبانش به لکنت خواهد افتاد!. معاویه از امام حسن علیه السلام خواست سخنرانی کند. سخنرانی امام موجب سرافکندگی معاویه شد، عمروعاص و ابوالأعور به امام حسن علیه السلام اعتراض کردند. امام در پاسخ به ابوالاعور فرمود:

قال علیه السلام:

ألم یلعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رعلا و ذکوان و عمرو بن سفیان و هذا اسم أبی الأعور، ثم أقبل علیه معاویه یعینها

فقال له الحسن علیه السلام:

أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن قائد الأحزاب و سائقهم و کان أحدهما أبوسفیان و الآخر أبوالأعور السلمی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رعل و ذکوان و ابی الأعور و عمرو بن سفیان را لعنت نکرد؟. در این هنگام معاویه برای یاری ابوالاعور رو به او کرد و امام حسن علیه السلام فرمود:

آیا نمی دانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رهبر احزاب و پس رو آنان را لعنت کرد؟ که یکی ابوسفیان بود و دیگری ابوالاعور سلمی.)

*****

[1]1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204.

2 - تاریخ الاسلام (للذهبی) سنه ی 41 ص 39.

3 - مجمع الزواید، ج 1، ص 113.

ابوسفیان

علامه ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده است. روزی ابوالأعور سلمی و عمروعاص به معاویه گفتند:

اگر امام حسن علیه السلام را وادار به سخنرانی کنی، زبانش به لکنت خواهد افتاد !.

معاویه از امام حسن علیه السلام خواست سخنرانی کند. سخنرانی امام موجب سرافکندگی معاویه شد، عمروعاص و ابوالأعور به امام حسن علیه السلام اعتراض کردند.

امام در پاسخ به ابوالاعور فرمود:

قال علیه السلام:

ألم یلعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رعلا و ذکوان و عمرو بن سفیان و هذا اسم أبی الأعور، ثم أقبل علیه معاویه یعینها

فقال له الحسن علیه السلام:

أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن قائد الأحزاب و سائقهم و کان أحدهما أبوسفیان و الآخر أبوالأعور السلمی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رعل و ذکوان و ابی الأعور و عمرو بن سفیان را لعنت نکرد؟. در این هنگام معاویه برای یاری ابوالاعور رو به او کرد و امام حسن علیه السلام فرمود:

آیا نمی دانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رهبر احزاب و پس رو آنان را لعنت کرد؟ که یکی ابوسفیان بود و دیگری ابوالاعور سلمی.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204.

2 - تاریخ الاسلام (للذهبی) سنه ی 41 ص 39.

3 - مجمع الزواید، ج 1، ص 113.

ابوموسی

پس از برپایی فتنه اصحاب جمل در بصره امام علی علیه السلام برای سرکوب آنان عازم بصره شد و از ذی قار برای اهل کوفه پیغام داد که به یاری او بشتابند. اما ابوموسی اشعری مانع حرکت مردم برای یاری امام علی علیه السلام بود. امام علی علیه السلام عمار یاسر، امام حسن علیه

السلام و مالک اشتر را برای سامان دادن به اوضاع کوفه به آن سامان فرستاد. امام حسن علیه السلام در برخوردی با ابوموسی اشعری فرمود:

قال علیه السلام:

اعتزل عملنا لا أم لک و تنح عن منبرنا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مادر مرده، از کار ما برکنار باش و از منبر ما دور شو.)

*****

[1] 1 -

البدایه و النهایه، ج 7، ص 264.

2 - الجمل (للمفید)، ص 252.

3 - الغارات، ج 2، ص 924.

اخدود

حبشی بودن اصحاب اخدود

یکی از حوادث مهم تاریخی که مورخان در مورد آن اختلاف نظر دارند، حوادث مربوط به اصحاب اخدود می باشد که بنا به نقل تفسیر نمونه [1] ده قول در این مسئله وجود دارد. برخی می گویند:

مراد، اصحاب اخدود یمن، و برخی دیگر می گویند:

مراد از اصحاب اخدود، گروهی از مردم و ساکنین شام، یا فارس و یا حبشه می باشند. از امام مجتبی علیه السلام نسبت به اصحاب اخدود سئوال کردند که در آیه ی 4 سوره ی بروج آمده است (قتل اصحاب الأخدود) آنها چه کسانی بودند که آنها را دسته جمعی در آتش سوزاندند؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

هم الحبشه [2] (آنها همان حبشیانند)

*****

[1] در ذیل آیه ی 4، سوره ی بروج.

[2] کنز العمال، ج 2، ص 549، ح 4700.

استقامت اصحاب اخدود

اصحاب اخدود مردانی بودند حبشی که تسلیم حکومت کافران نشدند و کافران آنها را زنده زنده در آتش سوزاندند، مردانی بودند که جان بر سر پیمان الهی دادند و دست از ایمان و خدا نکشیدند، امام مجتبی علیه السلام نسبت به استقامت آنها فرمود:

قال علیه السلام:

كان أصحاب االأخدود، خدوا الخدود و ملؤوها نارا، فألقوا فيها من آمن بالله و تركوا من كفر، فألقوا بضعه و ثمانين مؤمنا، حتى أتوا على عجوز كبيره و ابنها خلفها صبى صغير، فلما رأت النار كيف تأخذهم، جزعت، قالت: يا بنى أما ترى؟ قال لها ابنها: يا أمتاه امضى و لا تنافقى. فمضت و اقتحم ابنها على أثرها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(داستان اصحاب أخدود چنین است که کافران حاکم بر آن منطقه، گودال هایی کندند و آن را پر از آتش کردند، آنگاه هر کس که به خدا ایمان داشت در آن آتش افکندند و کافران

را آزاد گذاشتند. هشتاد و چند نفر از مؤمنان را در آن گودال های آتش سوزاندند تا آن که نوبت به پیره زنی همراه با کودک خردسالش رسید که از پی او می آمد، وقتی پیرزن آن منظره را دید که آتش مؤمنان را احاطه کرده و همه را می سوزاند، ناله ای کشید و گفت:

پسرم آیا نمی بینی چگونه آتش همه را فراگرفته است؟ کودک خردسال آن زن گفت:

مادرم وارد آتش شو [برو] دست از دو دلی بردار. پس آن زن وارد گودال آتش شد و کودک نیز به دنبال او وارد آتش گردید.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 351.

2 - تفسیر مخرومی (ابوالحجاج مجاهدین حبر المکی) ج 2، ص 747، ط: مجمع البحوث پاکستان.

اخلاق

بهترین ارزش های اخلاقی (مکارم الاخلاق)

امام مجتبی علیه السلام نسبت به شناساندن برخی از ارزش های اخلاقی طی فرمایشی، ده قسم از ارزش های اخلاقی را برشمرده و فرمودند:

قال علیه السلام:

مکارم الأخلاق عشر: صدق اللسان، و صدق البأس، و اعطاء السایل، و حسن الخلق، و المکافأه بالصنایع، و صله الرحم، و الترحم علی الجار، و معرفه الحق للصاحب، قری الضیف و رأسهن الحیاء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بهترین ارزش های اخلاقی ده تاست؛ راستگویی، راستی در سختی ها و مشکلات، بخشش به درخواست کننده، خوش رویی، برخورد صحیح با مردم، پیوند (برقراری ارتباط مداوم) با خویشاوندان، حفظ حقوق همسایه،

شناخت حق صاحبان حق، احترام و پذیرایی از میهمان، و البته با ارزش ترین آنها عفت و حیاء است.)

*****

[1] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 147.

2 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 727، ح 87.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 127.

اخلاق نیکو (ارزش خوش اخلاقی)

امام مجتبی علیه السلام نسبت به ارزش های معنوی اخلاق نیکو و پسندیده، خشنودی پروردگار جهانیان را معیار ارزیابی قرار می دهد و می فرماید:

قال علیه السلام:

ان الله تعالی یحب معالی الأمور و أشرافها و یکره سفسافها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا خداوند بزرگ ارزش های والای اخلاقی و شریفترین آنها را دوست دارد، و از اخلاق زشت و پست روی گردان است.) [2].

و در حدیث ارزشمند دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

ان أحسن الحسن الخلق الحسن [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بهترین خوبی ها، اخلاق نیکوست.) و در حدیث گران بهای دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

ان الرجل لیدرک بحسن خلقه درجه الصائم القائم، و انه لیکتب جبارا و ما یملک الا أهله. امام حسن علیه السلام فرمود:

(آدمی با اخلاق خوش خویش، مقام روزه دار دائم در نماز را از آن خود

می کند و نامش در طومار کسانی که دارای عظمت و جلال و جبروت هستند، نوشته می شود، در حالی که غیر از خانواده ی خویش هیچ گونه قلمرو حکومت و ریاستی ندارد.) [4].

*****

[1] در نقل بیهقی به جای «یکره» کلمه ی «یبغض» دارد،

یعنی خداوند به خشم می آید، و سفساف یعنی پست، اخلاق رذیله.

[2] فیض القدر، ج 2، ص 295، ح 1889.

[3] 1 - الخصال (للصدوق) ج 1، ص 29، ح 102.

2 - فیض القدیر، ج 2، ص 417، ح 2183.

3 - کنز العمال، ج 3، ص 5، ح 5152.

4 - مستدرک الوسایل، ج 8، ص 443، ح (6) 9941.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 128.

[4] ربیع الابرار، ج 2، ص 207، ح 2.

زشتی بد اخلاقی

برخی از مردم مشکلات اجتماعی، بلاهای غیر منتظره، سیل ها، زلزله ها، ویرانی جنگ ها، از دست دادن عزیزان، مرگ شکننده ی یاران و ... را مصیبت های دردناک به حساب می آورند، اما بداخلاقی و بدرفتاری، و ناهنجاری های رفتاری را آن گونه که لازم است مورد توجه قرار نمی دهند، در حالی که امام مجتبی علیه السلام بداخلاقی را از هر مصیبت و بلایی زیان بارتر معرفی می کنند.

قال علیه السلام:

أشد من المصیبه، سوء الخلق. امام حسن علیه السلام فرمود:

(سخت تر از هر مصیبت «بلا و گرفتاری» بداخلاقی است.) [1].

*****

[1] تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 215

.227

پیدایش اذان

پیروان هر یک از أدیان آسمانی، برای اجتماع مردم و اعلام گردهمایی های ضروری آرم و نشان و شیوه های خاص خودشان را داشتند، مسیحیان با به صدا در آوردن ناقوس کلیساها، مردم را به مراسم مذهبی فرا می خواندند. وقتی امت اسلامی در مدینه شکل گرفت، همه منتظر بودند که رسول گرامی اسلام چگونه پیروان خود را فرا می خواند؟ که اذان سامان یافت و مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اوقات نماز و در تحولات سیاسی، اجتماعی مهم با صدای اذان مسلمین را به مسجد فرا می خواند، این نکته را همه می دانند اما همه می پرسند که اذان چگونه شکل گرفت؟ و با طرح و پیشنهاد چه کسی سامان یافت؟. برخی با ادعای دروغین این ابتکار را به گروه خود نسبت دادند، و خواب فلان شخص یا پیشنهاد یکی از طرفداران را مطرح می کردند که امام مجتبی علیه السلام به این سئوال پاسخ فرمود.

سفیان بن ابی لیلی می گوید:

با جمعی خدمت امام حسن علیه السلام بودیم که بحث پیدایش اذان مطرح شد

و هر کس چیزی گفت و شخصی به جریان خواب دیدن عبدالله بن زید اشاره کرد. در این هنگام امام مجتبی علیه السلام رهنمودی داد:

قال علیه السلام:

ان شأن الأذان أعظم من ذاک، أذن جبرئیل علیه السلام فی السماء مثنی مثنی و علمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و أقام مره مره فعلمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا ارزش اذان والاتر از آن است که می گویید، پیدایش اذان به این صورت است که جبرییل در شب معراج آسمان اذان گفت و کلمات اذان را «هر جمله» دوبار تکرار کرد و آنگاه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به آن آموزش داد. سپس جبرئیل جملات اقامه را هر کدام یک بار گفت و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آموخت.) [1] کتاب مستدرک حاکم، ج 3، ص 171.

ازدواج

ازدواج فرزندان آدم

یکی از مسائلی که جوانان فراوان از آن می پرسند، مسئله ی ازدواج آدم است، می خواهند بدانند که چگونه نسل حضرت آدم فزونی یافت؟. در همین موضوع شخصی خدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و گفت:

آیا درست است که می گویند فرزندان پسر و دختر حضرت آدم با یکدیگر ازدواج کردند؟

قال علیه السلام:

حاشا لله، کان لآدم علیه السلام ابنان، و هما شیث و عبدالله، فأخرج الله لشیث حوراء من الجنه، و أخرج لعبد الله امرأه من الجن، فولد لهذا و ولد لذک، فما کان من حسن و جمال فمن ولد الحوراء، و ما کان من قبح و بذاء فمن ولد الجنیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نه به خدا سوگند! هرگز!

«چنین نبود، بلکه» حضرت آدم دو فرزند پسر داشت بنام «شیث» و «عبدالله» وقتی هنگام ازدواج آنها فرا رسید، خداوند برای «شیث» زنی از جنس حوریان بهشتی و برای «عبدالله» زنی از جنس أجنه آماده ساخت که با آن دو ازدواج کردند [البته با صورت متمثل شده ی آنها]، پس هر چه زیبائی و جمال است از فرزندان حوری بهشتی، و هر چه زشتی و پلیدی است از فرزندان جنی است.) [1]

1 - صحیفه امام رضا علیه السلام ص 277، حدیث 23.

2 - مستدرک الوسائل، ج 14، ص 363، حدیث 16963.

اسراف

پرهیز از اسراف

قناعت و پرهیز از اسراف همواره درمان مشکلات اقتصادی، و فقر و نداری است، و اسراف و زیاده روی همیشه عامل تبعیض و تهیدستی و انواع محرومیت هاست. هم اکنون اگر سرمایه داران جهان اسراف نکنند و انواع غذاها را دور نریزند می توان با غذاهای اضافی، گرسنگان جهان را سیر کرد، از این رو پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از اسراف در غذا یا دور ریختن غذاها و میوه ها و سبزی ها نهی می فرمود و سفارش می کرد اگر قرص نانی یا میوه ای را بر سر راه دیدید آن را شستشو داده مصرف نمایید و نگذارید اسراف شود. که امام مجتبی علیه السلام نیز در پرهیز از اسراف رهنمود دادند؛

قال علیه السلام:

سمعت جدی صلی الله علیه و آله یقول:

من وجد لقمه ملقاه فمسحها أو غسلها ثم أکلها أعتقه الله تعالی من النار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که غذای بر زمین افتاده ای (قرص نان یا میوه ای) را بیابد و آن را تمیز کرده، شستشو دهد و بخورد، خداوند بلند مرتبه او را از آتش

جهنم نجات خواهد داد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 153.

2 - عقد الفرید به نقل مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 673.

3 - نثر الدر، ج 1، ص 424، س 7.

4 - ینابیع الموده، ص 266، ب 56.

اطاعت

مقدم بودن اطاعت خداوند بر (اطاعت از) دیگران

روزی عبدالله بن عمروعاص با جمعی در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که امام حسن مجتبی علیه السلام وارد شده و سلام نمود، عبدالله پس از پاسخ سلام امام، به اطرافیانش گفت، این مرد (امام حسن علیه السلام) محبوب ترین اهل زمین در نزد اهل آسمان است. امام حسن علیه السلام به او فرمود:

اگر به این عقیده هستی، پس چرا در صفین با ما جنگیدی؟ عبدالله بهانه آورد که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از پدرم اطاعت می کردم !. امام به او فرمود:

قال علیه السلام:

اما علمت أنه طاعه لمخلوق فی معصیه الله. امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا ندانسته ای که در راه سرپیچی از آفریدگار، نباید از آفریده ای اطاعت کنی؟.) [1].

*****

[1] مجمع الزواید هیثمی، ج 9، ص 177.

اطاعت از خدا عامل عزت و سربلندی

روش دستیابی به عزت

جناده بن ابی امیه از امام حسن علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

قال علیه السلام:

و اذا أردت عزا بلا عشیره و هیبه بلا سلطان، فاخرج من ذل معصیه الله الی عز طاعه الله عزوجل. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی سربلندی بدون عشیره و هیبت بدون قدرت خواستی از خواری نافرمانی خدا خارج شو و در عزت اطاعت خدای بزرگ [درآی.]) [1] مستدرک الوسایل، ج 11، ص 258، ح 7

12924.

(به نقل از: کفایه الأثر، ص 228).

افطار (فضیلت هنگامه ی افطار)

یکی از لحظه های عرفانی و معنوی، هنگامه ی افطار است که روزه دار پس از یک روز روزه داری با نام خدا به خوردن و آشامیدن روی می آورد، امام مجتبی علیه السلام نسبت به فضیلت هنگامه ی افطار فرمود:

قال علیه السلام:

ان لکل صائم عند فطوره دعوه مستجابه، فاذا کان اول لقمه فقل:

بسم الله، اللهم یا واسع المغفره اغفرلی، فانه من قالها عند افطاره غفر له [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا برای هر روزه داری در هنگامه ی افطار، حداقل یک دعا به اجابت خواهد رسید، پس در هنگامه ی افطار اولین لقمه ای که برمی داری. بگو،

به نام خدا، بار خداوندا! ای آن که آمرزش تو فراگیر است. مرا بیامرز، پس هر کس این جملات را در هنگامه ی افطار بگوید آمرزیده می شود.) [1] اقبال الأعمال، ص 116.

امام و امامت

ضرورت شناخت امام

قال علیه السلام:

من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میته جاهلیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که از دنیا برود و امام زمان خود را نشناسد، با مرگ جاهلی «و همچون کسی که در دوران جاهلیت زندگی کند که دینی نداشته اند) مرده است.) [1] یوم الخلاص، ص 44.

امت اسلامی و رهبری پیامبر و امیرالمؤمنین

هر امت و ملتی دارای رهبری است.

زیرا انسان ها بدون رهبری به کمال نمی رسند و زندگی فردی و اجتماعی آنان سامان نخواهد گرفت، همه می پرسند کدام رهبری؟ و کدام رهبر می تواند بشریت را به خوبی ها رهنمون گردد؟ که امام حسن علیه السلام پاسخ می دهد؛

قال علیه السلام:

محمد و علی ابوا هذه الامه فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی احو آله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و یسعده بکراماته و رضوانه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(محمد «که درود خدا بر او باد» و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو تن از پدران، «و رهبران» امت اسلامی می باشند، پس خوشا به حال کسی که حق این دو رهبر آسمانی را بشناسد و در تمام حالات زندگی از آن دو

بزرگ اطاعت کند. خداوند چنین انسان آگاهی را از بهترین بهشتیان قرار داده و او را با کرم و بزرگواری خود در بهشت رستگار خواهد کرد.)

*****

[1] تفسیر برهان، ج 3، ص 245، حدیث 3.

ویژگی حکومت امامان معصوم (بیان تفاوت ها)

یکی دیگر از مباحث امامت و رهبری تفاوت ها و ویژگی های حکومت امامان معصوم علیهم السلام با دیگر حکومت های دنیاست. در همین راستا و در پاسخ گویی به عیب جویی برخی بدخواهان و معاندان نسبت به ائمه ی اطهار علیهم السلام، روزی امام مجتبی علیه السلام در جمع مردم مدینه فرمود:

قال علیه السلام:

قد رأیت تغامزکم، أما والله لا تملکون یوما الا ملکنا یومین و لا شهرا الا ملکنا شهرین و لا سنه الا ملکنا سنتین و انا لنأکل فی سلطانکم و نشرب و نلبس و نرکب و ننکح و أنتم ترکبون فی سلطاننا و لا تشربون و لا تأکلون و لا تنکحون.

فقال له: رجل فکیف یکون ذلک یا أبامحمد و

أنتم أجود الناس و أرأفهم و أرحمهم، تأمنون فی سلطان القوم و لا یأمنون فی سلطانکم.

فقال علیه السلام:

لأنهم عادونا بکید الشیطان و هو ضعیف و عاديناهم بکید الله و کید الله شدید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! روی گردانی شما از خاندان رسالت را دیدم. سوگند به خدا! همانا این حقیقت را باید بدانید که شما یک روز حکومت را به دست نخواهید آورد جز آن که ما دو روز آن را به دست خواهیم آورد. و شما یک ماه حکومت را در اختیار نخواهید گرفت جز آن که ما دو ماه آن را در اختیار خواهیم داشت و شما یک سال حکومت را به چنگ نمی آورید جز آن که ما دو سال آن را به دست خواهیم آورد با این تفاوت که:

ما خاندان رسالت، در حکومت شما، با آرامش کامل می خوریم، می نوشیم، می پوشیم، بر اسب ها سوار می شویم و ازدواج می کنیم؛ اما شما در حکومت ما، قدری سواری ندارید، نمی نوشید، نمی خورید و ازدواج نمی کنید [2].

شخصی بپا خاست و گفت:

چگونه چنین خواهد بود ای ابامحمد! در حالی که شما بخشنده ترین مردم، مهربان ترین مردم، و بهترین رحم کننده اید، آنگاه شما در حکومت این مردم امنیت و آرامش دارید، اما مردم در حکومت شما آرامش ندارند؟. امام

پاسخ داد:

بدان جهت که مردم با ما به حیله های شیطان ستم روا داشتند و مکر و حیله ی شیطان ضعیف است. اما ما با دستورات و نقشه های خداوندی با آنان درگیر شدیم که دستورات و چاره اندیشی خداوند مستحکم و استوار است.)

*****

[1] 1 - شرح الأخبار فى فضايل الأئمه الاطهار، ج 3، ص 96، ح

.1022

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 124، ح 35.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 8.

[2] منظور این است که به آن آرامش خیال که تصور می کردید و می خواستید با ظلم به آن برسید، دسترسی ندارید.

شمار امامان معصوم

یکی از ویژگی های امامت امامان معصوم آن است که از طرف پروردگار هستی گزینش و انتخاب شدند. از این رو شمار رهبران معصوم علیهم السلام مشخص است که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

عددهم عدد شهور الحول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شمار امامان معصوم علیهم السلام به عدد ماه های سال است. «یعنی دوازده ماه و امامان دوازده گانه.») [1] المقتطفات، ج 2، ص 285.

پاداش دوستداران امامان معصوم

دوستی با دوستان خدا ارزشمند است، به انسان آرمان و هدف می بخشد و سمت و سوی حرکت انسان را مشخص می کند که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أحبنا بقلبه و نصرنا بیده و لسانه فهو معنا فی الغرفه التی نحن فیها، و من أحبنا بقلبه و نصرنا بلسانه فهو دون ذلک بدرجه، و من أحبنا بقلبه و کف بیده و لسانه فهو فی الجنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که ما «امامان معصوم» را با قلب خود دوست بدارد و با دست و زبان خود ما را یاری کند چنین فردی در بهشت در جایگاه اختصاصی ما با ما خواهد بود. و کسی که با قلب خود ما را دوست بدارد و تنها با زبان خویش ما را یاری کند او نیز در بهشت جاویدان خواهد بود اما از گروه اول امتیاز کمتری دارد. و کسی که تنها با قلب خود ما را دوست بدارد و یاری دست و زبان خود را از ما دریغ کند او نیز در بهشت خواهد بود) [1] أمالی مفید، ص 33، مجلس چهارم، ح 8.

آثار حضور در مجلس امامان معصوم

یکی از مسایل مهم اجتماعی، هم نشینی با انسان های پاک و متکامل است که در جان و دل انسان و رفتار و کردار آنان تأثیر به سزایی دارد. در همین رابطه امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أتانا لم یعدم خصله من أربع: آیه محکمه، أو قضیه عادله، أو أخا مستفادا، أو مجالسه العلماء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که به سوی ما آید و در محفل ما شرکت کند به یکی از چهار فایده خواهد رسید: الف - به دست آوردن استدلال محکم یا نشانه های

استوار ب - آگاهی از اجرای عدالت ج - بهره وری از دوستی و برادری د - فیض همنشینی با دانشمندان.

*****

[1] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 147.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 727، ح 85.

ضرورت اطاعت از امامان معصوم

بر اساس آیات قرآن و روایات وارده از معصومان علیهم السلام یکی از مهم ترین وظایف مسلمانان اطاعت و پیروی از رهبران الهی است که امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون آن مطالب ارزنده ای فرمودند:

قال علیه السلام:

نحن حزب الله الغالبون و عتره رسوله الأقربون، و أهل بیته الطیبون الطاهرون، و أحد الثقلین اللذین خلفهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی امته، و التالی کتاب الله فیه تفصیل کل شی ء، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه؛ فالمعول علینا فی تفسیره لا نتظنی تأویله بل نتیقنن حقائقه، فأطیعونا فان طاعتنا مفروضه، اذ کانت بطاعه الله عزوجل و رسوله مقرونه؛ قال الله عزوجل:

«یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم فان تنازعتم فی شی ء فردوه الی الله و الرسول»، «و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم» [1].

و احذرکم الاصغاء لهتاف الشیطان بکم فانه لکم عدو مبین، فتکونوا کأولیائه الذین قال لهم: «لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بری ء منکم انی أری ما لا ترون» [2].

فتلقون الی الرماح وزرا، و الی السیوف جزرا، و للعمد حطما، و للسهام غرضا ثم «لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی ایمانها خیرا.» [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ما هستیم که حزب غالب

خداییم و عترت، و نزدیک ترین بستگان پیامبر اوییم و اهل بیت طاهر و پاکیزه ی ایشانیم و همچنین یکی از دو وزنه ی گران بهاییم که رسول خدا در میان امت خویش به یادگار گذاشت.

و دومین وزنه از ثقلین (ثقل اصغر) بعد از کتاب خدائیم همان قرآنی که در آن شرح همه چیز هست. باطل او را نسزد چه از روبرو و چه از پشت سر.

تفسیر آن (کتاب الهی) بر عهده ی ما گذاشته شده است و ما از راه گمان دست به تأویل آن نمی زنیم، بلکه از راه یقین حقایق آن را بازگو می کنیم.

بدین لحاظ از ما پیروی کنید که پیروی از ما فرض و واجب است، چه آن که با اطاعت از خدای بزرگ و فرستاده اش مقارن است.

خدای بزرگ فرموده:

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اوصیای پیامبر را. و هرگاه در چیزی نزاع داشتید. آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

«در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.» من به شما از گوش فرا دادن به شیطان هشدار می دهم، زیرا وی دشمن آشکاری برای شماست. تا مبادا مانند هواداران وی باشید که به آنها چنین گفت:

«امروزه از مردمان کسی بر شما چیره نیست و من پشتیبان شمایم. اما هنگامی که دو هماورد درگیر شدند، عقب نشینی کرد و گفت من از شما «دوستان و پیروان خودم» بیزارم، [زیرا] آنچه را که شما نمی بینید، من می بینم.» و به همین خاطر برای سر نیزه ها نشانگاهی می شوید و تکه گوشتی برای برش شمیرها و دستاویزی

برای اغراض و آماجی برای پیکان ها و آنگاه وضعی پیش آید که «ایمان آوردن افرادی که قبلا ایمان نیاورده اند یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.»

*****

[1] سوره ی نساء، آیه ی 59 و 83.

[2] سوره ی انفال، آیه ی 48.

[3] 1 - احقاق الحق، ج 19 ص 346

(به نقل از: «أهل البیت» ص 73 ط السعاه القاهره)

2 - احقاق الحق، ج 11، ص 206،

به نقل از:

«الحسن و الحسین سبطا رسول الله «للشیخ الملکی» ص 49. القاهره)

3 - أمالی شیخ طوسی، ص 121، ح 1

188 م 5 و ص 691 ح 12

1469 م 39.

4 - أمالی مفید، ص 349 م 41، ح 4.

5 - مروج الذهب، ج 2، ص 431.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 502، ح 6، و ص 500، ح 4 و ص 520، ح 7، و ص 531، ح 27.

7 - ینابیع الموده، ج 1، ص 74، ح 10.

روزی حجر بن عدی بر امام حسن علیه السلام وارد شد و گفت:

«السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

امام به او اعتراض کرد و فرمود:

قال علیه السلام ویحک، یا حجر، تسمینی بامره المؤمنین؟! و ما جعلها لی و لا لأخی و لا لأحد ممن یأتی الا أمیرالمؤمنین وحده خاصه.

أو ما سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله قال لأبی: ان الله سماک بامره المؤمنین و لا یشرک معک فی هذا الاسم أحد.

فما یسمی به غیرک و الا فهو مأفون فی عقله و مأفون فی ذاته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای حجر! مرا با نام امیرالمؤمنین می خوانی؟ در حالی که این نام ارزشمند، نه برای من و نه برای برادرم حسین علیه السلام و

نه برای امامانی است که در آینده می آیند، این نام، تنها به پدرم علی علیه السلام اختصاص دارد.

آیا نشنیده ای که جدم رسول خدا «که درود خدا بر او و خاندانش باد» خطاب به پدرم فرمود:

ای علی! همانا خدا تو را با نام «امیرالمؤمنین» خوانده است و هرگز شخص دیگری در این نام با تو شریک نخواهد بود، و هرگز فردی غیر از تو با این نام، خوانده نخواهد شد مگر آن که عقلش ناقص و در ذاتش نقصی باشد.)

*****

[1] الیقین و التحصین. مقدمه ی کتاب، ح 5.

لقب ابوتراب برای امیرالمؤمنین

از عمار یاسر نقل شده که گفت:

در غزوه ی «ذیل العشیره» همه ی ما در خواب بودیم و با این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شدیم که به علی علیه السلام فرمود:

(ای اباتراب (و این زمانی بود که چهره ی آن حضرت به خاطر سجده، خاک آلوده بود) آیا می دانی شقی ترین مردم کیست؟ شقی ترین مردم، پی کننده ی ناقه ی ثمود (صالح) و رنگین کننده ی تو به خونت است).

بنا به نقل امام حسن علیه السلام امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

علت نامگذاری او به ابوتراب چیست؟ پیامبر فرمود:

«خداوند مباهات می کند به کسی که کاری مثل کار تو انجام دهد و بقعه های زمین نیز به آن شهادت خواهند داد.» از امام مجتبی علیه السلام پرسیدند:

چرا به امام علی علیه السلام لقب ابوتراب دادند؟

قال علیه السلام:

فکان علیه السلام، یعفر خدیه و یطلب الغریب من البقاع لتشهد له یوم القیامه، فکان اذا رآه و التراب فی وجهه یقول:

یا أباتراب افعل کذا و یخاطبه بما یرید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امیرالمؤمنین علیه السلام در مکان های دور از شهر (که در آن سرزمین

کمتر عبادت خدا انجام می شد) می رفت و گونه های خویش را بر زمین می نهاد (و به عبادت مشغول می شد) تا آن زمین در قیامت بر سجده ی او شهادت دهند.

از این رو هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با سر و روی غبار آلود می دید، خطاب به ایشان می فرمود:

ای اباتراب بر فلان کار اقدام کن. و سپس دستورات خویش را به حضرت

علی علیه السلام ابلاغ می کرد.)

*****

[1] 1 - المقتطفات، ج 2، ص 343، س 10.

2 - بحار الانوار، ج 35، ص 61، س 6.

اثبات امامت امام مجتبی

زنی مسیحی به نام «ام سلیم» از شهر شام به مدینه آمد، و چون در کتاب تورات و انجیل نشانه های ظهور پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و امامان بعد از او را خوانده بود تحقیق و پژوهش را در شهر مدینه از سر گرفت تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام را دقیقا شناسائی کرده و به آنها ایمان آورد. ساعتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و اطلاعات جالبی به دست آورد و آنگاه در تداوم تحقیق خود با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین نوجوانی بود آشنا شد. آن حضرت وقتی ام سلیم را دید به او سخنانی فرمود و معجزه ای به او ارائه داد و سنگریزه هایی را تبدیل به یاقوت سرخ نمود. ام سلیم می گوید:

من از او پرسیدم:

آیا تو وصی پدرت هستی؟.

قال علیه السلام:

نعم، أنا وصى أبى. و ما علامه ذلک؟.

فقال عليه السلام:

ايتينى بحصاه ... فقلت له: فمن وصيک؟.

قال عليه السلام:

من يفعل مثل هذا الذى

فعلت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله، من جانشین پدرم هستم. ام سلیم می گوید:

به او گفتم نشانه ی آن چیست؟ امام فرمود سنگریزه هایی برای من بیاور. (آنگاه امام سنگریزه ها را تبدیل به یاقوت سرخ نمود) پرسیدم:

جانشین تو کیست؟ فرمود:

کسی که مانند آنچه که انجام داده ام انجام دهد.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 25، ص 187، ح 6،

به نقل از:

مقتضب الأثر، 22 - 18.

امام زمان

خبر از عمر طولانی و غیبت امام زمان

یکی از مهم ترین فرازهای زندگی امام حسن علیه السلام جریان صلح با معاویه است که به دلیل بی وفایی یاران و ضعف حکومت بعد از شهادت امام علی علیه السلام که از پی آمدهای جنگ صفین و جنگ داخلی نهروان بود و از سوی دیگر کشته شدن امام حسن علیه السلام در میدان نبرد با معاویه و پیامدهای ناگواری که برای اسلام و مسلمانان داشت و به آسانی قابل جبران نبود. امام حسن علیه السلام ناچار حکومت را به معاویه سپرد تا هم جان مسلمانان حفظ شود و هم بر اسلام صدمه ای وارد نگردد.

متن قرارداد صلح امام حسن با معاویه

در تاریخ متن قرارداد صلح امام حسن علیه السلام با معاویه با کمی اختلاف و تغییر عبارت به این نحو آمده است:

قال عليه السلام:

(بسم الله الرحمن الرحيم) هذا ما صالح عليه الحسن بن على عليه السلام معاويه بن أبى سفيان صالحه: على أن يسلم [اليه] ولايه المسلمين، على أن يعمل فيهم بكتاب الله، و سنه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و سيره الخلفاء الراشدين، و ليس لمعاويه [بن أبى سفيان] أن يعهد الى أحد من بعده عهدا، بل يكون الأمر من بعده شورى بين المسلمين و على أن الناس آمنون حيث كانوا من أرض الله تعالى في شامهم و عراقهم و حجازهم و يمنهم و على أن اصحاب على و شيعته آمنون على أنفسهم و نسائهم و أولادهم حيث كانوا و على معاويه [بن أبى سفيان] بذلک عهد الله و ميثاقه و [أن] لا يبتغى للحسن بن على، و لا لأخيه الحسين، و لا لأحد من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم غائله، سرا و لا جهرا، و لا يخاف أحد منهم فى أفق

من الآفاق، شهد علیه فلان بن فلان و فلان بن فلان و کفی بالله شهیدا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به نام خداوند بخشنده ی مهربان) (این نوشته ای است که حسن بن علی بر پایه ی آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده است:

با او صلح کرد که سرپرستی مسلمانان را به او واگذار کند، بر این اساس که در میان مسلمانان با کتاب خداوند و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیره ی خلفاء راشدین رفتار کند.

معاویه [بن ابی سفیان] حق ندارد که برای کسی پس از خود بیعتی ستاند، بلکه پس از وی تصمیم، با شورای مسلمانان خواهد بود. و اینکه مردم در امان خواهند بود، در هر نقطه ای از زمین خداوند [بزرگ] که باشند، در شام، عراق، حجاز و یا یمن.

و اینکه یاران علی و شیعیان او، با جان و مال و زنان و کودکان خود، در امانند، هر کجا که باشند. و با این [پیمان] عهد و میثاق خداوند بر معاویه است و اینکه نه برای حسن بن علی و نه برای برادرش حسین و نه برای احدی از خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توطئه ای، چه آشکار و چه پنهان برپا نکند و کسی از آنها در نقطه ای از سرزمین ها در بیم و هراس نباشد.

فلان بن فلان و فلان بن فلان شاهد این [عهدنامه] اند و خداوند به گواهی بس است.)

*****

[1] 1 - ینابیع الموده، ج 2، ص 425، ب 59، ط جدید،

به نقل از:

الصواعق المحرقه، ص 136، ب 10.

2 - تجارب الأمم، ج 1، ص 386.

3 - منتهى الآمال، ج 1، ص 167.

4 - كشف الغمه،

ج 2، ص 145.

5 - الفتوح، ج 4، ص 293.

6 - الغدیر، ج 1، ص 6.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 262.

8 - احقاق الحق، ج 11، ص 221.

9 - بحار الانوار، ج 44، ص 65، ح 13، ب 19.

10 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 435.

11 - علی و فرزندانش (دکتر طه حسین)، ص 207.

شرایط پذیرش صلح

پس از روشن شدن بی وفایی کوفیان و یاران امام حسن علیه السلام، و پیشنهاد صلح معاویه به آن حضرت، امام علیه السلام به معاویه نامه ای نوشت جهت پذیرش صلح با شرایطی که امام در نظر داشت.

معاویه با دیدن نامه ی امام حسن علیه السلام کاغذی سفید ولی امضاء و مهر شده فرستاد و نوشت که هر شرطی می خواهی در آن بنویس من می پذیرم. و نیز زهری می گوید:

وقتی آن نامه ی سفید که آخرین سطر آن را معاویه امضاء کرده بود و برای امام حسن علیه السلام فرستاد و پیشنهاد کرد که؛ برای صلح هر شرطی که خواستی، خودت بنویس. آن حضرت شرایط را نوشت و پس از نوشتن شرائط خطاب به معاویه فرمود:

قال علیه السلام:

ان أعطیتنی هذا فانی سامع مطیع و علیک أن تفی به ...

فقال الحسن علیه السلام، و أنا قد اشترطت علیک حین جاءنی سجلک و أعطیتنی العهد علی الوفاء بما فیه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر این شرط را که نوشتم برایم تعهد کنی، من شنوای مطیع خواهم بود و تو را لازم است که بدان وفا کنی ... «در این بین گویا پس از رسیدن معاویه به کوفه و تسلیم یاران امام حسن علیه السلام معاویه نامه ی قبلی امام را ملاک قرار داد و ادعا کرد که من به

همان نامه ی اول عمل می کنم و از عمل به مواد عهدنامه ای که امضای معاویه در آن بود، خودداری کرد.

لذا حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

من نیز شرط کردم با تو وقتی امضای تو آمد و تعهد به من دادی، بدانچه که در آن است وفا کنی من شرایط را نوشتم که با توجه به امضای خود در پای ورقه ی سفید، اکنون باید به آن عمل کنی.) این سخن حضرت در واقع اعتراض به معاویه بود که عهدنامه را برداشت و از دادن آن امتناع می کرد.

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام)، ص 186، ح 311.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 167.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 353، ح 35.

4 - نهایه الأرب، ج 7، ص 13.

فلسفه ی صلح امام حسن با معاویه

پس از پیمان صلح، معاویه از امام حسن علیه السلام خواست طی نطقی خبر صلح خود با معاویه را اعلام کند.

امام علیه السلام بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی پیرامون فلسفه ی پذیرش صلح چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان أکیس الکیس التقی، و أحمق الحمق الفجور، و انکم لو طلبتم ما بین جابلقا و جابرسا رجلا، جده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما وجدتموه غیری و غیر اخی الحسین، و قد علمتم ان الله هداکم بجدی محمد فأنقذکم به من الضلاله، و رفعکم به من الجهاله، و أعزکم به بعد

الذله، و كثركم به بعد القله، و ان معاويه نازعنى حقا هو لى دونه، فنظرت لصلاح الأمه و قطع الفتنه، و قد كنتم بايعتمونى على أن تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت، فرأيت أن اسالم معاويه و أضع الحرب بينى

و بینه، و قد بایعته و رأیت أن حقن الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم و بقائکم «و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین.» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم بدانید که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقت ها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد، به غیر از من و برادرم حسین، کسی را نخواهید یافت شما خوب می دانید که خداوند شما را به وسیله ی جدم محمد از گمراهی نجات داد و شما را از جایگاه جهالتی که داشتید به مقام رفیع عرفان رساند. و پس از آن ذلتی که بر شما «عرب» قرار شده بود، شما را به عزت رساند و جمعیت کم شما مسلمانان را فراوان ساخت.

به درستی که معاویه با من در امری منازعه کرد، که مخصوص من و حق من بود و من سزاوار آن بودم، و او به ناحق ادعای آن را داشت، اما من مصلحت این امت و قطع فتنه «و جلوگیری کشتار جمعی از شیعیان» را مد نظر قرار دادم.

شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما نیز با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما نیز با او جنگ کنید.

من مصلحت امت را در این دیدم که با او «معاویه» صلح کنم و حفظ خون ها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان

و تمتع قلیلی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه ی حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.) و در حدیث دیگری آمده است؛ پس از امضای قرارداد صلح امام حسن علیه السلام و معاویه، آن حضرت به منبر رفت و فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان الله هدی أولکم بأولنا، و حقن دماءکم بآخرنا و قد کانت لکم لی فی رقابکم بیعه تحاربون من حاربت، و تسالمون من سالمت، و قد سالمت معاویه «و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین».

و أشار الی معاویه. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند پیشینیان شما را با پیشینیان ما هدایت کرد و خونتان را با نسل ما محافظت کرد.

مرا بر گردن شما بیعتی است که با هر کس که من می جنگم، جنگ کنید و با آن کس که صلح می کنم، صلح نمایید.

اکنون من با معاویه صلح کردم.

«و چه می دانم شاید آن فتنه ای برای شماست و بهره مندیی تا مدتی» و به معاویه اشاره کرد.) و در حدیث دیگری آمده است که امام حسن علیه السلام چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان الله هداکم بأولنا، و حقن دماءکم بآخرنا و انی قد أخذت لکم علی معاویه أن یعدل فیکم و أن یوفر علیکم غنائمکم، و أن یقسم فیکم فیأکم ثم أقبل علی معاویه فقال:

أکذاک؟ قال نعم ... و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین. [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند شما را با پیشینیان ما هدایت و خون هایتان را با نسل ما حفظ کرد.

و من از معاویه پیمان گرفتم که در میانتان به عدالت رفتار کرده و غنایمتان را بر شما فراوان نموده

و در میان شما سودتان را تقسیم نماید.

سپس رو کرد به معاویه و فرمود:

آیا چنین است؟ «معاویه گفت:

بله، ... و امام حسن علیه السلام سپس این آیه ی قرآن را قرائت نمود» و چه می دانم، شاید آن (معاویه) امتحانی برای شماست.

و نوعی بهره مندیی تا زمانی.) و در حدیث دیگری آمده است:

ابی سعید عقیصا می گوید به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کردم: ای پسر پیامبر! چرا با معاویه صلح کردی در حالی که می دانستی که تو بر حقی نه او، و معاویه گمراه سرکشی بیش نیست.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یا أباسعید ألست حجه الله تعالی ذکره علی خلقه و اماما علیهم بعد أبی علیه السلام؟ قلت: بلی.

قال:

ألست الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لی و لأخی: الحسن و الحسین امامان قاما أو قعدا؟ قلت: بلی.

قال:

فأنا اذن امام لو قمت و أنا امام اذا لو قعدت، یا أباسعید عله مصالحتی لمعاویه عله مصالحه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لبنی ضمره و بنی أشجع و لأهل مکه حین انصرف من الحدیبیه أولئک کفار بالتنزیل و معاویه و أصحابه کفار بالتأویل، یا أباسعید اذا کنت اماما من قبل الله تعالی ذکره لم یجب أن یسفه رأیی فیما أتیته من مهادنه أو محاربه و ان کان وجه الحکمه فیما أتیته ملتبسا ألا تری الخضر علیه السلام لما خرق السفینه و قتل الغلام و أقام الجدار سخط موسی علیه السلام فعله لاشتباه وجه الحکمه علیه حتی أخبره فرضی؟ هکذا أنا، سخطتم علی بجهلکم و بوجه

الحکمه فیه، و لولا ما أتیت لما ترک من شیعتنا علی وجه الأرض أحد الا قتل. [4].

امام حسن علیه السلام

فرمود:

(ای ابوسعید! آیا من بعد از پدرم حجت خداوند بر آفریدگان و امام آنها نیستم؟ گفتم:

چرا.

فرمود:

آیا من همانی نیستم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی من و برادرم فرمود:

حسن و حسین امام هستند چه نشسته یا ایستاده؟ «دست به قیام خونین بزنند یا با نرمش قهرمانانه زندگی کنند.» گفتم:

چرا.

فرمود:

پس من امام هستم، اگر ایستاده باشم و من امام هستم اگر بنشینم «کنایه است از قیام و صلح».

ای ابوسعید دلیل صلح من با معاویه، همان صلح پیامبر با قبیله ی بنی ضمره و بنی اشجع و صلح با اهل مکه به هنگام بازگشت از حدیبیه بود، در حالی که آنان منکر تنزیل بودند و معاویه و اصحاب او منکر تأویل هستند.

ای ابوسعید؟ وقتی من امام از جانب خدا بزرگ باشم، سزاوار نیست که رأی من چه درباره ی صلح و چه درباره ی جنگ نادیده گرفته شود.

هر چند که حکمت آن کاری که انجام داده ام بر دیگران پوشیده باشد.

آیا نمی بینی وقتی حضرت خضر آن کشتی را سوراخ کرد.

و آن پسر را کشت. و دیوار را تعمیر کرد و موسی به دلیل پوشیدگی حکمت آنها نسبت به آن حضرت خشمگین شد، ولی وقتی حضرت خضر او را آگاه کرد. حضرت موسی رضایت داد. من نیز چنانم، شما بر من خشم گرفته اید، زیرا هم آگاه نیستید و هم راز آن را نمی دانید و اگر آنچه که

انجام دادم نبود، کسی از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی ماند، بلکه همگی کشته می شدند.) و در حدیثی پیرامون فلسفه ی صلح آمده است:

امام صادق علیه السلام در ضمن سخنانش با محمد بن نعمان «مؤمن طاق» فرمود:

برخی

از شیعیان بعد از ماجرای صلح به امام حسن علیه السلام به این گونه سلام کردند:

سلام بر تو ای ذلیل کننده ی مؤمنان.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

ما أنا بمذل المؤمنین و لکنی معز المؤمنین انی لما رأیتکم لیس بکم علیهم قوه سلمت الأمر بقی أنا و أنتم بین أظهرهم کما عاب العالم السفینه لتبقی لأصحابها. [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من خوار کننده ی مؤمنان نیستم، بلکه عزت دهنده ی مؤمنانم.

وقتی دیدم شما را بر آنان توانی نیست، کار را [به او] سپردم تا من و شما در میان آنان باشیم، همچنان که عالم «حضرت خضر علیه السلام»، کشتی را معیوب ساخت تا سرنشینان آن جان سالم در برند.) و در حدیث دیگری آمده است:

حجر بن عدی (از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام) بر امام حسن علیه السلام داخل شد و گفت:

سلام بر تو! ای خوار کننده ی مؤمنان!.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

مه ما کنت مذلهم، بل أنا معز المؤمنین، و انما أردت الابقاء علیهم. [6].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آرام! من خوار کننده ی آنان نیستم، بلکه من عزت دهنده ی مؤمنانم، من خواستم آنها را پابرجا کنم.) و در حدیث دیگر آمده است:

حجر بن عدی در جایی به امام حسن علیه السلام گفت:

ای کاش! قبل از این در نبرد با معاویه، مرده بودیم و چنین امری (صلح با معاویه) واقع نمی شد تا این گونه نشود که ما شکست خورده و پریشان، ولی شامیان پیروز و مسرور باشند.

قال علیه السلام:

یا حجر، قد سمعت کلامک فی مجلس معاویه لیس کل انسان یحب ما تحب و لا رأیه کرأیک و انی لم افعل ما فعلت الا ابقاء علیکم، و الله تعالی کل یوم فی شأن. [7].

امام

حسن علیه السلام فرمود:

(ای حجر! سخنی را که در مجلس معاویه گفتی شنیدم، اما همه ی مردم آنچه را که تو دوست می داری، دوست نمی دارند و رأی آنان چون رأی تو نیست. من این کار «صلح» را، انجام ندادم، مگر برای آن که شما را زنده نگه دارم و قسم به خداوند، که هر روزی در شأنی است.) و در احادیث زیادی آمده است که:

سفیان بن ابی لیلی بر امام حسن علیه السلام وارد شد و به آن حضرت گفت:

سلام بر ذلیل کننده ی مؤمنان!. حضرت فرمود:

ای سفیان چه چیز تو را واداشت به اینکه با من این گونه سخن گویی. گفت:

تسلیم حکومت به معاویه ...

قال علیه السلام:

یا سفیان انا أهل بیت اذا علمنا الحق تمسکنا به و انی سمعت علیا علیه السلام یقول، سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

لا تذهب الأیام و اللیالی حتی یجتمع أمر هذه الأمه علی رجل واسع السرم، ضخم البلعوم یأکل و لا یشبع، لا ینظر الله الیه و لا یموت حتی لا یکون له فی السماء عاذر و لا فی الأرض ناصر و انه لمعاویه و انی عرفت أن الله بالغ أمره. [8].

«و در حدیث دیگری در همین رابطه آمده است که امام حسن علیه السلام به سفیان بن ابی لیلی فرمود:

و علیک السلام! اجلس، لست مذل المؤمنین و لکنی معزهم، ما أردت بمصالحتی معاویه الا أن أدفع عنکم القتل عنده ما رأیت من تباطؤ أصحابی عن الحرب، نکولهم عن القتال، و الله لئن سرنا الیه بالجبال و الشجر ما کان بد من افضاء هذا الأمر الیهم. [9].

و در حدیث دیگر در همین رابطه آمده است:

لا تقل يا ابا عمرو

فانی لم أذل المؤمنین و لکن کرهت أن أقتلهم فی طلب ملک. [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای سفیان، ما خاندانی هستیم که وقتی حق را یافتیم، بدان چنگ زنیم و من از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

روزگاری نیاید که کار این امت به مردی واگذار شود، بزرگ باسن، و بزرگ حلقوم می خورد و سیر نمی شود، خدای به او ننگرد و نمیرد تا آنگاه که او را در آسمان عذری نماند و در زمین یاوری و او همانا معاویه است و من بدان رسیده ام که خداوند فرمان خویش خواهد راند و این معاویه وقت حکومتش رسیده است.) «و در حدیث دیگری در همین رابطه آمده است که امام حسن علیه السلام به سفیان بن ابی لیلی فرمود:

(و بر تو باد سلام، بنشین. من خوار کننده ی مؤمنان نیستم ولی من عزت دهنده ی آنانم. من با صلح با معاویه جز آن که شما را از مرگ برهانم، قصد دیگری نداشتم، زیرا عقب نشینی اصحابم از جنگ و عقب نشینی از درگیریشان را ملاحظه کردم. سوگند به خدا، اگر با کوه ها و درخت ها به سوی او رویم از اینکه این کار به او سپاریم، چاره ای نیست.)

«و در حدیث دیگر در همین رابطه آمده است:

(ای ابوعمرو، چیزی مگو! من هرگز مؤمنان را خوار نمی کنم، ولی خوش نداشتم که آنان را برای به دست آوردن سلطنت بکشم.) و در حدیث دیگری آمده است که:

جبیر بن نفیر به امام حسن علیه السلام گفت مردم می گویند:

شما هوای خلافت در سر دارید.

قال علیه السلام:

کانت جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمت و یحاربون

من حاربت فتركتها ابتغاء وجه الله ثم أريدها بأهل الحجاز؟ [11].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمام عرب در دست من بود و عرب با آن کس که من صلح می کردم سازش نموده و با هر کس که می جنگیدم، ستیز می کردند و من به خاطر رضای خدا، آن را فرو نهادم. [حال چنان شده] که فکر می کنی، من به پشتیبانی اهل حجاز می خواهم؟.) و در حدیثی آمده است:

عمرو بن دینار نقل کرد هنگام صلح، امام حسن علیه السلام خطبه ای خواند و در آن فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس انی کنت أکره الناس لأول هذا الأمر و انی أصلحت آخره اما لذی حق أذیت الیه حقه، و اما لجودی بحق لی [ظ] التمست به صلاح أمر أمه محمد و انک قد ولیت هذا الأمر یا معاویه [اما] لخیر علمه الله منک، أو شر أراده بک «و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین». [12].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! من در آغاز این موضوع مخالف ترین مردم [با صلح] بودم. ولی در پایان صلح کردم، یا به خاطر صاحب حقی که حق وی را به او واگذاشتم و یا به خاطر بخشش خود، صلاح کار امت محمد را به او سپردم. و تو ای معاویه عهده دار آن کار شدی یا به خاطر خیری که خدا در تو سراغ داشت یا به خاطر شری که قصد انجام آن را از تو دارد. «چه می دانم، شاید آن امتحانی برای شماست و بهره گیری تا مدتی معلوم.») و در حدیث دیگری آمده است:

امام علیه السلام خیانت کوفیان و بی وفایی آنان را سبب پذیرش صلح بیان فرمود:

قال علیه السلام:

انی أری الناس یقولون:

ان الحسن بن علی بایع معاویه طائعا غیر مکره، و أیم الله ما فعلت حتی خذلنی أهل العراق و لولا ذلک ما بایعته و لو بطرفه عین. [13].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(می بینم مردم می گویند، حسن بن علی، بدون اجبار و به اختیار، با معاویه بیعت کرد. سوگند به خدا که چنان نکردم مگر پس از آن که عراقیان مرا از پای افکندند، و اگر چنان نبود، حتی یک چشم بر هم زدنی، با او بیعت نمی کردم.) و در حدیث دیگری آمده است:

مالک بن ضمره به خدمت امام حسن علیه السلام رسید و گفت:

سلام بر تو ای سیاه کننده ی چهره ی مؤمنین!. امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یا مالک، لا تقل ذلک، انی لما رأیت الناس ترکوا ذلک الا أهله خشیت أن یجتثوا عن وجه الأرض، فأردت أن یکون للدین فی الأرض ناع. [14].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مالک چنین نگو، وقتی مردم. جز اهل این کار «یاران خالص من»، آن را رها کرده اند. ترسیدم که از روی زمین برکنده شوند. خواستم که برای دین بر روی زمین دلسوزی بماند.) و در حدیثی آمده است:

سعید بن عقیصا نقل کرده است بعد از ماجرای صلح گروهی از مردم بر امام حسن علیه السلام وارد شدند که برخی آن حضرت را ملامت می کردند برای صلح با معاویه.

قال علیه السلام:

ویحکم ما تدرون ما عملت، و الله الذی عملت خیر لشیعتی مما طلعت علیه الشمس أو غربت. ألا تعلمون أنی امامکم و مفترض الطاعه علیکم. و أحد سیدی شباب أهل الجنه بنص من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی؟ قالوا:

بلى. قال:

أما علمتم أن الخضر عليه السلام لما خرق السفينه

و أقام الجدار و قتل الغلام كان ذلک سخطا لموسی بن عمران علیه السلام اذ خفی علیه وجه الحکمه فی ذلک. و کان ذلک عند الله تعالی ذکره حکمه و صوابا. أما علمتم أنه ما منا أحد الا و یقع فی عنقه بیعه لطاغیه زمانه الا القائم الذی یصلی روح الله عیسی بن مریم خلفه، فان الله عزوجل یخفی ولادته و یغیب شخصه لئلا یکون لأحد فی عنقه بیعه اذا خرج [و] ذلک التاسع من ولد أخی الحسین [و] ابن سیده الاماء. یطیل الله عمره فی غیبته ثم یظهر [ه] بقدرته فی صوره شاب دون أربعین سنه و ذلک لیعلم أن الله علی کل شی ء قدیر. [15].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر شما! نمی دانید من چه کرده ام. سوگند به خدا، آنچه که انجام داده ام، برای شیعیان من بهتر از هر چیزی است که آفتاب بر آن تابیده و غروب کند. آیا نمی دانید که من امام شما هستم و طاعتم بر شما واجب است و به تصریح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که درباره ی من فرمودند:

من یکی از دو سالار جوانان بهشت هستم؟ آنان گفتند:

چرا. فرمود:

آیا آن داستان را از یاد برده اید که حضرت خضر علیه السلام وقتی کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بر پای داشت و تعمیر کرد و پسر را کشت، این [کار او] باعث شد که موسی بن عمران علیه السلام بر او خشم گیرد، چه آن که حکمت آن را نمی دانست، در حالی که این کار نزد خداوند که یادش بلند باد عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که از ما «امامان معصوم علیهم السلام» کسی

نباشد، مگر آن که در گردن او بیعت طاغوت زمانش باشد، مگر حضرت قائم که روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گذارد که خدای بزرگ تولد او را پنهان داشته و شخص او را در پرده ی غیب نگه می دارد تا وقتی که خروج می کند، بیعت کسی بر گردن او نباشد و او، نهمین فرزند از نسل برادرم حسین و پسر بانوی کنیزان است. خداوند در زمان غیبت او، عمرش دراز گرداند و به قدرت خویش او را در سیمای جوانی زیر چهل سال ظاهر گرداند تا دانسته شود که خداوند بر هر چیز تواناست.) و در حدیث دیگری آمده است:

جابر بن عبدالله انصاری گفت:

چون صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بر اصحاب آن حضرت گران آمده بود، برخی از جمله من از او کناره گرفتند.

امام حسن علیه السلام به من فرمود:

قال علیه السلام:

یا جابر! لا تعذلنی، و صدق رسول الله فی قوله: ان ابنی هذا سید و ان الله تعالی یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین. امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای جابر! از من دور مشو (و کناره نگیر) و پیامبر را در سخنش که فرمود:

این پسرم، سالار است و خدای بزرگ به وسیله ی او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان آشتی می دهد؛ تصدیق کن.) و در حدیث دیگری آمده است:

مسیب بن نجبه می گوید به امام حسن علیه السلام عرض کردم: شگفتی هایم از کار شما پایان نمی پذیرد که تو با معاویه صلح کردی در حالی که 40 هزار نفر در اطراف تو بودند! و تو هیچ وثیقه ای هم برای خود دریافت نکردی! و به حضرت پیشنهاد کردم این پیمان

را بشکن، زیرا معاویه هم به عهد خود وفا نکرد. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

یا مسیب، انی لو أردت بما فعلت الدنیا لم یکن معاویه بأصبر عند اللقاء، و لا أثبت عند الحرب منی، و لکنی أردت صلاحکم و کف بعضکم عن بعض، فارضوا بقدر الله و قضائه، حتی یستریح بر أو یستراح من فاجر. [16].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مسیب، اگر من با کار خود دنیا را در نظر داشتم، معاویه پایدارتر از من به هنگام برخورد نبود و پایدارتر از من به هنگام جنگ نبود، اما من صلاح شما را در نظر گرفتم و خوف این داشتم که دست از یکدیگر بردارید و از هم دیگر دفاع نکنید. بنا بر این به قدر الهی و قضای او رضایت دهید تا نیکان در آرامش باشند یا از دست ستمگر خلاص ایجاد شود.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 203، و ج 19، ص 349.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 65.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 146.

4 - ینابیع الموده، ج 2، ص 426.

[2] 1 - الامامه و السیاسه، ص 163.

2 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 190، ح 318، و 319.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 365، ح 51.

[3] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204،

به نقل از:

تاریخ اسلام ذهبی.

2 - تاریخ اسلام ذهبی، سنه 60 - 41 ه ص 39.

[4] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 129، ح 17، ب 12.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 444، ب 4.

3 - علل الشرایع، ج 1، ص 249، ح 2، باب 159.

4 - کنز الدقایق، ج 8، ص

.134

5 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 282، ح 2.

6 - موسوعه المصطفى و العتره، ج 5، ص 124 و ص 241.

[5] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 287، ذيل ح 2.

2 - تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام)، ص 204.

3 - تحف العقول، ص 308.

[6] 1 - دلايل الامامه، طبرى، ص 64.

2 - مدينه المعاجز، ج 3، ص 233، ح 14

.852

3 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 113، ح 8.

[7] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 45، ح 54.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 57.

3 - تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 193، ح 31

به نقل از:

مناقب ابن آشوب.

4 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 15.

5 - كنز الدقايق، ج 12، ص 574،

به نقل از:

مناقب ابن آشوب.

6 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 543، ح 7.

7 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 35.

[8] 1 - اختيار معرفه الرجال، ص 112، خ 178.

2 - الاختصاص (للمفيد) ص 82.

3 - التشريف بالمتن، ص 228، ب 17، ح 331، و ص 72، ب 14، ح 25.

4 - بحار الانوار، ج 44، ص 24 ح 7، و ص 60، ح 7.

5 - جواهر المطالب، ج 2، ص 201، ب 68.

6 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 44.

7 - فرايد السمطين، ج 2، ص 78، ب 17، ح 399.

8 - كنز العمال، ج 11، ص 348، ح 31708، و ج 13، ص 588، ح 37513.

9 - مسند الامام المجتبى عليه السلام ص 343، ح 18، و ص 392، ح 1، و ص 393، ح 2، و ص 540، ح 1.

10 - مقاتل الطالبيين، ص

.76

[9] 1 - اخبار الطوال، ص 221.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 394، ح 3،

به نقل از:

اخبار الطوال.

[10] 1 - اسلام ذهبی سنه ی 60 - 41 ه ص 39.

2 - الاستیعاب، ج 1، ص 438، باب حرف الحاء.

3 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 212.

4 - الجوهره فی نسبت امام علی علیه السلام ص 29.

5 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 8، ص 630، ح 249.

6 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 35.

7 - تاریخ دمشق ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ص 200، ح 328.

8 - ذخائر العقبی، ص 139.

9 - مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 175.

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 542، ح 5.

[11] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 49، ح 58.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 15، ب 18.

3 - تاریخ اسلام (ذهبی) سنه ی 60 - 41 ه ص 38.

4 - تاریخ الخلفاء، ص 192.

5 - تاریخ دمشق ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ص 206، ح 331، و ص 205، ح 330.

6 - حلیه الاولیاء، ج 2، ص 37.

7 - کشف الغمه، ج 2، ص 141.

8 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 70.

9 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 64، ح 39 (بنقل از کشف الغمه) و ص 80، ح 74 و ص 357، ح 38. و ص 131، ح 9.

[12] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 288، ط جدید.

2 - تاریخ دمشق، ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 178، ح 302 - 298.

[13] تشریف المنن، ابن طاووس، ص 229، ب 17، ح 332.

[14] 1 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 38. 2 -

تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 203، ح 329.

[15] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 128، ح 6، ب 12 به نقل کمال الدین.

2 - احتجاج طبرسی، ج 2، ص 68 ذیل شماره ی 157 ط. جدید

به نقل از:

کمال الدین.

3 - بحار الانوار، ج 51، ص 132، ح 1

به نقل از:

کمال الدین.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، مجلسی ص 445، ب 4، فصل 5 نقل از احتجاج.

5 - فراید السمطین، ج 2، ص 124، ح 424، ب 27.

6 - کشف الغمه، ج 3، ص 442.

7 - کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ج 1، ص 316، ح 2، ب 29.

8 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 639، ح 9

به نقل از:

احتجاج و ص 507، ح 2،

به نقل از:

کمال الدین.

9 - منتهی الآمال، ج 1، ص 168. نقل از احتجاج.

10 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 252.

[16] 1 - الفتوح، ج 4، ص 296.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 15.

پایبندی امام حسن به قرارداد صلح

سلیمان بن صرد خزاعی با جمعی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و ضمن ابراز شگفتی از پذیرش صلح، پیشنهاد کرد که قرار صلح، با معاویه را بر هم زده و مجددا با او جنگ نماید. امام علیه السلام در پاسخ به او و افراد هم عقیده اش فرمود:

قال علیه السلام:

اما بعد، فانکم شیعتنا و أهل مودتنا، و من نعرفه بالنصیحه و الصحبه و الاستقامه لنا، و قد فهمت ما ذکرتم، و لو کنت بالحزم فی أمر الدنیا و للدنیا أعمل و أنصب، ما کان معاویه بأبأس منی بأسا، و أشد شکیمه، و لکان رأیی غیر ما رأیتم، و لکنی أشهد الله و ایاکم أنی

لم أرد بما رأيتم الا حقن دمائكم، و اصلاح ذات بينكم، فاتقوا الله و ارضوا بقضاء الله، و سلموا لأمر الله، و الزموا بيوتكم و كفوا أيديكم حتى يستريح بر، أو يستراح من فاجر. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و سپاس خداوند، شما شیعیان ما و اهل مودت مایید. و کسانی هستید که ما آنها را به دلسوزی و رفاقت و پایداری در راهمان می شناسیم. من آنچه را که برشمردید، دانستم و اگر من در کار دنیا محتاط بوده و برای دنیا کار و تلاش می کردم، معاویه از من قدرتمندتر و پر اراده تر نبود «که بتواند در بدست آوردن دنیا بر من چیره شود»، ولی نظر من، چون رأی شما نیست، بلکه خدا و شما را گواه می گیرم که با انجام آنچه که دیدید، جز آن که خونتان را حفظ کرده و در میانتان اصلاح انجام دهم، قصدی نداشتم. پس از خداوند بترسید و به قضای الهی رضایت دهید و تسلیم فرمان خدا باشید و در خانه هایتان مانده و دست باز دارید، تا نیکان در آرامش مانده و از ستمگران آسودگی حاصل آید.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در پاسخ به پیشنهاد مسیب بن نجبه برای شکستن پیمان صلح که پس از پیشنهاد و ارائه ی طرح شکستن پیمان با معاویه خطاب به حضرت امام حسن علیه السلام گفت:

اکنون چه فکر می کنی؟ و تصمیم نهایی چیست؟.

قال علیه السلام:

یا مسیب ان الغدر لاخیر فیه و لو أردت لما فعلت. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مسیب! در نیرنگ خیری نیست، هر چند اگر اراده هم کنم، هرگز انجام نخواهم داد.) و در

حدیث دیگری آمده است:

هنگامی که معاویه در سخنرانی اش گفت:

مفاد قرارداد صلح با حسن زیر پای من است. جمعی از شیعیان به امام علیه السلام مراجعه نموده و درخواست بر هم زدن قرارداد صلح را نمودند. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان لکل شی ء أجلا و لکل شی ء حسابا (و لعله فتنه لکم و متاع الی حین). [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برای هر چیز سرآمدی و برای هر چیز حسابی است و «شاید که آن آزمایشی برای شماست تا بهره گیری برای مدتی.)

*****

[1] 1 - الامامه و السیاسه، ص 164.

2 - انساب الأشراف، ج 3، ص 48.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 29.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 385.

[2] 1- بحار الانوار، ج 44، ص 57.

2 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 193، ح 31، نقل از مناقب.

3 - کنز الدقایق، ج 12، ص 574، ذیل سوره ی الرحمن

به نقل از:

مناقب ابن شهرآشوب.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 35.

[3] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 172.

اندازه و مقدار

تفسیر آفرینش به قدر

شیخ صدوق در کتاب توحید روایت کرده است که از امام حسن علیه السلام راجع به تفسیر آیه ی «انا کل شی ء خلقناه بقدر»

«البته ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.» پرسیده شد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یقول عزوجل انا کل شی ء خلقناه لأهل النار بقدر أعمالهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند بزرگ می فرماید:

ما هر چیزی را برای اهل دوزخ به اندازه ی اعمالشان آفریدیم.)

*****

[1] 1 - توحید صدوق، ص 383 ح 30 ب 60.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 589، ح 25.

انسان

راه شناخت اندیشه ی انسان

اندیشه ی انسان ها غالبا بر دیگران پوشیده است و کسی از آن آگاه نیست. کمتر اتفاق می افتد که انسان تمام آنچه که در درون دارد را به دیگران بنمایاند ولی گاهی چنین اتفاق می افتد که انسان در حالات خاصی

مثل غضب اندیشه ی نهفته ی خود را آشکار می کند. امام مجتبی علیه السلام در همین راستا چنین فرمود:

قال علیه السلام:

لا یعرف الرأی الا عند الغضب [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(قدرت اندیشه و خصلت های درونی انسان، شناخته نمی شود، مگر به هنگام عصبانیت.) زیرا به هنگام خشم همه چیز را بی پروا اظهار می کند.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 78، ص 113.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 725 ح 77.

نکوهش از غفلت انسان

یکی از آفات کمال، غفلت زدگی است، باید با یاد خدا، و توجه کامل به آینده با غفلت زدگی مبارزه کرد که ریشه ی بسیاری از گناهان است.

قال علیه السلام:

ما من یوم الا و ملک الموت یتصفح وجوه الناس خمس مرات فمن رآه علی لهو و لعب أو معصیه أو ضاحکا حرک رأسه و قال له: مسکین هذا العبد غافل عما یراد به ثم یقول له: اعمل ما شئت فان لی فیک غمزه أقطع بها و تینک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(روزی نیست جز آن که فرشته ی مرگ پنج بار سر و روی انسان ها را دست کشیده و به دقت در چهره ی آن ها می نگرد. پس اگر کسی را در حال خوش گذرانی و گناه یا خنده های بی مورد بنگرد، سرش را تکان داده به او می گوید:

بیچاره این بنده ی خدا! که از آنچه بر سر راه اوست غافل است. سپس خطاب به آن شخص می گوید:

هر چه می خواهی انجام ده،

اما من نسبت به تو فرصتی دارم، در آن زمان است که بند قلب تو را پاره خواهم کرد.) [1] المستطرف، ص 709، ب 81 س 28.

روش برخورد با انسان های نادان (سفیه)

آنگاه که عمرو بن زبیر برخورد نادرستی با امام حسن مجتبی علیه السلام نموده و او را شماتت کرد. امام علیه السلام به او پاسخی نداد فقط به ذکر ضرب المثلی اکتفا کرد که معادل فارسی آن «جواب نابخردان خاموشی است» می باشد.

قال علیه السلام:

سفیه لم یجد مسافها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دیوانه ای است که ابلهی چون خود نمی یابد.)

*****

[1] نثر الدرر، ج 6، ص 286.

رابطه ناشناخته بین انسان و خدا

با توجه به عظمت فوق العاده خداوند و ضعف و ناتوانی انسان، کسی نمی تواند با خدای متعال رابطه ای برقرار نماید که به تمام شئون آن آگاهی کامل داشته باشد. زیرا بسیاری از حقایق بر او پنهان است. در همین رابطه امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لا أعرف احدا الا و هو أحمق فیما بینه و بین ربه. امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی را سراغ ندارم که رابطه ی میان خویش و پروردگارش را درست رعایت کند.)

یعنی نارسایی عقل انسان (غیر از ائمه ی معصومین علیهم السلام) باعث ناتوانی او در بر قرار ساختن یک رابطه ی کامل با خدای متعال است.

آداب انفاق

امام علیه السلام در تفسیر بخشی از آیه ی 267 سوره ی بقره می فرماید:

قال علیه السلام:

و لستم بآخذیه الا أن تغمضوا فیه (برای انفاق به سراغ قسمت های ناپاک نروید در حالی که خود شما «به هنگام پذیرش اموال» حاضر نیستید، آنها را بپذیرید، مگر از روی اغماض و کراهت.) فرمود:

قال علیه السلام:

لو وجدتموه فی السوق یباع، ما أخذتموه حتی یهضم لکم من ثمنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

([منظور از اغماض در آیه این است که] اگر آن [جنس] را در معرض فروش در بازار پیدا می کردید، آن را نمی خریدید تا از قیمت آن برای شما تخفیف دهند و در نتیجه از نامرغوب بودن آن جنس چشم پوشی کرده و به خاطر ارزان بودن آن اقدام به خرید کنید. «در انفاق هم از جنس مرغوب انفاق کنید».) همچنان که به هنگام خرید چیزی اگر جنس نامرغوب باشد تا تخفیف نگیریم معامله نمی کنیم در انفاق هم باید سعی کنیم جنس سالم را انفاق کنیم، مگر چیزی که قابل اغماض باشد.

*****

[1] تفسیر کشاف، ج

1، ص 396، س 15.

اهل بیت پیامبر

ضرورت نیکی به اهل بیت پیامبر

انسان ها همه آزاد شده ی اسلام و رسول گرامی آن می باشند و کمال و تکامل همه به قیام و بعثت آن بزرگ پیامبر ارتباط دارد از این رو خاندان آن حضرت، حق بزرگی بر ما دارند و خواهند داشت و قرآن مجید نیز مسلمانان را به نیکی و دوستی با خویشاوندان نزدیک پیامبر امر فرموده است. امام مجتبی علیه السلام نیز در همین باره چنین فرمود:

قال علیه السلام:

علیک بالاحسان الی قرابات أبوی دینک محمد و علی صلوات الله علیهما، و ان اضعت قرابات أبوی نسبک، فان شکر هؤلاء الی أبوی دینک محمد و علی صلوات الله علیهما، اثمر لک من شکر هؤلاء الی أبوی نسبک، ان قرابات أبوی دینک (اذا شکرک) عندهما بأقل قلیل یظهرهما لک، یحط عنک ذنوبک و لو کانت مل ء ما بین الثری الی العرش، و ان قرابات أبوی نسبک ان شکروک عندهما، و قد ضیعت قرابات أبوی دینک، لم یغنیا عنک فتیلا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بر شما باد به نیکی کردن به نزدیکان دو پدر دینی، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام «که درود خدا بر آن دو باد» گرچه در این نیکی به پدران دینی، حق پدران نسبی خود را ضایع سازی.

زیرا شکر و سپاس خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام پربارتر از شکر و سپاس خاندان تو می باشد و همانا شکر و سپاس خاندان تو در مقایسه با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار ناچیز خواهد بود.

کمترین اثر نیکی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم این است که گناهان تو را می زداید، گر چه گناهان تو از زمین تا عرش را پوشانده باشد.

اما اگر شکر و سپاس خاندان خودت بگویی و با ضایع کردن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پدر و مادر نسبی را از خود راضی نگه داری، این کار تو به اندازه ی نخی که داخل شکاف هسته ی خرما است، برایت منفعت و سودی ندارد.

(کنایه از این که بدون رضایت پدران دینی به دست آوردن رضایت پدران نسبی سودی ندارد).)

در نیکی به خاندان و فامیل خود خشنودی انسان ها را به دست می آوریم اما در نیکی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خشنودی خدا و رسول خدا را خواهیم داشت و این مقایسه بدان جهت نیست که ما به خویشاوندان خود احسان نکنیم، بلکه امام مجتبی علیه السلام در مقام اثبات قدر و منزلت والای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

*****

[1] 1 - تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ص 134.

2 - مستدرک الوسایل، ج 12، ص 378، ح 11

14342.

ارزش دوست داشتن اهل بیت

یکی دیگر از ارزش های دینی در اسلام دوست داشتن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که نقش مهمی در سرنوشت ابدی مسلمانان نیز خواهد داشت، و حضرت امام حسن علیه السلام در این مورد بیانی دارند؛

قال علیه السلام:

من أحبنا لله جئنا نحن هو یوم القیامه کهاتین.

(و جمع بين اصبعين المسبحه و الوسطى من يده) و لو شئت لقلت: كهاتين (و جمع بين المسبحتين من يديه جميعا) من احبنا للدنيا، فاذا جاءت الدنيا اتسعت للبر و الفاجر [1].

امام حسن عليه السلام

فرمود:

کسی که ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای خدا دوست داشته باشد، ما و او در روز قیامت کنار هم خواهیم بود.

«آنگاه دو انگشت اشاره و میانی را به هم چسبانید و فرمود:

مانند این دو انگشت» و اگر بخواهم می گویم مانند اینها «سپس دو انگشت اشاره ی هر دو دست را به یکدیگر چسبانید» و کسی که ما را به خاطر دنیا دوست بدارد، بداند که اگر دنیا روی آرد، برای خوب و بد یکسان رو کند.

«خوبان و بدان همه بهره مند خواهند شد».) و در روایت دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

من احبنا اهل البیت لله جل ذکره لا لغیره نفعه الله سبحانه بحبنا [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

کسی که ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فقط برای خدای بزرگ و بلند مرتبه دوست بدارد نه چیز دیگری، خداوند سبحان او را به جهت دوستی ما بهره مند می سازد.) و در حدیث ارزشمند دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

من احبنا لله نفعه الله تعالی بحبنا و من أحبنا لغیر الله فان الله یقضی فی الأمور ما یشاء، أما ان حبنا أهل البیت یساقط الذنوب کما تساقط الریح الورق عن الشجر [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که ما را فقط برای خدای بزرگ دوست بدارد خداوند او را بهره مند خواهد کرد و کسی که ما را برای غیر خدا دوست داشته باشد خدا آن گونه که بخواهد درباره او تصمیم می گیرد.

آگاه باشید همانا دوستی ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گناهان را فرو می ریزد آن چنان که تندباد برگ درختان را می ریزد.)

*****

[1] شرح الأخبار فی

فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 288 ح 864.

[2] شرح الأخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 514، ح 907.

[3] احقاق الحق، ج 19، ص 355

(به نقل از: وسیله المآل، ص 61).

آثار دشمنی با اهل بیت

یکی از راه های سقوط و انحراف از مسیر حق، دشمنی با خوبان و مردان خداست.

امام حسن مجتبی علیه السلام در این رابطه خطاب به معاویه بن خدیج فرمود:

قال علیه السلام:

لمعاویه بن خدیج: یا معاویه ایاک و بغضنا فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

لا یبغضنا و لا یحسدنا أحد الا زید عن الحوض یوم القیامه بسیاط من نار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خطاب به معاویه بن خدیج فرمود:

ای معاویه! از دشمنی با ما بپرهیز، زیرا همانا رسول خدا «که درود و سلام خدا بر او و بر خاندانش باد» فرمود:

کسی با ما دشمنی نمی کند و بر ما حسد نمی ورزد جز آن که در روز قیامت با شلاق آتشین از حوض کوثر رانده خواهد شد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 24، ص 420 الی 422.

به نقل از:

مطلع البدور و مجمع البحور للعلامه شهاب الدین الیمانی، ج 1، ص 10.

2 - الاستجلاب للعلامه شمس الدین السخاوی، ص 56.

3 - تفسیر آیه الموده للعلامه شهاب الدین المصری، ص 46.

4 - أهل البیت للفاضل توفیق أبوعلم، ص 69.

5 - کنز العمال، ج 12، ص 104 ح 34203.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 688 ح 8.

7 - مجمع الزواید، ج 9، ص 172، و ج 4، ص 278.

8 - مطلع البدور و مجمع البحور للعلامه شهاب الدین الیمانی، ج 1، ص 10.

9 - نثر الدر المکنون للعلامه المعاصر السید محمد الحسینی الیمانی، ص

.132

شباهت اهل بیت به یکدیگر

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر علیهم السلام در اخلاق و در قیافه و اندام به یکدیگر شباهت داشتند، چون همه از یک نور بودند.

قال علیه السلام:

صور الله علیا - علیه السلام - فی ظهر أبی طالب علی صوره محمد - صلی الله علی و اله - فکان علی بن أبی طالب أشبه الناس برسول الله و کان الحسین بن علی أشبه الناس بفاطمه - علیهاالسلام - و کنت أشبه الناس بخدیجه الکبری [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند شکل و قیافه ی اندام امام علی علیه السلام را در صلب حضرت ابوطالب، همانند شکل و اندام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد، پس امام علی بن ابیطالب شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

و حسین بن علی علیه السلام شبیه ترین انسان ها به فاطمه ی زهرا علیهاالسلام بود و من شبیه ترین انسان ها به خدیجه ی کبری علیهاالسلام هستم.)

*****

[1] 1 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 522، ح 11.

2 - کنز الدقائق، ج 14، ص 165.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 526، ذیل ح 15.

4 - مناقب ابن شهرآشوب ج 4، ص 2.

حرمت صدقه بر اهل بیت

براساس روایات صدقه بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرام می باشد و این به جهت تعظیم مقام آنان است.

در این باره امام حسن علیه السلام می فرماید:

قال علیه السلام:

و عقلت منه أنی مررت یوما بین یدیه فی جرن من جرن تمر الصدقه، فأخذت تمره و طرحتها فی فی فأخذ بقفای، ثم أدخل یده فی فی فانتزعها بلعابها، ثم طرحها فی الجرن،

فقال أصحابه: لو ترکت الغلام فأکلها، فقال:

ان

الصدقه لا تحل لآل محمد «صلی الله علیه و اله و سلم» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من از وی (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) چنان آموختم که روزی جلوی ایشان در خرمن خرما خشک کنی در خرماهای صدقه راه می رفتم.

خرمایی را برداشته و در دهانم انداختم.

آن حضرت پشت گردنم را گرفت و دست در دهانم کرد و آن را با شیره اش از دهانم بیرون آورد و آن را مجددا به خرمن زار افکند.

اصحاب ایشان گفتند:

کودک را وا می گذاشتی که خرما را بخورد.

فرمود:

«صدقه هرگز بر آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - حلال نیست.)

*****

[1] اسد الغابه، ج 2، ص 11.

2 - الاستیعاب ج 1، ص 441، ص 8.

3 - الأمالی یحیی بن حسین الشجری، ج 20، ص 329، ح 1725.

4 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 3، ص 104، ح 2، و ص 117 ح 4984.

5 - بحار الانوار، ج 93، ص 76، س 10، ح 14.

6 - بشاره المصطفی، ص 268، س 18.

7 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 5 و 9، س 2 و 7.

8 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام) ص 7، ح 3.

9 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226، س 9.

10 - دعائم الاسلام، ج 1، ص 258.

11 - فضائل الخمسه ج 3، ص 243، ص 4.

12 - فیض القدیر، ج 2، ص 552، س 1، ح 2529، س 14.

13 - کشف الغمه ج 2، ص 106.

14 - مستدرک الوسایل، ج 7، ص 118، ح 2 -7795.

15 - مسند احمد حنبل، ص 200، س 5.

در کتاب عدد روایت

شده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام به جهت احترام به پدر بزرگوار خود در حضور او سخن کم می گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند:

امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است!؟ علی علیه السلام فرزند خویش را طلبید و فرمود:

مردم چنین می گویند، بر منبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن.

امام حسن علیه السلام فرمود:

یا امیرالمؤمنین! در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم.

حضرت فرمود:

ای فرزند من! خود را از تو پنهان می کنم.

پس علی علیه السلام فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند، امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند.

مردم را موعظه کرد که خروش از اهل مسجد بر آمد.

سپس فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس اعقلوا عن ربکم «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین.

ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم» [1].

فنحن الذریه من آدم و الأسره من نوح و الصفوه من ابراهیم، و السلاله من اسماعیل، و آل من محمد صلی الله علیه و آله، نحن فیکم کالسماء المرفوعه، و الأرض المدحوه، و الشمس الضاحیه، و کالشجره الزیتونه لا شرقیه و لا غربیه التی بورک زیتها. النبی اصلها و علی فرعها و نحن والله ثمره تلک الشجره، فمن تعلق بغصن من أغصانها نجا، و من تخلف عنها فالی النار هوی [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم، سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی می فرماید:

«خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. آنها فرزندان «و دودمانی» بودند که «از نظر

پاکی و تقوا و فضیلت» بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند؛ و خداوند، شنوا و داناست «و از کوشش های آنها در مسیر رسالت خود، آگاه می باشد.» پس بدانید که ذریه ی برگزیده ی آدم و سلاله ی نوح و برگزیده ی آل ابراهیم و فرزندان پسندیده ی اسماعیل و آل محمد مائیم.

ما در میان شما مانند آسمان بلندیم (که از ما فیض و رحمت بر شما می بارد) و به منزله ی خورشید انوریم که جهان را به نور خود روشن کرده ایم.

مائیم شجره ی زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده و او را به برکت یاد کرده است.

فرمود:

نه شرقی است و نه غربی است، پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخه ی آن درخت است، به خدا سوگند که ما میوه ی آن درختیم، پس هر که چنگ زند به شاخه ای از شاخه های آن درخت نجات می یابد، هر که از آن درخت دور ماند، پس در آتش جهنم سقوط کرده است.)

*****

[1] آل عمران، آیه ی 33 و 34.

[2] بحار الانوار، ج 43، ص 358، ح 37، س 17.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 414، س 18.

(به نقل از: العدد القویه، ص 31)

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 107، ح 26.

4 - موسوعه المصطفی و للعتره، ج 5، ص 88، س 3.

بزرگداشت مقام اهل بیت توسط خدا

بر اثر بیماری امام علی علیه السلام در بصره، امام حسن علیه السلام جهت اقامه ی نماز صبح به جای پدر بزرگوارش به مسجد رفت، پس از

نماز به منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله لم یبعث نبیا الا

اختاره نفسا و رهطا و بیتا، والذی بعث محمدا بالحق لا ینتقص أحد من حقنا الا نقصه الله من عمله، و لا تکون علینا دوله الا کانت لنا عاقبه.

«و لتعلمن نبأه بعد حین» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر آن که او را از نظر شخصی، قبیله ای و خانوادگی برگزید سوگند بدان که محمد را به حق برانگیخت، اگر کسی در حق ما کوتاهی روا دارد و درباره ما کم گذارد، خداوند از عمل او کم گذارد و هرگز نشود که روزگاری به زیان ما باشد اما سرانجامی خوش برای ما نباشد.

«و به زودی خبر آن را خواهی دریافت».)

*****

[1] سوره ی ص، آیه ی 88.

[2] 1 - بحار الانوار ج 75، ص 114، ح 9 (العدد القویه، ص 6 خطی)

2 - کشف الغمه، ص 149، ح 2، س 10.

3 - مروج الذهب، ج 2، ص 431، س 17

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 556، ح 13، و ص 530، ح 26.

5 - نثر الدرر، ص 329، ح 1، ب 4.

6 - نزهه الناظر، ص 73، ح 19.

برتری علمی اهل بیت بر دیگران

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 9 سوره ی زمر فرمود:

قال علیه السلام:

فی قوله تعالی:

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» [1] نحن الذین نعلم و اعداؤنا الذین لا یعلمون و شیعتنا اولوا الألباب [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند که می فرماید «آیا آنان که می دانند با آنها که نمی دانند برابرند؟» ماییم آنهایی که می دانیم و دشمنان مایند آنها که نمی دانند و شیعیان ما خردمندانند.)

*****

[1] سوره ی زمر، آیه ی 9.

[2] مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 9.

عصمت و طهارت اهل بیت

یکی از اعتقادات شیعه عصمت و طهارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت (فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و 12 امام علیهم السلام) می باشند و برای اثبات آن به ادله ی گوناگون استدلال می کند؛ از جمله به آیه ی تطهیر و امام حسن علیه السلام نیز به همین مطلب در تفسیر این آیه اشاره می فرماید.

آنگاه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسید، امام حسن مجتبی علیه السلام در کوفه خطبه ای ایراد نمود.

قال علیه السلام:

یا أهل العراق، اتقوا الله فینا فانا أمراؤکم و ضیفانکم و نحن أهل البیت الذین قال الله تعالی فیهم «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای اهل عراق! درباره ی ما از خدا بترسید که ما رهبران شما هستیم و میهمان شما و ما از خاندانی هستیم که درباره ی آنها خداوند بلند مرتبه می فرماید:

«همانا خداوند چنین می خواهد که پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».) [2].

علاوه بر آیه ی 33 سوره ی احزاب «آیه ی تطهیر» آیه ی 43 سوره ی اعراف نیز پیرامون طهارت و عصمت اهل

بیت علیهم السلام می باشد.

چنان که امام حسن مجتبی علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود:

قال علیه السلام:

فینا والله نزلت «و نزعنا ما فی صدورهم من غل» [3].

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

(سوگند به خداوند که درباره ی ما نازل شده است [این آیه ی]: «هر چه پلیدی است از دل های آنها زدوده ایم.») [4].

*****

[1] سوره ی احزاب، آیه ی 33.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 24، ص 30

(به نقل از: الاستجلاب، ص 27) - و - ج 11، ص 217

(به نقل از: شرح ابن ابی الحدید) - و - ج 19، ص 334

به نقل از:

مناقب ابن مغازلی و ص 348 و ص 382 طبع طهران.

2 - اسد الغابه، ج 2، ص 14، س 16.

3 - الکامل فی التاریخ (ابن اثیر) ج 3، ص 273، مسند 41، س 5.

4 - انساب الأشراف، ج 3، ص 28، ح 43.

5 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 36، س 5.

6 - تاریخ دمشق (ترجمه ی الامام الحسن علیه السلام) ص 180، ح 304 الی ح 307.

7 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16 ص 22، س 5.

8 - شواهد التنزیل ج 2، ص 31، ح 360، و ح 651، و ح 652.

9 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 312، س 5

(به نقل از: الصواعق المحرقه، ص 83)

10 - مسند الامام المجتبی، ص 279، ح 24، و ح 25، و ص 581، ح 21، و ص 356، ح 37.

11 - نهایه الارب، ج 7، ص 14، س 23.

12 - ینابیع الموده، ص 350، س 14، ب 3، و ص 126.

[3] سوره ی اعراف، آیه ی 43.

[4] احقاق الحق، ج 14، ص 573

به نقل از:

شواهد التنزیل.

2 - بحار الانوار، ج 24، ص 264،

ح 23

به نقل از:

عمده ابن بطریق، ص 307، ح 508، (اما در عمده ابن بطریق عن الحسن عن علی علیه السلام آورده شده است)

3 - شواهد التنزیل، ج 1، ص 266، ح 260.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 571، ح 8 و ص 573، ح 11.

انتخاب اهل بیت برای رهبری

خداوند در میان تمام جهانیان اهل بیت پیامبر علیهم السلام، را برای رهبری شایسته ی جهانیان برگزیده است که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان الله اختارنا لنبوته و اصطفانا علی خلقه و أنزل علینا کتابه و وحیه و ایم الله لا ینتقصنا أحد من حقنا شیئا الا ینقصه الله فی عاجل دنیاه و آجل آخرته و لا یکون علینا دوله الا کانت لنا العاقبه و «لتعلمن نبأه بعد حین» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند [خاندان] ما را برای پیامبری خویش برگزید.

و ما را نسبت به آفریده های خویش گزینش نمود.

سوگند به خدا که اگر کسی در حق ما کوتاهی کند، خداوند در دنیای زودگذر او را بی ارزش کرده و در فردای آخرت او را خوار خواهد کرد و هرگز نشود که روزگاری بر ما تنگ شود، مگر آن که آینده به سود ما باشد و «خبر آن را پس از زمانی درخواهی یافت.»)

*****

[1] سوره ی ص، آیه ی 88.

[2] 1 - امالی شیخ طوسی، ص 82، ح 30

121 م 3.

2 - الامالی (الطوسی) ص 104، ح 13

159 م 4.

3 - بحار الانوار، ج 33، ص 229، ح 179، س 1.

4 - بشاره المصطفی، ص 263، س 3.

5 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 474، ح 104.

6 - کنز الدقایق، ج 11، ص 271، س 14.

7 - مسند الامام المجتبی

علیه السلام، ص 100، ح 13، و ص 524، ح 12، و ص 526، ح 16،

به نقل از:

المناقب ابن مغازلی ج 2، ص 151.

8 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 11.

وجوب محبت اهل بیت

همه ی پیامبران الهی که از سوی خداوند برای هدایت بشر مبعوث می شدند، مأمور بودند که بی اجر و مزد به راهنمایی بندگان خدا بپردازند.

ولی خداوند به خاطر حفظ اساس دین جاویدان اسلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که به مردم ابلاغ کند محبت و مودت اهل بیت او بر هر مسلمانی واجب است و آن هم به عنوان اجر و مزد رسالت آن حضرت است.

امام مجتبی علیه السلام در همین رابطه می فرماید:

قال علیه السلام:

و انا من أهل بیت افترض الله مودتهم علی کل مسلم حیث یقول:

«قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا» [1] فاقتراف الحسنه مودتنا أهل البیت [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(و من از خاندانی هستم که خداوند محبت و هواداری آنها را بر هر مسلمانی فرض کرده؛ آنجا که می فرماید:

«بگو: برای رسالت پاداشی از شما نمی خواهم جز محبت و هواداری خویشاوندان [اهل بیتم] و هر کس حسنه ای انجام دهد، وی را در آن باره پاداش خواهیم داد.» انجام حسنه، محبت و هواداری ما اهل بیت است.)

*****

[1] سوره ی شوری، آیه ی 23.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 23، ص 251، ح 26

به نقل از:

جامع الفواید.

2 - تفسیر صافی، ج 4، ص 374.

3 - کنز الدقایق، ج 11، ص 515، س 16.

4 - مجمع البیان، ج 9، ص 44، س 15.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج

5، ص 129، س 16.

پیشگامی اهل بیت در ایمان و هجرت

بر اساس آیه ی 100 سوره ی توبه پیشگامان از مسلمانان بر سایرین برتری دارند، ولی امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

پدرم علی علیه السلام از همه ی پیشگامان برتر است «زیرا در ایمان و هجرت بر همه مقدم است.»

قال علیه السلام:

أنه حمد الله تعالی و أثنی علیه و قال:

«و السابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و الذین اتبعوهم باحسان» [1] فکما أن للسابقین فضلهم علی من بعدهم کذلک لأبی علی بن أبی طالب علیهماالسلام فضیله [ب: فضله] علی السابقین بسبقه السابقین.» [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امام پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«پیشگامان نخستین، از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند» پس همچنان که پیشگامان بر آیندگان خود برتری دارند، پدرم علی بن ابی طالب علیهماالسلام نیز بر پیشگامان فضیلت دارد، زیرا وی بر پیشگامان پیشی دارد.)

*****

[1] سوره ی توبه، آیه ی 100.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 14، ص ص 334، س 13.

2 - تفسیر فرات کوفی، ص 170، ح 169، ح

.217 - 21

3 - شواهد التنزیل (للحسکانی) ج 1، ص 336، ح 345.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 572، ح 10.

بهره مندی اهل بیت از فضایل بی شمار

از اصبغ بن نباته روایت شد که عبدالله بن جندب طی نامه ای به امام علی بن ابیطالب علیه السلام نوشت:

فدایت شوم من در خود احساس ضعف «در مسایل اعتقادی و فکری» می کنم تقاضا دارم که مرا با هدایت گری خود دریابی.

امام علیه السلام به فرزند خویش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمان داد که پاسخ نامه ی وی را بنویس.

امام مجتبی علیه السلام خطاب به عبدالله بن جندب چنین نوشت؛

قال علیه السلام:

ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم کان أمین الله فی أرضه فلما أن قبض محمد صلی الله

علیه و آله و سلم و کنا أهل بیته فنحن أمناء الله فی أرضه، عندنا علم المنایا و البلایا، و انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقه الایمان و حقیقه النفاق، و ان شیعتنا لمعروفون [ر، أ: المعروفون] بأسمائهم و أنسابهم، أخذ الله المیثاق علینا و علیهم [ر: منا (ظ) و منهم] یردون مواردنا و یدخلون مداخلنا، لیس علی مله أبینا ابراهیم غیرنا و غیرهم، انا یوم القیامه اخذین بحجزه نبینا و ان نبینا اخذ بحجزه [ربه و الحجزه النور. ب] و ان شیعتنا اخذین بحجزتنا.

من فارقنا هلک و من اتبعنا [ر: تبعنا] لحق بنا، و التارک لولایتنا کافر و المتبع لولایتنا مؤمن، لا یحبنا کافر و لا یبغضنا مؤمن، و من مات و هو محبنا کان حقا [ر، أ: حقیق!] علی الله أن یبعثه معنا.

نحن نور لمن تبعنا و هدی لمن اقتدی بنا، و من رغب عنا فلیس منا، و من لم یکن منا فلیس من الاسلام فی شی ء.

بنا فتح الله الدین و بنا یختمه و بنا أطعمکم الله عشب الأرض و بنا من الله علیکم [ب: و بنا آمنکم الله من الغرق]، و بنا ینقذکم الله فی حیاتکم و فی قبورکم و فی محشرکم و عند الصراط و المیزان و عند ورود [کم. ب، ر] الجنان.

و ان مثلنا فی کتاب الله کمثل المشکوه و المشکوه فی [ر، أ: هو] القندیل و فنحن المشکاه فیها المصباح و المصباح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و أهل بیته و المصباح فی زجاجه [نحن. أ] الزجاجه کأنها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه.

علی بن أبی طالب [علیه السلام. ب، ر] (لا شرقیه و لا غربیه) معروفه لا

یهودیه و لا نصرانیه (یکاد زیتها یضی ء و لو لم تمسسه نار، نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء.)

و حقیق [ب: حق] علی الله أن یأتی ولینا یوم القیامه مشرقا وجهه نیرا برهانه عظیمه عند الله [تعالی. ر] حجته، و حقیق [ب: حق] علی الله أن یجعل ولینا رفیق الأنبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین و حسن أولئک رفیقا، و حقیق [ب: حق] علی الله أن یجعل عدونا و الجاحد لولایتنا رفیق الشیاطین و الکافرین و بئس أولئک رفیقا.

و لشهیدنا فضل علی شهداء غیرنا بعشر درجات و لشهید شیعتنا فضل علی شهید [ب، ر: الشهداء] غیر شیعتنا بسبع درجات.

فنحن [أ: نحن] النجباء و نحن أفراط الأنبیاء و نحن خلفاء [الله فی. ب] الأرض و نحن المخصوصون [ب: المخلصون] فی کتاب الله، و نحن أولی الناس بنبی الله، و نحن الذین شرع الله لنا الذین

فقال فی کتابه: (شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی أوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی أن أقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه). [1].

و کونوا علی جماعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم (کبر علی المشرکین). [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - امین خداوند بود در زمین او. وقتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت و ما اهل بیت او بودیم که بازمانده ی بعد از او هستیم.

پس ما امنای خداییم در زمین وی.

علم منایا و بلایا نزد ماست.

و ما وقتی کسی را مشاهده کردیم، می توانیم حقیقت ایمان و حقیقت نفاق را در او بشناسیم. و بدانید که شیعیان ما

با نام و نسبت خود شناخته شده هستند. خداوند از آنها برای ما و از ما برای آنها پیمان گرفته است. آنان به جایگاه هایی که ما وارد می شویم وارد می شوند و در جاهایی که ما پای می نهیم پای می نهند.

جز ما و آنها کسی بر ملت «دین» پدرمان ابراهیم علیه السلام نیست.

روز قیامت ما دست بر دامن پیامبرمان داریم و پیامبرمان دست بر دامن نور «الهی» دارد و شیعیان ما چنگ بر دامن ما خواهند بود.

هر کس از ما جدا شود، نابود گردد و هر کس از ما پیروی کند، به ما خواهد پیوست. هر کس ولایت ما را ترک گوید، کافر است، و هر کس دنباله رو ولایت ما باشد، مؤمن است. کافر ما را دوست نخواهد داشت و مؤمن ما را دشمن نخواهد داشت.

هر کس با دوستی ما بمیرد، بر خداوند لازم است که وی را با ما برانگیزد.

ما «اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» برای آن کس که از ما پیروی کند، نوریم، و هدایتیم برای آن کس که به ما اقتداء کند، و هر کس که از ما روی برتابد، از ما نیست، و هر کس از ما نباشد، در هیچ جایگاهی از اسلام قرار ندارد.

خداوند با ما دین را آغاز کرده و با ما به پایان خواهد برد. و به وسیله ی ما خداوند گیاهان روی زمین را روزی شما کرده است. و به وسیله ی ما خداوند بر شما منت نهاده و شما را از غرق شدن نجات می دهد.

و به وسیله ی ما خداوند در زندگی شما و در گورهایتان و در هنگام حشر و نزد

پل صراط و ترازوی سنجش اعمال و به هنگام وارد شدن به باغ های بهشت نجاتتان می دهد. و بدانید که مثل ما در کتاب خداوند چون قندیلی است که چراغ در آن است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او همان چراغ هستند و آن چراغ نیز در بلوری قرار دارد «آن بلور که به ستاره ی فروزانی ماند که از درختی مبارک پرتو گیرد» علی بن ابی طالب علیه السلام که «نه شرقی است و نه غربی» شناخته شده است، نه یهودی است، نه مسیحی. «همیشه نور پر فروغ آن برافروزد، هر چند که شعله ای بدان نرسد، نور است بالای نور.

خداوند هر کس را بخواهد، به نور خویش فرا می خواند.» سزاوار بر خداوند است که هوادار ما روز قیامت چنان آید که چهره ای نورانی دارد و برهانی روشنگر دارد و نزد خداوند حجتی استوار دارد، و سزاوار است خدای را که هوادار ما را همنشین پیامبران و شهیدان و صدیقان و صالحان کند که آنان بهترین همنشینانند. و سزاوار است که خداوند دشمن ما و منکر ولایتمان را همنشین شیاطین و کافران کند که آنان چه بد همنشینانی اند.

شهید ما را ده درجه فضیلت است بر شهدای غیر از ما و شهید شیعیان ما را هفت درجه برتری است.

نسبت به سایر شهداء از غیر شیعیان ما. ما، نژادی گرامی هستیم و ما جانشینان خداوندیم در روی زمین و ماییم که در کتاب خداوند وضعیتی ویژه داریم.

و ماییم که نزدیک ترین مردم هستیم به پیامبر خدا. و ما آنهایی هستیم که خداوند دین را برای ما تشریع کرد و در کتاب خویش فرمود:

«آیینی

برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم، این بود که:

دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید.»

و بر خط امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشید. «بر مشرکان گران است آنچه که شما آنان را به سویش دعوت می کنید.»

*****

[1] سوره ی شوری، آیه ی 13.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 23، ص 315، ح 21.

2 - تفسیر فرات کوفی، ج 1، ص 285، حدیث 12 - 385.

هدایت گران راستین (الهی)

مرحوم حسن بن علی بن شعبه حرانی در تحف العقول از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل می کند آنگاه که آن حضرت پیرامون هدایت انسان ها سخن می گفت، از ضرورت استفاده از هدایت های الهی سخن گفت و سپس فرمود:

(هدایت گران راستین که مردم را به سوی خدا دعوت می کنند اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند نه دشمنان آنان) و پاره ای از فضایل آنان را بدین گونه برشمرد؛

قال علیه السلام:

أیها الناس انه من نصح لله و أخذ قوله دلیلا هدی للتی هی أقوم و وفقه الله للرشاد و سدده للحسنی فان جار الله آمن محفوظ و عدوه خائف مخذول فاحترسوا من الله بکثره الذکر. و اخشوا الله بالتقوی و تقربوا الی الله بالطاعه فانه قریب مجیب. قال الله تبارک و تعالی:

«و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب أجیب دعوه الداعی اذا دعانی فلیستجیبوا الی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» [1].

فاستجيبوا لله و آمنوا به فانه لا ينبغى لمن عرف عظمه الله أن يتعاظم، فان رفعه الذين يعلمون عظمه الله أن

یتواضعوا و [عز] الذین یعرفون ما جلال الله أن یتذللوا [له] و سلامه الذین یعلمون ما قدره الله أن یستسلموا له و لا ینکروا أنفسهم بعد المعرفه و لا یضلوا بعد الهدی. و اعلموا علما یقینا أنکم لن تعرفوا التقی حتی تعرفوا صفه الهدی و لن تمسکوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نبذه و لن تتلوا الکتاب حق تلاوته حتی تعرفوا الذی حرفه. فاذا عرفتم ذلک عرفتم البدع و التکلف و رأیتم الفریه علی الله و التحریف و رأیتم کیف یهوی من یهوی.

و لا یجهلنکم الذین لا یعلمون.

و التمسوا ذلک عند أهله، فانهم خاصه نور یستضاء بهم و أئمه یقتدی بهم، بهم عیش العلم و موت الجهل و هم الذین أخبرکم حلمهم عن جهلهم و حکم منطقهم عن صمتهم، و ظاهرهم عن باطنهم، لا یخالفون الحق و لا یختلفون فیه.

و قد خلت لهم من الله سنه و مضی فیهم من الله حکم ان فی ذلک لذکری للذاکرین. و اعقلوه اذا سمعتموه عقل رعایه و لا تعقلوه عقل روایه، فان رواه الکتاب کثیر و رعاته قلیل والله المستعان [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! چنین است که هر کس با خداوند صادق بوده و سخن او را همچون راهنما اتخاذ کند، بدانچه که استوارتر است، هدایت گردد و خداوند او را به سوی بالندگی هدایت کرده و برای خوبی و شایستگی پشتیبانی می کند. و بدانید که وابسته ی خداوند در امنیت بوده و حفاظت شده است و دشمن او ترسان و بی پناه است.

بدین سبب، با کثرت یادآوری خداوند و ذکر او نگهبانی خود کنید از [خشم و غضب] خداوند.

و با تقوا، از خداوند پروا کنید و با

اطاعت، نزد خداوند تقرب حاصل کنید، چرا که خداوند نزدیک بوده و اجابت کننده است.

خدای بزرگ و بلند مرتبه می فرماید:

«وقتی بندگانم از تو مرا خواستند، من بسیار نزدیکم و هنگامی که کسی مرا فرا خواند، خواسته ی خواهان را برآورده می کنم، پس فراخوانم را پاسخ دهند و به من ایمان بیاورند.

باشد که هدایت و رشد یابند.» پس ندای خداوند و فراخوان او را پاسخ دهید و به او ایمان آورید، زیرا شایسته نیست که کسی شکوه و عظمت خدای را بشناسد و در برابر او بزرگی کند، زیرا بزرگی آنان که شکوه خداوند را شناخته اند، آن است که فروتنی کنند.

و سربلندی آنان که جلال خدای را می شناسند آن است که کرنش او کنند، و سلامت آنان که می دانند نیرو و قدرت خدا یعنی چه؟، در این است که خود را به او بسپارند.

و پس از معرفت و آگاهی خویشتن را از یاد نبرند و پس از هدایت؛ گمراه نگردند. و این را به یقین؛ شمایان هرگز پرهیزگاری را باز نخواهید شناخت، مگر آن که ویژگی های راه هدایت را بشناسید و هرگز به میثاق کتاب پای بند نخواهید شد، مگر آنکه آورنده ی آن راه را بشناسید و هرگز کتاب خدا را آن گونه که بایسته ی آن است، قرائت نخواهید کرد، مگر آن که آموزگار آن را بشناسید، پس وقتی چنین کردید، بدعت ها و دشواری ها را خواهید شناخت و تهمت به خدا بستن و تحریف را به عیان مشاهده خواهید کرد و خواهید دید آن که می لغزد چگونه به لغزش می افتد و مواظب باشید تا آنان که هیچ نمی دانند، شما را نفریبند و

این [رهنمود] را نزد اهلش جستجو کنید، زیرا آنان (اهل بیت) گزیده ی نوری هستند که [در تاریکی ها] از نور آن استفاده می شود و پیشوایانی هستند که به آنها اقتداء می شود.

به آنها دانش زنده و نادانی نابود می شود.

و همانا اهل بیت هستند که بردباری آنها باعث افشای جهل و نادانی دشمنان است، و حکمت گویای آن باعث دسترسی شما به ناتوانی و گنگی دشمنان، و نیز رفتار آشکار آن امامان معصوم علیهم السلام افشاگر مسایل مخفی و پشت پرده ی دشمنان است.

آنان با حق ستیز نکنند و در آن تردید روا ندارند.

و چنان است که از خداوند در میان آنان سنتی به کار رفته و دستوری از خداوند در میان آنها به اجرا گذاشته شده است و در این پندی برای پند پذیران است، پس هرگاه سخنان امامان معصوم علیهم السلام را می شنوید، آن را به دیده ی اجتهاد بنگرید و به دیده ی بازگویی و گذرا ننگرید که راویان کتاب زیادند، ولی نگاهبانان آن اندک و خداوند بهترین یاور است.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه ی 186.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 93، ح 8.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 104، ح 3.

3 - تحف العقول، ص 227.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 485، ح 1.

5 - موسوعه المصطفی و العتره علیهم السلام، ج 5، ص 123.

سوره ی مبارکه ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مناسبت بیان مسئله ی جنگ و جهاد، سوره ی قتال هم نامیده اند.

ولی در برخی روایات این سوره را با اولین جمله ی اولین آیه ی آن «سوره ی الذین کفروا» معرفی نموده اند.

در این سوره آیاتی پیرامون مؤمنان راستین و کافران و دشمنان

اسلام وجود دارد که مقصود و مصداق واقعی مؤمنان راستین اهل بیت پیامبر علیهم السلام و مقصود از کافران بنی امیه می باشند.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

اگر می خواهید اهل بیت را با بنی امیه مقایسه کنید، این سوره را بخوانید که به تناوب آیه ای درباره ی ما و آیه ای درباره ی آنان دارد. مشابه این روایت از سایر ائمه نیز در کتب تفسیر وجود دارد.

قال علیه السلام:

اذا أردت أن تعتبرنا و بنی امیه فاقرأ سوره «الذین کفروا» فان فینا منها آیه، و فیهم آیه، الی آخرها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی خواستی ما و بنی امیه را مقایسه کنی، سوره ی «الذین کفروا» - سوره ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم - را بخوان چرا که در آن سوره از اول تا به آخر آیاتش درباره ی ما و نیز در مورد (خصوصیات) آنها هست.)

*****

[1] شرح الأخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 484، ح 853.

فضیلت زیارت پیامبر و اهل بیت

شیخ طوسی به اسنادش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، سر بلند کرده و پرسید:

قال علیه السلام:

یا ابه ما لمن زارک بعد موتک؟

فقال صلی الله علیه و آله و سلم:

یا بنی من اتانی زائرا بعد موتی فله الجنه، و من اتی اباک زائرا بعد موته فله الجنه، و من أتی اخاک زائرا بعد موته فله الجنه و من أتاک زائرا بعد موتک فله الجنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پدر جان! کسی که پس از مرگت به زیارت تو بیاید چه پاداشی نصیبش خواهد شد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

پسرم! هر کس بعد از مرگم به

زیارت قبر من آید، بهشت پاداش اوست و پاداش هر کس که پس از مرگ پدرت به زیارتش برود، بهشت است. پاداش آن کس که بعد از مرگ برادرت به زیارت اش برود، بهشت است، و پاداش آن کس که پس از مرگ تو به زیارتت آید، بهشت است.)

*****

[1] 1 - تهذیب الاحکام، ج 6، ص 20، ح 44.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 465، حدیث 3 و 4

به نقل از:

تهذب الاحکام.

ایمان

فاصله ی بین ایمان و یقین

امام حسن علیه السلام در پاسخ به پرسش های پادشاه روم پیرامون فاصله ی بین ایمان و یقین فرمود:

قال علیه السلام:

اربع اصابع، الایمان ما سمعناه و الیقین ما رأیناه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چهار انگشت «به مقدار فاصله ی چشم و گوش»، ایمان آن است که بشنوی، و یقین آن است که ببینی.) و در حدیث دیگری آمده است:

اصمعی روایت کرده است که امام علی بن ابی طالب علیه السلام از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟.

قال علیه السلام:

أربع أصابع. قال:

و كيف ذلک؟ قال:

الايمان كل ما سمعته أذناک و صدقه قلبک، و اليقين ما رأته عيناک فأيقن به قلبک و ليس بين العين و الأذنين الا أربع أصابع [2].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(چهار انگشت. حضرت على عليه السلام فرمود:

چگونه چنين است؟ امام حسن عليه السلام فرمود:

ايمان آن است كه گوش هايت بشنود و دلت تصديقش كند و يقين آن است كه چشمانت ببيند و دلت بدان يقين يابد و ميان چشم و گوش ها جز چهار انگشت [فاصله] نيست. و در حديث ديگرى آمده است:

امام على بن ابى طالب عليه السلام از امام حسن و امام حسين عليهماالسلام پرسيد:

فاصله ى بين ايمان و يقين چقدر است؟. هر دو ساكت ماندند. امام

علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

ای ابامحمد تو پاسخ بده. امام حسن علیه السلام عرض کرد:

قال علیه السلام:

بینهما شبر. قال:

و کیف ذاک؟ قال:

لأن الایمان ما سمعناه بآذاننا و صدقناه بقلوبنا، و الیقین ما أبصرناه بأعیننا و استدللنا به علی ما غاب عنا [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فاصله ی آن دو یک وجب است. علی علیه السلام فرمود:

چگونه چنین است. عرض کرد:

زیرا ایمان آن است که به گوش های خود بشنویم و به دل های خود آن را تصدیق نماییم، اما یقین آن است که با چشمان خود آن را ببینیم و به وسیله ی آن به آنچه که از ما پنهان است، استدلال نماییم.)

*****

[1] مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 13.

[2] 1 - ذخایر العقبی، ص 138 (حدیث ذخایر مشابه حدیث فوق است.)

2 - عقد الفرید، ج 7، ص 260.

3 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 310.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 729، ح 99.

[3] 1 - بحار الانوار، ج 67، ص 182.

2 - مشکاه الأنوار، ص 48، ح 17/34.

دعای باران

یکی از سنت های اسلام در زمان خشک سالی و کمبود آب، دعا و نماز باران است. یعنی همان «نماز استسقاء» که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام و در طول تاریخ اسلام بارها اتفاق افتاده و موثر هم واقع شد. عده ای جمع شده و به محضر امام علی علیه السلام آمدند و از کمی باران شکوه و گلایه نموده و تقاضای دعا برای باران نمودند، امام علی علیه السلام حسن و حسین را صدا زد و امام حسن مجتبی علیه السلام را مخاطب قرار داد و فرمود:

«ای حسن ! برای نزول باران دعا کن.»

قال علیه السلام:

اللهم هیج لنا

السحاب، بفتح الأبواب، بماء عباب، و رباب بانصباب و انسکاب. یا وهاب، اسقنا مغدقه مطبقه بروقه، فتح اغلاقها، و یسر اطباقها، و سهل اطلاقها، و عجل سیاقها بالأندیه فی بطون الأودیه بصوب الماء یا فعال اسقنا مطرا قطرا طلا مطلا، مطبقا طبقا، عاما معما، دهما بهما رحیما رشا مرشا، واسعا کافیا، عاجلا طیبا مریئا مبارکا، سلا طحا بلا طحا یناطح الأباطح، مغدودقا مطبوبقا مغروقا، اسق سهلنا و جبلنا و بدونا و حضرنا، حتی ترخص به أسعارنا، و تبارک لنا فی صاعنا و مدنا، أرنا الرزق موجودا و الغلاء مفقودا، آمین رب العالمین. امام حسن علیه السلام فرمود:

خداوندا! برای ما ابرها را به هیجان درآور، با گشودن درها، با آبی فراوان و زلال، با ریزش فراوان و لبالب.

ای بخشنده! سیرابمان کن با ابرهای انباشته، و پر پیمانه و شادی بخش. خدایا، زنجیرهایش را بگشا و فرو ریختن هدفدارش را آسان گردان و رها شدنش را سهل کن و در گسیل آن با آب فراوان به سوی دشت ها با فرو ریختن باران شتاب کن.

ای فعال! بنوشان ما را به بارانی دانه دانه، زلال زلال کن، پی در پی و هدفدار، در بر گیرنده و همه گیر، و از فرط فراوانی سیاه! دلسوز و مهربان! ریز و نرم، گسترده و سیراب ساز، شتابان، پاکیزه، گوارا، مبارک، پهناور، که شورانگیز با بیابان ها درگیر شود، انباشته، پر پیمانه، پر آب.

سیراب کن دشت و کوهمان را. شهرنشین و بیابان نشینمان را چندان که به وسیله ی آن هزینه هایمان را پایین آوری، و ارزانی در رزق پیدا شود، به کیل و اندازه هایمان برکت عطا کنی.

روزی مان را فراوانی و قحطی را ناپدید گردان.

آمین، ای پروردگار جهانیان.)

.[1]

*****

[1] 1 - قرب الاسناد، ص 156، و ص 157 ح 576.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 590، ح 1.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 395، ح 105/943.

4 - من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 536، ح 1504.

بخشندگی و بخشش

بخشنده کیست؟

یکی از فضایل برجسته ی اخلاقی جود و بخشش نسبت به دیگران است.

شخصی از امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید:

بخشنده کیست؟

قال علیه السلام:

الذی لو کان له الدنیا بحذافیرها فأنفقها فی الحقوق. لرأی فی نفسه أن علیه بعد ذلک حقوقا. امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن کس که اگر تمامی دنیا از آن او بود و وی آن را در موارد لازم و واجب انفاق می کرد، پس از آن در خویشتن چنین احساس می کرد که بر گردن او حقوق دیگری نیز هست.) [1].

*****

[1] مستدرک الوسایل، میرزا حسین نوری، ج 15، ص 259 ح 13

18174، باب 16، کتاب النکاح، ابواب النفقات.

(به نقل از: الأخلاق - مخطوط -).

معنای جواد و بخشنده

در حدیث ارزشمندی آمده است که کسی در حال طواف از امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید:

معنای جواد و بخشنده چیست؟. امام علیه السلام چنین

پاسخ داد:

قال علیه السلام:

ان لکلامک وجهین: ان کنت تسأل عن المخلوق فان الجواد الذی یؤدی ما افترض علیه، و البخیل الذی یبخل بما افترض علیه، و ان کنت تسأل عن الخالق: فهو الجواد ان أعطی و ان منع، لانه ان اعطی عبدا أعطاه ما لیس له، و ان منع منع ما لیس له [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سخن تو را دوگونه تعبیر است:

اگر از آفریده می پرسی، پس بخشنده به آن کس گویند که آنچه به او فرض است، ادا کند و خسیس آن است که از آنچه که بر او فرض است خست کند.

ولی اگر از آفریننده می پرسی، او بخشنده است، چه هم اکنون ببخشد یا نبخشد زیرا اگر او به بنده ای ببخشد چیزی که برای بنده اش نبود و اگر به او نبخشد، چیزی را که آن بنده اش نبوده، به بنده اش

نداده است !.)

*****

[1] 1 - حیاه الامام الحسن بن علی، القرشی: ج 1، ص 144.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 120، س 7.

بدر

تاریخ وقوع جنگ بدر

یکی از مهم ترین حوادث صدر اسلام، وقوع جنگ بدر در سال دوم هجرت می باشد که در آن 313 نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حدود هزار نفر از مشرکان مکه به جهاد پرداختند و با امدادهای الهی به پیروزی قاطعی رسیدند.

قرآن در سوره ی انفال آیه ی 41 از این حادثه به یوم الفرقان «روز جدایی حق از باطل» و یوم التقی الجمعان «روز درگیری دو گروه با ایمان و بی ایمان یعنی جنبه ی اسلام و کفر» تعبیر می کند.

امام حسن مجتبی علیه السلام راجع به تاریخ لیله الفرقان می فرماید:

قال علیه السلام:

کانت لیله الفرقان یوم التقی الجمعان لسبع عشره من رمضان [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شب جدایی، روزی بود که دو گروه، در هفدهم رمضان رو در رو شدند.)

*****

[1] 1 - تاریخ الطبری، ج 2، ص 20، س 9.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 572، ح 9.

برادر

آداب ملاقات با برادران دینی

در اسلام همه ی مسلمانان با یکدیگر برادرند و برادران دینی را بر یکدیگر حقوقی است.

از جمله ی اینکه وقتی فردی با برادر دینی خود ملاقات نمود با او به گونه ای رفتار نماید که امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

اذا القی أحدکم أخاه فلیقبل موضع النور من جبهته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی یکی از شما برادر خویش را ملاقات کرد، جایگاه نور در پیشانی او را ببوسد.)

*****

[1] 1 - تحف العقول، ص 236، س 13.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 716، ح 30.

بزرگواری

راه و رسم بزرگواری

هر کسی خواهان آن است که به بزرگواری و جوان مردی برسد، ولی خیلی ها نمی دانند راه و رسم بزرگواری و جوان مردی چیست؟.

قال امیرالمؤمنین للحسن ابنه علیهماالسلام فی بعض ما سأله عنه.

یا بنی ما السماحه؟.

قال علیه السلام:

البذل فی العسر و الیسر [1].

امیرالمؤمنان علیه السلام ضمن پرسش هایی چند از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

پسرم بزرگواری چیست؟.

امام حسن علیه السلام

پاسخ داد:

«بخشش هم در تنگدستی و هم در گشایش.»

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 675، ح 1.

2 - معانی الأخبار، ص 256، ح 1.

بنی امیه

خبر از مدت حکومت بنی امیه و انقراض آن

روزی سفیان بن ابی لیلی نهدی بر امام مجتبی علیه السلام وارد شده و بدین گونه سلام کرد:

«السلام علیک یا مذل المؤمنین» امام علیه السلام به او فرمود:

بنشین خدا رحمتت کند ...

قال علیه السلام:

اجلس یرحمک الله، ان رسول الله صلی الله علیه و آله رفع له ملک بنی أمیه، فنظر الیهم یعلون منبره واحدا فواحدا، فشق ذلک علیه، فأنزل الله تعالی فی ذلک قرآنا قال له: «و ما جعلنا الرؤیا التی أریناک الا فتنه للناس و الشجره الملعونه فی القرآن» [1].

و سمعت علیا أبی رحمه الله یقول:

سیلی أمر هذه الأمه رجل واسع البلعوم، کبیر البطن، فسألته: من هو؟.

فقال، معاویه، و قال لی، ان القرآن قد نطق بملک بنی امیه و مدتهم، قال الله تعالی:

«لیله القدر خیر من الف شهر» قال أبی: هذه ملک بنی أمیه [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بنشین خدا رحمتت کند.

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (در رؤیا و یا در حال بیداری) حکومت بنی امیه نشان داده شد و ایشان به آنها نگریست که بر منبر او یک به یک بالا می روند.

این بر رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم گران آمد.

بدین سبب خدای بزرگ در این باره آیه ای نازل کرد و به او فرمود:

«و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود.

و همچنین شجره ی ملعونه را در قرآن ذکر کردیم.» و من از پدرم علی که رحمت خدا بر او باد شنیدم که فرمود کار این امت را مردی به دست می گیرد پر (خوش) اشتها، با شکمی سیری ناپذیر و بزرگ.

از ایشان پرسیدم:

وی کیست؟ فرمود:

معاویه.

سپس به من فرمود قرآن حکومت بنی امیه را بازگو کرده است و مدت آن را بیان نموده.

خداوند بزرگ می فرماید:

«شب قدر از هزار ماه بهتر است.» پدرم فرمود:

این مدت حکومت بنی امیه است.) و در حدیث دیگر در رابطه با مدت حکومت بنی امیه و سقوط آن نقل شده است که کسی به امام مجتبی علیه السلام راجع به صلح با معاویه و واگذاری حکومت اعتراض نمود.

قال علیه السلام:

لا تؤذنی یرحمک الله فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رأی بنی أمیه فی المنام یصعدون منبره رجلا فرجلا فسآءه ذلک فأنزل الله تعالی (انا أعطیناک الکوثر) [3] و (انا انزلناه فی لیله القدر و ما ادریک ما لیله القدر لیله القدر خیر من ألف شهر) [4] فکان ملک بنی امیه کذلک ثم انقطعوا و صاروا مبتورین [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند تو را بیامرزد مرا آزار مده، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در رؤیا چنان دید که بنی امیه فرد به فرد، از منبر او بالا می روند، این مسأله، آن حضرت را افسرده کرد.

به این جهت خداوند این آیه را نازل فرمود:

«ما به تو خیر کثیر عطا کردیم»

و «ما آن «قرآن» را در شب قدر نازل کردیم و تو نمی دانی شب قدر چیست. شب قدر بهتر از هزار ماه است.» حکومت بنی امیه نیز چنین است، سپس منقرض گردیده و نسلشان ریشه کن خواهد شد.)

*****

[1] سوره ی اسراء، آیه ی 60.

*****

[2] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 16.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 367، ذیل ح 53، س 12.

[3] سوره ی کوثر، آیه ی 1.

[4] سوره ی قدر، آیه ی 3 - 1.

[5] این حدیث در منابع ذیل با تعابیر گوناگون نقل شده است که مضمون همه ی نقل ها یکی است؛

1 - احتجاج، ج 2، ص 35.

2 - احقاق الحق، ج 3، ص 585، و ج 11، ص 161.

3 - اسد الغابه ج 2، ص 14

4 - البدایه و النهایه، ج 6، ص 273، و ج 8، ص 20، و ج 10، ص 52.

5 - الفتوح (لابن الأعثم الکوفی) ج 4، ص 297.

6 - الکامل فی التاریخ (لابن الأثیر) ج 3، ص 274.

7 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 170 و 171 و 175.

8 - بحار الانوار، ج 18، ص 127، ح 36، و ج 44، ص 58.

9 - تاریخ الخلفاء، ص 13.

10 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 198، ح 327.

11 - تفسیر البرهان، ج 4، ص 488، ح 28.

12 - جامع الاصول (لابن الأثیر) ج 2، ص 511، ح 789.

13 - جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج 30، ص 167.

14 - جواهر المطالب، ج 2، ص 200.

15 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 16.

16 - صحیح (سنن) ترمذی، ج 5، ص 414، ح 3350، ب 85.

17 - فضایل الخمسه، ج

3، ص 301 و 302.

18 - کنز الدقایق، ج 14، ص 364، و ص 463.

19. مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 80، ح 75 و ص 358، ح 41، و ص 541، ح 3 و 4، و ص 589، ح 26.

20 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 36.

21 - نثر الدرر، ج 1، ص 331، ب 4. 22 - نهایه الارب، ج 7، ص 63.

بیعت

بیعت مردم با امام حسن

پس از شهادت امام علی علیه السلام مردم با امام حسن علیه السلام اجتماع نموده اند، اول کسی که با آن حضرت بیعت نمود قیس بن سعد که گفت:

دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم بر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نبرد با ملحدین. امام علیه السلام در پاسخ چنین فرمود:

قال علیه السلام:

علی کتاب الله و سنه نبیه ذلک یأتی من وراء کل شرط [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بیعت بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرطی است که در سرلوحه ی همه ی شرطها برای بیعت می آید.)

*****

[1] 1 - تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 648.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 164، سنه 40.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 504، ح 10.

به نقل از:

طبری، ص 269، ح 7.

شرایط امام حسن برای اخذ بیعت از مردم

مردم کوفه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام برای بیعت با امام حسن مجتبی علیه السلام بر او وارد شدند. امام علیه السلام ضمن خطبه ای که ایراد فرمود شرایط پذیرش بیعت مردم را چنین بیان نمود:

قال علیه السلام:

الحمدلله علی ما قضا من أمر و خص من فضل و عم من امر، و جلل من عافیه، حمدا یتمم به علینا نعمه و نستوجب به رضوانه، ان الدنیا دار بلاء و فتنه و کل ما فیها الی زوال و قد نبأنا الله عنها کیما نعتبر، فقدم الینا بالوعید کی لا یکون لنا حجه بعد الانذار، فازهدوا فیما یفنی، و ارغبوا فیما یبقی و خافوا الله فی السر و العلانیه ان علیا علیه السلام فی المحیاء و الممات و المبعث عاش بقرر و مات بأجل و انی أبایعکم علی أن تسالموا من

سالمت و تحاربوا من حاربت. فبایعوه علی ذلک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای را به خاطر اجرای فرمان و بزرگواری ها که روا داشته و فرا مینی که فراگیر کرده است و عافیتی که کریمانه روا داشته است.

سپاسی که بدان نعمت های او بر ما تمام گردد و به وسیله ی آن رضوان و مغفرت او را سزاوار شویم. همانا که دنیا سرزمین گرفتاری و فتنه است و هر چه که در آن است، رو به سوی زوال دارد و خداوند از آن زوال آگاهمان کرده است تا عبرت گیریم.

بدین جهت هشدارهای خود را به سوی ما روانه ساخته که پس از بیم دادن حجتی نداشته باشیم. پس در آنچه که فانی است زاهدمنش باشید و در آنچه که باقی است، رغبت داشته باشید و از خداوند در نهان و آشکار هراس داشته باشید.

بدانید که حضرت علی علیه السلام در زندگی و مرگ و برانگیخته شدن رهسپار است و به اندازه ای که مقدر بوده است و در پی اجل خویش درگذشت و من با شما بیعت می کنم که با آن کس آشتی کردم، همزیستی کنید و با آن کس که من جنگیدم، ستیز کنید. آنان نیز بدین عهد با ایشان بیعت کردند.)

و در حدیث دیگر در همین رابطه فرمود:

قال علیه السلام:

تبایعون علی السمع و الطاعه، و تحاربون من حاربت و تسالمون من سالمت [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(با من چنین بیعت می کنید، که سخنم را بشنوید و فرمان برید و با آن کس که به جنگیدم، بجنگید و با آن کس که صلح کردم، آشتی کنید)

*****

[1] 1 - توحيد صدوق، ص 377 و 378. ح 24.

2 - مسند الامام

المجتبی علیه السلام ص 552، ح 3.

[2] 1 - الامامه و السیاسه دینوری، ص 163.

2 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 173.

3 - انساب الأشراف، ج 3، ص 68، ح 77.

4 - تاریخ الطبری، ج 3، ص 167.

5 - علی و فرزندانش، دکتر طه حسین مصری، ص 201.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 492، ح 4 و ص 269، و ص 273، ح 15 و ص 353، ح 35 و ص 535، ح 39، و ص 319، ح 14، و ص 276، ح 22.

7 - نهایه الأرب، ج 7، ص 11.

شرایط امام حسن برای بیعت با معاویه

امام حسن مجتبی علیه السلام پس از مشاهده ی بی وفایی یاران، و آمدن معاویه به کوفه عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که خواهرزاده ی معاویه بود به سوی او فرستاد و به او فرمود:

قال علیه السلام:

صر الی معاویه له عنی: انک ان أمنت الناس علی أنفسهم و امو آلهم و اولادهم و نسائهم بایعتک، و ان لم تؤ منهم لم أبایعک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به او فرمود:

برو به جانب معاویه و از طرف من به او بگو: تو اگر مردم را نسبت به جان ها و اموال و فرزندان و زنانشان امان دهی، با تو بیعت می کنم و اگر امان ندهی با تو بیعت نمی کنم.) و در حدیث دیگری آمده است، آنگاه که معاویه وارد کوفه شد، به دار الاماره رفت و برای امام حسن مجتبی علیه

السلام پیغام داد که برای بیعت با من حاضر شو، امام علیه السلام برای او پیغام فرستاد که با تو بیعت می کنم به این شرط که همه ی مردم در امان باشند. معاویه در پاسخ گفت:

همه در امانند، مگر

قیس بن سعد. امام دوباره به او پیغام داد که:

أرسل الیه الحسن علیه السلام:

أبایعک علی أن الناس کلهم آمنون ...

فقال معاویه:

الناس کلهم امنون الا قیس بن سعد، فانه لا أمان له عندی. فأرسل الیه الحسن علیه السلام:

انی لست مبایعا، أو تؤمن الناس جمیعا و الا لم أبایعک [2].

(امام حسن علیه السلام در جواب معاویه پیغام فرستاد که:

با تو بیعت می کنم که تمام مردم در امنیت (امان) باشند. معاویه گفت:

همه ی مردم در امان هستند، مگر قیس بن سعد که به او امان نمی دهم. سپس امام حسن علیه السلام در جواب او پیغام فرستاد که:

من بیعت نمی کنم، مگر آن که تمام مردم را امان دهی و گرنه با تو بیعت نمی کنم.) [1] الفتوح (ابن اعثم کوفی،) ج 4، ص 292. [2] الفتوح (ابن اعثم کوفی) ج 4، ص 294.

حمایت امام حسن از بیعت نکردن امام حسین با معاویه

زمانی که معاویه وارد کوفه شد از امام حسین علیه السلام برای خود بیعت می خواست. آن حضرت از بیعت امتناع نمود، ولی معاویه خواست با اجبار از او بیعت بگیرد که امام حسن مجتبی علیه السلام معاویه را از این کار بازداشت و چنین فرمود:

قال علیه السلام:

یا معاویه! لا تکرهه فانه لن یبایع أبدا، او یقتل و لن یقتل حتی یقتل أهل بیته. و لن یقتل اهل بیته حتی تقتل شیعته و لن تقتل شیعته حتی یبید أهل الشام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای معاویه! او «امام حسین علیه السلام» را مجبور نساز، زیرا وی هرگز بیعت نخواهد کرد، مگر آن که کشته شود، و هرگز کشته نخواهد شد، تا اینکه خویشانش کشته شوند، و خویشانش هرگز کشته نخواهند شد، تا آن که شیعیانش کشته شوند، و شیعیانش هرگز کشته نخواهند شد،

مگر آن که اهل شام نابود شوند.) [1] الفتوح (ابن اعثم کوفی) ج 4، ص 294.

پ

پاداش

روش پاداش دادن امام حسن علیه السلام به هدیه

یکی از فضایل ارزشمند اخلاقی در اسلام، دادن پاداش مناسب به هدایای دوستان است. امام مجتبی علیه السلام در برابر کسی که برای او هدیه ای آورده بود او را مخیر نمود بین دو پاداش (علم، مال). و قال ابومحمد علیه السلام «الحسن العسکری»:

قال الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام (و قد حمل الیه رجل هدیه)

فقال له: أیما أحب الیک؟ ان أرد علیک بدلها عشرین ضعفا، عشرین ألف درهم أو أفتح لک بابا من العلم تقهر فلانا الناصبی فی قریتک تنقذ به ضعفاء أهل قریتک؟ ان أحسنت الاختیار جمعت لک الأمرین، و ان أسأت الاختیار، خیرتک لتأخذ أیهما شئت. فقال:

یابن رسول الله فثوابی فی قهری لذلک الناصب، و استنقاذی لأولئک الضعفاء من یده، قدره عشرون ألف درهم؟.

قال علیه السلام:

بل أکثر من الدنیا عشرین ألف ألف مره !. فقال:

یابن رسول الله فکیف أختار الأدون ! بل أختار الأفضل: الکلمه التی أقهر بها عدو الله، و اذوده عن أولیاء الله.

فقال الحسن بن علی علیهماالسلام: قد أحسنت الاختیار. و علمه الکلمه و أعطاه عشرین ألف درهم، فذهب فأفحم الرجل، فاتصل خبره به علیه السلام

فقال له اذ حضره: یا عبدالله ! ما ربح أحد مثل ربحک، و لا اکتسب أحد من الأوداء مثل ما اکتسبت: اکتسبت مودہ الله أولا، و مودہ محمد صلی الله

علیه و آله و سلم و علی علیه السلام ثانیا، و موده الطیبین من آلهما ثالثا، و موده ملائکه الله تعالی [المقربین] رابعا، و موده اخوانک المؤمنین خامسا، و اکتسبت بعدد کل مؤمن و کافر ما هو أفضل من الدنیا ألف

مره، فهنیئا لک هنیئا [1].

(از ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام نقل شده است که مردی هدیه به رسم ارمغان به خدمت امام حسن بن علی علیهماالسلام آورد آن حضرت فرمود:

در مقابل هدیه ای که برایم آورده ای، چه هدیه ای به تو بدهم؟ آیا مایل هستی بیست برابر آنچه آورده ای را به تو ببخشم که بیست هزار درهم خواهد شد؟.

یا آن که عوض آن، بابی از علم و عرفان به جهت کرم و احسان برای تو باز کنم و دانشی به تو بیاموزم که به وسیله ی آن دانش استدلالی بر فلان ناصبی لجوج که در روستای تو ساکن و مقیم است پیروز شوی تا آن که ضعفا و مساکین علم و معرفت اهل آن روستا را از گرفتار شدن در دام انکار و انحراف او نجات دهی و اگر انتخاب تو نیکو باشد، من هر دو هدیه ام را به تو خواهم داد.

و الا (اگر این انتخاب خوب را به واسطه ی امری از امور خفیه مثل تقیه نیکو ندانی) تو اختیار داری هر یک از آن دو کار را خواستی انجام دهی.

آن مرد گفت:

یابن رسول الله! آیا ثواب آخرت برای من در پیروزی بر آن ناصبی و در رهانیدن مردم ضعیف آن منطقه از دست تسلط و تجاوز آن ظالم، به قدر بیست هزار هزار درهم است؟.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

بلکه بیشتر است از بیست هزار درهم، بلکه هزار هزار مرتبه بیشتر است از دنیا و هر چه در آن است.

آن مؤمن بعد از شنیدن این سخن از آن امام گفت:

پس من چرا چیزی که کم ارزش تر است را انتخاب کنم، بلکه من چیزی را که گران بهاتر و ارزشمندتر است،

انتخاب می کنم، که آن عبارت از کلمه ای است که به وسیله ی آن غلبه نمایم بر تمام دشمنان خداوند بزرگ و دشمنان را از دست یازی به اولیای الهی و دوست داران اهل بیت علیهم السلام دور گردانم.

در آن هنگام امام علیه السلام فرمود:

انتخاب خوبی انجام دادی! سپس حضرت آن دانش استدلالی را به آن مرد آموخت و بیست هزار درهم را نیز به او بخشید.

بعد از آن که مرد از خدمت امام به نزد آن ناصبی لجوج رفت، با استدلال قوی ناصبی را مغلوب کرد و روسیاه نمود.

پس از مدتی آن مرد خدمت امام مجتبی علیه السلام مشرف شد.

آن حضرت فرمود:

ای بنده ی خدا هیچ کس مثل تو سود به دست نیاورد و هیچ کس از دوستان خاندان ما معامله ای پر سودتر از معامله ی تو انجام نداد، زیرا برای تو در این سود و معامله چند نوع منافع از روی حساب و کتاب حاصل شد:

اول: دوستی و محبت خداوند

دوم: محبت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام.

سوم: محبت اولاد طیبین و طاهرین از خاندان این دو بزرگوار

چهارم: دوستی ملایکه ی مقرب خداوند بزرگ

پنجم: دوستی برادران مؤمنت از شیعیان ائمه ی معصومین علیهم السلام بله به وسیله ی این فعل و عمل به عدد هر مؤمن و کافر کسب خیری نمودی که هر یک از آن ها هزار مرتبه از دنیا و آنچه در آن است برتر است.

پس گوارا باد تو را، گوارا باد تو را.

*****

[1] 1 - احتجاج طبرسی، ج 1، ص 19، ح 16

به نقل از:

تفسیر امام حسن عسکری ص 346.

2 - بحار الانوار، ج 2، ص 8.

پاسخ

پاسخ امام حسن به پرسش های حضرت خضر

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه امام حسن مجتبی

علیه السلام و سلمان وارد مسجد الحرام شد؛ شخص بزرگی (آن مرد حضرت خضر پیامبر علیه السلام بود) بر آن حضرت وارد شده و سلام نمود، پس از جواب به امام علی علیه السلام گفت:

یا امیرالمؤمنین! من از شما سه پرسش دارم اگر جواب دادید خواهم دانست که مردم درباره ی شما کاری کرده اند که در دنیا و آخرت از بازخواست و عقوبت آن در امان نخواهند بود.

امام علیه السلام فرمود:

بپرس.

آن مرد پرسید:

1 - وقتی انسان می خوابد روحش به کجا می رود؟

2 - انسان چگونه مطلبی را به یاد می آورد و یا فراموش می کند؟

3 - چرا فرزند انسان به دایی و یا عمویش شباهت پیدا می کند؟.

امام علی علیه السلام به امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

پاسخ او را بده.

قال علیه السلام:

أما ما سألت عنه من أمر الانسان اذا نام أین تذهب روحه، فان روحه متعلقه بالریح و الریح متعلقه بالهواء الی وقت ما یتحرک صاحبها للیقظه، فان أذن الله تعالی برد تلک الروح علی صاحبها جذبت تلک الروح الریح و جذبت تلک الریح الهواء، فرجعت الروح فأسکنت فی بدن صاحبها، و ان لم یأذن الله عزوجل برد تلک الروح علی صاحبها، جذب الهواء الریح، و جذبت الریح الروح، فلم ترد علی صاحبها الی وقت ما یبعث.

و أما ما ذکرت من أمر الذکر و النسیان، فان قلب الرجل فی حق و علی الحق طبق، فان صلی الرجل عند ذلک علی محمد و آل محمد صلاه تامه، انکشف ذلک الطبق عن ذلک الحق فأظلم القلب و ذکر الرجل ما کان

نسى، فان لم يصل على محمد و أو نقص من الصلاه عليهم، انطبق ذلک الطبق على ذلک الحق، فأظلمالقلب و نسى

الرجل ما كان ذكره.

و أما ما ذكرت من أمر المولود الذى يشبه أعمامه و أخو آله، فان الرجل اذا أتى اهله يجامعها بقلب ساكن و عروق هادئه، و بدن غير مضطرب [ف] اسكنت تلك النطفه فى جوف الرحم، خرج الولد يشبه أباه و أمه، و ان هو أتاها بقلب غير ساكن و عروق غير هادئه و بدن مضطرب اضطربت النطفه فوقعت فى حال اضطرابها على بعض العروق، فان وقعت على عرق من عروق الأعمام أشبه الولد أعمامه و ان وقعت على عرق من عروق الأخوال أشبه الولد أخو آله.

فقال الرجل: أشهد أن لا اله الا الله، و لم أزل أشهد بها و أشهد ان محمدا رسول الله و لم أزل أشهد بذلک، و أشهد أنک وصى رسوله و القائم بحجته - و أشار الى أميرالمؤمنين عليه السلام - و لم أزل أشهد بها، و أشهد أنک وصيه و القائم بحجته - و أشار الى الحسن عليه السلام - و أشهد أن الحسين بن على وصى أبيک، و القائم بحجته بعدک، و أشهد على على بن الحسين أنه القائم بأمر الحسين بعده، و أشهد على محمد بن على أنه القائم بأمر على بن الحسين بعده، و أشهد على جعفر بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن على، و أشهد على موسى بن جعفر أنه القائم بأمر جعفر بن محمد، و أشهد على على بن موسى أنه القائم بأمر موسى بن جعفر، و أشهد على محمد بن على أنه القائم بأمر على بن موسى، و أشهد على على بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن على، و أشهد على الحسن بن على أنه القائم بأمر على بن محمد، و

أشهد على رجل من ولد الحسن بن على و لا يسمى حتى يظهر فى الأرض أمره فيملأها عدلا كما ملئت جورا، أنه القائم بأمر الحسن بن على، و السلام عليک يا أميرالمؤمنين و رحمه الله و برکاته، ثم قام و مضى.

فقال أميرالمؤمنين عليه السلام:

يا أبامحمد اتبعه فانظر أين يقصد؟ فخرج الحسن عليه السلام فى أثره، قال:

فما کان الا أن وضع رجله خارجا من المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله عزوجل؟ فرجعت الى أميرالمؤمنين عليه السلام فأعلمته، فقال، يا أبامحمد أتعرفه؟ فقلت: الله تعالى و رسوله و أميرالمؤمنين أعلم.

فقال:

هو الخضر عليه السلام [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(اما در مورد اينکه پرسيدى وقتى انسان مى خوابد روحش به کجا مى رود؟ جوابش اين است که تا زمانى که انسان در خواب است، روح با باد در ارتباط است و باد با هواء در ارتباط است.

وقتى خداوند اجازه مى دهد که آن روح نزد صاحبش برگردد آن روح باد را جذب کرده، به سمت خود مى کشد و آن باد نيز هواء را جذب مى کند.

در اين موقع روح برمى گردد و در بدن صاحب خود قرار مى گيرد.

و اگر خداوند اجازه ى بازگشت روح را به بدن صاحبش ندهد، هوا باد را جذب مى کند و باد نيز روح را به سمت خود مى کشد و روح تا وقت برانگيخته شدن در قيامت به بدن صاحبش بر نمى گردد.

اما آن پرسشى که درباره ى فراموشى و يادآورى داشتى، جوابش اين است که قلب انسان در جعبه ى کوچکى قرار دارد و در روى آن جعبه يک طبق قرار گرفته است.

اگر انسان در وقت فراموشی بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد، طبق از روی

جعبه کنار می رود و قلب روشن می شود و انسان آنچه را فراموش کرده به یاد می آورد، اما اگر صلوات نفرستد و یا صلوات ناقص بفرستد آن طبق کاملا بر آن جعبه منطبق و بسته می شود و قلب در تاریکی فرو می رود و انسان آنچه را به یاد داشته (یا بیاد آورده بود) فراموش می کند.

و اما سؤالت درباره ی شباهت کودک به عموها و دائی هایش، جوابش این است که اگر انسان با دلی آسوده و عروق و رگ های آرام و بدنی غیر مضطرب با همسرش نزدیکی کند، نطفه در درون رحم قرار می گیرد و نوزاد شبیه به پدر و مادر خویش می شود، ولی اگر با دلی ناراحت و عروق غیر آرام و بدن مضطرب با همسرش نزدیکی کند، نطفه نیز، مضطرب و ناآرام شده و با این حال بر یکی از سلسله ی عروق قرار می گیرد، حال اگر بر روی رگی از رگ های عموها قرار گیرد، نوزاد شبیه عموهایش می شود و اگر بر روی رگ های دایی ها قرار گیرد، شبیه دایی ها می شود.

مرد گفت:

شهادت می دهم به وحدانیت خدا، و قبلا نیز وحدانیت خدا را قبول داشتم.

و شهادت می دهم به رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و در گذشته نیز بر این اعتقاد بودم و شهادت می دهم که شما وصی پیامبر و جانشین او هستید و به أمیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرد، و قبلا نیز این مطلب را قبول داشتم، و شهادت می دهم که شما وصی و جانشین او هستید و به امام حسن علیه السلام اشاره کرد.

و شهادت می دهم که حسین

بن علی بعد از شما وصی و جانشین پدر شما است و شهادت می دهم که علی بن الحسین جانشین حسین است و شهادت می دهم که محمد بن علی جانشین علی بن الحسین است و شهادت می دهم که جعفر بن محمد جانشین محمد بن علی است و شهادت می دهم که موسی بن جعفر جانشین جعفر بن محمد است و شهادت می دهم که علی بن موسی جانشین موسی بن جعفر است و شهادت می دهم که محمد بن علی جانشین علی بن موسی است و شهادت می دهم که علی بن محمد جانشین محمد بن علی است و شهادت می دهم که حسن بن علی جانشین علی بن محمد است و شهادت می دهم که مردی از فرزندان حسن بن علی عسکری علیه السلام که گفتن نام و کنیه ی او تا زمانی که ظهور نکرده است جایز نیست و وقتی ظهور کند زمین را پر از عدل می کند در حالی که پر از جور شده باشد، جانشین حسن بن علی است.

و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای امیرالمؤمنین.

سپس برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

یا أبامحمد! دنبال او برو و ببین کجا می خواهد برود؟ امام مجتبی علیه السلام به دنبال او رفت و گفت، همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت دیگر نفهمیدم به کجا رفت و در کدام وادی از زمین غایب شد. و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برگشتم و حضرت را مطلع کردم.

پدرم فرمودند:

او را شناختی؟ گفتم:

خدا و رسولش و امیرالمؤمنین بهتر می دانند.

حضرت فرمودند:

او خضر علیه السلام بود.

*****

[1] 1 - اثبات الوصیه، ص 136، و 137 باب امام

حسن علیه السلام.

2 - اثبات الهداه، ج 2، ص 283، ح 72.

3 - احتجاج، ج 2، ص 10، ح 148.

4 - اصول کافی، ج 1، ص 525، و 526، ح 1.

5 - الغیبه شیخ طوسی، ص 154 و 155، ح 114

به نقل از:

اصول کافی.

6 - المحاسن (للبرقی) ج 2، ص 332، ح 99 (کتاب العلل من المحاسن)

7 - بحار الانوار، ج 36، ص 415، ح 1، و ج 58، ص 36، ح 8.

8 - ترجمه ی غیبت نعمانی، ص 53.

9 - تفسیر برهان، ج 4، ص 77، ح 1.

10 - تفسیر قمی، ج 2، ص 18 و ص 220.

11 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 551، ح 10، و ج 3، ص 218، ح 434 و ج 4، ص 178، ح 36.

12 - حلیه الابرار، ج 3، ص 34.

13 - دلایل الامامه طبری، ص 69 و 70.

14 - علل الشرایع، ج 1، ص 120.

15 - عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 126، ح 35.

16 - کمال الدین، ج 1، ص 314 الی 315، ح 1، ب 29.

17 - کنز الدقایق، ج 14، ص 227، سوره ی الطارق و ج 11، ص 310، و ج 10، ص 189.

18 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 342، الی 345 ح 85/923.

19 - مسند الامام المجتبی، ص 119، ح 25، و ص 504، ح 1، ص 582، ح 22.

20 - وسایل الشیعه، ج 7، ص 199، ح 1-9106، ب 37.

پاسخ امام حسن به پرسش های امام علی

یکی از راه های شناخت شخصیت های بزرگ پرسش ها و پاسخ های آنهاست.

گاهی مردان بزرگ از شخصیت های آینده دار و جوان در حضور دیگران سؤالاتی می کنند تا موقعیت والای آنان را به دیگران بفهمانند.

امام

على علیه السلام برای فرزندش امام مجتبی علیه السلام چند سئوال مطرح کرد، و آن حضرت نیز

پاسخ داد:

سأل على علیه السلام ابنه الحسن: عن أشياء من أمر المروءه، فقال:

يا بنى ما السداد؟.

قال يا أبت السداد دفع المنكر بالمعروف، قال:

فما الشرف !.

قال:

اصطناع العشيره، و حمل الجريره قال:

فما المروءه؟.

قال:

العفاف و اصلاح المال، قال:

فما الرأفه؟.

قال:

النظر فى اليسير و منع الحقير، قال:

فما اللؤم؟.

قال:

احراز المرء نفسه [خ. ماله] و بذله عرسه، قال:

فما السماح؟.

قال:

البذل فى العسر و اليسر.

قال:

فما الشح؟ قال:

أن ترى ما فى يديک شرفا، و ما أنفقته تلفا، قال:

فما الاخاء؟.

قال:

المواساه فى الشده و الرخاء، قال فما الجبن؟.

قال الجرأه على الصديق و النكول على العدو قال فما الغنيمه؟ قال:

الرغبه فى التقوى و الزهاده فى الدنيا هى الغنيمه البارده.

قال:

فما الحلم؟ قال:

كظم الغيظ و ملک النفس، قال:

فما الغنى؟ قال:

رضى النفس بما قسم الله تعالى لها و ان قل، و انما الغنى غنى النفس، قال:

فما الفقر؟ قال:

شره النفس فى كل شى ء، قال:

فما المنعه؟ قال:

شده البأس و منازعه أعزاء الناس، قال:

فما الذل؟ قال:

الفزع عند المصدوقه.

قال:

فما العى؟ قال:

العبث باللحيه و كثره النزق [خ. البرق] عند المخاطبه، قال:

فما الجرأه؟ قال:

موافقه الأقران، قال:

فما الكلفه؟ قال:

كلامک فيما لا يعنيک، قال:

فما المجد؟ قال:

أن تعطى فى الغرم و تعفو عن الجرم، قال:

فما العقل؟ قال:

حفظ القلب كلما استوعيته، قال:

فما الخرق؟ قال:

معاداتک امامک و رفعک عليه كلامک، قال:

فما السناء؟.

قال:

اتيان الجميل و ترک القبيح، قال:

فما الحزم؟ قال:

طول الاناه و الرفق بالولاه، قال:

فما السفه؟ قال:

اتباع الدناه و مصاحبه الغواه، قال:

فما الغفله؟ قال:

تركک المسجد و طاعتک المفسد، قال:

فما الحرمان؟ قال:

تركک حظک و قد عرض عليک، قال:

فما السيد؟ قال:

الأحمق فی ماله و المتهاون فی عرضه، فيشتم فلا يجيب و المتهم بأمر عشيرته هو السيد.

فقال علی عليه السلام:

سمعت رسول الله صلی الله عليه

و آله و سلم یقول:

«لافقر أشد من الجهل، و لا مال أعود من العقل» [1].

حضرت علی علیه السلام از فرزندش امام حسن علیه السلام از موضوعاتی درباره ی جوان مردی سئوال کرد و پرسید؛ پسرم! فرهیختگی چیست؟

پاسخ داد:

پدر جان فرهیختگی، جلوگیری از منکر است با معروف.

پرسید:

شرف چیست؟.

پاسخ داد:

خوش رفتاری با بستگان و تحمل بدرفتاری آنان (یعنی گذشت داشتن).

پرسید:

مردانگی چیست؟

پاسخ داد:

پاکدامنی و ثروت را سر و سامان دادن.

پرسید:

رأفت چیست؟

پاسخ داد:

توجه به اندک و جلوگیری از بی مقدار.

پرسید:

پستی چیست؟

پاسخ داد:

پستی آن است که انسان به فکر جمع مال باشد و هیچ بهره ای از آن، همسرش نبرد.

پرسید:

بزرگواری چیست؟

پاسخ داد:

بخشش در گشایش و تنگدستی.

پرسید:

خسیسی چیست؟

پاسخ داد:

اینکه گمان بری که آنچه داری مایه ی سربلندی توست و آنچه که انفاق کرده ای تلف شده.

پرسید:

برادری چیست؟

پاسخ داد:

یک رنگ بودن در آسایش و سختی.

پرسید:

ترس چیست؟

پاسخ داد:

بی باکی نسبت به دوست و واهمه از دشمن.

پرسید:

غنیمت چیست؟

پاسخ داد:

شوق به تقوا و چشم نداشتن به دنیا که غنیمتی است که بدون جنگ به دست می آید.

پرسید:

بردباری چیست؟

پاسخ داد:

خویشتن داری و کف نفس.

پرسید:

بی نیازی چیست؟

پاسخ داد:

بسنده نمودن نفس به آنچه که خداوند روزی او ساخته، هر چند اندک باشد و بی نیازی واقعی، بی نیازی نفس است.

پرسید:

فقر چیست؟

پاسخ داد:

طمع نفس به هر چیزی.

پرسید:

گردنفرازی چیست؟

پاسخ داد:

زیاد خوش بودن و درگیر شدن با مقتدران جامعه.

پرسید:

خواری چیست؟

پاسخ داد:

شیون به هنگام واقعه ی ناگزیر.

پرسید:

درماندگی و ناتوانی در سخن گفتن به چیست؟

پاسخ داد:

بازی با ریش و زیاد تف کردن به هنگام صحبت کردن.

پرسید:

جرأت چیست؟

پاسخ داد:

شانه به شانه ی همطرازان ساییدن.

پرسید:

تکلف (به زحمت افتادن) چیست؟.

پاسخ داد:

سخن گفتن در آنچه که به تو مربوط نیست.

پرسید:

بزرگواری چیست؟

پاسخ داد:

اینکه در ورشکستگی هم بخشنده باشی و از خطای دیگران درگذری.

پرسید:

خرد چیست؟

پاسخ داد:

حفاظت از قلب هر زمان که از آن

رهنمود طلبی (یعنی:

راز دل را نگه داری کنی.) پرسید:

نابخردی چیست؟

پاسخ داد:

ستیز با امام خویش و اینکه صدایت را در برابر او بلند کنی.

پرسید:

بزرگ منشی چیست؟

پاسخ داد:

عمل خوب انجام دادن و از کار زشت روی گردان بودن.

پرسید:

احتیاط چیست؟

پاسخ داد:

بردباری زیاد و همدلی با دوستان.

پرسید:

ابلهی چیست؟

پاسخ داد:

دنباله روی فرومایگان و همنشینی با گمراهان.

پرسید:

غفلت چیست؟

پاسخ داد:

ترک کردن تلاش گر و پیروی از ویرانگر.

پرسید:

محرومیت چیست؟

پاسخ داد:

رها ساختن قسمتی که روزی توست.

در حالی که به تو عرضه شده.

پرسید:

گرگ صفت کیست؟

پاسخ داد:

کسی است که در نگهداری ثروتش سست و نسبت به ناموس خویش بی غیرت است.

دشنام می شنود ولی پاسخ نمی دهد و همواره در کار خویشاوندان خویش متهم به سستی است.

چنین کسی گرگ صفت است.

علی علیه السلام فرمود:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

«هیچ فقری بدتر از جهل و هیچ ثروتی فراتر از عقل نیست.»)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 358

به نقل از:

مرآت المؤمنين، ص 212.

2 - البدايه و النهايه (ابن اثير) ج 8، ص 44.

3 - بحار الانوار، ج 69، ص 194، ح 14.

4 - تاريخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 30.

5 - تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام) ص 166، ح 279. و ص 162 ح 274، و ص 163، ح 275.

6 - تحف العقول، ص 225.

7 - تفسير برهان، ج 4، ص 344.

8 - حليه الابرار، ج 3، ص 49، ب 8

به نقل از:

الفصول المهمه ص 959 و مطالب السؤال، ج 2، ص 14.

9 - حليه الاولياء، ج 2، ص 45.

10 - كشف الغمه، ج 2، ص 142.

11 - مجالس السنيه، ج 2، ص 244.

12 - مستدرک الوسايل ج 12، ص 59، ح

5

13505، و ص 438، ح 4

14562 و ج 7، ص 16، ح 13

7520، و ج 8، ص 336، ح 3

9592

به نقل از:

الخصال و ج 13، ص 50، ح 3

.14709

13 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 677، ح 1، و ص 108، ح 28، و ص 567، ح 1، و ص 549، ح 1، و ص 560، ح 17، و ص 563، ح 20 و 21.

14 - معانی الأخبار (صدوق) ص 401، ح 62، و ص 245، ح 3، ص 247، ح 1.

15 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 113 و 116.

16 - وسایل الشیعه، ج 9، ص 38، ح 10

11466، ب 5، و ج 11، ص 435، ح 8

.15191

پاسخ امام حسن به پرسش های پادشاه

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی روایت مفصلی از امام صادق علیه السلام درباره ی پرسش های پادشاه روم (قیصر روم) از امام حسن مجتبی علیه السلام وجود دارد که بدون مقدمه متن و ترجمه ی آن از کتاب تفسیر

البرهان نقل می شود گرچه قسمتی از این حدیث سخن امام علیه السلام نیست، ولی نقل کامل آن خالی از فایده نخواهد بود.

عن ابی عبدالله، عن آبائه علیهم السلام قال:

لما بلغ امیرالمؤمنین علیه السلام امر معاویه و أنه فی مائه ألف قال من ای القوم؟ قالوا من اهل الشام، قال لا تقولوا من اهل الشام و لکن قولوا من اهل الشؤم، هم من أبناء مضر لعنوا علی لسان داود فجعل الله منهم القرده و الخنازیر ثم کتب علیه السلام الی معاویه لا تقتل الناس بینی و بینک و لکن هلم الی المبارزه فان انا قتلتک فالی النار انت و تستریح الناس منک و من ضلالتک و ان (انت) قتلتنی فانا فی الجنه و یغمد

عنک السیف الذی لا یسعنی غمده حتی ارد مکرک و خدیعتک و بدعتک و انا الذی ذکر الله اسمه فی التوریه و الانجیل بموازره رسول الله علیه السلام و انا اول من بایع رسول الله تحت الشجره فی قوله «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره» [1].

فلما قرا معاویه کتابه و عنده جلسائه.

قالوا:

لقد والله انصفک.

قال معاویه:

والله ما انصفنی والله لأرمینه بمائه الف سیف من اهل الشام من قبل ان یصل الی والله ما انا من رجاله و لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

والله یا علی لو بارزک اهل المشرق و المغرب لتقتلهم اجمعین،

فقال له رجل من القوم یحملک یا معاویه علی قتال من تعلم و تخبر فیه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما تخبر و ما انت و نحن فی قتاله الا علی ضلاله؟.

فقال معاویه:

انما هذا بلاغ من الله و رسالاته والله ما استطیع انا و أصحابی رد ذلک حتی یکون ما هو کائن.

قال و بلغ ذلک ملک الروم و اخبر أن رجلین قد خرجا یطلبان الملک قال من این خرجا؟ فقیل له رجل بالکوفه و رجل بالشام، قال فلمن الملک الآن!؟ قال:

و أمر وزرائه

فقال تخللوا اهل تصیبون من تجار العرب من یصفهما لی؟ فاتی برجلین من تجار الشام و رجلین من تجار مکه فسألهم عن صفتهما فوصفوهما له ثم قال لخزان بیوت خزائنه اخرجوا الی الأصنام فاخرجوها فنظر الیها

فقال الشامی: ضال و الکوفی هاد ثم کتب الی معاویه ان ابعث الی اعلم اهل بیتک و کتب الی امیرالمؤمنین ان ابعث الی اعلم اهل بیتک فاسمع منهما ثم انظر فی الانجیل کتابنا ثم

اخبركما من احق بهذا الامر و خشى على ملكه فبعث معويه بيزيد ابنه و بعث اميرالمؤمنين الحسن عليه السلام ابنه فلما دخل يزيد على الملک اخذ بيده و قبلها ثم قبل رأسه ثم دخل الحسن بن على عليهماالسلام.

فقال:

الحمدلله الذى لم يجعلنى يهوديا و لا نصرانيا و لا مجوسا و لا عابدا للشمس و لا للقمر و لا للصنم و لا للبقر و جعلنى حنيفا مسلما و لم يجعلنى من المشركين تبارک الله رب العرش العظيم.

ثم جلس لا يرفع بصره فلما نظر ملک الروم الى الرجلين اخرجهما ثم فرق بينهما ثم بعث الى يزيد و احضره ثم اخرج من خزائنه ثلثمائه و ثلثه عشره صندوق فيهما تماثيل الأنبياء عليهم السلام و قد زينت بزينه كل نبى مرسل فاخرج صنما فعرضه على يزيد فلم يعرفه ثم عرض عليه صنما صنما فلا يعرف منها شيئا و لا يجيب عنها بشيئى، ثم سأله عن ارزاق الخلائق و عن ارواح المؤمنين اين تجمع و عن ارواح الكفار اين تكون اذا ماتوا فلم يعرف من ذلک شيئا ثم دعا الملک الحسن بن على عليهماالسلام.

فقال:

انما بدأت بيزيد بن معاويه لكى يعلم انت تعلم ما لا يعلم و يعلم ابوک ما لا يعلم ابوه، فقد وصف لى ابوک و ابوه و نظرت فى الانجيل فرأيت فيه محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و الوزير عليا و نظرت فى الأوصياء فرأيت فيها اباک وصى رسول الله

فقال له الحسن عليه السلام سلنى عما بدا لک مما تجده فى الانجيل و عما فى التوريه و عما فى القرآن اخبرک به انشاء الله فدعا الملک بالأصنام فأول صنم عرض عليه فى صوره القمر

فقال الحسن عليه السلام هذه

صفه آدم ابی البشر ثم عرض علیه آخر فی صفه الشمس

فقال الحسن علیه السلام هذه صفه حوا ام البشر، ثم عرض علیه آخر فی صفه حسنه

فقال هذه صفه شیث بن آدم علیه السلام و کان اول من بعث و بلغ فی الدنیا الف سنه و اربعین عاما ثم عرض علیه صنم آخر

فقال هذه صفه نوح صاحب السفینه و کان عمره الفا و اربعمائه سنه و لبث فی قومه الف سنه الا خمسین عاما ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه ابراهیم علیه السلام عریض الصدر طویل الجبهه ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه اسراییل و هو یعقوب.

ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه اسمعیل ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه یوسف بن یعقوب بن اسحق.

ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه موسی بن عمران و کان عمره مأتین و اربعین سنه و کان بینه و بین ابراهیم خمسمائه عام ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه داود صاحب الحرب ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه شعیب ثم زکریا ثم یحیی ثم عیسی بن مریم روح الله و کلمته و کان عمره فی الدنیا ثلثه و ثلثین سنه ثم رفعه الله الی السماء و یهبط الی الأرض بدمشق و هو الذی یقتل الدجال ثم عرض علیه صنم صنم فیخبر باسم نبی نبی ثم عرض علیه الأوصیاء و الوزراء، و کان یخبر باسم وصی وصی و وزیر وزیر ثم عرض علیه اصناما بصفه الملوک.

فقال الحسن علیه السلام هذه اصنام لم نجد صفتها فی التوریه و لا فی الانجیل و لا فی الزبور و لا فی القرآن فلعلها من صفه الملوک

فقال الملک اشهد علیکم یا اهل بیت رسول الله انکم

قد اعطيتم علم الأولين و الأخرين و علم التوريه و الانجيل و الزبور و صحف ابراهيم و الواح موسى.

ثم عرض عليه صنما يلوح فلما رآه الحسن بكى بكاء شديدا

فقال له الملک ما يبكيک؟.

فقال هذه صفه جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كثيف اللحيه عريض الصدر طويل العنق عريض الجبهه اقنى الأنف ابلج الأسنان حسن الوجه قطط الشعر طيب الريح حسن الكلام فصيح اللسان كان يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر بلغ عمره ثلاثا و ستين سنه و لم يخلف بعده الا خاتم مكتوب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله و كان يتختم فى يمينه و خلف سيفه ذا الفقار و قضيبه و جبه صوف و كساء صوف و كان يتسرول به لم يقطعه و لم يخطه حتى لحق بالله

فقال الملک انا نجد فى الانجيل ان يكون له ما يتصدق به على سبطيه فهل كان ذلک؟.

فقال الحسن عليه السلام قد كان ذلک

فقال الملک فبقى لكم ذلک؟

فقال لا.

فقال الملک لهذه اول فتنه هذه الأمه غلبها اباكما و هما الأول و الثانى على ملک نبيكم و اختيار هذه الأمه على ذريه نبيهم منكم القايم بالحق و الأمر بالمعروف و الناهى عن المنكر قال ثم سأل الملک الحسن بن على عليهماالسلام عن سبعه اشياء خلقها الله لم تركض فى رحم؟

فقال الحسن عليه السلام اول هذا آدم ثم حوى ثم كبش ابراهيم ثم ناقه صالح ثم ابليس الملعون ثم الحيه ثم الغراب الذى ذكره الله فى القرآن.

قال و سأله عن ارزاق الخلايق.

فقال الحسن عليه السلام:

ارزاق الخلایق فی السماء الرابعه منها ینزل بقدر و یبسط بقدر ثم سأله عن ارواح المؤمنین، این تکون (یکونون خ) اذا ماتوا؟ قال:

تجتمع

عند صخره بيت المقدس فى كل ليله جمعه و هو عرش الله الأدنى منها يبسط الله الأرض و اليه يطويها و منها المحشر و منها استوى ربنا الى السماء اى استولى على السماء و الملائكه ثم سأله عن ارواح الكفار اين تجتمع؟ قال:

تجتمع فى وادى حضر موت وراء مدينه اليمن ثم يبعث الله نارا من المشرق و نارا من المغرب و يتبعهما بريحين شديدين فيبعث الناس عند صخره بيت المقدس فيحشر اهل الجنه عن يمين الصخره و يزلف المعتبر (الميعاد خ) و تصير جهنم عن يسار الصخره فى تخوم الأرض السابعه و فيها الفلق و السجين فتفرق الخلايق من عند الصخره فمن وجبت له الجنه دخلها و من وجبت له النار دخلها و ذلک قوله؛ «فريق فى الجنه و فريق فى السعير.» [2].

فلما اخبر الحسن عليه السلام بصفه ما عرض عليه من الأصنام و تفسير ما سأله التفت الملک الى يزيد بن معويه

فقال اشعرت ان ذلک علم لا يعلمه الا نبى مرسل او وصى موازر قد اكرمه الله بموازره نبيه او عتره نبى مصطفى و غيره فقد طبع الله على قلبه و آثر دنياه على آخرته و هواه على دينه و هو من الظالمين قال فسكت يزيد و خمد قال فاحسن الملک جايزه الحسن و اكرمه و قال له ادع ربک حتى يرزقنى دين نبيک فان حلاوه الملک قد حالت بينى و بين ذلک و أظنه سما مرديا و عذابا أليما قال فرجع يزيد الى معاويه و كتب اليه الملک كتابا أن من آتاه الله العلم بعد نبيكم و حكم بالتوريه و ما فيها و الانجيل و ما فيه و الزبور و ما فيه و القرآن

و ما فیه فالحق و الخلافه له و کتب الی علی بن ابی طالب علیه السلام ان الحق و الخلافه لک و بیت النبوه فیک و فی ولدک فقاتل من قاتلک فان من قاتلک یعذبه الله بیدک ثم یخلده نار جهنم فان من قاتلک نجده عندنا فی الانجیل أن علیه لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین و علیه لعنه اهل السموات و الأرضین و اما قوله «و لو شاء الله لجعلکم امه واحده».

قال لو شاء الله لجعلهم کلهم معصومین مثل الملائکه بلاطباع لقدر علیه «و لکن یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمون» لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقهم «ما لهم من ولی و لا نصیر [3] [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حضرت امام صادق علیه السلام،

به نقل از:

پدرانش فرمود:

زمانی که خبر حرکت معاویه با لشکر یکصد هزار نفری خویش به علی علیه السلام رسید، امام پرسید [یکصد هزار نفر] از کدام گروه؟ گفتند از اهل شام، فرمود نگویید از اهل شام، بلکه بگویید از اهل شوم.

آنان از فرزندان مضرند [5] که به زبان حضرت داود لعنت شده اند که خداوند برخی از آنان را مسخ کرده و میمون و خوک قرار داد.

آنگاه به معاویه نوشت مردم را میان من و خود به کشتن مده، ولی بیا تا تن به تن مبارزه کنیم. پس اگر من تو را کشتم تو به سوی آتش جهنم خواهی رفت و مردم از دست تو و گمراهی های تو راحت خواهند شد، ولی اگر تو مرا کشتی، من وارد بهشت شوم و از تعرض شمشیری که تا به وسیله ی آن، مکر و نیرنگ و بدعت تو را ریشه کن نکنم، در نیام نخواهد

رفت، مصون می مانی و آن شمشیر غلاف خواهد شد.

من آن هستم که خداوند نامم را در تورات و انجیل یاد کرده و به عنوان وزیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کرده است.

من نخستین کسی هستم که زیر درخت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردم آنجا که خداوند می فرماید:

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت می کردند خرسند گردید.» وقتی معاویه نامه را در حضور تعدادی از سران حاضر در جلسه خواند، آنان گفتند:

به خدا قسم گفتار منصفانه ای است.

اما معاویه گفت:

به خدا سوگند که با من انصاف نکرده، سوگند به خدا او را با یکصد هزار شمشیر شامیان خواهم راند، پیش از آن که دست او به من برسد سوگند به خدا که من از پیروان او نیستم، در حالی که شنیدم رسول خدا می گفت:

والله ای علی اگر شرقیان و غربیان دست در دست هم با تو به مبارزه برخیزند، تو تمام آنها را خواهی کشت.

مردی از آن همنشینان به او گفت:

ای معاویه پس چه چیز وادارت می کند که به جنگ کسی بروی که می دانی و خبر داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی او چه گفته است.

در این صورت آیا ما و تو در جنگ با او به بی راهه دچار نشده ایم؟.

معاویه گفت این خبری است از خداوند و پیام او. سوگند به خدا که نه من و نه اصحابم توان رد این گفتار را نداریم تا آنچه که باید بشود، انجام گیرد.

(برای قانع کردن آن شخص این جدل را مطرح نمود تا

به اصطلاح بگوید:

قضا و قدر این گونه است که ما با علی بجنگیم.) راوی می گوید:

این مطلب به قیصر روم رسید و به او خبر داده شد که دو نفر آماده ی نبرد برای در دست گرفتن قدرت شده اند.

پرسید:

از کجا خروج کرده اند؟ گفتند مردی از کوفه و مردی از شام.

قیصر گفت:

حکومت اکنون در دست کیست؟.

راوی گوید:

پس به وزرای خود دستور داد که جستجو کنند که آیا از تجار عرب که بتوانند اوصاف آن دو نفر را برای من بازگویند کسی می یابند؟ آنها دو نفر از تجار شام و دو نفر از تجار مکه را آوردند و از آنها درباره ی اوصاف آن دو تن پرسید و آنان برای وی توصیف کردند.

آنگاه به خزانه داران خزانه های خود دستور داد که مجسمه هایی را برای من حاضر کنید.

آنان مجسمه ها را حاضر کردند و وی به مجسمه ها نگاه کرده و گفت:

شامی گمراه است و کوفی به راه راست.

آنگاه به معاویه نوشت:

داناترین فرد خانواده ات را نزد من بفرست و به امیر مؤمنان نوشت که داناترین فرد خانواده ات را نزد من بفرست تا گوش به آنها فرا داده و سپس به کتاب مقدس مان انجیل رجوع نموده و به شما خبر دهم که چه کسی سزاوار این منصب بوده و تا وی فکری به حال حکومت خویش کند.

معاویه فرزندش یزید را فرستاد و امیر مؤمنان، فرزندش حسن علیه السلام را فرستاد.

وقتی یزید نزد قیصر وارد شد، با او دست داده و آن را بوسید و سپس سر او را بوسید.

آنگاه حسن بن علی علیه السلام وارد شد و گفت:

سپاس خدایی را که مرا یهودی و مسیحی و مجوس و ماه و آفتاب پرست و بت پرست و

گاوپرست قرار نداد و مرا حنیف (بر دین پاک) و مسلمان قرار داد و مرا از مشرکان قرار نداد، تبارک الله رب العرش العظیم.

سپس نشست و سر پایین انداخت.

وقتی قیصر آن دو را دید آنها را مرخص کرد و سپس آن دو را از هم جدا کرد.

آنگاه دنبال یزید فرستاده و او را احضار کرد و از خزانه ی خود سیصد و سیزده صندوق درآورد که در آنها تندیس پیامبران قرار داشت که هر کدام با پوشش زمان خود آن پیامبر آراسته شده بودند.

آنگاه تندیسی درآورد و آن را به یزید نشان داد ولی او آن را نشناخت و قیصر تندیس به تندیس به او نشان داد و وی هیچ یک از آنها را نشناخت و نتوانست درباره ی آنها پاسخی بدهد.

آنگاه از او درباره ی روزی آفریدگان پرسید و از ارواح مؤمنان که کجا گرد هم می آیند و از ارواح کافران که به هنگام مرگ کجا می روند، پرسید، ولی وی نتوانست چیزی در این باره بگوید.

قیصر، آنگاه حسن بن علی علیهماالسلام را طلبید و گفت برای آن نخست یزید را خواستم، تا بداند آنچه که او نمی داند، تو می دانی و آنچه که پدرش نمی داند، پدرت می داند.

برای من پدر او و پدرت را توصیف کرده اند و من به انجیل مراجعه کرده و در آن مشاهده کردم که محمد پیامبر خداست و علی وزیر است.

و در جانشینان نگریستم و در آن دیدم که پدرت وصی رسول خداست.

امام حسن علیه السلام خطاب به پادشاه فرمود:

از هر چه که به نظرت می رسد، از من بپرس، از آنچه که در انجیل است، و از آنچه که

در تورات هست و از آنچه که در قرآن هست، تا به خواست خداوند آگاهت کنم. قیصر تندیس ها را خواست و نخستین مجسمه ای که به وی عرضه شد، همچون ماه بود. امام حسن علیه السلام فرمود:

این صورت آدم ابوالبشر است. سپس مجسمه ای دیگر به وی عرضه شد که به صورت خورشید بود. امام حسن علیه السلام فرمود:

این صورت حواء مادر آدمیان است. سپس صورت زیبای دیگری به وی عرضه شد و ایشان فرمودند:

این صورت شیث، پسر آدم است و او نخستین کسی است که مبعوث به رسالت شد و در دنیا عمرش به یک هزار و چهل سال رسید. آنگاه به ایشان مجسمه ی دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند:

این سیمای نوح، صاحب کشتی است که عمر وی یک هزار و چهار صد سال بود و وی در میان قوم خود هزار سال ولی پنجاه سال کم «نهصد و پنجاه سال»، زیست کرد. سپس به ایشان تندیس دیگری عرضه شد و ایشان گفتند:

این سیمای حضرت ابراهیم است که پهن سینه و بلند پیشانی است. سپس به ایشان مجسمه ی دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این سیمای اسراییل است که همان یعقوب باشد.

سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این صورت اسماعیل است، سپس مجسمه ی دیگری به ایشان عرضه شد و ایشان گفتند این صورت یوسف بن یعقوب بن اسحاق است.

سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این صورت موسی بن عمران است که عمر وی دویست و چهل سال بود و فاصله ی زمانی میان ایشان و حضرت ابراهیم، پانصد سال بود.

سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده و

ایشان فرمودند این صورت داود جنگاور است. سپس به ایشان مجسمه ی دیگری عرضه شد و ایشان فرمودند:

این صورت شعیب است. سپس زکریا، سپس یحیی، سپس عیسی بن مریم، روح و کلمه ی خدا که عمر وی در دنیا سی و سه سال بود که پس از آن، خداوند او را به سوی آسمان برد و وی در دمشق به زمین فرو خواهد آمد و اوست که دجال را می کشد. سپس به ایشان همچنان تندیس به تندیس، مجسمه نشان داده شد. و آن حضرت تک تک آنان را پیامبر به پیامبر نام می برد و معرفی می کرد، سپس اوصیاء و وزرا به ایشان نشان داده شد و ایشان وصی به وصی و وزیر به وزیر از همه آگاهی داد. سپس به ایشان مجسمه های دیگری به شکل شاهان عرضه شد و امام حسن علیه السلام فرمود:

اینها تندیس هایی است که اوصاف آن را نه در تورات و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن نمی یابیم شاید که از تندیس شاهان بوده باشند. قیصر گفت:

ای خاندان پیامبر خداوند! من گواهی می دهم برای شما که به شما علم نخستین و آخرین داده شده است، علم تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی اعطاء شده است. آنگاه به ایشان تندیسی نشان داده شد که می درخشید. وقتی امام حسن علیه السلام آن را مشاهده کرد، به سختی گریست. قیصر به او گفت:

چه چیزی تو را می گریاند؟. فرمود:

این سیمای جدم رسول خداست که انبوه ریش بود، سینه ستبر، گردنی بلند داشت، پهن پیشانی، بینی کشیده، دندان سپید، خوش رو، با محاسن و

ریش پرپشت، خوش بوی، خوش کلام و گویا؛ زبان که همواره به معروف فرا می خواند و از پلیدی باز می داشت عمرش به شصت و سه سال رسید و پس از خود جز انگشتری که بر آن نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله که در دست راست می کرد و شمشیر ذوالفقار و عصا و نیز جامه ای پشمین و تخته ی پارچه ای از پشم که همواره آن را بر تن می افکند که نه آن را برید و نه اینکه دوخت تا آن که به خداوند ملحق شد. قیصر گفت ما در انجیل مشاهده می کنیم که بایستی برای او چیزی باشد که با آن دو نواده اش تأمین گردند. آیا چنین است. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

بله چنین بود. قیصر گفت:

آیا در دست شماست؟ فرمود نه. قیصر گفت این همان نخستین آزمایش این امت است که در آن بر پدرتان چیره شده است و آنان اولی و دومی هستند که بر قلمرو پیامبر شما و گزینش این امت بر خاندان پیامبرشان چنگ انداخته اند. قائم به حق و آمر به معروف و ناهی از منکر، از شماست. راوی گوید:

سپس قیصر از امام حسن علیه السلام درباره ی هفت آفریده ای که خداوند آفرید که در رحم قرار نداشته اند. امام علیه السلام فرمود:

نخستین آنها آدم بود و سپس حوا و سوم قوچ ابراهیم و چهارم ناقه ی صالح و پنجم ابلیس ملعون و ششم مار [ی که برای فریب حوا وارد بهشت شد] و هفتم کلاغی که خداوند آن را در قرآن یاد کرده است [در جریان نزاع دو فرزند حضرت آدم علیه السلام] همچنین از ایشان درباره ی روزی

آفریدگان پرسید. امام حسن علیه السلام فرمود:

روزی آفریدگان در آسمان چهارم است که از آن به مقدار نازل شود و به مقدار گسترش یابد. سپس از ایشان درباره ی ارواح مؤمنان پرسید که وقتی بمیرند، کجایند. آن حضرت فرمود:

آنها در هر شب جمعه نزد صخره ی بیت المقدس گرد می آیند که آنجا عرش زیری خداوند است و خداوند از آنجا زمین را گسترش داده و به آنجا فرا می کشد و رستاخیز از آنجا خواهد بود و پروردگار ما از آنجا بر آسمان استوار گشت یعنی بر فرشتگان و آسمان استیلاء یافت. سپس از ایشان درباره ی ارواح کافران پرسید که کجا گرد می آیند؟ فرمود:

در وادی حضر موت که پشت شهر یمن است. سپس خداوند آتشی از خاور و آتشی از باختر برانگیخته و دو تندباد به دنبال آنها می فرستد و مردم نزد صخره ی بیت المقدس برانگیخته می شوند و اهل بهشت از سمت راست صخره محشور گشته و عبورگاه آماده می شود و جهنم آماده می شود و جهنم از سمت چپ صخره، از اعماق زمین های هفت گانه پدیدار می گردد که فلق و سجین نیز در آن است و آفریدگان نزد صخره پراکنده می شوند، پس آن که بهشت او را معین شده، وارد آن می شود و آن که جهنم او را مقدر گردید وارد آن می شود و این سخن خداوند است که می فرماید:

«گروهی در بهشتند و گروهی در شعله های فروزان.»

وقتی امام حسن علیه السلام توصیف آن تندیس هایی که به او عرضه شد، خبر داد و آنچه را که وی از ایشان پرسیده بود، تحلیل کرد، قیصر رو به سوی یزید بن معاویه

کرد و گفت:

آیا دانستی که این دانش، دانشی است که جز نبی مرسل و یا جانشینی پشتیبان که خداوند او را به پشتیبانی پیامبرش مفتخر ساخته و یا عترت پیامبر برگزیده، نمی داند و جز او، که خداوند قلبش را مهر و موم کرده و دنیایش را بر آخرتش و هوای نفس او را بر دین او چیره ساخته و از ستم گران است. راوی گوید:

پس یزید ساکت و خاموش شد. و قیصر جایزه ی امام حسن علیه السلام را نیکو کرد و بسیار احترامش کرد و به او گفت:

از پروردگارت بخواه که دین پیامبرت را روزی من گرداند، چه آن که حلاوت سلطنت میان من و این موضوع حایل شده که من آن را سمی پست و عذابی دردناک می دانم. راوی گوید:

یزید به سوی معاویه بازگشت و قیصر نامه ای به معاویه نوشت که:

آن کس که پس از پیامبر شما خداوند به او علم داده و وی به تورات و آنچه که در آن هست و انجیل و آنچه که در آن است و زبور و آنچه که در آن است و قرآن و آنچه که در آن هست حکم کرده است، حق و خلافت از آن اوست. و به علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت که:

حق و خلافت از آن توست و خاندان نبوت در تو و در خانواده ی توست، پس با آن کس که با تو به ستیز برخیزد، بجنگ که خداوند او را به دست تو عذاب خواهد داد. و سپس در آتش دوزخ جاودان خواهد ساخت، زیرا ما در انجیل نزد خود می یابیم که هر کس با تو به جنگ برخیزد، لعنت

خدا و ملائکه و مردم، همگی بر او باد، و لعنت ساکنان آسمان ها و زمین ها بر او باد. اما در مورد فرموده ی خداوند چنین فرمود که:

«اگر خداوند بخواهد همه ی آنها را یک گروه قرار می داد و اگر می خواست همه ی آنها را همچون فرشتگان معصوم و بدون بدن مادی قرار دهد می توانست، اما خداوند هر که را بخواهد در رحمت خود وارد می کند. ولی ستمگران و تجاوزکاران به حق آل محمد، پس در مورد آنان این آیه نازل شد که:

نه دوست و نه یاوری دارند و پیروزی نهایی برای آنها نیست.) و در حدیث دیگری آمده است که:

قیصر روم برای معاویه نامه ای نوشت و در آن سه سؤال ذیل را مطرح کرد:

1 - جایی که به اندازه ی میانه ی آسمان است، کجاست؟.

2 - نخستین خونی که بر زمین ریخت چه خونی بود؟.

3 - آفتاب بر کجا فقط یک بار تابید؟. معاویه از پاسخ درماند و از امام حسن علیه السلام یاری خواست. امام علیه السلام در پاسخ به ترتیب چنین فرمود:

قال علیه السلام:

ظهر الکعبه، و دم حوا و ارض البحر حین مر به موسی [6].

امام حسن علیه السلام فرمود:

1 - بام کعبه، 2 - خون [قاعدگی] حوا و 3 - کف دریایی که موسی از آن گذشت. و در حدیث دیگری آمده است که:

در پاسخ به دو پرسش ملک روم که:

1 - آنجا را که قبله نیست، کجاست؟. 2 - آن کیست که هیچ خویشاوندی ندارد؟. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ما لا قبله له فهی الکعبه و ما لا قرابه له فهو الرب تعالی [7].

امام حسن علیه السلام فرمود:

آنجا که قبله ندارد خانه ی کعبه است و آن

کس که خویشاوندی ندارد، پس آن خدای تبارک و تعالی است.)

*****

[1] سوره ی فتح، آیه ی 18.

[2] سوره ی شوری، آیه ی 7.

[3] سوره ی شوری، آیه ی 8.

[4] 1 - احیاء القلوب، ج 1، ص 44.

2 - بحار الانوار، ج 7، ص 116، ح 52، و ج 6، ص 286، ح 8، و ج 10، ص 132، ح 2، و ج 16، ص 146، ح 2، و ج 11، ص 261، ح 9، و ج 12، ص 129، ح 5، و ج 33 ص 234، تا 240، ح 517، و ج 61، ص 262، ح 15.

3 - تفسیر برهان، ج 4، ص 116 و 117، ح 1

به نقل از:

تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج 2، ص 242 تا 245.

4 - تفسیر صافی، ج 5، ص 153 و 71.

5 - تفسیر کنز الدقایق، ج 11، ص 478، و ج 13، ص 156 و ج 14، ص 180 و 545.

6 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 134، ح 25 و ج 1، ص 571.

7 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 28، ح 1، ب 5.

8 - خصال شیخ صدوق، ج 2، ص 353، ح 34.

9 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 349، ح 86/92.

10 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 292، ح 14

3610، ب 30.

11 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 583، ح 24، و ص 710، ح 2.

[5] یکی از قبایل عرب جاهلی.

[6] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 102، ح 17.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 118.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 12.

[7] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 102، ح 18.

2

- موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 118.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 13.

پاسخ امام حسن به پرسش های مرد شامی

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکی از کوچه های کوفه نشسته بود، مردی سلام نموده و گفت:

من از رعیت و اهل بلاد تو هستم، امام علی علیه السلام فرمود:

این گونه نیست، بلکه تو با ما در جنگ بوده ای. مرد شامی ضمن اعتراف امان خواست و گفت معاویه مرا فرستاد تا درباره ی سؤالاتی که از او شده از شما توضیح و جواب بخواهم. امام علیه السلام فرمود:

فرزندانم! حسن! حسین! محمد! حاضر شوید. آنگاه رو به مرد شامی نموده فرمود:

این دو (حسن و حسین علیهماالسلام) فرزندان پیامبرند و این (محمد حنفیه) فرزند من است. از هر کدام که می خواهی بپرس. مرد شامی گفت از ذالوفره «کسی که ریش پرپشتی دارد، یا صاحب بخشش فراوان است» یعنی امام حسن علیه السلام می پرسم. او پرسید و امام علیه السلام این گونه

پاسخ داد؛

فقال الشامی:

کم بین الحق و الباطل؟ [و کم بین السماء و الأرض] و کم بین المشرق و المغرب؟ و ما قوس قزح؟ و ما العین التی تأوی الیها ارواح المشرکین؟ و ما العین التی تأوی الیها ارواح المؤمنین؟ و ما المؤنث؟ و ما عشره اشیاء بعضها اشد من بعض؟

فقال الحسن علیه السلام:

بین الحق و الباطل اربع اصابع فما رأیته بعینک فهو الحق و قد تسمع باذنک باطلا کثیرا.

فقال الشامی: صدقت. و قال:

و بین السماء و الأرض دعوه المظلوم و مد البصر فمن قال لک غیر هذا فکذبه. قال:

صدقت یابن رسول الله. قال:

و بین المشرق و المغرب مسیره یوم للشمس تنظر الیها حین تطلع من مشرقها و تنظر الیها حین تغیب من مغربها.

قال الشامی: صدقت، فما

قوس قزح؟ قال:

ویحک لا تقل قوس قزح، فان قزح اسم الشیطان و هو قوس الله و هذه علامه الخصب و امان لأهل الأرض من الغرق، و اما العین التی تأوی الیها ارواح المشرکین فهی عین یقال لها برهوت، و اما العین التی تأوی الیها ارواح المؤمنین فهی عین یقال لها سلما.

و اما المؤنث فهو الذی لا یدری اذکر هو ام انثی فانه ینتظر به فان کان ذکر احتلم و ان کان انثی حاضت و بدی ثدیها و الا قیل له بل علی الحائط فان اصاب بوله الحائط فهو ذکر و ان انتکص بوله کما ینکص بول البعیر فهی امرأه.

و اما عشره اشیاء بعضها اشد من بعض فاشد شی ء خلقه الله الحجر، و اشد من الحجر الحدید [یقطع به الحجر] و اشد من الحدید النار تذیب الحدید، و اشد من النار الماء یطفی ء النار، و اشد من الماء السحاب یحمل الماء، و اشد من السحاب الریح تحمل السحاب، و اشد من الریح الملک الذی یرسلها، و اشد من الملک، ملک الموت الذی یمیت ملک الموت، و اشد من الموت أمر الله الذی یمیت الموت.

فقال الشامی: اشهد انک ابن رسول الله حقا و ان علیا اولی بالأمر من معاویه ثم کتب هذه الجوابات و ذهب بها الی معاویه فبعثها (معاویه) الی ابن الأصفر فکتب الیه ابن الأصفر: یا معاویه (لم) تکلمنی بغیر کلامک و تجیبنی بغیر جوابک اقسم بالمسیح ما هذا جوابک و ما هو الا من معدن النبوه و موضع الرساله و اما انت فلو سألتنی درهما ما أعطیتک [1].

(آن مرد شامی گفت:

از صاحب بخشش کلان، یعنی حسن بن علی علیهماالسلام خواهم پرسید.

امام حسن علیه السلام به

او گفت:

هر چه می خواهی بپرس.

شامی گفت:

میان حق و باطل چه فاصله ای هست و میان آسمان و زمین چه فاصله ای؟.

میان مشرق و مغرب چه فاصله ای است، قوس قزح چیست؟ و جایی که ارواح مشرکان بدان پناه برند، کدام است و چشمه ای که ارواح مؤمنان بدان پناه برند، کدام است و خنثی چیست؟ و آن ده چیز که هر کدام از دیگری سخت تر است، چیست؟.

امام حسن علیه السلام فرمود:

فاصله ی میان حق و باطل چهار انگشت است.

آنچه که به چشمت دیدی، حق، اما آنچه که با گوش خود شنیدی، اغلب باطل است.

مرد شامی گفت:

راست گفتی. و فرمود:

فاصله ی بین زمین و آسمان به اندازه ی دعوت مظلوم است و به اندازه ی نگاه است و هر کس جز این به تو گفت، تکذیبش کن.

مرد شامی گفت:

راست گفتی، ای فرزند رسول خدا.

فرمود:

میان مشرق و مغرب، مسافت یک روز خورشید است که هنگام دمیدن از خاستگاه آن بدان می نگری و به هنگام پنهان شدن آن در باختر، می نگری.

مرد شامی گفت:

راست گفتی، پس قوس قزح [رنگین کمان] چیست؟.

فرمود:

مواظب باش! نگو قوس قزح.

زیرا «قزح» نام شیطان است.

در صورتی که رنگین کمان، کمان خداوند است و علامت سرسبزی و نگه دار اهل زمین از غرق شدن است.

و اما جایی که ارواح مشرکان به آنجا پناهنده می شوند، جایی است که بدان برهوت گویند و جایی که ارواح مؤمنان به آنجا پناهنده شوند، جایی است که بدان سلما گویند.

اما خنثی که معلوم نیست مرد است یا زن، پس در حال وی دقت می شود تا چنانچه مرد باشد، محتلم می شود و چنانچه زن باشد، عادت ماهانه شده و پستانش آشکار می شود و گرنه،

به او گفته می شود برو به دیوار ادرار کن ! چنانچه ادرار او به دیوار بپاشد، مرد بوده، ولی اگر ادرار او سرازیر بریزد، همچون ادرار شتر، وی زن خواهد بود.

اما ده چیزی که یکی از دیگر سخت ترند، سخت ترین چیزی که خداوند آفریده است سنگ است و سخت تر از سنگ، آهن است [که با آن سنگ را می برند] و سخت تر از آهن، آتش که آهن را ذوب می کند و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش می کند و سخت تر از آب ابر است که آب را با خود حمل می کند و سخت تر از ابر، باد است که ابر را جابه جا می کند و سخت تر از باد، فرشته ای است که آن را می راند و سخت تر از آن فرشته، فرشته ی مرگ است که فرشته ی باد را می میراند و سخت تر از فرشته ی مرگ، خود مرگ است که فرشته ی مرگ را می میراند و سخت تر از مرگ، فرمان خدایی است که مرگ را می میراند.

مرد شامی گفت:

شهادت می دهم که تو حقا فرزند پیامبری و علی علیه السلام برای ولایت امر از معاویه برتر است.

مرد شامی آنگاه این پاسخ ها را نوشت، و آن را نزد معاویه برد. و [معاویه] آنها را به ابن اصفر فرستاد.

ابن اصفر به او نوشت:

ای معاویه، با من، جز به سخن خود سخن مگو و جز به پاسخ خود پاسخ مده.

سوگند به مسیح که این پاسخ از آن تو نیست و جز این نیست که آنها از معدن نبوت و جایگاه رسالت، سرچشمه گرفته اند. ولی تو اگر از من درهمی طلب کنی، نخواهم داد.)

*****

[1] 1 - احتجاج،

ج 2، ص 15 الی 18.

2 - الثاقب فی المناقب، ص 318، ح 4/265.

3 - الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 572، ح 2.

4 - بحار الانوار، ج 43، ص 325، ح 5 و ج 10، ص 130، و ج 72، ص 196، ح 10 و ج 57، ص 199، ح 2، و ج 101، ص 358، ح 18.

5 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، علامه ی مجلسی، ص 419.

6 - تحف العقول، ص 228.

7 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 25، ح 2، ب 4.

8 - روضه الواعظین، ص 45، س 25.

9 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 357، ح 87

.925

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 607 الی 608، و ج 1، ص 489، ح 2، و ص 102، ح 19.

11 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 13.

پاسخ امام حسن به پیام تسلیت دوستان

از امام صادق علیه السلام روایت شده، گروهی از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام در مرگ دخترش پیام تسلیتی برای او نوشتند.

امام علیه السلام در پاسخ به پیام آنان نوشت:

قال علیه السلام:

اما بعد، فقد بلغنی کتابکم تعزونی بفلانه، فعند الله احتسبها، تسلمیا لقضائه، و صبرا علی بلائه، فان أرجعتنا المصایب، و فجعتنا النوایب، بالأحبه

المألوفه التى كانت بنا حفيه، و الاخوان المحبون الذين كان يسر بهم الناظرون، و تقر بهم العيون، أضحوا قد اخترمتهم الأيام، و نزل بهم الحمام، فخلفوا الخلوف، و اودت بهم الحتوف، فهم صرعى فى عساكر الموتى، متجاورون فى غير محله التجاور، و لا صلاه بينهم و لا تزاور و لا يتلاقون عن قرب جوارهم، اجسامهم نائبه من اهلها، خاليه من اربابها، قد أخشعها اخوآنهم فلم أر مثل قرارها قرارا، فى بيوت موحشه و حلول مخضعه،

قد صارت فی تلک الدیار الموحشه، و خرجت عن الدار المؤنسه، فقارقتها من غیر قلی، فاستودعتها البلاء، و کانت أمه مملوکه، سلکت سبیلا مسلوکه، صار الیها الأولون، سیصیر الیها الآخرون، و السلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و سپاس الهی، نامه ی شما که من را درباره ی فلان دخترم تسلیت دادید، به من رسید.

از سر تسلیم به فرمان خداوند و صبر بر آزمایش او، کار به او سپرده ام.

پس اگر مصیبت ها ما را ناگزیر و ناگواری ها به ناگهان ما را فراگرفت و با گرفتن دوستانی مأنوس که همواره گرد ما می گشتند و برادرانی دوستدار که بینندگان از دیدن آنها شاد می شدند و چشم ها از دیدنشان روشن، چنان شدند که روزگار آنها را از پای افکند و مرگ بر آستانشان فرود آمد و آنها، بازماندگانی از خویش به یادگار نهادند و مرگ آنان را به همراه برد و آنان، در میدان مرگ فرو افتاده اند تنگاتنگ هم، در جایی که توان همسایه گری نیست، آرمیده اند، نه رفت و آمدی میانشان برقرار است و نه دیداری هر چند در کنار هم هستند، اما ملاقات نمی کنند، بدن هایشان به دور از چشم آشنایان و تنها در خانه های قبر آرمید.

و اینک سبب عبرت آنها هستند. خانه هایی که همانند آن خانه ها، خانه ای ندیده ام و همانند آن جایگاه ها، جایگاهی سراغ ندارم، در اتاق هایی ترسناک و خوابگاه هایی کمرشکن در آن دیار هراس انگیز رهسپار گشته و از سرزمین الفت رخت بر بسته و بی آن که خواهان هجران باشد، آن را ترک گفته و بلا او را دربر گرفته است.

او، دخترکی بود از آن دیگری، که رهسپار راهی شد که رونده ی بسیار

دارد و پیشینیان بدان رفته اند و دیگران نیز بدان گام خواهند نهاد.

با درود.)

*****

[1] 1 - أمالی طوسی، ص 205، ح 47

.345

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 336، ح 6 و ج 79، ص 109، ح 54.

3 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 478، ح 11

.2512

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 720، ح 46 و ص 547، ح 4.

5 - منتهی الآمال، ج 1، ص 163.

پاسخ قاطع امام حسن به سخنان معاویه در کوفه

پس از آن که معاویه وارد کوفه شد و مردم با او بیعت کردند، سخنانی در جمع مردم کوفه ایراد کرد، در این سخنرانی به امام علی و امام حسن علیهماالسلام دشنام داد و ناسزا گفت.

امام حسین بن علی علیه السلام که در مجلس حضور داشت برخاست تا پاسخش را بدهد.

امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشاند و خود برخاست و خطاب به معاویه چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الذاکر علیا، أنا الحسن، و أبی علی، و أنت معاویه، و أبوک صخر، و أمی فاطمه، و أمک هند، و جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و

جدک حرب، و جدتی خدیجه، و جدتک فتیله، فلعن الله أخلمنا ذکرا و ألأمنا حسبا، و شرنا قدما، و أقدمنا کفرا و نفاقا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای کسی که علی «علیه السلام» را به بدی یاد کردی! منم حسن و پدرم علی «علیه السلام» است، تویی معاویه پدرت صخر است، مادر من فاطمه «علیهاالسلام» و مادر تو هند [جگر خوار] می باشد.

جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جد تو حرب است، جده ی من خدیجه و جده ی تو فتیله است، پس خدا لعنت کند

از ما دو نفر آن کس را که نامش پلیدتر، و حسب و نسبش پست تر، و سابقه اش بدتر و کفر و نفاقش بیشتر بوده است.) در آن هنگام گروهی از مردم که در مسجد بودند گفتند:

آمین.

*****

[1] مقاتل الطالبیین، ص 78، س 6.

پرسش

پرسش امام حسن علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ی سلطنت حضرت سلیمان علیه السلام سلمان فارسی نقل می کند، پس از بیعت مردم با عمر، روزی در خانه ی علی علیه السلام نشسته بودیم که حسن و حسین علیهماالسلام، محمد بن حنفیه، محمد بن ابی بکر، عمار یاسر و مقداد نیز حضور داشتند.

امام حسن علیه السلام از پدرش پرسید:

قال له ابنه الحسن علیه السلام یا امیرالمؤمنین ان سلیمان سأل ربه ملکا لا ینبغی لأحد من بعده فاعطاه ذلک فهل ملکت مما ملک سلیمان بن داود علیه السلام؟ !.

فقال علیه السلام:

والذی فلق الحبه و برء النسمه ان سلیمان بن داود سأل الله عزوجل الملک و اعطاه و ان اباک ملک ما لم یملکه بعد جدک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احد قبله و لا یملکه احد بعده،

فقال الحسن علیه السلام، نرید ان ترینا مما فضلک تعالی به من الکرامه،

فقال علیه السلام افعل انشاء الله و ساق الحدیث بما فضله الله تعالی به و فی الحدیث

فقال الحسن علیه السلام یا امیرالمؤمنین ان سلیمان بن داود کان مطاعا بخاتمه و امیرالمؤمنین بماذا یطاع؟

فقال علیه السلام انا عین الله فی ارضه انا لسان الله الناطق فی خلقه انا نور الله الذی لا یطفاء انا باب الله الذی یؤتی منه و حجته علی عباده.

ثم قال اتحبون ان اریکم خاتم سلیمان بن داود؟ قال نعم فادخل یده الی جیبه فاخرج خاتما من ذهب فصه من یاقوته حمراء علیه مکتوب

محمد و علی

فقال علیه السلام تریدون ان اریکم سلیمان بن داود؟ فقلنا نعم فقام و نحن معه فدخل بنا بستانا ما رأینا احسن منه و فیه من جمیع الفواکه و الأعناب نو انهاره تجری و الأطیار یتجاوبن علی الأشجار فحین رأته الأطیار جائته ترفرف حوله حتی توسطنا البستان فاذا سریر علیه شاب ملقی علی ظهره واضع یده علی صدره فاخرج امیرالمؤمنین علیه السلام الخاتم من جیبه و جعله فی اصبع سلیمان علیه السلام فنهض قائما و قال السلام علیک یا امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین أنت والله الصدیق الأکبر و الفاروق الأعظم قد افلح من تمسک بک و قد خاب و خسر من تخلف عنک و انی سألت الله تعالی لکم اهل البیت فأعطیت ذلک الملک قال سلمان فلما سمعت کلام سلیمان بن داود لم اتمالک نفسی حتی وقعت علی اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام اقبلها و حمدت الله تعالی علی جزیل عطائه بهدایته لنا الی ولایته اهل البیت علیهم السلام الذین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت و طهرهم تطهیرا و فعل أصحابی کما فعلت [1].

(فرزند امام علی علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام خطاب به پدر فرمود:

ای امیر مؤمنان! سلیمان از خدای بزرگ حکومتی درخواست نمود که برای کسی پس از وی روا نباشد و خداوند چنین حکومتی به او بخشید.

آیا شما نیز از حکومت سلیمان بن داود علیه السلام چیزی دارا هستی؟ ایشان فرمودند:

سوگند بدان که دانه را شکافت و آفریدگان را آفرید، که سلیمان بن داود از خدای بزرگ حکومت خواست و خدا به او بخشید، ولی پدرت حکومتی (قدرتی) دارد که پس از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی دارای آن نبوده،

نه پیش از پدرت و نه بعد از پدرت.

امام حسن علیه السلام فرمود:

می خواهم تا بخشی از آن کرامتی که خدایت بدان فضیلتت داده به ما نشان دهی.

فرمود:

به خواست خدا انجام خواهم داد.

امام علی علیه السلام سخن را بدان فضایلی که خداوند به وی عطا کرده بود، کشید. که در ادامه ی حدیث چنین آمده است:

امام حسن علیه السلام پرسید:

ای امیر مؤمنان، سلیمان بن داود، به قدرت انگشتری خویش فرمان می راند، اما امیر مؤمنان با چه فرمان می راند؟ حضرت فرمود:

من چشم خدایم در زمین و من زبان گویای خداوندم در میان آفریده های او من آن نور خدایم که خاموش نشود.

من همان دروازه ی الهی هستم که از آن وارد شوند و حجت اویم بر بندگانش.

سپس فرمود:

آیا دوست دارید انگشتر سلیمان بن داود را نشانتان دهم؟ امام حسن علیه السلام فرمود:

بله.

پس دست در بغل کرد و سپس انگشتری درآورد که از طلا بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود که بر روی آن نوشته شده بود.

محمد و علی.

آنگاه فرمود:

می خواهید سلیمان بن داود را نشانتان دهم؟ گفتیم بله.

پس برخاست و ما نیز به دنبال او روان شدیم.

ما را وارد باغی کرد که از آن بهتر ندیده بودیم. در آن از تمام میوه ها و انگورها بود و چشمه هایش جاری بود و پرندگان بر درختان هم آوا بودند. وقتی پرندگان ایشان را دیدند، نزد ایشان آمده و در اطراف ایشان شروع به پرواز کردند تا آن که به میانه ی باغ رسیدیم.

در آنجا تختی بود که روی آن جوانی به پشت خوابیده و دست بر سینه نهاده بود. امیر مؤمنان انگشتری از جیب خود درآورد و آن را در انگشت سلیمان علیه السلام کرد. وی ناگهان

از خواب جسته و به پا ایستاد و گفت سلام بر تو ای امیر مؤمنان و وصی پیامبر خدای جهانیان.

به خدا سوگند که صدیق اکبر و فاروق اعظم تویی.

هر کس بر دامن تو چنگ زد، نجات یافت و آن که از تو جدا شد، زیان دید.

من به وسیله ی شما اهل بیت و واسطه قرار دادن شما، از خداوند این حکومت را خواستم و آن را از خداوند گرفتم.

سلمان گوید:

وقتی سخن سلیمان بن داود را شنیدم، اختیار از کف داده و خویشتن داری نتوانستم، چندان که روی پاهای امیر مؤمنان افتاده و آنها را بوسیدم.

خدای بزرگ را سپاس گفتم که این همه عطا و بخشش را به ما روا داشته و ما را به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام «که خداوند پلیدی را از آنها دور ساخته و آنها را پاکیزه گردانیده است» رهنمون گردیده.

یاران من هم همان کار را که من انجام داده بودم، انجام دادند.) [1] تفسیر برهان، ج 4، ص 50.

پنیر

از امام حسن مجتبی علیه السلام راجع به مصرف پنیر پرسیده شد.

امام علیه السلام

پاسخ داد:

قال علیه السلام:

لا بأس به، ضع السکین و اذکر اسم الله علیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خوردن آن «پنیر» جایز است، کارد را بگذار و نام خدا را بر آن بخوان).

*****

[1] 1 - المسند الامام المجتبی علیه السلام ص 700، ح 5.

2 - المصنف، ج 8، ص 100.

پیامبر

ویژگی های پیامبر اکرم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه خارج شده بود، علی علیه السلام نیز به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

در این هنگام روزی امام حسین علیه السلام گم شد. حضرت فاطمه علیهاالسلام هر چه جستجو کرد او را نیافت. امام حسن علیه السلام را به دنبال او روانه کرد. امام حسن علیه السلام در باغ های اطراف مدینه در حال جستجو او را صدا می کرد که ناگاه آهویی را دید و از او پرسید:

برادرم را ندیدی؟. به قدرت خدا آهو به زبان آمد و گفت:

صالح بن زمعه یهودی برادرت را ربوده است. امام حسن علیه السلام به خانه ی او رفت و برادرش را خواست و به او فرمود:

اگر برادرم را به همراه من به منزلم نفرستی به مادرم می گویم تو را نفرین کند و نزد پدر و جدم از تو شکایت می کنم. صالح پرسید:

پدر و مادرت چه کسانی هستند؟ امام حسن علیه السلام جواب داد و سپس پرسید:

جدت کیست؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

جدی دره من صف الجلیل، و ثمره من شجره ابراهیم الخلیل، و الکواکب الدری، و النور المضی من مصباح التبجیل المعلقه فی عرش الجلیل، سید الکونین، و رسول الثقلین، و نظام الدارین، و فخر العالمین، و مقتدی الحرمین، و امام المشرقین

و المغربین، و جد السبطین انا [الحسن] و أخی الحسین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(جد من گوهری از رشته ی خدای جلیل و میوه ای از درخت ابراهیم خلیل و گوهر درخشان و پرتو نورافشان از چهل چراغ شکوه معلق در عرش خدای جلیل، سرور کونین و پیامبر ثقلین، سردمدار دو دنیا و فخر عالمین و پیشوای حرمین و امام مشرقین و مغربین و جد سبطین من و برادرم حسین. «صالح پس از شنیدن سخن امام حسن علیه السلام قلبش روشن شده و به اسلام گروید و پس از مدتی تمام فامیل او نیز مسلمان شدند.»)

*****

[1] مدینه المعاجز، ج 3، ص 296، ح 61

.899

پیامبر و

زمینه های اخلاق پسندیده

یکی از صفات برجسته ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بهره مندی از اخلاق پسندیده است که در آیه ی 4 سوره ی قلم بدان اشاره شده است.

امام حسن علیه السلام زمینه های پیدایش این فضیلت بزرگ را در امور ذیل معرفی می کند:

1 - بهره مندی از ادب الهی

2 - عفو و بخشش

3 - انجام کارهای نیک

4 - دوری از نادانان

5 - پیوند با قطع کنندگان پیوندها

6 - عطا و بخشش به محروم کنندگان

7 - گذشت از ستمگران به خود

قال علیه السلام:

ان الله عزوجل أدب نبیه أحسن الأدب فقال:

خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین، فلما وعی الذی أمره، قال تعالی:

ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا،

فقال لجبرییل علیه السلام:

و ما أقفوا؟ قال ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک، و تعفو عمن ظلمک، فلما فعل ذلک أوحی الله الیه: انک لعلی خلق عظیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا که خدای بزرگ پیامبرش را به بهترین شیوه، ادب آموخت و فرمود:

عفو پیشه ساز

و به معروف دستور ده و از جاهلان روی بگردان و وقتی آنچه را که خداوند دستور داده بود، به جان شنید، خداوند فرمود:

آن چه که رسول برای شما آورد بگیرید و از آنچه که بازتان داشت، دست نگه دارید. پس به جبرییل علیه السلام فرمود:

چه سیره ای بروم؟ گفت:

با کسی که از تو بریده پیوند داشته باش و آن که را که محرومت ساخته ببخشی و از آن که بر تو ستم کرده بگذری. و وقتی چنین کرد، خدا به او وحی کرد:

«همانا که تو بر اخلاقی عظیم و پسندیده هستی.»)

*****

[1] نهج السعاده، ج 7، ص 78،

به نقل از:

بحار، ج 17، ص 147.

پیامبر و نیازمندان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نیازمندان پسندیده ترین برخوردها را داشت زیرا اگر برآوردن نیاز آنها مقدورش بود کوتاهی نمی کرد و اگر نمی توانست با زبان خوش آنان را راضی می کرد. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

کان رسول الله اذا سأله احد حاجه لم یرده الا بها و بمیسور من القول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رسول خدا چنان بود که اگر کسی از او درخواستی می کرد خواسته اش را برآورده می کرد و او را جز به سخنی در حد فهم آن شخص باز نمی

گردانید.) [1] تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

ره آورد اطاعت از پیامبر

یکی از مهم ترین وظایف همه ی مسلمانان اطاعت و پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام است. امام حسن علیه السلام درباره ی آثار و ره آوردهای آن فرمود:

قال علیه السلام:

محمد و علی ابوا هذه الأمه، فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی احو آله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و یسعده بکراماته و رضوانه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حضرت محمد و حضرت علی علیهماالسلام پدران این امت هستند. پس خوشا به حال کسی که به حق آنان عارف باشد و در روزگار خود بدانان سر سپرده باشد. خداوند او را جزء برترین و شریف ترین ساکنان بهشت های خود سازد و با کرامات و رضوان خود، سعادتمندش کند.)

*****

[1] تفسیر برهان، ج 3، ص 245.

وضو گرفتن پیامبر

امام حسن علیه السلام راجع به نحوه ی وضو گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

قال علیه السلام:

کان اذا توضأ فضل ماء حتی یسیله علی موضع سجوده [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چنان بود که اگر وضو می ساخت، آب چنان می ریخت که از موضع سجود خویش «بالای پیشانی» سرازیر می نمود.)

*****

[1] فیض الغدیر، ج 5، ص 114، ح 6621.

پیامبر و همسران (خواستگاری و روش برخورد)

همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حکم مادران همه ی مسلمانانند و همانطور که در آیه ی 53 سوره ی احزاب ذکر شده است بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی حق ندارد با آنان ازدواج کند. امام حسن علیه السلام پیرامون تفسیر آیه ی 51 سوره ی احزاب فرمود:

قال علیه السلام:

کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا خطب امرأه لم یکن لأحد أن یخطبها حتی یدعها، و هذه قسمه جامعه لما هو الغرض لأنه اما أن یطلق و اما أن یمسک، فاذا أمسک ضاجع أو ترک و قسم أو لم یقسم، و اذا اطلق و عزل فاما أن یخلی المعزوله لا یبتغیها أو یبتغیها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر از زنی خواستگاری می کرد، کسی را سزا نبود که از آن زن خواستگاری کند، مگر آن که پیامبر از ازدواج با او منصرف می شد و این کار تقسیم جامعی برای حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس خواستگاری یا به توافق می رسیدند و پیامبر آن زن را نگه می داشت و یا اینکه از ازدواج با او منصرف

می شد. و وقتی که آن زن را نگه می داشت یا او را جزء زنان خود قرار می داد و یا جزء کنیزان حضرت قرار می گرفتند. و در صورت صرف نظر کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ازدواج با او، یا وی را بدون محبت قلبی رها می کرد و یا نسبت به او محبت قلبی داشت.) [2].

*****

[1] الکشاف فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 269.

[2] توضیح بیشتر اینکه به هر حال ازدواج با زنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن زنان قصد ازدواج داشت و یا ازدواج کرده بود، مناسب نبود، هر چند اگر آن زن با آن حضرت ازدواج نکرده بود، ازدواج با آن زن بر کسی حرام نبود.

پیشگویی

پیشگویی امام حسن علیه السلام از کشته شدن عبیدالله بن عمر در جنگ صفین

پس از کشته شدن ذوالجلاع حمیری (از فرماندهان شجاع سپاه معاویه) در جنگ صفین عبیدالله بن عمر بن خطاب به میدان آمد و کسی را فرستاد تا امام حسن علیه السلام را دیدار کند. امام علیه السلام برابر او حاضر شد. عبیدالله گفت:

پدرت با قریش در اول و آخر کارش (در آغاز اسلام و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) دشمنی کرد و قریش نیز با او ناسازگارند. آیا حاضری پدرت را از خلافت خلع کنیم و تو به جای او بنشینی؟. امام علیه السلام در پاسخ چنین فرمود:

قال علیه السلام:

کلا والله لا یکون ذلک. ثم قال له الحسن علیه السلام:

یابن الخطاب! والله لکأنی انظر الیک مقتولا فی یومک أو غدک. أما ان الشیطان قد زین لک و خدعک حتی اخرجک مخلقا

بالخلوق تری نساء اهل الشام موقفک و سیصرعک الله و یبطحک لوجهک قتیلا ...

فقال الحسن علیه السلام:

لمن معه: انظروا من هذا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هرگز! سوگند به خدا که چنین نخواهد شد. سپس امام حسن علیه السلام به او فرمود:

گویا می بینم تو را که امروز و فردا کشته می شوی و بدان که شیطان گمراهت کرده و فریبت داده چندان که تو را با خلوق [نوعی عطر] آراسته. زنان اهل شام موقفت را مشاهده می کنند. به زودی خداوند بر زمینت خواهد زد و کشته، به رو بر خاکت خواهد انداخت ... بعدها پس از کشته شدن عبیدالله بن عمر، امام علیه السلام به آنها که با وی بودند فرمود:

بنگرید که این کیست.) و همانگونه که امام علیه السلام پیش بینی کرده بود، عبیدالله بن عمر در نبرد صفین کشته شد.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 161، ب 13، ج 40.

2 - بحار الانوار، ج 32، ص 480، ح 416.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 5، ص 233.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 264، ح 2، و ص 388، ح 1.

5 - وقعه ی صفین، ص 297.

ت

تبریک

روش تبریک گفتن در تولد فرزند

وقتی خداوند به امام حسن مجتبی علیه السلام فرزند پسری عطا کرد، برخی از قریش به رسوم جاهلی آن حضرت را به این لفظ تبریک گفتند:

«قدم یکه سوار نو رسیده مبارک باد.» امام علیه السلام فرمود:

چرا این گونه سخن می گویید، شاید او شخصی از پیادگان باشد (نه یکه سوار). جابر به امام علیه السلام عرض کرد:

پس چگونه تبریک بگوییم.

قال علیه السلام:

اذا ولد لأحدکم غلام فأتیتموه، فقولوا له: شکرت الواهب، و بورک لک فی الموهوب، و بلغ الله به

اشده و رزقک بره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«وقتی برای شما فرزندی متولد شد، به او بگویید: خدا را شکر کن، قدم نو رسیده مبارک باشد، خداوند او را به بزرگی برساند و از نیکی او روزیت گرداند.»

*****

[1] 1 - فروع کافی ج 6، ص 17، ح 2.

2 - مستدرک الوسائل ج 15، ص 126، ح 1/17738.

3 - تحف العقول ص 235.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 714، ح 7 و ص 693، ح 1.

تبلیغ

شیوه ی ارشاد و تبلیغ ناآگاهان

روزی امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می ساخت و وضویش کامل نبود، پس خواستند که وضو را به او بیاموزند بی آن که به او اظهار کنند تو نمی دانی. پس برای مصلحت با هم منازعه کردند، هر یک می گفتند:

من وضو بهتر می سازم. گفتند:

قال الامام الحسن و الحسین علیهماالسلام: أیها الشیخ کن حکما بیننا، فتوضئآ و قالا أینا یحسن الوضوء [1].

امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرمودند:

(ای پیر! میان ما داور باش! پس وضو گرفتند و گفتند:

کدام یک از ما بهتر وضو می گیرد؟.)

*****

[1] 1 - جلاء العیون (مجلسی) ص 402.

2 - مجالس السنیه، ج 2، ص 252، م 6.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 64.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 452.

تجربه

ارزش تجربه

یکی از عوامل موفقیت و سعادت هر کسی استفاده از تجربه های ارزشمند خود و دیگران است. امام علیه السلام در سخنی ارزش تجربه و رأی پیران را این گونه بیان فرمود:

قال علیه السلام:

رأی الشیخ خیر من مشهد الغلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نظریه پیر، از نیروی جوان بهتر است.) [1] عقد الفرید، ج 4، ص 256.

تسبیح

ذکر و تسبیح امام حسن علیه السلام در روز چهارشنبه

یکی از وظایف عبادی هر مسلمان، برقراری رابطه با خداوند به وسیله ی ذکر و دعا است. ائمه علیهم السلام در هر روز دعاهای مخصوصی می خواندند و ذکرهای خاصی بر زبان جاری می کردند امام حسن علیه السلام نیز در روز چهارشنبه در برابر عظمت خداوند چنین تسبیح می فرمود:

قال علیه السلام:

سبحان من هو مطلع علی خوازن القلوب، سبحان من هو محصی عدد الذنوب، سبحان من لا یخفی علیه خافیه فی السماوات و الأرض، سبحان

المطلع على السرایر عالم الخفیات. سبحان من لا یعزب عنه مثقال ذره فی الأرض و لا فی السماء، سبحان من السرایر عنده علانیه، و البواطن عنده ظواهر، سبحان الله بحمده [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(منزه است آن که بر پنهان دل ها آگاه است. منزه است آن که شمارنده ی تعداد گناهان است. منزه است آن که در آسمان ها و زمین پوشیده ای بر او پنهان نیست. منزه است آن که بر سر سینه ها آگاه و دانای رازهای پنهان است. منزه است آن که حتی به قدر ذره ای چه در زمین و چه در آسمان ها، از او پنهان نیست. منزه است آن که رازها نزد او آشکار و نهان ها نزد او آشکار است. منزه است خداوند و حمد و سپاس مخصوص اوست.)

*****

- 1 [1]

الدعوات، ص 91.

2 - بحار الانوار، ج 91، ص 206.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 602، ح 20.

تسلیت

پاسخ امام به پیام تسلیت دوستان

از امام صادق علیه السلام روایت شده، گروهی از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام در مرگ دخترش پیام تسلیتی برای او نوشتند. امام علیه السلام در پاسخ به پیام آنان نوشت:

قال علیه السلام:

اما بعد، فقد بلغنی کتابکم تعزونی بفلانه، فعند الله احتسبها، تسلمیا لقضائه، و صبرا علی بلائه، فان أرجعتنا المصایب، و فجعتنا النوایب، بالأحبه المألوفه التی کانت بنا حفیه، و الاخوان المحبون الذین کان یسر بهم الناظرون، و تقر بهم العیون، أضحوا قد اخترمتهم الأیام، و نزل بهم الحمام، فخلفوا الخلوف، و اودت بهم الحتوف، فهم صرعی فی عساکر الموتی، متجاورون فی غیر محله التجاور، و لا صلاه بینهم و لا تزاور و لا یتلاقون عن قرب جوارهم، اجسامهم نائبه من اهلها، خالیه من اربابها، قد أخشعها اخوآنهم فلم أر مثل قرارها قرارا، فی بیوت موحشه و حلول مخضعه، قد صارت فی تلک الدیار الموحشه، و خرجت عن الدار المؤنسه، فقارقتها من غیر قلی، فاستودعتها البلاء، و کانت أمه مملوکه، سلکت سبیلا مسلوکه، صار الیها الأولون، سیصیر الیها الآخرون، و السلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و سپاس الهی، نامه ی شما که من را درباره ی فلان دخترم تسلیت دادید، به من رسید.

از سر تسلیم به فرمان خداوند و صبر بر آزمایش او، کار به او سپرده ام.

پس اگر مصیبت ها ما را ناگزیر و ناگواری ها به ناگهان ما را فراگرفت و با گرفتن دوستانی مأنوس که همواره گرد ما می گشتند و برادرانی دوستدار

که بینندگان از دیدن آنها شاد می شدند و

چشم ها از دیدنشان روشن، چنان شدند که روزگار آنها را از پای افکند و مرگ بر آستانشان فرود آمد و آنها، بازماندگانی از خویش به یادگار نهادند و مرگ آنان را به همراه برد و آنان، در میدان مرگ فرو افتاده اند تنگاتنگ هم، در جایی که توان همسایه گری نیست، آرمیده اند، نه رفت و آمدی میانشان برقرار است و نه دیداری هر چند در کنار هم هستند، اما ملاقات نمی کنند، بدن هایشان به دور از چشم آشنایان و تنها در خانه های قبر آرمید.

و اینک سبب عبرت آنها هستند. خانه هایی که همانند آن خانه ها، خانه ای ندیده ام و همانند آن جایگاه ها، جایگاهی سراغ ندارم، در اتاق هایی ترسناک و خوابگاه هایی کمرشکن در آن دیار هراس انگیز رهسپار گشته و از سرزمین الفت رخت بر بسته و بی آن که خواهان هجران باشد، آن را ترک گفته و بلا او را دربر گرفته است.

او، دخترکی بود از آن دیگری، که رهسپار راهی شد که رونده ی بسیار دارد و پیشینیان بدان رفته اند و دیگران نیز بدان گام خواهند نهاد.

با درود.)

*****

[1] 1 - أمالی طوسی، ص 205، ح 47/345.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 336، ح 6 و ج 79، ص 109، ح 54.

3 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 478، ح 11/2512.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 720، ح 46 و ص 547، ح 4.

5 - منتهی الآمال، ج 1، ص 163.

تشنگی

رفع تشنگی امام حسن با اعجاز پیامبر

روزی امام حسن علیه السلام به همراه پیامبر رهسپار جایی بود. تشنگی بر او غلبه نموده و با اصرار از جدش آب می خواست، چون آبی در دسترس

نبود، پیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم زبان خود را در کام امام حسن علیه السلام نهاد و او سیراب گشت. سپس در حالی که هوا تاریک شده بود امام حسن علیه السلام از پیامبر جدا شده و رهسپار خانه ی خود شد. پیامبر در حق او دعا کرد که:

خدایا تو نگهدارش باش. امام حسن علیه السلام همیشه درباره ی این معجزه می فرمود:

قال علیه السلام:

ما أشتد علی ظمأ بعد [ما مصصت] لسان نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا دخلتنی وحشه بعد دعوته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پس از مکیدن زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تشنگی بر من چیره نشد و پس از دعای ایشان هرگز هراسی در دل من راه نیافت.)

*****

[1] مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، از محمد بن سلیمان کوفی، ج 2، ص 232، ج 698.

تشییع جنازه

همراهی تشییع کنندگان

امام حسن علیه السلام به همراه سعید بن جبیر در تشییع جنازه ای شرکت کردند، سعید بن جبیر از تشییع جنازه اکراه داشت و در تلاش بود تا به نحوی برگردد. امام علیه السلام به او فرمود:

قال علیه السلام:

ان کنت کلما رأیت قبیحا ترکت له حسنا أشرع ذاک فی دینک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر تو، در زمان مواجه شدن با امری ناپسند، در برابر آن عکس العمل مناسب و خوبی نشان دهی، برای دینت بهتر و پسندیده تر است.)

*****

[1] العقد الفرید، ج 2، ص 84.

تعقیبات

اهمیت تعقیبات نماز صبح

یکی از عبادات ارزشمند، تعقیبات نمازهای واجب یومیه است. در کتب دعا برای هر نماز واجبی تعقیباتی ذکر کرده اند. امام حسن علیه السلام درباره ی اهمیت و فضیلت تعقیبات نماز صبح فرمود:

قال علیه السلام:

من صلی الغداه، ثم ذکر الله حتی تطلع الشمس، ثم صلی رکعتین او اربع رکعات، لم یمس جلده النار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس نماز صبح را بخواند و سپس ذکر خدا کند تا خورشید طلوع کند و سپس دو رکعت یا چهار رکعت نماز گزارد، پوست بدنش از گزند آتش در امان است.)

*****

[1] کنز العمال، ج 2، ص 151، ح 3545، ح 3544.

تعلیم و تعلم

آثار تعلیم و تعلم

یکی از راه هایی که زمینه ساز رشد و کمال است، فراگیری علم و دانش و آموزش دادن آن به دیگران است. این موضوع در بینش اسلامی از جایگاه و قداست خاصی برخوردار است. امام حسن مجتبی علیه السلام درباره ی آثار آن چنین فرمود:

قال علیه السلام علم الناس علمک، و تعلم علم غیرک فتکون قد أتقنت علمک و علمت ما لم تعلم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دانایی ات را به مردم بیاموز و دانش دیگران را فراگیر، در این صورت هم دانائیت را عمیق کرده ای و هم آنچه را که نمی دانی، فرا گرفته ای.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 111.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 147.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 722، ح 53.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 127.

تفسیر

تفسیر برخی آیات قرآن

اهل بیت علیهم السلام ترجمان و سخنگوی قرآن هستند و هرگاه سؤالی پیرامون آیات قرآن، مطرح می شد، آنان پاسخگو بودند. در تفسیر اکثر آیات قرآن، روایات ائمه علیهم السلام وجود دارد. گروهی از امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون تفسیر برخی آیات سؤالاتی مطرح نموده اند و آن حضرت

پاسخ داد:

(سئل الحسن بن علی علیهماالسلام عن هذه الأیه:

«اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون» [1].

أخاصه هی أم عامه؟ قال:

نزلت فی قوم خاصه فتعقیب عامه ثم جاء التخفیف بعد: «اتقوا الله ما استطعتم» [2] فقیل: یابن رسول الله فیمن نزلت هذه الآیه؟ فنکت الأرض

ساعه ثم رفع بصره ثم نكس رأسه ثم رفع فقال:

لما نزلت هذه الآيه: «قل لا أسألكم عليه أجرا الا الموده فى القربى» [3].

فقال:

بعض القوم: ما أنزل الله هذا انما يريد أن يرفع بضبع ابن عمه، قالوها حسدا و

بغضا لأهل بيت النبى صلى الله عليه و آله و سلم فأنزل الله تعالى:

«أم يقولون على الله كذبا فان يشأ الله يختم على قلبک) [4]

و لا تعتد هذه المقال و لا يشق عليک ما قالوا من قبل فان الله قال «و يمحق الباطل و يحق الحق بكلماته ان الله عليم بذات الصدور» [5] فشق ذلک على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و حزن على ما قالوا و علم ان القوم غير تاركين الحسد و البغضاء، فنزلت هذه الآيه «قد نعلم انه ليحزنک الذى يقولون فانهم لا يكذبونک و لكن الظالمين، بآيات الله يجحدون» فلما نزلت هذه الآيه «يا ايها الرسول بلغ ما أنزل اليک من ربک» [6].

قال يوم غدير خم: من كنت مولاه فان عليا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فوقع فى قلوبهم ما وقع تكلموا فيما بينهم سرا حتى قال احدهما لصاحبه: من يلى بعد النبى صلى الله عليه و آله و سلم؟ و من يلى بعدک هذا الأمر؟ لا نجعلها فى أهل البيت أبدا فنزل: «و من يبدل نعمه الله من بعد ما جاءته فان الله شديد العقاب» [7].

ثم نزلت: «يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا» الى قوله «و اولئک لهم عذاب عظيم» [8].

فلما قبض النبى صلى الله عليه و آله و سلم مضوا على رأيهم فى أهل بيت نبيهم و على ما تعاقدوا عليه فى حياته و نبذوا آيات الله عزوجل و وصى رسوله و أهل بيته وراء ظهورهم كأنهم لا يعلمون.) [9].

(از حضرت امام حسن عليه السلام

درباره ی آیه ی شریفه ی: «از خدا آن گونه که شایسته ی ترسیدن از قدرتی چون اوست بترسید، و نمیرید، مگر آن که مسلمان باشید» آیا این آیه اختصاصی است یا عمومی، فرمود:

این آیه درباره ی گروه خاصی نازل شده است ولی دنباله ی عام دارد.

ولی پس از آیه ی «چندان که توانایی تان اجازه می دهد، خدای را پاس بدارید».

گفته شد:

ای پسر رسول خدا، این آیه درباره ی چه کسی نازل شده است؟ آن حضرت مدتی به زمین خیره شد و سپس نگاه به بالا کرد و آنگاه سر پایین انداخت و سپس آن را بالا گرفت و فرمود:

(وقتی آیه ی «بگو من برای آن پاداشی از شما نمی خواهم، جز دوستداری در مورد نزدیکان» نازل شد، برخی گفتند، خداوند این را نازل نکرده است، بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد زیر بغل پسر عمویش را بگیرد و بلندش کند.

این را از راه حسادت و کینه توزی نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند. که خداوند چنین نازل کرد:

«آیا آنان می گویند که بر خداوند دروغ بسته است؟ اگر خداوند بخواهد، بر قلب تو مهر می زند.» شما این گفتار را به حساب نیاور و آنچه که آنها پیش از این گفتند، بر تو گران نیاید.

زیرا خداوند: «باطل را تباه می کند و با کلمات خود، حق را استوار، زیرا او به درون دل ها آگاه است.» این موضوع بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گران آمد و بر آنچه که گفته بودند، اندوهگین شد و دانست که آنان حسد و کینه توزی را کنار نخواهند گذاشت و به همین خاطر

این آیه نازل شد:

«ما می دانیم که آنچه آنها بر زبان می آورند، تو را غمگین می سازد، ولی بدون تردید آنان تو را تکذیب نخواهند کرد، «و اساس اسلام از بین نمی رود» اما ستمگران آیات خداوند را انکار می کنند.» و وقتی این آیه نازل شد «ای پیامبر، آنچه را که از سوی پروردگارت به تو نازل شده است، ابلاغ کن» پیامبر روز غدیر خم خطاب به مردم فرمود:

«هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست.

خداوندا دوست بدار هر کس را که دوستش دارد و دشمن بدار، هر کس را که دشمنش می دارد.» از این رو، آنچه که باید در دل هاشان اتفاق افتد، رخ داد و در نهان میان خود به صحبت پرداختند، چندان که یکی از آنها به رفیقش گفت:

چه کس پس از پیامبر جانشین خواهد شد و دومی به اولی گفت:

پس از تو چه کسی جانشین خواهد بود و ما هرگز نخواهیم گذاشت اهل بیت پیامبر آن را به دست گیرند.

در اینجا آیه ی «هر کس که نعمت خداوند را پس از آن که به سراغش آمد، تبدیل کند خداوند سخت کیفر است.» و سپس آیه ی «ای کسانی که ایمان آورده اید، چندان که بایسته ی خداوند است، او را پاس بدارید و نمیرید، مگر آنکه مسلمان باشید و به ریسمان الهی چنگ زده و متفرق نشوید ...» وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، آنها طبق قراردادی که در حیات ایشان گذاشته بودند نظریه ی خود را درباره ی اهل بیت پیامبرشان، به اجرا گذاشتند، و بی اعتنا، چندان که هیچ نمی دانند، آیات خداوند و وصی رسول خدا و اهل بیت

او را به کناری انداختند.)

*****

[1] سوره ی آل عمران، آیه ی 102.

[2] سوره ی تغابن، آیه ی 16.

[3] سوره ی شوری، آیه ی 23.

[4] سوره ی شوری آیه ی 24.

[5] همان.

[6] سوره ی مائده، آیه ی 67.

[7] سوره ی بقره، آیه ی 211.

[8] سوره ی آل عمران، آیه ی 102.

[9] 1 - بشاره المصطفی (عماد الدین طبرسی)، ص 303، الجزء السادس، حدیث 2.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 570 حدیث 6.

تفسیر آیه ی ابرار

در قرآن 6 مورد پیرامون ابرار مطالبی بیان شد که سه مورد آن (سوره ی انسان، آیه ی 5، سوره ی انفطار، آیه ی 13 و سوره ی مطففین، آیه ی 22) ان الأبرار می باشد.

امام مجتبی علیه السلام در تفسیر این آیات چنین می فرماید:

قال علیه السلام:

کل ما فی کتاب الله عزوجل من قوله: «ان الأبرار» فو الله ما أراد به الا علی بن ابی طالب و فاطمه و أنا و الحسین، لأنا نحن ابرار بآبائنا و امهاتنا،

و قلوبنا علت بالطاعات و البر و تبرأت من الدنیا و حبها، و اطعنا الله فی جمیع فرائضه، و آمنا بوحدانیته، و صدقنا برسوله [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کجا که در کتاب خداوند بزرگ واژه ی «ان الأبرار»

«همانا خوبان» وجود دارد، سوگند به خدا که جز علی بن ابی طالب و فاطمه و من و حسین منظورش نیست.

زیرا ما (حسن و حسین) به خاطر پدران و مادرانمان جزء ابرار هستیم و دل هایمان با اطاعت پروردگار و نیکی به مرتبه ای بالا و آگاهی و عرفان دست یافت.

از دنیا و دنیا دوستی (و دنیا پرستی) رو گردانده است.

ما در تمام فرایض از خدا اطاعت کرده و به وحدانیت او ایمان آورده و پیامبرش را تصدیق کرده ایم.)

*****

[1] 1 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 526، ح 27.

2 - کنز الدقایق،

ج 14، ص 172، و ص 188.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 525، ح 15.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 2.

تفکر

ارزش تفکر

ارزش انسان به سرمایه ی فکر و اندیشه ی اوست.

یکی از والاترین امتیازهای انسان نسبت به دیگر پدیده های نظام هستی، داشتن فکر، عقل و اندیشه می باشد.

امام حسن مجتبی علیه السلام در همین رابطه فرمود:

قال علیه السلام:

اوصیکم بتقوی الله و ادامه التفکر، فان التفکر ابو کل خیر و امه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سفارشتان می کنم به تقوای الهی و مداومت بر تفکر، زیرا تفکر، پدر «منشأ» هر خیر و برکت، برای هر امتی می باشد.)

*****

[1] 1 - تنبیه الخواطر و نزهه النواظر (مجموعه ی ورام) ج 1، ص 60.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 718، ح 40.

ره آورد تفکر

تفکر و اندیشه زمینه ساز رشد و تعالی انسان در تمام زمینه هاست.

اگر انسان درست فکر کند از حوادث روزگار عبرت می گیرد و با عبرت آموزی، بصیرت و آگاهی پیدا می کند.

امام حسن مجتبی علیه السلام در همین راستا چنین فرمود:

قال علیه السلام:

علیکم بالفکر، فانه حیاه قلب البصیر و مفاتیح ابواب الحکمه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شما را به اندیشیدن سفارش می کنم، زیرا تفکر زندگی دل بینا و کلید درهای حکمت است.)

*****

[1] مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 718، ح 36،

به نقل از:

أعلام الدین، ص 297.

ضرورت تفکر در معقولات

انسان باید در جوانب گوناگون زندگی با به کارگیری فکر و اندیشه راه های سعادت و تکامل را بپیماید.

ولی برخی پیرامون نیازهای مادی بشر اندیشه می کنند، ولی در نیازمندی های عقل و بینش کمتر می اندیشند.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

عجب لمن یتفکر فی مأکوله کیف لا یتفکر فی معقوله فیجنب بطنه ما یؤذیه و یودع صدره ما یزکیه.

(ما یردیه خ ل) [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شگفتا بر کسی که درباره ی خورد و خوراک خود می اندیشد، چگونه در امور عقلی و معنوی خویش نمی اندیشد.

شکمش را از آنچه که آزارش می دهد بر کنار می دارد و سینه اش را از مطالب باطلی که اندوخته پر می کند.

«و سینه از آنچه که پست و آلوده اش می کند، پر نماید، خ ل»)

*****

[1] 1 - الدعوات للراوندی، ص 144، ح 375.

2 - بحار الانوار، ج 1، ص 218، ح 43.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 488، ح 4.

تقوا (پرهیزکاری)

ارزش و اهمیت تقوا

یکی از با ارزش ترین فضایل انسانی اتصاف به تقوا و پرهیزکاری است.

تقوا یعنی بازداشتن نفس خویش از انواع بدی ها و آلودگی ها و پیروی از دستورات الهی در تمام جهات زندگی.

امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون ارزش و اهمیت تقوا چنین فرمود:

قال علیه السلام:

اعلموا أن الله لم یخلقکم عبثا و لیس بتارککم سدی، کتب آجالکم و قسم بینکم معائشکم لیعرف کل ذی لب منزلته و أن ما قدر له أصابه و ما صرف عنه فلن یصیبه، قد کفاکم مؤونه الدنیا و فرغکم لعبادته و حثکم علی الشکر و افترض علیکم الذکر و أوصاکم بالتقوی و جعل التقوی منتهی رضاه و التقوی باب کل توبه و رأس کل حکمه و شرف

کل عمل، بالتقوی فاز من فاز من المتقین.

قال الله تبارک و تعالی:

«ان للمتقین مفازا» [1] و قال:

«و ینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم لا یمسهم السوء و لا هم یحزنون» [2] فاتقوا الله عباد الله و اعلموا أنه من یتق الله یجعل له مخرجا من الفتن و یسدده فی امره و یهیی ء له رشده و یفلجه بحجته و یبیض وجهه و یعطه رغبته.

مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن أولئک رفیقا [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدانید که خداوند شما را بیهوده نیافرید و شما را سر خود رها نخواهد کرد.

اجل های شما را معین کرده و جیره هایتان را میانتان تقسیم کرده است.

تا هر خردمندی منزلت خویش داند و بداند که آنچه مقدر او شده است، به او خواهد رسید و آنچه که از او باز گرفته شده هرگز قسمتش نخواهد شد.

خداوند بار هزینه ی دنیا را تقبل کرده و شما را برای عبادتش فارغ البال ساخته و بر شکرگزاری ترغیبتان کرده و یاد خود را بر شما فرض کرده و به تقوا سفارشتان نمود و تقوا را منتهای رضایت خود قرار داده است.

تقوا، درب هر توبه ای بوده و سرآغاز هر حکمتی می باشد و هر عملی با تقوا شرافت می یابد.

و هر کس از پرهیزکاران که نجات یافته است، به وسیله ی تقوا نجات یافته است.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

«بی تردید، برای متقین راه نجات هست» و فرموده است:

«خداوند کسانی را که تقوا پیشه کردند به خاطر آن که خوب امتحان دادند نجات خواهد داد، بدی و گزندی به آنها نخواهد رساند و آنها را اندوهی نباشد.» پس ای بندگان خدا،

خدای را پاس بدارید و بدانید که هر کس خدای را پاس بدارد، خداوند گریزگاهی از فتنه ها برای او خواهد گذاشت و اموراتش را به سامان خواهد رساند و زمینه ی رشدش را فراهم خواهد کرد و با برهانش او را پیروز خواهد نمود.

رو سفیدش کرده و او را به آرزویش خواهد رساند.

البته این همه نعمت را همراه کسانی خواهد داشت که خداوند، نعمت به آنها ارزانی داشته است، یعنی همه ی پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین.

و اینان خود بهترین همراهند.)

*****

[1] سوره ی نبأ، آیه ی 32.

[2] سوره ی زمر، آیه ی 61.

[3] 1 - تحف العقول، ص 232.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 551، ح 2

به نقل از:

تحف العقول.

3 - نهج السعاده، ج 7، ص 62

به نقل از:

بحار الانوار، ج 17، ص 146.

تقیه

جایگاه تقیه

یکی از عقاید شیعه جواز تقیه است.

در برخی موارد تقیه عبارت است از: پرهیز از اظهار عقیده در گفتار و کردار به هنگام احتمال ضرر جانی، مالی یا دینی و ... امام حسن علیه السلام فرمود:

در برخی موارد تقیه جایز نیست.

قال علیه السلام:

ان الله عزوجل أوحی الی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی خصصتک، و علیا و حججی منه الی یوم القیامه، و شیعتکم بعشر خصال: صلاه احدی و خمسین، و تعفیر الجبین.

الی ان قال:

فخالفنا من اخذ حقنا و حزبه الضالون، فجعلوا صلاه التراویح فی شهر رمضان، عوضا من صلاه الخمسین فی کل یوم و لیله، و کتف ایدیهم علی صدورهم فی الصلاه، عوضا من تعفیر الجبین - الی ان قال -

فقال قائل منا: یا سیدنا فهل یجوز لنا ان نکبر اربعا تقیه؟.

فقال علیه السلام:

هی خمس لا تقیه فیها، التکبیر خمسا

على الميت، و التعفير فی دبر کل صلاه، و تربیع القبور، و ترک المسح علی الخفین، و شرب المسکر» الی أن قال ... و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«همانا که خدای بزرگ به جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وحی نمود که من تو و علی و حجت های از صلب او را که تا روز قیامت خواهند بود و نیز شیعیان شما را به ده خصلت ممتاز کردم. پنجاه و یک رکعت نماز، بر خاک نهادن پیشانی ... تا آن که فرمود:

پس، آن کس که حق ما را برگرفت و حزب گمراه او، با ما مخالفت ورزید و آنها نماز تراویح را در ماه رمضان به جای پنجاه رکعت شبانه روز جعل کردند، و گذاشتن دستانشان را بر سینه در نماز به جای پیشانی بر خاک گذاشتن بدعت نمودند. تا آنجا که گوید:

یکی از ما گفت ای سرور ما آیا سزاوار است که از راه تقیه چهار تکبیر بگوییم؟ ایشان فرمودند:

پنج چیز است که تقیه را در آن راهی نیست. تکبیر بر میت پنج است و پیشانی بر خاک نهادن پس از هر نماز، قبرها را مقداری بالا آوردن و ترک مسح بر چکمه و باده نوشی تا آنجا که گفت:

و آشکار گفتن بسم الله الرحمن الرحیم»

*****

[1] مستدرک الوسایل، ج 4، ص 188، ح 13/4454 و ج 5، ص 129، ح 1/5496

به نقل از:

الهدایه، ص 69.

توبه

ره آورد توبه و استغفار

امام حسن علیه السلام روزی پس از ملاقات با معاویه از مجلس او خارج شد؛ یکی از دربانان معاویه به خدمت امام حسن علیه السلام رسید و عرض کرد:

من مال

زیادی دارم ولی فرزند ندارم، چیزی به من بیاموز تا شاید خداوند فرزندی روزیم کند. به او فرمود:

استغفار کن (توبه و طلب مغفرت). پس از آن خداوند ده پسر به آن مرد عطا کرد. معاویه وقتی از موضوع اطلاع یافت، به آن مرد گفت:

از او «امام حسن علیه السلام» بپرس که چرا استغفار اثری این چنین دارد. امام علیه السلام

پاسخ داد:

قال علیه السلام:

علیک بالاستغفار ...

فقال علیه السلام:

ألم تسمع (قوله تعالی فی قصه) هود علیه السلام:

و یزدکم قوه الی قوتکم [1] و (فی قصه) نوح علیه السلام:

و یمددکم بأموال و بنین [2] [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بر تو باد به استغفار.

سپس فرمود:

آیا سخن خداوند را در جریان داستان هود علیه السلام نشنیده ای؟ «بر نیروی شما نیرو می افزاید» و در جریان داستان نوح علیه السلام می فرماید:

«شما را با اموال و فرزندان پشتیبانی می کند».

و در حدیثی دیگر در همین رابطه می خوانیم: ربیع بن صبیع روایت کرد شخصی به محضر امام حسن مجتبی علیه السلام رسید و از خشک سالی

شکوه نمود، امام علیه السلام به او فرمود:

استغفار کن.

شخص دیگری آمد و از بی چیزی و فقر شکوه کرد، امام علیه السلام به او هم فرمود:

استغفار کن.

شخص سومی آمد عرض کرد:

دعا کن خداوند فرزندی به من عطا کند.

امام علیه السلام به او نیز فرمود:

استغفار کن.

به آن حضرت عرض کردم: سه حاجت از شما خواسته شد برای هر سه فرمودید: استغفار کن.

امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

استغفر الله ...

فقال علیه السلام:

ما قلت ذلک من ذات نفسی انما اعتبرت فیه قول الله تعالی حکایه عن نبیه نوح انه قال لقومه «استغفروا ربکم انه کان غفارا» [4] [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امام علیه السلام به راوی «هم که پرسیده بود، چرا به آن هر سه پرسش گر که

سه حاجت گوناگون داشتند، فقط دستور استغفار دادی؟.» فرمود:

از خدا طلب مغفرت کن ... سپس [در پاسخ به سؤال راوی] فرمود:

من این را از پیش خود نگفتم.

بلکه سخن خداوند را در نظر داشتم که از پیامبرش حضرت نوح علیه السلام نقل کرد که او به قوم خود گفت:

«از پروردگارتان طلب مغفرت و آمرزش (توبه) کنید که او بسی توبه پذیر و آمرزنده است.»

و در حدیث دیگری آمده است:

یکی از آثار ارزشمند توبه و بازگشت از گناهان بهره مندی از عفو و رحمت و مغفرت الهی است.

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 136 آل عمران فرمود:

قال علیه السلام:

یقول الله تعالی یوم القیامه، جوزوا الصراط بعفوی، و ادخلوا الجنه برحمتی، و اقتسموها بأعمالکم [6].

(خدای بزرگ روز قیامت گوید:

به بخشش من از پل بگذرید، و به رحمتم وارد بهشت شوید و [آنگاه] به قدر اعمال خود آن را قسمت کنید.)

*****

[1] سوره ی هود، آیه ی 52.

[2] سوره ی نوح، آیه ی 12.

[3] 1 - تفسیر کشاف، ج 2، ص 275.

2 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 311

به نقل از:

کشاف.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 603، ح 22

به نقل از:

مصباح الکفعمی، ص 165، و ص 694، ح 3

به نقل از:

مکارم الاخلاق، ص 259.

[4] سوره ی نوح، آیه 10.

[5] 1 - مجمع البیان (طبرسی) ج 10، ص 543.

2 - وسایل الشیعه، ج 7، ص 178 ح 10

9055، ب 23.

[6] تفسیر کشاف، ج 1، ص 465.

توکل

توکل به خدا، از بالندگی

توکل از اصول اخلاقی است که در زندگی انسان کاربرد وسیعی دارد و در جای جای زندگی عامل سعادت و بالندگی انسان است.

به امام حسن علیه السلام گفته شد:

اباذر می گفت:

فقر در نزد من بهتر از دارایی و بیماری

برایم محبوب تر است تا تندرستی.

امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

رحم الله أباذر.

اما أنا أقول: من اتکل الی حسن الاختیار من الله لم یتمنی أنه فی غیر الحال التی اختارها الله له، لعمری یابن آدم الطیر لا تأکل رغدا، و لا تخبأ لغد، فالطیر احسن ظنا منک بالله عزوجل [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدا اباذر را رحمت کند، اما من می گویم هر کس به حسن اختیار خداوند اتکال داشته باشد گمان نرود که او در غیر آن وضعیتی باشد که خداوند برای او برگزیده است.

به جانم سوگند! ای آدمی زاد! پرنده بی محابا نمی خورد و برای فردا ذخیره نمی کند و تو بی محابا می خوری و برای فردایت ذخیره می کنی، پس پرنده از تو بهتر حسن ظن به خداوند دارد.) و در حدیث دیگری آمده است در پاسخ به آن سخن نقل شده از اباذر فرمود:

قال علیه السلام:

رحم الله أباذر، أما أنا فأقول: من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن شیئا، و هذا حد الوقوف علی الرضی بما تصرف به القضاء.

و بعباره اخری: من لم یتمن غیر ما اختار الله له فقد اتکل علی حسن اختیار الله فهذا حد الوقوف علی الرضا بما یعرف القضا [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدا اباذر را بیامرزد.

اما من می گویم:

هر کس به حسن اختیار خداوند اتکال کند، بیمی بر او نباشد، و این حد وقوف بر رضا است که قضا بدان بازگردد.

و در عبارتی دیگر: هر کس جز آن را که خداوند برگزیده، آرزو نکند، به حسن اختیار خداوند اتکال کرده است و این مرز وقوف بر رضا به قضای شناخته شده است.)

*****

[1] 1 - شرح النهج ابن ابی الحدید، ج 3،

ص 156.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 733، ح 114، و ص 713، ح 9.

3 - مجموعه ی آثار، نخستین کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام، ص 430.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 354، و ص 355 و 357

به نقل از:

وسیله النجاه، ص 244 ط مطبعه گلشن فیض فی لکنهو و «سیر أعلام النبلاء» ج 3، ص 262، ط بیروت.

2 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 43.

3 - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 191.

4 - تاریخ دمشق (لابن منظور) ج 7، ص 125.

5 - شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 156.

6 - کنز العمال، ج 3، ص 712، ح 8538.

7 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 561، ح 18.

8 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 125.

ج

جنازه

عدم قیام امام حسن علیه السلام برای جنازه ای

امام صادق علیه السلام از پدرش نقل کرد که روزی امام حسن علیه السلام با یارانش نشسته بود، جنازه ای را عبور می دادند.

برخی از یاران بپا خاستند ولی امام علیه السلام برنخاست.

هنگامی که جنازه از محل دور شد، برخی از یاران به آن حضرت عرض کردند:

چرا برای این جنازه برنخاستید؟ در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای جنازه بپا می خاست.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

انما قام رسول الله مره واحده و ذاک انه مر بجنازه یهودی و کان المکان ضیقا، فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کره أن تعلو رأسه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رسول خدا فقط یک بار برای جنازه به پا خاست و آن هم جنازه ی یک یهودی بود، که پیامبر در مسیر آن نشسته بود و چون راهرو تنگ بود،

رسول خدا به ناچار برخاست، چون خوش نداشت جنازه ی یهودی بالای سرش واقع شود.) و در حدیث دیگری آمده: امام باقر علیه السلام روایت کرد:

روزی جنازه ای را عبور می دادند و امام حسن علیه السلام با یارانش نشسته بود، برخی بپا خاستند.

امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ماذا صنعتم انما قام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تأذیا بریح الیهود [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این چه کاری بود که انجام دادید؟ ... اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقت عبور دادن جنازه ی یهودی برخواست، به خاطر این بود که از بوی پلید یهود و جماعت یهودی اذیت نشود.)

*****

[1] 1 - قرب الاسناد، ج 88، ص 292.

2 - سنن نسایی، ج 4، ص 47.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 706، ح 1، و ص 708، ح 8.

4 - وسایل الشیعه، ج 3، ص 170، ح 3/3315.

[2] 1 - مجمع الزواید، ج 3، ص 28.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 707، ح 6.

جوانمردی

تعریف جوان مردی

شخصی از امام حسن علیه السلام پرسید:

جوان مردی چیست؟.

امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

العفاف فی الدین و حسن التقدیر فی المعیشه، و الصبر علی النائبه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پرهیزگاری در دین و مدیریت درست در زندگانی و صبر بر ناگواری.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 68، ص 347، ح 15.

2 - معانی الأخبار، ص 258، ح 5.

3 - وسایل الشیعه، ج 11، ص 435، ح 9/15192، ب 49.

جواد

معنای جواد و بخشنده

در حدیث ارزشمندی آمده است که کسی در حال طواف از امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید:

معنای جواد و بخشنده چیست؟.

امام علیه السلام چنین پاسخ داد:

قال علیه السلام:

ان لکلامک وجهین: ان کنت تسأل عن المخلوق فان الجواد الذی یؤدی ما افترض علیه، و البخیل الذی یبخل بما افترض علیه، و ان کنت تسأل عن

الخالق: فهو الجواد ان أعطی و ان منع، لانه ان اعطی عبدا أعطاه ما لیس له، و ان منع منع ما لیس له [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سخن تو را دوگونه تعبیر است:

اگر از آفریده می پرسی، پس بخشنده به آن کس گویند که آنچه به او فرض است، ادا کند و خسیس آن است که از آنچه که بر او فرض است خست کند. ولی اگر از آفریننده می پرسی، او بخشنده است، چه هم اکنون ببخشد یا نبخشد زیرا اگر او به بنده ای ببخشد چیزی که برای بنده اش نبود و اگر به او نبخشد، چیزی را که آن بنده اش نبوده، به بنده اش نداده است !.)

*****

[1] 1 - حیاه الامام الحسن بن علی، القرشی: ج 1، ص 144.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 120، س 7.

جهاد

دعوت مردم کوفه به جهاد با ناکثین

اشاره

جهاد در راه خدا یکی از ارزشمندترین عمل ها نزد پروردگار است، که شرافت و عزت مسلمانان و تداوم اسلام به آن بستگی دارد. پس از قتل عثمان در سال 35 هجری مردم مسلمان با امام علی علیه السلام بیعت کردند. پس از مدتی کوتاه برخی همانند طلحه و زبیر بیعت شکستند و در صدد جنگ با امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام بر آمده، و سرانجام آتش جنگ را در بصره روشن نمودند. امام علی علیه السلام برای مقابله ی با

آنان از مدینه عازم بصره شد و از ربذه جمعی را برای دعوت مردم کوفه به جهاد با ناکثین به آن شهر گسیل داشت. ابوموسی اشعری (والی کوفه) مخالفت کرد و امام علیه السلام از ذی قار امام حسن و عمار یاسر را به کوفه فرستاد، تا مردم را برای نبرد با ناکثین بسیج کنند. امام حسن مجتبی علیه السلام در مسجد به ابوموسی اشعری فرمود:

قال علیه السلام:

یا اباموسی لم تثبط الناس عنا فو الله ما أردنا الا الاصلاح و لا مثل امیرالمؤمنین یخاف علی شی ء ...

فقال الحسن: اکفف عنا یا عمار، فان للاصلاح أهلا. و قام الحسن بن علی علیهماالسلام، فقال:

یا ایها الناس اجیبوا دعوه أمیرکم، و سیروا الی اخوانکم، فانه سیوجد لهذا الأمر من ینفر الیه، و الله لأن یلیه اولوا النهی أمثل فی العاجله و خیر فی العاقبه، فاجیبوا دعوتنا و اعینونا علی ما ابتلینا به و ابتلیتم ...

فقال الحسن: صدق الشیخ. و قال الحسن: ایها الناس، انی غاد فمن شاء منکم ان یخرج معی علی الظهر و من یشاء فلیخرج فی الماء فنفر معه تسعه آلاف، فأخذ بعضهم البر، و اخذ بعضهم الماء و علی کل سبع رجل أخذ البر سته آلاف و مائتان، و أخذ الماء ألفان و ثمانمائه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

ای ابوموسی! مردم را از ما باز ندار! سوگند به خدا که ما جز اصلاح در سر نداریم و شخصی همچون امیرالمؤمنین از چیزی هراس ندارد ... «پس از سخنان ابوموسی و دیگران و سخنان عمار یاسر برای دعوت مردم به جهاد»، پس امام حسن علیه السلام خطاب به عمار فرمود عمار! دیگر بس است؛ چرا که برای اصلاح اهلی هست.

آنگاه خود

برخاست و فرمود:

ای مردم! فراخوان امیرتان را لبیک گویید و به سوی برادرانتان رهسپار شوید، چرا که بی تردید برای این کار کسانی هستند که بدان شتابان شوند و سوگند به خدا که اگر خردمندان به این کار دست یازند، سزاوارتر است در دنیا و خیر است در آخرت، پس فراخوان ما را اجابت کنید و بر آنچه که ما و شما بدان گرفتار شده ایم، یاریمان دهید ... «سپس هند بن عمرو، حجر بن عدی، مالک اشتر و مقطع بن هیثم سخنانی را بیان کردند».

پس امام حسن علیه السلام فرمود:

پیرمرد (مقطع بن هیثم) درست گفت و سپس فرمود:

ای مردم! من سپیده دم رهسپارم. پس هر کس خواهد سواره با من بیاید و هر کس خواست، از راه آب بیاید، پس نه هزار با وی رهسپار شدند. بعضی راه خشکی در پیش گرفتند و برخی راه آبی و [از هر ده نفر] هفت نفر راه خشکی در پیش گرفتند که شش هزار و دویست نفر بودند و دو هزار و هشتصد نفر راه آبی را برگزیدند.)

*****

[1] 1 - البدایه و النهایه، ج 7، ص 263.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 25 الی 27.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 248، ح 1.

ارزش جهاد با ناکثین در رکاب علی

امام حسن علیه السلام در کوفه وقتی ماجرای پیمان شکنی طلحه و زبیر را برای مردم بیان می کرد.

فرمود:

قال علیه السلام:

معاشر الناس! ان طلحه و الزبير قد بايعا عليا طائعين غير مكرهين، ثم نفرا و نكثا بيعتهما له، فطوبى لمن خف فى مجاهده من جاهده، فان الجهاد معه كالجهاد مع النبى صلى الله عليه و آله و سلم [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(همانا كه طلحه و زبير، به

رغبت و میل با علی بیعت کردند و سپس گریخته و بیعت خود با ایشان را شکستند، خوشا به حال آن که در جهاد با آن پیمان شکنان، شتاب کند؛ زیرا جهاد همراه وی (علی علیه السلام) همچون جهاد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.)

*****

[1] 1 - الجمل، ص 264.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 262، ذیل حدیث 12.

ضرورت جهاد با ناکثین

امام حسن علیه السلام پس از ورود به کوفه در حالی که از بیماری رنج می برد و بعد از خواندن نامه ی پدرش (امیرالمؤمنین علیه السلام) به مردم کوفه سخنرانی مفصلی ایراد کرد و در آن بر ضرورت جهاد با ناکثین و بیعت شکنان تأکید کرد و از ویژگی ها و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه سخن گفت:

قال:

فلما دخل الحسن و عمار الکوفه، اجتمع الیهما الناس.

فقام الحسن، فاستنفر الناس، فحمد الله و صلی علی رسوله، ثم قال:

أیها الناس، انا جئنا ندعوکم الی الله و الی کتابه و سنه رسوله و الی أفقه من تفقه من المسلمین، و أعدل من تعدلون، و أفضل من تفضلون، و أوفی من تبایعون، من لم یعبه القرآن، و لم تجهله السنه و لم تقعد به السابقه، الی من قربه الله تعالی الی رسوله قرابتین: قرابه الدین و قرابه الرحم، الی من سبق الناس الی کل مأثره، الی من کفی الله به رسوله و الناس متحاذلون؛ فقرب منه و هم متباعدون، و صلی معه و هم مشرکون، قاتل معه و هم مهزمون، و بارز معه و هم محجمون، و صدقه و هم یکذبون.

الی من لم ترد له روایه و لا تکافأ له سابقه، و هو سألکم النصر، و یدعوکم الی الحق،

و يأمركم بالمسير اليه، لتوازروه و تنصروه على قوم نكثوا بيعته، و قتلوا أهل الصلاح من أصحابه، و مثلوا بعماله و أنهبوا بيت ماله.

فاشخصوا اليه رحمكم الله، فأمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر، و احضروا بما يحضر به الصالحون.

قال أبومخنف: حدثنى جابر بن يزيد، قال:

حدثنى تميم بن حذيم الناجى، قال:

قدم علينا الحسن بن على عليه السلام و عمار بن ياسر، يستنفران الناس الى على عليه السلام و معهما كتابه فلما فرغا من قرائه كتابه، قام الحسن - و هو فتى حدث و الله انى لأرثى له من حداثه سنه و صعوبه مقامه - فرماه الناس بأبصارهم و هم يقولون: اللهم سدد منطق ابن بنت نبينا! فوضع يده على عمود يتساند اليه، و كان عليلا من شكوى به، فقال:

الحمد لله العزيز الجبار، الواحد القهار، الكبير المتعال «سواء منكم من أسر القول و من جهر به و من هو مستخف بالليل و سارب بالنهار» [1].

أحمده على حسن البلاء، و تظاهر النعماء، و على ما أحببنا و كرهنا من شده و رخاء.

و أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريک له، و أن محمدا عبده و رسوله، امتن علينا بنبوته، و اختصه برسالته، و أنزل عليه وحيه، و اصطفاه على جميع خلقه، و أرسله الى الانس و الجن، حين عبدت الأوثان و أطيع الشيطان، و جحد الرحمن، فصلى الله عليه و على آله و جزاه أفضل ما جزى المسلمين.

اما بعد فانى لا أقول لكم الا ما تعرفون، ان أميرالمؤمنين على بن أبى طالب - أرشد الله أمره، و أعز نصره - بعثنى اليكم يدعوكم الى الصواب، و الى العمل بالكتاب، و الجهاد فى سبيل الله، و ان كان فى عاجل

ذلک ما تکرهون، فان فی آجله ما تحبون ان شاء الله.

و لقدی علمتم أن علیا صلی مع رسول الله صلی الله علیه و آله وحده، و انه یوم صدق به لفی عاشره من سنه، ثم شهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله جمع مشاهده.

و کان من اجتهاده فی مرضاه الله و طاعه رسوله و آثاره الحسنه فی الاسلام ما قد بلغکم و لم یزل رسول الله صلی الله علیه و آله راضیا عنه، حتی غمضه بیده و غسله وحده، و الملائکه أعوانه، و الفضل ابن عمه ینقل الیه الماء، ثم أدخله حفرته، و أوصاه بقضاء دینه و عداته، و غیر ذلک من أموره، کل ذلک من من الله علیه.

ثم و الله ما دعا الی نفسه، و لقد تداک الناس علیه تداک الابل الیهم عند ورودها، فبایعوه طائعین، ثم نکث منهم ناکثون بلا حدث أحدثه، و لا خلاف أتاه حسدا له و بغیا علیه.

فعلیکم عباد الله بتقوی الله و طاعته، و الجد و الصبر و الأستعانه بالله و الخفوف الی ما دعاکم الیه أمیرالمؤمنین.

عصمنا الله و ایاکم بما عصم به أولیاءه و أهل طاعته، و ألهمنا و ایاکم تقواه، و أعاننا و ایاکم علی جهاد أعدائه. و أستغفر الله العظیم لی و لکم. ثم مضی الی الرحبه، فهیأ منزلا لأبیه أمیرالمؤمنین [2].

(راوی گوید:

وقتی امام حسن علیه السلام و عمار وارد کوفه شدند، مردم دور آنها را گرفتند و امام حسن علیه السلام به قصد بسیج مردم برخاست و پس از سپاس خداوند و صلوات بر پیامبر او گفت:

ای مردم! ما نزد شما آمده ایم تا به سوی خدا دعوت کنیم و به کتاب او و سنت پیامبر

او و به فقیه ترین مسلمانانی که تفقه کردند و عادل ترین آنها که عادلشان می شمارید و برترین آنها که افضلشان می دارید و وفادارترین آنها که بیعتشان می کنید؛ آن کس که قرآن او را مذمت نمی کند و سنت فراموشش نمی کند و پیشتازی او را زمین گیر نمی کند.

به سوی آن کس که خداوند او را با دو قرابت به رسول خدا پیوند زد؛ قرابت دینی و قرابت خویشاوندی.

به سوی آن کس که از همه ی مردم به تمام نیکی ها پیش است.

به سوی آن کس که خداوند به وسیله ی وی رسول خود را کفایت کرد در حالی که مردم خوارش داشتند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه شد، در حالی که مردم از وی بسی دور بودند و با ایشان نماز گزارد، در حالی که مردم مشرک بودند و همراه ایشان نبرد کرد در حالی که مردم فراری بودند و همراه ایشان با مردم روبه رو شد در حالی که مردم [علیه پیامبر] همدل بودند و پیامبر را تصدیق کرد در حالی که آنها تکذیب وی می کردند؛ او شما را به سوی حق دعوت می کند.

و از شما می خواهد که به سوی وی رهسپار شوید تا بر علیه گروهی که بیعت شکسته اند و شایسته های اصحاب وی را کشته اند و کارگزارانش را مثله کرده اند و بیت المالش را غارت نموده اند، کمکش کنید و او را یاری نمایید.

پس خدایتان رحمت کند و به سوی او بشتابید و به معروف دستور دهید و از منکر بازدارید و به سوی آنچه را که صالحان رو می آورند پیش روی کنید.

ابومخنف گوید:

جابر بن یزید،

به

نقل از:

تمیم بن حذیم ناجی گوید:

حسن بن علی علیهماالسلام و عمار بن یاسر به قصد بسیج مردم به سوی علی علیه السلام وارد کوفه شدند که نامه ی ایشان نیز همراهشان بود.

وقتی از خواندن نامه ی ایشان فراغت یافتند، امام حسن علیه السلام که آن زمان جوان نورسته ای بود، برخاست.

به خدا سوگند که من از نوجوانی او و سختی مسئولیتش دلسوزش بودم.

مردم چشم به او دوختند در حالی که می گفتند:

خداوندا! منطق دخترزاده ی پیامبرمان را گویا ساز سپس ایشان دست بر پایه ای نهاد که از آن کمک می گرفت و وی از بیماری که داشت ناتوان بود. [آنگاه شروع به صحبت کرده] و فرمود:

سپاس خدای را که مقتدر و جبار است، یکتا و قهار است، بزرگ و بلند مرتبه است «برای او یکسان است کسانی از شما که پنهانی سخن بگویند، یا آن را آشکار سازند و کسانی که شبانگاه مخفیانه حرکت می کنند یا در روشنایی روز.» سپاس می گویم خدای را بر حسن آزمایش و جلوه گری نعمت ها و بر پیشامدهای خوشایند و ناگوار از رفاه و تنگدستی.

و گواهی می دهم که خدا یکتاست و انبازی او را نیست و محمد بنده ی او و فرستاده ی اوست، خداوند با مبعوث کردن او به پیامبری بر ما بسی منت نهاد و وی را مخصوص ادای پیام خود ساخت و وحی خویش به او نازل فرمود و وی را بر تمام آفریده ها برگزید و وی را به سوی جن و انس گسیل فرمود؛ در زمانی که بت ها پرستیده می شد و شیطان فرمانبرداری می گشت و خدای بخشنده انکار می شد.

پس، درودهای خداوند بر او و خاندان او باد، و خداوند

بهتر از پاداش های مسلمانان، او را پاداش دهد.

سخن بعد اینکه من به شما جز آن را که می دانید، نمی گویم؛ همانا که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (که خداوند کارش را به سامان کند و یاریش را پرتوان گرداند)، مرا به سوی شما گسیل داشته و شما را به راه راست و عمل به کتاب [خداوند] و جهاد در راه خدا فرا می خواند و هر چند در کوتاه مدت جریان آن باشد که شما خوش ندارید؛ ولی در دراز مدت آن، به خواست خدا، جریان آن گونه خواهد شد که شما دوست دارید.

و شما نیک می دانید که علی به تنهایی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد و او روزی که به او دل سپرد، در دهمین سال سن خویش بود؛ سپس در تمام مراحل زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه ایشان بود و از تلاش های او در راه رضای خداوند و فرمانبرداری از پیامبر او و دستاوردهای نیکوی او در اسلام، سخنان بسیار به شما رسیده است و خودتان شنیده های بسیار در این مورد دارید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا به آخر از وی راضی بود؛ چندان که [به هنگام ارتحال] با دست خویش چشمان پیامبر را فرو بست وبه تنهایی او را غسل داد که ملایکه یاور او بودند و پسر عمویش فضل آب برایش می آورد.

سپس ایشان را در مرقد خود خوابانید و پیامبر او را وصی خویش ساخت تا دیون ایشان را پرداخته و تعهدات و سایر اموراتش را انجام دهد.

تمام اینها از

رهگذر منتی بود که خداوند وی را بدان منت نهاده بود.

سپس، ایشان، سوگند به خدا که [مردم را] به سوی خویش فرا نخواند، بلکه چنان شد که مردم همچون فرو ریختن شتران تشنه به آبشخور، بر او فرو ریخته و به رغبت با ایشان بیعت کردند آنگاه بیعت شکنانی از آنان، به خاطر حسد و سرکشی به او بیعت شکستند بی آن که او بدعتی گزارده باشد و یا خلافی انجام داده باشد.

پس ای بندگان خدا! به سوی تقوای الهی و فرمانبرداری از کوشش و شکیبایی و یاری طلبیدن از خدا و خیزش به سوی آنچه که امیرالمؤمنین شما را بدان فراخوانده است، بشتابید.

خداوند، به آنچه که اولیای خویش و اهل طاعت خود را حفاظت کرده ما و شما را حفاظت کند و تقوای خود را به ما و شما الهام نماید و ما و شما را بر جهاد دشمنانش یاری رساند.

من از خدای عظیم برای خود و شما آمرزش می طلبم.

«سپس رهسپار رحبه شد [3] و برای پدرش امیرالمؤمنین جایگاهی تدارک دید».)

و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون مبارزه و جهاد با ناکثین فرمود:

أیها الناس انه قد کان من امیرالمؤمین علی «علیه السلام» ما تکفیکم جملته و قد أتیناکم مستنفرین لکم لأنکم جبهه الأمصار و رؤساء العرب و قد کان من نقض طلحه و الزبیر بیعتهما و خروجهما بعائشه ما قد بلغکم و هو ضعف النساء و و ضعف رأیهن و قد قال الله تعالی:

«الرجال قوامون علی النساء» [4].

و أیم الله لو لم ینصره أحد لرجوت أن یکون له فیمن أقبل معه من المهاجرین و الأنصار و من یبعث الله له من

نجباء الناس کفایه فانصروا الله ینصرکم [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! همانا که امیرالمؤمنین علی را فضایل و امتیازاتی هست که برخی از آنها برای شما بس است و ما نزد شما آمده ایم که شما را بسیج کنیم.

زیرا شما پیشانی شهرها و بزرگان عربید، و از بیعت شکنی طلحه و زبیر و اینکه عائشه را همراه خود کرده اند.

آنچه که لازم بوده به شما رسیده است و این ضعف زنان و ضعف رأی آنان است.

خداوند بزرگ فرمود:

«مردان، عهده دار زنانند.» سوگند به خدا که اگر کسی او را یاری نکند، آرزو دارم که در میان آنان که با او همراهند، از مهاجر و انصار و آن بزرگانی از مردم که خداوند برای یاری او بر پای خواهد خیزاند، کفایت باشد.

پس خدای را یاری کنید تا یاریتان کند.)

*****

[1] سوره ی رعد، آیه ی 10.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 32، ص 87 تا 98.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 14، ص 11 و 12.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 256، ح 8.

4 - نهج السعاده، ج 4، ص 53

به نقل از:

امالی بن الشیخ ص 87، ح 2، م 43.

[3] رحبه، نام محله ای در کوفه که به رحبه خنیس معروف است.

تاج العروس.

[4] سوره ی نساء، آیه ی 34.

[5] 1 - امالی طوسی، م 3، ذیل حدیث 21518.

2 - بحار الانوار، ج 32، ص 73، از امالی شیخ طوسی.

3 - کتاب الجمل «للمفید» ص 245.

ضرورت جهاد با قاسطین (در صفین)

هنگامی که امام علی علیه السلام از نخیله عازم نبرد صفین بود هاشم مرقال سخنرانی کرد و مردم را به جهاد دعوت نمود، و آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام طی سخنانی ضمن تجلیل از مردم کوفه آنان را به جهاد

فراخواند پس از امام علی علیه السلام امام حسن مجتبی علیه السلام بپا خاست و بر ضرورت جهاد با قاسطین تأکید نمود و فرمود:

قال علیه السلام:

الحمدلله لا اله غیره وحد لا شریک له. ثم ان مما عظم الله علیکم من حقه و أسبغ علیکم من نعمه ما لا یحصی ذکره فانه من علینا بما هو أهله أن نشکر فیه آلائه و بلائه و نعماءه قول یصعد الی الله فیه الرضا و تنتشر فیه عارفه الصدق یصدق الله فیه قولنا و نستوجب فیه المزید.

من ربنا، قولا یزید و لا یبید فانه لم تجتمع قوم قط علی أمر واحد الا اشتد أمرهم و استحکمت عقدتهم.

فاحتشدوا فی قتال عدوکم معاویه و جنوده فانه قد حضر و لا تخاذلوا فان الخذلان یقطع نیاط القلوب و ان الاقدام علی الأسنه بخده و عصمه لأنه لم یمتنع قوم قط الا دفع الله عنهم العله و کفاهم جوائح الذله و هداهم الی معالم المله، ثم أنشد:

و الصلح تأخذ منه ما رضیت به و الحرب یکفیک من أنفاسها جرع [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای را سپاس، جز او خدایی نیست، یکتاست و انبازی او را نیست.

پس آنگاه؛ از آن مواردی که خداوند از حق خود بزرگواری کرد و از نعمت هایش، چندان که هست در شمار نیاید و شکرش گزارده نشود و توصیف و سخنی یاری رساندن آن را ندارد و ما برای خداوند و شما خشمگین شده ایم. زیرا خداوند، بدانچه که سزاوار آن است، بر ما منت نهاده تا ضمن آن نعمت ها و الطاف و آزمایش هایش او را شکرگزار باشیم به سخنی که در آن خرسندی به سوی خداوند فرا رود و معرفت صادقانه ای در آن موج

زند چندان که خداوند طی آن سخن ما را تصدیق کند و به خاطر آن مستوجب [لطف] بیشتری از پروردگارمان باشیم، سخنی افزون کند و [از رحمت] دور نسازد؛ زیرا هرگز نشود که گروهی بر امری اجتماع کنند مگر آن که کارشان رونق گیرد و پیوندشان محکم شود.

پس برای جنگ دشمنتان معاویه و سپاهیانش گرد هم آیید؛ زیرا معاویه آماده [رزم] شده است و از هم نگسلید، چرا که دوستی و پیوند دل ها را از هم جدا می کند و نتیجه ی پافشاری جانانه، پیروزی و محافظت است. زیرا هرگز نشود که قومی پایمردی کنند، مگر آن که خداوند مشکل را از آنها برطرف سازد و از آسیب های خواری پاسشان می دارد و به سوی شاخصه های یکپارچگی رهنمونشان می سازد.

سپس این شعر را قرائت کرد:

از صلح آن خواهی ستاند که بدان رضا داده ای و جنگ، با تلخابه های دم خود مجازاتت خواهد کرد.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 32، ص 405.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 185.

3 - مسند الامام المجتبی، ص 682، ح 1.

4 - موسوعهالمصطفی و العتره، ج 5، ص 143.

5 - وقعه ی صفین، ص 113.

دعوت مردم کوفه به جهاد با معاویه

پس از شهادت امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام معاویه دست به توطئه ها و دسیسه های گوناگونی زد تا بتواند بر جهان اسلام مسلط شود.

وقتی که به امام حسن مجتبی علیه السلام خبر دادند معاویه با سپاهیانش از شام به سوی کوفه رهسپار گردید و هم اکنون در پل منبج می باشد.

حضرت دستور داد مردم را فراخوانند و بعد فرمود:

هرگاه مردم حاضر شدند مرا خبر کنید.

سعید بن قیس همدانی به امام خبر داد که مردم حاضرند، امام علیه السلام به مسجد

آمد و بالای منبر رفت و فرمود:

قال علیه السلام:

اما بعد، فان الله کتب الجهاد علی خلقه، و سماه کرها. ثم قال لأهل الجهاد من المؤمنین: «و اصبروا ان الله مع الصابرین» [1].

فلستم أیها الناس نائلین ما تحبون، الا بالصبر علی ما تکرهون، انه بلغنی ان معاویه بلغه انا کنا أزمعنا علی المسیر الیه، فتحرک لذلک، فأخرجوا - رحمکم الله - الی معسکرکم بالنخیله [حتی ننظر و تنظروا و نری و تروا] ...

فقال لهم الحسن علیه السلام:

صدقتهم - رحمکم الله - ما زلت اعرفکم بصدق النیه، و الوفاء بالقول و الموده الصحیحه، فجزاکم الله خیرا ثم نزل [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سخن بعد، همانا که خداوند جهاد را بر مردم واجب کرد و آن را ناخوشایند نامید. سپس به جهادگران مؤمن گفت:

«شکیبا باشید که خداوند با صابران است». پس ای مردم، شما جز با صبر بر آن چه که خوش نمی دارید، بدانچه که دوست می دارید، دست نمی یابید.

به من گزارش رسیده است که به معاویه گزارش شده که ما از حرکت به سوی او باز مانده ایم و به همین خاطر به جنب و جوش افتاده است.

پس خدایتان رحمت کند، حرکت کنید به سوی اردوگاهتان در نخیله [تا منتظر باشیم و منتظر باشید و ببینیم و ببینید] ... پس حسن به آنها گفت خدا شما را بیامرزد، وفاداری کردید من همواره شما را به درست پنداری و وفاء به قول و دوستی راستی می شناختم.

خدا شما را جزای خیر دهد و سپس [از منبر] به زیر آمد.)

*****

[1] سوره ی انفال، آیه ی 46.

[2] 1 - بحار الانوار ج 44، ص 50.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 38.

3

- مجالس السنیه، ج 2، ص 258، م 8.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 683، ح 3.

5 - مقاتل الطالبیین، ص 69.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 168.

جهل و نادانی

شناخت جهل و نادانی

یکی از آفات و خطراتی که همیشه مانع بزرگی بر سر راه تکامل و پیشرفت جوامع انسانی است.

جهل و نادانی می باشد که در زندگی انسان نشانه های مختلفی از آن به چشم می خورد.

از امام حسن مجتبی علیه السلام راجع به جهل پرسیدند و آن حضرت چنین

پاسخ داد:

قال علیه السلام:

سرعه الوثوب علی الفرصه قبل الاستمکان منها، و الامتناع عن الجواب، و نعم العون الصمت فی مواطن کثیره و ان کنت فصیحا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شتاب در به چنگ آوردن فرصت، پیش از امکان دسترسی بدان.

و خودداری از پاسخ در فرصت مناسب، نشانه ی نادانی است و چه یاور خوبی است سکوت در بیشتر اوقات هر چند اهل سخن باشی.)

*****

[1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 169.

انسان در دنیا می تواند بگونه ای عمل کند که در بهترین مقامات بهشت جای گیرد و یا با عملکرد بد و گناهان خویش در جهنم دچار عذاب الهی گردد.

امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون حالات اهل جهنم چنین می فرماید:

قال علیه السلام:

ان الله تعالی، لم یجعل الأغلال فی اعناق اهل النار لأنهم اعجزوه، و لکن اذا طفی بهم اللهب أرسبهم فی قعرها، ثم غشی علیه فلما أفاق من غشوته قال:

یابن آدم نفسک نفسک، فانما هی نفس واحده، ان نجت نجوت و ان هلکت لم ینفعک نجاه من نجی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«خدای بزرگ، بدان خاطر که اهل آتش وی را نابود کرده اند، زنجیر بر گردن های آنها نیفکنده است.

اما چنان است که هرگاه زبانه ی آتش آنها را بالا آورد، به قعر جهنم بازگرداننده می شود، بیهوش می گردد و وقتی به هوش آمد، می گوید؛ آدمی زاد! جانت، جانت! همانا که آن

تنها یک جان است.

اگر رهایی یابد، رها شده ای و اگر هلاک شوی، رهایی نجات یافته گان سودی برایت ندارد.»

ح

حاجت

ارزش و اهمیت برآوردن حاجت مؤمن

ابوحمزه ی ثمالی از امام سجاد علیه السلام روایت کرد:

هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام مشغول طواف خانه ی کعبه بود.

شخصی از آن حضرت تقاضا کرد برای برآوردن حاجت او پیش کسی برود، حضرت طواف را رها نموده و با آن مرد روانه شد.

پس از بازگشت، کسی که به آن مرد رشک می برد به امام علیه السلام اعتراض کرد:

چرا چنین کردی؟ و طواف را رها نمودی؟.

قال علیه السلام:

و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

من ذهب فی حاجه أخیه المسلم فقضیت حاجته کتبت له حجه و عمره و ان لم تقض له کتبت له عمره. فقد اکتسبت حجه و عمره و رجعت الی طوافی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر کس در پی حاجت برادر مسلمانش برود و نیاز آن مؤمن برطرف شود، حج و عمره ای برای او نوشته شود و چنانچه نیازش برطرف نشود، یک عمره برای او می نویسند. من حج و عمره ای به دست آورده و دوباره به طوافم بازگشتم.)

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن) ص 151، ح 253.

2 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 26.

3 - فیض القدیر، ج 6، ص 129، ح 8672.

4 - کنز العمال، ج 15، ص 774، ح 41042.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 94، ح 105، و ص 680، ح 6.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 98.

پاداش برآوردن حاجت مؤمن

ابن عباس روایت کرده امام حسن مجتبی علیه السلام در مسجد الحرام معتکف [1] بود، در حال طواف یکی از شیعیان آن حضرت به او مراجعه نمود و گفت:

ای پسر پیامبر! من به فلانی

بدهکارم اگر صلاح می دانی. قرض مرا ادا کن. امام علیه السلام فرمود:

به خدای این خانه قسم چیزی نزد من نیست. شخص بدهکار گفت:

پس از او برای من مهلت بگیر، چون مرا به حبس تهدید کرده است. امام علیه السلام طوافش را رها نموده و به دنبال آن شخص رفت. ابن عباس می گوید به آن حضرت عرض کردم: آیا فراموش کردید که معتکف هستید؟.

قال علیه السلام:

بلی و لکن سمعت ابی یقول:

سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

من قضی أخاه المؤمن حاجه، کان کمن عبد الله تعالی تسعه آلاف سنه، صائما نهاره و قائما لیله [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بلی می دانم، ولی از پدرم شنیدم که می فرمود:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که فرمود:

هر کس برای برادر مؤمن خویش یک نیاز برآورده کند همچون کسی خواهد بود که خدای بزرگ را نه هزار سال، عبادت کرده است. در حالی که روزها روزه و شب ها تا به صبح در حال عبادت باشد.)

*****

[1] اعتکاف ماندن مدت زمان معینی (مثل دهه ی آخر ماه رمضان یا ایام البیض ماه رجب) در مسجد الحرام یا سایر مساجد و پرداختن به عبادت است به گونه ای که در این مدت معتکف حق خروج از مسجد را ندارد.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 94، ص 129، ح 5.

2 - مستدرک الوسایل، ح ج 7، ص 565 ح 3/8900

به نقل از:

عده الداعی، ص 192 و 193، ط جدید.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 671، ح 2 و 1.

4 - من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 189 و 190، ح 2108 کتاب الاعتکاف.

برتری برآوردن حاجت مؤمن از اعتکاف در مساجد

امام صادق علیه السلام

روایت کرد روزی کسی از امام مجتبی علیه السلام خواست حاجت او را برآورد. امام بپا خاست و به مسجد رفت، دید امام حسین علیه السلام مشغول نماز است. فرمود:

چگونه است که از حسین علیه السلام برای قضاء حاجت تو کمک بخواهیم؟. آن شخص گفت:

من با او در میان گذاشتم، ولی او به من گفت که در مسجد معتکف است و نمی تواند بیرون بیاید.

قال علیه السلام:

أما انه لو أعانک کان خیرا له من اعتکافه شهرا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ولی اگر او تو را در قضاء حاجتت کمک می کرد، برای او از یک ماه اعتکاف بهتر بود.) و در حدیث دیگری چنین آمده است:

قال علیه السلام:

لقضاء حاجه أخ لی فی الله أحب الی من اعتکاف شهر [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر آینه برآوردن حاجت برادر دینی، محبوبتر است نزد من از اعتکاف یک ماه.)

*****

[1] 1 - اصول کافی، ج 2، ص 198، ح 9.

2 - وسائل الشیعه (30 جلدی) ج 16، ص 370، ب 28، ح 21788.

[2] 1 - البدایه و النهایه (ابن کثیر) ج 8، ص 42.

2 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 26.

3 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 150، ح 252.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 94، ح 104.

سرکوب دشمن یا برآوردن حاجت

روزی شخصی به خدمت امام حسن علیه السلام آمد و از دشمن ستمگری که حرمت پیران را نگه نمی دارد و بر خردسالان رحم نمی کند شکوه کرد.

قال علیه السلام:

من خصمک حتی انتصف لک منه؟.

فقال له: الفقر. فاطرق علیه السلام ساعه ثم رفع رأسه الی خادمه و قال له: احضر ما عندک من موجود. فأحضر خمسه آلاف درهم. فقال:

ادفعها الیه. ثم قال له: بحق هذه الأقسام

التی أقسمت بها علی متی أتاک خصمک جائرا الا ما أتیتنی منه متظلما [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«چه کسی با تو دشمنی کرده است تا داد تو از او بستانم؟ آن شخص عرض کرد:

تنگدستی. آن حضرت، لحظه ای سر به زیر افکند و سپس سر را به سوی خادمش بلند کرد و فرمود:

هر چه نقد داری، حاضر کن. او پنج هزار درهم آورد. فرمود:

آن را به او بده! سپس به او گفت:

به حق آن سوگندهایی که مرا دادی، تو را نیز قسم می دهم که هر زمان، دشمنت «فقر» از سر ستیز با تو نزدت آمد، از دست او به شکایت نزد من بیا.»

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 26.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 413،

به نقل از:

العدد القویه، ص 359.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 106، ح 24.

ضرورت حفظ ارزش ها به هنگام ابراز حاجت

یکی از عوامل عزت و سعادت انسان این است که نیازهای خود را از کسانی که شایستگی لازم را ندارند، پنهان دارد و تنها نزد کسانی ابراز کند که شایستگی لازم را داشته باشند. امام حسن مجتبی علیه السلام در همین رابطه فرمود:

قال علیه السلام:

فوت الحاجه خیر من طلبها الی غیر أهلها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(از دست رفتن نیاز، بهتر از آن است که آن را از غیر اهلش بخواهی) و در حدیث دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

اذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من أهلها. قیل: یابن رسول الله و من أهلها؟ قال:

الذین قص الیه فی کتابه و ذکرهم، فقال:

«انما یتذکر أولوا الألباب». قال:

هم أولوا العقول [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر وقت درخواست حاجت کردید، از اهلش بخواهید، گفتند:

ای پسر رسول خدا اهل آن کیست؟ فرمود:

آنها که خداوند در

کتاب خود بازگو کرده و یادشان نموده و فرموده:

«همانا که خردمندان، تذکر می پذیرند.» فرمود:

آنها اندیشمندانند.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 727، ح 90.

3 - موسوعه المصطفی و العتره علیهم السلام، ج 5، ص 127.

[2] 1 - اصول کافی، ج 1، ص 19، ح 12.

2 - بحار الانوار، ج 1، ص 141 و ج 75، ص 304.

3 - تحف العقول، ص 389.

4 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 479، ح 19.

5 - کنز الدقایق، ج 11، ص 286.

جایگاه ابراز حاجت

روزی فقیری بر عثمان بن عفان که بر در مسجد نشسته بود وارد شد و از او کمک خواست، عثمان پنج درهم به او داد، فقیر از او خواست که به دیگران راهنماییش کند. او فقیر را به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عبدالله جعفر که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند هدایت نمود. فقیر از آنان درخواست نمود.

قال علیه السلام:

یا هذا ان المسأله لا تحل الا فی احدی ثلاث:

دم مفجع، أو دین مقرح، أو فقر مدقع، ففی أیها تسأل؟. فقال:

فی وجه من هذه الثلاث فأمر له الحسن علیه السلام بخمسین دینارا، و أمر له الحسین علیه السلام بتسعه و اربعین دینارا. و أمر له عبدالله بن جعفر بثمانیه و اربعین دینارا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای تو! درخواست و ابراز حاجت جز در سه مورد روا نباشد؛ خونی هولناک، قرضی هراسناک یا فقری زمین گیر کننده. تو از برای چه درخواست می کنی؟. گفت برای یکی از این سه. امام حسن علیه السلام دستور داد پنجاه دینار به او بدهند. امام حسین علیه السلام دستور داد چهل و نه دینار به

او بدهند و عبدالله بن جعفر دستور داد به او چهل و هشت دینار بدهند.)

*****

[1] 1 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 3، ص 100.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 320، ح 4.

3 - حیله الأبرار، ج 3، ص 61، ب 10، ح 1.

4 - خصال صدوق، ص 135، خ 149، ب 3.

5 - شرح الأخبار فی فضایل الأئمه الاطهار، ج 3، ص 77.

6 - عیون الأخبار (ابن قتیبه) ج 3، ص 140، جزء 8.

7 - فروع کافی، ج 4، ص 74، ح 7.

8 - کنز العمال، ج 6، ص 636، ج 17160.

9 - مجمع الزواید، ج 3، ص 100.

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 72، ح 62.

11 - نثر الدر، ج 2، ص 93.

حج

فلسفه ی نام گذاری حج اکبر

یکی از مهم ترین عبادت ها در اسلام حج بیت الله الحرام است که بزرگ ترین همایش سیاسی عبادی مسلمانان به شمار می رود. در حج، عبادت ها و برنامه های متنوعی وجود دارد.

یکی از آنها برنامه ی برائت از مشرکین می باشد که در حج اکبر در سال نهم هجری اجرا شد و امام علی علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را اجراء نمود.

دستور برائت از مشرکان در آیه ی 3 سوره ی برائت «توبه» آمده است. و أذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الأکبر ان الله بری ء من المشرکین و رسوله امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون فلسفه ی نامگذاری این حج در آیه ی کریمه به حج اکبر چنین فرمود:

قال علیه السلام:

سمی یوم الحج الأکبر لاجتماع المسلمین و المشرکین فیه و موافقته لأعیاد أهل الکتاب و لم یتفق ذلک قبله و لا بعده

فعظم فی قلب کل مؤمن و کافر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(روز حج اکبر نامیده شده، زیرا مسلمانان و مشرکان در آن همدل و هم داستان شدند و آن از این جهت بود که برای هر دو گروه ایام حج محسوب شد. و آن، با اعیاد اهل کتاب [نیز] مقارن شد. در حالی که نه پیش از آن و نه بعد از آن چنین تقارنی نبوده است. از این رو، در دل هر مؤمن و کافر بزرگ گردیده است.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 2، ص 173.

حجرالاسود

بر طبق نقل آیات قرآن کریم، [1] پس از آن که حضرت آدم علیه السلام با نزدیک شدن به درختی که از آن نهی شده بود، مرتکب ترک اولی شد، و در این حد خدا را نافرمانی کرد، که خداوند او را به زمین هبوط داد. امام حسن علیه السلام در این زمینه فرمود:

قال علیه السلام:

ان آدم علیه السلام لما هبط من الجنه هبط علی أبی قبیس و الناس یقولون بالهند، فشکی الی ربه الوحشه و انه لا یسمع ما کان یسمع فی الجنه فأهبط الله تعالی علیه یاقوته حمراء فوضعت فی موضع البیت فکان یطوف بها آدم علیه السلام و کان یبلغ ضوؤها الأعلام فعلمت الأعلام علی ضوئها فجعله الله عزوجل حرما [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمانی که منزلت و جایگاه حضرت آدم در پیشگاه خداوند دچار تغییر شد و خداوند او را از بهشت فرو فرستاد، حضرت آدم (که درود خدا بر پیامبر ما و آلش و بر او باد) بر فراز [کوه] ابوقبیس فرود آمد. (اما مردم [اهل سنت] می گویند بر سرزمین هندوستان فرود آمده است) وی از تنهایی و از اینکه آنچه را

که در بهشت می شنید، اکنون نمی شنود، به درگاه خداوند شکایت کرد.

این بود که خداوند یاقوت سرخی را فرو فرستاد که در جایگاه فعلی بیت (الله الحرام «کعبه») نهاده شد. و حضرت آدم همواره بر آن طواف می کرد و از آن یاقوت نوری بر می خاست که پرتو آن به قله ی کوه های بزرگ اطراف می تابید، چنان که آن قله ها از تابش آن نور، دیده می شدند، و به همین خاطر خدای بزرگ آنجا را حرم قرار داد.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه های 35 - 37.

[2] علل الشرایع ج 2، ص 127، ح 4.

حدیث کساء

آیه ی تطهیر و حدیث کساء

آیات بسیاری از قرآن کریم در شأن اهل بیت عصمت و طهارت نازل شده است. از جمله ی آنها آیه ی تطهیر (آیه ی 33، سوره ی احزاب) می باشد. امام حسن مجتبی علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

لما نزلت آیه التطهیر جمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی کساء لأم سلمه خیبری ثم قال:

اللهم هؤلاء أهل بیتی و عترتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی آیه ی تطهیر نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را درون کسای خیبری متعلق به ام سلمه گرد آورد و سپس فرمود:

بارخدایا! اینان اهل بیت و عترت من هستند. پس پلیدی را از آنها دور کن و به طهارت مخصوص خود، پاکیزه شان دار.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 14، ص 56 و 61.

2 - شواهد التنزيل، ج 2، ص 30، ح 649.

3 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 579، ح 15، و ص 581، ح 20.

حرم (حد حرم الهی در مکه)

بر طبق نقل آیات قرآن کریم، [1] پس از آن که حضرت آدم علیه السلام با نزدیک شدن به درختی که از آن نهی شده بود، مرتکب ترک اولی شد، و در این حد خدا را نافرمانی کرد، که خداوند او را به زمین هبوط داد. امام حسن علیه السلام در این زمینه فرمود:

قال علیه السلام:

ان آدم علیه السلام لما هبط من الجنه هبط علی أبی قبیس و الناس یقولون بالهند، فشکی الی ربه الوحشه و انه لا یسمع ما کان یسمع فی الجنه فأهبط الله تعالی علیه یاقوته حمراء فوضعت فی موضع البیت فکان یطوف بها آدم علیه السلام و کان یبلغ ضوؤها الأعلام فعلمت

الأعلام على ضوئها فجعله الله عزوجل حرما [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمانی که منزلت و جایگاه حضرت آدم در پیشگاه خداوند دچار تغییر شد و خداوند او را از بهشت فرو فرستاد، حضرت آدم (که درود خدا بر پیامبر ما و آلش و بر او باد) بر فراز [کوه] ابوقبیس فرود آمد. (اما مردم [اهل سنت] می گویند بر سرزمین هندوستان فرود آمده است) وی از تنهایی و از اینکه آنچه را که در بهشت می شنید، اکنون نمی شنود، به درگاه خداوند شکایت کرد. این بود که خداوند یاقوت سرخی را فرو فرستاد که در جایگاه فعلی بیت (الله الحرام «کعبه») نهاده شد. و حضرت آدم همواره بر آن طواف می کرد و از آن یاقوت نوری بر می خاست که پرتو آن به قله ی کوه های بزرگ اطراف می تابید، چنان که آن قله ها از تابش آن نور، دیده می شدند، و به همین خاطر خدای بزرگ آنجا را حرم قرار داد.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه های 35 - 37.

[2] علل الشرایع ج 2، ص 127، ح 4.

حد شراب

حد خوردن ولید بن عقبه

ولید عقبه (برادر رضاعی عثمان بن عفان خلیفه ی سوم) زمانی که والی کوفه بود شرب خمر نموده و این مطلب برای عثمان و همه ی مسلمانان ثابت شد. زمانی که خواستند حد بر او اجرا کنند کسی جرأت نمی کرد، چون ولید آنها را تهدید نموده و به قرابت خود با خلیفه می ترساند. امام علی علیه السلام تازیانه را برداشت تا حد الهی را بر او جاری سازد. این زمان امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ول حارها من تولی قارها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که خنکی آن

را چشید، باید گرمای آن را نیز تحمل نماید.) این مطلب ضرب المثلی است که توسط امام حسن علیه السلام درباره ی ولید بن عقبه به هنگام اجرای حد شراب توسط حضرت علی علیه السلام به کار رفته است و گویای این حقیقت است که اگر کسی لذت شراب را چشید، باید سوز شلاق های آن را نیز تحمل نماید.

*****

[1] المستقصی، ج 2، ص 381، ح 1405.

حسد

نکوهش از حسد

یکی از بدترین رذایل اخلاقی در فرهنگ اسلامی حسادت نسبت به دیگران است. روانشناسان می گویند:

«حسد آمیزه ای از کینه جویی و ترس است که به خاطر ترس انسان حسود توانایی ابراز بغض و کینه را ندارد و لذا نسبت به دیگران رشک می ورزد.» امام حسن مجتبی علیه السلام در این بیان یکی از پیامدهای شوم حسد را بیان می فرمایند.

قال علیه السلام:

ما رأیت ظالما أشبه بمظلوم من حاسد [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من ظالمی مظلوم نماتر از حسود سراغ ندارم.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 111، ح 6.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 148.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 723، ح 58، و ص 555، ح 9.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 127

به نقل از:

«مطالب السؤول ص 69 ط. ا».

امام حسن

فضایل امام حسن مجتبی

پیرامون فضایل و مناقب امام حسن علیه السلام مطالب فراوانی در آیات قرآن، احادیث نبوی، روایات ائمه، تاریخ اسلام و ... وجود دارد که ما در صدد بررسی و بیان آنها نیستیم.

فقط فضایل و مناقبی که خود آن حضرت به مناسبتی به خصوص در برابر دشمنان برای خود بیان نموده در این بخش مطرح می شود.

در حدیثی آمده است که:

معاویه در زمان حکومتش به مدینه آمد و در ضمن خطبه ای که خواند به امام علی علیه السلام اهانت نمود.

امام حسن علیه السلام بپا خاست و این گونه به سخنان نادرست او

پاسخ داد.

قال علیه السلام:

انه لم یبعث نبی الا جعل له وصی من أهل بیته، و لم یکن نبی الا و له عدو من المجرمین، و ان علیا علیه السلام کان وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بعده و

أنا ابن على و أنت ابن صخر، و جدک حرب، و جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و أمک هند و أمی فاطمه، و جدتی خدیجه و جدتک نثیله، فلعن الله ألأمنا حسبا، و أقدمنا کفرا، و أخملنا ذکرا. و أشدنا نفاقا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر آن که جانشینی از خاندان خود وی، برایش معین فرمود. و هیچ پیامبری نبود، مگر آن که دشمنی از مجرمان داشت و بی تردید، علی علیه السلام وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ایشان بود و من پسر علی هستم و تو زاده ی صخری و جد تو حرب بود و جد من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود. مادرتو هند و مادر من فاطمه، مادر بزرگ من خدیجه است و مادر بزرگ تو نثیله. پس خداوند هر کدام از ما را که فرومایه تر است و به کفر پیشتازتر و از یادها فراموش شده تر و دارای نفاق بیشتر است لعنت کند.)
و در حدیث دیگری آمده است:

روزی معاویه در حضور امام حسن علیه السلام خاندان خود را ستوده و به آنان افتخار کرد.

قال علیه السلام:

أفعلی تفتخر؟ أنا ابن أعراق الثری. أنا ابن سید أهل الدنیا. أنا ابن من رضاه رضا الرحمن، و سخطه سخط الرحمن، هل لک یا معاویه من قدیم تباهی به، أو أب تفاخرنی به، قل لا، أو نعم، أی ذلک شئت، فان قلت: نعم أبیت و ان قلت: لا عرفت. قال معاویه:

[فانی] أقول: لا تصدیقا لک.

فقال الحسن علیه السلام متمثلا: الحق أبلج ما یضل سبیله و الحق یعرفه ذو الألباب [2].

امام

حسن علیه السلام فرمود:

(آیا بر من افتخار می کنی؟ من فرزند ریشه های زمین. من پسر سرور اهل جهانم. من پسر آن کسی هستم که خرسندی او خرسندی خدای رحمان و خشم او خشم خدای رحمان است. ای معاویه آیا تو را گذشته ای هست که بدان مباهات کنی یا پدری که بدان بر من افتخار کنی؟ بگو آری یا نه. هر کدام که بخواهی پس اگر بگویی آری، محکوم می شوی و اگر بگویی نه شناخته شوی. معاویه گفت:

من [فقط این را] می گویم:

تصدیقت نمی کنم. امام علیه السلام این مثل را فرمود:

حق آشکار است و راهش گم نشود حق را هر خردمندی می شناسد. در حدیث دیگری آمده است که:

پس از شهادت امام علی علیه السلام امام حسن در کوفه خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی خود را چنین معرفی فرمود.

قال علیه السلام:

من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن محمد. ثم تلا ه ذه الآیه: «و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحاق و عقوب» [3] ثم أخذ فی کتاب الله ثم قال:

أنا ابن البشیر، أنا ابن النذیر، أنا ابن النبی، أنا ابن الداعی الی الله باذنه و أنا ابن السراج المنیر، انا ابن الذی أرسل رحمه للعالمین، و أنا من أهل البیت الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. و أنا من أهل البیت الذین افترض الله عزوجل مودتهم و ولایتهم

فقال فیما انزل علی محمد «قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی [4] [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس مرا شناسد، شناخته و هر کس مرا نمی شناسد، من حسن فرزند محمدم. و سپس این آیه را تلاوت فرمود:

«از

آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم» و سپس شروع کرد به استناد به کتاب خداوند: من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده ام، من فرزند پیامبرم، من فرزند فراخوان کننده به سوی خداوندم به اجازه ی او. من فرزند چراغ فروزانم، من پسر آن کسی هستم که به رحمت، نزد جهانیان فرستاده شد و من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از آنها زدود و به طهارتی ویژه پاکشان ساخت من از خانواده ای هستم که خداوند مودت و ولایت آنان را واجب کرده و ضمن آنچه که بر محمد نازل کرد فرمود:

«بگو من برای آن پاداشی از شما می خواهم، مگر محبت اهل بیتم.») و در حدیث دیگری آمده است:

پس از ماجرای صلح امام حسن علیه السلام با معاویه، معاویه به کوفه آمد و از امام حسن علیه السلام خواست به منبر برود و فضایل معاویه و بنی امیه را بیان کند. امام علیه السلام به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود.

قال علیه السلام:

من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن رسول الله، أنا ابن البشیر النذیر أنا ابن المصطفی بالرساله أنا ابن من صلت علیه الملائکه أنا ابن من شرفت به الأمه. انا ابن من کان جبرییل السفیر من الله الیه أنا ابن من بعث رحمه للعالمین. [صلی الله علیه و آله اجمعین]. فلم یقدر معاویه أن یکتم عداوته و حسده فقال:

یا حسن علیک بالرطب فانعته لنا. قال:

نعم یا معاویه الریح تلقحه و الشمس تنفخه و القمر یلونه و الحر ینضجه و اللیل یبرده. ثم أقبل علی منطقه فقال:

أنا ابن المستجاب الدعوه، أنا ابن من کان من ربه کقاب

قوسين أو أدنى، أنا ابن الشفيع المطاع، أنا ابن مكه و منى أنا ابن من خضعت له قريش رغما، أنا ابن من كانت أخبار السماء اليه تترى، أنا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا.

فقال معاويه:

أظن نفسک يا حسن تنازعک الى الخلافه؟ فقال:

ويحک يا معاويه، انما الخليفه من سار بسيره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عمل بطاعه الله و لعمرى انا لأعلام الهدى و منار التقى و لكنک يا معاويه ممن أبار السنن و أحيا البدع و اتخذ عباد الله خولا و دين الله لعبا فكان قد أخمل ما أنت فيه. فعشت يسيرا و بقيت عليک تبعاته. يا معاويه والله لقد خلق الله مدينتين احديهما بالمشرق و الأخرى بالمغرب أسماهما جابلقا و جابلسا، ما بعث الله اليهما أحدا غير جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

فقال معاويه:

يا أبامحمد اخبرنا عن ليله القدر. قال:

نعم عن مثل هذا فاسأل. ان الله خلق السموات سبعا و الأرضين سبعا و الجن من سبع و الانس من سبع فتطلب من ليله ثلاث و عشرين الى ليله سبع و عشرين [6].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(هر كس مرا می شناسد، شناخته و هر كس كه نمی شناسد پس من حسن فرزند رسول الله هستم. من فرزند بشارت دهنده و بيم دهنده ام. من پسر برگزيده برای رسالتم. من فرزند آن كسی هستم كه فرشتگان بر او درود فرستادند. من فرزند آن كسی هستم كه امت به او تشرف يافت. من پسر اويم كه جبرييل سفير خداوند به سوی او فرستاده شد. من پسر آن كسی هستم كه برای رحمت برای جهانيان برانگيخته شد. ولی

معاویه نتوانست دشمنی خود را پنهان کند و گفت:

ای حسن! خرما را داشته باش، و از خواص آن برای ما بگو!. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

ای معاویه؛ باد بارورش کرده، آفتاب درشتش نموده، مهتاب رنگش می دهد، گرما می پزدش و شب خنکش می سازد. سپس به سخن خویش بازگشت و فرمود:

من پسر مستجاب الدعوه ام من پسر آن کسی هستم که مقامش نسبت به پروردگارش مانند فاصله ی دو کمان یا کمتر بود. من پسر شفیع مورد اطاعتم. من پسر مکه ام. من پسر آن کسی هستم که قریش ناگزیر از کرنش به او شد. من پسر آن کسی هستم که پیروش سعادتمند شد و توطئه کننده اش بدبخت گردید. من پسر آن کسی هستم که زمین برای او پاکیزه و سجده گاه گردید. من پسر آن کسی هستم که اخبار آسمان به سوی او پی در پی روان است. من پسر آن کسی هستم که خداوند پلیدی را از آنان دور ساخت و به پاکی مخصوص پاکشان کرد. معاویه گفت:

ای حسن! گمان می کنم نفست تو را به سوی خلافت می کشاند. امام حسن علیه السلام فرمود:

وای بر تو ای معاویه! خلیفه آن کسی است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کند و عمل به اطاعت از خدا کند. و سوگند به جانم که ماییم - تنها ما - که نشانه های هدایت و فانوس پرهیزگاری هستیم، ولی تو ای معاویه، جزء کسانی هستی که سنت ها را میرانده و بدعت ها را برپا کرده و بندگان خدا را دستاویز قرار داده و دین خداوند را بازیچه ی خویش نموده است. چقدر بی ارزش است موقعیتی که تو

در آن قرار داری ! چه اندک زیستی، ولی تبعات آن بر گرده ات باقی مانده است. ای معاویه ! سوگند به خدا که خداوند دو شهر آفریده است یکی در خاور و دیگری در باختر است، نام هایشان جابلقا و جابلساست و خداوند هیچ پیامبری به سوی آنها نفرستاد جز جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. معاویه گفت:

ای ابامحمد ! از شب قدر برای ما بگو. امام حسن علیه السلام فرمود:

بله، از چنین موضوعاتی بپرس. همانا که خداوند آسمان ها را هفت آفرید و زمین ها را هفت و جن را از هفت گونه و آدمیان را از هفت گونه و از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درخواست می شود.) و در حدیث دیگری آمده است:

روزی عمروعاص به معاویه گفت:

امام حسن علیه السلام مردی خجالتی است و از سخن گفتن عاجز، اگر به او اجازه دهی برخیزد و سخنرانی کند، وقتی چشم او به مردم بیافتد و مردم در او خیره شوند خجالت می کشد و سخنش را قطع خواهد کرد !. معاویه به امام حسن علیه السلام گفت:

اگر می توانی برو منبر و ما را موعظه کن. امام حسن علیه السلام برخاست و پس از حمد و ستایش الهی و ثناگویی از جدش چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن علی بن أبی طالب و ابن سیده نساء العالمین فاطمه بنت رسول الله أنا ابن خیر خلق الله أنا ابن رسول الله انا ابن صاحب الفضایل أنا ابن صاحب المعجزات و الدلایل انا أبن أمیرالمؤمنین أنا المدفوع عن حقی أنا و أخی الحسین سیدا شباب أهل الجنه أنا ابن

الركن و المقام أنا ابن مكه و منى أنا ابن المشعر و العرفات.

فقال له معاويه يا أبامحمد خذفى نعت الرطب ودع هذا،

فقال عليه السلام:

الريح تنفخه و الحر ينضجه و البرد يطيبه. ثم عاد عليه السلام فقال:

أنا ابن الشفيع المطاع انا بن من قاتلت معه الملائكه أنا ابن من خضعت له قريش أنا [ابن] امام الخلق و ابن محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. فخشى معاويه ان يفتتن به الناس فقال:

يا ابامحمد انزل فقد كفى ما جرى. فنزل

فقال له معاويه:

ظننت ان تكون خليفه و ما أنت و ذاک.

فقال الحسن عليه السلام [انما]: الخليفه من سار بكتاب الله و سنه رسول الله ليس الخليفه من سار بالجور و عطل السنه و اتخذ الدنيا أبا و أما ملک ملكا متع به قليلا ثم ينقطع لذته و تبقى تبعته [7].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(ای مردم، هر کس مرا می شناسد، شناخته است و هر کس مرا نمی شناسد، من حسن بن علی بن ابیطالب و پسر بزرگ بانوی بانوان جهان فاطمه دختر رسول الله هستم. من پسر دارنده ی فضیلت ها هستم. من پسر دارنده ی معجزات و دلایلم؛ من پسر امیر مؤمنانم. من آن رانده شده از حق خویشم. من و برادرم حسین، سرور جوانان بهشتیم. من پسر رکن و مقام، من پسر مکه و منی من پسر مشعر و عرفاتم. معاویه گفت:

ای ابامحمد، سخن درباره ی رطب گوی و از این موضوع درگذر. امام علیه السلام فرمود:

باد، آن را درشت کرده، گرما می رساندش و سرما خوشگوارش می کند. سپس دوباره به گفتار قبل برگشت و گفت:

من فرزند شفیع اطاعت شونده ام. من پسر آنم که فرشتگان همراه او می جنگیدند من پسر

آن کس هستم که قریش بر او کرنش کرد. من پسر پیشوای خلق و پسر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله هستم. معاویه از بیم آن که مردم به او دلبسته شوند، گفت:

ای ابامحمد فرود آی که همانکه گفتی، کافی است. امام علیه السلام فرود آمد و معاویه به ایشان گفت:

گمان بردی که تو بزودی خلیفه گردی؟ تو را چه به خلیفه شدن. امام حسن علیه السلام به او فرمود:

خلیفه آن است که به [روش] کتاب خداوند و سنت رسول الله رود و کسی که راه ظلم در پیش گرفته و سنت پیامبر را تعطیل کرده است و دنیا را پدر و مادر خویش پندارد. قدرتی به کف آورده و اندکی از آن بهره مند شده است و سپس لذتش پایان یافته ولی تبعات آن بر جای می ماند.) و در حدیث دیگری چنین آمده است:

زمانی که معاویه به مدینه آمده بود، امام حسن علیه السلام را دید که گروهی از قریش با تعظیم و تجلیل او را همراهی می کنند بر او رشک برد و خواست او را تضعیف کند. برای این امر با ابوالأسود دوئلی و ضحاک بن قیس فهری مشورت نمود. ابوالاسود او را تشویق بر این کار نمود و در نتیجه روز جمعه ای معاویه بر منبر رفت و خطبه ای خواند که در آن به علی علیه السلام اهانت کرد. در این هنگام امام حسن علیه السلام بپا خاست و پایه ی منبر را گرفت و چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس من عرفنی، فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن علی [بن أبی طالب] أنا ابن نبی الله، أنا ابن من جعلت له الأرض مسجدا و

طهورا، أنا ابن السراج المنير أنا ابن البشير النذير، أنا ابن خاتم النبيين، و سيد المرسلين، و امام المتقين و رسول رب العالمين، أنا ابن من بعث الى الجن و الانس، أنا ابن من بعث رحمه للعالمين. فلما سمع كلامه معاويه غاظ منطقه و أراد أن يقطع عليه فقال:

يا حسن عليک بصفه الرطب،

فقال الحسن عليه السلام:

الريح تلقحه و الحر ينضجه، و الليل يبرده و يطيبه على رغم أنفک يا معاويه. ثم أقبل على كلامه فقال:

أنا ابن المستجاب الدعوه، أنا ابن الشفيع المطاع، أنا ابن أول من ينقض رأسه من التراب، و يقرع باب الجنه، أنا ابن من قاتلت الملائكه معه و لم تقاتل مع نبى قبله، أنا ابن من نصر على الأحزاب، أنا ابن من ذل له قريش رغما.

فقال معاويه:

أما انک تحدث نفسک بالخلافه و لست هناک.

فقال الحسن عليه السلام:

أما الخلافه فلمن عمل بكتاب الله و سنه نبيه صلى الله عليه و آله و سلم ليست الخلافه لمن خالف كتاب الله و عطل السنه، انما مثل ذلک مثل رجل أصاب ملكا فتمتع به و كأنه انقطع عنه و بقيت تبعاته عليه.

فقال له معاويه:

ما فى قريش رجل الا و لنا عنده نعم مجلله و يد جميله، قال:

بلى، من تعززت به بعد الذله، و تكثرت به بعد القله.

فقال معاويه:

من أولئک يا حسن ! قال:

يلهيک عن معرفته. قال الحسن عليه السلام:

أنا ابن من ساد قريشا شابا و كهلا أنا ابن من ساد الورى كرما و نبلا، أنا ابن من ساد أهل الدنيا بالجود الصادق و الفرع الباسق و الفضل السابق، أنا ابن من رضاه رضى الله، و سخطه سخط الله، فهل لک أن تساميه يا معاويه؟. أقول: «لا تصديقا لک».

فقال الحسن عليه السلام:

الحق

أبلج و الباطل لجلج و لن يندم من ركب الحق، و قد خاب من ركب الباطل، و الحق يعرفه ذووالألباب [8].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! هر کس که مرا می شناسد، شناخته و هر کس مرا نمی شناسد، من حسن بن علی [بن ابی طالب] هستم. من پسر پیامبر خدایم. من پسر آنم که زمین برای او سجده گاه و پاکیزه گردیده است. من پسر چراغ فروزانم. من پسر بشارت دهنده و بیم دهنده ام. من پسر خاتم پیامبران و سرور پیام آوران و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده ی پروردگار جهانیانم. من پسر آنم که به سوی جن و انس برانگیخته شد. من پسر اویم که رحمت برای جهانیان است. وقتی معاویه کلام امام را شنید، از منطق ایشان خشمگین شد و خواست که سخنش را قطع کند. گفت:

ای حسن، تو وصف رطب را «خرمای تازه» بگو. امام علیه السلام فرمود:

باد بر آن گرده می افشاند و آن را به بار می نشاند، گرما آن را به صورت پخته و رسیده در می آورد، و شب به کوری چشم تو ای معاویه، سردش کرده و گوارایش می کند. و سپس دوباره به گفتار خود بازگشته و فرمود:

من پسر کسی هستم که دعوتش مستجاب است. من پسر شفیع اطاعت شونده ام. من پسر نخستین کسی هستم که سر از خاک پیراسته و درب بهشت می زند. من پسر آن کسی هستم که ملایکه در رکاب او جنگید که همراه هیچ پیامبری قبل از او نجنگیده بود. من پسر آن کسی هستم که بر احزاب چیره شد. من پسر اویم که قریش ناخواسته خوار او شد. معاویه گفت:

اما تو با خود زمزمه ی خلافت

داری و شایسته ی آنجا نیستی. امام علیه السلام فرمود:

اما خلافت، حق کسی است که به کتاب خداوند و سنت پیامبرش عمل کند. و خلافت حق آن کسی نیست که با کتاب خدا مخالفت ورزیده و سنت را معطل دارد. مانند این است که مردی حکومتی را به چنگ آورده و روزگاری با آن سر کند و همین که دستش از آن کوتاه شد تبعاتش گریبان گیرش شود. معاویه گفت:

در قریش کسی نیست مگر آن که از ما نعمتی فراوان و دستگیری خوش نزد خود دارد. امام علیه السلام فرمود:

بله، همان ها که پس از خواری، عزیزشان داشته ای و پس از تنگدستی بر سرشان افشانده ای. معاویه گفت:

آنها کیانند ای حسن !. فرمود:

آن که از شناسایی او طفره می روی. امام علیه السلام فرمود:

من پسر آن کسی هستم که در جوانی و پیری، بزرگ قریش بود. من پسر آن کسی هستم که از بزرگواری و نجابت، سرور خوبان شد. من پسر آنم که سرور جهانیان شد، به سخاوتی واقعی و اصالتی رفیع و سابقه ی نیک در فضیلت. من فرزند اویم که خرسندی وی خرسندی خداست و خشم او خشم خداست. در این صورت ای معاویه آیا می توانی با آن برابری کنی؟. [معاویه گفت]: فقط این را می گویم تصدیقت نمی کنم. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

حق، آشکار است و باطل مشتبه و گنگ است، آن کس که بر مرکب حقانیت سوار باشد، هرگز پشیمان نباشد و آن کس که بر مرکب باطل سوار باشد، زیان کند و خردمندان حق شناسند.) و در حدیث دیگری آمده است:

منهال بن عمرو روایت کرد که معاویه از امام حسن علیه السلام خواست تا به منبر برود

و خود را معرفی کند. امام علیه السلام بپا خاست و بر منبر شد و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی. و من لم یعرفنی فسأبین له نفسی، بلدی مکه و منی و أنا ابن مروه و الصفا و انا ابن النبی المصطفی و أنا ابن من علا الجبال الرواسی و أنا ابن من کسا محاسن وجهه الحیاء أنا ابن فاطمه سیده النساء أنا ابن قلیلات العیوب. و أذن المؤذن، فقال:

أشهد ان لا اله الا الله، و اشهد أن محمدا رسول الله.

فقال لمعاویه:

محمد أبی أم ابوک، فان قلت لیس بأبی فقد کفرت و ان قلت نعم فقد أقررت. ثم قال:

أصبحت قریش تفتخر علی العرب بأن محمدا منها و أصبحت العرب تفتخر علی العجم بأن محمدا منها یطلبون حقنا و لا یردون الینا حقا [9].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! هر کس مرا می شناسد شناخته است و هر کس که مرا نمی شناسد خودم را معرفی خواهم کرد:

شهر من مکه و مناست و من پسر مروه و صفایم و من فرزند پیامبر برگزیده ام. من پسر آنم که از کوه های رفیع هم سر شد «و شخصیتی همچون کوه استوار دارد» و من پسر آن کسی هستم که محاسن رخسارش را پرده ی حیا پوشید. من پسر فاطمه بانوی زنانم من پسر آن کسی هستم که کمترین عیب ها را داشت. (در این حال مؤذن بانگ اذان سر داد و گفت:

اشهد ان لا اله الله، اشهد ان محمدا رسول الله.) پس از آن امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود:

آیا محمد، پدر من است یا تو؟ اگر بگویی در من نیست، کافر شده ای و

اگر بگویی آری. اعتراف کرده ای. و آنگاه افزود:

وضع چنان شده است که قریش بر عرب افتخار می کند که محمد از اوست و عرب بر عجم افتخار می کند که محمد از ماست. آنان حق ما را طلب می کنند؛ در حالی که حق ما را به خود ما نمی دهند.) و در حدیث دیگری آمده است که:

گاهی انسان ها به مفاخر خود مباهات می کنند. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من کان یبأ بجد فجدی الرسول أو کان یباء بأم فان أمی البتول، أو کان یبأ بزرور فیزورنا جبرئیل [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس بخواهد به جد خویش مباهات کند، جد من پیامبر است و اگر بخواهد به مادر مباهات کند، مادرم بتول است و اگر بخواهد به مهمانان و ملاقات کنندگان فخر کند، پس (بداند) جبرئیل به ملاقات ما می آمد.) و در حدیث دیگری آمده است:

روزی قریش در حضور معاویه سرگرم تفاخر و ذکر فضایل خویش بودند. امام حسن علیه السلام که در آن جمع حاضر بود سخنی بیان نکرد. معاویه از حضرت پرسید:

تو چرا سخن نمی گویی؟ با اینکه برترین حسب را تو داری و گوینده ترین زبان ها در کام توست؟.

قال علیه السلام:

ما ذکروا فضیله الا ولی محضها و لبابها. ثم قال:

فیم الکلام؟ و قد سبقت مبرزا سبق الجواد من المذی المتنفس [11].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فضیلتی بر نشمردند، مگر آن که ناب و چکیده ی آن از من است. سپس فرمود:

سخن در چیست؟ من در میدان نبرد برنده شدم، همچون برنده شدن اسب راهوار از اسب وامانده و بریده.) و در حدیث دیگری آمده است:

زمانی که معاویه به مدینه آمد روزی بار عام داد و هر کسی که

به دیدار او می رفت، از پنج هزار تا صد هزار به آنها صله می داد. در پایان روز امام حسن علیه السلام نیز به دیدار او رفت، معاویه گفت:

ای ابامحمد! چرا دیر آمدی، آیا خواستی زمانی بیایی که پول های ما تمام شود تا متهم به بخل شویم؟. بعد به غلامش دستور داد:

به مقدار تمام پولی که امروز به همه ی مردم داده شد، به امام حسن علیه السلام پرداخت شود. بعد خطاب به امام حسن علیه السلام گفت:

ای أبامحمد من فرزند هند هستم. (یعنی با سخاوت هستم).

قال علیه السلام:

لا حاجه لی فیها یا أبا عبدالرحمان و رددتها و أنا ابن فاطمه بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله [12].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای ابوعبدالرحمن! مرا بدان نیازی نیست. من آن را دور افکنده ام. من پسر فاطمه دختر محمد، رسول الله صلی الله علیه و آله هستم.)

*****

[1] 1 - ارشاد مفید، ص 191.

2 - الأحتجاج، ج 2، ص 53، ح 153.

3 - الغدیر، ج 11، ص 7.

4 - المجالس السنیه، ج 2، ص 262.

5 - المستطرف، ص 187.

6 - بحار الانوار، ج 44، ص 90.

7 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 436.

8 - جواهر المطالب باعونى، ج 2، ص 215، ب 70.

9 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 47.

10 - كشف الغمه، ج 2، ص 115.

11 - مسند الامام المجتبى ص 326، و ص 305، ح 4، و ص 345، ح 22.

12 - مقاتل الطالبيين، ص 78.

13 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 36.

14 - منتهى الآمال، ج 1، ص 167.

15 - موسوعه المصطفى، و العتره، ج 5، ص 352.

16 - نثر الدرر، ج 1، ص 330،

ب 4.

17 - نزهه الناظر (حلوائی) ص 74، ح 21.

[2] 1 - احقاق الحق ج 5، ص 65

به نقل از:

(المحاسن و الاضداد، ص 108 ط قاهره) و ج 11، ص 196.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 103.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 151.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 318 و ص 52، ح 16.

5 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 21.

6 - نثر الدرر، ج 1، ص 332، ب 4.

7 - نزهه الناظر، ص 75، ح 23.

[3] سوره ی یوسف، آیه ی 38.

[4] سوره ی شوری، آیه ی 23.

[5] 1 - علی فی الکتاب و السنه، ج 1، ص 436.

به نقل از:

کتاب (الذریعه الطاهره، ص 110، ح 114 دولابی) و مقاتل الطالبیین.

2 - ملحقات احقاق الحق، ج 24، ص 118

به نقل از:

کتاب (تفسیر آیه الموده) ص 16 احمد بن محمد الحنفی المصری.

[6] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 41.

2 - تحف العقول، ص 232.

3 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 521، ح 9.

[7] 1 - الخرائج و الجرايح، ج 1، ص 237.

2 - المجالس السنيه، ج 2، ص 242.

3 - أمالى صدوق،، ص 151، ح 8، م 34.

4 - بحار الانوار، ج 43، ص 331، ح 1، و ج 44، ص 88، ح 2.

5 - حليه الابرار، ج 3، ص 54.

به نقل از:

صدوق.

6 - ربيع الابرار، ج 3، ص 322، ح 70.

7 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 49.

8 - مدينه المعاجز، ج 3، ص 414، ح 109

947،

به نقل از:

عوالم العلوم، ج 16، ص 225، ح 1.

[8] 1 - احتجاج طبرسى، ج 2، ص 50 الى 53، ش 152.

2 - احقاق الحق، ج

11، ص 186

(به نقل از: وسیله المآل ص 172) و ص 192

(به نقل از: المحاسن و الاضداد) و ص 197

(به نقل از: المعمرون و الوصایا، ص 153، ط دار الاحیاء، و ص 198،

به نقل از:

کتاب اهل البیت، ص 382 ط. قاهره) و ص 232،

به نقل از:

کتاب اهل بیت علیهم السلام، ص 383، ط. قاهره).

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 121.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 426.

5 - ذخایر العقبی، ص 140.

[9] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 101، ح 16، و ص 526، ح 17.

2 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 12.

[10] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 125، ح 37.

2 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 9.

[11] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 16، ح 17 و ح 12.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 103، ح 10.

3 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 24.

4 - مسند الامام المجتبی، علیه السلام، ص 317، ح 12، و ص 52.

5 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 21.

[12] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 343، ح 16.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 317، ح 11.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 18.

ویژگی های اخلاقی امام حسن مجتبی

حلم و بردباری

حلم و بردباری امام در برخورد با دشمن ناآگاه

در حدیث آمده است یکی از اهل شام که به مدینه آمده بود، همین که با امام حسن علیه السلام برخورد نمود شروع کرد به ناسزاگویی (همان گونه که در شام اهانت و ناسزاگویی به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رایج بود) امام علیه السلام به او پاسخی نداد تا سخنانش تمام شود. سپس آن حضرت به مرد شامی سلام کرد

و فرمود:

أیها الشیخ أظنک غریبا و لعلک شبهت فلو استعتبتنا اعتبناک و لو سألتنا أعطیناک و لو استرشدتنا أرشدناک و لو استحملتنا و ان کنت جائعا اشبعناک و ان کنت عریانا کسوناک و ان کنت محتاجا اغنیناک و ان کنت طریدا آویناک و ان کان لک حاجه قضیناها لک فلو حرکت رحلک الینا و کنت ضیفنا الی وقت ارتحالک کان اعود علیک لأن لنا موضعا رحبا و جاها عریضا و مالا کبیرا. (کثیرا) [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای شیخ گمان می کنم که غریب باشی و گویا بر تو اموری مشتبه شده باشد، پس اگر از ما حلالیت بطلبی و بخواهی که از تو راضی شویم، از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی برایت باربر فراهم می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی تو را ارشاد می کنیم و اگر بار برداری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی تو را سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را بر می آوریم و اگر بار خود را به خانه ی ما فرود آوری و میهمان ما باشی، تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود، زیرا که ما خانه ی بزرگ و جاه و مال فراوان داریم.) در ادامه ی روایت آمده است:

آن مرد چون این برخورد را از حضرت امام مجتبی علیه السلام دید، گریست و گفت:

(شهادت می دهم که تو جانشین خدا در زمین هستی و خدا می داند که رسالت خویش را در

کجا قرار دهد. من پیش از این سرسخت ترین دشمن تو و پدرت بوده ام، اما الان دوست داشتنی ترین شخص نزد من تو هستی.) و در حدیث دیگری آمده است:

مردی از اهل شام می گوید به مدینه رفتم کسی را دیدم که نیکوتر از او ندیده بودم، پرسیدم او کیست؟ گفتند:

حسن بن علی است. بر علی رشک بردم که پسری این چنین دارد، رفتم در مقابلش به او گفتم:

آیا تو پسر ابوطالبی؟.

قال علیه السلام:

أنا ابن ابنه. قلت: فیک و بأبیک أسبهما.

قال علیه السلام:

أحسبک غریبا. قلت: أجل.

قال علیه السلام:

فمل معی ان احتجت الی منزل أنزلناک و الی مال أرفدناک و الی حاجه عاوناک [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من پسر او هستم. گفتم:

پس به تو و پدرت دشنام می دهم. امام علیه السلام فرمود:

تو را غریبه می بینم. گفتم:

بله، فرمود:

همراه من شو! چنانچه نیاز به منزلی داشتی میزبانت می شویم و اگر نیازمند کمک مالی بودی، تو را تأمین می کنیم و اگر به کاری نیاز داشتی

کمکت می کنیم.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 118

به نقل از:

مقتل الحسین خوارزمی، ص 131، ط الغری.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 344.

3 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 26.

4 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام ص 169، ح 250.

5 - کامل مبرد، ج 1، ص 325.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 50، ح 10، و ص 93، ح 103.

7 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 19.

8 - منتهی الآمال، ج 1، ص 162.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 118، و 119

به نقل از:

مطالب السئوول، ص 67 ط. طوان.

2 - الکامل فی اللغه و الأدب (للمبرد)

ج 2، ص 84.

3 - ربیع الابرار، ج 2، ص 214، ح 32.

4 - نثر الدرر، ج 1، ص 331، ب 4.

5 - نهایه الارب، ج 6، ص 52، ط قاهره و ص 117، ح 4.

حلم امام در برابر دشمن آگاه (مروان)

زمانی که مروان والی مدینه بود هر جمعه در خطبه های نماز جمعه علی علیه السلام را سب می کرد و یک بار برای امام حسن مجتبی علیه السلام پیغام زشتی داد، امام علیه السلام با حلم و بردباری تمام فرمود:

قال علیه السلام:

ارجع الیه فقل له: انی والله لا أمحو عنک شیئا مما قلت بأن أسبک و لکن موعدی و موعدک الله، فان کنت صادقا جزاک الله بصدقک، و ان کنت کاذبا فالله أشد نقمه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به سوی او بازگرد و به او بگو: سوگند به خدا که با دشنام دادن به تو، چیزی از [گناه] تو نخواهم شست، اما قرار من و تو [نزد] خدا باشد، چنانچه راست گفته ای خداوند تو را به [پاداش] راستگوییت اجر دهد ولی اگر دروغ گفته باشی، خداوند بسی سخت کیفر است.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 119، ح 5، به نقل تاریخ الخلفاء، ص 190.

2 - تاریخ الخلفاء، ص 190.

بردباری امام و پذیرش عذرها

امام حسن علیه السلام راجع به حلم، بردباری، عفو و گذشت خود فرمود:

قال علیه السلام:

لو شتمنی أحد فی احدی اذنی ثم اعذر فی الأخری لقبلت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چنانچه کسی در یکی از گوش هایم دشنامم دهد و در گوش دیگرم عذرخواهی کند، می پذیرم.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 116، ح 2،

به نقل از:

نزهه المجالس، ج 1، ص 209، ط قاهره.

بردباری امام در برابر غلام خطاکار

امام حسن علیه السلام گوسفندی داشت که به آن علاقمند بود، روزی دید که پای گوسفند شکسته است، به خدمت کارش فرمود:

چه کسی پای حیوان را شکسته است؟ غلام گفت:

من. امام علیه السلام فرمود:

چرا؟. غلام گفت:

برای اینکه دل تو را بسوزانم و ناراحتت کنم.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لأفرحتک أنت حر لوجه الله تبارک و تعالی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

([اما من] شادت خواهم کرد تو برای رضای پروردگار آزادی!.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 117

به نقل از:

مقتل الحسین، ص 127 ط الغری.

سخاوت و بخشش

سخاوت نسبت به حجاج بیت الله الحرام

ابو هارون نقل می کند: به اتفاق جمعی از حجاج وارد مدینه شدیم، گفتیم چه خوب است که خدمت امام حسن علیه السلام برسیم، به محضر آن حضرت رسیدیم و گزارشی از سفر و حال خویش ارائه کردیم. پس از خداحافظی امام علیه السلام برای هر کدام از ما 400 سکه فرستاد، ما به فرستاده ی حضرت گفتیم: ما همه از اغنیاء هستیم و نیازی نداریم. فرستاده اش گفت:

احسان او را رد نکنید. ما خود دوباره به محضرش شرفیاب شدیم و گفتیم: وضع ما خوب است و ما نیازی نداریم.

قال علیه السلام:

لا تردوا علی معروفی فلو کنت علی غیر هذه الحال کان هذا لکم یسیر أما انی مزودکم:

ان الله [تبارک و تعالی] یباهی ملائکه بعباده یوم عرفه فیقول:

عبادی «جاؤنی شعثا تتعرضون لرحمتی فأشهدکم أنی قد غفرت لمحسنهم و شفعت محسنهم فی مسیئهم» و اذا کان یوم الجمعه فمثل ذلک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مرحمتی مرا به من باز نگردانید و من اگر بدین حال نبودم، و مشکل مالی نداشتم این مقدار برای شما کم بود «و باید هدیه ی بیشتری می دادم»، اما من به شما هدیه ای (به عنوان خرجی راه) می

دهم! خدای تبارک و تعالی روز عرفه بر فرشتگان خویش به خاطر بندگان خود مباهات کرده و گوید:

«بندگانم، پریشان نزد من آمده اند و خواستار رحمت من هستند. من شما را گواه می گیرم که من نیکوکارانشان را بخشیدم و شفاعت نیکوکارانشان را درباره ی بدکارانشان پذیرفتم.» وقتی روز جمعه شود نیز همچنین شود.

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص 151، ح 254.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 95، ح 106.

3 - موسوعه المصطفی و العتره علیه السلام، ج 5، ص 97،

به نقل از:

:

تهذیب الکمال ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ج 2، ص 271.

سخاوت نسبت به غلام سیاه

روزی امام حسن علیه السلام از باغ های مدینه عبور می کرد دید غلام سیاهی قرص نانی را برای نهار خود آورده، ولی یک لقمه خود می خورد و لقمه ای به سگ می دهد. امام علیه السلام از او پرسید:

چرا نصف طعام را به سگ دادی؟. غلام گفت:

حیا می کنم که او به من نگاه کند و من تنها غذا بخورم. امام علیه السلام پرسید:

غلام که هستی؟. گفت:

ابان بن عثمان. امام حسن علیه السلام پرسید:

باغ مال کیست؟. غلام گفت:

از همان شخص. امام علیه السلام فرمود:

تو را سوگند می دهم که همین جا بمانی تا من برگردم. امام حسن مجتبی علیه السلام رفت و غلام و باغ را از صاحبش خرید و برگشت و به غلام فرمود:

من تو را خریدم. غلام گفت:

در اطاعت تو هستم.

قال علیه السلام:

و قد اشتریت الحائط و أنت حر لوجه الله و الحائط هبه منی الیک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(باغ را خریدم و تو در راه خدا آزادی و باغ هم هدیه ای است از من به تو.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 343.

2 -

تاریخ بغداد، ج 6، ص 34، ح 3059 با کمی اختلاف در صدر حدیث.

3 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج، ص 25.

4 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص 148، ح 249.

5 - فضائل الخمسه، ج 3، ص 309.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 92، ح 102.

7 - موسوعه المصطفی و العتره علیهم السلام، ج 5، ص 92.

کمال سخاوت

کسی از امام حسن علیه السلام چیزی خواست. امام علیه السلام پنجاه هزار درهم به او عطا کرد. آن شخص کارگری آورد که آن پول ها را ببرد. امام علیه السلام کرایه ی آن کارگر را هم داد و فرمود:

قال علیه السلام:

تمام المروءه، اعطاء المأجره لحمل الصدقه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(تمام و کمال مردانگی، پرداخت کرایه ی حمل صدقه است.) و در حدیث دیگری آمده است که:

کسی از امام حسن علیه السلام چیزی درخواست نمود. امام علیه السلام پنجاه هزار درهم به او پرداخت و فرمود:

قال علیه السلام:

ائت بحمال یحمل لک، و قال:

هذا کری الحمال [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(باربری فراخوان تا بارت را حمل کند، و فرمود:

این را هم بگیر به عنوان کرایه ی باربر.)

*****

[1] ارشاد القلوب، ج 1، ص 270، ب 44.

[2] 1 - مجالس السنیه، ج 2، ص 247، م 4.

2 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 16.

جود و بخشش قبل از درخواست

مالی از معاویه به دست امام حسن علیه السلام رسیده بود، آن حضرت تمام آن را بین نیازمندان تقسیم نمود و فقط پانصد دینار باقی مانده بود، خواست از جایش برخیزد ناگهان دید عربی سوار بر شتر به سوی او می آید، به غلامش فرمود:

قال علیه السلام:

ادفع الیه هذه الدنانیر، و قل له: انک أتیت و لم یبق عندنا سواها ...

فقال علیه السلام له: انا أناس نعطی قبل السؤال شحا علی ما رجاه السایل لنا. ثم أنشد:

نحن أناس جنابنا خضل یسرع فیه الرجاء و الأمل نبذل قبل السئوال نائلنا شحا علی ما رجاه من یسل [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این سکه های زر را به او بده و بگو: زمانی آمدی که همین مقدار باقی مانده. اعرابی پول ها را گرفت و گفت:

ای پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم من سوی تو نیامدم مگر به قصد درخواست کمک شما از کجا حال مرا فهمیدی؟ حضرت امام حسن علیه السلام شعری را به این مضمون فرمود:

ما مردمانی هستیم که پیش از درخواست می بخشیم. زیرا دوست نداریم که کسی برای درخواست از ما [خوار شود] ما مردمانی هستیم که درگاه ما آکنده است. چندان که امید و آرزو به سوی آن شتاب می کند بدان کس که به ما چنگ زند، بذل می کنیم زیرا بخل داریم بر آن که سؤال کننده آرزوی آن کند.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 152، ح 18

به نقل از:

کتاب (التبیان فی شرح الدیوان) ج 3، ص 196 ط الحلبی بمصر (البغدادی العکبری).

حفظ حرمت «آبرو» درخواست کننده به هنگام بخشش

یکی از ضرورت های ارزشمند اخلاقی حفظ آبرو و شخصیت نیازمندان و درخواست کنندگان است. روزی کسی در مجلس امام حسن علیه السلام خواست حاجتش را بیان کند، امام علیه السلام فرمود:

خواسته ات را بنویس و بیاور تا آن را برآوریم. سائل نوشت و آورد. امام علیه السلام دو برابر خواسته اش را به او عطا کرد و او رفت. همنشینان امام عرض کردند نامه ی با برکتی بود !. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام برکتها علینا أعظم حین جعلنا للمعروف أهلا أما علمت أن المعروف ما کان ابتداء من غیر مسأله، فأما من أعطیته بعد مسأله فانما أعطیته بما بذل لک من وجهه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برکت آن برای ما بیشتر است، چرا که ما را جایگاه و صاحب معروف دانسته است (و با امید به بخشش ما به سوی ما آمده است) آیا نمی دانی

معروف آن است که پیشاپیش بدون درخواست انجام شود آنچه که پس از درخواست دادی، به پاداش آن

آبرویی است که در پای تو ریخت.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 147، ح 10،

به نقل از:

المحاسن و المساوی، ص 55، ط بیروت بیهقی.

خداگرایی در بخشش ها

ارزش هر عملی به نیت انجام دهنده ی آن است هر چه نیت با ارزش تر باشد عمل ارزشمندتر است. آورنده که وقتی امام حسن علیه السلام وارد عراق شد تمام درآمدش از عراق را به خاطر سه بیت شعر به شاعر بخشید. به آن حضرت عرض کردند:

تمام درآمدت از عراق را به خاطر سه بیت شعر دادی؟.

قال علیه السلام:

أما سمعتم ما قال:

لا یکون جودک لی بل یکون جودک لله. فلو کانت الدنیا کلها لی و أعطیتها ایاه کانت فی ذات الله قلیلا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا نشنیدید که وی چه گفت؟ او گفت:

بخشندگی ات برای من نمی باشد، بلکه بخشندگی ات برای خدا است. پس اگر دنیا از آن من بود و من به او می بخشیدم، در برابر ذات خداوند کم خواهد بود.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 147، ح 9

به نقل از:

نظم دررالسمطین، ص 197، ط. القضاء، علامه زرندی.

پاداش ارزشمند برای هدیه ی ناچیز

انس روایت کرده است روزی نزد امام حسن علیه السلام بودم که یکی از کنیزهای حضرت شاخه ی گلی به وی هدیه کرد.

قال علیه السلام:

أنت حره لوجه الله تعالی. فقلت له فی ذلک. فقال:

کذا أدبنا الله تعالی:

«و اذا حییتم بتحیه فحیوا بأحسن منها» [1] و کان أحسن منها اعتاقها [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(تو به خاطر رضای پروردگار آزادی! ... من در این باره با آن حضرت گفتگو کردم. پس آن حضرت فرمود:

خداوند ما را چنین پرورده است «وقتی به تحیتی مورد خطاب قرار گرفتید، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید» و پاداش بهتر برای آن کنیز، آزاد کردن وی بود.)

*****

[1] سوره ی نساء، آیه ی 86.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 149، ح 13.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 342

و 343.

3 - تفسیر صافی، ج 1، ص 476.

4 - ربیع الابرار، ج 2، ص 420، ح 41.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 702، ح 2.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 93.

7 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 18.

ناچیز شمردن بخشش خود در برابر خداوند

روزی مردی به نزد امام حسن علیه السلام آمد و از آن حضرت مالی طلبید، امام علیه السلام فرمود:

یا هذا، حق سؤالک یعظم لدی، و معرفتی بما یجب لک یکبر لدی، و یدی تعجز عن نیلک بما أنت أهله، و الکثیر فی ذات الله عزوجل قلیل، و ما فی ملکی وفاء لشکرک، فان قبلت المیسور، و رفعت عنی مؤونه الاحتفال و الاهتمام بما أتکلفه من واجبک فعلت ... فقال:

یابن رسول الله أقبل القلیل و أشکر العطیه و أعذر علی المنع. فدعا الحسن علیه السلام بوکیله و جعل یحاسبه علی نفقاته حتی استقصاها،

فقال علیه السلام:

هات الفاضل من الثلاث مأه ألف درهم، فاحضر خمسین ألفا. و

قال علیه السلام:

فما فعل الخمس مأه دینارا؟. قال:

هی عندی. قال علیه السلام احضرها. فأحضرها فدفع الدراهم و الدنانیر الی الرجل و

قال علیه السلام:

هات من یحملها لک فأتاه بحمالین فدفع الحسن علیه السلام رداءه لکری الحمالین.

فقال موالیه: والله ما بقی عندنا درهم.

فقال علیه السلام:

لکنی أرجو أن یکون لی عند الله أجر عظیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای فلان! حق درخواست تو نزد من بزرگ است و شناخت من بدانچه که بر تو لازم است، بر من سنگین است. دست من ناتوان از آن است که تو را بدانچه که شایسته ی آنی. برساند [مال] فراوان نزد ذات خدای بزرگ اندک است. و آن چه که در اختیار من است، برای شکر تو کافی نیست. اگر آنچه را که در توان

است، پذیرفته و مرا از هزینه ی گردآوری و اهتمام بدانچه که برای امور تو به عهده خواهم گرفت را معاف سازی، پس چه بهتر که این کار را انجام دهی. آن مرد گفت:

ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبول دارم اندک را، و شکر آن عطیه را می گویم، و عذر آن را می پذیرم آن حضرت وکیل خود را طلب فرمود و موجودی مال منزل را جویا شد و پس از بررسی هزینه ی خانواده فرمود:

اضافه بر سیصد هزار درهم را هر چه داریم حاضر کن. وکیل پنجاه هزار درهم را حاضر ساخت. امام علیه السلام فرمود:

چه کردی آن پانصد دینار را که نزد تو بود؟. گفت:

آن نزد من است. فرمود:

آن را نیز بیاور. و آن حضرت همه ی آن دراهم و دنانیر را به آن مرد داد و فرمود:

حمالی را بیاور تا این ها را بردارد. او دو حمال را آورد آن پول ها را به پشت ایشان نهاده و آن حضرت ردای مبارک خود را به عنوان کرایه به حمالان داد. یکی از خدمت کاران حضرت گفت:

به خدا قسم نزد ما حتی یک درهم باقی نمانده است. امام علیه السلام فرمود:

با این حال امیدوارم مرا نزد خداوند پاداشی بزرگ باشد.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 347، ح 20.

2 - حلیه الابرار، ج 3، ص 63، ح 7

به نقل از:

الفصول المهمه، ص 157 و مطالب السؤول، ج 2، ص 9.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 132.

4 - مستدرک الوسایل، ج 7، ص 270، ح 20/8210.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 96.

بخشش غلام خطاکار

روایت شده غلامی از امام حسن علیه السلام جنایتی

مرتکب شد که سزاوار کیفر بود. امام علیه السلام دستور داد تنبیهش کنند. غلام گفت:

ای مولای من! قرآن می فرماید:

... و کسانی که خطای دیگران را عفو می کنند! و العافین عن الناس [1].

قال علیه السلام:

عفوت عنک. قال:

یا مولای «والله یحب المحسنین»، قال:

أنت حر لوجه الله لک ضعف ما کنت أعطیک [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(از تو گذشتم، گفت:

ای مولای من «خداوند نیکوکاران را دوست دارد.» [3] فرمود:

تو، در راه خدا آزادی و تو را دو برابر [حقوقی] که تاکنون به تو پرداخت می کردم، می دهم.)

*****

[1] سوره ی آل عمران، آیه ی 134.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 153

به نقل از:

مقتل الحسین «خوارزمی» ص 131 ط. الغری.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 352.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 414.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 131، ح 8.

5 - منتهی الآمال ج 1، ص 162.

[3] همان.

جمع آوری اموال برای بخشش به فقراء

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه ای خواند و در آن یادآور شد، که امام حسن علیه السلام مالی را جمع آوری کرد که بنا دارد بین شما تقسیم کند، همگان جمع شدند. امام حسن علیه السلام بپا خاست و فرمود:

امام حسن علیه السلام فرمود:

انما جمعته للفقراء (من آن را برای تهیدستان گرد آورده ام.) [1].

نصف مردم رفتند و نصف دیگر باقی ماندند، اول کسی که از این مال برداشت اشعث بن قیس بود.

*****

[1] تاریخ دمشق، ابن منظور، ج 7، ص 25.

فلسفه ی بخشش به نیازمندان

اشاره

شخصی از امام حسن علیه السلام پرسید:

چرا به هیچ نیازمند درخواست کننده ای حتی در حال فقر و نداری جواب رد نمی دهی؟.

قال علیه السلام:

انی لله سائل، و فیه راغب، و أنا أستحیی ان اکون سائلا، و أرد سائلا، و ان الله عزوجل عودنی عاده: ان یفیض نعمه علی و عودته ان افیض نعمه علی الناس فأخشی ان قطعت العاده ان یمنعنی العاده و انشد یقول:

اذا ما آتانی سایل قلت مرحبا بمن فضله فرض علی معجل و من فضله فضل علی کل فاضل و افضل ایام الفتی حین یسئل. [1].

امام حسن علیه السلام خطاب به خزانه دار فرمود:

(من گدای خدایم و چشم به او دوخته ام. من شرم دارم که خود سائل باشم و سائلی را رد کنم. خدای بزرگ مرا به برنامه ای عادت داده است که همواره نعمت هایش را بر من فرو می ریزد و من هم او را چنان عادت داده ام که نعمت هایش را بر مردم فرو می ریزم می ترسم اگر برنامه را ترک کنم، او نیز برنامه اش را واگذارد. و این اشعار را سرود: وقتی درخواست کننده ای نزد من آید، خواهم گفت خوش آمد به آن که فضل او بر

من واجب فوری است. و از فضل او، فضلی است بر هر صاحب فضلی و بهترین روزگار جوانمرد زمانی است که از او درخواست می شود.) [1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 91 و 96 و ص 91 با کمی تفاوت.

ضرورت حسن ظن به خدا در بخشش ها

روزی مردی اعرابی سر راه امام حسن علیه السلام را گرفت و با خواندن دو بیت شعر ابراز نیاز کرد. امام علیه السلام خزانه دار خود را احضار نمود و فرمود:

هر چه از اموال در خزانه ی ما هست بیاور و به این مرد بده (در خزانه ی حضرت دوازده هزار درهم بود) خزانه دار گفت:

این تمام چیزی است که برای مخارج ما باقی مانده است.

قال علیه السلام:

أعطه و احسن لمنک بالله، فأنشد:

عاجلتنا فأتاک وابل برنا طلا و لو امهلتنا لم تمطر فخذ القلیل و کن کأنک لم تبع ما صنته و کأننا لم نشتر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به او بده و گمانت بر خدا خوش کن. و سپس خطاب به سائل طی شعری چنین فرمود:

تو شتابانمان کردی و تو را باران نیکی ما به رگبار فرو گرفت و اگر مهلتمان می دادی، نمی بارید. پس این اندک را بستان و چنان باش که نفروخته ای آنچه را که نگه داشته بودی و ما هم چنان خواهیم بود که چیزی نخریده ام.) [1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 94.

منزه بودن از تکبر

مردی به امام حسن علیه السلام گفت:

در تو صفت تکبر وجود دارد.

قال علیه السلام:

کلا، الکبر لله وحده، و لکن فی عزه، قال الله: «و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«هرگز! عظمت و کبریاء تنها از آن خداست، اما در من صفت عزت وجود دارد. خدا می فرماید:

«عزت از آن خدا و پیامبر و مؤمنان است.»

*****

[1] سوره ی منافقون، آیه ی 8.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 236

به نقل از:

ربیع الابرار.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 338، ح 12، و ج 75، ص 107، ح 12.

3 - تحف العقول، ص

.234

4 - تفسیر برهان، ج 4، ص 339، ح 7.

5 - تفسیر کشاف: ج 4، ص 111.

6 - تفسیر کنز الدقایق، ج 13، ص 270.

7 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 336، ح 15.

8 - ربیع الابرار، ج 4، ص 5، ح 3.

9 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 97، ح 4 و ص 74، ح 15.

10 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 9.

11 - نثر الدرر، ج 1، ص 330، ب 4.

بهره مندی از عزت و سربلندی

یکی از ضرورت های ارزشمند اخلاقی حفظ آبرو و شخصیت نیازمندان و درخواست کنندگان است. روزی کسی در مجلس امام حسن علیه السلام خواست حاجتش را بیان کند، امام علیه السلام فرمود:

خواسته ات را بنویس و بیاور تا آن را برآوریم. سائل نوشت و آورد. امام علیه السلام دو برابر خواسته اش را به او عطا کرد و او رفت. همنشینان امام عرض کردند نامه ی با برکتی بود !. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام برکتها علینا أعظم حین جعلنا للمعروف أهلا أما علمت أن المعروف ما کان ابتداء من غیر مسأله، فأما من أعطیته بعد مسأله فانما أعطیته بما بذل لک من وجهه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برکت آن برای ما بیشتر است، چرا که ما را جایگاه و صاحب معروف دانسته است (و با امید به بخشش ما به سوی ما آمده است) آیا نمی دانی

معروف آن است که پیشاپیش بدون درخواست انجام شود آنچه که پس از درخواست دادی، به پاداش آن آبرویی است که در پای تو ریخت.) [1] احقاق الحق، ج 11، ص 147، ح 10،

به نقل از:

المحاسن و المساوی، ص 55، ط بیروت بیهقی.

حسن معاشرت

تواضع امام حسن به فقراء

روایت شده است. امام حسن علیه السلام در جایی نشسته بود. خواست برخیزد که مرد فقیری وارد شد، امام علیه السلام نشست با او تعارف نموده و به او محبت کرد. سپس فرمود:

قال علیه السلام:

انک جلست علی حین قیام منا. أفتأذن لی بالانصراف [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی نشستی، ما در حال رفتن بودیم، آیا اجازه ی رفتن به من می دهی؟.) مرد فقیر گفت:

آری ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. آنگاه امام علیه السلام برخاست و رفت.

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 567،

ح 2، باب العشره.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 99.

احترام به همسایه

امام حسن علیه السلام همسایه ای یهودی داشت که دیوار خانه اش خراب شده و فاضلاب منزلش به منزل امام علیه السلام ریخته بود. امام علیه السلام چیزی به او نفرمود تا اینکه روزی همسر مرد یهودی به منزل امام آمد و متوجه شد و به شوهرش خبر داد. مرد یهودی برای عذرخواهی به نزد امام علیه السلام آمد.

قال علیه السلام:

أمرنی جدی - صلی الله علیه و آله - باکرام الجار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(جدم صلی الله علیه و آله و سلم به من دستور داده که همسایه را تکریم کنم.) و به جهت همین برخورد نیکو، مرد یهودی مسلمان شد.

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 122.

به نقل از:

نزهه المجالس و منتخب النفائس، ج 1، ص 238 ط، قاهره.

ویژگیهای معنوی امام حسن

پیاده رفتن به حج

یکی از ویژگیهای امام حسن علیه السلام اهمیت دادن به مستحبات و تحمل مشکلات عبادات بود، در تاریخ آورده اند، آن حضرت 20 یا 25 بار پیاده به حج رفت که در برخی موارد پابرهنه بود. در یکی از این سفرها که

به اتفاق امام حسین علیه السلام پیاده به حج می رفتند جمعیت زیادی به احترام آن دو بزرگوار از مرکب ها پیاده شدند و برخی خسته شدند. سعد وقاص به امام حسن علیه السلام عرض کرد اگر سوار شوی دیگران هم سوار می شوند چون پیاده روی برای آنان مشکل است.

قال علیه السلام:

لا نرکب قد جعلنا علی أنفسنا المشی الی بیت الله الحرام علی أقدامنا و لکنا نتنکب عن الطریق [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ما سوار نمی شویم، ما بر خود فرض کرده ایم که پیاده به بیت الله الحرام رویم. [و به خاطر زحمت ندادن به دیگران] از راه کناره می گیریم. «پس به جانب دیگری روان شدند.»)

و در حدیث دیگر آمده است:

امام محمد باقر علیه السلام پیرامون فلسفه ی پیاده حج به جا آوردن امام حسن علیه السلام از خود آن حضرت نقل فرموده است که امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

انی لأستحیی من ربی أن ألقاه و لم أمس الی بیته [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من از پروردگارم شرم دارم که او را ملاقات کنم و به سوی خانه اش پیاده روی نکرده باشم.)

*****

[1] 1 - ارشاد مفید، ص 250 ط. قدیم.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 276، ح 46.

3 - تیسیر المطالب، ص 91 و 93، ب 6.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 126 الی 128.

2 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 42.

3 - المستطرف، ص 19، ب 5.

4 - بحار الانوار، ج 43، ص 339، ح 13.

5 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 23.

6 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 141، ح 234.

7 - حلیه الأولیاء، ج 2، ص 37، ح 132.

8 - ذخایر العقبی، ص 137.

9 - ربیع الابرار، ج 2، ص 307، ح 332.

10 - صفه الصفوه، ج 1، ص 342.

11 - فراید السمطین، ج 2، ص 121، ب 27، ح 422.

12 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 306.

13 - کشف الغمه، ج 2، ص 141.

14 - مجالس السنیه، ج 2، ص 242.

15 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 81، ح 78 و ص 91، ح 101 و ص 128، و ص 131، ح 10، و ص 679، ح 4، و ص 132، ح 11.

16 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 87.

17 - ینابیع الموده ص 350، فصل 4.

خضوع و خشوع در برابر خداوند به هنگام وضو

روایت شده

است که امام حسن علیه السلام به هنگام وضو رنگ مبارکش تغییر می کرد، وقتی از ایشان درباره ی این موضوع پرسیدند، فرمود:

قال علیه السلام:

انی أرید القیام بین یدی الملک الجبار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من آماده ی قیام و برپا خواستن جهت بندگی در برابر خداوند جبار می شوم.) و در حدیث دیگر آمده است:

به هنگام وضو رنگ رخسار امام حسن علیه السلام زرد شده و اندامش بلرزه می افتاد. وقتی در این باره صحبت شد.

قال علیه السلام:

حق لمن وقف بین یدی ذی العرش، أن یصفر لونه و ترتعد مفاصله [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بر آن کس که در برابر صاحب عرش «صاحب قدرت» می ایستد، سزاوار است که رنگ رخساره اش زرد گشته و اندامش به لرزه درآید.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 112،

به نقل از:

تنبیه الغافلین، ص 194 ط. قاهره.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 67، ص 400 ذیل حدیث 72

به نقل از:

عده الداعی، و ج 77، ص 346 و 347، ح 30 و 31 و ج 43، ص 339، ح 13.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 407.

3 - ربیع الأبرار، ج 2، ص 267، ح 131.

4 - مستدرک الوسایل، ج 1، ص 354، ح 4/830 و ص 355 ح 7/833.

نقش نگین انگشتر امام حسن

نقش نگین انگشتر در گذشته نشانه ی شخصیت معنوی هر کسی و ارتباط او با خداوند بود، و گاهی از انگشتر به جای مهر نیز استفاده می شد. راجع به نقش نگین انگشتر امام حسن علیه السلام از خود آن حضرت روایت شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

رأیت فی المنام عیسی بن مریم علیه السلام:

قلت: یا روح الله، انی ارید أن أنقش علی خاتمی. فماذا أنقش علیه؟ قال:

أنقش علیه «لا اله الا الله

الملک الحق المبین» فانه یذهب الهم و الغم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من در خواب عیسی بن مریم علیه السلام را دیده و پرسیدم:

ای روح خدا، می خواهم نقشی بر انگشترم حک کنم. چه بر آن حک کنم؟ فرمود بر آن حک کن «لا اله الا الله الملک الحق المبین» زیرا غم و اندوه را زایل می کند.)

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام) ص 113، ح 185.

2 - جامع الأخبار، ص 156. /3 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 308، ح 12

3643.

حجت خدا در میان بندگان

یکی از ویژگی های ائمه علیهم السلام علم الهی آنهاست که اگر بخواهند می توانند از همه ی حقایق خبر دهند و این علاوه بر حجت خدا بودن آنهاست که به واسطه ی حجت خدا بودن نیز بر تمام عالم وجود اشراف کامل دارند. از جمله: پیرامون آگاهی آن حضرت به لغات مختلف خود فرمود:

قال علیه السلام:

ان لله مدینتین احداهما بالمشرق و الأخری بالمغرب علیهما سور من حدید و علی کل مدینه ألف ألف باب، لکل باب مصراعان من ذهب و فیهما سبعون ألف لغه، یتکلم کل واحد بخلاف صاحبه، و أنا أعرف جمع اللغات و ما فیهما و ما بینهما و ما علیهما حجه غیری و غیر الحسین أخی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای را دو شهر است که یکی در خاور دیگری در باختر است. آنها را دیوارهایی از آهن است و هر شهری را هزار هزار دروازه است که هر دروازه ای را دو چهار چوب از طلاست و در آنها، هفتاد هزار گویش هست که هر کدام به خلاف رفیقش سخن می گوید و من تمام آن گویش ها را می دانم و نه در آنها

و نه میان آنها و نه بر فراز آنها حجتی جز من و برادرم حسین نیست.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 145، ح 5.

2 - اختصاص شیخ مفید، ص 291.

3 - اصول کافی، ج 1، ص 462، ح 5.

4 - الارشاد (للمفید) ص 198.

5 - بحار الانوار، ج 43، ص 337، ح 7.

6 - بصائر الدرجات، ص 512، ح 5، و ص 513، ح 11 و ص 514، ح 12.

7 - تفسیر برهان، ج 1، ص 48، ح 15.

8 - حلیه الابرار، ج 3، ص 45، ح 1 و 2 و ص 46، ح 3 و 4.

9 - کنز الدقایق، ج 10، ص 187.

10 - مختصر بصائر الدرجات، ص 11 و ص 12 و 13.

11 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 253، ح 36/874 و ص 254، ح 37/875.

12 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 98، ح 5 و ص 111 ح 3، و ص 499، ح 3، و ص 503، ح 8.

13 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 9 و ص 40.

ویژگیهای علمی امام حسن

آگاهی امام حسن از خبرهای غیبی در کودکی

امام باقر علیه السلام از حذیفه یمانی روایت کرد که گفت روزی در احد (نقطه ای مرتفع در شمال مدینه) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم بودیم که امام حسن علیه السلام نیز به ما پیوست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیرامون فضایل او سخن ها گفت. ناگاه مردی اعرابی به ما نزدیک شد، و بدون سلام پرسید:

کدام یک از شما محمد است؟. از برخورد او ما ناراحت شدیم، ولی پیامبر تبسمی کرد و فرمود:

بفرما چه می خواهی؟. اعرابی گفت:

من تاکنون تو را ندیده بودم و کینه ات

را در دل داشتم و اکنون که تو را دیده ام کینه ام بیشتر شد. ما (یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به اعرابی خشمگین شده و قصدهایی داشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

آرام باشید. آنگاه اعرابی به پیامبر گفت:

تو در ادعای نبوت دروغ می گویی و بر پیامبران نیز دروغ می بندی! تو چه دلیلی داری که پیامبری؟. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

چه می خواهی؟. گفت:

برایم دلیل اقامه کن. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اگر بخواهی می توانم تو را آگاه کنم از نحوه ی خروجت از منزل و مذاکراتت با قومت و ... و اگر بخواهی یکی از اعضاء و جوارح من با تو سخن می گوید. اعرابی گفت:

آیا عضو هم سخن می گوید؟. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسن علیه السلام فرمود:

برخیز. این کار بر اعرابی گران آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

او را آگاه و عالم خواهی یافت. امام حسن علیه السلام برخاست و شعری خواند خود را معرفی نمود و سپس فرمود:

قال علیه السلام:

قد اجتمعتم فی نادی قومک، و قد تذاکرتم ما جری بینکم علی جهل، و خرق منکم، فزعمتم أن محمدا صنبور، و العرب قاطبه تبغضه، و لا طالب له بثأره، و زعمت أنک قاتله و کاف قومک مؤونته، فحملت نفسک علی ذلک، و قد أخذت قضاتک بیدک تؤمه و ترید قتله، تعسر علیک مسلکک و عمی علیک بصرک، و أبیت الا ذلک، فأتیتنا خوفا من أن یستهزئوا بک، و انما جئت لخیر یراد بک.

أنبئک عن سفرک: خرجت فی لیله ضحیاء،

اذ عصفت ریح شدیده اشتد منها ظلماؤها، و أطبقت سماؤها، و أعصر سحابها، و بقیت محرنجما کالأشقر ان تقدم نحر، و ان تأخر عقر، لا تسمع لواطی حسا، و لا لنافخ خرسا، تدالت علیک غیومها، و توارت عنک نجومها، فلا تهتدی بنجم طالع، و لا بعلم لامع، تقطع محجه و تهبط لجه بعد لجه، فی دیمومه قفر، بعیده القعر مجحفه بالسفر اذا علوت مصعدا و أرادت الریح تخطفک، و الشوک تخبطک، فی ریح عاصف و برق خاطف، قد أوحشتک قفارها، و قطعتک سلامها، فانصرفت فاذا أنت عندنا فقرت عینک و ظهر زینک و ذهب أنینک.

قال:

من أین.

قلت: یا غلام هذا ! کأنک قد کشفت عن سویداء قلبی، و کأنک کنت شاهدی و ما خفی علیک شی ء من أمری، و کأنک عالم الغیب یا غلام لقنی الاسلام.

فقال الحسن علیه السلام:

«الله أکبر، قل: أشهد أن لا اله الا الله، وحده لا شریک له، و أن محمدا عبده و رسوله.» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شما در اجتماع قبیله ات گرد آمدید و از نادانی و سفاهتتان به مذاکره درباره ی آنچه که میان شما گذشته است، گفتگو کردید. و گمان بردید که محمد بلاعقب است و تمام عرب او را دشمن می دارد و کسی خونخواه او نخواهد بود. و چنین پنداشتی که تو می توانی وی را به قتل برسانی و قبیله ات هزینه آن را پرداخت خواهند نمود.

پس خود را راضی به این کار نمودی و شمشیر بُرانت را در دست گرفته و به او نشانه رفته و آهنگ کشتن وی را داری.

مسلکی که در پیش گرفته ای تو را به زحمت انداخته و چشمانت را کور نموده است و خود جز این نخواسته ای.

پس

تو نزد ما آمدی از ترس اینکه مسخره ات کنند و تو برای خیری که از تو انتظار می رود، آمده ای. از سفرت نیز آگاهت می کنم:

تو در شبی مهتابی به درآمدی و وقتی باد شدیدی می وزید، تیرگی شب افزون شده و آسمان لایه به لایه می شد و ابرها پیراهن می چلاندند، تو چونان شتر قرمزگون واماندی که اگر پی تازد نحر شود و اگر عقب ماند، پی شود، [و از بیم] نه صدای رونده ای می شنیدی و نه بازدم، دم زنی، تیره گیهایش بر تو دامن گسترده بود و ستاره هایش از دید تو پنهان. تو نه از ستاره ی فروزانی رهنمون گرفتی و نه از علامتی روشن بهره. از فراز و نشیب راه می سپردی و وادی به وادی فرود می آمدی در سیاهی محض، ژرف، آزرده از سفر، که اگر بر بلندی می شدی، چنانچه باد می خواست، می ربودت و تیغ خونینت می کرد. در میان طوفان در رعد و برق، در حالی که بیابان ها هراسانت کرده و سنگلاخ ها دریده بودت، ره سپردی، چندان که خود را نزد ما یافتی. چشمانت روشن شد و جمالت برافروخته گردید و ناله پایان یافت. گفت:

ای پسر همه از کجا گفتی؟ گویا که تو اسرار قلبم را باز گشودی و گویا تو همراه و شاهد این بودی و هیچ چیز از کار من بر تو پنهان نماند و گویا، تو غیب می دانی ای پسر. اسلام را به من بیاموز. [امام] حسن علیه السلام فرمود:

الله اکبر! بگو: «اشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله» شهادت می دهم خداوند یکتاست و او را شریکی

نیست و محمد بنده ی او و پیام آور اوست.)

*****

[1] 1 - الثاقب فی المناقب، ص 316 تا 318.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 333، ح 5.

3 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 21، ح 1.

گزارش نزول آیات به مادر

وقتی وحی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد. امام حسن علیه السلام در مسجد آن را فراگرفته و به مادر خود گزارش می داد. علی علیه السلام هرگاه وارد منزل می شد می دید که فاطمه از نزول آیات با خبر است، روزی پرسید:

از کجا آگاه می شود؟ حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود:

فرزندت حسن قبل از شما به منزل آمده و گزارش می دهد. امام علیه السلام روزی برای شنیدن سخنان امام حسن علیه السلام زودتر به منزل آمد و پشت پرده پنهان شد، امام حسن علیه السلام در آن روز زبانش به لکنت افتاد، وقتی حضرت فاطمه علیهاالسلام دلیل آن را پرسید، امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لا تعجبین یا أماه فان کبیرا یسمعنی، فاستماعه قد أوقفنی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مادر! در شگفت مباش، زیرا بزرگی به سخنم گوش فرا می دهد و این شنود او مرا به لکنت انداخته است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 338، ح 11.

2 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 8.

آگاهی امام حسن از حوادث شب و روز

امام صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد در محضر امام حسن علیه السلام بودند که حضرت به یکی از آنها فرمود:

قال علیه السلام:

انک حدثت البارحه فلانا بحدیث کذا و کذا.

فقال الرجل الأخر: انه لیعلم ما کان ! و عجب من ذلک.

فقال علیه السلام:

انا لنعلم ما یجری باللیل و النهار، ثم قال:

ان الله تبارک و تعالی علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الحلال و الحرام و التنزیل و التأویل فعلم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیا علمه کله [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دیروز تو درباره ی فلانی چیزهایی می گفتی. مردی

دیگر با تعجب گفت:

او «امام حسن علیه السلام» هر چه را که اتفاق افتاده می داند و از این گفتار امام شگفت زده شد. امام علیه السلام فرمود:

فقط ما می دانیم که در شبانه روز چه می گذرد. سپس افزود:

همانا که خدای تبارک و تعالی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلال و حرام و تنزیل و تأویل را آموخت و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام دانش خود را به علی علیه السلام آموخت.)

*****

[1] 1 - الخرائج و الجرایح، ج 2، ص 573، ح 3.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 330، ح 10

به نقل از:

خرائج.

3 - بصائر الدرجات، ص 310، ب 10، ح 2.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 423.

5 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 359، ح 88

926، پ 33.

قضاوت های شگفت انگیز امام حسن

از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده است که در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی امام حسن در جایگاه پدر نشسته بود. جماعتی وارد شدند. پرسیدند:

امیرالمؤمنین علیه السلام کجاست؟ امام حسن علیه السلام فرمود:

کارتان چیست؟ گفتند:

مسأله ای داریم. فرمود:

با من در میان بگذارید. گفتند:

مردی با زنش همبستر شده و زن پس از آن با کنیز باکره ی خود مساحقه کرد و او از این طریق، باردار شد، حکمش چیست؟.

قال علیه السلام:

معضله و أبوالحسن لها و أقول فان أصبت فمن الله ثم من أمیرالمؤمنین علیه السلام و ان أخطأت فمن نفسی فأرجو أن لا أخطی ان شاء الله! یعمد الی المرأه فیؤخذ منها مهر الجاریه البکر فی أول وهله لأن الولد لا یخرج منها حتی تشق فتذهب عذرتها ثم ترجم المرأه لأنها محصنه ثم ینتظر بالجاریه حتی تضع ما فی

بطنها و یرد الولد الی أبیه صاحب النطفه ثم تجلد الجاریه الحد [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

[مسأله ی] سختی است و از پس آن ابوالحسن بر می آید. من پاسخ می دهم، چنانچه درست گفتم از خداست و سپس از امیرالمؤمنین علیه السلام ولی اگر خطا کردم، از من است و امیدوارم که با عنایت خداوند، اشتباه نکنم. از زن بازخواست شده و از او مهریه ی دوشیزه گرفته می شود، زیرا فرزند از دختر متولد نمی شود، مگر آن که [شرمگاهش] شکافته شود، که در این صورت بکارتش زایل می شود. سپس آن زن سنگسار می شود، چون شوهر داشته است. سپس صبر می کنند تا دختر وضع حمل کند و فرزند به پدرش، که صاحب نطفه است، بازگردانده می شود و بر دختر حد جاری می شود.) این جماعت پس از بیان حکم توسط امام حسن علیه السلام به امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعه کردند، امام علیه السلام فرمود:

از حسن چه پرسیدید و او چه گفت؟ آنها به آن حضرت گزارش دادند. علی علیه السلام فرمود:

اگر از من می پرسیدید بیش از این نمی گفتم. و در حدیث دیگری آمده است:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام گروهی مردی را دستگیر نموده و به خدمت امام علیه السلام آوردند و گفتند:

ما این مرد را در خرابه ای به همراه کشته ی در خون تپیده ای یافتیم در حالی که کارد خون آلودی در دست این مرد بود. امام علیه السلام از آن مرد پرسید:

آیا آن مقتول را تو کشتی؟ گفت:

آری. فرمود:

او را قصاص کنید. هنگامی که او را برای کشتن می بردند مردی دیگر با سرعت خود را به آن جماعت رساند

و گفت:

برگردید قاتل منم نه او. وقتی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند حضرت به مردی که کارد خونی در دستش بود فرمود:

چه چیزی تو را وادار کرد که اقرار به قتل کنی؟ در حالی که قاتل نبودی؟ گفت:

مردی به خون آغشته در خرابه و من هم کاردی خون آلوده در دست، چگونه انکار می کردم؟. ولی من گوسفندی ذبح کرده و برای قضاء حاجت به آن خرابه رفته بودم که مردم مرا در آن حال یافتند و به خدمت شما آوردند. امام علی دستور داد این دو مرد را به خدمت فرزندم امام حسن علیه السلام ببرید تا او داوری کند.

قال علیه السلام:

قولوا لأمیرالمؤمنین علیه السلام:

ان هذا ان کان ذبح ذاک فقد أحیا هذا و قد قال الله عزوجل:

«و من أحیاها فکأنما أحیا الناس جمیعا [2]» یخلی عنهما و تخرج دیه المذبوح من بیت المال [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به امیرالمؤمنین علیه السلام بگویید؛ اگر چه این مرد (که بار دوم در موقع قصاص مقر اولی آمد و اقرار کرد)، آن مقتول را سر بریده است، اما اکنون با اقرار، این را زنده کرده است و خداوند بزرگ می فرماید:

«هر کس انسانی را از مرگ رهاند، گویا تمام مردم را زنده کرده است.» هر دو آنها را آزاد می سازد و تاوان و دیه ی ذبح شده را از بیت المال می پردازند.) و در حدیث دیگری آمده است:

در کوفه از امام حسن علیه السلام راجع به کنیزی که هووی او با کمک دختر عموهای خود او را افضاء نمود (پرده ی بکارتش را با دست پاره کرد) پرسیدند، امام علیه السلام فرمود:

زیرک های شما کجا هستند؟ من امروز آمادگی برای قضاوت ندارم شما چه

می گویید؟ گفتند:

شما بهتر می دانید. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

فانی أری أن التی افتضتها زانیه، علیها صداقها، و جلدها مائه. و أری اللائی ضبطنها مفتریات، علیهن جلد ثمانین [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رأی من این است:

آن زنی که دوشیزگی دخترک را برده است زناکار است و مهریه ی دختر به عهده ی اوست و شلاقش صد ضربه است و رأی من درباره ی آنها که دخترک را نگه داشته اند، این است که آنها تهمت (زنا) زده اند و باید بر هر کدام از آنان هشتاد ضربه شلاق زده شود.) و در حدیث دیگری آمده است:

در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام دو مرد با هم عقد اخوت بسته بودند، یکی از آن دو به هنگام مرگ به برادرش وصیت کرد که دختر خردسالم را حفظ کن، و او نیز پس از مرگ برادرش دختر او را به خانه ی خود برد و از او بهتر از فرزندان خود نگهداری کرد. تا زمانی که سفری طولانی برایش پیش آمد، سفارش آن دخترک را به همسرش نموده و او را به او سپرد و پس از مدتی طولانی که دختر بزرگ شده و جمال پیدا کرده بود. زن از ترس اینکه مبادا شوهرش پس از بازگشت با این دختر ازدواج کند او را ازاله ی بکارت نموده و پس از بازگشت شوهر به آن دختر تهمت فجور زد، ولی دخترک حقیقت را به آن مرد گفت. مرد برای داوری آن زن و دخترک را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و تمام قضایا را برای او شرح داد. امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام که روبرویش نشسته بود فرمود:

بین آنها داوری کن.

قال علیه السلام:

نعم، علی المرأه الحد

لقذفها الجاریه و علیها القیمه لافتراعها ایاها [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله؛ زن را باید حد زد، زیرا دخترک را قذف کرده و بهای (مهریه) وی نیز بر اوست، زیرا بکارتش را زایل کرده است.)

*****

[1] 1 - تهذیب الاحکام، ج 10، ص 58، ح 4/211.

2 - فروع کافی، ج 7، ص 203، ح 1.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 96 ح 1، ب 6، و ص 705، ح 2، ص 99، ح 9.

4 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 10.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 102

به نقل از:

بحار الانوار، ج 43.

[2] سوره ی مائده، آیه ی 32.

[3] 1 - بحار الانوار، ج 40، ص 315، ح 91، و ج 101، ص 413، ح 22،

به نقل از:

کتاب مقصد الراغب.

2 - حلیه الابرار، ج 3، ص 37، ح 2.

3 - فروع کافی، ج 7، ص 289، ح 2.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 100، ح 11.

5 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 11.

6 - من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 23، ح 3252.

7 - وسایل الشیعه، ج 29، ص 143، ح 1/35343.

[4] 1 - ربیع الابرار، ج 5، ص 262، ح 154.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 705، ح 3، ب 35، و ص 99، ح 8.

[5] 1 - بحار الانوار، ج 40، ص 297، ح 70.

2 - فروع کافی، ج 7، ص 207، ح 12.

3 - وسایل الشیعه، ج 28، ص 170، ب 4 ح 2

34480. و ص 168 ح 2

34474.

پاسخ امام حسن به پرسشهای علمی

پاسخ امام حسن به پرسش های حضرت خضر

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه امام حسن مجتبی علیه السلام و سلمان وارد مسجد الحرام شد؛ شخص بزرگی (آن مرد

حضرت خضر پیامبر علیه السلام بود) بر آن حضرت وارد شده و سلام نمود، پس از جواب به امام علی علیه السلام گفت:

یا امیرالمؤمنین! من از شما سه پرسش دارم اگر جواب دادید خواهم دانست که مردم درباره ی شما کاری کرده اند که در دنیا و آخرت از بازخواست و عقوبت آن در امان نخواهند بود. امام علیه السلام فرمود:

بپرس. آن مرد پرسید:

1 - وقتی انسان می خوابد روحش به کجا می رود؟

2 - انسان چگونه مطلبی را به یاد می آورد و یا فراموش می کند؟

3 - چرا فرزند انسان به دایی و یا عمویش شباهت پیدا می کند؟.

امام علی علیه السلام به امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

پاسخ او را بده.

قال علیه السلام:

أما ما سألت عنه من أمر الانسان اذا نام أین تذهب روحه، فان روحه متعلقه بالریح و الریح متعلقه بالهواء الی وقت ما یتحرک صاحبها للیقظه، فان أذن الله تعالی برد تلک الروح علی صاحبها جذبت تلک الروح الریح و جذبت تلک الریح الهواء، فرجعت الروح فأسکنت فی بدن صاحبها، و ان لم یأذن الله عزوجل برد تلک الروح علی صاحبها، جذب الهواء الریح، و جذبت الریح الروح، فلم ترد علی صاحبها الی وقت ما یبعث.

و أما ما ذکرت من أمر الذکر و النسیان، فان قلب الرجل فی حق و علی الحق طبق، فان صلی الرجل عند ذلک علی محمد و آل محمد صلاه تامه، انکشف ذلک الطبق عن ذلک الحق فأظلم القلب و ذکر الرجل ما کان نسی، فان لم یصل علی محمد و أو نقص من الصلاه علیهم، انطبق ذلک الطبق علی ذلک الحق، فأظلمالقلب و نسی الرجل ما کان ذکره.

و أما ما ذکرت من أمر

المولود الذى يشبه أعمامه و أخو آله، فان الرجل اذا أتى اهله يجامعها بقلب ساكن و عروق هادئه، و بدن غير مضطرب [ف] اسكنت تلک النطفه فى جوف الرحم، خرج الولد يشبه أباه و أمه، و ان هو أتاها بقلب غير ساكن و عروق غير هادئه و بدن مضطرب اضطربت النطفه فوقعت فى حال اضطرابها على بعض العروق، فان وقعت على عرق من عروق الأعمام أشبه الولد أعمامه و ان وقعت على عرق من عروق الأخوال أشبه الولد أخو آله.

فقال الرجل: أشهد أن لا اله الا الله، و لم أزل أشهد بها و أشهد ان محمدا رسول الله و لم أزل أشهد بذلک، و أشهد أنک وصى رسوله و القائم بحجته - و أشار الى أميرالمؤمنين عليه السلام - و لم أزل أشهد بها، و أشهد أنک وصيه و القائم بحجته - و أشار الى الحسن عليه السلام - و أشهد أن الحسين بن على وصى أبيک، و القائم بحجته بعدک، و أشهد على على بن الحسين أنه القائم بأمر الحسين بعده، و أشهد على محمد بن على أنه القائم بأمر على بن الحسين بعده، و أشهد على جعفر بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن على، و أشهد على موسى بن جعفر أنه القائم بأمر جعفر بن محمد، و أشهد على على بن موسى أنه القائم بأمر موسى بن جعفر، و أشهد على محمد بن على أنه القائم بأمر على بن موسى، و أشهد على على بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن على، و أشهد على الحسن بن على أنه القائم بأمر على بن محمد، و أشهد على رجل من ولد الحسن بن على و

لا یسمی حتی یظهر فی الأرض أمره فیملأها عدلا کما ملئت جورا، أنه القائم بأمر الحسن بن علی، و السلام علیک یا أمیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته، ثم قام و مضی.

فقال أمیرالمؤمنین علیه السلام:

یا أبامحمد اتبعه فانظر أین یقصد؟ فخرج الحسن علیه السلام فی أثره، قال:

فما کان الا أن وضع رجله خارجا من المسجد فما دریت أین أخذ من أرض الله عزوجل؟ فرجعت الی أمیرالمؤمنین علیه السلام فأعلمته، فقال، یا أبامحمد أتعرفه؟ فقلت: الله تعالی و رسوله و أمیرالمؤمنین أعلم.

فقال:

هو الخضر علیه السلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما در مورد اینکه پرسیدی وقتی انسان می خوابد روحش به کجا می رود؟ جوابش این است که تا زمانی که انسان در خواب است، روح با باد در ارتباط است و باد با هواء در ارتباط است.

وقتی خداوند اجازه می دهد که آن روح نزد صاحبش برگردد آن روح باد را جذب کرده، به سمت خود می کشد و آن باد نیز هواء را جذب می کند.

در این موقع روح برمی گردد و در بدن صاحب خود قرار می گیرد. و اگر خداوند اجازه ی بازگشت روح را به بدن صاحبش ندهد، هوا باد را جذب می کند و باد نیز روح را به سمت خود می کشد و روح تا وقت برانگیخته شدن در قیامت به بدن صاحبش بر نمی گردد.

اما آن پرسشی که درباره ی فراموشی و یادآوری داشتی، جوابش این است که قلب انسان در جعبه ی کوچکی قرار دارد و در روی آن جعبه یک طبق قرار گرفته است.

اگر انسان در وقت فراموشی بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد، طبق از روی جعبه کنار می رود و قلب روشن می

شود و انسان آنچه را فراموش کرده بیاد می آورد، اما اگر صلوات نفرستد و یا صلوات ناقص بفرستد آن طبق کاملا بر آن جعبه منطبق و بسته می شود و قلب در تاریکی فرو می رود و انسان آنچه را به یاد داشته (یا بیاد آورده بود) فراموش می کند.

و اما سؤالت درباره ی شباهت کودک به عموها و دائی هایش، جوابش این است که اگر انسان با دلی آسوده و عروق و رگ های آرام و بدنی غیر مضطرب با همسرش نزدیکی کند، نطفه در درون رحم قرار می گیرد و نوزاد شبیه به پدر و مادر خویش می شود، ولی اگر با دلی ناراحت و عروق غیر آرام و بدن مضطرب با همسرش نزدیکی کند، نطفه نیز، مضطرب و ناآرام شده و با این حال بر یکی از سلسله ی عروق قرار می گیرد، حال اگر بر روی رگی از رگ های عموها قرار گیرد، نوزاد شبیه عموهایش می شود و اگر بر روی رگ های دایی ها قرار گیرد، شبیه دایی ها می شود.

مرد گفت:

شهادت می دهم به وحدانیت خدا، و قبلا نیز وحدانیت خدا را قبول داشتم. و شهادت می دهم به رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و در گذشته نیز بر این اعتقاد بودم و شهادت می دهم که شما وصی پیامبر و جانشین او هستید و به أمیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرد، و قبلا نیز این مطلب را قبول داشتم، و شهادت می دهم که شما وصی و جانشین او هستید و به امام حسن علیه السلام اشاره کرد.

و شهادت می دهم که حسین بن علی بعد از شما وصی و جانشین

پدر شما است و شهادت می دهم که علی بن الحسین جانشین حسین است و شهادت می دهم که محمد بن علی جانشین علی بن الحسین است و شهادت می دهم که جعفر بن محمد جانشین محمد بن علی است و شهادت می دهم که موسی بن جعفر جانشین جعفر بن محمد است و شهادت می دهم که علی بن موسی جانشین موسی بن جعفر است و شهادت می دهم که محمد بن علی جانشین علی بن موسی است و شهادت می دهم که علی بن محمد جانشین محمد بن علی است و شهادت می دهم که حسن بن علی جانشین علی بن محمد است و شهادت می دهم که مردی از فرزندان حسن بن علی عسکری علیه السلام که گفتن نام و کنیه ی او تا زمانی که ظهور نکرده است جایز نیست و وقتی ظهور کند زمین را پر از عدل می کند در حالی که پر از جور شده باشد، جانشین حسن بن علی است.

و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای امیرالمؤمنین.

سپس برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

یا أبامحمد! دنبال او برو و ببین کجا می خواهد برود؟ امام مجتبی علیه السلام به دنبال او رفت و گفت، همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت دیگر نفهمیدم به کجا رفت و در کدام وادی از زمین غایب شد. و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برگشتم و حضرت را مطلع کردم.

پدرم فرمودند:

او را شناختی؟ گفتم:

خدا و رسولش و امیرالمؤمنین بهتر می دانند.

حضرت فرمودند:

او خضر علیه السلام بود.

*****

[1] 1 - اثبات الوصیه، ص 136، و 137 باب امام حسن علیه السلام.

2 - اثبات الهداه، ج 2، ص

283، ح 72.

3 - احتجاج، ج 2، ص 10، ح 148.

4 - اصول کافی، ج 1، ص 525، و 526، ح 1.

5 - الغیبه شیخ طوسی، ص 154 و 155، ح 114

به نقل از:

اصول کافی.

6 - المحاسن (للبرقی) ج 2، ص 332، ح 99 (کتاب العلل من المحاسن)

7 - بحار الانوار، ج 36، ص 415، ح 1، و ج 58، ص 36، ح 8.

8 - ترجمه ی غیبت نعمانی، ص 53.

9 - تفسیر برهان، ج 4، ص 77، ح 1.

10 - تفسیر قمی، ج 2، ص 18 و ص 220.

11 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 551، ح 10، و ج 3، ص 218، ح 434 و ج 4، ص 178، ح 36.

12 - حلیه الابرار، ج 3، ص 34.

13 - دلایل الامامه طبری، ص 69 و 70.

14 - علل الشرایع، ج 1، ص 120.

15 - عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 126، ح 35.

16 - کمال الدین، ج 1، ص 314 الی 315، ح 1، ب 29.

17 - کنز الدقایق، ج 14، ص 227، سوره ی الطارق و ج 11، ص 310، و ج 10، ص 189.

18 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 342، الی 345 ح 85

.923

19 - مسند الامام المجتبی، ص 119، ح 25، و ص 504، ح 1، ص 582، ح 22.

20 - وسایل الشیعه، ج 7، ص 199، ح 1/9106، ب 37.

پاسخ امام حسن به پرسش های امام علی

یکی از راه های شناخت شخصیت های بزرگ پرسش ها و پاسخ های آنهاست.

گاهی مردان بزرگ از شخصیت های آینده دار و جوان در حضور دیگران سؤالاتی می کنند تا موقعیت والای آنان را به دیگران بفهمانند.

امام علی علیه السلام برای فرزندش امام مجتبی علیه السلام چند

سئوال مطرح كرد، و آن حضرت نيز

پاسخ داد:

سأل على عليه السلام ابنه الحسن: عن أشياء من أمر المروءه، فقال:

يا بنى ما السداد؟.

قال يا أبت السداد دفع المنكر بالمعروف، قال:

فما الشرف !.

قال:

اصطناع العشيره، و حمل الجريره قال:

فما المروءه؟.

قال:

العفاف و اصلاح المال، قال:

فما الرأفه؟.

قال:

النظر فى اليسير و منع الحقير، قال:

فما اللؤم؟.

قال:

احراز المرء نفسه [خ. ماله] و بذله عرسه، قال:

فما السماح؟.

قال:

البذل فى العسر و اليسر.

قال:

فما الشح؟ قال:

أن ترى ما فى يديک شرفا، و ما أنفقته تلفا، قال:

فما الاخاء؟.

قال:

المواساه فى الشده و الرخاء، قال فما الجبن؟.

قال الجرأه على الصديق و النكول على العدو قال فما الغنيمه؟ قال:

الرغبه فى التقوى و الزهاده فى الدنيا هى الغنيمه البارده.

قال:

فما الحلم؟ قال:

كظم الغيظ و ملک النفس، قال:

فما الغنى؟ قال:

رضى النفس بما قسم الله تعالى لها و ان قل، و انما الغنى غنى النفس، قال:

فما الفقر؟ قال:

شره النفس فى كل شى ء، قال:

فما المنعه؟ قال:

شده البأس و منازعه أعزاء الناس، قال:

فما الذل؟ قال:

الفزع عند المصدوقه.

قال:

فما العى؟ قال:

العبث باللحيه و كثره النزق [خ. البرق] عند المخاطبه

قال:

فما الجرأه؟ قال:

موافقه الأقران، قال:

فما الكلفه؟ قال:

كلامک فيما لا يعنيک، قال:

فما المجد؟ قال:

أن تعطى فى الغرم و تعفو عن الجرم، قال:

فما العقل؟ قال:

حفظ القلب كلما استوعيته، قال:

فما الخرق؟ قال:

معاداتک امامک و رفعک عليه كلامک، قال:

فما السناء؟.

قال:

اتيان الجميل و ترک القبيح، قال:

فما الحزم؟ قال:

طول الاناه و الرفق بالولاه، قال:

فما السفه؟ قال:

اتباع الدناه و مصاحبه الغواه، قال:

فما الغفله؟ قال:

تركک المسجد و طاعتک المفسد، قال:

فما الحرمان؟ قال:

تركک حظک و قد عرض عليک، قال:

فما السيد؟ قال:

الأحمق فی ماله و المتهاون فی عرضه، فيشتم فلا يجيب و المتهم بأمر عشيرته هو السيد.

فقال علی عليه السلام:

سمعت رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم يقول:

«لافقر أشد من الجهل، و

لا مال أعود من العقل» [1].

حضرت علی علیه السلام از فرزندش امام حسن علیه السلام از موضوعاتی درباره ی جوان مردی سئوال کرد و پرسید؛ پسرم! فرهیختگی چیست؟

پاسخ داد:

پدر جان فرهیختگی، جلوگیری از منکر است با معروف.

پرسید:

شرف چیست؟.

پاسخ داد:

خوش رفتاری با بستگان و تحمل بدرفتاری آنان (یعنی گذشت داشتن).

پرسید:

مردانگی چیست؟

پاسخ داد:

پاکدامنی و ثروت را سر و سامان دادن.

پرسید:

رأفت چیست؟

پاسخ داد:

توجه به اندک و جلوگیری از بی مقدار.

پرسید:

پستی چیست؟

پاسخ داد:

پستی آن است که انسان به فکر جمع مال باشد و هیچ بهره ای از آن، همسرش نبرد.

پرسید:

بزرگواری چیست؟

پاسخ داد:

بخشش در گشایش و تنگدستی.

پرسید:

خسیسی چیست؟

پاسخ داد:

اینکه گمان بری که آنچه داری مایه ی سربلندی توست و آنچه که انفاق کرده ای تلف شده.

پرسید:

برادری چیست؟

پاسخ داد:

یک رنگ بودن در آسایش و سختی.

پرسید:

ترس چیست؟

پاسخ داد:

بی باکی نسبت به دوست و واهمه از دشمن.

پرسید:

غنیمت چیست؟

پاسخ داد:

شوق به تقوا و چشم نداشتن به دنیا که غنیمتی است که بدون جنگ به دست می آید.

پرسید:

بردباری چیست؟

پاسخ داد:

خویشتن داری و کف نفس.

پرسید:

بی نیازی چیست؟

پاسخ داد:

بسنده نمودن نفس به آنچه که خداوند روزی او ساخته، هر چند اندک باشد و بی نیازی واقعی، بی نیازی نفس است.

پرسید:

فقر چیست؟

پاسخ داد:

طمع نفس به هر چیزی.

پرسید:

گردنفرازی چیست؟

پاسخ داد:

زیاد خوش بودن و درگیر شدن با مقتدران جامعه.

پرسید:

خواری چیست؟

پاسخ داد:

شیون به هنگام واقعه ی ناگزیر.

پرسید:

درماندگی و ناتوانی در سخن گفتن به چیست؟

پاسخ داد:

بازی با ریش و زیاد تف کردن به هنگام صحبت کردن.

پرسید:

جرأت چیست؟

پاسخ داد:

شانه به شانه ی همطرازان ساییدن.

پرسید:

تکلف (به زحمت افتادن) چیست؟.

پاسخ داد:

سخن گفتن در آنچه که به تو مربوط نیست.

پرسید:

بزرگواری چیست؟

پاسخ داد:

اینکه در ورشکستگی هم بخشنده باشی و از خطای دیگران درگذری.

پرسید:

خرد چیست؟

پاسخ داد:

حفاظت از قلب هر زمان که از آن رهنمود طلبی (یعنی:

راز دل را نگه داری کنی.) پرسید:

نابخردی چیست؟

پاسخ

داد:

ستیز با امام خویش و اینکه صدایت را در برابر او بلند کنی.

پرسید:

بزرگ منشی چیست؟

پاسخ داد:

عمل خوب انجام دادن و از کار زشت روی گردان بودن.

پرسید:

احتیاط چیست؟

پاسخ داد:

بردباری زیاد و همدلی با دوستان.

پرسید:

ابلهی چیست؟

پاسخ داد:

دنباله روی فرومایگان و همنشینی با گمراهان.

پرسید:

غفلت چیست؟

پاسخ داد:

ترک کردن تلاش گر و پیروی از ویرانگر.

پرسید:

محرومیت چیست؟

پاسخ داد:

رها ساختن قسمتی که روزی توست.

در حالی که به تو عرضه شده.

پرسید:

گرگ صفت کیست؟

پاسخ داد:

کسی است که در نگهداری ثروتش سست و نسبت به ناموس خویش بی غیرت است. دشنام می شنود ولی پاسخ نمی دهد و همواره در کار خویشاوندان خویش متهم به سستی است. چنین کسی گرگ صفت است.

علی علیه السلام فرمود:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

«هیچ فقری بدتر از جهل و هیچ ثروتی فراتر از عقل نیست.»)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 358

به نقل از:

مرآت المؤمنین، ص 212.

2 - البدایه و النهایه (ابن اثیر) ج 8، ص 44.

3 - بحار الانوار، ج 69، ص 194، ح 14.

4 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 30.

5 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 166، ح 279. و ص 162 ح 274، و ص 163، ح 275.

6 - تحف العقول، ص 225.

7 - تفسیر برهان، ج 4، ص 344.

8 - حلیه الابرار، ج 3، ص 49، ب 8

به نقل از:

الفصول المهمه ص 959 و مطالب السؤال، ج 2، ص 14.

9 - حلیه الاولیاء، ج 2، ص 45.

10 - کشف الغمه، ج 2، ص 142.

11 - مجالس السنیه، ج 2، ص 244.

12 - مستدرک الوسایل ج 12، ص 59، ح 5/13505، و ص 438، ح 4/14562 و

ج 7، ص 16، ح 13/7520، و ج 8، ص 336، ح 3/9592

به نقل از:

الخصال و ج 13، ص 50، ح 3/14709.

13 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 677، ح 1، و ص 108، ح 28، و ص 567، ح 1، و ص 549، ح 1، و ص 560، ح 17، و ص 563، ح 20 و 21.

14 - معانی الأخبار (صدوق) ص 401، ح 62، و ص 245، ح 3، ص 247، ح 1.

15 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 113 و 116.

16 - وسایل الشیعه، ج 9، ص 38، ح 10/11466، ب 5، و ج 11، ص 435، ح 8/15191.

پاسخ امام حسن به پرسش های پادشاه

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی روایت مفصلی از امام صادق علیه السلام درباره ی پرسش های پادشاه روم (قیصر روم) از امام حسن مجتبی علیه السلام وجود دارد که بدون مقدمه متن و ترجمه ی آن از کتاب تفسیر البرهان نقل می شود گرچه قسمتی از این حدیث سخن امام علیه السلام نیست، ولی نقل کامل آن خالی از فایده نخواهد بود.

عن ابی عبدالله، عن آبائه علیهم السلام قال:

لما بلغ امیرالمؤمنین علیه السلام امر معاویه و أنه فی مائه ألف قال من ای القوم؟ قالوا من اهل الشام، قال لا تقولوا من اهل الشام و لکن قولوا من اهل الشؤم، هم من أبناء مضر لعنوا علی لسان داود فجعل الله منهم القرده و الخنازیر ثم کتب علیه السلام الی معاویه لا تقتل الناس بینی و بینک و لکن هلم الی المبارزه فان انا قتلتک فالی النار انت و تستریح الناس منک و من ضلالتک و ان (انت) قتلتنی فانا فی الجنه و یغمد عنک السیف الذی لا یسعنی غمده حتی

ارد مکرک و خدیعتک و بدعتک و انا الذی ذکر الله اسمه فی التوریه و الانجیل بموازره رسول الله علیه السلام و انا اول من بایع رسول الله تحت الشجره فی قوله «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره» [1].

فلما قرا معاویه کتابه و عنده جلسائه.

قالوا:

لقد والله انصفک.

قال معاویه:

والله ما انصفنی والله لأرمینه بمائه الف سیف من اهل الشام من قبل ان یصل الی والله ما انا من رجاله و لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

والله یا علی لو بارزک اهل المشرق و المغرب لتقتلهم اجمعین،

فقال له رجل من القوم یحملک یا معاویه علی قتال من تعلم و تخبر فیه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما تخبر و ما انت و نحن فی قتاله الا علی ضلاله؟.

فقال معاویه:

انما هذا بلاغ من الله و رسالاته والله ما استطیع انا و أصحابی رد ذلک حتی یکون ما هو کائن.

قال و بلغ ذلک ملک الروم و اخبر أن رجلین قد خرجا یطلبان الملک قال من این خرجا؟ فقیل له رجل بالکوفه و رجل بالشام، قال فلمن الملک الآن!؟ قال:

و أمر وزرائه

فقال تخللوا اهل تصیبون من تجار العرب من یصفهما لی؟ فاتی برجلین من تجار الشام و رجلین من تجار مکه فسألهم عن صفتهما فوصفوهما له ثم قال لخزان بیوت خزائنه اخرجوا الی الأصنام فاخرجوها فنظر الیها

فقال الشامی: ضال و الکوفی هاد ثم کتب الی معاویه ان ابعث الی اعلم اهل بیتک و کتب الی امیرالمؤمنین ان ابعث الی اعلم اهل بیتک فاسمع منهما ثم انظر فی الانجیل کتابنا ثم اخبرکما من احق بهذا الامر و خشی

على ملكه فبعث معويه بيزيد ابنه و بعث اميرالمؤمنين الحسن عليه السلام ابنه فلما دخل يزيد على الملک اخذ بيده و قبلها ثم قبل رأسه ثم دخل الحسن بن على عليهماالسلام.

فقال:

الحمدلله الذى لم يجعلنى يهوديا و لا نصرانيا و لا مجوسا و لا عابدا للشمس و لا للقمر و لا للصنم و لا للبقر و جعلنى حنيفا مسلما و لم يجعلنى من المشركين تبارک الله رب العرش العظيم.

ثم جلس لا يرفع بصره فلما نظر ملک الروم الى الرجلين اخرجهما ثم فرق بينهما ثم بعث الى يزيد و احضره ثم اخرج من خزائنه ثلثمائه و ثلثه عشره صندوق فيهما تماثيل الأنبياء عليهم السلام و قد زينت بزينه كل نبى مرسل فاخرج صنما فعرضه على يزيد فلم يعرفه ثم عرض عليه صنما صنما فلا يعرف منها شيئا و لا يجيب عنها بشيئى، ثم سأله عن ارزاق الخلائق و عن ارواح المؤمنين اين تجمع و عن ارواح الكفار اين تكون اذا ماتوا فلم يعرف من ذلک شيئا ثم دعا الملک الحسن بن على عليهماالسلام.

فقال:

انما بدأت بيزيد بن معاويه لكى يعلم انت تعلم ما لا يعلم و يعلم ابوک ما لا يعلم ابوه، فقد وصف لى ابوک و ابوه و نظرت فى الانجيل فرأيت فيه محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و الوزير عليا و نظرت فى الأوصياء فرأيت فيها اباک وصى رسول الله

فقال له الحسن عليه السلام سلنى عما بدا لک مما تجده فى الانجيل و عما فى التوريه و عما فى القرآن اخبرک به انشاء الله فدعا الملک بالأصنام فأول صنم عرض عليه فى صوره القمر

فقال الحسن عليه السلام هذه صفه آدم ابى البشر ثم عرض عليه آخر

فی صفه الشمس

فقال الحسن علیه السلام هذه صفه حوا ام البشر، ثم عرض علیه آخر فی صفه حسنه

فقال هذه صفه شیث بن آدم علیه السلام و کان اول من بعث و بلغ فی الدنیا الف سنه و اربعین عاما ثم عرض علیه صنم آخر

فقال هذه صفه نوح صاحب السفینه و کان عمره الفا و اربعمائه سنه و لبث فی قومه الف سنه الا خمسین عاما ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه ابراهیم علیه السلام عریض الصدر طویل الجبهه ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه اسراییل و هو یعقوب.

ثم عرض علیه صنم آخر.

فقال هذه صفه اسمعیل ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه یوسف بن یعقوب بن اسحق.

ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه موسی بن عمران و کان عمره مأتین و اربعین سنه و کان بینه و بین ابراهیم خمسمائه عام ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه داود صاحب الحرب ثم اخرج الیه صنم آخر

فقال هذه صفه شعیب ثم زکریا ثم یحیی ثم عیسی بن مریم روح الله و کلمته و کان عمره فی الدنیا ثلثه و ثلثین سنه ثم رفعه الله الی السماء و یهبط الی الأرض بدمشق و هو الذی یقتل الدجال ثم عرض علیه صنم صنم فیخبر باسم نبی نبی ثم عرض علیه الأوصیاء و الوزراء، و کان یخبر باسم وصی وصی و وزیر وزیر ثم عرض علیه اصناما بصفه الملوک.

فقال الحسن علیه السلام هذه اصنام لم نجد صفتها فی التوریه و لا فی الانجیل و لا فی الزبور و لا فی القرآن فلعلها من صفه الملوک

فقال الملک اشهد علیکم یا اهل بیت رسول الله انکم قد اعطیتم علم الأولین و الأخرین و

علم التوريه و الانجيل و الزبور و صحف ابراهيم و الواح موسى.

ثم عرض عليه صنما يلوح فلما رآه الحسن بكى بكاء شديدا

فقال له الملک ما يبكيک؟.

فقال هذه صفه جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كثيف اللحيه عريض الصدر طويل العنق عريض الجبهه اقنى الأنف ابلج الأسنان حسن الوجه قطط الشعر طيب الريح حسن الكلام فصيح اللسان كان يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر بلغ عمره ثلاثا و ستين سنه و لم يخلف بعده الا خاتم مكتوب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله و كان يتختم فى يمينه و خلف سيفه ذا الفقار و قضيبه و جبه صوف و كساء صوف و كان يتسرول به لم يقطعه و لم يخطه حتى لحق بالله

فقال الملک انا نجد فى الانجيل ان يكون له ما يتصدق به على سبطيه فهل كان ذلک؟.

فقال الحسن عليه السلام قد كان ذلک

فقال الملک فبقى لكم ذلک؟

فقال لا.

فقال الملک لهذه اول فتنه هذه الأمه غلبها اباكما و هما الأول و الثانى على ملک نبيكم و اختيار هذه الأمه على ذريه نبيهم منكم القايم بالحق و الأمر بالمعروف و الناهى عن المنكر قال ثم سأل الملک الحسن بن على عليهماالسلام عن سبعه اشياء خلقها الله لم تركض فى رحم؟

فقال الحسن عليه السلام اول هذا آدم ثم حوى ثم كبش ابراهيم ثم ناقه صالح ثم ابليس الملعون ثم الحيه ثم الغراب الذى ذكره الله فى القرآن.

قال و سأله عن ارزاق الخلايق.

فقال الحسن عليه السلام:

ارزاق الخلايق فى السماء الرابعه منها ينزل بقدر و يبسط بقدر ثم سأله عن ارواح المؤمنين، اين تكون (يكونون خ) اذا ماتوا؟ قال:

تجتمع عند صخره بيت المقدس فى كل ليله

جمعه و هو عرش الله الأدنى منها يبسط الله الأرض و اليه يطويها و منها المحشر و منها استوى ربنا الى السماء اى استولى على السماء و الملائكه ثم سأله عن ارواح الكفار اين تجتمع؟ قال:

تجتمع فى وادى حضر موت وراء مدينه اليمن ثم يبعث الله نارا من المشرق و نارا من المغرب و يتبعهما بريحين شديدين فيبعث الناس عند صخره بيت المقدس فيحشر اهل الجنه عن يمين الصخره و يزلف المعتبر (الميعاد خ) و تصير جهنم عن يسار الصخره فى تخوم الأرض السابعه و فيها الفلق و السجين فتفرق الخلايق من عند الصخره فمن وجبت له الجنه دخلها و من وجبت له النار دخلها و ذلک قوله؛ «فريق فى الجنه و فريق فى السعير.» [2].

فلما اخبر الحسن عليه السلام بصفه ما عرض عليه من الأصنام و تفسير ما سأله التفت الملک الى يزيد بن معويه

فقال اشعرت ان ذلک علم لا يعلمه الا نبى مرسل او وصى موازر قد اكرمه الله بموازره نبيه او عتره نبى مصطفى و غيره فقد طبع الله على قلبه و آثر دنياه على آخرته و هواه على دينه و هو من الظالمين قال فسكت يزيد و خمد قال فاحسن الملک جايزه الحسن و اكرمه و قال له ادع ربک حتى يرزقنى دين نبيک فان حلاوه الملک قد حالت بينى و بين ذلک و أظنه سما مرديا و عذابا أليما قال فرجع يزيد الى معاويه و كتب اليه الملک كتابا أن من آتاه الله العلم بعد نبيكم و حكم بالتوريه و ما فيها و الانجيل و ما فيه و الزبور و ما فيه و القرآن و ما فيه فالحق و الخلافه له

و کتب الی علی بن ابی طالب علیه السلام ان الحق و الخلافه لک و بیت النبوه فیک و فی ولدک فقاتل من قاتلک فان من قاتلک یعذبه الله بیدک ثم یخلده نار جهنم فان من قاتلک نجده عندنا فی الانجیل أن علیه لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین و علیه لعنه اهل السموات و الأرضین و اما قوله «و لو شاء الله لجعلکم امه واحده».

قال لو شاء الله لجعلهم کلهم معصومین مثل الملائکه بلاطباع لقدر علیه «و لکن یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمون» لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقهم «ما لهم من ولی و لا نصیر [3] [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حضرت امام صادق علیه السلام،

به نقل از:

پدرانش فرمود:

زمانی که خبر حرکت معاویه با لشکر یکصد هزار نفری خویش به علی علیه السلام رسید، امام پرسید [یکصد هزار نفر] از کدام گروه؟ گفتند از اهل شام، فرمود نگویید از اهل شام، بلکه بگویید از اهل شوم.

آنان از فرزندان مضرند [5] که به زبان حضرت داود لعنت شده اند که خداوند برخی از آنان را مسخ کرده و میمون و خوک قرار داد.

آنگاه به معاویه نوشت مردم را میان من و خود به کشتن مده، ولی بیا تا تن به تن مبارزه کنیم.

پس اگر من تو را کشتم تو به سوی آتش جهنم خواهی رفت و مردم از دست تو و گمراهی های تو راحت خواهند شد، ولی اگر تو مرا کشتی، من وارد بهشت شوم و از تعرض شمشیری که تا به وسیله ی آن، مکر و نیرنگ و بدعت تو را ریشه کن نکنم، در نیام نخواهد رفت، مصون می مانی و آن شمشیر غلاف

خواهد شد.

من آن هستم که خداوند نامم را در تورات و انجیل یاد کرده و به عنوان وزیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کرده است.

من نخستین کسی هستم که زیر درخت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردم آنجا که خداوند می فرماید:

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت می کردند خرسند گردید.» وقتی معاویه نامه را در حضور تعدادی از سران حاضر در جلسه خواند، آنان گفتند:

به خدا قسم گفتار منصفانه ای است.

اما معاویه گفت:

به خدا سوگند که با من انصاف نکرده، سوگند به خدا او را با یکصد هزار شمشیر شامیان خواهم راند، پیش از آن که دست او به من برسد سوگند به خدا که من از پیروان او نیستم، در حالی که شنیدم رسول خدا می گفت:

والله ای علی اگر شرقیان و غربیان دست در دست هم با تو به مبارزه برخیزند، تو تمام آنها را خواهی کشت.

مردی از آن همنشینان به او گفت:

ای معاویه پس چه چیز وادارت می کند که به جنگ کسی بروی که می دانی و خبر داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی او چه گفته است.

در این صورت آیا ما و تو در جنگ با او به بی راهه دچار نشده ایم؟.

معاویه گفت این خبری است از خداوند و پیام او.

سوگند به خدا که نه من و نه اصحابم توان رد این گفتار را نداریم تا آنچه که باید بشود، انجام گیرد.

(برای قانع کردن آن شخص این جدل را مطرح نمود تا به اصطلاح بگوید:

قضا و قدر این گونه است که

ما با علی بجنگیم.) راوی می گوید:

این مطلب به قیصر روم رسید و به او خبر داده شد که دو نفر آماده ی نبرد برای در دست گرفتن قدرت شده اند.

پرسید:

از کجا خروج کرده اند؟ گفتند مردی از کوفه و مردی از شام.

قیصر گفت:

حکومت اکنون در دست کیست؟.

راوی گوید:

پس به وزرای خود دستور داد که جستجو کنند که آیا از تجار عرب که بتوانند اوصاف آن دو نفر را برای من باز گویند کسی می یابند؟ آنها دو نفر از تجار شام و دو نفر از تجار مکه را آوردند و از آنها درباره ی اوصاف آن دو تن پرسید و آنان برای وی توصیف کردند.

آنگاه به خزانه داران خزانه های خود دستور داد که مجسمه هایی را برای من حاضر کنید.

آنان مجسمه ها را حاضر کردند و وی به مجسمه ها نگاه کرده و گفت:

شامی گمراه است و کوفی به راه راست.

آنگاه به معاویه نوشت:

داناترین فرد خانواده ات را نزد من بفرست و به امیر مؤمنان نوشت که داناترین فرد خانواده ات را نزد من بفرست تا گوش به آنها فرا داده و سپس به کتاب مقدس مان انجیل رجوع نموده و به شما خبر دهم که چه کسی سزاوار این منصب بوده و تا وی فکری به حال حکومت خویش کند.

معاویه فرزندش یزید را فرستاد و امیر مؤمنان، فرزندش حسن علیه السلام را فرستاد.

وقتی یزید نزد قیصر وارد شد، با او دست داده و آن را بوسید و سپس سر او را بوسید.

آنگاه حسن بن علی علیه السلام وارد شد و گفت:

سپاس خدایی را که مرا یهودی و مسیحی و مجوس و ماه و آفتاب پرست و بت پرست و گاوپرست قرار نداد و مرا حنیف (بر دین

پاک) و مسلمان قرار داد و مرا از مشرکان قرار نداد، تبارک الله رب العرش العظیم.

سپس نشست و سر پایین انداخت.

وقتی قیصر آن دو را دید آنها را مرخص کرد و سپس آن دو را از هم جدا کرد.

آنگاه دنبال یزید فرستاده و او را احضار کرد و از خزانه ی خود سیصد و سیزده صندوق درآورد که در آنها تندیس پیامبران قرار داشت که هر کدام با پوشش زمان خود آن پیامبر آراسته شده بودند.

آنگاه تندیسی درآورد و آن را به یزید نشان داد ولی او آن را نشناخت و قیصر تندیس به تندیس به او نشان داد و وی هیچ یک از آنها را نشناخت و نتوانست درباره ی آنها پاسخی بدهد.

آنگاه از او درباره ی روزی آفریدگان پرسید و از ارواح مؤمنان که کجا گرد هم می آیند و از ارواح کافران که به هنگام مرگ کجا می روند، پرسید، ولی وی نتوانست چیزی در این باره بگوید.

قیصر، آنگاه حسن بن علی علیهماالسلام را طلبید و گفت برای آن نخست یزید را خواستم، تا بداند آنچه که او نمی داند، تو می دانی و آنچه که پدرش نمی داند، پدرت می داند.

برای من پدر او و پدرت را توصیف کرده اند و من به انجیل مراجعه کرده و در آن مشاهده کردم که محمد پیامبر خداست و علی وزیر است.

و در جانشینان نگریستم و در آن دیدم که پدرت وصی رسول خداست. امام حسن علیه السلام خطاب به پادشاه فرمود:

از هر چه که به نظرت می رسد، از من بپرس، از آنچه که در انجیل است، و از آنچه که در تورات هست و از آنچه که

در قرآن هست، تا به خواست خداوند آگاهت کنم.

قیصر تندیس ها را خواست و نخستین مجسمه ای که به وی عرضه شد، همچون ماه بود.

امام حسن علیه السلام فرمود:

این صورت آدم ابو البشر است.

سپس مجسمه ای دیگر به وی عرضه شد که به صورت خورشید بود.

امام حسن علیه السلام فرمود:

این صورت حواء مادر آدمیان است.

سپس صورت زیبای دیگری به وی عرضه شد و ایشان فرمودند:

این صورت شیث، پسر آدم است و او نخستین کسی است که مبعوث به رسالت شد و در دنیا عمرش به یک هزار و چهل سال رسید.

آنگاه به ایشان مجسمه ی دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند:

این سیمای نوح، صاحب کشتی است که عمر وی یک هزار و چهار صد سال بود و وی در میان قوم خود هزار سال ولی پنجاه سال کم «نهصد و پنجاه سال»، زیست کرد.

سپس به ایشان تندیس دیگری عرضه شد و ایشان گفتند:

این سیمای حضرت ابراهیم است که پهن سینه و بلند پیشانی است.

سپس به ایشان مجسمه ی دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این سیمای اسراییل است که همان یعقوب باشد.

سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این صورت اسماعیل است، سپس مجسمه ی دیگری به ایشان عرضه شد و ایشان گفتند این صورت یوسف بن یعقوب بن اسحاق است.

سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده شد و ایشان فرمودند این صورت موسی بن عمران است که عمر وی دویست و چهل سال بود و فاصله ی زمانی میان ایشان و حضرت ابراهیم، پانصد سال بود. سپس به ایشان تندیس دیگری نشان داده و ایشان فرمودند این صورت داود جنگاور است. سپس به ایشان مجسمه ی دیگری عرضه

شد و ایشان فرمودند:

این صورت شعیب است. سپس زکریا، سپس یحیی، سپس عیسی بن مریم، روح و کلمه ی خدا که عمر وی در دنیا سی و سه سال بود که پس از آن، خداوند او را به سوی آسمان برد و وی در دمشق به زمین فرو خواهد آورد و اوست که دجال را می کشد.

سپس به ایشان همچنان تندیس به تندیس، مجسمه نشان داده شد.

و آن حضرت تک تک آنان را پیامبر به پیامبر نام می برد و معرفی می کرد، سپس اوصیاء و وزرا به ایشان نشان داده شد و ایشان وصی به وصی و وزیر به وزیر از همه آگاهی داد.

سپس به ایشان مجسمه های دیگری به شکل شاهان عرضه شد و امام حسن علیه السلام فرمود:

اینها تندیس هایی است که اوصاف آن را نه در تورات و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن نمی یابیم شاید که از تندیس شاهان بوده باشند.

قیصر گفت:

ای خاندان پیامبر خداوند! من گواهی می دهم برای شما که به شما علم نخستین و آخرین داده شده است، علم تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی اعطاء شده است.

آنگاه به ایشان تندیسی نشان داده شد که می درخشید.

وقتی امام حسن علیه السلام آن را مشاهده کرد، به سختی گریست. قیصر به او گفت:

چه چیزی تو را می گریاند؟. فرمود:

این سیمای جدم رسول خداست که انبوه ریش بود، سینه ستبر، گردنی بلند داشت، پهن پیشانی، بینی کشیده، دندان سپید، خوش رو، با محاسن و ریش پرپشت، خوش بوی، خوش کلام و گویا؛ زبان که همواره به معروف فرا می خواند و از پلیدی

باز می داشت عمرش به شصت و سه سال رسید و پس از خود جز انگشتری که بر آن نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله که در دست راست می کرد و شمشیر ذوالفقار و عصا و نیز جامه ای پشمین و تخته ی پارچه ای از پشم که همواره آن را بر تن می افکند که نه آن را برید و نه اینکه دوخت تا آن که به خداوند ملحق شد. قیصر گفت ما در انجیل مشاهده می کنیم که بایستی برای او چیزی باشد که با آن دو نواده اش تأمین گردند. آیا چنین است. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

بله چنین بود. قیصر گفت:

آیا در دست شماست؟ فرمود نه. قیصر گفت این همان نخستین آزمایش این امت است که در آن بر پدرتان چیره شده است و آنان اولی و دومی هستند که بر قلمرو پیامبر شما و گزینش این امت بر خاندان پیامبرشان چنگ انداخته اند. قائم به حق و آمر به معروف و ناهی از منکر، از شماست.

راوی گوید:

سپس قیصر از امام حسن علیه السلام درباره ی هفت آفریده ای که خداوند آفرید که در رحم قرار نداشته اند. امام علیه السلام فرمود:

نخستین آنها آدم بود و سپس حوا و سوم قوچ ابراهیم و چهارم ناقه ی صالح و پنجم ابلیس ملعون و ششم مار [ی که برای فریب حوا وارد بهشت شد] و هفتم کلاغی که خداوند آن را در قرآن یاد کرده است [در جریان نزاع دو فرزند حضرت آدم علیه السلام] همچنین از ایشان درباره ی روزی آفریدگان پرسید. امام حسن علیه السلام فرمود:

روزی آفریدگان در آسمان چهارم است که از آن به مقدار نازل شود و به

مقدار گسترش یابد. سپس از ایشان درباره ی ارواح مؤمنان پرسید که وقتی بمیرند، کجایند. آن حضرت فرمود:

آنها در هر شب جمعه نزد صخره ی بیت المقدس گرد می آیند که آنجا عرش زیری خداوند است و خداوند از آنجا زمین را گسترش داده و به آنجا فرا می کشد و رستاخیز از آنجا خواهد بود و پروردگار ما از آنجا بر آسمان استوار گشت یعنی بر فرشتگان و آسمان استیلاء یافت. سپس از ایشان درباره ی ارواح کافران پرسید که کجا گرد می آیند؟ فرمود:

در وادی حضر موت که پشت شهر یمن است. سپس خداوند آتشی از خاور و آتشی از باختر برانگیخته و دو تندباد به دنبال آنها می فرستد و مردم نزد صخره ی بیت المقدس برانگیخته می شوند و اهل بهشت از سمت راست صخره محشور گشته و عبورگاه آماده می شود و جهنم آماده می شود و جهنم از سمت چپ صخره، از اعماق زمین های هفت گانه پدیدار می گردد که فلق و سجین نیز در آن است و آفریدگان نزد صخره پراکنده می شوند، پس آن که بهشت او را معین شده، وارد آن می شود و آن که جهنم او را مقدر گردید وارد آن می شود و این سخن خداوند است که می فرماید:

«گروهی در بهشتند و گروهی در شعله های فروزان.» وقتی امام حسن علیه السلام توصیف آن تندیس هایی که به او عرضه شد، خبر داد و آنچه را که وی از ایشان پرسیده بود، تحلیل کرد، قیصر رو به سوی یزید بن معاویه کرد و گفت:

آیا دانستی که این دانش، دانشی است که جز نبی مرسل و یا جانشینی پشتیبان که خداوند

او را به پشتیبانی پیامبرش مفتخر ساخته و یا عترت پیامبر برگزیده، نمی داند و جز او، که خداوند قلبش را مهر و موم کرده و دنیایش را بر آخرتش و هوای نفس او را بر دین او چیره ساخته و از ستم گران است. راوی گوید:

پس یزید ساکت و خاموش شد. و قیصر جایزه ی امام حسن علیه السلام را نیکو کرد و بسیار احترامش کرد و به او گفت:

از پروردگارت بخواه که دین پیامبرت را روزی من گرداند، چه آن که حلاوت سلطنت میان من و این موضوع حایل شده که من آن را سمی پست و عذابی دردناک می دانم. راوی گوید:

یزید به سوی معاویه بازگشت و قیصر نامه ای به معاویه نوشت که:

آن کس که پس از پیامبر شما خداوند به او علم داده و وی به تورات و آنچه که در آن هست و انجیل و آنچه که در آن است و زبور و آنچه که در آن است و قرآن و آنچه که در آن هست حکم کرده است، حق و خلافت از آن اوست. و به علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت که:

حق و خلافت از آن توست و خاندان نبوت در تو و در خانواده ی توست، پس با آن کس که با تو به ستیز برخیزد، بجنگ که خداوند او را به دست تو عذاب خواهد داد. و سپس در آتش دوزخ جاودان خواهد ساخت، زیرا ما در انجیل نزد خود می یابیم که هر کس با تو به جنگ برخیزد، لعنت خدا و ملائکه و مردم، همگی بر او باد، و لعنت ساکنان آسمان ها و زمین ها بر او باد. اما

در مورد فرموده ی خداوند چنین فرمود که:

«اگر خداوند بخواهد همه ی آنها را یک گروه قرار می داد و اگر می خواست همه ی آنها را همچون فرشتگان معصوم و بدون بدن مادی قرار دهد می توانست، اما خداوند هر که را بخواهد در رحمت خود وارد می کند. ولی ستمگران و تجاوزکاران به حق آل محمد، پس در مورد آنان این آیه نازل شد که:

نه دوست و نه یاوری دارند و پیروزی نهایی برای آنها نیست.) و در حدیث دیگری آمده است که:

قیصر روم برای معاویه نامه ای نوشت و در آن سه سؤال ذیل را مطرح کرد:

1 - جایی که به اندازه ی میانه ی آسمان است، کجاست؟.

2 - نخستین خونی که بر زمین ریخت چه خونی بود؟.

3 - آفتاب بر کجا فقط یک بار تابید؟. معاویه از پاسخ درماند و از امام حسن علیه السلام یاری خواست.

امام علیه السلام در پاسخ به ترتیب چنین فرمود:

قال علیه السلام:

ظهر الکعبه، و دم حوا و ارض البحر حین مر به موسی [6].

امام حسن علیه السلام فرمود:

1 - بام کعبه،

2 - خون [قاعدگی] حوا و

3 - کف دریایی که موسی از آن گذشت.

و در حدیث دیگری آمده است که:

در پاسخ به دو پرسش ملک روم که:

1 - آنجا را که قبله نیست، کجاست؟.

2 - آن کیست که هیچ خویشاوندی ندارد؟.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ما لا قبله له فهی الکعبه و ما لا قرابه له فهو الرب تعالی [7].

امام حسن علیه السلام فرمود:

آنجا که قبله ندارد خانه ی کعبه است و آن کس که خویشاوندی ندارد، پس آن خدای تبارک و تعالی است.)

*****

[1] سوره ی فتح، آیه ی 18.

[2] سوره ی شوری، آیه ی 7.

[3] سوره ی شوری، آیه ی 8.

[4] 1 -

احیاء القلوب، ج 1، ص 44.

2 - بحار الانوار، ج 7، ص 116، ح 52، و ج 6، ص 286، ح 8، و ج 10، ص 132، ح 2، و ج 16، ص 146، ح 2، و ج 11، ص 261، ح 9، و ج 12، ص 129، ح 5، و ج 33 ص 234، تا 240، ح 517، و ج 61، ص 262، ح 15.

3 - تفسیر برهان، ج 4، ص 116 و 117، ح 1

به نقل از:

تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج 2، ص 242 تا 245.

4 - تفسیر صافی، ج 5، ص 153 و 71.

5 - تفسیر کنز الدقایق، ج 11، ص 478، و ج 13، ص 156 و ج 14، ص 180 و 545.

6 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 134، ح 25 و ج 1، ص 571.

7 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 28، ح 1، ب 5.

8 - خصال شیخ صدوق، ج 2، ص 353، ح 34.

9 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 349، ح 86/92.

10 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 292، ح 14/3610، ب 30.

11 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 583، ح 24، و ص 710، ح 2.
[5] یکی از قبایل عرب جاهلی.

[6] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 102، ح 17.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 118.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 12.

[7] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 102، ح 18.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 118.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 13.

پاسخ امام حسن به پرسش های مرد شامی

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکی از

کوچه های کوفه نشسته بود، مردی سلام نموده و گفت:

من از رعیت و اهل بلاد تو هستم، امام علی علیه السلام فرمود:

این گونه نیست، بلکه تو با ما در جنگ بوده ای. مرد شامی ضمن اعتراف امان خواست و گفت معاویه مرا فرستاد تا درباره ی سؤالاتی که از او شده از شما توضیح و جواب بخواهم. امام علیه السلام فرمود:

فرزندانم! حسن! حسین! محمد! حاضر شوید. آنگاه رو به مرد شامی نموده فرمود:

این دو (حسن و حسین علیهماالسلام) فرزندان پیامبرند و این (محمد حنفیه) فرزند من است. از هر کدام که می خواهی بپرس. مرد شامی گفت از ذالوفره «کسی که ریش پرپشتی دارد، یا صاحب بخشش فراوان است» یعنی امام حسن علیه السلام می پرسم. او پرسید و امام علیه السلام این گونه

پاسخ داد؛

فقال الشامی: کم بین الحق و الباطل؟ [و کم بین السماء و الأرض] و کم بین المشرق و المغرب؟ و ما قوس قزح؟ و ما العین التی تأوی الیها ارواح المشرکین؟ و ما العین التی تأوی الیها ارواح المؤمنین؟ و ما المؤنث؟ و ما عشره اشیاء بعضها اشد من بعض؟

فقال الحسن علیه السلام:

بین الحق و الباطل اربع اصابع فما رأیته بعینک فهو الحق و قد تسمع باذنک باطلا کثیرا.

فقال الشامی: صدقت. و قال:

و بین السماء و الأرض دعوه المظلوم و مد البصر فمن قال لک غیر هذا فکذبه. قال:

صدقت یابن رسول الله. قال:

و بین المشرق و المغرب مسیره یوم للشمس تنظر الیها حین تطلع من مشرقها و تنظر الیها حین تغیب من مغربها. قال الشامی: صدقت، فما قوس قزح؟ قال:

ویحک لا تقل قوس قزح، فان قزح اسم الشیطان و هو قوس الله و هذه علامه الخصب و امان لأهل

الأرض من الغرق، و اما العين التي تأوى اليها ارواح المشركين فهى عين يقال لها برهوت، و اما العين التى تأوى اليها ارواح المؤمنين فهى عين يقال لها سلما. و اما المؤنث فهو الذى لا يدرى اذكر هو ام انثى فانه ينتظر به فان كان ذكر احتلم و ان كان انثى حاضت و بدى ثديها و الا قيل له بل على الحائط فان اصاب بوله الحائط فهو ذكر و ان انتكص بوله كما ينكص بول البعير فهى امرأه. و اما عشره اشياء بعضها اشد من بعض فاشد شى ء خلقه الله الحجر، و اشد من الحجر الحديد [يقطع به الحجر] و اشد من الحديد النار تذيب الحديد، و اشد من النار الماء يطفى ء النار، و اشد من الماء السحاب يحمل الماء، و اشد من السحاب الريح تحمل السحاب، و اشد من الريح الملک الذى يرسلها، و اشد من الملک، ملک الموت الذى يميت ملک الموت، و اشد من الموت أمر الله الذى يميت الموت.

فقال الشامى: اشهد انک ابن رسول الله حقا و ان عليا اولى بالأمر من معاويه ثم كتب هذه الجوابات و ذهب بها الى معاويه فبعثها (معاويه) الى ابن الأصفر فكتب اليه ابن الأصفر: يا معاويه (لم) تكلمنى بغير كلامک و تجيبنى بغير جوابک اقسم بالمسيح ما هذا جوابک و ما هو الا من معدن النبوه و موضع الرساله و اما انت فلو

سألتنى درهما ما أعطيتک [1].

(آن مرد شامى گفت:

از صاحب بخشش كلان، يعنى حسن بن على عليهماالسلام خواهم پرسيد. امام حسن عليه السلام به او گفت:

هر چه مى خواهى بپرس. شامى گفت:

ميان حق و باطل چه فاصله اى هست و ميان آسمان و زمين چه

فاصله ای؟. میان مشرق و مغرب چه فاصله ای است، قوس قزح چیست؟ و جایی که ارواح مشرکان بدان پناه برند، کدام است و چشمه ای که ارواح مؤمنان بدان پناه برند، کدام است و خنثی چیست؟ و آن ده چیز که هر کدام از دیگری سخت تر است، چیست؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

فاصله ی میان حق و باطل چهار انگشت است. آنچه که به چشمت دیدی، حق، اما آنچه که با گوش خود شنیدی، اغلب باطل است. مرد شامی گفت:

راست گفتی. و فرمود:

فاصله ی بین زمین و آسمان به اندازه ی دعوت مظلوم است و به اندازه ی نگاه است و هر کس جز این به تو گفت، تکذیبش کن. مرد شامی گفت:

راست گفتی، ای فرزند رسول خدا. فرمود:

میان مشرق و مغرب، مسافت یک روز خورشید است که هنگام دمیدن از خاستگاه آن بدان می نگری و به هنگام پنهان شدن آن در باختر، می نگری. مرد شامی گفت:

راست گفتی، پس قوس قزح [رنگین کمان] چیست؟. فرمود:

مواظب باش! نگو قوس قزح. زیرا «قزح» نام شیطان است. در صورتی که رنگین کمان، کمان خداوند است و علامت سرسبزی و نگه دار اهل زمین از غرق شدن است. و اما جایی که ارواح مشرکان به آنجا پناهنده می شوند، جایی است که بدان برهوت گویند و جایی که ارواح مؤمنان به آنجا پناهنده شوند، جایی است که بدان سلما گویند. اما خنثی که معلوم نیست مرد است یا زن، پس در حال وی دقت می شود تا چنانچه مرد باشد، محتلم می شود و چنانچه زن باشد، عادت ماهانه شده و پستانش آشکار می شود و گرنه، به او گفته می شود برو به

دیوار ادرار کن ! چنانچه ادرار او به دیوار بپاشد، مرد بوده، ولی اگر ادرار او سرازیر بریزد، همچون ادرار شتر، وی زن خواهد بود. اماده چیزی که یکی از دیگر سخت ترند، سخت ترین چیزی که خداوند آفریده است سنگ است و سخت تر از سنگ، آهن است [که با آن سنگ را می برند] و سخت تر از آهن، آتش که آهن را ذوب می کند و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش می کند و سخت تر از آب ابر است که آب را با خود حمل می کند و سخت تر از ابر، باد است که ابر را جابه جا می کند و سخت تر از باد، فرشته ای است که آن را می راند و سخت تراز آن فرشته، فرشته ی مرگ است که فرشته ی باد را می میراند و سخت تر از فرشته ی مرگ، خود مرگ است که فرشته ی مرگ را می میراند و سخت تر از مرگ، فرمان خدایی است که مرگ را می میراند. مرد شامی گفت:

شهادت می دهم که تو حقا فرزند پیامبری و علی علیه السلام برای ولایت امر از معاویه برتر است. مرد شامی آنگاه این پاسخ ها را نوشت، و آن را نزد معاویه برد. و [معاویه] آنها را به ابن اصفر فرستاد. ابن اصفر به او نوشت:

ای معاویه، با من، جز به سخن خود سخن مگو و جز به پاسخ خود پاسخ مده. سوگند به مسیح که این پاسخ از آن تو نیست و جز این نیست که آنها از معدن نبوت و جایگاه رسالت، سرچشمه گرفته اند. ولی تو اگر از من درهمی طلب کنی، نخواهم داد.)

*****

[1] 1 - احتجاج، ج 2، ص 15

الی 18.

2 - الثاقب فی المناقب، ص 318، ح 4/265.

3 - الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 572، ح 2.

4 - بحار الانوار، ج 43، ص 325، ح 5 و ج 10، ص 130، و ج 72، ص 196، ح 10 و ج 57، ص 199، ح 2، و ج 101، ص 358، ح 18.

5 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، علامه ی مجلسی، ص 419.

6 - تحف العقول، ص 228.

7 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 25، ح 2، ب 4.

8 - روضه الواعظین، ص 45، س 25.

9 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 357، ح 87

.925

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 607 الی 608، و ج 1، ص 489، ح 2، و ص 102، ح 19.

11 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 13.

پاسخ امام حسن به پیام تسلیت دوستان

از امام صادق علیه السلام روایت شده، گروهی از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام در مرگ دخترش پیام تسلیتی برای او نوشتند. امام علیه السلام در پاسخ به پیام آنان نوشت:

قال علیه السلام:

اما بعد، فقد بلغنی کتابکم تعزونی بفلانه، فعند الله احتسبها، تسلمیا لقضائه، و صبرا علی بلائه، فان أرجعتنا المصایب، و فجعتنا النوایب، بالأحبه المألوفه التی کانت بنا حفیه، و الاخوان المحبون الذین کان یسر بهم

الناظرون، و تقر بهم العيون، أضحوا قد اخترمتهم الأيام، و نزل بهم الحمام، فخلفوا الخلوف، و اودت بهم الحتوف، فهم صرعى فى عساكر الموتى، متجاورون فى غير محله التجاور، و لا صلاه بينهم و لا تزاور و لا يتلاقون عن قرب جوارهم، اجسامهم نائبه من اهلها، خاليه من اربابها، قد أخشعها اخوآنهم فلم أر مثل قرارها قرارا، فى بيوت موحشه و حلول مخضعه، قد صارت فى

تلک الدیار الموحشه، و خرجت عن الدار المؤنسه، فقارقتها من غیر قلی، فاستودعتها البلاء، و کانت أمه مملوکه، سلکت سبیلا مسلوکه، صار الیها الأولون، سیصیر الیها الآخرون، و السلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و سپاس الهی، نامه ی شما که من را درباره ی فلان دخترم تسلیت دادید، به من رسید. از سر تسلیم به فرمان خداوند و صبر بر آزمایش او، کار به او سپرده ام. پس اگر مصیبت ها ما را ناگزیر و ناگواری ها به ناگهان ما را فراگرفت و با گرفتن دوستانی مأنوس که همواره گرد ما می گشتند و برادرانی دوستدار که بینندگان از دیدن آنها شاد می شدند و چشم ها از دیدنشان روشن، چنان شدند که روزگار آنها را از پای افکند و مرگ بر آستانشان فرود آمد و آنها، بازماندگانی از خویش به یادگار نهادند و مرگ آنان را به همراه برد و آنان، در میدان مرگ فرو افتاده اند تنگاتنگ هم، در جایی که توان همسایه گری نیست، آرمیده اند، نه رفت و آمدی میانشان برقرار است و نه دیداری هر چند در کنار هم هستند، اما ملاقات نمی کنند، بدن هایشان به دور از چشم آشنایان و تنها در خانه های قبر آرمید. و اینک سبب عبرت آنها هستند. خانه هایی که همانند آن خانه ها، خانه ای ندیده ام و همانند آن جایگاه ها، جایگاهی سراغ ندارم، در اتاق هایی ترسناک و خوابگاه هایی کمرشکن در آن دیار هراس انگیز رهسپار گشته و از سرزمین الفت رخت بر بسته و بی آن که خواهان هجران باشد، آن را ترک گفته و بلا او را دربر گرفته است. او، دخترکی بود از آن دیگری، که رهسپار راهی شد که رونده ی

بسیار دارد و پیشینیان بدان رفته اند و دیگران نیز بدان گام خواهند نهاد. با درود.)

*****

[1] 1 - أمالی طوسی، ص 205، ح 47/345.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 336، ح 6 و ج 79، ص 109، ح 54.

3 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 478، ح 11/2512.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 720، ح 46 و ص 547، ح 4.

5 - منتهی الآمال، ج 1، ص 163.

پاسخ قاطع امام حسن به سخنان معاویه در کوفه

پس از آن که معاویه وارد کوفه شد و مردم با او بیعت کردند، سخنانی در جمع مردم کوفه ایراد کرد، در این سخنرانی به امام علی و امام حسن علیهماالسلام دشنام داد و ناسزا گفت. امام حسین بن علی علیه السلام که در مجلس حضور داشت برخاست تا پاسخش را بدهد. امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشاند و خود برخاست و خطاب به معاویه چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الذاکر علیا، أنا الحسن، و أبی علی، و أنت معاویه، و أبوک صخر، و أمی فاطمه، و أمک هند، و جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و جدک حرب، و جدتی خدیجه، و جدتک فتیله، فلعن الله أخلمنا ذکرا و ألأمنا حسبا، و شرنا قدما، و أقدمنا کفرا و نفاقا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای کسی که علی «علیه السلام» را به بدی یاد کردی! منم حسن و پدرم علی «علیه السلام» است، تویی معاویه پدرت صخر است، مادر من فاطمه «علیهاالسلام» و مادر تو هند [جگر خوار] می باشد. جد من رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جد تو حرب است، جده ی من خدیجه و جده ی تو فتیله

است، پس خدا لعنت کند از ما دو نفر آن کس را که نامش پلیدتر، و حسب و نسبش پست تر، و سابقه اش بدتر و کفر و نفاقش بیشتر بوده است.) در آن هنگام گروهی از مردم که در مسجد بودند گفتند:

آمین.

*****

[1] مقاتل الطالبیین، ص 78، س 6.

وصایای امام حسن

وصیت امام حسن نسبت به قاتل خود و محل دفن

از زیاد مخارقی روایت شده است؛ آن گاه که زمان شهادت امام حسن علیه السلام فرا رسید، برادرش امام حسین علیه السلام را خواست و فرمود:

قال علیه السلام:

یا أخی انی مفارقک و لا حق بربی و قد سقیت السم و رمیت بکبدی فی الطست و انی لعارف بمن سقانی السم و من أین دهیت و أنا اخاصمه الی الله عزوجل. فبحقی علیک ان تکلمت فی ذلک بشی ء. و انتظر ما یحدث الله عزوجل فی. فاذا قضیت نحبی فغمضنی و غسلنی و کفنی و أدخلنی علی سریری الی قبر جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لأجدد به عهدا ثم ردنی الی قبر جدتی فاطمه [بنت أسد] رضی الله عنها فادفنی هناک و ستعلم یا ابن ام ان القوم یظنون أنکم تریدون عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیجلبون فی ذلک و یمنعونکم منه بالله اقسم علیک أن تهرق فی أمری محجمه دم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادرم! من از تو جدا گردیده و به سوی پروردگارم رهسپارم. به من زهر داده اند و جگرم در طشت افتاده است و من کاملا بدانم که مرا زهر

نوشانید و از کجا ضربه خورده ام، آگاهم و من داد او نزد خدای بزرگ می برم. پس به حقی که بر تو دارم، مبادا در این باره سخنی بگویی و منتظر

باش تا خدای بزرگ برای من چه پیش آرد. پس آن زمان که جان از پیکرم خارج شد، چشمم را ببند و غسلم ده و کفنم کن و بر بسترم بگذار، ابتدا نزد جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر، تا دیدار با او تازه کنم و سپس مرا نزد جده ام فاطمه [بنت اسد] بازگردان و مرا آنجا به خاک بسپار. ای پسر مادر! در خواهی یافت که آنان (بدخواهان و دشمنان) گمان خواهند برد که شما قصد خاک سپاری مرا نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دارید. در این هنگام گرد آمده و شما را از آن باز می دارند. تو را به خدا سوگند می دهم که به خاطر من به قدر حجامتی خون ریخته نشود.)

*****

[1] 1 - اثباه الهداه، ج 5، ص 154، ح 19، ب 13، و ص 172، ح 8

به نقل از:

ارشاد. 1 - ارشاد مفید، ص 192.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 156، ح 25

به نقل از:

ارشاد مفید و ص 141.

3 - دلایل الامامه، طبری، ص 61.

4 - روضه الواعظین، ج 1، ص 167.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 146.

6 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 372، ح 94

932. 7 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 139، ح 3

1637، ب 34. 8 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 406، ح 4، و ص 412، ح 7، و ص 416، ح 9، و ص 421، ح 12. 9 - موسوعه المصطفی و العتره، ح 361

.5

وصیت امام حسن برای محل دفن

از آنجا که امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از صلح با معاویه، در جامعه مظلوم

واقع شده بود و پیش بینی می کرد که بنی امیه و دشمنان دیگر او مانع دفن او در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شوند به هنگام احتضار وصیت نمود:

قال علیه السلام:

أدفنونی عند أبی یعنی النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا أن تخافوا الدماء، فان خفتم الدماء فلا تهریقوا فی دما، أدفنونی عند مقابر المسلمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مرا نزد پدرم یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاک بسپارید، مگر آن که از خونریزی بیم داشته باشید، اگر از خونریزی بیم داشتید، خونی به خاطر من ریخته نشود، مرا در گورستان مسلمانان به خاک بسپارید.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام به برادرش امام حسین علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

اذا أنا مت فاطلب الی عائشه أن أدفن مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فلقد کنت طلبت منها فأجابت الی ذلک فلعلها تستحیی منی فان أذنت فادفنی فی بیتها و ما أظن القوم - یعنی بنی أمیه - الا یمنعونک فان فعلوا فلا تراجعهم فی ذلک و ادفنی فی بقیع الغرقد [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی من مردم، سراغ عائشه برو تا با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن شوم. من قبلا از وی درخواست کردم و وی به این [موضوع] پاسخ [مساعد] داد. شاید از من خجالت می کشید. اگر اجازه داد، مرا در خانه ی او به خاک بسپار ولی گمان نمی کنم اینان (یعنی بنی امیه) تو را بگذارند. پس اگر چنان کردند دیگر سراغ آنها نرو و مرا در بقیع الغرقد دفن کن.)

*****

[1] 1 - الغدیر، ج 7، ص 126، ح 25

به

نقل از:

اتحاف الشبراوی، ص 11.

2 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 41.

3 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 217، ح 351.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 448.

[2] 1 - أسد الغابه، ج 2، ص 15.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 436، ح 37.

وصیت نسبت به روش برخورد با دشمنی های عایشه

امام حسن مجتبی علیه السلام آن گاه که شهادتش نزدیک شد،

در وصیتی به برادرش حضرت امام حسین علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

یا أخی انی أوصیک بوصیه فاحفظها، اذا أنا مت فهیئنی ثم وجهنی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لأحدث به عهدا ثم اصرفنی الی أمی علیهاالسلام ثم ردنی فادفنی بالبقیع، و اعلم أنه سیصیبنی من عایشه. ما یعلم الله و الناس صنیعها و عداوتها لله و لرسوله، و عداوتها لنا أهل البیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادرم من تو را به وصیتی سفارش می کنم آن را داشته باش. وقتی مردم، مرا تجهیز کن و سپس مرا به سوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رهسپار کن تا با ایشان تجدید دیدار کنم. پس از آن مرا به سوی مادرم بچرخان و پس مرا بازگردانده و در بقیع به خاک بسپار و بدان که از عایشه گزندی به من خواهد رسید که خدا می داند و مردم رفتار او و

دشمنی او نسبت به خدا و پیامبر و عداوتش را نسبت به ما اهل البیت می دانند.)

*****

[1] 1 - اثباه الهداه، ج 5، ص 143، ب 13، ح 1.

2 - اصول کافی، ج 1، ص 300، ح 1 و ج 2، ص 302، ح 3.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 142،

ح 9 و ص 174، ح 1 و ج 99، ص 264، ح 1.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 465 و ص 512.

5 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 295، ح 198.

6 - کنز الدقایق، ج 10، ص 420.

7 - مجالس السنیه، ص 269، م 10.

8 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 340، ح 84/922.

9 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 403، ب 73، ح 2.

10 - وسایل الشیعه، ج 3، ص 163، ح 6.

وصیت نسبت به پرهیز از خونریزی

امام حسن علیه السلام برای پرهیز از خونریزی در تشییع جنازه اش وصیت نمود:

فقال رجل سمع الحسن بن علی علیهم السلام یقول:

قولوا للحسین ألا یهرق فی دما [1].

(مردی گفت شنیدم حسن بن علی علیهماالسلام می فرمود:

به حسین بگویید که به خاطر من خونی ریخته نشود.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 467.

2 - علل الشرایع، ج 1، ص 263، ب 161، ح 1.

وصیت پس از مسمومیت

امام حسن علیه السلام چند بار توسط دشمنانش مسموم شد، ولی در مرحله ی سوم به شهادت رسید که خود قبل از شهادت وصیت نمود:

قال علیه السلام:

یا أخی ان هذه آخر ثلاث مرات سقیت فیها السم، و لم أسقه مثل مرتی هذه، و أنا میت من یومی، فاذا أنا مت فادفنی مع رسول الله، فما أحد أولی بقربه منی، الا أن تمنع من ذلک فلا تسفک فیه محجمه دم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادر! این مرحله ی سوم و آخرین باری است که زهر نوشانده شده ام و هیچ کدامشان مانند این بار بر من سخت نگذشت. من امروز خواهم مرد. پس وقتی درگذشتم، مرا با رسول خدا دفن کن زیرا هیچ کس نسبت به او «از اینکه در کنارش باشد» نزدیک تر از من نیست. مگر اینکه از این کار بازداشته شوی، در این صورت در آن باره حتی به قدر حجامتی خون بر زمین نریزد.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ص 225.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 423، ح 14.

وصیت نسبت به محمد بن حنفیه

یکی از فرزندان بزرگوار امام امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن حنفیه است که مورد علاقه ی شدید امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بود و فضایل بسیاری برای او در تاریخ نقل شده است. امام حسن علیه السلام در وصیتی پیرامون او فرمود:

قال علیه السلام:

یا أخی، أوصیک بمحمد أخیک خیرا، فانه جلده ما بین العینین، ثم

قال علیه السلام:

«یا محمد، و أنا أوصیک بالحسین، کانفه و وازره» ثم

قال علیه السلام:

ادفنونی مع جدی صلی الله علیه و آله و سلم فان منعتم فالبقیع [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادرم! تو را سفارش می کنم به نیکی به برادرت محمد. زیرا او عزیز داشته ی نگاه های ماست.

و سپس فرمود:

ای محمد! سفارش حسین را به تو می کنم، او را در برگیر و یار و کمک کار او باش. و فرمود:

من را با جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنید و اگر چنانچه منع شدید، در بقیع دفن کنید.)

*****

[1] 1 - أخبار الطوال، ص 221.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 435، ح 36.

وصیت امام حسن نسبت به همسرش (ام اسحاق)

یکی از آداب پسندیده در اسلام ازدواج زنان همسر از دست داده است که هم زندگی آنان سامان می یابد و هم از مشکلات احتمالی جلوگیری می شود. امام حسن علیه السلام در آخرین ساعات عمرش زمانی که یکی از همسران باوفای او به نام ام اسحاق (مادر فاطمه بنت الحسن) در کنار بسترش بود، فرمود:

به حسین بگویید نزد من بیاید و وقتی امام حسین علیه السلام حاضر شد، امام علیه السلام خطاب به او فرمود:

قال علیه السلام:

یا أخی انی ارضی هذه المرأه لک، فلا تخرجن من بیوتکم، فاذا انقضت عدتها فتزوجها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادرم، من این زن را برای تو می پسندم. او از خانه های شما بیرون نرود و وقتی عده ی او تمام شد. او را به همسری خویش درآور.) [2].

*****

[1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 36.

به نقل از:

غانی ابی الفرج اصفهانی، ج 18، ص 203. [2] این توصیه ی امام مجتبی علیه السلام با توجه به این نکته ی مهم است که بی سرپرست ماندن زن، آثار و تبعات نامطلوبی دارد که گاهی گرچه از نظر اخلاقی با توجه به پاک بودن یک زن مشکلی بوجود نمی آید، اما مشکلات اجتماعی و اقتصادی را نمی توان از نظر دور داشت. لذا حضرت توصیه فرمودند، ام اسحاق که

به شدت وابسته به اهل بیت علیهم السلام بودند را در مجموعه ی خاندان ولایت نگه دارند.

وصیت نامه به امام حسین

در اواخر عمر امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و پرسید:

حالت چگونه است؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

خود را در اولین روزهای قیامت و آخرین روزهای دنیا می بینم و می دانم که بر اجل خود پیشی نمی گیرم. و بر خلاف میلم از تو و یاران جدا می شوم و به دیار جد و پدر و مادر و عموهایم جعفر و حمزه شوق زیادی دارم. برادرم! خدای عزیز و بزرگ جایگزین هر در گذشته و تسلی هر مصیبت و جبران هر از دست رفته ای است. برادرم! جگرم را در طشت ملاحظه کردم و می دانم چه کسی مرا مسموم نموده است، اگر به تو معرفی کنم با او چه خواهی کرد؟. امام حسین علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند او را می کشم. امام حسن علیه السلام فرمود:

پس هیچ گاه به تو معرفی نخواهم کرد، تا رسول خدا را دیدار کنم. سپس فرمود:

بنویس این وصیت مرا.

قال علیه السلام:

هذا ما اوصی به الحسن بن علی الی اخیه الحسین بن علی اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انه یعبده حق عبادته لا شریک له فی الملک و لا ولی له من الذل و أنه خلق کل شی ء فقدره تقدیرا و انه اولی من عبد و احق من حمد من اطاعه رشد و من عصاه غوی و من تاب الیه اهتدی فانی أوصیک یا حسین بمن خلفت من أهلی و ولدی و أهل بیتک أن تصفح عن مسیئهم و تقبل من محسنهم و تکون لهم

خلفا و والدا و ان تدفنی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاننی أحق به و بیته ممن أدخل بیته بغیر اذنه و لا کتاب جائهم من بعده قال الله تعالی فیما أنزله علی نبیه فی کتابه «یا أیها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم» [1].

فو الله ما أذن لهم فی الدخول علیه فی حیاته بغیر اذنه و لا جاءهم الاذن فی ذلک من بعد وفاته و نحن مأذون لنا فی التصرف فیما ورثناه من بعده فان أبت علیک لمرأه فانشدک الله بالقرابه التی قرب الله عزوجل منک و الرحم الماسه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لا تهریق فی محجمه من دم حتی نلقی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فنختصم الیه و نخبره بما کان من الناس الینا [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این وصیتی است که حسن بن علی به برادرش حسین بن علی می کند. وصیت کرد که شهادت می دهد خدایی جز خداوند یگانه نیست، یکتاست و او را انبازی نیست. و او خدای را چندان که باید، عبادت کرد، عبادت و بندگی می کند. در ملک او را شریکی نباشد و هرگز به خاطر رفع ناتوانی یاوری انتخاب نکرده است و او هر چیزی را آفرید و هر کدام را با تقدیری معین بار آورد و او سزاوارترین معبود و محق ترین ستایش شونده است. هر کس او را فرمان بردار بود، به کمال می رسد و هر کس نافرمانیش کند گمراه گردد و هر کس به سوی او بازگردد، هدایت شود. پس ای حسین من تو

را نسبت بدانان که از خویش برجای می گذارم، از خانواده ام گرفته تا فرزندان خود و خانواده ی تو، سفارش می کنم که از خطاکارانشان درگذری و از نیکوکارانشان بپذیری. برای آنها جایگزین و پدر شوی و مرا با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنی. چرا که من به ایشان و خانه ی ایشان از آن کس که بدون اجازه و کتابی که پس از ایشان نازل شده باشد، وارد خانه اش شده اند، سزاوارتر هستم. خداوند در کتاب خود می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، وارد خانه های پیامبر نشوید، مگر آن که به شما اجازه داده شود.» سوگند به خدا که در زمان حیاتش به آنها اجازه ی ورود بدون اذن داده نشد و پس از وفات ایشان هم اجازه ای در این باره برای آنها صادر نگردید. اما ما نسبت به آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ارث بردیم «که خانه ی پیامبر جزء آن است» اجازه ی تصرف داریم «چه آن که پس از پیامبر وارث ماییم»، ولی چنانچه آن زن مانع شد، به خاطر قرابتی که خداوند بزرگ مرا به تو پیوند داد و به خویشاوندی بسیار نزدیک به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو را قسم می دهم که به خاطر من به قدر حجامتی خون ریخته نشود، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کرده و شکایت این ستمکاران نزد او بریم و از آن ظلمی که از سوی مردم بر ما تحمیل شد، به او خبر دهیم.)

*****

[1] سوره ی احزاب، آیه ی 53.

[2] 1 - اثبات

الوصیله، ص 138.

2 - اثباه الهداه، ج 5، ص 170، ح 5، فصل 1.

3 - امالی شیخ طوسی، ص 159، ح 19/267، م 6.

4 - بحار الانوار، ج 44، ص 151، ح 22 و ص 140، ح 7.

5 - بشاره المصطفی، ص 217، س 15.

6 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون) ص 468.

7 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 296، ح 199.

8 - کنز الدقایق، ج 10، ص 421.

9 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 377، ح 97/935.

10 - مسند امام المجتبی، ص 409، ح 5، و ص 413، ح 8، و ص 420، ح 12.

11 - منتهی الآمال، ج 1، ص 170.

12 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 369.

شهادت امام حسن

دعا به هنگام شهادت

امام حسن علیه السلام قبل از شهادت دستور داد بستر او را به صحن منزل ببرند، آنگاه سرش را به سوی آسمان بلند نموده و فرمود:

قال علیه السلام:

اللهم انی احتسب عندک نفسی فانها اعز الأنفس علی لم أصب بمثلها اللهم ارحم صرعتی و آنس فی القبر وحدتی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوندا، جان خود را به تو می سپارم، زیرا آن عزیزترین جان ها پیش من است؛ که همانند آن هرگز نخواهم یافت. پروردگارا! مرا در لغزش هایم درياب و در تنهایی قبر، برایم همدم باش.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 336

به نقل از:

کتاب (سیر اعلام النبلاء) ذهبی و ص 355 و ص 339،

به نقل از:

(تذکره اولی الباب) علامه شافعی.

2 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 47.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 138، ح 5.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 465.

5 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 40.

6 -

تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 312، ح 342 و 343 و 344.

7 - تذکره الخواص، ص 193.

8 - جواهر المطالب، ج 4، ص 211. (باغونی شافعی)

9 - حلیه الأولیاء، ج 2، ص 38.

10 - صفه الصفوه، ج 1، ص 343.

11 - کشف الغمه، ج 2، ص 162 و ص 166.

12 - مجالس السنیه، ج 2، ص 268، م 10.

13 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 446، ح 49، و 50 و ص 423، ح 13 و ص 433، ح 35.

14 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 368.

جنایات خاندان اشعث نسبت به اهل بیت

در تاریخ اسلام خاندان های مثبت و منفی بسیاری وجود دارند که یکی از مصادیق خاندان های منفی و شجره ی خبیثه در اسلام خاندان اشعث بن قیس اند.

بر اساس روایات و تاریخ، خود اشعث در شهادت امام علی علیه السلام، و دخترش (جعده) در شهادت امام حسن علیه السلام، و پسرش محمد بن اشعث در شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا نقش داشتند. بر اساس روایتی که در کتاب مقصد الراغب نقل شده است، به هنگام شهادت، امام حسن علیه السلام در سخنی خطاب به امام حسین علیه السلام، پرده از جنایات این دودمان برداشته و فرمود:

قال علیه السلام:

ان جعده تعلم ان أباها خالف أباک امیرالمؤمنین علیه السلام.

الى أن قال:

«و ان ابنه محمد بن الأشعث يخرج اليک فى قواد عبيد الله بن زياد من الكوفه الى نهر كربلا بشاطى ء الفرات، فيشهد بذلک قتلک، و يشرک فى دمک، و ان جعده ابنته قاتلى بالسم. و عهد جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ما كان سمها يضرنى شيئا لولا بلوغ الكتاب أجله، فاذا انا مت فغسلنى و كفنى و صل

علی و احملنی الی قبر جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فالحدنی الی جانبه، فان منعت من ذلک و ستمنع فلا تخاصم، و لا تحارب و ردنی الی البقیع، فادفنی فیه [1].

(جعده می داند که پدرش «اشعث بن قیس» با پدرت امیر مؤمنان در ستیز بود. در این بین امام حسن علیه السلام فرمایشات دیگری را مطرح فرمودند، تا آنکه فرمود:

پسرش محمد بن اشعث، جزو فرماندهان عبیدالله بن زیاد، از کوفه به سوی نهر کربلا در کناره ی فرات، به طرف تو می آید و با این کارش شاهد قتل تو خواهد بود. و جعده دختر قاتل من به زهر خواهد بود و این چیزهایی که می گویم را جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، البته اگر طومار زندگی من به پایان خود نرسیده بود، زهر او هرگز در من اثر نمی کرد. پس آن هنگام که من مردم، مرا غسل ده و کفن کن و بر جنازه ی من نماز گزار، و مرا به سوی قبر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برده و مرا کنار ایشان دفن کن. پس اگر از این کار از طرف آن زن منع شدی که خواهی شد، درگیر مشو و ستیز مکن و مرا به بقیع بازگردان و مرا در آن جا به خاک بسپار.)

*****

[1] اثبات الهداه، ج 5، ص 166، ح 49.

پرهیز از معرفی قاتل خویش

در کتاب روضه الواعظین از عمر (عمیر خ ل) بن اسحاق نقل شده است که امام حسن علیه السلام به هنگام شهادت خطاب به امام حسین علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

سقیت السم مرتین و هذه الثالثه ...

ان الحسن علیه السلام قال:

لقد سقیت السم مرارا ما سقیت مثل هذه المره لقد قطعت قطعه من کبدی فجعلت اقلبها بعود معی. و فی روایه عبدالله البخاری انه علیه السلام قال:

یا أخی انی مفارقک، و لا حق بربی و قد سقیت السم و رمیت بکبدی فی الطشت و اننی لعارف بمن سقانی و من این دهیت و أنا اخاصمه الی الله عزوجل.

فقال له الحسین علیه السلام:

و من سقاکه؟. قال:

ما ترید به؟ أترید أن تقتله ان یکن هو هو فالله أشد نقمه منک و ان لم یکن هو فما احب ان یؤخذ بی بری ء. و فی خبر: فبحقی علیک ان تکلمت فی ذلک بشی ء و انتظر ما یحدث الله فی. و فی خبر: و بالله اقسم علیک أن تهریق فی امری معجمه من دم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دو بار به من سم نوشانده اند و این سومین بار است ... در ادامه فرمود:

بارها به من سم نوشانده اند، ولی مثل این بار ننوشیدم. این سم به صورتی بود که جگرم را تکه تکه کرد که من با چوبی که همراهم بود قطعات جگرم را که در طشت ریخته شده بود، کنار می زدم. و در روایت عبدالله بخاری گوید:

برادر، من از تو جدا گردیده و به پروردگارم می پیوندم و به من سم نوشانده اند و جگرم در طشت ریخته است. من خوب می دانم چه کسی مرا زهر نوشانده است و می دانم که از کجا ضربه خورده ام، و من از او، نزد خدای بزرگ داد شکایت می کنم. امام حسین علیه السلام فرمود:

آن را چه کسی به تو نوشاند؟ فرمود:

چه کارش داری؟ می خواهی به قتلش برسانی؟ چنانچه او همان باشد،

خداوند سخت انتقام تر از توست و اگر او همان نباشد، من دوست ندارم که بی گناهی به خاطر من گرفتار شود. در خبری دیگر آمده: به حقی که من بر تو دارم، هرگز در این باره چیزی نگویی و منتظر آن باش تا آنچه خداوند می خواهد، درباره ی من انجام شود. در خبری دیگر آمده: تو را به خدا سوگند می دهم که درباره ی من به قدر حجامتی خونریزی نشود.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسین علیه السلام از آن حضرت پرسید:

ای ابامحمد به من بگو چه کسی به تو سم نوشاند؟

قال علیه السلام:

و لم یا أخی؟. و قال الحسین علیه السلام:

أقتله والله قبل أن أدفنک أو لا أقدر علیه؟ أو یکون بأرض أتکلف الشخوص الیه؟. فقال:

یا أخی، انما هذه الدنیا لیال فانیه، دعه حتی ألتقی أنا و هو عند الله [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برای چه برادر؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند پیش از آن که دفنت کنم او را می کشم، مگر آنکه به او دست نیابم؟ یا آن که در سرزمینی باشد که برای دستیابی به او در زحمت افتم؟. فرمود:

برادر! این دنیا شب هایی است زودگذر، او را فروگذار تا من و او نزد خدا دیدار کنیم.)

*****

[1] در منابع ذیل بخش هایی از این حدیث نقل شده است؛

1 - احقاق الحق ج 11، ص 169 - و - ج 11، ص 170

به نقل از:

علامه العسقلانی فی الاصابه، ج 1، ص 430 ط مصطفی محمد بمصر.

2 - ارشاد مفید، ص 192.

3 - الاستیعاب، ج 1، ص 440.

4 - الاصابه ج 1، ص 331.

5 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 46.

6 - الجوهره فی نسب امام علی

عليه السلام ص 30.

7 - الغدير، ج 11، ص 8.

8 - المجالس السنيه، ج 2، ص 269 و ص 264.

9 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 176.

10 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 11، ص 452، ح 20982، و ج 8، ص 631، ح 251.

11 - أسد الغابه، ج 2، ص 15.

12 - بحار الانوار، ج 44، ص 138، ح 5 و ص 156.

13 - تاریخ الاسلام (للذهبی) سنه 60 - 41، ص 38.

14 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 465.

15 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 207، ح 334، و ص 208، و ح 336 و ص 209 ح 337.

16 - تاریخ دمشق (لابن منظور) ج 7، ص 38.

17 - تذکره الخواص، ص 192.

18 - حلیه الأولیاء، ج 2، ص 38، ح 132.

19 - دلائل الامامه، ص 61.

20 - ذخائر العقبی، ص 141.

21 - روضه الواعظین، ج 1، ص 167.

22 - صفه الصفوه، ج 1، ص 343.

23 - علی و فرزندانش، ص 217.

24 - فرايد السمطين، ج 2، ص 122.

25 - فضايل الخمسه، ج 3، ص 312، و ص 313.

26 - كشف الغمه، ج 2، ص 162 و ص 142.

27 - مدينه المعاجز، ج 3، ص 374، ح 95

933 (العوالم ج 16، ص 278، ذيل ح 1) و ص 375، ح 96

934.

28 - مروج الذهب، ج 2، ص 427.

29 - مسند الامام المجتبى عليه السلام ص 419، ح 11 و ص 422، ح 13، و ص 425، ح 18، و ص 432 و ص 438 و ص 439 و ص 441، ح 40 و ص 443، ح 46 و ص 444. ح 47

و ص 499، ح 2 و ص 726، ح 84.

30 - مقاتل الطالبيين، ص 81.

31 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 42.

32 - نهايه الارب، ج 7، ص 89.

33 - ينابيع الموده، ص 352.

[2] 1 - البدايه و النهايه، ج 8، ص 47.

2 - الغدير، ج 11، ص 8.

3 - تاريخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 39.

4 - تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام) ص 209، ح 339.

5 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 445.

آگاهی امام از شهادت و قاتل خویش

یکی از ویژگی های ائمه ی دین علیهم السلام آگاهی به همه ی حوادث آینده از جمله آگاهی به نحوه ی شهادت خود و شناخت قاتل خود می باشد. امام حسن علیه السلام در بیانی خبر از شهادت خود داده و قاتل خود را معرفی نموده و از قصاص قبل از جنایت پرهیز می کند. أن الحسن علیه السلام قال لأهل بیته: انی أموت بالسم کما مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

قالوا:

و من یفعل ذلک؟

قال علیه السلام:

امرأتی جعده بنت الأشعث بن قیس، فان معاویه یدس الیها و یأمرها بذلک.

قالوا:

أخرجها من منزلک و باعدها من نفسک.

قال علیه السلام:

کیف أخرجها و لم تفعل بعد شیئا و لو أخرجتها ما قتلنی غیرها، و کان لها عذر عند الناس [1].

(امام حسن علیه السلام خطاب به خانواده ی خویش فرمود:

من مانند جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سم کشته می شوم. گفتند:

چه کسی این کار را خواهد کرد؟ فرمود:

همسرم جعده، دختر اشعث بن قیس زیرا معاویه وی را تحریک کرده و بدین کار دستورش می دهد. گفتند:

او را از خانه ی خویش بیرون کن و از خود دور ساز فرمود:

چگونه او را بیرون کنم در حالی

که هنوز هیچ کاری صورت نداده است. هر چند که اگر بیرونش هم کنم، کسی جز او مرا نخواهد کشت، افزون بر آن که نزد مردم بهانه ای هم خواهد داشت «که چون مرا بی جهت طلاق داده است، من از او کینه در دل داشتم».)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 150، ح 12.

2 - الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 241 ح 7.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 153.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 123، ح 34.

5 - منتهی الآمال، ج 1، ص 168.

نکوهش از قاتل پس از مسمومیت

معاویه جهت زمینه سازی برای ولایت عهدی یزید و برداشتن امام حسن علیه السلام از سر راه خود سمی برای جعده دختر اشعث بن قیس (همسر امام حسن علیه السلام) فرستاد و عهد کرد که او را به همسری یزید درآورد و صد هزار درهم پول به وی دهد. تا او آن سم را به به امام حسن علیه السلام بنوشاند. روزی امام حسن علیه السلام به همسرش جعده فرمود:

قال علیه السلام:

هل عندک من شربه لبن؟ فقالت: نعم (و فیه ذلک السم الذی بعث به معاویه فلما شربه و جد مس السم فی جسده)

فقال علیه السلام:

یا عدوه الله قتلتینی قاتلک الله. أما والله لا تصیبین منی خلفا و لا تنالین من الفاسق عدو الله اللعین خیرا أبدا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا نزد تو جرعه ای شیر هست؟ زن گفت:

بله (و در آن همان سمی بود که معاویه برایش فرستاده بود. امام علیه السلام وقتی آن را نوشید، اثر سم را در اندام خویش دریافت) و فرمود:

ای دشمن خدا، مرا کشتی خدایت بکشد. سوگند به خدا که پس از من به وصل شوهری نرسی و هرگز از

فاسق دشمن خدا، به خیری نخواهی رسید.) و در حدیث دیگری آمده است. امام حسن علیه السلام پس از مسمومیت به قاتل خویش (جعده دختر اشعث) فرمود:

قال علیه السلام:

عدوه الله ! قتلتینی قتلک الله والله لا تصیبین منی خلفا، و لقد غرک و سخر منک، والله یخزیک و یخزیه [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دشمن خداوند، مرا کشتی، خدایت بکشد. سوگند به خدا که پس از من به شوهری نرسی و بدان که تو را فریفته و بازیچه ات کرده است. خدا تو و او را خوار خواهد کرد.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام پس از مسمومیت به وسیله ی سمی که جعده دختر اشعث به آن حضرت نوشاند، فرمود:

قال علیه السلام:

لقد حاقت شربته، و بلغ أمنیته والله لا وفی لها بما وعد و لا صدق فیما قال [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شربت او «معاویه» کارساز شد و به آرزویش رسید سوگند به خدا که معاویه به آنچه که به جعده وعده کرده بود، وفا نخواهد کرد و در آنچه که گفته بود، راست نگفته است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 328.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 124، ح 34.

[2] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 150، ح 12.

2 - الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 242.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 154.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 123، ح 34.

5 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 8.

[3] 1 - الغدیر، ج 11، ص 9.

2 - مروج الذهب، ج 2، ص 427.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 371.

آگاهی، امام حسن از توطئه های مختلف معاویه برای کشتن او

در روایات آمده است، امام حسن علیه السلام سه بار مسموم شده است که

بار سوم زهر بر بدن آن حضرت اثر کرد و او را به شهادت رساند. امام علیه السلام به یکی دیگر از توطئه های معاویه اشاره نموده و فرمود:

قال علیه السلام:

یا بنی، اذا کان فی عامنا هذا یدفع الی هذا الطاغی جاریه تسمی (أنیس) فتسمنی بسم قد جعله الطاغی تحت فص خاتمها. قال له عبدالله: فلم لا تقتلها قبل ذلک؟.

قال علیه السلام:

یا بنی جف القلم و أبرم الأمر فانعقد و لا حل لعقد الله [المبرم] ... ثم

قال علیه السلام:

یا أنیس دخلت النار بما تحت فص خاتمک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پسر جان! وقتی سال نو شود، این گردن کش (منظور معاویه است) کنیزی به من خواهد داد که انیس نام دارد و او مرا با سمی که آن گردنکش در زیر نگین انگشترش قرار داده است، مسموم خواهد کرد. عبدالله خطاب به پدر عرض کرد:

پس چرا پیش از این کار او را نمی کشی؟ فرمود:

پسر جانم! قلم تقدیر خشکیده و دستور نهایی شده است و کار به آخر رسیده است و گره خدای را گشایش نیست. سپس فرمود:

ای انیس! به خاطر آنچه که زیر نگین انگشترت هست، وارد آتش شدی.)

*****

[1] 1 - الناقب فی المناقب، ص 314، ح 1/262، فصل 7.

2 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 269، ح 51/889.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 105، ح 1.

علل گریه ی امام حسن به هنگام شهادت

امام حسن علیه السلام به هنگام شهادت می گریست. شخصی از آن حضرت پرسید:

شما چرا گریه می کنید؟ زیرا نسبتی که شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارید کسی ندارد و بیست بار پیاده حج بجا آوردی و سه بار مالت را با خدا تقسیم کردی؟.

قال علیه السلام:

انما

أبکی لخصلتین لهول المطلع و فراق الأحبه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برای دو مورد گریه می کنم: برای هراس از لحظه ی دیدار و دیگری جدایی یاران.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسین علیه السلام از امام حسن علیه السلام پرسید:

چرا بی تابی می کنی؟ با اینکه بر پدرانت رسول خدا و علی علیه السلام و مادرانت فاطمه و خدیجه و دایی هایت قاسم و طاهر و بر عموهایت حمزه و جعفر وارد می شوی؟.

قال علیه السلام:

یا أخی ما جزعی الا أنی أدخل فی أمر لم أدخل فی مثله و أری خلقا من خلق الله لم أر مثلهم قط [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برادرم! بی تابی من جز برای آن نیست که وارد فضایی می شوم که تاکنون وارد چنین فضایی نشده ام و آفریدگانی از خلق خدای می بینم که هرگز چون آنها را ندیده ام.) و در حدیث دیگری آمده است:

از امام علیه السلام علت گریه اش را پرسیدند.

قال علیه السلام:

انی أسلک طریقا لم أسلکها، و أقدم علی سید لم أره [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من رهسپار راهی هستم که تاکنون گام در آن ننهاده ام و مهمان بزرگواری هستم که ندیدمش.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 6، ص 159، ح 22 و 23. و ج 43، ص 332، ح 2 و ج 44، ص 150 ح 19 و ج 79، ص 175، ح 11.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 404.

3 - حلیه الابرار، ج 3، ص 58، ح 10، و ص 56، ح 3.

4 - عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 611، ح 57.

5 - کشف الیقین فی فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 351.

6 - مجالس السنیه، ج 2، ص 242.

7 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص

71، ح 61، و ص 706، ح 2 و ص 127، ح 2 و ص 130، ح 6 به نقل مکارم الاخلاق.

8 - وسایل الشیعه، ج 11، ص 131، ح 31/14443 و ح 32/14444.

[2] احقاق الحق، ص 174، ح 11

به نقل از:

حضرمی فی (وسیله المآل) ص 175 و السفارینی فی (شرح ثلاثیات أحمد) ج 2، ص 588 ط، دمشق.

[3] احقاق الحق، ج 11، ص 110

به نقل از:

راغب اصفهانی فی محاضرات الادباء، ج 4، ص 494، ط بیروت.

معجزات و کرامات امام حسن

خبر از درمان بیماری با داروی غلام سیاه در بیابان

در یکی از سفرهای پیاده ی امام حسن علیه السلام به مکه پاهای آن حضرت متورم شده بود، بعضی از غلامان به او عرض کردند اگر کمی سوار شوی این ورم تخفیف می یابد. قال علیه السلام کلا، اذا أتینا هذا المنزل فانه سیستقبلک عبد أسود، معه دهن لهذا الورم فاشتر منه و لا تماکسه.

فقال مولاه: بأبی أنت و أمی لیس أمامنا منزل فیه أحد یبیع هذا الدواء.

قال علیه السلام:

بلی، انه أمامک دون المنزل، فسارا أمیالا فاذا الأسود یستقبله.

فقال الحسن علیه السلام [لمولاه]: دونک الرجل فخذ منه الدهن و أعطه ثمنه.

فقال له الأسود: ویحک یا غلام، لمن أردت هذا الدهن؟. قال:

للحسن بن على علیه السلام. قال:

انطلق بی الیه. فأخذ بیده حتى أدخله الیه. فقال:

بأبی أنت و أمی لم أعلم أنک تحتاج الیه، و لا أنه یراد ذلک، و لست أخذ له ثمنا انما أنا مولاک و لکن ادعو الله أن یرزقنی ذکرا سویا یحبکم أهل البیت فانی خلفت امرأتی و قد أخذها الطلق.

فقال له الحسن علیه السلام:

انطلق الى منزلک فان الله تبارک و تعالى وهب لک ذکرا سویا و هو لنا شیعه ... [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هرگز! «هم اکنون که پایم ورم کرده است، سوار

بر اسب نمی شوم، بلکه» وقتی به منزل بعدی رسیدیم برده ای سیاه به پیشوازت خواهد آمد که همراه او روغنی است که داروی این ورم است. پس آن را از او بخر و با او چانه مزن. غلام گفت:

پدر و مادرم فدایت! منزلی که پیش رو داریم، کسی در آن منزل نیست که چنین دوایی را داشته باشد. امام علیه السلام فرمود:

چرا آن سیاه در جلو راه، نزدیک منزل است و چند میل راه که رفتند سیاه را دیدند. امام حسن علیه السلام فرمود:

سیاه را دریاب و روغن را از او بخر و پولش را بپرداز. آن مرد سیاه پوست خطاب به غلام امام حسن علیه السلام گفت:

برای چه کسی می خواهی؟. گفت:

برای حسن بن علی علیهماالسلام، گفت:

مرا خدمت او ببر. غلام امام، دستش را گرفت و به خدمت امام علیه السلام برد سیاه گفت:

من نمی دانستم که تو به آن محتاج هستی ولی به همراه خود آوردم از تو برای روغن پولی نمی گیرم زیرا من شیعه ی شما هستم. لکن دعا کن خداوند پسری سالم و بی عیب که دوستدار شما اهل بیت علیهم السلام باشد به من عطا کند؛ زیرا هنگامی من از عیالم جدا شدم که وضع حمل او نزدیک بود. امام علیه السلام فرمود:

به منزل خود برگرد که خداوند پسر بی عیبی که از شیعیان ماست به تو عطا فرمود.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 146، ح 6.

2 - احقاق الحق، ج 19، ص 332

به نقل از:

مرآت المؤمنين، ص 208.

3 - اصول كافى، ج 1، ص 463، ح 6.

4 - الثاقب فى المناقب، ص 315، ح 2

263.

5 - الصراط المستقيم، ج 2، ص 177.

6 - بحار الانوار،

ج 43، ص 324 ع ح 3.

7 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون) ص 418.

8 - حلیه الابرار، ج 3، ص 55، ح 3.

9 - دلائل الامامه طبری، ص 68.

10 - عیون المعجزات، ص 62.

11 - کشف الغمه، ج 2، ص 131.

12 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 245، ح 31/869 و ص 246، ح 32/870.

13 - مسند الامام المجتبی، ص 111، ح 4، ص 117، ح 23، و ص 122، ح 31 و ص 679، ح 2.

14 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 7.

15 - موسوعه المصطفی، و العتره، ج 5، ص 106، ح 2.

16 - وسایل الشیعه، ج 11، ص 80، ح 8.

خبر دادن از تعداد خرماهای نارس یک درخت

پس از ماجرای صلح روزی امام حسن علیه السلام با معاویه در نخیله ی کوفه نشسته بودند معاویه گفت:

أنا أخرص عددا.

فقال معاویه:

کم فی هذه النخله؟.

فقال الحسن علیه السلام:

أربعه آلاف بسره و أربع بسرات [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [تعداد خرما را] به کیل تخمین می زد و من به عدد تخمین زنم!. معاویه گفت:

برای این نخل چند خرماست؟ امام حسن علیه السلام فرمود:

چهار هزار دانه خرمای نارس و چهار دانه. معاویه دستور داد، خرماهای نارس آن درخت را شمردند شد چهار هزار و سه عدد امام حسن علیه السلام فرمود:

من دروغ نگفتم یک عدد را کسی پنهان کرد. وقتی گشتند دیدند یک خرما در دست عبدالله عامر است. بعد امام علیه السلام فرمود:

من می دانم که تو در آینده چه خواهی کرد.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 339، ح 9

به نقل از:

کتاب النجوم.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیه السلام ص 422.

جابجایی خانه ها در مکه و کوفه

سعد بن معبد روایت کرد که امام حسن علیه السلام را در مکه دیدم به کلامی تکلم می کرد و خانه ای را از جای خود بلند نموده و یا به مکان دیگری منتقل کرد. ما شگفت زده شدیم و درباره ی آن گفتگو می کردیم، ولی باور نمی کردیم تا آن که در مسجد اعظم کوفه با آن حضرت دیدار کردیم. و به او گفتیم: آیا شما نبودید که چنین و چنان کردید؟.

قال علیه السلام:

لو شئت لحولت مسجدكم [هذا] الى قم (بقمه) [خم بغه خ ل] و هو ملتقى النهرين نهر الفرات و نهر الأعلى [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

اگر بخواهم اين مسجد شما را در بلندا [خم بغه خ ل] نهم و آن

محل پیوستن دو رود است، رود فرات و رود بالا انجام می دهم. ما عرض کردیم: چنان کن. حضرت مسجد را بدان مکان منتقل نموده و به جای خود بازگرداند. پس از آن در کوفه معجزات آن حضرت را تصدیق می کردیم.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 159، ح 31.

2 - دلائل الامامه، ص 66.

3/ - مدینه المعاجز، ج 3، ص 238، ح 22/860.

دعوت ابوسفیان به اسلام در کودکی

زمانی که ابوسفیان به مدینه آمده بود به خانه ی علی علیه السلام رفت تا او را شفیع خود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهد. علی علیه السلام نپذیرفت. حضرت فاطمه علیهاالسلام در پشت پرده بود و امام حسن را که طفلی چهارده ماهه بود و تازه راه می رفت در آغوش داشت. ابوسفیان به حضرت فاطمه خطاب کرد که ای دختر پیامبر فرزندت را شفیع من نزد جدش قرار ده. امام حسن جلو آمد با دستی دماغ ابوسفیان و با دست دیگر ریشش را گرفت و با قدرت الهی به زبان آمد و فرمود:

قال علیه السلام:

یا أباسفیان ! قل لا اله الا الله، محمد رسول الله حتی أکون شفیعا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«ای ابوسفیان ! بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفیع [تو] باشم.
علی علیه السلام فرمود:

خدای را شکر که از ذریه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزندش را چون یحیی بن زکریا قرار داد که در خردسالی حکم به او داده شد.»

*****

[1] 1 - اثبات الوصيه، ص 136.

2 - اثبات الهداه، ج 5، ص 165، ح 45.

3 - الخرايج و الجرايح، ج 1، ص 236، ح 1.

4 - بحار الانوار، ج

43، ص 326 ح 6

به نقل از:

مناقب.

5 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، مجلسی ص 420.

6 - تفسیر نور الثقلین، ج 3، ص 326، ح 35.

7 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 121، ح 26.

8 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 6.

نشان دادن امام علی به شیعیان بعد از شهادت آن حضرت

از امام باقر علیه السلام روایت شده است:

جمعی نزد امام حسن آمدند و گفتند:

تو هم از کارهای خارق العاده ای که پدرت به ما نشان می داد به ما بنمایان.

فقال علیه السلام:

أتؤمنون بذلک؟.

قالوا:

نعم نؤمن به والله.

قال علیه السلام:

أ لیس تعرفون أمیرالمؤمنین؟.

قالوا:

بلی کلنا نعرفه.

قال علیه السلام:

فرفع لهم جانب الستر، و قال:

أتعرفون؟ [هذا المجالس] قالوا:

بأجمعهم! هذا - والله - أمیرالمؤمنین، و نشهد أنک ابنه، و أنه [کان] یرینا مثل ذلک کثیرا ...

فقال علیه السلام:

ویحکم اما سمعتم قول الله عزوجل «و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل أحیاء و لکن لا تشعرون» [1] فاذا کان هذا نزل فیمن قتل فی سبیل الله ما تقولون فینا؟ قالوا:

آمنا و صدقنا یابن رسول الله [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا به آن ایمان می آورید. گفتند:

آری سوگند به خدا که ایمان می آوریم. فرمود:

مگر این نیست که امیر مؤمنان را می شناسید؟ گفتند:

بله! همه ی ما ایشان را می شناسیم. راوی می گوید:

پس لبه ی پرده را کنار زد و فرمود:

این شخص نشسته را می شناسید. همه گفتند:

سوگند به خدا که امیر مؤمنان است و گواهیم که تو پسر اویی و او همواره و بسیار مانند این را به ما نشان می داد. پس امام علیه السلام فرمود:

وای بر شما! آیا سخن خدای بزرگ را نشنیده اید که می فرماید:

«و به آنها که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگویید، بلکه آنان زنده اند، ولی شما نمی فهمید.»

وقتی این [آیه] درباره ی شهیدان در راه خدا نازل گردیده است، درباره ی ما چه می اندیشید؟ آنان گفتند:

ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای پسر رسول خدا.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه ی 154.

[2] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 148، ب 13، ح 8، و ص 151، ح 14، و ص 152، ح 15.

2 - الخرائج و الجرایح،، ج 2، ص 810، ح 18 و 19 و ص 811، ح 20 و ص 818، ح 29.

3 - بحار الانوار، ج 43، ص 328، ح 8.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 422.

5 - دلایل الامامه، ص 68. /6 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 258، ح 40/878 - 39

.877

وفا کردن به وعده ی پیامبر با اعجاز

ابن عباس روایت کرد:

پس از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابابکر اعلان کرد هر کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طلبکار است و یا وعده ای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او داد با دو شاهد به ما مراجعه کند تا دینش را بپردازیم و به وعده ی پیامبر عمل کنیم. امام علی علیه السلام نیز این را اعلان کرد، ولی شاهد نخواست. روزی مردی نقاب بر چهره به مسجد آمد و مدعی شد که پیامبر به پدر او وعده ی صد شتر با برده هایی و بارهایی از طلا و نقره داده است. سلمان او را به محضر امام علی علیه السلام آورد، امام علیه السلام به او خبر داد که پدرش با پیامبر شرط کرد

اگر قوم خود را مسلمان کند پیامبر از دنیا یکصد شتر با باری از طلا و نقره که افسار آنها در دست برده هایی باشد به او

بدهد پیامبر نیز پذیرفت، ولی هم پیامبر از دنیا رفت و هم آن مرد و اکنون فرزند او برای دریافت حق پدرش به مدینه آمد. آن مرد تصدیق نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام نامه ای نوشت و به فرزندش امام حسن علیه السلام داد و فرمود با این مرد به وادی عقیق برو و نامه را بیانداز و به اهل آن وادی سلام کن و ساعتی منتظر بمان. هر چه که به سوی تو آمد آن را به این مرد بده و بیا.

امام حسن علیه السلام وقتی مشرف بر وادی عقیق شد با صدای بلند فرمود:

قال علیه السلام:

السلام علیکم أیها السکان البرره الأتقیاء، أنا ابن وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. أنا الحسن بن علی سبط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و ابن وصیه و رسوله الیکم، ...

فقال الحسن علیه السلام:

خذ بزمام نوقک و عبیدک و مالک و امض بها، رحمک الله [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سلام بر شما ای ساکنان نیک و پرهیزگار! من پسر وصی رسول خدایم من حسن بن علی نواده ی رسول خدایم و فرزند وصی او و [فرزند] پیام آور او به سوی شمایم. پس از آن امام حسن علیه السلام فرمود:

افسار شترت در دست گیر و نوکران و اموالت را برگیر و راه بیفت، خدا تو را رحمت کند.) آنگاه از وادی صدایی شنیده شد که می گفت:

لبیک یا سبط رسول الله. آنگاه غلامانی ظاهر شدند که افسار قطار شتری را در دست داشتند، تا به یکصد شتر رسید. [1] الثاقب فی المناقب، ص 133، خ 5

.128

از امام صادق علیه السلام روایت شده است روزی امام حسن علیه السلام و امام حسین و

عبدالله جعفر نشسته بودند. امام حسن علیه السلام خطاب به امام حسین علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان هذه الطاغیه باعث الیکم بجوائزکم فی رأس الهلال [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این گردن کش (منظور معاویه است) سر ماه پاداش های شما را خواهد فرستاد.) و همانگونه شد که امام علیه السلام خبر داده بود.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 149، ح 11، ب 13، و ص 160 ح 38.

2 - الخرایج و الجرائح، ج 1، ص 238، ح 3.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 418.

4 - دلایل الامامه، ص 67.

5 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 243، ح 29/867.

تبدیل شدن مرد شامی به زن

از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

روزی در محضر امام حسن علیه السلام پیرامون رنج هایی که آن حضرت از معاویه دید صحبت شد. امام علیه السلام فرمود:

«کلاما معناه:» لو دعوت الله تعالی لجعل العراق شاما و الشام عراقا و جعل المرأه رجلا و الرجل امرأه.

فقال الشامی: و من یقدر علی ذلک؟

فقال علیه السلام:

انهضی الا تستحین ان تقعدی بین الرجال. فوجد الرجل نفسه امرأه. ثم

قال علیه السلام:

و صارت عیالک رجلا و تقاربک و تحمل عنها و تلد ولدا خنثی [1].

(امام حسن علیه السلام سخنی فرمود که مضمون آن چنین است:

اگر از خدا بخواهم، خداوند عراق را شام و شام را عراق کند. زن را مرد و مرد را زن کند. آن مرد شامی از روی لجاجت و انکار گفت:

چه کسی بر این توانایی دارد؟ ایشان فرمود:

خانم! برخیز، شرم نمی کنی؟ که میان مردان نشسته ای؟. آن مرد خویشتن را زن یافت. و ایشان فرمود:

زنت مرد شد و با تو همبستر خواهد شد و تو از او باردار خواهی شد و فرزندی خنثی خواهی زایید.) همانگونه شد که امام

علیه السلام فرموده بود و آن مردی که زن شده بود فرزندی خنثی آورد ولی با همسر خویش به نزد امام علیه السلام آمد و توبه کرد. امام علیه السلام دعا کرد آن مرد و همسرش به حال اول بازگشتند.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 168، ح 51.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 421.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 124، ح 36.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 8.

نمایاندن معاویه و عمروعاص به یاران خود در کوفه

محمد بن جریر طبری از ثقیف بکاء روایت نمود:

زمانی که امام حسن علیه السلام از نزد معاویه به کوفه بازگشت. حجر بن عدی بر آن حضرت وارد شد و بدین گونه سلام کرد:

«السلام علیک یا مذل المؤمنین.»

قال علیه السلام:

مه ما کنت مذلهم، بل أنا معز المؤمنین، و انما أردت البقاء علیهم [ثم ضرب برجله فی فسطاطه فاذا أنا فی ظهر الکوفه، و قد خرق الی دمشق و مصر حتی رأینا عمرو بن العاص بمصر و معاویه بدمشق] و

قال علیه السلام:

لو شئت لنزعتهما و لکن هاه هاه و مضی محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی منهاج و علی علیه السلام علی منهاج و أنا أخالفهما؟ لا یکون ذلک منی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آرام باش! ما مؤمنان را خوار نساختیم، بلکه من سر بلند کننده ی مؤمنان و عزت بخش آنانم. و من می خواهم آنها زنده و پایدار بمانند [سپس آن حضرت وارد خیمه شد و (با قدرت امامت و اعجاز) پای مبارکش را به پرده ی خیمه زد، در این هنگام ما احساس کردیم پشت شهر کوفه قرار داریم. عمروعاص را در مصر و معاویه را در شام دیدیم. و آن حضرت افزود:

اگر می خواستم آنها را

بر می کندم. اما هیهات که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر اساس نظام (و روشی) از دنیا رفت و علی علیه السلام بر اساس روشی، آیا من با آنها مخالفت کنم؟ هرگز! این امر از من برنیاید.)

*****

[1] 1 - دلایل الامامه، ص 166، (ط جدید) حدیث 8/77.

2 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 233، ح 14/852.

لبیک گفتن آهوان و باز شدن درهای آسمان

از محمد بن حجاره روایت شده است که گفت:

گله آهویی بر امام حسن علیه السلام گذشت و آن حضرت بر آن ها صیحه ای زد، همگی لبیک گفتند تا از مقابل آن حضرت گذشتند. گفتیم: ای پسر پیامبر! این معجزه ای بود راجع به وحوش، راجع به امر آسمان ها نیز معجزه به ما بنمایان. پس آن حضرت به آسمان اشاره کرد، درها باز شدند و نوری پیدا شد که به خانه های مدینه احاطه پیدا کرد و زلزله ای ایجاد کرد که نزدیک بود خانه ها خراب شوند، پس گفتیم: آن را برگردان، ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم!.

قال علیه السلام:

نحن الأولون و الآخرون و نحن الآمرون، و نحن النور، ننور الروحانیین بنور الله، و نروحهم بروحه، فینا مسکنه، و الینا معدنه، الآخر منا کالأول، و الأول منا کالآخر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اولین و آخرین هم ما هستیم. دستور دهنده ماییم و ما نوریم. روحانیان را به نور خدا روشن کنیم و با روح خدا که در ما سکونت دارد و سرچشمه ی آن از ماست، روحمندشان می کنیم. آخرین ما همانند نخستین است و نخستین ما همانند آخرین است.)

*****

[1] 1 - دلایل الامامه، ص 168، ح 13

.82

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 114، ح 12.

3 - مدینه المعاجز، ج

3، ص 236، ح 19/857.

غایب شدن در آسمان

از جابر روایت شده است که:

دیدم امام حسن بن علی علیه السلام را که به هوا می رفت و در آسمان غایب شد، و سه روز در آن ماند و پس از سه روز به زمین آمد. در حالی که از وقار و آرامش خاصی برخوردار بود. پس از فرود آمدن فرمود:

قال علیه السلام:

بروح آبائی، نلت ما نلت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(با روح پدرانم بدانچه که دارم، دست یافتم.)

*****

[1] 1 - دلایل الامامه، طبری، ص 166، ح 7/76.

2 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 232، ح 13/851.

بیرون آوردن آب، شیر و عسل از ستون مسجد

روایت شده است امام حسن علیه السلام را در مسجد دیدند که طلب آب می فرمود. همین که مشاهده نمود در اجرای دستور او کندی شده است. از ستون مسجد آبی بیرون آورد و خود نوشید و به دیگران هم نوشاند، سپس فرمود:

قال علیه السلام:

لو شئت لسقیتکم لبنا و عسلا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر بخواهم شما را شیر و عسل بنوشانم می توانم.) گفتند:

پس بنوشان به ما شیر و عسل. پس از درخواست، آن حضرت شیر و عسلی از ستونی که در مقابل روضه ی پیامبر است، بیرون آورد و به ما نوشاند.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 159، ح 32.

2 - دلایل الامامه، طبری، 170، ح 17/86.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 239، ح 23/861.

تغییر جنسیت مرد شامی

زمانی که معاویه به کوفه آمده بود، عمروعاص به او گفت:

امام حسن علیه السلام مردی با حیا و خجالتی است اگر او را وادار به خطبه خواندن کنی در جمع خجالت کشیده و سخن را قطع خواهد کرد. معاویه از امام خواست سخنرانی کند. و امام علیه السلام خطبه ای غرا ایراد فرمود و فضایل خود و خاندانش را بیان نمود. جوانی از اهل شام برخاست و سخنان درشت و نابخردانه ای نسبت به امام علیه السلام و پدرش گفت. امام علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت:

قال علیه السلام:

اللهم غیر ما به من النعمه و اجعله انثی لیعتبر به.

فقال الحسن علیه السلام:

اعزبی! ما لک و محفل الرجال؟ فانک امرأه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوندا آن نعمتی که هم اکنون برخوردار است، دگرگون ساز و او را تبدیل به زن کن، تا بدان عبرت گیرد. جوان شامی تبدیل به زن شده و موهای صورتش ریخت. پس

امام حسن علیه السلام فرمود:

خانم ! دور باش ! تو را چه به محفل مردان، زیرا تو زنی !.) امام حسن علیه السلام ساعتی در مجلس نشست و به هنگام بیرون رفتن عمروعاص سؤالاتی نمود و امام

پاسخ داد، اما داستان جوان اموی (شامی) به گوش همگان رسید. زن او به خدمت امام آمد و گریه و زاری نمود. امام علیه السلام به حال او رقت نمود و دعا کرد که به حال اول برگردد و برگشت.

*****

[1] 1 - اثباه الهداه، ج 5، ص 149 ح 10.

2 - الخرایج و الجرایح، ج 1، ص 237، ذیل ح 2.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 89، ح 2.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 427.

خبر از باردار بودن گاو و توصیف آن

از ابن عباس روایت شده است که قصابی به همراه گاو خود از مقابل امام حسن مجتبی علیه السلام عبور کرد.

قال علیه السلام:

هذه، حبلی بعجله أنثی لها غره فی جبهتها و رأس ذنبها أبیض [فانطلقنا مع القصاب حتی ذبحها فوجدنا العجله کما وصف علی صورتها، فقلنا له: أولیس الله عزوجل یقول:

«و یعلم ما فی الأرحام» [1] فکیف علمت هذا؟].

فقال علیه السلام:

انا نعلم (ما یعلم خ ل) المکنون المحزون المکتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذریته علیهم السلام [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این گاو، به ماده گوساله ای آبستن است که سپیدی بر پیشانی دارد و نوک دمش نیز سفید است. [ابن عباس گوید:

ما به همراه قصاب به راه افتادیم تا اینکه قصاب آن را ذبح نمود، صدق سخن امام علیه السلام بر ما ثابت شد، ما به آن حضرت عرض کردیم مگر خداوند نمی گوید از رحم مادران فقط خدا

خبر دارد؟ پس شما چگونه آن را دانستی؟] امام علیه السلام فرمود:

ما از علم پنهان و ذخیره شده ی الهی چیزهایی می دانیم که دیگران نمی دانند و حتی هیچ ملک مقرب و پیامبر مرسلی از آن آگاه نیست مگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه ی آن حضرت.) و در حدیث دیگری آمده است:

از محمد بن نوفل عبدی روایت شده که گفت:

در خدمت حضرت حسن بن علی علیه السلام بودیم که آهویی را آوردند. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

هی حبلی بخشفین. اناث احداهما بعینهما عیب [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن حیوان آبستن است به دو بچه آهوی ماده [دو قلو] که در چشم یکی از آنها عیبی هست.) پس از آن که آهو را ذبح کردند دیدیم همانگونه است که امام علیه السلام فرمود

*****

[1] سوره ی لقمان، سوره ی 34.

[2] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 160، ب 13، ح 35.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 328، ح 7.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون) ص 421.

4 - دلایل الامامه (طبری) ص 171، ح 19/88.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 116، ح 19.

6 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 241، ح 26/864 و ص 242، ح 27/865.

[3] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 160، ح 36. ژ.

2 - دلایل الامامه، ص 171 ح 21/90.

باریدن باران، تگرگ و مروارید از آسمان

ابراهیم بن منصور روایت می کند که امام حسن علیه السلام با جمعی برای استسقاء (نماز باران) بیرون رفته بود، به همراهان فرمود:

قال علیه السلام:

أیما أحب الیکم: المطر، أم البرد، أم الؤلؤ؟. فقال:

علی أن لا یأخذ أحد منکم لدنیاه شیئا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

کدام یک محبوب تر شماست؟ باران، تگرگ یا مروارید؟ (گفتند:

هر

چه را شما دوست بدارید.) و فرمود:

به این شرط که هیچ کدام از شما برای دنیای خویش چیزی برندارد.) سپس هر سه را برای مردم از آسمان نازل کرد.

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 156، ب 13، ح 24.

2 - دلایل الامامه، ص 167، ح 9/78.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 113، ح 9.

4 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 234، ح 15/853.

سبز شدن درخت خشک و میوه دادن آن با دعای آن حضرت

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که روزی امام حسن علیه السلام با مردی از اولاد زبیر که به امامت او معتقد بود بیرون رفتند و در زیر درخت خشک شده ی خرمایی نشستند، زبیر می گفت:

اگر این نخل خرما داشت از آن می خوردیم. امام علیه السلام فرمود:

خرما می خواهی؟ گفت:

آری. امام علیه السلام دعا نمود و درخت سبز شده و خرما آورد، مردی که شتربان آنان بود گفت:

به خدا قسم این سحر است.

قال علیه السلام:

ویلک لیس بسحر و لکن دعوه ابن النبی صلی الله علیه و آله و سلم مستجابه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو! جادو نیست، اما خواهش فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مستجاب است.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 144، ح 4.

2 - احقاق الحق، ج 19، ص 331،

(به نقل از: وسیله النجاه)

3 - اصول کافی، ج 1، ص 462، ح 4.

4 - الثاقب فی المناقب، ص 309، ح 1/258.

5 - الخرایج و الجرائح (راوندی) ج 2، ص 571، ح 1.

6 - بحار الانوار، ج 43، ص 323، ح 1.

7 - بصائر الدرجات، ص 276، ح 10، ب 13.

8 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 417.

9 - تفسیر نور الثقلین، ج 3،

ص 332، ح 57.

10 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 252، ح 35/873.

11 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 110، ح 2.

دعا و نیایش امام حسن

دعا برای رفع حزن و اندوه

هر وقت امام حسن بن علی علیه السلام را موضوعی پریشان می کرد در اتاقی خلوت کرده و بدین کلمات دعا می کرد.

قال علیه السلام:

یا کهیعص یا نور یا قدوس یا خبیر، یا الله، یا رحمن، (رددها ثلاثا) اغفرلی الذنوب التی تحل بها النقم، و اغفرلی الذنوب التی تغیر النعم، و اغفرلی الذنوب التی تهتک العصم، و اغفرلی الذنوب التی تنزل البلاء، و اغفر لی الذنوب التی تعجل الفناء، و اغفرلی الذنوب التی ترد الدعاء، و اغفر لی الذنوب التی تمسک غیث السماء و اغفر لی الذنوب التی تظلم الهواء، و اغفر لی الذنوب التی تکشف الغطاء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(یا کهیعص، ای نور، ای بی پیرایه، ای دانا، ای الله، ای بخشنده (این را سه بار می فرمود) گناهانی که در اثر آنها انتقامت به جا می شود، بر من ببخش. گناهانی که نعمت ها را دگرگون می کنند، بر من ببخش. گناهانی که حفاظت ها را می درند، بر من ببخش، گناهانی که بلا فرو می ریزند بر من ببخش. گناهانی که فنا را شتاب می دهند بر من ببخش. گناهانی که دشمنان را بر من می تازانند بر من ببخش گناهانی که امیدواری را بر باد می دهند، بر من ببخش. گناهانی که دعا را باز پس می گردانند بر من ببخش گناهانی که باران آسمان را نگه می دارند بر من ببخش. گناهانی که آسمان را تیره می کنند، بر من ببخش. گناهانی که پرده را به کناری می زنند بر من ببخش.)

*****

مسند [1]

الامام المجتبی ص 600، ح 16،

به نقل از:

کتاب المقتنی، ص 8.

دعا برای رفع مشکلات

هرگاه مشکلی برای امام حسن علیه السلام پیش می آمد حل آن را از خداوند می خواست و این گونه دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

بسم الله الرحمن الرحیم. اللهم انی أسألک بمکانک و بمعاقد عزک و سکان سماواتک و أنبیائک و رسلک أن تستجیب لی فقد رهقنی من أمری عسر اللهم انی أسألک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی من عسری یسرا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بسم الله الرحمن الرحیم. خداوندا تو را به جایگاهت و به دستاویزهای عزتت، به آسمان نشین هایت و پیامبرانت و فرستادگانت قسم می دهم که اجابتم کنی، چرا که سختی های کارم مرا ناتوان کرده. بارالها! من از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و از تنگناهایم گشایشی برایم فراهم کنی.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 596، ح 11.

2 - مهج الدعوات، ص 10.

دعا برای وسعت رزق

امام حسن علیه السلام گاهی که برای وسعت رزق دعا می کرد چنین می فرمود:

قال علیه السلام:

اللهم وسع علی فانه لا یسعنی الا الکثیر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها! بر من گشایش ده، زیرا جز [نعمت] فراوان [تو] چیز دیگری کارم را به سامان نکند.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 11، ص 255.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 733، ح 115.

دعا برای برآمدن حاجت

سید بن طاووس نقل کرده است که امام حسن علیه السلام برای برآورده شدن خواسته هایش از خدا چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

یا من الیه یفر الهاربون و به یستانس المستوحشون صل علی محمد و اله و اجعل انسی بک فقد ضاقت عنی بلادک و اجعل توکلی علیک فقد مال علی أعدائک اللهم صل علی محمد و ال محمد و اجعلنی بک أصول و بک اجول و علیک اتوکل و الیک انیب. اللهم و ما وصفتک من صفه أو دعوتک من دعاء یوافق ذلک محبتک و رضوانک و مرضاتک فاحینی علی ذلک و امتنی علیه و ما کرهت من ذلک فخذ بناصیتی الی ما تحب و ترضی. بؤت الیک ربی من ذنوبی و استغفرک من جرمی و لا حول و لا قوه الا بالله لا اله الا هو الحلیم الکریم و صلی الله علی محمد و اله و اکفنامهم الدنیا و الآخره فی عافیه یا رب العالمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای آن که درماندگان فراری به سوی او روی می آورند و بیمناکان به او پناه می آورند! بر محمد و آل او درود فرست و مرا مأنوس خود ساز که سرزمینهایت بر من تنگ آمده است! و توکلم را به خودت اختصاص بده که دشمنانت آهنگ

من کرده اند. خداوندا! بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان او درود فرست و گشت و گذارم را به سوی خود قرار ده و به تو توکل دارم و به سوی تو باز می گردم. خداوندا! با هر صفتی که توصیفت کنم و به هر دعایی که بخوانمت و آن با محبت و خشنودی و خرسندی تو سازگار باشد، پس مرا با آن زنده بدار و با آن بمیران ولی آنچه از آنها را که دوست نمی داری، مسیرم را در دست گیر و سوی آنچه که دوست داری و خرسند آنی [هدایت کن] ای پروردگارم! از [دست] گناهانم «و برای فرار از گناهانم» سوی تو باز می گردم و از جرم هایم، از تو پوزش می طلبم. هیچ قدرتی جز قدرت الهی نیست، مگر به واسطه ی خداوند، هیچ خدایی نیست جز او که با گذشت و بخشنده است و خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و مشکل دنیا و آخرت ما را در سلامتی برطرف کن. ای پروردگار جهانیان.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 603، ح 23.

2 - مهج الدعوات، ص 143.

دعا برای عاقبت بخیری و آمرزش

سید بن طاووس نقل کرده است که امام حسن علیه السلام چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

اللهم انک الخلف من جمیع خلقک و لیس فی خلقک خلف منک الهی من أحسن فبرحمتک و من اسآء استبدل بک و خرج من قدرتک الهی بک عرفتک و بک اهتدیت الی أمرک و لولا أنت لم أدر ما أنت فیامن هو هکذا و لا هکذا و لا هکذا غیره صل علی محمد و ارزقنی الاخلاص فی عملی و السعه فی

رزقی. اللهم اجعل خیر عمری اخره و خیر عملی خواتمه و خیر ایامی یوم القاک الهی أطعتک و لک المنه علی فی أحب الأشیاء الیک الأیمان بک و التصدیق برسولک و لم اعصک فی أبغض الأشیاء الیک الشرک و التکذیب برسولک فاغفرلی ما بینهما یا أرحم الراحمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوندا تو جایگزین همه ی آفریدگان خود هستی و در خلق تو جایگزینی تو را نیست. الهی! هر کس نیکی کرد، به رحمت تو کرد و هر کس بدی نموده از راه لغزش خویش انجام داد. پس نه آن که نیکی کرد، از نوازش و یاوری تو بی نیاز شد، و نه آن که بدی کرد، جایگزینی برای تو یافت و از سیطره ات بیرون رفت. خدایا! به وسیله ی خود تو شناختمت و به وسیله ی خود تو سوی فرمانت رهنمود شدم و اگر تو نبودی راه به اینکه تو کیستی نمی بردم. پس ای آن که چنینی «دارای صفات ثبوتیه و کمال هستی» و چنان نیستی «دارای صفات سلبیه نیستی» و جز تو چنین نیست، بر محمد و آل محمد درود فرست و اخلاص در کارم و گشایش در روزیم را نصیبم کن. بارالها! بهترین روزهای زندگیم را در واپسین آن قرار ده و بهترین کارهایم را آخر آنها و بهترین روزم را روز دیدارت قرار ده! الهی! فرمانت بردم، اما منت از آن توست بر من در دوست داشتنی ترین اشیاء در نزدت؛ که همانا ایمان آوردن به تو و تصدیق پیام آورت، می باشد. و در ناخوشایندترین اشیاء که همانا شرک به تو و تکذیب پیام آورت می باشد، معصیت نکردن، باعث عصبانیت تو نشدم، پس میانه

آن دو را، بر من ببخشای، ای مهربان ترین مهربانان.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 604، ح 24.

2 - مهج الدعوات، ص 144.

دعا در شب قدر

سید بن طاووس نقل کرده است که:

امام حسن علیه السلام در شب قدر چنین دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

یا باطنا فی ظهوره و یا ظاهرا فی بطونه و یا باطنا لیس یخفی و یا ظاهرا لیس یری ما موصوفا لا یبلغ بکینونته موصوف، و لا حد محدود، و یا غائبا غیر مفقود، و یا شاهدا غیر مشهود، یطلب فیصاب، و لم یخل منه السموات و الأرض، و ما بینهما طرفه عین، لا یدرک بکیف و لا یؤین بأین، و لا بحیث أنت نور النور و رب الأرباب أحطت بجمیع الأمور سبحانه من لیس کمثله شی ء و هو السمیع البصیر، سبحانه من هو هکذا و لا هکذا غیره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای نهان آشکار و ای آشکار پنهان. ای نهان ناپوشیده و ای آشکار نادیده. ای توصیف شده ای که به کنه آن هیچ موصوفی دست نیابد و حد تعریف شده ای ندارد. ای غایبی که گم نیستی و ای شاهدی که در چشم نیایی، جوینده ات، تو را می یابد ای که آسمان ها و زمین و میان آنها حتی به اندازه ی یک چشم به هم زدن از دایره ی قدرتش بیرون نیستند و با چیستی و کجایی و چگونگی درک نشود. تو، نور نوری و پروردگار پرورندگانی. بر همه ی امور مسلطی. منزه است آن که او را مانند ه ای نیست و او شنوا و بیناست. منزه است او که چنین است «دارای صفات ثبوتیه است» و جز او چنین نیست «و هیچ کس صفات ثبوتیه ی او را ندارد».)

*****

[1]

1 - اقبال الأعمال (للسید بن طاووس) ج 1، ص 382، ب 27.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 595، ح 9.

دعا در قنوت نماز

سید بن طاووس نقل کرده است امام حسن علیه السلام در قنوت نمازش این دعا را می خواند:

قال علیه السلام:

یا من بسلطانه ینتصر المظلوم، و بعونه یعتصم الملکوم، سبقت مشیتک و تمت کلمتک، و أنت علی کل شی ء قدیر، و بما تمضیه خبیر، یا حاضر کل غیب و عالم کل سر و ملجأ کل مضطر ضلت فیک الفهوم و تقطعت دونک العلوم، أنت الله الحی القیوم الدائم الدیموم، قد تری ما أنت به علیم، و فیه حکیم، و عنه حلیم، و أنت بالتناصر علی کشفه و العون علی کفه غیر ضائق و الیک مرجع کل أمر کما عن مشیتک مصدره، و قد أبنت عن عقود کل قوم و أخفیت سرایر آخرین، و أمضیت ما قضیت و أخرت ما لا فوت علیک فیه، و حملت العقول، و ما تحملت فی غیبک. لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه، و انک أنت السمیع العلیم، و الأحد البصیر، و أنت الله المستعان و علیک التوکل و أنت ولی من تولیت لک الأمر کله، تشهد الانفعال و تعلم الاختلال و تری تخذل اهل الحبال و جنوحهم الی ما جنحوا الیه من عاجل فان، و حطام عقباه حمیم آن، و قعود من قعد و ارتداد من ارتد و خلوی من النصار و انفرادی عن اظهار و بک أعتصم و بحبلک استمسک و علیک أتوکل. اللهم فقد تعلم أنی ما ذخرت جهدی و لا منعت وجدی حتی أنفل حدی و بقیت وحدی، فاتبعت طریق من تقدمنی فی

کف العادیه و تسکین الطاغیه عن دماء أهل المشایعه و حرست ما حرسه أولیائی من أمر آخرتی و دنیای، فکنت ککظمهم اکظم بنظامهم انتظم و لطریقتهم أتسنم و بمیسمهم أتسم، حتی یأتی نصرک و أنت ناصر الحق و عونه و ان بعد المدی عن المرتاد و نأی الوقت عن افناء الأضداد. اللهم صل علی محمد و آله و امرجهم مع الصاب فی سرمد العذاب و أعم عن الرشد أبصارهم و سکعهم فی غمرات لذاتهم حتی تأخذهم بغته و هم غافلون و سحره و هم نائمون بالحق الذی تظهره و الید التی تبطش بها، و العلم الذی تبدیه انک کریم علیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای آن که به قدرت خود ستمدیده را نصرت می دهی و به یاری خود زخم زبان خورده را محافظت می کنی. مشیت تو پیشتاز است و سخنت اتمام دهنده و تو بر هر چیز توانایی و بر آنچه که تأیید می کنی آگاه. ای حاضر هر پنهان و دانای هر راز و پناه هر درمانده، خردها در تو گمراهند و دانش ها در پیشگاهت وامانده. تو خدای زنده ی قیوم و دایم پیوسته ای. آنچه را که بدان دانایی و در آن حکمت رانده ای و از آن خویشتن داری نموده ای، می بینی. و تو بر همیاری کشف آن و کمک به بازداشتن آن، در تنگنا نیستی و بازگشت هر امری به سوی توست، همچنان که سرآغاز آن از مشیت تو سرچشمه یافته است و تو از هماهنگی اراده های هر قومی پرده برداشته ای در حالی که رازهای دیگران را پنهان داشته ای و آنچه را که فرمان داده ای پیش رانده ای و آنچه که حکم تو در آن

نیست، درمانده است و اندیشه ها دارای ظرفیت هستند، اما همان اندیشه ها درباره ی نهان تو بی ظرفیت می باشند.

باشد که گمراه شوندگان و هلاک شوندگان، پس از اتمام حجت با آنان هلاک شوند و نیز آنها که زندگی می گیرند و هدایت می شوند، هدایتشان از روی دلیل روشن باشد. و تو، شنوای دانایی و یگانه ی بینایی، و تو خدایی هستی که از تو یاری خواسته می شود و توکل ها بر توست. و تو سردمدار آن کسی هستی که زیر دست توست و تو عهده دار اویی. همه ی کارها به دست توست. از انفعال آگاهی و از نیرنگ مطلع و خواری توطئه گران را می بینی و بر اشتیاق آنها را به سوی آنچه که دل هاشان برای آن پر می کشد، از زودگذر فانی گرفته تا متاعی که سرانجامش آتش ناگهانی است، آگاهی داری.

تو عقب نشینی هر آن را که عقب نشینی کند، می بینی و بر ارتداد آن کس مرتد شد، آگاهی داری و تنها ماندنم را از یاور و پشتیبان ناظری، اما من به تو دلبسته ام و چنگ در ریسمان تو انداخته و بر تو توکل کرده ام. بارالها تو می دانی که من از تلاش خود فروگذار نکردم و از نشاطم دریغ نورزیدم، چندان که توانم از کف رفت و تنها ماندم. پس راه آن را که پیش از من بود، گرفتم تا همچون پیشینیان خویش، دشمن متجاوز و گردن کش را از ریختن خون پیروانم مهار کنم و از آخرت و دنیایم نگاهبانی کردم، همان گونه که سروران نگاهبانی کرده بودند. پس مانند خویشتنداری آنان، خویشتندار شدم و خود را به نظام آنان تنظیم کردم و به روش

آنان فخر کرده و به شکوه و جلال آنان مباهات می کنم تا یاری تو از راه برسد که تو یاور حقی هر چند وقت از حد معمول درگذرد و زمان برای نابودی خصم سپری شود.

بارالها! بر محمد و آل محمد درود فرست و [دشمنان را] با میخ کوب شدگان عذاب ابدی درآمیز و چشمان شان را از بیداری و پیشرفت در باطل بازدار و آنان را چندان در مستی لذت های شان حیران نگه دار و در حالی که غافلند و سحرگاهان که در خوابند؛ به وسیله ی حقی که آشکارش می سازی و دستی که به وسیله ی آن بر سر آنان فرو می کوبی و به وسیله ی دانشی که ظاهرش می کنی، به صورت ناگهانی آنان را در عذاب خود گرفتار ساز، همانا که تو بخشایش گر دانایی.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در قنوت نمازشان چنین دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

اللهم انک الرب الرؤوف الملک العطوف المتحنن المألوف و أنت غیاث الحیران الملهوف و مرشد الضال المکفوف، تشهد خواطر أسرار المسرین لمشاهدتک أقوال الناطقین، أسألک بمغیبات علمک فی بواطن أسرار و سرائر المسرین الیک أن تصلی علی محمد و آله، صلاه یسبق بها من اجتهد من المتقدمین و یتجاوز فیها من تجتهد من المتأخرین و أن تصل الذی بیننا و بینک صله من صنعته لنفسک و اصطنعته لغیبک، فلم تتخطفه خاطفات الظنن، و لا واردات الفتن حتی نکون لک فی الدنیا مطیعین، و فی الآخره فی جوارک خالدین [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها تو پروردگار رئوف قدرتمند مهربان دلسوز همیشگی هستی. و تو پناه سرگشته های دل سوخته و راهنمای گم گشته های نابینایی. و از آنچه که در

نهان رازداران می گذرد، آگاهی، زیرا این تویی که بر گفتار و سخن همه ی کسانی که لب به سخن گشوده اند. ناظر و شاهدی. تو را به نهان های علمت، در درون اسرار و ناگفته های، راز سپارانت سوگند می دهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی، درودی که به وسیله ی آن هر تلاش کننده ای از پیشینیان، گوی سبقت رباید و طی آن هر کوشنده ای از آیندگان، سبقت بگیرد. و از تو می خواهم آن پیوندی را که میان ما و تو برقرار است. همانند با پیوند با کسانی قرار دهی که آنان را برای خویش ساخته ای و برای غیب خویش پرداخته ای، چندان که پندارهای رباینده و نفوذ کنندگان فتنه ها نرباییندش تا آن که ما در دنیا مطیع تو باشیم و در آخرت، در جوارت جاودانه گردیم.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 82، ص 212.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 597، ح 12.

3 - مهج الدعوات، ص 47 و 48.

[2] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 598، ح 13.

2 - مهج الدعوات، ص 48.

دعا در قنوت نماز وتر

از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است که فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من چیزی آموخت که آن را در قنوت نماز وتر می خوانم و آن این است:

قال علیه السلام:

رب أهدنی فی من هدیت و عافنی فیمن عافیت، و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما أعطیت و قنی شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یضل (لا یذل خ ل) من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدایا، در زمره ی آنان که هدایت کردی، هدایتم کن. و

همراه آنان که عافیتشان دادی، عافیتم بخش. و در جرگه ی آنان که دوستشان داری، دوستم بدار. و در آنچه که مرحمتم کرده ای برکتم ده. و مرا از گزند قضایت نگه دار باش. چه که آن که تو فرمان می رانی و بر تو فرمان رانده نمی شود. و همانا آن کس که تو یاورش باشی گمراه نشود. خجسته ای ای پروردگار ما. تو از همگان برتری.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 9، ص 620 از کتاب (البرکه فی فضل السعی و الحرکه) علامه وصابی حبشی، ص 367.

2 - اسد الغابه، ج 2، ص 10.

3 - السنن الکبری، ج 2، ص 209.

4 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 172.

5 - المصنف، ج 3، ص 118، ح 4984.

6 - انساب الأشراف بلاذری، ج 3، ص 19، ح 25.

7 - بحار الانوار، ج 84، ص 205، ح 12

به نقل از:

غوالی اللئالی.

8 - بشاره المصطفی، ص 258.

9 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 5، و ص 9.

10 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 6، ح 1 و 2 و 3.

11 - تیسیر المطالب، ص 36 ب 19، ح 7.

12 - حلیه الأولیاء، ج 8، ص 264.

13 - سنن ابن داود، ج 1، ص 452، ح 1425.

14 - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 273، ح 1178.

15 - سنن ترمذی، ج 2، ص 328، ح 464.

16 - سنن نسانی، ج 3، ص 248.

17 - فرايد السمطين، ج 2، ص 118، ح 420، ب 26.

18 - فضايل الخمسه، ج 3، ص 275.

19 - كشف الغمه، ج 2، ص 106.

20 - مسند ابويعلى الموصلى، ج 12، ص 127، ح 6759.

21 - مسند

احمد بن حنبل، ج 1، ص 199.

22 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 593، ح 4 و 5، و ص 594، ح 6، و ص 666، ح 11، و ص 677، ح 16 و 19.

23 - مستدرک الوسایل، ج 4، ص 400، ح 2/5051.

دعا به هنگام وارد شدن بر دشمن

هنگامی که امام حسن علیه السلام خواست بر معاویه وارد شود چنین دعا فرمود:

قال علیه السلام:

بسم الله العظیم الأکبر، اللهم سبحانک یا قیوم سبحان الحی الذی لا یموت اسئلک کما أمثکت عن دانیال أفواه الاسد و هو فی الجب فلا یستطیعون الیه سبیلا. الا باذنک أسئلک ان تمسک عنی امر هذا الرجل و کل عدو لی فی مشارق الأرض و مغاربها من الانس و الجن خذ باذانهم و أسماعهم و ابصارهم و قلوبهم و جوارحهم و اکفنی کیدهم بحول منک و قوه و کن لی جارا منهم و من کل جبار عنید و من کل شیطان مرید لا یؤمن بیوم الحساب ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به نام خداوند بزرگ و بس والا. پروردگارا! منزهی ای پایدار، پاکیزه است زنده ای که نمی میرد. از تو می خواهم، هم چنان که دهان شیران را بر دانیال که در چاله فرو افتاده بود بستی، و آنها جز به اذن تو بر او راهی نجستند. از تو می خواهم که از من مسئله ی این مرد و هر دشمنی را که دارم، در کلیه ی نقاط زمین، مشرق های آن یا مغرب هایش، از جن و انس، بازداری. گوش های آنان، شنوایی هایشان، چشم هایشان، دل هاشان و اندام شان

را فرو گیر و با اراده و قدرت خویش، کفایت نیرنگشان کن. و مرا از آنها و هر ستمگر کینه توز و هر شیطان رانده شده ای که به روز حساب ایمان ندارد، پناه باش. سپس فرمود:

همانا که یاور من، خداوندی است که کتاب فرو فرستاده است و او شایستگان را یاوری می کند و اگر رخ برتافتند، بگو: بس است مرا خداوند که جز او خدایی نیست به او توکل دارم و او دارنده ی عرش بزرگ است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 92، ص 407، ح 39.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 598، ح 14.

3 - مهج الدعوات، ص 143.

دعا بعد از نماز روز جمعه

امام حسن علیه السلام روز جمعه چهار رکعت نماز به جای می آورد که در هر رکعتی یک حمد و 25 مرتبه اخلاص می خواند و پس از نماز این دعا را می خواند:

قال علیه السلام:

اللهم انی أتقرب الیک بجودک و کرمک و أتقرب الیک بمحمد عبدک و رسولک، و أتقرب الیک بملائکتک المقربین و أنبیائک و رسلک أن تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی آل محمد و أن تقیلنی عثرتی و تستر علی ذنوبی و تغفرها لی و تقضی لی حوائجی و لا تعذبنی بقبیح کان منی، فان عفوک و جودک یسعنی، انک علی کل شی ء قدیر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها! من به وسیله ی بخشندگی و عطایای تو، به پیشگاهت می آیم. و به وسیله ی محمد بنده ی تو و پیام آورت به تو تقرب می جویم. به وسیله ی فرشتگان مقرب و پیامبران و پیام آورانت به سوی تو تقرب یافته و می خواهم که بر محمد، بنده ات و پیام آورت و بر آل محمد درود

فرستی و لغزشم را بر من فروگذاری و گناهانم را بر من بپوشانی و آنها را بر من ببخشایی و نیازهایم را برایم برآورده کنی و به زشتی هایی که از من سرزده، کیفرم ندهی. زیرا عفو و بخشندگی تو بی نیازم می کند که تو بر هر چیز توانایی.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 88، ص 185، ح 11.

دعا بعد از نماز مخصوص

هر کدام از ائمه نماز مخصوصی به خود داشتند که نماز امام حسن علیه السلام این گونه بود:

چهار رکعت (با دو سلام) در رکعت اول و سوم حمد یکبار و سوره ی زلزال 15 مرتبه و در رکعت دوم و چهارم حمد یک بار و اخلاص 15 مرتبه، و پس از نماز این دعا را می خواند.

قال علیه السلام:

اللهم انی أسئلک بأن لک الحمد لا اله الا أنت البدی ء قبل کل شی ء و أنت الحی القیوم و لا اله الا أنت الذی لا یذلک شی ء و أنت کل یوم فی شأن لا اله الا أنت خالق ما یری و ما لا یری، العالم بکل شی ء بغیر تعلیم، أسئلک بآلائک، و نعمائک بأنک الله الرب الواحد، لا اله الا أنت الرحمن الرحیم و أسئلک بأنک أنت الله لا اله الا أنت الوتر الفرد الأحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد. و أسئلک بأنک الله لا اله الا أنت اللطیف الخبیر القائم علی کل نفس بما کسبت الرقیب الحفیظ و أسئلک بأنک الله الأول قبل کل شی ء و الآخر بعد کل شی ء و الباطن دون کل شی ء الضار النافع الحکیم العلیم و أسئلک بأنک أنت الله لا اله الا أنت الحی القیوم الباعث الوارث الحنان المنان بدیع

السموات و الأرض ذوالجلال و الاکرام و ذوالطول و ذوالعزه و ذوالسلطان، لا اله الا أنت أحطت بکل شی ء علما و أحصیت کل شی ء عددا، صل علی محمد و آل محمد [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پروردگارا! من از تو به این وسیله درخواست می کنم: که سپاس از آن توست، جز تو خدایی نیست، نخست قبل از هر چیز هستی و تو زنده ی پایداری و جز تو خدایی نیست. تو آنی که چیزی تو را خوار نکند و تو هر روز در شأنی تازه ای. خدایی جز تو نیست آفریدگار آنچه که دیدنی است و آنچه نادیدنی است هستی و بی آموزش دانای هر چیزی هستی. تو را به نعمت های پیدا و پنهانت می خوانم که تو بی تردید، خداوند آفریدگار واحدی. خدایی جز تو نیست، تو بخشاینده ی مهربانی و تو را می خوانم، همانا که تو خدایی و جز تو خدایی نیست و تو تنهای یکتای بی نظیر و بی نیازی هستی که نه می زاید و نه زاده می شود و او را کس همتا نیست. و می خوانمت از آن رو که تو خداوندی و جز تو خدایی نیست، لطف شامل داری و آگاهی. و بر هر نفسی با همه ی دستاوردهایی که دارد، سلطه داری و ناظر و نگهبان نگاهدارنده ای. و به این جهت می خوانمت که تو خداوندی و سرآغازی پیش از هر چیز و آخری پس از هر چیز، باطن هر چیز تویی، زیان رسانی، به اشخاص و سود رسانی به آنان در دست قدرت توست، سراسر حکمتی و دانایی. می خوانمت بدان که تو خداوندی و جز تو خدایی نیست، زنده ی پایداری انگیزنده ی میراث بری،

دلسوز منت گذاری خالق و پیدایش و ابتکار کننده ی خلقت آسمان ها و زمین تو هستی. دارنده ی شکوه و صاحب کرمی و گشاده دستی، دارای اقتدار و سیطره ای. جز تو خدایی نیست. دانایی ات همه چیز را فرا گرفته و شماره ی هر چیزی را می دانی. بر محمد و آل محمد درود فرست.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 88، ص 190.

دعا به هنگام ورود به مسجد

هنگامی که امام حسن علیه السلام به درب مسجد می رسید سر خود را بلند نموده و دعا می کرد:

قال علیه السلام:

الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتیک المسی ء و قد أمرت المحسن منا أن یتجاوز عن المسی ء، فأنت المحسن و أنا المسی ء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(الهی! مهمانت در خانه است. ای احسان کننده اکنون گناه کاری نزد تو آمده و تو نیکوکاران ما را فرمان داده ای که از گناه کار درگذرند. تو احسان کننده ای و من گناه کار پس به آن زیبایی که نزد تو موجود است، از زشتی ای که نزد من است، درگذر.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 112

به نقل از:

تنبیه الغافلین، ص 194 ط. قاهره.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 339، ح 13،

به نقل از:

مناقب.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 14

به نقل از:

روضه الواعظین.

4 - منتهی الآمال، ج 1، ص 161.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 86.

دعا بعد از نماز طواف

روایت شده است امام حسن علیه السلام پس از طواف به سوی مقام ابراهیم رفته و پشت آن دو رکعت نماز می گذارد و پس از نماز روی خود را بر سنگ مقام ابراهیم نهاده چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

عبیدک بباک، خویدمک ببابک، سائلک ببابک، مسکینک ببابک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بنده ی کوچکت بر در خانه ی توست. خادم ناچیزت بر در خانه ی توست. گدایت بر آستانت «ایستاده» است. مسکین درگاه تو، به در خانه ات آمده است.) [1] المستطرف، ص 19، ب 5.

امام حسن و پیامبر اکرم

اظهار محبت شدید نسبت به پیامبر در خردسالی

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بر دوش خود سوار نموده و از خانه بیرون رفت. علی علیه السلام خود را به آن حضرت

رسانده و عرض فرمود:

پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! یکی از این دو فرزند خود را به من بسپار تا بر دوش خود گیرم، شما خسته شدید. علی علیه السلام سه بار این خواسته را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از امام حسن علیه السلام پرسید:

آیا دوست داری به دوش پدر خود بروی؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

و الله یا جداه ان کتفک لأحب الی من کتف أبی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا! ای جد بزرگوار که (نشستن) بر دوش تو بسیار دلپذیرتر است برای من از (نشستن) بر دوش پدرم.)

*****

[1] 1 - امالی صدوق، ص 361، ح 8، م 68.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 268، و ج 37، ص 61.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 275.

گریه به هنگام بیماری پیامبر

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام بیماری فرمود:

علی و اسامه بن زید را صدا کنید. وقتی آن دو حاضر شدند پیامبر دست ها را بر شانه ی آن دو قرار داد و به سوی خانه ی حضرت فاطمه علیهاالسلام حرکت کرد، وقتی بر فاطمه وارد شد سر مبارک خود را بر دامان فاطمه نهاد؛ در این زمان امام حسن و امام حسین علیهماالسلام گریه کنان می فرمودند:

أنفسنا لنفسک الفداء و وجوهنا لوجهک الوقاء یا رسول الله [1].

(جان های ما فدای جانت باد و هستی ما سپر بلای وجودت، ای فرستاده ی خدا!!.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 22، ص 509، ح 9

به نقل از:

امالی

صدوق.

هدیه ی پیامبر به امام حسن

امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

حیانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکلتا یدیه وردا، و قال:

أما انه سید ریاحین الجنه سوی الآس [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، با دو دست خود، گلی به من تعارف کرد و فرمود:

این گل، گل سرسبد گیاهان خوشبوی بهشت است، مگر آس [2].

*****

[1] 1 - ربیع الابرار، ج 1، ص 243، ح 164.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 695، ح 5،

به نقل از:

مکارم الأخلاق، ص 47.

[2] آس یا مورد اسفرم، یا آسمار، در فارسی به همین یه نام خوانده می شود. گلی است سفید و خوش بو و طعمش تلخ است. ر. ک. فرهنگ صبا.

برطرف شدن تشنگی امام حسن با اعجاز پیامبر

روزی امام حسن علیه السلام به همراه پیامبر رهسپار جایی بود. تشنگی بر او غلبه نموده و با اصرار از جدش آب می خواست، چون آبی در دسترس نبود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زبان خود را در کام امام حسن علیه السلام نهاد و او سیراب گشت. سپس در حالی که هوا تاریک شده بود امام حسن علیه السلام از پیامبر جدا شده و رهسپار خانه ی خود شد. پیامبر در حق او دعا کرد که:

خدایا تو نگهدارش باش. امام حسن علیه السلام همیشه درباره ی این معجزه می فرمود:

قال علیه السلام:

ما أشتد علی ظمأ بعد [ما مصصت] لسان نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا دخلتنی وحشه بعد دعوته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پس از مکیدن زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تشنگی بر من چیره نشد و پس از دعای ایشان هرگز هراسی در دل من راه نیافت.)

*****

[1] مناقب

الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، از محمد بن سلیمان کوفی، ج 2، ص 232، ج 698.

امام حسن و امام علی

سخن امام حسن با امام علی پیرامون قتل عثمان و حوادث بعد از آن

اشاره

هنگامی که امام علی علیه السلام برای مقابله ی با آشوبگران جمل و ناکثین عازم بصره بود در ربذه توقفی نمود. امام حسن علیه السلام بعد از نماز ظهر در مقابل آن حضرت نشست و گفت:

من نمی توانم با شما خیلی صحبت کنم. آنگاه گریه کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

گریه نکن و سخن خویش را بیان کن. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان الناس حصروا عثمان فسألتک ان تعتزلهم و تلحق بمکه حتی تؤب الی العرب عوازب احلامها فأبیت، ثم قتله الناس فسألتک أن تعتزل الناس فلو کنت فی حجر ضب لضربت الیک العرب اباط الابل حتی یستحزجوک فغلبتنی، و أنا أس لک الیوم أن لا تقدم العراق، فأنی أخاف علیک أن تقتل بمضیعه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مردم عثمان را در محاصره گرفتند و من از شما درخواست کردم که از آنها کناره گرفته و راه مکه در پیش گیری تا بردباری دور افتاده ی عرب به او بازگردد و شما نپذیرفتید. سپس از شما درخواست کردم که از چشم مردم دور بمانید چه آن که اگر در هر گوشه ای پنهان شوی عرب چندان شتر به سوی تو خواهند دوانید تا تو را بیابند. و امروزه با ناامیدی از اینکه پیشنهادم پذیرفته شود. از تو می خواهم که به سوی عراق نروی، زیرا من بر شما بیمناکم که مبادا در گندم زاری کشته شوی.) [1]

1 - امالی شیخ طوسی، ص 52، م 2، ح 37/68.

2 - انساب الأشراف، بلاذری، ج 2 (طبع اعلمی بیروت، اول با تحقیق محمد باقر محمودی) ص 216، ح 277.

3

- بحار الانوار، ج 32، ص 103، ح 73.

دفاع از امام علی و افشاگری علیه بنی امیه

ابن جوزی در تذکره الخواص از سیره نویسان نقل می کند زمانی که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد از کوفه عازم مدینه شد. برخی از همراهان و پیروان معاویه مثل عمروعاص و ولید بن عقبه و عتبه بن ولید به معاویه گفتند:

ما می خواهیم حسن بن علی را به این جا بیاوریم و او را شرمنده کنیم آنگاه راهی مدینه شود. معاویه مخالفت کرده و گفت:

او زباندان ترین افراد بنی هاشم است. سرانجام امام علیه السلام را حاضر نموده و نسبت به علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام سخنان ناروایی بیان کردند. امام علیه السلام سکوت کرد تا وقتی که آنها سخن به پایان بردند. آنگاه پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

قال علیه السلام:

ان الذی أشرتم الیه قد صلی الی القبلتین و بایع البیعتین و انتم بالجمیع مشرکون و بما انزل الله علی نبیه کافرون انه حرم علی نفسه الشهوات و امتنع اللذات حتی انزل الله فیه «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما أحل الله لکم» [1].

و أنت یا معاویه ممن قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حقه اللهم لا تشبعه «أو لا اشبع الله بطنک) و بات أمیرالمؤمنین یحرس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من المشرکین و فداه بنفسه لیله الهجره «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» [2].

و وصفه الله بالایمان

فقال «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا» و المراد به أمیرالمؤمنین و قال له رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم أنت منى بمنزله هارون من موسى و أنت أخى فى الدنيا و الآخره و أنت يا معاويه نظر النبى صلى الله عليه و آله و سلم اليک يوم الأحزاب، فرأى أباک على جمل يحرص الناس على قتاله و أخوک يقود الجمل و أنت تسوقه

فقال لعن الله الراكب و القايد و السائق و ما قابله أبوک فى موطن الا و لعنه و كنت معه ولاک عمر الشام فخنته ثم ولاک عثمان فتربصت عليه و أنت الذى كنت تنهى أباک عن الاسلام حتى قلت مخاطبا له: يا صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا بعد الذين ببدر أصبحوا مزقا لا تركنن الى أمر تقلدنا و الراقصات بنعمان به الحرقا و كنت يوم بدر؛ و احد، و الخندق، و المشاهد كلها تقاتل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قد علمت المسلمين الذى ولدت عليه؛

ثم التفت الى عمرو بن العاص و قال أما أنت يا ابن النابغه فادعاک خمسه من قريش غلب عليک الأمهم و هو العاص و ولدت على فراش مشرک و فيک نزل «ان شانئک هو الأبتر» [3]

و كنت عدو الله و عدو رسوله و عدو المسلمين و كنت أضر عليهم من كل مشرک و أنت القائل: و لا انثنى عن بنى هاشم بما اسطعت فى الغيب و المحضر و عن عايب اللات لا أنثنى و لولا رضى اللات لم تمطر أما أنت يا وليد فلا الومک عن بغض أميرالمؤمنين فانه قتل أباک صبرا و جلدک فى الخمر لما صليت بالمسلمين الفجر سكرانا، و قلت: أأزيدكم؟ و فيک يقول الحطيئه: شهد الحطيئه حين يلقى ربه ان الوليد احق بالعذر نادى و قد تمت صلاتهم

أأزيدكم سكرا و ما يدرى ليزيدهم أخرى و لو قبلوا لأتت صلاتهم على العشر فأتوا أبا وهب ولو قبلوا لقرنت بين الشفع و الوتر حبسوا عنانک اذ جريت و لو تركوا عنانک لم تزل تجرى و سماک الله فى كتابه فاسقا، و سمى أميرالمؤمنين مؤمنا فى قوله: «أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون» و فيک يقول حسان بن ثابت و فى أميرالمؤمنين:

أنزل الله ذوالجلال علينا فى على و فى الوليد قرانا ليس من كان مؤمنا عمرک الله كمن كان فاسقا خوانا سوف يدعى الوليد بعد قليل و على الى الجزاء عيانا فعلى يجزى هناک جنانا و وليد يجزى هناک هوانا و أما أنت يا عتبه فلا الومک فى أميرالمؤمنين فانه قتل أباک يوم بدر و اشترک فى دم ابن عمک شيبه و هلا انكرت على من غلب على فراشک و وجدته نائما مع عرسک حتى قال فيک نصر بن حجاج: نبئت عتبه هيأته عرسه لصداقه الهذلى من الحيان الفاه معها فى الفراش فلم يكن فحلا و امسک خشيه النسوان لا تعتبن يا عتيبه نفسک حبها ان النساء حبايل الشيطان ثم نفض الحسن ثوبه و قام

فقال معاويه:

أمرتكم أمرا فلم تسمعوا له و قلت لكم لاتبعثن الى الحسن فجاء و رب الراقصات عشيه بركبانها يهوين من سره اليمن أخاف عليكم منه طول لسانه و بعد مداه حين اجراره الرسن فما أبيتم كنت فيكم كبعضكم و كان خطابى فيه غبنا من الغبن فحسبكم ما قال مما علمتم و حسبى بما ألفاه فى القبر و الكفن [4].

امام حسن عليه السلام فرمود:

آن كس كه شما به او اشاره كرديد، سوى دو قبله نماز گزارد و دو بيعت كرد

و شما به همه چیز مشرک بودید و بدانچه که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، کافر بودید، و وی بر خویشتن امیال شهوانی را تحریم کرده و از کامجویی ها کناره گرفته بود، چندان که خداوند درباره ی ایشان نازل کرد:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید». و تو ای معاویه از آنانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی تو گفت:

خدایا سیرش مکن. (یا خداوند شکمت را سیر نکند.) [5] امیر مؤمنان، برای حراست از جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر مشرکان [در بستر ایشان] خفت و در شب هجرت خود را فدای ایشان کرد، چندان که خداوند آیه ای از قرآن نازل فرمود:

«بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خداوند می فروشند» که مراد از آن، امیر مؤمنان است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان فرمود:

تو برای من چون هارونی نسبت به موسی و تو برادر من هستی در دنیا و آخرت. اما تو ای معاویه! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز احزاب به تو نگاه کرد و پدرت را دید که بر شتری سوار است و مردم را به جنگ با ایشان تحریک می کند و برادرت افسار شتر در دست و تو آن را می رانی و فرمود:

خدا شترسوار و شترکش و شتران را لعنت کند و در هیچ موطنی پدرت با ایشان «پیامبر خدا» روبه رو نشد، مگر آن که پدرت را لعنت کرد و تو نیز با او بودی. عمر تو را

بر شام گماشت، به او خیانت ورزیدی سپس عثمان تو را گماشت و تو در کمین او نشستی و از کمک به او دریغ نمودی. تو همان کسی هستی که پدرت را همواره از اسلام باز می داشتی. حتی گفتی:

ای صخر، به اختیار تسلیم نشو که ما را بی آبرو می کنی. آن هم پس از آن ها که در بدر پاره پاره شدند. به کاری که ما را در پی خود روان کنی، اهتمام نکن تو را سوگند به ستارگان رقصنده در خون که سوزندگی از آن است. و تو روز بدر و احد و خندق و تمام جنگ ها بودی و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ستیز می کردی و مسلمانان آن زنی را که تو از آن زاده شده ای می شناسند. سپس رو سوی عمروعاص کرده و فرمود:

اما تو ای پسر نابغه. کسی هستی که پنج تن از قریش مدعی پدریت شد که پست ترین آنها برنده تو شد که همان عاص باشد و تو بر بستر مشرک زاده شدی و درباره ی تو خطاب به پیامبر آن آیه نازل شد:

«ملامت گر که قطعا بریده نسل و عقب است»

و تو همواره دشمن خدا و دشمن پیام آور او و دشمن مسلمانان بوده ای و تو همواره زیان بارتر از هر مشرکی برای آنان «مسلمانان» بوده ای و تویی که گفته ای: تا می توانم، در نهان و آشکار از بنی هاشم کین برندارم و از دشمنی با عیب جویان لات «نام یکی از بت ها» دست برندارم چرا که اگر رضایت لات نباشد، باران نبارد. اما تو ای ولید! تو را به خاطر بغض امیر مؤمنان سرزنش نمی کنم، چرا

که ایشان پدرت را به صبر [6] کشت و خود تو را به خاطر باده نوشی و نماز صبح گزاردنت در حال مستی در حالی که خطاب به مردم گفته بودی آیا بیشتر بگذارم؟ حد شرعی بر تو زد و حطیئه درباره ی تو گفت:

«هنگامی که پروردگارش را دیدار کند، شهادت خواهد داد که ولید شایسته تعزیر است. در حالی که نماز مسلمانان پایان یافته بود، ناهوشیار از سرمستی فریاد برآورد آیا بیشترتان نگزارم؟ و اگر می پذیرفتند [نماز] دیگری را نیز بر آنان می افزود و نمازشان ده [رکعت] می شد.» آنان نزد ابووهب شدند و اگر می پذیرفتند تو [چندان ادامه می دادی] که شفق و وتر را به هم می پیوستی. لگامت را فرا کشیدند که تند می رفتی و اگر لگامت گسیخته بودند، همچنان می تاختی.

تو را خداوند در کتاب خود فاسق نامید و امیر مؤمنان را مؤمن نامید در آن آیه ی شریفه که می فرماید:

«آیا آن که مؤمن است مانند آن کسی است که فاسق است. اینان برابر نیستند.» و در مورد تو و امیر مؤمنان، حسان بن ثابت گوید:

خدای ذوالجلال بر ما نازل کرد درباره ی علی و ولید قرآنی. خدا عمرت دهد، آن که مؤمن است مانند آنکه فاسق و خیانت کار است نیست. زمانی اندک خواهد گذشت که ولید و علی آشکارا (در قیامت) خواستار پاداش خواهند شد. در آنجا علی پاداش بهشت خواهد ستاند و ولید در آنجا خواری و عذاب دریافت خواهد نمود. اما تو ای عتبه من تو را درباره ی امیر مؤمنان سرزنش نمی کنم، زیرا ایشان پدرت را روز بدر کشت و در قتل پسر عمویت شیبه

مشارکت کرد و هر چه کنی نتوانی انکار آن کس کنی که بر بسترت رخنه کرد و او را خفته با زنت یافتی. چندان که نصر بن حجاج درباره ی تو گفت:

«تازه عروس عتبه رخساره ی او را آشکار ساخت، برای صداقه هذلی از [طایفه ی] حیان. به طوری که عتبه او را با همسر خویش در بستر یافت و مرد نبود و از ترس زنان خویشتنداری کرد. ای عتبه خود را برای جلب عشق او به زحمت مینداز، زیرا زنان دام های شیطانند.

سپس امام حسن علیه السلام جامه تکانید و برخاست. معاویه خطاب به اطرافیان گفت:

دستوری به شما دادم، ولی شما گوش بدان ندادید و به شما گفتم دنبال حسن نفرستید. قسم به پروردگار ستارگان رقصنده شبانگاه آمد، با سواران خود از قلب یمن سرازیر شدند. من از زبان دراز او و دوری پرتاب او به هنگام کمند اندازیش بر شما بیمناک بودم. وقتی نپذیرفتید، من میان شما همچون یکی از شما شدم و سخنم درباره ی او زیان در زیان شد. پس آن چه که درباره ی شما گفت و شما دانستید بس است، شما را. و بس است مرا آن چه که در قبر و کفن خواهم یافت.)

*****

[1] سوره ی مائده، آیه ی 87.

[2] سوره ی بقره، آیه ی 207.

[3] سوره ی کوثر، آیه ی 3.

[4] 1 - تذکره الخواص، ص /182 - 184.

2 - مسند الامام المجتبی، ص 370، ح 2.

[5] راوی می گوید:

مسلم آن را

به نقل از:

ابن عباس در صحیح خود آورده.

[6] در مورد قتل به صبر معانی مختلفی وجود دارد که بهتر آنها این معناست که کسی را دست و پا بسته گردن زنند.

پند های حکیمانه امام حسن

راه های رسیدن به کمالات

امام علیه السلام راجع به رسیدن انسان به مقام

عابد، غنی، مسلمان عادل و ... بودن فرمود:

قال علیه السلام: یا ابن آدم عف محارم الله تکن عابدا، و ارض بما قسم الله سبحانه تکن غنیا و أحسن جوار من جاورک تکن مسلما، و صاحب الناس بمثل ما تحب أن یصاحبوک بمثله تکن عدلا. انه کان بین أیدیکم أقوام یجمعون کثیرا و یبنون مشیدا و یأملون بعیدا. أصبح جمعهم بورا، و عملهم غرورا، و مساکنهم قبورا. یا ابن آدم انک لم تزل فی هدم عمرک منذ سقطت من بطن أمک فخذ مما فی یدیک لما بین یدیک فان المؤمن یتزود و الکافر یتمتع «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای آدمی زاد!

از حرام های خداوند بپرهیز، عابد خواهی شد و بدانچه که خدای روزی تو تقسیم کرده است، راضی باش، ثروتمند خواهی بود. و با همسایه ات دمساز باش، مسلمان خواهی بود. و با مردم چنان معاشرت کن که دوست داری با تو معاشرت کنند، عادل خواهی بود بدانید که در زمان های نزدیک و نه چندان دور مردمانی بودند که سخت مال اندوزی می کردند و سازه ها و ساختمان های بلند می ساختند و آرزوهای دور و دراز داشتند و اینک توده ی آنها هلاک گردیده اند و دسترنج شان بر باد رفته و خانه های شان گور گشته است.

ای انسان! از هنگامی که از شکم مادر زاییده شدی، همواره در تخریب عمرت بوده ای، پس از آنچه که در دستت هست، برای آنچه که رو به رویت خواهد آمد، برگیر، زیرا مؤمن پس انداز می کند و کافر مصرف کرده و خوش می گذراند. «بنا بر این پس انداز کنید که تقوی بهترین پس انداز است.»

*****

[1] سوره ی بقره، آیه ی 197.

[2] 1 - احقاق الحق،

ج 19، ص 352.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 112.

3 - کشف الغمه ج 2، ص 148.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 129، و ص 723، ح 62، و ص 555، ح 11.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 4، ص 86، و ص 128.

ضعف ها و نیازهای انسان

از امام علیه السلام پرسیدند:

حالت چگونه است؟.

قال علیه السلام:

اصبحت ولی رب فوقی و النار أمامی، و الموت یطلبنی، و الحساب محدق بی، و أنا مرتهن بعملی، لا اجد ما أحب و لا أدفع ما أکره، و الأمور بید غیری، فان شاء عذبنی و ان شاء عفا عنی فأی فقیر أفقر منی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(روزگار می گذرد و مرا پروردگاری است بالای سرم. آتش جهنم روبه رویم. مرگ در پی من، حساب بر من خیره و من در گرو عمل خویشم. آنچه را که می خواهم نمی یابم و آنچه را که خوش ندارم دفع نتوانم کرد. کارها به دست دیگری است؛ اگر بخواهد تنبیهم می کند و اگر بخواهد از من در می گذرد. پس کدام درمانده ای از من درمانده تر است؟.).

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113،

به نقل از:

«العدد» مخطوط.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 724، ح 65.

پندهای جاودانه در آستانه ی شهادت

جناده بن ابی امیه می گوید:

زمانی که امام حسن مجتبی علیه السلام در بستر شهادت افتاده بودند، خدمتشان رسیدم و به ایشان عرض کردم: ای پسر پیامبر! مرا موعظه کن و پندی بیاموز.

قال علیه السلام:

نعم استعد لسفرک و حصل زادک قبل حلول أجلک، و أعلم انک تطلب الدنیا و الموت یطلبک و لا تحمل هم یومک الذی لم یأت علی یومک الذی أنت فیه، و اعلم انک لا تکسب من المال شیئا فوق قوتک الا کنت فیه خازنا لغیرک، و اعلم ان فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب، و فی الشبهات عتاب، فانزل الدنیا بمنزله المیته خذ منها ما یکفیک، فان کان حلالا کنت قد زهدت فیها، و ان کان عتاب فالعتاب یسیر، و اعمل لدنیاک کأنک

تعیش أبدا، و اعمل لآخرتک کأنک تموت غدا، و ان أردت عزا بلا عشیره و هیبه بلا سلطان فاخرج من ذل معصیه الله الی عز طاعه الله عزوجل، و اذا نازعتک الی صحبه الرجال حاجه فأصحب من اذا صحبته زانک و اذا خدمته صانک و اذا اردت منه معونته أعانک، و ان قلت صدق قولک، و ان صلت شد صولتک، و ان مددت یدک بفضل مدها. و ان بدت منک ثلمه سدها، و ان رأی منک حسنه عدها، و ان سألته أعطاک، و ان سکت عنه ابتدأک، و ان نزلت بک احدی الملمات و اساک، من لا یأتیک منه البواثق، و لا تختلف علیک منه الطرائق، و لا یخذلک عند الحقائق، و ان تنازعتما منقسما آثرک (ثم) انقطع نفسه و اصفر لونه حتی خشیت علیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله. آماده ی سفر خود باش و توشه ات را پیش از سررسید اجلت فراهم کن و بدان که تو در پی دنیایی در حالی که مرگ نیز به دنبال توست و بدان که از مال هر چیز که بیش از قوت روزانه ات جمع کنی، خزانه دار دیگران هستی. و بدان که در حلال دنیا حساب وجود دارد و در حرام آن کیفر و در شبهه ناک آن بازخواست. پس دنیا را به منزله ی مردار نگاه کن و از آن به قدری بسنده کن که سرپایت نگه دارد؛ تا چنانچه حلال بوده باشد، در آن زهد پیشه کرده باشی و چنانچه مورد بازخواست باشد، بازخواست آن، اندک باشد. و برای دنیایت چنان رفتار کن که گویا جاودانه خواهی ماند «در جمع کردن مال عجول مباش» و برای آخرتت چنان رفتار کن

که گویا فردا خواهی مرد. و اگر خواهی که بی خویشاوند سربلند باشی و بدون اقتدار هیبت داشته باشی، از خواری معصیت خداوند بیرون شو و در عزت اطاعت خدای بزرگ درآی و وقتی نیازی تو را درگیر همنشینی با دیگران کرده با کسی همنشین باش که اگر همدم او شدی سربلندت کند. و اگر خدمتش کردی، هوایت را داشته باشد و اگر از وی کمک خواستی یاریت کند و اگر سخن گفتی، کلامت را تصدیق کند و اگر پیوند بستی هیمنه ات افزون شود و اگر دست به سویش دراز کردی برای دست دراز شده ات احترام و ارزش قایل شود. و اگر در تو شکستگی پدیدار شد، جبرانش کند و اگر از تو نیکی دید، به حسابش آرد و اگر از او درخواستی کردی، دریغ نکند و اگر از او خاموش ماندی، با تو سخن گوید و اگر اتفاق ناخوشایندی برایت پیش آمد، غم خوارت باشد با کسی همنشین باش. که از سوی او شکستگی سوی تو نیاید و از جانب او سوی تو روزنه ای برای نفوذ دشمن، گشوده نشود و هنگام بروز حقایق خوارت نکند و اگر درباره ی تقسیم سهمیه ای اختلاف پیدا کردید تو را بر خود مقدم دارد ... راوی می گوید:

(سپس) امام حسن علیه السلام نفسش بالا نیامد و رنگش به زردی گرایید به صورتی که برای جان ایشان ترسیدم.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 44، ص 138، ح 6،

به نقل از:

1- کفایه الاثر. مجالس السنیه، ج 2، ص 268، م 10.

2 - مستدرک الوسایل، ج 8، ص 211، ح 1/9278.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 557 و 556، ح 14.

4 - موسوعه المصطفی و العتره،

ج 5، ص 131، و ص 129.

جلوگیری از سخنان ناروا

مردی چاپلوس به محضر امام مجتبی علیه السلام آمد و از او خواست که موعظه اش کند. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ایاک أن تمدحنی فأنا أعلم بنفسی منک أو تکذبنی فانه لا رأی لمکذوب. أو تغتاب عندی أحدا.

فقال له الرجل: ائذن لی فی الانصراف،

فقال علیه السلام:

نعم اذا شئت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(«موعظه ی من به تو این است که» مبادا در جایی مرا مدح و ثنا کنی، زیرا من به خود از تو آگاه تر هستم. یا حضور من دروغ بافی کنی، زیرا دروغ گو رأی و نظر شایسته ای ندارد. یا در نزد من از کسی بدگویی کنی. مرد که دید امام با چاپلوسان میانه ای ندارد و آنچه واقع است می گوید؛ خطاب به امام گفت:

پس اجازه بده مرخص شوم. فرمود:

باشد، هر وقت خواستی [برو].) [1] تحف العقول، ص 236.

ارزش دوراندیشی در کارها

امام حسن علیه السلام پیرامون دوراندیشی نسبت به کارهای مختلف فرمود:

قال علیه السلام:

ان من طلب العباده تزکی لها، اذا أضرت النوافل بالفریضه فارفضوها، الیقین معاذ للسلامه، من تذکر بعد السفر اعتد و لا یغش العاقل من استنصحه، بینکم و بین الموعظه حجاب العزه، قطع العلم عذر المتعلمین، کل معاجل یسأل النظره، و کل مؤجل یتعلل بالتسویف [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن کس که در پی عبادت است، خود را برای آن پاکیزه کند. وقتی مستحباب به واجبات زیان رساند، رهایش کنید. یقین پناه سلامتی است. هر کس دوری سفر داند، آماده شود. انسان خردمند به کسی که از او مشورت بخواهد، خیانت نمی کند و میان شما و میان موعظه، حجاب، «سربلندی» و «بزرگواری» حکم فرماست، و دریغ کردن دانش از دانش پژوه، باعث عذر دانش پژوهان است. هر نقدی خواهان ملاحظه است و هر نسیه ای

با امروز و فردا توجیه شود.)

*****

[1] 1 - تحف العقول، ص 236 باب حکمت و مواعظ امام حسن علیه السلام.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام عطاردی، ص 715، ح 21 تا 28.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 128، و ص 127.

ره آورد شوم کینه توزی و حسد

امام علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

الغل و الحسد یأکلان الحسنات کما تأکل النار الحطب [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کینه و حسد حسنات را می بلعند، هم چنان که آتش هیزم را می بلعد.) [1] کنز العمال، ج 3، ص 462، ح 7444.

ارزش سفره داری و خوش گفتاری

در سیره و روش ائمه ی اطهار علیهم السلام سفره داری و خوش گفتاری به عنوان یک ارزش اخلاقی مورد توجه قرار گرفته است و ایشان دیگران را نیز با عمل خویش به این سو هدایت می کردند. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أطعموا الطعام و أطیبوا الکلام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سفره دار و خوش گفتار باشید.)

*****

[1] کنز العمال، ج 9، ص 243، ح 25841.

عنایت الهی برای اهل توفیق «راه های برقراری ارتباط متقابل با خداوند»

در هر کار خیری توفیق الهی باید رفیق باشد تا به ثمر برسد، و اگر خداوند به کسی توفیق دعا و عمل به دستورات الهی و سپاسگذاری بدهد، او را از عنایات خویش محروم نخواهد کرد. امام علیه السلام در این باره می فرماید:

قال علیه السلام:

ما فتح الله عزوجل علی أحد باب مسأله فخزن عنه باب الاجابه، و لا فتح لرجل باب عمل فخزن عنه باب القبول، و لا فتح لعبد باب شکر فخزن عنه باب المزید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چنین نیست که خدای بزرگ بر کسی راه پرسش گشوده باشد، اما راه اجابت بر او بسته شود. و چنین نیست که بر کسی راه عمل گشوده شود، ولی راه قبول بر او بسته شود و چنین نیست که برای بنده ای راه سپاسگزاری باز شود، اما راه فراوانی نعمت بر او بسته شود.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 724، ح 64.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 128.

ارزش بزرگواری (ارزش های اخلاقی)

کارهای پسندیده در همه جا و برای همیشه ارزشمند است، ولی برخی از آنها در جایگاه های خاصی ارزشمندترند. امام علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

اجود الناس من اعطی من لا یرجوه؛ و اعفی الناس من عفا عند القدره؛ و أوصل الناس من وصل من قطعه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بخشنده ترین مردم کسی است که به آن کسی که چشمداشتی به او ندارد ببخشد. و با گذشت ترین مردم کسی است که به هنگام توانایی گذشت کند و صله ی رحم کنندترین مردم کسی است که با آن که با وی گسسته پیوند داشته باشد.)

*****

[1] جواهر المطالب، ج 2، ص 216، ب

.70

روش برخورد با دنیا

یکی از بهترین روش های برخورد با دنیا و پدیده های آن را امام علیه السلام چنین بیان فرمود:

قال علیه السلام:

اجعل ما طلبت من الدنیا، فلن تظفر به بمنزله ما لم یخطر ببالک و اعلم أن مروه القناعه و الرضا اکثر من مروه الاعطاء، و تمام الصنیعه خیر من ابتدائها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آنچه را که از دنیا در طلبش بودی و بدان دست نیافتی، به منزله ی آن چیز قرار ده که در نظرت نیامده و بدان که قناعت، مردانگی است، و بر ناداری قناعت کردن و راضی بودن از مروت و مردانگی در بخشیده بودن، بالاتر است و به اهمیت پایان رساندن کاری بهتر و برتر است از اهمیت شروع آن.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 111.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 148.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 723، ح 59 و ص 555، ح 9.

ره آورد شوم اخلاق ناشایسته

امام علیه السلام درباره ی پیامدهای شوم تکبر، حرص و حسد فرمود:

قال علیه السلام:

هلاک الناس فی ثلاث: الکبر و الحرص و الحسد، فالکبر هلاک الدین و به لعن ابلیس، و الحرص عدو النفس و به اخرج آدم من الجنه، و الحسد رائد السوء و منه قتل قابیل هابیل [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هلاکت مردم در سه [مورد] است:

تکبر و آزمندی و حسد. اما تکبر مایه ی نابودی دین است و ابلیس به خاطر تکبر رانده و ملعون شد. و آزمندی، دشمن جان است و آدم به خاطر همان آزمندی از بهشت رانده شد. و حسد جلودار بدی ها است و به خاطر حسد بود که قابیل، هابیل را به قتل رساند.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 354

به نقل از:

مرآه المؤمنین، ص 212،

مخطوط.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 111، ح 6.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 147.

4 - مجالس السنیه، ج 2، ص 245،

به نقل از:

الفصول المهمه.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 722، ح 55، و ص 554، ح 6

به نقل از:

کشف الغمه، ج 1، ص 571.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 127.

معرفی ناس، اشباه الناس و نسناس

در تفسیر فرات کوفی نقل شده است که:

کسی به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و پرسید:

یا امیرالمؤمنین! ناس و اشباه الناس و نسناس را به من بشناسان. امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

جوابش را بده.

قال علیه السلام:

سألت عن الناس، فرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الناس لأن الله یقول:

«ثم أفيضوا من حيث أفاض الناس.» و نحن منه، و سألت عن أشباه الناس، فهم شيعتنا و هم منا، و هم أشباهنا، و سألت عن النسناس، و هم هذا السواد الأعظم و هو قول الله تعالى:

«أولئک کالأنعام، بل هم أضل سبيلا» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(در مورد معنای کلمه ی مردم پرسیدی. پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «مصداق» مردم است. زیرا خداوند می فرماید:

«سپس کوچ کنید از همانجا که مردم کوچ می کنند.» و ما اهل بیت نیز از مصادیق مردم هستیم. و از افراد شبیه به مردم پرسیدی، آنها شیعیان مایند و آنها از ما هستند، آنها مانند ما هستند. و از نسناس پرسیدی و آنها همین توده ی عظیم مردم اند که خداوند بزرگ می فرماید:

«آنان به مانند چارپایان هستند، بلکه از آنها هم گمراه تر هستند.»)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 24، ص 94، ح 1.

2 - تفسیر فرات کوفی، ص 64، ح /30

.27 -

3 - کنز الدقایق، ج 1، ص 237.

یادگاری های پیامبر

ابی الجوزاء می گوید:

از امام حسن علیه السلام پرسیدم:

از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بیاد داری؟ و چیزی از آن حضرت آموخته ای؟. فرمود:

شنیدم که به کسی می فرمود:

قال علیه السلام:

دع ما یریبک الی ما لا یریبک، فان الشر ریبه و الخیر طمأنینه، و عقلت عنه الصلوات الخمس، و کلمات أقولهن عند انفصالهن اللهم اهدنی فیمن هدیت، و عافنی فیمن عافیت و تولی فیمن تولیت، و بارک لی فیما أعلیت و قنی شر ما قضیت، انک تقضی و لا یقضی علیک، انه لا یذل من والیت، تبارکت و تعالیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به وسیله ی انتخاب چیزی که تو را به شک نمی اندازد، آنچه که تو را به دودلی می اندازد را، واگذار و رها کن، زیرا شر تردید است و خیر، اطمینان و من از او نمازهای پنج گانه را آموختم و سخنانی را که پس از پایان نمازهای پنج گانه می خوانم؛ از پیامبر آموختم و آن دعا این است:

خدایا مرا در زمره ی آنان که هدایت کردی، هدایت کن و در زمره ی آنان که عافیت دادی، عافیت ده و در زمره ی آنان که دوستشان داشتی دوستم بدار و علو درجات خودت را برای من قابل باور قرار ده. توفیق یقین به علو درجات را به من عنایت فرما و مرا از شر قضای خویش در امان دار. زیرا تویی که فرمان می رانی و کسی بر تو فرمان نمی راند و آن کس که تو یاورش باشی خوار نگردد. بلند مرتبه ای تو، خجسته ای تو.)

*****

[1] 1 - المصنف، ج 3، ص 117، ح 4984.

2

- أمالی یحیی بن حسین الشجری، ج 2، ص 329، ح 1725.

3 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 5.

4 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 7، ح 3.

5 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226.

6 - حلیه الاولیاء، ج 8، ص 290، ح 12236 (ط جدید)

7 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 275 و 276

به نقل از:

سنن وارمی، ج 2، ص 245.

8 - فیض القدیر، ج 3، ص 528، ح 4211.

9 - کنز العمال، ج 3، ص 7295، 429.

پندهای جاودانه

از امام حسن علیه السلام سخنان پندآموز بسیاری در کتب نقل شده است که به برخی از آنها اشاره می شود:

قال علیه السلام:

لا أدب لمن لا عقل له، و لا مروه لمن لا همه له، و لا حیاء لمن لا دین له، و رأس العقل معاشره الناس بالجمیل و بالعقل تدرک الداران جمیعا، و من حرم من العقل حرمهما جمیعا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن کس که عقل ندارد، ادب ندارد و آن کس که همت ندارد، مردانگی ندارد و آن کس که دین ندارد، حیا ندارد. رفتار خوب با مردم، اصل دانایی است و به وسیله ی عقل، هر دو جهان با هم به دست می آیند و هر کس

که از عقل محروم باشد از هر دوی آنها محروم خواهد بود.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

حسن السؤال نصف العلم، و مداراه الناس نصف العقل و القصد فی المعیشه نصف المؤونه [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نیک پرسیدن، نیمی از دانایی است و خوش رفتاری با مردم نیمی از عقل است و میانه روی در معاش نیمی از هزینه است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال

علیه السلام:

ان أشد الناس حسره یوم القیامه رجلان: رجل نظر الی ماله فی میزان غیره سعد به و شقی هو به، و رجل نظر الی علمه فی میزان غیره سعد به و شقی هو به [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(افسوس خورنده ترین مردم در روز قیامت دو نفرند: یکی آن کسی که مال خود در ترازوی دیگری ببیند که او با آن رستگار شده و خود آن شخص با داشتن آن «همه مال، اکنون در قیامت» بدبخت است. و آن کس که دانش خویش را در ترازوی دیگری بنگرد که وی بدان سعادتمند شده و خود آن شخص که در اختیار دیگران قرار داد، اکنون خودش «در قیامت» بدبخت است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

من قل ذل، و خیر الغنی القنوع، و شر الفقر الخضوع [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس تنگدست شود، خوار گردد و بهترین ثروت قناعت است و زشت ترین فقر، کرنش بی جا است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

الأمین آمن، و البری ء جری ء، و الخائن خائف، و المسی ء مستوحش [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امین در امنیت باشد و بی گناه را هراسی از مجازات نیست. خیانتکار هراسان و گناهکار وحشت زده !.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

أما الکرم فالتبرع بالمعروف و الاعطاء قبل السئوال، و الاطعام فی المحل و أما النجده فالذب عن الجار فی المواطن، و الاقدام فی الکریهه، و أما

المروءه، فحفظ الرجل دينه و احرازه نفسه من الدنس، و قيامه بضيفه، و أداء الحقوق و افشاء السلام [6] و لين الكلام و الكف و التحبب الى الناس [7].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(كرم آن است كه به نيكى احسان كنى و پيش از درخواست

نمودن دیگران از تو نسبت به آنان بخشندگی داشته باشی. و به جا و مناسب به اطعام دیگران بپردازی و اما شجاعت؛ پس دفاع از همسایه در موارد گوناگون و سینه سپر کردن در ناگواری ها، شجاعت است و اما مردانگی؛ پس حفاظت شخص از دین خود و بر کنار داشتن خویش از پلیدی و مهمان نوازی و به جای آوردن حقوق و افشای سلام و نرم سخنی و خویشتن داری و دوستی کردن با مردم مردانگی است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

شر من المرزئه سوء الخلف، من أقبل مع أمر ولی مع انقضائه، راکب الحرون أسیر نفسه، و الجاهل أسیر لسانه، المراء یفسد الصداقه القدیمه و یحلل العقده الوثیقه، و أقل ما فیه المغالبه، و المغالبه أمتن أسباب القطیعه [8].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدتر از مصیبت، فرزند ناخلف است. هر کس با کاری رو آید، با پایان آن پس خواهد رفت. «موج سواری و شخصیت مقطعی پیدا کردن، ارزشمند نیست» و به تعبیر دیگر هر کس به وسیله ی چیزی روی کار آید، با پایان آن از کار بر کنار خواهد شد و چموش سوار اسیر نفس خویش است، و نادان گرفتار زبان خویش است. خودنمایی دوستی پایدار را متزلزل کرده و پیوند استوار را از بین می برد و کمترین اثر آن چشم هم چشمی است و چشم هم چشمی «رقابت ناسالم با یک دیگر» محکم ترین سبب از هم بریدن و نابود شدن است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

المعروف ما لم یتقدمه مطل، و لم یتعقبه من، و البخل أن یری الرجل مالا أنفقه تلفا و ما أمسکه. شرفا من عدد نعمه محق

کرمه، الانجاز دواء الکرم، لا تعاجل الذنب بالعقوبه و اجعل بینهما للاعتذار طریقا، التفکر حیاه قلب البصیر، أوسع ما یکون الکریم بالمغفره اذا ضاقت المذنب المعذره [9].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نیکی بخشیدن آن است که «آیا» و «اگر»، پیش از آن نباشد و منتی را به دنبال نداشه باشد و بخل، آن است که شخص آنچه را که انفاق کرده، از دست رفته ببیند و آنچه را که نگه داشته برای خویش مایه ی شرف محسوب دارد و هر کس نعمت های خود شمارش کند «با شمردن نعمت های خدادادی به خود، تفاخر کند»، جود و کرمش تباه شود و خوش وعده بودن به وعده ی وفا کردن، درمان کرم و بخشندگی است. گناه را با کیفر مداوا مکن و میان آن دو برای عذرخواهی راهی بگذار. اندیشیدن، زندگی دل بیناست. سزاوارترین جایی که بخشش را سزد آنجاست که گناهکار را معذرت خواهی درهم پیچد.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

المعروف ما لم یتقدمه مطل، و لا یتبعه من و الاعطاء، قبل السؤال، من اکبر السودد، لا تعاجل الذنب بالعقوبه و اجعل بینهما للاعتذار طریقا، المزاح یأکل الهیبه و قد أکثر من الهیبه الصامت، المسؤول حتی یعد و مسترق حتی ینجز، الفرصه سریعه الفوت بطیئه العود، تجهل النعم ما أقامت فاذا ولت عرفت [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بخشش آن است که اما و اگری پیش از آن نباشد و منت گذاری در پی آن نیاید و بخشندگی پیش از درخواست از بزرگ ترین بزرگواری هاست. گناه را با کیفر مداوا مکن و در میان آن دو، راهی برای عذر خواهی بگذار. شوخی هیبت را می بلعد و انسان ساکت بر هیبت و

وقار خود می افزاید. آن کس که از او چیزی بخواهند، آزاد است تا آن زمان که وعده دهد و برده است، تا آن زمان که به وعده عمل کند. فرصت زودگذر است. و به کندی و سختی دوباره به دست می آید. نعمت ها تا زمانی که هستند ناشناخته اند و هنگامی که رخت بربستند، شناخته می شوند.) و در حدیث دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

الخیر، الذی لا ضر فیه، الشکر مع النعمه و الصبر علی النازله [11].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خیر آن چیزی است که زیان در آن نباشد. سپاس گزاری در برابر نعمت است و شکیبایی بر ناگواری است.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

ان ابصر الأبصار ما نقد فی الخیر مذهبه و اسمع الأسماع ما وعی التذکیر و انفع به، أسلم القلوب ما طهر من الشبهات [12].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بیناترین دیده ها آن است که دیدگاهش در خیر نفوذ کند و شنواترین گوشها آن است که تذکرپذیر باشد و از آن بهره مند گردد. سالم ترین دلها، دلی است که از شبهات پاک باشد.) و در حدیث دیگری آمده است:

قال علیه السلام:

کم من مستدرج بالاحسان الیه و کم من مفتون بالثناء علیه و کم من معزول بالستر علیه [13].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چه بسیار احسان شدگانی که در کمین دیده بان افتاده اند و به خاطر احسانی که به آنها شده است، فریب خورده اند و چه بسیار به فتنه گرفتار شده ای که با مدح و تعریفی که از آنان شده، منحرف شده و به فتنه افتاده اند. و چه بسیار منزوی ها و قلم خوردگانی که فقط به خاطر انکار

شدن فضیلت آنان «از ناحیه ی دشمن و دوست» در پرده قرار گرفته و منزوی مانده اند.)

*****

[1]

1 - بحار الانوار، ج 75، ص 111، ح 6.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 146.

3 - مجالس السنیه، ج 2، ص 245، م 3.

به نقل از:

کشف الغمه.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 722، ح 52 و ص 484، ح 3.

5 - موسوعه المصطفی و العتره علیه السلام، ج 5، ص 127.

[2] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 108.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 152.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 489، ح 5.

4 - موسوعه المصطفی و العتره علیه السلام، ج 5، ص 129.

5 - نثر الدرر، ج 1، ص 333، ب 4.

[3] احقاق الحق، ج 19، ص 357.

[4] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 725، ح 78.

[5] احقاق الحق، ج 19، ص 357.

[6] و من هنا فی المعانی الأخبار فقط.

[7] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 356 و 359.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص /90 - 89 و ج 73، ص 312، ح 3.

3 - تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام) ص 165، ح 278، و ح 276 و ح 277، و ح 280.

4 - تاريخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 32.

5 - تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 226.

6 - تحف العقول ص 235.

7 - كنز العمال، ج 3، ص 788، ح 8764.

8 - مستدرک الوسايل، ج 12، ص 342، ح 15/14239، ب 1، كتاب الأمر بالمعروف، ط جديد.

9 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 727، ح 86، و ص 83، ح 83، و ص 714، ح 18، و ص 676، ح 2 - و - ص 550، و

ص 731، ح 108 و ص 131، ح 109.

10 - معانى الأخبار، ص 257، ح 2.

11 - معانى الأخبار صدوق، ص 257، ح 3.

12 - نثر الدرر، ج 1، ص 333، ب 4.

13 - نزهه الناظر، ص 79، ح 32.

14 - وسايل الشيعه، ج 11، ص 425، ح 7/15190 و ح 6

15189.

[8] احقاق الحق، ج 19، ص 355 و در كتاب التذكره المحمدونيه، ص 270 ط، بيروت نيز نقل شده است.

[9] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 230 به قنل از نهايه الأرب، ج 3، ص 232 ط قاهره.

2 - بحار الانوار، ج 71، ص 417، ح 38

به نقل از:

الدره الباهره - و - ج 75 ص 115، ح 11

به نقل از:

الدره الباهره و ص 113، ذيل ح 7.

3 - كشف الغمه ج 2، ص 140.

4 - مستدرک الوسايل، ج 7، ص 238، ح 5/8130.

5 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 721، ح 49، و ص 559 ح 16، و ص 724، ح 71 و ح 70 و ح 67.

6 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 731، ح 106 و ح 107

(به نقل از: نهایه الأرب) و ص 718 ح 37،

(به نقل از: اعلام الدین، ص 297 جدید) و ص 722، ح 51 و ح 50.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 126، و ص 129.

8 - نثر الدرر، ج 1، ص 333 ب 4.

9 - نزهه الناظر، ص 78، ح 3، و ص 71

به نقل از:

الدره الباهره، ص 22 و عدد العقوبه، ص 5، خطی.

[10] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 115، و ص 113.

2 - مجالس السنیه، ج 2،

ص 246.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 725، ح 72 و ح 73 و ح 76 و ص 724، ح 66 و ص 731، ح 105

به نقل از:

نهایه الأرب، ج 3، ص 254.

4 - موسوعه المصطفی، ج 5، ص 128 و ص 126 و ص 129.

5 - نزهه الناظر، ج 1، ص 71، و ج 2، ص 72، ح 9 و 10 و ص 76 ح 26.

[11] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 106، ح 7.

2 - تحف العقول، ص 234.

3 - مجالس السنیه، ج 2، ص 245.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 713، ح 10.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 126.

[12] 1 - تحف العقول ص 235.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 714، ح 19.

[13] مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 730، ح 103

به نقل از:

التدوین، ج 2، ص 457.

حسنین (امام حسن و امام حسین)

شفاعت حسنین از فرشته ی خطاکار

از سلمان فارسی روایت شده است که روزی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انگوری به هدیه آوردند، آن حضرت حسنین را طلبید که با او انگور میل کنند، ولی هر چه گشتند آن دو را نیافتند تا اینکه جبرییل بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت در باغستان ابی دحداح خوابیده اند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن باغ رفت، دید ماری بزرگ با برگ ریحانی آن دو را باد می زند، آن مار بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت:

یا رسول الله من فرشته ای هستم که لحظه ای از یاد خدا غافل شدم و خداوند مرا به این صورت

مسخ نموده به زمین تبعید کرد، اکنون از من شفاعت نما تا به حال اول باز گردم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بیدار نموده و از آن دو خواست شفاعت کنند. آن دو بزرگوار وضو گرفتند و نمازی خواندند و بدین گونه دعا کردند:

قالا الامامان الحسن و الحسین علیهماالسلام: اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی، و بابنا علی المرتضی، و بامنا فاطمه الزهراء الا ما رددته الی حالته (الاولی) [1].

امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرمودند:

(بارالها! بحق جد بزرگوار و محبوب ما، محمد مصطفی و به خاطر پدرمان علی مرتضی و مادرمان فاطمه ی زهرا سوگندت می دهیم که او «آن فرشته که اکنون به صورت مار درآمده است» را به حالت نخست بازگردانی.) جبرییل بر پیامبر فرود آمد و خبر بازگشت آن فرشته را به حال اول داد و با او به آسمان رفت؛ سپس وقتی که بر پیامبر نازل شد گفت:

آن فرشته بر سایر فرشتگان افتخار نمود که من در شفاعت سیدین سندین حسن و حسین هستم.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 314، ح 73.

2 - مدینه المعاجز ج 3، ص 292، ح 60

898، و ج 4، ص 17، ح 106

1053،

به نقل از:

منتخب الوایعی، ص 261 و 262.

از امام کاظم علیه السلام روایت شده است [پس از ماجرای سقیفه] روزی امام حسن و امام حسین علیهماالسلام به مسجدی می رفتند. امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود:

اول قضای حاجت کنیم و وضو بگیریم. پس هر دو به نقطه ای رفتند به قدرت الهی پرده ای بین این دو حایل شد، تا قضای حاجت کردند. سپس چشمه ی آبی

جوشید و آن دو بزرگوار وضو ساختند.. سپس امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أتدری ما مثلنا اللیله؟ انی سمعت رسول الله و هو یقول:

ان مثلکما مثل یونس بن متی اذ أخرجه الله من بطن الحوت فألقاه الله علی جنب البحر، و أنبت علیه شجره من یقطین، و أخرج له عینا من تحتها فکان یأکل من الیقطین، و یشرب من ماء العین فأخرج الله تعالی لنا اللیله عینا من ماء و سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو یقول:

أما العین فهی لکم و أما الیقطین فأنتم عنه أغنیاء. و قال الله تعالی فی یونس: «و أرسلناه الی مائه ألف أو یزیدون فامنوا فمتعنا هم الی حین» [1] و أما نحن فسیحتج الله بنا علی أکثر من ذلک و یمتعون الی حین [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا می دانی حکایت امشب ما چگونه است؟ من از رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که می فرمود:

حکایت شما همچون حکایت یونس بن متی علیه السلام است، آن زمانی که خداوند وی را از دل نهنگ در آورد، بر ساحل دریا افکند و برای او بوته کدو رویاند و از پای همان درخت چشمه ای برای او جوشاند و وی از کدو می خورد و از آب چشمه می نوشید. همچنین خداوند امشب برای ما چشمه آبی جوشاند و من از جدم پیامبر خدا شنیدم که فرمود:

اما چشمه از آن شماست، ولی شما از کدو بی نیازید، خدای بزرگ درباره ی یونس می فرماید:

«ما او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم و آنها ایمان آوردند و ما آنها را

تا زمانی بهره مند ساختیم.» ولی ما، چنانیم که خداوند به وسیله ی ما بر بیش از این تعداد احتجاج خواهد کرد «ما را اسوه و الگوی همان ها قرار خواهد داد» و آنها تا قیامت بهره مند خواهند شد.) [1] سوره ی صافات، آیه ی 147 و 148. [2] الثاقب فی المناقب، ص 328، ح 3

271. الخرائج و الجرایح، ج 2، ص 846، ح 61 (با این اختلاف که این سخن از امام حسین علیه السلام نقل شده است.) 3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 386 و ص 509 (با این اختلاف که این سخن از امام حسین علیه السلام نقل شده است).

امام حسین

تصریح بر امامت امام حسین

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که امام حسن علیه السلام به هنگام شهادت به قنبر فرمود:

ببین آیا مؤمنی از غیر آل پیامبر پشت درب هست؟. قنبر گفت:

خدا و پیامبر و شما آل پیامبر بهتر می دانید. امام علیه السلام فرمود:

برو محمد بن علی «معروف به محمد بن حنفیه» را صدا کن. قنبر او را به نزد امام حسن علیه السلام آورد.

قال علیه السلام:

اجلس فانه لیس مثلک یغیب عن سماع کلام یحیی به الأموات و یموت به الأحیاء، کونوا أوعیه العلم، و مصابیح الهدی، فان ضوء النهار بعضه أضوء من بعض. اما علمت ان الله جعل ولد ابراهیم علیه السلام أئمه، و فضل بعضهم علی بعض و آتی داود علیه السلام زبورا و قد علمت بما استأثر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا محمد بن علی انی لا أخاف علیک الحسد و انما وصف الله به الکافرین،

فقال الله عزوجل:

«کفارا حسدا من عند أنفسهم من بعد ما تبین لهم الحق» [1].

و لم يجعل الله عزوجل للشيطان عليک سلطانا يا محمد

بن علی ألا اخبرک بما سمعت من أبیک فیک؟ قال:

بلی، قال:

سمعت أباک علیه السلام یقول یوم البصره: من أحب ان یبرنی فی الدنیا و الآخره فلیبر محمدا ولدی، یا محمد بن علی لو شئت أن اخبرک و أنت نطفه فی ظهر أبیک لأخبرتک، یا محمد بن علی أما علمت أن الحسین بن علی علیهماالسلام بعد وفاه نفسی، و مفارقه روحی، جسمی، امام من بعدی و عند الله جل اسمه فی الکتاب وراثه من النبی صلی الله علیه و آله و سلم، أصابها الله عزوجل له فی وراثه أبیه و أمه فعلم الله أنکم خیره خلقه، فاصطفی منکم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم و اختار محمد علیا علیه السلام و اختارنی علی علیه السلام بالامامه و اخترت أنا الحسین علیه السلام [2].

امام حسن علیه السلام خطاب به برادرش محمد بن حنفیه فرمود:

(بنشین، زیرا شخصی همانند تو نباید از شنیدن سخنی که مردگان بدان زنده شوند و زندگان با آن می میرند دور بماند. شما بکوشید جایگاه مناسب دانش و فانوس های هدایت باشید، زیرا بخشی از روشنایی روز از بخشی دیگر درخشانتر است. آیا نمی دانی که خداوند فرزندان ابراهیم علیه السلام را پیشوا قرار داده و برخی را بر برخی دیگر فزونی داده و سرور و رهبر قرار داده است؟ و داود علیه السلام را زبور داده است؟ و تو خود می دانی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با چه چیزی سربلند کرد. ای محمد بن علی من بر تو از حسد بیم ندارم که خداوند کافران را با آن وصف کرده و خدای بزرگ می فرماید:

«آنها، پس از آن که حق بر آنان

آشکار شد، از راه حسدی که در درونشان هست می خواهند شما را دوباره به کفر برگردانند» و ای محمد بن علی خدای بزرگ برای شیطان نسبت به تو راه تسلطی نگذاشته است، ای محمد بن علی آیا بدانچه که از پدرت درباره ی تو شنیدم آگاهت نکنم؟ گفت چرا. فرمود:

شنیدم از پدرت که روز بصره [جنگ جمل] می فرمود:

هر کس می خواهد به من در دنیا و آخرت نیکی کند، به پسرم محمد نیکی کند. ای محمد بن علی اگر بخواهی من از موقعی که نطفه ای در پشت پدرت بودی، آگاهت می کنم، می توانم چنین کاری را انجام دهم، ای محمد بن علی آیا نمی دانی پس از آن که من وفات یافتم و روحم از بدنم خارج شد، حسین بن علی علیهماالسلام پس از من امام است و نزد خدای بلند مرتبه، و درون کتاب نامش هست [هم] به وراثت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند وی را عنایت فرمود و هم وراثت از پدر و مادرش و خداوند اعلام کرده که شما برگزیده ی خلق او هستید. پس از خانواده ی شما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برگزید و حضرت محمد، علی علیه السلام را برگزید و علی علیه السلام مرا به امامت برگزید و من حسین علیه السلام را برگزیدم.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه ی 10.

[2] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 169، ح 2.

2 - اصول کافی، ج 1، ص 300 و 301، کتاب الحجه باب اشاره و نص بر امامت حسین علیه السلام، ح 2.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 174، ح 2.

4 - جلاء

العیون (تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام) مجلسی ص 512

به نقل از:

طبرسی و کلینی (کافی).

دفاع از حسین در مقابل خلیفه ی دوم

روزی خلیفه ی دوم بالای منبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

من سزاوارتر از همه، نسبت به مؤمنین هستم از خودشان [شبیه آنچه که قرآن راجع به پیامبر فرمود:

النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم. (سوره ی احزاب، آیه ی 6.)] امام حسین علیه السلام به پاخاست و فرمود:

ای دروغگو! از منبر جدم بیا پایین. زیرا آن منبر پدر من است. نه منبر پدر تو آنگاه خطابه ای بر علیه او ایراد نمود. خلیفه ی دوم به خانه ی علی علیه السلام رفت و شکایت حسین را به پدرش کرد که:

او تمام اراذل و اوباش و اهل مدینه را بر علیه من شوراند. امام حسن علیه السلام خطاب به او فرمود:

قال علیه السلام:

علی مثل الحسین ابن النبی صلی الله علیه و آله و سلم یشخب بمن لا حکم له أو یقول بالطغام علی أهل دینه؟ أما و الله ما نلت الا بالطغام فلعن الله من حرض الطغام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا به مانند حسین، فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می دهی که به غیر خطاکاران و محکومین سوء قصد دارد؟ و یا اراذل و اوباش را بر علیه اهل دین خود تحریک می کند؟. بدان به خدا سوگند! تو به قدرت نرسیدی، مگر با حکم اوباش! پس خدای لعنت کند کسی را که اوباش را تحریک می کند.) کنایه از اینکه:

هر از چند گاهی خلفا برخی را علیه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحریک می کردند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را ساکت نموده و خود به خلیفه

پاسخ داد.

*****

[1]

احتجاج، ج 2، ص 78.

بیعت نکردن امام حسین با معاویه

روایت شده است که پس از صلح امام حسن علیه السلام و معاویه، معاویه از امام حسین علیه السلام خواست که با او بیعت کند. امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود:

قال علیه السلام:

یا معاویه لا تکرهه فانه لن یبایع ابدا او یقتل و لن یقتل حتی یقتل اهل بیته و لن یقتل اهل بیته حتی یقتل اهل الشام [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای معاویه، او را وادار نکن و او هرگز بیعت نخواهد کرد مگر آن که کشته شود و وی هرگز کشته نشود، مگر آن که خاندانش کشته شوند و خاندان او کشته نشوند مگر آن که اهل شام کشته شوند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 57، ح 6.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 437.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 35.

4 - منتهی الآمال، ج 1، ص 167.

عظمت شهادت امام حسین

از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

روزی امام حسین علیه السلام نزد امام حسن علیه السلام آمد و چون آن حضرت را دید، گریست. امام حسن علیه السلام پرسید:

برای چه می گریی؟. گفت:

برای مصیبتی که برایت رخ می دهد.

قال علیه السلام:

ان الذی یؤتی الی؛ سم یدس الی فاقتل به، و لکن لا یوم کیومک یا ابا عبدالله یزدلف الیک ثلاثون ألف رجل یدعون أنهم من امه جدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ینتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سبی ذراریک و نسائک و انتهاب ثقلک فعندها تحل ببنی أمیه اللعنه و تمطر السماء رمادا و دما و یبکی علیک کل شی ء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن مصیبتی که بر من وارد

می شود از راه سمی است که به دسیسه به من می دهند و من با آن کشته می شوم. ولی روزی چون روزگار تو مباد ای ابوعبدالله! سی هزار مرد بر سر تو می ریزند و مدعی اند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و اله و سلم هستند و پیرو دین اسلامند. آنان برای کشتن تو و ریختن خونت و پایمال کردن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنانت و غارت اثاثیه ات همدل می شوند. در آن وقت است که لعنت بر بنی امیه روا گردد و از آسمان خون و خاکستر می بارد و بر تو همه چیز گریان شوند؛ حتی حیوانات بیابان ها و ماهیان دریا.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 147، ب 13، ح 7.

2 - احقاق الحق، ج 11، ص 164

به نقل از:

در بحر المناقب، ص 132 مخطوط.

3 - امالی صدوق، ص 101، ح 3، م 26.

4 - بحار الانوار، ج 45، ص 218، ح 44.

5 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 762.

6 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 394، ح 104/942 (به نقل العوالم ج 16، ص 272، ح 1 و ج 17، ص 154، ح 1 و ص 459 ح 10).

خبر از نقش محمد بن اشعث در شهادت امام حسین

در تاریخ اسلام خاندان های مثبت و منفی بسیاری وجود دارند که یکی از مصادیق خاندان های منفی و شجره ی خبیثه در اسلام خاندان اشعث بن قیس اند.

بر اساس روایات و تاریخ، خود اشعث در شهادت امام علی علیه السلام، و دخترش (جعده) در شهادت امام حسن علیه السلام، و پسرش محمد بن

اشعث در شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا نقش داشتند. بر اساس روایتی که در

کتاب مقصد الراغب نقل شده است، به هنگام شهادت، امام حسن علیه السلام در سخنی خطاب به امام حسین علیه السلام، پرده از جنایات این دودمان برداشته و فرمود:

قال علیه السلام:

ان جعده تعلم ان أباها خالف أباک امیرالمؤمنین علیه السلام. الی أن قال:

«و ان ابنه محمد بن الأشعث یخرج الیک فی قواد عبید الله بن زیاد من الکوفه الی نهر کربلا بشاطی ء الفرات، فیشهد بذلک قتلک، و یشرک فی دمک، و ان جعده ابنته قاتلی بالسم. و عهد جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما کان سمها یضرنی شیئا لولا بلوغ الکتاب أجله، فاذا انا مت فغسلنی و کفنی و صل علی و احملنی الی قبر جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فالحدنی الی جانبه، فان منعت من ذلک و ستمنع فلا تخاصم، و لا تحارب و ردنی الی البقیع، فادفنی فیه [1].

(جعده می داند که پدرش «اشعث بن قیس» با پدرت امیر مؤمنان در ستیز بود. در این بین امام حسن علیه السلام فرمایشات دیگری را مطرح فرمودند، تا آنکه فرمود:

پسرش محمد بن اشعث، جزو فرماندهان عبیدالله بن زیاد، از کوفه به سوی نهر کربلا در کناره ی فرات، به طرف تو می آید و با این کارش شاهد قتل تو خواهد بود. و جعده دختر قاتل من به زهر خواهد بود و این چیزهایی که می گویم را جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، البته اگر طومار زندگی من به پایان خود نرسیده بود، زهر او هرگز در من اثر نمی کرد. پس آن هنگام که من مردم، مرا غسل ده و کفن کن

و بر جنازه ی من نماز گزار، و مرا به سوی قبر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برده و مرا کنار ایشان دفن کن. پس اگر از این کار از طرف آن زن منع شدی که خواهی شد، درگیر مشو و ستیز مکن و مرا به بقیع بازگردان و مرا در آن جا به خاک بسپار.)

*****

[1] اثبات الهداه، ج 5، ص 166، ح 49.

حکمین

سیاست

با توجه به حوادث صدر اسلام و ماجرای صلح امام حسن علیه السلام با معاویه سخنان زیادی از امام حسن علیه السلام درباره ی مسایل سیاسی در تاریخ نقل شده است که برخی از آنها در این بخش تقدیم دوستداران فرهنگ اهل بیت علیهم السلام می گردد. تعریف سیاست از امام حسن علیه السلام درباره ی سیاست سؤال شد. در پاسخ فرمود:

هی ان ترعی حقوق الله و حقوق الأحیاء و حقوق الأموات، فأما حقوق الله: فاداء ما طلب، و الاجتناب عما نهی، و اما حقوق الأحیاء: فهی ان تقوم بواجبک نحو اخوانک، و لا تتأخر عن خدمه أمتک، و ان تخلص لولی الأمر ما أخلص لأمه و أن ترفع عقیدتک فی وجهه اذا ما حاد عن الطریق السوی و اما حقوق الأموات، فهی ان تذکر خیراتهم و تتغاضی عن ساوئهم، فان لهم ربا یحاسبهم [1].

(سیاست آن است که حقوق خداوند، و حقوق زنده ها، و حقوق مرده ها؛ را رعایت کنی. اما حقوق خداوند، پس عبارت است از انجام آنچه که خواسته خداوند است. و پرهیز از آنچه که او نهی کرده است. و اما حقوق زنده ها آن است که به وظیفه ی خود در برابر برادرانت عمل کنی و از خدمت امت خویش با زنمانی

و تا زمانی که ولی امر مسلمین با امت خود صادق است، با او صادق باشی و هنگامی که وی از راه راست منحرف شد، عقیده ات را رو در روی او اظهار کنی و اما حقوق مردگان: این است که نیکی های آنان را یاد کنی و از بدی هاشان چشم بپوشی، چرا که آنها را پروردگاری است که از آنان حساب کشی می کند.)

*****

[1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 119

به نقل از:

حیاه الامام الحسن بن علی علیه السلام، للقرشی، ج 1، ص 143.

مسائل سیاسی

اتمام حجت با یاران قبل از صلح

پس از آن که معاویه به امام حسن علیه السلام نامه ای نوشت مبنی بر اینکه حکومت را به وی تسلیم کند. امام حسن علیه السلام در مقام اتمام حجت با یاران خود خطبه ای ایراد نموده و فرمود:

قال علیه السلام:

انا والله ما ثنانا عن اهل الشام شک و لا ندم و انما کنا نقاتل اهل الشام بالسلامه و الصبر فشیبت السلامه بالعداوه و الصبر بالجزع و کنتم فی مسیرکم الی صفین و دینکم امام دنیاکم و اصبحتم الیوم و دنیاکم امام دینکم الا و قد أصبحتم بین قتیلین قتیل بصفین تبکون له و قتیل بالنهروان تطلبون بثاره فاما الباکی فخاذل و اما الطالب فثائر الا و ان معاویه دعانا لأمر لیس فیه عز و لا نصفه، فان اردتم الموت ردداناه علیه و حاکمناه الی الله عزوجل بظبا السیوف و ان اردتم الحیاه قبلناه و اخذنا لکم الرضی فناداه الناس من کل جانب البقیه البقیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فرمود:

والله که ما را هیچ گونه شک و پشیمانی ای از اهل شام باز نداشته است، بلکه ما با اهل شام با صلح و شکیبایی می جنگیدیم، ولی صلح

ما در برابر عداوت پیشگی معاویه و شکیبایی ما با بی تابی و دست به هر کار زدن در جنگ از طرف معاویه از توان افتاد. و شما هنگام رفتن به سوی صفین، چنان بودید که دینتان فرا روی دنیای شما بود، اما امروزه چنان شده اید که دنیایتان فرا روی دینتان است. و چنان هراسان شده اید که میان دو کشته مانده اید، یکی کشته های صفین که برایش گریانید و دیگری کشته های نهروان که خون خواه اویید، آن که می گرید، خواهان شکست ماست، و آن که خون خواه است شورشی است. بدانید که معاویه ما را به موضوعی فراخوانده است که او را در آن اقتدار و انصافی نیست، پس اگر طالب مرگ هستید، آن را به سوی او باز می گردانیم، و با قبضه ی شمشیر او را به داوری خدا می سپاریم. و اگر خواهان زندگی هستید، او را خواهیم پذیرفت و رضایت شما را فراهم خواهیم کرد، که مردم از همه طرف فریاد زدند: ما طرفدار ماندن هستیم نه جنگ و مردن، صلح نامه را امضاء کن.)

*****

[1] 1 - اسد الغابه، ج 2، ص 13.

2 - التشریف بامنن، ص 362، ح 530.

3 - الکامل، ج 3، ص 272.

4 - بحار الانوار، ج 75، ص 106، ح 10، و ج 44، ص 21، ح 5.

5 - تاریخ دمشق (ابن منظور)، ج 7، ص 35.

6 - تاریخ دمشق (ترجمه الاما الحسن علیه السلام)، ص 178، خ 303.

7 - تحف العقول، ص 234.

8 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 296.

9 - مجالس السنیه، ج 2، ص 262، م 8.

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 554، ح 5، و ص 721، ح

.47

11 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 237 و ص 208 و ص 195.

12 - نهایه الأرب، ج 7، ص 14.

حمایت از یاران باوفا

در پی پذیرش صلح از طرف امام حسن علیه السلام معاویه به امام نوشت که همه ی گذشته ها را طبق درخواست تو فراموش می کنم، ولی سوگند خورده ام که هرگاه بر قیس بن سعد بن عباده (یکی از یاران باوفای امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام) پیروز شوم، دست و زبانش را ببرم. امام حسن علیه السلام در پاسخ نوشت:

من هرگز تا هنگامی که تو در طلب قیس بن سعد یا هر کس دیگری به هر جرمی باشی، با تو بیعت نخواهم کرد، هر چند جرم کسی کوچک یا بزرگ باشد [1].

و در حدیث دیگری آمده است که:

زیاد بن ابیه حکم بازداشت یکی از یاران امام حسن علیه السلام را صادر نموده بود. امام حسن علیه السلام برای زیاد نامه ای نوشت. و کتب علیه السلام:

اما بعد؛ فقد علمت ما کنا أخذنا لأصحابنا و قد ذکر فلان أنک قد عرضت له، فاحب الا تعرض له الا بخیر [2].

امام حسن علیه السلام نوشت:

(اما بعد از حمد و سپاس خداوند، تو می دانی که ما برای یاران مان از معاویه چه عهدی گرفته ایم. شخصی می گوید که؛ تو متعرض او شده ای. من دوست دارم که جز به نیکی با او برخورد نکنی.) زیاد پاسخ تندی به امام حسن علیه السلام نوشت:

امام علیه السلام نامه ی او را برای معاویه فرستاد، معاویه به زیاد امر کرد که دست از یار باوفای امام حسن علیه السلام بردارد. و در حدیث دیگری

آمده است:

به امام حسن علیه السلام خبر رسید که زیاد به ابیه (والی کوفه) سعید بن سرح (که

از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود) را به اتفاق برادر، فرزند و همسرش زندانی کرد و خانه اش را ویران نموده و مالش را مصادره کرد. امام علیه السلام به زیاد بن ابیه نامه ای نوشت:

کتب علیه السلام:

اما بعد؛ فانک عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم، فهدمت داره، و أخذت ماله، و حبست أهله و عیاله؛ فان أتاک کتابی هذا فابن له داره، واردد علیه عیاله و ماله و شفعنی فیه، فقد أجرته، والسلام ... و کتب جواب کتابه کلمتین لا ثالثه لهما: من الحسن بن فاطمه الی زیاد بن سمیه،

اما بعد، فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

«الولد للفراش و للعاهر الحجر». والسلام [3].

امام حسن علیه السلام نوشت:

(اما بعد از حمد و ستایش خداوند، تو به مردی از مسلمانان که همان حقوق مسلمانان را داراست و هر چه که به نفع آنها باشد، به نفع او نیز هست و هر چه که به زیان آنها باشد، به زیان او نیز هست متعرض شده و خانه اش را ویران کرده و مالش را ستانده و اهل و عیالش را زندانی کرده ای. پس وقتی این نامه ی من به تو رسید، خانه اش را برایش بساز و عیال و مالش را به او بازگردان و شفاعت مرا درباره ی او بپذیر که من او را پناه داده ام. با درود. (زیاد بن ابیه پاسخ نامطلوبی به امام حسن علیه السلام داد. امام متن جواب او را برای معاویه فرستاد و معاویه نیز زیاد را نکوهش کرد و دستور داد فرمان امام حسن علیه السلام را اجرا نماید.)
امام حسن علیه السلام در پاسخ نامه ی زیاد نامه ای نوشت که تنها

دو کلمه داشت و سه کلمه نشد:

از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه!

اما بعد، همانا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

فرزند از آن بستر است و نصیب زناکار سنگ. با درود.) [4].

*****

[1] نهایه الارب، ج 7، ص 15، در کتاب الفتوح (ابن اعثم کوفی) ج 4، ص 294، مضمون این حدیث موجود می باشد.

[2] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 212.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 92، ح 7.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 18.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 375، ح 3، و ص 378، ح 5.

5 - نثر الدرر، ج 3، ص 21.

[3] 1 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 9، ص 86.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 194.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 376، ح 4.

[4] اشاره به انتصاب زیاد به ابوسفیان است.

نکوهش یاران بی وفا

چون در مدائن بر امام حسن علیه السلام ضربت زدند زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت دید امام از درد به خود می پیچد، گفت:

ای پسر پیامبر! چه مصلحت می دانی؟ مردم متحیرند!. امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

أری والله أن معاویه خیر لی من هؤلاء، یزعمون أنهم لی شیعه ابتغوا قتلی و انتهبوا ثقلی، و أخذوا مالی، والله لأن آخذ من معاویه عهدا أحقن به دمی و آمن به فی أهلی خیر من أن یقتلونی فتضیع أهل بیتی و أهلی، والله لو قاتلت معاویه لأخذوا بعنقی حتی یدفعونی الیه سلما. فو الله لأن اسالمه و أنا عزیز خیر من أن یقتلنی و أنا أسیره أو یمن علی فتکون سنه علی بنی هاشم الی

آخر الدهر، و معاویه لا یزال یمن بها و عقبه علی الحی منا و المیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که می بینم معاویه برای من از اینان بهتر است. آنها می پندارند که شیعه ی من هستند، در حالی که آهنگ قتل مرا کرده و اثاثیه ام را تاراج و مالم را غارت کردند. سوگند به خدا اگر که از معاویه تعهدی بگیرم که جانم را حفاظت کرده و خانواده ام را در امان دارم، بهتر از آن است که مرا کشته و خاندان و خانواده ام از میان بروند. سوگند به خدا اگر با معاویه جنگ می کردم، [همین افرادی که در لشکر من جمع شدند] گردنم را می گرفتند و تسلیم شده به او می سپرد. سوگند به خدا اگر که با او صلح کنم در حالی که عزت دارم بهتر از آن است که مرا در حالی که اسیر اویم، بکشد یا اینکه بر من منت گذاشته [و آزادم سازد] و این، تا ابد ننگی برای بنی هاشم باشد و معاویه و فرزندان او بر مرده و زنده ی ما به خاطر آزاد کردن من، منت نهند.) زید بن وهب گفت:

ای پسر پیامبر! شیعیان خود را مانند گوسفندانی بی شبان وامی گذاری؟. امام علیه السلام فرمود:

وقوع این حوادث را از پدرم شنیدم [2].

*****

[1] 1 - احتجاج، ج 2، ص 69، ح 158.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 20، ح 4.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 445.

4 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 204 در پاورقی ح 329.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 639، ح 10.

6 - یوم الخلاص، ص 320.

[2] این حدیث طولانی است،

مشتاقان به احتجاج طبرسی، یا جلاء العیون مجلسی مراجعه نمایند.

نکوهش از زیاد بن ابیه (افشای چهره ی ننگین زیاد بن ابیه)

امام حسن علیه السلام در حضور معاویه و عمروعاص و مروان حکم به زیاد بن ابیه فرمود:

و ما أنت یا زیاد، و قریشا؟ لا أعرف لک فیها أدیما صحیحا و لا ضرعا نابتا، و لا قدیما ثابتا، و لا منبتا کریما، بل کانت امک بغیا تداولها رجال قریش و فجار العرب، فلما ولدت لم تعرف لک العرب والدا فادعاک هذا (یعنی معاویه) بعد ممات أبیه، ما لک افتخار. تکفیک سمیه و یکفینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أبی علی بن أبیطالب سید المؤمنین الذی لم یرد علی عقبیه، و عمی حمزه سید الشهداء، و جعفر الطیار، و أنا و أخی سیدا شباب أهل الجنه [1].

(تو را چه به قریش؟ برای تو در میان آن زادگاهی صحیح و شاخه ای رونده و رستنگاهی پاکیزه سراغ ندارم، بلکه مادرت بدکاره ای بود که مردان قریش و بدکاران عرب او را دست به دست می چرخاندند، و وقتی متولد شدی، عرب نتوانست برای تو پدری شناسایی کند و این (یعنی معاویه) پس از مرگ پدرش، تو را به خویش چسباند. افتخاری برای تو نیست، همان سمیه تو را بس است. و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی بن ابی طالب سالار مؤمنان که هرگز واپس ننشست ما را بس. عمویم حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار است و من و برادرم سرور جوانان بهشتیم.)

*****

[1] الغدیر، ج 10، ص 225.

به نقل از:

المحاسن و المساوی للبیهقی، ج 1، ص 58.

نفرین امام به زیاد بن ابیه

روزی شیعیان به خدمت امام حسن علیه السلام آمده و از زیاد بن ابیه (که از طرف معاویه والی کوفه بود) شکایت کردند، حضرت دست

به دعا برداشت و دعا کرد:

اللهم خذ لنا و لشیعتنا من زیاد بن أبیه و أرنا فیه نکالا عاجلا انک علی کل شی ء قدیر. قال فخرج خراج فی ابهام یمینه یقال لها السعه و ورم الی عنقه فمات [1].

(بارالها! داد ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه بستان و در او انتقامی زودرس نشان مان ده، که تو بی تردید بر هر چیز توانایی. راوی گوید:

در انگشت شست راست او، غده ای پدیدار شد و تا گردنش ورم کرد و هلاک شد.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 421.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 122، ح 29.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 7.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 99.

نکوهش از اشعث بن قیس و خبر از آینده ی ذلت بار آن

در مناقب از امام حسن علیه السلام روایت شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

ان اشعث بن قیس الکندی بنی فی داره مئذنه، فکان یرقی الیها اذا سمع الأذان فی اوقات الصلاه فی مسجد جامع الکوفه، فیصیح من أعلی مئذنته، یا رجل انک لکاذب ساحر. قال:

و کان أبی یسمیه عنق النار - و فی روایه - «عرف النار» فسئل عن ذلک، فقال:

ان الأشعث اذا حضرته الوفاه دخل علیه عنق النار ممدوده من السماء فتحرقه، فلا یدفن الا و هو فحمه سوداء. فلما توفی نظر سائر من حضر الی النار، و قد دخلت علیه کالعنق الممدود حتی أحرقته: و هو یصیح و یدعو بالویل و الثبور [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اشعث بن قیس کندی در خانه ی خود بلندایی «مناره ای» ساخته بود و هنگامی که به وقت نماز در مسجد جامع کوفه [صدای] اذان می شنید، بالای آن مناره رفته و از فراز آن بلندای خود

فریاد می زد:

ای مرد، تو جادوگر دورغ گویی !.

(حضرت امام حسن علیه السلام ادامه داد:

) پدرم او را حلقه ی آتش و در روایت دیگر یال آتشین، می نامید از وی در این باره پرسیده شد که فرمود:

وقتی مرگ اشعث در رسد، حلقه ای آتش از آسمان روان شده و او را خواهد سوزاند و او به خاک سپرده نشود مگر سیاه و جز غاله. و وقتی اشعث از دنیا رفت، آنان که حاضر بودند، آتش را دیدند که چون حلقه ای کشیده بر او وارد شد و او را در حالی که صدا به «داد و بیداد و وای هلاک شدم»، بلند کرده بود، سوزاند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 41، ص 306، ذیل ح 38.

به نقل از:

مناقب ابن آشوب، ج 1، ص 422.

2 - نهج السعاده، ج 8، ص 378،

به نقل از:

مناقب ابن آشوب، ج 1، ص 422.

افشای چهره ی ننگین منافقین (ابوالاعور سلمی و ابوسفیان)

علامه ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده است. روزی ابوالأعور سلمی و عمروعاص به معاویه گفتند:

اگر امام حسن علیه السلام را وادار به سخنرانی کنی، زبانش به لکنت خواهد افتاد !. معاویه از امام حسن علیه السلام خواست سخنرانی کند.

سخنرانی امام موجب سرافکندگی معاویه شد، عمروعاص و ابوالأعور به امام حسن علیه السلام اعتراض کردند. امام در پاسخ به ابوالاعور فرمود:

قال علیه السلام:

ألم یلعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رعلا و ذکوان و عمرو بن سفیان و هذا اسم أبی الأعور، ثم أقبل علیه معاویه یعینها

فقال له الحسن علیه السلام:

أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن قائد الأحزاب و سائقهم و کان أحدهما أبوسفیان و الآخر أبوالأعور السلمی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم رعل و ذکوان و ابی الأعور و عمرو بن سفیان را لعنت نکرد؟. در این هنگام معاویه برای یاری ابوالاعور رو به او کرد و امام حسن علیه السلام فرمود:

آیا نمی دانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رهبر احزاب و پس رو آنان را لعنت کرد؟ که یکی ابوسفیان بود و دیگری ابوالاعور سلمی.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204.

2 - تاریخ الاسلام (للذهبی) سنه ی 41 ص 39.

3 - مجمع الزواید، ج 1، ص 113.

نکوهش از ابوموسی اشعری

پس از برپایی فتنه اصحاب جمل در بصره امام علی علیه السلام برای سرکوب آنان عازم بصره شد و از ذی قار برای اهل کوفه پیغام داد که به یاری او بشتابند. اما ابوموسی اشعری مانع حرکت مردم برای یاری امام علی علیه السلام بود. امام علی علیه السلام عمار یاسر، امام حسن علیه السلام و مالک اشتر را برای سامان دادن به اوضاع کوفه به آن سامان فرستاد. امام حسن علیه السلام در برخوردی با ابوموسی اشعری فرمود:

قال علیه السلام:

اعتزل عملنا لا أم لک و تنح عن منبرنا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مادر مرده، از کار ما برکنار باش و از منبر ما دور شو.)

*****

[1] 1 - البدایه و النهایه، ج 7، ص 264.

2 - الجمل (للمفید)، ص 252.

3 - الغارات، ج 2، ص 924.

بی اعتنایی به بخشنامه ی عثمان و بدرقه ی اباذر

در دوران حکومت عثمان، اباذر از مبارزانی بود که با گوشزد کردن انحرافات و کجروی های عثمان (در مدینه) و معاویه (در شام) دست به مبارزه ی سیاسی گسترده ای زد. ابتدا عثمان و بنی امیه با تطمیع و تهدید خواستند او را از صحنه بیرون کنند، ولی او تسلیم نشد، سرانجام عثمان او را به ربذه (وادی بی آب و علف و بی سکنه ای در شبه جزیره ی عربستان) تبعید نمود و اعلان کرد کسی حق بدرقه نمودن اباذر را ندارد. امام علی علیه السلام، امام حسن و امام حسین علیه السلام و عمار یاسر از کسانی بودند که به این دستور اعتنا نکرده و او را به سوی تبعیدگاهش بدرقه کردند. امام حسن علیه السلام به هنگام بدرقه خطاب به اباذر فرمود:

قال علیه السلام:

یا عماه، لولا أنه لا ینبغی للمودع أن یسکت و للمشیع أن ینصرف، لقصر الکلام و ان طال الأسف، و قد

أتی من القوم الیک ما قد تری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها. و شده منها برجاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک صلی الله علیه و آله و سلم و هو عنک راض [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(عمو جان!

اگر نبود این بیان که شایسته است بدرقه کننده ساکت نباشد و در موقع بدرقه کردن، سریع برنگردد، بلکه بماند تا مسافر حرکت کند، سخن کوتاه می شد. هر چند که تأسف و ناراحتی از فراق مسافر، همچنان بسیار زیاد بود. عمو جان، می بینی که اینان با تو چه کردند؛ پس دنیا را به یاد رهایی از آن و سختی و ناگواری های آن را به امید پس از آن واگذار و چندان صبر کن، تا پیامبرت را که از تو راضی است، دیدار کنی.)

*****

[1] 1 - الغدیر، ج 8، ص 300.

2 - المقتطفات، ج 1، ص 277.

3 - بحار الانوار، ج 22، ص 412، و ص 436.

4 - شرح ابن ابی الحدید، ج 8، ص 253.

5 - روضه ی کافی (ج 8) ص 207، ح 251.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 396، ح 1.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 148.

یادآوری لعنت های پیامبر به ابوسفیان

مرحوم طبرسی قدس سره در احتجاج ضمن نقل یکی از احتجاج های طولانی امام حسن علیه السلام با معاویه و پیروان و یاران او نقل می کند که امام حسن علیه السلام به معاویه و حاضران فرمود:

قال عليه السلام:

أنشدكم بالله هل تعلمون أن ما أقول حقا انک يا معاويه كنت تسوق بأبيک على جمل أحمر و يقوده أخوک هذا القاعد؟، و هذا يوم الأحزاب فلعن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم القائد و الراكب و

السائق، فكان أبوک الراکب، و أنت يا أزرق السائق، و أخوک هذا القاعد القائد؟ ثم أنشدکم بالله هل تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعن أباسفيان فى سبعه مواطن؟.

اولهن: حين خرج من مکه الى المدينه و أبوسفيان جاء من الشام، فوقع فيه أبوسفيان فسبه و أوعده و هم أن يبطش به ثم صرفه الله عزوجل عنه.

و الثانيه: يوم العير حيث طردها أبوسفيان ليحرزها من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و الثالثه: يوم أحد يوم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم «الله مولانا و لا مولى لكم»

و قال أبوسفيان:

«لنا العزى و لا عزى لكم»، فلعنه الله و ملائكته و رسله و المؤمنون أجمعون. و الرابعه: يوم حنين يوم جاء أبوسفيان بجمع من قريش و هوازن و جاء عيينه بغطفان و اليهود، فردهم الله بغيظهم لم ينالوا خيرا، هذا قول الله عزوجل أنزله فى سورتين فى كلتيهما يسمى أباسفيان و أصحابه كفارا و أنت يا معاويه يومئذ مشرک على رأى أبيک بمکه و على يومئذ مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و على رأيه و دينه. و الخامسه: قول الله عزوجل «و الهدى معكوفا أن يبلغ محله» وصددت أنت و أبوک و مشركوا قريش رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فلعنه الله لعنه شملته و ذريته الى يوم القيامه. و السادسه: يوم الأحزاب، يوم جاء أبوسفيان بجمع قريش، و جاء عيينه بن حصين بن بدر بغطفان فلعن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم القاده و الأتباع و الساقه الى يوم القيامه. فقيل: يا رسول الله !

اما فی الأتباع مؤمن؟. قال:

لا تصیب اللعنه مؤمنا من الأتباع و أما القاده فلیس فیهم مؤمن، و لا مجیب و لا ناج. و السابعه: یوم الثنیه، یوم شد علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اثنا عشر رجلا، سبعه منهم من بنی أمیه، و خمسه من سایر قریش فلعن الله تبارک و تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم من حل الثنیه غیر النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سائقه و قائده [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که آن چه می گویم حق است تو ای معاویه، شتر سرخ مویی را که پدرت بر آن سوار بود می راندی و این برادرت که نشسته است، آن را می کشید و این موضوع در روز احزاب بود، که پیامبر افسار به دست و راننده و سوار را لعنت کرد که پدرت سوار بود و تو ای چشم دریده می راندی و برادرت، همین که نشسته است، افسار می کشید؟

دوباره شما را به خداوند سوگند می دهم که آیا می دانید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان را در هفت جا لعنت کرده است:

اول: زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به سوی مدینه خارج شد و ابوسفیان از شام آمد و ابوسفیان با او روبه رو شد و او را دشنام داده و تهدید کرد و اراده کرد تا به وی حمله کند، ولی خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از شر ابوسفیان بازداشت.

دوم: روز کاروان بود

که ابوسفیان آن را تاراند تا از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در امان دارد.

سوم: روز احد بود، روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدا سالار ماست و شما را سالاری نیست. و ابوسفیان گفت:

عزی از آن ماست و شما را عزا نباشد. که خداوند و ملائکه ی او و پیامبران و همه ی مؤمنان لعنتش کردند.

چهارم: روز حنین، روزی که ابوسفیان همراه جمعی از قریش و هوازن و عیینه و یهود در غطفان آمد. و خداوند آنها را عصبانی بازگردانده و به سودی دست نیافتند. این سخن خداوند است که طی دو سوره آورده و در هر دو سوره، آنها «ابوسفیان و اصحاب او» را کفار می نامد و اما تو ای معاویه در مکه، مشرک و هم فکر پدرت بودی و پدرم علی در آن روزگار با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و به رأی و آیین وی بود.

پنجم: سخن خدای بزرگ «آنها کسانی هستند که شما را از «زیارت» مسجدالحرام و رسیدن قربانی هایتان به قربانگاه بازداشتند.» و آنها که از پیامبر ممانعت کردند، تو بودی و پدرت و مشرکان قریش بودند که خداوند او را لعنتی کرد که تمام ذریه ی او را تا روز قیامت شامل شد.

ششم: روز احزاب روزی که ابوسفیان با جمع قریش آمد و عیینه بن حصین بن بدر در غطفان آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رهبران، پیروان و ذریه ی او را تا روز قیامت لعنت کرد. گفته شد که ای رسول خدا آیا در ذریه ی او مؤمنی نیست؟. فرمود:

لعنت به مؤمن از ذریه ی

او نرسد، ولی در رهبران نه در میان آنان مؤمنی هست نه پذیرنده ای و نه رستگار شونده ای.

هفتم: روز ثنیه [2]، روزی که دوازده مرد راه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بستند، هفت نفر از آنان از بنی امیه بودند و پنج نفر از دیگر قریشیان. پس خدای تبارک و تعالی و رسول او، غیر از رسول خدا و ساربان شتر پیامبر؛ هر کس که در ثنیه «محلی از کوه» بود را لعنت کرده است.)

*****

[1] احتجاج، ج 2، ص 29 الی ص 31.

[2] مرحوم طبرسی قدس سره در احتجاج در ذیل همین روایت آورده است:

ثنیه در کوه همانند عقبه است و برخی گفته اند:

ثنیه یعنی راه شیب دار و برخی نیز از آن بالاترین قسمت مسیر سیل تعبیر به ثنیه می کنند.

ماجرای حکمیت

پس از پایان خفت بار ماجرای حکمیت سخن درباره ی آن میان مردم فراوان بود. برخی گفتند:

چه شد که امیرالمؤمنین به نزدیکان خود بگوید که درباره ی حکمیت و حکمین صحبتی نمایند. امام علی علیه السلام روزی از بالای منبر به فرزندش امام حسن علیه السلام توجه نموده و فرمود:

برخیز درباره ی حکمین با مردم سخن بگو. امام حسن علیه السلام برخاست و فرمود:

قال علیه السلام:

أيها الناس انكم قد اكثرتم فى هذين الرجلين و انما بعثا ليحكما بالكتاب على الهوى فحكما بالهوى على الكتاب، و من كان هكذا لم يسم حكما و لكنه محكوم عليه. و قد أخطأ عبدالله بن قيس، اذ جعلها لعبد الله بن عمر. فأخطأ فى ثلاث خصال: واحده أنه خالف أباه اذ لم يرضه لها و لا جعله من أهل الشورى، و أخرى أنه لم يستأمره فى نفسه و ثالثه أنه لم يجتمع عليه المهاجرون و

الأنصار الذين يعقدون الأماره و يحكمون بها على الناس و أما الحكومه فقد حكم النبى عليه الصلاه و السلام سعد بن معاذ فى بنى قريظه فحكم بما يرضى الله به و لا شک و لو خالف يرضه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(ای مردم، درباره ی این دو مرد «عبدالله بن قيس و عمرو بن عاص» زياد حرف زديد و حق آن است که اين دو تن اعزام شدند تا با کتاب [خداوند] حکم بر نظرات شخصی کنند، ولی آنان با نظرات شخصی حکم بر کتاب [خداوند] کردند و هر کس چنين کند، حکم نااميده نشود، بلکه محکوم نااميده شود «محکوم عليه و خطاکار است». عبدالله بن قيس خطا کرد که عبدالله بن عمر را نامزد خلافت کرد و به سه دليل در انتخابش دچار اشتباه شد. دليل اول آن که وی با پدر عبدالله [يعنی عمر] مخالفت ورزيده است، زيرا خود عمر پسر خويش را شايسته خلافت نديد و حتی وی را از افراد شورای خلافت هم قرار نداد. دليل دوم آن که وی از عبدالله کسب تکليف نکرد، که آيا خود را لايق می داند يا نه و آيا راضی هست برای گرفتن عنان خلافت يا خير؟. دليل سوم آن که مهاجرين و انصار که تصميم گيرنده ی امارت هستند و با آن تصميم بر مردم تکليف معين می کنند، درباره ی عبدالله عمر همدل نيستند. اما خود حکميت، پس پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم سعد بن معاذ را درباره ی سرنوشت بنی قريظه حکم قرار داد و وی بدان چه که خدا بر آن رضايت داشت، حکم

کرد و چنانچه این کار خلاف بود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بدان رضا نمی داد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 350.

2 - بحار الانوار، ج 33، ص 393، ح 618.

3 - عقد الفرید، ج 5، ص 92.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 265، ح 1.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 145.

به نقل از:

حیاه الامام الحسن علیه السلام للشیخ باقر القرشی، ج 1، ص 479 ط. نجف.

حمام

آداب تحیت گفتن در حمام

نقل شده است که مردی به امام حسن علیه السلام در حمام سلام داد. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لیس فی الحمام سلام، فان احتاج أن یتکلم رجل فیه فلا بأس أن یأخذ بیده استئناسا للکلام أو یقول له: عافاک الله و أدام سلامتک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(در حمام سلام کردن مستحب نیست، ولی اگر کسی ناچار شد در حمام با کسی سخن بگوید، اشکال ندارد که برای بازکردن سر حرف، دستش را بگیرد یا به او بگوید:

خدا عافیتت دهد و همواره سلامتت بدارد.)

*****

[1] قوت القلوب، ج 2، ص 433، ف 433.

آداب تحیت گفتن بعد از حمام

شیخ صدوق نقل کرد:

روزی امام حسن علیه السلام از حمام بیرون آمد، مردی به آن حضرت گفت:

استحمامت عافیت باشد.

قال علیه السلام:

یا لکع و ما تصنع بالأست ههنا؟. فقال:

طاب حمامک.

قال علیه السلام:

اذا طاب الحمام فما راحه البدن منه؟. فقال:

طاب حمیمک.

فقال علیه السلام:

ویحک أما علمت أن الحمیم العرق؟. قال له: کیف أقول؟.

قال علیه السلام:

قل طاب ما طهر منک و طهر ما طاب منک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نادان در اینجا است را چه می کنی؟ [منظور واژه ی است در استحمام است، که به معنای طلب آب گرم برای شستن است.] راوی گفت:

حمامت عافیت باشد. فرمود:

وقتی حمام عافیت یافت. چه ربطی به عافیت بدن دارد؟ مرد گفت حمیمت عافیت باشد. فرمود:

وای بر تو! آیا نمی دانی حمیم یعنی رگ؟ مرد گفت:

پس چه بگویم؟ فرمود بگو: عافیت باشد آنچه که از تو پاکیزه شد و پاکیزه باد آنچه که از تو عافیت یافت.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 111، ح 5، ج 73، ص 78، ح 21.

2 - فروع کافی، ج 6، ص 500، ح 21.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 695، ح

3، ب 30، و ص 696، ح 6

به نقل از:

مکارم الاخلاق، ص 58.

4 - من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 125، ح 297.

5 - وسایل الشیعه، ج 2، ص 59، ح 2/1478.

حیوان

ترحم به حیوان

روزی امام حسن علیه السلام غذایی می خورد، سگی پیش او ایستاده بود، هر لقمه که خود می خورد لقمه ای هم پیش سگ می افکند، مردی گفت:

ای پسر پیامبر! آیا سگ را از این جا دور کنم؟.

قال علیه السلام:

دعه، انی لأستحی من الله تعالی، أن یکون ذو روح ینظر وجهی و أنا آکل، ثم لا أطعمه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رهایش کن. من از خدای بزرگ شرم می کنم که جانداری (حیوانی) به صورتم نگاه می کند و من در حال خوردن و به او غذا ندهم.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 146، ح 7،

به نقل از:

مقتل الحسین خوارزمی، ص 102، ط. الغری.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 414.

3 - مستدرک الوسایل، ج 7، ص 192، ح 5/8005

به نقل از:

بحار الانوار، ج 43، ص 352، ح 29، و ج 8، ص 295، ح 1.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 76، ح 65، و ص 130، ح 7.

5 - منتهی الآمال، ج 1، ص 162.

خ

خاندان پیامبر

ضرورت نیکی به اهل بیت پیامبر

انسان ها همه آزاد شده ی اسلام و رسول گرامی آن می باشند و کمال و تکامل همه به قیام و بعثت آن بزرگ پیامبر ارتباط دارد از این رو خاندان آن حضرت، حق بزرگی بر ما دارند و خواهند داشت و قرآن مجید نیز مسلمانان را به نیکی و دوستی با خویشاوندان نزدیک پیامبر امر فرموده است. امام مجتبی علیه السلام نیز در همین باره چنین فرمود:

قال علیه السلام:

علیک بالاحسان الی قرابات أبوی دینک محمد و علی صلوات الله علیهما، و ان اضعت قرابات أبوی نسبک، فان شکر هؤلاء الی أبوی دینک محمد و علی صلوات الله علیهما، اثمر لک من

شکر هؤلاء الی أبوی نسبک، ان قرابات أبوی دینک (اذا شکرک) عندهما بأقل قلیل یظهرهما لک، یحط عنک ذنوبک و لو کانت مل ء ما بین الثری الی العرش، و ان قرابات أبوی نسبک ان شکروک عندهما، و قد ضیعت قرابات أبوی دینک، لم یغنیا عنک فتیلا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بر شما باد به نیکی کردن به نزدیکان دو پدر دینی، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام «که درود خدا بر آن دو باد» گرچه در این نیکی به پدران دینی، حق پدران نسبی خود را ضایع سازی. زیرا شکر و سپاس خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام پربارتر از شکر و سپاس خاندان تو می باشد و همانا شکر و سپاس خاندان تو در مقایسه با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار ناچیز خواهد بود. کمترین اثر نیکی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که گناهان تو را می زداید، گر چه گناهان تو از زمین تا عرش را پوشانده باشد. اما اگر شکر و سپاس خاندان خودت بگویی و با ضایع کردن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پدر و مادر نسبی را از خود راضی نگه داری، این کار تو به اندازه ی نخی که داخل شکاف هسته ی خرما است، برایت منفعت و سودی ندارد. (کنایه از این که بدون رضایت پدران دینی به دست آوردن رضایت پدران نسبی سودی ندارد).) در نیکی به خاندان و فامیل خود خشنودی انسان ها را به دست می آوریم اما در

نیکی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خشنودی خدا و رسول خدا را خواهیم داشت و این مقایسه بدان جهت نیست که ما به خویشاوندان خود احسان نکنیم، بلکه امام مجتبی علیه السلام در مقام اثبات قدر و منزلت والای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

*****

[1] 1 - تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ص 134.

2 - مستدرک الوسایل، ج 12، ص 378، ح 11

14342.

ارزش دوست داشتن اهل بیت

یکی دیگر از ارزش های دینی در اسلام دوست داشتن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که نقش مهمی در سرنوشت ابدی مسلمانان نیز خواهد داشت، و حضرت امام حسن علیه السلام در این مورد بیانی دارند؛

قال علیه السلام:

من أحبنا لله جئنا نحن هو یوم القیامه کهاتین. (و جمع بین اصبعین المسبحه و الوسطی من یده) و لو شئت لقلت: کهاتین (و جمع بین المسبحتین من یدیه جمیعا) من احبنا للدنیا، فاذا جاءت الدنیا اتسعت للبر و الفاجر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

کسی که ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای خدا دوست داشته باشد، ما و او در روز قیامت کنار هم خواهیم بود. «آنگاه دو انگشت اشاره و میانی را به هم چسبانید و فرمود:

مانند این دو انگشت» و اگر بخواهم می گویم مانند اینها «سپس دو انگشت اشاره ی هر دو دست را به یکدیگر چسبانید» و کسی که ما را به خاطر دنیا دوست بدارد، بداند که اگر دنیا روی آرد، برای خوب و بد یکسان

رو کند. «خوبان و بدان همه بهره مند خواهند شد».) و در روایت دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

من احبنا اهل البیت

لله جل ذکره لا لغیره نفعه الله سبحانه بحبنا [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

کسی که ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فقط برای خدای بزرگ و بلند مرتبه دوست بدارد نه چیز دیگری، خداوند سبحان او را به جهت دوستی ما بهره مند می سازد.) و در حدیث ارزشمند دیگری فرمود:

قال علیه السلام:

من احبنا لله نفعه الله تعالی بحبنا و من أحبنا لغیر الله فان الله یقضی فی الأمور ما یشاء، أما ان حبنا أهل البیت یساقط الذنوب کما تساقط الریح الورق عن الشجر [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که ما را فقط برای خدای بزرگ دوست بدارد خداوند او را بهره مند خواهد کرد و کسی که ما را برای غیر خدا دوست داشته باشد خدا آن گونه که بخواهد درباره او تصمیم می گیرد. آگاه باشید همانا دوستی ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گناهان را فرو می ریزد آن چنان که تندباد برگ درختان را می ریزد.)

*****

[1] شرح الأخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 288 ح 864.

[2] شرح الأخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 514، ح 907.

[3] احقاق الحق، ج 19، ص 355

(به نقل از: وسیله المآل، ص 61).

آثار دشمنی با اهل بیت

یکی از راه های سقوط و انحراف از مسیر حق، دشمنی با خوبان و مردان خداست. امام حسن مجتبی علیه السلام در این رابطه خطاب به معاویه بن

خدیج فرمود:

قال علیه السلام:

لمعاویه بن خدیج: یا معاویه ایاک و بغضنا فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

لا یبغضنا و لا یحسدنا أحد الا زید عن الحوض یوم القیامه بسیاط من نار [1].

امام حسن علیه السلام

فرمود:

(خطاب به معاویه بن خدیج فرمود:

ای معاویه ! از دشمنی با ما بپرهیز، زیرا همانا رسول خدا «که درود و سلام خدا بر او و بر خاندانش باد» فرمود:

کسی با ما دشمنی نمی کند و بر ما حسد نمی ورزد جز آن که در روز قیامت با شلاق آتشین از حوض کوثر رانده خواهد شد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 24، ص 420 الی 422.

به نقل از:

مطلع البدور و مجمع البحور للعلامه شهاب الدین الیمانی، ج 1، ص 10.

2 - الاستجلاب للعلامه شمس الدین السخاوی، ص 56.

3 - تفسیر آیه الموده للعلامه شهاب الدین المصری، ص 46.

4 - أهل البیت للفاضل توفیق أبوعلم، ص 69.

5 - کنز العمال، ج 12، ص 104 ح 34203.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 688 ح 8.

7 - مجمع الزواید، ج 9، ص 172، و ج 4، ص 278.

8 - مطلع البدور و مجمع البحور للعلامه شهاب الدین الیمانی، ج 1، ص 10.

9 - نثر الدر المکنون للعلامه المعاصر السید محمد الحسینی الیمانی، ص 132.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر علیهم السلام در اخلاق و در قیافه و اندام به یکدیگر شباهت داشتند، چون همه از یک نور بودند.

قال علیه السلام:

صور الله علیا - علیه السلام - فی ظهر أبی طالب علی صوره محمد - صلی الله علی و اله - فکان علی بن أبی طالب أشبه الناس برسول الله و کان الحسین بن علی أشبه الناس بفاطمه - علیهاالسلام - و کنت أشبه الناس بخدیجه الکبری [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند شکل و قیافه ی اندام امام علی علیه السلام را در صلب حضرت

ابوطالب، همانند شکل و اندام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد، پس امام علی بن ابیطالب شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. و حسین بن علی علیه السلام شبیه ترین انسان ها به فاطمه ی زهرا علیهاالسلام بود و من شبیه ترین انسان ها به خدیجه ی کبری علیهاالسلام هستم.)

*****

[1] 1 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 522، ح 11.

2 - کنز الدقائق، ج 14، ص 165.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 526، ذیل ح 15.

4 - مناقب ابن شهرآشوب ج 4، ص 2.

حرمت صدقه بر اهل بیت

براساس روایات صدقه بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرام می باشد و این به جهت تعظیم مقام آنان است. در این باره امام حسن علیه السلام می فرماید:

قال علیه السلام:

و عقلت منه أنی مررت یوما بین یدیه فی جرن من جرن تمر الصدقه، فأخذت تمره و طرحتها فی فی فأخذ بقفای، ثم أدخل یده فی فی فانتزعها بلعابها، ثم طرحها فی الجرن،

فقال أصحابه: لو ترکت الغلام فأکلها، فقال:

ان الصدقه لا تحل لآل محمد «صلی الله علیه و اله و سلم» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من از وی (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) چنان آموختم که روزی جلوی ایشان در خرمن خرما خشک کنی در خرماهای صدقه راه می رفتم. خرمایی را برداشته و در دهانم انداختم. آن حضرت پشت گردنم را

گرفت و دست در دهانم کرد و آن را با شیره اش از دهانم بیرون آورد و آن را مجددا به خرمن زار افکند. اصحاب ایشان گفتند:

کودک را وا می گذاشتی که خرما را بخورد. فرمود:

«صدقه هرگز بر آل

محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - حلال نیست.»

*****

[1] اسد الغابه، ج 2، ص 11.

2 - الاستیعاب ج 1، ص 441، ص 8.

3 - الأمالی یحیی بن حسین الشجری، ج 20، ص 329، ح 1725.

4 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 3، ص 104، ح 2، و ص 117 ح 4984.

5 - بحار الانوار، ج 93، ص 76، س 10، ح 14.

6 - بشاره المصطفی، ص 268، س 18.

7 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 5 و 9، س 2 و 7.

8 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام) ص 7، ح 3.

9 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226، س 9.

10 - دعائم الاسلام، ج 1، ص 258.

11 - فضائل الخمسه ج 3، ص 243، ص 4.

12 - فیض القدیر، ج 2، ص 552، س 1، ح 2529، س 14.

13 - کشف الغمه ج 2، ص 106.

14 - مستدرک الوسایل، ج 7، ص 118، ح 2/7795.

15 - مسند احمد حنبل، ص 200، س 5.

در کتاب عدد روایت شده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام به جهت احترام به پدر بزرگوار خود در حضور او سخن کم می گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند:

امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است!؟ علی علیه السلام فرزند خویش را طلبید و فرمود:

مردم چنین می گویند، بر منبر بر آی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن. امام حسن علیه السلام فرمود:

یا امیرالمؤمنین! در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم. حضرت فرمود:

ای فرزند من! خود را از تو پنهان می کنم. پس علی علیه السلام فرمود

مردم را ندا کردند تا جمع شدند، امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند. مردم را موعظه کرد که خروش از اهل مسجد بر آمد. سپس فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس اعقلوا عن ربکم «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین. ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم» [1].

فنحن الذریه من آدم و الأسره من نوح و الصفوه من ابراهیم، و السلاله من اسماعیل، و آل من محمد صلی الله علیه و آله، نحن فیکم کالسماء المرفوعه، و الأرض المدحوه، و الشمس الضاحیه، و کالشجره الزیتونه لا شرقیه و لا غربیه التی بورک زیتها. النبی اصلها و علی فرعها و نحن والله ثمره تلک الشجره، فمن تعلق بغصن من أغصانها نجا، و من تخلف عنها فالی النار هوی [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم، سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی می فرماید:

«خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. آنها فرزندان «و دودمانی» بودند که «از نظر پاکی و تقوا و فضیلت» بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند؛ و خداوند، شنوا و داناست «و از کوشش های آنها در مسیر رسالت خود، آگاه می باشد.» پس بدانید که ذریه ی برگزیده ی آدم و سلاله ی نوح و برگزیده ی آل ابراهیم و فرزندان پسندیده ی اسماعیل و آل محمد مائیم. ما در میان شما مانند آسمان بلندیم (که از ما فیض و رحمت بر شما می بارد) و به منزله ی خورشید انوریم که جهان را به نور خود روشن کرده ایم. مائیم شجره ی زیتونه که

حق تعالی در قرآن مثل زده و او را به برکت یاد کرده است. فرمود:

نه شرقی است و نه غربی است، پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخه ی آن درخت است، به خدا سوگند که ما میوه ی آن درختیم، پس هر که چنگ زند به شاخه ای از شاخه های آن درخت نجات می یابد، هر که از آن درخت دور ماند، پس در آتش جهنم سقوط کرده است.)

*****

[1] آل عمران، آیه ی 33 و 34.

[2] بحار الانوار، ج 43، ص 358، ح 37، س 17.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 414، س 18.

(به نقل از: العدد القویه، ص 31)

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 107، ح 26.

4 - موسوعه المصطفی و للعتره، ج 5، ص 88، س 3.

بزرگداشت مقام اهل بیت توسط خدا

بر اثر بیماری امام علی علیه السلام در بصره، امام حسن علیه السلام جهت اقامه ی نماز صبح به جای پدر بزرگوارش به مسجد رفت، پس از نماز به منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله لم یبعث نبیا الا اختاره نفسا و رهطا و بیتا، والذی بعث محمدا بالحق لا ینتقص أحد من حقنا الا نقصه الله من عمله، و لا تکون علینا دوله الا کانت لنا عاقبه. «و لتعلمن نبأه بعد حین» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر آن که او را از نظر شخصی، قبیله ای و خانوادگی برگزید سوگند بدان که محمد را به حق برانگیخت، اگر کسی در حق ما کوتاهی روا دارد و درباره ما کم گذارد، خداوند از عمل

او کم گذارد و هرگز نشود که روزگاری به زیان ما باشد اما سرانجامی خوش برای ما نباشد. «و به زودی خبر آن را خواهی دریافت».)

*****

[1] سوره ی ص، آیه ی 88.

[2] 1 - بحار الانوار ج 75، ص 114، ح 9 (العدد القویه، ص 6 خطی)

2 - کشف الغمه، ص 149، ح 2، س 10.

3 - مروج الذهب، ج 2، ص 431، س 17

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 556، ح 13، و ص 530، ح 26.

5 - نثر الدرر، ص 329، ح 1، ب 4.

6 - نزهه الناظر، ص 73، ح 19.

برتری علمی اهل بیت بر دیگران

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 9 سوره ی زمر فرمود:

قال علیه السلام:

فی قوله تعالی:

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» [1] نحن الذین نعلم و اعداؤنا الذین لا یعلمون و شیعتنا اولوا الألباب [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند که می فرماید «آیا آنان که می دانند با آنها که نمی دانند برابرند؟» ماییم آنهایی که می دانیم و

دشمنان مایند آنها که نمی دانند و شیعیان ما خردمندانند.) [1] سوره ی زمر، آیه ی 9. [2] مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 9.

عصمت و طهارت اهل بیت

یکی از اعتقادات شیعه عصمت و طهارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت (فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و 12 امام علیهم السلام) می باشند و برای اثبات آن به ادله ی گوناگون استدلال می کند؛ از جمله به آیه ی تطهیر و امام حسن علیه السلام نیز به همین مطلب در تفسیر این آیه اشاره می فرماید. آنگاه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسید، امام حسن مجتبی علیه السلام در کوفه خطبه ای ایراد نمود.

قال علیه السلام:

یا أهل العراق، اتقوا الله فینا فانا أمراؤکم و ضیفانکم و نحن أهل البیت الذین قال الله تعالی فیهم «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای اهل عراق! درباره ی ما از خدا بترسید که ما رهبران شما هستیم و میهمان شما و ما از خاندانی هستیم که درباره ی آنها خداوند بلند مرتبه می فرماید:

«همانا خداوند چنین می خواهد که پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».) [2].

علاوه بر آیه ی 33 سوره ی احزاب «آیه ی تطهیر» آیه ی 43 سوره ی اعراف نیز پیرامون طهارت و

عصمت اهل بیت علیهم السلام می باشد. چنان که امام حسن مجتبی علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود:

قال علیه السلام:

فینا والله نزلت «و نزعنا ما فی صدورهم من غل» [3].

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

(سوگند به خداوند که درباره ی ما نازل شده است [این آیه ی]:

«هر چه پلیدی است از دل های آنها زدوده ایم.») [4].

*****

[1] سوره ی احزاب، آیه ی 33.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 24، ص 30

(به نقل از: الاستجلاب، ص 27) - و - ج 11، ص 217

(به نقل از: شرح ابن ابی الحدید) - و - ج 19، ص 334

به نقل از:

مناقب ابن مغازلی و ص 348 و ص 382 طبع طهران.

2 - اسد الغابه، ج 2، ص 14، س 16.

3 - الکامل فی التاریخ (ابن اثیر) ج 3، ص 273، مسند 41، س 5.

4 - انساب الأشراف، ج 3، ص 28، ح 43.

5 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 36، س 5.

6 - تاریخ دمشق (ترجمه ی الامام الحسن علیه السلام) ص 180، ح 304 الی ح 307.

7 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16 ص 22، س 5.

8 - شواهد التنزیل ج 2، ص 31، ح 360، و ح 651، و ح 652.

9 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 312، س 5

(به نقل از: الصواعق المحرقه، ص 83)

10 - مسند الامام المجتبی، ص 279، ح 24، و ح 25، و ص 581، ح 21، و ص 356، ح 37.

11 - نهایه الارب، ج 7، ص 14، س 23.

12 - ینابیع الموده، ص 350، س 14، ب 3، و ص 126.

[3] سوره ی اعراف، آیه ی 43.

[4] احقاق الحق، ج 14، ص 573

به نقل از:

شواهد التنزیل.

2 - بحار الانوار، ج 24،

ص 264، ح 23

به نقل از:

عمده ابن بطریق، ص 307، ح 508، (اما در عمده ابن بطریق عن الحسن عن علی علیه السلام آورده شده است)

3 - شواهد التنزیل، ج 1، ص 266، ح 260.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 571، ح 8 و ص 573، ح 11.

انتخاب اهل بیت برای رهبری

خداوند در میان تمام جهانیان اهل بیت پیامبر علیهم السلام، را برای رهبری شایسته ی جهانیان برگزیده است که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان الله اختارنا لنبوته و اصطفانا علی خلقه و أنزل علینا کتابه و وحیه و ایم الله لا ینتقصنا أحد من حقنا شیئا الا ینقصه الله فی عاجل دنیاه و آجل آخرته و لا یکون علینا دوله الا کانت لنا العاقبه و «لتعلمن نبأه بعد حین» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند [خاندان] ما را برای پیامبری خویش برگزید. و ما را نسبت به آفریده های خویش گزینش نمود. سوگند به خدا که اگر کسی در حق ما کوتاهی کند، خداوند در دنیای زودگذر او را بی ارزش کرده و در فردای آخرت او را خوار خواهد کرد و هرگز نشود که روزگاری بر ما تنگ شود، مگر آن که آینده به سود ما باشد و «خبر آن را پس از زمانی درخواهی یافت.»)

*****

[1] سوره ی ص، آیه ی 88.

[2] 1 - امالی شیخ طوسی، ص 82، ح 30/121 م 3.

2 - الامالی (الطوسی) ص 104، ح 13/159 م 4.

3 - بحار الانوار، ج 33، ص 229، ح 179، س 1.

4 - بشاره المصطفی، ص 263، س 3.

5 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 474، ح 104.

6 - کنز الدقایق، ج 11، ص 271، س 14.

7

- مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 100، ح 13، و ص 524، ح 12، و ص 526، ح 16،

به نقل از:

المناقب ابن مغازلی ج 2، ص 151.

8 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 11.

وجوب محبت اهل بیت

همه ی پیامبران الهی که از سوی خداوند برای هدایت بشر مبعوث می شدند، مأمور بودند که بی اجر و مزد به راهنمایی بندگان خدا بپردازند. ولی خداوند به خاطر حفظ اساس دین جاویدان اسلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که به مردم ابلاغ کند محبت و مودت اهل بیت او بر هر مسلمانی واجب است و آن هم به عنوان اجر و مزد رسالت آن حضرت است. امام مجتبی علیه السلام در همین رابطه می فرماید:

قال علیه السلام:

و انا من أهل بیت افترض الله مودتهم علی کل مسلم حیث یقول:

«قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا» [1] فاقتراف الحسنه مودتنا أهل البیت [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(و من از خاندانی هستم که خداوند محبت و هواداری آنها را بر هر مسلمانی فرض کرده؛ آنجا که می فرماید:

«بگو: برای رسالت پاداشی از شما نمی خواهم جز محبت و هواداری خویشاوندان [اهل بیتم] و هر کس حسنه ای انجام دهد، وی را در آن باره پاداش خواهیم داد.» انجام حسنه، محبت و هواداری ما اهل بیت است.)

*****

[1] سوره ی شوری، آیه ی 23.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 23، ص 251، ح 26

به نقل از:

جامع الفواید.

2 - تفسیر صافی، ج 4، ص 374.

3 - کنز الدقایق، ج 11، ص 515، س 16.

4 - مجمع البیان، ج 9، ص 44، س 15.

5 -

موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 129، س 16.

پیشگامی اهل بیت در ایمان و هجرت

بر اساس آیه ی 100 سوره ی توبه پیشگامان از مسلمانان بر سایرین برتری دارند، ولی امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

پدرم علی علیه السلام از همه ی پیشگامان برتر است «زیرا در ایمان و هجرت بر همه مقدم است.»

قال علیه السلام:

أنه حمد الله تعالی و أثنی علیه و قال:

«و السابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و الذین اتبعوهم باحسان» [1] فکما أن للسابقین فضلهم علی من بعدهم کذلک لأبی علی بن أبی طالب علیهماالسلام فضیله [ب: فضله] علی السابقین بسبقه السابقین.» [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امام پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«پیشگامان نخستین، از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند» پس همچنان که پیشگامان بر آیندگان خود برتری دارند، پدرم علی بن ابی طالب علیهماالسلام نیز بر پیشگامان فضیلت دارد، زیرا وی بر پیشگامان پیشی دارد.)

*****

[1] سوره ی توبه، آیه ی 100.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 14، ص ص 334، س 13.

2 - تفسیر فرات کوفی، ص 170، ح 169، ح

21 - 217. 3 - شواهد التنزیل (للحسکانی) ج 1، ص 336، ح 345. 4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 572، ح 10.

بهره مندی اهل بیت از فضایل بی شمار

از اصبغ بن نباته روایت شد که عبدالله بن جندب طی نامه ای به امام علی بن ابیطالب علیه السلام نوشت:

فدایت شوم من در خود احساس ضعف «در مسایل اعتقادی و فکری» می کنم تقاضا دارم که مرا با هدایت گری خود دریابی. امام علیه السلام به فرزند خویش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمان داد که پاسخ نامه ی وی را بنویس. امام مجتبی علیه السلام خطاب به عبدالله بن جندب چنین نوشت؛

قال علیه السلام:

ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم کان أمین الله فی أرضه فلما أن

قبض محمد صلى الله عليه و آله و سلم و كنا أهل بيته فنحن أمناء الله فى أرضه، عندنا علم المنايا و البلايا، و انا لنعرف الرجل اذا رأيناه بحقيقه الايمان و حقيقه النفاق، و ان شيعتنا لمعروفون [ر، أ: المعروفون] بأسمائهم و أنسابهم، أخذ الله الميثاق علينا و عليهم [ر: منا (ظ) و منهم] يردون مواردنا و يدخلون مداخلنا، ليس على مله أبينا ابراهيم غيرنا و غيرهم، انا يوم القيامه اخذين بحجزه نبينا و ان نبينا اخذ بحجزه [ربه و الحجزه النور. ب] و ان شيعتنا اخذين بحجزتنا.

من فارقنا هلک و من اتبعنا [ر: تبعنا] لحق بنا، و التارک لولايتنا كافر و المتبع لولايتنا مؤمن، لا يحبنا كافر و لا يبغضنا مؤمن، و من مات و هو محبنا كان حقا [ر، أ: حقيق!] على الله أن يبعثه معنا. نحن نور لمن تبعنا و هدى لمن اقتدى بنا، و من رغب عنا فليس منا، و من لم يكن منا فليس من الاسلام فى شى ء.

بنا فتح الله الدين و بنا يختمه و بنا أطعمكم الله عشب الأرض و بنا من الله عليكم [ب: و بنا آمنكم الله من الغرق]، و بنا ينقذكم الله فى حياتكم و فى قبوركم و فى محشركم و عند الصراط و الميزان و عند ورود [كم. ب، ر] الجنان. و ان مثلنا فى كتاب الله كمثل المشكوه و المشكوه فى [ر، أ: هو] القنديل و فنحن المشكاه فيها المصباح و المصباح محمد صلى الله عليه و آله و سلم و أهل بيته و المصباح فى زجاجه [نحن. أ] الزجاجه كأنها كوكب درى يوقد من شجره مباركه. على بن أبى طالب [عليه السلام. ب، ر]

(لا شرقیه و لا غربیه) معروفه لا یهودیه و لا نصرانیه (یکاد زیتها یضی ء و لو لم تمسسه نار، نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء.) و حقیق [ب: حق] علی الله أن یأتی ولینا یوم القیامه مشرقا وجهه نیرا برهانه عظیمه عند الله [تعالی. ر] حجته، و حقیق [ب: حق] علی الله أن یجعل ولینا رفیق الأنبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین و حسن أولئک رفیقا، و حقیق [ب: حق] علی الله أن یجعل عدونا و الجاحد لولایتنا رفیق الشیاطین و الکافرین و بئس أولئک رفیقا. و لشهیدنا فضل علی شهداء غیرنا بعشر درجات و لشهید شیعتنا فضل علی شهید [ب، ر: الشهداء] غیر شیعتنا بسبع درجات. فنحن [أ: نحن] النجباء و نحن أفراط الأنبیاء و نحن خلفاء [الله فی. ب] الأرض و نحن المخصوصون [ب: المخلصون] فی کتاب الله، و نحن أولی الناس بنبی الله، و نحن الذین شرع الله لنا الذین

فقال فی کتابه: (شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی أوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی أن أقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه). [1].

و کونوا علی جماعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم (کبر علی المشرکین). [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - امین خداوند بود در زمین او. وقتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت و ما اهل بیت او بودیم که بازمانده ی بعد از او هستیم. پس ما امنای خداییم در زمین وی. علم منایا و بلایا نزد ماست. و ما وقتی کسی را مشاهده کردیم، می توانیم حقیقت

ایمان و حقیقت نفاق را در او بشناسیم. و بدانید که شیعیان ما با نام و نسبت خود شناخته شده هستند. خداوند از آنها برای ما و از ما برای آنها پیمان گرفته است. آنان به جایگاه هایی که ما وارد می شویم وارد می شوند و در جاهایی که ما پای می نهیم پای می نهند. جز ما و آنها کسی بر ملت «دین» پدرمان ابراهیم علیه السلام نیست. روز قیامت ما دست بر دامن پیامبرمان داریم و پیامبرمان دست بر دامن نور «الهی» دارد و شیعیان ما چنگ بر دامن ما خواهند بود. هر کس از ما جدا شود، نابود گردد و هر کس از ما پیروی کند، به ما خواهد پیوست. هر کس ولایت ما را ترک گوید، کافر است، و هر کس دنباله رو ولایت ما باشد، مؤمن است. کافر ما را دوست نخواهد داشت و مؤمن ما را دشمن نخواهد داشت.

هر کس با دوستی ما بمیرد، بر خداوند لازم است که وی را با ما برانگیزد. ما «اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» برای آن کس که از ما پیروی کند، نوریم، و هدایتیم برای آن کس که به ما اقتداء کند، و هر کس که از ما روی برتابد، از ما نیست، و هر کس از ما نباشد، در هیچ جایگاهی از اسلام قرار ندارد. خداوند با ما دین را آغاز کرده و با ما به پایان خواهد برد. و به وسیله ی ما خداوند گیاهان روی زمین را روزی شما کرده است. و به وسیله ی ما خداوند بر شما منت نهاده و شما را از غرق شدن نجات

می دهد. و به وسیله ی ما خداوند در زندگی شما و در گورهایتان و در هنگام حشر و نزد پل صراط و ترازوی سنجش اعمال و به هنگام وارد شدن به باغ های بهشت نجاتتان می دهد.

و بدانید که مثل ما در کتاب خداوند چون قندیلی است که چراغ در آن است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او همان چراغ هستند و آن چراغ نیز در بلوری قرار دارد «آن بلور که به ستاره ی فروزانی ماند که از درختی مبارک پرتو گیرد» علی بن ابی طالب علیه السلام که «نه شرقی است و نه غربی» شناخته شده است، نه یهودی است، نه مسیحی. «همیشه نور پر فروغ آن برافروزد، هر چند که شعله ای بدان نرسد، نور است بالای نور. خداوند هر کس را بخواهد، به نور خویش فرا می خواند.» سزاوار بر خداوند است که هوادار ما روز قیامت چنان آید که چهره ای نورانی دارد و برهانی روشنگر دارد و نزد خداوند حجتی استوار دارد، و سزاوار است خدای را که هوادار ما را همنشین پیامبران و شهیدان و صدیقان و صالحان کند که آنان بهترین همنشینانند.

و سزاوار است که خداوند دشمن ما و منکر ولایتمان را همنشین شیاطین و کافران کند که آنان چه بد همنشینانی اند. شهید ما را ده درجه فضیلت است بر شهدای غیر از ما و شهید شیعیان ما را هفت درجه برتری است. نسبت به سایر شهداء از غیر شیعیان ما. ما، نژادی گرامی هستیم و ما جانشینان خداوندیم در روی زمین و ماییم که در کتاب خداوند وضعیتی ویژه داریم. و ماییم که نزدیک ترین مردم

هستیم به پیامبر خدا. و ما آنهایی هستیم که خداوند دین را برای ما تشریع کرد و در کتاب خویش فرمود:

«آیینی برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم، این بود که:

دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید.» و بر خط امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشید. «بر مشرکان گران است آنچه که شما آنان را به سویش دعوت می کنید.»

*****

[1] سوره ی شوری، آیه ی 13.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 23، ص 315، ح 21.

2 - تفسیر فرات کوفی، ج 1، ص 285، حدیث 12 - 385.

هدایت گران راستین (الهی)

مرحوم حسن بن علی بن شعبه حرانی در تحف العقول از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل می کند آنگاه که آن حضرت پیرامون هدایت انسان ها سخن می گفت، از ضرورت استفاده از هدایت های الهی سخن گفت و سپس فرمود:

(هدایت گران راستین که مردم را به سوی خدا دعوت می کنند اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند نه دشمنان آنان) و پاره ای از فضایل آنان را بدین گونه برشمرد؛

قال علیه السلام:

أیها الناس انه من نصح لله و أخذ قوله دلیلا هدی للتی هی أقوم و وفقه الله للرشاد و سدده للحسنی فان جار الله آمن محفوظ و عدوه خائف مخذول فاحترسوا من الله بکثره الذکر. و اخشوا الله بالتقوی و تقربوا الی الله بالطاعه فانِه قریب مجیب. قال الله تبارک وِ تعالی:

«و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب أجیب دعوه الداعی اذا دعانی فلیستجیبوا الی و لیؤمنوا بی لعلهم

یرشدون» [1].

فاستجیبوا لله و آمنوا به فانه لا ینبغی لمن عرف عظمه الله أن یتعاظم، فان رفعه الذین یعلمون عظمه الله أن یتواضعوا و [عز] الذین یعرفون ما جلال الله أن یتذللوا [له] و سلامه الذین یعلمون ما قدره الله أن یستسلموا له و لا ینکروا أنفسهم بعد المعرفه و لا یضلوا بعد الهدی. و اعلموا علما یقینا أنکم لن تعرفوا التقی حتی تعرفوا صفه الهدی و لن تمسکوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نبذه و لن تتلوا الکتاب حق تلاوته حتی تعرفوا الذی حرفه. فاذا عرفتم ذلک عرفتم البدع و التکلف و رأیتم الفریه علی الله و التحریف و رأیتم کیف یهوی من یهوی. و لا یجهلنکم الذین لا یعلمون. و التمسوا ذلک عند أهله، فانهم خاصه نور یستضاء بهم و أئمه یقتدی بهم، بهم عیش العلم و موت الجهل و هم الذین أخبرکم حلمهم عن جهلهم و حکم منطقهم عن صمتهم، و ظاهرهم عن باطنهم، لا یخالفون الحق و لا یختلفون فیه. و قد خلت لهم من الله سنه و مضی فیهم من الله حکم ان فی ذلک لذکری للذاکرین. و اعقلوه اذا سمعتموه عقل رعایه و لا تعقلوه عقل روایه، فان رواه الکتاب کثیر و رعاته قلیل والله المستعان [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! چنین است که هر کس با خداوند صادق بوده و سخن او را همچون راهنما اتخاذ کند، بدانچه که استوارتر است، هدایت گردد و خداوند او را به سوی بالندگی هدایت کرده و برای خوبی و شایستگی پشتیبانی می کند. و بدانید که وابسته ی خداوند در امنیت بوده و حفاظت شده است و دشمن او ترسان و بی پناه

است. بدین سبب، با کثرت یادآوری خداوند و ذکر او نگهبانی خود کنید از [خشم و غضب] خداوند. و با تقوا، از خداوند پروا کنید و با اطاعت، نزد خداوند تقرب حاصل کنید، چرا که خداوند نزدیک بوده و اجابت کننده است. خدای بزرگ و بلند مرتبه می فرماید:

«وقتی بندگانم از تو مرا خواستند، من بسیار نزدیکم و هنگامی که کسی مرا فرا خواند، خواسته ی خواهان را برآورده می کنم، پس فراخوانم را پاسخ دهند و به من ایمان بیاورند. باشد که هدایت و رشد یابند.»

پس ندای خداوند و فراخوان او را پاسخ دهید و به او ایمان آورید، زیرا شایسته نیست که کسی شکوه و عظمت خدای را بشناسد و در برابر او بزرگی کند، زیرا بزرگی آنان که شکوه خداوند را شناخته اند، آن است که فروتنی کنند. و سربلندی آنان که جلال خدای را می شناسند آن است که کرنش او کنند، و سلامت آنان که می دانند نیرو و قدرت خدا یعنی چه؟، در این است که خود را به او بسپارند. و پس از معرفت و آگاهی خویشتن را از یاد نبرند و پس از هدایت؛ گمراه نگردند. و این را به یقین؛ شمایان هرگز پرهیزگاری را باز نخواهید شناخت، مگر آن که ویژگی های راه هدایت را بشناسید و هرگز به میثاق کتاب پای بند نخواهید شد، مگر آنکه آورنده ی آن راه را بشناسید و هرگز کتاب خدا را آن گونه که بایسته ی آن است، قرائت نخواهید کرد، مگر آن که آموزگار آن را بشناسید،

پس وقتی چنین کردید، بدعت ها و دشواری ها را خواهید شناخت و تهمت به خدا بستن و تحریف را به

عیان مشاهده خواهید کرد و خواهید دید آن که می لغزد چگونه به لغزش می افتد و مواظب باشید تا آنان که هیچ نمی دانند، شما را نفریبند و این [رهنمود] را نزد اهلش جستجو کنید، زیرا آنان (اهل بیت) گزیده ی نوری هستند که [در تاریکی ها] از نور آن استفاده می شود و پیشوایانی هستند که به آنها اقتداء می شود. به آنها دانش زنده و نادانی نابود می شود. و همانا اهل بیت هستند که بردباری آنها باعث افشای جهل و نادانی دشمنان است،

و حکمت گویای آن باعث دسترسی شما به ناتوانی و گنگی دشمنان، و نیز رفتار آشکار آن امامان معصوم علیهم السلام افشاگر مسایل مخفی و پشت پرده ی دشمنان است. آنان با حق ستیز نکنند و در آن تردید روا ندارند. و چنان است که از خداوند در میان آنان سنتی به کار رفته و دستوری از خداوند در میان آنها به اجرا گذاشته شده است و در این پندی برای پند پذیران است، پس هرگاه سخنان امامان معصوم علیهم السلام را می شنوید، آن را به دیده ی اجتهاد بنگرید و به دیده ی بازگویی و گذرا ننگرید که راویان کتاب زیادند، ولی نگاهبانان آن اندک و خداوند بهترین یاور است.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه ی 186.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 93، ح 8.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 104، ح 3.

3 - تحف العقول، ص 227.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 485، ح 1.

5 - موسوعه المصطفی و العتره علیهم السلام، ج 5، ص 123.

سوره ی مبارکه ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مناسبت بیان مسئله ی جنگ و

جهاد، سوره ی قتال هم نامیده اند. ولی در برخی روایات این سوره را با اولین جمله ی اولین آیه ی آن «سوره ی الذین کفروا» معرفی نموده اند. در این سوره آیاتی پیرامون مؤمنان راستین و کافران و دشمنان اسلام وجود دارد که مقصود و مصداق واقعی مؤمنان راستین اهل بیت پیامبر علیهم السلام و مقصود از کافران بنی امیه می باشند. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

اگر می خواهید اهل بیت را با بنی امیه مقایسه کنید، این سوره را بخوانید که به تناوب آیه ای درباره ی ما و آیه ای درباره ی آنان دارد. مشابه این روایت از سایر ائمه نیز در کتب تفسیر وجود دارد.

قال علیه السلام:

اذا أردت أن تعتبرنا و بنی امیه فاقرأ سوره «الذین کفروا» فان فینا منها آیه، و فیهم آیه، الی آخرها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی خواستی ما و بنی امیه را مقایسه کنی، سوره ی «الذین کفروا» - سوره ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم - را بخوان چرا که در آن سوره از اول تا به آخر آیاتش درباره ی ما و نیز در مورد (خصوصیات) آنها هست.)

*****

[1] شرح الأخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 2، ص 484، ح 853.

فضیلت زیارت پیامبر و اهل بیت

شیخ طوسی به اسنادش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، سر بلند کرده و پرسید:

قال علیه السلام:

یا ابه ما لمن زارک بعد موتک؟

فقال صلی الله علیه و آله و سلم:

یا بنی من اتانی زائرا بعد موتی فله الجنه، و من اتی اباک زائرا بعد موته فله الجنه، و من أتی اخاک زائرا بعد موته فله الجنه و من أتاک زائرا بعد موتک فله

الجنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پدر جان! کسی که پس از مرگت به زیارت تو بیاید چه پاداشی نصیبش خواهد شد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

پسرم! هر کس بعد از مرگم به زیارت قبر من آید، بهشت پاداش اوست و پاداش هر کس که پس از مرگ پدرت به زیارتش برود، بهشت است. پاداش آن کس که بعد از مرگ برادرت به زیارت اش برود، بهشت است، و پاداش آن کس که پس از مرگ تو به زیارتت آید، بهشت است.)

*****

[1] 1 - تهذیب الاحکام، ج 6، ص 20، ح 44.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 465، حدیث 3 و 4

به نقل از:

تهذب الاحکام.

خانه

آداب خانه داری

امام حسن مجتبی علیه السلام درباره ی آداب خانه داری و ره آورد رعایت آنها فرمود:

قال علیه السلام:

کنس الفناء و غسل الاناء مجبله الغنی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(جاروب کردن درب منزل و شستن ظروف راه، فراخواندن ثروت است.)
[1] احقاق الحق، ج 19، ص 356

(به نقل از: تعلیم المتعلم طریق التعلم، ص 36، ط، مطبعه المیریه بمصر.).

ختنه

ضرورت ختنه در اسلام

یکی از واجبات و فروع فقهی در اسلام، مسأله ی ختنه است. اگر مرد مسلمان ختنه نشده باشد بسیاری از عباداتش (مثل طواف خانه ی خدا) باطل است. امام حسن علیه السلام در همین زمینه فرمود:

قال علیه السلام:

ان الأقلف لا یترک فی الاسلام حتی یختتن و لو بلغ ثمانین سنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(در اسلام، انسان (مرد) ختنه نشده به حال خود رها نمی شود تا ختنه شود حتی اگر به هشتاد سالگی برسد.) [1] کنز العمال، ج 16، ص 436، ح 45310.

خدا

بیان اوصاف خداوند

شخصی از امام حسن علیه السلام خواست که اوصاف خداوند را به گونه ای برای او بیان کند که گویا او را دیده است. امام علیه السلام به فکر فرورفت. سپس سر بلند کرد و فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله الذی لم یکن له أول معلوم، و لا آخر متناه، و لا قبل مدرک و لا بعد محدود و لا أمد بحتی و لا شخص فیتجزأ، و لا اختلاف صفه فیتناهی، فلا تدرک العقول و أوهامها، و لا الفکر و خطراتها و لا الألباب و أذهانها صفته فتقول، متی، و لا بدی ء مما و لا ظاهر علی ما و لا باطن فیما، و لا تارک فهلا. خلق الخلق فکان بدیئا بدیعا. ابتدأ ما ابتدع و ابتدع ما ابتداء، و فعل ما أراد و أراد ما استزاد، ذلکم الله رب العالمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدایی راست که هرگز او را آغازی معلوم نباشد و آخری پایان پذیر نبود نه پیشینه ای قابل دریافت و نه بعدی محدود و نه غایتی معین و نه جهتی که تقسیم شود، نه اختلاف صفتی که متناهی گردد. پس نه خردها و اوهام آنها و

اندیشه ها و دریافت های آنها و نه هوش ها و ذهنیت های آنها صفت او را درنیابند تا بگویند:

کجاست. نه برآمده ی از چیزی است و نه آشکار است بر چیزی و نه نهفته است در چیزی و نه گسسته از چیزی است که کجا باشد. خلق را آفرید و در آن زمان آغازگر و مبتکر بود، و آنچه را که شروع کرد، نوآوری کرد و در آنچه که نوآوری کرد، آغازگر بود و آنچه را که اراده کرد، انجام داد و آنچه را که پیوست کرد، اراده کرد. او همان پروردگار جهانیان است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 4، ص 289، ح 20.

2 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 236، ح 24.

3 - توحید صدوق، ص 45، ح 5.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 489، ح 1.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 120.

مانع نشدن چیزی بین انسان و خدا

یکی از مسایل اختلافی بین شیعیان و اهل سنت، عبور از مقابل نمازگزار است که اهل سنت آن را جایز نمی دانند، چون به عقیده ی ایشان، بین انسان و خدا (محل سجده او) فاصله می افتد، در همین رابطه حدیثی نقل شده است.

قال علیه السلام:

کان الحسن بن علی بن أبی طالب علیهماالسلام یصلی، فمر بین یدیه رجل فنهاه بعض جلسائه، فلما انصرف من صلاته. قال علیه السلام له: لم نهیت الرجل. قال یابن رسول الله حظر فیما بینک و بین المحراب، فقال:

ویحک ان الله عزوجل أقرب الی من أن یحظر فیما بینی و بینه أحد [1].

(حضرت حسن بن علی بن ابی طالب در حال نماز بود، که از روبروی ایشان مردی گذر کرد. برخی از همراهان آن حضرت، مرد را سرزنش کردند. امام وقتی

از نماز فارغ شد، خطاب به آن شخص سرزنش کننده، فرمود:

چرا آن مرد را سرزنش کردی؟ عرض کرد:

ای پسر رسول خدا! او میان شما و محراب فاصله انداخت. حضرت فرمود:

وای بر تو! همانا که خدای بزرگ به من نزدیک تر از آن است که کسی میان من و او مانع شود.)

*****

[1] 1 - توحید صدوق، ص 184، ح 22، ب 28.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 664، ح 5.

روش بزرگداشت نام خداوند

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی کریمه ی «فی بیوت أذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه» [1] فرمود:

ما أمر الله أن ترفع بالبناء و لکن بالتعظیم «و یذکر فیها اسمه» أوفق له و هو عام فی کل ذکره [2].

(خداوند دستور نداده است که یاد او با ساختمان [مثلا مسجد] بزرگ گردد، ولی با تعظیم [اگر یاد شود] «و نام وی در آن [خانه ها] یاد شود» مناسب تر است و این موضوع در تمام ذکرهای خداوند جاری است.)

*****

[1] سوره ی نور، آیه ی 36.

[2] تفسیر کشاف، ج 3، ص 68.

خطبه های امام حسن

خطبه های امام حسن پس از شهادت امام امیرالمؤمنین

پس از شهادت امام امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام بپاخاست و خطبه ای بدین مضمون برای مردم ایراد فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس؛ أنا ابن البشیر، و أنا ابن النذیر، و أنا ابن السراج المنیر، و أنا ابن الذی أرسل رحمه للعالمین، و أنا ابن الداعی الی الله، و أنا من أهل البیت أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، و أنا من أهل البیت الذین کان جبرییل ینزل علیهم، و أنا من أهل البیت الذین أفترض الله مودتهم،

فقال سبحانه و تعالی «قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا» [1].

و اقتراف الحسنه مودتنا. و لما نزلت «یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» [2].

فقالوا:

یا رسول الله کیف الصلاه علیک؟ فقال:

قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد. فحق علی کل مسلم أن یصلی علینا فریضه واجبه. و أحل الله خمس الغنیمه لنا کما أحل له صلی الله علیه و آله و سلم و حرم الصدقه علینا کما حرم علیه صلی الله علیه و آله و سلم. فأخرج

جدی صلی الله علیه و آله و سلم یوم المباهله من الأنفس أبی، و من البنین أنا و أخی الحسین، و من النساء فاطمه أمی، فنحن أهله و لحمه و دمه، و نحن منه و هو منا. و هو یأتینا کل یوم عند طلوع الفجر فیقول:

الصلاه یرحمکم الله، و یتلو «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا.» [3].

و قد قال الله تعالی:

«افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه» [4] فجدی صلی الله علیه و آله و سلم علی بینه من ربه، و أبی الذی یتلوه و هو شاهد منه. و أمر الله رسوله أن یبلغ أبی سوره البراءه فی موسم الحج. و قال جدی صلی الله علیه و آله و سلم حین قضی بینه و بین أخیه جعفر و مولاه زید، فی ابنه عمه حمزه: أما أنت یا علی فمنی و أنا منک، و أنت ولی کل مؤمن بعدی. فکان أبی أولهم ایمانا، فهو سابق السابقین، و فضل الله السابقین علی المتأخرین، کذلک فضل سابق السابقین علی السابقین، و ذلک انه لم یسبقه الی الایمان أحد غیر جدتنا خدیجه علیهاالسلام. و ان الله (عزوجل) بمنه و برحمته فرض علیکم الفرائض لا لحاجه منه الیها، بل برحمه منه لا اله الا هو، لیمیز الخبیث من الطیب، و لیبتلی الله ما فی صدورکم، و لیمحص ما فی قلوبکم، و لتتسابقوا الی رحمته، و لتتفاضلوا منازلکم فی جنته [5].

(حسن بن علی علیه السلام پس از شهادت پدرش سخنرانی کرد و فرمود:

ای مردم! من فرزند بشارت دهنده ام، من فرزند بیم دهنده ام و من پسر چراغ فروزانم و من فرزند آنم که به عنوان

رحمه للعالمین فرستاده شده است. من فرزند دعوت کننده به سوی خداوندم، و من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و به طهارتی ویژه پاکشان کرده است. من از خاندانی هستم که خداوند مودت آنان را فرض کرده و فرموده است:

«بگو که برای رسالت مزدی از شما نمی خواهم مگر مودت نزدیکان و هر کس حسنه ای انجام دهد، بر نیکی اش می افزاییم.» و حسنه انجام دادن مودت ماست. و وقتی آیه ی «ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود بفرستید و به سلامی مخصوص به او سلام دهید» نازل شد، گفتند ای رسول الله درود بر تو چگونه است؟ فرمود:

بگویید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد، خداوندا بر محمد و آل محمد درود فرست». پس بر هر مسلمانی سزاست که به عنوان فریضه ی واجب، بر ما صلوات فرستد. و خداوند خمس غنیمت را برای ما حلال کرد. همچنان که برای پیامبر خدا حلال کرده بود و صدقه را بر ما حرام کرد همچنان که به خود ایشان حرام کرده بود. روز مباهله، جدم از نفوس «کسی که به عنوان جان پیامبر باشد» پدرم را، و از فرزندان، من و برادرم حسین را و از زنان، مادرم را با خود همراه برد، پس ما خانواده ی او هستیم و ما از اوییم و او از ماست و او هر روز هنگام دمیدن سپیده نزد ما می آمد و می فرمود:

نماز (وقت نماز است)، خدایتان بیامرزد و (رسول خدا همواره) می خواند که «خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد.»

همچنین خداوند فرموده است:

«آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهدی از سوی او می باشد.» البته جد من است که دارای دلیل آشکار از پروردگار خویش است و پدر من همان کسی است که جانشین پیامبر است و از طرف او الگو و گواه بر مردم می باشد. و خداوند به پیامبر خود دستور داد که پدرم سوره ی برائت را در موسم حج ابلاغ کند و جدم وقتی میان پدرم و جعفر و خادمش زید در قضیه ی دختر عمویش حمزه داوری کرد، فرمود:

اما تو ای علی، از من و من از تو و تو سردمدار هر مؤمنی و پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمن هستی. پس پدرم، نخستین مسلمانان بود به ایمان و او پیشتاز پیشتازان است و خداوند، پیشتازان را بر بعدی فضیلت و برتری داده است. و همچنین پیشتاز پیشتازان را بر پیشتازان برتری داده است. و دلیل آن این است که کسی بر ایشان جز جده ی ما خدیجه علیهاالسلام سبقت نگرفت. و خدای بزرگ به منت و رحمت خود، واجبات را بر شما واجب گردانید، نه به خاطر نیازش بدان، بلکه به خاطر رحمت او، خدایی جز او نیست، تا ناپاک را از پاک جدا کرده و آنچه را که در دل هایتان هست، آزمایش کند و آنچه را که در دل هایتان وجود دارد، محک زند، تا به سوی رحمت او مسابقه دهید و هر یک از شما جایگاه های بهشتی تان را از دیگری برتر سازید.) و در روایت دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در یکی از خطبه هایی که پس از شهادت

پدرش ایراد نمود، چنین فرمود:

لقد قبض فی هذه اللیله رجل لم یسبقه الأولون بعمل و لا یدرکه الاخرون بعمل لقد کان یجاهد مع رسول الله فیقیه بنفسه و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوجهه برایته فیکنفه جبرییل عن یمینه و میکاییل عن شماله و لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه و لقد توفی علیه السلام فی اللیله التی عرج فیها بعیسی بن مریم و فیها قبض یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام و ما خلف صفراء و لا بیضاء الا سبعمائه درهم [ثلثمائه درهم] فضلت عن عطائه اراد أن یبتاع بها خادما لأهله. ثم بکی و بکی الناس؛ ثم قال:

انا ابن السراج المنیر انا من أهل بیت أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من أهل بیت فرض الله مودتهم فی کتابه

فقال تعالی «قل لا اسئلکم علیه أجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا» فالحسنه مودتنا اهل البیت [6].

(در این شب (شب شهادت حضرت علی علیه السلام) مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر هیچ عمل خیری از او سبقت نگرفتند و آیندگان نیز، در هیچ سعادتی به او نمی توانند رسید. به تحقیق که جهاد می کرد در کنار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او می کرد، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره او را با پرچم خود به هر طرف که می خواست می فرستاد، و جبرییل از جانب راست و میکاییل از جانب چپ، او را در حمایت خود می گرفتند. بر نمی گشت، مگر اینکه

خداوند با دست های او پیروزی را نصیب اسلام کند.

در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت. از طلا و نقره از او چیزی بر جای نماند مگر هفتصد درهم [یا سیصد درهم] که از بخشش های او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی برای خانواده ی خود بخرد. پس از آن گریه گلوی آن حضرت را فشرد و خروش از مردم برآمد. پس فرمود که:

من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده ام، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا به امر خدا. منم فرزند سراج منیر، منم از خانه ای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است، ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است. آنجا که فرموده است:

«بگو که برای رسالت مزدی از شما نمی خواهم مگر مودت نزدیکان و هر کس حسنه ای انجام دهد، بر نیکی اش می افزاییم.»

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ماست.) و در حدیث دیگری آمده است که:

پس از شهادت امام امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام نماز صبح را با مردم به جای آورد و بر منبر رفت. خواست سخن بگوید، بغض گلویش را گرفته و گریه کرد. سپس فرمود:

الحمد لله علی ما أحببنا و کرهنا، و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم، و أنی أحتسب عند الله عزوجل مصابی بأفضل

الآباء رسول الله القائل صلى الله عليه و آله و سلم، من أصيب بمصيبه فليتسل بمصيبه فى فانها أعظم المصائب. والله الذى لا اله الا هو، الذى أنزل على عبده الفرقان، لقد قبض فى هذه الليله رجل ما سبقه الأولون بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و لا يدركه الآخرون. فعند الله نحتسب ما دخل علينا و على جميع امه محمد صلى الله عليه و آله و سلم. فوالله لا أقول اليوم الا حقا لقد دخلت مصيبه اليوم على جميع العباد، و البلاد، و الشجر و الدواب. و لقد قبض فى الليله التى رفع فيها عيسى بن مريم عليه السلام الى السماء، و قبض فيها موسى بن عمران، و يوشع بن نون عليه السلام، و أنزل فيها القرآن على محمد صلى الله عليه و آله و سلم، و لقد كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يبعثه فى السريه، و يسير جبرييل عن يمينه، و ميكاييل عن يساره، فما يرجع حتى يفتح الله عزوجل على يديه. و ما ترک صفراء، و لا بيضاء الا سبعمائه درهم أراد أن يبتاع بها خادما لأهله، ألا ان أمور الله تعالى تجرى على أحو آلها، فما أحسنها من الله، و أسوأها من أنفسكم، ألا ان قريشا أعطت أزمتها شياطينها، فقادتها بأعنتها الى النار. فمنهم من قاتل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى أظهره الله تعالى عليهم. و منهم من أسر الضغينه حتى وجد على النفاق أعوانا رفع الكتاب و جف القلم. و أمور تقضى فى كتاب قد خلا. ثم أطرق الحسن [7].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(سپاس خداى را بر دوست داشتنى هاى

ما و ناپسندی های ما. و شهادت می دهم که خدایی جز خداوند نیست و یکتاست و او را نیازی نیست، و شهادت می دهم که محمد بنده ی او و فرستاده ی اوست. و من این مصیبت خود را نزد خدای بزرگ وامی گذارم به افضل پدران، یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

هر کس به مصیبتی دچار شد، با مصیبتی که از من بر او آمد تسلیت دهد، زیرا مصیبت من بزرگ ترین مصیبت هاست. سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، همان که فرقان بر بنده ی خویش نازل کرد، در این شب مردی جان سپرد که پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسی از پیشگامان بر او سبقت نگرفت و دنباله روان نیز به گرد او نرسند. پس آنچه را که بر ما و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفت، به خدا وا می گذاریم. سوگند به خدا که امروزه جز حق نمی گویم و آن اینکه مصیبت امروز بر تمام بندگان و سرزمین ها و درختان و موجودات نازل شد. و او در شبی جان سپرد که در آن شب عیسی بن مریم به آسمان فرا کشیده شد و موسی بن عمران و یوشع بن نون علیه السلام در آن شب درگذشتند و در آن شب قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد.

او چنان بود که وقتی پیامبر وی را به مأموریت اعزام می کرد و جبرییل از راست و میکاییل از طرف چپ او همراهیش می کردند. و باز نمی گشت مگر آن که خدای بزرگ با دستان او

پیروزی را نصیب می کرد. نه زردی [زر] از خود به جای گذاشت و نه سپیدی [سیم] مگر هفتصد درهم که می خواست با آن خادمی برای خانواده اش تهیه کند. آگاه باشید امور خدای بزرگ به منوال خود می گذرد و آنچه که خوب است، از خداست و آنچه که بد است از جانب شماست، و قریش، زمام امور خویش را به دست شیاطین خود سپرده است و آنان او را ابزار کرده یکراست به سوی آتش می رانند. برخی از آن شیاطین کسانی اند که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چندان جنگیدند که خداوند پیامبرش را بر آنها چیره ساخت و برخی از آنان کسانی اند که کینه در دل نگه داشتند تا آن که برای نفاق همراهانی یافتند. کتاب برچیده شد «و کسی به کتاب خدا توجه نمی کند» و قلم خشکید و کارهایی در کتاب رفته است که از قبل نبود.

آنگاه امام حسن علیه السلام سر به زیر افکند.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در یکی از خطبه هایی که پس از شهادت پدرش ایراد نمود، فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله و هو للحمد أهل، الذی من علینا بالاسلام و جعل فینا النبوه و الکتاب و اصطفاه علی خلقه فجعلنا شهداء علی الناس، من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و أنا ابن البشیر النذیر و أنا ابن الداعی الی الله باذنه السراج المنیر و نحن أهل البیت الذی کان جبرییل ینزل فیهم و منهم یصعد، و نحن الذین افترض الله مودتنا و ولایتنا «قل لا أسألکم

علیه أجرا الا الموده فی القربی». أیها الناس لقد فارقکم فی هذه اللیله رجل ما سبقه من المسلمین الأولون و ما یدرکه الآخرون. هیهات هیهات لطال ما قلبتم له الأمور فی مواطن بدر و احد و حنین و خیبر جرعکم رنقا و سوغکم علقا فلستم بملومین علی بغضکم ایاه، أیها الناس لقد فقدتم رجلا لم یکن بالملومه فی أمر الله و لا النومه فی حق الله و لا السروقه من مال الله اعطی الکتاب عزائمه و دعاه فأجابه، و قاده فاتبعه صلوات الله علیه و مغفرته و احتسب أمیرالمؤمنین عند الله و استودع الله دینی و أمانتی و خواتیم عملی [8].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای را که شایسته ی حمد است. آن که با اسلام بر ما منت نهاد و نبوت و کتاب را در ما قرار داد. و او را بر آفریدگان خود برگزید و ما را شاهد بر مردم قرار داد. هر کس مرا می شناسد، شناخته است و هر کس مرا نمی شناسد، من حسن بن محمدم، من فرزند بشارت دهنده ی بیم دهنده ام، من پسر دعوت کننده به سوی خدا به اذن اویم. همان چراغ فروزان؛ ما اعضای خانواده ای هستیم که جبرییل همواره در میان آنها فرود می آمد و از میان آنها برمی خاست و ما کسانی هستیم که خداوند مودت و ولایت ما را بر مردم واجب کرده است «بگو من پاداشی برای رسالت از شما نمی خواهم مگر مودت نزدیکانم.» ای مردم! امشب مردی از میان شما رفت که از مسلمانان نخستین؛ کسی بر او پیشی نگرفت و آیندگان نیز به گرد او نرسند. افسوس افسوس چه بسیار شد آن وارونه

کاری هایتان نسبت به او در بدر و احد و حنین و خیبر در میدان نبرد، تلخاب به کامتان ریخت و خوناب به حلقتان چکاند و شما به خاطر کینه توزی نسبت به او، مورد ملامت نیستید. ای مردم! کسی را از دست داده اید که نه در کار خدا شرم زده بود و نه در حق خدا خواب زده و نه از مال خدا اختلاس کننده. حق قرآن را ادا کرد و [خداوند] او را فراخواند و او لبیک گفت و به سوی خود فرا کشید و او پیرویش کرد. صلوات و مغفرت خدا بر او باد و امیرالمؤمنین را نزد خدا می دانم و دین و امانت و سرانجام کارم را نیز به خدا واگذار می کنم.) و در حدیث دیگری آمده است:

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید، امام حسن علیه السلام بر منبر رفت، گریه کرد و لحظه ای بالای منبر نشست و سپس فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله الذی کان فی أولیته وحدانیا فی أزلیته، متعظما بالهیته، متکبرا بکبریائه و جبروته، ابتدأ ما ابتدع و انشأ ما خلق، علی غیر مقال کان سبق مما خلق. ربنا اللطیف بلطف ربوبیته، و بعلم خبره فتق، و باحکام قدرته، خلق جمیع ما خلق، فلا مبدل لخلقه، و لا معیر لصنعه و لا معقب لحکمه، و لا راد لأمره و لا مستراح عن دعوته خلق جمیع ما خلق، و لا زوال لملکه، و لا انقطاع لمدته فوق کل شی ء علا، و من کل شی ء دنا، فتجلی لخلقه من غیر أن یکون یری و هو بالمنظر الأعلی. احتجب بنوره، و سما فی علوه، فاستتر عن خلقه، و بعث الیهم شهیدا علیهم و بعث

فیهم النبیین مبشرین و منذرین، لیهلک من هلک عن بینه، و یحیی من حی عن بینه، و لیعقل العباد عن ربهم ما جهلوه، فیعرفوه بربوبیته، بعد ما أنکروه. و الحمد لله الذی أحسن الخلافه علینا أهل البیت، و عنده نحتسب عزانا فی خیر الآباء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و عند الله نحتسب عزانا فی أمیرالمؤمنین، و لقد اصیب به الشرق و الغرب، والله ما خلف درهما و لا دینارا الا أربعمائه درهم. أراد أن یبتاع لأهله خادما، و لقد حدثنی حبیبی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أن الأمر یملکه اثنا عشر اماما من أهل بیته و صفوته. ما منا الا مقتول أو مسموم [9].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدایی را که همواره در اولیت خود بوده و در ازلیت خود یکتاست، و با آلهیت خود همواره در شکوه و عظمت است. و با کبریاء و جبروت خود قدرتمند است. آنچه را که نوآوری کرد، آغاز کرد و آنچه را که آفرید، از خویشتن آفرید، بی آنکه الگویی از آفریده ها داشته باشد.

پروردگار ما به لطف ربوبیتش لطیف است و به علم و آگاهی اش آفریننده است و به استحکام قدرتش همه ی آن چه را که آفرید، مستحکم آفریده است از این رو، جایگزینی برای آفرینش او و ارزیابی برای ساخته ی او و تبصره ای برای حکم او و بازدارنده ای از فرمان او و ردخوری از فراخوان او نباشد. آنچه را که آفرید خود آفرید و ملک او را زوال نباشد و مدت حکومتش را گسستگی نبود. به برتری از همه چیز برتر است و به نزدیکی پیش از هر

چیز بوده است. از این رو بی آن که دیده شود به خلق خود تجلی می نماید و او در منظر والاست. از شدت درخشندگی اش پنهان است و در عین بلند مرتبگیش، والاست و از این رو از آفریده های خود در ن هان شده. و از خود آنان شاهدی (پیامبر) سوی آنان فرستاده است و در میان آنان پیامبران را هم بعنوان بشارت دهنده و هم به عنوان بیم دهنده برانگیخته است. تا هر که نابود شود به آگاهی هلاک گردد. و هر که زنده گردد، از راه دلیل و منطق زنده شود و همچنین تا بندگان آنچه را که نمی دانند، از پروردگارشان دریافت کنند و به ربوبیت و صفت پرورش دهند گی او، پس از آن که انکارش کردند، مجددا اقرار کنند. و سپاس خدایی را که خلافت را در ما اهل بیت نیکو جای داد. عزای خود را در سوگ بهترین پدران، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به خدا وامی گذاریم و عزای خود را در سوگ امیر مؤمنان به خدا وا می گذاریم. همان کس که شرق و غرب از سوگ او مصیبت زده شد. سوگند به خدا که درهم و دیناری از خویش به جای نگذاشت مگر چهارصد درهم که می خواست برای خانواده خویش خدمت کاری تدارک بیند، و عزیزم: جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برایم فرمود که کار [ولایت] را دوازده نفر از گزیده های خاندان او در دست خواهند گرفت و کسی از ما نبود مگر آن که کشته یا مسموم باشد.) و در حدیث دیگری آمده است:

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

امام حسن علیه السلام بر منبر نشست، در حالی که متأثر بوده و گریه نموده بود، فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله رب العالمین، و انا لله و انا الیه راجعون، نحتسب عند الله مصابنا بأبینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فانا لن نصاب بمثله أبدا، و نحتسب عند الله مصابنا بخیر الاباء بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ألا انی لا أقول فیه الغداه، الا حقا، لقد اصیبت به البلاد و العباد و الشجر و الدواب. فرحم الله وجهه و عذب قاتله، ثم نزل فقال:

علی بابن ملجم ... فقال:

یا عدو الله قتلت أمیرالمؤمنین و خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای جهانیان راست و ما از آن خداییم و به سوی او رهسپاریم. برای رضای تحمل می کنیم، مصیبت مان را درباره ی پدرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هرگز به مصیبتی چونان دچار نخواهیم شد و برای رضای خدا تحمل می کنیم مصیبت مان را درباره ی بهترین پدران پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. همانا که من در این صبح جز حق نگویم و آن اینکه به واسطه ی [شهادت او] سرزمین ها و مردمان و درختان و جانداران داغدار شده اند. پس خدایش غریق رحمتش فرماید و قاتل ایشان را معذب گرداند. سپس از منبر به زیر آمد و فرمود:

ابن ملجم را نزد من آرید ... پس از آن که ابن ملجم مرادی را حاضر کردند، فرمود:

ای دشمن خدا، امیر مؤمنان و بهترین مردم پس از رسول خدا را کشتی؟.)

*****

[1] سوره ی شوری، آیه ی 23.

[2]

سوره ی احزاب، آیه ی 56.

[3] سوره ی احزاب، آیه ی 33.

[4] سوره ی هود، آیه ی 17.

[5] 1 - احقاق الحق، ج 4، ص 422.

2 - ینابیع الموده، ج 1، ص 40 تا 42.

[6] 1 - اثبات الوسیله، ص 133.

2 - احقاق الحق، ج 11، ص 182 الی 190 و ج 4، ص 411 الی ص 422 و ج 8، ص 259، ح 10 و ص 260 و 802 و ج 3، ص 4

به نقل از:

مستدرک حاکم، ج 3، ص 172 و ص 17

به نقل از:

الاوسط و الکبیر طبرانی، و ج 15، ص 375 و ص 632 الی ص 637 و ج 16، ص 250 و ج 19، ص 348 و ج 14، ص 55 و ج 17، ص 613، الی ص 616، ح 13، و ج 23، ص 450 و ص 456.

3 - احقاق الحق، ج 2، ص 506، و ج 21، ص 480، و ج 4، ص 415، و ج 15 ص 635 و ج 16، ص 250، و ج 17، ص 613.

4 - ارشاد مفید، ص 188.

5 - اصول کافی، ج 1، ص 457، ح 8.

6 - الامامه و السیاسه، ص 162.

7 - البدایه و النهایه (ابن کثیر) ج 7، ص 368 - و ج 7، ص 368.

8 - الثاقب فی المناقب، ص 121، ح 5/116.

9 - الخرائج و الجرئح، ج 2، ص 888.

10 - العمه (ابن بطريق) ص 139، ح 204 و ص 307، ح 509.

11 - الغدير، ج 2، ص 308، ح 7، و ج 3، ص 98.

12 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 172 و ص 143.

13 - امالی شیخ صدوق، ص 263، ج

4، مجلس 52.

14 - امالی شیخ طوسی مجلس، 10، ص 270، ح 39/501.

15 - بحار الانوار، ج 43، ص 361، ح 3، و ص 363، ح 6 و ج 25، ص 214، ح 5، و ج 40، ص 87 و ج 13، ص 376، ح 21، و ج 43، ص 359، ح 1، و ج 94، ص 11، ح 15.

16 - بشاره المصطفی، ص 237.

17 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 370.

18 - تاریخ دمشق ترجمه الامام علی علیه السلام، ج 3، ص 398، و 399، ح 1495، و 1496، و ص 400 به بعد.

19 - تاریخ طبری، ج 3، ص 164.

20 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 213.

21 - تذکره الخواص، ص 167.

22 - تفسیر برهان، ج 3، ص 313، ح 16.

23 - تفسیر صافی ج 4، ص 404.

24 - تفسیر فرات الکوفی، ص 197، ح 256، و ص 198، ح 257.

25 - تفسیر کنز الدقایق، ج 10، ص 384.

26 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 572، ح 71، و ج 1، ص 570، ح 657، و ج 4، ص 623، ح 13، و ج 5، ص 624، ح 51.

27 - جواهر المطالب، ج 1، ص 190، ب 28 و ح 2، ص 88، ب 58.

28 - حلیه الاولیاء، ج 1، ص 60.

29 - خصائص الأئمه (سید رضی) ص 80.

30 - خصائص نسایی، ص 49، ح 23.

31 - ذخائر العقبی، ص 74، و ص 138.

32 - روضه الواعظین، ج 1، ص 138.

33 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 30، و ج 7، ص 219.

34 - شرح الأخبار فی فضایل الأئمه الاطهار علیهم السلام، ج

3، ص 436، ح 792.

35 - صفه الصفوه، ج 1، ص 132.

36 - طبقات الکبری (ابن سعد) ج 3، ص 23.

37 - عقد الفرید، ج 3، ص 171، و ج 5، ص 103.

38 - فراید السمطین، ج 1، ص 234، ب 46 ح 182 - و - ج 2، ص 120، ح 421، و ج 1، ص 234، ح 182.

39 - کشف الغمه، ج 2، ص 103.

40 - کشف الیقین فی فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 83، و ص 123.

41 - کفایه الطالب، ص 92، ب 11.

42 - کنز الدقایق، ج 3، ص 582 و ج 12، ص 117.

43 - کنز العمال، ج 13، ص 192، ح 36573 و ح 36574 و ص 193، ح 36575.

44 - مجمع البیان، ج 9، ص 44.

45 - مجمع الزواید، ج 9، ص 146 و ص 124.

46 - مروج الذهب، ج 2، ص 414.

47 - مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 199، و ج 6، ص 142.

48 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 266، ح 3، و ص 268، ح 4، و ص 578، ح 14. وص 271، ح 10 و 11 و ص 272، ح 14، و ص 498، ح 1، و ص 518، ح 5. و ص 523، ح 10 و 11 و ص 528، ح 22، و ص 230، ح 24، و ص 534، ح 33، و 34 و ص 532، ح 30

به نقل از:

أخبار اصفهان: ج 1، ص 45 و 46. و ص 533، ح 31 و 32 و ص 536 ح 40 و 41 و ص 537 ح 42 و 43 و ص 538،

ح 46 و ص 269، ح 6، و ص 270 ح 9، و ص 539، ح 47

به نقل از:

المصنف ج 12، ص 73 و 74. و ص 535، ح 38.

49 - مقاتل الطالبيين، ص 62.

50 - مقتل الامام اميرالمؤمنين عليه السلام على بن ابى طالب (لابن ابى الدنيا) ص 92، خ 86 و ح 87 و ح 88 و ح 89.

51 - ملحقات احقاق الحق، ج 23، ص 457 - و - ج 24، ص 108

به نقل از:

كتاب الدرر المكنونه، القاسى المالكى و كتاب آل محمد ص 119.

52 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 3.

53 - مناقب الامام اميرالمؤمنين عليه السلام (كوفى قاضى)، ج 2، ص 574، ح 1084، و ص 587، ح 1098.

54 - مناقب امام اميرالمؤمنين عليه السلام (قاضى الكوفى) ج 2، ص 45، ح 534 و ص 44.

55 - موسوعه المصطفى و العتره، ج 5، ص 196.

56 - ينابيع الموده، ص 192، ب 53 و ص 265 و ج 1، ص 40 ط دار الاسوه.

[7] المستطرف، ص 302.

[8] تيسير المطالب، ص 179، ب 14.

[9] 1 - بحار الانوار ج 43، ص 363، ح 6، ب 17.

2 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 268 ح 4.

[10] احقاق الحق، ج 11، ص 193

به نقل از:

کتاب المعمرون و الوصایا، ص 151 ط، دار الاحیاء لعیسی الحلبی.

خطبه ی امام حسن قبل از صلح

زمانی که امام حسن علیه السلام برای رویارویی با معاویه از کوفه خارج شده بود به پل ساباط رسید و در نزدیکی آن پل، شبی را به سر برد، صبحگاهان برای امتحان اصحاب خود خطبه ای به این شرح ایراد فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله کلما حمده حامد، و أشهد أن لا اله الا الله کلما

شهد له شاهد، و أشهد أن محمدا رسول الله أرسله بالحق، و ائتمنه على الوحی صلی الله علیه و آله و سلم،

اما بعد فو الله انی لأرجو أن أکون قد أصبحت بحمدالله منه، و أنا أنصح خلق الله لخلقه، و ما أصبحت محتملا علی مسلم ضغینه و لا مریدا له سوءا و لا غائله، ألا و ان ما تکرهون فی الجماعه خیر لکم مما تحبون فی الفرقه، ألا و انی ناظر لکم خیرا من نظرکم لأنفسکم، فلا تخالفوا أمری، و لا تردوا علی رأیی، غفر الله لی و لکم و أرشدنی و ایاکم لما فیه المحبه و الرضا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای را تا آنگاه که سپاس گزاری سپاسش می کند و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند نیست، تا آن زمان که شاهد بر او شهادت دهد و گواهی دهم که محمد فرستاده ی خداست که خداوند او را به جا فرستاده و امین وحی خود ساخته است.

اما بعد، سوگند به خدا که من آرزو دارم که با سپاس و منت خدای، روزگار به سر آرم و من دلسوزترین خلق خدا برای خلق اویم و من روزی سر نکرده ام که در آن کینه مسلمانی در دل بپرورم یا بدی و آشفتگی برای او در منظور داشته باشم. بدانید اگر چه آن سختی هایی که در حفظ اتحاد و جماعت وجود دارد را دوست نداشته باشید، اما از آن آسایش و راحتی (موقت) که در جدایی و تفرقه احساس می کنید، بهتر است. بدانید که من از شما بهتر از خود شما مواظبتان هستم، پس از فرمان من سر بر نتابید و رأیم را به خود

باز پس نگردانید. خدا مرا و شما را بیامرزد و من و شما را به سوی آنچه که محبت و رضای خدا در آن است، هدایت کند.)

پس از این سخنرانی برخی از اصحابش به بگو و مگو پرداختند و نسبت کفر به آن حضرت داده و به او حمله ور شدند و خیمه ی آن حضرت را غارت نمودند تا آن که تعدادی از شیعیان، از قبایل ربیعه و همدان به یاری آن حضرت آمدند، آنگاه به سوی ساباط حرکت نمود. و در حدیث دیگری آمده است که:

زمانی که امام حسن علیه السلام به ساباط رسید مدتی در آن ماند هنگامی که خواست به سوی مداین حرکت کند، ابتدا سپاس و ثنای خداوند گفت و سپس خطاب به یارانش فرمود:

أیها الناس! انکم قد بایعتمونی علی أن تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت، و الله لقد أصبحت و ما أنا محتمل علی أحد من هذه الأمه ضغنه فی شرق و لا غرب و لما تکرهون فی الجاهلیه و الألفه و الأمن. و صلاح ذات البین خیر مما تحبون من الفرقه و الخوف و التباغض و العداوه. و ان علیا أبی کان یقول:

لا تکرهوا اماره معاویه، فانکم لو فارقتموه لرأیتم الرؤوس تندر عن کواهلها کالحنظل [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم شما با من بیعت کردید که با هر کس دمساز بودم، دمساز باشید و با هر کس که ستیز کردم، ستیزه کنید. سوگند به خدا که هم اینک صبح کرده ام و اینک در دل خویش هیچ کینه ای نسبت به هیچ کس از این امت در شرق و غرب عالم ندارم و نیز، آنچه را که در جاهلیت بود. و

شما نیز آن را خوش نمی داشتید، خوش ندارم. و همدلی و امنیت و سازش میان افراد، بهتر است؛ از دو دستگی و بیم و دشمنی و کینه توزی، که احیانا شما آن را دوست دارید. پدرم علی همواره می فرمود:

از امارت معاویه بدتان نیاید، زیرا اگر از او جدا شوید، خواهید دید سرها همچون هندوانه حنظل از پایه هایشان ناپدید می شوند.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در مداین خطبه ای ایراد نمود، و فرمود:

قال علیه السلام:

ألا ان أمر الله واقع اذ لا له دافع و ان کره الناس انی ما أحببت أن آلی من أمر أمه محمد مثقال حبه من خردل یهراق فیه محجم من دم قد علمت ما ینفعنی مما یضرنی فالحقوا بطیتکم [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدانید که فرمان خدا انجام شدنی است. چه آن که آن را جلوداری نیست، هر چند که مردم نخواهند. من دوست نمی دارم که به قدر سنگینی دانه ای خردل متولی امر امت محمد باشم و در آن به قدر حجامتی خون ریخته شود. من آنچه را که به سودم هست، از آنچه که به زیانم هست، تشخیص می دهم پس دنبال کار خود بروید.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 194

به نقل از:

وسیله الآمال، ص 170 ط. دمشق.

2 - انساب الأشراف، ج 3، ص 36 و 37، ح 44.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 46.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 432.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 111.

6 - مجالس السنیه، ج 2، ص 259.

7 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 324، ح 15، و ص 327، ح 16، و ص 321، و

ص 339، و ص 301.

8 - مقاتل الطالبیین، ص 71.

9 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 230.

10 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 32.

[2] 1 - الفتوح، ابن اعثم، ج 3، ص 289.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 26.

3 - قوت القلوب، ج 2، ص 207، فصل 34.

[3] تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 175، ح 297.

خطبه ی امام حسن به هنگام صلح با معاویه

زمانی که معاویه وارد کوفه شد مردم اجتماع نمودند و معاویه بر منبر رفت و امام حسن نیز یک پله پایین تر از او نشست معاویه خطاب به مردم گفت:

ای مردم این حسن فرزند علی و فاطمه است که ما را برای خلافت لایق دانست. و خود را شایسته ی آن ندانست و آمد که با رغبت با ما بیعت کند. سپس به امام حسن علیه السلام گفت:

برخیز ای حسن!. امام حسن علیه السلام بپاخاست و خطبه ای طولانی ایراد فرمود:

قال علیه السلام:

الحمد لله المستحمد بالآلاء و تتابع النعماء، و صارف الشدائد و البلاء عند الفهماء، و عین الفهماء المذعنین من عباده، لامتناعه بجلاله و کبریائه و علوه من لحوق الأوهام ببقائه، المرتفع عن کنه ظنانه المخلوقین، من ان یحیط بمکنون غیبه رویات عقول الرائین، و اشهد ان لا اله الا الله وحده فی ربوبیته و وحدانیته، صمدا لا شریک له، فردا لا ظهیر له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، اصطفاه و انتجبه، و ارتضاه و بعثه داعیا الی الحق و سراجا

منیرا، و للعباد مما یخافون نذیرا و لما یأملون بشیرا، فنصح للأمه و صدع بالرساله، و ابان لهم درجات العماله، شهاده علیها اموت و احشر، و بها فی الآجله اقرب و اجیر، و

اقول معشر الخلایق فاسمعوا و لکم افئده و اسماع فعوا انا اهل بیت اکرمنا الله بالاسلام و اختارنا و اصطفانا و اجتبانا، فاذهب عنا الرجس و طهرنا تطهیرا و الرجس هو الشک فلا نشک فی الله الحق و دینه ابدا و طهرنا من کل افن و عیبه مخلصین الی آدم نعمه منه لم تفترق الناس فرقتین الا جعلنا الله فی خیرهما فادت الأمور و افضت الدهور الی ان بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم للنبوه و اختاره للرساله و انزل علیه کتابه ثم امره بالدعاء الی الله عزوجل فکان ابی علیه السلام اول من استجاب لله تعالی و لرسوله و اول من آمن و صدق الله و رسوله و قد قال الله تعالی فی کتابه المنزل علی نبیه المرسل «افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه» [1].

فرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الذی علی بینه من ربه و ابی الذی یتلوه و هو شاهد منه و قد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین امره ان یسیر الی مکه و الموسم ببرائه سر بها یا علی فانی امرت ان لا یسیر بها الا انا او رجل منی و انت هو فعلی من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منه و قال له نبی الله حین قضی بینه و بین اخیه جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام و مولاه زید بن حارثه فی ابنه حمزه اما انت یا علی فمنی و انا منک و أنت ولی کل مؤمن بعدی فصدق ابی

رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم سابقا و وقاه بنفسه ثم لم يزل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى كل موطن يقدمه و لكل شديده يرسله ثقه منه به و طمأنينه اليه لعلمه بنصيحته لله عزوجل و انزل الله

«و السابقون السابقون اولئک المقربون» [2].

فكان ابى سابق السابقين الى الله عزوجل و الى رسوله صلى الله عليه و آله و سلم و اقرب الأقربين و قد قال الله تعالى:

«لا يستوى منكم من أنفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه.» [3].

فابى كان اولهم اسلاما و ايمانا و اولهم الى الله و رسوله هجره و لحوقا و اولهم على وجده و وسعه نفقه، قال سبحانه: «و الذين جاؤوا من بعدهم يقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انک رؤوف رحيم.» [4].

فالناس من جميع الأمم تستغفر له لسبقه اياهم الى الايمان بنبيه صلى الله عليه و آله و سلم ذلک انه لم يسبقه الى الايمان احد و قد قال الله تعالى:

«و السابقون الأولون من المهاجرين و الأنصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم.» [5].

فهو سابق جميع السابقين فكما ان الله عزوجل فضل السابقين على المتخلفين و المتأخرين فضل سابق السابقين على السابقين و قد قال الله عزوجل:

«اجعلتم سقايه الحاج و عماره المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر و جاهد فى سبيل الله» [6].

فهو المؤمن بالله و المجاهد فى سبيل الله حقا و فيه نزلت هذه الايه و كان ممن استجاب لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عمه حمزه و جعفر ابن عمه فقتلا شهيدين

رضی الله عنهما فی قتلی کثیره معهما من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فجعل الله حمزه سید الشهداء من بینهم و جعل لجعفر جناحین یطیر بهما مع الملائکه کیف یشاء من بینهم، و ذلک لمکانهما من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و منزلتهما و قرابتهما منه صلی الله علیه و آله و سلم و صلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی حمزه سبعین صلوه من بین الشهداء، الذین استشهدوا معه، و کذلک جعل الله تعالی لنساء النبی صلی الله علیه و آله و سلم للمحسنه منهن اجرین، و للمسیئه منهن وزرین ضعفین لمکانهن من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جعل الصلوه فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالف صلوه فی سایر المساجد الا مسجد الحرام، و مسجد ابراهیم خلیله علیه السلام، و ذلک لمکان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی کافه المؤمنین، فقالوا یا رسول الله کیف الصلوه علیک؟. فقال:

فقولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد فحق علی کل مسلم ان یصلی علینا مع الصلوه علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فریضه واجبه و احل الله تعالی خمس الغنیمه لرسوله صلی الله علیه و آله و سلم و اوجبها فی کتابه و اوجب لنا من ذلک ما اوجب له و حرم علیه الصدقه منه و حرمها علینا منه فادخلنا فله الحمد فیما ادخل فیه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم و اخرجنا و نزهنا مما اخرجه منه و نزهه کرامه کرمنا الله عزوجل

بها و فضیله فضلنا بها علی سائر العباد

فقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم حین جحده کفره اهل الکتاب و حاجوه «فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» [7].

فاخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الأنفس معه ابی، و من البنین انا و اخی، و من النساء فاطمه امی من الناس جمیعا فنحن اهله و لحمه و دمه و نفسه، و نحن منه و هو منا و قد قال الله تعالی:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [8].

لما نزلت آیه التطهیر جمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا و اخی و امی و ابی فجعلنا و نفسه فی کساء لأم سلمه خیبری، و ذلک فی حجرتها و فی یومها،

فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و هؤلاء اهلی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، فقالت ام سلمه رضی الله عنهما انا ادخل معهم یا رسول الله؟

فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یرحمک الله انت علی خیر و الی خیر و ما ارضانی عنک و لکنها خاصه لی و لهم ثم مکث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد ذلک بقیه عمره حتی قبضه الله الیه یأتینا فی کل یوم عند طلوع الفجر فیقول الصلوه یرحمکم الله «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا».

و امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسد الأبواب الشارعه فی مسجده غیر بابنا فکلموه فی ذلک

فقال

اما انی لم اسد ابوابکم و افتح باب علی من تلقاء نفسی و لکن اتبع ما یوحی الی و ان الله امر بسدها و فتح بابه فلم یکن احد من بعد ذلک تصیبه الجنابه فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یولد فیه غیرنا الأولاد غیر رسول الله و ابی علیهماالسلام تکرمه من الله تعالی لنا و تفضلا اختصنا به علی جمیع الناس و هذا باب ابی قرین باب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی مسجده، و منزلنا بین منازل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذلک ان الله امر نبیه صلی الله علیه و آله و سلم ان یبنی مسجده، فبنی فیه عشره ابیات تسعه لنبیه و ازواجه و عاشرها و هو متوسطها لأبی، فها هو بسبیل مقیم و البیت هو المسجد المطهر، و هو الذی قال الله تعالی اهل البیت فنحن اهل البیت و نحن الذین اذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهیرا.

أیها الناس لو قمت حولا فحولا اذکر الذی اعطانا الله عزوجل و خصنا به من الفضل فی کتابه، و علی لسان نبیه صلی الله علیه و آله و سلم لم احصه، و انا ابن النذیر البشیر و السراج المنیر الذی جعله الله رحمه للعالمین، و ابی علی ولی المؤمنین و شبیه هارون، و ان معاویه بن صخر زعم انی رایته للخلافه اهلا، و لم ار نفسی لها بها اهلا فکذب معاویه و ایم الله لأنا اولی الناس بالناس فی کتاب الله، و علی لسان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر انا لم یزل اهل

البیت مخیفین (تحیفین خ) مظلومین مضطهدین منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فالله بیننا و بین من ظلمنا حقنا و نزل علی رقابنا و حمل الناس علی اکتافنا و منعنا سهمنا فی کتاب الله من الفیی ء و الغنائم و منع امنا فاطمه علیهاالسلام ارثها من ابیها انا لا نسمی (انا لا اسمی خ) احدا و لکن اقسم بالله قسما تالیا لو ان الناس [بایعوا أبی حین فارقهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [9]

سمعوا قول الله عزوجل و رسوله لاعطتهم السماء قطرها و الأرض برکتها و لما اختلف فی هذه الأمه سیفان و لاکلوها خضراء خضره الی یوم القیمه اذا و ما طمعت فیها یا معویه و اصحابک من بعدک و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما ولت امه امرها رجلا قط و فیهم من هو اعلم منه الا لم یزل امرهم یذهب سفالا حتی یرجعوا الی ماترکوا و قد ترکت بنواسراییل و کانوا اصحاب موسی، هارون أخاه و خلیفته و وزیره و عکفوا علی العجل و اطاعوا فیه سامریهم و یعلمون أنه خلیفه موسی و قد سمعت هذه الأمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ذلک لأبی علیه السلام أنه منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و قد رأوا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین نصبه لهم بغدیر خم و سمعوه و نادی له بالولایه ثم امرهم ان یبلغ الشاهد منهم الغایب و قد خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حذرا من قومه الی

الغار لما اجمعوا على ان يمكروا به و هو يدعوهم لما لم يجد عليهم اعوانا و لو وجد عليهم اعوانا لجاهدهم و قد كف ابى يده و ناشدهم و استغاث اصحابه فلم يغث، و لم ينصر، و لو وجد عليهم اعوانا ما اجابهم، و قد جعل فى سعه كما جعل النبى صلى الله عليه و آله و سلم فى سعه و قد خذلتنى الأمه و بايعتک يا ابن حرب و لو وجدت عليک اعوانا يخلصون.

ما بايعتک و قد جعل الله عزوجل هارون فى سعه حين استضعفه قومه و عادوه كذلک انا و ابى فى سعه من الله حين تركتنا الأمه و تابعت غيرنا و لم يجد عليهم اعوانا و انما هى السنن و الأمثال يتبع بعضها بعضا ايها الناس انكم لو التمستم بين المشرق و المغرب رجلا ولد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ابوه وصى رسول الله لم تجدوا غيرى و غير اخى فاتقوا الله و لا تضلوا بعد البيان و كيف بكم و انى ذلک لكم. الا و انى قد بايعت هذا و اشار الى معويه و ان ادرى لعله فتنه لكم و متاع الى حين ايها الناس انه لا يعاب احد بترک حقه و انما يعاب ان يأخذ ما ليس له و كل صواب نافع و كل خطاء ضار لاهله، و قد كانت القضيه فهمها سليمان فنفعت سليمان، و لم تضر داود و اما القرابه فقد نفعت المشرک، و هى والله للمؤمن انفع. قول رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعمه ابى طالب و هو فى الموت قل لا الا الا الله اشفع لک بها يوم

القیمه و لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول له و یعد الا ما یکون منه علی یقین، و لیس ذلک لأحد من الناس کلهم غیر شیخنا اعنی اباطالب یقول الله عزوجل:

«و لیست التوبه للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما».

یا ایها الناس اسمعوا و عوا و اتقوا الله و راجعوا و هیهات منکم الرجعه الی الحق و قد صارعکم النکوص، و خامرکم الطغیان و الجحود انلزمکموها و انتم لها کارهون. و السلام علی من اتبع الهدی [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای را که به خاطر نعمت های پیدا و پنهان پی درپی در نزد بندگان دارای یقین به ذات او، مورد ستایش است. و بازدارنده ی گرفتاری ها و بلاها از بندگان معترف و داناست، آن همه کبریا و جلال، او غیر قابل درک بوده و اوهام به چگونگی بقای او نرسند. و از اینکه اندیشه ی صاحب نظران به مکنون غیب او دست یابد بسی دور است. و گواهی دهم که خدایی جز خداوند نبوده و در ربوبیت و وحدانیتش یکتاست. بی نیاز است. و او را همتایی نیست. تنهاست و او را رقیبی نیست و به حق آن که بر آن می میرم و به آن محشور می شوم و به وسیله ی آن به خداوند تقرب پیدا می کنم و پناه می جویم،

گواهی می دهم؛ که محمد بنده ی او و فرستاده ی اوست، وی را برگزیده و انتخاب کرده است و از او راضی است و به عنوان دعوت کننده ی به حق او را مبعوث به رسالت

کرده است و چراغ فروزان است. و برای بندگان از آنچه می ترسند، بیم دهنده است. و نسبت به آنچه که بدان امید دارند، بشارت دهنده است، پس دلسوز امت شد و سینه برای رسالت گشود و مراتب عمل را برایشان روشن ساخت. و

شما ای جمعیت !

اینک می گویم و شما گوش فرادارید و شما را دل و گوش است، پس بشنوید و درک کنید. ما خاندانی هستیم که خداوند ما را با اسلام کرامت بخشید و ما را انتخاب کرد و برگزید و انتخاب برتر کرد و از ما پلیدی ها را زدود و به طهارتی مخصوص پاکیزه کرد و پلیدی همان شک است، ما در خداوند حق، و در دین او هرگز شک نکنیم نعمتی که به ما داده است، ما را پدر در پدر. نسل در نسل تا خود حضرت آدم؛ از هر سستی و نقصی مبرا ساخت و ما را جزء بندگان مخلص خود قرار داد.

مردم هرگز دو شاخه نشدند، مگر آن که ما را در شاخه ی بهتر آن قرار داد و این همچنان برقرار و در طول قرون ماندگار بود تا آن که خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای پیامبری انتخاب کرد و او را برای پیام رسانی برگزید و کتاب خویش را بر او نازل کرد و سپس به او دستور داد تا مردم را به سوی خداوند بزرگ فراخواند و پدر من نخستین کسی بود که دعوت خدای بزرگ و فرستاده ی او را لبیک گفت و نخستین کسی بود که ایمان آورد. و خداوند و فرستاده ی او را تصدیق کرد. البته خداوند بزرگ در کتاب خود که

بر پیامبر مرسل خویش فرستاد، فرمود:

«آیا آن که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهدی از سوی او می باشد؟ «مانند کسی است که این گونه نباشد»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که به پدرم دستور داد تا آیه ی برائت [از مشرکان] را سوی مکه و موسم حج برد، خطاب به او فرمود:

ای علی آن را همراه ببر زیرا من فرمان دارم که آن آیات را نباید کسی جز من یا مردی از من همراه برد و تو همانی. پس علی علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اوست و پیامبر خدا وقتی میان او و برادرش جعفر بن ابی طالب و خدمتکارش زید بن حارثه در جریان دختر حمزه داور شد. فرمود:

اما تو ای علی از منی و من از تو و تو بعد از من و ولی هر مؤمنی هستی. پس پدرم پیش از همه رسول الله را تصدیق نمود و با جان خود از وی محافظت کرد و سپس چنان بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همواره او را در هر موقعیتی پیش مرگ قرار می داد و برای هر مشکل جانفرسایی، او را روانه می کرد، به دلیل آن که به او اطمینان داشت و آرامش خیال به او داشت، زیرا می دانست وی دلسوز خدای بزرگ است و خداوند چنین نازل کرد «پیشتازان پیشتازند و آنهایند که مقربند.»

و پدرم، پیشتاز پیشتازان به سوی خدای بزرگ و به سوی پیامبر او صلی الله

علیه و آله و سلم و نزدیک ترین نزدیکان بود و خدای بزرگ نازل کرده است:

«کسانی که قبل از پیروزی انفاق کردند و جنگیدند، آنها درجات بیشتری دارند.» و پدرم، نخستین آنان در اسلام و ایمان بود و نخستین آنها بود از نظر هجرت و الحاق به خداوند و رسول او. و نخستین آنها بود از نظر انفاق نسبت به وسع و دارندگی خویش. خدای سبحان می فرماید:

«آنان که پس از ایشان آمدند، می گویند پروردگارا ما و برادران مان را که به ایمان بر ما سبقت گرفته اند، بیامرز و در دل ما حسد و کینه ای نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگار تو مهربان و رحیمی» پس مردم از تمام امت ها برای او استغفار می کنند، زیرا وی در ایمان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنها پیشی گرفته است و این بدان خاطر است که در ایمان کسی بر او پیشی نگرفته است. و خداوند بزرگ می فرماید:

«پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت.» و او پیشگام تمام پیشگامان است و همچنان که خداوند بزرگ پیشگامان را بر عقب نشستگان و دنباله روان فضیلت داده، پیشگامان اولیه را نیز بر پیشگامان بعدی فضیلت داده است. چرا که خداوند بزرگ فرموده است:

«آیا سیراب کردن حجاج و آباد ساختن مسجدالحرام را همانند عمل کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه او جهاد کرده است؟».

و او همان مؤمن به خدا و مجاهد واقعی راه خدا بوده و این آیه درباره ی ایشان نازل شده است و

نیز از جمله ی کسانی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبیک گفتند، عموهای ایشان، حمزه و پسر عمویش جعفر است که در کنار کشته های فراوانی از اصحاب رسول الله شهید شدند و خداوند از میان آنها، حمزه را سیدالشهداء قرار داد و برای جعفر دو بال قرار داد که به وسیله ی آنها همراه ملائکه بر هر کجا در میان آنها پرواز کند و این به خاطر موقعیت آنان نزد رسول الله و منزلت و قرابتشان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان شهدایی که با عموی پدرم به شهادت رسیده بودند، فقط بر حمزه نماز با هفتاد تکبیر خواند. و همچنین خدای بزرگ برای نیکوکاران از همسران پیامبر دو برابر پاداشی را که برای زنان نیکوکار عادی قرار می دهد، قرار داد. و برای بدکردارانشان به دو برابر گناه معین فرمود و این به خاطر موقعیتشان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و نماز گزاردن در مسجد رسول الله را برابر هزار نماز در دیگر مساجد به غیر از مسجدالحرام و مسجد ابراهیم خلیل در مکه قرار داد و این نیز به خاطر موقعیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام مؤمنان است. اصحاب گفتند:

ای رسول الله صلوات بر تو چگونه باید باشد؟ فرمود:

بگویید «اللهم صل علی محمد و آل محمد». پس بر عهده ی هر مسلمانی است که ضمن صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان فریضه ی واجب، بر ما نیز صلوات فرستد. و خدای بزرگ خمس یک پنجم غنیمت

و سود را برای پیامبرش حلال کرد و در کتاب خود پرداخت آن را بر مردم واجب کرد. و بر ما همان را روا دانست که بر ایشان روا دانست و صدقه را به ایشان حرام دانست و بر ما نیز صدقه را حرام دانست. پس سپاس او راست که ما را داخل آن قانونی نمود که پیامبرش را داخل در آن کرده بود. و ما را از آنچه که ایشان را خارج و پیراسته کرده بود، خارج و پیراسته کرد و این به خاطر کرامتی بود که خدای بزرگ ما را بدان نواخت و به خاطر فضیلتی بود که ما را بدان بر سایر بندگان برتری داد. خدای بزرگ هنگامی که کافران اهل کتاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کردند به ایشان فرمود:

«بگو بیایید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و نفوس خود ما و نفوس خود شما را فرا خوانیم و سپس نفرین کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم.» پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همراه خود از نفوس، پدرم را و از پسران من و برادرم را و از زنان، مادرم را از میان تمام مردم برگزید. پس ما خانواده او و گوشت و خون و خود اوییم. و ما از اوییم و او از ماست و خدای بزرگ فرموده است:

«همانا خداوند اراده فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت زدوده و شما را به طهارتی ویژه، پاکیزه گرداند.» وقتی آیه ی تطهیر نازل شد، رسول الله ما را «من و برادر و

مادر و پدرم را» گرد آورد و ما و خودش را در کسای (ردای) خیبری ام سلمه جمع کرد و این بدان خاطر بود که آن روز، روز ام سلمه بود «نوبت ام سلمه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ی او باشد» و بنا بر این در خانه ی او این اتفاق رخ داد، و فرمود:

بارالها ! اینان اهل بیت من و خانواده و عترت من هستند، پس پلیدی را از آنان بزدای و به طهارتی ویژه پاکیزه ی شان کن. ام سلمه گفت:

ای رسول خدا آیا من نیز میان آنان می باشم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به او فرمود:

خدا تو را رحمت کند و سلامت باشی. من از تو دل گیر نیستم، ولی این موضوع ویژه ی من و آنهاست. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقیه ی عمرش را سپری کرد تا اینکه خداوند وی را به سوی خود فراخواند. ایشان همه روزه، هنگام طلوع فجر نزد ما می آمد و خطاب به ما می فرمود:

خدا شما را رحمت کند، وقت نماز است.

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» و رسول الله دستور داد درب های باز شده به مسجد ایشان مسدود شوند، مگر درب خانه ی ما. «درب خانه های شان پیش از این به سوی مسجد باز می شد» آنان در این باره با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کردند و ایشان فرمودند:

چنین نیست که من از پیش خود درب خانه ی شما را مسدود و درب خانه ی علی را گشوده نگه داشته باشم، بلکه من پیرو آنم که

به من وحی می شود و همانا که خداوند دستور به مسدود کردن درب خانه های شما و گشوده ماندن درب خانه ی وی، داده است و پس از این دیگر کسی وجود نداشت که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را جنابت حاصل آید و او را فرزند زاده شود، جز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علیه السلام به عنوان کرامت و تفضلی بر ما که خداوند ما را بدان بر تمام مردم فضیلت داد و اینک درب خانه ی پدرم، در کنار درب خانه ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد اوست و خانه ی ما میان خانه های رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. و دلیل آن این است که:

خداوند به پیامبرش دستور داد؛ مسجد خود را بسازد و پیامبر در آن ده خانه ساخت که، نه خانه ی آن برای پیامبر و همسران او بود و دهمین خانه ی آن که در وسط آنها قرار داشت، خانه ی پدرم بود و اینک همان خانه همچنان پابرجاست. و بیت، همان مسجد مطهر است و او، همان است که خداوند فرموده است اهل البیت و ما همان اهل بیتیم و ما همان ها هستیم که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و ما را به طهارتی ویژه پاکیزه ساخته است.

ای مردم! اگر من سال ها برپا ایستاده و آنچه را که خدای بزرگ به ما مرحمت فرموده و از فضایلی که در کتابش ما را بدان مفتخر ساخته، یا به زبان پیامبرش جاری ساخته است، بگویم، توان شمارش آن را ندارم و من فرزند

بشارت دهنده ی بیم دهنده ام. که خداوند او را رحمه للعالمین قرار داده است و پدرم علی بزرگ و سرپرست مؤمنان است و مانند هارون است.

و معاویه بن صخر، گمان برده است که من او را شایسته ی خلافت می پندارم. و خودم را شایسته ی آن نمی دانم، بدانید که معاویه دروغ گفته است. سوگند به خدا که من، در کتاب خداوند و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خود مردم بر مردم مقدم هستم. جز آن که ما اهل بیت از زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، همواره مظلوم ترین افراد و مورد ستم و تحت فشار بوده ایم، خداوند بین ما و آنان که بر ما ستم کرده و حقمان را به زور گرفتند و بر گرده های ما سوار شدند و مردم را به دوش ما نشاندند. و سهم ما را از سود و غنیمتی که در کتاب خدا معین شده جلوگیری کردند و مادرمان فاطمه علیهاالسلام را از ارث پدری خود محروم کردند داور باشد. ما کسی را نام نمی بریم ولی من به خداوند مکرر قسم یاد می کنم که اگر مردم به سخن خدای بزرگ و پیامبر او گوش فراداده بودند، و «بعد از شهادت پیامبر با پدرم علی بیعت کرده بودند»

آسمان باران خود و زمین برکت خویش را بر سر آنها فرو می ریخت و در میان این امت حتی دو شمشیر رد و بدل نمی شد. و تا روز قیامت، زمین را شاداب و سرسبز یافته و از نعمت های آن بهره مند می شدند. در این صورت ای معاویه تو و اصحاب

تو که بعد از تو می آیند چه طمعی در آن دارید، در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

هرگز نشود که کار امتی را کسی بر عهده بگیرد در حالی که در میان آنها خبره تر از او باشد مگر آن که کار آنان همواره رو به تنزل باشد. تا به آنجا برسد که آنان به آنجا که رهایش کرده اند بازگردند. بنی اسراییل که اصحاب موسی بودند، هارون برادر و جانشین و وزیر او را رها کرده و سجده بر گوساله کردند و از سامری خود پیروی کردند. در حالی که می دانستند هارون جانشین موسی در میان آنان است. این امت به خوبی شنیده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را به پدرم می فرمود:

که وی به منزله ی هارون است نسبت به موسی، جز آن که پس از وی پیامبری نخواهد بود و آنها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را هنگام نصب علی در غدیر خم دیدند، و از وی شنیدند که ایشان پدرم را به ولایت منصوب کرد و به آن مردم دستور داد که حاضرانشان، جریان را به غایبان برسانند. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بیم قوم خویش، هنگامی که یک دل شده بودند که برای او توطئه چینی بکنند، سوی غار حرکت کرد و او آنها را برای کاری که یاوری برای آن نیافت، فرا می خواند و اگر یاوری می یافت، با آنان جهاد می کرد، پدرم نیز دست نگه داشت و آنان را سوگند داد و از اصحاب خود

کمک خواست ولی مورد کمک و یاری قرار نگرفت، و چنانچه کمکی برای خویش می یافت بدانان [احتمالا در قضیه ی حکمیت] تسلیم نمی شد و او از مسئولیت رها شد همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مسئولیت رها شد.

ای پسر حرب! این امت مرا خوار کردند که با تو بیعت کردم و چنانچه یارانی فداکار و مخلص می داشتم با تو بیعت نمی کردم و خدای بزرگ هارون را از مسئولیت معاف داشت وقتی که قوم وی او را ناتوان کرده و با او دشمنی ورزیدند و ما و پدرم نیز چنین شدیم که وقتی امت ما را واگذاشت و دنباله رو غیر از ما شد و پدرم نیز بر علیه دشمنان یاوری نیافت. خداوند ما را از مسئولیت آزاد ساخت و این موارد، سنت ها و مثل هایی است که برخی در پی برخی دیگر پدیدار می شوند.

ای مردم! بدانید که اگر شما میان شرق و غرب به جستجوی کسی برآیید که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد و پدرش وصی رسول الله باشد، جز من و برادرم نخواهید یافت. پس، از خدا شرم کنید و پس از روشن شدن [مسایل] گمراه نشوید، حال هر چه که شده است و اتفاق افتاده بدانید که من با این [و به معاویه اشاره کرد] بیعت کردم هر چند که می دانم این، آزمایشی برای شماست و این وضعیت تا زمانی ادامه دارد، «و حکومت معاویه دیری نپاید که از بین می رود.» ای مردم! هیچ کس به خاطر ترک حق خویش مورد عیب جویی قرار نمی گیرد، بلکه وقتی مورد

عیب جویی قرار می گیرد که آنچه که حق او نیست، ستاند و هر صوابی سود خواهد داشت و هر خطایی برای صاحب آن زیان بار خواهد بود و موضوع چنان بود که حضرت سلیمان آن را دریافت و به سلیمان سود برساند، ولی به داود هم زیان نرساند. اما قرابت (وقتی) به مشرک سود رسانید، پس به خدا قسم، همان خویشاوندی با پیامبر، برای مؤمن سودآورتر است. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است به عمویش ابوطالب در حال مرگ که خطاب به عمویش ابوطالب فرمود:

بگو لا اله الا الله تا بدان وسیله روز قیامت از تو شفاعت کنم. چنین نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنی بگوید و وعده دهد، مگر آن که نسبت به وفای به وعده در یقین و اطمینان باشد و این جز برای بزرگ ما یعنی ابوطالب برای کس دیگری از مردم اتفاق نیفتاده است. خدای بزرگ فرماید:

«توبه برای کسانی نیست که کارهای زشت انجام می دهند و هنگامی که یکی از آنان را مرگ در رسید بگوید اینک توبه کردم و همچنین برای کسانی نیست که در حال کفر می میرند. آنها را عذابی دردناک آماده ساخته ایم.»

ای مردم! گوش دهید و درک کنید و از خدا بترسید و به خویشتن باز گردید و دریغ از بازگشت شما به حق! که عقب گرد! شما را سخت بر زمین کوفته و سرکشی و انکار مدهوشتان کرده است. چگونه شما را به راه حق پای بند کنیم در حالی که شما از آن دل خوشی ندارید» و درود و سلام بر کسی که راه هدایت را پیمود.»)

*****

[1] سوره ی

هود، آیه ی 17.

[2] سوره ی واقعه، آیه ی 9 و 10.

[3] سوره ی حدید، آیه ی 10.

[4] سوره ی حشر، آیه ی 10.

[5] سوره ی توبه، آیه ی 100.

[6] سوره ی توبه، آیه ی 19.

[7] سوره ی آل عمران، آیه ی 61.

[8] سوره ی احزاب، آیه ی 33.

[9] مسند الامام المجتبی/306.

[10] 1 - احتجاج طبرسی، ج 2، ص 66.

2 - احقاق الحق ج 5، ص 58، س 12 و ص 102، ح 101 و ج 9، ص 82.

3 - الغدیر ج 1، ص 197، ح 8 و ج 3، ص 224، ح 5.

4 - امالی طوسی ص 561 ح 1/1174 مجلسی 21.

5 - بحار الانوار ج 10، ص 139، ح 5 و ج 44، ص 22، ح 6 و ج 69، ص 151، ح 29.

6 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام ص 438.

7 - تفسیر برهان، مقدمه ص 93، س 1 و ج 1، ص 286، ح 2 و ص 354، ح 11 و ج 152، 2، ح 1 و ص 213، س 1 و ج 3، ص 316 و ص 231، ح 3 و ج 4، ص 275، ح 7.

8 - غایه المرام ص 304، ب 4، ح 3.

9 - کتاب سلیم بن قیس ج 2، ص 938، ح 76.

10 - مستدرک الوسائل، ج 1، ص 460، ح 5/1161 و ح 4/1160.

11 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 305 ح 5 و ص 307 ح 6 و ص 638، ح 8.

12 - موسوعه المصطفی و العتره علیهم السلام، ج 5، ص 264، س 16.

13 - ینابیع الموده ج 1، ص 165، ح 1، ب 7 و ج 3، ص 366، ح 3.

خطبه ی امام حسن بعد از صلح با معاویه

پس از قرارداد صلح، معاویه از امام حسن

علیه السلام خواست خطبه ای بخواند امام علیه السلام امتناع می کرد، معاویه او را قسم داد که خطبه ای بخوان، سپس منبری حاضر کردند و امام حسن علیه السلام بر آن نشست و فرمود:

الحمد لله الذی توحد فی ملکه، و تفرد فی ربوبیته، یؤتی الملک من یشاء، و ینزعه عمن یشاء. و الحمد لله الذی أکرم بنا مؤمنکم، و أخرج من الشرک اولکم و حقن دماء آخرکم، فبلاؤنا عندکم قدیما و حدیثا أحسن البلاء ان شکرتم أو کفرتم. أیها الناس ان رب علی کان أعلم بعلی حین قبضه الیه، و لقد اختصه بفضل لم تعتادوا مثله و لم تجدوا مثل سابقته، فهیهات هیهات! طال ما، قلبتم له الأمور حتی أعلاه الله علیکم و هو صاحبکم و عدوکم فی بدر و أخواتها جرعکم رنقا، و سقاکم علقا، و أذل رقابکم، و أشرقکم بریقکم، فلستم بملومین علی بغضه. و ایم الله لا تری أمه محمد خفضا ما کانت سادتهم و قادتهم فی بنی أمیه، و لقد وجه الله الیکم فتنه لن تصدروا عنها حتی تهلکوا؛ لطاعتکم طواغیتکم و انضوائکم الی شیاطینکم فعند الله أحتسب ما مضی و ما ینتظر من سوء دعتکم و حیف حکمکم. ثم قال:

یا أهل الکوفه لقد فارقکم بالأمس سهم من مرامی الله صائب علی أعداء الله نکال علی فجار قریش، لم یزل آخذا بحناجرها جاثما علی أنفاسها، لیس بالملومه فی أمر الله، و لا بالسروقه لمال الله، و لا بالفروقه فی حرب أعداء الله، أعطی الکتاب خواتمه و عزائمه، دعاه فأجابه، و قاده فاتبعه، لا تأخذه فی الله لومه لائم، فصلوات الله علیه و رحمته [1].

(سپاس خدایی راست که در ملک خویش یکتاست و در ربوبیت

خود بی رقیب است و ملک را به هر کس که خواهد دهد و از هر کس که خواهد ستاند. و سپاس خدایی را که مؤمنان شما را به وسیله ی ما مکرم ساخت و نخستینیان شما را از شرک به در آورد. پس آزمایش ما نزد شما چه در قدیم و چه به تازگی همواره بهترین آزمایش بوده است، چه آن که شاکر بوده اید یا ناسپاس. ای مردم ! پروردگار علی، هنگامی که علی را به سوی خود فراخواند، به او آگاه بود و او را به فضیلتی از خود اختصاص داد که شما هرگز مثل آن ندیده اید و هرگز کسی را به سابقه ی او نیافته اید.

افسوس افسوس، چندان کار را بر او وارونه ساختید که خدا او را در حالی که در میان شما بود، بر شما برتری داد و او در جنگ بدر و امثال آن در برابر شما و دشمن تان بود که آبی تلخ در کامتان ریخت و خونابه در دلتان چکانید، گردن هایتان را خرد کرد و شما را بیچاره کرد.

برای کینه ورزی به او مورد ملامت نیستید. و سوگند بر خداوند که هرگز امت محمد زندگی آرام و راحت نخواهد داشت، در حالی بزرگان و رهبران آن از میان بنی امیه برگزیده شوند و خداوند فتنه و آزمایشی سوی شما روانه ساخته است که از آن برون نیایید مگر آن که هلاک شده باشید، زیرا هم اکنون از گردن کشانتان تبعیت کرده و به سوی شیاطین خود روانید، پس آنچه را که گذشته است و پیش خواهد آمد، از عکس العمل زشت و رفتار ناپسند شما، به خداوند وا می سپارم. سپس فرمود:

ای اهل کوفه ! دیشب از

شما کسی جدا شد که تیری از تیرهای خداوند بود و در دل دشمنان خدا می نشست. همان کسی که بر ستم کاران قریش سخت گیر بود و همواره گلوی آنها را می فشرد و بر جان آنان مسلط و چیره بود. در راه خدا ملالی به خویش راه نداده و مال خدا را حیف و میل نمی کرد و برای خود بر نمی داشت و از جنگ با دشمنان خدا واپس نمی نشست. پس صلوات و درود و رحمت خدا بر او باد «سپس از منبر پایین آمد».) و در حدیثی آمده است:

پس از ماجرای صلح روزی عمروعاص و ابوالأعور سلمی از معاویه خواستند که امام حسن علیه السلام را به سخن گفتن وادارد، و گفتند:

اگر او برخیزد در این شرایط درمانده خواهد شد. معاویه گفت:

به خدا سوگند من دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زبان و لب های او را می مکید؛ هیچ گاه زبانی که پیامبر آن را مکید درمانده نخواهد شد. آن دو اصرار کردند و معاویه از حضرت امام حسن علیه السلام خواست که برخیزد و به مردم خبر دهد که با او بیعت کرده است. امام علیه السلام بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

أیها الناس ان الله هداکم بأولنا و حقن دماءکم بآخرنا، و انی قد أخذت لکم علی معاویه أن یعدل فیکم و أن یوفر علیکم غنائمکم و أن یقسم فیکم فیأکم، ثم أقبل علی معاویه،

فقال علیه السلام:

أکذاک؟ قال:

نعم. ثم هبط من المنبر و هو یقول و یشیر باصبعه الی معاویه:

«و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین.» [2].

(ای مردم! خداوند شما را به وسیله ی پیشینیان ما

هدایت کرد و به وسیله ی آیندگان ما، خون هایتان را محفوظ ساخت. و من برای شما از معاویه پیمان ستاندم که در میان شما به عدالت رفتار کند و بهره و غنایم شما را فراوان کند و حقوق شما را میان شما قسمت نماید. سپس رو کرد به معاویه و فرمود:

آیا چنین است؟. معاویه گفت:

بله. سپس از منبر به زیر آمد و در حالی که با انگشت به معاویه اشاره می کرد، فرمود:

«نمی دانم، شاید این فتنه ای برای شما باشد و گرفتار آن هستید تا زمانی.»

همین مطلب در حدیث دیگری بدین گونه آمده است که:

قال علیه السلام:

اما بعد، أیها الناس، فان الله هداکم بأولنا و حقن دماءکم بآخرنا، و ان لهذا الأمر مده و الدنیا دول قال الله عزوجل لنبیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم:

«قل ان أدری أقریب أم بعید ما توعدون، انه یعلم الجهر من القول و یعلم ما تکتمون و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین [3].

ثم قال فی کلامه ذلک: یا أهل الکوفه، لو لم تذهل نفسی عنکم الا لثلاث خصال لذهلت: مقتلکم لأبی، و سلبکم ثقلی، و طعنکم فی بطنی، و انی قد بایعت معاویه فاسمعوا له و أطیعوا [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خدا شما را به وسیله ی پیشینیان ما هدایت کرد و با آیندگان ما خون هایتان را حفظ کرد و برای پایان کار مدتی هست و دنیا دست به دست می گردد. خداوند بزرگ به پیامبرش می فرماید:

«بگو، نمی دانم آیا آن [روز] موعود نزدیک است یا دور. او صدای آشکار را می داند «و آنچه را که پنهان می کنید نیز می داند چه دانم

شاید آن روز آزمایشی برای شما باشد و برخورداری تا زمانی است.» سپس در طی همین سخنانش فرمود:

ای اهل کوفه! دل چرکین نشدم از شما مگر به خاطر سه خصلت: پدرم را کشتید، اثاث زندگی ام را غارت کردید، شکمم را مجروح کردید [5] بدانید که من با معاویه بیعت کردم، پس گوش به او بسپارید و از او فرمان برید.)

*****

[1] شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، ج 16، ص 28 و 29.

[2] سوره ی انبیاء، آیه ی 11.

[3] سوره ی انبیاء، آیه ی 111.

[4] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 199

به نقل از:

استیعاب. و ج 19، ص 351

به نقل از:

انساب الأشراف، ص 68 ط دار التعارف بیروت.

2 - الاستیعاب، ج 1، ص 439.

3 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 20.

4 - الکامل فی التاریخ، (ابن اثیر) ج 3، ص 273.

5 - تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 649.

6 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 37.

7 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 194 و 195، ح 323 و 324.

8 - تاریخ طبری، ج 3، ص 167 حوادث سنه ی 41 ه.

9 - جواهر المطالب، ج 2، ص 199.

10 - مروج الذهب، ج 2، ص 431.

11 - نهایه الأرب، ج 7، ص 17. [5] اشاره است به نیزه ای که بر بدن حضرت زدند.

خطبه ی امام حسن در روز جمل

در روز جنگ جمل به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر رسید که عبدالله بن زبیر در میان سپاه خود خطبه ای خواند و در آن به امام علی علیه السلام اهانت نموده و مردم را به جنگ با آن حضرت تهییج نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

برخیز خطبه ای برای مردم بخوان. امام حسن

علیه السلام بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

أیها الناس قد بلغنا مقاله ابن الزبیر و قد کان و الله ابوه یتجنی علی عثمان الذنوب و قد ضیق علیه البلاد حتی قتل، و أن طلحه راکز رایته علی بیت ماله و هو حی و أما قوله: ان علیا ابتز الناس أمورهم، فانه أعظم حجه لأبیه زعم أنه بایعه بیده و لم یبایع بقلبه، فقد أقر بالبیعه و ادعی الولیجه، فلیأت علی ما ادعاه ببرهان، و أنی له بذلک، أما تعجبه من تورد أهل الکوفه علی أهل البصره، فما عجبه من أهل حق توردوا علی أهل باطل و لعمری والله لیعلمن أهل البصره و میعاد ما بیننا و بینهم الیوم نحاکمهم الی الله تعالی، فیقض الله بالحق و هو خیر الفاصلین [1].

(ای مردم! نظریه ی ابن زبیر به ما واصل شد. سوگند به خداوند که پدر ابن زبیر همواره عثمان را به سوی خلاف می راند و عرصه را چنان بر او تنگ کرد که وی به قتل رسید و طلحه پرچم خویش را در حالی که عثمان زنده بود، بر بیت المالی که در دست او بود، کوبیده [هر گونه که می خواست در آن تصرف می کرد] و اما سخن او که علی کار مردم را به زور در دست گرفته بود. پس این ادعای ابن زبیر، بهترین دلیل بر علیه پدر، خود زبیر است که وی با علی با دست بیعت کرد و با دل بیعت ننمود پس او به بیعت اقرار کرده و ادعای وابستگی نموده است، پس پسر زبیر باید برای آنچه که علیه پدرم ادعا کرده است، برهان آرد و کی

خواهد توانست که چنین کند، اما تعجب او از احضار بصریان توسط کوفیان؛ پس دلیل تعجب او از اهل حقی که اهل باطل را فراخواند چیست؟ سوگند بر جانم که اهل بصره از پیمان بین ما و خویشتن خواهند فهمید که ما شکایت ایشان را نزد خدا خواهیم برد و پس خداند به حق قضاوت خواهد کرد، و او بهترین حکم کنندگان است.)

*****

[1] 1 - کتاب الجمل (لشیخ المفید)، ص 327.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 247، ح 5

به نقل از:

امالی مفید، ص 175.

خطبه ی امام پیرامون ارزش های انسانی

در این خطبه امام حسن علیه السلام به برخی از ارزش های انسانی اشاره نموده و عقل را محور بسیاری از آنها دانسته است.

قال علیه السلام:

اعلموا أن العقل حرز، و الحلم زینه و الوفاء مروه، و العجله سفه، و السفه ضعف، و مجالسه أهل الزنا شین، و مخالطه أهل الفسوق ریبه، و من استخف باخوانه فسدت مروته، و ما یهلک الا المرتابون و ینجوا المهتدون الذین لم یتهموا الله فی آجالهم طرفه عین و لا فی أرزاقهم، فمروتهم کامله و حیاؤهم کامل، یصبرون حتی یأتی الله لهم برزق، و لا یبیعون شیئا من دینهم و مرواتهم بشی ء من الدنیا. و لا یطلبون شیئا منها بمعاصی الله. و من عقل المرء و مروته أنه یسرع الی قضاء حوائج اخوانه و ان لم ینزلوها به و العقل أفضل ما وهب الله تعالی للعبد اذ به النجاه فی الدنیا من آفاتها و سلامته فی الآخره من عذابها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدانید که عقل زره [آدمی] است و خویشتن داری، جمال و وفاء، مردانگی و شتاب زدگی، نادانی و نادانی، ناتوانی و همنشینی با زناکاران سرافکندگی و

آمیزش با فاسقان موجب تردید است. هر کس که برادرانش را خوار دارد، مروتش فاسد شود و جز سست عنصران و شکاکان کسی هلاک نشود و هدایت شدگان نجات یابند، آنان که خدای را حتی در حد یک چشم به هم زدنی درباره ی عمر و روزی خود متهم نکنند، پس آنهایند که مروت و حیاءشان کامل است. درنگ می کنند تا خدایشان روزیشان را برساند و چیزی از دین و مروت خود به چیزی از دنیا نفروشند و با معصیت خداوند چیزی از دنیا را طلب نکنند. و از عقل انسان و مروت اوست که در پی برآوردن نیازهای برادرانش شتاب کند، هر چند که آنها آن را به وی ابراز نکرده باشند و عقل، برترین چیزی است که خداوند بزرگ به بنده موهبت کرده است. زیرا به وسیله ی عقل است که انسان از آفات دنیوی نجات یابد و از عذاب آخرت به سلامت باشد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 352

به نقل از:

سیر أعلام النبلاء، ج 3، ص 263، ط. بیروت.

2 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 372، ب 54.

3 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 167، ح 282.

4 - کتاب الصناعتین، ص 54.

5 - کنز العمال، ج 16، ص 269، ح 44400.

6 - مستدرک الوسایل، ج 11، ص 288، ح 9/13049

به نقل از:

کتاب الاخلاق مخطوط.

7 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 732 ح 111.

تضییع حقوق اهل بیت با غصب خلافت

یکی از اصول عقاید شیعه، جانشینی بلافصل امام علی بن ابی طالب علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و کسانی که قبل از آن حضرت خلافت

را به دست گرفتند حق امام و اهل بیت علیهم السلام را تضییع نمودند. امام حسن علیه السلام در همین رابطه بیاناتی را اظهار داشتند؛

قال علیه السلام:

ان أبابکر و عمر عمدا الی هذا الأمر و هو لنا کله، فأخذاه دوننا و جعلا لنا فیه سهما کسهم الجده، أما والله لتهمنهما أنفسهما یوم یطلب الناس فیه شفاعتنا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا که ابوبکر و عمر خلافت را در دست گرفتند، در حالی که تمام آن از آن ما بود. آنها خلافت را بدون ما بر گرفتند و برای ما سهمی از آن، همچون سهم کنار افتاده ای در نظر گرفتند. سوگند به خدا روزی که مردم شفاعت را از ما می جویند، آنها - ابابکر و عمر - خود را ملامت می کنند.)

*****

[1] 1 - أمالی الشیخ المفید، ص 48، ح 8، م 6.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 503، ح 7، و ص 518 ح 4.

خلیفه

اوصاف و شرائط خلیفه

هنگامی که معاویه بر عراق مسلط شد، از امام حسن علیه السلام خواست که در حضور او خطبه ای بخواند. امام علیه السلام بپاخاست و فرمود:

انما الخلیفه من سار بکتاب الله، و سنه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم، و لیس الخلیفه من سار بالجور ذلک ملک ملک ملکا یمتع به قلیلا ثم تنقطع لذته و تبقی تبعته «و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین» [1] [2].

(به یقین، خلیفه آن کسی است که از روی کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کند، و خلیفه آن کس نیست که به زور و ستم عمل کند. زیرا چنین کسی پادشاهی است

که به سلطنتی رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده، سپس لذت آن منقطع گشته و بازخواست و کیفر آن به جای می ماند. سپس آیه ی شریفه را خواند: «ندانم من شاید این آزمایشی باشد برای شما، و بهره ای اندک باشد، تا زمانی معین.»)

*****

[1] سوره ی انبیاء، آیه ی 111.

[2] مقاتل الطالبیین، ص 80.

خوارج

پرهیز از نبرد با خوارج در حکومت معاویه

پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه، گروهی از خوارج بر معاویه شوریدند، معاویه برای امام حسن علیه السلام پیغام داد که با خوارج نبرد کن.

قال علیه السلام:

سبحان الله! ترکت قتالک و هو لی حلال لصلاح الأمه و ألفتهم. أفترانی أقاتل معک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امام علیه السلام از روی تعجب فرمود:

سبحان الله! ستیز با تو را که بر من حلال بود، به خاطر مصلحت امت و الفت میان آنان واگذاشتم. آیا فکر می کنی در کنار تو [با خوارج] خواهم جنگید؟.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در پاسخ معاویه چنین فرمود:

والله لقد کففت عنک لحقن دماء المسلمین و ما أحسب ذلک یسعنی، فکیف أن أقاتل قوما أنت أولی بالقتال منهم؟. [2].

(سوگند به خدا که دست او تو بازداشتم تا خون مسلمانان پایمال نشود و گمان نکنم که این برازنده ی من بود. پس چگونه با گروهی بجنگم که تو از آنان به جنگ سزاوارتری.) و در حدیث دیگری آمده است که:

پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه برخی از خوارج آماده ی نبرد با معاویه شدند. معاویه نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت که با خوارج نبرد کند. امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

لو آثرت أن اقاتل أحدا من أهل القبله لبدأت بقتالک فانی ترکتک

لصلاح الأمه و حقن دمائها [3].

(اگر بدین نتیجه برسم که با کسی از اهل قبله بجنگم، با تو شروع به نبرد کنم. من تو را به خاطر صلاح امت و حفظ خون آنان واگذاشتم.)

*****

[1] 1 - أنساب الأشراف، ج 3، ص 46، ح 54.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 14.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 366، ح 53.

[2] 1 - الکامل فی التاریخ (لابن الأثیر) ص 275.

2 - شرح ابن أبی الحدید ج 5، ص 98.

3 - عقد الفرید، ج 1، ص 147.

4 - علی و فرزندانش (دکتر طه حسین) ص 210.

5 - کامل مبرد، ج 3، ص 133.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 348، ح 26، و ص 366، ح 52.

7 - نثر الدرر، ج 1، ص 329، ب 4.

[3] 1 - الکامل (ابن اثیر) ج 3، ص 275.

2 - الغدیر، علامه ی امینی، ج 10، ص 173، ح 72

به نقل از:

کامل ابن اثیر.

خودپسندی

ره آورد شوم خودپسندی

امام حسن علیه السلام درباره ی آثار شوم عجب و خودپسندی فرمود:

ان العجب لیحبط عمل سبعین سنه [1].

(خودپسندی، عمل هفتاد سال را فرو می ریزد.)

*****

[1] کنز العمال، ج 3، ص 514، ح 7669.

خیانت

پرهیز از خیانت

روزی فرستاده ی معاویه نزد امام حسن علیه السلام گفت:

از خدا می خواهم که تو را نگهدارد و دشمنانت (بنی امیه) را هلاک گرداند. امام از روی مدارا و محبت فرمود:

قال علیه السلام:

لا تخن من ائتمنک و حسبک أن تحبنی لحب رسول الله و لأبی و لأمی و من الخیانه أن یثق بک قوم و أنت عدو لهم و تدعوا علیهم. امام حسن علیه السلام فرمود:

(به آن کس که تو را امین دانسته است، خیانت مکن و تو را بس است که به خاطر دوست داشتن پیامبر و به خاطر پدرم و مادرم، نیز از خیانت به شمار می آید که گروهی به تو اطمینان داشته باشند، در حالی که تو با آنان دشمنی می کنی و بر علیه آنان نفرین کنی.)

د

داماد

روش انتخاب داماد

شخصی به محضر امام حسن علیه السلام آمد و درباره ی انتخاب داماد و ازدواج دخترش با آن حضرت مشورت نمود. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

زوجها من رجل تقی، فانه ان أحبها أکرمها و ان أبغضها لم یظلمها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(او را همسر مردی پرهیزگار قرار ده، چه آن که اگر [داماد] او را دوست داشته باشد احترامش می کند و اگر نسبت به او بی میل باشد، به او ستم نمی کند.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 686، ح 1،

به نقل از:

مکارم الاخلاق، ص 233.

2 - مکارم الاخلاق، ص 233.

درخت

ارزش درخت کاری

یکی از باارزشترین کارها درخت کاری است. امام حسن علیه السلام درباره ی ارزش اقتصادی و ضرورت شکرگزاری آن فرمود:

قال علیه السلام:

النخل و الشجر برکه علی أهله و علی عقبهم بعدهم اذا کانوا لله شاکرین. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نخل و درخت برای خانواده [درختکار] برکت است و برای بازماندگان پس از آنان اگر که شکرگزار خداوند باشند، نیز برکت است.) [1] کنز العمال، ج 12، ص 339، ح 35306.

ارزش دعا و ذکر پنهانی

امام حسن علیه السلام راجع به ارزش دعاهای پنهانی و آگاهی خداوند از آن فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله یعلم القلب التقی و الدعاء الخفی، ان کان الرجل لقد جمع القرآن و ما یشعر به جاره و ان کان الرجل لقد فقه الفقه الکثیر و لا یشعر الناس به، و ان کان الرجل لیصلی الصلاه الطویله و عنده الزوار و ما یشعرون به، و لقد أدرکنا أقواما ما کان علی الأرض من عمل یقدرون علی أن یعملوه فی السر فیکون علانیه أبدا، و لقد کان المسلمون یجتهدون فی الدعاء، و ما یسمع لهم صوت ان کان الا همسا بینهم و بین ربهم و ذلک أن الله تعالی یقول «ادعوا ربکم تضرعا و خفیه» [1] و قد أثنی علی زکریا علیه السلام فقال:

«اذ نادی ربه نداء خفیا» [2] و بین دعوه السر و دعوه العلانیه سبعون ضعفا [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند از دل پرهیزگار و دعای پنهان آگاه است، چه بسا که کسی قرآن را جمع کرده و حفظ کرده است و همسایه اش از وی خبر ندارد. و چه بسا کسی فقه بسیاری دانسته است و مردم بدان آگاهی ندارند و چه بسا شخصی نمازهای طولانی می گذارد و حتی نزد او دیدار کننده

هم هست و آنها بدان آگاهی ندارند [4].

و در مقابل، ما به دسته هایی برخورده ایم، اگر در یک عملی امکان سری انجام دادن آن باشد و آنها آن را مخفیانه انجام نمی دهند، و همیشه آن عمل را آشکارا، انجام می دهند. آن عمل افشا نخواهد شد. مسلمانان در دعا کردن بسیار تلاش می کردند و بین آنها و پروردگارشان جز صدای نجوا گونه ای به گوش نمی رسید، زیرا خدای بزرگ می فرماید:

«خدای را از سر زاری و پنهانی بخوانید» و خداوند، زکریا علیه السلام را ستایش کرده به اینکه:

«هنگامی که پروردگارش را به صدایی آهسته فراخواند» و میان دعوت پنهان و دعوت آشکار هفتاد برابر فرق است.)

*****

[1] سوره ی اعراف، آیه ی 55.

[2] سوره ی مریم، آیه ی 3.

[3] تفسیر کشاف، ج 2، ص 83.

[4] شاید منظور این باشد، کسانی هستند که حتی وقتی میهمان دارند، آن چنان برنامه ی پذیرایی از میهمان را تنظیم می کنند که بدون اینکه میهمان بفهمد به عبادت خود هم می رسند.

دعاهای امام حسن

دعا برای رفع حزن و اندوه

هر وقت امام حسن بن علی علیه السلام را موضوعی پریشان می کرد در اتاقی خلوت کرده و بدین کلمات دعا می کرد.

قال علیه السلام:

یا کهیعص یا نور یا قدوس یا خبیر، یا الله، یا رحمن، (رددها ثلاثا) اغفرلی الذنوب التی تحل بها النقم، و اغفرلی الذنوب التی تغیر النعم، و اغفرلی الذنوب التی تهتک العصم، و اغفرلی الذنوب التی تنزل البلاء، و اغفر لی الذنوب التی تعجل الفناء، و اغفرلی الذنوب التی ترد الدعاء، و اغفر لی الذنوب التی تمسک غیث السماء و اغفر لی الذنوب التی تظلم الهواء، و اغفر لی الذنوب التی تکشف الغطاء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(یا کهیعص، ای نور، ای

بی پیرایه، ای دانا، ای الله، ای بخشنده (این را سه بار می فرمود) گناهانی که در اثر آنها انتقامت به جا می شود، بر من ببخش. گناهانی که نعمت ها را دگرگون می کنند، بر من ببخش. گناهانی که حفاظت ها را می درند، بر من ببخش، گناهانی که بلا فرو می ریزند بر من ببخش. گناهانی که فنا را شتاب می دهند بر من ببخش. گناهانی که دشمنان را بر من می تازانند بر من ببخش گناهانی که امیدواری را بر باد می دهند، بر من ببخش. گناهانی که دعا را باز پس می گردانند بر من ببخش گناهانی که باران آسمان را نگه می دارند بر من ببخش. گناهانی که آسمان را تیره می کنند، بر من ببخش. گناهانی که پرده را به کناری می زنند بر من ببخش.)

*****

[1] مسند الامام المجتبی ص 600، ح 16،

به نقل از:

کتاب المقتنی، ص 8.

دعا برای رفع مشکلات

هرگاه مشکلی برای امام حسن علیه السلام پیش می آمد حل آن را از خداوند می خواست و این گونه دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

بسم الله الرحمن الرحیم. اللهم انی أسألک بمکانک و بمعاقد عزک و سکان سماواتک و أنبیائک و رسلک أن تستجیب لی فقد رهقنی من أمری عسر اللهم انی أسألک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی من عسری یسرا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بسم الله الرحمن الرحیم. خداوندا تو را به جایگاهت و به دستاویزهای عزتت، به آسمان نشین هایت و پیامبرانت و فرستادگانت قسم می دهم که

اجابتم کنی، چرا که سختی های کارم مرا ناتوان کرده. بارالها! من از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود

فرستی و از تنگناهایم گشایشی برایم فراهم کنی.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 596، ح 11.

2 - مهج الدعوات، ص 10.

دعا برای وسعت رزق

امام حسن علیه السلام گاهی که برای وسعت رزق دعا می کرد چنین می فرمود:

قال علیه السلام:

اللهم وسع علی فانه لا یسعنی الا الکثیر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها! بر من گشایش ده، زیرا جز [نعمت] فراوان [تو] چیز دیگری کارم را به سامان نکند.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 11، ص 255. 2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 733، ح 115.

دعا برای برآمدن حاجت

سید بن طاووس نقل کرده است که امام حسن علیه السلام برای برآورده شدن خواسته هایش از خدا چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

یا من الیه یفر الهاربون و به یستانس المستوحشون صل علی محمد و اله و اجعل انسی بک فقد ضاقت عنی بلادک و اجعل توکلی علیک فقد مال علی أعدائک اللهم صل علی محمد و ال محمد و اجعلنی بک أصول و بک اجول و علیک اتوکل و الیک انیب. اللهم و ما وصفتک من صفه أو دعوتک من دعاء یوافق ذلک محبتک و رضوانک و مرضاتک فاحینی علی ذلک و امتنی علیه و ما کرهت من ذلک فخذ بناصیتی الی ما تحب و ترضی. بؤت الیک ربی من ذنوبی و استغفرک من جرمی و لا حول و لا قوه الا بالله لا اله الا هو الحلیم الکریم و صلی الله علی محمد و اله و اکفنامهم الدنیا و الآخره فی عافیه یا رب العالمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای آن که درماندگان فراری به سوی او روی می آورند و بیمناکان به او پناه می آورند! بر محمد و آل او درود فرست و مرا مأنوس خود ساز که سرزمینهایت بر من تنگ آمده است! و توکلم را به خودت اختصاص بده که دشمنانت

آهنگ من کرده اند. خداوندا! بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان او درود فرست و گشت و گذارم را به سوی خود قرار ده و به تو توکل دارم و به سوی تو باز می گردم. خداوندا! با هر صفتی که توصیفت کنم و به هر دعایی که بخوانمت و آن با محبت و خشنودی و خرسندی تو سازگار باشد، پس مرا با آن زنده بدار و با آن بمیران ولی آنچه از آنها را که دوست نمی داری، مسیرم را در دست گیر و سوی آنچه که دوست داری و خرسند آنی [هدایت کن] ای پروردگارم! از [دست] گناهانم «و برای فرار از گناهانم» سوی تو باز می گردم و از جرم هایم، از تو پوزش می طلبم. هیچ قدرتی جز قدرت الهی نیست، مگر به واسطه ی خداوند، هیچ خدایی نیست جز او که با گذشت و بخشنده است و خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و مشکل دنیا و آخرت ما را در سلامتی برطرف کن. ای پروردگار جهانیان.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 603، ح 23.

2 - مهج الدعوات، ص 143.

دعا برای عاقبت بخیری و آمرزش

سید بن طاووس نقل کرده است که امام حسن علیه السلام چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

اللهم انک الخلف من جمیع خلقک و لیس فی خلقک خلف منک الهی من أحسن فبرحمتک و من اسآء استبدل بک و خرج من قدرتک الهی بک عرفتک و بک اهتدیت الی أمرک و لولا أنت لم أدر ما أنت فیامن هو هکذا و لا هکذا و لا هکذا غیره صل علی محمد و ارزقنی الاخلاص فی عملی و السعه

فی رزقی. اللهم اجعل خیر عمری اخره و خیر عملی خواتمه و خیر ایامی یوم القاک الهی أطعتک و لک المنه علی فی أحب الأشیاء الیک الأیمان بک و التصدیق برسولک و لم اعصک فی أبغض الأشیاء الیک الشرک و التکذیب برسولک فاغفرلی ما بینهما یا أرحم الراحمین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوندا تو جایگزین همه ی آفریدگان خود هستی و در خلق تو جایگزینی تو را نیست. الهی! هر کس نیکی کرد، به رحمت تو کرد و هر کس بدی نموده از راه لغزش خویش انجام داد. پس نه آن که نیکی کرد، از نوازش و یاوری تو بی نیاز شد، و نه آن که بدی کرد، جایگزینی برای تو یافت و از سیطره ات بیرون رفت.

خدایا! به وسیله ی خود تو شناختمت و به وسیله ی خود تو سوی فرمانت رهنمود شدم و اگر تو نبودی راه به اینکه تو کیستی نمی بردم. پس ای آن که چنینی «دارای صفات ثبوتیه و کمال هستی» و چنان نیستی «دارای صفات سلبیه نیستی» و جز تو چنین نیست، بر محمد و آل محمد درود فرست و اخلاص در کارم و گشایش در روزیم را نصیبم کن. بارالها! بهترین روزهای زندگیم را در واپسین آن قرار ده و بهترین کارهایم را آخر آنها و بهترین روزم را روز دیدارت قرار ده! الهی! فرمانت بردم، اما منت از آن توست بر من در دوست داشتنی ترین اشیاء در نزدت؛ که همانا ایمان آوردن به تو و تصدیق پیام آورت، می باشد. و در ناخوشایندترین اشیاء که همانا شرک به تو و تکذیب پیام آورت می باشد، معصیت نکردن، باعث عصبانیت تو نشدم، پس میانه

آن دو را، بر من ببخشای، ای مهربان ترین مهربانان.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 604، ح 24.

2 - مهج الدعوات، ص 144.

دعا در شب قدر

سید بن طاووس نقل کرده است که:

امام حسن علیه السلام در شب قدر چنین دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

یا باطنا فی ظهوره و یا ظاهرا فی بطونه و یا باطنا لیس یخفی و یا ظاهرا لیس یری ما موصوفا لا یبلغ بکینونته موصوف، و لا حد محدود، و یا غائبا غیر مفقود، و یا شاهدا غیر مشهود، یطلب فیصاب، و لم یخل منه السموات و الأرض، و ما بینهما طرفه عین، لا یدرک بکیف و لا یؤین بأین، و لا بحیث أنت نور النور و رب الأرباب أحطت بجمیع الأمور سبحانه من لیس کمثله شی ء و هو السمیع البصیر، سبحانه من هو هکذا و لا هکذا غیره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای نهان آشکار و ای آشکار پنهان. ای نهان ناپوشیده و ای آشکار نادیده. ای توصیف شده ای که به کنه آن هیچ موصوفی دست نیابد و حد تعریف شده ای ندارد. ای غایبی که گم نیستی و ای شاهدی که در چشم نیایی، جوینده ات، تو را می یابد ای که آسمان ها و زمین و میان آنها حتی به اندازه ی یک چشم به هم زدن از دایره ی قدرتش بیرون نیستند و با چیستی و کجایی و چگونگی درک نشود. تو، نور نوری و پروردگار پرورندگانی. بر همه ی امور مسلطی.

منزه است آن که او را مانند ای نیست و او شنوا و بیناست. منزه است او که چنین است «دارای صفات ثبوتیه است» و جز او چنین نیست «و هیچ کس صفات ثبوتیه ی او را ندارد».)

*****

1 [1]

- اقبال الأعمال (للسید بن طاووس) ج 1، ص 382، ب 27.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 595، ح 9.

دعا در قنوت نماز

سید بن طاووس نقل کرده است امام حسن علیه السلام در قنوت نمازش این دعا را می خواند:

قال علیه السلام:

یا من بسلطانه ینتصر المظلوم، و بعونه یعتصم الملکوم، سبقت مشیتک و تمت کلمتک، و أنت علی کل شی ء قدیر، و بما تمضیه خبیر، یا حاضر کل غیب و عالم کل سر و ملجأ کل مضطر ضلت فیک الفهوم و تقطعت دونک العلوم، أنت الله الحی القیوم الدائم الدیموم، قد تری ما أنت به علیم، و فیه حکیم، و عنه حلیم، و أنت بالتناصر علی کشفه و العون علی کفه غیر ضائق و الیک مرجع کل أمر کما عن مشیتک مصدره، و قد أبنت عن عقود کل قوم و أخفیت سرایر آخرین، و أمضیت ما قضیت و أخرت ما لا فوت علیک فیه، و حملت العقول، و ما تحملت فی غیبک. لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه، و انک أنت السمیع العلیم، و الأحد البصیر، و أنت الله المستعان و علیک التوکل و أنت ولی من تولیت لک الأمر کله، تشهد الانفعال و تعلم الاختلال و تری تخذل اهل الحبال و جنوحهم الی ما جنحوا الیه من عاجل فان، و حطام عقباه حمیم آن، و قعود من قعد و ارتداد من ارتد و خلوی من النصار و انفرادی عن اظهار و بک أعتصم و بحبلک استمسک و علیک أتوکل. اللهم فقد تعلم أنی ما ذخرت جهدی و لا منعت وجدی حتی أنفل حدی و بقیت وحدی، فاتبعت طریق من تقدمنی فی کف

العادیه و تسکین الطاغیه عن دماء أهل المشایعه و حرست ما حرسه أولیائی من أمر آخرتی و دنیای، فکنت ککظمهم اکظم بنظامهم انتظم و لطریقتهم أتسنم و بمیسمهم أتسم، حتی یأتی نصرک و أنت ناصر الحق و عونه و ان بعد المدی عن المرتاد و نأی الوقت عن افناء الأضداد. اللهم صل علی محمد و آله و امرجهم مع الصاب فی سرمد العذاب و أعم عن الرشد أبصارهم و سکعهم فی غمرات لذاتهم حتی تأخذهم بغته و هم غافلون و سحره و هم نائمون بالحق الذی تظهره و الید التی تبطش بها، و العلم الذی تبدیه انک کریم علیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای آن که به قدرت خود ستمدیده را نصرت می دهی و به یاری خود زخم زبان خورده را محافظت می کنی. مشیت تو پیشتاز است و سخنت اتمام دهنده و تو بر هر چیز توانایی و بر آنچه که تأیید می کنی آگاه. ای حاضر هر پنهان و دانای هر راز و پناه هر درمانده، خردها در تو گمراهند و دانش ها در پیشگاهت وامانده. تو خدای زنده ی قیوم و دایم پیوسته ای. آنچه را که بدان دانایی و در آن حکمت رانده ای و از آن خویشتن داری نموده ای، می بینی.

و تو بر همیاری کشف آن و کمک به بازداشتن آن، در تنگنا نیستی و بازگشت هر امری به سوی توست، همچنان که سرآغاز آن از مشیت تو سرچشمه یافته است و تو از هماهنگی اراده های هر قومی پرده برداشته ای در حالی که رازهای دیگران را پنهان داشته ای و آنچه را که فرمان داده ای پیش رانده ای و آنچه که حکم تو در آن نیست، درمانده

است و اندیشه ها دارای ظرفیت هستند، اما همان اندیشه ها درباره ی نهان تو بی ظرفیت می باشند.

باشد که گمراه شوندگان و هلاک شوندگان، پس از اتمام حجت با آنان هلاک شوند و نیز آنها که زندگی می گیرند و هدایت می شوند، هدایتشان از روی دلیل روشن باشد. و تو، شنوای دانایی و یگانه ی بینایی، و تو خدایی هستی که از تو یاری خواسته می شود و توکل ها بر توست. و تو سردمدار آن کسی هستی که زیر دست توست و تو عهده دار اویی. همه ی کارها به دست توست. از انفعال آگاهی و از نیرنگ مطلع و خواری توطئه گران را می بینی و بر اشتیاق آنها را به سوی آنچه که دل هاشان برای آن پر می کشد، از زودگذر فانی گرفته تا متاعی که سرانجامش آتش ناگهانی است، آگاهی داری.

تو عقب نشینی هر آن را که عقب نشینی کند، می بینی و بر ارتداد آن کس مرتد شد، آگاهی داری و تنها ماندنم را از یاور و پشتیبان ناظری، اما من به تو دلبسته ام و چنگ در ریسمان تو انداخته و بر تو توکل کرده ام. بارالها تو می دانی که من از تلاش خود فروگذار نکردم و از نشاطم دریغ نورزیدم، چندان که توانم از کف رفت و تنها ماندم. پس راه آن را که پیش از من بود، گرفتم تا همچون پیشینیان خویش، دشمن متجاوز و گردن کش را از ریختن خون پیروانم مهار کنم و از آخرت و دنیایم نگاهبانی کردم، همان گونه که سروران نگاهبانی کرده بودند. پس مانند خویشتنداری آنان، خویشتندار شدم و خود را به نظام آنان تنظیم کردم و به روش آنان فخر

کرده و به شکوه و جلال آنان مباهات می کنم تا یاری تو از راه برسد که تو یاور حقی هر چند وقت از حد معمول درگذرد و زمان برای نابودی خصم سپری شود.

بارالها!

بر محمد و آل محمد درود فرست و [دشمنان را] با میخ کوب شدگان عذاب ابدی درآمیز و چشمان شان را از بیداری و پیشرفت در باطل بازدار و آنان را چندان در مستی لذت های شان حیران نگه دار و در حالی که غافلند و سحرگاهان که در خوابند؛ به وسیله ی حقی که آشکارش می سازی و دستی که به وسیله ی آن بر سر آنان فرو می کوبی و به وسیله ی دانشی که ظاهرش می کنی، به صورت ناگهانی آنان را در عذاب خود گرفتار ساز، همانا که تو بخشایش گر دانایی.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در قنوت نمازشان چنین دعا می فرمود:

قال علیه السلام:

اللهم انک الرب الرؤوف الملک العطوف المتحنن المألوف و أنت غیاث الحیران الملهوف و مرشد الضال المکفوف، تشهد خواطر أسرار المسرین لمشاهدتک أقوال الناطقین، أسألک بمغیبات علمک فی بواطن أسرار و سرائر المسرین الیک أن تصلی علی محمد و آله، صلاه یسبق بها من اجتهد من المتقدمین و یتجاوز فیها من تجتهد من المتأخرین و أن تصل الذی بیننا و بینک صله من صنعته لنفسک و اصطنعته لغیبک، فلم تتخطفه خاطفات الظنن، و لا واردات الفتن حتی نکون لک فی الدنیا مطیعین، و فی الآخره فی جوارک خالدین [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها تو پروردگار رئوف قدرتمند مهربان دلسوز همیشگی هستی. و تو پناه سرگشته های دل سوخته و راهنمای گم گشته های نابینایی. و از آنچه که در نهان رازداران می

گذرد، آگاهی، زیرا این تویی که بر گفتار و سخن همه ی کسانی که لب به سخن گشوده اند. ناظر و شاهدی. تو را به نهان های علمت، در درون اسرار و ناگفته های، راز سپارانت سوگند می دهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی، درودی که به وسیله ی آن هر تلاش کننده ای از پیشینیان، گوی سبقت رباید و طی آن هر کوشنده ای از آیندگان، سبقت بگیرد. و از تو می خواهم آن پیوندی را که میان ما و تو برقرار است. همانند با پیوند با کسانی قرار دهی که آنان را برای خویش ساخته ای و برای غیب خویش پرداخته ای، چندان که پندارهای رباینده و نفوذ کنندگان فتنه ها نرباییندش تا آن که ما در دنیا مطیع تو باشیم و در آخرت، در جوارت جاودانه گردیم.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 82، ص 212.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 597، ح 12.

3 - مهج الدعوات، ص 47 و 48.

[2] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 598، ح 13.

2 - مهج الدعوات، ص 48.

دعا در قنوت نماز وتر

از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است که فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من چیزی آموخت که آن را در قنوت نماز وتر می خوانم و آن این است:

قال علیه السلام:

رب أهدنی فی من هدیت و عافنی فیمن عافیت، و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما أعطیت و قنی شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یضل (لا یذل خ ل) من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدایا، در زمره ی آنان که هدایت کردی، هدایتم کن. و همراه آنان که

عافیتشان دادی، عافیتم بخش. و در جرگه ی آنان که دوستشان داری، دوستم بدار. و در آنچه که مرحمتم کرده ای برکتم ده. و مرا از گزند قضایت نگه دار باش. چه که آن که تو فرمان می رانی و بر تو فرمان رانده نمی شود. و همانا آن کس که تو یاورش باشی گمراه نشود. خجسته ای ای پروردگار ما. تو از همگان برتری.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 9، ص 620 از کتاب (البرکه فی فضل السعی و الحرکه) علامه وصابی حبشی، ص 367.

2 - اسد الغابه، ج 2، ص 10.

3 - السنن الکبری، ج 2، ص 209.

4 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 172.

5 - المصنف، ج 3، ص 118، ح 4984.

6 - انساب الأشراف بلاذری، ج 3، ص 19، ح 25.

7 - بحار الانوار، ج 84، ص 205، ح 12

به نقل از:

عوالی اللئالی.

8 - بشاره المصطفی، ص 258.

9 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 5، و ص 9.

10 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 6، ح 1 و 2 و 3.

11 - تیسیر المطالب، ص 36 ب 19، ح 7.

12 - حلیه الأولیاء، ج 8، ص 264.

13 - سنن ابن داود، ج 1، ص 452، ح 1425.

14 - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 273، ح 1178.

15 - سنن ترمذی، ج 2، ص 328، ح 464.

16 - سنن نسانی، ج 3، ص 248.

17 - فرايد السمطين، ج 2، ص 118، ح 420، ب 26.

18 - فضايل الخمسه، ج 3، ص 275.

19 - كشف الغمه، ج 2، ص 106.

20 - مسند ابويعلى الموصلى، ج 12، ص 127، ح 6759.

21 - مسند احمد بن حنبل،

ج 1، ص 199.

22 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 593، ح 4 و 5، و ص 594، ح 6، و ص 666، ح 11، و ص 677، ح 16 و 19.

23 - مستدرک الوسایل، ج 4، ص 400، ح 2/5051.

دعا به هنگام وارد شدن بر دشمن

هنگامی که امام حسن علیه السلام خواست بر معاویه وارد شود چنین دعا فرمود:

قال علیه السلام:

بسم الله العظیم الأکبر، اللهم سبحانک یا قیوم سبحان الحی الذی لا یموت اسئلک کما أمثکت عن دانیال أفواه الاسد و هو فی الجب فلا یستطیعون الیه سبیلا. الا باذنک أسئلک ان تمسک عنی امر هذا الرجل و کل عدو لی فی مشارق الأرض و مغاربها من الانس و الجن خذ باذانهم و أسماعهم و ابصارهم و قلوبهم و جوارحهم و اکفنی کیدهم بحول منک و قوه و کن لی جارا منهم و من کل جبار عنید و من کل شیطان مرید لا یؤمن بیوم الحساب ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به نام خداوند بزرگ و بس والا. پروردگارا! منزهی ای پایدار، پاکیزه است زنده ای که نمی میرد. از تو می خواهم، هم چنان که دهان شیران را بر دانیال که در چاله فرو افتاده بود بستی، و آنها جز به اذن تو بر او راهی نجستند. از تو می خواهم که از من مسئله ی این مرد و هر دشمنی را که دارم، در کلیه ی نقاط زمین، مشرق های آن یا مغرب هایش، از جن و انس، بازداری. گوش های آنان، شنوایی هایشان، چشم هایشان، دل هاشان و اندام شان را فروگیر و با

اراده و قدرت خویش، کفایت نیرنگشان کن. و مرا از آنها و هر ستمگر کینه توز و هر شیطان رانده شده ای که به روز حساب ایمان ندارد، پناه باش. سپس فرمود:

همانا که یاور من، خداوندی است که کتاب فرو فرستاده است و او شایستگان را یاوری می کند و اگر رخ برتافتند، بگو: بس است مرا خداوند که جز او خدایی نیست به او توکل دارم و او دارنده ی عرش بزرگ است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 92، ص 407، ح 39.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 598، ح 14.

3 - مهج الدعوات، ص 143.

دعا بعد از نماز روز جمعه

امام حسن علیه السلام روز جمعه چهار رکعت نماز به جای می آورد که در هر رکعتی یک حمد و 25 مرتبه اخلاص می خواند و پس از نماز این دعا را می خواند:

قال علیه السلام:

اللهم انی أتقرب الیک بجودک و کرمک و أتقرب الیک بمحمد عبدک و رسولک، و أتقرب الیک بملائکتک المقربین و أنبیائک و رسلک أن تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی آل محمد و أن تقیلنی عثرتی و تستر علی ذنوبی و تغفرها لی و تقضی لی حوائجی و لا تعذبنی بقبیح کان منی، فان عفوک و جودک یسعنی، انک علی کل شی ء قدیر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بارالها! من به وسیله ی بخشندگی و عطایای تو، به پیشگاهت می آیم. و به وسیله ی محمد بنده ی تو و پیام آورت به تو تقرب می جویم. به وسیله ی فرشتگان مقرب و پیامبران و پیام آورانت به سوی تو تقرب یافته و می

خواهم که بر محمد، بنده ات و پیام آورت و بر آل محمد درود فرستی و لغزشم را بر

من فروگذاری و گناهانم را بر من بپوشانی و آنها را بر من ببخشایی و نیازهایم را برایم برآورده کنی و به زشتی هایی که از من سرزده، کیفرم ندهی. زیرا عفو و بخشندگی تو بی نیازم می کند که تو بر هر چیز توانایی.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 88، ص 185، ح 11.

دعا بعد از نماز مخصوص

هر کدام از ائمه نماز مخصوصی به خود داشتند که نماز امام حسن علیه السلام این گونه بود:

چهار رکعت (با دو سلام) در رکعت اول و سوم حمد یکبار و سوره ی زلزال 15 مرتبه و در رکعت دوم و چهارم حمد یک بار و اخلاص 15 مرتبه، و پس از نماز این دعا را می خواند.

قال علیه السلام:

اللهم انی أسئلک بأن لک الحمد لا اله الا أنت البدی ء قبل کل شی ء و أنت الحی القیوم و لا اله الا أنت الذی لا یذلک شی ء و أنت کل یوم فی شأن لا اله الا أنت خالق ما یری و ما لا یری، العالم بکل شی ء بغیر تعلیم، أسئلک بآلائک، و نعمائک بأنک الله الرب الواحد، لا اله الا أنت الرحمن الرحیم و أسئلک بأنک أنت الله لا اله الا أنت الوتر الفرد الأحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد. و أسئلک بأنک الله لا اله الا أنت اللطیف الخبیر القائم علی کل نفس بما کسبت الرقیب الحفیظ و أسئلک بأنک الله الأول قبل کل شی ء و الآخر بعد کل شی ء و الباطن دون کل شی ء الضار النافع الحکیم العلیم و أسئلک بأنک أنت الله لا اله الا أنت الحی القیوم الباعث الوارث الحنان المنان بدیع السموات و الأرض ذوالجلال و

الاکرام و ذوالطول و ذوالعزه و ذوالسلطان، لا اله الا أنت أحطت بکل شی ء علما و أحصیت کل شی ء عددا، صل علی محمد و آل محمد [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پروردگارا! من از تو به این وسیله درخواست می کنم: که سپاس از آن توست، جز تو خدایی نیست، نخست قبل از هر چیز هستی و تو زنده ی پایداری و جز تو خدایی نیست. تو آنی که چیزی تو را خوار نکند و تو هر روز در شأنی تازه ای. خدایی جز تو نیست آفریدگار آنچه که دیدنی است و آنچه نادیدنی است هستی و بی آموزش دانای هر چیزی هستی. تو را به نعمت های پیدا و پنهانت می خوانم که تو بی تردید، خداوند آفریدگار واحدی. خدایی جز تو نیست، تو بخشاینده ی مهربانی و تو را می خوانم، همانا که تو خدایی و جز تو خدایی نیست و تو تنهای یکتای بی نظیر و بی نیازی هستی که نه می زاید و نه زاده می شود و او را کس همتا نیست. و می خوانمت از آن رو که تو خداوندی و جز تو خدایی نیست، لطف شامل داری و آگاهی. و بر هر نفسی با همه ی دستاوردهایی که دارد، سلطه داری و ناظر و نگهبان نگاهدارنده ای.

و به این جهت می خوانمت که تو خداوندی و سرآغازی پیش از هر چیز و آخری پس از هر چیز، باطن هر چیز تویی، زیان رسانی، به اشخاص و سود رسانی به آنان در دست قدرت توست، سراسر حکمتی و دانایی. می خوانمت بدان که تو خداوندی و جز تو خدایی نیست، زنده ی پایداری انگیزنده ی میراث بری، دلسوز منت گذاری خالق و پیدایش

و ابتکار کننده ی خلقت آسمان ها و زمین تو هستی. دارنده ی شکوه و صاحب کرمی و گشاده دستی، دارای اقتدار و سیطره ای. جز تو خدایی نیست. دانایی ات همه چیز را فرا گرفته و شماره ی هر چیزی را می دانی. بر محمد و آل محمد درود فرست.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 88، ص 190.

دعا به هنگام ورود به مسجد

هنگامی که امام حسن علیه السلام به درب مسجد می رسید سر خود را بلند نموده و دعا می کرد:

قال علیه السلام:

الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتیک المسی ء و قد أمرت المحسن منا أن یتجاوز عن المسی ء، فأنت المحسن و أنا المسی ء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(الهی! مهمانت در خانه است. ای احسان کننده اکنون گناه کاری نزد تو آمده و تو نیکوکاران ما را فرمان داده ای که از گناه کار درگذرند. تو احسان کننده ای و من گناه کار پس به آن زیبایی که نزد تو موجود است، از زشتی ای که نزد من است، درگذر.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 112

به نقل از:

تنبیه الغافلین، ص 194 ط. قاهره.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 339، ح 13،

به نقل از:

مناقب.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 14

به نقل از:

روضه الواعظین.

4 - منتهی الآمال، ج 1، ص 161.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 86.

دعا بعد از نماز طواف

روایت شده است امام حسن علیه السلام پس از طواف به سوی مقام ابراهیم رفته و پشت آن دو رکعت نماز می گذارد و پس از نماز روی خود را بر سنگ مقام ابراهیم نهاده چنین دعا می کرد:

قال علیه السلام:

عبیدک بباک، خویدمک ببابک، سائلک ببابک، مسکینک ببابک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بنده ی کوچکت بر در خانه ی توست. خادم ناچیزت بر در خانه ی توست. گدایت بر آستانت «ایستاده» است. مسکین درگاه تو، به در خانه ات آمده است.) [1] المستطرف، ص 19، ب 5.

دعوت

ضرورت اجابت دعوت مؤمن

امام حسن علیه السلام مردی را دید و او را به غذا خوردن دعوت کرد، آن شخص عذر خواست و گفت:

مرا عفو کنید.

قال علیه السلام:

قم فلیس فی الدعوه عفو، ان کنت مفطرا فکل، و ان کنت صائما فبارک [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برخیز که در اجابت دعوت، درخواست گذشت نیست «ببخشید نمی گویند»، اگر روزه نیستی، بخور و اگر روزه هستی، بگو خدا برکت دهد، من روزه هستم.) [1] مستدرک الوسایل، ج 16، ص 235، ح 4

19707.

دنیا

نکوهش از دنیا طلبی

یکی از مهم ترین آموزه های دین در برخورد با دنیا این است که تمایلات انسان در برخورد با دنیا را تعدیل نموده و آن را به نحو صحیحی هدایت نماید. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

من طلب الدنیا قعدت به و من زهد فیها لم یبال من أکلها، الراغب فیها عبد لمن یملکها، أدنی ما فیها یکفی و کلها لا تغنی، من اعتدل یومه فیها فهو مغرور و من کان یومه خیرا من غده فهو مغبون و من لم یتفقه النقصان عن نفسه فانه فی نقصان و من کان فی نقصان فالموت خیر له [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر که دنیا طلبد، زمین گیر آن شود و هر که چشم از آن برگیرد، در سودای آن نیست که چه کسی آن را می خورد و آن کس که رغبت دنیا دارد، بنده ی آن کسی است که از دنیا بهره مند است، کمترین چیزی که در آن است، کفایت کند و تمام دنیا کسی را بی نیاز نمی کند. هر کس در دنیا دو روزش یکسان باشد، فریب خورده است و هر کس که امروزش بهتر از فردایش باشد، زیان کرده است.

و هر کس به جستجوی نواقص نفسانی خود نباشد، در زوال است و هر کس در زوال باشد، مرگ برای او بهتر است.)

*****

[1] کنز العمال، ج 16، ص 214، ح 44236.

نکوهش از دنیا دوستی

امام حسن علیه السلام راجع به دنیا دوستی و ره آورد آن فرمود:

من أحب الدنیا ذهب خوف الآخره من قلبه و من ازداد حرصا علی الدنیا لم یزدد منهما الا بعدا و ازداد هو من الله بغضا و الحریص الجاهل و الزاهد القانع کلاهما مستوف آکله غیر منقوص من رزقهم شیئا فعلام التهافت فی النار [1].

(هر کس دنیا را دوست بدارد، خوف آخرت از قلب او رخت برخواهد بست و هر کس آزمندی به دنیا را افزون کند، جز دوری از دنیا و آخرت بهره نخواهد برد، و وی، خشم خداوند را بر خود افزون خواهد کرد، هم آزمند نادان و هم زاهد قانع، جیره ی خود را دریافته و از روزی آنها چیزی کم گذاشته نشده است، پس با سر فرو افتادن در آتش برای چیست؟).

*****

[1] ارشاد القلوب ج 1، ص 65، ب 4.

روش استفاده ی صحیح از دنیا

امام حسن علیه السلام تمام دنیا را در برابر بنده ای که خدا را خالصانه عبادت می کند بی ارزش و نعمت های اندک دنیا را برای کافران بسیار می داند و لذا فرمود:

لو جعلت الدنیا کلها لقمه واحده لقمتها من یعبد الله خالصا لرأیت أنی مقصر فی حقه و لو منعت الکافر منها حتی یموت جوعا و عطشا ثم أذقته شربه من الماء لرأیت أنی قد أسرفت [1].

(اگر همه ی دنیا را یک لقمه قرار دهم و آن را در کام کسی گذارم که خداوند خالصانه عبادت می کند، خواهی دید که در حق او قصور کرده ام و چنانچه کافر را از دنیا منع کنم چندان که نزدیک باشد که از گرسنگی و تشنگی جان دهد، پس از آن فقط جرعه ای آب به او نوشانم؛ خواهی دید

که اسراف کرده ام.)

*****

[1] تنبیه الخواطر و نزهه النواظر (مجموعه ی ورام) ص 428.

روش برخورد با مال و ثروت دنیا

امام حسن علیه السلام در این بیان روش جمع آوری و مصرف اموال را گوشزد نموده و فرمود:

و اعلم انک لا تکسب من المال شیئا فوق قوتک، الا کنت فیه خازنا لغیرک، و اعلم ان فی حلالها حسابا و فی حرامها عقابا، و فی الشبهات عتابا، فانزل الدنیا بمنزله المیته خذ منها ما یقیک، فان کان ذلک حلالا کنت قد زهدت فیها، و ان کان حراما لم یکن فیه وزر، فاخذت کما اخذت من المیته، و ان کان العتاب فان العتاب یسیر، و اعمل لدنیاک کأنک تعیش ابدا، و اعمل لآخرتک کأنک تموت غدا [1].

(بدان که از مال دنیا چیزی بالاتر از روزی ات «آنچه می خوری» به دست نخواهی آورد و افزون بر آن، انباردار دیگران خواهی بود. و بدان که در حلال آن حساب و در حرام آن عقاب بوده و در شبهاتش بازخواست وجود دارد.

دنیا را به منزله ی مردار بدان و از آن به قدری که تو را زنده نگه دارد، برگیر. پس اگر این [خوراک میته] حلال بوده باشد، تو در آن زهد پیشه کرده ای و چنانچه حرام بوده باشد، تو را از آن بار گناهی نخواهد بود و تو از آن به مانند برخورداری از مردار، برخوردار شده ای و چنانچه مستوجب سرزنش باشد، بازخواست از تو اندک خواهد بود. و برای دنیای خویش چنان بکوش که گویا جاودان خواهی زیست (و در به دست آوردن دنیا عجله نکن) و برای آخرت خویش چندان بکوش که گویا فردا خواهی مرد، (و برای کارهای آخرت عجله کن).)

*****

[1] 1 - کفایه الأثر، ص 277.

- مستدرک الوسایل، ج 12، ص 51، ح 1/13489

به نقل از:

کفایه الاثر، ص 277.

ضرورت پند پذیری از عبرت های دنیا

امام حسن مجتبی علیه السلام در مورد پندپذیری از عبرت های دنیا می فرماید:

اتقوا الله عباد الله، و جدوا فی الطلب و تجاه الهرب و بادروا العمل قبل مقطعات النقمات و هادم اللذات، فان الدنیا لا یدوم نعیمها و لا تؤمن فجیعها و لا تتوقی فی مساویها، غرور حائل و سناد مائل. فاتعضوا عباد الله بالعبر و اعتبروا بالأثر، و ازدجروا بالنعیم، و انتفعوا بالمواعظ، فکفی بالله معتصما و نصیرا و کفی بالکتاب حجیجا و خصیما و کفی بالجنه ثوابا، و کفی بالنار عقابا و وبالا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بندگان خدا، از خدا بترسید و در طلب رفتن به سوی پروردگار بکوشید و اقدام به عمل کنید پیش از آن که شعله های انتقام و نابود کننده ی لذت ها [مرگ] فرا رسند. زیرا [روشن است] که نعمت های دنیا دائمی نبوده و از پیشامدهای ناگوار آن امنیتی نیست و از گزندها آن را نگهدارنده ای نیست. فریبی حیله گر و حرصی دل انگیز است. پس ای بندگان خدا، از عبرت ها پند گیرید و از آثار درس بیاموزید و به وسیله ی نعمت ها خویشتن داری کنید و از مواعظ بهره بگیرید. پس خدا بهترین پناه و یاور است. و کتاب خدا بهترین محاجه کننده و حریف است. و بهشت، بهترین پاداش است و آتش جهنم، بدترین کیفر و سرافکندگی است.)

*****

[1] 1 - تحف العقول، ص 236.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 715، ح 29.

روزی امام حسن علیه السلام با طراوت و شادابی کامل از منزل بیرون آمده و در نهایت عزت و عظمت از جایی عبور می کرد، مردی یهودی که در نهایت ذلت و پریشانی بود به امام علیه السلام عرض کرد:

ای پسر پیامبر

انصاف بده! جدت فرمود:

دنیا بهشت کافران است و زندان مؤمنان آیا دنیا برای تو با این همه نعمت زندان، و برای من با این همه فلاکت بهشت است؟. امام علیه السلام فرمود:

یا شیخ لو نظرت الی ما أعد الله لی و للمؤمنین فی الدار الآخره مما لا عین رأت و لا أذن سمعت لعلمت أنی قبل انتقالی الیه فی هذه الدنیا فی سجن ضنک و لو نظرت الی ما أعد الله لک و لکل کافر فی الدار الآخره من سعیر نار الجحیم و نکال العذاب المقیم لرأیت أنک مصیرک الیه الآن فی جنه واسعه و نعمه جامعه [1].

(ای پیرمرد اگر پرده از پیش چشم تو کنار رود و نظر کنی به آنچه حق تعالی برای من و سایر مؤمنان در بهشت مهیا کرده است، چیزهایی که نه چشم ها دیده است و نه گوش ها شنیده است، می دانستی که دنیا برای من با این حالت زندان است. و اگر آنچه که خداوند متعال از آتش جهنم و انواع عذاب ها برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است، می دیدی، الان گویا در بهشت وسیع با نعمت های فراوان قرار داری.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 413.

2 - کشف الغمه ج 2، ص 119.

دوست

آیین دوست یابی

یکی از مشکلات جوامع انسانی به خصوص برای نسل جوان انتخاب دوست و رفیقی است که در سرنوشت انسان می تواند تأثیرگذار باشد. امام علیه السلام به فرزندش فرمود:

قال علیه السلام:

یا بنی لا تواخ احدا حتی تعرف موارده و مصادره، فاذا استنبطت الخبره و رضیت العثره، فآخه علی اقامه العثره و المواساه فی العسره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پسرم ! با کسی دوستی مکن، مگر

آن که محل رفت و آمدهای او را بدانی. پس زمانی که نسبت به آن آگاهی پیدا کردی و او را پسندیدی، پس او را برای دوام رازداری و کمک در تنگناها به برادری انتخاب کن.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار ج 75، ص 105، ح 4 (با کمی اختلاف)

2 - تحف العقول، ص 233 (با کمی اختلاف)

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 713، ح 6.

معیار دوست یابی

یکی از معیارهای دوست یابی وجود منافع مادی و معنوی برای انسان، در انتخاب دوست می باشد. امام حسن علیه السلام آثار و فواید دینی را بر فواید دیگر در دوست یابی مقدم می داند و لذا فرمود:

قال علیه السلام:

انظر الی کل من لا یفیدک منفعه فی دینک فلا تعتدن به، و لا ترغبن فی صحبته، فان کل ما سوی الله مضمحل وخیم عاقبه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دقت کن در آن کس که تو را بهره ای در دینت افزون نمی کند، پس به او اعتناء نکن و به همنشینی با او رغبت نداشته باش! زیرا هر چه که جز خداوند است از بین رفتنی و بد عاقبت است.)

*****

[1] نهج السعاده، ج 7، ص 259 (و روی عن فصل الخطاب انه قال الامام المجتبی علیه السلام).

ذ

ذکر

هر کسی باید وظایف روزانه ی خود را در برابر خداوند (از ذکر و یاد خدا و شکرگزاری در برابر نعمت ها) به موقع انجام دهد، اگر انجام ندهد برای بازسازی وظایفی که وقتش گذشت، و آن را انجام نداده، به مشکلاتی دچار خواهد شد، چون هر زمانی وظایف خاص خودش را دارد، و اگر بخواهی در این زمان به بازسازی عملکرد سابق بپردازی، چه بسا وظایف همان لحظه را از دست خواهی داد. امام حسن علیه السلام در همین رابطه و در تفسیر آیه ی 62 سوره ی فرقان [1] فرمود:

قال علیه السلام:

من فاته عمله من التذکر و الشکر بالنهار کان له فی اللیل مستعتب و من فاته باللیل کان له فی النهار مستعتب [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس که از وظاف خود در روز، یعنی شکرگزاری و یاد خداوند بازماند، [انجام آن] در شب برای او مشکل

خواهد بود و هر کس در شب از وظایف خود بازماند، [انجام آن] در روز برایش مشکل خواهد بود.)

*****

[1] خداوند کسی است که شب و روز را پشت سر هم قرار داد، برای کسانی که بخواهند به یاد او باشند و شکر او را انجام دهند.

[2] تفسیر کشاف، ج 3، ص 99.

ضرورت ذکر خدا پس از حل مشکلات

امام حسن علیه السلام به مردی که از بیماری شفا یافته بود فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله قد ذکرک فاذکره، و أقالک فاشکره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا که خداوند یادت کرده است، پس یادش کن و از مجازات تو صرف نظر کرده، پس شکرش را به جای آور.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 106، ح 8.

2 - تحف العقول، ص 234.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 713، ح 11.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 127.

ر

رجعت

یکی از مسایلی که در اعتقادات اسلامی جایگاه مهمی دارد، بحث رجعت است. حضرت امام حسن علیه السلام در یک سخن طولانی پیرامون رجعت مطالبی فرمود که بخشی از آن در ذیل می آید.

قال علیه السلام:

و لتنزلن البرکه من السماء و الأرض، حتی أن الشجره لتصیف بما یرید الله فیها من الثمره و لیؤکل ثمره الشتاء فی الصیف و ثمره الصیف فی الشتاء. و ذلک قوله: «و لو أن أهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الأرض و لکن کذبوا.» [1] [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برکت از آسمان فرو خواهد بارید، چندان که اگر خداوند اراده کند، درخت نا به هنگام بار می دهد، اگر خداوند اراده کند، میوه ی زمستانی در تابستان خورده شود و میوه ی تابستانی در زمستان. و این فرموده ی خداوند است:

«و اگر مردم سرزمین ها ایمان آورند و تقوا پیشه کنند، برکاتی از آسمان و زمین بر آنها بگشاییم، اما آنان تکذیب کردند.»).

*****

[1] سوره ی اعراف، آیه ی 96. [2]

1 - تفسیر نور الثقلین، ج 2، ص 52، ح 199.

2 - کنز الدقایق، ج 5، ص 141.

رمضان

اهمیت ماه رمضان

روز عید فطر امام حسن علیه السلام دید جمعی در حال خندیدن هستند. ضمن بیان جایگاه ماه مبارک رمضان و اهمیت اعمال این ماه، فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله عزوجل جعل شهر رمضان مضمارا لخلقه، يستبقون فيه الى طاعته، فسبق قوم ففازوا، و تخلف آخرون فخابوا، و العجب من الضاحک فی هذا اليوم الذی يفوز فيه المحسنون و يخسر فيه المبطلون والله لو كشف الغطاء لشغل محسن باحسانه، و مسی ء باسائته عن ترجيل شعره و تصقيل ثوبه [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(همانا كه خداوند ماه رمضان را ميدان مسابقه ای

برای خلق خود قرار داده است، که در آن به سوی اطاعت وی مسابقه دهند. پس گروهی پیش افتاده و برنده شدند و گروهی پس نشستند و باختند. و شگفت از کسی که در این روزی که نیکان در آن برنده می شوند و باطل گرایان در آن زیان می بینند، خندان است. سوگند به خدا که اگر پرده برافتد و اسرار پشت پرده آشکار شود، مؤمن از خوشحالی احسانش و کافر از غصه اعمال زشت خویش، حوصله ندارند، حتی موهای خود را شانه کنند و لباسشان را مرتب نمایند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 88، ص 119، ح 7

به نقل از:

الاقبال، ص 275.

2 - تحف العقول، ص 236.

3 - تنبیه الخواطر، ص 86 (با کمی اختلاف).

4 - مستدرک الوسایل، ج 6، ص 150، ح 2/6669

به نقل از:

اقبال الاعمال، ص 275 و بحار، ج 91، ص 119.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 663، ح 4، و ص 670، ح 2، و ص 716 ح 31 و ص 718، ح 42.

6 - من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 511، ح 1479، و ج 2، ص 174، ح 2057.

روزه

آداب روزه داری

عمیر بن مأمون (که دخترش همسر امام حسن علیه السلام بود) از آن حضرت روایت کرده است که امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

تحفه الصائم أن یدهن لحیته و یجمر ثوبه [1]، و تحفه المرأه الصائمه أن تمشط رأسها و تجمر ثوبها [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ارمغان روزه داری برای مرد روزه دار آن است که ریش خود روغن بمالد و لباس خود را بیاراید و عطر بزند و ارمغان زن روزه دار، آن است که سرش [همسرش را] شانه کند و

لباس خود عطر زند.)

*****

[1] استجمار به روش زمان گذشته به این صورت بوده که منقلی آماده می کردند و چوب خوش بوی قمار یا غیره را در آن می انداختند و آتش می زدند، با بوی خوشی که از آن به اطراف پخش می شد، لباسشان را خوش بو می کردند.

ر. ک، باب انواع البخور، بحار الانوار، ج 76، ص 143،

لذا در ترجمه ی حدیث به عطر زدن ترجمه کردیم.

[2] 1 بحار الانوار، ج 73، ص 143 ح 1

(به نقل از: مکارم الأخلاق، ص 45)

2 - خصال صدوق، ج 1، ص 61، ب 2، ح 86.

3 - فیض القدیر، ج 3، ص 233، ح 3255.

4 - کنز العمال، ج 9، ص 247، ح 25868.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 670، ح 3، و ص 695، ح 4

(به نقل از: مکارم الاخلاق، ص 45).

روزی

اعتدال در طلب روزی

از جابر [بن عبدالله انصاری] روایت شده است که امام حسن علیه السلام به کسی به دنبال روزی در تلاش بود، فرمود:

قال علیه السلام:

یا هذا، لا تجاهد الطلب جهاد العدو و لا تتکل علی القدر اتکال المستسلم، فان انشاء الفضل من السنه و الاجمال فی الطلب من العفه و لیس العفه

بدافعه رزقا، و لا الحرص یجالب فضلا، فان الرزق مقسوم و استعمال الحرص استعمال المآثم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای انسان با شدتی هم چون شدت جهاد با دشمن، در طلب روزی مرو و البته مانند تسلیم شدگان هم، خود را به قضا و قدر مسپار، زیرا بیشتر از فضل و احسان الهی درخواست داشتن در درگاه خداوند سنت است و اندک خواهی در درخواست از خداوند از خویشتن داری است. و خویشتن

داری، و رعایت اعتدال باعث کم شدن روزی نمی شود و آزمندی و حرص، باعث زیاد شدن رزق نمی شود، چرا که روزی قسمت شده است و به کار بردن حرص و آز گرفتار گناهان شدن است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 100، باب اجمال فی الطلب، ص 35، و ج 75، ص 106، ح 4.

2 - تحف العقول، ص 233.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 677، ح 2، و ص 713، ح 7.

رهبری

ضرورت شناخت امام

قال علیه السلام:

من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میته جاهلیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که از دنیا برود و امام زمان خود را نشناسد، با مرگ جاهلی «و همچون کسی که در دوران جاهلیت زندگی کند که دینی نداشته اند) مرده است.)

*****

[1] یوم الخلاص، ص 44.

امت اسلامی و رهبری پیامبر و امیرالمؤمنین

هر امت و ملتی دارای رهبری است. زیرا انسان ها بدون رهبری به کمال نمی رسند و زندگی فردی و اجتماعی آنان سامان نخواهد گرفت، همه می پرسند کدام رهبری؟ و کدام رهبر می تواند بشریت را به خوبی ها رهنمون گردد؟ که امام حسن علیه السلام پاسخ می دهد؛

قال علیه السلام:

محمد و علی ابوا هذه الامه فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی احو آله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و یسعده بکراماته و رضوانه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(محمد «که درود خدا بر او باد» و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو تن از پدران، «و رهبران» امت اسلامی می باشند، پس خوشا به حال کسی که حق این دو رهبر آسمانی را بشناسد و در تمام حالات زندگی از آن دو بزرگ اطاعت کند. خداوند چنین انسان آگاهی را از بهترین بهشتیان قرار داده و او را با کرم و بزرگواری خود در بهشت رستگار خواهد کرد.)

*****

[1] تفسیر برهان، ج 3، ص 245، حدیث 3.

ویژگی حکومت امامان معصوم (بیان تفاوت ها)

یکی دیگر از مباحث امامت و رهبری تفاوت ها و ویژگی های حکومت امامان معصوم علیهم السلام با دیگر حکومت های دنیاست. در همین راستا و در پاسخ گویی به عیب جویی برخی بدخواهان و معاندان نسبت به ائمه ی اطهار علیهم السلام، روزی امام مجتبی علیه السلام در جمع مردم مدینه فرمود:

قال علیه السلام:

قد رأیت تغامزکم، أما والله لا تملکون یوما الا ملکنا یومین و لا شهرا الا ملکنا شهرین و لا سنه الا ملکنا سنتین و انا لنأکل فی سلطانکم و نشرب و نلبس و نرکب و ننکح و أنتم ترکبون فی سلطاننا و لا تشربون و لا تأکلون و لا تنکحون.

فقال له: رجل فکیف یکون ذلک یا أبامحمد

و أنتم أجود الناس و أرأفهم و أرحمهم، تأمنون فی سلطان القوم و لا یأمنون فی سلطانکم.

فقال علیه السلام:

لأنهم عادونا بکید الشیطان و هو ضعیف و عاديناهم بکید الله و کید الله شدید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! روی گردانی شما از خاندان رسالت را دیدم. سوگند به خدا! همانا این حقیقت را باید بدانید که شما یک روز حکومت را به دست نخواهید آورد جز آن که ما دو روز آن را به دست خواهیم آورد. و شما یک ماه حکومت را در اختیار نخواهید گرفت جز آن که ما دو ماه آن را در اختیار خواهیم داشت و شما یک سال حکومت را به چنگ نمی آورید جز آن که ما دو سال آن را به دست خواهیم آورد با این تفاوت که:

ما خاندان رسالت، در حکومت شما، با آرامش کامل می خوریم، می نوشیم، می پوشیم، بر اسب ها سوار می شویم و ازدواج می کنیم؛ اما شما در حکومت ما، قدری سواری ندارید، نمی نوشید، نمی خورید و ازدواج نمی کنید [2].

شخصی بپا خاست و گفت:

چگونه چنین خواهد بود ای ابامحمد! در حالی که شما بخشنده ترین مردم، مهربان ترین مردم، و بهترین رحم کننده اید، آنگاه شما در حکومت این مردم امنیت و آرامش دارید، اما مردم در حکومت شما آرامش ندارند؟. امام

پاسخ داد:

بدان جهت که مردم با ما به حیله های شیطان ستم روا داشتند و مکر و حیله ی شیطان ضعیف است. اما ما با دستورات و نقشه های خداوندی با آنان درگیر شدیم که دستورات و چاره اندیشی خداوند مستحکم و استوار است.)

*****

[1] 1 - شرح الأخبار فى فضايل الأئمه الاطهار، ج 3، ص 96،

ح 1022.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 124، ح 35.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 8.

[2] منظور این است که به آن آرامش خیال که تصور می کردید و می خواستید با ظلم به آن برسید، دسترسی ندارید.

شمار امامان معصوم

یکی از ویژگی های امامت امامان معصوم آن است که از طرف پروردگار هستی گزینش و انتخاب شدند. از این رو شمار رهبران معصوم علیهم السلام مشخص است که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

عددهم عدد شهور الحول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شمار امامان معصوم علیهم السلام به عدد ماه های سال است. «یعنی دوازده ماه و امامان دوازده گانه.») [1] المقتطفات، ج 2، ص 285.

پاداش دوستداران امامان معصوم

دوستی با دوستان خدا ارزشمند است، به انسان آرمان و هدف می بخشد و سمت و سوی حرکت انسان را مشخص می کند که امام مجتبی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أحبنا بقلبه و نصرنا بیده و لسانه فهو معنا فی الغرفه التی نحن فیها، و من أحبنا بقلبه و نصرنا بلسانه فهو دون ذلک بدرجه، و من أحبنا بقلبه و کف بیده و لسانه فهو فی الجنه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که ما «امامان معصوم» را با قلب خود دوست بدارد و با دست و زبان خود ما را یاری کند چنین فردی در بهشت در جایگاه اختصاصی ما با ما خواهد بود. و کسی که با قلب خود ما را دوست بدارد و تنها با زبان خویش ما را یاری کند او نیز در بهشت جاویدان خواهد بود اما از گروه اول امتیاز کمتری دارد. و کسی که تنها با قلب خود ما را دوست بدارد و یاری دست و زبان خود را از ما دریغ کند او نیز در بهشت خواهد بود)

*****

[1] أمالی مفید، ص 33، مجلس چهارم، ح 8.

آثار حضور در مجلس امامان معصوم

یکی از مسایل مهم اجتماعی، هم نشینی با انسان های پاک و متکامل است که در جان و دل انسان و رفتار و کردار آنان تأثیر به سزایی دارد. در همین رابطه امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من أتانا لم یعدم خصله من أربع:

آیه محکمه، أو قضیه عادله، أو أخا مستفادا، أو مجالسه العلماء [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که به سوی ما آید و در محفل ما شرکت کند به یکی از چهار فایده خواهد رسید:

الف - به دست آوردن استدلال محکم یا نشانه های استوار

ب - آگاهی

از اجرای عدالت

ج - بهره وری از دوستی و برادری

د - فیض همنشینی با دانشمندان.

*****

[1] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 147.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 727، ح 85.

ضرورت اطاعت از امامان معصوم

بر اساس آیات قرآن و روایات وارده از معصومان علیهم السلام یکی از مهم ترین وظایف مسلمانان اطاعت و پیروی از رهبران الهی است که امام حسن مجتبی علیه السلام پیرامون آن مطالب ارزنده ای فرمودند:

قال علیه السلام:

نحن حزب الله الغالبون و عتره رسوله الأقربون، و أهل بیته الطیبون الطاهرون، و أحد الثقلین اللذین خلفهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی امته، و التالی کتاب الله فیه تفصیل کل شی ء، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه؛ فالمعول علینا فی تفسیره لا نتظنی تأویله بل نتیقنن حقائقه، فأطیعونا فان طاعتنا مفروضه، اذ کانت بطاعه الله عزوجل و رسوله مقرونه؛ قال الله عزوجل:

«یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم فان تنازعتم فی شی ء فردوه الی الله و الرسول»، «و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم» [1].

و احذرکم الاصغاء لهتاف الشیطان بکم فانه لکم عدو مبین، فتکونوا کأولیائه الذین قال لهم: «لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بری ء منکم انی أری ما لا ترون» [2].

فتلقون الی الرماح وزرا، و الی السیوف جزرا، و للعمد حطما، و للسهام غرضا ثم «لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی ایمانها خیرا.» [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ما هستیم که حزب غالب خداییم و عترت، و نزدیک ترین بستگان

پیامبر اوییم و اهل بیت طاهر و پاکیزه ی ایشانیم و همچنین یکی از دو وزنه ی گران بهاییم که رسول خدا در میان امت خویش به یادگار گذاشت. و دومین وزنه از ثقلین (ثقل اصغر) بعد از کتاب خدائیم همان قرآنی که در آن شرح همه چیز هست. باطل او را نسزد چه از روبرو و چه از پشت سر. تفسیر آن (کتاب الهی) بر عهده ی ما گذاشته شده است و ما از راه گمان دست به تأویل آن نمی زنیم، بلکه از راه یقین حقایق آن را بازگو می کنیم. بدین لحاظ از ما پیروی کنید که پیروی از ما فرض و واجب است، چه آن که با اطاعت از خدای بزرگ و فرستاده اش مقارن است. خدای بزرگ فرموده:

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اوصیای پیامبر را. و هرگاه در چیزی نزاع داشتید. آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

«در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.» من به شما از گوش فرا دادن به شیطان هشدار می دهم، زیرا وی دشمن آشکاری برای شماست. تا مبادا مانند هواداران وی باشید که به آنها چنین گفت:

«امروزه از مردمان کسی بر شما چیره نیست و من پشتیبان شمایم. اما هنگامی که دو هماورد درگیر شدند، عقب نشینی کرد و گفت من از شما «دوستان و پیروان خودم» بیزارم، [زیرا] آنچه را که شما نمی بینید، من می بینم.» و به همین خاطر برای سر نیزه ها نشانگاهی می شوید و تکه گوشتی برای برش شمیرها و دستاویزی برای اغراض

و آماجی برای پیکان ها و آنگاه وضعی پیش آید که «ایمان آوردن افرادی که قبلا ایمان نیاورده اند یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.»

*****

[1] سوره ی نساء، آیه ی 59 و 83.

[2] سوره ی انفال، آیه ی 48.

[3] 1 - احقاق الحق، ج 19 ص 346

(به نقل از: «أهل البیت» ص 73 ط السعاه القاهره)

2 - احقاق الحق، ج 11، ص 206،

به نقل از:

«الحسن و الحسین سبطا رسول الله «للشیخ الملکی» ص 49. القاهره) 3 - أمالی شیخ طوسی، ص 121، ح 1

188 م 5 و ص 691 ح 12

1469 م 39. 4 - أمالی مفید، ص 349 م 41، ح 4. 5 - مروج الذهب، ج 2، ص 431. 6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 502، ح 6، و ص 500، ح 4 و ص 520، ح 7، و ص 531، ح 27. 7 - ینابیع الموده، ج 1، ص 74، ح 10.

اختصاص کلمه ی امیرالمؤمنین به علی

روزی حجر بن عدی بر امام حسن علیه السلام وارد شد و گفت:

«السلام علیک یا امیرالمؤمنین. امام به او اعتراض کرد و فرمود:

قال علیه السلام ویحک، یا حجر، تسمینی بامره المؤمنین؟! و ما جعلها لی و لا لأخی و لا لأحد ممن یأتی الا أمیرالمؤمنین وحده خاصه. أو ما سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله قال لأبی: ان الله سماک بامره

المؤمنین و لا یشرک معک فی هذا الاسم أحد. فما یسمی به غیرک و الا فهو مأفون فی عقله و مأفون فی ذاته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای حجر! مرا با نام امیرالمؤمنین می خوانی؟ در حالی که این نام ارزشمند، نه برای من و

نه برای برادرم حسین علیه السلام و نه برای امامانی است که در آینده می آیند، این نام، تنها به پدرم علی علیه السلام اختصاص دارد. آیا نشنیده ای که جدم رسول خدا «که درود خدا بر او و خاندانش باد» خطاب به پدرم فرمود:

ای علی! همانا خدا تو را با نام «امیرالمؤمنین» خوانده است و هرگز شخص دیگری در این نام با تو شریک نخواهد بود، و هرگز فردی غیر از تو با این نام، خوانده نخواهد شد مگر آن که عقلش ناقص و در ذاتش نقصی باشد.)

*****

[1] الیقین و التحصین. مقدمه ی کتاب، ح 5.

لقب ابوتراب برای امیرالمؤمنین

از عمار یاسر نقل شده که گفت:

در غزوه ی «ذیل العشیره» همه ی ما در خواب بودیم و با این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شدیم که به علی علیه السلام فرمود:

(ای اباتراب (و این زمانی بود که چهره ی آن حضرت به خاطر سجده، خاک آلوده بود) آیا می دانی شقی ترین مردم کیست؟ شقی ترین مردم، پی کننده ی ناقه ی ثمود (صالح) و رنگین کننده ی تو به خونت است). بنا به نقل امام حسن علیه السلام امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

علت نامگذاری او به ابوتراب چیست؟ پیامبر فرمود:

«خداوند مباهات می کند به کسی که کاری مثل کار تو انجام دهد و بقعه های زمین نیز به آن شهادت خواهند داد.» از امام مجتبی علیه السلام پرسیدند:

چرا به امام علی علیه السلام لقب ابوتراب دادند؟

قال علیه السلام:

فکان علیه السلام، یعفر خدیه و یطلب الغریب من البقاع لتشهد له یوم القیامه، فکان اذا رآه و التراب فی وجهه یقول:

یا أباتراب افعل کذا و یخاطبه بما یرید [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امیرالمؤمنین علیه السلام در

مکان های دور از شهر (که در آن سرزمین کمتر عبادت خدا انجام می شد) می رفت و گونه های خویش را بر زمین می نهاد (و به عبادت مشغول می شد) تا آن زمین در قیامت بر سجده ی او شهادت دهند. از این رو هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با سر و روی غبار آلود می دید، خطاب به ایشان می فرمود:

ای اباتراب بر فلان کار اقدام کن. و سپس دستورات خویش را به حضرت علی علیه السلام ابلاغ می کرد.)

*****

[1] 1 - المقتطفات، ج 2، ص 343، س 10.

2 - بحار الانوار، ج 35، ص 61، س 6.

اثبات امامت امام مجتبی

زنی مسیحی به نام «ام سلیم» از شهر شام به مدینه آمد، و چون در کتاب تورات و انجیل نشانه های ظهور پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و امامان بعد از او را خوانده بود تحقیق و پژوهش را در شهر مدینه از سر گرفت تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام را دقیقا شناسائی کرده و به آنها ایمان آورد. ساعتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و اطلاعات جالبی به دست آورد و آنگاه در تداوم تحقیق خود با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین نوجوانی بود آشنا شد. آن حضرت وقتی ام سلیم را دید به او سخنانی فرمود و معجزه ای به او ارائه داد و سنگریزه هایی را تبدیل به یاقوت سرخ نمود. ام سلیم می گوید:

من از او پرسیدم:

آیا تو وصی پدرت هستی؟.

قال علیه السلام:

نعم، أنا وصی أبی. و ما علامه ذلک؟.

فقال علیه السلام:

ایتینی بحصاه

... فقلت له: فمن وصیک؟.

قال علیه السلام:

من یفعل مثل هذا الذی فعلت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله، من جانشین پدرم هستم. ام سلیم می گوید:

به او گفتم نشانه ی آن چیست؟ امام فرمود سنگریزه هایی برای من بیاور.

(آنگاه امام سنگریزه ها را تبدیل به یاقوت سرخ نمود) پرسیدم:

جانشین تو کیست؟ فرمود:

کسی که مانند آنچه که انجام داده ام انجام دهد.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 25، ص 187، ح 6،

به نقل از:

مقتضب الأثر، 22 - 18.

ریا

نکوهش از ریاکاری زاهدانه

روزی فرقد سبخی به نزد امام حسن علیه السلام آمد، امام علیه السلام لباسی از خز (پارچه ای از پشم و ابریشم) بر تنش بود در حالی که بر تن فرقد لباسی از پشم بود، و خیره خیره به امام حسن علیه السلام نگاه می کرد، امام علیه السلام به او فرمود:

قال علیه السلام:

ما بالک تنظر الی و علی ثیاب أهل الجنه و علیک ثیاب اهل النار، ان أحدکم لیجعل الزهد فی ثیابه و الکبر فی صدوره فلهو أشد عجبا بصوفه من صاحب المطرف [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(تو را چه می شود که به من می نگری و در حالی که لباس اهل بهشت را پوشیده ام و تو لباس اهل دوزخ را بر تن کرده ای !؟ البته کسی از شما که زهد را در لباسش قرار داده و کبر را در سینه اش، البته که رفتار او تعجب آورتر است از رفتار کسی که لباس خز بر تن دارد.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 262.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 697، ح 10.

ز

زکات

ریشه ی پیدایش زکات

ابن شهرآشوب مازندرانی نقل کرده است کسی از امام حسن علیه السلام پرسید:

پیدایش زکات از چه زمانی بود؟.

قال علیه السلام:

ان الله تعالی اوحی الی آدم ان زک عن نفسک یا آدم قال:

یا رب و ما الزکوه؟

قال صل لی عشره رکعات فصلی

ثم قال: یا رب هذه الزکوه علی و علی الخلق؟

قال الله: هذه الزکوه علیک فی الصلاه و علی ولدک فی المال من جمع من ولدک مالا [1].

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند بزرگ به حضرت آدم وحی کرد که؛ ای آدم علیه السلام از طرف خود زکات ده! حضرت آدم علیه السلام پرسید:

ای پروردگار من، زکات چیست؟. فرمود:

ده رکعت

برای من نماز بخوان. و او به جای آورد و سپس عرض کرد:

ای پروردگار آیا این زکاتی است که بر من و بر نسل من واجب است؟ خداوند فرمود:

این زکاتی است که بر تو واجب کرده ام، اما برای فرزندانت در مال (زکات قرار داده شد). هر کس از فرزندانت که مالی جمع آوری کند، بر او واجب می شود.)

*****

[1] 1 - مستدرک الوسایل، ج 7، ص 11، ح 17

.7503

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 98، ح 6، و ص 672، ح 2.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 10.

ره آورد و آثار زکات

برخی تصور می کنند که پرداخت زکات و صدقات نقصانی در اموال ایجاد می کند. امام حسن علیه السلام در همین رابطه فرمود:

ما نقصت زکوه من مال قط [1].

(پرداختن زکات، هرگز باعث کم شدن مال انسان نمی شود.)

*****

[1] 1 - دعائم الاسلام، ج 1، ص 241.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 673، ح 3.

زیاد بن ابیه

روزی شیعیان به خدمت امام حسن علیه السلام آمده و از زیاد بن ابیه (که از طرف معاویه والی کوفه بود) شکایت کردند، حضرت دست به دعا برداشت و دعا کرد:

اللهم خذ لنا و لشیعتنا من زیاد بن أبیه و أرنا فیه نکالا عاجلا انک علی کل شی ء قدیر. قال فخرج خراج فی ابهام یمینه یقال لها السعه و ورم الی عنقه فمات [1].

(بارالها! داد ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه بستان و در او انتقامی زودرس نشان مان ده، که تو بی تردید بر هر چیز توانایی. راوی گوید:

در انگشت شست راست او، غده ای پدیدار شد و تا گردنش ورم کرد و هلاک شد.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 421.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 122، ح 29.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 7.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 99.

س

ستاره

ره آورد گردش ستارگان در آسمان

مرحوم مجلسی در بحار الانوار از کتاب النجوم نقل کرده است که امام حسن علیه السلام خطبه ای درباره ی نجوم ایراد فرمود:

قال علیه السلام:

ثم اجری فی السماء مصابیح ضوؤها فی مفتحه و حارثها بها و جال شهابها من نجومها الدراری المضیئه التی لولا شوؤها ما أنقذت ابصار العباد فی

ظلم الليل المظلم بأهو آله المدلهم بحنادسه و جعل فيها ادله على منهاج السبل لما أحرج اليه الخليقه من الانتقال، و التحول و الاقبال و الادبار [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپس در آسمان چراغ هایی شناور ساخت که روشنایی آنها از خزانه ی (قدرت خدا) است و به این وسیله از این چراغ ها محافظت کرده است. و آسمان در مقام پرورش روشنایی و نورافشانی، از ستارگان فروزان و

درخشنده روشنایی گرفت که اگر پرتو آنان نبود، در تیرگی شب قیرگون و در سیاهی های تو در تو، چشمان بندگان چیزی را نمی دید و در آن راهنماهایی برای پیدا کردن راه، به آنچه که آفریدگان در جابجایی و آمد و شد بدان نیاز دارند، قرار داد.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 55، ص 92، ح 12

(به نقل از: کتاب النجوم).

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 494، ح 6.

ستایش

روش ستایش مخفیانه از خویشتن انسانی که از عملکرد نادرست خویش انتقاد نماید در واقع از خود ستایش نموده است. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

ذم الرجل لنفسه فی العلانیه مدح لها فی السریره [1].

(انتقاد از خود در آشکارا، تعریف از نفس است در نهان.)

*****

[1] العقد الفرید، ج 3، ص 149.

ستم

ضرورت پرهیز از یاری کردن ستمگران

دیلمی در ارشاد القلوب روایتی از امام حسن علیه السلام نقل کرده است که در آن همگان را از یاری کردن به ستمگران نهی نموده است.

قال علیه السلام:

لقد أصحبت [خ ب. أصبحت] أقواما کأنهم کانوا ینظرون الی الجنه و نعیمها، و النار و جحیمها، یحسبهم الجاهل مرضی و ما بهم من مرض، أو قد خولطوا

و انما خالطهم أمر عظيم، خوف الله و مهابته فى قلوبهم. كانوا يقولون ليس لنا فى الدنيا من حاجه، ليس لها خلقنا و لا بالسعى لها أمرنا، أنفقوا أمو آلهم و بذلوا دماءهم، اشتروا بذلک رضى خالقهم، علموا ان الله اشترى منهم امو آلهم و أنفسهم بالجنه فباعوه، ربحت تجارتهم، و عظمت سعادتهم، أفلحوا و أنجحوا. فاقتفوا آثارهم رحمكم الله، و اقتدوا بهم، فان الله تعالى وصف لنبيه صفه آبائه ابراهيم و اسماعيل و ذريتهما، و قال:

«فبهداهم اقتده» [1].

و اعلموا عباد الله انكم مأخوذون بالاقتداء بهم و الاتباع لهم، فجدوا و اجتهدوا و احذروا أن تكونوا أعوانا للظالم، فان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال:

من مشى مع ظالم ليعينه على ظلمه فقد خرج من ربقه الاسلام، و من حالت شفاعته دون حد من حدود الله فقد حاد الله و رسوله، و من أعان ظالما ليبطل حقا لمسلم فقد برى ء من ذمه

الاسلام و من ذمه الله و من ذمه رسوله. و من دعا للظالم بالبقاء أحب أن یعصی الله، و من ظلم بحضرته مؤمن أو اغتیب و کان قادرا علی نصره و لم ینصره فقد بآء بغضب من الله و رسوله، و من نصره فقد استوجب الجنه من الله تعالی. و ان الله أوحی الی داود علیه السلام:

قل لفلان الجبار: انی لم أبعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا، و لکن لترد عنی دعوه المظلوم و تنصره، فانی آلیت علی نفسی أن أنصره و أنتصر له ممن ظلم بحضرته و لم ینصره. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امروزه گروه ها و اقوامی پیدا شده اند که گویا همواره به بهشت و نعمت های آن، و جهنم و آتش آن می نگرند. و نادان بی خبر و کسی که از احوال آنها اطلاعی نداشته باشد [اگر بدانان بنگرد] می پندارد که آنان بیمارند، اما آنان را مرضی نباشد. یا آن که انسان بی خبر احساس می کند که آنها پریشان حال هستند. البته که امری بزرگ آنان را پریشان کرده است، یعنی ترس از خدا و هیبت او در دل های آنان است. آنان همواره می گویند:

ما را به دنیا نیازی نیست. نه برای آن آفریده شده ایم و نه برای تلاش در آن دستوری داریم. مال خود را انفاق کرده و خون هاشان را نثار کرده و خرسندی آفریدگار خویش را ستانده اند. دانسته اند که خداوند به بهای بهشت جان و مال آنان را خریده است، که به او فروخته اند. اینان در تجارت خویش سود کرده و سعادتی عظیم به دست آورده اند، رستگار و پیروز شده اند.

خدا رحمتتان کند، دنبال آنان راه بیفتید، چه آن که خدای بزرگ صفت پدران پیامبر

اسلام، یعنی حضرت ابراهیم و اسماعیل و ذریه ی آن دو را برای او توصیف کرده، و فرمود «پس به هدایت آنان اقتدا کن.» و بدانید که ای بندگان خدا، که بر آنان «خوبان» و پیروی از آنها از شما خواسته شده است و در مورد آن مورد بازجویی قرار خواهید گرفت. پس بکوشید و تلاش کنید و مواظب باشید که یاور ستمگران نباشید، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

هر کس برای کمک به ستمگری، با او همراهی کند، از قلمرو اسلام خارج شده است و هر کس به ستمگری کمک کند که حقی از مسلمانی را پامال نماید، از ذمه ی اسلام و ذمه ی خداند و ذمه ی پیامبر او خارج شده و هر کس دعا کند که ظالمی زنده بماند، «در واقع» دوست دارد که با دستورات خداوند مخالفت شود. و هر کس که در حضور او به مؤمنی ستم شود یا در حضور او مؤمنی مورد غیبت قرار گیرد و او توانا بر یاری او باشد و به او کمک نکند، خشم خدا و رسول او را بر خود روا دانسته است و هر کس یاری او کند بهشت را از خداوند بزرگ طلبکار شده است. خداوند به داود علیه السلام وحی کرد:

به فلان ستمگر بگو من تو را نفرستادم که دنیا را بر دنیا قرار دهی و مال اندوزی کنی، بلکه برای آن است که فریاد مظلوم از من بگردانی و یاریش کنی، زیرا من بر خود لازم کرده ام که او را یاری کنم و انتقام آن غیبت شده را از آن کسی که در حضور او به آن مظلوم

ظلم شد و او یاریش نکرد، بگیرم.)

*****

[1] سوره ی انعام، آیه ی 90.

[2] 1 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 156، ب 19.

2 - بحار الانوار، ج 14، ص 24.

سخن

گفتار، معیار ارزیابی انسان

اهمیت زبان در زندگی انسان به حدی روشن است که نیازمند به استدلال نیست، در عین حال همین زبان؛ معیار ارزیابی انسان ها نیز هست زیرا به قول سعدی: تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد امام حسن علیه السلام درباره ی اینکه گفتار انسان معیار ارزیابی او به حساب می آید فرمود:

قال علیه السلام:

کفاک من لسانک ما أوضح لک سبیل رشدک من غیک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کافی است تو را از گفتارت، به مقداری که راه و روشت شناخته شود و معلوم شود که در مسیر هدایتی یا گمراه هستی.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 114.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 725، ح 79.

3 - نزهه الناظر، ص 72، ح 16.

سکوت

ارزش سکوت

در معانی الأخبار، مرحوم صدوق قدس سره از امام حسن علیه السلام روایت شده است که درباره ی ارزش سکوت؛ فرموده است:

نعم العون الصمت فی مواطن کثیره، و ان کنت فصیحا [1].

(چه نیکو یاوری است سکوت، در بسیاری از مواقع هر چند که زبانی گویا داشته باشی.)

*****

[1] نهج السعاده، ج 7، ص 373

به نقل از:

(بحار، ج 2، ح 28 من باب السکوت و الکلام).

ره آورد سکوت

از امام حسن علیه السلام درباره ی سکوت سؤال شد، در جواب فرمود:

هو ستر العی، و زین العض، و فاعله فی راحه، و جلیسه آمن [1].

(سکوت، حجاب نادانی و جمال آبروست، کسی که سکوت اختیار کند در آسایش است و همنشین چنین شخصی از آزار و اذیت او در امان است.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 358

(به نقل از: مرآه المؤمنین، ص 312).

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 111، ذیل ح 6.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 147.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 722، ح 54.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 118

(به نقل از: مطالب السؤول، ص 69).

سلام

اهمیت سلام کردن در اخلاق اسلامی

در اخلاق اسلامی و آداب معاشرت، سلام کردن یکی از راه های برقراری ارتباط با دیگران است. درباره ی اهمیت سلام کردن، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

من بدأ بالکلام قبل السلام فلا تجیبوه [1].

(هر کس پیش از سلام کردن سخن گوید، پاسخش را ندهید.)

*****

[1] کشف الغمه، ج 2، ص 152.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 129.

3 - نثر الدر، ج 1، ص 333، ب 4.

سلیمان

در تفسیر آیه ی 12 سوره ی سباء که خداوند می فرماید:

«ما باد را در تصرف سلیمان علیه السلام قرار دادیم».

روایات زیادی وجود دارد که همه ی آنها حکایت از این دارند که خداوند سریع ترین وسیله ی حمل و نقل جهان را در اختیار او گذاشت و در همین رابطه امام حسن علیه السلام فرمود:

کان یغدو فیقبل باصطخر، ثم یروح فیکون رواحه بکابل [1].

(ایشان «حضرت سلیمان» این گونه بود که صبح [اگر از خواب] برمی خاست و حرکت می کرد، در اصطخر (شیراز) خواب نیمروز می کرد. و

سپس راه افتاده و شامگاه در کابل بود.) [1] تفسیر کشاف، ج 3، ص 282.

سنت

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و احیای سنت مشورت

خداوند در سوره ی آل عمران، آیه ی 159 به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که با اصحاب خود مشورت کن. امام حسن علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود:

قد علم الله أنه ما به الیهم حاجه، و لکنه اراد أن یستن به من بعده [1].

(خداوند می داند که او «پیامبر» را نیازی به آنها نیست، ولی چنین خواست که پس از او به او اقتداء شود، «و مشورت سنت گردد».) [1] تفسیر کشاف، ج 1، ص 474.

سوگند

شیوه ی سوگند دادن دروغگویان

شخصی به دروغ ادعا کرد که از امام حسن علیه السلام هزار دینار طلبکار است. هر دو به نزد شریح قاضی رفتند. شریح به امام حسن علیه السلام گفت:

سوگند می خوری که به او بدهکار نیستی؟. حضرت فرمود:

اگر خصم من سوگند خورد من هزار دینار به او می دهم. شریح خواست او را به خدای یگانه و عالم غیب و شهود سوگند دهد، حضرت فرمود:

به او بگو که این گونه سوگند یاد کند:

قال علیه السلام:

بالله ان لک علی هذا، و خذ الألف ... فسئل الحسن علیه السلام عن ذلک، فقال:

خشیت أنه لو تکلم بالتوحید یغفر له یمینه ببرکه التوحید، و یحجب عنه عقوبه یمینه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بگو بالله که مرا نزد تو چنین مبلغ است و هزار دینار بگیر. (آن شخص سوگند یاد کرد و هزار دینار گرفت، اما همین که بپاخاست به زمین خورد و مرد) از امام حسن علیه السلام در این باره «نوع خاص قسم خوردن» سؤال شد و ایشان فرمود:

بیم آن داشتم که اگر با وحدانیت خدا سوگند خورد، «خداوند» سوگندش

را به برکت توحید بخشوده و از عقوبت قسمش درگذرد.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 327، ذیل ح 6، ب 15.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 122، ح 30.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 7.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 100.

سیاست و مسائل سیاسی

سیاست

با توجه به حوادث صدر اسلام و ماجرای صلح امام حسن علیه السلام با معاویه سخنان زیادی از امام حسن علیه السلام درباره ی مسایل سیاسی در تاریخ نقل شده است که برخی از آنها در این بخش تقدیم دوستداران فرهنگ اهل بیت علیهم السلام می گردد. تعریف سیاست از امام حسن علیه السلام درباره ی سیاست سؤال شد. در پاسخ فرمود:

هی ان ترعی حقوق الله و حقوق الأحیاء و حقوق الأموات، فأما حقوق الله: فاداء ما طلب، و الاجتناب عما نهی، و اما حقوق الأحیاء: فهی ان تقوم بواجبک نحو اخوانک، و لا تتأخر عن خدمه أمتک، و ان تخلص لولی الأمر ما أخلص لأمه و أن ترفع عقیدتک فی وجهه اذا ما حاد عن الطریق السوی و اما حقوق الأموات، فهی ان تذکر خیراتهم و تتغاضی عن ساوئهم، فان لهم ربا یحاسبهم [1].

(سیاست آن است که حقوق خداوند، و حقوق زنده ها، و حقوق مرده ها؛ را رعایت کنی. اما حقوق خداوند، پس عبارت است از انجام آنچه که خواسته خداوند است. و پرهیز از آنچه که او نهی کرده است. و اما حقوق زنده ها آن است که به وظیفه ی خود در برابر برادرانت عمل کنی و از خدمت امت خویش باز نمانی و تا زمانی که ولی امر مسلمین با امت خود صادق است، با او صادق باشی و هنگامی که

وی از راه راست منحرف شد، عقیده ات را رو در روی او اظهار کنی و اما حقوق مردگان: این است که نیکی های آنان را یاد کنی و از بدی هاشان چشم بپوشی، چرا که آنها را پروردگاری است که از آنان حساب کشی می کند.)

*****

[1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 119

به نقل از:

حیاه الامام الحسن بن علی علیه السلام، للقرشی، ج 1، ص 143.

مسائل سیاسی

اتمام حجت با یاران قبل از صلح

پس از آن که معاویه به امام حسن علیه السلام نامه ای نوشت مبنی بر اینکه حکومت را به وی تسلیم کند. امام حسن علیه السلام در مقام اتمام حجت با یاران خود خطبه ای ایراد نموده و فرمود:

قال علیه السلام:

انا والله ما ثنانا عن اهل الشام شک و لا ندم و انما کنا نقاتل اهل الشام بالسلامه و الصبر فشیبت السلامه بالعداوه و الصبر بالجزع و کنتم فی مسیرکم الی صفین و دینکم امام دنیاکم و اصبحتم الیوم و دنیاکم امام دینکم الا و قد أصبحتم بین قتیلین قتیل بصفین تبکون له و قتیل بالنهروان تطلبون بثاره فاما الباکی فخاذل و اما الطالب فثائر الا و ان معاویه دعانا لأمر لیس فیه عز و لا نصفه، فان اردتم الموت رددناه علیه و حاکمناه الی الله عزوجل بظبا السیوف و ان اردتم الحیاه قبلناه و اخذنا لکم الرضی فناداه الناس من کل جانب البقیه البقیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فرمود:

والله که ما را هیچ گونه شک و پشیمانی ای از اهل شام باز نداشته است، بلکه ما با اهل شام با صلح و شکیبایی می جنگیدیم، ولی صلح ما در برابر عداوت پیشگی معاویه و شکیبایی ما با بی تابی و دست به هر کار زدن در جنگ

از طرف معاویه از توان افتاد. و شما هنگام رفتن به سوی صفین، چنان بودید که دینتان فرا روی دنیای شما بود، اما امروزه چنان شده اید که دنیایتان فرا روی دینتان است. و چنان هراسان شده اید که میان دو کشته مانده اید، یکی کشته های صفین که برایش گریانید و دیگری کشته های نهروان که خون خواه اویید،

آن که می گرید، خواهان شکست ماست، و آن که خون خواه است شورشی است. بدانید که معاویه ما را به موضوعی فراخوانده است که او را در آن اقتدار و انصافی نیست، پس اگر طالب مرگ هستید، آن را به سوی او باز می گردانیم، و با قبضه ی شمشیر او را به داوری خدا می سپاریم. و اگر خواهان زندگی هستید، او را خواهیم پذیرفت و رضایت شما را فراهم خواهیم کرد، که مردم از همه طرف فریاد زدند:

ما طرفدار ماندن هستیم نه جنگ و مردن، صلح نامه را امضاء کن.)

*****

[1] 1 - اسد الغابه، ج 2، ص 13.

2 - التشریف بامنن، ص 362، ح 530.

3 - الکامل، ج 3، ص 272.

4 - بحار الانوار، ج 75، ص 106، ح 10، و ج 44، ص 21، ح 5.

5 - تاریخ دمشق (ابن منظور)، ج 7، ص 35.

6 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص 178، خ 303.

7 - تحف العقول، ص 234.

8 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 296.

9 - مجالس السنیه، ج 2، ص 262، م 8.

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 554، ح 5، و ص 721، ح 47.

11 - موسوعه المصطفى و العتره، ج 5، ص 237 و ص 208 و ص 195.

12 - نهايه الأرب، ج 7،

حمایت از یاران باوفا

در پی پذیرش صلح از طرف امام حسن علیه السلام معاویه به امام نوشت که همه ی گذشته ها را طبق درخواست تو فراموش می کنم، ولی سوگند خورده ام که هرگاه بر قیس بن سعد بن عباده (یکی از یاران باوفای امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام) پیروز شوم، دست و زبانش را ببرم. امام حسن علیه السلام در پاسخ نوشت:

من هرگز تا هنگامی که تو در طلب قیس بن سعد یا هر کس دیگری به هر جرمی باشی، با تو بیعت نخواهم کرد، هر چند جرم کسی کوچک یا بزرگ باشد [1].

و در حدیث دیگری آمده است که:

زیاد بن ابیه حکم بازداشت یکی از یاران امام حسن علیه السلام را صادر نموده بود. امام حسن علیه السلام برای زیاد نامه ای نوشت. و کتب علیه السلام:

اما بعد؛ فقد علمت ما کنا أخذنا لأصحابنا و قد ذکر فلان أنک قد عرضت له، فاحب الا تعرض له الا بخیر [2].

امام حسن علیه السلام نوشت:

(اما بعد از حمد و سپاس خداوند، تو می دانی که ما برای یاران مان از معاویه چه عهدی گرفته ایم. شخصی می گوید که؛ تو متعرض او شده ای. من دوست دارم که جز به نیکی با او برخورد نکنی.)

زیاد پاسخ تندی به امام حسن علیه السلام نوشت:

امام علیه السلام نامه ی او را برای معاویه فرستاد، معاویه به زیاد امر کرد که دست از یار باوفای امام حسن علیه السلام بردارد. و در حدیث دیگری آمده است:

به امام حسن علیه السلام خبر رسید که زیاد به ابیه (والی کوفه) سعید بن سرح (که از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود) را به اتفاق برادر، فرزند و همسرش زندانی کرد و خانه اش را ویران نموده و مالش

را مصادره کرد. امام علیه السلام به زیاد بن ابیه نامه ای نوشت:

کتب علیه السلام:

اما بعد؛ فانک عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم، فهدمت داره، و أخذت ماله، و حبست أهله و عیاله؛ فان أتاک کتابی هذا فابن له داره، واردد علیه عیاله و ماله و شفعنی فیه، فقد أجرته، والسلام ... و کتب جواب کتابه کلمتین لا ثالثه لهما: من الحسن بن فاطمه الی زیاد بن سمیه،

اما بعد، فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

«الولد للفراش و للعاهر الحجر». والسلام [3].

امام حسن علیه السلام نوشت:

(اما بعد از حمد و ستایش خداوند، تو به مردی از مسلمانان که همان حقوق مسلمانان را داراست و هر چه که به نفع آنها باشد، به نفع او نیز هست و هر چه که به زیان آنها باشد، به زیان او نیز هست متعرض شده و خانه اش را ویران کرده و مالش را ستانده و اهل و عیالش را زندانی کرده ای. پس وقتی این نامه ی من به تو رسید، خانه اش را برایش بساز و عیال و مالش را به او بازگردان و شفاعت مرا درباره ی او بپذیر که من او را پناه داده ام. با درود. (زیاد بن ابیه پاسخ نامطلوبی به امام حسن علیه السلام داد. امام متن جواب او را برای معاویه فرستاد و معاویه نیز زیاد را نکوهش کرد و دستور داد فرمان امام حسن علیه السلام را اجرا نماید.) امام حسن علیه السلام در پاسخ نامه ی زیاد نامه ای نوشت که تنها دو کلمه داشت و سه کلمه نشد:

از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه!

اما بعد، همانا که رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم فرمود:

فرزند از آن بستر است و نصیب زناکار سنگ. با درود.) [4].

*****

[1] نهایه الارب، ج 7، ص 15، در کتاب الفتوح (ابن اعثم کوفی) ج 4، ص 294، مضمون این حدیث موجود می باشد.

[2] 1 - البیان و التبیین، ج 2، ص 212.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 92، ح 7.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 18.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 375، ح 3، و ص 378، ح 5.

5 - نثر الدرر، ج 3، ص 21.

[3] 1 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 9، ص 86. 2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 194. 3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 376، ح 4. [4] اشاره به انتصاب زیاد به ابوسفیان است.

نکوهش یاران بی وفا

چون در مدائن بر امام حسن علیه السلام ضربت زدند زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت دید امام از درد به خود می پیچد، گفت:

ای پسر پیامبر! چه مصلحت می دانی؟ مردم متحیرند!.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

أری والله أن معاویه خیر لی من هؤلاء، یزعمون أنهم لی شیعه ابتغوا قتلی و انتهبوا ثقلی، و أخذوا مالی، والله لأن آخذ من معاویه عهدا أحقن به دمی و آمن به فی أهلی خیر من أن یقتلونی فتضیع أهل بیتی و أهلی، والله لو قاتلت معاویه لأخذوا بعنقی حتی یدفعونی الیه سلما. فو الله لأن اسالمه و

أنا عزیز خیر من أن یقتلنی و أنا أسیره أو یمن علی فتکون سنه علی بنی هاشم الی آخر الدهر، و معاویه لا یزال یمن بها و عقبه علی الحی منا و المیت [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به

خدا که می بینم معاویه برای من از اینان بهتر است. آنها می پندارند که شیعه ی من هستند، در حالی که آهنگ قتل مرا کرده و اثاثیه ام را تاراج و مالم را غارت کردند. سوگند به خدا اگر که از معاویه تعهدی بگیرم که جانم را حفاظت کرده و خانواده ام را در امان دارم، بهتر از آن است که مرا کشته و خاندان و خانواده ام از میان بروند. سوگند به خدا اگر با معاویه جنگ می کردم، [همین افرادی که در لشکر من جمع شدند] گردنم را می گرفتند و تسلیم شده به او می سپرد. سوگند به خدا اگر که با او صلح کنم در حالی که عزت دارم بهتر از آن است که مرا در حالی که اسیر اویم، بکشد یا اینکه بر من منت گذاشته [و آزادم سازد] و این، تا ابد ننگی برای بنی هاشم باشد و معاویه و فرزندان او بر مرده و زنده ی ما به خاطر آزاد کردن من، منت نهند.) زید بن وهب گفت:

ای پسر پیامبر! شیعیان خود را مانند گوسفندانی بی شبان وامی گذاری؟.

امام علیه السلام فرمود:

وقوع این حوادث را از پدرم شنیدم [2].

*****

[1] 1 - احتجاج، ج 2، ص 69، ح 158.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 20، ح 4.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 445.

4 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 204 در پاورقی ح 329.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 639، ح 10.

6 - یوم الخلاص، ص 320. [2] این حدیث طولانی است، مشتاقان به احتجاج طبرسی، یا جلاء العیون مجلسی مراجعه نمایند.

امام حسن علیه السلام در حضور معاویه و عمروعاص و مروان

حکم به زیاد بن ابیه فرمود:

و ما أنت یا زیاد، و قریشا؟ لا أعرف لک فیها أدیما صحیحا و لا ضرعا نابتا، و لا قدیما ثابتا، و لا منبتا کریما، بل کانت امک بغیا تداولها رجال قریش و فجار العرب، فلما ولدت لم تعرف لک العرب والدا فادعاک هذا (یعنی معاویه) بعد ممات أبیه، ما لک افتخار. تکفیک سمیه و یکفینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أبی علی بن أبیطالب سید المؤمنین الذی لم یرد علی عقبیه، و عمی حمزه سید الشهداء، و جعفر الطیار، و أنا و أخی سیدا شباب أهل الجنه [1].

(تو را چه به قریش؟ برای تو در میان آن زادگاهی صحیح و شاخه ای رونده و رستنگاهی پاکیزه سراغ ندارم، بلکه مادرت بدکاره ای بود که مردان قریش و بدکاران عرب او را دست به دست می چرخاندند، و وقتی متولد شدی، عرب نتوانست برای تو پدری شناسایی کند و این (یعنی معاویه) پس از مرگ پدرش، تو را به خویش چسباند. افتخاری برای تو نیست، همان سمیه تو را بس است. و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی بن ابی طالب سالار مؤمنان که هرگز واپس ننشست ما را بس. عمویم حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار است و من و برادرم سرور جوانان بهشتیم.) [1] الغدیر، ج 10، ص 225.

به نقل از:

المحاسن و المساوی للبیهقی، ج 1، ص 58.

نفرین امام به زیاد بن ابیه

روزی شیعیان به خدمت امام حسن علیه السلام آمده و از زیاد بن ابیه (که از طرف معاویه والی کوفه بود) شکایت کردند، حضرت دست به دعا برداشت و دعا کرد:

اللهم خذ لنا و

لشیعتنا من زیاد بن أبیه و أرنا فیه نکالا عاجلا انک علی کل شی ء قدیر. قال فخرج خراج فی ابهام یمینه یقال لها السعه و ورم الی عنقه فمات [1].

(بارالها! داد ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه بستان و در او انتقامی زودرس نشان مان ده، که تو بی تردید بر هر چیز توانایی. راوی گوید:

در انگشت شست راست او، غده ای پدیدار شد و تا گردنش ورم کرد و هلاک شد.)

*****

[1] 1 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 421.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 122، ح 29.

3 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 7.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 99.

نکوهش از اشعث بن قیس و خبر از آینده ی ذلت بار آن

در مناقب از امام حسن علیه السلام روایت شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

ان اشعث بن قیس الکندی بنی فی داره مئذنه، فکان یرقی الیها اذا سمع الأذان فی اوقات الصلاه فی مسجد جامع الکوفه، فیصیح من أعلی مئذنته، یا رجل انک لکاذب ساحر. قال:

و کان أبی یسمیه عنق النار - و فی روایه - «عرف النار» فسئل عن ذلک، فقال:

ان الأشعث اذا حضرته الوفاه دخل علیه عنق النار ممدوده من السماء فتحرقه، فلا یدفن الا و هو فحمه سوداء. فلما توفی نظر سائر من حضر

الی النار، و قد دخلت علیه کالعنق الممدود حتی أحرقته: و هو یصیح و یدعو بالویل و الثبور [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اشعث بن قیس کندی در خانه ی خود بلندایی «مناره ای» ساخته بود و هنگامی که به وقت نماز در مسجد جامع کوفه [صدای] اذان می شنید، بالای آن مناره رفته و از فراز آن بلندای خود فریاد می زد:

ای مرد، تو جادوگر دورغ گویی !. (حضرت امام

حسن علیه السلام ادامه داد:

) پدرم او را حلقه ی آتش و در روایت دیگر یال آتشین، می نامید از وی در این باره پرسیده شد که فرمود:

وقتی مرگ اشعث در رسد، حلقه ای آتش از آسمان روان شده و او را خواهد سوزاند و او به خاک سپرده نشود مگر سیاه و جزغاله. و وقتی اشعث از دنیا رفت، آنان که حاضر بودند، آتش را دیدند که چون حلقه ای کشیده بر او وارد شد و او را در حالی که صدا به «داد و بیداد و وای هلاک شدم»، بلند کرده بود، سوزاند.)

*****

[1]1 - بحار الانوار، ج 41، ص 306، ذیل ح 38.

به نقل از:

مناقب ابن آشوب، ج 1، ص 422.

2 - نهج السعاده، ج 8، ص 378،

به نقل از:

مناقب ابن آشوب، ج 1، ص 422.

افشای چهره ی ننگین منافقین (ابوالاعور سلمی و ابوسفیان)

علامه ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده است. روزی ابوالأعور سلمی و عمروعاص به معاویه گفتند:

اگر امام حسن علیه السلام را وادار به سخنرانی کنی، زبانش به لکنت خواهد افتاد!. معاویه از امام حسن علیه السلام خواست سخنرانی کند. سخنرانی امام موجب سرافکندگی معاویه شد، عمروعاص و ابوالأعور به امام حسن علیه السلام اعتراض کردند. امام در پاسخ به ابوالاعور فرمود:

قال علیه السلام:

ألم يلعن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم رعلا و ذكوان و عمرو بن سفيان و هذا اسم أبى الأعور، ثم أقبل عليه معاويه يعينها

فقال له الحسن عليه السلام:

أما علمت أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعن قائد الأحزاب و سائقهم و كان أحدهما أبوسفيان و الآخر أبوالأعور السلمى [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(آيا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم رعل و ذكوان و ابى الأعور و

عمرو بن سفیان را لعنت نکرد؟.

در این هنگام معاویه برای یاری ابوالاعور رو به او کرد و امام حسن علیه السلام فرمود:

آیا نمی دانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رهبر احزاب و پس رو آنان را لعنت کرد؟ که یکی ابوسفیان بود و دیگری ابوالاعور سلمی.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204.

2 - تاریخ الاسلام (للذهبی) سنه ی 41 ص 39.

3 - مجمع الزواید، ج 1، ص 113.

نکوهش از ابوموسی اشعری

پس از برپایی فتنه اصحاب جمل در بصره امام علی علیه السلام برای سرکوب آنان عازم بصره شد و از ذی قار برای اهل کوفه پیغام داد که به یاری او بشتابند. اما ابوموسی اشعری مانع حرکت مردم برای یاری امام علی علیه السلام بود. امام علی علیه السلام عمار یاسر، امام حسن علیه السلام و مالک اشتر را برای سامان دادن به اوضاع کوفه به آن سامان فرستاد. امام حسن علیه السلام در برخوردی با ابوموسی اشعری فرمود:

قال علیه السلام:

اعتزل عملنا لا أم لک و تنح عن منبرنا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مادر مرده، از کار ما برکنار باش و از منبر ما دور شو.)

*****

[1] 1 - البدایه و النهایه، ج 7، ص 264.

2 - الجمل (للمفید)، ص 252.

3 - الغارات، ج 2، ص 924.

بی اعتنایی به بخشنامه ی عثمان و بدرقه ی اباذر

در دوران حکومت عثمان، اباذر از مبارزانی بود که با گوشزد کردن انحرافات و کجروی های عثمان (در مدینه) و معاویه (در شام) دست به مبارزه ی سیاسی گسترده ای زد. ابتدا عثمان و بنی امیه با تطمیع و تهدید خواستند او را از صحنه بیرون کنند، ولی او تسلیم نشد، سرانجام عثمان او را به ربذه (وادی بی آب و علف و بی سکنه ای در شبه جزیره ی عربستان) تبعید نمود و اعلان کرد کسی حق بدرقه نمودن اباذر را ندارد. امام علی علیه السلام، امام حسن و امام حسین علیه السلام و عمار یاسر از کسانی بودند که به این دستور اعتنا نکرده و او را به سوی تبعیدگاهش بدرقه کردند. امام حسن علیه السلام به هنگام بدرقه خطاب به اباذر فرمود:

قال علیه السلام:

یا عماه، لولا أنه لا ینبغی للمودع أن یسکت و للمشیع أن ینصرف، لقصر الکلام و ان طال الأسف، و قد

أتی من القوم الیک ما قد تری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها. و شده منها برجاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک صلی الله علیه و آله و سلم و هو عنک راض [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(عموجان! اگر نبود این بیان که شایسته است بدرقه کننده ساکت نباشد و در موقع بدرقه کردن، سریع برنگردد، بلکه بماند تا مسافر حرکت کند، سخن کوتاه می شد. هر چند که تأسف و ناراحتی از فراق مسافر، همچنان بسیار زیاد بود. عموجان، می بینی که اینان با تو چه کردند؛ پس دنیا را به یاد رهایی از آن و سختی و ناگواری های آن را به امید پس از آن واگذار و چندان صبر کن، تا پیامبرت را که از تو راضی است، دیدار کنی.)

*****

[1] 1 - الغدیر، ج 8، ص 300.

2 - المقتطفات، ج 1، ص 277.

3 - بحار الانوار، ج 22، ص 412، و ص 436.

4 - شرح ابن ابی الحدید، ج 8، ص 253.

5 - روضه ی کافی (ج 8) ص 207، ح 251.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 396، ح 1.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 148.

یادآوری لعنت های پیامبر به ابوسفیان

مرحوم طبرسی قدس سره در احتجاج ضمن نقل یکی از احتجاج های طولانی امام حسن علیه السلام با معاویه و پیروان و یاران او نقل می کند که امام حسن علیه السلام به معاویه و حاضران فرمود:

قال علیه السلام:

أنشدكم بالله هل تعلمون أن ما أقول حقا انک یا معاویه کنت تسوق بأبیک علی جمل أحمر و یقوده أخوک هذا القاعد؟، و هذا یوم الأحزاب فلعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم القائد و الراکب و السائق،

فكان أبوک الراکب، و أنت يا أزرق السائق، و أخوک هذا القاعد القائد؟ ثم أنشدکم بالله هل تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعن أباسفيان فى سبعه مواطن؟.

اولهن: حين خرج من مکه الى المدينه و أبوسفيان جاء من الشام، فوقع فيه أبوسفيان فسبه و أوعده و هم أن يبطش به ثم صرفه الله عزوجل عنه.

و الثانيه: يوم العير حيث طردها أبوسفيان ليحرزها من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و الثالثه: يوم أحد يوم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم «الله مولانا و لا مولى لکم» و قال أبوسفيان:

«لنا العزى و لا عزى لکم»، فلعنه الله و ملائکته و رسله و المؤمنون أجمعون.

و الرابعه: يوم حنين يوم جاء أبوسفيان بجمع من قريش و هوازن و جاء عيينه بغطفان و اليهود، فردهم الله بغيظهم لم ينالوا خيرا، هذا قول الله عزوجل أنزله فى سورتين فى کلتيهما يسمى أباسفيان و أصحابه کفارا و أنت يا معاويه يومئذ مشرک على رأى أبيک بمکه و على يومئذ مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و على رأيه و دينه.

و الخامسه: قول الله عزوجل «و الهدى معکوفا أن يبلغ محله» وصددت أنت و أبوک و مشرکوا قريش رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فلعنه الله لعنه شملته و ذريته الى يوم القيامه.

و السادسه: يوم الأحزاب، يوم جاء أبوسفيان بجمع قريش، و جاء عيينه بن حصين بن بدر بغطفان فلعن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم القاده و الأتباع و الساقه الى يوم القيامه. فقيل: يا رسول الله! اما فى الأتباع

مؤمن؟. قال:

لا تصيب اللعنه مؤمنا من الأتباع و أما القاده فليس فيهم مؤمن، و لا مجيب و لا ناج. و السابعه: يوم الثنيه، يوم شد على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اثنا عشر رجلا، سبعه منهم من بنى أميه، و خمسه من ساير قريش فلعن الله تبارک و تعالى و رسوله صلى الله عليه و آله و سلم من حل الثنيه غير النبى صلى الله عليه و آله و سلم و سائقه و قائده [1].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که آن چه می گویم حق است تو ای معاویه، شتر سرخ مویی را که پدرت بر آن سوار بود می راندی و این برادرت که نشسته است، آن را می کشید و این موضوع در روز احزاب بود، که پیامبر افسار به دست و راننده و سوار را لعنت کرد که پدرت سوار بود و تو ای چشم دریده می راندی و برادرت، همین که نشسته است، افسار می کشید؟ دوباره شما را به خداوند سوگند می دهم که آیا می دانید رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ابوسفیان را در هفت جا لعنت کرده است:

اول: زمانی بود که پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم از مکه به سوی مدینه خارج شد و ابوسفیان از شام آمد و ابوسفیان با او روبه رو شد و او را دشنام داده و تهدید کرد و اراده کرد تا به وی حمله کند، ولی خداوند پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم را از شر ابوسفیان بازداشت.

دوم: روز کاروان بود که ابوسفیان

آن را تاراند تا از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در امان دارد.

سوم: روز احد بود، روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدا سالار ماست و شما را سالاری نیست. و ابوسفیان گفت:

عزی از آن ماست و شما را عزا نباشد. که خداوند و ملائکه ی او و پیامبران و همه ی مؤمنان لعنتش کردند.

چهارم: روز حنین، روزی که ابوسفیان همراه جمعی از قریش و هوازن و عیینه و یهود در غطفان آمد. و خداوند آنها را عصبانی بازگردانده و به سودی دست نیافتند. این سخن خداوند است که طی دو سوره آورده و در هر دو سوره، آنها «ابوسفیان و اصحاب او» را کفار می نامد و اما تو ای معاویه در مکه، مشرک و هم فکر پدرت بودی و پدرم علی در آن روزگار با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و به رأی و آیین وی بود.

پنجم: سخن خدای بزرگ «آنها کسانی هستند که شما را از «زیارت» مسجدالحرام و رسیدن قربانی هایتان به قربانگاه بازداشتند.» و آنها که از پیامبر ممانعت کردند، تو بودی و پدرت و مشرکان قریش بودند که خداوند او را لعنتی کرد که تمام ذریه ی او را تا روز قیامت شامل شد.

ششم: روز احزاب روزی که ابوسفیان با جمع قریش آمد و عیینه بن حصین بن بدر در غطفان آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رهبران، پیروان و ذریه ی او را تا روز قیامت لعنت کرد. گفته شد که ای رسول خدا آیا در ذریه ی او مؤمنی نیست؟. فرمود:

لعنت به مؤمن از ذریه ی او نرسد،

ولی در رهبران نه در میان آنان مؤمنی هست نه پذیرنده ای و نه رستگار شونده ای.

هفتم: روز ثنیه [2]، روزی که دوازده مرد راه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بستند، هفت نفر از آنان از بنی امیه بودند و پنج نفر از دیگر قریشیان. پس خدای تبارک و تعالی و رسول او، غیر از رسول خدا و ساربان شتر پیامبر؛ هر کس که در ثنیه «محلی از کوه» بود را لعنت کرده است.)

*****

[1] احتجاج، ج 2، ص 29 الی ص 31.

[2] مرحوم طبرسی قدس سره در احتجاج در ذیل همین روایت آورده است:

ثنیه در کوه همانند عقبه است و برخی گفته اند:

ثنیه یعنی راه شیب دار و برخی نیز از آن بالاترین قسمت مسیر سیل تعبیر به ثنیه می کنند.

ماجرای حکمیت

پس از پایان خفت بار ماجرای حکمیت سخن درباره ی آن میان مردم فراوان بود. برخی گفتند:

چه شد که امیرالمؤمنین به نزدیکان خود بگوید که درباره ی حکمیت و حکمین صحبتی نمایند. امام علی علیه السلام روزی از بالای منبر به فرزندش امام حسن علیه السلام توجه نموده و فرمود:

برخیز درباره ی حکمین با مردم سخن بگو. امام حسن علیه السلام برخاست و فرمود:

قال علیه السلام:

أيها الناس انكم قد اكثرتم فى هذين الرجلين و انما بعثا ليحكما بالكتاب على الهوى فحكما بالهوى على الكتاب، و من كان هكذا لم يسم حكما و لكنه محكوم عليه. و قد أخطأ عبدالله بن قيس، اذ جعلها لعبد الله بن عمر. فأخطأ فى ثلاث خصال: واحده أنه خالف أباه اذ لم يرضه لها و لا جعله من أهل الشورى، و أخرى أنه لم يستأمره فى نفسه و ثالثه أنه لم يجتمع عليه المهاجرون و الأنصار

الذین یعقدون الأماره و یحکمون بها علی الناس و أما الحکومه فقد حکم النبی علیه الصلاه و السلام سعد بن معاذ فی بنی قریظه فحکم بما یرضی الله به و لا شک و لو خالف یرضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم، درباره ی این دو مرد «عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص» زیاد حرف زدید و حق آن است که این دو تن اعزام شدند تا با کتاب [خداوند] حکم بر نظرات شخصی کنند، ولی آنان با نظرات شخصی حکم بر کتاب [خداوند] کردند و هر کس چنین کند، حکم نامیده نشود، بلکه محکوم نامیده شود «محکوم علیه و خطاکار است». عبدالله بن قیس خطا کرد که عبدالله بن عمر را نامزد خلافت کرد و به سه دلیل در انتخابش دچار اشتباه شد. دلیل اول آن که وی با پدر عبدالله [یعنی عمر] مخالفت ورزیده است، زیرا خود عمر پسر خویش را شایسته خلافت ندید و حتی وی را از افراد شورای خلافت هم قرار نداد. دلیل دوم آن که وی از عبدالله کسب تکلیف نکرد، که آیا خود را لایق می داند یا نه و آیا راضی هست برای گرفتن عنان خلافت یا خیر؟. دلیل سوم آن که مهاجرین و انصار که تصمیم گیرنده ی امارت هستند و با آن تصمیم بر مردم تکلیف معین می کنند، درباره ی عبدالله عمر همدل نیستند. اما خود حکمیت، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن معاذ را درباره ی سرنوشت بنی قریظه حکم قرار داد و وی بدان چه که خدا بر آن رضایت داشت، حکم کرد

و چنانچه این کار خلاف بود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بدان رضا نمی داد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 350.

2 - بحار الانوار، ج 33، ص 393، ح 618.

3 - عقد الفرید، ج 5، ص 92.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 265، ح 1.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 145.

به نقل از:

حیاه الامام الحسن علیه السلام للشیخ باقر القرشی، ج 1، ص 479 ط. نجف.

ش

شاهد

(تفسیر شاهد و مشهود)

مردی وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه شد دید ابن عباس برای مردم از پیامبر حدیث می گوید، از او پرسید:

مراد از شاهد و مشهود چیست؟. گفت:

شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است. کمی جلوتر رفت، دید عبدالله بن عمر نیز برای مردم از پیامبر حدیث می گوید:

از او پرسید:

مراد از شاهد و مشهود چیست؟. گفت:

شاهد روز جمعه است و مشهود روز عید قربان. کمی جلوتر رفت دید امام حسن بن علی علیهماالسلام برای مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نقل می کند، از امام علیه السلام پرسید:

مراد از شاهد و مشهود چیست؟.

قال علیه السلام:

نعم اما الشاهد فمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و اما المشهود فیوم القیامه، اما سمعته عزوجل یقول:

«انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا». و قال الله تعالی:

«و ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله، اما شاهد محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، و مشهود، روز قیامت. آیا نشنیده ای که خدای بزرگ می فرماید:

«ما تو را شاهد و مبشر و بیم دهنده فرستاده ایم»

و فرمود:

«و این روزی است که مردم برای آن گرد آیند و آن روز، مشهود باشد.»)

*****

[1] 1 - تفسیر صافی، ج 5، ص 308.

2 - تفسیر کنز الدقایق، ج 14، ص 211.

3 - تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 708.

4 - حلیه الابرار، ج 3، ص 41، ح 6، ب 6.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 117.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 104، ح 22.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 119

(به نقل از: نور الأبصار، ص 173).

شعرها

اشعار منسوب به ائمه علیهم السلام همه اش حکمت، پند، عرفان و اخلاق است که برای سربلندی و عظمت امت اسلامی و آموزش اصول و ارزش های والای اسلامی سروده شده اند. در این بخش، بخش اندکی از اشعار امام حسن علیه السلام را نقل می کنیم؛

قال علیه السلام:

1 - قال علیه السلام فی الحذر من تقلب اللیالی: ذری کدر الأیام ان صفائها تولی بأیام السرور الذواهب . و کیف یغر الدهر من کان بینه و بین اللیالی محکمات التجارب امام حسن علیه السلام فرمود:

امام علیه السلام در پرهیز از دگرگونی روزگار فرمود:

[ای دل] از تیرگی روزگار چشم پوشی کن که صفای آن، با روزهای خوش طلایی دوست داشتنی است. زمانه چگونه فریب می دهد آن را که میان او و شب ها تجربه های استوار وجود دارد.)

2 - و قال علیه السلام فی التذکیر بالموت: قل للمقیم بغیر دار اقامه حان الرحیل فودع الأحبابا. ان الذی لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا. در مورد پند گرفتن از مرگ فرمود:

(به آن کس که در خانه ناپایدار «دنیا» رخت افکنده بگو. زمان کوچ رسیده، با دوستان وداع کن. آنان که با آنها دیدار کردی و

انیس گشتی، همگی در گورها به خاک تبدیل شدند.)

3 - و قال علیه السلام فی التذکیر: یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق در مورد پند فرمود:

(ای اهل لذت های دنیا، برای آنها «لذات دنیایی» بقایی نیست. همانا ایستادن و رحل اقامت انداختن در زیر سایه ی ناپایدار ابلهی است.)

4 - و قال علیه السلام فی الزهد فی الدنیا:

لکسره من خسیس الخبز تشبعنی و شربه من قراح الماء تکفینی . و طمره من رقیق الثوب تسترنی حیا و ان مت تکفینی لتکفینی درباره ی زهد در دنیا فرمود:

(پاره ای از تکه نانی سیرم می کند و جرعه ای از پیاله ای آب سیرابم می نماید. کهنه پاره ای از لباسی نازک مرا می پوشاند؛ اگر زنده باشم و اگر بمیرم، «همان قطعه پارچه» کفایتم کند که کفنم گردد.)

5 - و له علیه السلام فی السخاء: ان السخاء علی العباد فریضه لله یقرأ فی کتاب محکم . وعد العباد الاسخیاء جنانه و أعد للبخلاء نار جهنم . و از اوست درباره ی سخاوت: (همانا که سخاوت «و بخشیده بودن» بر بندگان فریضه ی الهی است. خداوند در کتابی استوار. بندگان سخاوت مند خویش را به بهشت های خود وعده داده است و برای خسیسان آتش دوزخ آماده کرده است. یعنی آن کس که دستانش برای نیازمندان گشوده نگردد. او مسلمان نیست.)

6 - و بلغه علیه السلام سب ابن العاص له فی مجلس معاویه، فأتی معاویه و خطبه فی المجلس: أتأمر یا معاوی عبد سهم بشتمی و الملأ منا شهود. اذا أخذت مجالسها قریش فقد علمت قریش ما ترید. أأنت تظل تشتمنی سفاها لضغن ما یزول و ما یبید. فهل لک من أب کأبی تسامی به من قد تسامی أو

تکید. و لا جد کجدی یا ابن حرب رسول الله ان ذکر الجدود و لا أم کأمی فی قریش. اذا ما حصل الحسب التلید فما مثلی تهکم یا ابن حرب. و لا مثلی ینهنهه الوعید فمهلا لا تهیج بنا أمورا یشیب لهولها الطفل الولید.

به ایشان خبر رسید که ابن عاص ایشان را در مجلس معاویه دشنام داده است. پس نزد معاویه رفت و در مجلس او وی را مخاطب قرار داد:

(ای معاویه! آیا برده سهم را دستور می دهی که در حضور مردم مرا دشنام دهد. وقتی قریش مجالس خود را برپا می کنند، قریش داند که تو چه منظوری داری. آیا تویی که همچون ابلهان همواره مرا دشنام می دهی برای کینه ای که نه از بین می رود نه برکنار می ماند. آیا تو را پدری مانند من هست که برابری کند با او کسی که توان برابری یا افتخار دارد. ای پسر حرب، جدی چون جد من رسول الله نباشد اگر نیاکان را یادآوری شوند. و در قریش، مادری چون مادر من نباشد اگر دنبال نجیب زادگان روند. ای زاده ی حرب چون منی از پای نیفتد و چون منی با ترساندن لرزان نشود. پس آرام گیر و کارهایی را که کودکان از هراس آن پیر شوند، بر سر ما نیاور.)

7 - عن علی بن عقبه، عن ابیه قال:

دخل الحسن بن علی بن أبی طالب علیهماالسلام علی معاویه و عنده شاب من قریش یتفاخرون و الحسن ساکت،

فقال له: یا حسن و الله ما أنت بکلیل اللسان، و لا بما شوب الحسب، فلم لا تذکر فخرکم و قدیمکم، فأنشأ الحسن یقول:

فیم الکلام و قد سبقت مبرزا،

سبق الجواد من المدی المتباعد. نحن الذین اذا القوم تخاطروا طبنا علی رغم العدو الحاسد. علی بن عقبه

به نقل از:

پدرش گوید:

حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام نزد معاویه رفت و نزد او جوانانی از قریش بودند که تفاخر می کردند. و [امام] حسن ساکت بود. [معاویه] به او گفت:

ای حسن و الله که تو گنگ زبان و آلوده نسب نیستی، چرا افتخارات و گذشته هایتان را نمی گویی، امام حسن علیه السلام سرود: (سخن در چیست؟ در حالی که من یکه ی پیش افتاده و چون اسب تیزتک از دیدگاه دور شده ام. ما آنهایی هستیم که اگر سران مباهات کنند، علی رغم دشمن حسود از همگان سر خواهیم شد.)

8 - و قال علیه السلام فی الحث علی العطاء: اذا ما أتانی سائل قلت مرحبا بمن فضله فرض علی معجل . و من فضله فضل علی کل فاضل و أفضل أیام الفتی حین یسأل . در ترغیب بخشش فرمود:

(وقتی درخواست کننده ای نزد من آید، خواهم گفت درود بر آن که بخشش به او فریضه ای آنی بر من است. و آن که بخشش به او مزیتی بر هر بخشنده است و بهترین روزگار جوان مرد زمانی است که از او درخواست می شود.)

9 - و له علیه السلام فی السخاء: خلقت الخلائق فی قدره منهم سخی و منهم بخیل فأما السخی ففی راحه و أما البخیل فحزن طویل و از اوست درباره ی بخشش: (آفریده ها را با اقتدار آفریدی. برخی از آنان بخشنده و برخی خسیس است. اما بخشنده در رفاه و آسودگی است. ولی خسیس در اندوهی طولانی گرفتار است.)

10 - و له علیه السلام فی الحث علی التقوی: قدم لنفسک ما استطعت من التقی ان المنیه

نازل بک یافتی أصبحت ذا فرح کأنک لا تری أحباب قلبک فی المقابر و البلی از آن بزرگوار، درباره ی ترغیب به تقوی آمده است:

(برای خود تا می توانی از توشه ذخیره کن، زیرا ای جوان مرگ بر تو فرود خواهد آمد. تو اینک چنان شادمانی که گویا نمی بینی دوستان قبلی تو در گورها و خاک مرده هایند.)

11 - و له علیه السلام فی الاستغناء عن الناس: اغن عن المخلوق بالخالق تغن عن الکاذب و الصادق و استرزق الرحمن من فضله فلیس غیر الله بالرازق من ظن أن الناس یغنونه فلیس بالرحمن بالواثق من ظن أن الرزق من کسبه زلت به النعلان من حالق از امام حسن مجتبی علیه السلام در بی نیازی از مردم: (از آفریده، به وسیله ی خالق بی نیاز باش. که از هر راست گو و دروغ گویی بی نیاز خواهی شد. از فضل [خدای] رحمان روزی طلب کن. زیرا غیر از الله، کسی روزی دهنده نیست. هر کس گمان کند که مردم بی نیازش خواهند کرد، اطمینان به خدای رحمان ندارد. هر کس گمان کند که روزی از کسب اوست، کفش هایش او را از بلندی خواهند لغزاند.)

12 - و قوله علیه السلام فی الکرم: نحن أناس نوالنا خضل یرتع فیه الرجاء و الأمل تجود قبل السؤال أنفسنا خوفا علی ماء وجه من یسل لو علم البحر فضل نائلنا لقاض من بعد فیضه خجل از سخن امام حسن علیه السلام درباره ی بخشندگی است:

(ما مردمی هستیم که بخشش هایمان فراوان است و امید و آرزو در آن به چریدن مشغول می باشند. پیش از سؤال، و جود ما فرو می ریزد از بیم آن که آبروی درخواست کننده بریزد. اگر دریا مزیت بخشندگی ما

را دریابد، از اینکه نام خویش را بخشنده گذاشته است، در خجالت فرو خواهد رفت.)

13 - و من کلام له علیه السلام:

لئن سائنی دهر عزمت تصبرا و کل بلاء لا یدوم یسیر و ان سرنی لم أبتهج بسروره و کل سرور لا یدوم حقیر [1].

و از کلام ایشان است:

(اگر زمانه با من بدی کرد، صبر خواهم کرد، که هر بلایی لاجرم سپری خواهد شد. و چنانچه شادمانم کرد، از شادمانی هیجان زده نخواهم شد، زیرا که هر شادمانی یی همواره کوچک است.)

14 - فلما وصل الحیره نظر الی الکوفه و قال:

و لا عن قلی ء فارقت دار معاشری هم المانعونی حوزتی و ذماری. [2].

امام وقتی به حیره رسید، به کوفه نظر کرده و فرمود:

(نه از روی دشمنی خانه ی همراهانم را ترک کردم، بلکه آنها مرا از جایگاه و خانمانم راندند.)

15 - قال السبط الاکبر الامام المجتبی علیه السلام فی رثاء علی علیه السلام:

أین کان لعلم ال مصطفی فی الناس باباًأین من کان اذا ما أقحط الناس سحابا أین من کان اذا نو دی فی الحرب اجابا أین من کان دعاه مستجابا و مجابا. [3].

سبط اکبر، امام مجتبی علیه السلام در رثاء پدرش امام علی علیه السلام فرمود:

(کجاست آن که برای علم مصطفی دری بود؟. کجاست آن که وقتی مردم به قحطی دچار می شدند ابر بود. کجاست آن که وقتی برای جنگ فراخوانده می شد، آماده می شد. کجاست آن که دعایش مجاب و مستجاب بود.)

16 - عاجلتنا فأتاک عاجل برنا قلا و ان أمهلتنا لم نقلل فخذ القليل و كن كأنک لم تسل و نكون نحن كأننا لم نسأل. [4].

شخصی طی تقاضایی از امام حسن مجتبی علیه السلام با سرودن دو بیت

شعر اظهار نیاز کرد. امام علیه السلام ده هزار درهم پول برایش فرستاد و دو بیت شعر نیز سرود. به ایشان چنین نوشت:

(ما را شتابزده کردی و در نتیجه نیکی شتابان ما به دستت رسید و اگر مهلت مان داده بودی کم نمی گذاشتیم. اکنون این مقدار کم از بخشش ما را بگیر و آن گونه باش که گویا چیزی درخواست نکرده ای و ما هم آن گونه می شویم که گویا از ما درخواستی نشده است.)

17 - و اذا المنیه انشبت أظفارها ألفیت کل تمیمه لا تنفع [5].

امام در پاسخ به یک بیت شعری که معاویه برای او گفته بود، سرود: (وقتی مرگ چنگال هایش را فرو کرد، دیگر هیچ تعویذی را کارساز نخواهی یافت.)

*****

[1] 1 - المجالس السنیه، ج 2، ص 248.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 340 و ص 341، ذیل ح 14 و ص 343، ذیل ح 15.

3 - تنبیه الخواطر، ج 1، ص 77 و 153.

4 - ربیع الابرار، ج 4، ص 54، ح 116.

5 - کشف الغمه ج 2، ص 135.

6 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 717، ح 33

(به نقل از: اعلام الدین، ص 297)

7 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 16. و ج 4، ص 15.

8 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 132.

[2] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 281.

[3] نهج السعاده، ج 7، ص 172.

[4] احقاق الحق، ج 19، ص 356

(به نقل از: وسیله المآل، ص 240 ط. لکنهو). [5] احقاق الحق، ج 19 ص 360

(به نقل از: وسیله النجاه، ص 241 ط. لکنهو).

شکر

ره آورد شکرگذاری

شکرگذاری در برابر نعمت ها زمینه ی جاودانگی آن را فراهم نموده

و کلید گنج ها به حساب می آید. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

النعمه محنه فان شکرت کانت کنزا، و ان کفرت کانت نقمه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نعمت اندوه است و چنانچه شاکر باشی، گنجی خواهد شد و اگر کفران کنی، سختی برایت به ارمغان می آورد.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 725، ح 75.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 129.

شهادت

شهادت ائمه ی اطهار علیهم السلام

ائمه ی شیعه همگی با شهادت در راه خدا از دنیا رفته اند (یعنی یا توسط شمشیر کشته و یا مسموم شدند) و درباره ی حضرت بقیه الله الاعظم (عج) نیز خبر از شهادت آن حضرت داده شده است.

قال علیه السلام:

و الله لقد عهد الینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أن هذا الأمر یملکه اثنا عشر اماما من ولد علی و فاطمه، ما منا الا مسموم أو مقتول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به ما چنین وصیت کرده که این امر «امامت» را دوازده امام از فرزندان علی و

فاطمه به عهده خواهند داشت، و عاقبت ما اهل بیت «علیهم السلام» جز شهادت از طریق مسموم شدن یا قتل نخواهد بود.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 44، ص 139، ح 6، و ج 27، ص 217، ح 18 و 19.

شیر

آداب نوشیدن شیر

دانشمندان علوم تغذیه، در عصر پیشرفت علم، به این نتیجه رسیده اند که شیر را نباید یک باره آشامید، زیرا بر اثر وجود چربی در شیر، منجر به نفخ یا عوارض دیگر می شود. امام حسن علیه السلام در صدر اسلام در همین باره فرمود:

قال علیه السلام:

اذا شربتم اللبن فتمضمضوا، فان له دسما [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی شیر می آشامید، کم کم بنوشید، چرا که شیر دارای چربی هایی است.) [1] مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 699، ح 3،

به نقل از:

مکارم الأخلاق، ص 220.

شیعه

نشانه های شیعیان

کسانی که به امام علی بن ابی طالب علیه السلام اقتدا نموده و از او پیروی می کنند، شیعه نامیده می شوند. نشانه های بسیاری در روایات برای شیعه بودن ذکر شده از جمله امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أعرف الناس لحقوق اخوانه، و أشدهم قضاء لها، أعظمهم عند الله شأنا. من تواضع فى الدنيا لاخوانه، فهو عند الله من الصديقين و من شيعه على بن أبى طالب حقا، لقد ورد على أميرالمؤمنين عليه السلام اخوان له. مؤمنان أب و ابن، فقام اليهما و أكرمها و أجلسهما فى صدر مجلسه و جلس بين يديهما ثم أمر بطعام، فاحضر، فأكلا منه، ثم جاء قنبر بطشت و ابريق خشب و منديل و جاء ليصب على يد الرجل ماء. فوثب أميرالمؤمنين عليه السلام و أخذ الابريق ليصبه على يد الرجل، فتمرغ الرجل فى التراب و قال:

يا أميرالمؤمنين يرانى الله و أنت تصب على يدى، قال:

أقعد و اغسل، فان الله عزوجل يراک و أخاک الذى لا يتميز منک و لا يتفضل عنک يزيد بذلک فى خدمه فى الجنه مثل عشره أضعاف عدد أهل الدنيا و على حسب ذلک فى ممالکه فيها فقعد الرجل.

فقال له على

علیه السلام:

أقسمت علیک بعظیم حقی الذی عرفته و نحلته و تواضعک لله حتی جازاک أن تدنی لما شرفک به من خدمتی لک، لما غسلت یدک مطمئنا کما کنت تغسل لو کان الصاب علیک قنبر، ففعل الرجل ذلک، فلما فرغ ناول الابریق محمد بن الحنفیه و قال:

یا بنی لو کان هذا الابن حضرنی دون أبیه لصببت علی یده، و لکن الله عزوجل یأبی أن یساوی بین أب و ابن، اذا جمعهما مکان، لکن قد صب الأب علی الأب، فلیصب الابن علی الابن، فصب محمد بن الحنفیه علی الابن، قال الحسن بن علی علیهماالسلام، فمن اتبع علی ذلک فهو الشیعی حقا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن که از همه آگاه تر به حق برادرانش بوده و از همگان برای انجام آنها راسخ تر باشد، نزد خدا بلند مرتبه تر است و هر کس در دنیا نسبت به برادرانش متواضع باشد، نزد خدا از صدیقین بوده و از شیعیان واقعی علی بن ابی طالب است. روزی بر امیر مؤمنان علیه السلام دو برادر دینی وی وارد شدند. پدری و پسری. حضرت علی علیه السلام به پای آنها برخاست و در بالای مجلس خود آنان را نشاند و در برابر آنان نشست. سپس برای آنان غذا سفارش داد و غذا حاضر شد. آن دو از غذا خوردند و سپس قنبر طشت و ظرف آب چوبی و نیز حوله ای آورد و آمد که بر دست آن مرد آب بریزد، امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و ظرف آب را گرفت تا به وسیله ی آن بر دست آن مرد آب بریزد. آن مرد ناگهان به خاک افتاد و گفت:

ای امیرالمؤمنین خدا مرا می بیند که تو بر دست من [آب] می

ریزی. حضرت فرمود:

بنشین و دست خویش را بشوی، زیرا نزد خدای بزرگ، تو و برادرت (علی) برابر هستید و من از این جهت، بر تو برتری ندارم. و بدین کار، خداوند خدمت کاران خود را در بهشت به اندازه ی ده برابر اهل دنیا و با همین حساب در ملک خود در بهشت می افزاید. مرد نشست و حضرت علی علیه السلام به او فرمود:

تو را سوگند می دهم به حق بزرگ من که آن را شناخته ای و در دل داری و به حق تواضعی که نسبت به خدا داری به طوری که خداوند این پاداش را به تو عنایت کرد که به من نزدیک شوی و از این شرافت و شخصیت که من خدمتگزار تو باشم، بهره مند شوی، آن گونه آزاد و مطمئن دستت را بشوی که گویا قنبر بر دستت آب می ریزد و تو مشغول شستن دست هایت هستی. وقتی آن مرد دستش را شست، حضرت ظرف آب را به محمد بن حنفیه داد و فرمود:

پسرم! اگر این پسر بدون پدر نزد من می بود، [آب] بر دستانش می ریختم، ولی خداوند اکراه دارد که وقتی پدر و پسری در یک جا بودند، با آنها به تساوی رفتار شود. حالی که پدر بر دست پدر آب ریخت، خوب است که پسر هم بر دست پسر آب بریزد و محمد بن حنفیه بر دست پسر آب ریخت. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

هر کس چنین پیروی علی کند، شیعه ی واقعی است.)

*****

[1] 1 - تنبیه الخواطر، ص 426، (مجموعه ی ورام).

ویژگی های شیعیان

مردی به امام حسن علیه السلام عرض کرد:

من از شیعیان شما هستم.

قال علیه السلام:

يا عبدالله ان كنت لنا فى اوامرنا

و زواجرنا مطیعا فقد صدقت و ان کنت بخلاف ذلک فلا تزد فی ذنوبک بدعواک مرتبه شریفه لست من أهلها لا تقل انا من شیعتکم و لکن قل انا من موالیکم و محبیکم و معادی اعدائکم و انت فی خیر و الی خیر [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای بنده ی خدا، اگر تو در اوامر و نواهی ما مطیع باشی، راست گفته ای و اگر بر خلاف این هستی، با ادعای مرتبه ای شریف که اهل آن نیستی به گناهانت افزون نکن و مگو که من از شیعیان شمایم. بلکه بگو من از موالیان و دوستداران شما و دشمن دشمن شمایم و تو در خیر باشی و به سوی سلامت.) و در حدیث دیگری آمده است از امام حسن علیه السلام نقل شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

ما یضر الرجل من شیعتنا أی میته یموت، أکله السبع، او احترق بالنار، او اغرق بالماء، او صلب، او قتل، هو و الله صدیق شهید [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی از شیعیان ما را هیچ نوع از مردن زیان نمی رسد، اگر درنده ای او را بدرد یا به آتش سوزد یا در آب غرق شود یا به دار آویخته شود یا کشته شود، «آسیبی به او نمی رسد و در آخرت زیان نکرده است» سوگند به خدا که او صدیق و شهید است.)

*****

[1] 1 - تفسیر برهان، ج 4، ص 21.

2 - تنبیه الخواطر، ص 425 (مجموعه ی ورام).

[2] مشکاه الأنوار، ص 499، ح 35/1676.

شهرت

اشاره

نکوهش از لباس شهرت

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام راجع به پوشیدن لباس شهرت و نکوهش از آن روایات زیادی وارد شده است.

قال علیه السلام:

من

لبس ثوب شهره، کساه الله یوم القیامه ثوبا من النار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس لباس شهرت پوشد، خداوند به روز قیامت لباسی از آتش بر او پوشاند.) قابل ذکر می باشد که در این حدیث لباس شهرت، مراد لباسی است که با آن به تفاخر بپردازند، یا با پوشیدن آن در کوچه و بازار انگشت نما شوند، یعنی لباسی که برگرفته از رسم و رسومات اجنبی باشد.

*****

[1] 1 - کنز العمال، ج 15، ص 317، ح 41202.

2 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 245، ح 4/3494.

3 - مشکاه الأنوار، ص 553، فصل 8، ب 8، ح 4/1866.

ص

صبر

ارزش صبر و استقامت

یکی از ارزش های والای اخلاقی صبر و تحمل در برابر مصائب، معاصی، مشکلات و ... است. امام علیه السلام ارزش صبر در مصائب را این گونه بیان فرمود:

قال علیه السلام:

الحمدلله الذی لو کلف الجزع علی المصیبه لصرنا الی معصیته و آجرنا علی الصبر الذی لابد من الرجوع الیه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدایی را که اگر بی تابی بر مصیبت را تکلیف می کرد، به سوی معصیت وی رهسپار می شدیم، بلکه ما را بر صبری که چاره ای جز

بازگشت به آن نیست، پاداش داده است.) [1] الحکمه الخالده ی لابن مسکویه، ص 117.

ره آورد صبر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از امام حسن علیه السلام نقل می کند که امام درباره ی صبر فرمود:

قال علیه السلام:

جربنا و جرب المجربون فلم نر شیئا أنفع وجدانا و لا أضر فقدانا من الصبر تداوی به الأمور و لا یداوی هو بغیره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(تجربه کرده ایم و تجربه کنندگان نیز تجربه کرده اند و ما داشتن چیزی را سودمندتر و نداشتن چیزی را زیان بارتر از صبر ندیدیم. کارها با صبر به نتیجه می رسد و صبر به غیر خویش مداوا نمی شود، «هیچ چیزی جای صبر را نمی گیرد».) و در حدیث دیگری آمده است:

در تفسیر آیه ی 24 سوره ی سجده «و جعلنا منهم أئمه یهدون بأمرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون

و از آنها (بنی اسراییل) پیشوایانی برگزیدیم که به فرمان ما هدایت می کردند به خاطر اینکه صبر نمودند و به آیات ما یقین داشتند.» از حضرت امام حسن علیه السلام نقل شده است که فرمود:

صبروا عن الدنیا [2].

(آنان چون بر دنیا صبر کردند به امامت و پیشوایی رسیدند.)

*****

[1] 1 - تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ج

1، ص 48.

2 - شرح ابن أبی الحدید، ج 1، ص 319.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 733، ح 113.

[2] تفسیر کشاف، ج 3، ص 246.

صلح

اشاره

متن قرارداد صلح امام حسن با معاویه

در تاریخ متن قرارداد صلح امام حسن علیه السلام با معاویه با کمی اختلاف و تغییر عبارت به این نحو آمده است:

قال علیه السلام:

(بسم الله الرحمن الرحیم) هذا ما صالح علیه الحسن بن علی علیه السلام معاویه بن أبی سفیان صالحه: علی أن یسلم [الیه] ولایه المسلمین، علی أن یعمل فیهم بکتاب الله، و سنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و سیره الخلفاء الراشدین، و لیس لمعاویه [بن أبی سفیان] أن یعهد الی أحد من بعده عهدا، بل یکون الأمر من بعده شوری بین المسلمین و علی أن الناس آمنون حیث کانوا من أرض الله تعالی فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی أن اصحاب علی و شیعته آمنون علی أنفسهم و نسائهم و أولادهم حیث کانوا و علی معاویه [بن أبی سفیان] بذلک عهد الله و میثاقه و [أن] لا یبتغی للحسن بن علی، و لا لأخیه الحسین، و لا لأحد من أهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غائله، سرا و لا جهرا، و لا یخاف أحد منهم فی أفق من الآفاق، شهد علیه فلان بن فلان و فلان بن فلان و کفی بالله شهیدا [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به نام خداوند بخشنده ی مهربان) (این نوشته ای است که حسن بن علی بر پایه ی آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده است:

با او صلح کرد که سرپرستی مسلمانان را به او واگذار کند، بر این اساس که در

میان مسلمانان با کتاب خداوند و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیره ی خلفاء راشدین رفتار کند. معاویه [بن ابی سفیان] حق ندارد که برای کسی پس از خود بیعتی ستاند، بلکه پس از وی تصمیم، با شورای مسلمانان خواهد بود. و اینکه مردم در امان خواهند بود، در هر نقطه ای از زمین خداوند [بزرگ] که باشند، در شام، عراق، حجاز و یا یمن. و اینکه یاران علی و شیعیان او، با جان و مال و زنان و کودکان خود، در امانند، هر کجا که باشند. و با این [پیمان] عهد و میثاق خداوند بر معاویه است و اینکه نه برای حسن بن علی و نه برای برادرش حسین و نه برای احدی از خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توطئه ای، چه آشکار و چه پنهان برپا نکند و کسی از آنها در نقطه ای از سرزمین ها در بیم و هراس نباشد. فلان بن فلان و فلان بن فلان شاهد این [عهدنامه] اند و خداوند به گواهی بس است.)

*****

[1] 1 - ینابیع الموده، ج 2، ص 425، ب 59، ط جدید،

به نقل از:

الصواعق المحرقه، ص 136، ب 10.

2 - تجارب الأمم، ج 1، ص 386.

3 - منتهی الآمال، ج 1، ص 167.

4 - کشف الغمه، ج 2، ص 145.

5 - الفتوح، ج 4، ص 293.

6 - الغدیر، ج 1، ص 6.

7 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 262.

8 - احقاق الحق، ج 11، ص 221.

9 - بحار الانوار، ج 44، ص 65، ح 13، ب 19.

10 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 435.

11 - علی و

فرزندانش (دکتر طه حسین)، ص 207.

شرایط پذیرش صلح

پس از روشن شدن بی وفایی کوفیان و یاران امام حسن علیه السلام، و پیشنهاد صلح معاویه به آن حضرت، امام علیه السلام به معاویه نامه ای نوشت جهت پذیرش صلح با شرایطی که امام در نظر داشت. معاویه با دیدن نامه ی امام حسن علیه السلام کاغذی سفید ولی امضاء و مهر شده فرستاد و نوشت که هر شرطی می خواهی در آن بنویس من می پذیرم. و نیز زهری می گوید:

وقتی آن نامه ی سفید که آخرین سطر آن را معاویه امضاء کرده بود و برای امام حسن علیه السلام فرستاد و پیشنهاد کرد که؛ برای صلح هر شرطی که خواستی، خودت بنویس. آن حضرت شرایط را نوشت و پس از نوشتن شرائط خطاب به معاویه فرمود:

قال علیه السلام:

ان أعطیتنی هذا فانی سامع مطیع و علیک أن تفی به ...

فقال الحسن علیه السلام، و أنا قد اشترطت علیک حین جاءنی سجلک و أعطیتنی العهد علی الوفاء بما فیه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر این شرط را که نوشتم برایم تعهد کنی، من شنوای مطیع خواهم بود و تو را لازم است که بدان وفا کنی ... «در این بین گویا پس از رسیدن معاویه به کوفه و تسلیم یاران امام حسن علیه السلام معاویه نامه ی قبلی امام را ملاک قرار داد و ادعا کرد که من به همان نامه ی اول عمل می کنم و از عمل به مواد عهدنامه ای که امضای معاویه در آن بود، خودداری کرد. لذا حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

من نیز شرط کردم با تو وقتی امضای تو آمد و تعهد به من دادی، بدانچه که در آن است وفا کنی من شرایط را نوشتم که

با توجه به امضای خود در پای ورقه ی سفید، اکنون باید به آن عمل کنی.) این سخن حضرت در واقع اعتراض به معاویه بود که عهدنامه را برداشت و از دادن آن امتناع می کرد.

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام)، ص 186، ح 311.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 167.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 353، ح 35.

4 - نهایه الأرب، ج 7، ص 13.

فلسفه ی صلح امام حسن با معاویه

پس از پیمان صلح، معاویه از امام حسن علیه السلام خواست طی نطقی خبر صلح خود با معاویه را اعلام کند. امام علیه السلام بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی پیرامون فلسفه ی پذیرش صلح چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان أکیس الکیس التقی، و أحمق الحمق الفجور، و انکم لو طلبتم ما بین جابلقا و جابرسا رجلا، جده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما وجدتموه غیری و غیر اخی الحسین، و قد علمتم ان الله هداکم بجدی محمد فأنقذکم به من الضلاله، و رفعکم به من الجهاله، و أعزکم به بعد الذله، و کثرکم به بعد القله، و ان معاویه نازعنی حقا هو لی دونه، فنظرت لصلاح الأمه و قطع الفتنه، و قد کنتم بایعتمونی علی أن تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت، فرأیت أن اسالم معاویه و أضع الحرب بینی و بینه، و قد بایعته و رأیت أن حقن الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم و بقائکم «و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین.» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم بدانید که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقت ها فجور و معصیت

الهی است، ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد، به غیر از من و برادرم حسین، کسی را نخواهید یافت شما خوب می دانید که خداوند شما را به وسیله ی جدم محمد از گمراهی نجات داد و شما را از جایگاه جهالتی که داشتید به مقام رفیع عرفان رساند. و پس از آن ذلتی که بر شما «عرب» قرار شده بود، شما را به عزت رساند و جمعیت کم شما مسلمانان را فراوان ساخت. به درستی که معاویه با من در امری منازعه کرد، که مخصوص من و حق من بود و من سزاوار آن بودم، و او به ناحق ادعای آن را داشت، اما من مصلحت این امت و قطع فتنه «و جلوگیری کشتار جمعی از شیعیان» را مد نظر قرار دادم. شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما نیز با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما نیز با او جنگ کنید. من مصلحت امت را در این دیدم که با او «معاویه» صلح کنم و حفظ خون ها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه ی حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.) و در حدیث دیگری آمده است؛ پس از امضای قرارداد صلح امام حسن علیه السلام و معاویه، آن حضرت به منبر رفت و فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان

الله هدی أولکم بأولنا، و حقن دماءکم بآخرنا و قد کانت لکم لی فی رقابکم بیعه تحاربون من حاربت، و تسالمون من سالمت، و قد سالمت معاویه «و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین». و أشار الی معاویه. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند پیشینیان شما را با پیشینیان ما هدایت کرد و خونتان را با نسل ما محافظت کرد. مرا بر گردن شما بیعتی است که با هر کس که من می جنگم، جنگ کنید و با آن کس که صلح می کنم، صلح نمایید. اکنون من با معاویه صلح کردم. «و چه می دانم شاید آن فتنه ای برای شماست و بهره مندیی تا مدتی» و به معاویه اشاره کرد.) و در حدیث دیگری آمده است که امام حسن علیه السلام چنین فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس ان الله هداکم بأولنا، و حقن دماءکم بآخرنا و انی قد أخذت لکم علی معاویه أن یعدل فیکم و أن یوفر علیکم غنائمکم، و أن یقسم فیکم فیأکم ثم أقبل علی معاویه فقال:

أکذاک؟ قال نعم ... و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین. [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! خداوند شما را با پیشینیان ما هدایت و خون هایتان را با نسل ما حفظ کرد. و من از معاویه پیمان گرفتم که در میانتان به عدالت رفتار کرده و غنایمتان را بر شما فراوان نموده و در میان شما سودتان را تقسیم نماید. سپس رو کرد به معاویه و فرمود:

آیا چنین است؟ «معاویه گفت:

بله، ... و امام حسن علیه السلام سپس این آیه ی قرآن را قرائت نمود» و چه می دانم، شاید آن (معاویه) امتحانی برای شماست. و

نوعی بهره مندیی تا زمانی.) و در حدیث دیگری آمده است:

ابی سعید عقیصا می گوید به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کردم: ای پسر پیامبر! چرا با معاویه صلح کردی در حالی که می دانستی که تو بر حقی نه او، و معاویه گمراه سرکشی بیش نیست. امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یا أباسعید ألست حجه الله تعالی ذکره علی خلقه و اماما علیهم بعد أبی علیه السلام؟ قلت: بلی. قال:

ألست الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لی و لأخی: الحسن و الحسین امامان قاما أو قعدا؟ قلت: بلی. قال:

فأنا اذن امام لو قمت و أنا امام اذا لو قعدت، یا أباسعید عله مصالحتی لمعاویه عله مصالحه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لبنی ضمره و بنی أشجع و لأهل مکه حین انصرف من الحدیبیه أولئک کفار بالتنزیل و معاویه و أصحابه کفار بالتأویل، یا أباسعید اذا کنت اماما من قبل الله تعالی ذکره لم یجب أن یسفه رأیی فیما أتیته من مهادنه أو محاربه و ان کان وجه الحکمه فیما أتیته ملتبسا ألا تری الخضر علیه السلام لما خرق السفینه و قتل الغلام و أقام الجدار سخط موسی علیه السلام فعله لاشتباه وجه الحکمه علیه حتی أخبره فرضی؟ هکذا أنا، سخطتم علی بجهلکم و بوجه الحکمه فیه، و لولا ما أتیت لما ترک من شیعتنا علی وجه الأرض أحد الا قتل. [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای ابوسعید! آیا من بعد از پدرم حجت خداوند بر آفریدگان و امام آنها نیستم؟ گفتم:

چرا. فرمود:

آیا من همانی نیستم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی من و برادرم فرمود:

حسن و حسین

امام هستند چه نشسته یا ایستاده؟ «دست به قیام خونین بزنند یا با نرمش قهرمانانه زندگی کنند.» گفتم:

چرا. فرمود:

پس من امام هستم، اگر ایستاده باشم و من امام هستم اگر بنشینم «کنایه است از قیام و صلح». ای ابوسعید دلیل صلح من با معاویه، همان صلح پیامبر با قبیله ی بنی ضمره و بنی اشجع و صلح با اهل مکه به هنگام بازگشت از حدیبیه بود، در حالی که آنان منکر تنزیل بودند و معاویه و اصحاب او منکر تأویل هستند. ای ابوسعید؟ وقتی من امام از جانب خدا بزرگ باشم، سزاوار نیست که رأی من چه درباره ی صلح و چه درباره ی جنگ نادیده گرفته شود. هر چند که حکمت آن کاری که انجام داده ام بر دیگران پوشیده باشد. آیا نمی بینی وقتی حضرت خضر آن کشتی را سوراخ کرد. و آن پسر را کشت. و دیوار را تعمیر کرد و موسی به دلیل پوشیدگی حکمت آنها نسبت به آن حضرت خشمگین شد، ولی وقتی حضرت خضر او را آگاه کرد. حضرت موسی رضایت داد. من نیز چنانم، شما بر من خشم گرفته اید، زیرا هم آگاه نیستید و هم راز آن را نمی دانید و اگر آنچه که انجام دادم نبود، کسی از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی ماند، بلکه همگی کشته می شدند.) و در حدیثی پیرامون فلسفه ی صلح آمده است:

امام صادق علیه السلام در ضمن سخنانش با محمد بن نعمان «مؤمن طاق» فرمود:

برخی از شیعیان بعد از ماجرای صلح به امام حسن علیه السلام به این گونه سلام کردند:

سلام بر تو ای ذلیل کننده ی مؤمنان. امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

ما أنا بمذل المؤمنین

و لکنی معز المؤمنین انی لما رأیتکم لیس بکم علیهم قوه سلمت الأمر بقی أنا و أنتم بین أظهرهم کما عاب العالم السفینه لتبقی لأصحابها. [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من خوار کننده ی مؤمنان نیستم، بلکه عزت دهنده ی مؤمنانم. وقتی دیدم شما را بر آنان توانی نیست، کار را [به او] سپردم تا من و شما در میان آنان باشیم، همچنان که عالم «حضرت خضر علیه السلام»، کشتی را معیوب ساخت تا سرنشینان آن جان سالم در برند.) و در حدیث دیگری آمده است:

حجر بن عدی (از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام) بر امام حسن علیه السلام داخل شد و گفت:

سلام بر تو! ای خوار کننده ی مؤمنان!. امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

مه ما کنت مذلهم، بل أنا معز المؤمنین، و انما أردت الابقاء علیهم. [6].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آرام! من خوار کننده ی آنان نیستم، بلکه من عزت دهنده ی مؤمنانم، من خواستم آنها را پابرجا کنم.) و در حدیث دیگر آمده است:

حجر بن عدی در جایی به امام حسن علیه السلام گفت:

ای کاش! قبل از این در نبرد با معاویه، مرده بودیم و چنین امری (صلح با معاویه) واقع نمی شد تا این گونه نشود که ما شکست خورده و پریشان، ولی شامیان پیروز و مسرور باشند.

قال علیه السلام:

یا حجر، قد سمعت کلامک فی مجلس معاویه لیس کل انسان یحب ما تحب و لا رأیه کرأیک و انی لم افعل ما فعلت الا ابقاء علیکم، و الله تعالی کل یوم فی شأن. [7].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای حجر! سخنی را که در مجلس معاویه گفتی شنیدم، اما همه ی مردم آنچه را که تو دوست می داری، دوست نمی دارند و رأی

آنان چون رأی تو نیست. من این کار «صلح» را، انجام ندادم، مگر برای آن که شما را زنده نگه دارم و قسم به خداوند، که هر روزی در شأنی است.) و در احادیث زیادی آمده است که:

سفیان بن ابی لیلی بر امام حسن علیه السلام وارد شد و به آن حضرت گفت:

سلام بر ذلیل کننده ی مؤمنان !. حضرت فرمود:

ای سفیان چه چیز تو را واداشت به اینکه با من این گونه سخن گویی. گفت:

تسلیم حکومت به معاویه ...

قال علیه السلام:

یا سفیان انا أهل بیت اذا علمنا الحق تمسکنا به و انی سمعت علیا علیه السلام یقول، سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

لا تذهب الأیام و اللیالی حتی یجتمع أمر هذه الأمه علی رجل واسع السرم، ضخم البلعوم یأکل و لا یشبع، لا ینظر الله الیه و لا یموت حتی لا یکون له فی السماء عاذر و لا فی الأرض ناصر و انه لمعاویه و انی عرفت أن الله بالغ أمره. [8].

«و در حدیث دیگری در همین رابطه آمده است که امام حسن علیه السلام به سفیان بن ابی لیلی فرمود:

» و علیک السلام ! اجلس، لست مذل المؤمنین و لکنی معزهم، ما أردت بمصالحتی معاویه الا أن أدفع عنکم القتل عنده ما رأیت من تباطؤ أصحابی عن الحرب، نکولهم عن القتال، و الله لئن سرنا الیه بالجبال و الشجر ما کان بد من افضاء هذا الأمر الیهم. [9].

«و در حدیث دیگر در همین رابطه آمده است:

» لا تقل یا اباعمرو فانی لم أذل المؤمنین و لکن کرهت أن أقتلهم فی طلب ملک. [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای سفیان، ما خاندانی هستیم که وقتی حق را یافتیم، بدان

چنگ زنیم و من از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

روزگاری نیاید که کار این امت به مردی واگذار شود، بزرگ باسن، و بزرگ حلقوم می خورد و سیر نمی شود، خدای به او ننگرد و نمیرد تا آنگاه که او را در آسمان عذری نماند و در زمین یاوری و او همانا معاویه است و من بدان رسیده ام که خداوند فرمان خویش خواهد راند و این معاویه وقت حکومتش رسیده است.)

«و در حدیث دیگری در همین رابطه آمده است که امام حسن علیه السلام به سفیان بن ابی لیلی فرمود:

«

(و بر تو باد سلام، بنشین. من خوار کننده ی مؤمنان نیستم ولی من عزت دهنده ی آنانم. من با صلح با معاویه جز آن که شما را از مرگ برهانم، قصد دیگری نداشتم، زیرا عقب نشینی اصحابم از جنگ و عقب نشینی از درگیریشان را ملاحظه کردم. سوگند به خدا، اگر با کوه ها و درخت ها به سوی او رویم از اینکه این کار به او سپاریم، چاره ای نیست.) «و در حدیث دیگر در همین رابطه آمده است:

«

(ای ابوعمرو، چیزی مگو! من هرگز مؤمنان را خوار نمی کنم، ولی خوش نداشتم که آنان را برای به دست آوردن سلطنت بکشم.) و در حدیث دیگری آمده است که:

جبیر بن نفیر به امام حسن علیه السلام گفت مردم می گویند:

شما هوای خلافت در سر دارید.

قال علیه السلام:

کانت جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمت و یحاربون من حاربت فترکتها ابتغاء وجه الله ثم أریدها بأهل الحجاز؟ [11].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمام عرب در دست من بود و عرب با آن کس که من

صلح می کردم سازش نموده و با هر کس که می جنگیدم، ستیز می کردند و من به خاطر رضای خدا، آن را فرو نهادم. [حال چنان شده] که فکر می کنی، من به پشتیبانی اهل حجاز می خواهم؟.) و در حدیثی آمده است:

عمرو بن دینار نقل کرد هنگام صلح، امام حسن علیه السلام خطبه ای خواند و در آن فرمود:

قال علیه السلام:

أیها الناس انی کنت أکره الناس لأول هذا الأمر و انی أصلحت آخره اما لذی حق أذیت الیه حقه، و اما لجودی بحق لی [ظ] التمست به صلاح أمر أمه محمد و انک قد ولیت هذا الأمر یا معاویه [اما] لخیر علمه الله منک، أو شر أراده بک «و ان أدری لعله فتنه لکم و متاع الی حین». [12].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! من در آغاز این موضوع مخالف ترین مردم [با صلح] بودم. ولی در پایان صلح کردم، یا به خاطر صاحب حقی که حق وی را به او واگذاشتم و یا به خاطر بخشش خود، صلاح کار امت محمد را به او سپردم. و تو ای معاویه عهده دار آن کار شدی یا به خاطر خیری که خدا در تو سراغ داشت یا به خاطر شری که قصد انجام آن را از تو دارد. «چه می دانم، شاید آن امتحانی برای شماست و بهره گیری تا مدتی معلوم.») و در حدیث دیگری آمده است:

امام علیه السلام خیانت کوفیان و بی وفایی آنان را سبب پذیرش صلح بیان فرمود:

قال علیه السلام:

انی أری الناس یقولون: ان الحسن بن علی بایع معاویه طائعا غیر مکره، و أیم الله ما فعلت حتی خذلنی أهل العراق و لولا ذلک ما بایعته و لو بطرفه

عین. [13].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(می بینم مردم می گویند، حسن بن علی، بدون اجبار و به اختیار، با معاویه بیعت کرد. سوگند به خدا که چنان نکردم مگر پس از آن که عراقیان مرا از پای افکندند، و اگر چنان نبود، حتی یک چشم بر هم زدنی، با او بیعت نمی کردم.) و در حدیث دیگری آمده است:

مالک بن ضمره به خدمت امام حسن علیه السلام رسید و گفت:

سلام بر تو ای سیاه کننده ی چهره ی مؤمنین!. امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یا مالک، لا تقل ذلک، انی لما رأیت الناس ترکوا ذلک الا أهله خشیت أن یجتثوا عن وجه الأرض، فأردت أن یکون للدین فی الأرض ناع. [14].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مالک چنین نگو، وقتی مردم. جز اهل این کار «یاران خالص من»، آن را رها کرده اند. ترسیدم که از روی زمین برکنده شوند. خواستم که برای دین بر روی زمین دلسوزی بماند.) و در حدیثی آمده است:

سعید بن عقیصا نقل کرده است بعد از ماجرای صلح گروهی از مردم بر امام حسن علیه السلام وارد شدند که برخی آن حضرت را ملامت می کردند برای صلح با معاویه.

قال علیه السلام:

ویحکم ما تدرون ما عملت، و الله الذی عملت خیر لشیعتی مما طلعت علیه الشمس أو غربت. ألا تعلمون أنی امامکم و مفترض الطاعه علیکم. و أحد سیدی شباب أهل الجنه بنص من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی؟ قالوا:

بلی. قال:

أما علمتم أن الخضر علیه السلام لما خرق السفینه و أقام الجدار و قتل الغلام کان ذلک سخطا لموسی بن عمران علیه السلام اذ خفی علیه وجه الحکمه فی ذلک. و کان ذلک عند الله تعالی

ذکره حکمه و صوابا. أما علمتم أنه ما منا أحد الا و یقع فی عنقه بیعه لطاغیه زمانه الا القائم الذی یصلی روح الله عیسی بن مریم خلفه، فان الله عزوجل یخفی ولادته و یغیب شخصه لئلا یکون لأحد فی عنقه بیعه اذا خرج [و] ذلک التاسع من ولد أخی الحسین [و] ابن سیده الاماء. یطیل الله عمره فی غیبته ثم یظهر [ه] بقدرته فی صوره شاب دون أربعین سنه و ذلک لیعلم أن الله علی کل شی ء قدیر. [15].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر شما! نمی دانید من چه کرده ام. سوگند به خدا، آنچه که انجام داده ام، برای شیعیان من بهتر از هر چیزی است که آفتاب بر آن تابیده و غروب کند. آیا نمی دانید که من امام شما هستم و طاعتم بر شما واجب است و به تصریح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که درباره ی من فرمودند:

من یکی از دو سالار جوانان بهشت هستم؟ آنان گفتند:

چرا. فرمود:

آیا آن داستان را از یاد برده اید که حضرت خضر علیه السلام وقتی کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بر پای داشت و تعمیر کرد و پسر را کشت، این [کار او] باعث شد که موسی بن عمران علیه السلام بر او خشم گیرد، چه آن که حکمت آن را نمی دانست، در حالی که این کار نزد خداوند که یادش بلند باد عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که از ما «امامان معصوم علیهم السلام» کسی نباشد، مگر آن که در گردن او بیعت طاغوت زمانش باشد، مگر حضرت قائم که روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گذارد

که خدای بزرگ تولد او را پنهان داشته و شخص او را در پرده ی غیب نگه می دارد تا وقتی که خروج می کند، بیعت کسی بر گردن او نباشد و او، نهمین فرزند از نسل برادرم حسین و پسر بانوی کنیزان است. خداوند در زمان غیبت او، عمرش دراز گرداند و به قدرت خویش او را در سیمای جوانی زیر چهل سال ظاهر گرداند تا دانسته شود که خداوند بر هر چیز تواناست.) و در حدیث دیگری آمده است:

جابر بن عبدالله انصاری گفت:

چون صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بر اصحاب آن حضرت گران آمده بود، برخی از جمله من از او کناره گرفتند. امام حسن علیه السلام به من فرمود:

قال علیه السلام:

یا جابر! لا تعذلنی، و صدق رسول الله فی قوله: ان ابنی هذا سید و ان الله تعالی یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین. امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای جابر! از من دور مشو (و کناره نگیر) و پیامبر را در سخنش که فرمود:

این پسرم، سالار است و خدای بزرگ به وسیله ی او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان آشتی می دهد؛ تصدیق کن.) و در حدیث دیگری آمده است:

مسیب بن نجبه می گوید به امام حسن علیه السلام عرض کردم: شگفتی هایم از کار شما پایان نمی پذیرد که تو با معاویه صلح کردی در حالی که 40 هزار نفر در اطراف تو بودند! و تو هیچ وثیقه ای هم برای خود دریافت نکردی! و به حضرت پیشنهاد کردم این پیمان را بشکن، زیرا معاویه هم به عهد خود وفا نکرد. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

یا مسیب، انی لو أردت بما فعلت الدنیا لم یکن معاویه

بأصبر عند اللقاء، و لا أثبت عند الحرب منی، و لکنی أردت صلاحکم و کف بعضکم عن بعض، فارضوا بقدر الله و قضائه، حتی یستریح بر أو یستراح من فاجر. [16].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مسیب، اگر من با کار خود دنیا را در نظر داشتم، معاویه پایدارتر از من به هنگام برخورد نبود و پایدارتر از من به هنگام جنگ نبود، اما من صلاح شما را در نظر گرفتم و خوف این داشتم که دست از یکدیگر بردارید و از هم دیگر دفاع نکنید. بنا بر این به قدر الهی و قضای او رضایت دهید تا نیکان در آرامش باشند یا از دست ستمگر خلاص ایجاد شود.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 203، و ج 19، ص 349.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 65.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 146.

4 - ینابیع الموده، ج 2، ص 426.

[2] 1 - الامامه و السیاسه، ص 163.

2 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 190، ح 318، و 319.

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 365، ح 51.

[3] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 204،

به نقل از:

تاریخ اسلام ذهبی.

2 - تاریخ اسلام ذهبی، سنه 60 - 41 ه ص 39.

[4] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 129، ح 17، ب 12.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 444، ب 4.

3 - علل الشرایع، ج 1، ص 249، ح 2، باب 159.

4 - کنز الدقایق، ج 8، ص 134.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 282، ح 2.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 124 و ص 241.

[5] 1 - بحار

الانوار، ج 75، ص 287، ذيل ح 2.

2 - تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام)، ص 204.

3 - تحف العقول، ص 308.

[6] 1 - دلايل الامامه، طبرى، ص 64.

2 - مدينه المعاجز، ج 3، ص 233، ح 14/852.

3 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 113، ح 8.

[7] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 45، ح 54.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 57.

3 - تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 193، ح 31

به نقل از:

مناقب ابن آشوب.

4 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 15.

5 - كنز الدقايق، ج 12، ص 574،

به نقل از:

مناقب ابن آشوب.

6 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 543، ح 7.

7 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 35.

[8] 1 - اختيار معرفه الرجال، ص 112، خ 178.

2 - الاختصاص (للمفيد) ص 82.

3 - التشريف بالمتن، ص 228، ب 17، ح 331، و ص 72، ب 14، ح 25.

4 - بحار الانوار، ج 44، ص 24 ح 7، و ص 60، ح 7.

5 - جواهر المطالب، ج 2، ص 201، ب 68.

6 - شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 44.

7 - فرايد السمطين، ج 2، ص 78، ب 17، ح 399.

8 - كنز العمال، ج 11، ص 348، ح 31708، و ج 13، ص 588، ح 37513.

9 - مسند الامام المجتبى عليه السلام ص 343، ح 18، و ص 392، ح 1، و ص 393، ح 2، و ص 540، ح 1.

10 - مقاتل الطالبيين، ص 76.

[9] 1 - اخبار الطوال، ص 221.

2 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 394، ح 3،

به نقل از:

اخبار الطوال.

[10] 1 - اسلام ذهبى سنه ى 60

- 41 ه ص 39.

2 - الاستیعاب، ج 1، ص 438، باب حرف الحاء.

3 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 212.

4 - الجوهره فی نسبت امام علی علیه السلام ص 29.

5 - المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج 8، ص 630، ح 249.

6 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 35.

7 - تاریخ دمشق ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ص 200، ح 328.

8 - ذخائر العقبی، ص 139.

9 - مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 175.

10 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 542، ح 5.

[11] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 49، ح 58.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 15، ب 18.

3 - تاریخ اسلام (ذهبی) سنه ی 60 - 41 ه ص 38.

4 - تاریخ الخلفاء، ص 192.

5 - تاریخ دمشق ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ص 206، ح 331، و ص 205، ح 330.

6 - حلیه الاولیاء، ج 2، ص 37.

7 - کشف الغمه، ج 2، ص 141.

8 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 70.

9 - مسند الامام المجتبى عليه السلام، ص 64، ح 39 (به نقل از كشف الغمه) و ص 80، ح 74 و ص 357، ح 38. و ص 131، ح 9.

[12] 1 - انساب الأشراف، ج 3، ص 288، ط جديد.

2 - تاريخ دمشق، ترجمه ى امام حسن عليه السلام، ص 178، ح 302 - 298.

[13] تشريف المنن، ابن طاووس، ص 229، ب 17، ح 332.

[14] 1 - تاريخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 38.

2 - تاريخ دمشق ترجمه ى امام حسن عليه السلام، ص 203، ح 329.

[15] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 128، ح 6، ب 12 به نقل كمال

الدین.

2 - احتجاج طبرسی، ج 2، ص 68 ذیل شماره ی 157 ط. جدید

به نقل از:

کمال الدین. 3 - بحار الانوار، ج 51، ص 132، ح 1

به نقل از:

کمال الدین.

4 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، مجلسی ص 445، ب 4، فصل 5 نقل از احتجاج.

5 - فراید السمطین، ج 2، ص 124، ح 424، ب 27.

6 - کشف الغمه، ج 3، ص 442.

7 - کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ج 1، ص 316، ح 2، ب 29.

8 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 639، ح 9

به نقل از:

احتجاج و ص 507، ح 2،

به نقل از:

کمال الدین.

9 - منتهی الآمال، ج 1، ص 168. نقل از احتجاج.

10 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 252.

[16] 1 - الفتوح، ج 4، ص 296.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 15.

پایبندی امام حسن به قرارداد صلح

سلیمان بن صرد خزاعی با جمعی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و ضمن ابراز شگفتی از پذیرش صلح، پیشنهاد کرد که قرار صلح، با معاویه را بر هم زده و مجددا با او جنگ نماید. امام علیه السلام در پاسخ به او و افراد هم عقیده اش فرمود:

قال علیه السلام:

اما بعد، فانکم شیعتنا و أهل مودتنا، و من نعرفه بالنصیحه و الصحبه و الاستقامه لنا، و قد فهمت ما ذکرتم، و لو کنت بالحزم فی أمر الدنیا و للدنیا أعمل و أنصب، ما کان معاویه بأبأس منی بأسا، و أشد شکیمه، و لکان رأیی غیر ما رأیتم، و لکنی أشهد الله و ایاکم أنی لم أرد بما رأیتم الا حقن دمائکم، و اصلاح ذات بینکم، فاتقوا الله و ارضوا بقضاء الله، و سلموا لأمر الله، و الزموا بیوتکم

و کفوا أیدیکم حتی یستریح بر، أو یستراح من فاجر. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و سپاس خداوند، شما شیعیان ما و اهل مودت مایید. و کسانی هستید که ما آنها را به دلسوزی و رفاقت و پایداری در راهمان می شناسیم. من آنچه را که برشمردید، دانستم و اگر من در کار دنیا محتاط بوده و برای دنیا کار و تلاش می کردم، معاویه از من قدرت مندتر و پرارادە تر نبود «که بتواند در بدست آوردن دنیا بر من چیره شود»، ولی نظر من، چون رأی شما نیست، بلکه خدا و شما را گواه می گیرم که با انجام آنچه که دیدید، جز آن که خونتان را حفظ کرده و در میانتان اصلاح انجام دهم، قصدی نداشتم. پس از خداوند بترسید و به قضای الهی رضایت دهید و تسلیم فرمان خدا باشید و در خانه هایتان مانده و دست بازدارید، تا نیکان در آرامش مانده و از ستمگران آسودگی حاصل آید.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در پاسخ به پیشنهاد مسیب بن نجبه برای شکستن پیمان صلح که پس از پیشنهاد و ارائه ی طرح شکستن پیمان با معاویه خطاب به حضرت امام حسن علیه السلام گفت:

اکنون چه فکر می کنی؟ و تصمیم نهایی چیست؟.

قال علیه السلام:

یا مسیب ان الغدر لاخیر فیه و لو أردت لما فعلت. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مسیب! در نیرنگ خیری نیست، هر چند اگر اراده هم کنم، هرگز انجام نخواهم داد.) و در حدیث دیگری آمده است:

هنگامی که معاویه در سخنرانی اش گفت:

مفاد قرارداد صلح با حسن زیر پای من است. جمعی از شیعیان به امام علیه السلام مراجعه نموده و

درخواست بر هم زدن قرارداد صلح را نمودند. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان لکل شی ء أجلا و لکل شی ء حسابا (و لعله فتنه لکم و متاع الی حین). [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برای هر چیز سرآمدی و برای هر چیز حسابی است و «شاید که آن آزمایشی برای شماست تا بهره گیری برای مدتی.)

*****

[1] 1 - الامامه و السیاسه، ص 164.

2 - انساب الأشراف، ج 3، ص 48.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 29.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 385.

[2] بحار الانوار، ج 44، ص 57.

2 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 193، ح 31، نقل از مناقب.

3 - کنز الدقایق، ج 12، ص 574، ذیل سوره ی الرحمن

به نقل از:

مناقب ابن شهرآشوب.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 35.

[3] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 172.

ظ

ظالم

ضرورت پرهیز از یاری کردن ستمگران

دیلمی در ارشاد القلوب روایتی از امام حسن علیه السلام نقل کرده است که در آن همگان را از یاری کردن به ستمگران نهی نموده است.

قال علیه السلام:

لقد أصحبت [خ ب. أصبحت] أقواما کأنهم کانوا ینظرون الی الجنه و نعیمها، و النار و جحیمها، یحسبهم الجاهل مرضی و ما بهم من مرض، أو قد خولطوا و انما خالطهم أمر عظیم، خوف الله و مهابته فی قلوبهم. کانوا یقولون لیس لنا فی الدنیا من حاجه، لیس لها خلقنا و لا بالسعی لها أمرنا، أنفقوا أمو آلهم و بذلوا دماءهم، اشتروا بذلک رضی خالقهم، علموا ان الله اشتری منهم امو آلهم و أنفسهم بالجنه فباعوه، ربحت تجارتهم، و عظمت سعادتهم، أفلحوا و أنجحوا. فاقتفوا آثارهم رحمکم الله، و اقتدوا بهم، فان الله تعالی وصف لنبیه صفه

آبائه ابراهیم و اسماعیل و ذریتهما، و قال:

«فبهداهم اقتده» [1].

و اعلموا عباد الله انکم مأخوذون بالاقتداء بهم و الاتباع لهم، فجدوا و اجتهدوا و احذروا أن تکونوا أعوانا للظالم، فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

من مشی مع ظالم لیعینه علی ظلمه فقد خرج من ربقه الاسلام، و من حالت شفاعته دون حد من حدود الله فقد حاد الله و رسوله، و من أعان ظالما لیبطل حقا لمسلم فقد بری ء من ذمه الاسلام و من ذمه الله و من ذمه رسوله. و من دعا للظالم بالبقاء أحب أن یعصی الله، و من ظلم بحضرته مؤمن أو اغتیب و کان قادرا علی نصره و لم ینصره فقد بآء بغضب من الله و رسوله، و من نصره فقد استوجب الجنه من الله تعالی. و ان الله أوحی الی داود علیه السلام:

قل لفلان الجبار: انی لم أبعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا، و لکن لترد عنی دعوه المظلوم و تنصره، فانی آلیت علی نفسی أن أنصره و أنتصر له ممن ظلم بحضرته و لم ینصره. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(امروزه گروه ها و اقوامی پیدا شده اند که گویا همواره به بهشت و نعمت های آن، و جهنم و آتش آن می نگرند. و نادان بی خبر و کسی که از احوال آنها اطلاعی نداشته باشد [اگر بدانان بنگرد] می پندارد که آنان بیمارند، اما آنان را مرضی نباشد. یا آن که انسان بی خبر احساس می کند که آنها پریشان حال هستند. البته که امری بزرگ آنان را پریشان کرده است، یعنی ترس از خدا و هیبت او در دل های آنان است.

آنان همواره می گویند:

ما را به دنیا نیازی نیست. نه

برای آن آفریده شده ایم و نه برای تلاش در آن دستوری داریم. مال خود را انفاق کرده و خون هاشان را نثار کرده و خرسندی آفریدگار خویش را ستانده اند. دانسته اند که خداوند به بهای بهشت جان و مال آنان را خریده است، که به او فروخته اند. اینان در تجارت خویش سود کرده و سعادتی عظیم به دست آورده اند، رستگار و پیروز شده اند.

خدا رحمتتان کند، دنبال آنان راه بیفتید، چه آن که خدای بزرگ صفت پدران پیامبر اسلام، یعنی حضرت ابراهیم و اسماعیل و ذریه ی آن دو را برای او توصیف کرده، و فرمود «پس به هدایت آنان اقتدا کن.»

و بدانید که ای بندگان خدا، که بر آنان «خوبان» و پیروی از آنها از شما خواسته شده است و در مورد آن مورد بازجویی قرار خواهید گرفت. پس بکوشید و تلاش کنید و مواظب باشید که یاور ستمگران نباشید، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

هر کس برای کمک به ستمگری، با او همراهی کند، از قلمرو اسلام خارج شده است و هر کس به ستمگری کمک کند که حقی از مسلمانی را پامال نماید، از ذمه ی اسلام و ذمه ی خداوند و ذمه ی پیامبر او خارج شده و هر کس دعا کند که ظالمی زنده بماند، «در واقع» دوست دارد که با دستورات خداوند مخالفت شود. و هر کس که در حضور او به مؤمنی ستم شود یا در حضور او مؤمنی مورد غیبت قرار گیرد و او توانا بر یاری او باشد و به او کمک نکند، خشم خدا و رسول او را بر خود روا دانسته است و هر کس یاری

او کند بهشت را از خداوند بزرگ طلبکار شده است. خداوند به داود علیه السلام وحی کرد:

به فلان ستمگر بگو من تو را نفرستادم که دنیا را بر دنیا قرار دهی و مال اندوزی کنی، بلکه برای آن است که فریاد مظلوم از من بگردانی و یاریش کنی، زیرا من بر خود لازم کرده ام که او را یاری کنم و انتقام آن غیبت شده را از آن کسی که در حضور او به آن مظلوم ظلم شد و او یاریش نکرد، بگیرم.)

*****

[1] سوره ی انعام، آیه ی 90.

[2] 1 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 156، ب 19.

2 - بحار الانوار، ج 14، ص 24.

ع

عادت

نکوهش از عادت های ناپسند

امام حسن علیه السلام در مقام نکوهش از عادت های ناپسند و ره آورد شوم آن فرمود:

قال علیه السلام:

العادات قاهرات فمن اعتاد شیئا فی سره و خلواته فضحه فی علانیته و عند الملا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(عادت ها قدرتمند هستند و بر انسان غلبه می کنند، پس هر کس در سر و خلوت خود به چیزی معتاد شود، آن عادت بد، در آشکار و نزد مردم او را رسوا خواهد کرد.) [1] تنبیه الخواطر، ص 432.

عاق والدین

از امام حسن علیه السلام سؤال شد:

مراد از عاق والدین چیست؟ امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أن تحرمهما و تهجرهما. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

([کمترین درجه ی عاق والدین و نافرمانی در برابر آنان این است که] آنها را از دیدار خود محروم ساخته و رفت و آمد خود را با آنها قطع کنی.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 112، ح 6.

2 - کشف الغمه ی اربلی، ج 2، ص 148.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 723، ح 60

به نقل از:

بحار.

عایشه

نکوهش از دشمنی عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام

هنگامی که امام حسن از کوفه به مدینه آمد برخی از زنها آمدند و شهادت پدرش را به او تسلیت گفتند. از جمله: همسران پیامبر که به خدمت امام حسن علیه السلام آمدند، عایشه گفت:

جدت از دنیا نرفت، مگر آن روزی که پدرت از دنیا رفت (کنایه از اینکه تا پدرت زنده بود، گویی جدت زنده بود.)

قال علیه السلام:

نسیت نبشک فی بیتک لیلا بغیر قبس بحدیده حتی ضربت الحدیده کفک فصارت جرحا الی الأن، فاخرجت جردا أخضر فیه ما جمعته من خیانه حتی أخذت منه اربعین دینارا عددا لا تعلمین لها وزنا ففرقتها فی مبغضی علی من تمیم و عدی قد تشفیت بقتله؟. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حفاری شبانه ات را بدون چراغ با پاره آهنی فراموش کرده ای؟ حتی آن پاره آهن کف دستت را چندان فرو کوبید که اینک هم زخم آن باقی است. سپس کهنه سبز رنگی درآوردی که در آن آنچه که دزدیده بودی، قرار دادی و تو از آن چهل دینار برداشتی. شماره ی آنها را می دانستی، ولی وزنشان را نمی دانستی و تو آن را میان دشمنان علی، از قبیله ی

تمیم و عدی پخش کردی. آیا با مرگ او دردت آرام شد؟.)

*****

[1] 1 - اثباه الهداه ج 5، ص 153، ب 13، ح 17، از حافظ البرسی در کتاب مشارق الأنوار.

2 - بحار الانوار، ج 32، ص 276، ح 221.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 410

به نقل از:

هدایه الحفینی، ص 41.

عبادت

ره آورد عبادت خدا

امام حسن علیه السلام راجع به ره آورد عبادت خدا فرمود:

قال علیه السلام:

من عبد الله عبد الله له کل شی ء. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر که خدای را عبادت کند، خداوند، همه چیز را رام او کند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 68، ص 184، ح 44

به نقل از:

تفسیر الامام العسکری، ص 131، ط. تبریز و ص 151.

2 - تنبیه الخواطر، (مجموعه ی ورام) ص 427.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 720، ح 44.

عبادت و انتظار فرج

امام حسن علیه السلام در بیانی انتظار فرج را عبادت دانسته و فرمود:

قال علیه السلام:

العباده انتظار الفرج. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(عبادت، در انتظار فرج بودن است.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 727، ح 92.

عبدالله

نکوهش از عبدالله بن عباس

از ابن طاووس روایت شده است؛ بر سر سفره ای عبدالله بن عباس و محمد حنفیه حضور داشتند ملخی آمد. محمد حنفیه آن را گرفت و گفت:

آیا می دانید این نقطه های سیاه در بال ملخ چیست؟. گفتند:

خدا می داند. محمد گفت:

پدرم علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که خداوند بر بال ملخ نوشته است:

منم خدای عالمیان، ملخ را آفریدم به عنوان سپاهی که بر هر بنده ای بخواهم مسلطش نمایم. ابن عباس گفت:

چرا فرزندان علی بر ما به سبب دانایی خود مباهات می کنند و می گویند ما داناتر از شماییم؟. این خبر به امام حسن علیه السلام رسید، در مسجدالحرام به ابن عباس فرمود:

قال علیه السلام:

اما انه قد بلغنی ما قلتما اذ وجدتما جراده فأما أنت یا ابن عباس ففیمن نزلت [هذه الآیه] «فلبئس المولی و لبئس العشیر» فی أبی او فی ابیک؟. و تلی علیه ایات من کتاب الله کثیرا، ثم قال:

اما و الله لولا ما نعلم لأعلمتک عاقبه امرک ما هو و ستعلمه، ثم انک بقولک هذا مستنقص فی بدنک و یکون الجرموز من ولدک، و لو اذن لی فی القول لقلت ما لو سمع عامه هذا الخلق لجحدوه و انکروه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدان آنچه که شما هنگام یافتن ملخی گفته بودید، گزارش شد. اما تو ای ابن عباس! پس درباره ی چه کسی

[این آیه] نازل شده است:

«چه بد دوستداری است و چه بد خویشاوندی است.» درباره ی پدر من یا درباره ی پدر تو؟ و سپس آیه های زیاد از کتاب خداوند قرائت کرده و فرمود:

سوگند به خدا که اگر این گونه نبود آن مصلحتی که ما تشخیص می دهیم و آن این است که دانسته های ما باید در سینه بماند و مردم طاقت شنیدن ندارند، سرانجام تو را که چه خواهی شد به تو اعلام می کردم، اما به هر حال به زودی خواهی داشت، «و بخشی از آن را اکنون برایت می گویم که؛» اما تو با این سخنت در اندامت به کمبود دچار خواهی شد و جرموز از فرزندان تو خواهد بود. و چنانچه در گفتار به من اجازه داده می شد، «در مورد عاقبت کار تو» خبری می دادم که چنانچه عامه مردم می شنیدند، آن را رد و انکار می کردند، «یعنی این همه تباهی را از تو که باعث لغزش تو شود، اگر شنیدم، برای مردم باور کردنی نیست».)

*****

[1] اختیار معرفه الرجال، شیخ طوسی، ص 55، ح 105.

عبیدالله بن عباس

نامه ای به عبیدالله بن عباس

امام حسن مجتبی علیه السلام هنگامی که عبیدالله بن عباس را با 12 هزار نفر از سپاهیان برای رویارویی با معاویه فرستاد طی فرمانی به او نوشت:

یا ابن عم! انی باعث معک اثنی عشر الفا من فرسان العرب و قراء المصر، الرجل منهم یزید الکتیبه، فسر بهم و ألن لهم جانبک، و ابسط لهم وجهک و افرش لهم جناحک و أدنهم من مجلسک فانهم بقیه ثقات امیرالمؤمنین و سر بهم علی شط الفرات ثم امض. حتی تستقبل بهم معاویه، فان أنت لقیته فاحتبسه

حتی آتیک فانی علی اثرک و شیکا، ولیکن خبرک عندی کل یوم و شاور هذین - یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس - و اذا لقیت معاویه فلا تقاتله حتی یقاتلک فان فعل فقاتله و ان أصبت، فقیس بن سعد علی الناس، فان اصیب فسعید بن قیس علی الناس. [1].

(عموزاده! همراه تو دوازده هزار نفر از سواران عرب و ساکنان شهر را اعزام کرده ام که یک تن از آنان ارزش بیش از یک گروه نظامی را دارد. با آنها حرکت کن و پهلو بر آنان تهی گردان «نسبت به آنان متواضع باش» و بر آنان گشاده رو باش و آغوش بر آنان بگشا و آنان را نزدیک خویش قرار ده چرا که آنها بازماندگان مجموعه ی عناصر مورد اعتماد امیرالمؤمنین هستند و آنان را بر کناره ی شط فرات حرکت داده و به راهت چندان ادامه بده که آنان را با معاویه روبرو سازی، پس اگر به معاویه برخوردی، نگهش دار تا من برسم؛ چه آن که من بلافاصله به دنبال تو روانم. اما هر روز گزارش جریان را به من برسان و با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن و چنانچه با معاویه رو در رو شدی، با او جنگ مکن مگر اینکه او با تو بجنگد و اگر جنگید، با او جنگ کن و چنانچه کشته شدی، قیس بن سعد امیر است و اگر او کشته شد، سعید بن قیس امیر خواهد بود.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 40.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 338، ح 17.

3 - مقاتل الطالبیین، ص 71.

4 -

موسوعه المصطفی و العتره، امام حسن مجتبی علیه السلام، ج 5، ص 218.

عبیدالله بن عمر

نکوهش از عبیدالله بن عمر

در کتاب وقعه ی صفین نقل شده در روز قتل ذوالکلاع حمیدی (از فرماندهان سپاه معاویه) عبیدالله بن عمر بن خطاب به میدان آمد و صدا زد:

من با حسن بن علی کار دارم. امام حسن علیه السلام به میدان آمد و عبیدالله به او گفت:

پدرت در آغاز (غزوات پیامبر) و در انجام (نبرد صفین) قریش را از هم پاشید آیا می پذیری که پدرت را از خلافت خلع کنیم و با تو بیعت کنیم؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

کلا و الله، لا یکون ذلک، ثم قال:

یابن الخطاب، و الله لکأنی انظر الیک مقتولا فی یومک أو غدک. اما ان الشیطان قد زین لک و خدعک؛ حتی أخرجک مخلقا بالخلوق، تری نساء اهل الشام موقفک و سیصرعک الله و یبطحک لوجهک قتیلا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا هرگز! چنین نشود. سپس فرود: ای پسر خطاب! سوگند به خدا که گویا می بینم تو را که امروز یا فردا کشته می شوی. بدان که شیطان تو را فریفته و گمراهت کرده است. چندان که تو را آراسته با خلوق زغفرانی برونت آورده، تا مورد تماشای زنان شام واقع شوی و خداوند به زودی بر زمینت خواهد زد و تو را نگون سار، و به رو، کشته بر خاکت خواهد افکند.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 5، ص 233.

2 - وقعه ی صفین (نصر بن مزاحم)، ص 297.

عثمان

آگاهی امام علیه السلام از زمان قتل و قاتل عثمان (قبل از وقوع آن)

عبدالله بن مجاهد از ابن اشعث نقل نمود که در روز محاصره ی خانه ی عثمان [1] امام علی علیه السلام امام حسن را برای رساندن آب به عثمان

به خانه اش فرستاده بود. امام حسن علیه السلام آنجا به من فرمود:

قال علیه السلام:

یابن الأشعث، الساعه یدخل علیه من یقتله، و انه لا یمسی (فکان کذلک ما امسی.) [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای ابن اشعث همین ساعت کسی که او را می کشد بر او وارد می شود و او «عثمان» امروز را به شب نمی رساند. «و همانطور شد تا عصر بیشتر زنده نماند.») و در حدیث دیگری آمده است که:

محمد بن صالح روایت کرده است. در روز محاصره ی خانه ی عثمان امام حسن علیه السلام را دیدم که می فرمود:

قال علیه السلام:

انا اعلم من یقتل عثمان «فسماه قبل أن یقتله بأربعه أیام، فکان اهل الدار یسمونه الکاهن». [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من می دانم چه کسی عثمان را می کشد؟ «چهار روز قبل از واقعه او را نام برد، محاصره کنندگان خانه ی عثمان او را کاهن می نامیدند»).

*****

[1] در اواخر سال 35 ه به واسطه ی عملکرد بد والیان عثمان در مصر، کوفه، بصره و ... مردم آن شهرها به مدینه آمده و خانه ی عثمان را محاصره نمودند و سرانجام او را در خانه اش به قتل رساندند.

[2] 1 - اثبات الهدایه، ج 5، ب 13، ص 157، ح 26.

2 - دلائل الامامه، ص 65.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 235، ح 17/855.

[3] 1 - اثبات الهدی، ج 5، ب 13، ص 157، ح 27.

2 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 236، ح 18/856.

عذاب

شدت عذاب قوم عاد

در تفسیر آیه ی 25 سوره ی احقاف که خداوند می فرماید:

«تدمر کل شی ء بأمر ربها فأصبحوا لا یری الا مساکنهم»

«[تند باد عذاب] همه چیز را به فرمان پروردگارش درهم می کوبد و نابود می کند.

آری آنها شب را به صبح رساندند، در حالی که چیزی جز خانه های شان به چشم نمی خورد»، امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لا تری بقایا و لا أشیاء منهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(از آنان نه بازمانده ای می بینی و نه اشیایی.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 3، ص 524.

عراق

نکوهش از اهل عراق (کوفیان) [1].

سفیان بن ابی لیلی بعد از صلح به امام حسن علیه السلام گفت:

ای سیاه کننده ی چهره ی مؤمنان!. امام علیه السلام در پاسخ به او فرمود:

قال علیه السلام:

ویحک أیها الخارجی لا تعنفنی فان الذی أحوجنی الی ما فعلت قتلکم أبی و طعنکم ایای و انتها بکم متاعی و انکم لما سرتم الی صفین کان دینکم أمام دنیاکم و قد اصبحتم الیوم و دنیاکم أمام دینکم. ویحکم أیها الخارجی انی رأیت اهل الکوفه قوما لا یوثق بهم و ما اغتر بهم الا من ذل لیس احد منهم یوافق رأی الآخر و لقد لقی أبی منهم أمورا صعبه و شداید مره و هی أسرع البلاد خرابا و أهلها هم الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای خارج از دین «بازمانده ی نهروانیان» مرا آزار مده. آنچه که مرا وادار به این کار «صلح با معاویه» نمود، این بود که شما پدرم را به

شهادت رساندید و به روی من شمشیر کشیدید و مرا مجروح ساختید و اموالم را غارت کردید. شما وقتی به سوی صفین حرکت کردید دین شما جلودار دنیاتان بود، در حالی که امروز دنیای شما جلودار دینتان است. وای بر شما ای خارج از دین، من کوفیان را قومی یافتم که به آنها اعتماد نمی توان کرد و جز کسی که خوار شده

باشد، فریب آنها را نمی خورد. رأی هیچ یک از آن ها با رأی دیگری موافق نیست «هرگز با یکدیگر به اتفاق نظر نمی رسند» و پدرم از آنها برخوردهای سخت و ناگواری های تلخی مشاهده کرد و کوفه، سریع ترین شهر خواهد بود و به سوی ویرانی می رود و ساکنان آن. همان ها هستند که دینشان را تکه پاره کرده و هماهنگ و همدل نیستند.) [3].

در حدیثی آمده است:

پس از آن که سپاه امام حسن علیه السلام دسته دسته خود را تسلیم معاویه می کردند قیس بن سعد بن عباده (یکی از فرماندهان وفادار به امام حسن علیه السلام) برای امام حسن علیه السلام نامه ای نوشت و تسلیم شدن کوفیان را به آن حضرت گزارش داد. امام علیه السلام پس از خواندن نامه پیغام داد بزرگان اصحابش حاضر گردند و خطاب به آنها فرمود:

قال علیه السلام:

یا اهل العراق! ما أصنع بجماعتکم معی و هذا کتاب قیس بن سعد یخبرنی بأن أهل الشرف منکم قد صاروا الی معاویه، أما و الله ما هذا بمنکر منکم لأنکم أنتم الذین أکرهتم أبی یوم صفین علی الحکمین، فما أمضی الحکومه و قبل منکم اختلفتم، ثم دعاکم الی قتال معاویه ثانیه فتوانیتم، ثم صار الی ما صار الیه من کرامه الله ایاه ثم انکم بایعتمونی طائعین غیر مکرهین. فأخذت بیعتکم و خرجت فی وجهی هذا، و الله یعلم ما نویت فیه، فکان منکم الی ما کان، یا أهل العراق! فحسبی منکم لا تغرونی فی دینی فانی مسلم هذا الأمر الی معاویه. [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای اهل عراق! چه کنم با این پیوستگی شما با من «و اینکه دور من اجتماع کرده اید، ولی اجتماع شما به کاری نمی

آید» در حالی که این نامه ی قیس بن سعد است که به من اطلاع می دهد، بزرگان شما رو به سوی معاویه کرده اند. سوگند به خدا که این کار از شما به دور نیست، چه آن که شما بودید که پدرم را بر حکمین وادار کردید و وقتی حکمیت را از شما پذیرفت و امضاء کرد، شروع به اختلاف کردید. و وقتی دوباره شما را به جنگ معاویه فراخواند، تعلل کردید و آنگاه که به سوی کرامتی که خداوند برای او مهیا کرده بود «شهادت در راه خدا»، رهسپار شد، شما بدون اکراه با من بیعت کردید و من بیعت شما را ستانده ام و در این راه که در پیش رو دارم به راه افتادم. و خدا می داند من چنین نیتی در دل نداشتم که حاکم بر شما شوم، اما این کار از شما سرزد، و انجام یافت. ای اهل عراق! آنچه که از شما سرزد، مرا بس است. مرا در دینم نفریبید، که من این امر «حکومت» را به معاویه واخواهم گذاشت.) و در حدیث دیگری آمده است:

یزید بن اصم می گوید:

امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدم که برخی نامه ها را (به خاطر وجود نام خدا و آیات قرآن در آن ها) در آب و رنگ از بین می برد به آن حضرت عرض کردم: این نامه ها از کجا رسیده است؟.

قال علیه السلام:

من العراق، من عند قوم لا یقصرون عن باطل و لا یرجعون الی حق اما انی لست أخشاهم علی نفسی و لکنی أخشاهم علی ذاک. و أشار الی الحسین علیه السلام. [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این نامه ها از عراق [به دستم رسیده است] از نزد

مردمی که از باطل فروگذار نکرده و به سوی حق باز نمی آیند. ولی من، از آنها بر خود بیمناک نیستم، بلکه از آنها بر این [اشاره به حسین علیه السلام] بیمناکم. و در حدیث دیگر آمده است:

پس از وقوع صلح بین امام حسن علیه السلام و معاویه؛ امام حسن علیه السلام خطبه ای خواند و به اهل عراق فرمود:

قال علیه السلام:

یا اهل العراق! انه سخی بنفسی عنکم ثلاث: قتلکم لأبی و طعنکم ایای و انتهابکم متاعی. [6].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم عراق! من به خاطر سه کارتان از شما بیزارم، اول آنکه شما پدرم را کشتید، دوم آن که به من حمله کردید. سوم آن که اموال مرا غارت کردید.) و در حدیث دیگری آمده است:

پس از آن که در مداین برخی عناصر از لشکر امام حسن علیه السلام او را مورد حمله ی مسلحانه قرار دادند، اموالش را غارت کردند و به آن حضرت ضربتی زهرآلوده زدند، امام در قصر سفید کسری توقف نمود و خطاب به مردم عراق فرمود:

قال علیه السلام:

علیکم لعنه الله من أهل قریه فقد علمت أنه لا خیر فیکم، قتلتم أبی بالأمس، و الیوم تفعلون بی هذا!. [7].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نفرین خدا بر شهروندی چون شما باد. از طرف اهل قریه دانستم که خیری در شما نیست. دیروز پدرم را کشتید و امروزه با من چنین می کنید.) در حدیث دیگری آمده است:

پس از ضربت زدن جراح بن اسد به ران امام حسن علیه السلام در مداین امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

قتلتم أبی بالأمس و وثبتم علی الیوم تریدون قتلی زهدا فی العادلین و رغبه فی القاسطین، و الله لتعلمن نبأه بعد حین. [8].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دیروز پدرم

را کشتید و امروزه بر من هجوم می آورید تا از دادگران «اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» دوری کنید و به ستمگران «قاسطین لقب معاویه و یاران او در جنگ صفین است.» روی خوش نشان دهید. به خدا قسم پس از مدتی اثر آن را خواهید دید.) و در حدیث دیگری آمده است:

معاویه به عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و حجر بن حارث و شبث بن ربعی پیغام داد که اگر امام حسن علیه السلام را بکشید 200 هزار درهم پول، یکی از لشکرهای شام و یکی از دختران خود را به شما می دهم. امام حسن مجتبی علیه السلام وقتی از این موضوع خبردار شد، زره پوشید و آنان موفق نشدند، ولی در ساباط مداین کسی به آن حضرت با خنجر حمله کرد و ران او را زخمی نمود ... امام علیه السلام خطاب به آنان فرمود:

قال علیه السلام:

ویلکم والله ان معاویه لا یفی لأحد منکم بما ضمنه فی قتلی و أنی أظن انی ان وضعت یدی فی یده فأسالمه لم یترکنی ادین لدین جدی صلی الله علیه و آله و سلم و انی أقدر أن أعبد الله وحدی، و لکنی کأنی أنظر الی أبنائکم واقفین علی أبواب أبنائهم، یستسقونهم و یستطعمونهم، بما جعله الله لهم فلا یسقون و لا یطعمون فبعدا و سحقا لما کسبته أیدیکم و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون، فجعلوا یعتذرون بما لا عذر لهم فیه. [9].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر شما، سوگند به خدا که معاویه از آنچه را که برای کشتن من به شما تعهد کرده است، به هیچ کدامتان چیزی نخواهد داد و

من بر این گمانم که اگر دست در دست او بگذارم و با او دمساز شوم، مرا وانخواهد گذاشت که به روش جدم رفتار کنم و البته من به تنهایی می توانم خدا را عبادت کنم. ولی چنان است که به فرزندانتان می نگرم که بر در خانه ی فرزندان آنها ایستاده و از آنها آب و خوراکی را می طلبند که خدا برای آنها قرار داده بود و آنان نه آب می دهند و نه خوراک پس نفرین و مرگ باد بر آنچه که شما به چنگ آورده اید و ستمگران به زودی خواهند دانست که به چه بد فرجامی دچار خواهند شد. «راوی می گوید:

آنان شروع به عذر از آنچه که قابل معذرت نیست کردند و عذرهای بدتر از گناه آورده اند».) و در حدیث دیگر آمده است:

امام حسن علیه السلام پس از روشن شدن بی وفایی یاران، بزرگان از اصحاب خود را جمع نموده و به آنان فرمود:

قال علیه السلام:

یا اهل العراق لو لم تذهل نفسی عنکم الا لثلاث خصال لذهلت لقتلکم أبی و مطعنکم بغلتی (بطنی خ ل) و انتهابکم ثقلی أو قال:

ردایی عن عاتقی و انکم قد بایعتمونی علی أن تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت و أنی قد بایعت معاویه فاسمعوا له و أطیعوا. [10].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای اهل عراق! اگر تاکنون از شما متنفر نبودم، اکنون به خاطر سه خصلت از شما متنفر گشته ام.

اول: کشتن پدرم و

دوم: زخمی کردن قاطرم (شکم مرا زخم زدید خ ل)

و سوم: غارت کردن اثاثیه ام،

یا آن که فرمود:

ردایم را از گردنم کشیدید و شما با من بیعت کردید که با هر کس که صلح کنم، صلح کنید و

با هر کس که با من می جنگد، بجنگید و بدانید که من با معاویه بیعت کردم، پس به حرف های او گوش داده و فرمان او را اطاعت کنید.) و در حدیث دیگری در زمینه ی نکوهش از کوفیان به هنگام شهادت آمده است:

امام حسن علیه السلام به هنگام شهادت نیز به کسی که سخن از صلح گفته و از آن انتقاد کرده بود فرمود:

قال علیه السلام:

و الله ما سلمت الأمر الیه الا أنی لم أجد أنصارا، و لو وجدت أنصارا لقاتلته لیلی و نهاری حتی یحکم الله بینی و بینه، و لکنی عرفت أهل الکوفه و بلوتهم و لا یصلح لی منهم ما کان فاسدا، انهم لا وفاء لهم و لا ذمه فی قول و لا فعل انهم لمختلفون و یقولون لنا: ان قلوبهم معنا و ان سیوفهم لمشهوره علینا. قاله و هو یکلمنی اذ تنخع الدم فدعا بطست فحمل من بین یدیه ملآنا مما خرج من جوفه من الدم ... ما هذا یابن رسول الله انی لأراک وجعا؟.

قال علیه السلام:

أجل دس الی هذا الطاغیه من سقانی سما فقد وقع علی کبدی و هو یخرج قطعا کما تری. قلت أفلا تداوی.

قال علیه السلام:

قد سقانی مرتین و هذه الثانیه لا أجد لها دواء، و لقد رقی الی:

أنه کتب الی ملک الروم یسأله أن یوجه الیه من السم القتال شربه، فکتب الیه ملک الروم: انه لا یصلح لنا فی دیننا أن نعین علی قتل من لا یقاتلنا فکتب الیه ان هذا ابن الرجل الذی خرج بأرض تهامه، و قد خرج یطلب ملک أبیه و أنا أرید أن أدس الیه من یسقیه ذلک فاریح العباد و البلاد منه، و وجه الیه بهدایا

و ألطاف فوجه الیه ملک الروم بهذه الشربه التی دس فیها فسقیتها و اشترط علیه فی ذلک شروطا. [11].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که من کار را به او «معاویه» نسپردم، مگر آن که یارانی نیافتم و اگر یاورانی می داشتم، شب و روزم را با او می جنگیدم تا خداوند میان من و او حکم کند، ولی من کوفیان را شناختم و آزمودم و برای اصلاح مفاسد اجتماعی به کار من نیاید و همانا که آنان را وفاء نبوده و پایداری در حرف و عمل ندارند و آنان همواره با یکدیگر اختلاف داشته و به ما می گویند که دل هاشان با ما هست و لی شمشیرهایشان همواره به روی ما آخته است. راوی گوید:

ایشان با من صحبت می کرد که خون از دهان ایشان جاری شد طشتی خواست و [عرض کردم] یا ابن رسول الله این چیست؟ من احساس می کنم شما بیمار هستید!. فرمود:

بله، این گردن کش [معاویه] آن را که به من زهر نوشاند، تحریک کرد و زهر بر جگرم اثر گذاشت و همچنان که می بینی، پاره پاره برون می ریزد. عرض کردم: آیا مداوا نمی کنی؟. فرمود:

دوبار به من زهر نوشانده و این بار برای آن دارویی نمی یابم و به من گزارش شده است که وی به پادشاه روم نامه نوشته و درخواست کرده که از زهر کشنده جرعه ای برایش فرستد و پادشاه روم به او نوشت ما در دین خود حق نداریم به جنگ کسی که با ما نمی جنگد، برویم و یا دشمنش را علیه او یاری دهیم. معاویه در پاسخ او نوشت:

این پسر همان مردی است

که در سرزمین تهامه ظاهر شده است و به طلب سلطنت پدرش خروج کرده است و من در نظر دارم این زهر را برای کسی که به وی خواهد نوشاند، ارسال کنم و مردم و سرزمین ها را از وی راحت کنم و البته هدایا و وعده هایی برای پادشاه روم ارسال نمود و پادشاه روم آن شربت زهرآلود را ارسال کرد که معاویه برای آن نقشه کشیده بود و من آن را نوشیدم و پادشاه روم در این باره با او «معاویه» شروطی را مطرح کرده بود.)

*****

[1] امام حسن علیه السلام، چونان پدر بزرگوارش مردم عراق بخصوص کوفیان را بارها مورد نکوهش و سرزنش قرار دادند. دلیل عمده ی نکوهش امام حسن علیه السلام از کوفیان، بی وفایی آنان نسبت به امام علی علیه السلام و نیز بعد از شهادت آن حضرت نسبت به خودش بود. همان ها که به سبب تسلیم شدن گروه گروه به معاویه، سبب پیدایش صلح با معاویه شدند هم آنان زبان به طعنه یا سرزنش امام علیه السلام می گشودند که امام حسن علیه السلام در پاسخ آنان را نکوهش نموده و حتی آنان را بدتر از معاویه لقب داده است. البته دلایل دیگری نیز در همین احادیث مورد بحث برای نکوهش از اهل عراق وجود دارد.

[2] اشاره به آیه ی 32 سوره ی روم که می فرماید:

و لا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون. از مشرکین نباشید! از کسانی که در دین خود تفرقه و اختلاف کردند و به گروه هایی تقسیم شدند و هر گروهی به آنچه در نزد اوست شادمان است.

[3] تذکره الخواص، ص 181.

[4] الفتوح ابن اعثم کوفی، ج

4، ص 291.

[5] مستدرک الوسایل، ج 8، ص 436، ح 1/9922.

[6] 1 - تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 649.

2 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 183، ح 308 و 309 - و - ص 173 و ص 183، ح 294 و 295.

3 - تاریخ طبری، حوادث سال 41 ص 168.

4 - تجارب الأمم، ج 1، ص 388.

5 - جواهر المطالب، ج 2، ص 197

به نقل از:

المعجم الکبیر، ج 3، ص 96، ح 232.

6 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 272.

7 - مجالس السنیه، سید محسن امین، ج 2، ص 262.

8 - مسند امام مجتبی علیه السلام، عطاردی، ص 353، ح 34 و 356، ح 37.

[7] 1 تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 34.

2 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 176، ح 298.

[8] احقاق الحق، ج 11، ص 160

به نقل از:

کتاب تاریخ الخمیس فی أحوال أنفس نفیس، ج 2، ص 289 ط. الوهبیه مصر.

[9] 1 - المسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 295.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 33، ح 1.

3 - علل الشرایع، ج 1، ص 259، ب 160.

[10] 1 - تاریخ بغداد، ج 1، ص 139، ح 2.

2 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 36.

3 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام) ص 183، ح 308 و 309.

4 - تاریخ طبری، ج 3، ص 165.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 357، ح 40 و ص 353، ح 34.

[11] 1 - احتجاج، ج 2، ص 71، ح 159

به نقل از:

عوالم، ج 16، ص 281.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 147، ح 14.

3 - تاریخ چهارده

معصوم علیهم السلام، مجلسی، ص 462، ب 4، فصل 6.

4 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 641، ح 11.

5 - منتهی الآمال ج 1، ص 169.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 168. و ص 241 و ص 195.

عزت

روش دستیابی به عزت

جناده بن ابی امیه از امام حسن علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

قال علیه السلام:

و اذا أردت عزا بلا عشیره و هیبه بلا سلطان، فاخرج من ذل معصیه الله الی عز طاعه الله عزوجل. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی سربلندی بدون عشیره و هیبت بدون قدرت خواستی از خواری نافرمانی خدا خارج شو و در عزت اطاعت خدای بزرگ [درآی.]) [1] مستدرک الوسایل، ج 11، ص 258، ح 7

12924.

(به نقل از: کفایه الأثر، ص 228).

عطش

رفع عطش امام حسن علیه السلام با اعجاز پیامبر

روزی امام حسن به همراه پیامبر رهسپار جایی بود. تشنگی بر او غالب نموده و با اصرار از جدش آب می خواست، چون آبی در دسترس نبود، پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم زبان خود را در کام امام حسن علیه السلام نهاد و او سیراب گشت. سپس در حالی که هوا تاریک شده بود امام

حسن علیه السلام از پیامبر جدا شده و رهسپار خانه ی خود شد. پیامبر در حق او دعا کرد که:

خدایا تو نگهدارش باش. امام حسن علیه السلام همیشه درباره ی این معجزه می فرمود:

قال علیه السلام: ما أشتد علی ظمأ بعد [ما مصصت] لسان نبی الله صلی الله علیه و اله و سلم و لا دخلتنی وحشه بعد دعوته. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پس از مکیدن زبان پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم هرگز تشنگی بر من چیره نشد و پس از دعای ایشان هرگز هراسی در دل من راه نیافت.)
[1] مناقب الامام امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام، از محمد بن سلیمان کوفی، ص 232، ح 698.

عقل

تعریف عقل

از امام حسن علیه السلام پرسیدند:

عقل چیست؟. امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

التجرع للغصه و مداهنه الأعداء. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فرو بردن غم و اندوه و مماشات با دشمنان.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام در پاسخ به سؤال دیگری درباره ی عقل فرمود:

قال علیه السلام:

التجرع للغصه حتی تنال الفرصه. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فرو بردن اندوه تا زمانی که فرصت به دست آید.)

*****

[1] 1 - أمالی صدوق، ص 534، ح 2، م 96.

2 - بحار الانوار، ج 1، ص 130

کتاب عقل و جهل، ح 13.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 18 ص 186.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام عطاردی، ص 483، ح 1.

5 - معانی الأخبار صدوق، ص 380، ح 7.

[2] موسوعه المصطفی و العتره، شاکری، ج 5، ص 169.

عقیق

آفرینش و ارزش عقیق

یکی از زینت های پسندیده برای مردان و زنان مسلمان استفاده از انگشتر است. انگشتر انواع مختلفی دارد که انگشتر عقیق جایگاه خاصی دارد. امام موسی بن جعفر علیه السلام از پدرانش از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است که:

راجع به آفرینش و فضیلت استفاده از عقیق فرمود:

قال علیه السلام:

لما خلق الله تعالی موسی بن عمران علیه السلام، کلمه علی طور سیناء، ثم اطلع الی الأرض اطلاعه، فخلق من نور وجهه العقیق، قال:

آلیت بنفسی علی نفسی، ان لا اعذب کفا لابسه به اذا تولی علینا علیه السلام بالنار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زمانی که خدای بزرگ موسی بن عمران علیه السلام را آفرید، با وی بر طور سیناء سخن گفت، سپس لحظه ای بر زمین جلوه نمود و از پرتو رخسارش عقیق را آفرید و فرمود:

از خویشتن بر خود مقرر داشتم که دستی را که عقیق [بر انگشت] کند، اگر ولایت علی را داشته باشد، به آتش عذاب ندهم.)

*****

[1] مستدرک الوسایل، ج 3، ص 294، ح 7/3617، ب 31

(به نقل از: جامع الأخبار، ص 157).

علم

ضرورت علم آموزی برای نوجوانان

روایت شده است که امام حسن علیه السلام روزی فرزندان خود و فرزند برادر خود را خواند و به آنان فرمود:

قال علیه السلام:

یا بنی و یا بنی أخی انکم صغار قوم و توشک أن تکونوا کبار قوم آخرین، فتعلموا العلم، فمن لم یستطع منکم أن یرویه أو یحفظه فلیکتبه و لیجعله فی بیته و قال:

قدم لنفسک ما استطعت من التقی

ان المنیه نازل بک یا فتی . اصبحت ذا فرح کأنک لا تری

احباب قلبک فی المقابر و البلا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

ای پسرم، و ای فرزندان برادرم، شما اینک خردسالان جماعتی هستید و به زودی

بزرگان گروه دیگری خواهید شد؛ پس دانش فراگیرید و هر کس از شما که نمی تواند آن را روایت کند یا حفظ نماید، آن را نوشته و در خانه ی خویش گذارد. و فرمود:

هر چه می توانی از تقوا برای خویش آماده ساز. ای جوان؛ زیرا مرگ بر تو فرود خواهد آمد. چندان خرامان شده ای که گویا نمی بینی. جگر گوشه هایت در گورها و میان خاک ها آرمیده اند.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 235

(به نقل از: الفقه الأکبر، ج 2، ص 10) و ج 19، ص 357.

2 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 41.

3 - بحار الانوار، ج 2، ص 150، ح 27.

4 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 33.

5 - تاریخ دمشق (ترجمه ی امام حسن علیه السلام) ص 167 و 168، ح 283 و 284.

6 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

7 - کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج 1، ص 18.

8 - کنز العمال، ج 10، ص 257، ح 29369.

9 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 728، ح 93، و ص 489، ح 6. و ص 489، ح 6، ب 2.

10 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 130.

در تفسیر عیاشی از امام حسن علیه السلام نقل شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

من دفع فضل أمیرالمؤمنین علیه السلام، فقد کذب بالتوریه و الانجیل و الزبور و صحف ابراهیم و موسی و سایر کتب الله المنزله، فانه ما نزل شی ء منها الا و أهم ما فیه بعد الاقرار بتوحید الله عزوجل و الاقرار بالنبوه، الاعتراف بولایه علی و الطیبین من آله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما

قبض الله نبیا حتی امره ان یوصی الی عشیرته من عصبته و امرنی ان اوصی.

فقلت: الی من یا رب؟. فقال:

الی ابن عمک علی بن ابی طالب علیهماالسلام فانی قد اثبته فی الکتب السالفه و کتبت فیها انه وصیک و علی ذلک اخذت میثاق الخلائق و مواثیق انبیایی و رسلی اخذت مواثیقهم لی بالربوبیه و لک یا محمد بالنبوه و لعلی بالولایه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

هر کس فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام را رد کند، تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و موسی و دیگر کتاب های نازل از جانب خدا را تکذیب کرده است، زیرا چیزی از آنها نازل نشده است، مگر آن که مهم ترین چیزی که در آن بوده، پس از اقرار به توحید خدای بزرگ و اقرار به نبوت، اعتراف به ولایت علی و خاندان پاک او علیهم السلام آمده است.
حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خداوند هیچ پیامبری را نزد خود فرا نخواند، مگر آن که به وی دستور داد تا وصی و جانشین خود را از بستگان برگزیند و به من دستور داد که وصی انتخاب کنم. من گفتم:

چه کسی را برگزینم، ای پروردگار! فرمود:

پسر عمویت علی بن ابی طالب علیهماالسلام چرا که من نام او را در کتاب های گذشته اثبات کرده و در آنها نوشته ام که او وصی توست و بر همین مبنا پیمان از آفریدگان گرفتم و پیمان های پیامبران و فرستادگانم را با همین شرط گرفتم و پیمان آنها را به این گونه گرفتم. که برای من به ربوبیت برای تو به نبوت و برای علی به ولایت پیمان بندند.)

*****

[1] تفسیر برهان، سید هاشم بحرانی

(مقدمه ص 25) و ص 8.

روزی امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

برخیز خطبه ای بخوان تا من بشنوم. امام حسن علیه السلام گفت:

ای پدر! من چگونه برای تنها شما صحبت کنم. خجالت می کشم که به روی شما نگاه کنم. علی علیه السلام همسران خود را جمع کرده و فرمود:

گوش کنید تا حسن برای شما خطبه ای ایراد نماید. آنگاه امام حسن علیه السلام بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی درباره ی فضایل امام علی علیه السلام خطبه ای ایراد فرمود.

قال علیه السلام:

الحمد لله الواحد بغیر تشبیه، الدائم بغیر تکوین القائم بغیر کلفه الخالق بغیر منصبه الموصوف بغیر غایه المعروف بغیر محدودیه العزیز. لم یزل قدیما فی القدم، ردعت القلوب لهیبته، و ذهلت العقول لعزته و خضعت الرقاب لقدرته، فلیس یخطر علی قلب بشر مبلغ جبروته، و لا یبلغ الناس کنه جلاله، و لا یفصح الواصفون منهم لکنه عظمته و لا تبلغه العلماء بألبابها و لا أهل التفکر بتدبیر أمورها. اعلم خلقه به الذی بالحد لا یصفه، یدرک الأبصار و لا تدرکه الأبصار، و هو اللطیف الخبیر.

اما بعد فان علیا باب من دخله کان مؤمنا، و من خرج منه کان کافرا أقول قولی هذا و استغفر الله العظیم لی و لکم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حمد خدای یکتا راست که بدون مانند است. همیشگی است، اما بدون آغازگری. برپاست اما بدون قیم. آفریدگار است، اما بدون گزینش، توصیف شده است، اما او را غایتی نیست شناخته شده است، اما او را محدودیتی نیست. تواناست و همواره در قدمت پیشتاز بوده است. دل ها از هیبت او بیمناکند و اندیشه ها از توانایی او، ناپایدار و گردن ها در برابر

قدرت او باریک گشته اند. درجه ی بزرگی و جبروت او به دل هیچ آدمی خطور نکند و مردمان به کنه جلال او نتوانند رسید و گویندگان آنان، از فرط عظمت او، از وصف او گنگ گردند و دانشمندان با خرد خود بدان نرسند و اندیشه ورزان به تدبیر امور عظمتش توانا نباشند. داناترین آفریده ی او نسبت به او کسی است که بیابد که نمی تواند آن طور که شایسته است او را توصیف کند. دیده ها را درمی یابد و دیده ها نتوانند که او را دریابند، و او دانای مهرورز است.

اما بعد! همانا که علی دروازه ای است که هر کس از آن طریق وارد شهر علم پیامبر شود، مؤمن باشد و هر کس که از او خارج شود، کافر خواهد شد. این سخن را من می گویم و از خداوند برای خود و شما طلب مغفرت دارم.) پس از پایان این سخن امام علی علیه السلام برخاست و بین چشمان امام حسن را بوسید و فرمود:

«ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم.» [2] «نسلی هستند که همه در خوبی ها همسان هستند «یعنی امام حسن علیه السلام هم مانند پدر و جدش ممتاز است.» و خداوند شنوای داناست.» و در حدیث دیگری آمده است:

امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

برخیز و خطبه ای بخوان!. امام حسن علیه السلام برخاست و چنین فرمود:

قال علیه السلام:

الحمدلله الذی من تکلم سمع کلامه و من سکت علم ما فی نفسه و من عاش فعلیه رزقه و من مات فالیه معاده.

اما بعد فان القبور محلتنا و القیامه موعدنا و الله عارضنا ان علیا باب من دخله کان مؤمنا و من خرج عنه کان کافرا. [3].

امام حسن

علیه السلام فرمود:

(سپاس خدایی راست که سخن هر سخنگویی را می شنود، و از ضمیر و دل هر فرد ساکتی آگاه است، هر کس زنده ماند، روزی وی به عهده ی اوست و هر کس بمیرد، بازگشت وی به اوست.

اما بعد! بدانید که گورها، باراندازهای ما هستند و رستاخیز میعادگاه ما و خداوند، عارض و خواهان ماست. همانا علی دروازه ای است که هر کس از طریق آن دروازه وارد شود، مؤمن خواهد بود و هر کس از او درگذرد، «از ولایت علی علیه السلام بیرون رود» کافر گردد.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار ج 43، ص 350.

2 - تفسیر فرات کوفی، ص 79، ح 16 - 54 و ح 26 - 55.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام عطاردی، ص 527، ح 18 و 19، و ص 103، ح 21.

[2] سوره ی آل عمران، آیه ی 34.

[3] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 112، و ص 114، ح 8.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 148.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 723، باب المواعظ ... ح 61 و ص 103، ح 21 و ص 555، ح 10، و ص 558، ح 15.

4 - نثر الدر، ج 1، ص 328، ب 4.

5 - نزهه لناظر، ص 73، ح 17.

عبدالله بن حسن (عبدالله محفی) از پدرش (حسن مثنی) روایت کرده است که امام حسن بن علی علیه السلام می فرمود:

قال علیه السلام:

کان النبی اذا نزل علیه الوحی نهارا لم یمس حتی یخبر به علیا و اذا نزل علیه لیلا لم یصبح حتی یخبر به علیا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پیامبر چنان بود که اگر روز برایشان وحی نازل می شد، تا شب نشده علی

را از جریان آگاه می کرد، و وقتی شب برایشان وحی نازل می شد تا روز نشده علی را از آن آگاه می فرمودند.) [1] امالی صدوق، ص 440، و 441، مجلس 81 ح 21.

کشتی نجات امت

امام حسن علیه السلام در زمان حکومت امام علی علیه السلام کمتر سخنرانی می فرمود و مردم به همین جهت می گفتند:

علمی از حسن آشکار نشد. این سخن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و به فرزندش فرمود:

برخیز و به منبر برو و از خودت برای مردم بگو!. امام حسن علیه السلام بپاخاست و بر منبر رفت، پس از حمد و ثنای الهی و تذکر مردم به ایام الله فرمود:

قال علیه السلام:

یا معاشر الناس ان امیرالمؤمنین باب حطه، من دخله کان آمنا و سفینه نوح من لحق به نجا و من تخلف عنه غرق و هلک فلا یبعد الله الا من ظلم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! همانا که امیرالمؤمنین درب ریزش [گناه] است. که هر کس از آن طریق وارد شود، در امان است و او کشتی نوح است، هر کس آن را دریابد رستگار می شود و هر کس از آن واماند غرق و هلاک گردد. پس خداوند جز ستمگران را دور نسازد.) [1] اثبات الوصیه مسعودی، ص 138.

اجابت دعای امام علی

در تفسیر برهان حدیث مفصلی درباره ی مستجاب الدعوه بودن امام علی علیه السلام

به نقل از:

امام حسن علیه السلام آمده است.

قال علیه السلام:

لما کاعت الیهود عن هذا التمنی و قطع الله معاذیرهم قالت طائفه منهم و هم بحضره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد کاعوا و عجزوا یا محمد فانت و المؤمنون المخلصون لک مجاب دعائهم و علی علیه السلام اخوک و وصیک افضلهم و سیدهم؟. قال:

رسول الله بلی.

قالوا:

یا محمد فان کان هذا کما زعمت فقل لعلی یدعوا لابن رئیسنا هذا فقد کان من الشباب جمیلا نبیلا وسیما قسیما لحقه برص و جذام فقد صار حما لا یقرب و مهجورا

لا یعاشر، یتناول الخبز علی اسنه الرماح،

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

ائتونی به، فاتی به فنظر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه منه الی منظر فظیع سمج قبیح کریه،

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

یا اباالحسن ادع الله له بالعافیه فان الله تعالی یجیبک فیه فدعا له فما کان عند فراغه من دعائه اذا الفتی قد زال عنه کل مکروه و عاد الی افضل ما کان عنه من النبل و الجمال و الوسامه و الخیر و الحسن فی المنظر،

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للفتی: آمن بالذی اغاثک من بلائک، قال الفتی: قد آمنت و حسن ایمانه.

فقال ابوه: یا محمد ظلمتنی و ذهبت منی بابنی لیته کان اجذم و ابرص کما کان و لم یدخل الی دینک، فان ذلک کان احب الی، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

لکن الله عزوجل قد خلصه من هذه الآفه و اوجب له نعیم الجنه، قال ابوه: یا محمد ما کان هذا لک و لصاحبک انما جاء وقت عافیته فعوفی و ان کان صاحبک هذا یعنی علیا مجابا فی الخیر فهو ایضا مجاب فی الشر فقل له یدعو علی بالجذام و البرص. فانی اعلم انه لا یصیبنی لیتبین لهؤلاء الضعفاء الذین قد اغتروا بک ان زو آله عن ابنی لم یکن بدعائه.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

یا یهودی اتق الله و تهنأ بعافیه الله ایاک و لا تتعرض للبلاء و لما لا تطیقه و قابل النعمه بالشکر، فان من کفرها سلبها و من شکرها امتری مزیدها.

فقال

الیهودی: من شکر نعم الله تکذیب عدو الله المفتری علیه انما ارید بهذا ان اعرف ولدی انه لیس مما قلت له و ادعیته قلیل و لا کثیر و ان الذی اصابه من خیر لم یکن بدعاء علی صاحبک. فتبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال:

یا یهودی هبک قلت ان عافیه بابنک لم تکن بدعاء علی علیه السلام و انما صادف دعائه وقت مجی ء عافیته ارأیت لو دعا علیک علی علیه السلام بهذا البلاء الذی اقترحته فاصابک. اتقول ان ما اصابنی لم یکن بدعائه، و لکن لأنه صادف دعاؤه وقت بلائی؟ فقال:

لا اقول هذا لان هذا احتجاج منی علی عدو الله فی دین الله و احتجاج منه علی و الله احکم من ان یجیب الی مثل هذا فیکون قد فتن عباده، و دعاهم الی تصدیق الکاذبین.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

فهذا فی دعاء علی علیه السلام لأبنک کهو فی دعائه علیک لا یفعل الله تعالی ما یلبس به علی عباده دینه، و یصدق به الکاذب علیه. فتحیر الیهودی لما بطلت علیه شبهته و قال:

یا محمد لیفعل علی علیه السلام هذا بی ان کنت صادقا.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلی: یا اباالحسن قد ابی الکافر الا عتوا و طغیانا و تمردا فادع علیه بما اقترح و قل اللهم ابتله ببلاء ابنه من قبل. فقالها فاصاب الیهودی داء ذلک الغلام مثل ما کان فی الغلام من الجذام و البرص و استولی علیه الآلام و البلاء و جعل یصرخ و یستغیث و یقول:

یا محمد قد عرفت صدقک فاقلنی.

فقال رسول الله: صلی الله علیه و آله و سلم لو علم

الله تعالی صدقک لنجاک و لکنه عالم بانک لا تخرج عن هذا الحال الا ازددت کفرا و لو علم انه ان نجاک آمنت به لجاد علیک بالنجاه فانه جواد کریم. قال فبقی الیهودی فی ذلک الداء و البرص اربعین سنه آیه للناظرین و عبره للمتفکرین و علامه و حجه بینه لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم باقیه فی الغابرین و بقی ابنه کذلک معاف صحیح الأعضاء و الجوارح ثمانین سنه عبره للمعتبرین، و ترغیبا للکافرین فی الایمان، و تزهیدا لهم فی الکفر و العصیان. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین حل ذلک البلاء بالیهودی بعد زوال البلاء عن ابنه: عباد الله ایاکم و الکفر بنعم الله فانه مشوم علی صاحبه الا و تقربوا الی الله بالطاعات یجزل لکم المثوبات قصروا اعماارکم فی الدنیا بالتعرض لأعداء الله فی الجهاد لتنالوا طول اعمار الآخره فی النعیم الدائم الخالد و ابذلوا اموالکم فی الحقوق اللازمه لیطول غناکم فی الجنه. فقام اناس فقالوا:

یا رسول الله نحن ضعفاء الأبدان قلیل الأموال لا نفی بمجاهده الأعداء و لا یفضل اموالنا عن نفقات العیالات فماذا نصنع؟. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

الا فلیکن صدقاتکم من قلوبکم و السنتکم.

قالوا:

کیف یکون ذلک یا رسول الله؟. قال صلی الله علیه و آله و سلم:

اما القلوب فتقطعوا بها علی حب الله و حب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حب علی ولی الله و وصی رسول الله و حب المنتجبین للقیام بدین الله و حب شیعتهم و محبیهم و حب اخوانکم المؤمنین و الکف عن اعتقادات العداوات و الشحناء

و البغضاء و اما الألسنه فتطلقونها بذکر الله تعالی بما هو اهله و الصلوه علی نبیه محمد و علی آله الطیبین فان الله تعالی بذلک یبلغکم افضل الدرجات و ینیلکم به المراتب العالیات. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی یهود از برآورده شدن این آرزو درمانده شدند و خداوند [2] بهانه های آنان را برچید، گروهی از آنان که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و درمانده و ناتوان گشته بودند، گفتند ای محمد تو و مؤمنان خالص تو دعایشان مستجاب است و علی علیه السلام برادر و وصی توست و او سرور و افضل آنان است؟ رسول خدا فرمود. بله. گفتند:

پس اگر آن گونه که تو می پنداری باشد، به علی بگو تا برای پسر این رییس ما دعا کند که از جوانان، زیبا و خوش رو و خوش اندام بود، و او را پیسی و جذام گرفته و او اینک چنان سیاه شده که کسی نزدیک او نرود. و چنان مهجور مانده که کسی با او معاشرت نکند، نان را بر سر نیزه کنند و به او دهند. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

او را نزد من آرید. او را آوردند و رسول الله و اصحاب او در او منظره ای دلخراش و زشت را مشاهده کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ای ابوالحسن! خدای را برای سلامتی او بخوان: زیرا خداوند درباره ی او دعایت را مستجاب می کند، حضرت علی علیه السلام وقتی دعا کرد و از دعای خویش فراغت یافت ناگهان از آن جوان تمام مریضی ها برطرف شد و به بهترین حالت از زیبایی و

جمال و خوش رویی و خوبی و خوش چهره ای که قبل از مریضی داشت، بازگشت. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به جوان فرمود:

به کسی که تو را از گرفتاریت نجات داد، ایمان بیاور جوان گفت:

ایمان آوردم و ایمانش خوش گردید «مؤمنی صادق شد». پدرش گفت:

ای محمد به من ستم کردی و پسرم را از من گرفتی، کاش او خوره و جذام می داشت و همان طور که بود، می ماند و در دین تو داخل نمی شد، زیرا این وضع او بر من خوشایندتر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ولی خدای بزرگ او را از این آفت رهایی داد و نعمت بهشت را بر او واجب گردانید. پدرش گفت:

ای محمد این افتخار برای تو و رفیقت نیست. بلکه زمان بهبودی او رسیده بود. و بهبود یافت و چنانچه دعای این رفیقت «یعنی علی علیه السلام» در خیر مستجاب است، پس در شر نیز مستجاب است. به او بگو که برای من نفرین کند تا جذام و خوره بگیرم. زیرا می دانم که با نفرین علی هرگز گرفتار جذام نمی شوم، اما از تو می خواهم به او دستور دهی این نفرین را در حق من بکند، تا به این بیچارگانی که فریب تو را خورده اند «همان یهودی های حاضر» روشن شود که برطرف شدن آن از پسرم در اثر دعای او نبوده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ای یهودی، از خدا بترس و با عافیتی که خداوند به تو داده خوش باش و خود را به بلا و آنچه که طاقت آن را

نداری گرفتار نساز و نعمت را با شکر پاسخ ده، زیرا که هر کس کفران آن کند، محروم از آن نعمت می شود و هر کس شکرگزار باشد بیش از پیش از نعمت های خداوند بهره مند شود. یهودی گفت:

شکر نعمت خدا تکذیب دشمن خدا و افتراگوی بر وی است. من با این کار می خواهم به فرزندم ثابت کنم که این عافیت به خاطر آن چیزی نیست که تو به او گفته و ادعای آن نمودی چه کم چه زیاد و آن خیری که به او رسید در اثر دعای علی، رفیق تو نبود. پیامبر تبسم کرد و فرمود:

گرفتیم که بهبودی پسرت در اثر دعای علی نبود، بلکه دعای وی با زمان بهبودی او مصادف شد، فکر نمی کنی اگر علی به این بلایی که خود پیشنهاد کردی نفرینت کند و تو بدان دچار شوی، خواهی گفت آن چه که بر من آمده در اثر نفرین او نبود، بلکه نفرین او همزمان با وقت دچار شدن من با بلا بود؟. آن یهودی گفت:

این را نخواهم گفت:

زیرا این احتجاج است از سوی من به دشمن خدا درباره ی دین خدا و احتجاج خواسته شده از او بر من و خداوند، استوارتر از آن است که به چون اویی پاسخ دهد. در این صورت او بندگان خود را گمراه کرده و آنها را به تصدیق دروغگویان فراخوانده است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

این موضوع در دعای علی نسبت به پسرت هم هست همچنان که [دعا می کنی] در نفرین بر تو باید باشد خداوند کاری نمی کند که بندگانش در دین او به شبهه

افتاده و دروغ بند بر او را تصدیق کنند. یهودی از این که ترفندش کارساز نشد حیران ماند و گفت:

ای محمد! اگر تو راستگویی، او بر من نفرین کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

ای ابوالحسن، این کافر جز آن که گردن کشی و طغیان و تمرد کند، چیز دیگری را پذیرا نشد، پس به همان گونه که خود پیشنهاد کرده است، نفرینش کن و بگو خدایا او را به بلای قبلی پسرش گرفتار کن. علی علیه السلام نیز چنان گفت و یهودی به دردی چون درد آن پسر و آن چه که از جذام و خوره در او بود دچار شد و دردها و بلاها بر او چیره شد و وی شروع کرد به گریه و فریاد: ای محمد صدق تو را دریافتم، مرا عفو کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اگر خداوند صداقت تو را تصدیق کند، نجاتت می دهد، ولی او می داند که تو وقتی از این وضع خارج شدی، کفرت افزون خواهد شد و اگر خداوند در تو این حالت را سراغ داشته باشد که اگر نجاتت دهد به او ایمان خواهی آورد، با نجاتت بر تو منت خواهد نهاد که او بخشنده ی بزرگوار است.

«آن شخصی که این روایت را از امام حسن علیه السلام نقل کرده است، گفت:

» یهودی در این درد چهل سال ماند تا عبرت بینندگان و نشانه ای برای اندیشمندان و جویندگان تکامل باشد و برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آینده حجتی آشکار و ماندگار باشد. همچنین پسرش برای عبرت پند گیرندگان و ترغیب

کافران به ایمان و دور داشتن آنها از کفر و عصیان؛ تندرست و با اندام و اعضایی سالم از آن پس هشتاد سال زندگی کرد. زمانی که چنین مصیبتی بر یهودی نازل شد و بلاء از پسرش برداشته شد، پیامبر خدا طی سخنانی فرمود:

بندگان خدا، برحذر باشید از کفران، زیرا نعمت اگر کفران شود؛ صاحب نعمت را بدبخت می کند. و با اطاعت به سوی خدا تقرب جویید تا پاداش ها بر شما کامل گرداند. زندگی هایتان را در دنیا با درگیری با دشمنان خدا و جهاد در راه خدا کوتاه کنید تا در آخرت، در نعیم جاودان و همیشگی عمرتان دراز باشد و اموالتان را در مصارف لازم در راه خدا بذل و بخشش کنید تا بی نیازیتان در بهشت طولانی شود. پس گروهی برخاسته و گفتند:

ای رسول خدا ما مردمی ناتوان و از نظر جسمی کم بنیه ایم و یارای جهاد با دشمنان را نداریم و دارایی مان نیز از هزینه ی جاری زندگی مان بیشتر نیست «پس اندازی نداریم»، پس چه کنیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

صدقه هایتان از دل ها و زبان هایتان باشد گفتند:

چگونه چنین شود، ای رسول خدا؟ فرمود:

اما دل ها، پس آنها را وقف دوستی خدا و دوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی علی ولی الله و وصی رسول الله و دوستی برگزیدگان راه پایداری دین خدا و دوستی شیعیان و دوستداران آنها و دوستی برادران مؤمن خود کرده و از اعتقادات دشمنان و عداوت و کینه توزی بازدارید. اما زبان ها پس آن را در ذکر خداوند بدانچه که شایسته ی آن است و صلوات بر پیامبر او و

خاندان پاک او به کار گیرید که خدای بزرگ شما را به برترین درجات و مراتب عالی خواهد رساند.)

*****

[1] تفسیر برهان، ج 1، ص 132، ح 2.

[2] بر اساس نقل دیگری از حضرت امام حسن علیه السلام «در تفسیر برهان/ج 1/ص 131

ح 1 «آرزوهای برآورده نشده ی یهود، همان به دست آوردن بهشت در آخرت و عمرهای بسیار طولانی در دنیا بوده است که پس از مناظره های طولانی با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از داشتن چنین آرزوهایی ناامید شده بودند.

استواری اسلام با فداکاری علی

ابن مردویه از امام حسن علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر آیه ی 29 سوره ی فتح فرموده است:

قال علیه السلام:

استوی الاسلام بسیف علی علیه السلام. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(قامت اسلام، با شمشیر علی علیه السلام راست شد.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 14، ص 322

(به نقل از: خصائص العلویه)

2 - تفسیر کنز الدقایق، ج 12، ص 315،

(به نقل از: تأویل الآیات الباهره ج 2، ص 600 ح 12).

علی مرد خدا در امت اسلام

پس از شهادت علی علیه السلام کسی به امام حسن علیه السلام گفت:

برادران شیعه ی شما، به شما نسبت می دهند که گفتی:

اگر علی در مدینه می ماند و خرمای خشک آن را می خورد، بهتر از پذیرش حکومت و پیامدهای آن بود. امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

و أنا أقول هذا، أما و الله لقد فارقکم بالأمس رجل کان سهما صائبا من مرامی الله عزوجل. ربانی هذه الأمه بعد نبیها صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب شرفها و فضلها و ذا القرابه القریبه من رسول الله، غیر سؤوم لأمر الله و لا سروقه لمال الله اعطی القرآن عزائمه فیما علیه و له فأورده ریاضا مونقه و حدایق معذقه، ذلک علی بن أبی طالب یا لکع. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من [این را] می گویم:

سوگند به خدا که دیشب مردی از شما جدا شد که تیری هدف نشین بود از پرتاب های خدای بزرگ بود. او، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی الهی در این امت بود و صاحب شرافت و برتری امت بود. صاحب قرابت بسیار نزدیک به رسول الله بود، از فرمان خداوند دلگیر نبود و مال خدا را نمی دزدید، عزائم «واجبات» قرآن

را چه آن که به نفعش بود یا به زیانش، اجرا کرد و [خدای بزرگ] او را در باغ های دلگشا و گلستان های پربار داخل کرد این است علی بن ابی طالب، ای نادان.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 15، ص 375، و ج 19، ص 353.

استفاده از سدر و کافور بهشتی در تجهیز علی

از امام حسن علیه السلام روایت شده است که فرمود:

قال علیه السلام:

فوجدنا عند رأسه طبقا من الذهب علیه خمس شمامات من کافور الجنه و سدرا من سدر الجنه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نزدیک سر علی بن ابیطالب طبقی زرین یافتیم که پنج ماده ی عطرآگین، از کافور بهشتی و همچنین سدری از سدر بهشتی قرار داشت.)

*****

[1] المقتطفات، ج 2، ص 255 تألیف: ابن رویش اندونیسی.

مبانی داوری های امام علی

از امام حسن علیه السلام سؤال شد که:

علی علیه السلام بر چه مبنایی داوری می کرد؟.

قال علیه السلام:

بکتاب الله فان لم یجد فسنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فان لم یجد رجم فاصاب. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به کتاب خداوند و چنانچه نمی یافت سنت رسول خدا و چنانچه نمی یافت نظر می داد و نظرش درست در می آمد.) [1] کنز الفواید کراجکی، ص 296.

انفاق های شبانه علی

پس از شهادت علی علیه السلام پینه های فراوانی بر زانوان و پشت پاها و گردن آن حضرت مشاهده شد. از امام حسن علیه السلام پرسیدند:

پینه ی زانو و پشت پای ایشان، مربوط به عبادت های بسیارش می باشد، اما این پینه که در گردن ایشان است، بر اثر چیست؟.

قال علیه السلام:

اما لولا انه مات ما حدثتکم عنه، کان لا یمر به یوم [من الأیام] الا أشبع فیه مسکینا فصاعدا ما أمکنه فاذا کان اللیل نظر الی ما فضل عن قوت عیاله [یومهم ذلک] فجعله فی جراب فاذا هدأ الناس وضعه علی عاتقه و تخلل المدینه و قصد قوما لا یسألون الناس الحافا ففرقه فیهم من حیث لا یعلمون من هو لا یعم بذلک أحد من اهله غیری فانی کنت اطلعت ذلک منه یرجوا بذلک فضل اعطاء الصدقه بیده و رفعها سرا و کان یقول، ان صدقه السر تطفی ء غضب الرب (کما یطفی ء الماء النار). [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر ایشان زنده بودند، از او سخنی برای شما نمی گفتم. هیچ روزی از روزها بر او نمی گذشت که در آن یک مسکین و یا بیشتر را به حدی که توان داشت سیر نکند و وقتی شب می شد، به بازمانده خورد و خوراک آن روز

نان خورهای خود می نگریست و آن را در کیسه ای می نهاد و وقتی مردم می خفتند، آن را به دوش گرفته و در کوچه های مدینه روان می شد و به سوی مردمی رهسپار می شد که به خاطر شرم از کسی درخواستی نمی کردند و آن را چنان که کسی از آنها باخبر نمی شد که چه کسی این غذاها را آورده است؟، میانشان قسمت می کرد و از خانواده ی ایشان «علی علیه السلام»، کسی جز من آن را نمی دانست. زیرا من به این موضوع از دیرباز آگاه شده بودم. و ایشان به خاطر فضیلت صدقه دادن، پنهان، و به دست خویش چنین می کرد و همواره می فرمود:

صدقه ی پنهانی، چون آب بر آتش است و خشم پروردگار را خاموش می کند.)

*****

[1] مستدرک الوسایل، ج 7، ص 184 ابواب صدقه، باب 11، ح 8.

علم بی کران علی

روزی علی علیه السلام بر منبر کوفه فرمود:

«سلونی قبل أن تفقدونی، بپرسید از من قبل از آن که از میان شما بروم». پس از آن به امام حسن علیه السلام فرمود:

برخیز و با مردم سخن بگو تا قریش قدر تو را بعد از من بدانند. امام حسن علیه السلام به منبر رفت و پس از حمد و ثنای بلیغی فرمود:

قال علیه السلام:

ایها الناس سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

أنا مدینه العلم و علی بابها و هل یدخل المدینه الا من الباب. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مردم! شنیدم جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

من شهر علم هستم و علی دروازه ی آن و آیا جز از دروازه به شهر وارد می شوند؟.)

*****

- 1 [1]

اختصاص شیخ مفید، ص 238.

2 - امالی صدوق مجلس، 55، ح 1، ص 282.

3 - توحید صدوق، ب 43، ص 307، ح 1.

4 - حلیه الابرار، ج 3، ص 40، ح 4.

5 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 97، ح 2.

6 - ینابیع الموده، ص 82، ب 14.

ره آورد شوم اهانت به علی

شخصی از خوارج کوفه به نام معاویه بن خدیج در حضور معاویه بن ابی سفیان، علی علیه السلام را سب و لعن نمود، امام حسن علیه السلام وقتی خبردار شد به او فرمود:

قال علیه السلام:

أنت الساب علیا عند ابن آکله الأکباد؟ أما لئن وردت علیه الحوض و ما أراک ترده لتجدنه مشمرا حاسرا عن ذراعیه، یزود الکفار و المنافقین عن حوض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کما تزاد غریبه الابل عن صاحبها. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(تو بودی که پیش پسر زن جگرخوار «هند» علی را دشنام می دادی؟ بدان که اگر کنار حوض [کوثر] بر او وارد شدی - که من بعید می دانم که بتوانی به حضورش برسی! - او را خواهی یافت که آستینش بالا زده و کفار و منافقان را از حوض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنان می راند که شتر غریبه از گله رانده شود.)

*****

[1] 1 - الغارات، (للثقفی) ج 1، ص 285 و ص 286.

2 - المستدرک للحاکم، ج 3، ص 138.

3 - انساب الأشراف، بلاذری، ج 3، ص 10، ح 9، ط قدیم.

4 - بحار الانوار، ج 33، ص 562، ح 722.

5 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 18 و ج 6، ص 88.

6 - کفایه الطالب، ص 89.

7 - مجمع الزواید، ج 9، ص

.130

8 - مسند ابی یعلی موصلی 7 ص 139 خ 6771.

9 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 380، ح 3.

10 - معجم الکبیر، ج 1، ص 131، ح 198.

11 - ملحقات احقاق الحق، ج 20، ص 307

(به نقل از: ابتسام البرق فی شرح منظومه القصص الحق فی سیره خیر الخلق، ص 283 ط. بیروت) و ج 21، ص 564

(به نقل از: توضیح الدلایل، ص 187).

12 - ینابیع الموده، ص 156 و ص 365.

ناخشنودی امام علی از امت قبل از شهادت

امام حسن علیه السلام قبل از شهادت علی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

کانت البارحه لیله بدر، و کان امیرالمؤمنین علیه السلام یوقظ اهله للصلاه، حتی کان فی وجه الصبح، فخفق خفقه، ثم انتبه فنادی: یا حسن. قلت لبیک. قال:

رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد اقبل، فشکوت الیه ما لقیت من امته من اللأود و اللدد.

فقال لی: یا علی ادع الله علیهم. فقلت: اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم، و ابدلهم بی من هو شر لهم منی، ثم خرج فکان من امره ما کان. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دیشب شب بدر بود. و امیر مؤمنان، همواره فرزندان خود را برای نماز بیدار می کرد تا سپیده دم شد. در این هنگام چرتی او را فراگرفت و سپس بیدار شد و صدا کرد:

حسن ! عرض کردم: لبیک. فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که رو به سوی من می آمد. من نسبت به آن دشمنی و محنت ها و سختی هایی را که از امتش دیده بودم به او شکایت کردم و ایشان فرمود:

ای علی بر آنها نفرین کن. گفتم، بارخدایا ! آنان را از من بگیر و بهتر از آنان را

به من عنایت فرما و مرا از آنان بگیر و بدتر از من را بر آنان مسلط کن. و سپس از خانه خارج شد و کار ایشان به آنجا رسید که شهید شد. [2].

*****

[1] 1 - الاستیعاب، ج 3، ص 221، حرف العین.

2 - الکامل (ابن اثیر) ج 3، ص 255.

3 - انساب الأشراف، ج 2، ص 495، ح 529.

4 - أسد الغابه، ج 4، ص 37.

5 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 3، ص 360 و 359، ح 1416 و 1417).

6 - شرح الأخبار فی فضایل الأئمه الاطهار علیهم السلام، ج 2، ص 451، ح 81.

7 - طبقات الکبری (ابن سعد) ج 3، ص 21 و 22.

8 - مجمع الزواید، ج 9، ص 138.

9 - مقاتل الطالبیین، ص 59.

[2] این روایت با متن خطبه ی 70 نهج البلاغه تشابه زیادی دارد.

عمر عاص

نکوهش از عمروعاص

ابن ابی الحدید از مدائنی نقل کرده است:

عمروعاص به هنگام طواف، با امام حسن علیه السلام برخورد کرد و خطاب به آن حضرت گفت:

ای حسن! گمان داری که دین جز با تو و پدرت برقرار نخواهد بود؟ دیدی که الان با معاویه دین پایدار است. امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

ان لأهل النار لعلامات یعرفون بها، الحادا لأولیاء الله و موالاه لأعداء الله، و الله انک لتعلم أن علیا لم یرتب فی الدین و لم یشک فی الله ساعه و لا طرفه عین قط و أیم الله لتنتهین یابن ام عمرو أو لأنفذن حضنیک بنوافد أشد من القعضبیه، فایاک و التهجم علی فانی من قد عرفت لست بضعیف الغمزه، و لا هش المشاشه و لا مری ء المأکله و انی من قریش کواسطه

القلاده یعرف حسبی و لا ادعی لغیر أبی و أنت من تعلم و یعلم الناس تحاکمت فیک رجال قریش فغلب علیک جزارها ألأمهم حسبا و أعظمهم لؤما، فایاک عنی فانک رجس و نحن أهل بیت الطهاره، أذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهیرا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دوزخیان را نشانه هایی است که بدان شناخته می شوند، که عبارت است از دشمنی با دوستان خدا و دوستی با دشمنان خدا. و سوگند به خدا که تو خوب می دانی، علی هرگز در دین دچار دودلی نگردید و حتی لحظه ای، و به یک قدر چشم به هم زدنی هرگز در وجود خدا تردید ننمود. سوگند به خدا که ای بچه ی مادر عمرو یا تمام می کنی و یا آن که پهلوهایت را به براهینی سخت تر از پولاد پر کنم. پس، از حمله به من خودداری کن چه آن که من همانم که شناخته ای و من نه سر به زیرم و نه نرم اندامم و نه تن پرور و شکم پرست و از قریش، به جایگاهی هستم که گردن بند بر سینه بدرخشد.

نژادم شناخته و بر غیر پدرم نامیده نشوم و تو همانی که خود دانی و مردم نیز می دانند و درباره ی [اینکه] تو [فرزند کیستی] مردان قریش بحث فراوان کردند و عاقبت قصاب آنان و پست ترین آنان از نظر نژاد و بزرگ ترین آنان از نظر ننگ و عار در ادعای پدری برای تو بر دیگران غلبه کرد. از من دور شو که تو پلیدی و ما خاندان طهارتیم و خدا از ما پلشتی را زدود و به طهارتی ویژه پاکیزه مان کرده است.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج

11، ص 225،

به نقل از:

المحاسن و المساوی، للبیهقی، ص 86، ط. بیروت.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 102، ح 9.

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 27.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 400.

پاسخ به ادعاهای دروغین عمروعاص و مروان

روزی عمروعاص و مروان بن زیاد بن ابی سفیان نزد معاویه از فضایل گذشته و حال خود سخن می گفتند. معاویه گفت:

این همه تفاخر شما اگر در حضور حسن بن علی و عبدالله بن عباس بود پاسخ های دندان شکنی به شما می دادند. زیاد گفت:

آنان را بخواه تا بیایند و در حضور تو ما با آنها سخن گوییم. معاویه با مشورت عمروعاص امام حسن علیه السلام و عبدالله بن عباس را طلبید، عمروعاص به امام حسن علیه السلام گفت:

سخن در این بود که مردان بنی امیه مقاوم تر و استوارتر در میدان نبرد، و وفادارتر به عهدها و بخشنده ترند، ...

قال علیه السلام:

لیس من العجز أن یصمت الرجل عند ایراد الحجه و لکن من الافک أن ینطق الرجل بالخنا و یصور الباطل بصوره الحق یا عمرو افتخارا بالکذب و جرأه علی الافک ما زلت أعرف مثالبک الخبیثه أبدیها مره و أمسک عنها اخری فتأبی الا انهماکا فی الضلاله أتذکر مصابیح الدجی و اعلام الهدی و فرسان الطراد و حتوف الأقران و ابناء الطعان و ربیع الضیفان و معدن النبوه و مهبط العلم و زعمتم أنکم أحمی لها وراء ظهورکم و قد تبین ذلک یوم بدر حین نکصت الأبطال و تساورت الأقران و اقتحمت اللیوث و

اعتركت المنيه و قامت رحاؤها على قطبها و فرت عن نابها و طار شرار الحرب فقتلنا رجالكم و من النبى صلى الله عليه و آله و سلم على ذراريكم فكنتم

لعمری فی هذا الیوم غیر مانعین لما وراء ظهورکم من بنی عبدالمطلب. ثم قال:

و أما أنت یا مروان فما أنت و الأکثار فی قریش، و أنت طلیق و أبوک طرید یتقلب من خزایه الی سوءه و لقد جی ء بک الی امیرالمؤمنین، فلما رأیت الضرغام قد دمیت براثنه و اشتبکت أنیابه کنت کما قال:

لیث اذا سمع لیو زئیره یبصبصن ثم قذفن بالأبعار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود (این از ناتوانی نیست که کسی هنگام ادای حجت ساکت بماند ولی از نارواست که کسی لب به ناسزا گشوده و باطل را به شکل حق تصویر نماید. از رهگذر افتخار به دروغ و بی باکی نسبت به ناروا می گویی. ای عمرو! من همواره با درنده خویی تو آشنا بوده ام که گاه آن را آشکار می کردم و گاه از آن خودداری می نمودم و تو جز فرو رفتن بیشتر در گمراهی بر نمی تافتی. آیا چراغ های تاریکی و نشانه های هدایت و سواران جنگاور و کشنده پهلوانان و صاحبان ضربه های کاری و بهار هماوردان و سرچشمه ی نبوت و محل فرود علم را [به زشتی] یاد می کنی؟ و پنداشته اید که شما حامی پیشینیان و گذشته ی خود هستید؟ و این در روز بدر آشکار شد که پهلوانان عقب نشستند و جنگاوران شکست خوردند و شیرمردان سرنگون شدند و آرزوها بر باد شد و سنگ آسیای جنگ بر قطب آن استقرار یافته [و لبخند روزگار] دندان های آن را نمایان کرد و شعله های جنگ جهیدن گرفت. ما مردان شما را کشتیم و پیامبر بر فرزندانتان منت نهاد [و آزادشان کرد] سوگند به جانم که در آن روز برای دفاع از پیشینیان خود توان

ممانعت و دفاع در برابر فرزندان عبدالمطلب نداشتید. سپس فرمود:

اما تو ای مروان! تو را چه به زیاده خواهی در قریش! چه آن که تو آزاد گشته ای [از آزاد شده های پیامبر در فتح مکه هستی] و پدرت رانده شده بود که همواره از ننگ به عار آمد و شد داشت و تو را نزد امیرالمؤمنین آوردند و تو وقتی دیدی که پنجه های شیر آغشته در خون است و دندان هایش درهم فرو رفته چون کسی شدی که گوید:

شیر است اگر گاو وحشی نعره اش را بشنود. دم تکان می دهد و سپس خود را خراب می کند «از ترس» پشکل می اندازد.) [1] ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 218

به نقل از:

المحاسن و المساوی بیهقی (ص 78، ط بیروت).

نسب عمروعاص (نامعلوم بودن پدر عمروعاص)

پس از یک سخنرانی امام حسن علیه السلام در حضور معاویه عمروعاص نزد امام حسن علیه السلام آمد که اعتراض کند.

قال علیه السلام:

أما أنت فقد اختلف فیک رجلان رجل من قریش و رجل من اهل المدینه فادعیاک فلا أدری أیهما أبوک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مگر تو همان شخص نیستی که دو مرد درباره ی تو به کشمش پرداختند؟ مردی از قریش و مردی از اهالی مدینه و هر دو مدعی پدری تو شدند و معلوم نشد کدام شان پدر توست.)

*****

[1] تاریخ اسلام ذهبی، حوادث 60 - 41، ص 36.

نامه ای به عمروعاص

به امام حسن علیه السلام خبر رسید که عمروعاص در مصر، بالای منبر از حضرت علی علیه السلام بدگویی می کند. امام حسن علیه السلام طی نامه ای به او نوشت:

قال علیه السلام:

من الحسن بن علی الی عمرو بن العاص،

اما بعد، فقد بلغنی أنک تقوم علی منبر مصر علی عتو ال فرعون و زینه آل قارون و سیماء أبی جهل تنتقص علیا، و لعمری لقد أوترت غیر قوسک و رمیت غیر غرضک و ما أنت الا کمن یقدح فی صفاه فی بهیم أسود، فرکبت مرکبا صعبا، و علوت عقبه کؤودا، فکنت کالباحث عن المدیه لحتفه. یابن جزار قریش، لیس لک سهم فی أبیات سؤددها، و لا عائذ بأفنیه مجدها، و لا بفالج قداحها لا أحسبک تحط بما تذکره غیر قدرک الحقیر و نسبک الدخیل و نفسک الدنیئه الحقیره التی آثرت الباطل علی الحق، و قنعت بالشبع و الدنی من الحطام الفانی، لقد مقتک الله، فأبشر بسخطه و ألیم عذابه و جزاء ما کسبت یداک، و ما الله بظلام للعبید. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(از حسن بن علی به عمروعاص.

اما بعد از حمد و سپاس خداوند: به من خبر

رسیده است که تو در گردن کشی آل فرعون و لباس آل قارون و سیمای ابوجهل بر فراز منبر مصر ایستاده و مذمت علی می گویی. سوگند به جانم که تو کشیده ای کمان خویش را و تیر افکنده ای، اما نه بر هدف خویش و تو نیستی مگر کسی که در تاریکی ناپیدا در سنگ خارا سوراخ ایجاد کند و تو سوار مرکبی چموش گشته ای و بر فراز صخره ای غیر قابل فتح ایستاده ای چونان کسی هستی که دنبال دشنه می گردد تا خویشتن را بکشد. تو را ای پسر قصاب قریش، در خانه های سروری آن جایی نیست و بر درگاه شکوه آن تو را پناهی نباشد و بر افتخارات آن تو را دسترسی امکان ندارد و تو را گمان ندارم که بدانچه که فکر می کنی برسی جز آن شخصیت حقیرت و نژاد بیگانه و نفس پست و بی مقدارت که باطل را بر حق برگزیده و تنها به سیر کردن شکم خود و به دست آوردن خوراکی های بی ارزش دنیا قانع شده است. خداوند تو را از چشم خود انداخته و به شدت دشمن توست، پس تو را بشارت باد به خشم او و عذاب دردناک او و پاداش آنچه که خود فراهم کرده ای و خداوند به بندگان ظلم نمی کند.)

*****

[1] التشریف بالمنن، ص 385.

نیاز انسان به عمل صالح در آخرت

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 266 سوره ی بقره درباره ی ضرب المثلی که نیاز انسان به عمل صالح را بیان می کند، فرمود:

قال علیه السلام:

هذا مثل قل و الله من یعقله من الناس، شیخ کبیر ضعف جسمه و کثر صبیانه أفقر ما کان الی جنته، و ان أحدکم و الله أفقر ما یکون الی

عمله اذا انقطعت عنه الدنیا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این مثلی است که به خدا سوگند کم هستند انسان هایی که آن را بفهمند. پیرمردی کهنسال که تنش ناتوان گشته و کودکانش افزون گشته بیش از پیش به بهشت خود نیازمند است و همانا سوگند به خدا هر یک از شماها وقتی که دنیا از وی رو گرداند، نیازمند به عمل خود خواهد بود.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 1، ص 395.

ضرورت عمل گرایی برای دنیا و آخرت

جناده بن ابی امیه از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است که پیرامون برنامه ریزی برای کارهای دنیا و آخرت فرمود:

قال علیه السلام:

اعمل لدنیاک کأنک تعیش أبدا، و اعمل لآخرتک کأنک تموت غدا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برای دنیای خود چنان تلاش کن که گویا همیشه خواهی زیست و برای آخرت خود چنان کوشش کن که گویا فردا خواهی مرد.)

*****

[1] مستدرک الوسایل، ج 1، ص 146، ح 220

(به نقل از: کفایه الاثر، ص 227) و ج 13، ص 58، ح 3.

عهد

ارزش وفای به عهد

یکی از مهم ترین اصول اخلاقی در اسلام وفای به عهد می باشد انسان تا عهد نکرده آزاد است ولی پس از قول دادن و وعده سپردن در قید آن است تا به وعده اش عمل نماید. امام حسن علیه السلام در همین زمینه فرمود:

قال علیه السلام:

الوعد مرض فی الجود و الأنجاز دواءه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وعده، بیماری بخشندگی است، اما وفای بدان داروی آن است.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113، ذیل ح 7.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 724، ح 69، و ص 731، ح 104

(به نقل از: نهایه الأرب، ج 3، ص 254).

3 - نزهه الناظر، ص 71، ح 6

(به نقل از: العدد القویه).

عیادت

ارزش و ره آورد عیادت بیمار

ابوموسی زمان بیماری امام حسن علیه السلام بر او وارد شد، امام علیه السلام از او پرسید:

آیا برای عیادت آمدی؟ یا برای زیارت؟. گفت:

برای زیارت شما آمدم.

قال علیه السلام:

أما أنه لا یمنعنی و ان کان فی نفسک ما فی نفسک، أن أخبرک أن العائد اذا خرج من بیته یعود مریضا، کان یخوض فی الرحمه خوضا. فاذا انتهی الی المریض، فجلس غمزته الرحمه حتی یرجع من عند المریض حین یرجع یشیعه سبعون ألف ملک، یستغفرون له نهارا، أجمع و ان کان لیلا کان بذلک المنزل حتی یصبح و له خریف فی الجنه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا به عیادت آمده ای یا برای زیارت؟ گفت:

نه، برای زیارت آمده ام. حضرت فرمود:

آنچه که درون توست و در ضمیرت می گذرد، هر چه باشد، مانع آن نمی شود که تو را از مطلبی آگاه کنم که عیادت کننده وقتی از خانه ی خویش درآید تا بیماری را عیادت کند، در رحمت خداوند

شناور است، چه شنایی!

و وقتی نزد بیمار رسد و نزد او نشیند، رحمت او را فرا می گیرد. و وقتی از عیادت مریض بازگردد، هفتاد هزار فرشته او را مشایعت کنند و همه ی آنان طول روز برای او استغفار می کنند و چنانچه شبانه به عیادت مریض رفته، همان گونه استغفار تا صبح برایش انجام می شود و در بهشت از خرمای دست چین شده روزی داده می شود.)

*****

[1] مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 708، ح 9

به نقل از:

المصنف ابن ابی شیبه، ج 3، ص 235. و حدیث مشابهی در ص 707، ح 4

به نقل از:

امالی طوسی، ص 403، موجود می باشد.

عید

آداب روز عید (عید فطر و قربان)

زید بن حسن از پدرش امام حسن علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود:

قال علیه السلام امرنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی العیدین ان نلبس اجود ما نجد و أن نتطیب باجود ما نجد و ان نضحی باسمن ما نجد البقره عن سبعه و الجزور عن عشره و ان نظهر التکبیر و علینا السکینه و الوقار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما دستور داد که در دو عید [فطر و قربان] بهترین لباسی که داریم را بپوشیم و با بهترین عطری که می یابیم، خود را خوشبو سازیم و چاق ترین حیوانی که می یابیم را قربانی

کنیم. گاو از هفت نفر «اگر خانواده هفت نفر بود، گاو قربانی کنیم» و شتران از ده نفر «اگر خانواده ده نفر بود، شتر قربانی کنیم» و تکبیر را بلند گوییم و آرامش و وقار داشته باشیم.)

*****

[1] مستدرک للحاکم، ج 4، ص 256، ح 44

.7560

لباس روز عید

یک روز عید، امام حسن و امام حسین علیه السلام که کودک بودند، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و اظهار داشتند:

یا جداه الیوم یوم العید و قد تزین اولاد العرب بألوان اللباس و لبسوا جدید الثیاب و لیس لنا ثوب جدید و قد توجهنا لجنابک عیدیتنا منک، و لا نرید سوی ثیاب نلبسها. [1].

(ای جد بزرگوار! امروز روز عید است و اطفال عرب جامه های نو و رنگارنگ پوشیده اند و ما جامه ی نو نداریم و برای آن خدمت شما آمده ایم، تا عیدی خود را از شما دریافت کنیم، و جز لباسی که آن را بپوشیم، چیز دیگری نمی

خواهیم.) چون در منزل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لباسی متناسب آن دو بزرگوار نبود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فکر فرو رفت که تقاضایشان را چگونه پاسخ گوید؟. ناگاه حضرت جبرئیل نازل شد و گفت:

ای رسول خدا، از فرزندانت بپرس چه رنگی را در لباس دوست دارند تا به اذن خدا فراهم شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به حسن کرد و فرمود:

چه رنگی را دوست داری؟. امام حسن علیه السلام

پاسخ داد:

اریدها خضراء (من رنگ سبز را دوست دارم) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به حسین علیه السلام کرد و فرمود:

شما چه رنگی را دوست داری؟. امام حسین علیه السلام جواب داد:

یا جداه اریدها حمراء (من رنگ سرخ را دوست دارم.) پس از درخواست و تعیین رنگ لباس، با دخالت جبرئیل و دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لباس ها فراهم شد. امام حسن علیه السلام لباس سبز و امام حسین علیه السلام لباس سرخ را پوشیدند و سرگرم بازی شدند. جبرئیل که به رنگ لباس آن عزیزان نگاه کرد، گریست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

برادرم جبرئیل! در روز عید که روز شادی است، چرا گریه می کنی؟. جبرئیل

پاسخ داد:

(به یاد سرانجام این عزیزان افتادم، که حسن را با زهر مسموم می کنند و رنگ بدن او سبزگونه می شود. و امروز او رنگ سبز را برگزید. و حسین را با شمشیر شهید می کنند که در خون خود می غلطد که امروز رنگ سرخ را برای لباس خود انتخاب کرد.) با شنیدن این خبر رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز گریست. و در حدیث دیگری آمده است:

امام رضا علیه السلام فرمود:

عیدی آمد و امام حسن و امام حسین علیه السلام لباس نو نداشتند، به مادرشان فاطمه علیهاالسلام گفتند:

یا اماه قد تزینوا صبیان المدینه الا نحن فما لک لا تزینینا بشی ء من الثیاب فها نحن عرایا کما ترین. [2].

(مادرجان، کودکان مدینه آراسته شده اند، جز ما. تو را چه می شود که ما را به چیزی از لباس نمی آرایی. هم اینک ما برهنه ایم، همچنان که می بینی.) حضرت فاطمه علیهاالسلام به آنان فرمود:

نور چشمان من! پیراهن های شما نزد خیاط است [3]، انشاء الله تا شب آماده می شود. وقتی شب فرا رسید، بچه ها دوباره از لباس عید پرسیدند، حضرت فاطمه علیهاالسلام به گریه افتاد و فرمود:

هرگاه خیاط بیاید، شما را شادمان می کنم. چون شب عید فرا رسید کسی بر درب کوبید. حضرت فاطمه علیهاالسلام پرسید:

چه کسی درب را می کوبد؟. صدا آمد که:

خیاط هستم، لباس های حسنین را آوردم. وقتی فاطمه درب را گشود، دید مردی با هیبت و وقار دستاری را به او داد و گفت:

این لباس عیدی حسنین است و رفت. وقتی آن را گشودند دیدند، دو جامه و دو شلوار و دو ردا و دو عمامه و دو جفت کفش بچه گانه است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز عید به منزل فاطمه علیهاالسلام آمد و بچه ها را در لباس های نو و فاخری دید. فرمود:

دخترم! خیاط را شناختی؟ گفت:

نه. فرمود:

آن رضوان، خازن بهشت بود، جبرییل مرا از این جریان آگاه ساخت.

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 245، ح 45.

2 - مدينه

المعاجز، ج 3، ص 325، ح 73/911.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 289، ح 52.

2 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 323، ح 72/910.

[3] قابل ذکر است که این جمله، یک امر عرفی است که پیراهن نزد خیاط است، و چه بسا توریه باشد، که هرگز کذب از ناحیه ی حضرت زهرا علیهاالسلام تلقی نمی شود.

غ

غذا

آداب غذا خوردن

امام صادق علیه السلام از پدرانش از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرد که آن حضرت درباره ی آداب غذا خوردن فرمود:

قال علیه السلام:

اثنا عشر خصله ینبغی للرجل ان یتعلمها علی الطعام. اربعه منها فریضه، و اربعه منها سنه و اربعه منها ادب. فأما الفریضه، فالمعرفه، و التسمیه، و الشکر، و الرضا، و اما السنه فالجلوس علی الرجل الیسری، و الأکل بثلاث اصابع، و الأکل مما یلیه و مص الأصابع و اما الأدب، فغسل الیدین، و تصغیر اللقمه و المضغ الشدید، و قله النظر فی وجوه القوم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دوازده خصلت است که سزاوار است آدمی آنها را برای غذا خوردن بیاموزد. چهار تای آنها فریضه (واجب) است و چهار تای آن سنت (مستحب) و چهار تای آن از آداب است. اما فریضه: پس عبارتند از

1 - معرفت و شناخت خداوند

2 - بسم الله گفتن

3 - شکر

4 - رضایت.

و اما سنت «و آنچه که مستحب است پس عبارتند از؛»

1 - نشستن بر پای چپ

2 - خوردن به سه انگشت

3 - خوردن از پیش خود

4 - لیسیدن انگشتان است.

و اما آداب، پس عبارت است از؛

1 - شستن دستان

2 - لقمه ی کوچک گرفتن

3 - زیاد و محکم جویدن

4 - کم نگریستن در صورت دیگران.)

*****

[1] 1 - الدعوات، ص 137، ح

.339

2 - المحاسن، ج 2، ص 459، ح 401، ب 53.

3 - بحار الانوار، ج 63، ص 413، ب 17، ح 13، و ص 420، ب 17، ح 35.

4 - خصال صدوق، ج 2، ص 485، ح 60.

5 - روضه الواعظین، ص 311.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 698، ح 1، و ص 699، ح 2.

7 - من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 359، ح 4270.

8 - وسایل الشیعه، ج 24، ص 431، ب 113، ح 1

.30984

ف

فاصله

فاصله ی بین آسمان و زمین

امام حسن علیه السلام در پاسخ به پرسش های پادشاه روم که پرسیده بود:

فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟. فرمود:

قال علیه السلام:

دعوه المظلوم و مد البصر. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به اندازه ای که دعای مظلوم به اجابت برسد و تا جایی که چشم کار می کند.)

*****

[1] 1 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 102، ح 19.

2 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 13.

فاصله ی بین ایمان و یقین

امام حسن علیه السلام در پاسخ به پرسش های پادشاه روم پیرامون فاصله ی بین ایمان و یقین فرمود:

قال علیه السلام:

اربع اصابع، الایمان ما سمعناه و الیقین ما رأیناه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چهار انگشت «به مقدار فاصله ی چشم و گوش»، ایمان آن است که بشنوی، و یقین آن است که ببینی.) و در حدیث دیگری آمده است:

اصمعی روایت کرده است که امام علی بن ابی طالب علیه السلام از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟.

قال علیه السلام:

أربع أصابع. قال:

و کیف ذلک؟ قال:

الایمان کل ما سمعته أذناک و صدقه قلبک، و الیقین ما رأته عیناک فأیقن به قلبک و لیس بین العین و الأذنین الا أربع أصابع [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چهار انگشت. حضرت علی علیه السلام فرمود:

چگونه چنین است؟ امام حسن علیه السلام فرمود:

ایمان آن است که گوش هایت بشنود و دلت تصدیقش کند و یقین آن است که چشمانت ببیند و دلت بدان یقین یابد و میان چشم و گوش ها جز چهار انگشت [فاصله] نیست. و در حدیث دیگری آمده است:

امام علی بن ابی طالب علیه السلام از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام پرسید:

فاصله ی بین ایمان و یقین چقدر است؟. هر دو ساکت ماندند. امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

ای ابامحمد تو پاسخ بده. امام حسن علیه السلام عرض

کرد:

قال علیه السلام:

بینهما شبر. قال:

و کیف ذاک؟ قال:

لأن الایمان ما سمعناه بآذاننا و صدقناه بقلوبنا، و الیقین ما أبصرناه بأعیننا و استدللنا به علی ما غاب عنا [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فاصله ی آن دو یک وجب است. علی علیه السلام فرمود:

چگونه چنین است. عرض کرد:

زیرا ایمان آن است که به گوش های خود بشنویم و به دل های خود آن را تصدیق نماییم، اما یقین آن است که با چشمان خود آن را ببینیم و به وسیله ی آن به آنچه که از ما پنهان است، استدلال نماییم.)

*****

[1] مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 13.

[2] 1 - ذخایر العقبی، ص 138 (حدیث ذخایر مشابه حدیث فوق است.)

2 - عقد الفرید، ج 7، ص 260.

3 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 310.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 729، ح 99.

[3] 1 - بحار الانوار، ج 67، ص 182.

2 - مشکاه الأنوار، ص 48، ح 17/34.

دعای حضرت فاطمه در حق دیگران

امام صادق از پدرانش از امام حسین علیه السلام نقل کرده است که امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

رأیت امی فاطمه علیهاالسلام قامت فی محرابها لیله جمعتها فلم تزل راکعه ساجده حتی اتضح عمود الصبح و سمعتها تدعوا للمؤمنین و المؤمنات و تسمیهم و تکثر الدعاء لهم و لا تدعو لنفسها بشی ء. فقلت لها: یا اماه لم لا تدعون لنفسک کما تدعون لغیرک؟. فقالت: یا بنی الجار ثم الدار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(در شب جمعه ای مادرم فاطمه علیهاالسلام را دیدم که در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول عبادت خداوند بود و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح شد، شنیدم که پیوسته دعا می کرد برای همه ی مؤمنین و آنان را نام

می برد و دعا برایشان بسیار می کرد، ولی برای خود دعایی نمی کرد، پس گفتم:

ای مادر! چرا برای خود دعا نکردی، چنانچه برای دیگران کردی؟. فرمود:

ای فرزند! اول همسایه، سپس خانه ی خود.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 86، ص 313، ح 19

به نقل از:

مصابیح الانوار.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 193.

3 - دلایل الامامه، طبری، ص 56.

4 - علل الشرایع، ج 1، ص 215، ب 145، ح 1.

5 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 521، ح 8، و ص 601، ح 19.

وصیت نامه ی حضرت فاطمه

امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است که وصیت مادرم فاطمه علیهاالسلام چنین بود:

هذه وصیه فاطمه بنت محمد أوصت بحق أرطها [بحوائطها] السبع: العواف و الدلال و البرقه و المبیت و الحسنی و الصافیه و ما لأم ابراهیم الی علی بن أبی طالب علیه السلام فان مضی علی، فالی الحسن بن علی علیهماالسلام و الی اخیه الحسین صلوات الله علیه و الی الأکبر فالأکبر من ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. ثم انی أوصیک فی نفسی و هی أحب الأنفس الی بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا أنا مت فغسلنی بیدک و حنطنی و کفنی و ادفنی لیلا، و لا یشهدنی فلان و فلان و لا زیاده عندک فی وصیتی الیک، و استودعتک الله تعالی حتی ألقاک، جمع الله بینی و بینک فی داره، و قرب جواره، و کتب ذلک علی بیده. [1].

(این وصیت فاطمه دختر محمد است وصیت می کند درباره ی بوستان های هفت گانه ی خود، که عبارتند از:

عواف، دلال، برق، مبیت، حسنی، صافی، و نیز آن ملکی که در اختیار ام ابراهیم بود،

همگی را به علی بن ابی طالب علیه السلام می سپارم. در صورتی که علی درگذشت، به حسن بن علی علیهماالسلام و به برادرش حسین «صلوات خدا بر او» و سپس به بزرگترین فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. سپس در مورد خودم وصیت می کنم «که عزیزترین جان ها پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من است» که:

وقتی من مردم، مرا به دست خود غسل بده و حنوطم نما و مرا شبانه کفن و دفن کن و فلان و فلان کس بر جنازه ی من حاضر نشوند. و اینکه از پیش خودت بر وصیت من نیفزایی و تو را به خدا می سپارم تا دیدارت کنم، و خدا در خانه و قرب جوار خود من و تو را به هم برساند. این وصیت را علی علیه السلام به دست خویش نگاشت.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 100، ص 185، ح 14.

2 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 305، ح 4/2043 و ج 14، ص 56، ح 8/16093.

(به نقل از: مصباح الانوار، ص 263).

سخن امام حسن با فاطمه پس از شهادت

مرحوم مجلسی در بحار الانوار از اسماء بنت عمیس در ضمن یک روایت طولانی نقل کرد. آنگاه که روح مطهر حضرت فاطمه علیهاالسلام به ملکوت اعلا پیوست، فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام آمدند و جویای حال مادر شدند، وقتی متوجه شهادت مادر شدند، امام حسن علیه السلام خود را روی پیکر مادر افکند و او را بوسید و فرمود:

قال علیه السلام:

یا اماه کلمینی قبل ان تفارق روحی بدنی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای مادر، پیش از آن که روح از بدنم خارج شود، با من سخن بگو.)

*****

- 1 [1]

بحار الانوار، ج 43، ص 186، ح 18.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 271.

3 - کشف الغمه، ج 2، ص 63.

غسل حضرت فاطمه توسط حضرت علی

ابن بابویه در روایتی از امام حسن علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

قال علیه السلام:

ان علیا علیه السلام غسل فاطمه علیهاالسلام. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(علی علیه السلام فاطمه علیهاالسلام را غسل داد.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 188، و ج 78، ص 299، ح 18.

2 - کشف الغمه، ج 1، ص 66.

3 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 185، ح 7/1759.

فالوده (نوعی حلوا)

روایت شده است که امام حسن علیه السلام مردی را دید که فالوده را مسخره می کند.

قال علیه السلام:

فتات البر بلعاب النحل، بخالص السمن، به ما عاب هذا مسلم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دست چین گندم (آرد خالص گندم) که شیره ی زنبور (عسل) و روغن خالص هم به آن اضافه شده است، این را هیچ مسلمانی مسخره نمی کند.) مرحوم مجلسی قدس سره در توضیح این حدیث فرمود:

مراد از فالوده در زمان ائمه علیهم السلام نوعی حلوا بود که از آرد گندم و روغن و عسل تهیه می شد.

*****

[1] بحار الانوار، ج 63، ص 288، ح 12 (مکارم الاخلاق، ص 193).

فتح

تاریخ فتح مکه

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 114 و 115 سوره ی بقره تاریخ فتح مکه را بدین گونه بیان فرمودند:

قوله عزوجل:

«و من أظلم ممن منع مساجد الله أن یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم أن یدخلوها الا خائفین. لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخره عذاب عظیم.» قال الامام العسکری علیه السلام:

قال الحسن بن علی علیهماالسلام: لما بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بمکه و أظهر بها دعوته، و نشربها کلمته، و عاب أعیانهم فی عبادتهم الأصنام، و أخذوه و أساؤا معاشرته، و سعوا فی خراب المساجد المبنیه کانت للقوم من خیار أصحاب محمد و شیعه علی بن أبی طالب علیه السلام کان بفناء الکعبه مساجد یحیون فیها ما أماته المبطلون، فسعی هؤلاء المشرکون فی خرابها، و أذی محمدا و أصحابه و ألجاؤه الی الخروج من مکه نحو المدینه التفت خلفه الیها. و قال:

و الله یعلم اننی احبک، و لولا أن أهلک أخرجونی عنک لما آثرت علیک بلدا، و لا

ابتغيت عليک بدلا و انى لمغتم على مفارقتک فأوحى الله اليه يا محمد العلى الأعلى يقرأ عليک السلام و يقول، سنردک الى هذا البلد ظافرا غانما سالما قادرا قاهرا، و ذلک قوله تعالى:

«ان الذى فرض عليک القرآن لرادک الى معاد» يعنى الى مكه غانما ظافرا، فأخبر بذلک رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أصحابه فاتصل بأهل مكه فسخروا منه،

فقال الله تعالى لرسوله: سوف يظفرک الله بمكه، و يجرى عليهم حكمى، و سوف أمنع عن دخولها المشركين حتى لا يدخلها أحد منهم الا خائفا، أو دخلها مستخفيا من أنه ان عثر عليه قتل، فلما حتم قضاء الله بفتح مكه و استوسقت له أمر عليهم عتاب بن أسيد، فلما اتصل بهم خبره قالوا:

ان محمدا لا يزال يستخف بنا حتى ولى علينا غلاما حدث السن ابن ثمانيه عشر سنه، و نحن مشايخ ذوى الأسنان، و جيران حرم الله الأمن، و خير بقعه على وجه الأرض و كتب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعتاب بن أسيد عهدا على مكه و كتب فى أوله، من محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى جيران بيت الله الحرام، سكان حرم الله،

اما بعد فمن كان منكم بالله مؤمنا، و بمحمد رسوله فى أقو آله مصدقا و فى أفعاله مصوبا و لعلى أخى محمد رسوله و نبيه و صفيه و وصيه و خير خلق الله بعده مواليا فهو منا و الينا و من كان لذلک أو لشى ء منه مخالفا فسحقا و بعدا لأصحاب السعير، لا يقبل الله شيئا من أعماله و ان عظم و كبر يصليه نار جهنم خالدا، مخلدا أبدا. و قد

قلد محمد رسول الله عتاب من أسيد أحكامكم و مصالحكم و قد فوض اليه تنبيه غافلكم، و تعليم جاهلكم، و تقويم أود مضطر بكم، و تأديب من زال عن أدب الله منكم لما علم من فضله عليكم من موالاه محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و من رجحانه فى التعصب لعلى ولى الله فهو لنا خادم، و فى الله أخ، و لأوليائنا موال، و لأعدائنا معاد، و هو لكم سماء ظليله و أرض زكيه، و شمس مضيئه، قد فضله الله على كافتكم بفضل موالاته و محبته لمحمد و على و الطيبين من آلهما، و حكمه عليكم يعمل بما يريد الله فلن يخليه من توفيقه. كما أكمل من موالاه محمد و على عليه السلام شرفه و حظه لا يؤامر رسول الله و لا يطالعه بل هو السديد الأمين فليطمع المطيع منكم بحسن معاملته شريف الجزاء و عظيم الحياء و ليتوفى المخالف له شديد العذاب، و غضب الملک العزيز الغلاب، و لا يحتج محتج منكم فى مخالفته بصغر سنه، فليس الأكبر هو الأفضل، بل الأفضل هو الأكبر، و هو الأكبر فى موالاتنا و موالاه أوليائنا و معاداه أعدائنا فلذلک جعلناه الأمير عليكم، و الرئيس عليكم فمن أطاعه فمرحبا به و من خالفه فلا يبعد الله غيره. قال:

فلما وصل اليهم عتاب و قرأ عهده و وقف فيهم موقفا ظاهرا نادى فى جماعتهم حتى حضروه، و قال لهم: معاشر أهل مكه ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم رمانى بكم شهابا محرقا لمنافقكم و رحمه و بركه على مؤمنكم و انى أعلم الناس بكم و بمنافقكم و سوف آمر بالصلاه فيقام بها، ثم

أتخلف اراعی الناس، فمن وجدته قد لزم الجماعه التزمت له حق المؤمن علی المؤمن و من وجدته قد بعد عنا فتشته فان وجدت له عذرا عذرته، و ان لم أجد له عذرا ضربت عنقه حکما من الله مقضیا علی کافتکم لأطهر حرم الله من المنافقین

اما بعد فان الصدق أمانه و الفجور خیانه، و لن تشیع الفاحشه فی قوم الا ضربهم الله بالذل، قویکم عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه و ضعیفکم عندی قوی حتی آخذ الحق له، اتقوا الله و شرفوا بطاعه الله أنفسکم و لا تذلوها بمخالفه ربکم ففعل و الله کما قال، و عدل و أنصف و أنفذ الأحکام، مهتدیا بهدی الله، غیر محتاج الی مؤامره و لا مراجعه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند بزرگ فرمود:

چه کسی ستمگرتر از کسی است که از ذکر نام خداوند در مساجد او باز دارد و در تخریب مسجدها کوشش کند. آنان کسانی هستند که حق ورود بدان را ندارند، مگر ترسان در دنیا خواری و ذلت نصیب آنان است، و در آخرت نیز عذابی دردناک برای آنها [مهیا] است. حضرت امام حسن عسگری علیه السلام فرمود:

حسن بن علی علیهماالسلام فرموده است:

وقتی خداوند «جدم» حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه مبعوث به رسالت ساخت و در آنجا کلام ایشان را منتشر کرد و جدم بزرگان آنها را به خاطر پرستش بت ها سرزنش کرد. آنان پیامبر گرامی را [در حصار] گرفته و شروع به بدرفتاری با وی کردند و تلاش کردند تا مساجدی را که از آن اصحاب گزیده ی محمد و شیعه ی علی بن ابی طالب بود، و در آستانه ی کعبه ایجاد شده بود، خراب

کنند. همان مسجدها و اماکنی که اصحاب برگزیده و شیعیان حضرت ارزش های میرانده شده توسط باطل گرایان را در آنجا زنده می کردند. پس آن مشرکان تلاش کردند تا آن را تخریب نمایند. و محمد و اصحاب وی شکنجه شدند و مشرکان او را واداشتند که از مکه به سوی مدینه کوچ کند، به طوری که پس از خروج از مکه از پشت دیوار مکه به سوی آن نگریست و گفت:

خدا می داند که من دوستت دارم و اگر چنان نبود که اهل تو مرا از تو کوچاندند. هیچ شهری را بر تو ترجیح نمی دادم و جایگزینی برای تو نمی یافتم و من از دوری تو اندوهگین هستم. خداوند به ایشان وحی فرمود:

ای محمد خدای بزرگ و بلند مرتبه به تو سلام می رساند و می فرماید که تو را پیروز و با دستانی پر و به سلامت و توانا و قدرت مند بدین شهر بازخواهیم گرداند و این همان سخن خداوند است که فرمود:

همانا کسی که قرآن را بر تو فرض کرده است، تو را به سوی جایگاهت باز خواهد گردانید. یعنی پیروز و سود برده به مکه بازخواهد گرداند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه رسید و آنها شروع به مسخره کردن پیامبر کردند و خداوند به پیامبرش فرمود:

در آینده ی نزدیک خداوند تو را به مکه چیره خواهد ساخت و فرمان من درباره ی آنان اجرا خواهد شد و در آینده نزدیک آنها را از ورود به آنجا منع خواهم کرد، چندان که هیچ یک از آنان جز با

هراس وارد مکه نشود و اگر وارد شد پنهانی وارد شود چه آن که اگر به او دست یابند، کشته خواهد شد. و وقتی فرمان خدا درباره ی فتح مکه حتمی شد و آنجا به زیر فرمان پیامبر رفت، عتاب بن اسید را بر آنان فرماندار کرد، این خبر بدانان رسید، گفتند:

محمد همواره ما را خوار کرده است، تا جایی که پسرکی تازه سال هجده ساله را بر ما به عنوان امیر گماشته است، در حالی که ما پیران سالخورده و همسایگان حرم امن خداییم که بهترین بنای روی زمین است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عتاب بن اسید فرمانی برای [امارت] مکه نوشت که در آغاز آن مرقوم داشت:

از محمد رسول الله به همسایگان بیت الله الحرام و ساکنان حرم الهی.

اما بعد از حمد و ستایش پروردگار هر کس از شما که به خداوند ایمان داشته و در گفتار خود محمد پیامبر خدا را تصدیق کند و در کردار خود راه صواب رود و نسبت به برادر رسول الله و پیامبر او و گزیده ی او و وصی وی و بهترین خلق خدا بعد از وی، «یعنی» از علی اطاعت کند، او از ما و به سوی ماست و هر کس با این گفتار من در مورد اقرار به خداوند و پیامبر و ولایت علی علیه السلام، یا با بخشی از آن مخالف باشد لعنت و نفرین بر اصحاب سعیر باشد. و خداوند چیزی از اعمال او هر چند بزرگ و مهم باشد، نخواهد پذیرفت. و او را در آتش جهنم همیشگی و ابدی خویش خواهد افکند.

محمد رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم قوانین و مصلحت های شما را همراه عتاب بن اسید فرستاده است و اختیار روشن ساختن ناآگاهان تان و آموزش نادان هایتان و اصلاح کجی های افراد نامتعادلتان و ادب کردن هر کس که از آموزش خداوند لغزیده است را به او تفویض کرده است. زیرا می داند که او بر شما به محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برتری داشته و در تعصب نسبت به علی ولی الله بر شما رجحان دارد. پس او خدمت گزار ما و در راه خدا برادر و دوستان ما و دشمن دشمنان ماست و در عین حال او برای شما آسمانی سایه افکن و زمینی پاکیزه و خورشیدی نورافشان است. خداوند او را به برکت دوستی و محبت به محمد و علی و پاکیزگان از خاندان آنها، بر شما برتری داد و او را فرماندار شما ساخت و او به آنچه که خدا خواهد رفتار خواهد کرد و هرگز خداوند او را از توفیق خود برکنار نمی گرداند و بهرمندی و شرافت او را در موالات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به کمال می رساند او را نیازی به مشورت و عرض حال به رسول الله نیست، بلکه او نماینده ی تام الاختیار ماست و استوار و مورد اطمینان است. پس هر کس دستوراتش را اطاعت می کند، در انتظار بخشش بزرگ و برخورد نیکوی او باشد. فرمان بردار شما از او، به حسن معامله ی او با خود و بخشش بزرگ او متوقع باشد. و مخالف او از کیفر سخت وی و خشم [خدای] مقتدر و چیره برحذر باشد و هیچ کس

حق ندارد به بهانه ی کم سالی او با وی به ستیز برخیزد، چه آن که بزرگ سالی باعث برتری نیست، بلکه انسان با فضیلت از همه بزرگتر است و او در دوستی ما و دوستی با دوستان ما و دشمنی با دشمنان ما بزرگ تر است. بدین خاطر او را فرماندار شما کردیم. پس هر کس از شما اطاعت او کرد، درود بر او باد و هر کس با او مخالفت کرد، از رحمت خداوند دور شد. راوی می گوید:

وقتی عتاب نزد آنان رفته و حکم خویش را بر آنان خواند، و جایگاه حکومتی خویش را در میان آنان مستقر کرد. از همه ی آنان دعوت به عمل آورد و آنان را فراخواند. وقتی حاضر شدند طی یک سخنرانی، خطاب به آنها فرمود:

ای اهل مکه رسول الله مرا در میان شما گماشته که آذرخش سوزان بر منافقان تان بوده و رحمت و برکت بر مؤمنان تان باشم و بی تردید من داناترین مردم هستم نسبت به شما و منافقان تان و به زودی شما را به نماز [گزاردن] فرمانتان خواهم داد، پس هر کس را که با جماعت همراه شد حق مؤمن بر مؤمن را درباره ی او ملتزم خواهم شد و هر کس که دیدم از جماعت فاصله گرفته است، در موردش تحقیق می کنم، اگر دیدم که عذری دارد، معذورش خواهم داشت و چنانچه برای او عذری نیابم، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از سوی خداوند بر همه ی شما نوشته شده، گردنش را خواهم زد تا حرم خداوند را از منافقان پاک گردانم.

اما بعد بدانید که راستی درستی است و بدکاری خیانت است و بدکاری

در میان هیچ قومی پا نگرفت، مگر آن که خداوند آنها را با خواری فروکوفته است قدرتمند شما نزد من ضعیف است تا آنگاه که حق را از او بازستانم و ضعیف شما نزد من قوی است تا آنگاه که حق او را ستانم. از خدا بترسید و جان هایتان را با طاعت خداوند درخشان کنید و با مخالفت پروردگارتان خوارش نسازید. سپس امام حسن علیه السلام فرمود:

سوگند به خدا همانگونه که گفته بود، رفتار کرد، داد و انصاف پیشه کرد و دستورات را اجرا کرد با هدایت خداوند راهنمایی شد، بدون مشورت و رجوع [به دیگران، کار را به سامان رساند.]).

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 21، ص 121، ح 20.

2 - تفسیر برهان، ج 1، ص 144، و ص 145، ح 1.

فرومایه (پست)

نشانه ی فرومایگی

هر گروهی با نشانه های خاصی شناخته می شوند. امام حسن علیه السلام درباره ی نشانه ی فرومایگان فرمود:

قال علیه السلام:

اللؤم أن لا تشکر النعمه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پستی آن است که سپاس گزار نعمت نباشی.)

*****

[1] 1 - المجالس السنیه، ج 2، ص 245.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 105، ذیل ح 4.

3 - تحف العقول، ص 233.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 713، ح 5.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 126.

ق

قاتل

مهلت ندادن به قاتل علی

پس از دفن بدن مبارک امام علی علیه السلام امام حسن علیه السلام عبدالرحمن بن ملجم مرادی را احضار نمود، او به امام عرض کرد:

به من مهلت بده، بروم در شام معاویه را بکشم، بعد خود را تسلیم تو می کنم و بر این امر پیمان می بندم. امام علیه السلام به او فرمود:

قال علیه السلام:

لا و الله حتی تعاین النار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نه، سوگند به خدا مهلتی در کار نیست، تا آنگاه که وارد جهنم شوی.)

*****

[1] 1 - تجارب الأمم، ج 1، ص 381.

2 - جواهر المطالب، ج 2، ص 103، ب 59.

3 - علی فی الکتاب و السنه، ج 3، ص 312.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 81.

گفتگو با قاتل، پس از دستگیری

ابن ملجم پس از ضربت زدن به علی علیه السلام گریخت، وقتی او را دستگیر نموده و نزد امام حسن علیه السلام آوردند به او فرمود:

قال علیه السلام:

یا ویلک یا لعین یا عدو الله أنت قاتل أمیرالمؤمنین و مثکلنا امام المسلمین هذا جزاؤه منک حیث آواک و قربک و أدناک و آثرک علی غیرک؟ و هل کان بئس الامام لک حتی جازیته هذا الجزاء یا شقی؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو، ای لعنت شده! ای دشمن خدا! تو قاتل امیر مؤمنان و عزادار کننده ما در غم امام مسلمانانی. این پاداش او بود از دست تو که تو را پناه داد و به خویشتن نزدیک ساخت و تو را بر دیگری مقدم داشت و آیا امام بدی برای تو بود که او را چنین پاداش دادی؟ ای ستمکار!.) آنگاه پدر بزرگوارش را بوسید و رو نموده و گفت:

ای پدر! این قاتل توست که خداوند گرفتارش کرد. ولی

امام علیه السلام به خواب رفته بود.

گفتگو با قاتل علی قبل از قصاص

پس از دفن امام علی علیه السلام امام حسن علیه السلام ابن ملجم را احضار نموده و به او فرمود:

قال علیه السلام:

یا عدو الله قتلت أمیرالمؤمنین و اعظمت الفساد فی الدین. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای دشمن خدا! امیر مؤمنان را کشتی و فساد بس بزرگی در دین انداختی.) سپس فرمان داد گردنش را بزنند.

*****

[1] بحار الانوار، ج 42، ص 232.

قدر

تفسیر آفرینش به قدر

شیخ صدوق در کتاب توحید روایت کرده است که از امام حسن علیه السلام راجع به تفسیر آیه ی «انا کل شی ء خلقناه بقدر»

«البته ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.» پرسیده شد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

قال علیه السلام:

یقول عزوجل انا کل شی ء خلقناه لأهل النار بقدر أعمالهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند بزرگ می فرماید:

ما هر چیزی را برای اهل دوزخ به اندازه ی اعمالشان آفریدیم.)

*****

[1] 1 - توحید صدوق، ص 383 ح 30 ب 60.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 589، ح 25.

قرآن

ویژگی های قرآن

بزرگ ترین کتاب هدایت بشر قرآن کریم است و در حدیث آمده است که امام حسن علیه السلام پیرامون ویژگی های قرآن فرمود:

قال علیه السلام:

ان هذا القرآن فیه مصابیح النور، و شفاء الصدور، فلیجل جال بضوئه، ولیلجم الصفه قلبه [خ ب النصفه قلبه]، [1] فان التفکیر حیاه القلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به درستی که در این قرآن چراغ های نور و شفای قلب ها است، پس باید که در میدان علم در پناه روشنایی نور قرآن جولان دهید، و التیام دهید صفت قلب را به فکر او چه آن که تفکر مایه ی حیات قلب آگاهان است، همانند کسی که در دست چراغ در تاریکی به پیش می رود.)

*****

[1] توضیح بر اینکه در همه ی نسخه ها «الصفه قلبه» ثبت شده است و فقط در کتاب نثر الدر «النصفه» آورده شده است، نصفه در لغت به معنای خدمتکار آمده است.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 112، ح 6.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 149.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 724، ح 63 و ص 556، ح 12.

4 -

نثر الدرر، ج 1، ص 328، ب 4.

5 - نزهه الناظر و تنبیه الخاطر، ص 73، ح 18.

حجاج بن فرافصه از امام حسن علیه السلام روایت کرد که آن حضرت درباره ی تلاوت برخی آیات قرآن فرمود:

قال علیه السلام:

أنا ضامن لمن قرأ هذه العشرین آیه، اذا أصبح و اذا أمسی أن لا یمسه لص عاد و لا سبع ضار و لا سلطان ظالم، و لا ماء غالب: آیه الکرسی [1] و ثلاث آیات من الأعراف [2]، (ان ربکم الله الذی خلق السموات،) الی قوله المحسنین، و عشر آیات من أول الصافات و ثلاث آیات من آخر سوره الحشر، (هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده) الی آخرها و ثلاث آیات (یا معشر الجن) الی قوله (انس قبلهم و لا جان فبأی آلاء ربکما تکذبان). [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من ضامن کسی هستم که این بیست آیه را هنگام صبح و شب بخواند که نه دزدی بزهکار اموال او را سرقت کند و نه درنده ای به او زیان رساند و نه سلطان و صاحب قدرتی به او ستم کند و نه آبی او را غرق کند: آیه الکرسی و سه آیه از سوره ی مبارکه اعراف «ان ربکم الذی خلق السموات»، تا «ان رحمه الله قریب من المحسنین» و ده آیه از اول سوره ی صافات و سه آیه ی از آخر سوره ی حشر «الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده» تا آخر سوره و سه آیه از سوره ی الرحمن از «یا معشر الجن» تا قول خداوند که فرمود:

«انس قبلهم و لا جان فبأی آلاء ربکما تکذبان».) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام

درباره ی تلاوت این 20 آیه ی قرآن فرمود:

قال علیه السلام:

أنا ضامن لمن قرأ بهذه العشرین آیه فی کل لیله أن یعافیه الله من کل شیطان مارد، و من کل شیطان حاسد، و من کل لص عاد، و من کل سبع ضار، آیه الکرسی و ثلاث آیات من آخر الحشر ... [4].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من ضامن کسی هستم که این بیست آیه را در هر شب بخواند، خدا او را از هر شیطان سرکش و شیطان حسود و از هر دزد بزهکار و از هر درنده ی زیان کار نگه می دارد و آن آیه الکرسی و سه آیه ی آخر سوره ی حشر است ...) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام درباره ی فضیلت و ره آورد تلاوت قرآن فرمود:

قال علیه السلام:

من قرأ القرآن کانت له دعوه مجابه اما معجله و اما مؤجله. [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس قرآن بخواند، دعایش مستجاب خواهد بود، حال یا فورا و یا با تأخیر.)

*****

[1] سوره ی بقره، آیه های 254 - 257.

[2] سوره ی اعراف، آیه های 54 - 56.

[3] مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 569، ح 3 نقل از اخبار اصفهان، ج 1، ص 314.

[4] 1 - تاریخ بغداد، ج 4، ص 127.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 569، ح 4،

(به نقل از: تاریخ بغداد).

[5] 1 - الدعوات (للراوندی)، ص 24، ح 31، فصل الثانی.

2 - بحار الانوار، ج 89، ص 204، ح 31، ب 23، و ج 90، ص 313، ب 17، ذیل ح 17.

3 - مستدرک الوسایل، ج 4، ص 260، ح 8/4642.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 561، ح 2.

ره آورد تلاوت سوره ی هود

هر کدام از سوره ها و آیات قرآن علاوه بر هدایت گری فواید و ره آوردهای

ارزشمندی برای تلاوت کنندگان دارند. امام حسن علیه السلام درباره ی فضیلت و ره آورد تلاوت سوره ی هود فرمود:

قال علیه السلام:

من قرأ سوره هود فی کل جمعه، بعثه الله عزوجل یوم القیامه فی زمره النبیین و لم یعرف له خطیئه عملها یوم القیامه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس در هر روز جمعه سوره ی هود را قرائت کند، خدای بزرگ او را به روز قیامت در سلک پیام آوران مبعوث می سازد و روز قیامت برای او گناهی که آن را انجام داده باشد، دیده نمی شود.) [1] کنز الدقایق، ج 6، ص 119.

ضرورت پیروی از قرآن

امام حسن مجتبی علیه السلام در مقایسه ای اجمالی بین کتب آسمانی درباره ی ضرورت پیروی از قرآن مجید فرمود:

قال علیه السلام:

ما بقی فی الدنیا بقیه غیر هذا القرآن، فاتخذوه اماما یدلکم علی هداکم و ان أحق الناس بالقرآن من عمل به و ان لم یحفظه، و أبعدهم منه من لم یعمل به و ان کان یقرأه. و قال:

من قال فی القرآن برأیه فأصاب فقد أخطا. و قال:

ان هذا القرآن یجی ء یوم القیامه قائدا و سائقا. یقود قوما الی الجنه، أحلوا حلاله و حرموا حرامه و آمنوا بمتشابهه، و یسوق قوما الی النار، ضیعوا حدوده و أحکامه و استحلوا محارمه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(از کتاب های آسمانی جز قرآن بقیه تحریف شده و از میان رفته اند، پس آن را راهبر خود قرار دهید و تنها اوست که شما را به راه درست می برد.

بهترین مردم کسی است که به احکام قرآن عمل کند، اگر چه آیاتش را حفظ ننماید و بدترین مردم کسی است که به قرآن عمل نکند، اگر چه آیاتش را تلاوت کند و هر کس آن را با

نظر و رأی خود تفسیر نماید، و بعد معلوم شود که درست گفته، خطایی بزرگ مرتکب گشته، زیرا قرآن در روز قیامت حاضر می شود و کسانی را که حلالش را حرام و حرامش را حرام دانسته و به متشابهش ایمان داشته اند، به بهشت می برد و کسانی را که حدودش را تباه نموده و حرامش را حلال و حلالش را حرام دانسته اند، به دوزخ می برد.)

*****

[1] 1 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 161، ب 20، ط. جدید.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 568، ح 1.

ضرورت تدبر در آیات قرآن و عمل به دستورات آن

امام حسن مجتبی علیه السلام در تفسیر آیه ی شانزدهم سوره ی مبارکه ی حدید «... فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون»

«و قلب های شان قساوت پیدا کرد؛ و بسیاری از آنها گناه کارند.» فرمود:

قال علیه السلام:

أما و الله لقد استبطأهم و هم یقرءون من القرآن أقل مما تقرءون فانظروا فی طول ما قرأتم منه و ما ظهر فیکم من الفسق. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که آنها را بازداشته است «و با تلاوت قرآن معصیت را ترک کردند»، در حالی که آنها کمتر از آنچه که شما قرآن می خوانید قرآن می خوانند. پس بنگرید در طول آنچه که از قرآن قرائت کرده اید و [ببینید] که چقدر در میان شما فسق رواج یافته است.)

*****

[1] الکشاف فی تفسیر القرآن، ج 4، ص 64 ذیل آیه ی مبارکه ی 16، از سوره ی حدید.

قصاص

گفتگوی امام حسن با ابن ملجم قبل از قصاص

ابن ملجم پس از شهادت علی علیه السلام از امام حسن علیه السلام مهلت خواست و گفت:

مهلت بده تا خبر کشته شدن معاویه از شام برسد، تا اگر رفیقم معاویه را نکشت، من او را بکشم.

قال علیه السلام:

هیهات و الله لا تشرب الماء البارد أو تلحق روحک بالنار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هیهات! سوگند به خدا که آب خنک نخواهی نوشید، مگر آن که به آتش ملحق خواهی شد.)

*****

[1] 1 - تیسیر المطالب، ص 58.

2 - مقاتل الطالبیین، ص 54.

یادآوری بزرگواری های علی در حق ابن ملجم

امام حسن علیه السلام قبل از قصاص قاتل پدرش، در پاسخ به سؤال او که:

علی علیه السلام راجع به من چه سفارش کرد؟، فرمود:

قال علیه السلام:

أمرنی أن لا أقتل غیر قاتله و أن اشبع بطنک و أنعم وطاءک فان عاش اقتص أو عفا و ان مات ألحقتک به. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مرا فرمان داده که غیر از قاتل او کسی را نکشم و شکمت سیر نگه دارم و به خوبی از تو پذیرایی کنم، اگر «پدرم» زنده ماند، یا تو را قصاص می کند و یا می بخشد و اگر بمیرد، تو را به او ملحق می سازم.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 270، ح 8.

قصه

نکوهش کسی که به دروغ خود را جزء قصه گویان معرفی می کرد

روزی امام حسن علیه السلام گزارش به داستان سرایی افتاد که بر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه قصه می گفت.

قال علیه السلام:

ما أنت؟. فقال:

أنا قاص یا ابن رسول الله. قال:

کذبت، محمد القاص، قال الله عزوجل، فاقصص القصص. قال:

فأنا مذکر. قال:

کذبت، محمد المذکر قال له عزوجل:

فذکر انما أنت مذکر. قال:

فما أنا؟. قال:

المتکلف من الرجال. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(شغل تو چیست؟. گفت:

ای پسر پیامبر، من قصه می گویم. حضرت فرمود:

دروغ گفتی. قصه گو محمد است، خدای بزرگ فرموده است:

«پس قصه ها را نقل کن.» آن مرد گفت:

پس من پند دهنده ام. حضرت فرمود:

دروغ گفتی، پند دهنده محمد است، خدای بزرگ فرموده است:

«پند بده که فقط تو پند دهنده ای». آن مرد گفت:

پس من چه کاره ام؟ حضرت فرمود:

مردی پر مدعا و زحمت انداز.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

2 - مسند امام

مجتبی علیه السلام، ص 84، ح 84.

قضاو قدر

حق بودن قضا و قدر الهی

هنگامی که امام حسن علیه السلام از کوفه (پس از صلح با معاویه) عازم مدینه بود. برخی از شخصیت های بزرگ شیعیان مانند: مسیب بن نجبه و ظبیان بن عماره تمیمی برای بدرقه ی آن حضرت آمدند.

قال علیه السلام:

الحمد لله الغالب علی أمره، لو اجتمع الخلق جمیعا علی ان لا یکون ما هو کائن ما استطاعوا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سپاس خدای را که در دفاع از فرمان هایش چیره دست و پیروز است، به طوری که اگر تمام مخلوقات جمع شوند تا آنچه که قرار است انجام شود را برگردانند، هرگز قادر نخواهند بود.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام درباره ی حتمی بودن اجرای قضا و قدر الهی فرمود:

قال علیه السلام:

رفع الکتاب و جف القلم و امور بقضاء فی کتاب قد خلا. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نوشتن تمام شد و قلم خشکید و امور به دست قضاء الهی سپرده شد در کتابی که از دسترس خارج شده است.)

*****

[1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 280.

[2] مجمع الزواید، ج 7، ص 191.

ضرورت اعتقاد به قضا و قدر

در حدیثی آمده است حسن بن حسن بصری در نامه ای به امام حسن بن علی علیه السلام نوشت:

شما بنی هاشم کشتی نجات، چراغ روشنی بخش و پرچم هدایتی هستید که هر کس از شما پیروی کند نجات می یابد ... ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد ما از قضا و قدر فراوان صحبت می شود و اختلاف زیادی پیرامون آن وجود دارد ما را از نظر خود و نظر پدرت علی علیه السلام آگاه کن که شما خاندانی هستید که علم را به میراث می برید. امام علیه السلام در پاسخ او نوشت:

اما بعد فقد انتهی الی کتابک

عند حیرتک و حیره من زعمت من امتنا و کیف ترجعهن الینا و انتم بالقول دون العمل و اعلم انه لولا ما تناهی الی من حیرتک و حیره الأمه قبلک لأمسکت عن الجواب و لکنی الناصح ابن الناصح الأمین و الذی انا علیه انه من لم یؤمن بالقدر خیره و شره فقد کفر و من حمل المعاصی علی الله عزوجل فقد فجر ان الله تعالی لا یطاع باکراه و لا یعصی بغلبه و لا اعمل (أهمل) العباد من المملیکه و لکنه عزوجل المالک لما ملکهم و القادر علی ما علیه اقدرهم فان ائتمروا بالطاعه لم یکن الله عزوجل لهم صادا و لا عنها مانعا و ان ائتمروا بالمعصیه فشاء سبحانه ان یمن علیهم فیحول بینهم و بینهما فعل و ان لم یفعل فلیس هو حملهم علیها اجبارا و لا الزمهم بها اکراها بل احتجاجه جل ذکره علیهم ان عرفهم و جعل لهم السبیل الی فعل ما دعاهم الیه و ترک ما نهاهم عنه و لله الحجه البالغه فلو شاء لهدیکم أجمعین و السلام علی من اتبع الهدی. [1].

(اما بعد از حمد و سپاس خداوند، نامه ی تو که نشانه ی تحیر تو و تحیر کسانی که گمان کردی از امت ما «شیعیان» هستند، به دست من رسید و چگونه به ما مراجعه خواهید نمود.

در حالی که شما فقط حرف زده و عمل نمی کنید و بدان که اگر چنان نبود که خبر سرگردانی و در شک قرار داشتن تو و امت پیش از تو به من نمی رسید، از پاسخ خودداری می کردم ولی من ناصح فرزند ناصح امین هستم.

اما آنچه که من بر آن هستم آن

است که هر کس به قدر ایمان نداشته باشد، چه از نوع خیر آن یا شر آن، کافر شده اس ت و هر کس رفتار معصیت آمیز را به خدا نسبت دهد، بزهکار است. بی تردید خداوند نه به اکراه اطاعت شود و نه با فشار مورد عصیان واقع شود و چنان هم نیست که خداوند بندگان را از سیطره ی قدرت خود خارج ساخته باشد، بلکه خداوند بزرگ دارنده ی آن قدرتی است که بخشی از آن را به آنها داده است و بر آنچه که آنها را بر آن توانا ساخته است، تواناست.

پس چنانچه خواهان فرمانبرداری شدند، خداوند بزرگ جلوگیری نکند و از کار آنان مانع نشود و چنانچه بنا بر معصیت گذاشتند، خداوند سبحان با اجازه ی خود بر آنها منت نهاده و میان آنها و خواسته ی شان ارتباط برقرار می کند، هر چند خداوند آن کار را انجام نداده، ولی او آنها را نه بدان کار اجبار کرده و نه آنها را به اکراه بدان الزام نموده است. بلکه برهان و احتجاج او «جل ذکره» بر آنان این است که معرفتشان داده و راه قرار داده تا آنچه که وی آنها را بدان فرا می خواند، انجام داده و آنچه را که از آن نهی کرده گریزان باشند. و حجت بالغه از آن خداست و اگر بخواهد، همه ی شما را هدایت می کند، و درود بر کسی که راه هدایت را می پیماید.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 328، و ص 233، و ج 19، ص 352.

2 - بحار الانوار، ج 5، ص 40، ح 63.

3 - تحف العقول، ص 231.

4 - کنز الفواید

کراجکی، ص 170.

5 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 493، ح 5.

6 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 122.

ک

کدو

خواص و فواید کدو

هر پدیده ای در نظام هستی دارای خواص و فوایدی است که برخی شناخته شده و برخی نیز ناشناخته اند. کدو از نباتاتی است که دارای خواص بسیاری است از جمله امام حسن علیه السلام درباره ی آن فرمود:

قال علیه السلام:

کلوا الیقطین، فلو علم الله شجره أخف منها لأنبتها علی یونس و ان اتخذ أحدکم مرقا فلیکثر فیه من الدباء، فانه یزید فی الدماغ و فی العقل. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کدو بخورید، زیرا اگر خداوند گیاهی سبکبارتر از آن می دانست، بر یونس می رویانید. و اگر کسی از شما خورشت درست کرد، زیاد از کدو استفاده کند، زیرا آن «کدو» توان و قدرت مغز و عقل را زیاد می کند.) [1] کنز العمال، ج 15، ص 280، ح 40990.

کرسی

تعریف کرسی

امام حسن علیه السلام درباره ی کرسی که در آیه ی 255 بقره آمده است فرمود:

قال علیه السلام:

الکرسی هو العرش. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کرسی همان عرش است.) [1] البدء و التاریخ، أحمد بن سهل البلخی، ج 1، ص 90، الفصل السادس.

کشتی

اندازه ی کشتی

در تفسیر آیه ی 37 و 38 سوره ی هود امام حسن علیه السلام درباره ی طول و عرض کشتی نوح فرمود:

قال علیه السلام:

کان طولها ألفا و مائتی ذراع و عرضها ستمائه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(درازای آن، یک هزار و دویست ذرع بود و پهنای آن ششصد [ذرع] بود.) [1] الکشاف فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 268.

کفاره

کفاره خوردن تخم شترمرغ در حال احرام

مردی اعرابی در حال احرام حج به لانه ی شترمرغی رسید، تخم های آن را شکست و پخت و خورد بعدا بیادش آمد که این کار بر محرم حرام است. به مدینه آمد، پرسید:

خلیفه ی پیامبر کیست؟. گفتند:

ابابکر. به مجلس او رفت و مسئله را از او پرسید، او و تمامی کسانی که در مجلس او بودند از جواب عاجز ماندند. زبیر او را به خانه ی علی هدایت کرد. علی علیه السلام قبل از پرسش، او را از شرح ماجرا خبر داد و فرمود:

از این طفل (امام حسن علیه السلام) در حال آموختن خط بپرس او با ناراحتی گفت کار دین به کجا کشید که خلیفه ی پیامبر و یاران او جواب

مسئله ای را نمی دانند و مرا به کودکی حو آله می دهند پس دین محمد از بین رفت. امام علی علیه السلام به او فرمود:

دین از بین نرفت و نمی رود تو پرسش خود را مطرح نما. وقتی مسئله را از امام حسن علیه السلام پرسید جهت امتحان آن حضرت گفت:

من از روی عمد و فراموشی این کار را کردم.

قال علیه السلام:

زدت فی القول یا اعرابی؟ قولک عامدا لم یکن هذا من مسألتک، هذا عبث. قال الأعرابی: صدقت ما کنت الا ناسیا.

فقال له الحسن علیه السلام:

و هو یخط فی صحیفته: [یا أعرابی] خذ

بعدد البیض نوقا فاحمل علیها فنیقا فما نتجت من قابل فاجعله هدیا بالغ الکعبه فانه کفاره فعلک.

فقال الاعرابی: فدیتک یا حسن (ان) من النیق من یزلقن.

فقال الحسن علیه السلام:

یا اعرابی ان من البیض ما یمرقن.

فقال الاعرابی: ان هذا الصبی محدق فی علم الله مغرق و لو جاز ان یکون ما قلته لقلت انک خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

فقال له الحسن علیه السلام:

یا اعرابی أنا الخلف من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أبی أمیرالمؤمنین علیه السلام الخلیفه.

فقال الاعرابی: و أبوبکر ماذا؟.

فقال الحسن علیه السلام:

سلهم یا اعرابی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای بادیه نشین بر سؤالت اضافه کردی، این سخنت که گفتی:

«از روی عمد» از سؤال هایت نبود، این حرف بیهوده ای بود. بادیه نشین گفت:

راست گفتی، من از روی فراموشی این کار را کرده بودم. امام حسن علیه السلام در حالی که در حال نوشتن روی کاغذ بود، به او فرمود:

به تعداد تخم ها ماده شتران آماده کن و بگذار «تا در فصل باروری حیوانات» شتران نر با آن شتران ماده آمیزش کنند و هر چه در سال آینده زاییدند، قربانی به سوی کعبه بفرست و همان کفاره کارت می باشد. بادیه نشین گفت:

قربانت گردم ای حسن برخی از نران لایی داده [و در نتیجه بارور نمی توانند بکنند] حسن علیه السلام فرمود:

برخی از تخم ها هم ممکن بود، فاسد باشند و قابل جوجه شدن نباشند. بادیه نشین گفت:

این بچه در علم خدا دقیق و در آن شناور است و اگر سخنم مجاز بود، می گفتم که تو خلیفه ی رسول الله هستی. حسن علیه السلام فرمود:

ای اعرابی من فرزند رسول خدایم و پدرم امیر مؤمنان و خلیفه است. بادیه نشین گفت:

پس ابوبکر چه

کاره است؟. حسن علیه السلام فرمود:

از خودشان بپرس.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 5، ص 128، ح 15، ب 12، فصل 2، نقل از تهذیب.

2 - تهذیب الأحکام، ج 5، ص 354، ح 144/1231، ب 25.

3 - حلیه الأبرار، ج 3، ص 37، ح 3، ب 6، نقل از تهذیب.

4 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 400 و 401، ذیل ح 106/944. ط. جدید، و موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 103 نقل از شرح الأخبار.

5 - مسند الامام المجتبی علیه السلام، ص 98، ح 7، و ص 704، ح 1. 6 - مناقب آل أبی طالب، ج 4، ص 10، نقل از شرح الأخبار.

کفر

تعریف کفر و عناد

در تفسیر آیه ی 24 سوره ی ق «ألقیا فی جهنم کل کفار عنید»

«خداوند فرمان می دهد که کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید.» فضل می گوید از امام حسن علیه السلام پرسیدم:

«کفار» چه کسانی هستند؟.

قال علیه السلام:

الکافر بجدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، قلت: و من العنید؟. قال:

الجاحد حق علی بن أبی طالب علیه السلام. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(«کفار» آن کسی است که جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید. گفتم:

پس «عناد کننده»، کیست؟. فرمود:

آن کس که حق علی بن ابی طالب را انکار کند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 66، ص 358، ب 11، ط. بیروت.

2 - بشاره المصطفی، ص 49.

کوفه

ارزش سکونت در کوفه

یکی از شهرهایی که سکونت در آن مستحب است و به آن سفارش شده شهر کوفه است. امام حسن علیه السلام درباره ی آن می فرماید:

قال علیه السلام:

لموضع الرجل فی الکوفه أحب الی من دار بالمدینه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(به اندازه ی کف پایی زمین در کوفه، محبوب تر است، نزد من، از خانه ای در مدینه.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 52، ص 386، ح 198، ب 27، و ج 97، ص 385، ح 1، ب 6.

2 - مستدرک الوسایل، ج 10، ص 264، ب 32، ح 1/11977.

3 - یوم الخلاص، ص 320.

گ

گریه

ارزش گریه بر مصایب اهل بیت علیهم السلام

یکی از راه های مبارزه ی منفی شیعه با جباران و غاصبان حقوق اهل بیت علیهم السلام، گریه بر مصایب و مظلومیت های آنهاست که از طریق ائمه ی دین علیهم السلام هم بر آن تأکید شده است. زیرا گریه نوعی تولی «ولایت پذیری و با دوستان خدا دوست بودن» به پیامبر و اهل بیت علیهم السلام او و تبری «بیزاری» از دشمنان آنهاست. امام حسن علیه السلام درباره ی همین مسئله فرمود:

قال علیه السلام:

من دمعت عیناه فینا دمعه أو قطرت عیناه فینا قطره اعطاه الله عزوجل الجنه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که چشم او برای ما به اندازه ی نمی اشکبار شود، یا از چشمانش قطره ی اشکی به خاطر ما فرو ریزد، خدای بزرگ به او بهشت را ارزانی می دارد.)

*****

[1] ملحقات احقاق الحق، ج 24، ص 668،

(به نقل از: توضیح الدلایل، ص 316، شهاب الدین احمد شیرازی حسینی شافعی، نسخه ی خطی).

گفتار

گفتار، معیار ارزیابی انسان

اهمیت زبان در زندگی انسان به حدی روشن است که نیازمند به استدلال نیست، در عین حال همین زبان؛ معیار ارزیابی انسان ها نیز هست زیرا به قول سعدی: تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد. امام حسن علیه السلام درباره ی اینکه گفتار انسان معیار ارزیابی او به حساب می آید فرمود:

قال علیه السلام:

کفاک من لسانک ما أوضح لک سبیل رشدک من غیک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کافی است تو را از گفتارت، به مقداری که راه و روشت شناخته شود و معلوم شود که در مسیر هدایتی یا گمراه هستی.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 114.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 725، ح 79.

3 - نزهه الناظر، ص 72، ح 16.

ل

لباس

نکوهش از لباس شهرت

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام راجع به پوشیدن لباس شهرت و نکوهش از آن روایات زیادی وارد شده است.

قال علیه السلام:

من لبس ثوب شهره، کساه الله یوم القیامه ثوبا من النار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس لباس شهرت پوشد، خداوند به روز قیامت لباسی از آتش بر او پوشاند.) قابل ذکر می باشد که در این حدیث لباس شهرت، مراد لباسی است که با آن به تفاخر بپردازند، یا با پوشیدن آن در کوچه و بازار انگشت نما شوند، یعنی لباسی که برگرفته از رسم و رسومات اجنبی باشد.

*****

[1] 1 - کنز العمال، ج 15، ص 317، ح 41202.

2 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 245، ح 4/3494.

3 - مشکاه الأنوار، ص 553، فصل 8، ب 8، ح 4/1866.

م

مال

انسان و مال دوستی

دوست داشتن مال و ثروت غریزه ای است که خداوند در نهاد انسان قرار داده است. اگر در آن افراط شود مایه ی هلاکت یا گمراهی انسان می شود. همچنان که اگر تفریط شده و نسبت به مال بی اعتنایی شود، باز هم باعث انحطاط انسان است. همچنان که امام علی علیه السلام راجع به دنیا فرمود:

انسان فرزند دنیاست و کسی برای دوستی با مادرش ملامت نمی شود. [1] «سپس اگر انسان دنیا را دوست داشت، مورد ملامت نیست، اما نباید باعث انحراف و دلبستگی شود.» امام حسن مجتبی علیه السلام نیز درباره ی دوست داشتن مال و ثروت فرمود:

قال علیه السلام:

من زعم أنه لا یحب المال فهو عندی کاذب. فان علمت صدقه فهو عندی أحمق. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس مدعی شود و گمان کند که مال را «به اندازه ی

دنیا» دوست ندارد، در نظر من دروغ گو است و اگر بدانم راست می گوید، در نظرم احمق است.)

*****

[1] نهج البلاغه، حکمت 303.

[2] 1 - شرح ابن أبی الحدید، ج 18، ص 89.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 678، ح 7، ب 23، نقل از شرح ابن ابی الحدید.

محلل

محلل تنها راه ازدواج با زن سه طلاقه شده

یکی از احکام فقهی طلاق این است که اگر مردی دوبار زنش را طلاق دهد و به آن رجوع کند و بار سوم طلاق دهد. اگر بعد از طلاق سوم بخواهد با او مجددا ازدواج نماید آن زن باید با مرد دیگری ازدواج نموده و طلاق بگیرد تا با شوهر اول بتواند ازدواج کند. این ازدواج با مرد دیگر را «تحلیل» گویند و آن مرد را محلل. البته در این مسئله بین شیعه و سنی اختلافاتی هست. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

اذا طلق الرجل امرأته ثلاثه عند الأقراء أو طلقها ثلاثا مبهمه لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره. امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی مردی همسرش را سه بار به هنگام پاک بودن طلاق داد، یا او را سه بار بطور مبهم «که نداند در حال پاک بودن طلاق جاری شده است یا نه» طلاق داد، آن زن بر او حلال نمی شود، مگر آن که آن زن با مردی غیر او ازدواج کند، «و سپس طلاق بگیرد».)

محمد

ویژگی های پیامبر اکرم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه خارج شده بود، علی علیه السلام نیز به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. در این هنگام روزی امام حسین علیه السلام گم شد. حضرت فاطمه علیهاالسلام هر چه جستجو کرد او را نیافت. امام حسن علیه السلام را به دنبال او روانه کرد. امام حسن علیه السلام در باغ های اطراف مدینه در حال جستجو او را صدا می کرد که ناگاه آهویی را دید و از او پرسید:

برادرم را ندیدی؟. به قدرت خدا آهو به زبان

آمد و گفت:

صالح بن زمعه یهودی برادرت را ربوده است. امام حسن علیه السلام به خانه ی او رفت و برادرش را خواست و به او فرمود:

اگر برادرم را به همراه من به منزلم نفرستی به مادرم می گویم تو را نفرین کند و نزد پدر و جدم از تو شکایت می کنم. صالح پرسید:

پدر و مادرت چه کسانی هستند؟ امام حسن علیه السلام جواب داد و سپس پرسید:

جدت کیست؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

جدی دره من صف الجلیل، و ثمره من شجره ابراهیم الخلیل، و الکواکب الدری، و النور المضی من مصباح التبجیل المعلقه فی عرش الجلیل، سید الکونین، و رسول الثقلین، و نظام الدارین، و فخر العالمین، و مقتدی الحرمین، و امام المشرقین و المغربین، و جد السبطین انا [الحسن] و أخی الحسین [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(جد من گوهری از رشته ی خدای جلیل و میوه ای از درخت ابراهیم خلیل و گوهر درخشان و پرتو نورافشان از چهل چراغ شکوه معلق در عرش خدای جلیل، سرور کونین و پیامبر ثقلین، سردمدار دو دنیا و فخر عالمین و پیشوای حرمین و امام مشرقین و مغربین و جد سبطین من و برادرم حسین. «صالح پس از شنیدن سخن امام حسن علیه السلام قلبش روشن شده و به اسلام گروید و پس از مدتی تمام فامیل او نیز مسلمان شدند.»)

*****

[1] مدینه المعاجز، ج 3، ص 296، ح 61/899.

یکی از صفات برجسته ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بهره مندی از اخلاق پسندیده است که در آیه ی 4 سوره ی قلم بدان اشاره شده است. امام حسن علیه السلام زمینه های پیدایش این فضیلت بزرگ را در امور ذیل معرفی می کند:

- بهره مندی از ادب الهی

2 - عفو و بخشش

3 - انجام کارهای نیک

4 - دوری از نادانان

5 - پیوند با قطع کنندگان پیوندها

6 - عطا و بخشش به محروم کنندگان

7 - گذشت از ستمگران به خود

قال علیه السلام:

ان الله عزوجل أدب نبیه أحسن الأدب فقال:

خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین، فلما وعی الذی أمره، قال تعالی:

ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا،

فقال لجبرییل علیه السلام:

و ما أقفوا؟ قال ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک، و تعفو عمن ظلمک، فلما فعل ذلک أوحی الله الیه: انک لعلی خلق عظیم [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همانا که خدای بزرگ پیامبرش را به بهترین شیوه، ادب آموخت و فرمود:

عفو پیشه ساز و به معروف دستور ده و از جاهلان روی بگردان و وقتی آنچه را که خداوند دستور داده بود، به جان شنید، خداوند فرمود:

آن چه که رسول برای شما آورد بگیرید و از آنچه که بازتان داشت، دست نگه دارید. پس به جبرییل علیه السلام فرمود:

چه سیره ای بروم؟ گفت:

با کسی که از تو بریده پیوند داشته باش و آن که را که محرومت ساخته ببخشی و از آن که بر تو ستم کرده بگذری. و وقتی چنین کرد، خدا به او وحی کرد:

«همانا که تو بر اخلاقی عظیم و پسندیده هستی.»)

*****

[1] نهج السعاده، ج 7، ص 78،

به نقل از:

بحار، ج 17، ص 147.

پیامبر و نیازمندان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نیازمندان پسندیده ترین برخوردها را داشت زیرا اگر برآوردن نیاز آنها مقدورش بود کوتاهی نمی کرد و اگر نمی توانست با زبان خوش آنان را راضی می کرد. امام حسن علیه السلام در این

باره فرمود:

قال علیه السلام:

کان رسول الله اذا سأله احد حاجه لم یرده الا بها و بمیسور من القول [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(رسول خدا چنان بود که اگر کسی از او درخواستی می کرد خواسته اش را برآورده می کرد و او را جز به سخنی در حد فهم آن شخص باز نمی گردانید.)

*****

[1] تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

ره آورد اطاعت از پیامبر

یکی از مهم ترین وظایف همه ی مسلمانان اطاعت و پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام است. امام حسن علیه السلام درباره ی آثار و ره آوردهای آن فرمود:

قال علیه السلام:

محمد و علی ابوا هذه الأمه، فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی احو آله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و یسعده بکراماته و رضوانه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(حضرت محمد و حضرت علی علیهماالسلام پدران این امت هستند. پس خوشا به حال کسی که به حق آنان عارف باشد و در روزگار خود بدانان سر سپرده باشد. خداوند او را جزء برترین و شریف ترین ساکنان بهشت های خود سازد و با کرامات و رضوان خود، سعادتمندش کند.)

*****

[1] تفسیر برهان، ج 3، ص 245.

وضو گرفتن پیامبر

امام حسن علیه السلام راجع به نحوه ی وضو گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

قال علیه السلام:

کان اذا توضأ فضل ماء حتی یسیله علی موضع سجوده [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چنان بود که اگر وضو می ساخت، آب چنان می ریخت که از موضع سجود خویش «بالای پیشانی» سرازیر می نمود.)

*****

[1] فیض الغدیر، ج 5، ص 114، ح 6621.

پیامبر و همسران (خواستگاری و روش برخورد)

همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حکم مادران همه ی مسلمانانند و همانطور که در آیه ی 53 سوره ی احزاب ذکر شده است بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی حق ندارد با آنان ازدواج کند. امام حسن علیه السلام پیرامون تفسیر آیه ی 51 سوره ی احزاب فرمود:

قال علیه السلام:

کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا خطب امرأه لم یکن لأحد أن یخطبها حتی یدعها، و هذه قسمه جامعه لما هو الغرض لأنه اما أن یطلق و اما أن یمسک، فاذا أمسک ضاجع أو ترک و قسم أو لم یقسم، و اذا اطلق و عزل فاما أن یخلی المعزوله لا یبتغیها أو یبتغیها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر از زنی خواستگاری می کرد، کسی را سزا نبود که از آن زن خواستگاری کند، مگر آن که پیامبر از ازدواج با او منصرف می شد و این کار تقسیم جامعی برای حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس خواستگاری یا به توافق می رسیدند و پیامبر آن زن را نگه می داشت و یا اینکه از ازدواج با او منصرف

می شد. و وقتی که آن زن را نگه می داشت یا او را جزء زنان خود قرار می داد و یا جزء کنیزان حضرت قرار می گرفتند. و در صورت صرف نظر کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ازدواج با او، یا وی را بدون محبت قلبی رها می کرد و یا نسبت به او محبت قلبی داشت.) [2].

*****

[1] الکشاف فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 269.

[2] توضیح بیشتر اینکه به هر حال ازدواج با زنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن زنان قصد ازدواج داشت و یا ازدواج کرده بود، مناسب نبود، هر چند اگر آن زن با آن حضرت ازدواج نکرده بود، ازدواج با آن زن بر کسی حرام نبود.

امام حسن و پیامبر اکرم

اظهار محبت شدید نسبت به پیامبر در خردسالی

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بر دوش خود سوار نموده و از خانه بیرون رفت. علی علیه السلام خود را به آن حضرت رسانده و عرض فرمود:

پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! یکی از این دو فرزند خود را به من بسپار تا بر دوش خود گیرم، شما خسته شدید. علی علیه السلام سه بار این خواسته را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از امام حسن علیه السلام پرسید:

آیا دوست داری به دوش پدر خود بروی؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

و الله یا جداه ان کتفک لأحب الی من کتف أبی [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا! ای جد بزرگوار که (نشستن) بر دوش تو بسیار دلپذیرتر است برای من از (نشستن) بر دوش پدرم.)

*****

[1] 1 - امالی صدوق، ص 361، ح 8،

م 68.

2 - بحار الانوار، ج 43، ص 268، و ج 37، ص 61.

3 - مدینه المعاجز، ج 3، ص 275.

گریه به هنگام بیماری پیامبر

اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام بیماری فرمود:

علی و اسامه بن زید را صدا کنید. وقتی آن دو حاضر شدند پیامبر دست ها را بر شانه ی آن دو قرار داد و به سوی خانه ی حضرت فاطمه علیهاالسلام حرکت کرد، وقتی بر فاطمه وارد شد سر مبارک خود را بر دامان فاطمه نهاد؛ در این زمان امام حسن و امام حسین علیهماالسلام گریه کنان می فرمودند:

أنفسنا لنفسک الفداء و وجوهنا لوجهک الوقاء یا رسول الله [1].

(جان های ما فدای جانت باد و هستی ما سپر بلای وجودت، ای فرستاده ی خدا!!.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 22، ص 509، ح 9

به نقل از:

امالی صدوق.

هدیه ی پیامبر به امام حسن

امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

حیانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکلتا یدیه وردا، و قال:

أما انه سید ریاحین الجنه سوی الآس [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، با دو دست خود، گلی به من تعارف کرد و فرمود:

این گل، گل سرسبد گیاهان خوشبوی بهشت است، مگر آس [2].

*****

[1] 1 - ربیع الابرار، ج 1، ص 243، ح 164.

2 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 695، ح 5،

به نقل از:

مکارم الأخلاق، ص 47.

[2] آس یا مورد اسفرم، یا آسمار، در فارسی به همین یه نام خوانده می شود. گلی است سفید و خوش بو و طعمش تلخ است. ر. ک. فرهنگ صبا.

برطرف شدن تشنگی امام حسن با اعجاز پیامبر

روزی امام حسن علیه السلام به همراه پیامبر رهسپار جایی بود. تشنگی بر او غلبه نموده و با اصرار از جدش آب می خواست، چون آبی در دسترس نبود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زبان خود را در کام امام حسن علیه السلام نهاد و او سیراب گشت. سپس در حالی که هوا تاریک شده بود امام حسن علیه السلام از پیامبر جدا شده و رهسپار خانه ی خود شد. پیامبر در حق او دعا کرد که:

خدایا تو نگهدارش باش. امام حسن علیه السلام همیشه درباره ی این معجزه می فرمود:

قال علیه السلام:

ما أشتد علی ظمأ بعد [ما مصصت] لسان نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا دخلتنی وحشه بعد دعوته [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پس از مکیدن زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تشنگی بر من چیره نشد و پس از دعای ایشان هرگز هراسی در دل من راه نیافت.)

*****

[1] مناقب

الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، از محمد بن سلیمان کوفی، ج 2، ص 232، ج 698.

مردم

اقسام مردم

مردم را می شود به اشکال و عناوین مختلف به اقسامی تقسیم کرد. از یک نگاه امام حسن علیه السلام درباره ی اقسام مردم خطاب به جعید بن همدان فرمود:

قال علیه السلام:

یا جعید بن همدان ان الناس أربعه، فمنهم من له خلاق و لیس له خلق، و منهم من له خلق و لیس له خلاق، و منهم من لیس له خلق و لا خلاق، فذاک أشر الناس و منهم من له خلق و خلاق فذاک أفضل الناس. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای جعید بن همدان! مردم چهار گروه هستند:

اول - گروهی از مردم دارای سلوک هستند و رفتار نیک دارند، اما خوش رو نیستند.

دوم - گروهی از مردم که خوش رو هستند، اما سلوک ندارند.

سوم - گروهی که نه خوش رو هستند و نه سلوک دارند. آنان بدترین مردمند.

چهارم - گروهی که هم خوش رو هستند و هم سلوک دارند. آنان بهترین مردمند.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 354، (نقل از تاریخ دمشق.)

2 - تاریخ دمشق ابن منظور، ج 7، ص 29.

3 - تاریخ دمشق ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 159، ح 272.

4 - تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 357، ح 206.

5 - خصال صدوق، ص 236، ح 77، ب 4.

6 - کنز الدقایق، ج 3، ص 134.

7 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 547، ح 3، و ص 566، ح 1.

8 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 125.

بهترین و بدترین مردم

درباره ی بهترین و بدترین مردم از امام حسن علیه السلام پرسیدند. قیل للحسن علیه السلام:

من أحسن الناس عیشا؟. قال الحسن علیه السلام:

من أشرک الناس فی عیشه. قیل: من شر الناس عیشا؟. قال الحسن علیه السلام:

من لا یعیش فی عیشه أحد. [1].

(از امام حسن

مجتبی علیه السلام پرسیدند:

موفق ترین انسان در زندگی کیست؟. حضرت فرمود:

آن کس که مردم را در عیش خود شریک گرداند. آن شخص پرسید:

چه کسی بدترین مردم است از نظر زندگی؟. حضرت فرمود:

آن کس که در [سایه ی] عیش او، کسی زندگی نکند.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 727، ح 88.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 117،

به نقل از:

الحسن بن علی علیه السلام لعبد القادر احمد الیوسف، ص 62.

روش برخورد با مردم

یکی از مهم ترین راه های برقراری ارتباط با مردم واقع نگری است. برخی با مردم برخورد نادرستی دارند ولی دوست دارند که مردم با آنان برخورد شایسته ای داشته باشند. امام حسن علیه السلام در بیانی فرمود:

قال علیه السلام:

صاحب الناس مثل ما تحب أن یصاحبوک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(با مردم چنان همراه شو که دوست داری با تو همراه باشند.)

*****

[1] 1 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 718، ح 38

(به نقل از: اعلام الدین، ص 297).

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 130،

(به نقل از: تهذیب ابن عساکر، ج 4، ص 219).

مرگ

حقیقت مرگ

در تعریف حقیقت مرگ سخنان بسیاری گفته شد، امام حسن علیه السلام یکی از زیباترین سخنان را درباره ی آن فرمود:

قال علیه السلام:

ما رأیت حقا لا باطل فیه أشبه بباطل لا حق فیه من الموت. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من چون مرگ حقی که باطل در آن راه ندارد، نیافتم که در شباهت در دید مردم همچون باطلی است که حق در آن راه ندارد. «یعنی مرگ حقیقتی انکار ناپذیر است، ولی مردم با آن مثل یک باطل بی اساس برخورد می کنند، و این از شگفتی های زندگی انسان در دنیاست.»)

*****

[1] 1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 311.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 733، ح 117.

ماهیت مرگ

از امام حسن علیه السلام پرسیدند:

ماهیت این مرگ چیست که مردم به آن ناآگاهند؟.

قال علیه السلام:

أعظم سرور یرد علی المؤمنین اذ نقلوا عن دار النکد الی نعیم الأبد، و أعظم ثبور یرد علی الکافرین اذ نقلوا عن جنتهم الی نار لا تبید و لا تنفد. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بزرگترین شادمانی که بر مؤمنان وارد می شود آن هنگام است که از دار عسرت و درماندگی «دنیا» به نعمت های جاودان رخت بربندند و بزرگترین هلاکتی که بر کافران آید آن است که از بهشت خود دنیا به آتشی که نه خاموش شود و نه پایان پذیرد، رخت بر می بندند.)

*****

[1] 1 - معانی الأخبار، ص 288، ح 3.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 706، ح 3.

فلسفه ی ترس از مرگ

شخصی از امام حسن علیه السلام پرسید:

چرا من از مرگ می ترسم؟.

قال علیه السلام:

ذاک أنک أخرت مالک، و لو قدمته لسرک أن تلحق به. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ترس تو از مرگ بدین جهت است که تو مالت را «در دنیا» پس انداز کرده ای و اگر آن را پیش فرستاده بودی «در راه خدا انفاق کرده بودی» شادمان می شدی که بدان بپیوندی.) و در حدیث دیگری آمده است:

یکی از دوستان حضرت، پر رو و شوخ طبع بود. امام علیه السلام از او پرسید:

حالت چطور است؟. گفت:

در حالی هستم که نه خودم می خواهم، نه خدا می خواهد و نه شیطان می خواهد. حضرت فرمود:

چگونه؟. گفت:

خدا دوست دارد که من مطیع او باشم و نه عاصی که من چنین نیستم. شیطان می خواهد که من نسبت به خدا فقط عاصی باشم نه مطیع، این هم نیستم. و من هم می خواهم که هرگز نمیرم، ولی می

میرم. در همین حال، شخص دیگری که در آنجا حاضر بود، گفت:

ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا ما از مرگ کراهت داریم؟.

قال علیه السلام:

لأنکم آخربتم اخرتکم و عمرتم دنیاکم و انتم تکرهون النقله من العمران الی الخراب. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(زیرا شما آخرتتان را خراب کرده و دنیایتان را آباد کرده اید، به همین دلیل شما کوچ از آبادی به ویرانی را دوست ندارید.)

*****

[1] 1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 728، ح 94.

[2] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 110، ح 1.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 97.

ره آورد یاد مرگ

امام حسن علیه السلام درباره ی آثار و ره آورد ارزشمند یاد مرگ فرمود:

قال علیه السلام:

لو رأیت الأجل و مسیره لنسیت الأمل و غروره، و یقدر المقدرون و القضاء یضحک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر مرگ و مسیر آن را بدانی، آرزو و غرور در دنیا را از یاد خواهی برد. البته برنامه ریزان «گروه های گوناگون انسان ها در زندگی» برنامه می

ریزند و اما قضاء الهی بر این بی خبری و بی توجهی برنامه ریزان، می خندد.)

*****

[1] 1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 127.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 733، ح 116.

مروان

نکوهش از مروان بن حکم

امام حسن علیه السلام وارد مجلس معاویه شد، دید مروان و عمروعاص هم در نزد او هستند. مروان پیش دستی کرده بر امام حسن علیه السلام تعریضی زده و اهانت کرد.

قال علیه السلام:

ویلک یا مروان لقد تقلدت مقالید العار فی الحروب عند مشاهدتها، و المخاذله عند مخالطتها، هبلتک امک. لنا الحجج البوالغ، و لنا علیکم ان شکرتم النعم السوابغ. ندعوکم الی النجاه و تدعوننا الی النار، فشتان بین المنزلتین، تفتخر ببنی امیه و تزعم أنهم صبر فی الحرب، اسد عند اللقاء، ثکلتک الثواکل اولئک البهالیل الساده و الحماه الذاده، و الکرام القاده، بنو عبد المطلب أما و الله لقد رأیتهم أنت و جمیع من فی المجلس ما هالتهم الأهوال، و لا حادوا عن الأبطال، کاللیوث الضاریه الباسله الحنقه، فعندها ولیت هاربا و اخذت أسیرا، فقلدت قومک العار، لأنک فی الحروب خوار، أتهرق دمی فهلا أهرقت دم من وثب علی عثمان فی الدار فذبحه کما یذبح الحمل، و أنت تثغو ثغاء النعجه و تنادی بالویل و الثبور کالمرأه الوکعاء، ما دافعت عنه بسهم، و لا منعت دونه بحرب، قد ارتعدت

فرائصک، و غشی بصرک، و استغثت کما یستغیث العبد بربه، فأنجیتک من القتل، ثم جعلت تبحث عن دمی و تحض عن قتلی، و لو رام ذلک معاویه معک لذبح کما ذبح ابن عفان و أنت معه أقصر یدا، و أضیق باعا، و أجبن قلبا من أن تجسر علی ذلک ثم نزعم أنی ابتلیت بحلم معاویه، أما و الله لهو أعرف بشأنه و أشکر لنا اذ ولیناه هذا الأمر، فمتی بداله فلا یغضین جفنه علی القذی معک، فو الله لأعنفن أهل الشام بجیش یضیق فضاؤه و یستأصل فرسانه، ثم لا ینفعک عند ذلک الروغان و الهرب و لا تنتفع بتدریجک الکلام، فنحن من لا یجهل آباؤنا الکرام القدماء الأکابر، و فروعنا الساده الأخیار الأفاضل، انطق ان کنت صادقا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای مروان ! تو آویزه های عار را به هنگام مشاهده ی جنگ ها، بر خویش آویخته ای و به هنگام درگیر شدن با آن، تنهایش می گذاری. مادرت عزادارت گردد. حجت های رسا از آن ماست و ما را بر شما در صورتی که تشکر کنید نعمت های فراوان است. ما شما را به نجات می خوانیم و شما ما را به آتش، میان این دو جایگاه چقدر فاصله است؟. تو به بنی امیه افتخار می کنی و گمان داری که آنان به هنگام جنگ پایمردند، و به هنگام درگیری شیرند. نوحه گران بر تو گریه کنند.

آنان فرزندان عبدالمطلب سروران بزرگوار و حامیان دلاور و سروران گرانمایه اند. سوگند به خدا که تو و همه ی آنان که در این مجلس حضور دارند، از فرزندان عبدالمطلب این توان و قدرت را مشاهده کرده اید. که هرگز موقعیت ها هراسانشان نکرده است. و هرگز از

قهرمانان گریزان نبوده اند. چون شیران؛ غران بودند و حمله ور و درنده [پیش آمدند] و در آن زمان بود که تو با عقب نشینی پا به فرار گذاشته و به عنوان اسیر دستگیر شدی و برای قومت عار به همراه آوردی زیرا تو در جنگ ها ناتوانی.

آیا این تو هستی که می خواهی خونم را بریزی؟ پس چرا خون آن را که در خانه بر عثمان حمله برد و او را چون بره سر برید نریختی؟ در حالی که تو همچون گوسفندان بع بع می کردی و چون زن مصیبت زده ناله و افغان سر داده بودی و از او «عثمان» نه به تیری دفاع کردی و نه به درگیری از وی حمایت نمودی. اندامت به لرزه افتاده بود و چشمانت تیره و تار گشته بود و چون ناله ی بردگان نزد صاحبانشان لابه می کردی و من تو را از کشته شدن نجات دادم ! اکنون چنان شد که تو در پی ریختن خون منی و بر قتل من تحریک می کنی؟ !

و اگر چنانچه معاویه نیز همداستان تو در آن خانه بود همچنان که سر عثمان به باد رفت، او نیز سر بر باد می داد و تو با او، کوتاه دست تر و تنگ بخشش تر و بزدل تر از آن بودی که بدین کار جرأت داشته باشی و تازه خیال می کنی که من به بردباری معاویه مورد امتحان قرار گرفته ام. سوگند به خدا که او «معاویه» به منزلت خود آگاه تر بوده و سپاسگزارتر است نسبت به ما از دیگران از اینکه خود می داند با اینکه لیاقت نداشت، اما ما به ملاحظات گوناگون حکومت را رها کرده و

به او واگذاشته ایم و اگر زمانی از اینکه بر جایگاهی که حق او نیست تکیه زده است، پشیمان شود و تصمیم بگیرد خلافت را رها کند و آن را به ما واگذارد، هرگز چشم به آلوده شدن با تو نخواهد داشت «اگر معاویه روزی هدایت شود از معاشرت با عنصر پلیدی همانند تو دوری می کند.» پس سوگند به خدا که اگر بعد از کنار رفتن معاویه تو بخواهی زمام ریاست اهل شام را به دست گیری، من اهل شام را با لشگری که آسمانش را تیره و تار کند و سوارانش را درمانده سازد پایمال خواهم ساخت.

در آن زمان دیگر ترفند و فرار سودی به حال تو نخواهد داشت و با نرمگویی خود به جایی نخواهی رسید و ما کسانی هستیم که نه پدران بزرگوار و پیشتازان بزرگمان ناشناس هستند و نه فرزندان سالار و گزیده و برترمان، در صورتی که راست می گویی، سخن بگو.) عمروعاص گفت:

آن دشنام بی جایی بود و این پاسخ درستی. معاویه گفت:

ای مروان به تو نگفتم که با حسن بن علی (علیهم السلام) سخن ناروا مگو! او چهار چیز دارد که تو نداری. پدری دارد (علی علیه السلام) که تو نداری. خود مثل او نیستی و تو پسر مطرود پیامبری، ولی او پسر پیامبر بزرگوار خداست. [1] احقاق الحق، ج 11، ص 222 و 223.

ملعون بودن مروان قبل از ولادت

ابن یحیی روایت می کند:

بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و بین مروان بن حکم گفتگویی درگرفته بود. امام حسن علیه السلام در این حین ساکت بود. ناگاه مروان گفت:

شما اهل بیتی هستید که لعنت شده اید (از رحمت خدا به دورید). امام حسن علیه السلام غضبناک شده

و فرمود:

قال علیه السلام:

قلت اهل بیت ملعونون؟ فو الله لقد لعنک الله و أنت فی صلب أبیک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(گفتی که [شما] از خانواده ای لعنت شده هستید؟ سوگند به خدا که تو را خداوند زمانی لعنت کرد که تو در صلب پدرت بودی.)

*****

[1] 1 - الغدیر، ج 8، ص 262.

2 - المقتطفات، ج 1، ص 229.

3 - کفایه الطالب، ص 375، ب 100.

4 - کنز العمال، ج 11، ص 357، ح 31730 (ملقد لعنک الله علی لسان نبیه صلی الله علیه و آله و سلم).

5 - مجمع الزواید، ج 10، ص 72 باب فیمن ذم من القبایل و اهل البدع.

پاسخ دندان شکن به مروان

روزی بین امام حسن علیه السلام و مروان گفتگویی مطرح شد. مروان عصبانی شده بود، ولی امام حسن علیه السلام سکوت کرده بود. مروان دست برد و دست راست امام علیه السلام را گرفت تا او را بکشد و با خود ببرد.

قال علیه السلام:

ویحک! أما علمت أن الیمین للوجه، و الشمال للفرج؟ أف لک!. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو آیا نمی دانی که دست راست برای دست کشیدن به صورت است و دست چپ برای تطهیر؟ افسوس بر تو «دلم به حالت می سوزد که چقدر بیچاره ای».) «کنایه از اینکه تو لیاقت نداری که دست راست مرا بگیری و باید دست چپ مرا بگیری، چون تو آلوده ای.»

*****

[1] 1 - تاریخ الخلفاء، ص 190.

2 - تاریخ دمشق، ابن منظور، ج 7، ص 29.

3 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 158، ح 269، و 270.

بردباری امام حسن در برابر مروان

روزی مروان بن حکم به امام حسن علیه السلام ناسزا می گفت، امام حسن علیه السلام صبر کرد وقتی حرفش تمام شد به آرامی به او فرمود:

قال علیه السلام:

انی و الله لا أمحو عنک شیئا و لکن مهدک الله فلئن کنت صادقا و جزاک الله بصدقک، و لئن کنت کاذبا فجزاک الله بکذبک و الله اشد نقمه منی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که من چیزی از تو حلال نکنم، ولی تو را به خدا وامی گذارم اگر راستگویی، به صدقت جزایت دهد و چنانچه دروغگویی، خداوند به دروغت سزایت دهد و خداوند بسی سخت گیرتر از من است.)

*****

[1] 1 - الغدیر، ج 8، ص 265

به نقل از:

الصواعق (ابن حجر) ص 142.

2 - المقتطفات، ج 1، ص 229 و 269.

3 - بحار الانوار، ج 43، ص

.352

4 - تاریخ الخلفاء، ص 190.

5 - تذکره الخواص، ص 188.

6 - فضایل الخمسه، ج 3، ص 312.

7 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 372، ح 3.

8 - ینابیع الموده، ص 350، ب 43، ط. قدیم.

پاسخ به اهانت های مروان به امام علی

روزی مروان در مدینه خطبه می خواند که در آن به علی علیه السلام اهانت کرد، [1] امام حسن علیه السلام که در مجلس حاضر بود. پرسید:

قال علیه السلام:

ویلک یا مروان ! اهذا الذی تشتم شر الناس ! قال:

لا و لکنه خیر الناس. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای مروان، آیا این شخصی که دشنامش می دهی، بدترین مردم است؟. مروان گفت:

نه بلکه بهترین مردم است.) یعنی مروان در عین حال که به فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار داشت و می دانست که ایشان در خوبی ها هماوردی ندارند، امام جرم امام علی علیه السلام همان خوبی اوست که مروان با آن مخالفت می کند.

*****

[1] این مطلب ظاهرا مربوط به دوران حکومت معاویه و فرمانداری مروان در مدینه است.

[2] شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 220.

مسجد

ارزش اهل مسجد

یکی از مقدس ترین اماکن جهان مساجد هستند و مساجد نیز از نظر فضیلت با هم متفاوتند، ولی ارزش اهل مسجد بسیار بالاست که امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

یا ابن آدم من مثلک و قد خلی ربک بینه و بینک، متی شئت ان تدخل علیه توضأت و قمت بین یدیه، و لم یجعل بینک و بینه حجابا و بوابا، تشکو الیه همومک و فاقتک، و تطلب منه حوائجک، و تستعینه علی امورک و کان یقول:

أهل المسجد زوار الله، و حق علی المزور التحفه لزایره. (و روی ان المتنخم فی المسجد یجد بها خزیا فی وجهه یوم القیامه و کان الناس فی المساجد، ثلاثه أصناف:

صنف فی الصلاه و صنف فی تلاوه القرآن، و صنف فی تعلیم العلوم، فأصبحوا صنف فی البیع و الشراء، و صنف فی غیبه الناس، و صنف فی الخصومات، و أقوال الباطل.) [1].

امام حسن

علیه السلام فرمود:

(ای آدمی زاد! چه کسی مثل توست؟

که خدا میان تو و خود را بازگذاشته است، هر زمان خواستی که نزد او بروی، وضو گرفته و در برابرش می ایستی. میان خود و تو، نه پرده داری گذاشته و نه دربانی. بلکه مستقیما به او اندوه ها و نیازت را می گویی و از او خواسته هایت را طلب می کنی و بر کارهایت یاری می طلبی. و آن حضرت همواره می فرمود:

اهل مسجد زائران خدایند و بر میزبان سزاوار است که به دیدار کننده اش هدیه دهد. «روایت شده کسی که به مسجد آب دهان بیاندازد، روز قیامت آن آب دهان را بر رخسار خود خواهد یافت. قبلا مردم در مساجد سه گونه بودند و یک گروه در نماز و گروهی به تلاوت قرآن و گروهی در فراگیری دانش بودند، ولی امروزه گروهی در خرید و فروشند، گروهی در غیبت مردم و گروهی در جنجال و سخنان بیهوده اند.»)

*****

[1] ارشاد القلوب دیلمی، ج 1، ص 159، ب 19.

ره آورد رفت و آمد به مسجد

امام علیه السلام پیرامون فضیلت رفت و آمد به مسجد فرمود:

قال علیه السلام:

من ادمن الاختلاف الی المساجد، لم یعدم واحده من سبع. أخا یستفیده فی الله. او علما مستطرفا او رحمه منتظره. او آیه محکمه تدل علی هدی، او أنه اظنه قال سده او رشده تصده عن ردی او یترک ذنبا حیاء او تقوی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس رفت و آمد به مساجد را مداومت کند یکی از هفت [مورد] را حاصل کند: اول - برادری که از او در راه خدا بهره جوید، دوم - دانشی

گزیده، سوم - رحمتی مورد انتظار، چهارم، نشانه ای محکم که دلالت بر هدایت کند، پنجم -

راوی می گوید:

گمان می کنم که فرمود:

خصلتی مانع یا رهنمون ساز که او را از زشتی باز دارد، ششم - گناهی را که از رهگذر حیا ترک کند، هفتم - تقوای الهی.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 80، ص 386، ح 65.

2 - تیسیر المطالب، ص 254.

3 - عیون الأخبار، ج 3، ص 3.

4 - قرب الاسناد، ص 68، ح 219.

5 - مجمع الزواید، ج 2، ص 22.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 659، ح 1، و ص 669، ح 24، و ص 668، ح 21، و ص 714، ح 16.

مشرکین

جایگاه اطفال مشرکین در آخرت

انسان ها با عقاید و اعمال شان، در آخرت سنجیده می شوند. خوبان به بهشت و بدان به جهنم رهسپار می گردند. اما کودکانی از مشرکین که به سن تکلیف نرسیده اند و هنوز گناهی مرتکب نشده اند، جایگاه شان کجاست.؟

قال علیه السلام:

لم یکن لهم سیئات فیعاقبوا بها فیکونوا من أهل النار، و لم یکن لهم حسنات فیجازوا بها فیکونوا من ملوک أهل الجنه، هم خدم اهل الجنه، یعنی أطفال المشرکین. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آنها گناهی ندارند، تا به خاطر آن تنبیه شوند و در جهنم گرفتار شوند. و نیز آنها حسناتی هم ندارند، تا به خاطر آن پاداشی دریافت کنند و از سران بهشتی ها شوند. بلکه آنان خدمت کار بهشتیان خواهند بود. [منظور اطفال مشرکان است.]) [1] کنز العمال، ج 14، ص 498، ح 39412.

مشورت

ره آورد مشورت

مشورت از اصول ارزشمند اخلاقی در زندگی اجتماعی است که پیامدهای ارزشمند برای انسان دارد. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

ما تشاور قوم الا هدوا الی رشدهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هیچ قومی مشورت نکرده مگر آن که به کمال خود دست یافت.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 105، ح 1.

2 - تحف العقول، ص 233.

3 - مجالس السنیه، ج 2، ص 245، ح 3.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 712، ح 4.

5 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 126.

مصیبت

اجر و پاداش تحمل مصیبت

یکی از امتحانات الهی مصیبت ها و دشواری هایی است که در زندگی بر انسان وارد می شود. اگر کسی برای خدا صبر کند، پاداش ارزشمندی خواهد داشت. حضرت امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

المصائب مفاتیح الأجر. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مشکلات، کلیدهای پاداشند.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 113، ذیل ح 7،

(به نقل از: العدد القویه، ص 6).

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 717، ح 34، و ص 725، ح 74.

3 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 129.

4 - نزهه الناظر، ص 72، ح 11.

معاشرت

آداب معاشرت با مردم

در اسلام پیرامون آداب معاشرت با مردم دستورات واجب و مستحب بسیاری وجود دارد. یکی از آن آداب اینکه اگر می خواهی نزد کسی بروی باید با یکی از این اهدافی باشد که امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لا تأت رجلا الا أن ترجو نو آله، أو تخاف یده، أو تستفید من علمه، أو ترجو برکه دعائه، أو تصل رحما بینک و بینه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نزد کسی نرو، مگر آن که امیدوار باشی به بخشش و عطای او، یا از قدرت او بترسی، یا بهره مند شوی از علم او، یا امید داشته باشی از برکت دعای او، یا رعایت صله ی رحم نمایی که میان تو و اوست.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 75، ص 111.

2 - کشف الغمه، ج 2، ص 147.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 722، ح 56، و ص 554، ح 7.

4 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 129.

معاویه

خصلت های ناپسند معاویه

معاویه کانون رفتارها، گفتارها و خصلت های ناپسند بود، که به چهار خصلت نکوهیده ی او در این حدیث اشاره شده است.

قال علیه السلام:

اربع خصال کن فی معاویه لو لم یکن فیه منهن الا واحده لکانت موبقه. ابتزاؤه علی هذه الأمه بالسفهاء حتی ابتزها أمرها بغیر مشوره منهم، و فیهم بقایا الصحابه و ذو الفضیله. و استخلافه ابنه بعده سکیرا خمیرا یلبس الحریر و یضرب بالطنابیر. و ادعائه زیادا و قد قال رسول الله «صلی الله علیه و آله و سلم»:

الولد للفراش و للعاهر الحجر. و قتله حجرا، و یلا له من حجر و أصحاب حجر قالها مرتین. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چهار خصلت در معاویه هست که اگر فقط یکی

از آنها در او بود، برایش خانمان سوز بود.

اول - مسلط کردن ابلهان بر این امت چندان که بر قدرت بدون مشورت تکیه زده در حالی که میان امت بازماندگان صحابه و افراد با فضیلت وجود دارند.

دوم - جانشین کردن پسرش پس از خود [پسری] که شراب خواره ی باده گسار، حریر پوش تنبک زن بوده و هست.

سوم - زیاد را برادر خود خواند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

فرزند از آن صاحب بستر است و زناکار سزاوار سنگ سار است.

پنجم - کشتن حجر بن عدی، وای بر او «معاویه» از حجر و اصحاب حجر، «این را دوباره فرمود».)

*****

[1] الغدیر، ج 10، ص 225، و ج 11، ص 60.

نکوهش از جنگ طلبی معاویه

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه جاسوس هایی به کوفه و بصره فرستاد تا امر حکومت امام حسن علیه السلام را تباه کنند. امام دستور داد جاسوسان را دستگیر نموده و گردن زدند. پس از آن برای معاویه نامه ای نوشت:

قال علیه السلام:

اما بعد فانک دسست الرجال للاحتیال و الاغتیال و أرصدت العیون کأنک تحب اللقاء، و ما أشک فی ذلک فتوقعه انشاء الله و بلغنی أنک شمت به ذو الحجی و انما مثلک فی ذلک کما قال الاول: فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی

تزود لأخری مثلها فکان قد. فانا و من قدمات منا لکالذی

یروح فیمسی فی المبیت لیغتدی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد! تو نفرات خود را برای فتنه گری و ترور اعزام می کنی و جاسوس گماشته ای و به نظر می رسد که خواهان درگیری هستی و من تردیدی در این ندارم و به یاری خدا شاهد آن خواهی بود ... شنیده ام که تو

بدان وسیله خردمندان را شماتت کرده ای و حکایت تو در این باره مثل آن کسی است که بگوید:

پس بدان هر کس آرزوی خلاف آنچه که انجام یافته است را دارد، برای همتای دیگر آن خود را آماده کن که کار از کار گذشته. ما و هر کس از ما مرده است، مانند کسی است که می رود و شب را در خوابگاه سر می کند تا ناشتایی کند.)

*****

[1] 1 - ارشاد مفید، ص 189.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 45.

3 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 430.

4 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 31.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 110.

6 - مجالس السنیه، ج 2، ص 257.

7 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 301، ح 4. و ص 323، ح 15، و ص 330.

8 - مقاصد الطالبیین، ص 63.

9 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 199.

معاویه و جاودانگی در جهنم

پس از ورود معاویه به کوفه (بعد از صلح) برخی به او گفتند:

اگر بالای منبر روی و حسن علیه السلام را بر رتبه ی پایین تری از منبر قرار دهی برای او سرزنش، و برای تو منفعت است. معاویه این کار را کرد. ولی وقتی امام حسن علیه السلام بر پله ی منبر (در رتبه ی پایین تر

از منبر) قرار گرفت. خطبه ای خواند و معاویه را فتنه ای مدت دار معرفی نمود:

معاویه گفت:

مقصودت چیست؟. فرمود:

من چیزی جز اراده ی خدا را اراده نکردم. معاویه بپاخاست و خطبه ای خواند و در آن اهانت و فحش های زیادی به علی علیه السلام گفت. امام حسن علیه السلام در این جا برخاست و فرمود:

قال علیه السلام:

ویلک یابن آکله الأکباد او انت تسب امیرالمؤمنین علیه السلام و قد قال رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم من سب علیا فقد سبنی، و من سبنی فقد سب الله، و من سب الله أدخله الله نار جهنم، خالدا فیها مخلدا و له عذاب مقیم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وای بر تو ای پسر هنده ی جگرخوار، تو امیر مؤمنان را دشنام می دهی؟ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد، خدای را دشنام داده و هر کس خدای را دشنام دهد، خداوند او را در آتش دوزخ اندازد که همیشگی و جاودان در آن خواهد بود و او را عذابی ماندگار خواهد بود.)

*****

[1] 1 - احتجاج، ج 2، ص 55.

2 - بحار الانوار، ج 44، ص 91، ح 5.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 631، ح 6.

پیش گویی در مورد خون ریزی های معاویه

شخصی در مدینه بر امام حسن علیه السلام وارد شد. دید نامه ای در دست مبارک آن حضرت است، پرسید:

این چیست؟. فرمود:

نامه ایست از معاویه که در آن وعده و وعید داده است. آن شخص گفت:

شما نسبت به او با انصاف رفتار کردید.

قال علیه السلام:

أجل و لکنی خشیت أن یأتی یوم القیامه سبعون ألفا أو ثمانون ألفا أو أکثر من ذلک أو أقل کلهم تنضح أوداجهم دما کلهم یستعدی الله فیم أهریق دمه.

[1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بله! ولی ترسیدم روز قیامت هفتاد هزار یا هشتاد هزار یا بیشتر یا کمتر از اینها «از مردم» بیایند. در حالی که از شاهرگ آنان خون فواره می زند و همه ی شان از خداوند دادخواهی می کنند که خونشان برای چه ریخته شده است.)

*****

[1] 1 - انساب الأشراف،

ج 3، ص 269، ط. جدید.

2 - تاریخ دمشق، ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 206، ح 332.

3 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 17.

یادآوری تاریخ سیاسی صدر اسلام به معاویه

امام حسن مجتبی علیه السلام قبل از صلح، نامه ای به معاویه نوشت که در آن حوادث پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و سوابق شوم بنی امیه و تاریخ سیاسی آن را به معاویه گوشزد نموده و آن را به همراه جندب بن عبدالله ازدی برای معاویه فرستاد:

قال علیه السلام:

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الحسن أمیرالمؤمنین الی معاویه بن أبی سفیان، سلام علیک. فانی أحمد الله الذی لا اله الا هو،

اما بعد: فان الله تعالی عزوجل بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم رحمه للعالمین، و منه علی المؤمنین، و کافه الی الناس أجمعین «لینذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین.». [1].

فبلغ رسالات الله، و قام علی أمر الله حتی توفاه الله غیر مقصر و لا وان، حتی أظهر الله به الحق و محق به الشرک و نصر به المؤمنین و أعز به العرب، و شرف به قریشا خاصه،

فقال تعالی:

«و انه لذکر لک و لقومک». [2].

فلما توفی صلی الله علیه و آله و سلم تنازعت سلطانه العرب فقالت قریش: نحن قبیلته و أسرته و أولیاؤه، و لا یحل لکم أن تنازعونا سلطان محمد فی الناس و حقه، فرأت العرب أن القول کما قالت قریش، و أن الحجه لهم فی ذلک علی من نازعهم أمر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فأنعمت لهم العرب و سلمت ذلک، ثم حاججنا نحن قریشا بمثل ما حاجت

به العرب، فلم تنصفنا قريش انصاف العرب لها، انهم أخذوا هذا الأمر دون العرب بالانتصاب و الاحتجاج فلما صرنا أهل بيت محمد و أوليائه الى محاجتهم، و طلب النصف منهم باعدونا، و استولوا بالاجتماع على ظلمنا و مراغمتنا، و العنت منهم لنا، فالموعد لله، و هو الولى النصير. و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا فى حقنا، و سلطان نبينا صلى الله عليه و آله و سلم و ان كانوا ذوى فضيله و سابقه فى الاسلام، فأمسكنا عن منازعتهم مخافه على الدين أن يجد المنافقون و الأحزاب بذلک مغمزا يثلمونه به أو يكون لهم بذلک سبب لما أرادوا به من فساده، فاليوم فليعجب المتعجب من توثبک يا معاويه على أمر لست من أهله، لا بفضل فى الدين معروف، و لا أثر فى الاسلام محمود، و أنت ابن حزب من الأحزاب و ابن أعدى قريش لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و لكن الله خيبک و سترد فتعلم لمن عقبى الدار، تالله لتلقين عن قليل ربک، ثم ليجزينک بما قدمت يداک، و ما الله بظلام للعبيد. ان عليا - رضوان الله عليه - لما مضى لسبيله - رحمه الله عليه - يوم قبض، و يوم من الله عليه بالاسلام، و يوم يبعث حيا و لانى المسلمون الأمر بعده، فأسأل الله أن لا يزيدنا فى الدنيا الزائله شيئا ينقصنا به فى الآخره مما عنده من كرامته، و انما حملنى على الكتاب اليک الاعذار فيما بينى و بين الله سبحانه و تعالى فى أمرک، و لک فى ذلک ان فعلت الحظ الجسيم. و للمسلمين فيه صلاح، فدع التمادى فى الباطل و ادخل فيما دخل فيه الناس

من بیعتی، فانک تعلم أنی أحق بهذا الأمر منک عند الله و عند کل أواب حفیظ، و من له قلب منیب، و اتق الله، و دع البغی، و احقن دماء المسلمین، فو الله ما لک من خیر فی أن تلقی الله من دمائهم بأکثر مما أنت لاقیه به، فادخل فی السلم و الطاعه و لا تنازع الأمر أهله، و من هو أحق به منک، لیطفی ء الله النائره بذلک و تجمع الکلمه، و تصلح ذات البین، و ان أنت أبیت الا التمادی فی غیک نهدت الیک بالمسلمین، فحاکمتک حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین. [3].

امام حسن علیه السلام فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم (از بنده ی خدا، حسن، امیر مؤمنان به معاویه بن ابوسفیان. سلام بر تو. من سپاس خدایی را می گزارم که جز او خدایی نیست.

اما بعد همانا خدای بزرگ محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای رحمت بر عالمیان و منت بر مؤمنان و شامل بر تمام مردم فرستاد. تا افرادی را که زنده اند بیم دهد (و بر کافران اتمام حجت شود) و فرمان عذاب بر آنان مسلم گردد. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیام های خداوند را رسانید و برای اجرای فرمان خدا به پا خاست، تا آن زمان که خداوند او را بدون آن که ضعفی نشان دهد یا قصوری کند، به سوی خود فراخواند، تا آن که خداوند به وسیله ی ایشان، حق را آشکار ساخت و به وسیله ی وی باطل را محو کرد و به وسیله ی ایشان مؤمنان را پیروز گرداند و به وسیله ی وی عرب مخصوصا قریش را شرافتمند گردانید. و خداوند فرمود:

«و همانا

که [قرآن] یادآوری برای تو و قوم تو می باشد.» اما وقتی درگذشت، عرب درباره ی خلافت وی به کشمکش پرداخت. قریش گفت:

ما قبیله و خانواده و کسان اوییم و شما را سزا نیست که با ما در مورد خلافت و حق محمد در میان مردم کشمکش کنید و عرب مشاهده کرد که سخن همان است که قریش می گوید و در جدال آنان با مدعیان قدرت، حق با آنهاست و عرب نسبت به قریش سر خم کرده و آن را پذیرفت. سپس ما با قریش به همان گونه که خود قریش با عرب احتجاج کرده بود، احتجاج کردیم، ولی قریش برخوردی را که عرب با آنها کرده بود، با ما نکرد و آنان، جدای از عرب که با رعایت انصاف و گفتگو پذیرفته بودند، نزدیکان پیامبر باید حاکم باشند؛ قدرت را در دست گرفتند و وقتی ما اهل بیت محمد آماده احتجاج با آنها شدیم و درخواست کردیم خلافت را به ما واگذارند، در مقابل ما که با همان احتجاج انتساب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل آنان به استدلال برخاستیم؛ مقاومت کردند؛ و از ما فاصله گرفتند و همه یک دل برای ظلم به ما و حرکت بر علیه ما و آزار دادن ما، با یکدیگر هماهنگ شدند، اما وعده گاه ما [نزد] خداست و او مولا و یاور است.

ما از تهاجم حمله کنندگان با اینکه برخی از آنان سوابقی هم در اسلام داشته اند، اما درباره ی حق ما و حکومت پیامبرمان با ما درگیر شدند، تعجب کردیم، و از درگیری با آنان پرهیز کردیم که مبادا در دین خللی آید

و منافقان و تشکل های نفاق و بی دینی از این رهگذر دست آویزی برای رخنه ایجاد کردن بیابند یا اینکه این کار سببی برای فسادی که آنها قصد ایجادش را داشتند بشود.

اما امروزه حرص تو برای کاری که شایسته ی آن نیستی مایه ی بسی تعجب است، زیرا تو نه فضلی شناخته شده در دین داری و نه رد پایی شایسته در اسلام و تو زاییده و پرداخته ی تشکلی از تشکل ها هستی و فرزند دشمن ترین قریشیان به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشی، اما خداوند تو را به خسران دچار کرده و به زودی بازخواهی گشت و خواهی دانست که خانه ی آخرت از آن کیست. سوگند به خدا که به اندک زمانی پروردگارت را ملاقات خواهی کرد و سپس به سزای کارهایی که انجام داده ای گوشمالی ات خواهد داد و خداوند ستم کننده بر بندگان نیست.

همانا که علی، که رحمت خداوند بر او باد، زمانی که رهسپار آخرت گردید، «که رحمت خدا بر او روزی که درگذشت و روزی که خداوند با اسلام بر او منت نهاد، و روزی که زنده برانگیخته خواهد شد.» مسلمانان مرا پس از وی مسؤول و ولی امر و حاکم قرار دادند. از خداوند می خواهم که در دنیای ناپایدار چیزی از کرامتی که نزد خود برای ما نهاده، در آخرت از ما کم نگذارد و آنچه که مرا برای نامه نوشتن به تو واداشت، عذر بردن به پیشگاه خدای بزرگ و سبحان درباره ی تو بود و اگر تو چنین کنی «به حرف هایم گوش دهی و عمل کنی».

بهره ای وافر خواهی داشت و مسلمانان را در آن مصلحت باشد پس

از شناوری در باطل دست بردار و در آن جریانی که مردم وارد شده اند، داخل شو و با من بیعت کن. زیرا تو می دانی که نزد خداوند و نزد هر کس که حافظ دین خود و بازگشت کننده به خداست و نزد هر کس که قلبی خاضع دارد، برای این کار از تو سزاوارترم. از خدا بترس و سرکشی را رها کن و خون مسلمانان را نگه دار.

سوگند به خدا که به هیچ خیری نمی رسی اگر خدا را ملاقات کنی، در حالی که به بیش از آنچه در حد وظیفه تو بود، طمع کردی، و دستت به خون مظلومان آلوده باشد و خون آنان بر گردن تو قرار گیرد. پس از در صلح و اطاعت درآی و با شایسته ی این کار و آن که او سزاوارتر از تو بدان کار است، درگیر مشو، تا خداوند به این وسیله شعله ها را فرو نشاند و وحدت کلمه حاصل آید و میانه ی [مسلمانان] به سامان شود، اما اگر تو سرکشی کردی و جز افزودن بر سرکشی و طغیانت اقدام دیگری نکردی، با مسلمانان بر تو خواهم تاخت و با تو درگیر خواهم شد تا خداوند میان ما حکم کند که او بهترین داوران است.)

*****

[1] سوره ی یس، آیه ی 70.

[2] سوره ی زخرف، آیه ی 44.

[3] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 228، و ص 226،

(به نقل از: أهل البیت، ص 313، ط. مصر)

2 - الفتوح ابن اعثم، ج 3، ص

4 - 3، ص 286.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 54، ح 6، و ص 64، ح 13، و ص 39، ذیل ح 1.

4 - شرح ابن ابی الحدید،

ج 16، ص 33 و 34 و ص 24، و ج 4، ص 12.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 144.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 331، و ص 319.

7 - مقاتل الطالبیین، ص 64، الی 66.

8 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 31.

9 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 240.

دریافت حقوق عقب افتاده از معاویه «پرهیز از مطرح کردن تقاضا نزد ظالم

پس از صلح، معاویه موظف بود هر ساله مبالغی را برای امام حسن علیه السلام بفرستد تا آن حضرت صرف در مخارج فقرا، سادات بنی هاشم و متعلقین خود و دیگران بنماید. در یکی از سال ها معاویه در ارسال اموالی که باید به آن حضرت می رسید، تأخیر کرد، امام تصمیم داشت با نوشتن نامه ای به معاویه یادآوری کند که حقوق عقب افتاده ی او را بفرستد. در این باره امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

فدعوت بدواه لأکتب الی معاویه لأذکره نفسی ثم امسکت فرأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام، فقال:

کیف أنت یا حسن؟. فقلت: بخیر یا أبه و شکوت الیه تأخر المال عنی فقال:

أدعوت بدواه لتکتب الی مخلوق مثلک تذکره ذلک؟. قلت: نعم یا رسول الله فکیف أصنع؟. قال:

قل اللهم أقذف فی قلبی رجاءک، و اقطع رجایی عمن سواک حتی لا أرجو أحدا غیرک. اللهم و ما ضعفت عنه قوتی، و قصر عنه عملی، و لم تنته الیه رغبتی، و لم تبلغه مسئلتی و لم یجر علی لسانی مما أعطیت أحدا من الأولین و الآخرین من الیقین، فخصنی به یا رب العالمین. قال:

فو الله ما الححت به اسبوعا حتى بعث الى معاويه بألف ألف و خمسمائه ألف. فقلت: الحمد لله الذى لا ينسى من ذكره و لا

یخیب من دعاه فرأیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام، فقال:

یا حسن کیف أنت؟. فقلت: بخیر یا رسول الله و حدثته حدیثی فقال:

یا بنی هکذا من رجا الخالق و لم یرج المخلوق. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پس دواتی خواستم تا نامه ای به معاویه نوشته و پیمانم را به او یادآوری کنم. ولی دست نگه داشتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. فرمود:

چگونه ای ای حسن! گفتم خوبم پدرجان و از به تأخیر افتادن پول به ایشان شکایت کردم. فرمود:

آیا دواتی خواستی که به آفریده ای چون خویش نامه بنویسی تا او را یادآوری کنی؟ گفتم:

آری، ای رسول خدا، پس چه کنم؟. فرمود:

این دعا را بخوان: خدایا امید به خود را در دلم قرار بده و از غیر تو امیدم را قطع کن، چندان که کسی جز تو را امید نداشته باشم. بار خدایا آن یقینی که نیروی من از دسترسی به آن بازماند و تلاشم به آن دست نیافت و اراده ی من به آن نرسید و خواسته ام بدان دست نیافت و بر زبانم جاری نشد، همان یقینی را که به هیچ یک از اولین و آخرین نداده ای به من عنایت بفرما، ای پروردگار جهانیان؟. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود:

بیش از هفته ای بدان مداومت و اصرار نکرده بودم که معاویه هزار هزار [یک میلیون] درهم و پانصد هزار درهم [جمعا یک و نیم میلیون] برایم فرستاد. گفتم سپاس خدایی را که هر کس را که یادش کند، از یاد نمی برد و هر کس که بخواندش مأیوس نمی شود. پس پیامبر را در خواب دیدم و فرمود:

حالت

چطور است؟. گفتم:

خوبم ای رسول خدا و جریانم را به او گفتم فرمود:

پسرم! چنین است. وضع کسی که امید به خالق داشته باشد و به مخلوق امیدوار نباشد.)

*****

[1] 1 - تاریخ دمشق، (ابن منظور)، ج 7، ص 6.

2 - تاریخ دمشق، ترجمه ی امام حسن علیه السلام، ص 10، ح 7.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 360، ح 44.

نامه ی امام حسن به معاویه قبل از صلح

پس از روشن شدن بی وفایی یاران امام حسن علیه السلام آن حضرت نامه ای به عنوان پذیرش صلح به معاویه نوشت، و در آن شرایطی را برای صلح معین کرد و آن نامه این است:

قال علیه السلام:

اما بعد فان خطبی انتهی الی الیأس من حق احییه و باطل امیته و خطبک خطب من انتهی الی مراده و اننی اعتزل هذا الأمر و اخلیه لک و ان کان خلیتی ایاه شرا لک فی معادک و لی شروط اشترطها لا تبهظنک ان وفیت لی بها بعهد و لا تخف ان غدرت (و کتب الشروط فی کتاب آخر فیه یمنیه بالوفاء و ترک الغدر) و ستندم یا معاویه کما ندم غیرک ممن نهض فی الباطل أو قعد عن الحق حین لم ینفع الندم، و السلام. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما بعد از حمد و ثنای الهی، موقعیت من به آنجا رسیده که از اینکه حقی را بر پای داشته و باطلی را بمیرانم مأیوس شده ام. و موقعیت تو موقعیت کسی است که به مرادش دست یافته است. و من از این کار

کناره گرفته و آن را برای تو وا می گذارم. هر چند واگذاری من، در قیامت برایت شر خواهد شد. و مرا شروطی است که اگر به آنها عمل کنی تو را

سخت نیاید و اگر حیله گری پیشه کنی، سبکبارت نکند، (و شرایط را طی نامه ای دیگر برشمرد، که در آن آرزوی عمل و ترک مکر از سوی وی را داشت.) و ای معاویه، به زودی چون کسی که برای باطل به پا خاست و از حق فرو نشست پشیمان خواهی شد، زمانی که پشیمانی سودی ندارد. با درود.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 44، ص 34، ح 1.

2 - علل الشرایع، ج 1، ص 260، ب 16.

معاویه و شگفتی های روزگار

ابن عباس روایت کرده است:

روزی امام حسن علیه السلام وارد مجلس معاویه شد و جمعیت زیادی نشسته بودند. امام حسن علیه السلام مجبور شد جلوی پای معاویه بنشیند. معاویه گفت:

شگفتا! عایشه می پندارد من لایق حکومت نیستم! خدا او را بیامرزد و با اینکه پدر این نشسته (امام حسن علیه السلام) «مقصود علی بن ابیطالب علیه السلام است» با من در این امر منازعه کرد، ولی خداوند به او مهلت نداد و از دنیا رفت.

قال علیه السلام:

أو عجب ذلک یا معاویه؟. قال:

ای و الله. قال:

أفلا أخبرک بما هو أعجب من هذا؟. قال:

ما هو؟.

قال علیه السلام:

جلوسک فی صدر المجلس و أنا عند رجلیک. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای معاویه! آیا این تعجب آور است؟ معاویه گفت:

آری، به خدا سوگند. امام حسن علیه السلام فرمود:

آیا به شگفت آورتر از این آگاهت نکنم؟. گفت:

آن چیست؟ فرمود:

نشستن تو در صدر مجلس، در حالی که من جلوی پاهایت نشسته ام.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 163

(به نقل از: مفتاح النجا علامه بدخشی).

2 - المستطرف، ص 225، ب 33.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 108.

4 - جواهر المطالب، ج 2، ص 216.

5 - کشف الغمه، ج 2، ص 150.

6 - نثر

الدرر، ج 1، ص 330، ب 4.

بی بهره بودن معاویه از فضیلت ها

روزی معاویه به امام حسن علیه السلام گفت:

من از تو بهترم !. امام علیه السلام فرمود:

برای چه ای پسر هند؟. معاویه گفت:

چون مردم دور من جمع و از دور تو پراکنده شدند.

قال علیه السلام:

هیهات هیهات لشر ما علوت یا ابن آکله الأکباد المجتمعون علیک رجلان بین مطیع و مکره فالطایع لک عاص لله، و المکره معذور بکتاب الله و حاشی لله ان اقول انا خیر منک فلا خیر فیک و لکن الله برأنی من الرذائل کما برأک من الفضائل. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هیهات هیهات چه بد جایگاهی است که بدان بالا رفته ای ای پسر جگرخوار. آنان که دور تو را گرفته اند، دو گونه اند:

یا به اطاعت است و یا به اکراه. آن که فرمانبردار توست، عصیانگر خداست. و آن که مجبور است، به دلیل کتاب خداوند معذور است. حاشا که من بگویم من از تو بهترم چرا که در تو خیری نیست، ولی خداوند مرا از پلیدی ها پاک نموده است، همچنان که تو را از فضیلت ها بازداشته است.)

*****

[1] 1 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 318 و ص 52، ح 17.

2 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 22، ح 12.

نکوهش از پیروان معاویه

امام حسن علیه السلام خطاب به حبیب بن مسلمه فهری که از پیروان و همراهان نزدیک معاویه شده بود، فرمود:

قال علیه السلام:

رب مسیر لک فی غیر طاعه ...

قال علیه السلام:

بلی و لکنک أطعت معاویه علی دنیا قلیله، فلئن [کان] قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی آخرتک فلو کنت اذا فعلت شرا قلت خیرا، کنت کما قال الله عزوجل:

خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا، و لکنک کما قال:

«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.» [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چه بسا راه هایی که

تو در غیر اطاعت داری ... (یعنی راهی که رفته ای، در غیر اطاعت الهی بوده است. «حبیب بن سلمه گفت:

اما آن روزهایی که پیرو پدرت بودم، حتما نمی گویی در غیر اطاعت الهی بودم.») امام علیه السلام فرمود:

درست است، آن روز بر باطل نبودی، ولی تو از معاویه به خاطر دنیایی اندک اطاعت کردی و او هر چند تو را در دنیایت به پیش برد، اما تو را در آخرتت فروخواهد نشاند. اگر تو آن گونه باشی که اگر شری انجام داده ای در برابرش خیری را هم بر زبان می راندی، و در برابر پیوستن به معاویه فضیلت های ما را هم در میان مردم بیان می کردی، مانند کسی بودی که خداوند بزرگ می فرماید:

کارهای شایسته و کارهای بد را به هم آمیخته اند. اما تو که مشمول این آیه ی قرآن می شدی، آن کسی هستی که خداوند در قرآن می فرماید هرگز، [آن گونه که آنها گمان می برند، نیست] بلکه دستاوردشان چون زنگاری بر دل هاشان نشسته است.).

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 233

به نقل از:

الفنون.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 18.

3 - عقد الفرید، ج 4، ص 91.

4 - کشف الغمه، ج 2، ص 151.

5 - کنز الدقایق، ج 14، ص 183.

6 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 53، ح 21، و ص 398، ح 1 و 2.

7 - مناقب ابن آشوب، ج 4، ص 24.

8 - نثر الدرر، ج 1، ص 332، ب 4.

ملعون بودن معاویه، عمروعاص و مغیره در حدیث نبوی

روزی در مجلس معاویه در حضور امام حسن علیه السلام، عمروعاص و مغیره سخنرانی نموده و به علی علیه السلام اهانت کردند. معاویه به امام حسن علیه السلام گفت:

تو

هم برخیز و خطبه ای بخوان.

قال علیه السلام:

لا أصعد و لا أتکلم حتی تعطونی ان قلت حقا أن تصدقونی، و ان قلت باطلا أن تکذبونی، فأعطوه (فصعد المنبر فحمد الله و أثنی علیه

فقال علیه السلام:

) بالله یا عمرو و أنت یا مغیره تعلمان أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال:

لعن الله السائق و الراکب أحدهما فلان. قالا:

اللهم نعم. بلی، قال:

أنشدک الله یا معاویه و یا مغیره أتعلمان أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن عمروا بکل قافیه قالها لعنه؟. قالا: اللهم بلی. قال الحسن علیه السلام:

فانی أحمد الله الذی وقعتم فیمن تبرء من هذا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من بالا [ی منبر] نروم و سخن نگویم تا مگر قول دهید که اگر سخن حق گفتم، تصدیقم کنید و اگر نادرست گفتم، تکذیبم کنید. آنان قول دادند و ایشان بر منبر رفته و حمد و ثنای الهی را به جای آورده و فرمود:

تو را به خدا ای عمرو، و تو ای مغیره، می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدا لعنت کند ساربان و شتر سوار را که یکی از آنها فلانی بود؟. «اشاره به معاویه که ساربان ابوسفیان بود.» گفتند:

آری به خدا سوگند که درست است. فرمود:

تو را به خدا سوگند می دهم ای معاویه و ای مغیره آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمرو را به هر قافیه ای که سروده بود، لعنتی نثار کرد؟ گفتند:

آری به خدا، چنین بود. اما حسن علیه السلام فرمود:

پس من سپاس خدا را گویم که شما جزو همان ها قرار گرفتید که از این اعلام

بیزاری کرد.) [2].

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 205

(به نقل از: طبرانی فی المعجم الکبیر، ص 138، خطی.)

2 - مجمع الزواید، ج 7، ص 247.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 390.

[2] جمله ی آخر شاید اشاره به این مطلب باشد که:

ای معاویه نه تنها من و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تو بیزاری می جوییم، بلکه این مغیره و عمروعاص هم از تو بیزاری جسته اند. که این سبک بحث، نوعی تیزهوشی در استدلال است که اگر معاویه بخواهد در این مورد به امام اعتراض کند، باید با مغیره و عمروعاص هم درگیر شود.

افشای سیاست های شوم معاویه

چون به امام حسن علیه السلام خبر رسید که معاویه گفت:

اگر بنی هاشم جواد (بخشنده)، و بنی امیه بردبار، بنی عوام شجاع، و بنی مخزوم بیابان گرد نباشند به پدرانشان شباهت ندارند.

قال علیه السلام:

و الله ما اراد الحق و لکنه أراد أن یغری بنی هاشم بالسخاء فیفنوا أمو آلهم و یحتاجون الیه، و یغری آل الزبیر بالشجاعه فیفنوا بالقتل، و یغری بنی مخزوم بالتیه فیبغضهم الناس. و یغری بنی امیه بالحلم فیحبهم الناس. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(سوگند به خدا که در پی حق نبوده است، بلکه خواسته است که با تشویق سخاوت بنی هاشم را فریب داده و آنان را وادار کند که دارایی خود را انفاق کرده و در نهایت محتاج او شوند. و خاندان زبیر را با شجاعت فریب

می دهد تا آنان با کشته شدن از میان بروند و بنی مخزوم را با گم گشتگی و فرار از جمع و در انزوا قرار گرفتن فریب می دهد تا مردم آنان را دشمن بدارند و بنی امیه را به بردباری تشویق می کند تا مردم

آنان را دوست بدارند.)

*****

[1] 1 - احقاق الحق، ج 11، ص 230

(به نقل از: علامه ثعالبی فی ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، ص 90، ط. قاهره)

2 - البیان و التبیین، ج 3، ص 245.

3 - بحار الانوار، ج 44، ص 106

(به نقل از: کشف العمه و العدد).

4 - تاریخ دمشق (ابن منظور) ج 7، ص 33.

5 - ربیع الابرار، ج 4، ص 181، ح 31.

6 - شرح ابن ابی الحدید، ج 19، ص 354.

7 - عیون الأخبار (لابن قتیبه) ج 1، ص 196.

8 - کشف الغمه، ج 2، ص 151.

9 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 732، ح 110، حوص 369، ح 54.

10 - نثر الدرر، ج 1، ص 331، ب 4.

مکه

تاریخ فتح مکه

امام حسن علیه السلام در تفسیر آیه ی 114 و 115 سوره ی بقره تاریخ فتح مکه را بدین گونه بیان فرمودند:

قوله عزوجل:

«و من أظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعى فى خرابها اولئک ما كان لهم أن يدخلوها الا خائفين. لهم فى الدنيا خزى و لهم فى الآخره عذاب عظيم.» قال الامام العسكرى عليه السلام:

قال الحسن بن على عليهماالسلام: لما بعث الله محمدا صلى الله عليه و آله و سلم بمكه و أظهر بها دعوته، و نشربها كلمته، و عاب أعيانهم فى عبادتهم الأصنام، و أخذوه و أساؤا معاشرته، و سعوا فى خراب المساجد المبنيه كانت للقوم من خيار أصحاب محمد و شيعه على بن أبى طالب عليه السلام كان بفناء الكعبه مساجد يحيون فيها ما أماته المبطلون، فسعى هؤلاء المشركون فى خرابها، و أذى محمدا و أصحابه و ألجاؤه الى الخروج من مكه نحو المدينه التفت خلفه اليها. و قال:

و الله

يعلم اننى احبک، و لولا أن أهلک أخرجونى عنک لما آثرت عليک بلدا، و لا ابتغيت عليک بدلا و انى لمغتم على مفارقتک فأوحى الله اليه يا محمد العلى الأعلى يقرأ عليک السلام و يقول، سنردک الى هذا البلد ظافرا غانما سالما قادرا قاهرا، و ذلک قوله تعالى:

«ان الذى فرض عليک القرآن لرادک الى معاد» يعنى الى مكه غانما ظافرا، فأخبر بذلک رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أصحابه فاتصل بأهل مكه فسخروا منه،

فقال الله تعالى لرسوله: سوف يظفرک الله بمكه، و يجرى عليهم حكمى، و سوف أمنع عن دخولها المشركين حتى لا يدخلها أحد منهم الا خائفا، أو دخلها مستخفيا من أنه ان عثر عليه قتل، فلما حتم قضاء الله بفتح مكه و استوسقت له أمر عليهم عتاب بن أسيد، فلما اتصل بهم خبره قالوا:

ان محمدا لا يزال يستخف بنا حتى ولى علينا غلاما حدث السن ابن ثمانيه عشر سنه، و نحن مشايخ ذوى الأسنان، و جيران حرم الله الأمن، و خير بقعه على وجه الأرض و كتب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعتاب بن أسيد عهدا على مكه و كتب فى أوله، من محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى جيران بيت الله الحرام، سكان حرم الله،

اما بعد فمن كان منكم بالله مؤمنا، و بمحمد رسوله فى أقو آله مصدقا و فى أفعاله مصوبا و لعلى أخى محمد رسوله و نبيه و صفيه و وصيه و خير خلق الله بعده مواليا فهو منا و الينا و من كان لذلک أو لشى ء منه مخالفا فسحقا و بعدا لأصحاب السعير، لا يقبل الله شيئا

من أعماله و ان عظم و كبر يصليه نار جهنم خالدا، مخلدا أبدا. و قد قلد محمد رسول الله عتاب من أسيد أحكامكم و مصالحكم و قد فوض اليه تنبيه غافلكم، و تعليم جاهلكم، و تقويم أود مضطر بكم، و تأديب من زال عن أدب الله منكم لما علم من فضله عليكم من موالاه محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و من رجحانه فى التعصب لعلى ولى الله فهو لنا خادم، و فى الله أخ، و لأوليائنا موال، و لأعدائنا معاد، و هو لكم سماء ظليله و أرض زكيه، و شمس مضيئه، قد فضله الله على كافتكم بفضل موالاته و محبته لمحمد و على و الطيبين من آلهما، و حكمه عليكم يعمل بما يريد الله فلن يخليه من توفيقه. كما أكمل من موالاه محمد و على عليه السلام شرفه و حظه لا يؤامر رسول الله و لا يطالعه بل هو السديد الأمين فليطمع المطيع منكم بحسن معاملته شريف الجزاء و عظيم الحياء و ليتوفى المخالف له شديد العذاب، و غضب الملک العزيز الغلاب، و لا يحتج محتج منكم فى مخالفته بصغر سنه، فليس الأكبر هو الأفضل، بل الأفضل هو الأكبر، و هو الأكبر فى موالاتنا و موالاه أوليائنا و معاداه أعدائنا فلذلک جعلناه الأمير عليكم، و الرئيس عليكم فمن أطاعه فمرحبا به و من خالفه فلا يبعد الله غيره. قال:

فلما وصل اليهم عتاب و قرأ عهده و وقف فيهم موقفا ظاهرا نادى فى جماعتهم حتى حضروه، و قال لهم: معاشر أهل مكه ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم رمانى بكم شهابا محرقا لمنافقكم و رحمه و بركه على

مؤمنکم و انی أعلم الناس بکم و بمنافقکم و سوف آمر بالصلاه فیقام بها، ثم أتخلف اراعی الناس، فمن وجدته قد لزم الجماعه التزمت له حق المؤمن علی المؤمن و من وجدته قد بعد عنا فتشته فان وجدت له عذرا عذرته، و ان لم أجد له عذرا ضربت عنقه حکما من الله مقضیا علی کافتکم لأطهر حرم الله من المنافقین

اما بعد فان الصدق أمانه و الفجور خیانه، و لن تشیع الفاحشه فی قوم الا ضربهم الله بالذل، قویکم عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه و ضعیفکم عندی قوی حتی آخذ الحق له، اتقوا الله و شرفوا بطاعه الله أنفسکم و لا تذلوها بمخالفه ربکم ففعل و الله کما قال، و عدل و أنصف و أنفذ الأحکام، مهتدیا بهدی الله، غیر محتاج الی مؤامره و لا مراجعه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند بزرگ فرمود:

چه کسی ستمگرتر از کسی است که از ذکر نام خداوند در مساجد او باز دارد و در تخریب مسجدها کوشش کند. آنان کسانی هستند که حق ورود بدان را ندارند، مگر ترسان در دنیا خواری و ذلت نصیب آنان است، و در آخرت نیز عذابی دردناک برای آنها [مهیا] است. حضرت امام حسن عسگری علیه السلام فرمود:

حسن بن علی علیهماالسلام فرموده است:

وقتی خداوند «جدم» حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه مبعوث به رسالت ساخت و در آنجا کلام ایشان را منتشر کرد و جدم بزرگان آنها را به خاطر پرستش بت ها سرزنش کرد. آنان پیامبر گرامی را [در حصار] گرفته و شروع به بدرفتاری با وی کردند و تلاش کردند تا مساجدی را که از آن اصحاب گزیده ی

محمد و شیعه ی علی بن ابی طالب بود، و در آستانه ی کعبه ایجاد شده بود، خراب کنند. همان مسجدها و اماکنی که اصحاب برگزیده و شیعیان حضرت ارزش های میرانده شده توسط باطل گرایان را در آنجا زنده می کردند. پس آن مشرکان تلاش کردند تا آن را تخریب نمایند. و محمد و اصحاب وی شکنجه شدند و مشرکان او را واداشتند که از مکه به سوی مدینه کوچ کند، به طوری که پس از خروج از مکه از پشت دیوار مکه به سوی آن نگریست و گفت:

خدا می داند که من دوستت دارم و اگر چنان نبود که اهل تو مرا از تو کوچاندند. هیچ شهری را بر تو ترجیح نمی دادم و جایگزینی برای تو نمی یافتم و من از دوری تو اندوهگین هستم. خداوند به ایشان وحی فرمود:

ای محمد خدای بزرگ و بلند مرتبه به تو سلام می رساند و می فرماید که تو را پیروز و با دستانی پر و به سلامت و توانا و قدرت مند بدین شهر بازخواهیم گرداند و این همان سخن خداوند است که فرمود:

همانا کسی که قرآن را بر تو فرض کرده است، تو را به سوی جایگاهت باز خواهد گردانید. یعنی پیروز و سود برده به مکه بازخواهد گرداند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه رسید و آنها شروع به مسخره کردن پیامبر کردند و خداوند به پیامبرش فرمود:

در آینده ی نزدیک خداوند تو را به مکه چیره خواهد ساخت و فرمان من درباره ی آنان اجرا خواهد شد و در آینده نزدیک آنها را

از ورود به آنجا منع خواهم کرد، چندان که هیچ یک از آنان جز با هراس وارد مکه نشود و اگر وارد شد پنهانی وارد شود چه آن که اگر به او دست یابند، کشته خواهد شد. و وقتی فرمان خدا درباره ی فتح مکه حتمی شد و آنجا به زیر فرمان پیامبر رفت، عتاب بن اسید را بر آنان فرماندار کرد، این خبر بدانان رسید، گفتند:

محمد همواره ما را خوار کرده است، تا جایی که پسرکی تازه سال هجده ساله را بر ما به عنوان امیر گماشته است، در حالی که ما پیران سالخورده و همسایگان حرم امن خداییم که بهترین بنای روی زمین است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عتاب بن اسید فرمانی برای [امارت] مکه نوشت که در آغاز آن مرقوم داشت:

از محمد رسول الله به همسایگان بیت الله الحرام و ساکنان حرم الهی.

اما بعد از حمد و ستایش پروردگار هر کس از شما که به خداوند ایمان داشته و در گفتار خود محمد پیامبر خدا را تصدیق کند و در کردار خود راه صواب رود و نسبت به برادر رسول الله و پیامبر او و گزیده ی او و وصی وی و بهترین خلق خدا بعد از وی، «یعنی» از علی اطاعت کند، او از ما و به سوی ماست و هر کس با این گفتار من در مورد اقرار به خداوند و پیامبر و ولایت علی علیه السلام، یا با بخشی از آن مخالف باشد لعنت و نفرین بر اصحاب سعیر باشد.

و خداوند چیزی از اعمال او هر چند بزرگ و مهم باشد، نخواهد پذیرفت. و او را در

آتش جهنم همیشگی و ابدی خویش خواهد افکند. محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوانین و مصلحت های شما را همراه عتاب بن اسید فرستاده است و اختیار روشن ساختن ناآگاهان تان و آموزش نادان هایتان و اصلاح کجی های افراد نا متعادلتان و ادب کردن هر کس که از آموزش خداوند لغزیده است را به او تفویض کرده است. زیرا می داند که او بر شما به محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برتری داشته و در تعصب نسبت به علی ولی الله بر شما رجحان دارد.

پس او خدمت گزار ما و در راه خدا برادر و دوستان ما و دشمن دشمنان ماست و در عین حال او برای شما آسمانی سایه افکن و زمینی پاکیزه و خورشیدی نورافشان است. خداوند او را به برکت دوستی و محبت به محمد و علی و پاکیزگان از خاندان آنها، بر شما برتری داد و او را فرماندار شما ساخت و او به آنچه که خدا خواهد رفتار خواهد کرد و هرگز خداوند او را از توفیق خود برکنار نمی گرداند و بهره مندی و شرافت او را در موالات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به کمال می رساند او را نیازی به مشورت و عرض حال به رسول الله نیست، بلکه او نماینده ی تام الاختیار ماست و استوار و مورد اطمینان است.

پس هر کس دستوراتش را اطاعت می کند، در انتظار بخشش بزرگ و برخورد نیکوی او باشد. فرمان بردار شما از او، به حسن معامله ی او با خود و بخشش بزرگ او متوقع باشد. و مخالف

او از کیفر سخت وی و خشم [خدای] مقتدر و چیره برحذر باشد و هیچ کس حق ندارد به بهانه ی کم سالی او با وی به ستیز برخیزد، چه آن که بزرگ سالی باعث برتری نیست، بلکه انسان با فضیلت از همه بزرگتر است و او در دوستی ما و دوستی با دوستان ما و دشمنی با دشمنان ما بزرگ تر است. بدین خاطر او را فرماندار شما کردیم. پس هر کس از شما اطاعت او کرد، درود بر او باد و هر کس با او مخالفت کرد، از رحمت خداوند دور شد. راوی می گوید:

وقتی عتاب نزد آنان رفته و حکم خویش را بر آنان خواند، و جایگاه حکومتی خویش را در میان آنان مستقر کرد. از همه ی آنان دعوت به عمل آورد و آنان را فراخواند. وقتی حاضر شدند طی یک سخنرانی، خطاب به آنها فرمود:

ای اهل مکه رسول الله مرا در میان شما گماشته که آذرخش سوزان بر منافقان تان بوده و رحمت و برکت بر مؤمنان تان باشم و بی تردید من داناترین مردم هستم نسبت به شما و منافقان تان و به زودی شما را به نماز [گزاردن] فرمانتان خواهم داد، پس هر کس را که با جماعت همراه شد حق مؤمن بر مؤمن را درباره ی او ملتزم خواهم شد و هر کس که دیدم از جماعت فاصله گرفته است، در موردش تحقیق می کنم، اگر دیدم که عذری دارد، معذورش خواهم داشت و چنانچه برای او عذری نیابم، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از سوی خداوند بر همه ی شما نوشته شده، گردنش را خواهم زد تا حرم خداوند را

از منافقان پاک گردانم.

اما بعد بدانید که راستی درستی است و بدکاری خیانت است و بدکاری در میان هیچ قومی پا نگرفت، مگر آن که خداوند آنها را با خواری فرو کوفته است قدرتمند شما نزد من ضعیف است تا آنگاه که حق را از او باز ستانم و ضعیف شما نزد من قوی است تا آنگاه که حق او را ستانم. از خدا بترسید و جان هایتان را با طاعت خداوند درخشان کنید و با مخالفت پروردگارتان خوارش نسازید. سپس امام حسن علیه السلام فرمود:

سوگند به خدا همانگونه که گفته بود، رفتار کرد، داد و انصاف پیشه کرد و دستورات را اجرا کرد با هدایت خداوند راهنمایی شد، بدون مشورت و رجوع [به دیگران، کار را به سامان رساند.]).

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 21، ص 121، ح 20.

2 - تفسیر برهان، ج 1، ص 144، و ص 145، ح 1.

مودت

ارزش مودت و دوستی

یکی از عوامل بالندگی انسان بهره مندی از مودت و دوستی انسان های دیگر است امام حسن علیه السلام راجع به ارزش مودت فرمود:

قال علیه السلام:

القریب من قربته الموده و ان بعد نسبه و البعید من باعدته الموده و ان قرب نسبه لا شی ء أقرب من ید الی جسد و ان الید تفل فتقطع و تحسم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

([خویشاوند] نزدیک آن است که [اصل] مودت او را نزدیک ساخته، هر چند نسب او دور باشد و [خویشاوند] دور کسی است که مودت به دیگران او را از انسان، دور ساخته است، هر چند نسب او نزدیک باشد. و چیزی از

دست به بدن نزدیک تر نباشد، اما دست اگر یرقان گیرد بریده شده و داغ می شود.)

*****

- 1 [1]

المجالس السنیه، ج 2، ص 245.

2 - بحار الانوار، ج 75، ص 106، ح 5.

3 - تحف العقول، ص 234.

4 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 713، ح 8.

دوستی

آیین دوست یابی

یکی از مشکلات جوامع انسانی به خصوص برای نسل جوان انتخاب دوست و رفیقی است که در سرنوشت انسان می تواند تأثیرگذار باشد. امام علیه السلام به فرزندش فرمود:

قال علیه السلام:

یا بنی لا تواخ احدا حتی تعرف موارده و مصادره، فاذا استنبطت الخبره و رضیت العثره، فآخه علی اقامه العثره و المواساه فی العسره [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(پسرم! با کسی دوستی مکن، مگر آن که محل رفت و آمدهای او را بدانی. پس زمانی که نسبت به آن آگاهی پیدا کردی و او را پسندیدی، پس او را برای دوام رازداری و کمک در تنگناها به برادری انتخاب کن.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار ج 75، ص 105، ح 4 (با کمی اختلاف)

2 - تحف العقول، ص 233 (با کمی اختلاف)

3 - مسند الامام المجتبی علیه السلام ص 713، ح 6.

معیار دوست یابی

یکی از معیارهای دوست یابی وجود منافع مادی و معنوی برای انسان، در انتخاب دوست می باشد. امام حسن علیه السلام آثار و فواید دینی را بر فواید دیگر در دوست یابی مقدم می داند و لذا فرمود:

قال علیه السلام:

انظر الی کل من لا یفیدک منفعه فی دینک فلا تعتدن به، و لا ترغبن فی صحبته، فان کل ما سوی الله مضمحل وخیم عاقبه [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(دقت کن در آن کس که تو را بهره ای در دینت افزون نمی کند، پس به او اعتناء نکن و به همنشینی با او رغبت نداشته باش! زیرا هر چه که جز خداوند است از بین رفتنی و بد عاقبت است.) [1] نهج السعاده، ج 7، ص 259 (و روی عن فصل الخطاب انه قال الامام المجتبی علیه السلام).

مومن

ویژگی های مؤمن

مؤمن در نزد خداوند و بندگان صالح او ارزش و موقعیت والایی دارد، زیرا از دیگران به صفات پسندیده برتر، و به عمل صالح شناخته شده تر است. امام حسن علیه السلام راجع به اوصاف و ویژگی های مؤمن فرمود:

قال علیه السلام:

ان من أخلاق المؤمن قوه فی دین و کرما فی لین و حزما فی علم و علما فی حلم و توسعه فی نفقه و قصدا فی عباده و تحرجا من الطمع و برا فی استقامه، لا یحیف علی من یبغض، و لا یأثم فیمن یحب، و لا یدعی ما لیس له و لا یجحد حقا هو علیه و لا یهمز و لا یبغی، متخشع فی الصلاه متوسع فی الزکاه شکور فی الرخاء صابر عند البلاء، قانع بالذی له، لا یطمع به الغیظ، و لا یجمع له الشح، یخالط الناس لیعلم و یسکت لیسلم یصبر ان

بغی علیه لیکون الهه الذی ینتقم له. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(چند چیز از اخلاق مؤمن است پایداری در دین، گذشت در نرم خویی، احتیاط در دانایی، دانایی در بردباری، گسترش در نفقه، اراده در عبادت، کناره جویی از آزمندی و نیکی است در عین پایداری. بر آن که خشمناک شود، زیاده روی نکند و در آن چه که دوست می دارد گناه نورزد و آنچه را که از آن او نیست نخواهد و حقی را که علیه اوست انکار نکند، نه مسخره کند و نه گردن کشی نماید. در نماز خاشع است و در زکات دست و دلباز، در رفاه شاکر باشد و در سختی شکیبا به آنچه که از آن اوست بسنده می کند «و طمع در مال دیگران ندارد» و خشم بر او چیره نگردد و بخل بر او مسلط نگردد، با مردم معاشرت می کند تا بداند و دانش بیاموزد. ساکت می ماند تا سلامت بماند. اگر بر او ستم شود، صبور باشد تا آن که خدایش از دشمنش انتقام بگیرد.).

*****

[1] نزهه الناظر (حلوانی) ص 76، ح 25 (اورده فی مقصد الراغب، ص 128 مخطوط.).

مؤمن در نگاه پیامبر و امام حسن

حذیفه ی یمانی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایتی پیرامون وظایف مؤمنان به هنگام وارد شدن به خانه ی خدا «مساجد» دیگران نقل نموده است که حضرت امام حسن علیه السلام پیرامون آن نکات جالبی فرمود؛ «که تمام حدیث از این قرار است:

» قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

ان الله تعالی أوحی الی: یا أخا النبیین، یا أخا المرسلین، یا أخا المنذرین، أنذر قومک ألا یدخلوا بیتا من بیوتی الا بقلوب سلیمه، و ألسن صادقه،

و أيد نقيه و فروج طاهره و لا يدخلوا بيتا من بيوتى و لأحد عندهم مظلمه فانى ألعنه ما دام قائما بين يدى يصلى حتى يرد تلک المظلمه الى أهلها، فأكون سمعه الذى يسمع به، و أكون بصره الذى يبصر به، و يكون من أوليائى و أصفيائى، و يكون جارى مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين. روى عن الحسن بن على عليهماالسلام انه قال:

من لم يحفظ هذا الحديث كان ناقصا فى مروته و عقله. قلنا: و ما ذاک يابن رسول الله؟ فبكى و أنشأ يحدثنا فقال:

لو أن رجلا من المهاجرين أو الأنصار، يطلع من باب مسجدكم هذا ما أدرک شيئا مما كانوا عليه الا قبلتكم هذه ثم قال:

هلک الناس «ثلاثا»، بقول و لا فعل و معرفه، و لا صبر. و وصف و لا صدق، و وعد و لا وفاء، ما لى ارى رجالا و لا عقول. و أرى أجساما و لا أرى قلوبا دخلوا فى الدين ثم خرجوا منه و حرموا ثم استحلوا و عرفوا ثم أنكروا و انما دين أحدكم على لسانه، و لئن سألته هل يؤمن بيوم الحساب؟. قال:

نعم كذب و مالک يوم الدين. ان من أخلاق المؤمنين قوه فى دين، و حزما فى لين، و ايمانا فى يقين و حرصا فى علم و شفقه فى مقت و حلما فى حكم و قصدا فى غنى و تجملا فى فاقه، و تحرجا عن طمع، و كسبا من حلال، و برا فى استقامه و نشاطا فى هدى و نهيا عن شهوه. ان المؤمن عواذ بالله، لا يحيف على من يبغض، و لا يأثم فيمن يحب و لا يضيع ما استودع، و لا يحسد،

و لا یطعن و یعترف بالحق و ان لم یشهد علیه و لا ینابز بالألقاب. فی الصلاه متخشع و الی الزکاه مسارع و فی الزلات وقور و فی الرخاء شکور، قانع بالذی عنده لا یدعی ما لیس به لا یجمع فی قنط و لا یغلبه الشح عن معروف یریده یخالط الناس لیعلم و یناطق لیفهم و ان ظلم أو بغی علیه صبر حتی یکون الرحمن الذی ینتصر له. قال الحسن وعظنی بهذا الحدیث جندب بن عبدالله، و قال جندب: وعظنی بهذا الحدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال:

حق علی کل مسلم تعلمه و حفظه. [1].

(پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدای بزرگ به من وحی کرد:

ای برادر پیامبران ای برادر مرسلین ای برادر بیم دهندگان قوم خود را بترسان و بگو که جز با دل های نرم گشته و زبان های راست گفتار و دستانی پاکیزه و شرم گاه هایی پاک وارد خانه ای از خانه های من نشوند. و همچنین وارد خانه ای از خانه های من نشوند در حالی که کسی را به گردن آنها حق ظالمانه ای مانده باشد چرا که تا زمانی رو به روی من به نماز ایستاده او را لعنت می کنم تا مگر آن که آن حق را به صاحبانش بازگرداند، پس از آن که حقوق دیگران را ادا کرد، من گوش او خواهم بود که بدان می شنود و چشم او خواهم شد که بدان بنگرد و از اولیاء و اصفیای من گردد و همسایه من شود با پیامبران و صدیقان و شهداء و صالحان. امام حسن بن علی علیهماالسلام فرمود:

هر کس این حدیث را حفظ نکند در عقل

و مروت خود ناقص خواهد بود. راوی می گوید:

گفتیم: چرا چنین است ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! پس گریسته و شروع به صحبت کرد و فرمود:

اگر تنی از مهاجران یا انصار از درب این مسجد شما نگاه کند، جز از رو به قبله ایستادن چیزی از کارهای آنان سر در نمی آورد. سپس سه بار فرمود:

«مردم نابود شدند». و سپس برای استدلال بر این گفتار ادامه داد و فرمود:

به خاطر سخن بدون عمل، معرفت بدون صبر، توصیف بدون تصدیق، وعده ی بدون وفا، مرا چه می شود مردانی می بینم که عقل ندارند، تن هایی می بینم که دل ندارند، در دین پا گذاشته و سپس از آن برون شده اند، تحریم کرده اند و سپس حلال کرده اند. شناخته اند و سپس انکار کرده اند و دین هر کدامتان بر زبان های تان است. چنانچه از هر یک از شما بپرسی:

آیا به روز حساب ایمان داری؟. خواهد گفت:

آری! اما به مالک روز دین «روز قیامت» قسم که دروغ می گوید؛ همانا که از اخلاق مؤمنان پایداری در دین و احتیاط در حین نرم خویی، و ایمان در یقین، و حرص در فراگیری، و مهربانی در خشونت، و خویشتن داری در عین تحکم، و صرفه جویی در عین ثروت، و شیک بودن در عین تنگدستی، و کناره جویی از آزمندی و کسب حلال و نیکی در عین پایداری، و سرزندگی و شادابی در عین هدایت و خودداری از شهوت رانی است.

همانا که مؤمن پناهنده به خداوند است، بر آن که دشمن بدارد، ستم نکند و در راه آن که دوستش دارد دست خویش را به گناه نیالاید و آنچه که به امانت

دارد پایمال نسازد نه حسد ورزد، نه طعن بر شخصیت کسی زند. به حق اعتراف نماید هر چند شاهد آن نباشد. از لقب زشت به اشخاص دادن پرهیز می کند. در نماز خاشع است و به سوی زکات شتاب کننده است. در لغزشگاه ها باوقار است و در رفاه شکرگزار است بدانچه که نزد اوست قانع است و مدعی آنچه که از آن او نیست نباشد.

به هنگام یأس چلانده نشود و خست او را از کار نیکی که بخواهد، باز ندارد، با مردم معاشرت دارد برای اینکه به دانایی برسد و چیزی یاد بگیرد. و با آنان گفتگو کند تا این که بفهمد و اگر مورد ستم قرار گرفت یا بر او تجاوز شد، شکیبا باشد تا خدای رحمن یاور او باشد. حضرت امام حسن علیه السلام می فرماید:

به این حدیث جندب بن عبدالله مرا موعظه کرد و جندب گفت:

به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا موعظه کرد و گفت:

وظیفه ی هر مسلمانی یادگیری و حفظ آن است.)

*****

[1] مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 552، ح 4

(به نقل از: أعلام الدین ص 136).

الگوی مؤمنان

از برخی از عراقیین نقل شده است:

امام حسن علیه السلام در خطبه ای یکی از برادران دینی اش را ستود و او را الگوی مؤمنان معرفی نمود و فرمود:

اگر نمی توانید همه اوصاف او را در خود پیاده کنید بهره گیری از اندک آنها بهتر از ترک همه است. حدیث این است:

قال علیه السلام:

انى أخبركم عن أخ لى و كان من أعظم الناس فى عينى و كان رأس ما عظمه فى عينى صغر الدنيا فى عينه كان خارجا من سلطان بطنه فلا يشتهى ما لا

یجد و لا یکثر اذا وجد و کان خارجا من سلطان فرجه فلا یستخف له عقله و لا رأیه، و کان خارجا من سلطان الجهله فلا یمد یدا الی علی ثقه المنفعه، کان لا یسخط و لا یتبرم، کان اذا جاء مع العلماء یکون علی أن یسمع أحرص منه علی أن یتکلم، کان اذا غلب علی الکلام لم یغلب علی الصمت کان اکثر دهره صامتا فاذا قال بذل القائلین. کان لا یشارک فی دعوی و لا یدخل فی مراء و لا یدلی بحجه حتی یری قاضیا، کان یقول ما یفعل، و یفعل ما لا یقول تفضلا و تکرما، کان لا یغفل عن اخوانه و لا یختص بشی ء دونهم، کان لا یلوم أحدا فیما یقع العذر فی مثله، کان اذا ابتدأه أمران لا یدری أیهما أقرب الی الحق نظر فیما هو أقرب الی هواه فخالفه کان لا یشکو وجعا الا عند من یرجو عنده البر، و لا یستشیر الا من یرجوا عنده النصیحه، کان لا یتبرم و لا یتسخط و لا یتشکی و لا یتشهی و لا ینتقم و لا یغفل عن العدو، فعلیکم بمثل هذه الأخلاق الکریمه، ان اطقتموها، فان لم تطیقوها کلها فأخذ القلیل خیر من ترک الکثیر و لا حول و لا قوه الا بالله. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(من در مورد برادری به شما خبر می دهم که در چشم من بزرگترین مردم است. و سرآمد آنچه که او را در چشم من بزرگ کرد، کوچکی دنیا در چشم او بود. او خارج از قلمرو شکم خویش بود، در نتیجه آنچه را که نمی یافت، هوس نمی کرد و وقتی می یافت، ذخیره

نمی کرد و از قلمرو شهوت خود نیز خارج بود، پس عقل و دیدگاه او را خوار نمی کرد و از قلمرو نادانی و بی فکری خارج بود، بنا بر این جز به آنچه که سودش مطمئن است دست دراز نمی کند. نه خشمناک می شود و نه ناراحت و وقتی با دانشمندان می آید چنان است که بیش از آن که بخواهد سخن بگوید دوست دارد شنونده باشد. و چنان است که اگر در سخن گفتن مغلوب گردد، در سکوت مغلوب نشود.

بیشتر روزگار خود را به سکوت می گذراند و اگر سخن بگوید، داد سخن می دهد. نه در دعوایی شرکت کند و نه در جدالی وارد شود و هرگز برهانی نشان ندهد، مگر آن که به داوری خوانده شود. آنچه را که می گوید انجام می دهد «یعنی چیزی که انجام آن حتمی است که می شود و یا اساسا از قبل انجام شده است؛ را بر زبان می آورد» و از راه بزرگواری و کرم حتی آنچه را که نگفته انجام می دهد «یعنی اول انجام می دهد، بعد می گوید».

از برادرانش غافل نمی شود برای خود چیز خاصی را اختصاص نمی دهد. به طوری که دیگران را از آن محروم سازد. هیچ کس را به خاطر چیزی که قابل عذرخواهی است ملامت نمی کند. و وقتی که دو کار در برابر او باشد که نداند کدام یک از آنها به حق نزدیک ترند، می نگرد تا کدام آنها به خواسته ی نفس او نزدیک تر است که با آن مخالفت کند. هرگز از دردی شکایت نمی کند مگر نزد آن کس که امید عافیت از

او دارد و از کسی مشورت نمی خواهد مگر از آن کس که امید خیرخواهی از او دارد. نه ناراحت می شود و نه خشمگین و نه گله گزاری می کند و نه هوس می کند و نه انتقام می کشد و نه از دشمن غافل می ماند. پس اگر توانستید بر شما باد به مثل این اخلاق پسندیده را در خود ایجاد کنید. و اگر نتوانستید که همه ی آن را انجام دهید. پس بهره گیری از اندک بهتر از ترک همه ی آن است. هیچ قدرتی وجود ندارد، مگر به واسطه ی خداوند.)

*****

[1] احقاق الحق، ج 11، ص 219 و 220.

2 - اصول کافی، ج 2، ص 237، ح 26.

3 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 43.

4 - المجالس السنیه، ج 2، ص 245.

5 - بحار الانوار، ج 66، ص 294، ح 24.

6 - تاریخ بغداد، ج 12، ص 315، ح 6757.

7 - تاریخ دمشق (ابن منظور)، ج 7، ص 30.

8 - تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص 160، ح 273.

9 - تحف العقول، ص 234.

10 - عیون الأخبار، ج 2، ص 355.

11 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 546، ح 2، و ص 561، ح 19.

12 - مشکاه الأنوار، ج 421، ح 9

1417. (به عباره اخری).

هر چیزی در دنیا نشانه ای دارد. ایمان مؤمن هم نشانه هایی دارد که امام حسن علیه السلام با اشاره به برخی از نشانه های مؤمن، فرمود:

قال علیه السلام:

من عرف الله أحبه و من عرف الدنیا زهد فیها و المؤمن لا یلهوا حتی یغفل فاذا تفکر حزن. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس خدا را شناخت، او را دوست خواهد داشت و هر کس

دنیا را شناخت در آن زهد پیشه کند و مؤمن به بازی نپردازد مبادا غافل شود و وقتی در خود اندیشه کند. محزون گردد.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام به هنگام ملاقات عبدالله جعفر خطاب به او فرمود:

قال علیه السلام:

یا عبدالله کیف یکون المؤمن مؤمنا و هو یسخط قسمه و یحقر منزلته و الحاکم علیه الله و أنا الضامن لمن لم یهجس فی قلبه الا الرضا أن یدعو الله فیستجاب له. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای عبدالله! مؤمن چگونه می تواند مؤمن باشد، در حالی که نسبت به قسمت خویش از روزی خشمناک است و جایگاه خود را خوار می شمارد، در حالی که داور او خداوند است. من ضامن آن کسی هستم که در دل او جز رضا خلجان نکند چنین شخصی هرگاه خدای را بخواند مستجاب شود.)

*****

[1] 1 - تنبیه الخواطر (مجموعه ورام) ج 1، ص 60.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 718، ح 41.

[2] 1 - اصول کافی، ج 2، ص 62، ح 11.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 546، ح 1.

ارزش مؤمن کهنسال

هر چیزی که کهنه شود از ارزش می افتد، مگر انسان های مؤمن و وارسته که بر قدر و ارزش آنها افزوده می گردد.

قال علیه السلام:

أفضل الناس ثوابا یوم القیامه المؤمن المعمر. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(برترین مردم از لحاظ ثواب در روز قیامت، مؤمن سالخورده است.)

*****

[1] المستطرف، ص 382، ب 49.

حضرت مهدی

جوانی حضرت مهدی در عصر ظهور

امام حسن علیه السلام در پاسخ به تعجب کنندگان از عمر طولانی حضرت مهدی علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

لو قام المهدی لأنکره الناس لأنه یرجع الیهم شابا و هم یحسبونه شیخا کبیرا. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی مهدی قیام کند، مردم او را نمی شناسند، زیرا وی به صورت جوان بر آنها ظاهر می شود، در حالی که مردم او را پیری سالخورده می پندارند.)

*****

[1] 1 - ینابیع الموده، ج 3، ص 393

(به نقل از: عقد الدرر، ص 41 و 42).

2 - یوم الخلاص، ص 145

(به نقل از: منتخب الأثر، ص 285).

نشانه های ظهور حضرت مهدی

برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام نشانه های حتمی و غیر حتمی در روایات ذکر شده است از جمله در این روایت امام حسن علیه السلام درباره ی یکی از نشانه های ظهور آن حضرت فرمود:

قال علیه السلام:

یخرج بالری رجل ربعه أسمر مولی لبنی تمیم، کوسج یقال له:

شعیب بن صالح فی اربعه الاف ثیابهم بیض و راياتهم سود یکون مقدمه للمهدی لا یلقاه أحد الا قتله (فله.) [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مردی از منطقه ی ری خروج می کند با قدی متوسط، گندمگون و آزاد شده ی بنی تمیم و کوسه نیز هست و به او شعیب بن صالح گویند و به همراه چهار هزار نفر که لباسشان سپید باشد و پرچم هاشان سیاه و آمدن آنها مقدمه ی ظهور مهدی «عج» آل محمد علیهم السلام است. کسی با او رو در رو نشود، مگر آن که به دست او کشته شود.)

*****

[1] 1 - الملاحم و الفتن، ص 119

(به نقل از: الفتن ج 1، ص 897/311).

2 - یوم الخلاص، ص 561

(به نقل از: الحاوی للفتاوی، ج 2، ص 139).

تحقق حاکمیت الهی اهل بیت با ظهور حضرت مهدی

یکی از برکات ظهور حضرت مهدی (عج) تحقق حاکمیت الهی اهل بیت علیهم السلام بر جهان خواهد بود. امام حسن علیه السلام درباره ی این مطلب که از آن به انتظار فرج تعبیر می شود، فرمود:

قال علیه السلام:

لا یکون هذا الأمر الذی تنتظرون حتی یبرأ بعضکم من بعض و یلعن بعضکم بعضا، و یتقل بعضکم فی وجه بعض، و حتی یشهد بعضکم بالکفر علی بعض. قلت: ما فی ذلک خیر؟. قال:

الخیر کله فی ذلک، عند ذلک یقوم قائمنا، فیرفع ذلک کله. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(این کار که چشم به راه آینده و منتظر ظهورش هستید، درست نیست، مگر زمانی که برخی از شما

از برخی دیگر بیزاری جوید و بعضی بعض دیگر را لعنت کند و برخی در صورت برخی دیگر آب دهان بیاندازد و حتی برخی شهادت بر کفر بعض دیگر دهند. گفتم:

چه خیری در این هست؟ فرمود:

همه ی خیر در این است، در این زمان است که قائم ما بر می خیزد و تمام اینها را از میان بر می دارد.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام به سفیان بن ابی لیلی درباره ی تحقق حاکمیت آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

قال علیه السلام:

یا سفیان أبشر فان الدنیا تتسع البر و الفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(ای سفیان، مژده ات باد، چه آن که دنیا نیکوکار و تبهکار را در برگیرد «و آنان را به خود مشغول کند» تا آنگاه که خداوند امام حق از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیزد.)

*****

[1] 1 - اثبات الهداه، ج 7، ص 406، ح 48.

2 - الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1153، ح 59.

3 - بحار الانوار، ج 52، ص 211، ح 58.

4 - غیبت شیخ طوسی، ص 438، ح 429.

[2] شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 45.

2 - فراید السمطین، ج 2، ص 79.

3 - مقاتل الطالبیین، ص 76.

مهمان، مهمانی

آداب مهمان نوازی (پرهیز از تعارف بیجا در غذا خوردن)

یکی از آداب مهمانی و اطعام به دیگران این است که نباید سر سفره غذا به مهمان هر لحظه تعارف کرد، زیرا غذایی که حاضر شده، ارزش آن را ندارد که بارها به مهمان تعارف کنی. امام حسن علیه السلام در

همین رابطه فرمود:

کان الحسن بن علی علیهماالسلام لا یدعوا الی طعامه أحدا، یقول:

هو أهون من أن یدعی الیه أحد. [1].

(حسن بن علی علیهماالسلام چنان بود که کسی را به غذای خود دعوت نمی کرد (یعنی سر سفره تعارف نمی کرد که فلانی بخور و ...) می فرمود:

[غذا] آن کم ارزش تر از آن است که کسی را بدان فراخوانی.) و در حدیث دیگری آمده است:

گروهی از اهل کوفه بر امام حسن علیه السلام وارد شدند، در حالی که حضرت مشغول خوردن غذا بود همین که نشستند، امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

الطعام أیسر من أن یقسم علیه. فاذا دخلتم علی رجل منزله طعاما فکلوا منه، و لا تنتظروا أن یقال لکم هلموا، فانما وضع الطعام لیؤکل. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(غذا آسان تر (کمتر و کم ارزش تر) از آن است که بر آن سوگند دهند؛ پس اگر بر سر سفره ی مردی در خانه اش وارد شدید از آن بخورید و منتظر نباشید که به شما بگویند بفرمایید. زیرا سفره برای خوردن باز شده است.)

*****

[1] تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص 156، ح 266.

[2] 1 - احقاق الحق، ج 19، ص 356.

2 - انساب الأشراف، ج 3، ص 25، ح 37 ط. قدیم.

3 - حلیه الأولیاء، ج 2، ص 305، ح 2320.

4 - قوت القلوب، ج 2، ص 312.

میت

آداب تجهیز میت

همچنان که انسان مسلمان در زمان حیاتش آدابی دارد، پس از مرگ نیز آدابی دارد. مثل: غسل دادن، کفن پوشاندن و تشییع و ... وقتی اشعث بن قیس از دنیا رفته بود، امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

اذا غسلتموه فلا تهیجوه حتی تأتونی به، فلما فرغ من غسله، اتی به فدعا بکافور

فوضأه به و جعل علی وجهه، و فی یدیه و رأسه و رجلیه، ثم قال:

أدرجوه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی غسلش دادید، تا مرا نزدش نبرده اید، تکانش ندهید. وقتی از غسل وی فارغ شدند، ایشان را نزد وی بردند. کافوری خواست و وی را بدان وضویش داد و از آن به صورتش نهاد و بر دستانش و سر و پاهایش نهاد و سپس فرمود او را دفن کنید.)

*****

[1] 1 - المصنف، ج 3، ص 417، ح 6149.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 707، ح 5، و ص 708 ح 10

(به نقل از: المصنف ابن ابی شیبه، ج 3، ص 243).

ن

نخل

ارزش اقتصادی نخل و درخت کاری

یکی از باارزشترین کارها درخت کاری است. امام حسن علیه السلام درباره ی ارزش اقتصادی و ضرورت شکرگزاری آن فرمود:

قال علیه السلام:

النخل و الشجر برکه علی أهله و علی عقبهم بعدهم اذا کانوا لله شاکرین. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(نخل و درخت برای خانواده [درختکار] برکت است و برای بازماندگان پس از آنان اگر که شکرگزار خداوند باشند، نیز برکت است.)

*****

[1] کنز العمال، ج 12، ص 339، ح 35306.

نصارا

شبهه افکنی یهود و نصارا در دین

در تفسیر آیه ی 49 سوره ی آل عمران «... ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم ...»

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ اگر از کسانی که کافر شده اند، اطاعت کنید، شما را به گذشته های تان باز می گردانند، و سرانجام زیان کار خواهید شد.»

امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان تستنصحوا الیهود و النصاری و تقبلوا و منهم لأنهم کانوا ستغوونهم و یوقعون لهم الشبه فی الدین و یقولون لو کان نبی حقا لما غلب و لما أصابه و أصحابه ما أصابهم، و انما هو رجل حاله کحال غیره من الناس یوما له و یوما علیه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مبادا از یهود و نصارا نصیحت خواهی کرده و از آنها حرف شنوی داشته باشید، زیرا آنان دیگران را اغوا کرده و در دین شبهه دارشان کرده و می گفتند اگر پیامبر بر حقی بود، شکست نمی خورد و او و یاران او را از آن گزندی که به آنها رسید، نمی رسید، بلکه او مردی است که وضع او چون حال دیگر افراد مردم است روزی به نفع اوست و روزی به ضرر او.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 1، ص 469.

نکوهش خدا از یهود

امام حسن عسکری علیه السلام از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است که در تفسیر آیه ی «قل من کان عدوا لله و ملئکته و رسله و جبرییل» [1] «کسی که دشمن خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرئیل و میکائیل باشد «کافر است، و» خداوند دشمن کافران است.» فرموده اند:

قال علیه السلام:

ان الله تعالی ذم الیهود فی بغضهم لجبرییل الذی کان ینفذ قضاء الله تعالی فیهم بما یکرهون و ذمهم ایضا و ذم النواصب فی بغضهم لجبرییل و میکاییل و ملائکه الله

النازلین لتأیید علی بن ابیطالب علیه السلام علی الکافرین حتی اذلهم بسیفه الصارم [القاطع] فقال:

قل یا محمد «من کان عدوا لجبرییل» من الیهود لدفعه عن بخت نصر ان یقتله دانیال من غیر ذنب کان جناه بخت نصر حتی بلغ کتاب الله فی الیهود اجله و احل بهم ما جری فی سابق علمه و من کان ایضا و عدوا لجبرییل من سایر الکافرین اعداء محمد و علی الناصبین لأن الله تعالی بعث جبرییل لعلی علیه السلام مؤیدا و له علی اعدائه ناصرا و من کان عدوا لجبرییل لمظاهرته محمدا و علیا علیه السلام و معاونته لهما و انفاذه لقضاء ربه عزوجل فی اهلاک اعدائه علی ید من یشاء من عباده. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای بزرگ یهودیان را به خاطر آن که جبرییل را دشمن می دارند، سرزنش می کند، زیرا جبرییل، فرمان خدای را درباره ی آنها، اجراء می کند که خوشایند آنان نیست. همچنین آنان را مجددا مورد نکوهش قرار داد. و نیز ناصبیان را به خاطر کینه ی آنها نسبت به جبرییل و میکاییل و فرشتگانی که تأییدیه فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر کافران [از آسمان] نازل کردند، مورد نکوهش قرار داد.

همان ناصبی هایی که حضرت علی علیه السلام آنان را با تیغ بران خویش خوار و سرافکنده کرد. [خداوند] به او فرمود:

ای محمد بگو: هر کس که دشمن جبرییل باشد یعنی از یهودیان که جبرییل از بخت النصر حمایت کرد و نگذاشت دانیال وی را به خاطر جنایتی که مرتکب نشده است بکشد تا آنگاه که اجل خداوند و قرار سرنوشت الهی درباره ی یهودیان به سر آمد و آنچه که در علم نخستین خداوند نسبت به آن دستور

صادر شده بود درباره ی آنان انجام داد.

و باز آن کس که دشمن جبرییل است از دیگر [اقشار] کافران ناصبی، دشمن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام است، زیرا خدای بزرگ جبرییل را به عنوان حمایت گر و تأیید کننده علی علیه السلام گسیل داشت، و به یاری او [پیامبر] وی را یاور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دشمنان او [پیامبر] قرار داد.

پس، آنان دشمن جبرییل هستند، به خاطر یاری کردن وی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و همکاری کردن با آنها و اجرای فرمان پروردگارش در نابود کردن دشمنان خداوند به دست آن بندگان خداوند که خود اراده فرموده است.)

*****

[1] آیه ی 98 سوره ی بقره.

[2] تفسیر برهان، ج 1، ص 133، ح 1.

نعمت

روش سپاس گزاری از نعمت ها

یکی از وظایف مهم بندگان در برابر خداوند حمد و سپاس در برابر نعمت بی کران الهی است. از جمله مستحب است موقع سوار شدن بر وسیله ی نقلیه ابتدا حمد خدای بجا آورده شود و سپس آیات 13 و 14 سوره ی زخرف [1] خوانده شود. شخصی پس از سوار شدن بر مرکب فقط همین آیه را خواند، امام حسن علیه السلام به او فرمود:

قال علیه السلام:

أبهذا أمرتم؟. فقال:

و بم أمرنا؟.

قال علیه السلام:

أن تذكروا نعمه ربكم، كان قد أغفل التحميد فنبهه عليه. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آیا فقط به همین مقدار امر شدید؟ آن مرد گفت:

پس به چه چیزی امر شدیم؟ امام علیه السلام فرمود:

امر شدید که نعمت پروردگارتان را بیاد آورید و سپاس گویید. همان نعمت هایی که سپاس گویی راجع به آنها مورد غفلت قرار گرفته است، پس نفس خود را

متوجه به آن نعمت ها کن.) ممکن است جمله ی «کان قد أغفل ...» از کلام امام حسن علیه السلام به این معنا باشد که ظاهرا آن مرد حمد و سپاس الهی را فراموش نموده و فقط به خواندن آیه ی 13 و 14 سوره ی زخرف اکتفا کرده بود که امام علیه السلام او را آگاه نمود.

*****

[1] سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون.

[2] تفسیر کشاف، ج 3، ص 480.

نفاق

بی تأثیر بودن نفاق در مقابل ایمان

در تفسیر آیه ی 105 سوره ی مائده که خداوند می فرماید:

«لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم - اگر شما هدایت شده باشید، گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی رساند». امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

مقصود از گمراهان منافقانند که نفاقشان هیچ آسیبی به مؤمنان نخواهد رساند.

قال علیه السلام:

الحمد لله بها، و الحمد لله علیها، ما کان مؤمن فیما مضی و لا مؤمن فیما بقی الا و الی جنبه منافق یکره عمله. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای را سپاس هم به خاطر پاداش هایش که به بندگان می دهد و هم به خاطر کیفرهایش که چه در گذشته و چه در آینده هیچ مؤمنی وجود ندارد مگر اینکه در کنار وی منافقی باشد که از عمل این مؤمن ناخرسند باشد.)

*****

[1] 1 - تفسیر قرآن العظیم، ج 2، ص 178.

2 - تفسیر طبری، ج 7، ص 63.

نفس

روش مبارزه ی با هوای نفس

یکی از مهم ترین عوامل سعادت و تکامل معنوی انسان مبارزه با هواهای نفسانی است. برای مبارزه با هوای نفس راه کارهای مختلفی وجود دارد که یکی از کارآمدترین آنها را امام حسن علیه السلام پیشنهاد می کند.

قال علیه السلام:

ان لم تطعک نفسک فیما تحملها علیه مما تکره فلا تطعها فیما تحملک علیه فیما تهوی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اگر نفس تو در آنچه که تو بدان وادارش می کنی و او آن را دوست نمی دارد، از تو فرمان نمی برد، پس در آنچه که او می خواهد و تو را به سوی آن می راند، از وی فرمان مبر.) [1] تنبیه الخواطر، ص 432.

نماز

پوشیدن بهترین لباس در نماز

امام حسن مجتبی علیه السلام به هنگام نماز بهترین لباس های خود را می پوشید از آن حضرت پرسیدند:

چرا بهترین لباس ها را به هنگام نماز می پوشید؟. فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله تعالی جمیل یحب الجمال فاتجمل لربی، و هو یقول:

خذوا زینتکم عند کل مسجد فأحب ان ألبس اجود ثیابی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای بزرگ زیباست و زیبایی را دوست می دارد. پس من برای پروردگارم خود را آراسته می کنم، زیرا خداوند می فرماید:

نزد هر مسجدی خود را آراسته کنید. به همین دلیل دوست دارم بهترین لباس هایم را بپوشم.)

*****

[1] 1 - الوسایل، ج 1، ابواب لباس المصلی، ب 54.

2 - بحار الانوار، ج 80، ص 169، ب 1.

3 - تفسیر برهان، ج 2، ص 10، ح 14.

4 - تفسیر صافی، ج 2، ص 189.

5 - تفسیر عیاشی، ج 2، ص 14، ح 29.

6 - مجمع البیان، ج 3، ص 633، آیه ی 31، اعراف.

7 - مستدرک الوسایل، ج 3، ص 226، ح 2/3438.

8 -

مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 571، ح 7.

شام خوردن قبل از نماز عشاء

اگر انسان نماز را در پنج وقت بخواند، بهتر است قبل از نماز عشاء شام شب را بخورد زیرا نماز گزاردن در حال گرسنگی یا سیری با حال معنوی نماز سازگار نیست. امام حسن علیه السلام درباره ی شام قبل از نماز عشاء فرمود:

قال علیه السلام:

العشاء قبل الصلاه یذهب النفس اللوامه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(غذا خوردن پیش از نماز «نماز عشاء» نفس لوامه را ساکت می کند.)

*****

[1] المصنف، ج 2، ص 421.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 667، ح 18

(به نقل از: المصنف، ج 2، ص 421).

وقت نمازهای پنج گانه

راوی می گوید:

ابن خلیل قیسی برخاست و از امام حسن علیه السلام پرسید:

آیا وقت های نمازهای پنج گانه در کتاب خدا یا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است؟. امام علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

یرحمک الله، ما استن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا ما امره الله به، فأما اوقات الصلاه فهی عندنا اهل البیت کما فرض الله علی رسوله، و هی احدی و خمسون رکعه، فی سته اوقات، ابینها لکم فی کتاب الله عزوجل فی قوله: «و اقم الصلاه طرفی النهار و زلفا من اللیل» [1].

و طرفاه صلاه الفجر و صلاه العصر، و التزلیف من اللیل: ما بین العشائین. و قوله عزوجل:

«یا أیها الذین آمنوا لیستأذنکم الذین ملکت أیمانکم و الذین لم یبلغوا الحلم منکم ثلاث مرات من قبل صلاه الفجر و حین تضعون ثیابکم من الظهیره و من بعد صلاه العشاء» [2].

فبین صلاه الفجر، و حد صلاه الظهر و بین صلاه العشاء الآخره، لأنه لا یضع ثیابه للنوم الا بعدها. و قال الله تعالی:

«یا أیها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه فاسعوا

الی ذکر الله» [3] و اجمع الناس علی ان السعی هو الی صلاه الظهر. ثم قال تعالی:

«اقم الصلاه لدلوک الشمس الی غسق اللیل.» [4] فأکد بیان الوقت، و صلاه العشاء من انها فی غسق اللیل و هی سواده، فهذه اوقات الخمس الصلوات. [5].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدا تو را بیامرزد. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سنتی بر جای نگذاشت، مگر آن که خداوند به ایشان دستور داده بود. ولی اوقات نماز نزد ما اهل بیت همانگونه است که خداوند به پیامبر خویش واجب کرده است که پنجاه و یک رکعت است در شش مرحله زمانی که من از کتاب خدای بزرگ برای شما شرح خواهم داد. خداوند می فرماید:

در دو طرف روز و اوایل شب نماز را برپای دار اما دو طرف آن نماز صبح و نماز عصر است و بخشی از شب نیز بین مغرب و عشاء است. همچنین خدای بزرگ می فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده اید با بردگان شما و همچنین کودکانتان که به حد بلوغ نرسیده اند در سه وقت باید از شما اجازه بگیرند بیش از نماز صبح و نیمروز هنگامی که لباس های معمولی خود را از تن در می آورید و بعد از نماز عشاء.. بدین سان وقت نماز صبح را مشخص نمود و نماز ظهر را زمان بندی کرد و همچنین وقت نماز پسین عشاء را نیز معین نمود، زیرا کسی لباس خویش از تن در نمی آورد، مگر بعد از نماز عشاء. خدای بزرگ می فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته شود، به سوی ذکر خدا بشتابید. و مردم هم دل

شده اند و اجماع کرده اند که سعی و تلاش تا نماز ظهر است. سپس خدای بزرگ می فرماید:

نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب بر پای دار.. در اینجا نیز به تأکید بیان وقت پرداخته است. [وقت] نماز عشاء [را معین] کرده که در تاریکی شب خوانده می شود. این است اوقات پنج گانه ی نماز.)

*****

[1] سوره ی هود، آیه ی 114.

[2] سوره ی نور، آیه ی 58.

[3] سوره ی جمعه، آیه ی 9.

[4] سوره ی اسراء، آیه ی 78.

[5] مستدرک الوسایل، ج 3، ص 121 و 122، ح 7/3165

(به نقل از: الهدایه، ص 69).

نماز بی خاصیت

یکی از ره آوردهای ارزشمند نماز نهی از فحشاء و منکر است، اگر نمازی این خاصیت را نداشته باشد در حقیقت نماز نیست یا نمازی بی خاصیت است. امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

من لم تنهه صلاته عن الفحشاء و المنکر فلیست صلاته بصلاه و هی و بال علیه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هر کس که نمازش او را از ارتکاب فحشاء و منکر باز ندارد، نمازش نماز نیست، بلکه خود وبالی است بر گردن او.) شاعر در این زمینه می گوید:

این نماز از بی نمازی بدتر است مایه ی قهر خدای اکبر است . [1] تفسیر کشاف، ج 3، ص 207.

ره آورد نماز شب

در تفسیر آیه ی 18 سوره ی سجده که خداوند می فرماید:

«برای برپا دارندگان نماز شب خداوند اجر و پاداشی ذخیره می کند که روشنی چشم ها است و آن قدر مهم است که هیچ کس نمی تواند به ارزش آن پی ببرد.» امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

أخفی القوم أعمالا فی الدنیا فأخفی الله لهم ما لا عین رأت و لا أذن سمعت. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(مردم کارهایی را در دنیا مخفی می دارند «عبادت مخفیانه انجام می دهند» و خداوند اجر و پاداشی برای آنها ذخیره می کند. که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده است.) و در حدیث دیگری در تفسیر کشاف از امام حسن علیه السلام در ذیل همین آیه نقل شده است که مراد از «تجافی» از بستر در شبانگاهان، نماز شب و تهجد است. [2].

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 3، ص 244، سوره ی سجده، آیه ی 18.

[2] 1 - تفسیر کشاف، ج 3، ص 243.

کفایت نماز جمعه از نماز ظهر

از سلم بن عیاض روایت شده است که گفت:

از امام حسن علیه السلام پرسیدم:

آیا دو رکعت نماز جمعه از بقیه ی نماز ظهر (چهار رکعت) کفایت می کند.

قال علیه السلام:

هما فاضیتان مما سواهما. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(آن دو رکعت از بقیه کفایت می کنند.)

*****

[1] 1 - مجمع الزواید، ج 2، ص 191، صلاه الجمعه.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 669، ح 25.

ارزش تعقیبات نماز صبح

مردی از بنی تمیم بر امام حسن علیه السلام وارد شد، دید حضرت در محل نماز خویش نشسته است. امام علیه السلام خطاب به آن مرد فرمود:

قال علیه السلام:

ما من مسلم یصلی الصبح، ثم یقعد فی مصلاه، الا کان له حجابا من النار. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(هیچ مسلمانی نماز صبح نمی خواند و سپس در محل عبادت خویش نمی نشیند (تا تعقیبات نماز صبح را به جای آورد)، مگر آن که [این کار او یعنی نشستن در جایگاه نماز برای خواندن تعقیبات] فاصله ی میان او و آتش شود.)

*****

[1] مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 667، ح 17

(به نقل از: المصنف، ج 2، ص 421).

نیکوکار

ره آورد نیکوکاری

امام حسن علیه السلام درباره ی آثار و پیامدهای اخروی نیکوکاری فرمود:

قال علیه السلام:

اذا کان یوم القیامه نادی مناد أیها الناس من کان له علی الله أجر فلیقم. قال:

فلا یقدمون الا أهل المعروف. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی روز قیامت شود، منادی فریاد می زند: ای مردم، هر کس از خدا پاداشی بستانکار است، برخیزد. فرمود:

پس جز اهل معروف «نیکوکاران» کسی از آنان پیش نیاید.)

*****

[1] 1 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 356، ب 53.

2 - موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 130،

(به نقل از: تهذیب ابن عساکر، ج 4، ص 219).

ارزش آغازگری در نیکوکاری

نیکوکاری در هر شرایطی ارزشمند است ولی ارزشمندترین نیکوکاری آن است که قبل از درخواست انجام گیرد. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

المعروف ما کان ابتداء من غیر المسأله فانما من أعطیته بعد المسئله فانها أعطیته بما بذل لک من ماء وجهه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(معروف آن است که بدون درخواست باشد، اما آنچه که پس از درخواست به شخص درخواست کننده می دهی، در برابر آن آبرویی است که در پیش پای تو ریخته است.) [1] موسوعه المصطفی و العتره، ج 5، ص 131،

(به نقل از: تهذیب ابن عساکر، ج 4، ص 219).

ارزش نیکوکاری تهیدستان

روزی امام حسن علیه السلام بر بچه هایی گذشت که مشغول بازی بودند و جلوی آن ها مقداری نان بود که از آن می خوردند، امام را به خوردن از آن نان دعوت کردند. امام هم پذیرفت و سپس آنان را به منزل خود دعوت کرد و پذیرایی نموده و لباس هایی هم به آنان داد، ولی فرمود:

قال علیه السلام:

الفضل لهم، لأنهم لم یجدوا غیر ما أطعمونی، و نحن نجد أکثر مما أطعمناهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

([اما] برتری باز هم مال آنهاست، چرا که آنها جز آنچه که به من خورانیدند، چیز دیگری در بساط نداشتند [ولی] ما بیش از آنچه که بدانان خوراندیم، داریم.)

*****

[1] 1 - شرح ابن ابی الحدید، ج 11، ص 198.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام ص 84، ح 85.

نیکی

ثواب نیکی کردن

در تفسیر آیه ی 26 سوره ی یونس «للذین أحسنوا الحسنی و زیاده ...»

«کسانی که نیکی کرده اند، پاداش نیک و افزون بر آن دارند.» امام حسن علیه السلام فرمود:

مقصود از ثواب زیاد ده تا هفتصد برابر پاداش است.

قال علیه السلام:

عشر أمثالها الی سبعمائه ضعف. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(... از ده برابر تا هفتصد برابر آن است.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 2، ص 234.

و

ولایت

ارزش و اهمیت ولایت و امامت در اسلام

ولایت و امامت از جایگاه خاصی در اسلام برخوردار است. ولی متأسفانه امت اسلامی به آن اهمیت لازم را نداده اند، و امروز تمام مشکلات جهان اسلام به واسطه ی همین امر است. امام حسن علیه السلام در حدیثی شبیه به حدیث دعائم الاسلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله افترض خمسا و لم یفترض الا حسنا جمیلا، الصلاه و الزکاه، و الحج و الصیام و ولایتنا أهل البیت فعمل الناس بأربع و استخفوا بالخامسه، و الله لا یستکملوا الأربع حتی یستکملوها بالخامسه. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خداوند پنج حکم را فرض دانسته و هر چه فرض کرده، خوب و دوست داشتنی است. نماز، زکات، حج، روزه و ولایت ما اهل بیت [اما چنان شد]

که مردم به چهار مورد عمل کردند، ولی پنجمی را خوار شمردند. سوگند به خدا که آن چهار مورد به نتیجه ای نخواهد رسید، مگر آن که با پنجمین [مورد] آن را تکمیل کنند.) و در حدیث دیگری آمده است:

امام حسن علیه السلام درباره ی اهمیت ولایت اهل بیت علیهم السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان الله عزوجل بمنه و رحمته، لما فرض علیکم الفرائض، لم یفرض ذلک علیکم لحاجه منه الیه، بل رحمه منه لا اله الا هو لیمیز الخبیث من الطیب، و لیبتلی ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم، و

لتتسابقوا الى رحمته، و لتتفاضل منازلكم فى جنته، ففرض عليكم الحج و العمره و اقام الصلاه و ايتاء الزكاه و الصوم و الولايه، و جعل لكم بابا لتفتحوا به أبواب الفرائض مفتاحا الى سبله، و لولا محمد صلى الله عليه و آله و سلم و الأوصياء من ولده عليهم السلام كنتم حيارى كالبهائم، لا تعرفون فرض من الفرائض، و هل تدخل قريه الا من بابها، فلما من عليكم باقامه الأولياء بعد نبيكم صلى الله عليه و آله و سلم قال:

«اليوم اكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا». [2].

و فرض عليكم لأوليائه حقوقا، و أمركم بأدائها اليهم، ليحل لكم ما وراء ظهوركم من أزواجكم و أموالكم و مآكلكم و مشاربكم، و يعرفكم بذلک البركه و النماء و الثروه ليعلم من يطيعه منكم بالغيب، ثم قال عزوجل:

«قل لا أسئلكم اجرا الا الموده فى القربى». فاعلموا أن من يبخل فانما يبخل عن نفسه ان الله هو الغنى و أنتم الفقراء اليه، فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعملون، و العاقبه للمتقين و لا عدوان الى على الظالمين. سمعت جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول:

خلقت من نور الله عزوجل، و خلق أهل بيتى من نورى، و خلق محبوهم من نورهم و ساير الخلق فى النار. [3].

امام حسن عليه السلام فرمود:

(آنگاه كه خداى بزرگ به منت و مهربانى خويش واجبات را به عنوان تكليف بر شما معين كرد، اين را بدان جهت بر شما فرض نكرد كه وى بدان نياز دارد، بلكه به خاطر رحمت اوست

بر ما، خدایی جز او نیست، و همچنین برای آن است که مرغوب از نامرغوب جدا شود و آنچه که در دل هاتان هست آزمایش شود و برای دستیابی به رحمت خداوند و به دست آوردن جایگاهی بالاتر در بهشت خداوند، با هم رقابت کنید و از این رو حج و عمره و اقامه ی نماز و پرداخت زکات و روزه و ولایت را بر شما واجب کرد. همچنین برای شما دربی قرار داد که با گشودن آن دروازه های واجبات را بگشایید و از آن چونان کلیدی به سوی راه های خدایی استفاده کنید. چنانچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان جانشین وی علیهم السلام نبودند، شما هم چون حیوانان سرگردان بودید و هیچ واجبی از واجبات الهی را نمی شناختید و آیا جز این است که برای ورود به هر روستایی از دروازه ی آن باید وارد شوید. پس زمانی که خداوند با انتصاب اولیای خویش به عنوان جانشینان بعد از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم بر شما منت نهاد، و فرمود:

امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین شما پذیرفتم. و به نفع اولیاء خود، حقوقی بر گردن شما نهاد و از شما خواست که آن حقوق را به آنان برسانید تا آن چه [که مسئولیت آن] به عهده ی شماست، از همسر گرفته تا اموال و خوردنی و نوشیدنی بر شما حلال و گوارا گردد و همچنین [به خاطر آن ادای حق] برکت و فزونی و ثروت در زندگی شما قرار دهد تا آن کسانی که در خلوت از

فرمان خداوند اطاعت می کنند، شناخته شوند. از این رو است که خدای بزرگ می فرماید:

«بگو که من برای رسالت مزدی جز دوستی اهل بیت نمی خواهم.» پس بدانید، هر کس بخل ورزد، به خود بخل ورزیده است. این خداست که بی نیاز است و شما نیازمند او هستید. هر چه خواسته انجام دهید، اما پس از آن بدانید که خداوند و پیامبر او و مؤمنان اعمالتان را بازبینی خواهند کرد و سپس به سوی جهان پنهان و آشکار گام خواهید زد و از آنچه که انجام داده اید باخبرتان خواهد ساخت، اما سرانجام خوش، از آن پرهیزگاران است و خشونت نخواهد بود مگر برای ستمگران.)

*****

[1] مستدرک الوسایل، ج 1، ص 74، ح 15/15

(به نقل از: بشاره المصطفی، طبری، ص 108).

[2] سوره ی مائده، آیه ی 3. [3]

1 - امالی طوسی، ص 655، خ 5

1355، م 34.

2 - بحار الانوار، ج 15، ص 20، ح 32.

3 - تفسیر برهان، ج 1، ص 435، ح 7.

4 - تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 573، ح 74.

5 - علل الشرایع، ج 1، ص 291، ح 6، ب 182.

6 - کنز الدقایق، ج 4، ص 34، و ج 11، ص 504.

7 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 716، ح 32.

8 - ینابیع الموده، ج 3، ص 364 و 365.

در تفسیر آیه ی 16 سوره ی توبه «و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجه»

«و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان را محرم اسرار خویش انتخاب ننمودند.» روایت شده است:

سفیان بن محمد ضبغی می گوید:

به حضرت امام حسن علیه السلام نامه ای نوشتم و پرسیدم:

مراد از ولیجه در آیه ی فوق

چیست؟. جوابی از آن حضرت به من رسید که:

قال علیه السلام:

الولیجه الذی یقام دون ولی الأمر ... فهم الأئمه الذین یؤمنون علی الله فیجیز أمانهم. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کارگزار کسی است که به جای ولی امر انجام وظیفه کند، پس آنان پیشوایانی هستند که از جانب خداوند امان می دهند و خداوند أمان آنها را رخصت می دهد و پذیرا است.)

*****

[1] تفسیر نور الثقلین، ج 2، ص 192، ح 74.

ولید

حد خوردن ولید بن عقبه

ولید عقبه (برادر رضاعی عثمان بن عفان خلیفه ی سوم) زمانی که والی کوفه بود شرب خمر نموده و این مطلب برای عثمان و همه ی مسلمانان ثابت شد. زمانی که خواستند حد بر او اجرا کنند کسی جرأت نمی کرد، چون ولید آنها را تهدید نموده و به قرابت خود با خلیفه می ترساند. امام علی علیه السلام تازیانه را برداشت تا حد الهی را بر او جاری سازد. این زمان امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ول حارها من تولی قارها [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(کسی که خنکی آن را چشید، باید گرمای آن را نیز تحمل نماید.) این مطلب ضرب المثلی است که توسط امام حسن علیه السلام درباره ی ولید بن عقبه به هنگام اجرای حد شراب توسط حضرت علی علیه السلام

به کار رفته است و گویای این حقیقت است که اگر کسی لذت شراب را چشید، باید سوز شلاق های آن را نیز تحمل نماید.

*****

[1] المستقصی، ج 2، ص 381، ح 1405.

ه

همسایه

روش برخورد با همسایه ی مزاحم

شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و از اذیت ها و مزاحمت هایی که از جانب همسایه ی خود می دید، شکایت کرد.

قال علیه السلام:

اذا صلیت الرکعتین بعد المغرب، فاسجد و قل: یا شدید القوی یا شدید المحال یا عزیزا ذللت بعزتک جمیع من خلقت، صل علی محمد و آل محمد و اکفنی مؤنه فلان بما شئت. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(وقتی دو رکعت پس از مغرب خواندی، به سجده رو و بگو: ای دارنده ی نیروی برتر! ای بازخواست کننده ی والا. ای بزرگی که به بزرگی خویش هر آنچه که آفریده ای در پیشگاه خود خوارش ساخته ای، بر محمد و آل محمد درود فرست و

به آن گونه که خود می خواهی، شر فلانی را از من باز دار.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 84، ص 103، ح 20.

2 - مستدرک الوسایل، ج 5، ص 260، ح 6/5825

(به نقل از: المجتبی، ص 1 و 20).

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 601، ح 17

(به نقل از: عده الداعی، ص 55).

همنشینی

آداب همنشینی

یکی از آداب همنشینی و مصاحبت آشنایی با نام و نام خانوادگی همنشین است. امام حسن علیه السلام در این باره فرمود:

قال علیه السلام:

مجالسه الرجل من غیر أن یسأل عن اسمه و اسم أبیه، مجالسه النوکی. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(همنشینی با کسی بدون آن که از نام خود او و نام پدرش سؤال شود همنشینی ابلهان است.)

*****

[1] عقد الفرید، ج 2، ص 238.

ی

یتیم

ارزش کفالت یتیم

امام حسن عسگری علیه السلام از جد بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است که درباره ی سرپرستی یتیم بی سرپرست و اهمیت کار فرهنگی برای خانواده های بی سرپرست در کنار کار اقتصادی فرمود:

قال علیه السلام:

فضل کافل یتیم آل محمد المنقطع عن موالیه الناشب فی رتبه الجهل یخرجه من جهله و یوضح له ما اشتبه علیه علی فضل کافل یتیم یطعمه و یسقیه، کفضل الشمس علی السها. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(فضیلت حمایت گر یتیم آل محمد، که از کسان خود دور افتاده یا در گمراهی فرورفته باشد که [حمایت گر] وی را از گمراهی اش به در آورده و لغزش هایش را به او تذکر دهد، بر آن حمایت گری که ایتام آب و نان دهد، چون برتری خورشید بر ستاره ی سها [2] است.)

*****

[1] 1 - احتجاج طبرسی، ج 1، ص 11، ح 4،

(به نقل از: تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص 341).

2 - بحار الانوار، ج 2، ص 3، ح 4.

3 - مستدرک الوسایل، ج 17، ص 318، ح 23

21431.

[2] ستاره ی سها ستاره ای کوچک در دب اصغر که بینائی چشم را با آن امتحان می کنند. المنجد.

یزید

فلسفه ی دشمنی یزید بن معاویه با امام حسن

روزی امام حسن علیه السلام و یزید بن معاویه نشسته بودند و رطب می خوردند یزید گفت:

ای حسن! من کینه ی تو را در دل دارم.

قال علیه السلام:

اعلم یا یزید ان ابلیس شارک اباک فی جماعه فاختلط الماءان فأورث ذلک عداوتی لان الله تعالی یقول:

«و شارکهم فی الأموال و الأولاد» و شارک الشیطان حربا عند جماعه فولد له صخر فلذلک کان یبغض جدی رسول الله. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(بدان ای یزید! ابلیس با معاویه در انعقاد نطفه ات شریک شد. آب های آن دو به هم آمیخت و عداوت مرا

برایت به بار آورد. چنان که خدای تعالی فرمود:

«ای شیطان با انسان های فریب خورده در اموال و اولاد شریک باش.»

و همچنین شیطان با جدت حرب [بنی امیه] مشارکت کرد و از او صخر [ابوسفیان] به وجود آمد که او نیز با جدم [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] کینه ورزی و دشمنی داشت.)

*****

[1] 1 - تفسیر نور الثقلین، ج 3، ص 182، ح 289.

2 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 53، ح 18، و ص 390، ح 1، ب 64.

3 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 22.

رد خواستگاری یزید از دختر عبدالله جعفر

زمانی که مروان از سوی معاویه والی مدینه بود، از طرف او مأمور شد تا زینب دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را برای یزید خواستگاری کند. معاویه گفته بود که هر مقدار مهریه که پدر دختر قرار دهد قبول است. تمام بدهکاری های او را هر چه باشد خواهم پرداخت. مروان نزد عبدالله جعفر رفت. عبدالله گفت:

اختیار دختران ما با امام حسن علیه السلام است، وقتی مروان نزد امام رفت جمعی از بنی هاشم و بنی امیه نیز حضور داشتند، او بدین گونه از زینب برای یزید خواستگاری کرد:

امیرالمؤمنین معاویه به من فرمان داد، زینب دختر عبدالله را برای یزید خواستگاری کنم. با هر مهریه که پدرش خواست و با ادای تمام دیون عبدالله جعفر. و با این وصلت اختلافات دو گروه (بنی هاشم و بنی امیه) نیز پایان خواهد یافت. یزید کفو کسانی است که کفو ندارند. و شما باید غبطه او را بخورید نه او غبطه ی شما را و یزید کسی است که باران به خاطر او می بارد. امام حسن علیه السلام در پاسخ او، پس از سپاس خداوند

و ستایش ذات پاک او فرمود:

قال علیه السلام:

أما ما ذکرت من حکم أبیها فی الصداق فانا لم نکن لنرغب عن سنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی اهله و بناته و أما قضاء دین أبیها فمتی قضت نساؤنا دیون آبائهن؟ و أما صلح الحیین فانا عاداناکم لله و فی الله فلا نصالحکم للدنیا و أما قولک من یغبطنا بیزید أکثر ممن یغبطه بنا، فان کانت الخلافه فاقت النبوه فنحن المغبوطون به و ان کانت النبوه فاقت الخلافه، فهو المغبوط بنا، و أما قولک ان الغمام یستسقی بوجه یزید، فان ذلک لم یکن الا لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد رأینا أن نزوجها من ابن عمه القاسم بن محمد بن جعفر و قد زوجتها منه و جعلت مهرها ضیعتی التی لی بالمدینه و کان معاویه أعطانی بها عشره آلاف دینار، و لها فیها غنی و کفایه.

فقال مروان: أغدرا یا بنی هاشم؟.

فقال الحسن علیه السلام:

واحده بواحده. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(اما آنچه که در مورد نظر پدر دختر درباره ی مهریه گفتی (که هر چه قرار داد ما حاضریم) [باید بدانی که] ما هرگز از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سرپیچی نمی کنیم و اما پرداخت بدهی پدرش. پس باید بگویم از کی تا به حال، زنان ما بدهی پدرانشان را می پردازند؟. اما آنچه که درباره ی آشتی دو قبیله گفتی، ما به خاطر خدا با شما دشمنی می کنیم و آن را با دنیا معامله نمی کنیم. اما آنچه که گفتی غبطه ی ما به حال یزید بیش از غبطه ای است که نسبت به ما حال می

شود، پس اگر ارزش خلافت بر نبوت افزون شد، ماییم که به حال او غبطه خورده و رشک می بریم، ولی اگر ارزش نبوت بر خلافت افزون باشد، اوست که بر ما رشک خواهد برد.

اما آنچه که گفتی که از ابرها به احترام و آبروی یزید باران طلب می شود، این موضوع جز برای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی کسی درست نیست. نظر ما بر این شد که آن دختر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر درآوریم و من او را به همسری وی درآوردم و مهریه ی او را ملکی که در مدینه دارم، قرار دادم، همان ملک و باغی که معاویه همواره آن را به ده هزار دینار از من می خرید، ولی من نیاز به فروش آن نداشتم، همان را اکنون مهریه ی آن دختر قرار می دهم که او را بی نیاز خواهد کرد. مروان گفت:

آیا شما بنی هاشم خنجر از پشت می زنید؟. امام حسن علیه السلام فرمود:

چشم در برابر چشم (یکی در برابر یکی.)

*****

[1] بحار الانوار، ج 44، ص 120، ح 13.

یوسف

شگفتی حضرت یوسف علیه السلام از عصمت امام حسن علیه السلام

روزی امام حسن علیه السلام در ابواء (بین مکه و مدینه) در خیمه خود نماز می خواند. ناگهان زن بدویه ی «صحرانشین» بسیار خوش رویی، آن حضرت را دید و عاشق جمال آن حضرت شد و بی تاب به خیمه ی آن حضرت آمد. امام حسن علیه السلام نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد، پرسید:

آیا حاجتی داری؟. گفت:

من زنی بی شوهر هستم و بی تاب تو شدم، می خواهم مرا به وصلت مفتخر فرمایی. امام علیه السلام فرمود:

از من دور شو و

مرا و خودت را مستوجب عذاب مگردان. پس آن زن بی تابی کرد تا جایی که به شدت گریست. امام حسن علیه السلام نیز از گریه ی او گریست و امام حسین علیه السلام و برخی از اصحاب نیز وقتی وارد خیمه شدند، از گریه ی آن دو گریستند. آن زن ناچار برخاست و رفت. مدتی از این قضیه گذشت. شبی امام حسین علیه السلام متوجه شد، امام حسن علیه السلام از خواب برخاسته و گریه می کند، پرسید:

سبب گریه ات چیست؟. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

خوابی دیده ام برایت نقل می کنم، ولی تا زنده ام به کسی مگوی، و آن خواب این است:

قال علیه السلام:

رأیت یوسف فجئت انظر الیه فیمن نظر فلما رأیت حسنه بکیت فنظر الی فی الناس فقال:

ما یبکیک یا أخی بابی أنت و امی فقلت ذکرت یوسف و امرأه العزیز و ما ابتلیت به من امرها و ما لقیت من السجن و حرقه الشیخ یعقوب فبکیت من ذلک و کنت اتعجب منه،

فقال یوسف، فهلا تعجبت مما فیه المرأه البدویه بالأبواء. [1].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جایی نشسته بود و مردم به تماشای جمال او می آمدند، من نیز رفتم، چون زیادی حسن و جمال او را مشاهده کردم، گریان شدم، چون نظر یوسف بر من افتاد گفت:

سبب گریه ی تو چیست ای برادر، پدر و مادرم فدای تو باد؟. گفتم:

من قصه ی زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او جمال تو را، و آزارهایی که تو به خاطر او به زندان افتادی و آن زجری که یعقوب از دوری تو کشید، به این سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا، یوسف گفت:

چرا تعجب

نمی کنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید.)

*****

[1] 1 - بحار الانوار، ج 43، ص 340، ح 14.

2 - تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، ص 408.

3 - مسند امام مجتبی علیه السلام، ص 48، ح 3.

4 - مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 15.

یهود

شبهه افکنی یهود و نصارا در دین

در تفسیر آیه ی 49 سوره ی آل عمران «... ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم ...»

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ اگر از کسانی که کافر شده اند، اطاعت کنید، شما را به گذشته های تان باز می گردانند، و سرانجام زیان کار خواهید شد.» امام حسن علیه السلام فرمود:

قال علیه السلام:

ان تستنصحوا الیهود و النصاری و تقبلوا و منهم لأنهم کانوا ستغوونهم و یوقعون لهم الشبه فی الدین و یقولون لو کان نبی حقا لما غلب و لما أصابه و أصحابه ما أصابهم، و انما هو رجل حاله کحال غیره من الناس یوما له و یوما علیه.

*****

[1].امام حسن علیه السلام فرمود:

(مبادا از یهود و نصارا نصیحت خواهی کرده و از آنها حرف شنوی داشته باشید، زیرا آنان دیگران را اغوا کرده و در دین شبهه دارشان کرده و می

گفتند اگر پیامبر بر حقی بود، شکست نمی خورد و او و یاران او را از آن گزندی که به آنها رسید، نمی رسید، بلکه او مردی است که وضع او چون حال دیگر افراد مردم است روزی به نفع اوست و روزی به ضرر او.)

*****

[1] تفسیر کشاف، ج 1، ص 469.

نکوهش خدا از یهود

امام حسن عسکری علیه السلام از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است که در تفسیر آیه ی «قل من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبرییل» [1] «کسی که دشمن خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرئیل و میکائیل باشد «کافر است، و» خداوند دشمن کافران است.» فرموده اند:

قال علیه السلام:

ان الله تعالی ذم الیهود فی بغضهم لجبرییل الذی کان ینفذ قضاء الله تعالی فیهم بما یکرهون و ذمهم ایضا و ذم النواصب فی بغضهم لجبرییل و میکاییل و ملائکه الله

النازلین لتأیید علی بن ابیطالب علیه السلام علی الکافرین حتی اذلهم بسیفه الصارم [القاطع] فقال:

قل یا محمد «من کان عدوا لجبرییل» من الیهود لدفعه عن بخت نصر ان یقتله دانیال من غیر ذنب کان جناه بخت نصر حتی بلغ کتاب الله فی الیهود اجله و احل بهم ما جری فی سابق علمه و من کان ایضا و عدوا لجبرییل من سایر الکافرین اعداء محمد و علی الناصبین لأن الله تعالی بعث جبرییل لعلی علیه السلام مؤیدا و له علی اعدائه ناصرا و من کان عدوا لجبرییل لمظاهرته محمدا و علیا علیه السلام و معاونته لهما و انفاذه لقضاء ربه عزوجل فی اهلاک اعدائه علی ید من یشاء من عباده. [2].

امام حسن علیه السلام فرمود:

(خدای بزرگ یهودیان را به خاطر آن که جبرییل را دشمن می دارند، سرزنش می کند، زیرا جبرییل، فرمان خدای را درباره ی آنها، اجراء می کند که خوشایند آنان نیست. همچنین آنان را مجددا مورد نکوهش قرار داد. و نیز ناصبیان را به خاطر کینه ی آنها نسبت به جبرییل و میکاییل و فرشتگانی که تأییدیه فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر کافران [از آسمان] نازل کردند، مورد نکوهش قرار داد. همان ناصبی هایی که حضرت علی علیه السلام آنان را با تیغ بران خویش خوار و سرافکنده کرد. [خداوند] به او فرمود:

ای محمد بگو: هر کس که دشمن جبرییل باشد یعنی از یهودیان که جبرییل از بخت النصر حمایت کرد و نگذاشت دانیال وی را به خاطر جنایتی که مرتکب نشده است بکشد تا آنگاه که اجل خداوند و قرار سرنوشت الهی درباره ی یهودیان به سر آمد و آنچه که در علم نخستین خداوند نسبت به آن

دستور صادر شده بود درباره ی آنان انجام داد. و باز آن کس که دشمن جبرییل است از دیگر [اقشار] کافران ناصبی، دشمن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام است، زیرا خدای بزرگ جبرییل را به عنوان حمایت گر و تأیید کننده علی علیه السلام گسیل داشت، و به یاری او [پیامبر] وی را یاور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دشمنان او [پیامبر] قرار داد. پس، آنان دشمن جبرییل هستند، به خاطر یاری کردن وی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و همکاری کردن با آنها و اجرای فرمان پروردگارش در نابود کردن دشمنان خداوند به دست آن بندگان خداوند که خود اراده فرموده است.)

*****

[1] آیه ی 98 سوره ی بقره.

[2] تفسیر برهان، ج 1، ص 133، ح 1.

صلح

صلح امام حسن ضامن بقای اسلام

مقدمه

زندگی سراسر افتخار امام مجتبی علیه السلام جلوه های زیبا و پر شکوهی داشت. او در روز پانزدهم رمضان سال سوم هجری پا به عرصه وجود گذاشت. هفت سال در دامن پرفیض رسول خدا صلی الله علیه و آله از چشمه های زلال نبوت بهره برد. وحی الهی فکر و اندیشه او را شکل داد و اعماق جانش را جهت بهره دهی به اسلام و مسلمانان آماده ساخت. سپس سی سال حوادث تلخ و شیرین بعد از رحلت پیامبر وی را از تجربه های گران بهره مند ساخت. در سال چهلم هجرت، هدایت کشتی اسلام، در سخت ترین موقعیت، به عهده او گذاشته شد. آن امام معصوم علیه السلام با کمترین آسیب و تلفات امت اسلامی را رهبری کرد، توطئه های بزرگ و خطرناک بنی امیه را نقش بر آب ساخت،

مانع نابودی اسلام و برنامه های حیات بخش آن شد و پیش بینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را تحقق بخشید. بر خورد زیبای امام حسن علیه السلام در قصه صلح افتخار بزرگی در تاریخ اسلامی بر جای گذاشت. نویسندگان و تحلیل گران بسیاری به آن پرداخته و ابعاد گوناگون آن را بررسی کرده اند. گروهی همانند شیخ راضی آل یاسین (ره) کتابی در 374 صفحه تدوین کرده، آن را «صلح الحسن » نامیده اند و جمعی نیز در صفحات بیشتر یا کمتر به ترسیم تلاشهای این سرور جوانان بهشت پرداختند.

بیعت با امام مجتبی علیه السلام

بیعت یکپارچه مردم کوفه و نمایندگان قبیله های مختلف در مسجد کوفه در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت بعد از شهادت مولی الموحدین علیه السلام وحشت بزرگی در دل معاویه و حاکمان شام پدید آورد. آنان احساس کردند توطئه ترور آن بزرگمرد به طرفداران اهل بیت عصمت و طهارت عزمی راسخ تر بخشید و آنان را در استمرار راه خویش مصمم تر ساخت.

توطئه های معاویه

معاویه، با شنیدن اخبار فوق، یاران و نزدیکان خویش همچون عمروعاص، قیس بن اشعث، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و ... را فرا خواند، نشستی تشکیل داد و درباره چگونگی برخورد با حکومت تازه پای امام حسن علیه السلام و براندازی آن با آنان به مشورت پرداخت او گفت:

چنانچه اندیشه ای اساسی جهت براندازی حکومت علوی نکنید، برای همیشه با تهدید مواجه خواهیم بود. پس از سخنان معاویه شورا برگزار شد. رهاورد این نشست تصمیم های زیر بود که بتدریج جامه عمل پوشید:

1. فرستادن جاسوس جهت اغتشاش و آشوب و ایجاد نا امنی.

2. تطمیع و تهدید نیروهای ارشد نظامی و لشکریان امام مجتبی علیه السلام مانند عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد.

3. ارسال گشتی های رزمی در اکیپ های کوچک و بزرگ جهت ضربه زدن و ایجاد رعب و وحشت در مرزهای حکومت علوی مانند حمله به بسر بن

ارطاه و کشتن دو فرزند کوچک عبید الله بن عباس به نامهای عبدالرحمان و قثم در شهرهای یمن یا مکه،

4. شایعه صلح قبل از تحقق آن و تبلیغات گسترده در این زمینه.

5. انتشار شایعه های بی اساس چون کشته شدن قیس بن سعد بن عباده و افراد دیگر،

6. شایعه پناهندگی بعضی از شخصیت های سیاسی، نظامی حکومت

امام حسن مجتبی،

7. جنگ روانی تمام عیار علیه کارگزاران صالح و متعهد و دلسوز آن حضرت در شهرهای مختلف.

8. فعال شدن ستون پنجم و نیروهای وابسته اموی و افراد ناراضی در شهرهای کوفه، کربلا، بغداد، مکه، مدینه.

انگیزه های صلح

توطئه های فوق سبب شد تا حکومت تازه نفس امام مجتبی علیه السلام گرفتار مقابله و برخورد با آنان گردد، از برنامه ریزهای دراز مدت و جابجایی نیروهای خسته و ناتوان و غیر علاقه مند منصرف شود و نتواند شالوده محکمی را پی ریزی کند. از سوی دیگر، طولانی شدن معرکه صفین به مدت هیجده ماه و کشته شدن حدود 70 هزار تن در لیله الهریر و فقدان نیروهای ارزشمند و صحابه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله مانند عمار یاسر، هاشم مرقال، ثابت بن قیس، ذوالشهادتین و ... که سابقه ای درخشان در تاریخ اسلام داشتند، و از همه مهمتر شهادت امیر مؤمنان در فرو پاشی شیرازه حکومت تاثیر بسزا داشت. مورخان گفته اند:

36 تن از رزمندگان غزوه بدر، که آخرین ستارگان تابناک ایمان و عقیده از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، در نبردهای جمل، نهروان و صفین به شهادت رسیدند که ضربه ای کوبنده بر پیکر لشگریان عراق بود. امام مجتبی علیه السلام فرمود:

سوگند به خدا، من حکومت و خلافت را تسلیم معاویه نکردم، مگر بدان سبب که یارانی برای نبرد با او نیافتم. چنانچه همراهانی می داشتم، شب و روز با وی (معاویه) جنگ می کردم و (آنقدر) به نبرد علیه او ادامه می دادم تا خداوند بین ما حکم کند. سبط اکبر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان می دید که جنگ شروع شود،

به شکست نظامیان عراق می انجامد و معاویه بدین بهانه همه دوستان اهل بیت علیه السلام را خواهد کشت. از اینرو فرمود:

انی خشیت ان یجتث المسلمون عن وجه الارض فاردت ان یکون للدین ناعی من ترسیدم ریشه مسلمانان از روی زمین کنده شود، خواستم، برای پاسداری و حفاظت از دین، نگاهبانی باقی بماند. و در جای دیگر فرمود:

فصالحت بقیا علی شیعتنا خاصه من القتل، فرایت دفع هذه الحروب الی یوم ما فان الله کل یوم هو فی شان حفاظت شیعه از نابودی و کشته شدن، مرا ناگزیر به مصالحه ساخت. پس مناسب دیدم جنگ را به روزی دیگر واگذارم. تکلیف انسان براساس اوامر الهی هر روز به گونه ای است و باید آن را انجام دهد.

قرارداد صلح و شرطهای اساسی آن

به نوشته مورخان در سال 41 ه. ق، در یکی از ماههای ربیع الاول یا ربیع الثانی و یا جمادی الاولی، معاویه به وسیله عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره نامه ای به عنوان قرارداد صلح، برای حسن بن علی علیه السلام فرستاد. این نامه کاملا سفید بود و فقط در بالای آن یک خط نوشته شده بود، ان اشترط فی هذه الصحیفه التی ختمت اسفلها ما شئت فهو لک، این نامه را در خصوص قرارداد صلح فرستادم. من آن را امضاء کرده ام هر شرطی را که شما می خواهید و صلاح می دانید در آن بنویسید. مورد قبول من است. در پایان نامه، جهت اطمینان بیشتر سوگندهای بزرگی یاد کرد، به امضای همه بزرگان دربارش رساند. نامه فوق به دو گونه نقل شده، ما به جهت اختصار به نقل دوم می پردازیم که بندهای آن به صورت جداگانه ذکر شده

است.

بندهای قرارداد صلح

ماده اول: واگذار کردن حکومت به معاویه به شرط آن که بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیره و روش خلفای شایسته عمل کند.

ماده دوم: خلافت بعد از معاویه از آن حسن بن علی علیه السلام است و چنانچه حادثه ای برای او پیش آمد و او موفق نشد، حکومت از آن حسین علیه السلام است و معاویه حق ندارد، بعد از خود جانشین تعیین کند.

ماده سوم: دشنام دادن و نفرین به امیر مؤمنان علیه السلام در قنوت نماز ترک شود و کسی از آن حضرت جز به نیکی یاد نکند،

ماده چهارم: همه مردم از هر رنگ و نژادی که هستند و در هر جا زندگی می کنند، باید از امنیت کامل برخوردار باشند و آنچه در گذشته انجام داده اند، مورد عفو قرار گیرد افراد به بهانه های واهی مورد تعقیب واقع نشوند و با مردم عراق به خشونت رفتار نگردد.

ماده پنجم: یاران و شیعیان علی علیه السلام در هر جا هستند، در امان باشند و به آنها تعرضی نشود و جان و مال و ناموس و فرزند ایشان از امنیت کامل برخوردار باشد. معاویه باید از تعقیب و سوء قصد به آنها بپرهیزد، حقوق هر صاحب حقی را به خودش برساند و آنچه در دست یاران علی علیه السلام است باز پس گرفته نشود.

ماده ششم: هرگز علیه امام حسن و برادرش امام حسین علیه السلام و هیچ یک از خاندان اهل بیت علیه السلام آشکارا و نهان توطئه ای نکند (ستمی و آزاری نرساند) و در هیچ نقطه ای از روی زمین برای آنان وحشتی ایجاد نکند.

ماده هفتم: در حضور معاویه اقامه شهادت

نشود و معاویه حق ندارد خود را امیر مؤمنان بنامد.

ماده هشتم: از بیت المال کوفه، مبلغ پنج میلیون درهم مستثناست، آن مبلغ ربطی به قرار داد صلح ندارد. معاویه باید بدهی های بیت المال را بپردازد و بر اوست هر سال مبلغ دو میلیون درهم به برادرم حسین بدهد.

بنی هاشم را در بخشش ها و عطاها بر بنی عبد شمس ترجیح دهد و هر سال یک میلیون درهم جهت فرزندان شهدای جنگ های جمل و صفین و به آنانی که در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسیده اند، داده شود، و این مبلغ باید از مالیات مربوط به دارابجرد باشد.

شروط فوق در نامه های رسمی امضاء نشده، رد و بدل گردید. معاویه از شام به مسکن آمد و قرارداد صلح در آنجا به صورت علنی و رسمی در حضور بسیاری از مردم، خوانده شد، بعضی از مورخان گفته اند:

عقد صلح در «بیت المقدس » و یا «ادرح » اجرا گردید. این دو قول قوت چندانی ندارد، زیرا «مسکن» محل تجمع نیروهای نظامی دو طرف بود و فرماندهان عالی رتبه نیز حضور داشتند.

توضیحی پیرامون مواد صلحنامه

بندهای قرارداد مصالحه. که از سوی سبط اکبر پیامبر مطرح شده، دارای امتیازات بسیاری است که در هر زمان، جایگاه والای سیاسی - الهی خود را باز می کند و منشور اصلاح و انقلاب تدریجی را پی ریزی می نماید. امام علیه السلام، در این قرارداد، کوشید پرده از چهره معاویه بردارد و تبلیغات دروغینی که جهت تثبیت موقعیت اجتماعی او انجام گرفته، خنثی کند.

بند اول: اعمال و کردار وی را مخالف قرآن و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای صالح دانسته و از وی خواسته است تا

بعد از واگذاری حکومت، برنامه های آینده خویش را بر اساس قرآن و روش پیامبر قرار دهد.

بند دوم: به موقت بودن حکومت معاویه اشاره می کند و اینکه او نمی تواند سرنوشت آینده مسلمانان را بر عهده گیرد، بلکه آینده از آن خود یا برادرش حسین علیه السلام و یا شورایی از مسلمانان است که خط و مشی را تعیین می کنند.

بند سوم: بیانگر کینه معاویه به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است او آغازگر سب و نفرین علیه شخصیتی همچون علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

بند چهارم: بر بی تقوایی، ستمگری و نژاد پرستی معاویه اشاره می کند و از او تعهد می گیرد امنیت را برقرار سازد و متعرض مردم، بویژه مردم عراق و علاقه مندان به اهل بیت علیه السلام نگردد، زیرا بسیاری از آنان حامی و یاور پدرش علی علیه السلام بودند.

بند پنجم: خواستار حفاظت و امنیت ویژه ای برای یاران علی علیه السلام است و سپس تصریح می کند: بر معاویه است پاکباختگانی چون حجربن عدی، میثم تمار، عمرو بن حمق و ... را ارج نهد و حقشان را ادا کند، نه اینکه، به خاطر حق گویی، آنان را تعقیب کند و ترس و وحشت را حاکم سازد.

بند ششم: تاکیدی است بر دو بند پیشین و هشداری است بر ترک توطئه آشکار و پنهانی حاکمان شام علیه امام و اهل بیت علیه السلام، زیرا آنان مشعل هدایت این امتند و معلوم بود که معاویه و بنی امیه برای رسیدن به اهداف شوم خود خست سراغ آنان را خواهند گرفت. امام مجتبی علیه السلام در

بند هفتم، بالاترین ضربه روحی را بر پیکر معاویه و بنی امیه وارد کرده

است، زیرا: اولا: اقامه شهادت باید نزد افراد عادل، مطمئن و مورد وثوق انجام گیرد و معاویه از این خصال نیک به دور است. مرحوم مجلسی در این باره می نویسد:

شهادت باید نزد حاکم عادل و قاضی فصل (تمیز دهنده بین حق و باطل) اقامه شود و درباره او اطمینان حاصل شود که حق را احیا و با باطل مبارزه می کند. امام با آوردن این قیدها خواسته است، معاویه را فاقد صفات مذکور معرفی کند. ثانیا: اگر معاویه خود را امیرالمؤمنین نداند، مسلم امام علیه السلام که خود یکی از افراد مؤمن است، تحت ولایت و سرپرستی او نخواهد بود، به همین ترتیب، دیگر افراد متدین، متعهد و دلسوز شیعه پس در آن صورت او حقی بر گردن هیچ مؤمنی پیدا نخواهد کرد.

اما بند هشتم، که در برگیرنده مسایل مالی، بیت المال، پرداخت سالانه به حسین بن علی علیه السلام و پرداخت بدهی های حضرت و رسیدگی به بازماندگان شهدای صفین و جمل است، از اساسی ترین شروط قرارداد صلح به شمار می آید.

نقد و بررسی

علامه باقر شریف قرشی شرط هشتم قرارداد صلح را غیر واقعی می داند، زیرا طبق استدلال ایشان، بیت المال در اختیار امام مجتبی علیه السلام بود و درخواست معنا ندارد و دیگر اینکه این بند با سیره امیرالمؤمنین علیه السلام که بیت المال را هر شب می روبید، سازگار نیست. در پاسخ باید گفت:

اولا: امام علیه السلام با این حرکت، صداقت خویش را ثابت کرد و برای همیشه از اتهام اختلاس بیت المال رهایی یافت و هیچ کس نتوانست آن حضرت و برادرش و دیگر دست اندرکاران حکومتش را متهم کند.

ثانیا: مگر

می شود مملکتی که گرفتار جنگ های پرهزینه ای همچون صفین و جمل و ... بود و پیوسته به اسب، شتر، لباس و شمشیر و سپر و نیزه نیاز داشت پشتوانه ای در بیت المال نداشته باشد؟ آنهم جنگی که بیش از هشتاد هزار نیرو و جنگجو در آن شرکت جسته است.

ثالثا: سیره علی علیه السلام افزون کردن بیت المال است «توفیر فیئکم علیکم » به طوری که پشتوانه ای قوی برای مسلمانان باشد و فئ غنائم، مالیات و زکوات را شامل می شود.

رابعا: صدقات و حق فقرا، که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را نگه نمی داشت و به فقرا می رساند و سعی می کرد چیزی از آن را نگاه ندارد، جزئی از بیت المال عمومی کشور بود نه همه آن.

و اما در مورد درخواست 2000000 درهم در سال برای حسین علیه السلام، باید توجه داشت که این مبلغ برای مصرف شخصی خود امام حسین علیه السلام نبوده، بلکه جهت فقرا و درماندگان هزینه می شد، زیرا خانواده های فقیر و آبرومندی در کوفه بودند که غیر از امام و برادرش علیه السلام کسی آنها را نمی شناخت.

نکته قابل توجه اینکه چون دین و بدهکاری امام مجتبی علیه السلام مربوط به بیت المال بوده از این رو پرداختنش را به معاویه محول می کند. بنا بر این، روشن شد که شرایط و موارد صلحنامه بسیار دقیق و اساسی بود و با درایت و پیش بینی امام مجتبی علیه السلام انجام گرفته است. قرارداد مصالحه و اعلان آن، چنانچه در پانزدهم ربیع الاول سال 41 ه. ق انجام گرفته باشد، خلافت و حاکمیت آن حضرت پنج ماه و 24

روز به طول انجامیده است و اگر در 25 ربیع الآخر واقع شده باشد، حکومت آن حضرت هفت ماه و چهار روز طول کشیده است. و بالاخره اگر 25 جمادی الاولی باشد، هشت ماه و چهار روز شده است. ماهنامه کوثر شماره 22

آخرین گفتار

مقایسه میان شرایط حسن و شرایط حسین علیه السلام

بسیاری از مردم معتقدند که روح مناعت هاشمی که همواره چون عقابی بلند پرواز، قله های مرتفع را بزیر پر دارد، با رفتار حسین علیه السلام متناسبتر است تا رفتار حسن علیه السلام. و این یک نگرش ابتدائی و سطحی و دور از عمق و دقت است. حسن علیه السلام نیز در دیگر موقعیت ها و صحنه های زندگیش همان هاشمی شکوهمند و بلند پروازی بود که در افتخارات، همپا و همطر از پدر و مادر خود محسوب می شد و این هر سه، نمونه ی کامل و مثال عالی مصلحان مسلکی تاریخ بودند و آنگاه هر یک از ایشان جهادی و رسالتی و نقشی مخصوص خود داشت که از اعماق شرائط موجود و اوضاع و احوال او سرچشمه میگرفت و هر یک در جای خود چه از لحاظ شکل جهاد و چه از لحاظ شکوه و مجد و چه از لحاظ پیگیری حق از دست رفته ی مغصوب، عملی مبتکرانه و بی سابقه بود.

نوشیدن جام شهادت در موقعیت امام حسین و حفظ سرمایه ی زندگی به وسیله ی صلح در موقعیت امام حسن، بعنوان دو نقشه و دو وسیله برای جاودان داشتن مکتب و محکوم ساختن خصم، تنها راه حلهای منطقی و عاقلانه ای بودند که با توجه به مشکلات هر یک از دو موقعیت، از انجام آنها گزیری نبود و جز آنها راه دیگری وجود

نداشت.

هر یک از این دو راه در ظرف خود، برترین وسیله ی تقرب به خدا و امتثال فرمان او بود هر چند که از لحاظ دنیوی چیزی جز محرومیت بهمراه نداشت، و باز هر یک پیروزی حتمی و قاطعی بود که در طی تاریخ جلوه ی خود را آشکار ساخت. گرچه در حین وقوع جز محرومیت و از دست دادن قدرت، مظهری نداشت.

این دو فداکاری: نثار کردن جان در ماجرای حسین و چشم پوشی از حکومت و قدرت در داستان حسن، آخرین نقطه ای است که رهبران مسلکی در نقشها و رسالتهای انسانی و مجاهد تبار خود بدان رسیده اند. قدرت حاکم در دوره ی هر یک از این دو برادر، یگانه عاملی بود که شرائط خاصی از لحاظ دوستان و یاوران و شرائط خاصی از لحاظ دشمنان و معارضان برای وی ایجاد کرده بود که به شرائط آندیگری شباهتی نمیداشت و بدیهی است که دو گونگی شرائط، لازمه ی طبیعی اش دو گونگی شکل جهاد و در نتیجه، دو گونگی پایان و فرجام ماجرا بود.

وضع خاص هر یک از لحاظ دوستان و یاوران

خیانت دوستان کوفی در ماجرای امام حسین، برای وی گام موفقیت آمیزی بود در راه رسیدن به آن شکوه و موفقیت درخشان تاریخی ولی خیانت همین جمع، در ماجرای امام حسن - در مسکن و مدائن - ضربت مهلکی بود که صفوف او را متلاشی ساخته و حالت آمادگی برای جهاد را از وی گرفت. توضیح آنکه:

حادثه ی بیعت شکنی کوفیان نسبت به حسین علیه السلام پیش از آن بود که وی آماده ی جنگ شده باشد و به همین دلیل بود که سپاه کوچک ولی یکپارچه ی وی در آن هنگام که برای نبرد آماده شد

از شائبه ی هر گمانی که موجب دغدغه باشد بر کنار و به سپاهیان فداکار امامی که دارای هدف ها و ایده آل های بزرگ است کاملا شبیه بود. در حالی که در ماجرای امام حسن عامل اصلی نومیدی آنحضرت از پیروزی نظامی، همان سپاهی بود که دو سوم نفراتش از میدان گریخته و بازیچه ی دسیسه های معاویه گشته و جبهه ی امام حسن را در دستخوش هرج و مرج و آشوب و عصیان ساخته بودند.

از اینجا میتوان کاملا پذیرفت که یاران و دوستانی که با امام حسن بیعت کرده و همچون سپاهیانی مجاهد در اردوگاه وی حضور یافتند و سپس بیعت را شکسته و بسوی دشمن گریخته و یا بر امام خود شوریدند، از آن کسانیکه بیعت برادرش امام حسین را پیش از روبرو شدن با آن حضرت شکستند، بدتر و خطرناکتر بوده اند. بنا بر این، حسین پس از آنکه حوادث کوفه یاران او را در بوته ی آزمایش افکنده و نیک و بد آنان را از یکدیگر جدا و ممتاز ساخته بود، سپاهی فراهم آورد که - با همه کوچکی - از لحاظ اخلاص و فداکاری ممتازترین سپاهی بود که تاریخ بیاد دارد. ولی حسن حتی در میان شیعیان با اخلاص خود نیز نمیتوانست یاورانی که از هر جهت مورد اطمینان وی باشند فراهم آورد چه - همانطور که در فصول قبل بیان شد - آشفتگی و هرج و مرج چندان در اردوگاه وی همه گیر شده بود که اساسا امکان ادامه ی کار وجود نداشت. و چه تفاوتی از این بالاتر، میان وضع دوستان و یاوران آن دو برادر؟

وضع خاص هر یک از لحاظ دشمن

دشمن امام حسن، معاویه بود و

دشمن امام حسین، یزید و برای روشن شدن تفاوت میان این پدر و پسر، شهادت تاریخ که پسر را (کودنی احمق) و پدر را (هشیاری تیزبین) - و بگمان بعضی: نابغه ای در تیز هوشی - معرفی کرده بسنده است. خصومت این دو دشمن با حسن و حسین، مربوط به شرائط و اوضاع همزمان، نبود این دنباله ی خصومت فیما بین بنی هاشم و بنی امیه بود که سالیان درازی از عمر آن میگذشت.

در تمام این مدت، حتی یکروز هم نبود که بنی امیه هموزن و همطر از بنی هاشم باشد، وضع وی در برابر بنی هاشم، وضع دشمن حقیری بود که از رقیبی نیرومند واهمه داشته و با وی خصومتی بی امان میورزد و همین امر موجب شد که نام امویان در برابر نام بنی هاشم، ابتدا بر سر زبان مردم و سپس بر قلم مورخان و واقعه نگاران جاری گردد وگرنه چگونه میتوان طغیان هوس را با فضیلت ایده آل و پلیدترین نسب ها را با آنانکه گواه پاکدامنی شان قرآن است در یک ردیف آورد و چگونه رواست که آن مجسمه های شهوت و قدرت پرستی وانحصار طلبی و گناه را با مردمی که مظهر ملکات عقلی و اخلاق برتر و عنصر پاک اند، معلمانی که فکر انسانی را در سطحهای عالی فرهنگ و معرفت مستقر ساخته و بر ذخائر و فرآورده های استعداد انسانی، ثروت هنگفت و پایان ناپذیر افزودند، یعنی با بنی هاشم آن پیام آوران نور و روشنگران جهان، مقایسه کنیم؟ آنها کجا و اینها کجا؟

حدسی که امام حسن در مورد فرجام کار خود با دشمن تاریخی اش معاویه بن ابی

سفیان بن حرب میزد و دور نمائی که از وضع آینده ی خود در صورت درگیری با معاویه، مشاهده میکرد، کاملا معقول و به واقع نزدیک بود بگمان قوی دنباله ی این جنگ به بزرگترین فاجعه و قاطعترین ضربت نسبت به اسلام کشیده می شد و بالاخره عواقب آن با نابودی آخرین فردی که دل در گرو طرز فکر اصیل اسلام و مکتب علوی داشت، خاتمه می یافت و میدانیم که معاویه - آن دشمن نمایان علی و مکتب علوی - در اجراء اینگونه نقشه ها و در تصفیه ی حسابهای قدیمی و تاریخی دارای استعدادی عجیب بود.

در بحث های گذشته بقدر کافی در این مورد توضیح داده شده است. ولی امام حسین برای نفی این حدس در مورد خودش، کافی بود بیاد آورد که دشمنش بچه ی ناز پرورده ای است که به هیچ وجه از عهده ی حل مشکلات و مهار کردن امواج مخالف و بکار بستن نقشه های وسیع بر نمیآید و آنچه در ماجرای خلافت و درگیری با رقیبان از نظر او مهم است آنست که سلطنتی با خزائن فراوان در اختیار او قرار گیرد، گو آنکه از نظر آبرو و اعتبار چنان باشد که (اخطل) شاعر - بروایت بیهقی - روبروی او بدو بگوید:

(حقا که دین تو همچون دین دراز گوش است بل، که تو از هرمز کافرتری) ! موضوع دیگری که در برابر آن حدس، انگیزه ی امام حسین علیه السلام بر آن اقدام میتوانست شد تازیانه ی فشار و ارعابی بود که در تمام زوایای کوفه و توابع آن، شیعیان را تهدید میکرد و گروههای بسیاری از رجال و بزرگان شیعه را که حامل افکار و پیرو

مکتب اهل بیت بودند و آن را چون گنجینه ای عزیز و گرانبها برای نسلهای بعد حفظ میکردند، درنهانگاه سیاهچالها و تبعیدگاهها و در دل غارها افکنده بود. این بود که میتوانست بی دغدغه و تشویق و با اطمینان از خط مشی و هدف و از آینده ی مکتب خود، در راهی که نظر او را تأمین میکرد گام نهد. در حالی که امام حسن چیزی که اطمینان و آسودگی خاطر او را از آینده ی مکتب او و از آنچه قرار است پس از شهادت خود باقی گذارد، تأمین کند نداشت، در صف دشمنان او معاویه قرار داشت و آن مثلث مخوف وهولناکی که او را احاطه کرده و نقشه ها و طرحهای بنهایت خصمانه و عدوات آمیز. و بالاخره، امام حسین علیه السلام از اشتباهات معاویه مانند هجوم به سرزمین های امن و امان خدا، روش وی در برابر مواد صلحنامه، مسموم نمودن امام حسن، بیعت گرفتن برای پسرش یزید و اشتباهات بیشمار دیگر وی بهره برداری کرد و بدان وسیله در برابر افکار عمومی، بر قدرت و اصالت و انطباق نهضت ضد اموی خود با موازین اسلام، افزود.

به علاوه از لغزشهای (جانشین معاویه) آن جوان مبتلا به شراب و بوزینه و انواع گناه و فجور، بهره برداری کرد و اینها همه عواملی بود که او را در به ثمر رسانیدن هدفش تأیید و کمک میکرد. وضع او از لحاظ دشمنانش و وضع او از لحاظ دوستان و یارانش در این جهت همانند بودند که او را در قیامش و بپایان رسانیدن رسالتش و پیروزی درخشانش و سربلندیش در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ، کمک

می کردند. لیکن وضع امام حسن - همانطوری که قبلا بیان کردیم - از لحاظ دوستان و یارانش آنچنان بود که راه شهادت را بر او بست و از لحاظ دشمنانش آنچنان بود که درگیری و جنگ با ایشان را - که بمعنای نابودی مکتب اسلام بود - ممتنع ساخت. و بدین جهت احساس کرد که لزوما میباید روش جهاد خود را دگرگونه سازد و صحنه ی جنگ را از راه صلح بیاراید.

مواد قابل انفجاری که امام حسن در قرار داد صلح کار گذارد - یعنی تعهدات معاویه - همه وسائل و ابزار دقیقی بودند که معاویه و اتباع و همفکران او را بوضع فجیعی محکوم و مفتضح می ساختند. پس از این بیان به راستی دشوار است که تشخیص دهیم کدامیک از این دو برادر - درود و رحمت خدا بر آنان - مجاهدتش مؤثرتر و در راه هدف موفقتر و پیشروتر و ضربتش بر دشمن قاطع تر و کوبنده تر بوده است. این مطلب نیز پوشیده نمانده است که تاریخ نکبت ها و بدبختی های بنی امیه پس از نقشی که امام حسن به وسیله ی صلح ایفا کرد، سراپا مرتبط به آنحضرت و مرهون نقشه ها و آفریده ی تدبیرهای او بود و اگر این نقشه موفق - که لازمه ی شکل و وضع طبیعی آن، نیل به موفقیت بود و لازمه ی وضع دشمنانش آن بود که دانسته یا ندانسته بدست خود به موفقیت آن کمک کند – بدان صورت ایفا نمی گشت، بیگمان هیچیک از این حوادث نکبت زا، بدانگونه که واقع شد، بوقوع نمی پیوست.

صلح و علل آن

صلح و علل آن

کتاب: زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص. 230 مؤلف:

سید هاشم رسولی محلاتی

با توضیحی که ذیلا خواهد آمد و با توجه بدانچه گفته شد، برای امام حسن علیه السلام راهی جز پذیرفتن صلح و کناره گیری از حکومت باقی نماند، و به همین جهت با شرایطی که در ذیل خواهید خواند، امام حسن علیه السلام پیشنهاد صلح را پذیرفت، و برای مدتی محدود حکومت را به معاویه واگذار فرمود. با دقت در مواد صلحنامه برای هر خواننده بخوبی روشن می شود که امام علیه السلام در این قرارداد هیچ گونه امتیازی به معاویه نداد ... و حکومت او را به عنوان خلافت و زمامداری بر مسلمانان به رسمیت نشناخته ... بلکه خلافت را حق مسلم خود دانسته، و بطلان ادعای معاویه را در این باره به اثبات رسانده ...

متن قرارداد و مواد صلحنامه

مخفی نماند که روایت کاملی که شامل تمامی مواد قرارداد و صلحنامه باشد ظاهرا به دست نیامده، و آنچه نقل شده و به طور پراکنده ومختلف در کتابها و روایات آمده، جمعا از پنج یا شش ماده تجاوز نمی کند ... و بلکه در پاره ای از روایات مانند روایت طبری آمده که معاویه کاغذ سفیدی را مهر و امضا کرد و برای امام علیه السلام فرستاد و نوشت هر چه می خواهی در آن بنویس که مورد قبول من قرار خواهد گرفت (1) ...

اما در روایات دیگر به طور پراکنده موادی از قرارداد و صلحنامه ذکر شده که از آن جمله است:

1. حکومت به معاویه واگذار می شود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر (2) صلی الله علیه و آله) و سیره خلفای شایسته عمل کند (3)

2. پس از معاویه حکومت متعلق به

حسن است (4) و اگر برای او حادثه ای پیش آمد، متعلق به حسین (5). و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

3. معاویه باید ناسزا به امیر المؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند (6) و علی را جز به نیکی یاد ننماید. (7).

مردم در هر گوشه از زمینهای خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امنیت برخوردار باشند، و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و هیچ کس را بر خطاهای گذشته اش مؤاخذه نکند، و مردم عراق را به کینه های گذشته نگیرد (8).

اصحاب علی در هر نقطه ای که هستند در امن و امان باشند، و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشوند، و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند، و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه ای بر آنان وارد نسازد و حق هر حقداری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان بازگرفته نشود. (9)

به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله توطئه ای در نهان و آشکار نشود، و در هیچ یک از سرزمینهای اسلام، ارعاب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد. (10)

5. معاویه نه حق دارد خود را امیر المؤمنین بنامد، و نه اینکه شهادتی نزد حسن بن علی اقامه کند ... (11)

در اینجا ماده دیگری نیز در برخی از روایات ذکر شده به این مضمون:

بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است

مستثنی است و تسلیم حکومت نمی شود، و معاویه باید هر سال دو میلیون درهم برای حسن بفرستد، و بنی هاشم را از بخششها و هدیه ها بر بنی امیه امتیاز دهد، و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدایی که در رکاب امیر المؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده اند، تقسیم کند، و اینها همه باید از محل خراج دارابجرد (12) تادیه شود. (13)

اما برخی از نویسندگان در صحت آن تردید کرده و آن را ساخته و پرداخته دست امویان و عباسیان دانسته اند که پیوسته در صدد ضربه زدن به مقام و شخصیت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و بخصوص امام حسن علیه السلام بودند که فرزندانش پیوسته در برابر عباسیان قیام می کردند و مزاحم حکومت آنان بودند، و وجود چنین ماده ای را در قرارداد صلح مخالف شان و مقام امام حسن علیه السلام می دانند (14)، و الله اعلم.

به هر صورت از ابن قتیبه نقل شده است که در پایان قرارداد، عبد الله بن عامر - فرستاده معاویه - قیود و شروط حسن علیه السلام را به همان صورتی که آن حضرت بدو گفته بود برای معاویه نوشت و فرستاد، و معاویه همه آنها را به خط خود در ورقه ای نوشت و مهر کرد، و پیمانهای مؤکد و سوگندهای شدید بر آن افزود، و همه سران شام را بر آن گواه گرفت، و آن را برای نماینده خود عبد الله فرستاد و او آن را به حسن علیه السلام تسلیم کرد. (15)

دیگر مورخان، جمله ای را که معاویه در پایان قرارداد نوشته و با خدا بر وفای بدان، عهد و

میثاق بسته، چنین آورده اند:

«به عهد و میثاق خدایی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته، در ذمه معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند. (16)

و این قرارداد بنا بر صحیحترین روایات، در نیمه جمادی الاولی سال 41 هجری به امضا رسید. (17)

روایات دیگری از امام حسن در انگیزه صلح

1. شیخ صدوق (ره) در کتاب علل الشرایع به سند خود از ابی سعید عقیصا روایت کرده که:

وقتی به نزد امام حسن علیه السلام رفت و به آن حضرت عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا چرا با اینکه می دانستی حق با شماست با معاویه گمراه و ستمگر صلح کردی؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«یا ابا سعید الست حجه الله تعالی ذکره علی خلقه، و اماما علیهم بعد ابی علیه السلام؟ قلت: بلی ! قال:

الست الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله لی و لاخی: الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا؟ قلت: بلی ! قال:

فانا اذن امام لو قمت و انا امام اذا قعدت یا با سعید عله مصالحتی لمعاویه عله مصالحه رسول الله صلی الله علیه و آله لبنی ضمره و بنی اشجع، و لاهل مکه حین انصرف من الحدیبیه، اولئک کفار بالتنزیل و معاویه و اصحابه کفار بالتاویل، یا با سعید اذا کنت اماما من قبل الله تعالی ذکره لم یجب ان یسفه رایی فیما اتیته من مهادنه او محاربه، و ان کان وجه الحکمه فیما اتیته ملتبسا.

الا تری الخضر علیه السلام لما خرق السفینه و قتل الغلام و اقام الجدار سخط موسی علیه السلام فعله، لاشتباه وجه الحکمه علیه حتی اخبره فرضی، هکذا انا سخطتم علی بجهلکم بوجه الحکمه

فیه، و لولا ما اتیت لما ترک من شیعتنا علی وجه الارض احد الا قتل (18)

(ای ابا سعید آیا من حجت خدای تعالی بر خلق او و امام و رهبر آنها پس از پدرم علیه السلام نیستم ! گفتم:

چرا ! فرمود:

آیا من نیستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم حسین فرمود:

«حسن و حسین علیه السلام هر دو امام هستند، چه قیام کنند و چه قعود؟ گفتم:

چرا ! فرمود:

پس من اکنون امام و رهبرم چه قیام کنم و چه نکنم. ای ابا سعید علت مصالحه من با معاویه همان علت مصالحه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با بنی ضمره و بنی اشجع و مردم مکه در بازگشت از حدیبیه کرد، آنان کافر بودند به تنزیل (و ظاهر صریح آیات) قرآن، و معاویه و اصحاب او کافرند به تاویل (و باطن آیات) قرآن، ای ابا سعید وقتی من از جانب خدای تعالی امام هستم نمی توان مرا در کاری که کرده ام چه صلح و چه جنگ تخطئه کرد، اگر چه سر کاری که کرده ام برای دیگران روشن و آشکار نباشد. آیا خضر را ندیدی که وقتی آن کشتی را سوراخ کرد، و آن پسر را کشت، و آن دیوار را بر پا داشت، کار او مورد اعتراض موسی علیه السلام قرار گرفت چون سر آن را نمی دانست، تا وقتی که علت را به او گفت راضی گشت، و همین گونه است کار من که شما به خاطر اینکه سر کار ما را نمی دانید مرا هدف اعتراض قرار داده اید، در صورتی که اگر این کار را نمی کردم احدی

از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی ماند، و همه را می کشتند.) و نظیر همین علت در روایت دیگری نیز که طبرسی (ره) در احتجاج (19)

از آن حضرت نقل کرده، آمده است.

2. زید بن وهب جهنی گوید:

هنگامی که امام حسن را خنجر زدند و در مدائن بستری و دردمند بود، به نزد آن حضرت رفته و گفتم:

چه تصمیمی داری که مردم متحیر و سرگردان اند؟ حضرت در پاسخ من چنین فرمود:

اری و الله معاویه خیرا لی من هؤلاء. یزعمون انهم لی شیعه ابتغوا قتلی و انتهبوا ثقلی، و اخذوا مالی، و الله لان آخذ من معاویه عهدا احقن به دمی و آمن به فی اهلی خیر من ان یقتلونی فتضیع اهل بیتی و اهلی، و الله لو قاتلت معاویه لاخذوا بعنقی حتی یدفعونی الیه سلما. فو الله لان اسالمه و انا عزیز خیر من ان یقتلنی و انا اسیره او یمن علی فتکون سبه علی بنی هاشم الی آخر الدهر، و معاویه لا یزال یمن بها و عقبه علی الحی منا و المیت (20)

(من به خدا معاویه را برای خودم بهتر از اینان می دانم که خیال می کنند شیعه من هستند و نقشه قتل مرا می کشند، و اثاثیه مرا غارت کرده و مالم را می برند، به خدا سوگند اگر من از معاویه پیمانی بگیرم که خونم را حفظ کنم و در میان خاندانم در امان باشم، بهتر است از اینکه اینان مرا بکشند و خانواده و خاندانم تباه گردند، به خدا سوگند اگر با معاویه بجنگم هم اینان (که ادعای شیعه گری مرا می کنند) گردنم را گرفته و تسلیم معاویه ام خواهند

کرد. به خدا سوگند اگر من با او مسالمت کنم در حالی که عزیز و محترم هستم، بهتر است که مرا بکشد در حالی که اسیر او باشم و یا بر من منت نهاده (و آزادم کند) و تا روز قیامت ننگی برای بنی هاشم باشد، و پیوسته معاویه و دودمانش بر زنده و مرده ما منت بگذارند.) 3. سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که:

چون معاویه به کوفه آمد، امام حسن علیه السلام در حضور او برخاسته و بر فراز منبر رفت، و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ایها الناس ان معاویه زعم انی رایته للخلافه اهلا، و لم ار نفسی لها اهلا، و کذب معاویه انا اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان نبی الله، فاقسم بالله لو ان الناس بایعونی و اطاعونی و نصرونی لاعطتهم السماء قطرها، و الارض برکتها، و لما طمعت فیها یا معاویه، و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما ولت امه امرها رجلا قط و فیهم من هو اعلم منه الا لم یزل امرهم یذهب سفالا، حتی یرجعوا الی مله عبده العجل (21)

(ای مردم معاویه چنین پنداشته که من او را شایسته خلافت می دانم و خود را شایسته نمی دانم، ولی معاویه دروغ پنداشته، من از هر کس نسبت به مردم و رهبری آنها شایسته ترم هم در کتاب خدا و هم از زبان پیغمبر خدا، سوگند به خدا می خورم که اگر مردم با من بیعت می کردند و فرمانبرداریم کرده و یاریم می نمودند، آسمان باران خود را به ایشان می داد، و زمین برکت خود را، و تو

ای معاویه هیچ گاه در حکومت طمع نمی کردی، در صورتی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هیچ گاه مردی - با اینکه داناتر از او در میان مردم باشد - سرپرستی ملتی را به عهده نمی گیرد جز آنکه کار آنها رو به پستی گراید تا آنجا که به آیین گوساله پرستی باز گردند.)

4. علامه قندوزی از علمای اهل سنت در کتاب ینابیع الموده از آن حضرت روایت کرده که درباره علت صلح با معاویه سخنرانی کرده، چنین فرمود:

«ایها الناس قد علمتم ان الله جل ذکره و عز اسمه هداکم بجدی و انقذ کم من الضلاله، و خلصکم من الجهاله، و اعزکم به بعد الذله، و کثرکم به بعد القله، و ان معاویه نازعنی حقا هولی دونه، فنظرت لصلاح الامه و قطع الفتنه و قد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی، فرایت ان اسالم معاویه و اضع الحرب بینی و بینه، و قد صالحته و رایت ان حقن الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم و بقائکم «و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین (22)

(ای مردم بخوبی دانسته اید که خدای بزرگ شما را به وسیله جد من صلی الله علیه و آله هدایت فرمود، و از گمراهی نجات داد، و از نادانی و جهالت رهانید، و پس از خواری عزیزتان کرد و بعد از قلت و کمی عددتان بسیار کرد، و همانا معاویه درباره حقی که مخصوص به من است با من به منازعه برخاسته و من صلاح امت و قطع فتنه را در نظر گرفتم و شما هم با من بیعت

کردید تا با هر کس که من مسالمت کردم مسالمت کنید، و با هر کس جنگیدم بجنگید، و من چنان دیدم که با معاویه به مسالمت رفتار کنم و آتش بس برقرار سازم و با او مصالحه کنم، و چنان دیدم که جلوگیری از خونریزی بهتر است، و منظوری از این کار جز خیرخواهی و بقای شما ندارم «و اگر چه من می دانم شاید برای شما آزمایش و بهره ای است تا مدتی معین .)

و نظیر همین علت در روایات دیگری نیز که از آن حضرت نقل شده آمده است مانند روایت مرحوم اربلی در کشف الغمه که به سند خود از جبیر بن نضیر از پدرش از امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرمود:

کانت جماجم العرب بیدی، یسالمون من سالمت، و یحاربون من حاربت فترکتها ابتغاء وجه الله، و حقن دماء المسلمین (23)

(به راستی که جمجمه های عرب به دست من بود که صلح کنند با هر کس که من صلح می کردم و می جنگیدند با هر کس که من می جنگیدم، ولی من به خاطر رضای خدا و حفظ خون مسلمانان آن را رها کردم.)

5. و در روایتی که از سید مرتضی (ره) نقل شده آمده است که پس ازماجرای صلح، حجر بن عدی به نزد آن حضرت آمده و به آن حضرت اعتراض کرده گفت:

«سودت وجوه المؤمنین »؟ (روی مؤمنان را سیاه کردی؟) امام علیه السلام در پاسخش فرمود:

«ما کل احد یحب ما تحب و لا رایه کرایک، و انما فعلت ما فعلت ابقاءا علیکم »

(این طور نیست که همه افراد چیزی را که تو می خواهی بخواهند و یا مثل تو فکر کنند،

و من کاری را که انجام دادم جز به خاطر حفظ جان و ابقای شما نبود.) و به دنبال آن این حدیث را نیز روایت کرده که پس از ماجرای صلح، شیعیان آن حضرت به عنوان اعتراض و تاسف به نزد آن حضرت آمده و سخنانی اظهار کردند، و از آن جمله سلیمان بن صرد خزاعی بود که در این خصوص چنین گفت:

ما ینقضی تعجبنا من بیعتک معاویه، و معک اربعون الف مقاتل من اهل الکوفه، کلهم یاخذ العطاء، و هم علی ابواب منازلهم، و معهم مثلهم من ابنائهم و اتباعهم، سوی شیعتک من اهل البصره و الحجاز. ثم لم تاخذ لنفسک ثقه فی العقد، و لا حظا من العطیه، فلو کنت اذ فعلت ما فعلت اشهدت علی معاویه وجوه اهل المشرق و المغرب، و کتبت علیه کتابا بان الامر لک بعده، کان الامر علینا ایسر، و لکنه اعطاک شیئا بینک و بینه لم یف به، ثم لم یلبث ان قال علی رؤس الاشهاد:

«انی کنت شرطت شروطا و وعدت عداه اراده لاطفاء نار الحرب، و مداراه لقطع الفتنه، فلما ان جمع الله لنا الکلم و الالفه فان ذلک تحت قدمی » و الله ما عنی بذلک غیرک، و ما اراد الا ما کان بینک و بینه، و قد نقض!؟ فاذا شئت فاعد الحرب خدعه، و ائذن لی فی تقدمک الی الکوفه، فاخرج عنها عامله و اظهر خلعه، و تنبذ الیه علی سواء، ان الله لا یحب الخائنین، و تکلم الباقون بمثل کلام سلیمان » !

(هیچ گاه تعجب ما از اینکه با معاویه مصالحه کردی از بین نمی رود، با اینکه چهل هزار جنگجو از مردم کوفه با تو بودند که

همگی حقوق بگیربیت المال هستند، و به همین مقدار فرزندان و همراهانشان بودند، صرف نظر از شیعیان شما از مردم بصره و حجاز. از این گذشته شما برای خود تعهدی از وی در قرارداد نگرفتی و بهره ای از عطا و مستمری قرار ندادی، و اگر این کار را می خواستی انجام دهی خوب بود بزرگان شرق و غرب (کوفه و شام) را بر معاویه گواهی می گرفتی و نامه ای در این باره می نوشتی که حکومت پس از او مخصوص شما باشد تا کار بر ما آسانتر باشد، ولی تو با او تعهدی کرده ای که بدان وفا نخواهد کرد، و علنا در برابر همه مردم گفت:

من شرطهایی کرده ام و وعده هایی دادم که منظورم خاموش کردن آتش جنگ و قطع فتنه بود و اکنون که کار بر وفق مراد ما گردید، همه آن شرطها زیر پای من است، و منظورش از آن شرطها به خدا سوگند همانهایی است که با تو کرده و بدین ترتیب پیمان خود را شکسته. پس اگر بخواهی می توانی جنگ را بی خبر و ناگهانی دوباره شروع کنی، و اجازه بده من پیشاپیش شما به کوفه رفته و فرماندار معاویه را از آنجا بیرون کرده و خلع کنم ...!؟

شیعیان دیگر آن حضرت نیز همگی سخنان سلیمان را تایید کردند!) امام علیه السلام در پاسخ او اظهار داشت:

«انتم شیعتنا و اهل مودتنا فلو کنت بالحزم فی امر الدنیا اعمل، و لسلطانها ارکض و انصب، ما کان معاویه باباس منی باسا، و لا اشد شکیمه و لا امضی عزیمه و لکنی اری غیر ما رایتم، و ما اردت بما فعلت الا حقن الدماء فارضوا بقضاء

الله، و سلموا لامره، و الزموا بیوتکم و امسکوا» (24))

شما شیعیان ما و اهل مودت و علاقه مند به ما هستید، و اگر من برای دنیا کار می کردم و در سلطه جویی و ریاست دنیا بیشتر کوشش و تلاش داشتم هیچ گاه معاویه از من نیرومندتر و نستوه تر و مصمم تر نبود، ولی من چیز دیگری جز آنچه شما می بینید می بینم، و در آنچه انجام دادم نظری جز جلوگیری از خونریزی نداشتم، پس به قضای الهی راضی باشید، و در برابر فرمان او تسلیم و فرمانبردار، و ملازم خانه های خود باشید، و خویشتنداری کنید.)

بررسی اجمالی علل واگذاری حکومت در سخن امام

همان گونه که قبلا گفتیم، درباره علل و انگیزه های صلح امام علیه السلام با معاویه و کناره گیری از حکومت سخن بسیار گفته اند و کتابهای متعددی نوشته و تالیف کرده اند، و به نظر نگارنده همه قلم فرسایی ها و تالیفات - در عین اینکه بسیار ارزنده و محققانه است - از سخنان خود امام حسن علیه السلام و یا امامان دیگر در روایاتی که از ایشان نقل شده ریشه گرفته، و خود آن بزرگواران علل و انگیزه های آن را به اجمال و تفصیل در سخنان خود بیان فرموده اند که ما به همین منظور بیشتر این روایات را برای شما نقل کردیم، و اکنون به بررسی آنها می پردازیم.

وظیفه الهی

در قسمتی از این روایات به طور سربسته و اجمال، علت این کار امام علیه السلام را وظیفه الهی آن حضرت که از طرف خدای متعال به انجام آن مامور شده بود ذکر کرده اند، و ما را از کاوش بیشتر در این باره باز داشته اند، و این مطلب نیز با تعبیرهای گوناگونی بیان شده که از آن جمله است روایت ابی سعید عقیصا که در صفحات قبل با ترجمه اش ذکر شد. (25)

البته در ذیل آن حدیث یک اشاره اجمالی نیز به حکمت این کار شده، که همان سخن امام علیه السلام است که فرمود:

«و لولا ما اتیت لما ترک من شیعتنا علی وجه الارض احد الا قتل »!

(اگر من این کار را نمی کردم، احدی از شیعیان ما در روی زمین باقی نمی ماند و همگی کشته می شدند ...) و این سخن اگر چه احتیاج به شرح

و توضیح دارد - چنانکه در صفحات آینده انشاء الله تعالی توضیح خواهیم

داد - ولی همین یک جمله کوتاه، علت و حکمت کار را به صورت اجمال و اشاره بیان کرده است.

و روایت زیر را نیز که در باب «ان الائمه علیه السلام لم یفعلوا شیئا الا بعهد من الله عز و جل و امر منه لا یتجاوزونه »

در کتاب شریف اصول کافی وارد شده، می توان از همین روایات دانست که مرحوم کلینی به سند خود از معاذ بن کثیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«ان الوصیه نزلت من السماء علی محمد کتابا، لم ینزل علی محمد صلی الله علیه و آله کتاب مختوم الا الوصیه

فقال جبرئیل علیه السلام: یا محمد هذه وصیتک فی امتک عند اهل بیتک،

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ای اهل بیتی یا جبرئیل؟ قال:

نجیب الله منهم و ذریته، لیرثک علم النبوه کما ورثه ابراهیم علیه السلام و میراثه لعلی علیه السلام و ذریتک من صلبه و کان علیها خواتیم، قال ففتح علی علیه السلام الخاتم الاول و مضی لما فیها ثم فتح الحسن علیه السلام الخاتم الثانی و مضی لما امر به فیها، فلما توفی الحسن و مضی فتح الحسین علیه السلام الخاتم الثالث فوجد فیها ان قاتل فاقتل و تقتل و اخرج باقوام للشهاده لا شهاده لهم الا معک، قال:

ففعل علیه السلام، فلما مضی دفعها الی علی بن الحسین علیه السلام قبل ذلک، ففتح الخاتم الرابع فوجد فیها ان اصمت ... (به راستی که وصیت به صورت کتابی از آسمان بر محمد صلی الله علیه و آله نازل گردید، و نامه مهر شده ای جز وصیت بر آن حضرت نازل نشد، و جبرئیل عرض کرد:

ای محمد این است

وصیت تو در امتت که نزد خاندان تو خواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ای جبرئیل کدام خاندانم؟ عرض کرد:

برگزیدگان خدا از آنها و دودمانشان. تا علم نبوت را از تو ارث برند همان گونه که ابراهیم به ارث نهاد، و این میراث از علی و فرزندان صلبی اوست. به راستی وصیت را مهرهایی بود، پس علی علیه السلام مهر اول را گشود و هر چه در آن بود بر طبق آن عمل کرد، سپس حسن علیه السلام مهر دوم را گشود و هر چه در آن بود بدان عمل کرد، و چون حسن علیه السلام از دنیا رفت، حسین علیه السلام مهر سوم را گشود و دید در آن دستور خروج و کشتن و کشته شدن بود و نوشته بود که مردمی را برای شهادت با خود ببر که جز به همراه تو شهادتی برای آنها نیست و آن حضرت این کار را کرد، و چون او از دنیا رفت آن وصیت را قبل از شهادت به علی بن الحسین علیه السلام داد، و او مهر چهارم را گشود و در آن دید که نوشته است سکوت کن ...)

و نظیر این روایت، روایات دیگری نیز در همان باب از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

و شاید بتوان این روایت مشهور را نیز که قبلا در بخش نخست ذکر کردیم از همین دسته به حساب آورد که رسول خدا درباره امام حسن علیه السلام فرمود:

«ان ابنی هذا سید و سیصلح الله علی یدیه بین فئتین عظیمتین (26)

و به نظر می رسد که دانشمندان و علمای بزرگوار ما نیز مانند مرحوم سید

مرتضی و سید بن طاووس که مسئله عصمت امام علیه السلام را در اینجا عنوان کرده اند همین باشد که گفته اند:

قد ثبت انه الامام المعصوم المؤید الموفق بالحجج الظاهره و الادله القاهره، فلا بد من التسلیم لجمیع افعاله و حملها علی الصحه، و ان کان فیها ما لا یعرف وجهه علی التفصیل، او کان له ظاهر ربما نفرت النفس عنه (27)

(این مطلب ثابت است که آن حضرت امام معصوم بوده و به حجتهای ظاهری و دلیلهای محکم موفق و مؤید بوده، و بناچار دیگران باید در برابر همه کارهائی که انجام داده تسلیم باشند و آنها را حمل بر صحت کنند، اگر چه در آنها کارهائی دیده شود که دلیل تفصیلی آن معلوم نباشد یا در ظاهر مورد تنفر نفوس قرار گیرد.)

و خلاصه این جواب آن است که امام حسن علیه السلام امام معصوم و مفترض الطاعه بود، مانند امامان معصوم دیگر که هر چه انجام می دادند طبق دستور الهی و وظیفه تعیین شده از طرف خدای متعال بوده، و حکمت آنها ممکن است برای ما - و شاید گاهی برای خود آن بزرگواران نیز - مخفی و پنهان بوده ... چنانکه جد بزرگوارش در حدیبیه با مشرکین صلح کرد، و حکمت این کار بخصوص در آن روز - یعنی در روز امضای پیمان صلح در حدیبیه - برای بسیاری از مردم و همراهان رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکار نبود، و به همین جهت بسیاری از آنها از صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز دلگیر و ناراحت شدند، و حتی برخی زبان به اعتراض گشوده و علنا

مخالفت خود را با صلح حدیبیه اظهار کردند،

همان گونه که در تاریخ ضبط شده ... و این پنهان بودن حکمت های دستورات الهی برای مردم - حتی برای پیمبران و امامان نیز - تازگی ندارد، و نمونه اش داستان موسی و خضر است که چون خضر پیغمبر آن کشتی را سوراخ کرد، و آن کودک را به قتل رسانید به شرحی که در قرآن کریم (28)

و تاریخ نقل شده - مورد اعتراض پیغمبری چون موسای کلیم الله قرار گرفت ... و این به همان خاطر بود که از حکمت و سر اینکارها اطلاع نداشت و بعدا که مطلع گردید قانع شد ... و درباره صلح امام حسن علیه السلام نیز باید گفت:

حکمت عمل آن امام معصوم و مظلوم برای بسیاری از مردم آن زمان و برخی از مردمان دیگری که بعدها آمدند و با نظری سطحی بدان نگریسته و یا تحت تاثیر اغراض پلید و تبلیغات مغرضانه و مسموم دشمنان این خاندان قرار گرفته و حاضر نبودند با دیده واقع بینانه و بی طرفانه به حوادث گذشته اسلام نظر کنند پوشیده ماند، ولی جریانات بعدی و حوادثی که به دنبال این صلح به دست معاویه و دودمان ننگین او و خاندان کثیف اموی در اسلام به وقوع پیوست سر این عمل قهرمانانه امام علیه السلام را آشکار ساخت، و به خوبی روشن ساخت که در آن مقطع تاریخی برای هر امامی که با چهره سالوسانه معاویه مواجه می شد، و در برابر پیشنهاد صلح چنین حاکم قدرتمند و بظاهر مسلمانی قرار می گرفت ... و شرایط دیگری که در کار بود و در صفحات آینده شمه ای از

آن را خواهید خواند ... چاره ای جز کناره گیری از حکومت و صلح با او، و نظاره کردن و خون دل خوردن نداشت ...

پی نوشتها

1. البته از معاویه و امثال او که پایبند امضا و عهد و پیمان خود نبوده و نیستند این گونه بذل و بخششها و حاتم بخشی ها تعجب ندارد، چنانکه پس از ورود به کوفه معلوم شد و با کمال وقاحت و بیشرمی مردم را مخاطب ساخته، گفت:

من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید، بلکه من می خواستم به حکومت برسم و اکنون هر چه را که قبلا تعهد کرده و امضا کرده ام زیر پایم گذارده و به هیچ یک از آنها عمل نخواهم کرد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 8)

2. فتح الباری (شرح صحیح بخاری) بنا بر نقل ابن عقیل در النصایح الکافیه (ص 156، چاپ اول) و بحار الانوار، ج 10، ص 115.

3. تاریخ الخلفاء سیوطی (ص 194)، ابن کثیر (ج 8، ص 41)، الاصابه (ج 2، صص 13 - 12)، ابن قتیبه (ص 150)، دائره المعارف فرید وجدی، (ج 3، ص 443 دوم) و مدارک دیگر.

4. ابن المهنا، عمده الطالب (ص 52)

5. مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در نهج البلاغه (ج 4، ص 8)، بحار الانوار (ج 10، ص 115) و ابن صباغ، الفصول المهمه و مدارک دیگر.

6. اعیان الشیعه، (ج 4، ص 43)

7. ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، (ص 26) و شرح نهج البلاغه (ج 4، ص 15) دیگر مورخان گفته اند:

«حسن از معاویه خواست که علی را دشنام نگوید، معاویه این را نپذیرفت، ولی قبول کرد که وقتی حسن حاضر

است و می شنود به علی دشنام داده نشود» ابن اثیر می گوید:

«سپس به همین نیز وفا نکرد.

8. مقاتل الطالبیین (ص 26)، شرح نهج البلاغه (ج 4، ص 15)، البحار (ج 10، صص 101 و 115)، دینوری (ص 200) هر قسمتی با عین الفاظ از ماخذ مورد نظر گرفته شده است.

9. فقرات مربوط به امنیت اصحاب و شیعیان علی علیه السلام را در کتابهای: طبری (ج 6، ص 97)، ابن اثیر (ج 3، ص 166)، مقاتل الطالبیین (ص 26)، شرح النهج (ج 4، ص 15)، بحار (ج 10، ص 115)، علل الشرایع، و النصایح الکافیه (ص 156) می توان مطالعه کرد.

10. بحار الانوار (ج 10، ص 115) و النصایح الکافیه (ص 156، ط. ل).

11. این ماده نیز از علل الشرایع صدوق (ره) در بحار الانوار (ج 44، ص 2) نقل شد که از این شرط بخوبی معلوم می شود که امام علیه السلام با گنجاندن این دو شرط به همگان اعلام کرده که حکومت معاویه را به رسمیت نشناخته و به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نپذیرفته است ...

12. در پاورقی ترجمه صلح الحسن آمده که دارابجرد شهری در فارس و نزدیک به حدود اهواز است. و «جرد» یا «جراد» در فارس قدیم و روسی جدید به معنای «شهر» است، بنا بر این «دارابجرد» یعنی شهر داراب.

13. قسمت اول این ماده در تاریخ طبری (ج 4، ص 122) ذکر شده و قسمتهای دیگر آن از تاریخ ابن کثیر و علل صدوق و غیره روایت شده است.

14. یکی از نویسندگان معاصر در این باره می نویسد:

«این داستان را بدین صورت

تاریخ نویسان دوره اموی ساخته اند و یا اینکه حقیقت را دگرگون کرده و از خود دروغی بدان افزوده اند، کسانی که بی غرضانه در زندگانی حسن بن علی علیه السلام تتبع کرده اند، می دانند وی قطع نظر از مقام امامت، که شیعیان او بدان اعتقاد دارند، مردی آراسته به خوی مردمی و اخلاق انسانی بوده است، او هنگامی با معاویه آشتی کرد که دانست درگیری جز ریختن خونهای بسیار و پیروزی نهایی معاویه نتیجه ای نخواهد داشت، او سوداگری نبود که بر سر کالایی با خریدار گفتگو کند و چون بازار کالای خود را گرم ببیند بهای آن را بالا ببرد، او آنچنان به خوی و خصلت مردمی آراسته بود که دشمن وی نیز ناگزیر بدان اعتراف می کرد. اگر داستان کاغذ سفید مهردار فرستادن معاویه درست باشد، باید گفت که چون امام حسن علیه السلام شرطهای خود را در آن بر شمرده و به معاویه برگردانده است، معاویه پس از رسیدن به آرزوی نهایی و متارکه جنگ برای آنکه هیچ یک از شرطهای معاهده نامه را انجام ندهد، چنین دروغی را ساخته و بر زبانها انداخته است. شگفت تر اینکه طبری صورتی از آشتی نامه را نوشته که به ریشخند و افسانه شبیه تر است تا به روایت تاریخی تا چه رسد بدان که بازگوی حقیقتی خارجی باشد. متاسفانه این آشتی نامه مجعول و یا تحریف شده و سندهای ساختگی مانند آن در کتابهای تاریخی درسی کشور ما نیز راه یافته است، و مؤلفان و تاریخ نویسان با خوش باوری هر چه تمامتر آن را نوشته اند:

امام حسن بدان شرط با معاویه بیعت کرد که معاویه پنج هزار هزار هزار درهم موجودی

بیت المال کوفه و نیز خراج دارابگرد فارس را بدو دهد، و علی را بر منبرها دشنام ندهند. معاویه شرط آخر را نپذیرفت و مقرر شد که در پیش روی حسن علیه السلام علی را به زشتی نام نبرند، اما خراج دارابگرد را مردم بصره ضبط کردند و گفتند این مال فیی ء ماست.

این تاریخ نویسان خوش باور هیچ توجه نکرده اند که اگر حسن علیه السلام این چنین آسان بر سر مال با معاویه آشتی می کرد، پیروان وی یا او را زنده نمی گذاشتند یا چنان زبان خود را بر او دراز می کردند که دیگر نمی توانست در شهرهای مسلمان نشین این مبلغ را از خزانه شام بخواهد؟ مگر معاویه در این باره مضایقتی داشت؟ پس آن شرطهای اساسی که آشتی نامه بر اساس آن نوشته شده کجاست؟ چرا طبری نامی از آنها نبرده است؟ در مقابل این سندهای مجعول، ما چند سند دیگر در دست داریم که پرده از حقیقت برمی دارد و نشان می دهد تاریخ نویسان عصر اموی و عباسی هر جا واقعه ای را به سود خاندان پیغمبر دیده اند در آن دست برده اند. نوشته بلاذری که مقدم بر طبری است، درست تر به نظر می رسد ...» ایشان سپس متن قرارداد (و یا به قول ایشان آشتی نامه) را از قول بلاذری (انساب الاشراف) و به دنبال آن طبق روایت ابن حجر عسقلانی در (الصواعق المحرقه) نقل کرده که از ماده مزبور اثری در آن نیست. نگارنده گوید:

مذاکره سلیمان بن صرد خزاعی با آن حضرت نیز که در روایت سید مرتضی در تنزیه الانبیاء آمده، و در صفحات آینده خواهید خواند، می تواند نظر

نویسنده معاصر را تایید کند، که در قرارداد صلح نامی از پول و حقوق مستمری نبوده است، آنجا که سلیمان بن صرد به امام علیه السلام اعتراض کرده که چرا با این وضع صلح را پذیرفتی، و چرا برای خود حقی و مالی در صلحنامه مقرر نکردی، گوید:

ثم لم تاخذ لنفسک ثقه فی العقد، و لا حظا من العطیه ...! و همچنین روایت شیخ مفید (ره) که در آن نیز ذکری از جیره ماهیانه و پول و مال نشده و برای اطلاع بیشتر می توانید به ارشاد (مترجم) (ج 2، ص 10) مراجعه نمایید.

15. الامامه و السیاسه، ص 200.

16. بحار الانوار، ج 44، صص 49 - 48.

17. ترجمه صلح الحسن، ص 384.

18. علل الشرایع، ص 200.

19. بحار الانوار، ج 44، ص 19.

20. احتجاج طبرسی، ص 148.

21. بحار الانوار، ج 44، ص 22.

22. ینابیع الموده (چاپ اسلامبول)، ص 293. و در حدیث دیگری که در تنزیه الانبیاء نقل شده، این گونه است:

«و قد روی انه علیه السلام لما طالبه معاویه بان یتکلم علی الناس، و یعلمهم ما عنده فی هذا الباب، قام فحمد الله تعالی و اثنی علیه، ثم قال:

ان اکیس الکیس التقی، و احمق الحمق الفجور، ایها الناس انکم لو طلبتم بین جابلق و جابرس رجلا جده رسول الله صلی الله علیه و آله ما وجدتموه غیری، و غیر اخی الحسین، و ان الله قد هداکم باولنا محمد صلی الله علیه و آله و ان معاویه نازعنی حقا هو لی، فترکته لصلاح الامه و حقن دمائها، و قد بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمت، فقد رایت ان اسالمه و رایت ان ما حقن الدماء خیر

مما سفکها، و اردت صلاحکم، و ان یکون ما صنعت حجه علی من کان یتمنی هذا الامر، و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین ». (روایت شده که چون معاویه از آن حضرت درخواست کرد تا برای مردم سخن گوید، و آنچه درباره خلافت می داند برای مردم باز گوید، امام علیه السلام برخاست و حمد و ثنای الهی را به - جای آورد آنگاه فرمود:

به راستی که بهترین زیرکی ها تقواست، و بدترین حماقتها فجور و گناهان است، ای مردم به راستی اگر ما بین جابلقا و جابرسا (و همه کره زمین) مردی را - جز من و برادرم حسین - بجویید که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت، و به راستی که خداوند شما را به نخستین ما یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله هدایت فرمود، و به راستی که معاویه درباره حقی ...) و بقیه ترجمه همانند بالاست.

23. بحار الانوار، ج 44، صص 25 - 15.

24. بحار الانوار، ج 44، صص 28 - 21.

25. صفحه 236

26. این حدیث در بسیاری از کتابهای اهل سنت مانند اسد الغابه و الاصابه و سنن ترمذی و مسند احمد بن حنبل و غیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، ولی در بسیاری از آنها «فئتین عظیمتین من المسلمین » یا «من المؤمنین » می باشد و همان گونه که در ذیل حدیث در بخش اول (صفحه 228) تذکر دادیم، بعید نیست همان گونه که بعضی احتمال داده اند این اضافه به دست معاویه و دار و دسته اش انجام شده تا به قول معروف «در بین دعوا نرخ تمام کرده » و خود را به عنوان

«مؤمن » یا «مسلم » معرفی کنند.

27. تنزیه الانبیاء، ص 69.

28. البته در قرآن کریم نام «خضر» ذکر نشده و به عنوان بنده ای از بندگان خدا که رحمتی از خداوند به او رسیده و علمی به وی آموخته شده بود ذکر شده، ولی در روایات - که یکی همین روایت بود - نام آن بنده، «خضر» ذکر گردیده است و ما این مطلب را با شرح بیشتری در جلد دوم تاریخ انبیاء نوشته و به رشته تحریر در آورده ایم.

قرار داد صلح

قرارداد صلح

جمعی از مورخان از جمله طبری و ابن اثیر روایت کرده اند که:

معاویه ورقه ی سفیدی که پای آن را مهر کرده بود نزد حسن فرستاد و بدو نوشت:

اختیار با توست، در این ورقه هر شرطی خواهی بنویس (1).

سپس روایت را ناتمام گذارده و توضیح نداده اند که امام حسن علیه السلام در این ورقه چه نوشت ما مصادر و ماخذی را که امکان دسترسی بدانها بود بررسی کردیم و در تمامی آنها جز بر مواد پراکنده ای که راویان خود اعتراف کرده اند که فقط بخشی از مجموع مواد قرار داد است، دست نیافتیم تنها در یک مأخذ، صورت قرار دادی وجود دارد که نسبتا منظم و دارای آغاز و انجام است و راوی پنداشته که (صورت کامل قرار داد صلح) همین است، ولی بسیاری از مواد آن با روایات دیگر که از لحاظ سند و عدد بر آن برتری دارد، مغایر و متناقض است. و ما اگر قرار باشد به یک روایت اکتفا کنیم باید برای اطلاع از محتویات قرار داد – به شیوه راویان قدیم - از روایت (ورقه ی سفید) تجاوز ننمائیم و مانند آنان روایت را ناتمام گذارده

و بدان اجمال قناعت ورزیم چه، امضاء کردن قرار داد صلح بر مبنای این اصل که:

(هر شرطی خواهی بنویس) بدان معناست که امام حسن، ورقه ی (سفید امضا) ی معاویه را از شرائط مورد نظر خود پر کرده و موادی را که به مصلحت خود او و تأمین کننده ی نظر او در مورد شخص خود یا خاندان یا شیعیان و یا هدفش بوده، در آن گنجانیده است. و اینکه که ما از یکایک آن مواد با اطلاع نیستیم، میتوانیم مطمئن باشیم که در میان منقولاتی که از محتوای صلحنامه در دست است، هر چه به صلاح و صرفه ی امام حسن نزدیکتر و با فکر و هدف او منطبق تر است، به واقعیت نزدیکتر است و در مقام جرح و تعدیل روایات، چنین روایتی را بر آنچه متضمن شرطی است که با مصالح معاویه بیشتر تطبیق می کند، ترجیح دهیم و این بیشک نتیجه ی قطعی و مسلمی است که از آزادی امام حسن در تنظیم صلحنامه، میتوان استفاده کرد.

و ما که نتوانسته ایم به آنچه امام حسن در ورقه ی سفید نوشته دسترسی پیدا کنیم، به نوبت خود چنین می اندیشیم که باید فرازهای مختلفی را که در مصادر و ماخذ تاریخی پراکنده است، گرد آورده و از مجموع آنها آنچه را که مشتمل بر صحیحترین و مهمترین مواد است انتخاب نموده و فرازهائی را که با یکدیگر متناسب است در یک ماده بیاوریم و با این انتخاب و تنظیم، (قرار داد صلح) را به شکلی هر چه به واقع نزدیکتر باز نمائیم. و اینک متن قرار دادی که به امضای طرفین رسید:

ماده ی یک: حکومت به معاویه واگذار

می شود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر (2) - صلی الله علیه و آله - و سیره ی خلفای شایسته عمل کند (3).

ماده ی دو: پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است (4) و اگر برای او حادثه ای پیش آمد متعلق به حسین (5) و معاویه حق ندارد کسی را بجا نشینی خود انتخاب کند (6).

ماده ی سه: معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند (7) و علی را جز به نیکی یاد ننماید (8).

ماده ی چهار: بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم حکومت شامل آن نمی شود و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسین بفرستد و بنی هاشم را از بخشش ها و هدیه ها بر بنی امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدائی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج (دارا بجرد) (9) تأدیه شود (10).

ماده ی پنج: مردم در هر گوشه از زمین های خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و هیچکس را بر خطاهای گذشته اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را بکینه های گذشته نگیرد (11)

اصحاب علی در هر نقطه ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشوند و یاران علی بر جان و مال و ناموس

و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه ای بر آنان وارد نسازد و حق هر حقداری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان باز گرفته نشود) (12).

بقصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچیک از اهل بیت رسول خدا توطئه ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچیک از آفاق عالم اسلام، ارعاب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد (13).

ابن قتیبه می نویسد:

(سپس عبدالله بن عامر - فرستاده ی معاویه - قیود و شروط حسن علیه السلام را به همان صورتی که آنحضرت بدو گفته بود برای معاویه نوشت و فرستاد و معاویه همه آنها را بخط خود در ورقه ای نوشت و مهر کرد و پیمانهای مؤکد و سوگندهای شدید بر آن افزود و همه ی سران شام را بر آن گواه گرفت و آن را برای نماینده ی خود عبدالله فرستاد و او آن را به حسن تسلیم کرد (14)).

دیگر مورخان، متن جمله ای را که معاویه در پایان قرار داد نوشته و با خدا بر وفای بدان، عهد و میثاق بسته چنین آورده اند:

(بعهد و میثاق خدائی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته، بر ذمه ی معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرار داد عمل کند) (15)

و این بنا بر صحیح ترین روایات، در نیمه ی جمادی الاولی بسال 41 هجری بود.

پاورقی ها

1. طبری: 6/93 و ابن اثیر: 3/162.

2. مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: ج 4 ص 8. 3

. (فتح الباری) (شرح صحیح بخاری) بنا بر نقل ابن عقیل در (النصایح

الکافیه) (ص 156 ط اول) و (بحار الانوار): ج 10 ص 115.

4. (تاریخ الخلفاء) تألیف سیوطی (ص 194)، ابن کثیر (ج 8 ص 41)، (الاصابه) (ج 2 ص 12 و 13)، ابن قتیبه (ص 150)، (دائره المعارف فرید وجدی) (ج 3 ص 443 ط دوم) و مدارک دیگر.

5. (عمده الطالب) تألیف ابن المهنا (ص 52).

6. مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در نهج البلاغه (ج 4 ص 8)، (بحار الانوار) (ج 10 ص 115) و (الفصول المهمه) تألیف ابن صباغ و مدارک دیگر.

7. (اعیان الشیعه): 4 و 43.

8. (مقاتل الطالبیین) تألیف ابوالفرج اصفهانی (ص 26) و (شرح نهج البلاغه) (ج 4 ص 15) دیگر مورخان گفته اند:

(حسن از معاویه خواست که علی را دشنام نگوید، معاویه این را نپذیرفت ولی قبول کرد که وقتی حسن حاضر است و می شنود به علی دشنام داده نشود) ابن اثیر میگوید:

سپس به همین نیز وفا نکرد.

9. شهری در فارس و نزدیک به حدود اهواز است و (جرد) یا (جراد) در فارس قدیم و روسی جدید به معنای (شهر) است بنا بر این (دارابجرد) یعنی شهر داراب.

10. فرازهای این ماده را بطور پراکنده در کتابهای:

(الامامه و السیاسه) (ص 200) و (تاریخ طبری) (ج 6 ص 92) و (علل الشرایع) تألیف ابن بابویه (ص 81) و (تاریخ ابن کثیر) و مدارک دیگر میتوان دید

11. (مقاتل الطالبیین) و (ص (26 (شرح نهج البلاغه) (ج 4 ص 15)(البحار) (ج 10 ص 101 و 115) دینوری (ص 200) هر فرازی با عین الفاظ از مأخذ مورد نظر گرفته شده است.

12. فقرات مربوط به امنیت اصحاب و شیعیان علی علیه السلام را در کتابهای:

طبری 6/97 ابن اثیر 3/166

مقاتل الطالبیین: 26 شرح النهج: 4/15 بحار 10/115 علل الشرایع: 81 و النصایح الکافیه: 156 میتوان مطالعه کرد.

13. (بحار الانوار) و (ج 10 ص 115) و (النصایح الکافیه) (ص 156 ط. ل)

14. (الامامه و السیاسه) (ص 200).

15. (البحار) (ج 10 ص 155).

وفا به شروط قرار داد

وفا به شروط قرار داد

تا اینجا انگیزه های طرفین را در پیشنهاد یا قبول صلح، باز شناختیم و از شروط پیشنهادی هر یک که بر آورنده ی منظور او از صلح بود با خبر شدیم. همچنین دانستیم که طرفین برای اینکه صلح را عملا واقعیت بخشند در کوفه گرد آمدند انتظار میرفت که این برخورد تاریخی بیش از مبادلات کتبی و گفتگوهای رسمی، آنان را به یکدیگر نزدیک کند ولی معاویه با اینکه در وضعی بود که بیش از امام حسن به مسالمت و حفظ ظاهر نیاز داشت و به قول (احنف بن قیس) پادشاهی بود که می خواست بر مردمی که یک لحظه او را دوست نداشته اند حکومت کند - ترجیح داد که در این برخورد جانب مجامله را رها کند و آنچه را میخواهد و می اندیشد به صراحت باز گوید لذا دیدار او با امام حسن شکل دیدار پسر ابوسفیان با پسر فاتح مکه را داشت نه شکل برخورد دو حریفی که سلاح افکنده و اسناد صلح را با یکدیگر مبادله کرده اند

این خصلت و صفت معاویه - که درست نقطه ی مقابل حلم و بردباری تصنعی و تکلف آمیز او بود - همچون ابزاری در دست حسن علیه السلام قرار گرفت و از آن بصورت سلاحی قاطع در دومین صحنه ی نبرد با معاویه بهره برد همچنانکه در فصل پیشین بیان کردیم.

اینک

که مطالب بالا را از فصلهای گذشته دانسته ایم باید ببینیم که هر یک از این تعهدات تا چه اندازه مورد عمل قرار گرفت و یا دستخوش بی اعتنائی و پیمان شکنی شد در این مرحله ما در برابر نقطه ی حساسی که در تاریخ، دنباله ای بس دراز داشته، قرار می گیریم. دوست می داشتیم که از بازگو کردن این موضوع که بر انگیزنده ی خاطراتی دردناک یا فضاحت بار - و فقط در مواردی قابل اغماض - است، چشم پوشیم ولی از آنجا که در نظر داشته ایم در این کتاب همه ی گوشه و کنارهای یک بحث تحلیلی و گسترده درباره ی (ماجرای امام حسن) را رسیدگی کنیم، تغافل از این موضوع را که متضمن مهمترین اثر در بدست آمدن نتیجه ی مطلوب صلح بوده، جائز نمی شماریم. و چون این موضوع - با همه دشواری و ناگواری - دارای اهمیت فراوانی در موضوع اصلی مورد بحث ماست ناگزیر باید با صبر و حوصله پا بپای آن پیش رفته و بر اساس مقدمات حتمی و مسلم، به نتایج روشن و مطلوب برسیم و آنگاه در این نتایج، شکوه و عظمت مظلوم ظفر یافته و سیاه روزی و بدبختی ظالم شکست خورده را مشاهده کنیم.

1. وفا به شرط اول (زمامداری معاویه)

این تنها شرطی بود که امام حسن به سود معاویه متعهد شد و باز در میان همه ی شروط صلحنامه، تنها شرطی بود که بدان وفا شد. پس از امضای قرار داد صلح، نشنیده ایم که امام حسن در صدد شکستن این شرط بوده یا درباره ی آن سخنی گفته و یا راضی به گفتگو در پیرامون آن شده باشد. بعد از آنکه معاویه صریحا اعلام

کرد که به تعهدات خود پایبند نیست رؤسای شیعه نزد امام حسن - که به مدینه باز گشته بود - آمدند و اظهار داشتند که خود و پیروانشان حاضرند در رکاب او بجنگند، مردم کوفه قول دادند که استاندار اموی آن شهر را بیرون کنند و تضمین کردند اسب و اسلحه ی لازم را برای حمله ی مجدد به شام در اختیار او گذارند ولی این طوفان احساسات او را تکان نداد و شور و تحرک دوستان در او کارگر نشد. سلیمان بن صرد - که به تعبیر این قتیبه - رئیس و بزرگتر عراق بود بدو گفت:

معاویه روبروی همگان گفت - و من خود شنیدم - که (من وعده هائی به مردمی داده و شروطی متقبل شده و امیدهائی در آنان بر انگیخته بودم همه ی آنها از هم اکنون زیر این دو پای من است) و به خدا منظور او جز همان پیمانهائی که با تو بسته است نبود نهانی خود را آماده ی جنگ کن و به من رخصت ده به کوفه روم و استاندار را بیرون کنم و آشکارا غزل او را اعلام نمایم و مانند خود آنان، با ایشان نقض عهد کنم و یقینا خداوند دشمنی خیانتکاران را به ثمر نمی رساند. پس از سلیمان، دیگر حاضران نیز هر یک رأیی به گونه ی او ابراز کردند و گفتند:

سلیمان را بفرست ما را نیز با او اعزام کن و سپس هنگامی که خبر یافتی استاندار را از کوفه بدر کرده و غزل او را آشکار ساخته ایم، تو خود نیز به ما ملحق شو (1).

حجر بن عدی کندی که در عراق دارای موقعیت مهمی بود،

نیز از جمله کسانی بود که نزد امام حسن آمد. مسیب بن نجیه یکه سوار قبیله ی مضر و کسی که - بگفته ی زفربن حارث - اگر ده نفر از اشراف (مضر) را می شمردند یکی از آنها او بود، نیز نزد او آمد و همین گونه سخنانی گفت. کسان دیگری نیز از این قبیل با پیشنهاد هائی از این ردیف، نزد او آمدند ولی آنحضرت بشکلی خوشایند، این پیشنهادها را رد کرد و این کار را به بعد از مرگ معاویه - که هم پیمان او بود - محول ساخت او در نخستین آزمایشش از کوفه به نتائجی رسیده بود که وی را از آزمایش مجدد بی نیاز می ساخت. آخرین پاسخی که به این جمع داد این سخن بود:

تا معاویه زنده است هر مردی از شما پناهگاه خود را از دست ندهد اگر معاویه مرد و ما و شما زنده بودیم از خدا مسئلت می کنیم که ما را راهنمائی کند و در کارمان ما را کمک دهد و به خویشمان وانگذارد، به یقین خدا با مردمی است که تقوی پیشه کنند و آنانکه نیکوکار باشند (2).

2. وفا به شرط دوم (عدم تعیین جانشین)

تمامی مورخان - چه وابستگان به دسته های مختلف و چه مورخان مستقل - بر این اتفاق دارند که تعهد معاویه در ضمن قرار داد صلح آن بود که کسی را بجانشینی خود معین نکند معنای این شرط آنست که حکومت پس از معاویه به صاحب شرعی آن باز گردد یعنی به حسن بن علی و اگر آنحضرت نبود به برادرش حسین (علیهم السلام) این مطلب از آنجا بدست میآید که امام حسن حکومت را فقط در

طول مدت زندگی معاویه، واگذار کرده بود و مفهوم این گونه قرار داد، آنست که معاویه صلاحیت آن را ندارد که پس از خود نیز کسی را به زمامداری منصوب کند. و باز تمامی مورخان نوشته اند که معاویه این تعهد را زیر پا نهاد و پسرش یزید - یزید معروف! - را ولیعهد خود ساخت. اینک در صدد آن نیستیم که درباره ی عهد شکنی معاویه به بحث بپردازیم چه، به هر صورت این خصلت در معاویه وجه مشترک همه ی خطاهائی است که وی بر اثر صلح دانسته یا ندانسته بدان دچار شد لیکن نمی خواهیم پس از اینکه بارها درباره ی روش معاویه در برابر تعهداتش سخن گفته ایم، اکنون از سر این موضوع - موضوع تعیین یزید برای خلافت مسلمین - بدون ذکر این نکته بگذریم که:

وی با اینکار بزرگترین گناه را در دین و فجیعترین جنایت را در باب مصالح عمومی مرتکب شد از آشکارترین نتائج این عمل جسورانه و غیره منتظره آن بود که ریاست عالم اسلام از مجرای صحیح خود خارج گشت و توده ی مردم رهبری عملی را از دست دادند و انانیت و فرد پرستی بر اجتماعی حکمفرما شد و رشته ی اعتماد و اطمینان متقابل فرد و اجتماع از هم گسیخت و همبستگی و همکاری و تأثیر متقابل رهبر و پیروان از بین رفت، تمایلات با یکدیگر تغایر یافت و راهها از هم جدا شد و کار چندان بدین ترتیب پیش رفت که جامعه برای شورشهای خونین و انفجارهای داخلی که البته برای جبران خطاها و توجه به خطرها لازم بود، آماده گشت بگذریم.

از آنچه درباره ی یزید و روحیات و

خصال ناپسند اخلاقی و شخصی وی گفته شده و از زمان خود او تاکنون همه ی تواریخ ببانگ بلند بدان ندا در داده اند و سر منشأ آنهمه فجایع در دوران حکومت او گشته است منظور بیان این مطلب نیست، بلکه فقط میخواهیم اهمیت خطای بزرگی را که معاویه با این کار مرتکب شد و وزر و و بال همه ی گناهانی را که از آن ناشی می شد بی محابا بگردن گرفت، روشن سازیم.

کارهای شگفت آوری که معاویه برای ولیعهدی یزید، بدانها دست زد - و همه ی دوستان او نیز آنها را نقل کرده اند - میتواند وزن و مقدار او را بعنوان یک مسلمان - تا چه رسد به یک خلیفه - کاملا نمودار سازد شرح این عملیات، یکی از زشتترین و از جهت روح و معنا و هدف از (اسلام) دورترین صفحات تاریخ اسلام را تشکیل می دهد و اگر این بحث از این نظر که گوشه هائی از زندگی معاویه و اجتماع دنباله رو او را آشکارتر می سازد، یکی از شریانهای بحث اساسی ما - یعنی بیان اسرار صلح امام حسن - نمی بود، از طرح آن در میگذشتیم و با وجود رسوائی بر ملا شده ی آن در طول سیزده قرن، ترجیح میدادیم که آنرا پوشیده بداریم. لیکن اکنون خلاصه ای از متن گفتار مورخان را بی آنکه در اطراف آن توضیحی دهیم - که خود بی نیاز از توضیح و حاشیه است - در اینجا بازگو می کنیم.

معاویه برای یزید باین ترتیب بیعت گرفت

ابوالفرج اصفهانی می نویسد:

(معاویه خواست برای یزید بیعت بگیرد، هیچ چیزی بر او سنگین تر از حسن و سعد بن ابی وقاص نبود، لذا مخفیانه

آن دو را مسموم کرد و هر دو از آن زهر جان سپردند (3).

ابن قتیبه ی دینوری می نویسد:

(پس از شهادت حسن، معاویه زمانی کوتاه درنگ کرد و آنگاه در شام برای یزید بیعت گرفت و به همه ی آفاق نیز بدین کار فرمان داد (4)

ابن اثیر می نویسد:

(سر رشته و مبدأ اینکار مغیره بن شعبه بود:

معاویه خواست مغیره را از حکومت کوفه معزول سازد و بجای او سعید بن العاص را بگمارد، مغیره آگاه شد و دانست صلاح کار در آنست که به نزد معاویه رفته و از حکومت استعفاء کند تا مردم چنین پندارند که او خود از این منصب ملول شده است، لذا رهسپار شام شد چون به شام رسید به رفقای خود گفت:

اگر من این زمان نتوانم حکومت و امارتی برای شما بدست آورم هرگز نخواهم توانست و رفت تا بر یزید وارد گشت (5) و به او گفت:

همانا سران اصحاب پیغمبر صلی الله علیه (و آله) و سلم و بزرگان و پیران قریش! (6) همه رفته اند و فقط فرزندان ایشان مانده اند و تو در میان آنها از با فضیلت ترین! و نکو رأی ترین! و به سنت و سیاست داناترین! کسانی، نمیدانم چرا امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی ستاند؟ یزید گفت:

بنظر تو اینکار شدنی است؟ گفت:

آری یزید نزد پدرش رفت و از آنچه مغیره گفته بود وی را آگاه ساخت معاویه، مغیره را طلبید و بدو گفت:

هان! یزید چه میگوید؟ مغیره گفت:

ای امیرالمؤمنین! دیدی که پس از عثمان چه خونها ریخته شد و چه تفرقه ها پدید آمد و یزید نیکو جانشینی است! پس بیعت را برای او بگیر، اگر

برای تو حادثه ای پیش آید او پناه مردم و جانشین تو خواهد بود، دیگر نه خونی ریخته می شود ! و نه فتنه ای بر پا میگردد ! معاویه گفت:

چه کسی مرا کمک خواهد داد؟ گفت:

کوفه به عهده ی من و بصره به عهده ی زیاد، پس از این دو شهر نیز کسی با تو مخالفت نخواهد کرد معاویه گفت:

بر سر کارت باز گرد و با کسان مورد اعتماد در این باره مذاکره کن و بیندیش و می اندیشیم. مغیره او را وداع گفت و نزد دوستان خود بازگشت، گفتند:

هان ! چه شد؟ گفت:

مردک را پا در رکاب کاری ساختم که برای امت محمد بسی دنباله خواهد داشت ! و شکافی پدید آوردم که تا ابد به هم نخواهد آمد) ! (7)

(معاویه با هر یک از سر کردگان جمعیت ها که خیر خواه او بودند بر این قرار گذارد که خطبه ایراد کنند و فضائل یزید را باز گویند ! چون جمعیت هائی که از شهرها آمده بودند و همه در شام گرد آمدند - و احنف بن قیس هم در میان ایشان بود - معاویه، ضحاک بن قیس فهری را طلبید و بدو گفت:

چون من بر فراز منبر نشستم و قدری سخن گفتم و موعظه کردم تو اجازه بخواه و برخیز و چون اجازه دادیم خدای تعالی را سپاس گوی و نام یزید را ببر و چندان که سزاوار است از او به ستایش یاد کن و آنگاه از من بخواه که او را ولیعهد خود سازم ! بعد از آن (عبدالرحمن بن عثمان ثقفی) و (عبیدالله بن مسعده ی فزاری) و (ثور بن معن سلمی) و (عبدالله بن عصام اشعری) را طلب کرد و

دستور داد که چون (ضحاک) سخن خود را به پایان برد آنان بپا خیزند و گفته ی او را تصدیق کنند! این گروه جملگی بپا خاستند و در ستایش یزید داد سخن دادند!

تا آنکه احنف قیس برخاست - و او از جمله کسانی که معاویه از پیش آماده ی اینکار کرده بود، نبود - و گفت:

(خدا امیر را بسلامت دارد، همانا مردم روزگاری زشت و ناپسند و سپس دورانی نیک و پسندیده را گذرانیده اند، دفتر زمانه ورقها خورده و کارها به آزمایش رسیده است، آنکس را که پس از خودت زمامدار میکنی بشناس و آنگاه هر که تو را بنا حق امر می کند اطاعت مکن، مبادا مشاورانی که مصلحت تو را نمی نگرند فریبت دهند و پس از اینهمه بدان که مردم حجاز و عراق به انچه اینان گفتند رضا نخواهند داد و تا حسن زنده است با یزید بیعت نخواهند کرد).

سپس افزود:

(یقینا میدانی که عراق را بزور شمشیر نگشوده ای و با نیروی خود بر آن دست نیافته ای، لیکن به حسن بن علی چندانکه خود میدانی عهد و میثاق خدائی سپردی که پس از تو زمام کار بدست او باشد (8) حال اگر بدین پیمان وفا کنی شایسته ی آنی و اگر براه غدر و فریب روی ستم کرده ای به خدا سوگند که در پشت سر حسن اسبان نجیب و بازوان سطبر و شمشیرهای برنده هست، اگر یک وجب از روی مکر بسوی او روی، دو چندان نشانه ی پیروزی در او خواهی دید تو نیک میدانی که مردم عراق از آنزمان که تو را دشمن داشته اند یک لحظه به مهر تو نگرائیده اند و از

آن هنگام که به علی و حسن محبت ورزیده اند یک لحظه دشمنی ایشان را به دل نگرفته اند، از آسمان تغییر حالتی بر آنان فرو نباریده است، همان شمشیرهائی که در صفین و در کنار علی، به روی تو کشیدند هم اکنون بر دوش ایشان است و همان دلهائی که

در آن بغض و عدوات تو را جای دادند هم اکنون در سینه ی ایشان می تپد) (9).

مؤلف: این گفتار (احنف) صریحا بر این دلالت میکند که معاویه در هنگامی که هنوز امام حسن در قید حیات می بوده، در صدد بر آمده است که برای یزید بیعت بگیرد در حالی که جمعی دیگر از مورخان را عقیده بر اینست که بیعت یزید پس از شهادت حسن بن علی انجام گرفت تا آنجا که ابوالفرج می نویسد:

(معاویه، حسن و سعد بن ابی وقاص را مسموم کرد تا زمینه ی بیعت یزید فراهم شود بنا بر این نتیجه میگیریم که معاویه دو نوبت در صدد اینکار بر آمده: یکی در زمان حیات امام حسن و علیر غم آن تعهدها و سوگندها و پیمان ها نهایت چون در این بار هنوز طرف مقابل قرار داد صلح زنده بوده این کوشش با شکست مواجه شده است و نوبت دیگر پس از شهادت آن حضرت و در این نوبت بوده که این نقشه ی شوم بکمک وسائل ستمگرانه ای که اکثر مورخان نوشته اند به ثمر رسیده است.

(مروان را بدین جهت که نتوانست برای یزید بیعت بگیرد از حکومت مدینه معزول ساخت و سعید بن العاص را به جای او گماشت و او شدت عمل بخرج داد و مردم را در تنگنا نهاد

و بر کسانی که در بیعت کوتاهی کردند، سخت گرفت، با اینحال به جز گروهی اندک، هیچکس زیر بار این بیعت نرفت، مخصوصا بنی هاشم که حتی یک نفرشان هم بیعت نکرد.

(مروان، خشمناک به شام آمد و با معاویه مجادله ای مفصل کرد، از جمله گفت:

حکومتت را نگاهدار ای پسر ابوسفیان! و از امیر کردن بچه ها دست بدار و بدان که تو را در میان قومت همرتبگانند و جملگی در دشمنی و مخالفت با تو همداستان - ولی بعد از آن دیگر هیچ نگفت، چون معاویه در هر ماه هزار دینار برای او مقرر ساخت!

معاویه به عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و حسین بن علی (ع) نامه هائی نوشت و آنان را به بیعت یزید فرا خواند!

نامه اش به حسین بن علی چنین بود:

(اما بعد، همانا از تو خبرهائی بمن رسیده که هرگز گمان آنها را در تو نمی بردم و تو را از آنها بر کنار میدانستم از همه کس به وفاداری شایسته تر آن کسی است که در منزلت و شرف و مقام خدا داد، در حد تو باشد، در جدائی مکوش و از خدا بپرهیز! و این امت را در فتنه میفکن! و بفکر مصلحت خودت و دینت و امت محمد باش، زنهار مگذاری آنانکه اهل یقین نیستند تو را بر انگیزانند! - حسین در پاسخ بدو چنین نوشت -:

(اما بعد، نامه ی تو بدین مضمون که:

(خبرهائی از من دریافت کرده ای که گمان آن را درباره ی من نمی داشته ای) رسید، هرگز جز به هدایت و کمک خدا به کار نیکو نتوان راه یافت اما آنچه نوشته ای که

از من خبرها بتو گفته اند، بیگمان این خبرها به وسیله ی سخن چینان و آتش افروزان به تو رسیده است، دروغ گفته اند این گمراهان خارج از دین، من به جنگ و دشمنی با تو بر نخاسته ام و از اینکه این کار را ترک گفته و کمر به مخالفت تو و یاران ظالم و خلافکار تو که طرفداران ظلم و اعوان شیطان رجیم اند نبسته ام، از خداوند بیمناکم.

مگر تو نیستی قاتل حجر بن عدی و اصحاب او؟ آن مردان عابد و خاشع که بدعت را بزرگ می شمردند و امر به معروف و نهی از منکر میکردند با آنکه پیمانهای محکم و عهدهای مؤکد با آنان بسته بودی، از روی دشمنی و ستمگری آنها را کشتی و بر خداوند جرأت ورزیدی و عهد او را سبک شمردی مگر تو نیستی قاتل عمرو بن الحمق آن بزرگ مردی که عبادت خدا جسم او را فرسوده و پوست او را افسرده بود؟ با اینکه با او آنچنان عهد و پیمانی بسته بودی که اگر با غزالان بسته می شد از سر کوهها فرود میآمدند مگر تو نیستی که در عهد اسلام، زیاد را بخود منسوب ساختی و چنین نمودی که پسر ابوسفیان است؟

با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده است که (فرزند از بستر است و زنا کاره را جز سنگ نصیبی نیست) و سپس او را بر اهل اسلام مسلط ساختی که ایشان را بکشد و دست و پای آنان را قطع کند و بر شاخه های نخل بیاویزد!

سبحان الله ای معاویه! گویا تو از این امت نیستی و

اینان از تو نیستند! (مگر تو قاتل حضرمی نیستی که زیاد درباره ی او بتو نوشته بود که وی بر آئین علی است؟ آئین علی همان آئین پسر عمویش محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که تو اکنون در مسند او قرار گرفته ای و اگر این آئین نمی بود اکنون بزرگترین افتخار تو و پدرانت، تحمل رنج دو سفر بود - سفر زمستان و سفر تابستان - که خدا به وسیله ی این آئین بر شما منت نهاد و آن رنج را از شما برداشت.

(در جمله ی گفتار خود چنین گفته ای که این امت را به فتنه دچار مکن! من برای این امت هیچ فتنه ای را بزرگتر از حکومت تو نمیدانم. (و باز گفته ای:

به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بنگر به خدا سوگند من هیچ مصلحتی را بالاتر از جهاد و جنگیدن با تو نمی شناسم، اگر بدینکار دست زنم مایه ی تقرب من نزد خدا خواهد بود و اگر نکنم، از گناه خود بدرگاه خدا پوزش میبرم و از او مسئلت می کنم که توفیق دهد تا بدانچه محبوب و پسندیده ی اوست عمل کنم. (و باز گفته ای:

هر چه با من دشمنی کنی دشمنی می کنم هر چه میتوانی دشمنی کن، همیشه شایستگان و نیکان مورد خصومت بوده اند، امید میبرم که جز به خودت زیانی نزنی و جز عمل خود را باطل نسازی هر چه میتوانی دشمنی کن!

(از خدا بترس ای معاویه! و بدان که خدا را نامه ای است که هر کار کوچک و بزرگی در آن بر نوشته است و بدان که خداوند این کار تو را فراموش نمی کند که بیگناهان

را بگمان و تهمت میگیری و پسرکی شرابخواره و سگباز را به حکومت میگماری! جز این نمی بینم که خویشتن را به بدبختی افکنده و دینت را تباه ساخته و رعیت را ضایع ساخته ای والسلام) (10)

پس از این معاویه به مدینه آمد با خلقی انبوه از مردم شام که ابن اثیر آنان را هزار سوار، شماره کرده است میگوید:

(و آنگاه بر عایشه وارد شد - و عایشه خبر یافته بود که معاویه درباره ی حسین و یارانش گفته که اگر بیعت نکنند آنان را خواهم کشت - چون معاویه بر او وارد گشت، از جمله ی سخنان عایشه این بود که گفت:

با آنها مدارا کن! انشاء الله به آنچه دوست میداری خواهند گرائید! (11).

دینوری پس از ذکر ورود معاویه به مدینه می نویسد: (12).

(صبح روز دوم معاویه نشست و نویسندگانش را طوری نشانید که هر چه فرمان میدهد بشنوند و به حاجب امر کرد که هیچکس را - هر چند مقرب باشد - اجازه ورود ندهد، آنگاه کسی در طلب حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد ابن عباس زودتر آمد، معاویه او را در طرف چپ خود نشانید و به سخن مشغولش داشت تا حسین آمد چون وارد شد، معاویه او را در طرف راست خود نشانید، از حال فرزندان امام حسن! و سال عمر آنان پرسید و حسین بدو پاسخهائی داد.

(آنگاه معاویه خطبه ای ایراد کرد ابتدا خدا و رسولش را ثنا گفت و سپس شیخین و عثمان را یاد کرد بعد از آن درباره ی یزید و اینکه میکوشد به وسیله ی بیعت او رخنه ی اجتماع را بهم آورد! سخن گفت و از دانائی او به

قرآن و سنت یاد کرد و هم از اینکه او به حلم آراسته است! و از جهت سیاست و مناظره بر آنان ترجیح داد! گر چه آنان به سال از او بزرگتر (13) و بخویشاوندی از او برترند آنگاه به اینکه رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم (عمروبن عاص) را در غزوه ی (ذات السلاسل) بر ابی بکر و عمر و اکابر صحابه امارت داد، استشهاد کرد و در آخر از آنان در خواست نمود که به گفتار او پاسخ گویند. مینویسد:

(ابن عباس آماده ی سخن گفتن شد، حسین به او گفت:

درنگ کن! منظور او منم (14) و سهم من در تهمت وافرتر است آنگاه به پا خاست، ستایش خدا کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت:

(اما بعد، گوینده ی صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چند سخن به اطناب گوید بیش از جزئی از مجموع فضائل او را نتواند ادا کرد، و من مغلطه کاری تو را درباره ی جانشین پس از پیغمبر فهمیدم (15) که سخن کوتاه آوردی و از اینکه رشته ی کلام را به بیعت رسانی سرباز زدی (16)! هیهات ای معاویه! سپیده ی صبح، سیاهی شب را رسوا کرده و آفتاب نور چراغها را محو ساخته است تو در این سخن، کسانی را برتری دادی و در آن، راه افراط پیمودی، منصبی را به کسانی مخصوص ساختی و در اینکار اجحاف کردی، حقی را از صاحبش باز گرفتی و بخل ورزیدی، ستم کردی و تجاوز روا داشتی، نصیب و سهم کسی را از عنوانی که حق او بود بدو ندادی تا شیطان بهره ی کامل

و نصیب وافر خود را گرفت (17)

(آنچه درباره ی یزید و کمال او و سیاست او برای امت محمد گفتی فهمیدم، با این سخنان خواستی مردم را درباره ی او به اشتباه در افکنی، گویا از ناشناخته ای سخن میگوئی یا نهفته ای را توصیف میکنی! یا از چیزی خبر میدهی که از آن کسی جز تو آگاه نیست! خود یزید میزان رأی و درایت خود را نشان داده است! خوب است درباره ی وی همان افتخاراتی را که او خود در پی آنست بیان کنی، از بازی دادن و بر هم جهانیدن سگ های شکاری و پرواز دادن کبوترهای مسابقه و گرد آوردن کنیزان خواننده و نوازنده و انواع بازیها و عشرتهای دیگر او سخن بگوئی در این صورت است که سخن بصدق گفته ای.

(از آنچه اندیشیده ای صرفنظر کن! به صلاح تو نیست که وزر و وبال این خلق را بیش از این با خود به پیشگاه خدا ببری! به خدا سوگند، چندان ستمگرانه براه باطل رفته ای و ظالمانه بر مردم خشم گرفته ای که دیگر پیمانه ها لبریز گشته است در حالی که میان تو و مرگ بیش از یک چشم بر هم زدن فاصله نیست در این بازمانده ی عمر بکاری دست زن که ذخیره ی روز جزای تو باشد که در آنروز گریزگاهی نیست. (از فرماندهی آن مرد بر آن جمع در عهد رسول خدا یاد کردی در آن هنگام وقتی این منصب به عمرو و محول شد آن جمع، امارت او را ننگ خود شمردند و پیش افتادن او را ناپسند داشتند و کارهای او را بر شمردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

بنا بر این ای

گروه مهاجران !

او پس از این بر شما حکومتی نخواهد داشت پس تو چگونه به آن کار رسول خدا که در حساسترین اوقات و محتاج ترین شرائط به کار صواب، نسخ گشت استدلال میکنی؟ یا کسی را که تابعی است با کسی که از صحابه است برابر میداری؟ در حالی که در پیرامون تو کسانی که در همصحبتی رسول خدا مورد اطمینانند و در دین و قرابت با پیغمبر محل اعتمادند، یافت می شوند تو اینان را بسوی شخص تجاوزگر خطا کار گمراهی فرا میخوانی، میخواهی مردم را به شبهه در افکنی، بازمانده ی خود را در دنیا خوشبخت سازی و خودت را در آخرت سیه روز و بدبخت گردانی ! محققا این همان زیانکاری آشکار است، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می کنم). راوی میگوید:

(معاویه نگاهی به ابن عباس افکند و گفت:

چه میگوید ای پسر عباس؟ ! یقینا آنچه در دل توست سخت تر و تلخ تر است ! ابن عباس گفت:

به خدا او فرزند رسول و یکی از اصحاب کساء و وابسته ی آن خاندان مطهر است، از آنچه در فکر آنی صرفنظر کن، همین مردم تو را بسنده اند، تا خدا به انچه فرمان اوست حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است). به طوریکه ابن اثیر و دیگر مورخان می نویسند، پس از آن معاویه رهسپار مکه شد و پیش از او حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و پسر عمر به مکه رفته بودند چون آخرین روزهای اقامت وی در مکه فرا رسید این عده را احضار کرد و به آنان گفت:

دوست داشتم قبلا به شما گفته

باشم، آنکس که قبلا بیم میدهد معذور است، پیش از این در میان شما خطبه میخواندم ناگهان یکی از شما بپا می خاست و در برابر مردم سخن مرا تکذیب میکرد و من تحمل می کردم و از سر اینکار در میگذشتم اینک مرا با مردم سخنی است، سوگند یاد میکنم هر یک از شما کلمه ای در رد آن گفتار بگوید پیش از آنکه کلمه ای در جواب بشنود شمشیر بر سر او فرود خواهد آمد، به فکر جان خود باشید !.

آنگاه رئیس پاسداران خود را طلبید و در حضور آنان به وی گفت:

بر سر هر یک از اینها دو مرد شمشیردار میگماری هر کدام سخنی در تصدیق یا تکذیب من گفتند بیدرنگ باید آن دو مرد شمشیرها را بر او فرود آوردند !

سپس بیرون آمد و آنان نیز بیرون آمدند، معاویه بر فراز منبر رفت، پس از حمد و ثنای خدا گفت:

این عده سروران مسلمین و نیکان امتند، هیچکاری بی نظر آنان صورت نمی بندد و هیچ حکمی بی مشورت آنان صادر نمی گردد و اینان راضی گشته و با یزید بیعت کرده اند ! بنام خدا همگی بیعت کنید ! و مردم بیعت کردند. با چنین سختگیری شدیدی آن بیعت منفور و خصومت بار، متولد گشت، و در پیدایش آن هیچ چیزی به جز شمشیرهای آخته بر سر مردان، مؤثر نبود، پس این بیعتی بود زاییده ی توطئه چینی ها و خصومت ها و ارعاب و تهدیدها و هنگامی که خلافت اسلامی به این شکل و این ترتیب عملی شود باید اسلام را بدرود گفت.

و بخاری در صحیح خود از نبی اکرم (ص) روایت کرده که فرمود:

(هر زمامداری که امور

گروهی از مسلمانان را بدست گیرد و در کار آنان خیانت ورزد، خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت)

3. وفا به شرط سوم (جلوگیری از ناسزا به علی)

ابن اثیر می نویسد:

(معاویه هرگاه قنوت میخواند علی و ابن عباس و حسن و حسین و مالک اشتر را لعن میکرد) (18)

و ابو عثمان جاحظ در کتاب (الرد علی الامامیه) آورده که:

(معاویه در آخر خطبه اش می گفت:

خدایا ! ابوتراب - یعنی علی - در دین تو ملحد گشته و مردم را از راه تو باز داشته، پس او را لعنت کن لعنتی شدید و معذب دار عذابی دردناک همین عبارت را به همه ی شهرها نیز نوشت و این کلمات بر فراز منبرها خوانده می شد) (19).

به مروان گفتند:

چرا او را بر فراز منبرها دشنام میدهید؟ گفت:

حکومت ما جز با این عمل استوار نمیگردد. فعالیت و کوشش معاویه در این راه، تمام کتابهای سیره و تاریخ را پر کرده است بنا بر این، او نخستین کسی است که بدعت دشنام علنی به صحابه پیغمبر را پایه گذاری کرد و این باب را بروی آیندگان گشود پیش از معاویه کسی را نمی شناسیم که مرتکب این عمل شده باشد مگر عایشه را که می گفت:

(نعثل را بکشید که کافر گشته است) و آنگاه در میان علمای اسلام کسی را سراغ نداریم که عایشه یا معاویه را – به این دلیل که دشنام صحابه را جایز دانسته و حتی کار را به تکفیر نیز کشانیده اند - کافر دانسته و خارج از دین معرفی کرده باشد و تردیدی نیست که حکم کارهای مشابه، همیشه یکسان است و باختلاف زمانها، تغییر نمی یابد، بنا بر این، کسانیکه معاویه یا

هر صحابی دیگری را مورد لعن یا دشنام قرار میدهند، بی کم و کاست محکومند به حکم عایشه و معاویه که علی و عثمان را دشنام دادند و لعن کردند. و اما آن روایت ساختگی که از قول رسول خدا می گوید:

(به هر یک از صحابه ی من اقتدا کنید هدایت می یابید) بقدری تخصیص خورده که عمومیت آن از حجیت افتاده است! و اگر این روایت بطور عام حجت می بود باید صحابی هائی که خود، دیگر صحابه ی رسول خدا را به دشنام و ناسزا بسته بودند، پیش از دیگران بدان عمل می کردند اگر معاویه زبان خود را از ناسزا به ستارگان آل محمد (ص) - که خود او می بایست برای راهیابی بانان تأسی جوید - نگاه میداشت، مردم نیز زبان از طعن و لعن او و ستمگران دیگری چون او باز میداشتند، فریادهای تعصب آمیز خاموش می شد و صلح، به اصلاح مسلمانان پایان می یافت. ولی این بذر پلیدی بود که معاویه از روی قصد و عمد پاشید و خود او و نزدیکانش آن را آبیاری و تربیت کردند تا آنگاه که بصورت خاربنی در تاریخ اسلام در آمد ساده لوحان را بدان فریفتند و جاهلان را با آن گمراه ساختند و ننگ تاریخی را سنت اسلامی قلمداد کردند، بر آن انجمن کردند و بدان اهتمام ورزیدند و اگر کسی آن را ترک کرد با او باحتجاج برخاستند! (20).

معاویه در پیشگاه خدا و مسلمانان هیچ عذری که بتواند بجا گذاردن این یادگارها را توجیه کند، ندارد و در پرونده ی تاریخی ی او کوچکترین سربلندی و شکوهی که موجب غبطه ی دیگران یا

وسیله ی نام نیک و آبروئی برای او باشد، یافت نمی شود اگر زیرکی و کاردانی و دهاء به معنای آنست که آدمی خود را برای همیشه بی آبرو ورشکسته سازد، بیگمان، معاویه زیرک ترین و داهیه ترین مردم است! یکی از جالبترین مظاهر زیرکی و کاردانی معاویه همین وضعی است که بر اثر صلح با امام حسن علیه السلام برای وی پدید آمد و گرفتاری و رسوائی و بدبختی و فضاحتی که در دوره ی زندگی و پس از مرگ عاید او شد! صلح - صلحی که معاویه چندان بر وقوع آن اصرار می ورزید که به خاطر آن به همه ی وسائل متشبث شد از نظر مردم بدین معنی بود که سلاح ها بشکند و زبان عیبجویان بسته شود و هر کسی بر طبق حدود و مشخصاتی که قرار داد صلح معین خواهد کرد، در پی کار خود باشد ماده ی سوم از قطعنامه ی صلح صراحتا حکم می کرد که باید در ناسزا و دشنام بسته شود پس معاویه اگر به راستی طالب صلح است یا واقعا به مقتضای آن سوگندها و میثاق ها قصد وفا به تعهدات مندرج در قرار داد را دارد، میباید بدین حکم گردن نهاد و زبان دشنام را ببندد. ولی مردک صلح را فقط برای آن می خواست که سپاهیانش زمانی بیاسایند و خود او از درد سر جنگیدن با پسر رسول خدا آسوده گردد - چنانکه قبلا گفتیم، او قصد نداشت مقررات این صلح را مراعات کند یا خود را ملتزم به انجام تعهدات سازد ورقه ی صلح را امضا کرد لیکن این امضا فقط نقشی بر صفحه ی کاغذ بود، سوگندها یاد

کرد و پیمانها بست ولی اینها همه الفاظی بود که بر زبان می آورد و در ورای آن هیچ احساس تعهد و مسئولیتی وجود نداشت، به کوفه آمد و بر منبر بالا رفت، علی و حسن را به زشتی یاد کرد و چون حسین بپا خواست تا بدو پاسخ گوید، حسن او را بر جای نشانید و خود آنچه باید بگوید به اسلوبی حکیمانه بیان کرد - و این خطبه و سخنانی که معاویه پیش از آن گفته بود در فصل 18 گذشت.

پاسخی که مردم به خطابه ی امام حسن دادند معاویه را که هنوز مست باده ی پیروزی موهوم بود ناخشنود و نگران ساخت، احساس کرد که میباید از نو ساز و برگ حمله ی جدیدی را برای پرورش دادن خلق و خوئی که هرگز در تاریخ، کسی غبطه ی آن را نخواهد خورد - یعنی خوی فحاشی و طعن و بد زبانی - فراهم آورد درست در جهت مقابل اخلاق مطلوب اسلام و علیرغم نکوهشی که از ناسزا گفتن و دشنام دادن و دعوتی که به مهربانی و برادری و دوستی در آموزشهای این دین شده است تا آنجا که میگوید:

مؤمن هرگز ناسزاگوی و دشنام ده و طعنه زن و لعنت کننده نیست.

(ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب (الاحداث) می نویسد:

پس از سال جماعت (21)

معاویه به همه ی شهرها به یک زبان نوشت:

امان از کسی که در فضائل ابوتراب و خاندان او حدیثی نقل کند برداشته است بدنبال این فرمان، خطباء در هر آبادی و شهری و بر فراز هر منبری به لعن علی و بیزاری از وی زبان گشودند و درباره ی او و

خاندانش سخنان ناروا گفتند، از همه گرفتارتر در آن هنگام کوفیان بودند زیرا که در این شهر شیعیان علی فراوان اقامت داشتند (22).

(پس از صلح هنگامی که می خواست مغیره بن شعبه را به استانداری کوفه منصوب سازد وی را طلبید و بدو گفت:

پیش از امروز این صاحب حلم را شدائد بسیاری روی داد و وی به جز آموزشی چند به تو پاداش ندهد، می خواستم تو را به بسی کارها سفارش کنم ولی با اطمینان بینش تو از آنها چشم می پوشم، تنها از یک سفارش در نمیگذرم:

دشنام و مذمت علی را هرگز ترک مکن) ! (23)

پس از مغیره، زیاد را بر کوفه گماشت (و او مردم را بر در قصر خود گرد می آورد و بر لعن علی تحریک میکرد و هر کس امتناع می ورزید طعمه ی شمشیر می شد) (24).

در بصره، بسر بن ارطاه را به حکومت منصوب کرد (و او بر فراز منبر خطبه می خواند و علی را دشنام میداد و میگفت:

سوگند میدهم به خدا که هر کس مرا در این سخن راستگو میداند، سخنم را تصدیق کند و هر کس دروغگویم می پندارد، تکذیب نماید) طبری در تاریخش می نویسد:

(ابوبکره فریاد زد:

ما تو را جز دروغگو نمیدانیم ! (بسر) فرمان داد:

خفه اش کنید ! چند نفر وی را از دست مأموران نجات دادند) ! (25).

در مدینه استاندار که مروان بن حکم بود در هیچ روز جمعه ای دشنام به علی را بر فراز منبر ترک نمیکرد ابن حجر مکی می نویسد:

حسن این را میدانست لذا جز در هنگام اقامه ی نماز در مسجد حضور نمی یافت مروان به این رضایت نداد و کس به خانه ی

حسن فرستاد تا آنجا بدو و پدرش ناسزای فراوان گوید ! (26).

(پس از صلح معاویه حج کرد، در یکی از روزها سعد بن ابی وقاص در طواف با او بود، چون از طواف فارغ شد بطرف دار الندوه رفت و سعد را نیز در کنار خود بر سریر نشانید و زبان به دشنام علی گشود ناگهان سعد برخاست و براه افتاد و گفت:

مرا در کنار خود می نشانی و آنگاه علی را دشنام میدهی؟ ! به خدا اگر یک خصلت از خصال علی در من می بود خوشوقت تر می بودم از اینکه هر آنچه خورشید بر آن میتابد از آن من باشد:

به خدا اگر داماد رسول صلی الله علیه و سلم می بودم و فرزندانی چون فرزندان علی میداشتم، این در نظر من محبوبتر بود از هر آنچه خورشید بر آن میتابد، به خدا اگر رسول خدا درباره ی من همان سخنی را گفته بود که در جنگ خیبر به علی گفت - فردا پرچم را بکسی خواهم سپرد که خدا و رسولش او را دوست میدارند و او خدا و رسولش را دوست میدارد، هرگز نمی گریزد تا خدا بدست او پیروزی می بخشد - برای من محبوبتر بود از هر آنچه خورشید بر آن میتابد به خدا اگر رسول خدا به من همان سخنی را گفته بود که در جنگ تبوک به علی گفت - راضی نیستی که من و تو چون هارون و موسی باشیم جز در اینجهت که پس از من پیامبری نیست؟ - در نظر من با ارزشتر بود از هر آنچه خورشید بر آن میتابد به خدا سوگند میخورم که تا

هستم هرگز به خانه ی تو قدم ننهم) (27).

مسعودی پاسخ معاویه به (سعد) را نیز نقل کرده ولی چندان قبیح و ناپسند که ما قلم را برتر از تصریح به آن میدانیم به هر حال آن نیز دلیل دیگری است بر میزان انحطاط اخلاق و روحیات وی

4. وفا به شرط چهارم (مالیات دارابجرد)

طبری می نویسد (ج 6 ص: 95) (اهل بصره مانع از رسیدن خراج دارابجرد به حسن شدند و گفتند:

این بهره ی ماست) و ابن اثیر می نویسد (ج 3 ص: 612) (جلوگیری ایشان - یعنی اهل بصره - نیز بفرمان معاویه بود)!

5. وفا به شرط پنجم (امنیت و زنهار)

این شرط عبارت بود از تعهد امنیت عمومی و امنیت شیعیان علی بخصوص و اینکه بقصد جان حسن و حسین علیهما السلام و خاندان ایشان، توطئه ای آشکارا و نهانی نچینند. مورخان را در موضوعات مربوط به این ماده، سخنان فراوان است، بعضی در توصیف فجایع بزرگی که در زمان معاویه از طرف حکام اموی نسبت به شیعیان انجام گرفت، و بعضی در ذکر ماجراهای خصوصی معاویه با شخصیت های ممتاز اصحاب امیرالمؤمنین و بالاخره بعضی در پیرامون خیانتی که وی با امام حسن و برادرش امام حسین کرد. ما این سخنان را به ترتیب مزبور در معرض مطالعه ی خوانندگان قرار میدهیم

پی نوشتها

1 - ابن قتیبه (ج 1 ص 151).

2 - (الامامه و السیاسه) ج 1 ص 152.

3 - (مقاتل الطالبیین) ص 29.

4 - (الامامه والسیاسه) ج 1 ص 160.

5 - بیهقی در کتاب (المحاسن و المساوی) (ج 1 ص 108) این توطئه ی مغیره را ذکر کرده و لیکن به موجب روایتی یا به استنباط شخص خود، معتقد شده است که وی از نخست این موضوع را با خود معاویه در میان گذاشت و معاویه چون از او اطمینان یافت گفت:

بر سر کارت باز گرد و کار را برای پسر برادرت استوار کن و این مطلب را با پیک تیز روی نیز مجددا بدو نوشت.

6 - ببین مسئله ی (پیر مردی) در منطق مغیره دارای چه مایه اهمیت است!

7 - (کامل) تألیف ابن اثیر (ج 3 ص 198 201) از این حدیث میزان علاقه و تعصب این صحابی پیغمبر نسبت به امت محمد را کاملا میتوان دریافت!

8 - بسیاری از نویسندگان در شناخت این بخش از زمان

دچار اشتباه شده اند از جمله (حسن مراد) در کتاب (الدوله الامویه) (ص 70) می نویسد:

(از اینجا بدست میآید که موضوع ولیعهدی یزید یک موضوع غیر مترقب نبوده است)! و خواننده ی عزیز از گفتار (احنف) و از مطالبی که در بحث های گذشته بیان شد بخوبی در می یابد که این موضوع، بسیار غیر مترقب بوده است.

9 - ابن قتیبه - ج 1 ص 156 158 و مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر) ج 6 ص 100 - 102.

10 - ابن قتیبه - (ج 1 ص 63 65).

11 - از این لحن کلام میتوان استنباط کرد که خود ام المؤمنین به آنچه معاویه می خواسته، گرائیده بوده است.

12 - (ج 1 ص 168 172).

13 - قبلا دیدیم که معاویه به مسن تر بودن خود از حسن برای ارجحیت خود برای خلافت، استدلال می کرد و این تنها دلیلی بود که او برای شایستگی خود برای خلافت، اقامه می نمود باید پرسید:

چگونه است که این دلیل در این مورد کارگر نیست؟!

14 - زیرا صاحب حق خلافت پس از امام حسن، آنحضرت بود، اولا بدلیل تصریح جدش رسول خدا (ص) و ثانیا بموجب متن قرار داد صلح.

15 - با این جمله به غرض ورزی معاویه اشاره می کند که در شمار خلفا، نام پدرش علی را نبرد.

16 - عبارت در متن چنین است:

(والتنکب عن استبلاغ البیعه) با دقت فراوانی که در عبارت شد جز جمله ی بالا مفادی از آن به نظر نمی رسد و نقطه ی اعضال، کلمه ی (استبلاغ) است که در (اقرب الموارد) ذکر نشده و در شرائطی که این سطور نوشته میشود دسترسی به کتاب لغت دیگری یا

عربی دان آشنا به اینگونه عباراتی نیست به گمان اینجانب منظور امام علیه السلام آنست که:

(پس از ذکر سه خلیفه ی پیشین، رشته ی سخن را به آنکس که به بیعت طبیعی و عمومی نائل آمد - یعنی علی علیه السلام - نکشانیدی) از فضلای زباندان و عبارت فهم انتظار می رود که در صورت دست یافتن به مفاد قطعی این جمله، اینجانب را نیز راهنمائی فرمایند (مترجم).

17 - منظور آنست که این تعدی مغرضانه، آرزوی شیطان را که ایجاد نفاق و تفرقه است، برآورده می سازد.

18 - (النصایح الکافیه) تألیف ابن عقیل ص 19 - 20.

19 - (النصایح الکافیه) تألیف ابن عقیل ص 19 - 20.

20 - توضیح بیشتر این بحث با ذکر ماخذ آن در فصل 14 گذشت..

21 - منظور سالی است که میان امام حسن علیه السلام و معاویه صلح واقع شد (م).

22 - ابن ابی الحدید (ج 3 ص 15).

23 - ابن اثیر (ج 4 ص 187) و طبری (ج 6 ص 141).

24 - مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر) ج 6 ص 99.

25 - طبری (ج 6 ص 96) و ابن اثیر (ج 3 ص 105).

26 - رجوع کنید به (النصایح الکافیه) ص 73 چاپ اول.

27 - مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر ج 6 ص 81 82) 430.

انگیزه های صلح امام حسن از نظر دو جبهه

انگیزه های صلح امام حسن از نظر دو جبهه

با آشنائی به چگونگی اقدامات معاویه برای رسیدن به هدفهای خود، شگفت نمی نماید که وی اولین پیشنهاد کننده ی صلح باشد [1] و هر گونه

تعهدی به امام حسن بسپارد فقط بازای گرفتن یک امتیاز یعنی (حکومت). این نقشه را معاویه در هنگامی که هنوز طرفین برای جنگ در شور و التهاب بودند طرح کرد و فعالیت

خود را بیش از آنچه برای تنظیم اردوگاه و تدبیر امور جنگ بکار میبرد، در اجرای این نقشه متمرکز ساخت نقشه این بود که به امام حسن پیشنهاد صلح کند، اگر پذیرفت که هیچ، و گرنه صلح را بزور بر او تحمیل کرده و به هر قیمتی از شروع جنگ جلوگیری نماید. برای تأمین این منظور پیش از هر چیز لازم بود که در جبهه ی امام حسن وضعی بوجود بیاید که خود بخود مردم را بفکر (صلح کردن) بیندازد. بر اساس این نقشه، ناگهان سیل شایعات دروغین بسوی اردوگاههای این جبهه سرازیر شد، بازار رشوه رونق گرفت، در ستون وعده هائی که هوش از سر بسیاری از فرماندهان یا داعیه داران فرماندهی می ربود، اینگونه وعده هائی دیده می شد:

فرماندهی یک لشکر، حکومت یا ناحیه، ازدواج با یک شاهزاده خانم اموی! و در رشوه های نقدی رقم یک میلیون دیده می شد! معاویه برای پیاده کردن این نقشه همه ی نیرو و همه ی هوش و استعداد و تجربیات خود را بکار انداخت، بسیاری از وجدان فروشهائی که بظاهر حسن را ترک نگفته بودند نیز در باطن مزدور و آلت دست او بشمار می رفتند و در دستگاه حسن بن علی برای او جاسوسی می کردند و هیچگونه امکانی را برای ترویج هدفهای او از دست نمیدادند. لشکرها و سلاحها و عملیات سوق الجیشی نیز وسائل دیگر او برای عملی کردن نقشه ی صلح بودند، او مایل نبود که نخستین بار به عراق حمله کند زیرا نمی خواست با بودن راه چاره ی دیگر، با حسن وارد جنگ شود و البته راه چاره از نظر معاویه با راه چاره

از نظر مردم یا از نظر دین جدید، بسی تفاوت داشت. باید انصاف داد که وسائلی که معاویه در این مورد بر انگیخت همه ابتکاری و حساب شده و بر طبق روشهای دقیق تنظیم شده بود و می توانست نظر و هدف خاص او - یعنی ایجاد زمینه ای که رقیب را بفکر صلح بیندازد - را بطور کامل تأمین کند.

وقتی از طرفی فرمانده جبهه ی عراق و بدنبال او بیشتر سرکردگان سپاه، وجدان خود را با مال یا وعده معامله می کنند و از طرف دیگر ناگهان سیل شایعات دروغ و تزلزل آور و مردد کننده و هولناک، اردوگاه (مسکن) و (مدائن) را در هم می ریزد و بالاخره خود امام حسن بر اثر رواج همین شایعات در وضعی قرار میگیرد که امکان هیچگونه اقدام مثبتی برای او باقی نمی ماند و حتی نمی تواند در برابر توده ی سپاهیانش ظاهر گردد بدون آنکه مورد هجوم ناگهانی دشمنان داخلی قرار گیرد در چنین موقعیت آشفته و اوضاع نابسامانی آیا راه چاره ای جز تن دادن به صلح بنظرش می رسد؟ موقعیت عجیبی بود، نیکیها و شرائط مساعد تحت الشعاع فساد و بد اندیشی مردم قرار داشت و بر رهبر چه ایرادی میتوان گرفت وقتی شرائط نامساعد و وضع، نابسامان است؟ و از مردم چه گله ای میتوان داشت وقتی فتنه و فساد در میان ایشان ترویج می شود البته انحراف برخی از طبیعت ها و نو ظهور بودن اسلام را - که هر یک جداگانه عاملی بودند برای پدید آمدن چنین وضعی در مردم دو دل یا کسانیکه و بال گردن اسلام شده بودند - نیز نمیتوان نادیده گرفت.

حال

در چنین موقعیتی که حسن بن علی بر اثر عواملی خارج اختیار خود او مانند خیانت سپاهیان یافتنه انگیزیهای ماهرانه ی حریف، در نخستین صف آرائی با شکست روبرو می شود، قاعده آنست که از همان لحظه و همان روز در فکر صف آرائی دیگری باشد و نبرد خود با معاویه را به میدان جدیدی بکشاند، میدانی که دست خیانت سپاهیان بدان نمی رسد و انحراف طبایع بدان زیان نمی رساند و دسیسه های دشمن و فتنه انگیزیهای او بر شانس موفقیت و نفوذ و پیروزی روز افزون آن می افزاید.

این خلاصه ی آن طرحی است که امام حسن به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه با همه بیداری و هشیاری اش در آن موقعیت، غافلگیر شد و آنرا درک نکرد.

پیشنهاد صلح معاویه، مورد قبول امام حسن واقع شد ولی این فقط بدین منظور بود که او را در قید و بند شرائط و تعهداتی گرفتار سازد که معلوم بود کسی چون معاویه دیر زمانی پایبند آن تعهدات نخواهد ماند و در آینده ی نزدیکی آنها را یکی پس از دیگری آشکارا نقض خواهد کرد و مردم نیز وقتی چنین دیدند، قاعده خشم و انکار خویش را نسبت بدو آشکارا بیان خواهند کرد و بدین صورت بود که بذر خشم و انتقام، بذری که در سرزمین دل مردم، دیر پای و در امتداد نسلها بر قرار است، به وسیله ی صلح پاشیده شد و این خشم، مایه ی شورشهائی شد که در طول تاریخ همواره به تصفیه ی قدرتهای غاصبانه کمک کرد.

این میتواند خلاصه ی طرح سیاسی ای باشد که امام حسن بخاطر آن تن به قبول صلح داد و

سپس به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه را غافلگیر ساخت و این عمل همچون نشان نبوغ مظلومانه ای بر تارک آن امام مظلوم درخشید. در این صورت بر حسن چه ایرادی میتوان گرفت اگر صلح را بر طبق نقشه ی حساب شده ی خود امضاء کند؟ نابسامانی وضع او در (نخستین صحنه) و امیدواری به نتایج (صحنه ی دومین) صلح را در نظر او موجه می ساخت، علاوه بر اینکه اساسا پدیده ی اصلاح میان امت اسلامی و آثار قهری آن مانند جلوگیری از خونریزی و صیانت مقدسات و محقق ساختن و جهه ی نظر اسلامی، نیز خود موجب ترجیح صلح می شد. بیش از چند ماه طول نکشید، کمتر از عدد انگشتان دو دست ولی حوادث خرد کننده و شکننده ای که در این ماهها بوقوع پیوست آن را بعدد ستارگان آسمان وانمود می ساخت این، قطعه زمانی بود که دل آدمی با هر آنچه از عشق و تحسین که در گنجایش آنست بدان روی میآورد عطر دلاویز نبوت از آن متصاد گشت و مزایای امامت راستین در آن تجلی نمود و با همه کوتاهی و زود گذری، باطن و حقیقت کار کسانی بیشمار را آشکار ساخت این همان ماههائی بود که پرونده اش با بهترین سر انجام ها در عالم مسالمت و اصلاح، ختم شد و در آن برترین سر انجام، مصلحت دین و دنیا بهم پیوست. حسن بن علی در چهره ی (مصلح اکبر) ی که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی بدان بشارت داده بود، ظاهر گشت: (این پسر من سرور و آقاست، و در آینده ی نزدیک خدا بدست او میان

دو گروه بزرگ مسلمانان صلح خواهد داد).

اراده ی خدا بر اینست که این خاندان از برترین مراحل شرف در شکلها و صحنه های گوناگونش برخوردار باشند اگر پیروزی از راه شمشیر بدست نیامد، از راه شهادت و مرگی که در پیشگاه خدا و قضاوت تاریخ ارزشمند است، و اگر به این هر دو صورت امکان نیافت، به وسیله ی اصلاح و وحدت کلمه و یکپارچه ساختن پیروان توحید برای شرف آدمی همین بس که پیام آور صلح باشد و در پیروزی یک انسان همین بس که شرفش پایدار ماند پایدار بودن شرف، ضامن پایداری عزت است و عزت انگیزه ی پیوسته ای است که آدمی را به زندگی سوق می دهد و بر سروری و آقائی استوار است. اینک با توجه به آنچه گذشت به آسانی میتوان انگیزه های صلح را از نظر امام حسن باز شناخت. و اما انگیزه های معاویه که موجب پیشقدمی او در موضوع صلح شد، انگیزه هائی از نوع دیگر بود که نه از عجز و ناتوانی ریشه می گرفت و نه به خواسته های دین یا اصلاح میان امت و جلوگیری از خونریزی نظر داشت اصلاح میان امت یا جلوگیری از خونریزی از نظر معاویه نمی توانست انگیزه ی چشم پوشی از امتیازات فاتح بودن باشد، شبیخونها و سفاکیهای او در مدینه و مکه و یمن و وضع گستاخانه ی او در (صفین) میتواند هر کسی را با ماهیت شیطانی او آشنا سازد، گرچه کم اند کسانیکه معاویه را کاملا شناخته باشند. در اینصورت باید گفت که پیشنهاد صلح از طرف او فقط میتواند طغیان یک حس سود جویانه باشد و بس چیزی که با

سرگذشت افسانه وار معاویه متناسبتر و قابل تطبیق تر است. او چنین پنداشته بود که کناره گرفتن امام حسن از حکومت بنفع او، در افکار عمومی بمعنای کناره گرفتن از خلافت تلقی خواهد شد و گمان کرده بود که پس از این پیشامد، او در نظر مسلمانان بعنوان خلیفه ی قانونی معرفی خواهد گشت. [2]

این رؤیای لذتبخشی بود که معاویه هر چیز گرانبهائی را در برابر آن خوار می شمرد دیگر نمیدانست که اسلام بسی عزیزتر و شامختر از آن است که رجاله بازی ها و هوچیگری های کسی چون او را بپذیرد یا زمام خود را بدست بردگان جنگی آزاد شده و فرزندان ایشان بسپارد.

انکار نمیتوان کرد که ممکن است انگیزه های دیگری نیز وجود داشته و توانسته از معاویه شخصیت دیگری که دشمن جنگ و دوستدار صلح و پذیرنده ی تعهدات و سوگندها و میثاق های مؤکد است، بسازد ولی بررسی دیگر انگیزه های وی از قوت این مطلب نمی کاهد که بزرگترین انگیزه ها و دواعی وی همان رؤیای لذتبخشی بوده است که بدان اشاره کردیم. اینک در زیر، مجموعه ی موضوعاتی را که هر یک میتواند بخشی از عامل وادار کننده ی او بر پیشنهاد صلح باشد، بیان می کنیم:

1 - میدانست که حسن بن علی علیهما السلام صاحب اصلی حکومت است و برای بدست آوردن حکومت ناگزیر باید صاحب اصلی آن را - و لو بظاهر - قانع ساخت و بهترین طریق قانع ساختن او (صلح) است. اعتقاد او به اینمطلب - یعنی به اولویت حسن بن علی برای حکومت - در نامه ای که کمی پیش از حرکت سپاه بسوی (مسکن) برای آنحضرت فرستاد،

با این عبارت ذکر شده:

(تو بدین امر سزاوارتر و شایسته تری) و در گفتگوئی که راجع به اهل بیت پیغمبر با پسرش یزید داشته چنین بیان گردیده: (پسرم! بی تردید این حق از آن ایشان است) [3] و باز در نامه ای که به زیاد بن ابیه نوشته، بدینگونه تبیین شده است:

(و اما اینکه او (یعنی حسن) بر تو برتری جسته و آمرانه سخن گفته، این حق اوست و میباید چنین کند). [4] در معضلات و مشکلات دینی نظر امام حسن را همچون کسی که معتقد به امامت اوست، می پرسید [5] و بارها صریحا می گفت که حسن (سرور مسلمانان) است [6] و مگر کسی جز پیشوا و امام مسلمانان، سرور ایشان تواند بود؟

2 - با وجود همه ی وسائلی که در اختیار داشت از نتائج جنگیدن با امام حسن سخت بیمناک بود و این مطلب را کتمان نیز نمیکرد مثلا: (در توصیف دشمنان عراقیش می گفت:

به خدا هرگاه چشمان ایشان را که در صفین از زیر کلاهخودها نمایان بود بیاد میآورم هوش از سرم پرواز می کند [7]

گاه درباره ی آنان می گفت:

خدا بر آنان غضب کند، گوئی دلهایشان همه یکدل است [8] بدین جهت بود که گرایش به صلح را گریز گاهی از برخورد با ایشان و مشاهده ی چشمهای آنان از زیر کلاه خود می دانست!

3 - از موقعیت امام حسن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم و مکانت معنوی بینظیری که آنحضرت بر حسب اعتقادات اسلامی دارا بود، واهمه داشت لذا می خواست به وسیله ی صلح از جنگ با او بگریزد. وی می اندیشید که ممکن است خداوند کسی

را از میان صفوف شام بر انگیزد که حقایق را به مردم باز گفته و ناپسندی وضعی را که در برابر امام حسن بخود گرفته اند، برای آنان مدلل سازد چنین حادثه ای بی تردید مسلمانان جبهه ی او را بر شورش و نافرمانی بر می انگیخت و عاقبت، سپاه او را متلاشی می ساخت.

او در تمام مدتی که در برابر حسن صف آرائی کرده بود ماجرای (نعمان بن جبله ی تنوخی) را که در صفین بخاطر داشت در آن جنگ، وی که خود از سران سپاه شام بود با صراحت بی سابقه ای با معاویه سخن گفته و آنچنانکه از یک فرد معمولی نسبت به حاکمی انتظار نمی رود، او را به باد تمسخر و استهزاء گرفته بود معاویه حتی امروز نیز قبول نمیکرد که مردم شام شعوری به پایه ی شعور آنروز آن مرد داشته باشند. از جمله سخنانی که وی در صفین به معاویه گفت این بود:

(به خدا - ای معاویه - من بزبان خود برای تو مصلحت اندیشی کردم و ملک و حکومت ترا بر دین خود ترجیح دادم و بخاطر هوسهای تو، راه هدایت را که می شناختم ترک گفتم و از صراط حق و حقیقت که می دیدم، کناره گرفتم چگونه به رشد و هدایت راه خواهم یافت من که با پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اول گرونده ی به او و نخستین هجرت کننده ی با او، می جنگم؟ اگر آنچه را که ما اینک در اختیار تو گذارده ایم به او ارزانی میداشتیم یقینا دلی مهربانتر و دستی بخشنده تر میداشت لیکن اکنون کار را به تو

واگذار کرده ایم و ناگزیر باید آنرا - چه بحق و چه بناحق – به پایان بریم حال که از میوه و جویبار بهشت محروم مانده ایم از انجیر و زیتون (غوطه [9] دفاع خواهیم کرد) ! [10]

یکی از تدابیر سیاسی معاویه این بود که مردم شام را از شناسائی بزرگان اسلام که در خارج شام می زیستند باز میداشت، مبادا که از این شناسائی، روزنی به مخالفت و انشعاب گشوده گردد لذا بر ما پوشیده است که چگونه این مرد شامی توانسته بود پسر عم رسول خدا را شناخته و از سبقت او در اسلام و دل مهربان و دست بخشنده و اولویت او برای حکومت اطلاع یابد. معاویه، سیاست بیخبر نگاهداشتن مردم از بزرگان اسلام را تا آخر دوران حکومتش ادامه داد این سیاست، ابزاری بود که به وسیله ی آن توانست آن اجتماع عظیم را در جنگ صفین و سپس در لشکر کشی بسوی (مسکن) فراهم آورد. یکی از نشانه های بکار بردن این سیاست را - که نشانه ی ضعف بکار برنده ی آن نیز هست - در سخنی که معاویه خطاب به (عمروعاص) بیان کرد میتوان مشاهده نمود در آنروز عمروعاص در برابر امام حسن زبان به مفاخره گشوده و از آن حضرت پاسخی بلیغ و دندان شکن - که محرکش معاویه نیز از آسیب آن در امان نماند - شنیده بود معاویه در این هنگام خطاب به عمرو گفت:

به خدا قسم از این گفتگو جز اهانت بمن منظوری نداشتی مردم شام تا این لحظه که این سخنان را از حسن شنیدند، گمان نمیکردند که کسی به مرتبت و منزلت من باشد [11]

سیاست معاویه - که در راه منافع شخصی وی کمتر خطا میکرد - ایجاب مینمود که وی درباب (صلح) پیشقدم باشد و بر آن اصرار بورزد و هر اندازه که برای او ممکن است از مردم دو منطقه ی عراق و شام و دیگر آفاقی که صدای وی بدانجا می رسد، بر این صلح طلبی گواه گیرد. وی در ورای این ظاهر صلحجویانه منظور دیگری را تعقیب میکرد و آن اینکه برای آینده ی نزدیک خود که سرنوشت جنگ آن را مشخص می ساخت، زمینه ای فراهم آورده باشد یکی از دو صورتی که انتظار وقوع آن میرفت این بود که جنگ با پیروزی شام ختم شود و حسن و حسین و خاندان و یارانشان بطور دسته جمعی کشته شوند، در این صورت هیچ عذری در مورد این جنایت بزرگ بهتر از این نبود که وی مسئولیت فاجعه را متوجه امام حسن نموده و بی آنکه دروغ گفته باشد به مردم بگوید:

من حسن را به صلح خواندم ولی او به هیچ چیز جز جنگ رضایت نداد، من زندگی او را می خواستم و او مرگ مرا، من در پی حفظ خون مردم بودم و او طالب قتل مردمی که در میان من و او می جنگیدند. این تردستی سیاسی بسیاری از هدفهای معاویه را تأمین میکرد و بدو امکان میداد که بطور نهائی حساب خود را با آل محمد تصفیه کند، در آن صورت وی در نظر عموم، رقیب فاتح و در عین حال مرد عادل و منصفی قلمداد می شد که همه ی کسانی که ندای صلح او را پیش از شروع جنگ شنیده بودند حق را بجانب

او میدادند و انصاف و عدالت او را گواهی میکردند. ولی امام حسن علیه السلام کسی نبود که از تردستی های سیاسی حریف خود غافل گشته یا خود از بکار بستن این روشها عاجز باشد، او در همه حال از دشمن خود هشیارتر و زبردست تر و در بهره برداری از فرصت ها بنحو صحیح و خدا پسند نیرومندتر بود، لذا با مشاهده ی شرایط ناهنجاری که از همه سو او را در میان گرفته بود و با اطلاع از مقاصد پلید دشمن و منظوری که از دعوت به صلح داشت، مقتضی دید که به پیشنهاد صلح پاسخ مثبت دهد. و سپس فقط بدین اکتفا نکرد که نقشه های معاویه را خنثی و باطل سازد، بلکه در پوشش (صلح) دشمن خود را با نقشه ای حکیمانه و قاطع، تا ابد منکوب ساخت. در قصص تاریخی نوادر فراوانی از بی اطلاعی مردم شام از بزرگان اسلام می توان یافت از آن جمله اینکه مردی از یکی از بزرگان و عقلای قوم در شام پرسید:

این ابوتراب که امام - یعنی معاویه - او را در منبر لعنت می کند کیست؟ وی جواب داد:

فکر می کنم یکی از راهزنان بیابانی باشد!

روزی مردی از اهل شام از رفیقش که دیده بود بر محمد صلی الله علیه و آله صلوات می فرستد پرسید:

درباره ی این محمد چه میگوئی؟ او خدای ما نیست؟ وقتی (عبدالله بن علی) در سال 132 ه - شام را فتح کرد جمعی از ریش سفیدان و بزرگان و سرکردگان شام را نزد (ابوالعباس سفاح) فرستاد، ایشان نزدابوالعباس قسم یاد کردند که تا شما به خلافت نرسیده بودید ما برای

پیغمبر خویشاوند و خاندانی که میراث بر او باشد به جز بنی امیه نمی شناختیم !

(در این باره رجوع کنید: به مروج الذهب در حاشیه ی جلد 6 کامل ابن اثیر، ص 107 تا 109).

مؤلف: مطلب بالا دلیل آنست که پادشاهان اموی عموما از سیاست معاویه در مورد بیخبر نگاهداشتن مردم از بزرگان اسلام مخصوصا خاندان پیغمبر و جلوگیری از نفوذ نامهای ایشان در شام، پیروی می کرده اند، ضمنا میزان علاقه و عنایت شامیان را به مسلمان بودنشان نیز نشان می دهد مظنون آنست که شام در دوران اموی هنوز مشتمل بر اکثریت غیر مسلمانی از بومیان رومی و آرامی بوده است و به جز فتح شام بیاد نداریم که واقعه ی دیگری که موجب تغییر سنت ها و اوضاع قدیم باشد، در آن سر زمین بوقوع پیوسته باشد و در هیچ متن تاریخی نیز مطلبی که این گمان را از بین ببرد سراغ نداریم

پاورقی ها

[1] - قول صحیح همین است و دلیل آن خطابه ای است که امام حسن در مقام مشورت با اصحابش در (مدائن) ایراد کرد و در آن خطابه گفت:

(بدانید ! معاویه ما را به کاری دعوت کرده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف) مدارک دیگری نیز بر این قول دلالت دارد بعضی از مورخان این قول را مردود شمرده اند ولی گفتار خود امام حسن علیه السلام بر گفته ی ایشان مقدم است. [2] - (حسن بصری) را در این مورد گفتار نغز و شیوائی است که در فصل 17 نقل خواهیم کرد (احمد) در کتاب (مسند) و (ابویعلی) و (ترمذی) و (ابن حیان) و (ابو داود) و (حاکم) این روایت را از

رسول خدا نقل کرده اند که فرمود:

(پس از من خلافت سی سال است و از آن پس سلطنت خواهد بود) و بنا به لفظ (ابو نعیم) در کتاب (الفتن) و (بیهقی) در کتاب (الدلائل) فرمود:

(و از آن پس سلطنتی گزنده خواهد بود) این حدیث از نظر جمعی از اهل سنت، حائز شرایط (خبر صحیح) است یکی از راویان ایشان در حاشیه ای که بر این حدیث زده می گوید:

و آن سی سال بعد از رسول خدا صلی الله علیه و (آله) و سلم با خلافت حسن بن علی علیهما السلام پایان یافت (ابوسعید) از عبدالرحمن بن ابزی از عمر نقل کرده که گفت:

(تا وقتی یک تن از حاضران جنگ بدر زنده است حکومت از آنان نباید خارج شود و پس از آنان تا وقتی یک تن از اهل جنگ احد زنده است دیگران را از حکومت سهمی نیست و بردگان آزاد شده و اولاد آنان و تسلیم شدگان روز فتح هیچیک شایسته ی زمامداری نیستند) مؤلف: و اما بیعتی که معاویه با روشهای معروف خود از مردم گرفت، نمی تواند غیر جایز را جایز سازد.

[3] - ابن ابی الحدید: ج 4 ص 5

[4] - ابن ابی الحدید: ج 4 ص 13 و 73

[5] - شواهد فراوان این موضوع را در تاریخ یعقوبی (ج 2 ص 201 و 202) و کتاب (البدایه و النهایه) تألیف ابن کثیر (ج 8 ص 40) و در (بحار) (ج 10 ص 98) ملاحظه کنید.

[6] - الامامه و السیاسه: ص 159 – 160

[7] - تاریخ مسعودی (در حاشیه ی تاریخ ابن اثیر) ج 6 ص 67 و مدارک دیگر.

[8] - تاریخ طبری: ج 6 ص

.3

[9] - محلی در شام با آب و درخت بسیار و یکی از چهار شب روی زمین (م).

[10] - تاریخ مسعودی (در حاشیه ابن اثیر) ج 5 ص 216.

[11] - (المحاسن و المساوی) تألیف بیهقی ج 1 ص 64.

اصحاب

قیس بن سعد بن عباده

قیس بن سعد از اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) و همچنین از یاران و دوستداران امیرالمؤمنین و امام حسن (علیهما السلام) است. او جزء افرادی بود که هیچ گاه حاضر به بیعت با ابوبکر نشد و پیوسته او را انکار کرد. قیس، مردی بسیار شجاع، بلند قامت و تنومند بود، تا آن جا که می گویند هنگامی که بر روی اسب می نشست، پاهایش به زمین کشیده می شد. یکی دیگر از افتخارات قیس را باید حضور در میان افراد معروف به «شرطه الخمیس» [1] دانست، یعنی سربازانی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرط کرده بودند که در راهش آن چنان مجاهده کنند، که یا پیروز شوند و یا جان دهند. و حضرت علی (علیه السلام) نیز با آنان شرط کرد و ضامن شد که به پاداش مجاهدتشان، آنان را به بهشت برساند.

سردار راستین

زمانی که امام حسن (علیه السلام) پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمام امور را به دست گرفت، مانند گذشته با خرابکاری ها و نافرمانی های معاویه روبه رو شد و پس از مکاتبات فراوانی که بین ایشان و معاویه صورت گرفت، و پس از آن که معاویه سپاه بزرگی از مردم شام را برای مقابله با ایشان به سوی کوفه روانه داشت، امام حسن (علیه السلام) نیز برای مقابله و جنگ با معاویه تصمیم قطعی گرفتند. پس از آن بود که حضرت مجتبی (علیه السلام) به جمع آوری سپاه پرداختند و از کوفه خارج شدند، و به مکانی به نام «نخیله» رسیدند و پس از آن در دیر «عبدالرحمان» به مدت سه روز اردوی نظامی زدند تا سپاه

کاملا منسجم گردید. در آن زمان حدود چهل هزار نفر سواره و پیاده در لشکر امام حضور داشتند. در آن جا حضرت سیاست جنگی خود را این گونه تنظیم نمودند که دوازده هزار نفر از میان سپاه، برای توقف پیشروی لشکر معاویه حرکت کنند.

امام حسن (علیه السلام) فرماندهی این عده را به «عبیدالله بن عباس» سپردند و «قیس بن سعد» را هم به عنوان جانشین او قرار دادند. سپس امام خط سیر پیشروی آنان را معین نمود و دستور داد در هرکجا که به سپاه معاویه رسیدند جلوی پیشروی آنها را بگیرند و جریان را به امام گزارش دهند تا بی درنگ با سپاه اصلی به آنان ملحق شود.

حضرت نیز به همراه بقیه سپاه به سوی «مدائن» حرکت نمودند. طولی نکشید که عبیدالله بن عباس به همراه سپاه، در مکانی به نام «مَسکِن» با سپاه معاویه روبه رو شد و در همان جا اردو زد. در آن زمان معاویه، فرصت را برای فریب عبیدالله مناسب دید و بدین منظور برای او نامه ای نوشت و در آن به او وعده داد که اگر لشکر عراق را رها کند و به نزد معاویه برود، مبلغ یک میلیون درهم به عنوان پاداش به او پرداخت نماید. در این شرایط بحرانی بود که این فرمانده سست عنصر با پذیرفتن پیشنهاد ننگین معاویه، تا اندازه بسیار زیادی در تضعیف سپاه و تزلزل موقعیت نظامی سپاه امام حسن (علیه السلام) موثر واقع شد. در مقابل، سردار راستین مورد نظر ما یعنی «قیس بن سعد» که مردی بسیار شجاع و نسبت به خاندان امیرالمؤمنین (علیهم السلام) بسیار باوفا و معتقد بود، طبق

دستور امام حسن (علیه السلام) فرماندهی سپاه را به دست گرفت و طی سخنانی، اقدام خائنانه عبید الله در پیوستن به سپاه معاویه را نکوهش کرد و با بیانات مهیجی کوشید روحیه سربازان را برای ادامه حضور و پایداری در سپاه امام حسن (علیه السلام) تقویت نماید.

همچنین پس از این رخداد، نامه ای به حضرت مجتبی (علیه السلام) نوشت و در آن اقدام عبید الله را شرح داد و وفاداری و استقامت خویش را به ایشان ابراز نمود. البته معاویه برای فریب قیس نیز دست به کار شد و با وعده های کاذب مادی تلاش نمود تا او را نیز مانند بسیاری از افراد دیگر از سپاه امام حسن (علیه السلام) دور نماید، اما قیس همچنان استوار ماند و تا آخرین لحظه در مقابل دشمنان اسلام ایستادگی کرد.

اطاعت کامل از ولایت

زمانی که امام حسن (علیه السلام) از سر اجبار با معاویه صلح نمود، معاویه برای تثبیت موقعیتش تصمیم گرفت از بنی هاشم و سردمداران بزرگ مخالف خویش بیعت بگیرد. از این رو افرادی را بدین منظور فراخواند که در در میان آنان حضرت ابی عبد الله الحسین (علیه السلام) و قیس بن سعد نیز حضور داشتند. حضرت مجتبی (علیه السلام) به معاویه فرمود:

امام حسین (علیه السلام) را به این کار وادار نکن، زیرا با تو بیعت نمی کند مگر این که کشته شود. و او کشته نمی شود مگر این که همه اهل بیت کشته شوند، و اهل بیت کشته نمی شوند تا این که اهل شام را بکشند. و در پی این سخنان امام حسن (علیه السلام) بود که معاویه از انجام این کار منصرف شد. پس

از آن معاویه، برای گرفتن بیعت، متوجه «قیس بن سعد» شد. قیس، در آن زمان هنوز با چهار هزار نفر از باقی مانده سپاه، هنوز در مقابل معاویه، عَلَم مخالفت و ستیز را کنار نگذاشته بود، ضمن این که با شنیدن خبر صلح امام حسن (علیه السلام) در این اقدام خود با تردید مواجه بود. قیس سوگند یاد کرده بود که معاویه را ملاقات نکند، مگر این که میان او و معاویه نیزه و شمشیر قرار داشته باشد. از این رو معاویه برای اجرای قسم او نیزه و شمشیری حاضر کرد و او را به نزد خود طلبید. زمانی که قیس وارد مجلس معاویه شد، متوجه حضور امام حسین (علیه السلام) شد و به ایشان گفت:

آیا با معاویه بیعت کنم؟ در آن جا امام حسین (علیه السلام) به برادر بزرگوارشان اشاره کردند و گفتند:

او امام من است و اختیار با اوست. آن جا بود که قیس با آگاهی از مصلحت امام حسن (علیه السلام) در این امر و به واسطه دستور ایشان، علی رغم میل باطنیش با معاویه بیعت کرد.

دفاع از حریم ولایت

قیس بن سعد، از مسلمانان راستینی بود که پیوسته و با تمام وجود می کوشید از حریم ولایت و امامت دفاع کند. در این راستا، نامه های فراوان، سخنرانی های کوبنده، و حضور پرشور او را در میادین جهاد، بسیار می توان مشاهده نمود. داستان ایستادگی قیس پس از فریب و ملحق شدنش عبید الله به سپاه معاویه و سخنرانی های جانانه او پس از این رخداد، که پیش از این به آن اشاره شد، را می توان نمونه ای برای اثبات این مدعا پیرامون وی

ذکر نمود.

یکی دیگر از موارد حضور قیس در راه دفاع از خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) زمانی است که در میان افراد بدعت گذار حاضر در «ثقیفه» به پا خاست و برای بیان صلاحیت و دفاع از حق مسلم خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخنانی هشدار دهنده و روشنگرانه بیان نمود. آری! قیس بن سعد در جریان ثقیفه، حتی برای طرفداری از پدر خود که نماینده انصار برای دریافت خلافت بود، قیام نکرد. بلکه طی سخنان معروفی رو به مهاجران کرد و گفت:

ای جماعت قریش، برگزیدگان شما خوب می دانند که اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) به سبب سابقه شان در اسلام و تلاش های نیکویشان، برای جایگاه خلافت شایسته ترین افراد هستند، و خداوند جانشینی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را به حضرت علی (علیه السلام) واگذار کرده است، در جایی که خود شما حاضر بوده اید و با گوش های خودتان می شنیدید. بنا بر این در حال گمراهی، از او روی مگردانید، که در این صورت به اصل خود باز خواهید گشت و از زیان کاران خواهید شد. داستان دیگری که برای بیان چگونگی ایثار و دفاع از حریم ولایت توسط قیس بن سعد به آن اشاره می کنیم مربوط است به سخنان او در حضور معاویه، هنگامی که معاویه در راه حج خانه خدا وارد مدینه شده بود.

معاویه پس از صلح دروغینش با امام حسن (علیه السلام) و احاطه بر امور مسلمین، کوچکترین حسن نیتی پیرامون تعهداتش از خود نشان نداد. او حتی به این پیمان شکنی بسنده نکرد و در راستای خیانت و کینه

توزی به خاندان عصمت (علیهم السلام) و دوستداران آنان، از هیچ اقدامی کوتاهی نورزید. در پی این اقدامات، معاویه در یکی از سفرهای حج خود، زمانی که به شهر مدینه رسید، با استقبال کمی از طرف مردم مواجه شد. به طوری که از میان انصار مدینه کمتر کسی را در میان مردم، به چشم می دید. از این رو بسیار نارحت شد و گفت:

چه اتفاقی برای انصار افتاده که به استقبال ما نیامده اند؟. در این بین عده ای از چاپلوسان گفتند:

آنان انصار جزء درویشان و مسکینانند، به حدی که مرکبی ندارند که سوار آن شوند و به استقبال شما بیایند. معاویه گفت:

پس «نواضج» [2] ایشان چه شده است؟ او با گفتن این عبارت قصد توهین و تحقیر انصار را داشت، و درحقیقیت می خواست آنان را جزء مزدوران و بی آبرویان شهر معرفی کند، نه از بزرگان و اعیان مدینه. با شنیدن این سخنان «قیس بن عباده» که در حقیقت جزء بزرگان و اعیان مدینه بود برآشفت و روبه معاویه کرد و گفت:

انصار، شتران خود را در غزوه بدر، احد و دیگر غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دست دادند، یعنی در زمانی که با شمشیرهایشان در برابر تو و پدرت جهاد می کردند. و بر اثر استقامت و ادامه این جهاد بود که اسلام توسط شمشیرهای آنان، ظاهر و پیروز شد. در حالی که شما راضی به این امر نبودید و از آن بیزار بودید. معاویه که با شنیدن این سخنان سرخورده شده بود ساکت شد و قیس دوباره ادامه داد:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما خبر داده

است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت:

پس از این خبر به شما چه دستوری داد. قیس گفت:

به ما امر کرد که صبر کنیم، تا زمانی که او را ملاقات نماییم. معاویه با شنیدن این سخن، با گستاخی تمام گفت:

پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. مشاهده کنید، مردی که خود را جانشین نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) معرفی می کند، چگونه با این سخن، مقام عظمای نبوی، اعتقادات و اصحاب او را به استهزاء گرفته است. لعن و عذاب الهی بیش از پیش بر او باد. پس از این سخن معاویه، قیس بار دیگر شروع به سخن کرد و فضائل و مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برای همه یادآوری نمود. تا آن که رو به معاویه کرد و گفت:

از همان زمانی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من برای خلافت بیعت کنند، قریش با ما به خصومت و دشمنی پرداختند و دلیل برتری خود را، نزدیکی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیان کردند. اما به جان خود قسم می خورم، که نه از انصار و نه ا زقریش و نه از هیچ یک از عرب و عجم، جز علی مرتضی و اولاد او (علیهم السلام) در خلافت حق و شایستگی نداشتند. معاویه با شنیدن این سخنان، خشمناک شد و برای توهین و استهزاء قیس به او گفت:

ای پسر سعد، این سخنان را از که آموخته ای؟ آیا پدرت این مطالب را به تو یاد داده است؟. قیس

پاسخ داد:

از کسی شنیده ام که بهتر از من و پدر من است، و بیش

از پدرم به گردن من حق دارد !. معاویه گفت:

پس آن شخص کیست؟ قیس

پاسخ داد:

علی بن أبی طالب (علیه السلام) یعنی همان کسی که آگاه ترین و راستگوترین این امت است، و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را نازل کرده است:

«قُلْ کَفَی بِاللّهِ شَهِیدًا بَینِی وَبَینَکُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ» [3].

قیس، پس از این آیه، باز هم آیات دیگری را که در شأن امیرالمؤمنین (علیه السلام) نازل شده بود، قرائت کرد. معاویه پس از شنیدن این سخنان کوبنده و رسای قیس، برای انحراف بحث گفت:

همانا که راستگوی این امت «ابوبکر» و فاروق امت «عمر» و آگاه به علم کتاب «عبدالله بن سلام» است. قیس در واکنش به این سخن بلافاصله گفت:

هیچ یک از سخنانی که گفتی، حقیقت ندارد. بلکه شایسته ترین فرد به این صفات و اسماء، کسی است که خداوند در حق او می فرماید:

«أَفَمَن کَانَ عَلَی بَینَهٍ مِّن رَّبِّهِ وَیتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ» [4] و کسی شایسته و برتر است در این صفات، که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در «غدیر خم» او را نصب کرد و درباره او فرمود:

«من کنت مولاه واولی به من نفسه، فعلی اولی به من نفسه»، و در غزوه «تبوک» به او گفت:

«انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی». معاویه پس از شنیدن این سخنان قیس، لرزه بر اندامش افتاد و با وجود افرادی مانند او پایه های حکومت خویش را سست و متزلزل احساس کرد، از این رو به همه فرماندارانش دستور داد که دیگر هیچ کس حق ندارد پیرامون فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخنی بگوید، و

هر کس که زبان به مدح علی (علیه السلام) گشاید و از او فضیلتی بیان کند، و از آن حضرت دوری و بیزاری نجوید، اموالش را به باد دهند و خونش را بی ارزش شمارند.

منابع تحقیق

معجم رجال الحدیث، ج15، ص 96. منتهی الامال، باب چهارم، فصل سوم، چهارم و پنجم.

*****

[1] «شرطه» به معنای سرباز و «الخمیس» در اصطلاح به معنای سپاه است.

[2] «نواضج» به معنی شتران آب کش است.

[3] سوره رعد، آیه 43.

[4] سوره هود، آیه 17.

معجزات

دشنام دهنده به خرس تبدیل شد

در زمان امامت امام حسن علیه السلام، در شهر موصل دو برادر بودند یکی بنام عبدالصمد و یکی به نام عبدالله و همیشه از معاویه لعنه الله علیه تعریف و تمجید می کردند و در مدح معاویه اشعار زیادی می گفتند. روزی مردی از شیعیان امام حسن مجتبی علیه السلام در راهی با عبدالله دوستدار معاویه روبرو شد و با هم همراه شدند و در بین راه میان آن ها به خاطر پیشوایانشان اختلاف و درگیری پیش آمد. عبدالله می گفت:

امام و خلیفه معاویه است و آن مرد شیعه می گفت:

امام زمان منحصرا حسن بن علی علیه السلام که فرزند دختر رسول خدا و صاحب معجزه و برهان است و معاویه فاسق و ظالم است این مشاجره باعث شد با هم دست به گریبان شوند و در حال منازعه خدمت امام حسن علیه السلام رسیدند. عبدالله گفت:

ای حسن بن علی این شیعه تو بر معاویه امام و خلیفه مسلمین بی حرمتی می کند و به تدریج عبدالله صدایش را بلند کرد و به امام حسن علیه السلام نیز جسارت کرد و دشنام داد. محبان حضرت خواستند عبدالله را بکشند، امام حسن علیه السلام فرمود با او کاری نداشته باشید و بعد به خانه تشریف بردند و یک قرص نقره آوردند. و به عبدالله دادند و فرمودند:

این را بگیر و صرف معاش خود کن و فردا نیز بیا مرا دشنام بده تا

یک قرص دیگر از این نقره به تو بدهم و از آمدن مضایقه نکن. عبدالله وقتی این حسن خلق را از حضرت دید به خانه اش رفت و ماجرا را برای خانواده و بستگانش نقل کرد. آنها گفتند:

تو دشنام بدهی و او در عوض به تو نقره بدهد. قطعا او امام بر حق است سپس عبدالله باتفاق پنجاه نفر از خانواده و وابستگانش به خدمت حضرت آمدند و دست حضرت را بوسیدند و همگی دوستدار و شیعه او شدند. وقتی عبدالصمد برادر عبدالله متوجه جریان شد بسیار ناراحت و خشمگین شد و با عبدالله درگیر شد که او را کتک بزند اما گروهی از وابستگان عبدالله او را کتک زدند و گرفتند و زندانی نمودند. آن ملعون در آن اطاقی که محبوس بود حسن علیه السلام را دشنام می داد.

روز بعد بزرگان مردم به سراغ عبدالصمد رفتند تا با او به صحبت و مذاکره بپردازند و بین او و برادرش عبدالله قضاوت و حکم کنند. وقتی در اتاق را باز کردند دیدند عبدالصمد به خرس سیاهی تبدیل شده است این خبر به سایر مردم رسید و همه آمدند و دیدند که او به خرس سیاهی تبدیل شده است. که فقط گوش و بینی او مانند آدم است. سپس این خبر به معاویه رسید. معاویه دستور داد تا او را هر چه زودتر پنهانی بسوزانند که بیشتر از این مردم شاهد آشکار شدن این راز نشوند و اعتقاد مردم به اهل بیت علیهم السلام زیاد نشود و بدین ترتیب عبدالصمد به جهنم واصل شد اما تا قبل از رسیدن خبر به معاویه بیش از صد نفر از معاویه برگشته

و شیعه امام حسن علیه السلام[1] بودند. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

تعجب می کنم از کسانی که در غذای جسم خود فکر می کنند ولی در امور معنوی و غذای جان خویش تعقل نمی نمایند، شکم را از طعام مضر حفظ می کنند ولی باک ندارند که افکار پلیدی در روان آن ها وارد شود!

*****

[1] ذزیفه النجاح.

مردی که به زن تبدیل شد[1].

روزی عمروعاص به معاویه گفت:

حسن بن علی مردی است که به زیور حیا آراسته است. مصلحت آن است که به او بگویی به منبر برود و مردم را موعظه کند. شاید وقتی به او توجه کنند حیا مانع او شود و از سخن گفتن عاجز شود. و این باعث تحقیر او گردد. معاویه بنا به توصیه عمروعاص به امام حسن علیه السلام گفت:

دوست دارم که بر منبر روی و مردم را به اوامر الهی ترغیب و از معصیت خدا بترسانی. حضرت قبول فرمودند:

و به منبر رفتند و حمد الهی و درود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جای آوردند و فرمودند:

هر کسی که مرا می شناسد و یا نمی شناسد بداند که من حسن بن علی بن ابی طالبم و پسر دختر رسول خدایم. منم فرزند رسول خدا، منم پسر نبی منذر، منم پسر رسول مبشر، منم نور دیده خیر النبیین، من فرزند رسول الثقلین، من فرزند بهترین موجودات، منم فرزند خواجه کائنات، منم پسر امیرالمؤمنین، من فرزند امام المتقین، منم فرزند صاحب فضائل، منم صاحب رکن و مقام، منم صاحب مکه و منی، منم صاحب زمزم و بطحا.

وقتی حضرت این سخنان را بر روی منبر ایراد فرمود، حضار شوق و ذوق فراوانی نسبت به ملازمت و

پیروی از ایشان پیدا کردند به طوری که معاویه ترسید و گفت:

یا ابامحمد کافی است آن چه بیان کردی از منبر فرود آی. حضرت از منبر فرود آمدند. معاویه گفت:

یا ابامحمد تصور می کنی با این سخنان خلیفه خواهی شد؟ تو کجا و خلافت کجا؟ ! حضرت فرمود:

خلیفه آن کسی است که به امر خدا و رسول او عمل کند نه به جور و طغیان، خلیفه باید تقویت کننده اسلام باشد نه تخریب کننده آن و خلیفه آن کسی است که ترک دنیا و آن چه در آن است کرده باشد و جامه محرومی و مهمومی پوشیده باشد و آخرت را به دنیا نفروشد نه این که جماعتی را به دور خود جمع کند. و آخرت را از دست بدهد و در فسق و فساد را باز کند و دست ظلم و عدوان به حقوق مردم دراز کند. وقتی سخن امام حسن علیه السلام به اینجا رسید جوانی از بنی امیه که در آن جا حضور داشت طاقت نیاورد و شروع به فحش دادن و بی ادبی نسبت به حضرت و پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام نموده امام حسن علیه السلام آزرده خاطر شد و رو به آسمان کرد و گفت:

بار پروردگارا تغییر بده آن چه را که در اوست و او را از زنان قرار بده. بلافاصله دعای حضرت مستجاب شد و فی الفور ریش آن ملعون ریخت و وقتی به خود توجه کرد، دید که به زن تبدیل شده است. و جوان خاک مذلت و ادبار بر سر ریخت و حضرت امام حسن علیه السلام نگاهی با هیبت به او کرد و فرمود:

از این مجلس برخیز که نشستن

زن در بین مردان جایز نیست. پس از آن حضرت ساعتی متفکر بود و سپس از مجلس برخاست که بیرون بیاید. عمروعاص گفت:

یابن رسول الله بنشین و آتش غضب را خاموش کن و چند سؤال مرا جواب بده. فرمود:

سؤال کن از هر چه می خواهی. عمروعاص گفت:

کرم و نجدت و مروت چیست؟ حضرت فرمود:

کرم عطا کردن بدون چشمداشت دنیوی و بخشش قبل از تقاضا کردن و به خدمت نگاهداشتن نفس از محرمات و صبر کردن در همه جا بر مکروهات و مروت نگاهداشتن دین است و احتراز نفس از معایب و متابعت شیطان و قیام نمودن به ادای حقوق خواص و عوام و افشای سلام و سپس از مجلس معاویه برخاستند و به طرف منزل تشریف بردند. معاویه به عمروعاص گفت:

آن چه نباید می کردی کردی و اهل شام را با من دشمن کردی. عمروعاص گفت:

ای معاویه شمشیرهای اهل شام زمان جنگ با تو خواهد بود و اهل شام را با تو محبت از جهت کمال، صلاح و نهایت تقوی و دیانت مانند مال دنیا است و از این سخنان بیم نداشته باش و بر اراده امور خود راسخ باش و بدان که امام حسن به دنیا پشت کرده و به آخرت رو کرده است و نه او به دنیا وابستگی و نه اهل دنیا را با او دلبستگی است. و

اما بعدها روزی زن آن جوانی که به زن تبدیل شد خدمت امام حسن علیه السلام آمد و بعد از گریه و زاری فراوان شفاعت شوهر ملعونش را نمود و چون بسیار بی تابی و اصرار نمود حضرت به او ترحم کرد و دعا نمود و مجددا

به صورت اول درآمد. هرگاه یکی از شماها به برادر خود برخورد، باید محل نور از پیشانی او را ببوسد. (یعنی محل سجده).

*****

[1] قصص الانبیاء.

زنده شدن دختر پادشاه و پسر وزیر

سید ولی فرزند سید نعمت الله حسینی در کتاب مجمع البحرین حدیثی طولانی شامل معجزه ای از امام حسن علیه السلام نقل می کند که خلاصه و مختصرش این است که:

وزیر یکی از پادشاهان چین پسری در نهایت زیبایی و جمال داشت و پادشاه محبت زیادی به او داشت. پادشاه خود دختری داشت که در حسن و جمال سرآمد دوران بود و پادشاه علاقه ی شدیدی به دخترش داشت. دختر پادشاه با پسر وزیر، عاشق یکدیگر شدند.

پادشاه از قضیه خبردار شد و عصبانی شده و دستور داد هر دو را کشتند. سپس به جهت علاقه ی شدیدی که به آن دو داشت، سخت پشیمان شد. وزرا و علما را جمع کرد و شرح حال را بیان نمود و پرسید:

چاره ای برای زنده کردن اینها هست؟ گفتند:

کسی قدرت بر این کار ندارد، جز مردی در مدینه به نام حسن بن علی بن ابیطالب، که می گویند:

می تواند دعا کند و خداوند آنها را زنده گرداند. پادشاه گفت:

از این جا تا مدینه چقدر راه است؟ گفتند:

شش ماه راه است. مردی را حاضر کرد و گفت:

تو باید یک ماهه به مدینه بروی و حسن ابن علی را به اینجا بیاوری وگرنه تو را خواهم کشت. مرد غمناک شده و بیرون رفت. از شهر دور شده، وضو گرفت و نماز خواند و از خدا خواست که غصه اش را برطرف کند. ناگاه

امام حسن علیه السلام نزد او حاضر شد و آن مرد را از سجده بلند کرد و خود را

معرفی نمود. مرد بازگشت و به شاه خبر داد. شاه بسیار خشنود شد و دستور داد کشته ها را آوردند و از آن حضرت خواست که دعا کند تا آنها زنده شوند. حضرت برای آنها دعا کرد و به اذن خدا، هر دو زنده شدند و بعد با هم ازدواج نمودند. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

آن کس به تو نزدیک است که از راه دوستی با تو نزدیک باشد، اگر چه فامیل تو نباشد.

سخن گفتن پرنده با امام حسن

ابربن عبدالله انصاری نقل می کند که روزی در خدمت امام حسن علیه السلام نشسته بودم ناگهان پرنده ای آمد و به طرف حضرت بانگ زد و رفت و دوباره با پرنده ای دیگر آمد و هر دو با هم بانگ زدند و من تعجب کردم و از مولای خود امام حسن علیه السلام علت را سؤال کردم. حضرت فرمود:

ای جابر آن پرنده ای که اول آمد و بانگ زد پرنده نرینه است و سه روز است که از جفت خود پنهان شده بود با این تصور که جفت وی خیانت نموده است. لذا نزد من برای شکایت آمده بود. گفتم:

برو جفت خود را بیاور، رفت و آورد. من به جفت او گفتم به ولایت ما اهل بیت قسم یاد کن که به جفت خود خیانت نکرده ای. گفت قسم یاد می کنم که خیانت نکرده ام. وقتی پرنده نر فهمید، معترف شد من از او راضی شدم سپس هر دو آشتی کردند و پریدند و رفتند. [1].

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

با مردم طوری معاشرت کن که دوست داری مردم با تو آن طور معاشرت کنند. [1] مصابیح القلوب.

مردی که به قصد قتل پیامبر آمده بود

روزی یک نفر اعرابی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت:

یا محمد شنیده ام که تو خدای نادیده را می پرستی من به این جهت با تو دشمن بوده ام. هم اکنون که تو را دیدم دشمنی من با تو بیشتر شد در این

هنگام بسیاری از اصحاب حضور داشتند و امام حسن علیه السلام نیز حضور داشت و در آن موقع هشت ساله بود می خواست به آن اعرابی اعتراض کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم اجازه نداد. سپس اعرابی گفت:

ای محمد ادعا می کنی من پیامبرم و از پیامبران دیگر بهتر و افضلم در حالی که پیامبران گذشته کرامات و معجزاتی داشتند و تو هیچ کدام از آنها را نداری. حضرت فرمود:

از کجا بر تو معلوم شد که من برهان و معجزه ای ندارم. اعرابی گفت:

اگر هست به من نشان بده و بگو که من چگونه نزد تو آمده ام؟ حضرت روی مبارک به طرف امام حسن علیه السلام نمود و فرمود:

این طفل هشت ساله دخترزاده من است و او به تو می گوید که چگونه از خانه بیرون آمدی و در راه برای تو چه پیش آمده و اگر گفته های او دروغ باشد ادعای من در پیامبری نیز چنین باشد. سپس اعرابی با خشم به امام حسن علیه السلام نگاه کرد و گفت:

کودک کجا قدرت معجزه دارد که برهان داشته باشد. و از ضمیر کسی خبر دهد؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

احوال این مرد را بیان کن، امام حسن علیه السلام روی مبارک خود را به اعرابی نمود و فرمود:

ای مرد تو بسیار گستاخی و بی ادب آمده ای و از حد خود تجاوز کرده ای و خیلی زبان درازی می کنی. بدان که از این مجلس بیرون نمی روی تا ان شاءالله اسلام را قبول کنی. اعرابی گفت:

ببینم، سپس امام حسن علیه السلام به اعرابی فرمود:

اگر احوال تو را بگویم اسلام را قبول می کنی؟ اعرابی گفت:

چنین باشد. امام حسن علیه السلام فرمود:

بدان ای اعرابی که تو با طایفه و وابستگان خودت در محلی جمع شدید و از روی جهل گفتید که محمد عقبه و فرزند ندارد و عرب ها همه با او

دشمن هستند اگر کسی او را به قتل برساند کسی تقاضای قصاص و خون او را نمی کند. بعد تو از میان آنها برخاستی و گفتی من می روم و او را می کشم. آنها گفتند:

اگر چنین کنی ما تو را از مال دنیا بی نیاز می کنیم و تو بلافاصله نیزه بدست گرفتی و به قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه افتادی اما در راه دشواری و سختی زیادی برای تو پیش آمد ولی برنگشتی برای این که نگران استهزاء و تمسخر وابستگان و طایفه خود بودی که ادعایی کردی و عمل نکردی و در همین هنگام ناگهان باد سختی وزید و باران شدیدی آمد و هوا آن قدر تاریک شد که نمی توانستی راه را ببینی و یا به جایی پناه ببری و تو از وضعیت باد و هوا مضطرب و راه را گم کردی و خارهای صحرا تو را خیلی اذیت و پریشان کرد و بالاخره نشستی و از آمدن پشیمان شدی. اما وقتی صبح شد برخاستی و آمدی و آن شدت باد و باران کم شد تا خودت را به اینجا رساندی و آن قدر در راه به تو رنج و مشقت رسید که در تمام عمر خود ندیده بودی و هم اکنون که به این جا رسیدی چشم تو روشن شد و اضطراب تو برطرف و دلت آرامش یافت. اعرابی گفت:

ای پسر تو این ها را از کجا می گویی؟ گویا که تو همراه من بوده ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست. ای پسر ایمان را به من عرضه کن که دین جد تو حق است.

امام حسن علیه السلام فرمود:

الله اکبر بعد از آن به اعرابی فرمود:

بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله. اعرابی شهادتین گفت و از روی صداقت مسلمان شد و چند سال در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماند و سپس اجازه خواست و رفت تا قوم و طایفه خود را به اسلام دعوت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او رهنمودهایی ارائه فرمود و او بعد از مدتی همراه سیصد نفر برگشت. وقتی آنها آمدند و امام حسن علیه السلام را دیدند گفتند:

این است حجت خداوند متعال. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

نهمین فرزند (از نسل) برادرم حسین علیه السلام پسر بانوی کنیزان است که خداوند عمر او را در دوران غیبتش طولانی می گرداند. آن گاه با قدرت خود او را به صورت جوان چهل ساله ای ظاهر می نماید تا دانسته شود که خداوند به هر چیزی توانا است.

درخت خشک خرما با دعای امام حسن سبز و بارور شد

روزی امام حسن علیه السلام با یکی از فرزندان زبیر همسفر بودند در بین راه در نخلستان خشکی توقف نمودند و خدمه برای هر یک از آنها در پای درخت خشکی فرش پهن کردند. ابن زبیر گفت:

کاش این درخت خرما داشت تا از آن تناول می کردیم. امام حسن علیه السلام فرمود:

خرما میل داری؟ گفت:

آری. حضرت دست به دعا برداشته و آهسته دعایی بر لب مبارک جاری ساختند بلافاصله به برکت آن دعا یکی از درختان خرما سبز و بارور شد و خرماهای زیادی داد به طوری که از آن خرما همگی چیدند خوردند و سیر شدند.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بهترین جامه های خود را در هنگام نماز در بر می کرد، کسانی از آن حضرت سبب این کار را پرسیدند در جواب فرمود:

خداوند جمیل است و جمال و زیبایی را دوست دارد به این جهت خود را در پیشگاه الهی زینت می کنم، خداوند امر فرموده که با زینت های خود در مساجد حاضر شوید.

زیارت علی مدتها بعد از شهادتش

بعد از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسیدند روزی در خدمت امام حسن علیه السلام از مولایمان علی علیه السلام صحبت می کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می نمودیم. امام حسن علیه السلام فرمود:

می خواهید پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینید؟ گفتیم: چگونه ممکن است در حالی که حضرت مدتی است رحلت فرموده است؟ امام حسن علیه السلام پرده ای را که آویزان بود کنار زد و ما امیرالمؤمنین را با بهترین صورت ممکن مشاهده کردیم همان گونه که در زمان حیاتش دیده بودیم گفتیم به خدا قسم امیرالمؤمنین است پس امام حسن علیه السلام پرده را به جای اول برگرداند و بعضی از حاضرین گفتند:

آن چه ما امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مانند آن معجزاتی بود که از پدر بزرگوارش دیده ایم. [1].

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

ای فرزند آدم تو از روزی که شکم مادر را ترک گفتی و به زمین قدم گذاشتی پیوسته سرگرم نابود ساختن عمر خویشتن هستی. از فرصت زندگی استفاده کن و از آن چه اکنون در دست داری برای منازلی که در پیش داری بهره بردار که افراد باایمان از دنیا زاد و توشه برای فردای خود تهیه می کنند و افراد بی ایمان از آن لذت و کامروایی می خواهند.

*****

[1] حدیقه الشیعه.

اعجاز مشابه دیگر

جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل می کند که از امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که گروهی از مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند:

به ما معجزه ای نشان بده از آن عجایبی که از پدر بزرگوارت می دیدیم. امام حسن علیه السلام فرمود:

شما به امامت من ایمان دارید؟ گفتند:

بلی، ایمان داریم که تو حجت خدایی و دلائل و معجزات بسیاری داری همان

طور که پدر بزرگوار شما داشت. امام حسن علیه السلام فرمود:

شما پدر مرا می شناسید؟ گفتند:

بلی، ما پای سخنان آن حضرت بسیار نشسته ایم سپس امام حسن علیه السلام پرده ای را که در آن خانه آویزان بود مقداری کنار زد و فرمود نگاه کنید، وقتی آنها نگاه کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدند و گفتند:

والله این امیرالمؤمنین است و بعد همگی گفتند:

شهادت می دهیم که شما فرزند امیرالمؤمنین و حجت بر حق خدا بر مردم هستی و پدر شما نیز از این عجایب و معجزات خیلی به ما نشان داده بود. یکی از اصحاب آن بزرگوار نقل کرده است که به آن حضرت عرض کردم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز به یاد داری؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

خرمایی از خرماهای صدقه برگرفتم و در دهانم گذاردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن خرما را که مخلوط به لعاب دهانم بود برگرفت! کسی عرض کرد:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این یک دانه خرما چه باکی بر شما بود (چه می شد که آن را از دهان کودک بیرون نمی کشیدی؟) حضرت فرمود:

صدقه بر ما خاندان محمد حلال نیست.

مسئله ورم پای حضرت

روزی امام حسن علیه السلام با گروهی از مردم پیاده عازم مدینه شدند و در راه پاهای مبارکشان ورم کرد، بعضی از خدمه گفتند:

یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقیه راه را سوار بر مرکب شوید تا ورم پاهایتان بهبود یابد.

حضرت فرمودند:

به زودی در ادامه راه غلامی سیاه به استقبال ما می آید و روغنی همراه خود دارد که برای

برطرف کردن ورم پا خوب است. از آن روغن مقداری برای من خریداری کنید، وقتی مقداری دیگر راه رفتند دیدند غلامی سیاه می آید. یکی از همراهان نزد او رفت و سوال کرد:

تو روغنی همراه داری که برای رفع ورم پا فایده داشته باشد؟ غلام گفت:

آری اندکی دارم. به او گفت:

مقداری از آن را به ما بفروش. غلام گفت:

برای چه کسی می خواهی؟ گفت:

برای امام حسن علیه السلام. غلام وقتی نام مبارک امام را شنید با سرعت خود را به حضرت رساند و دستهای مبارک وی را بوسید و گفت:

یابن رسول الله من محب و دوستدار شما اهل بیت هستم. و من پول روغن نمی خواهم. جان من فدای شما. ای فرزند رسول خدا از شما استدعا دارم برای من دعا بفرمایید که خداوند متعال به من پسری عنایت فرماید که دوستدار شما اهل البیت باشد. امام حسن علیه السلام فرمود:

وقتی که تو از خانه بیرون آمدی همسر تو حامله بود. ان شاءالله وقتی به خانه ات برگردی پسر تو به دنیا آمده است. وقتی غلام به خانه اش برگشت پسرش متولد شده بود. و حضرت یک بار از آن روغن به پاهای مبارکش مالیده و ورم پاهایش خوب شد. شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سندش از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرموده:

چون هنگام شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام رسید، گریست! به آن حضرت عرض شد:

چگونه می گریی با آن که مقام شما نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن گونه است؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره شما آن سخنان را فرمود؟ بیست و پنج

مرتبه پیاده حج به جای آورده ای؟ و سه بار مال خود را با خدا تقسیم کرده ای؟ امام حسن علیه السلام فرمود:

من به دو جهت می گریم، یکی برای دهشت از روز قیامت و دیگری برای فراق دوستان.

هر کدام سخت تر از دیگری

مردی شامی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت:

یا امیرالمؤمنین من از شیعیان و محبان اهل بیت شما هستم. حضرت فرمود:

دروغ می گویی تو بهره ای از محبت ما نداری تو اهل شام و مردم تو را بنام ابن الاصغر می شناسند. از معاویه چند مسئله سؤال کرده ای و او پنهانی تو را برای تحقیق در مورد آن مسائل نزد من فرستاده است. مرد شامی گفت:

همین طور است یا امیرالمؤمنین برای آن مسائل معاویه مرا نزد شما فرستاد تا پنهانی بیایم و تحقیق کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

از یکی از دو پسر من سؤال کن. آن مرد به امام حسن علیه السلام نزدیک شد و گفت:

از این جوان سؤال می کنم. امام حسن علیه السلام فرمود:

من قبل از سؤال تو می گویم که تو آمده ای سؤال کنی که بین حق و باطل چقدر راه است و بین زمین و آسمان چه مسافتی است؟ و فاصله مغرب و مشرق چقدر است؟ و دیگر سؤال تو این است که:

آن آدمی که نه مشخصات مردها را دارد و نه مشخصات زنها چگونه است و سؤال دیگر این که ده چیزی که هر کدام از دیگری سخت تر است کدامند؟ گفت:

بلی آمده ام تا این ها را سؤال کنم. امام حسن علیه السلام فرمود:

میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است. آن چه با چشم ببینی حق است و آن چه با گوش بشنوی احتمال باطل بودن آن هست و مسافت بین

زمین و آسمان دعای مظلوم است. و فاصله مغرب و مشرق به اندازه یک روز سیر آفتاب است. و آن آدمی که نه علامت مردانگی دارد و نه علامت زن ها را، اگر محتلم می شود مرد است و اگر حایض می شود زن است و اما آن ده چیزی که هر یک از دیگری سخت تر است بدان که خداوند متعال سنگ را سخت ترین اشیاء خلق کرد اما آهن را سخت تر از آن آفرید و سنگ به وسیله آهن شکسته می شود و آتش از آهن سخت تر است چون آتش آهن را مثل آب می کند و آب از آتش سخت تر است زیرا آب آتش را خاموش می کند و ابراز آب سخت تر است زیرا ابر آب را قبض می کند و به هر جا که می خواهد می برد و باد از ابر سخت تر است زیرا باد ابرها را برطرف می سازد و از باد سخت تر فرشته ای است که باد در قبضه قدرت و تصرف اوست و از آن فرشته سخت تر ملک الموت است که آن فرشته را می میراند و از ملک الموت سخت تر حکم الهی است که آن را به قبض ارواح مأمور نموده است. شیعه ی ما نیست مگر راستین شهید ... آیا در کتاب خدا نخوانده ای که:

«کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند، آنان همان راستیانند و شهیدان نزد پروردگارشان» ! ... اگر شهادت نمی بود مگر برای آنان که با شمشیر کشته شده اند، خداوند، شمار شهیدان را کاهش داده بود.

تسبیح گفتن انار و انگور

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب از کتاب کشف و بیان ثعلبی نقل می کند که:

حضرت صادق علیه السلام از پدرش روایت کرده

که فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مریض شد؛ جبرئیل طبقی انار و انگور نزد حضرت آورد؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن تناول نمود؛ آن گاه حسن و حسین علیهماالسلام آمدند و از آن انار و انگور خوردند. آن انار و انگور تسبیح گفتند؛ سپس حضرت علی علیه السلام وارد شده و از آن میل نمود؛ باز انار و انگور تسبیح گفتند؛ سپس مردی از صحابه داخل شد و از آن میوه ها خورد و این بار انار و انگور تسبیح نگفتند:

جبرئیل گفت:

هر گاه پیامبری یا وصی پیامبری یا فرزند پیامبری از آن بخورد تسبیح می گوید.

من نه خوار کننده ی مؤمنان که عزت بخش ایشانم. چون دانستم که شما را نیروی (چیرگی) بر آنان نیست، به ناچار امر (خلافت) را واگذار کردم تا من و شما در میان ایشان باقی بمانیم، چنان که (خضر) اندیشمند کشتی را معیوب ساخت تا برای صاحبان آن باقی بماند.

لباس هایی از بهشت

از کتاب امالی ابوعبدالله مفید نیشابوری روایت می کند که:

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

عیدی پیش آمد و حسن و حسین علیهماالسلام جامه ای نداشتند، به مادرشان گفتند:

همه ی بچه های مدینه زینت کرده اند به جز ما، چرا ما را زینت نمی کنی؟ حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود:

لباس شما نزد خیاط است، هر وقت آورد، شما را زینت می کنم. شب عید گفتار خود را تکرار کردند، حضرت فاطمه علیهاالسلام گریه کرد و دلش به حال کودکانش سوخت و سخن سابق خود را تکرار کرد، بچه ها سخن او را رد کردند. چون هوا تاریک شد، در زدند. فاطمه علیهاالسلام فرمود:

کیست؟ کوبنده ی در گفت:

دختر پیامبر! خیاط هستم؛ جامه ها را آورده ام؛ حضرت در

را باز کرد، مشاهده کرد که مردی برای بچه ها لباس عید آورده است. فاطمه علیهاالسلام گفت:

من مردی در اخلاق باهیبت تر از او ندیده بودم و مرد دستمالی به حضرت داد و رفت. فاطمه علیهاالسلام هنگامی که وارد خانه شد و دستمال را باز کرد، دو پیراهن؛ دو جبه؛ دو زیرجامه؛ دو ردا؛ دو عمامه؛ دو جفت کفش سیاه که پشتش قرمز بود در دستمال دید؛ پس بچه ها را بیدار کرد و لباس ها را به ایشان پوشانید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و بچه ها را آراسته دید، آنها را در آغوش کشید و بوسید و به فاطمه علیهاالسلام فرمود:

خیاط را دیدی؟ گفت:

آری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خیاط نبود، رضوان خازن بهشت بود. حضرت فاطمه علیهاالسلام پرسید:

چه کسی به شما خبر داد؟ فرمود:

هنوز به آسمان نرفته بود که جبرئیل آمد و ماجرا را به من خبر داد. ای مردم ! در این شب مردی رحلت کرد که گذشتگان بر او سبقت نجستند و آیندگان به مقام او نمی رسند. او پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپش او را یاری می کردند. از میدان بر نمی گشت، مگر هنگامی که خدا فتح و پیروزی را نصیب او می فرمود.

سخن گفتن حضرت در چهارده ماهگی

محمد بن اسحاق در حدیثی روایت می کند که:

هنگامی که امام حسن علیه السلام چهارده ماهه بود و بر زمین می خزید، ابوسفیان به حضرت فاطمه علیهاالسلام گفت:

ای دختر محمد ! این کودک را به حق جدش قسم بده که با من سخن بگوید؛ امام حسن علیه السلام فرمود:

ای ابوسفیان !

بگو: لااله الاالله، محمد رسول الله تا من شفیع تو باشم. پیامبر فرمود:

خدا را شکر که در میان آل محمد، نظیر یحیی بن زکریا را قرار داد. که خداوند درباره ی او می فرماید:

«و در کودکی به او حکم دادیم، سوره ی مریم؛ آیه 12». مرد ثروتمندی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و عرض کرد:

من از مرگ می ترسم. امام علیه السلام در پاسخ او فرمود:

این بدان خاطر است که مال خود را به دنبال گذاشته ای و اگر به جلو فرستاده بودی، خوشحال بودی که به آن برسی.

اخبار تا قیامت

روزی دو نفر نزد امام حسن علیه السلام آمدند. حضرت به یکی از آن ها فرمود:

تو دیشب در خانه ات فلان غذا را تناول کردی و به خانواده ات این سخنان را گفتی. سپس روی مبارک به آن مرد دیگر کرد و فرمود:

تو به پسر بزرگت چنین و چنان گفتی. آن دو نفر گفتند:

عجیب است که آن چه از نظر دیگران پنهان است شما می دانید و از آنها خبر دارید. حضرت فرمود:

بلی آنچه تا قیامت واقع خواهد شد خداوند متعال به پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده است و آن بزرگوار همه ی آن اخبار را به من داده است و هر یک از ما به بعد از خود خبر می دهیم تا به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. [1].

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

شما را به تقوی خدا و ادامه تفکر سفارش می کنم، زیرا تفکر در کارها پدر هر خیر و خوبی و مادر آن

است. [1] مصابیح القلوب.

همسایه من دوستدار معاویه است

یکی از محبان و دوستداران امام حسن علیه السلام نزد حضرت آمد و عرض کرد:

یابن رسول الله. همسایه ای دارم که از طرفداران معاویه لعنه الله علیه است. رنج و اذیت زیادی برای من دارد و همیشه آزارش به ما می رسد. امام حسن علیه السلام فرمود:

خداوند شر او را از سر تو کوتاه کرد به خانه ات برگرد آن مرد وقتی به خانه اش رفت دید در خانه همسایه اش سکوت است و هیچ سر و صدایی نیست به در خانه همسایه رفت و در زد. زن همسایه در را باز کرد و در حالی که بسیار ناراحت و نگران بود پرسید:

چه شده است؟ گفت:

من و شوهرم دیشب با هم شام می خوردیم که ناگهان شوهرم مضطرب شد و نتوانست شام بخورد و اندکی بعد به زمین افتاد و دست و پا می زد و می گفت:

یا علی بن ابی طالب از من چه می خواهی؟ و من هیچ کس را نمی دیدم اما صدایی را شنیدم که می گفت:

آتش به تو سزاوار است و بعد از آن صدا شوهرم افتاد و مرد و هنوز دفن نشده است. ورام بن ابی فراس از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده که فرمود:

کسی که خدای را بشناسد او را دوست دارد و کسی که دنیا را بشناسد، در آن زهد ورزد و مؤمن کسی است که سرگرم دنیا نشود، جز آن که غافل شود و چون به فکر افتد غمگین شود.

زهر هلاهل

در شهر موصل شخصی بود که ادعای دوستی امام حسن علیه السلام را داشت زمانی حضرت وارد شهر موصل شدند و به خانه او رفتند معاویه

این شخص را به مال دنیا و درهم و

دینار فریفته بود و شیشه زهر کشنده برای او ارسال نموده بود که در فرصت مناسب امام حسن علیه السلام را به شهادت برساند و آن سیاه بخت سه نوبت آن زهر را به حضرت خورانید اما تأثیر نکرد و حضرت هر بار دعایی می کردند و اثر زهر کشنده از بین می رفت و بعدا آن شخص ملعون نامه ای برای معاویه نوشت که سه بار آن زهر را به حسن بن علی خورانیدم اثر نکرد. معاویه جواب نامه را نوشت و با مقداری زهر هلاهل فرستاد و در نامه از او خواست که سعی کند از این زهر به امام بدهد که بسیار بسیار کشنده است. آورنده نامه معاویه در بین راه در کنار درختی توقف نمود و از شتر خود پیاده شد و مقداری غذا خورد و بعد از اندکی درد شکم شدیدی گرفت به طوری که دیگر نتوانست حرکت کند و چیزی نگذشت درنده ای سیاه آمد و آن ملعون را درید و به جهنم واصل کرد.

شتر تا این وضعیت را دید می خواست بگریزد. چون افسارش به درخت پیچیده بود نتوانست فرار کند در همین هنگام یکی از دوستداران امام حسن علیه السلام که از دمشق می آمد به این محل رسید و شتر را دید و مقداری وسائل صاحبش. وقتی به جستجو پرداخت ناگهان شیشه زهر و نامه معاویه را دید. بلافاصله آنها را برداشت و به موصل آمد و شیشه زهر و نامه را خدمت حضرت آورد وقتی امام حسن علیه السلام از مضمون نامه مطلع شد آن را در زیر سجاده خود گذاشت و چیزی نفرمود که باعث خجالت میزبان شود. اما رنگ مبارکش

خیلی تغییر کرد.

آنهایی که در خانه حضور داشتند هر چه خواستند از مضمون نامه مطلع شوند حضرت جواب نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل کرد و حضار را به آن حدیث مشغول نمود اما صعد موصلی آهسته دست خود را زیر سجاده حضرت برد و نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه آن بر خود لرزید و از جای خود برخاست و دست و پای حضرت را بوسید و گفت:

یابن رسول الله اجازه بده تا از این مرد بپرسیم که موضوع چه بوده است. حضرت فرمود:

نمی پسندم که موجب خجالت و انفعال میزبان شود. و نمی خواهم بعد از چند روز خدمت به ما شرمنده شود و هر چه اصرار کردند حضرت اجازه نفرمود. بالاخره بدون اجازه حضرت او را خواستند و گفتند:

فلانی از تو سؤالی داریم. گفت:

سؤال کنید. سعد گفت:

حضرت رسول به تو چه جفایی کرده بود؟ گفت:

من به خدمت حضرت نرسیده ام و از او جفایی به من نرسیده است. سعد گفت:

علی مرتضی را دیده ای از او چه جفایی به تو رسیده است؟ گفت:

مدتی ملازم حضرت بوده ام حاشا که از او جفایی و ملالی به رسیده باشد. سعد گفت:

پس چرا با جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی علیه السلام چنین دشمنی می کنی؟ این که تو به معاویه نوشته ای سه نوبت به حضرت زهر داده ای و اثر نکرده است و این هم جواب نامه و شیشه زهر هلاهل آن ملعون. آن شخص انکار کرد و گفت:

معاذالله من از این خبر ندارم پس همراهان سعد آن قدر او را زدند تا به جهنم واصل شد. از حضرت امام حسن

مجتبی علیه السلام در معنای بخل و خست سؤال شد. آن حضرت فرمود:

بخل آن است که انسان آن چه را انفاق می کند تلف شده به حساب آرد و آن چه را نگاه دارد شرف و بزرگی بداند.

خبر دادن امام حسن از ماجرای شهادتش

روزی امام حسن علیه السلام به اتفاق اهل البیت علیهم السلام و اصحاب و یاران نشسته بودند. حضرت فرمود:

بدانید سرانجام من با زهر به شهادت خواهم رسید همان گونه که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سم به شهادت رسانیدند. سؤال کردند:

یابن رسول الله چه کسی این جفا را در حق شما انجام می دهد؟ فرمود:

همسرم دختر اشعث بن قیس به اغوای معاویه و اعوان انصار آن مرد سیاه بخت و لعین. سؤال کردند:

یابن رسول الله چرا او را از خانه بیرون نمی کنی و این شر و ضرر را از خود دفع نمی کنی؟ حضرت فرمود:

چگونه قبل از این که اقدام به این کار کند بیرونش کنم و به فرض که بیرونش کنم. یقین می دانم که دیگری به جای او این کار را خواهد کرد. وقتی از این سخن مدتی گذشت معاویه با تلبیس و حیله کسی را نزد جعده فرستاد و با مال زیاد و پارچه فراوان او را فریب داد و هزار دینار طلای احمر نیز برای جعده فرستاد و قول داد که بعد از آن که امام حسن علیه السلام با زهر به قتل رسید جعده را ملکه دربار قرار داده و به عقد یزید درآورد سپس شیشه زهر هلاهل را برای جعده فرستاد و گفت:

سعی کن اندکی از این زهر را به او بخورانی که اگر هزار جان هم داشته باشد او

را از این زهر رهایی نخواهد بود. جعده این زن ملعونه بالاخره تصمیم به قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و در یکی از روزهای گرم هنگام افطار مقداری از زهر را با شیر مخلوط و به حضرت داد. امام حسن علیه السلام بعد از آشامیدن آن شیر به جعده فرمود:

ای دشمن خدا و رسول به مال و اموال بی وفای دنیا فریب خوردی و آخرت را از دست دادی امیدوارم که به هیچ یک از آرزوهایت نرسی. و نهایتا همان گونه که حضرت فرموده بود شد و معاویه به عهد خود وفا نکرد و معاویه بعد از شهادت امام حسن علیه السلام اسماء آن زن خبیث را مخفیانه احضار کرد و کیفیت حادثه را از او پرسید او مفصل ماجرای خیانت جعده و شهادت امام حسن علیه السلام را برای معاویه شرح داد و اسماء گفت:

این گناه بزرگ را به خاطر رضای تو و محبت به یزید انجام داده ام و خشم خدا و رسول و عذاب جهنم را به خاطر شما اختیار کرده ام. معاویه گفت:

لعنت خدا بر تو از خداوند شرم نکردی و از غضب رسول نترسیدی و به روی چون ماه او رحم نکردی؟ تو کجا لایق محبت یزید هستی؟! تو که با جگر گوشه رسول خدا و نوردیده دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این گونه عمل کردی معلوم است که با یزید چه خواهی کرد؟ سپس آن بدبخت خسر الدنیا و الاخره سرش را پایین انداخت و از روزگار زندگی با امام حسن علیه السلام یاد کرد و گریه و زاری نمود. معاویه گفت:

هم اکنون که خودت

را مستوجب جهنم نمودی گریه کن تا چشمانت کور شود. اسماء سه شبانه روز گریه می کرد و هیچ چیزی نمی خورد و مرتب می گفت:

وای بر من که دین را از دست داده ام و به دنیا نیز نرسیده ام و روز چهارم معاویه دستور داد او را به طنابی بسته و به دنبال اسب بر روی زمین کشیدند که در جزیره فیل به آب بیاندازند هنوز یک فرسخ به جزیره مانده بود طوفانی غبارآلود به پا شد و او را از اسب جدا کرده و به آن جزیره انداخت و دیگر از آن زن ملعونه هیچ اثر و نشانی پیدا نشد. ورام بن ابی فراس روایت کرده که مردی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و گفت:

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من از شیعیان شما هستم. امام در پاسخ او چنین فرمود:

ای بنده خدا اگر مطیع و فرمانبردار دستورات ما در امر و نهی هستی راست گفتی و اگر برخلاف آنی گناهان خود را افزون نکن در این که ادعای مرتبه ای والا و شریف را بنمایی که شایسته و اهل آن نیستی. نگو من از شیعیان تو هستم، بلکه بگو: من از دوستان و وابستگان شمایم و دشمن دشمنتان هستم، که در این حال برخیز و خوبی هستی.

وصیت امام حسن به برادر بزرگوارش امام حسین

زمانی که آثار موت بر امام حسن علیه السلام ظاهر شد حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت را احضار فرمود و همگی را به تقوی و صلاح وصیت فرمود. بعد روی مبارک به امام حسین علیه السلام نمود و فرمود:

ای برادر وصیت من به شما این است که بعد از تجهیز

و تکفین مرا به روضه جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ببرید تا با وی تجدید عهد نمایم بعد از آن بر سر قبر جده ام فاطمه علیهاالسلام بنت اسد برده و در همان حدود دفن کنید. ای برادر زمانی که مرا به روضه جدم خواهید برد گروهی از مفسدان گمان می کنند که می خواهید مرا نزدیک آن حضرت دفن کنید و با شما نزاع و مشاجره فراوانی می کنند. وصیت من به شما این است که خشم و غضب آن ها را با آب حلم فرونشانید.

و سعی شما بر آن باشد که بدون مقاتله ماجرا تمام شود.

امام حسین علیه السلام به وصیت برادر بزرگوارش عمل نمود و بعد از غسل امام حسن علیه السلام را به روضه جدش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و مقابل روضه مقدسه قرار داد تا تجدید پیمان نماید. مروان ابن حکم پلید با گروه زیادی از بنی امیه آمدند و درصدد مقاتله و درگیری برآمدند و گفتند:

عثمان در اقصای مدینه دفن شده و شما می خواهید که حسن را نزدیک پیامبر دفن کنید محال است این اتفاق بیفتد در این هنگام عایشه نیز به آنها پیوست و گفت:

می خواهید حسن را در خانه من دفن کنید. هرگز نمی گذارم کسی را که در نزد من دشمن ترین است در خانه ام دفن شود. [1] و عایشه اظهار دشمنی و عناد فراوان نمود. عبدالله بن عباس گفت:

ای مردم دست از این عناد و دشمنی بردارید ما صاحب خود را در این جا دفن نمی کنیم و او آگاه تر از شما به حرمت جد بزرگوارش بود و ما را وصیت

فرموده است که او را در بقیع دفن نمائیم و بعد ابن عباس به عایشه گفت:

ای دختر ابی بکر چگونه است که روزی به شتر سوار شدی و با امیرالمؤمنین علیه السلام محاربه نمودی و امروز بر استر نشسته ای و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت جدش منع می کنی و اگر بعد از این زنده بمانی حتما سوار فیل خواهی شد و تباهی و فساد بسیار خواهی کرد. و سپس حضرت را بردند و در بقیع دفن نمودند. علم خویش را به مردم بیاموز، و علم دیگران را فراگیر، در این صورت، دانسته ها را انفاق کرده ای و ندانسته ها را یاد گرفته ای.

*****

[1] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همان خانه اش که رحلت فرمود توسط علی علیه السلام دفن شد.

شهادت امام حسن

محمد بن یعقوب کلینی در کافی از محمد بن مسلم روایت می کند که گفت:

از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که:

چون رحلت امام حسن علیه السلام فرا رسید، به حسین علیه السلام فرمود:

برادر وصیتی به تو می کنم، حفظ کن؛ هنگامی که مردم، مرا غسل بده؛ کفن کن، و به جانب قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ببر تا عهدی با او تازه کنم. آن گاه به طرف قبر مادرم ببر، سپس مرا برگردان و در بقیع به خاک بسپار و بدان که از ناحیه ی عایشه آن چه خدا و مردم می دانند، از بغض و دشمنی که نسبت به خدا و پیامبر و ما اهل بیت دارد، به من خواهد رسید. و در این حدیث است که عایشه بر استر زین کرده ای، سوار شد و به طرف

جنازه ی امام حسن علیه السلام رفت؛ او در اسلام اولین زنی بود که بر زین سوار شد و گفت:

پسرتان را از خانه ی من دور کنید که او نباید این جا دفن شود، و حجاب پیامبر را نباید هتک کرد. نزد کسی نرو جز آن که به برکت دعایش امیدوار باشی یا صله ی رحم کنی (یعنی به طمع دنیا تا مورد ضرورت نباشد، پیش کسی نرو).

درخت خشک، سبز شده و خرما داد

از کناسی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

روزی امام حسن علیه السلام با مردی از اولاد زبیر که به امامت او معتقد بود، بیرون رفته و در یکی از جاهایی که آب می خوردند، زیر درخت خرمایی که از بی آبی خشک شده بود، منزل کردند، فرشی برای امام حسن علیه السلام زیر درخت خرمایی انداختند و فرش دیگری زیر درخت دیگر، مقابل آن برای زبیری؛ زبیری سر بلند کرد و گفت:

اگر این نخل خرما داشت از آن می خوردیم؛ امام حسن علیه السلام فرمود:

خرما می خواهی؟ گفت:

آری، پس حضرت سر به آسمان بلند کرد و دعایی خواند که نفهمیدم، ناگاه درخت سبز شد و به حال اول برگشت و برگ و خرما داد. ساربانی که شتر از او کرایه کرده بودند، گفت:

به خدا سحر است؛ حضرت فرمود:

وای بر تو؛ سحر نیست. بلکه دعای پسر پیامبری مستجاب شده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود:

پس بالای درخت رفتند و خرماها را چیدند؛ به قدر کفایتشان بود. آن چه از مال دنیا جستی و نیافتی، چنان از یاد ببر که گویا هرگز در خاطر نبوده، بدان که جوانمردی در وقت تنگدستی، به قناعت و رضایت به تقدیر، بالاتر است از جوانمردی هنگام رفاه؛ بذل و

بخشش و تمام کردن احسان، بهتر است از ابتدا کردن و ناقص گذاشتن آن است.

دو شهر خداوند

و از ابوعبیده روایت شده که:

امام حسن علیه السلام فرمود:

خدا را دو شهر است، یکی در مشرق و دیگری در مغرب که بارویی آهنین دارد، و هر یک را هزار هزار در است، و در آنها هفتاد هزار هزار لغت است که هر جمعیتی به زبانی سخن می گویند و من همه ی آن لغات (زبانها) را می دانم؛ و هر چه در آن شهرها و مابین آنها است می شناسم؛ و امام و حجتی غیر از من و برادرم حسین علیه السلام ندارند. مردم اکنون در خانه ی غفلت و بی خبری به سر می برند، عمل می کنند و از نتیجه ی آن خبر ندارند، چون به آخرت رسند، به خانه ی یقین وارد شوند، سرانجام را می بینند و نمی توانند عملی انجام دهند.

گریه ی امام حسین

محمد بن علی بن الحسین صدوق در کتاب امالی از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرده که امام حسین علیه السلام در هنگام شهادت، بر حضرت امام حسن علیه السلام وارد شد و هنگامی که او را دید، گریست؛ فرمود:

چرا گریه می کنی؟ عرض کرد:

برای این عملی که با شما شده. امام حسن علیه السلام فرمود:

عملی که با من شده این است که زهری به من داده اند و من به وسیله ی آن کشته می شوم؛ ولی روزی مانند روز تو نیست ای اباعبدالله! سی هزار نفر که همه ادعا می کنند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند، و دین اسلام را به خود بسته اند، نزد تو حاضر شوند، و متفق می شوند که تو را بکشند و خونت را بریزند و احترامت

را هتک کنند؛ و زن و فرزندت را اسیر کنند؛ و اموالت را غارت کنند. «تا آخر حدیث». شستن دست پیش از غذا، فقر را برطرف می کند و بعد از غذا غم و غصه را.

اول ماه می رسد

از جمله حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیه السلام روایت شده که:

روزی امام حسن علیه السلام به برادرش حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر گفت:

معاویه جایزه های شما را فرستاده؛ و فلان روز؛ اول ماه می رسد؛ حسین علیه السلام و عبدالله تنگ دست شده بودند و در همان وقتی که برادرشان فرموده بود، اول ماه رسید. شخصی حضور آن جناب از شستن دست خودداری کرد، حضرت فرمود:

بشوی، دفعه ی اول (قبل از غذا) برای ما است (که شریک در خوراکی) دفعه ی دوم (بعد از غذا) برای خودت، اگر نخواستی نشوی.

امام حسن از قاتل خبر می دهد

و از جمله حدیثی است که از حضرت صادق از پدران بزرگوارش علیه السلام روایت شده که:

امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود فرمود:

من مانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

به وسیله ی زهر کشته می شوم؛ گفتند:

چه کسی این ظلم را به شما می کند؟ فرمود:

عیالم، جعده دختر اشعث بن قیس؛ زیرا معاویه مخفیانه سمی برای او می فرستد و او را مأمور این کار می کند؛ گفتند:

او را از منزل خود بیرون کن؛ و از خویشتن دور فرما؛ فرمود:

چگونه او را بیرون کنم، در صورتی که هنوز کاری نکرده؟ و اگر هم بیرونش کنم غیر از او کسی قاتل من نیست؛ و عذری هم نزد مردم پیدا می کند؛ و زمانی نگذشت که معاویه مال زیادی برای او فرستاد و وعده داد که صد هزار درهم دیگر و مزرعه هایی هم به او بدهد، و او را برای یزید تزویج کند؛ و یک خوراک زهر برای او فرستاد که به امام حسن علیه السلام بخوراند، و روزی در هوای گرم آن حضرت روزه دار بود،

چون به منزل برگشت؛ وقت افطار یک خوراک شیر که زهر را در آن ریخته بود برای او آورد، و چون حضرت آن را نوشید، فرمود:

ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد، به خدا! خیری نخواهی دید، و معاویه تو را فریفته و مسخره ات کرده؛ و خداوند تو و او را رسوا و ذلیل فرماید و آن حضرت پس از آن دو روز بیشتر زنده نبود و از دنیا رفت؛ و معاویه هم با جعده خیانت کرد و به وعده های خود وفا نکرد. شخصی خدمت امام حسن علیه السلام عرض کرد:

من در گناه بی تابم و قدرت خودداری ندارم، مرا موعظه ای کنید: حضرت فرمود:

پنج کار بکن و هر چه خواهی گناه کن: رزق خدا را نخور، جای خلوتی پیدا کن که خدا تو را نبیند، از تحت فرمان و قدرت خدا خارج شو، موقعی که عزرائیل آمد، او را از خود دور کن: و هنگامی که مأمور جهنم خواست تو را به آتش کشد، نرو، اگر قدرت بر این کارها داری هر چه می خواهی معصیت کن.

بی وفایی کوفیان

از حارث همدانی روایت شده که:

چون حضرت علی علیه السلام شهید شد، مردم خدمت امام حسن علیه السلام آمده، گفتند:

تو جانشین و وصی پدرت هستی، و ما مطیع و فرمانبردار تو هستیم. هر امری هست بفرما. فرمود:

به خدا! دروغ می گوئید با کسی که از من بهتر بود، وفا نکردید، چگونه با من وفا می کنید؟! چگونه من به شما مطمئن شوم؟ من به شما اطمینان ندارم، هر چند راست بگوئید و در چند جا با او بی وفایی کردند؛ تا این که به کوفه آمد و به منبر رفت و

فرمود:

عجبا از قومی که نه حیا دارند و نه دین، اگر من کار را به معاویه واگذاشتم، به خدا! شما هرگز با وجود بنی امیه فرجی نمی بینید به خدا! شکنجه های بدی به شما می دهند که آرزوی گشایش کنید؛ و من اگر یاورانی می جستم، کار را به او وا نمی گذاشتم، زیرا حکومت و ولایت بر بنی امیه حرام است؛ ای بندگان دنیا! آن گاه بیشتر کوفیان برای معاویه نوشتند: ما با تو همراهیم؛ و اگر بخواهی امام حسن علیه السلام را بگیریم و بفرستیم. سپس خیمه ی او را غارت کردند؛ و حربه ای به او زدند؛ تا این که با بدن مجروح از کوفه خارج شد. با مردم به گونه ای زندگی کن، که دوست داری با تو زندگی کنند.

چشمه ای به خواست خداوند

و از یعقوب بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام روایت می کند که:

حسن و حسین علیهماالسلام بیرون رفتند تا در جای خلوتی در کنار نخل هایی آمده و برای قضای حاجت در زمین پستی رفتند و هر یک پشت به دیگری کرد، خداوند حاجبی میان آن ها برقرار کرد که مانع از دیدن بود تا قضای حاجت کردند، آن گاه مرتفع شد؛ و آن جا چشمه ای و آبی و دو طشت پیدا شد؛ وضو گرفتند (یا خود را شستند) و کاری که داشتند انجام دادند و رفتند. مؤمن از زندگی توشه برمی گیرد و کافر به همین لذت آنی خشنود است.

تقسیم دینارها میان دشمنان علی

حافظ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السلام نقل می کند که:

چون از کوفه به مدینه آمد، زنها می آمدند و در شهادت پدر بزرگوارش او را تسلیت می دادند و زنهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت رفتند. عایشه گفت:

ای ابامحمد! جدت از دنیا نرفت جز آن روزی که پدرت از دنیا رفت؛ (یعنی تا او زنده بود، گویا خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم بود) فرمود:

فراموش کردی که شبی تاریک در خانه ی خود با آهنی که دستت را شکافت و هنوز جراحتش باقی است، زمین اطاق را شکافتی و پارچه ی سبزی را که آن چه از خیانت گرد آورده بودی، در آن ذخیره کرده بودی، بیرون آوردی؛ و چهل دینار که وزن آن را نمی دانستی از آن گرفتی و میان دشمنان علی علیه السلام از قبیله ی تیم و عدی بخش کردی و به قتل او آسوده خاطر شدی؟ گفت:

آری چنین بود. هیچ

مردمی با هم مشورت نکنند، جز این که به درستی رهبری شوند.

پاسخ سؤال در کودکی

حسین بن حمدان در کتاب هدایه به سند خود از امام حسن علیه السلام در حدیثی روایت می کند که:

در زمان کودکی مردی از حضرت سؤال کرد که:

در حال احرام تخم شترمرغی را عمدا خورده ام؛ فرمود:

ای اعرابی! کلمه ی: عمدا را زیادی گفتی، (یعنی عمدا نبوده) گفت:

راست گفتی از روی فراموشی بود، سپس پاسخش را فرمود. در شگفتم از کسی که در غذا و طعام خود می اندیشد، ولی در غذای روحی خود تفکر نمی کند، شکم را از طعام زیان آور نگه می دارد، اما سینه ی خود را از موجبات تباهی و هلاکت انباشته می سازد.

به وعده وفا نمی کنید

و روایت شده که هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، کوفیان خدمت امام حسن علیه السلام آمده، آمادگی خود را در نصرت او عرضه داشتند، پس به آنها خبر داد که:

به وعده وفا نمی کنید و چنان شد که فرمود؛ و چند مرتبه این خبر را عموما و خصوصا به آنها داد (یعنی گاهی نسبت به همه ی مردم کوفه می فرمود و گاهی نسبت به شخص خاص یا عده ی خاصی) و بعدا صحت گفتارش ظاهر شد. به راستی پر دیدترین چشمها آن است که در خیر نفوذ کند، و شنواترین گوشها آن است که موعظه را بپذیرد و از آن بهره مند شود، سالم ترین دلها دلی است که از شبهه ها پاک باشد.

بارانی از مروارید

صاحب کتاب مناقب فاطمه علیهاالسلام و فرزندان؛ به سند خود از اعمش از ابراهیم بن منصور روایت می کند که گفت:

حسن بن علی علیه السلام را دیدم که هنگامی که با جمعی برای استسقا (نماز باران) بیرون رفته بودند، به آنها فرمود:

باران را بیشتر دوست می دارید یا تگرگ را یا لؤلؤ را؟ گفتند:

یابن رسول الله ! هر چه را شما دوست داری؟ فرمود:

به شرط آن که کسی چیزی از آن برای دنیای خود برندارد، هر سه را می آورم. پس هر سه را آورد؛ و دیدیم چیزهایی شبیه به ستاره را از بالا می گرفت و رها می کرد، مانند گنجشک می پرید و به جای خود می رفت. اگر حاجتی تو را به مصاحبت مردان وادار سازد، با کسی همنشینی کن که چون با او مصاحبت کنی تو را زینت دهد و اگر او را خدمت کنی نگهدارت باشد و چنان چه از او کمک خواهی،

یاریت دهد و اگر سخن گویی تصدیقت کند و هرگاه درگیر شوی پشتیبانت شود.

فرشته ها و غذاهای بهشتی

و از قبیصه روایت می کند که گفت:

با حسن بن علی علیه السلام به شام می رفتیم و آن حضرت، روزه بود (البته روزه در سفر جایز نیست؛ و شاید در همان روز حرکت روزه بوده اند و از مدینه بیرون رفته اند) و هیچ توشه و آبی و هیچ چیزی جز مرکب سواری همراهش نبود. پس چون شفق (بقیه ی نور خورشید که در طرف مغرب تا حدود یک ساعت و نیم از شب باقی است) پنهان شد و نماز عشاء را خواند، درهای آسمان باز شد و قندیل هایی آویخته شد و فرشته هایی غذاها و میوه ها و تشت ها و آفتابه ها آوردند و غذاها چیده شد و از هر گرم و سردی آوردند، و ما هفتاد نفر بودیم؛ با آن حضرت خوردیم تا سیر شدیم، بدون آن که چیزی کم شده باشد، دوباره بالا رفت. وای بر شما، نمی دانید من چه کردم، به خدا قسم، عملی که من انجام دادم (اقدام به صلح در آن شرایط) برای شیعیانم بهتر است از آن چه آفتاب بر او طلوع یا غروب کرده است.

اطلاع از قتل عثمان

از ابن اشعث روایت می کند که گفت:

هنگام محاصره ی عثمان در خانه؛ با امام حسن علیه السلام بودم، پدرش او را فرستاد که برای عثمان آب ببرد؛ به من فرمود:

ای ابن اشعث همین ساعت کسی که او را می کشد، بر او وارد می شود؛ و به مصر نمی رسد؛ و همان طور شد؛ تا عصر زنده نبود. آن که خرد ندارد، ادب ندارد و آن که همت ندارد، مروت ندارد و آن که دین ندارد، شرم ندارد و کمال عقل مصاحبت نیکو با مردم است.

معجزه ای از آسمان

از محمد بن حجاره روایت می کند که گفت:

دیدم گله آهویی از جلوی امام حسن علیه السلام گذشتند، صیحه ای بر آنها زد و همه جواب دادند، تا از جلو حضرت رد شدند. گفتیم: یا ابن رسول الله ! این معجزه ای راجع به وحشیها بود، معجزه ای راجع به امر آسمان به ما نشان بده؛ پس به آسمان اشاره کرد، درها باز شدند؛ و نوری پیدا شد که به خانه های مدینه احاطه کرد، و زلزله ای ایجاد کرد که نزدیک بود، خانه ها خراب شود. به خدا سوگند من حکومت را به معاویه واگذار نکردم، مگر از آن رو که یارانی (وفادار) نیافتم و اگر یاورانی (وفادار) داشتم، شب و روز با او می جنگیدم، تا خداوند میان من و او حکم نماید، اما من، کوفیان را شناخته و آزمودم، و افراد فاسد آنها شایستگی مرا ندارند، آنان مردمانی بی وفایند و عهد و پیمانی نمی شناسند، نه در قول و نه در عمل ...

مشاهده ی دریاها در مسجد

از جابر روایت شده که گفت:

در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امام حسن علیه السلام گفتم:

دوست دارم معجزه ای به من نشان دهی که از تو نقل کنم؛ پس حضرت پای خود را به زمین زد، و دریاهایی به من نشان داد که کشتیها در آن می رفتند؛ و از ماهیهای آن گرفت و به من داد، گفتم؛ پیامبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ ماهی را به منزل بردم و دو سه شب از آن خوردیم. ای آدمیزاد ! از آن هنگام که از مادرت زاده شده ای، هم چنان عمرت را می کاهی، پس آن چه در اختیار داری

برای آینده ات بگیر که مؤمن توشه می اندوزد و کافر بهره ی (آنی) می برد.

خانه از زمین بلند شد

زید بن ارقم روایت می کند که گفت:

در مکه در خدمت آن حضرت بودیم، از او معجزه ای خواستیم که در کوفه آن را برای دیگران نقل کنیم. پس دیدم آن حضرت تکلمی کرده و خانه را از جای خود حرکت داده در هوا بالا برد، اهل مکه در آن هنگام غافل بوده و تکبیر می گفتند، بعضی گفتند، او ساحر است؛ بعضی دیگر گفتند اعجوبه است. پس خانه همین طور در هوا بود تا جمع زیادی از زیر آن عبور کرده، پس حضرت آن را به جای خود برگرداند. حبیب من، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود:

که خلافت و رهبری از آن دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان اوست. هیچ کدام ما نیست جز آن که کشته شود یا مسموم گردد.

انتقال مسجد به معجزه ی حضرت

از سعد بن معبد روایت شده که گفت:

حضرت امام حسن بن علی علیه السلام را در مکه دیدم، به کلامی تکلم فرمود و خانه را از جای خود بلند کرده یا به مکان دیگری انتقال داد، ما از این ماجرا تعجب کرده و گفتگو می کردیم و باور نداشتیم تا آن که آن حضرت را در مسجد اعظم کوفه دیدار کرده و به او گفتیم: آیا شما نبودید که چنین و چنان کردید؟ حضرت فرمود:

اگر بخواهم مسجد شما را به خم بغه که محل تلاقی نهر فرات و نهر اعلی است انتقال می دهم! عرض کردیم: این کار را انجام بدهید. حضرت مسجد را به آن مکان آورده و بعد به جای خود بازگردانید؛ پس از آن در کوفه معجزات آن حضرت را تصدیق کردیم. در شب

جمعه ای مادرم فاطمه علیهاالسلام را در محراب عبادت دیدم که تا دمیدن فجر به رکوع و سجود مشغول بود و پیوسته با ذکر نام مرد و زن مؤمن دعای فراوان برایشان می نمود، ولی برای خود دعایی نکرد، گفتم:

مادر! چرا همان گونه که برای دیگران دعا می کنی، برای خویشتن دعا نمی کنی؟ فرمود:

سرم! نخست، همسایه و سپس خویشتن.

جوشیدن شیر و عسل از ستون مسجد

ابراهیم بن کثیر روایت کرده که:

حضرت امام حسن علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم، حضرت طلب آب فرمود، پس از زمانی از ستون مسجد آب شروع به جوشیدن کرد و حضرت آشامید و به اصحاب نیز آشامانید. سپس فرمود:

اگر بخواهید با شیر و عسل شما را سیراب کنم؟ گفتیم: چنین کنید. پس حضرت از ستون، در مقابل روضه ی که در آن قبر حضرت فاطمه علیهاالسلام است، ما را با شیر و عسل سقایت فرمود.

خوب ترین خوبی ها، اخلاق نیک است.

پاسخ مارها به حضرت

محمد بن هامان روایت کرده که:

حضرت امام حسن علیه السلام را دیدم که مارها را خوانده و آنها به حضرت

پاسخ داده و نزد حضرت حاضر شدند و به دست و پای حضرت پیچیدند. سپس ایشان آنها را رها کرد. از نشانه های جوان مردی اصلاح مال است ...

باد مسخر حضرت بود

کدیر روایت کرده که:

آن حضرت باد را در دست خود محبوس کرده و فرمود:

دلتان می خواهد آن را کجا رها کنم؟ اصحاب گفتند:

به منزل فلان و فلان؛ حضرت آن را رها کرده و بعد آن را خوانده و باد مراجعت کرد. فرصت ها به شتاب از دست می رود و به کندی باز می گردد.

نشانی های جنین گاو

عبدالله بن عباس روایت کرده که:

گاوی که به دست قصابی بود، از جلوی حضرت امام حسن علیه السلام عبور کرد. حضرت فرمود:

این گاو به گوساله ی ماده ای آبستن است که لکه ی سفیدی در پیشانی او هست و بالای دم او نیز سفید است. پس همراه قصاب رفتیم تا گاو را ذبح کرد و گوساله ای به همان صورت که حضرت فرموده بود، در شکم او دیدیم. نابودی مردم در سه چیز است:

تکبر، آزمندی و حسد.

تهیه آب و غذا از سنگ

ابی الاحوص روایت کرده که:

با حضرت حسن بن علی علیه السلام در عرفات بودیم و عصا و آن چه با آن زراعت می کنند، با ایشان بود. پس هر گاه اصحاب آب می خواستند یا حضرت میل آنان را به آب می دانست، با عصایش بر سنگ زده، از آن سنگ آب می جوشید و هم چنین برای آنان از سنگ طعام بیرون می آورد. فرزندم تا کسی را درست نشناخته ای، با او دوست مشو.

زنده کردن مرده به اذن پروردگار

حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام روایت می کند که:

جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمده و به ایشان عرض کردند:

از آن عجایبی که پدر بزرگوارت به ما نشان می داد و نزد شماست به ما نشان بده، حضرت فرمود:

به آن ایمان می آورید؟ همگی گفتند:

آری، به خدا سوگند، ایمان می آوریم. حضرت به اذن پروردگار مرده ای را برای آنان زنده کرد. پس همگی گفتند:

گواهی می دهیم که تو به راستی پسر امیرالمؤمنین علیه السلام هستی. ایشان نیز مانند این؛ معجزات بسیاری به ما نشان می داد. هر جماعتی که به مشورت و هم فکری با یکدیگر پرداختند، به کمال مطلوب رسیدند.

تو امروز یا فردا کشته می شوی!

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب صفین نصر بن مزاحم در حدیثی طولانی روایت می کند که:

عبیدالله پسر عمر خطاب، برای امام حسن علیه السلام پیغام داد که:

با تو مطلبی دارم به ملاقات من بیا. حضرت به دیدن او رفت؛ عبیدالله گفت:

پدرت اول امر (ابتدای سلام) و آخر کار (در زمان خلافت) خون قریش را ریخته و مردم از او غضبناک هستند. اگر می خواهی او را از خلافت خلع کنیم و تو را نصب نمائیم. حضرت فرمود:

هرگز ممکن نیست، ای پسر خطاب! به خدا گویا می بینم که تو امروز یا فردا کشته شده ای، و به زودی خدا تو را به رو به زمین می زند، پس اندکی آرام باش. نصر می گوید:

به خدا! یک روز بیشتر نگذشت که عبیدالله کشته شد. و امام حسن علیه السلام به جنازه ای رسید، مشاهده کرد که عبیدالله بن خطاب است که کشته شده است.

داستان

چهل داستان از امام حسن

پیشگفتار

مؤ لّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود. بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا دوّمین خلیفه بر حقّش امام ابو محمّد، حسن مجتبی علیه السلام. و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته؛ و گلچینی است از دوران زندگی سراسر

آموزنده اوّلین سبط اکبر، یکی از دو زینت بخش عرش الهی. چهارمین معصوم و دوّمین نور هدایت و امامت که پیغمبر اسلام جدّ بزرگوارش صلی الله علیه و آله، در شأن وعظمت او فرمود:

خداوند متعال به وسیله او - یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام - میان دو گروه از امّت مرا صلح خواهد داد و به واسطه وجود با برکتش، امّت اسلام در سلامت و امنیت و آسایش قرار خواهند گرفت. و صدها آیه قرآن، حدیث قدسی، روایت در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، سرا پا ایمان و تقوا، با سندهای بسیار متعدّد وارد شده است، که در کتاب های مختلف موجود می باشد. و این نوشتار گوشه ای از قطرات اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام خواهد بود. که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إ فاده عموم مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد. و ذخیره ای باشد (لیوم لاینفَع مال و لا بَنونَ إ لاّ مَن اتَی اللّهَ بقلبٍ سلیم لی وَلِوالدَی و لِمن له علی حقّ)، ان شاء اللّه تعالی. مؤ لّف

خلاصه حالات چهارمین معصوم، دوّمین اختر امامت

آن حضرت روز سه شنبه یا پنج شنبه، پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوّم هجری (2) در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود. نام: (حسن) (3)؛ و در تورات (شُبّر) ودر انجیل (طاب) می باشد. صَلوات اللّهِ عَلَیه، یومَ وُلِدَ وَیوْم اسْتُشْهِدَ وَیوْمَ یبْعَثُ حَیا. کنیه: ابو محمّد. لقب: مجتبی، طیب، سید، ولی، تقی، حجّت، سبط، قائم،

وزیر، امین و ... نقش انگشتر: (الْعِزَّةُ لِلّهِ). دربان: دو نفر افتخار دربانی و پیش خدمتی حضرت را کسب کردند، که یکی به نام سفینه - غلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله، و دیگری به نام قیس بن عبد الرّحمن بوده است. حضرت در حالی به دنیا آمد که مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام دوازده ساله بود (4).

و در هفتمین روز ولادت این نوزاد عزیز پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دو گوسفند عقیقه نمود، و سپس موی سرش را تراشید و هم وزن آن نقره به فقیر صدقه داد. امام حسن مجتبی علیه السلام 25 مرتبه پیاده برای انجام مراسم حجّ و زیارت خانه خدا، به مکّه معظّمه رفت. و در طی دو مرحله، حضرت تمامی ثروت و اموال خود را بین فقراء و تهی دستان تقسیم نمود. مدّت امامت: اوّلین روز امامت آن حضرت، مصادف با جمعه 21 ماه مبارک رمضان، سال چهلم هجری (5) بوده است؛ که مردم با آن بزرگوار بیعت کردند و حدود 10 سال امامتش به طول انجامید. حضرت در تمام دوران عمر پربرکت خویش مبارزات مختلفی بر علیه کفر و ظلم و بیدادگری داشته است.

گوناگونی در برابر دستگاه حاکمه بنی امیه به سرکردگی معاویه داشت؛ ولیکن بیشتر دوستان و اصحاب دنیاپرست، به آن حضرت خیانت کرده و با ایشان برخورد منافقانه داشتند؛ و در نهایتِ امر، چون امام علیه السلام تنها ماند؛ و از طرفی، هسته مرکزی اسلام در معرض خطر قرار داشت، ناچار اقدام به صلح با معاویه نمود.

و طبق آنچه که مورّخین و محدّثین گفته اند:

حدود شش ماه و اندی پس از امامت

آن بزرگوار، بین حضرت و معاویه صلح نامه ای به نفع اسلام و مسلمین امضاء گردید. عمر: آن حضرت حدود هشت سال در حیات جدّ گرامیش، و حدود هشت سال و اندی هم زمان با مادر ارجمندش، و 37 سال نیز در کنار پدر بزرگوارش زندگی نمود، و سپس قریب 10 سال امامت و رهبریت اسلام و مسلمان ها را بر عهده داشت؛ و در مجموع مدّت عمر پربرکت آن امام مظلوم را، بین 47 تا 50 سال گفته اند.

شهادت: حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه، توسّط همسرش - جُعده دختر أ شعث بن قیس کندی - به دستور و تزویر معاویه مسموم گردید. و چهل روز پس از آن - یعنی؛ روز پنج شنبه، 28 ماه صفر؛ ما بین سال 50 تا 53 هجری - به فیض شهادت نایل گشت. امام حسن مجتبی علیه السلام در آخرین لحظات عمر گران مایه خویش به برادرش، امام حسین علیه السلام اظهار داشت:

مبادا در تشییع و تدفین جنازه ام خونی بر زمین ریخته شود. مام مظلوم را کنار جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، عدّه ای به سرکردگی عایشه، مسلّحانه هجوم آوردند و از ورود جنازه مطهّر به محوّطه حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله جلوگیری نموده؛ و آن گاه جنازه و تشییع کنندگان را تیرباران کردند. بر اساس وصیتی که حضرت فرموده بود:

خونی در تشییع جنازه ام ریخته نشود، به ناچار پیکر مقدّس آن امام مظلوم را که چندین تیر به آن اصابت کرده بود - به سمت قبرستان بقیع حرکت داده و در آنجا دفن نمودند. تعداد فرزندان: مرحوم سید محسن

امین تعداد پانزده دختر و هشت پسر برای امام حسن مجتبی علیه السلام بیان نموده است، گرچه بعضی از محدّثین تمامی فرزندان آن حضرت را جمعا پانزده دختر و پسر گفته اند. نماز حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، بیست و پنج مرتبه سوره توحید خوانده می شود (6).

و بعد از سلام نماز، تسبیحات حضرت زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و پس از آن، خواسته ها و حوایج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال در خواست نماید که ان شاء اللّه برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد اوّلین سبط فروزنده

به نام هستی بخش جهان آفرین

موکب باد صبا بگذشت از طرف چمن

تا چمن را پرنیانِ سبز پوشاند به تن

سبزه اندر سبزه بینی، ارغوان در ارغوان

لاله اندر لاله بینی، یاسمن در یاسمن

ساحت بستان ز فرّ سبزه شد باغ بهشت

دامن صحرا ز بوی نافه شد رشک ختن

نقش گل را آن چنان آراست نقّاش بهار

کز شگفتی ماندت انگشت حیرت در دهن

وه چه خوش بشکفته در گلزار زهرا نوگلی

کز طراوت گشته رویش رشک گلهای چمن

دیده از نور جمالش روشنی یابد چو دل

بلبل از شوق وصالش در چمن نالد چو من

بلبل آن جا هر سپیده دم سراید نغمه ای

در ثنای خسرو خوبان، امام ممتَحن

از حریم فاطمه در نیمه ماه صیام

چهره ماه حسن تابیده با وجه حسن

میوه بستان زهراء نور چشم مصطفی

پاره قلب علی بن ابی طالب، حسن

در محیط علم و دانش آفتابی تابناک

بر سپهر حلم و بخشش کوکبی پرتو فکن

پرچم صلح و صفا افراشت سبط مصطفی

تا براندازد لوای کفر و آشوب و فتن (7)

مراسم نامگذاری و بیمه ساختن نوزاد

امام سجّاد زین العابدین علیه السلام می فرماید:

چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام اوّلین نوزاد خود را به دنیا آورد، از همسرش امام علی علیه السلام درخواست نمود تا نامی مناسب برای نوزادشان انتخاب نماید. امام علی علیه السلام فرمود:

من در این امر هرگز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت نخواهم گرفت. هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد منزل شد، قنداقه نوزاد را که در پارچه ای زردرنگ پیچیده شده بود، تحویل حضرتش دادند. همین که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به قنداقه نوزاد افتاد، فرمود:

مگر نگفته ام نوزاد را در پارچه زرد نپیچید؛ و سپس پارچه زرد

را باز نمود و نوزاد را در پارچه ای سفید قرار داد. بعد از آن خطاب به پدر نوزاد - امام علی علیه السلام - کرد، و فرمود:

آیا اسمی برایش تعیین کرده اید؟ حضرت علی علیه السلام اظهار داشت:

یا رسول اللّه! ما بر شما سبقت نخواهیم گرفت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

و من نیز بر پروردگارم سبقت نمی گیرم. در همین بین خداوند متعال توسّط جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد:

ای محمّد! چون علی بن ابی طالب برای تو همانند هارون برای موسی است؛ پس اسم این نوزاد را همنام فرزند هارون قرار ده. حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید:

فرزند هارون چه نام داشته است؟ جبرئیل علیه السلام

پاسخ داد:

شُبَّر. حضرت رسول اظهار داشت:

زبان من عربی است و زبان هارون عِبْری بوده است، جبرئیل پاسخ داد، نام او را حسن بگذارید. و آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست نوزاد اذان؛ و در گوش چپ اقامه گفت و سپس فرمود:

خداوندا! این نوزاد را از تمام آفات و شرور شیطان رجیم در پناه تو قرار می دهم (8).

و بعد از آن دستور داد:

تا برای سلامتی و بیمه شدن نوزاد از بلاها و حوادث، گوسفندی برایش عقیقه کنند؛ و در بین بیچارگان و فقراء تقسیم نمایند. و همچنین امر فرمود تا موهای سر نوزاد را تراشیده و هم وزن آن نقره تهیه کنند و به عنوان صدقه به تهی دستان دهند (9).

روزی ابوسفیان وارد شهر مدینه شد تا آن که با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کند و با حضرت تجدید عهد و میثاق نماید؛

وقتی اجازه ورود خواست، حضرت رسول او را نپذیرفت. پس ابوسفیان نزد امام علی علیه السلام آمد و از وی تقاضا کرد تا واسطه شود و رسول اللّه صلوات اللّه علیه او را بپذیرد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار داشت:

پیامبر خدا هر تصمیمی که گرفته باشد از تصمیم خود باز نمی گردد. در همان موقع امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین چهار ماهگی بود و در آن مجلس نیز حضور داشت، با همان حالت کودکانه جلو آمد و یک دست خود را روی بینی ابوسفیان و یک دست دیگرش بر ریش او گذارد و سپس فرمود:

ای پسر سخر! بگو: (لا إ له إ لاّ اللّه، محمّد رسول اللّه) تا آن که نزد جدّم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - تو را شفاعت کنم و آن بزرگوار تو را بپذیرد. ابوسفیان از دیدن چنین جریانی متحیر شد و ساکت ماند. مشاهده چنین صحنه ای شگفت آور، اظهار نمود:

ستایش خداوندی را که در ذرّیه محمّد صلی الله علیه و آله طفلی همانند یحیی بن زکریا علیه السلام قرار داد، که در طفولیت این چنین حکیم و سخنور باشد و افراد را راهنمائی و به سوی سعادت و خوشبختی هدایت نماید (10).

همچنین آورده اند: یکی از اصحاب پیامبر عظیم القدر اسلام صلی الله علیه و آله - به نام یعْلی - حکایت کند:

روزی آن حضرت را به میهمانی دعوت کرده بودند، من نیز همراه آن حضرت به راه افتادم. در بین راه، امام حسن علیه السلام را مشاهده کردیم که مشغول بازی با دیگر بچّه ها است، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله

با سرعت به سوی فرزندش، حسن مجتبی علیه السلام رفت و خواست او را در آغوش گیرد که گریخت و به سمتی دیگر رفت. حضرت رسول صلوات اللّه علیه نیز می خندید و به دنبالش از سمتی به سمت دیگر می رفت، تا آن که سرانجام وی را در آغوش گرم خود گرفت و به سینه چسبانید و بوسیدش؛ سپس دستی بر سر و صورت او کشید و فرمود:

حسن پاره تن من است و من نیز از او هستم؛ و خداوند دوست دارد هر که او را دوست بدارد. (11)

روش ارشاد و هدایت

روزی امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه به همراه برادرش، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام از محلّی عبور می کردند، پیرمردی را دیدند که وضو می گرفت؛ ولی وضویش را صحیح انجام نمی داد. وقتی کنار پیرمرد آمدند، امام حسن علیه السلام خطاب به برادرش کرد و اظهار داشت:

تو خوب وضو نمی گیری؛ و او هم به برادرش گفت:

تو خود هم نمی توانی خوب انجام دهی، (البتّه این یک نزاع مصلحتی و ظاهری بود، برای آگاه ساختن پیرمرد). و سپس هردو پیرمرد را مخاطب قرار دادند و گفتند:

ای پیرمرد! تو بیا و وضوی ما را تماشا کن؛ و قضاوت نما که وضوی کدام یک از ما دو نفر صحیح و درست می باشد. و هر دو مشغول گرفتنِ وضو شدند، هنگامی که وضویشان پایان یافت، اظهار داشتند:

ای پیرمرد! اکنون بگو وضوی کدام یک از ما دو نفر بهتر و صحیح تر بود؟ پیرمرد گفت:

عزیزانم! هر دو نفر شما وضویتان خوب و صحیح است، ولی من نادان و جاهل می باشم؛ و نمی توانم درست

وضو بگیرم، ولیکن الا ن از شما یاد گرفتم؛ و توسّط شما هدایت و ارشاد شدم. (12)

همچنین امام صادق صلوات اللّه فرمود:

روزی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام وارد مستراح شد و تکّه نانی را در آن جا مشاهده نمود، آن را از روی زمین برداشت؛ و آن را خوب تمیز کرد و سپس تحویل غلام خود داد و فرمود:

این نعمت الهی را نگهدار تا موقعی که بیرون آمدم آن را به من بازگردان. (13)

هنگامی که حضرت خارج شد، از غلام تکّه نان را درخواست کرد؟ غلام اظهار داشت:

آن را خوردم، حضرت فرمود:

تو در راه خدا آزاد شدی، غلام سؤال کرد:

علّت آزادی من چیست؟ علیها السلام - شنیدم؛ و او از پدرش - رسول خدا صلی الله علیه و آله - حکایت فرمود:

هرکس تکّه نانی را در بین راه پیدا کند و آن را بردارد و تمیز نماید و بخورد، آن تکّه نان، در شکمش قرار نمی گیرد مگر آن که خداوند متعال او را از آتش جهنّم آزاد می گرداند. و سپس افزود:

چطور من شخصی را که خداوند آزادش می نماید، خادم خود قرار دهم، تو آزاد هستی. (14)

پاسخ کودک در کلاس، از علوم مختلف

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم در ضمن بیانی مفصّل حکایت فرماید:

روزی یک نفر عرب بادیه نشین به قصد حجّ خانه خدا حرکت کرد و در حال احرام چند تخم کبوتر از لانه کبوتران برداشت؛ و آن ها را شکست و خورد، سپس متوجّه شد که در حال احرام نباید چنین می کرد. و چون به مدینه

بازگشت از مردم سؤال نمود خلیفه رسول اللّه صلی الله علیه و آله کیست؟ و منزلش کجاست؟

او را نزد ابوبکر بردند و او پاسخ آن را مسئله را ندانست. و بالا خره در نهایت اعرابی را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند و حضرت پس از مذاکراتی اظهار نمود:

آنچه سؤال داری از آن کودکی که در کلاس نزد معلم نشسته است بپرس که او جواب کافی را به تو خواهد داد. اعرابی گفت:

(إ نّا للّه و إ نّا إ لیه راجعون)، پیغمبر خدا رحلت کرد و دین بازیچه افراد قرار گرفت و اطرافیان او مرتدّ شده اند. حضرت امیر علیه السلام فرمود:

خیر، چنین نیست و افکار بیهوده در خود راه مده؛ و از این کودک آنچه می خواهی سؤال کن تا تو را آگاه نماید. وقتی اعرابی متوجّه کودک - یعنی؛ حضرت ابو محمّد حسن مجتبی علیه السلام - شد دید قلمی به دست گرفته و مشغول خطّ کشیدن روی کاغذ می باشد؛ و معلّم او را تشویق و تحسین نموده و به او آفرین می گوید. اعرابی خطاب به معلّم کرد و گفت:

ای معلّم! اینقدر او را تعریف و تمجید و تحسین می کنی، که گویا تو شاگردی و کودک، استاد تو است!؟ اشخاصی که در آن جلسه حضور داشتند خنده ای کردند و گفتند:

ای أعرابی! تو سؤال خود را بیان کن و پراکنده گوئی مکن. اعرابی گفت:

ای حسن، فدایت گردم! من از منزل به قصد حجّ خارج شدم؛ و پس از آن که احرام بستم، به لانه کبوتران برخورد کردم؛ و تخم آن ها را برداشته و نیمرو کردم و خوردم و این خلاف را از روی عمد و فراموشی مسئله انجام دادم. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود:

ای اعرابی! کار

تو عمدی نبود و در سؤال خود اشتباه کردی. اعرابی گفت:

بلی، درست گفتی و من از روی نسیان و فراموشی چنین کردم، اکنون باید چه کنم. خطّ کشی روی کاغذ بود فرمود:

به تعداد تخم کبوتران که مصرف کرده ای، باید شتر جوان مادّه تهیه کنی؛ و سپس آن ها با شتر نر، جفت گیری کنند؛ و برای سال آینده هر تعداد بچّه شتری که به دنیا آمد، آن ها را هدیه کعبه الهی قرار دهی و قربانی کنی تا کفّاره آن گناه باشد. اعرابی گفت:

این کودک دریائی از معارف و علوم الهی است؛ و اگر مجاز باشم خواهم گفت که تو خلیفه رسول اللّه باید باشی. آن گاه حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

من فرزند خلف رسول خدا هستم؛ و پدرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه بر حقّ وی خواهد بود. اعرابی گفت:

پس ابوبکر چکاره است؟ فرمود:

از مردم سؤال کن که او چکاره است. در همین لحظه صدای تکبیر مردم بلند شد و حضرت امیر علیه السلام فرمود:

شکر و سپاس خداوندی را که در فرزندم علم و حکمتی را قرار داد که برای حضرت داود و سلیمان علیهماالسلام قرار داده بود. (15)

سبطی در آغوش جبرئیل علیه السلام

عبداللّه بن عبّاس - پسر عموی پیغمبر اسلام و امام علی صلوات اللّه و سلامه علیهما - حکایت نماید:

روزی در محضر رسول اللّه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام با حالت گریه وارد شد.

رسول خدا صلوات اللّه علیه فرمود:

دخترم ! چرا گریان هستی؟ اظهار داشت:

‟

ای پدرجان! امروز حسن و حسین - سلام اللّه علیهما - از منزل خارج شده اند؛ و تاکنون برنگشته اند و هر کجا

به دنبالشان گشتم آن ها را نیافتم. سپس افزود:

و شوهرم علی علیه السلام هم، مدّت پنج روز است که جهت کشاورزی از منزل خارج شده و هنوز نیامده است. در این بین حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب به اصحاب کرد - که در جمع ایشان ابوبکر و سلمان فارسی و ابوذر حضور داشتند - و فرمود:

حرکت کنید و ببینید نوران چشمم کجا رفته اند، آن ها را بیابید و نزد من بیاورید. حدود هفتاد نفر جهت یافتن آن دو عزیز بسیج شدند؛ ولیکن همگی پس از گذشت ساعتی آمدند و گفتند:

آن ها را نیافتیم. حضرت رسول صلوات اللّه علیه بسیار غمگین و افسرده خاطر شد، پس جلوی مسجد آمد و دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت:

خدایا! تو را به حقّ ابراهیم و به حقّ آدم، نور چشمانم و میوه های قلب مرا در هر کجا هستند از گزند هر آفتی سالم نگه دار، یا ارحم الرّاحمین! و چون دعای حضرت پایان یافت، جبرئیل امین علیه السلام فرود آمد و گفت:

یا رسول اللّه! ناراحت مباش، حسن و حسین در دنیا و آخرت سالم و گرامی می باشند؛ و خداوند ملکی را مأمور نموده تا محافظ آن ها باشد؛ و درحال حاضر در قلعه بنی نجّار در صحّت و سالم آرمیده اند. له، با شنیدن این خبر شادمان و خوشحال گردید و آن گاه به همراه جبرئیل و میکائیل و عدّه ای از اصحاب به طرف حظیره و قلعه بنی نجّار حرکت کردند، وقتی وارد آن قلعه شدند؛ دیدند حسن، برادرش حسین را در آغوش گرفته و هر دو دست در گردن هم

کرده و به آرامی خوابیده اند.

پس حضرت دو زانو کنار آن عزیزان نشست و مشغول بوسیدن آن ها شد تا آن که هر دو بیدار شدند. بعد از آن حضرت رسول، حسین را و جبرئیل، حسن را - که سلام و صلوات خدا بر آنان باد - در آغوش گرفته و از قلعه خارج شدند. و سپس پیغمبر فرمود:

هر که حسن و حسین را دشمن دارد، اهل آتش جهنّم خواهد بود؛ و هر که دوستدار آن ها باشد و آن ها را عزیز و گرامی دارد، اهل بهشت خواهد بود. (16)

توجیه جابر با رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله

جابر بن عبداللّه انصاری - آن پیرمرد صحابی که سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به پنجمین امام، حضرت باقرالعلوم رسانید - حکایت نماید:

سوگند به حقّانیت خداوند و حقّانیت رسول اللّه! جریانی بسیار عجیب از امام حسن صلوات اللّه علیه دیده ام، که بسیار مهمّ و قابل توجّه است. گفت:

بعد از آن که بین آن حضرت و معاویه آن قضایای مشهور واقع شد؛ و در نهایت بین آن دو، صلح گردید، و بر من بسیار سخت و گران آمد؛ و همه اصحاب و اطرافیان آن حضرت نیز از این امر ناراحت و سرگردان بودند، تا آن که روزی به خدمت حضرتش وارد شدم، آن بزرگوار فرمود:

ای جابر! از من دلگیر و افسرده خاطر مباش و هرگز فرموده جدّم، رسول اللّه صلی الله علیه و آله را از یاد مبر، که فرمود:

فرزندم حسن سید جوانان اهل بهشت است؛ و خداوند به وسیله او بین دو گروه عظیم از مسلمان ها صلح ایجاد نماید. جابر گوید:

این توجیه، آرام بخشِ دردهایم نگردید و با

خود گفتم:

منظور پیغمبر خدا صلوات اللّه علیه این مورد نبوده است؛ چون این حرکت سبب هلاکت مؤمنین خواهد شد. در همین لحظه امام حسن مجتبی علیه السلام دست خود را بر سینه من نهاد؛ و فرمود هنوز مشکوک هستی؟ گفتم:

بلی، فرمود:

آیا دوست داری رسول اللّه صلی الله علیه و آله را شاهد بگیرم تا مطالبی را از وی بشنوی؟ جابر گوید:

از پیشنهاد حضرت، بسیار تعجّب کردم که ناگاه متوجّه شدم، زمین شکافته شد و از درون آن رسول خدا به همراه علی بن ابی طالب و جعفر و حمزه صلوات اللّه علیهم، خارج شدند و من مبهوت و متحیر، به آن ها خیره شدم. امام حسن مجتبی علیه السلام اظهار داشت:

یا رسول اللّه! جابر نسبت به طرز عملکرد و برخورد من با معاویه مشکوک شده است؛ و تو خود از قلب او آگاه تری. در این هنگام پیغمبر خدا صلوات اللّه علیه لب به سخن گشود و فرمود:

ای جابر! مؤمن نخواهی بود، مگر آن که تسلیم ائمّه خود باشی و افکار و نظریات شخصی خود را کنار گذاری. و سپس افزود:

ای جابر! آنچه فرزندم حسن انجام داد، تسلیم آن باش و بدان که عملکرد و کارهای او بر حقّ است؛ و او با این کار مؤمنین را زنده کرد؛ و بدان آنچه را که او انجام داد از طرف من و از طرف خداوند متعال بوده است. عرض کردم: یا رسول اللّه! من تسلیم امر شما شدم، بعد از آن مشاهده کردم که به سمت آسمان بالا رفتند و دیدم که آسمان شکافته شد و آنان درون آن وارد گشتند. (17)

لیست اسامی شیعه

حذیفه یمانی حکایت کند:

روزی

معاویه، امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه را نزد خود احضار کرد؛ و چون حضرت از مجلس معاویه مرخّص گردید، رهسپار مدینه شد و من نیز همراه آن حضرت بودم. در مسیر راه، شتری جلوتر از ما حرکت می کرد؛ و حضرت بیش از هر چیز متوجّه و مواظب آن شتر بود و برای باری که بر پشت آن شتر حمل می شد اهمیت بسیاری قائل بود. عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! چرا برای بار این شتر اهمیت زیادی قائل هستید، مگر در آن ها چیست؟ حضرت فرمود:

داخل آن ها دفتری وجود دارد، که لیست اسامی تمام شیعیان و دوستان ما - اهل بیت عصمت و طهارت - در آن ثبت شده و موجود می باشد. به ایشان گفتم:

فدایت گردم، ممکن است آن را به من نشان دهی، تا ببینم آیا اسم من نیز در آن لیست هست یا خیر؟ امام علیه السلام فرمود:

فردا صبح اوّل وقت مانعی ندارد. پس هنگامی که صبح شد و من چون سواد نداشتم، به همراه برادر زاده ام - که او نیز همراه کاروان و اهل خواندن و نوشتن بود - دو نفری نزد حضرت آمدیم. امام مجتبی علیه السلام فرمود:

برای چه در این موقع آمده اید؟ عرض کردم: برای وعده ای که دیروز عنایت نمودی. فرمود:

این کیست، که او را همراه خود آورده ای؟ گفتم:

او برادر زاده ام می باشد. امام علیه السلام بعد از آن دستور داد:

بنشینید؛ و سپس به یکی از غلامان خود فرمود:

آن دفتری که لیست اسامی شیعیان و دوستان ما در آن ثبت شده است، بیاور. همین که آن دفتر را آورد و برادر

زاده ام مقداری از آن را مطالعه و نگاه کرد، گفت:

این نام خودم می باشد که نوشته است. گفتم:

نام مرا پیدا کن؛ و او دفتر را ورق زد و چند سطری از آن را خواند و آن گاه گفت:

این هم نام تو. و من بسیار خوشحال و شادمان شدم. حذیفه در پایان افزود:

برادر زاده ام در رکاب امام حسین علیه السلام شرکت کرد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد. (18)

مسائل حضرت خضر و جواب امام علیهماالسلام

حضرت جواد الائمّه صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید:

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به همراه فرزندش، ابو محمّد حسن مجتبی؛ و نیز سلمان فارسی وارد مسجد شدند و چون در گوشه ای نشستند مردم نزد ایشان اجتماع کرده؛ و مردی خوش چهره با لباس های آراسته، نیز در میان آنان حضور داشت. پس او خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد و اظهار داشت:

یا امیرالمؤمنین! می خواهم سه مسئله از شما سؤال نمایم؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

آنچه می خواهی سؤال کن. آن مرد گفت:

اوّل این که انسان می خوابد روحش کجا می رود؟ دوّم آن که انسان چرا و چگونه فراموش می کند؛ و یا متذکّر می گردد؟ و سوّمین سؤال این است که به چه دلیل و علّتی فرزند شبیه به عمو، یا شبیه به دائی خود می شود؟ امام علی علیه السلام به فرزند خود - حضرت مجتبی سلام اللّه علیه - اشاره کرد و فرمود:

ای ابو محمّد! جواب مسائل این شخص را بیان نما. ود: جواب اوّلین سؤالت، این است که چون خواب انسان را فرا گیرد، روح او در هوا بین زمین و آسمان در حال حرکت، یا سکون می باشد تا هنگامی

که صاحبش حرکتی کند و بیدار شود؛ پس چنانچه خدای متعال اجازه فرماید روح به کالبد او باز می گردد؛ وگرنه تا مدّت زمانی معین بین روح و جسد فاصله خواهد افتاد. آوری و فراموشی، که چگونه بر انسان عارض می شود، بدان که قلب انسان همچون ظرفی سرپوشیده است، پس اگر انسان بر فرستادن صلوات بر محمّد و آل محمّد مداومت نماید، دریچه قلب او باز و روشن می شود و آنچه بخواهد در سینه اش آشکار و هویدا می گردد، ولی چنانچه صلوات نفرستد و خودداری کند، قلبش تاریک می گردد و فکرش خاموش خواهد ماند. و امّا جواب سوّمین سؤال که گفتی فرزند چگونه شبیه به عمو و یا شبیه به دائی خود می شود، این است که اگر مرد هنگام زناشوئی و مجامعت، با آرامش خاطر و بدون اضطراب عمل نماید و نطفه در رحم زن قرار گیرد، فرزند شبیه پدر یا مادر خود خواهد شد. ولی چنانچه با اضطراب و تشویش زناشوئی و مجامعت انجام پذیرد، فرزند شبیه به عمو یا دائی می گردد. پس آن شخص اظهار نمود:

من شهادت به یگانگی خداوند داده و می دهم، و شهادت بر بعثت و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله داده و می دهم و همچنین شهادت می دهم که تو خلیفه و جانشین بر حقّ پیغمبر خدا خواهی بود. و سپس نام مبارک یکایک ائمّه اطهار صلوات اللّه علهیم را بر زبان خود جاری ساخت؛ و شهادت بر امامت و ولایت آن ها داد و بعد از آن خداحافظی کرد و از مسجد خارج شد. آن گاه امیرالمؤمنین علی

علیه السلام به فرزند خود حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

ای ابو محمّد! به دنبال آن مرد حرکت کن؛ و برو ببین چه خواهد شد. حضرت امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه از پدر خود اطاعت کرد و به دنبال آن شخص رفت؛ و پس از بازگشت چنین اظهار داشت:

پدرجان! مرد چون از مسجد خارج شد، ناگهان ناپدید گشت و او را ندیدم. امام علی علیه السلام فرمود:

آیا او را شناختی؟ حضرت مجتبی سلام اللّه علیه اظهار داشت:

شما بفرمائید، که چه کسی بود؟ آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

همانا او حضرت خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. (19)

حضور حقّ و باطل در کاخ پادشاه روم

هنگامی که جنگ و لشکرکشی بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان واقع شد، امام علی علیه السلام پیکی به سوی معاویه فرستاد که مردم را به قتل نرسانیم، بیا من و تو با هم مبارزه کنیم هر که غالب شد حقّ با او باشد، ولیکن معاویه نپذیرفت. و در این میان عدّه ای برای پادشاه روم گزارش دادند که دو نفر برای یکدیگر لشکرکشی کرده اند و تصمیم جنگ و کشتار دارند، یکی از شام و دیگری از کوفه است. پادشاه روم نامه ای جداگانه برای هر یک فرستاد که هر کدام یک نماینده عالم و حکیم از خانواده خود را نزد او بفرستد تا با استفاده از کتاب انجیل بگوید که حقّ با کدام طرف خواهد بود. پس معاویه فرزند خود، یزید را فرستاد و امام علی علیه السلام نیز فرزندش - حضرت مجتبی - را به سوی پادشاه روم فرستاد. ر تعظیم و تکریم کرد و دست او را بوسید، ولی موقعی

که امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه وارد شد اظهار داشت:

الحمدللّه که من یهودی و نصرانی و مجوسی نیستم؛ و خورشید و ماه و ستاره و بت و گاو نمی پرستم، بلکه مسلمان و خداپرست می باشم؛ و تعظیم و ستایش تنها مخصوص خداوند متعال، پروردگار جهانیان خواهد بود، و سپس در گوشه ای از مجلس نشست. و نماینده را مرخّص کرد و بعد از گذشت دقایقی یزید را به حضور فرا خواند؛ و دستور داد تا سیصد و سی صندوقچه آوردند که در هرکدام مجسّمه یکی از پیامبران الهی بود، سپس یکایک آن ها را گشود و هر مجسّمه ای را که به یزید نشان می داد، می گفت:

او را نمی شناسم و جواب مثبتی نمی داد؛ و بعد از آن سئوالاتی پیرامون ارواح مؤمنین و کفّار مطرح کرد و یزید هیچ جوابی نمی دانست. [پس از آن امام] علیه السلام را به حضور خواند و اظهار داشت:

بدین جهت اوّل یزید را فرا خواندم تا بداند که هیچ نمی داند؛ ولی می دانم که تو دانا هستی؛ چون در کتاب انجیل خوانده ام که محمّد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و خلیفه اش علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود؛ او پدر تو می باشد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود:

آنچه می خواهی از کتاب انجیل، تورات و قرآن سؤال کن تا ان شاء اللّه جواب گویم؟ یکی پس از دیگری به آن حضرت نشان داد و حضرت آن ها را با توضیح، معرّفی می نمود؛ و نیز مجسّمه هائی از فرعون و سلاطین گذشته را نشان وی داد و حضرت آن ها را

با صفات و خصوصیاتشان معرّفی می کرد، تا آن که در نهایت مجسّمه ای را بیرون آورد که وقتی حضرت آن را دید گریان شد، پادشاه روم علّت گریه امام علیه السلام را جویا شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد؛ و آن گاه پاره ای از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بیان نمود؛ و از آن جمله فرمود:

جدّم رسول خدا مردم را به کارهای خوب دستور می داد و از کارهای زشت جلوگیری می نمود، همیشه انگشتر به دست راست می کرد، و با همگان خوش صحبت و خوش برخورد بود. بعد از آن پادشاه روم هفت مسئله از حضرت مجتبی سلام اللّه علیه پرسید و حضرت تمامی آن ها را به طور مشروح پاسخ فرمود. و چون پادشاه پاسخ سؤال های خود را دریافت کرد خطاب به یزید کرد و گفت:

کسی این سؤال ها را می داند که یا پیغمبر خدا و یا خلیفه پیغمبر باشد؛ و یزید خاموش و سرافکنده نشسته بود. و پس از آن که مجلس خاتمه یافت جوائز و هدایای ارزنده ای تقدیم امام حسن مجتبی علیه السلام کرد و سپس به هر یک از یزید و حضرت مجتبی نامه ای برای پدرانشان نوشت. و محتوای نامه برای معاویه چنین بود:

ای معاویه! کسی خلیفه پیغمبر می باشد که به تمام علوم و فنون آگاه بوده و دارای کمالات و معارف الهی باشد. محتوای نامه برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین بود:

همانا حقیقت امر و خلافت پیامبر بایستی مخصوص شما باشد؛ و پس از شما دو فرزند شما از دیگران شایسته تر می باشند؛

و هر که با شماها جنگ و ستیز و دشمنی نماید به لعنت و غضب پروردگار گرفتار خواهد شد. (20)

تحقیق از آهو برای یافتن برادر

محدّثین و مورّخین در بسیاری از کتاب های تاریخی آورده اند: حضرت رسول به همراه علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما برای جنگ از شهر مدینه خارج شده بودند. و در همان روزها، امام حسین سلام اللّه علیه - که کودکی خردسال بود - از منزل بیرون آمد و چون اندکی از منزل دور شد، یک نفر یهودی او را گرفت و در منزل خود مخفی کرد. حضرت فاطمه زهراء علیها السلام به امام حسن علیه السلام خطاب کرد و فرمود:

بلند شو، برو ببین برادرت کجا رفته است، دلم آشوب گشته و بسیار ناراحت هستم. امام مجتبی علیه السلام فرمان مادرش را اطاعت کرده و کوچه های مدینه را یکی پس از دیگری گشت و برادر خود را نیافت، از شهر مدینه بیرون رفت و به باغات و نخلستان ها سری زد؛ و هر چه فریاد کشید و گفت:

یا حسین، برادر جان، عزیزم تو کجائی؛ خبری از او نشد. در همین لحظات متوجّه آهوئی شد که در حال حرکت بود، امام حسن علیه السلام آهو را صدا زد و فرمود:

آیا برادرم حسین را در این حوالی ندیدی؟ پس آهو به قدرت خدا و کرامت رسول اللّه صلوات اللّه علیه؛ به سخن آمد و گفت:

برادرت را صالح یهودی گرفته؛ و او را در خانه خود مخفی و پنهان کرده است. امام حسن مجتبی علیه السلام پس از شنیدن سخن آهو به سمت منزل آن یهودی آمد و اظهار نمود:

یا برادرم، حسین را آزاد کن و

تحویل من ده و یا آن که به مادرم، فاطمه زهراء می گویم که شب هنگام سحر نفرین نماید و آن گاه هیچ یهودی روی زمین باقی نماند. و نیز به پدرم، علی بن ابی طالب علیه السلام می گویم تا همه شماها را نیست و نابود گرداند؛ و به جدّم رسول اللّه صلوات اللّه علیه می گویم:

تا از خدا بخواهد که جان همه یهودیان را بگیرد. صالح یهودی با شنیدن چنین سخنانی از آن کودک در تعجّب و تحیر قرار گرفت و اصل و نسب وی را جویا شد. طور مفصّل با ذکر نام پدر و مادر و جدّ خود، فضائلی چند نیز از ایشان بیان نمود؛ به طوری که قلب و فکر آن یهودی را روشن و به خود جلب کرد، سپس یهودی چشمانش پر از اشک گردید و درحالی که از بیان و فصاحت و بلاغت کودکی در آن سنّ و سال سخت حیرت زده و متعّجب شده بود، به او می نگریست. و پس از آن که خوب با خود اندیشید و محتوای بیانات حضرت مجتبی علیه السلام را با دقّت درک و هضم کرد، گفت:

پیش از آن که برادرت را تحویل دهم، می خواهم مرا به آئین و احکام - سعادت بخش - اسلام آشنا گردانی تا توسّط شما اسلام را بپذیریم و به آن ایمان آورم. معارف و احکام انسان ساز اسلام را به طور فشرده برای او بیان نمود؛ و صالح یهودی مسلمان شد و آن گاه حسین سلام اللّه علیه را تحویل برادرش داد و طبقی پر از سکّه های طلا ونقره بر سر آن دو برادر

ریخت و سپس آن سکّه ها را برای سلامتی هر دوی آن ها به عنوان صدقه بین فقراء و بیچارگان تقسیم کرد. و بعد از آن که امام حسن علیه السلام برادر خود را تحویل گرفت وی را نزد مادر خویش آورد.

فردای آن روز صالح به همراه هفتاد نفر از خویشان و دوستان خود به منزل آن حضرت آمدند و همگی مسلمان شدند. و صالح ضمن عذرخواهی از جریان مخفی کردن حسین سلام اللّه علیه، بسیار از وی تشکّر و قدردانی کرد که به وسیله بیانات شیوای معجزه آسای آن کودک، اسلام آورده است. همچنین صالح از حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیهما عذرخواهی کرد و اسلام خود را بر ایشان عرضه کرد و تقاضای آمرزش و بخشش نمود. سپس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله إ علام کرد که چون صالح به وسیله امام حسن که فرزند امام و برادر امام است، مسلمان شد وایمان آورد، خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار داد. (21)

نتیجه خوشحال کردن سگ

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در یکی از باغستان های شهر مدینه قدم می زد، که ناگاه چشمش به یک غلام سیاه چهره افتاد که نانی در دست دارد و یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگی که کنارش بود می داد تا آن که نان تمام شد. حضرت با دیدن چنین صحنه ای، به غلام خطاب کرد و فرمود:

چرا نان را به سگ دادی و مقداری از آن را برای خود ذخیره نکردی؟ غلام به حضرت

پاسخ داد:

زیرا چشم های من از چشم

های ملتمسانه سگ خجالت کشید و من حیا کردم او این که من نان بخورم و آن سگ گرسنه بماند. امام حسن علیه السلام فرمود:

ارباب تو کیست؟ پاسخ گفت:

مولای من ابان بن عثمان است. حضرت فرمود:

این باغ مال چه کسی است؟ غلام جواب داد:

این باغ مال ارباب و مولایم می باشد. پس از آن حضرت اظهار داشت:

تو را به خدا سوگند می دهم که از جایت بر نخیزی تا من باز گردم. سپس حضرت حرکت نمود و به سمت ارباب غلام رفت؛ و ضمن گفتگوهایی با ابان بن عثمان، غلام و همچنین باغ را از او خریداری نمود؛ و سپس به جانب غلام بازگشت و به او فرمود:

ای غلام ! من تو را از مولایت خریدم. پس ناگاه غلام از جای خود برخواست و محترمانه ایستاد. سپس حضرت در ادامه سخنان خود اظهار نمود:

این باغ را هم خریداری کردم؛ و هم اکنون تو را در راه خداوند متعال آزاد نموده؛ و این باغ را نیز به تو بخشیدم. (22)

آزمایش امّت و مظلومیت رهبر

پس از شهادت جانسوز مولای متّقیان امام علی علیه السلام، عدّه ای از مردم به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و اظهار داشتند:

یابن رسول اللّه ! تو خلیفه و جانشین پدرت هستی و ما شنونده و فرمان بر دستورات تو می باشیم، ما را بر آنچه صلاح می دانی، راهنمائی نما. امام علیه السلام فرمود:

شما مردمانی دروغگو هستید و نسبت به کسی که از من برتر بود بی وفائی کردید؛ پس چگونه می خواهید مطیع و فرمان بر من باشید؟ ! و چگونه و با کدام سابقه ای می توانم به شما اعتماد کنم؟ در هر حال اگر صداقت

دارید و راست می گوئید، وعده من و شما در نزدیکی شهر مداین می باشد، که محلّ تجمّع لشکر جهت رویاروئی با دشمن خواهد بود. پس اکثریت آن ها به امام علیه السلام پشت کرده و به خانه های خود بازگشتند؛ و حضرت با علم و آگاهی نسبت به اوضاع، سوار مرکب خود شد و عدّه قلیلی همراه حضرت روانه شدند. وفائی را از آن مردمان مشاهده نمود، در همان مکان موعود در ضمن ایراد خطبه ای فرمود:

ای جماعت! شماها خواستید مرا مغرور نمائید، پس نیرنگ و حیله به کار گرفتید همان گونه که با پدرم چنین کردید، شماها بعد از من در رکاب شخصی کافر و ظالم خواهید جنگید، که هیچ ایمان به خداوند و رسولش ندارد. پس از آن حضرت، شخصی را از قبیله کِنده به عنوان فرمانده لشکر برگزید و او را به همراه چهار هزار نفر به میدان جنگ گسیل نمود؛ و فرمود:

در سرزمین انبار توقّف کنید و تا دستوری از جانب من نیامده، هیچ گونه حرکتی انجام ندهید. وقتی معاویه از چنین قضیه ای آگاه شد، چند نفر مأمور به همراه پانصد هزار درهم برای فرمانده لشکر فرستاد و به او پیام داد:

اگر به ما ملحق شوی؛ ولایت هر کجا را که مایل باشی به تو واگذار می کنیم. پس فرمانده لشکر چون فردی سست ایمان و دنیا طلب بود، به امام مجتبی علیه السلام خیانت کرد؛ و پول ها را گرفت و به همراه تعداد بسیاری از نیروهای خود به سپاه معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید اظهار نمود:

ای جماعت! کِنِدی به من و شما خیانت کرد،

و اکنون برای بار دوّم تکرار می کنم و می گویم که شما مردمان بی وفا و دنیا طلب هستید، ولیکن شخص دیگری را به جای او می فرستم، با این که می دانم او نیز چون دیگران بی وفا و خائن است. آن گاه شخصی را از قبیله بنی مراد - به نام مرادی - به همراه چهار هزار نفر روانه نمود؛ و از او عهد و پیمان گرفت که به مسلمین خیانت نکند و او نیز قسم خورد که چون کوه ثابت و استوار باقی بماند. و چون لشکر آهنگ حرکت نمودند تا به سوی جبهه جنگ بروند، حضرت به آرامی فرمود:

به او نیز اعتمادی نیست. و هنگامی که لشکر مُرادی به انبار رسید، معاویه دو مرتبه همان برنامه کِنِدی را برای مُرادی نیز اجرا کرد؛ و او هم فریب خورد و عهد و قسم خود را شکست و به لشکر معاویه پیوست. امام علیه السلام با شنیدن خبر خیانت مرادی، به پا خواست و فرمود:

باز هم می گویم که شماها صداقت و وفا ندارید و عهد شکن هستید؛ و توجّه نمودید که چگونه مُرادی مانند کندی عهدشکنی و خیانت کرد. گفتند:

یا ابن رسول اللّه! آن ها خیانت کردند، لیکن ما صادقانه با شما هستیم و آنچه دستور دهی، به آن عمل می کنیم. حضرت فرمود:

پس مرحله ای دیگر شما را می آزمایم تا حقیقت امر برای خودتان ثابت شود، وعده گاه من و شما در سرزمین نُخَیله باشد، هر که میل دارد آن جا حضور یابد؛ با این که می دانم شما مردمی بی وفا و عهدشکن هستید. پس هنگامی که حضرت وارد

نخیله گردید و مدّت ده روز در آن جا اقامت گزید؛ ولی جز تعدادی اندک، کسی به آن مکان نیامد، پس حضرت به کوفه مراجعت نمود و بر بالای منبر رفت و فرمود:

تعجّب می کنم از گروهی بی دین و بی وفا؛ وای بر شما فریفتگان و خودفروشان! بدانید که حکومت اسلامی بر بنی امیه حرام است، ولی چنانچه حکومت دست معاویه بیفتد؛ چون شماها را مخالف حکومتش بداند کمترین ترحّمی روا نمی دارد، بلکه با شدیدترین شکنجه ها آزارتان می دهد و نابودتان می کند. سپس عدّه بسیاری از مردم دنیاپرست و بی وفای کوفه، نامه های متعدّدی برای معاویه به این مضمون فرستادند: اگر مایل باشی، حسن بن علی را دست گیر نموده و برایت می فرستیم؛ و چون رضایت و خوشنودی معاویه را آگاه شدند، بر محلّ سکونت و استراحت آن امام مظلوم سلام اللّه علیه حمله کردند؛ و به وسیله شمشیر جراحاتی بر بدن مقدّس آن حضرت وارد آوردند. بعد از این حادثه دلخراش، حضرت به ناچار نامه ای برای معاویه به این مضمون نوشت:

با این که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خلافت و حکومت بر خاندان بنی امیه حرام است، امّا با چنین وضعیت و موقعیتی که پیش آمده است، به ناچار با شرایطی برای صلح آماده هستم؛ و آن را بر این اوضاع ترجیح می دهم. (23)

فلسفه صلح یا عهدنامه و ظهور حجّت

پس از آن که نیروهای رزمی و اکثر فرماندهان لشکر اسلام در جنگ با معاویه نسبت به قرآن و امام حسن مجتبی علیه السلام خیانت کردند؛ و حضرت جهت مصالح اسلام و مسلمین مجبور شد با

حکومت معاویه آن هم طبق شرائطی صلح و عهدنامه ای را تنظیم و پذیرا گردد. پس از گذشت مدّتی از این جریان، عدّه ای از مردم کوفه که مدّعی شیعه و دوستی با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بودند، شروع کردند به امام علیه السلام زخم زبان بزنند، و حضرت را به باد ملامت و سرزنش گرفتند. آن گاه امام مجتبی علیه السلام خطاب به این اشخاص ظاهر مسلمان کرد و اظهار نمود:

وای بر شما! آیا می دانید چرا من چنین کردم؟ قسم به خداوند، کاری که من انجام دادم، برای شیعه از هر عملی و از هر برنامه ای بهتر و سودمندتر بود، آیا نمی دانید که من امام و رهبر واجب الا طاعه شما می باشم. و مگر نمی دانید که من یکی از دو سید جوانان اهل بهشت می باشم، که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها در مجالس مختلف به آن تصریح نموده است؟ در این هنگام جمعیت حاضر گفتند:

بلی، قبول داریم. حضرت در ادامه فرمود:

و آیا می دانید هنگامی که حضرت خضر علیه السلام آن کشتی را سوراخ و معیوب نمود و نیز آن دیوار را تعمیر و اصلاح کرد و آن غلام را به قتل رسانید، موجب سخط و ناراحتی حضرت موسی علیه السلام قرار گرفت؟ آری چون در آن لحظه فلسفه و حکمت آن سه کار برای حضرت موسی علیه السلام مخفی بود، ولی در پیشگاه با عظمت پروردگار کاری صحیح و مفید بود. و سپس افزود:

و آیا می دانید که ما اهل بیت عصمت و طهارت در مقابل طاغوت های زمان قرار گرفته و می

گیریم؛ که باید نسبت به تصمیمات و انجام امور سیاسی و اجتماعی، مصلحت اندیشی کنیم؟ ولیکن بدانید هنگام ظهور و قیام مهدی موعود، امام زمان علیه السلام چنین نخواهد بود، و حضرت عیسی مسیح علیه السلام به امامت او نمازش را به جماعت می خواند.

آری خداوند متعال زمان و کیفیت ولادت مهدی موعود علیه السلام را مخفی خواهد داشت؛ و بعد از ولادت، از دید افراد غایب و ناشناس می باشد؛ و هیچکس بر او کوچک ترین حقّی نخواهد داشت. او عمری بسیار طولانی دارد؛ ولی در هنگام ظهور، به شکل جوانی شاداب در سنین چهل سالگی خواهد بود. (24)

کدام بهترند، دشمنان یا دوستان؟

پس از جریان صلح امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه، آن حضرت مورد ضربت شمشیر قرار گرفت. یکی از دوستان حضرت به نام زید بن وهبِ جَهنی حکایت کند:

در شهر مداین به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدم و ایشان را در حالی دیدم که از شدّت درد و زخم آن شمشیر بی تابی و ناله می کرد، گفتم:

یا ابن رسول اللّه! مردم متحیر و سرگردان شده اند؛ تکلیف ما چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند! در نظر من معاویه از این جمعیت بی ایمان برای من بهتر است، این اشخاص ادّعای شیعه و دوستی مرا دارند، ولیکن چون کرکسان در انتظار مرگ من نشسته اند، اینان حیثیت و آبروی مرا نابود کرده، اموال ما را به یغما بردند. سوگند به خداوند! چنانچه از معاویه پیمان ایمنی بگیرم، دیگر گزندی از او به من و خانواده ام نخواهد رسید؛ و چه بسا همین کار سبب شود که مسلمانان و دیگر دوستانم از

شرّ او در امان بمانند؛ و در غیر این صورت همین اشخاص مرا با دستِ بسته، تحویل معاویه خواهند داد. و این، برای همگان و حتّی برای آیندگان سودمند می باشد؛ و این بهتر از آن است که کوفیان مرا اسیر کرده و با دستِ بسته تحویل او دهند؛ و آن وقت با منّت مرا آزاد نماید، که در این صورت، خاندان بنی هاشم برای همیشه تضعیف و خوار شده و مورد سرزنش و اهانت همگان قرار خواهند گرفت.

زید جهنی اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه !

آیا در چنین حالت و موقعیتی دوستان و شیعیان خود را همچون گله گوسفند بدون چوپان و حامی رها می نمائی؟ ! امام علیه السلام فرمود:

ای زید ! من مسائلی را می دانم که شماها به آن آگاهی ندارید، همانا پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شادمان و خندان دید، پس اظهار داشت:

فرزندم ! زمانی فرا خواهد رسید که پدرت را کشته ببینی؛ و همگان از تو روی برگردانند. و بنی امیه حکومت را در دست گیرند و بیت المال را از مستحقّین قطع و بین دوستان خود تقسیم نمایند. و در آن زمان مؤمنین ذلیل و خوار گردند؛ و فاسقان و فاجران قدرت و نیرو گیرند؛ حقّ پایمال شود و باطل رواج یابد؛ خوبان و نیکان مورد لعن و سرزنش قرار گرفته و شکنجه شوند. پس روزگار این چنین سپری شود، تا شخصی از اهل بیت رسالت در آخر زمان ظاهر گردد و عدل و داد را گسترش دهد. و خداوند در آن زمان برکات آسمانی خود را بر مؤمنین فرود فرستد؛ و گنج های زمین، هویدا و آشکار شود؛ و خوشا به

حال کسانی که آن زمان را درک نمایند. (25)

معجزه پسر همچون پدر

مرحوم شیخ مفید

به نقل از:

امام محمّد باقر علیه السلام حکایت نماید:

روزی عدّه ای از مردم حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و به حضرت گفتند:

یا ابن رسول اللّه! شما نیز همچون پدرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معجزه ای - که بسیار مهمّ باشد - برایمان آشکار ساز.

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

آیا پس از دیدن معجزه به امامت من مطمئن خواهید شد؟ و آیا ایمان خواهید آورد؟ گفتند:

بلی، اعتقاد و ایمان می آوریم؛ و دیگر هیچ شکّ و شبه ای وجود نخواهد داشت. حضرت فرمود:

آیا پدرم را می شناسید؟ همگی گفتند:

بلی. در این هنگام، حضرت پرده ای را که آویزان بود کنار زد؛ پس ناگهان تمام افراد مشاهده کردند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته بود. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام خطاب به جمعیت کرد و فرمود:

آیا او را می شناسید؟ گفتند:

بلی، این مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ و ما ایمان آوردیم و شهادت می دهیم که تو ولی و حجّت بر حقّ خداوند هستی؛ و امام و جانشین پدرت خواهی بود. و پس از آن اظهار داشتند:

ما شاهد و گواه هستیم که جنابعالی، پدرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پس از مرگش به ما نشان دادی، همان طوری که آن حضرت، رسول اللّه صلی الله علیه و آله را پس از رحلتش در مسجد قُبا به ابوبکر و عمر نمایاند. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

وای بر حال شما! مگر این آیه شریفه قرآن را نخوانده و نشنیده اید که خداوند متعال می فرماید:

(وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یقْتَلُ فی سَبیلِ اللّه امْواتا بَلْ احْیاءُ وَلکِنْ لا

تَشْعُرُون). (26)

آن هائی را که در راه خدا به شهادت رسیدند، مپندارید که مرده اند؛ بلکه آنان زنده و جاوید می باشند ولی شما درک نمی کنید. البتّه این حالت مختصّ کشته شدگان فی سبیل اللّه است، که در همه جا حاضر و ناظر خواهند بود. سپس در پایان افزود:

شماها درباره ما اهل بیت رسالت و نبوّت چه تصوّراتی دارید و چه می اندیشید؟ گفتند:

یا ابن رسول اللّه! ما به تو ایمان آوردیم و مطمئن شدیم که تو امام و خلیفه بر حقّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستی. (27)

روئیدن رطب بر نخل خشکیده

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه در یکی از سفرهای خود برای حجّ عمره، بعضی از افرادی که معتقد به امامت زبیر بودند؛ حضرت را همراهی می کردند. پس کاروانیان در مسیر راه خود، در محلّی جهت استراحت فرود آمدند؛ و در آن مکان درخت خرمای خشکیده ای وجود داشت که در اثر بی آبی و تشنگی خشک شده بود. حضرت کنار آن درخت خرما رفت و نشست، در این اثنا یکی از افراد کاروان به آن حضرت نزدیک حضرت شد؛ و کنارش نشست. بعد از آن که مقداری استراحت کردند، آن شخص که معتقد به امامت زبیر بود سر خود را بالا کرد و پس از نگاهی به شاخه های خشکیده نخل، گفت:

ای کاش این نخل رطب می داشت؛ و مقداری از آن را میل می کردیم. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

آیا اشتها و علاقه به آن داری؟ آن شخص زبیری گفت:

آری، پس حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعائی

را زمزمه نمود. ناگهان در یک چشم به هم زدن، نخل خشکیده؛ سبز و شاداب گردید و در همان حال رطب های بسیاری بر آن روئید. در همین موقع ساربانی که همراه قافله بود و کاروانیان از او شتر کرایه کرده بودند، هنگامی که این کرامت و معجزه را دید، در کمال حیرت و تعجّب گفت:

این سحر و جادوی عجیبی است!! امام علیه السلام فرمود:

خیر، چنین نیست؛ بلکه دعای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مستجاب گردید. و سپس افراد کاروانی که همراه حضرت بودند، همگی از آن خرماهای تازه خوردند. و آن درخت تا مدّت ها سبز و خرّم بود و مردمان رهگذر از خرماهای آن استفاده می کردند. (28)

نصیحت فرزند جهت یاری برادر

در جریان صحرای سوزان کربلا و شهادت اصحاب و یاران باوفای امام حسین صلوات اللّه و سلامه علیه، حضرت قاسم - فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام - نیز حضور داشت و چندین مرتبه از عموی خود تقاضای رزم کرد؛ ولی حضرت نپذیرفت. حضرت قاسم که نوجوان بود، بسیار افسرده و غمگین در گوشه ای نشست و گریه کرد، که چرا همه یاران به فیض سعادت و شهادت می رسند ولی او محروم مانده است، که ناگاه به یاد نوشته ای افتاد که پدرش امام حسن مجتبی علیه السلام بر بازویش بسته و فرموده بود:

هرگاه بسیار غمگین شدی، آن را باز کن و بخوان و به آنچه در آن نوشته شده است عمل نما. با خود گفت:

سال ها از عمر من گذشته است؛ و هرگز این چنین ناراحت و غمگین نشده ام، پس نوشته را از بازوی خود گشود و در آن خواند:

فرزندم، قاسم! تو را سفارش می کنم، هرگاه در کربلا دیدی که دشمنان، اطراف عمویت حسین علیه السلام را محاصره کرده و قصدِ جان او را دارند، لحظه ای درنگ مکن؛ و با دشمنان خدا و دشمنان رسولش جهاد کن و از ایثارِ جان خویش دریغ مکن. اگر عمویت به تو اجازه رفتن به میدان رزم ندهد، التماس و اصرار کن تا رضایت و اجازه او را به دست آوری و سعادت و خوشبختی همیشگی را برای خود تامین کنی. حضرت قاسم پس از خواندن نامه، سریع از جای خود برخاست و شتابان به سوی عموی مظلومش - امام حسین علیه السلام - آمد و با حالت گریه، آن نوشته را تقدیم عمویش کرد. چون امام حسین علیه السلام گریه ملتمسانه برادرزاده؛ و نوشته برادر خویش را مشاهده نمود، گریست و سپس نفس عمیقی کشید و فرمود:

برادرزاده ام، قاسم! این سفارش پدرت را می پذیرم؛ و آن گاه او را نزد عون - پسر عمّه اش - و حضرت اباالفضل العبّاس - عمویش - برد. و سپس از خواهرش زینب پیراهنی تمیز گرفت و بر اندام قاسم پوشاند و عمامه ای بر سرش بست؛ و بعد از آن او را روانه میدان نمود. حضرت قاسم نزد فرمانده لشگر عمر سعد رفت؛ و فرمود:

آیا از غضب و سخط خداوند نمی ترسی که با عمویم حسین علیه السلام این چنین جنگ و کارزار می کنی؟! و آیا از رسول خدا شرم و حیا نمی کنی؟! عمر سعد ملعون گفت:

مطیع امر یزید گردید تا از شما دست برداریم. حضرت قاسم فرمود:

خداوند تو را بدبخت نماید، تو چگونه مدّعی اسلام هستی

در حالی که با آل رسول جنگ می کنی !. و چون به لشگر حمله کرد و عدّه ای را به هلاکت رسانید، اطراف وی را محاصره کردند؛ و هرکس به نوعی ضربه ای از تیر، شمشیر و سنگ بر آن نوجوان عزیز وارد ساخت که در نهایت به فیض شهادت نائل آمد. (29)

رسوائی توطئه گر و زن شدن یک مرد

روزی عَمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان آمد؛ و پس از بدگوئی بسیار از امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه، گفت:

حسن بن علی مردی خجول و کم حرف است، اگر بتوانی کاری کنی که بالای منبر رود، خیلی خوب است؛ چون نمی تواند سخنرانی کند و با شرمندگی از منبر فرود آید و مردم نسبت به او بدبین و بی اعتماد شوند. به همین جهت معاویه جلسه مفصّلی با حضور انبوه مردم تشکیل داد و به امام حسن علیه السلام گفت:

چنانچه ممکن باشد بالای منبر بروی و قدری ما را موعظه فرمائی؟ حضرت پیشنهاد معاویه را پذیرفت و بالای منبر رفت؛ و پس از حمد و ثنای الهی و تحیت و درود بر جدّ بزرگوارش، فرمود:

من حسن، فرزند ساقی کوثر، علی بن ابی طالب؛ و فرزند سرور زنان عالم، فاطمه دختر رسول اللّه می باشم. و سپس آن حضرت، خطبه ای مفصّل در کمال فصاحت و بلاغت بیان نمود؛ و تمام چشم ها و افکار را متوجّه خود ساخت. ناگاه معاویه به وحشت افتاد و در وسط خطبه و سخنرانی حضرت - مجتبی سلام اللّه علیه - گفت:

ای ابو محمّد! این سخنان را کنار بگذار و پیرامون اوصاف خرمای تازه اندکی سخن بگو. حضرت با صراحت و خونسردی، فرمود:

امّا رطب، پس همانا وزش باد آن را بی محتوا می سازد، گرمای خورشید آن را می پزد، و خنکی شب آن را خوش طعم و گوارا می گرداند؛ و سپس به ادامه مطالب قبل پرداخت. در این هنگام معاویه سخت به وحشت افتاد، که مبادا مردم بر علیه او شورش کنند و آشوبی برپا شود، لذا دستور داد:

ای ابو محمّد! آنچه گفتی کافی است، از منبر فرود آی. و چون حضرت از منبر فرود آمد، معاویه گفت:

آیا گمان کرده ای با این حرف ها می توانی خلیفه شوی؟! بدان که هرگز به چنین آرزوئی نخواهی رسید. حضرت فرمود:

ای معاویه! خلیفه کسی است که به کتاب خدا - قرآن - و سیره و روش رسول خدا عمل نماید، نه آن که با ظلم و جور و تعطیل احکام و حدود الهی بر جامعه، مسلّط شود و یک لذّت و آسایش زودگذری را برای خود تامین کند. در این میان که مرد جوانی از بنی امیه در آن مجلس حضور داشت، دهان به ناسزا گشوده و به امیرالمؤمنین علی و امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه بسیار توهین و جسارت کرد. پس حضرت دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت:

خداوندا، نعمتی را که به او داده ای، دگرگون ساز و او را برای عبرت و بیداری دیگران تبدیل به زن گردان. ناگهان آن جوان متوجّه خود شد که دیگر نشان مردی در او نیست، ریش و محاسنش به یک باره فرو ریخت؛ و عورتش همانند عورت زنان مبدّل گشت. در این لحظه حضرت به او خطاب کرد و فرمود:

تو زن هستی در مجلس مردان چه می

کنی، این جا جای تو نیست. و هنگامی که مجلس خاتمه یافت و امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه خواست که از مجلس خارج شود، عمرو بن عاص جلو آمد و از حضرت چند سؤال - که به نظر خودش مشکل بود - پرسید؛ و حضرت یکایک آن سؤال ها را بی تامّل

پاسخ داد؛ و سپس از مجلس خارج شد. معاویه به عمرو گفت:

ای عمرو! فسادی عجیب بر پاکردی و مردم شام را به فتنه کشاندی؛ عمرو در جواب به معاویه گفت:

ناراحت مباش، مردم شام با تو هستند و تا زمانی که آنها را سیر نگه داری از تو حمایت می کنند. جوان اموی که به شکل زن تبدیل شد و خبرش در شهر شام و دیگر شهرها منتشر گردید، بعد از گذشت چند روز از این واقعه، همسر آن جوان نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و بسیار گریست و از آن حضرت درخواست کرد تا شوهرش همانند دیگر مردها به حالت طبیعی خود باز گردد؟ و در نهایت، دل حضرت به حال همسر آن جوان سوخت و به درگاه خداوند دعا نمود و آن جوان اموی به حالت اوّل خود بازگشت (30).

زن شدن مردی در قبال توهین

حضرت امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت نموده است:

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در جمعی از اقشار مختلف مردم حضور داشت، که یکی از افراد آن مجلس گفت:

یابن رسول اللّه! شما که این قدر قدرت دارید و می توانید با دعا معاویه را نابود کنید و زمین عراق و شام را جابه جا نمائید؛ و حتّی کاری کنید که زن تبدیل به مرد شود؛ و یا مرد، زن

گردد، چرا این همه ظلم های معاویه را تحمّل کرده و سکوت می نمایید؟ ! ناگاه یکی از دوستان معاویه که در آن جمع حاضر بود؛ با حالت تمسخر و توهین گفت:

این شخص - یعنی؛ امام حسن مجتبی علیه السلام - کاری نمی تواند انجام دهد، چون او توان چنین کارهائی را ندارد. در همین حال حضرت به آن دوست معاویه که از اهالی شام بود خطاب کرد و فرمود:

تو خجالت نمی کشی که در بین مردها نشسته ای، بلند شو و جای دیگر بنشین. امام صادق علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود:

ناگهان مرد شامی متوجّه شد که به هیئت زنان در آمده است؛ و دیگر علامت مردی در او نیست. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام به آن مرد شامی که تبدیل به زن شد، فرمود:

اینک همسرت به جای تو مرد گردید؛ و او با تو همبستر می شود و تو یک فرزند خنثی آبستن خواهی شد. چند روزی پس از گذشت از این ماجرا، هر دوی آن مرد و زن شامی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و از کردار و رفتار خود پشیمان شده و توبه کردند. و حضرت در حقّ آن ها دعا کرد و از خداوند متعال، برای آنان در خواست مغفرت نمود؛ و هر دوی آن ها به دعای حضرت، به حالت اوّلشان باز گشتند. (31)

خبر دادن از غیب در کودکی

حضرت ابوجعفر امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید:

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمع عدّه ای از اصحاب و یاران خویش حضور داشت، که ناگهان چشم حاضران به امام حسن مجتبی سلام الله علیه افتاد که

با سکینه و وقار خاصّی گام بر می داشته و به سمت جدّ بزرگوارش، در آن جمع می آمد. همین که رسول خدا چشمش بر او افتاد، تبسّمی نمود. در این هنگام بلال حبشی گفت:

بنگرید، همانند جدّش رسول اللّه صلوات اللّه علیه حرکت می کند. پیغمبر خدا فرمود:

همانا جبرئیل و میکائیل راهنما و نگهدار او هستند. و چون حضرت مجتبی وارد بر آن جمع شد همه به احترام وی از جای برخاستند؛ و حضرت رسول خطاب به فرزندش کرد و اظهار داشت:

حسن جان ! تو میوه و ثمره من، حبیب و نور چشم من و پاره تن و قلب من می باشی؛ و ... در همین بین یک نفر اعرابی - بیابان نشین - وارد شد و بدون آن که سلام کند، از حاضران پرسید:

محمّد صلی الله علیه و آله کدام یک از شما است؟ اصحاب گفتند:

از او چه می خواهی؟ حضرت رسول صلوات اللّه علیه، به یاران خود فرمود:

آرام باشید و سپس خود را معرّفی نمود. اعرابی گفت:

من همیشه مخالف و دشمن تو بوده و هستم. حضرت تبسّمی نمود؛ ولی اصحاب ناراحت و خمشگین شدند، حضرت رسول به اصحاب دو مرتبه به آنان اشاره نمود که آرام باشید. اعرابی اظهار داشت:

اگر تو پیغمبر بر حقّ؛ و فرستاده خداوند هستی علائم و نشانه هائی را برای من ظاهر گردان. حضرت فرمود:

چنانچه مایل باشی، خبر دهم که تو چه وقت و چگونه از منزل و دیار خود خارج شده ای؟ و نیز خبر دهم که تو در بین خانواده خود و دیگر آشنایان و خویشانت چه شهرتی داری؟ و یا آن که اگر مایل باشی، یکی از

اعضای بدن من تو را به آنچه خواسته باشی، خبر دهد. اعرابی گفت:

مگر عضو انسان هم سخن می گوید؟ ! حضرت فرمود:

بلی، و سپس اظهار داشت:

ای حسن ! بر خیز و اعرابی را قانع ساز. و چون حضرت مجتبی علیه السلام، با این که کودکی خردسال بود؛ پیشنهاد جدّش را پذیرفت. اعرابی گفت:

آیا پیغمبر نمی تواند کاری انجام دهد که به کودک خود واگذار می نماید؟ ! پس از آن حضرت مجتبی سلام اللّه علیه لب به سخن گشود و چند بیت شعر خواند؛ و سپس خطاب به اعرابی کرد و فرمود:

همانا تو با کینه و عداوت وارد شدی؛ لیکن با دوستی و شادمانی و ایمان بیرون خواهی رفت. اعرابی تبسّمی کرد و گفت:

اءحسنت، سخنان خود را ادامه ده. اللّه علیه ضمن سخنی فرمود:

تو در شبی بسیار تاریک، که باد سختی می وزید و ابر متراکمی همه جا را فرا گرفته بود از منزل خود خارج شدی؛ و در بین راه بادی تند و صاعقه ای شدید تو را سخت به وحشت انداخت؛ و با یک چنین حالتی به راه خود ادامه دادی، تا به این جا رسیدی. اعرابی با حالت تعجّب گفت:

ای کودک ! این حرف ها و مطالب را چگونه و از کجا می دانی؟ ! آن قدر بی پرده و صریح سخن می گوئی، که گویا در همه جا همراه من بوده ای ! ظاهرا تو هم علم غیب می دانی؟ ! و سپس افزود:

شناخت من در مورد شما اشتباه بوده است، من از عقیده قبلی خود دست برداشتم، هم اکنون از شما می خواهم که اسلام را به من بیاموزی تا ایمان آورم. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه اظهار

نمود:

بگو: (اللّه اکبر)؛ و شهادت بر یگانگی خداوند؛ و رسالت رسولش بده، تا رستگار شوی. اعرابی پذیرفت و اظهار داشت:

شهادت می دهم که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و او بی شریک و بی مانند است؛ و همچنین شهادت می دهم بر این که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و پیغمبر خدای یکتا می باشد. و چون اعرابی توسّط سبط اکبر، حضرت مجتبی صلوات اللّه علیه اسلام و ایمان آورد، تمامی اصحاب و نیز خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوشحال و شادمان شدند. و آن گاه پیامبر خدا، آیاتی چند از قرآن؛ و بعضی از احکام سعادت بخش الهی را به آن اعرابی تعلیم نمود. بعد از این جریان، هرگاه اصحاب و انصار، امام حسن مجتبی علیه السلام را می دیدند به یکدیگر می گفتند:

خداوند متعال تمام خوبی ها و کمالات و اسرار علوم خود را به او عنایت نموده است. (32)

تقاضای فرزند به جای قیمت روغن

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید:

سن مجتبی علیه السلام از مدینه با پای پیاده، عازم مکّه معظّمه گردید؛ و چون با پای برهنه راه را می پیمود، پاهایش آسیب دیده و متورّم شد، به طوری که در مسیر راه به سختی قدم برمی داشت، به حضرت پیشنهاد داده شد که چنانچه سوار شوی ناراحتی پاهایت برطرف خواهد شد. حضرت فرمود:

خیر، من قصد کرده ام که پیاده بروم؛ و سپس افزود:

همین که به اوّلین منزل برسیم، مردی سیاه پوست وارد خواهد شد و او روغنی همراه خود دارد که برای ورم و ناراحتی پا مفید و درمان کننده است؛ پس هنگام دریافت روغن هر قیمتی را

که گفت قبول کنید. بعضی از همراهان حضرت گفتند:

یا ابن رسول اللّه! در این نزدیکی منزلی نیست که کسی بیاید و روغن بفروشد؟! امام علیه السلام فرمود:

چرا، منزل نزدیک است و روغن فروش نیز خواهد آمد. و چون مقدار مسافتی کوتاه به راه خود ادامه دادند، به منزلی رسیدند؛ حضرت فرمود:

در همین منزل استراحت می کنیم. در همین بین، مردی سیاه پوست وارد آن منزل شد، همراهان حضرت از او تقاضای روغن برای ناراحتی پا کردند؟ آن مرد گفت:

روغن برای چه کسی می خواهید؟

پاسخ دادند: برای امام حسن مجتبی فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام می خواهیم. مرد سیاه پوست گفت:

من باید خدمت آن حضرت شرفیاب شوم و خودم روغن را تحویل ایشان دهم. روغن فروش بر حضرت وارد شد، سلام کرد و عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه! من غلام شما هستم، این روغن در اختیار شما باشد و من در ازای آن چیزی نمی خواهم، جز آن که تقاضامندم از خداوند متعال بخواهید تا فرزندی پسر، دوستدار شما اهل بیت رسالت؛ و نیکوکار به من عطا گرداند؟ امام مجتبی علیه السلام روغن را گرفت و به او فرمود:

به خانه ات بازگرد؛ مطمئن باش که خداوند فرزند پسری به تو عطا خواهد نمود؛ و سپس پاهای مبارک خود را با آن روغن ماساژ داد و ناراحتی ورم آن کاملاً خوب و برطرف گردید. امّا مرد سیاه پوست؛ چون به منزل آمد، دید همسرش نوزادی پسر، صحیح و سالم وضع حمل کرده است، پس بسیار خوشحال شد و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام بازگشت؛ و چون به آن حضرت ملحق شد تشکّر و قدردانی کرد. (33)

اشتهای خربزه و فرود به همراه گلابی

حضرت

سجّاد زین العابدین

به نقل از:

پدر بزرگوارش - ابا عبداللّه الحسین سلام اللّه علیهما - حکایت نماید:

روزی برادرم حسن مجتبی صلوات اللّه علیه مریض شد؛ و چون ناراحتیش برطرف گردید، نزد جدّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله - که در مسجد نشسته بود - رفت و خود را روی سینه آن بزرگوار انداخت و حضرت رسول او را در آغوش گرفت و فرمود:

جدّت، فدایت باد، چه چیز میل داری؟ برادرم گفت:

من خربزه می خواهم. د را زیر بال جبرئیل علیه السلام نهاد و آن را به طرف سقف مسجد حرکت داد؛ و جبرئیل علیه السلام پرواز کرد؛ و چون لحظاتی کوتاه سپری شد بازگشت، در حالی که یک گوشه از پیراهن خود را جمع کرده بود، وقتی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، دامان خود را گشود و در آن دو خربزه و دو عدد انار و دو عدد گلابی و دو عدد سیب وجود داشت. پیامبر خدا با دیدن آن میوه ها تبسّمی نمود و اظهار داشت:

الحمدللّه، که خداوند شما را همانند خوبان بنی اسرائیل قرار داد و برایتان نعمت های الهی و میوه های بهشتی فرستاده می شود. آن گاه جبرئیل علیه السلام میوه ها را تحویل امام حسن مجتبی علیه السلام داد و فرمود:

این میوه ها را به منزل بِبَر؛ و با جدّت، پدرت، مادرت و برادرت تناول نمائید. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه میوه ها را به منزل آورد؛ و هر روز مقداری از آن ها را تناول می کردیم ولی تمام نمی شد تا آن که رسول خدا رحلت نمود؛ و پس از این که خربزه

را میل کردیم پایان یافت. و چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام رحلت نمود، انار نیز به پایان رسید؛ و همین که امیرالمؤمنین علی علیه السلام رحلت نمود، گلابی هم تمام گردید. سپس امام حسین علیه السلام افزود:

و هنگامی که برادرم روزهای آخر عمرش را سپری می نمود، من بر بالین بستر برادرم امام حسن مجتبی علیه السلام نشسته بودم که یکی از آن دو سیب تمام شد؛ و در نهایت یکی دیگر از سیب ها - که آخرین میوه بهشتی بود - برای من باقی ماند. (34)

زنده نمودن دو مرده گنهکار

علی بن رئاب - که از راویان حدیث و از اصحاب امام صادق صلوات اللّه و سلامه علیه است - از آن حضرت روایت کند: روزی شخصی به حضور شریف امام حسن مجتبی علیه السلام وارد شد و گفت:

چه چیزی حضرت موسی علیه السلام را در مقابل حضرت خضر علیه السلام عاجز و ناتوان کرد؟ امام مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

مهمّترین آن، مسئله کنز آن دو برادر یتیم بود؛ و سپس حضرت دست خود را بر شانه آن شخص تازه وارد نهاد و اظهار داشت:

آرام باش و خوب مشاهده و دقّت کن. دکی بر زمین سائید، ناگاه زمین شکافته شد و دو نفر انسان غبار آلود، در حالی که روی تخته سنگی قرار گرفته بودند و از آن ها بوی تعفّن بسیار بدی به مشام می رسید، ظاهر گشتند، در حالی که به گردن هر یک از آن ها زنجیری بزرگ بسته شده و سر هر زنجیر در دست مأموری بود. و هر یک از آن دو نفر فریاد می کشید: یا محمّد! یا محمّد! صلی الله

علیه و آله. و در مقابل هر یک از دو مأمور به اسیر خود می گفت:

دروغ گفتید؛ و دروغ می گوئید. پس از آن امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه به زمین خطاب کرد و فرمود:

ای زمین! این دورغگویان را در خود فرو بِبَر تا روزی که وعده الهی فرا رسد، که هرگز تاءخیر و تقدّمی در آن نخواهد بود؛ فرا خواهد رسید. و آن روز موعود، روز ظهور و خروج حضرت مهدی، قائم آل محمّد - صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین؛ و عجلّ اللّه تعالی فی فرجه الشّریف - می باشد که فرا خواهد رسید. سپس امام صادق علیه السلام در ادامه افزود:

هنگامی که آن مرد، چنین صحنه ای را مشاهده کرد با خود گفت:

این سحر و جادو بود؛ و چون خواست آن را برای دیگران بازگو کند، زبانش لال شد و دیگر نتوانست سخنی بر زبان خود جاری کند. (35)

پاداش هدیه و علم آموزی

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نماید:

روزی شخصی از دوستان امام حسن مجتبی علیه السلام هدیه ای به محضر آن حضرت تقدیم کرد. امام مجتبی علیه السلام هدیه را تحویل گرفت؛ و سپس اظهار داشت:

من نیز می خواهم محبّت تو را جبران نمایم، کدامین برایت بهتر است:

آیا هدیه ای که ارزش آن بیست برابر هدیه تو است، تقدیم دارم؟ یا آن که علمی رابه تو بیاموزم تا بر آن شخص ناصبی که در روستای شما ساکن است، غالب و پیروز آیی و مؤمنین آن دیار را شادمان گردانی؟ ضمنا انتخاب هر کدام با خودت می باشد. و چنانچه بهترین را انتخاب کنی هر دو را به تو خواهم داد و اگر بدترین را

برگزینی باز هم تو را در انتخاب هر یک آزاد می گذارم. دوست حضرت در پاسخ گفت:

یا ابن رسول اللّه ! مرا علمی بیاموز تا به واسطه آن در قبال آن ناصبی احتجاج کنم و بر او پیروز آیم و مؤمنین از حیرت و شرّ او نجات یابند که همانا ارزش آن بیشتر از بیست هزار درهم خواهد داشت. امام مجتبی علیه السلام فرمود:

ارزش آن چندین برابر بیست هزار درهم است؛ و بلکه ارزشمندتر از تمام دنیا می باشد. سپس علمی را به او آموخت؛ و همچنین بیست هزار درهم نیز به عنوان هدیه تقدیم او نمود. امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود:

آن شخص خداحافظی کرد و رفت؛ و پس از مناظره و احتجاج با آن ناصبی بر او پیروز شد و خبر این پیروزی - شیعه بر ناصبی - در همه جا منتشر گردید. ر دیگر که محضر امام مجتبی علیه السلام شرفیاب شد حضرت به او فرمود:

بهترین و بیشترین سود را برده ای: دوستی و خوشنودی خداوند و رسولش و اهل بیت علیهم السلام او را برای خود تامین کردی و نیز ملائکه و مؤمنین از تو شادمان گردیدند، نوشِ جان و گوارایت باد. (36)

عکس العمل در قبال توهین و استهزاء

امام محمّد باقر علیه السلام حکایت فرماید:

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی منزل خود روی سکّوئی نشسته بود، ناگاه شخصی در حالی که سوار الاغ بود وارد شد و به آن حضرت چنین گفت:

سلام بر تو که مؤمنین را ذلیل و خوار گرداندی. امام مجتبی علیه السلام بدون توجّه به توهین او، اظهار نمود:

در قضاوت خویش عجله نکن، پیاده شو، بیا بنشین تا قدری

استراحت کنی و با هم صحبت نمائیم. پس آن شخص از الاغ خود پیاده شد؛ و آرام آرام به سوی امام مجتبی علیه السلام حرکت کرد، وقتی نزدیک حضرت رسید، امام علیه السلام به او فرمود:

چه گفتی؟ جواب داد:

گفتم:

السّلام علیک، یا مُذِلَّ المؤمنین. حضرت فرمود:

این موضوع را از کجا و چگونه دانستی؟ گفت:

چون که خلافت و امارت مسلمین در دستان تو بود و آن را رهاکردی و به این ظالم متجاوز - یعنی؛ معاویه - سپردی که روش و سیره اش خلاف دستور الهی است. حضرت فرمود:

توجّه و دقّت کن تا برایت توضیح دهم:

از پدرم علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را نقل نمود:

روزگار سپری نمی گردد مگر آن که شخصی پرخور و بی باک بر این امّت ولایت کند؛ و او معاویه است. پس آن شخص از امام مجتبی علیه السلام پرسید:

محبّت و علاقه نسبت به شما اهل بیت رسالت چگونه است؟ و چه اثری دارد؟ فرمود:

به خدا قسم! محبّت و علاقه نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - در تمام امور و حالات سودمند است، گرچه اسیر دست ظالمان باشیم. و سپس افزود:

محبّت و دوستی با ما - اهل بیت رسالت - سبب آمرزش گناهان می گردد؛ همان طوری که وزش باد - در فصل پائیز - موجب ریزش برگ درختان است. (37)

برخورد سازنده در قبال استهزاء جاهل

پس از آن که عدّه بسیاری از یاران و اصحاب امام مجتبی علیه السلام در جنگ با معاویه به حضرت خیانت کردند و امام علیه السلام مجبور شد به جهت مصالح

اسلام و مسلمین با معاویه صلح نماید. روزی آن حضرت وارد مسجد النّبی صلی الله علیه و آله شد، عدّه ای از بنی امیه را دید که هر کدام به گونه ای به آن حضرت زخم زبان می زنند و او را مورد استهزاء قرار داده اند. وقتی امام مجتبی صلوات اللّه علیه چنین صحنه ای را مشاهده نمود، بدون آن که کوچکترین برخوردی با آن بی خردان نماید، دو رکعت نماز به جای آورد، و سپس افراد حاضر را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

هدم؛ و استهزاء و مسخره کردن شما را متوجّه شدم، قسم به خداوند یکتا! شماها روزی را حاکم و مالک نمی شوید مگر آن که ما اهل بیت رسالت دو برابر آن مدّت را حاکم خواهیم شد؛ و شما، ماه و سالی را حاکم نخواهید شد مگر آن که ما نیز دو برابر آن را بر شما حکومت می نمائیم. ولی بدانید که ما در حکومت و حاکمیت شما آسایش داشته و از امکانات آن تا اندازه ای برخورداریم؛ امّا شما در حکومت ما هیچ جایگاهی ندارید و هیچ گونه آسایش و بهره ای نخواهید داشت. در این لحظه یکی از شوندگان بلند شد و به آن حضرت خطاب کرد و گفت:

چگونه چنین باشد، در حالی که شما سخاوتمندترین، مهربان ترین و دلسوزترین انسان ها هستید؟! امام حسن مجتبی علیه السلام در جواب چنین اظهار نمود:

برای آن که بنی امیه با حیله و سیاست شیطانی حقّ ما را غصب کرده اند؛ و همانا مکر و نیرنگ شیطان ثابت و پابرجا نمی باشد؛ بلکه متزلزل و ضعیف خواهد بود. ولیکن ما - ما اهل بیت رسالت -

براساس معیار سیاست الهی واحکام قرآن، با بنی امیه مخالف و دشمن بوده و هستیم؛ و این سیاست الهی قوی و استوار خواهد بود؛ و بر همین معیار - یعنی؛ سیاست الهی و احکام قرآن – با بنی امیه برخورد خواهیم کرد. (38)

دریافت هدیه از طاغوت

امام جعفر صادق صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید:

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور شوهر خواهرش - عبدالله بن جعفر - به برادر خود حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام فرمود:

این طاغوت حاکم - یعنی؛ معاویه بن ابی سفیان - اوّل ماه، هدایائی را برای ما خواهد فرستاد. حسین علیه السلام اظهار نمود:

حال تکلیف ما چیست؟ و با آن هدایا چه باید کرد؟ امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

من بدهی سنگینی بر عهده ام قرار گرفته، به طوری که تمام فکرم را به خود مشغول کرده است، چنانچه خداوند متعال خواست و هدایایی برایم رسید، در اوّلین فرصت قرض خود را پرداخت می نمایم. پس چون اوّل ماه فرا رسید، معاویه مبلغ یک میلیون درهم برای امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه؛ و نهصد هزار درهم برای امام حسین علیه السلام؛ و پانصد هزار درهم جهت عبداللّه بن جعفر ارسال کرد. امام مجتبی سلام اللّه علیه آن مبلغ را دریافت نمود و قبل از هر کاری بدهکاری های خود را پرداخت نمود. و امام حسین علیه السلام نیز ششصد هزار درهم آن را بابت بدهی های خود پرداخت نمود؛ و مقداری هم بین اعضاء خانواده و دیگر دوستان تقسیم کرد و باقی مانده اش را جهت مخارج روزانه منزل و کمک به مراجعین و تهیدستان اختصاص داد. و امّا

عبداللّه بن جعفر نیز تمام بدهی های خود را پرداخت کرد؛ و مقدار یک هزار درهم برایش باقی ماند که آن ها را توسّط همان مأمور برای معاویه ارجاع داد.

و همین که مأمور نزد معاویه مراجعت کرد گزارش کاملی از جریان را برای معاویه تعریف کرد. (39)

پذیرائی از هفتاد میهمان و سخن آهو

یکی از اصحاب امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه حکایت کند:

روزی آن حضرت از شهر مدینه منوّره عازم شهر شام شد. من نیز با عدّه ای - که تعداد آن ها هفتاد نفر بود - به همراه حضرت حرکت کردیم. امام علیه السلام هنگام حرکت، روزه بود و هیچگونه آذوقه و زاد و توشه ای همراه خود برنداشته بودیم. چون مقداری از مسافت را پیمودیم، خورشید غروب کرد و نماز مغرب و عشاء را به امامت آن حضرت خواندیم؛ و بعد از نماز، حضرت دست به دعا برداشت. و هنگامی که دعایش به درگاه خداوند متعال پایان یافت، ناگاه متوجّه شدیم که دری از آسمان گشوده شد و ملائکه الهی به همراه زنبیل هایی که پر از میوه و اشیاء خوراکی بود، وارد شدند. و سپس آن غذاهای داغ و لذیذ؛ و همچنین میوه ها را جلوی میهمانان امام حسن مجتبی علیه السلام چیدند؛ و همه ما به همراه آن حضرت از آن غذاها و میوه ها میل کردیم. و چون بسیار خوش طعم و لذیذ بود؛ و از جهتی ما نیز راه زیادی را پیموده بودیم و خسته و گرسنه شده بودیم، طبیعی بود که زیاد خوردیم. ولی بدون آن که چیزی از غذاها و میوه ها کم شده باشد، ملائکه ها آن ها را جمع کرده و به

آسمان بالا بردند. (40)

همچنین آورده اند: یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام حکایت کند:

روزی به همراه عدّه ای از دوستان در خارج از شهر مدینه، کنار آن حضرت نشسته و مشغول صحبت بودیم. ناگهان گله آهوانی را در بیابان مشاهده کردیم که دسته جمعی در حال عبور بودند. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فریادی بر آن ها کشید؛ و تمامی آن ها با ندای لبیک، فریاد امام علیه السلام را پاسخ گفتند و ایستادند.

پس از آن حضرت به آهوها اجازه حرکت داد و آن ها به راه خود ادامه دادند و رفتند. جمعیت اظهار داشتند:

یا ابن رسول اللّه ! این ها حیواناتی وحشی بودند؛ و این کرامتی، زمینی بود؛ چنانچه ممکن باشد کرامتی بر ما ارائه فرما که آسمانی باشد. رد؛ و ناگهان گوشه ای از آسمان شکافته شد و نوری فرود آمد که روشنائیش تمام خانه های شهر مدینه را فرا گرفت و پس از آن به وسیله آن نور زلزله و حرکتی عجیب در ساختمان ها ظاهر گشت که تمامی افراد وحشت زده شدند؛ و به امام علیه السلام گفتند:

یا ابن رسول اللّه ! دیگر بس است، همین معجزه ما را کفایت کرد و ایمان آوردیم؛ اکنون دستور بده تا اوضاع به حالت طبیعی خود باز گردد. پس امام حسن مجتبی علیه السلام جمعیت را مخاطب قرار داد و فرمود:

ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - اوّل همه اشیاء و آخر همه امور هستیم. و ما قبل از آفرینش دنیا؛ و بلکه قبل از تمام موجودات جهان آفریده شده ایم و تا آخر دنیا نیز جاوید خواهیم بود

و ما اگر بخواهیم می توانیم در امور طبیعت با امر و نهی تصرّف نمائیم و در آن ها دگرگونی به وجود آوریم. (41)

ترور توسّط جیره خواران مزدور

معاویه برای ولایت عهدی فرزندش یزید؛ و گرفتن بیعت از مردم، امام حسن مجتبی علیه السلام را در برابر سیاست شوم خود، همچون سدّی محکم می دانست. به همین جهت دسیسه ای را برای ترور آن حضرت تنظیم کرد، تا توسّط مزدورانی چون عمرو بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث، شبث بن ربعی و ... امام مجتبی علیه السلام غافل گیر و ترور گردد. و به آنان گفت:

هر یک از شما او را ترور نماید که کشته شود دویست هزار درهم و فرماندهی یکی از لشکرها را به او واگذار می نمایم؛ و همچنین یکی از دخترانم را نیز در اختیارش قرار می دهم. و چون گزارش چنین توطئه ای به حضرت رسید، بعد از آن برای آمدن به مسجد و اقامه نماز، زره و کلاه خُود می پوشید و مسائل احتیاطی و أمنیتی را رعایت می نمود. ولیکن آن دشمنان و مخالفان دین، از مکر خویش دست برنداشته و در اثناء نماز سر مبارک حضرت را مخفیانه هدف تیر قرار دادند، ولی تیرشان به خطا رفت و اثری نکرد.

و روزی دیگر با خنجری مسموم بر آن حضرت حمله بردند؛ در این حمله بدن عزیز امام مجتبی علیه السلام مجروح گردید. و پس از آن که حضرت را به منزل آوردند، حضرت در جمع اصحاب که آن منافقین مزدور نیز حضور داشتند، چنین فرمود:

همانا معاویه به آنچه وعده داده است وفا نمی کند؛ و جوائزی را که برای کشتن و ترور

من تعیین کرده است، پرداخت نخواهد کرد. سپس حضرت افزود:

من مطمئن هستم که اگر تسلیم معاویه شوم، باز هم او بهانه ای دیگر خواهد گرفت و مانع از عمل کردن به دین جدّم خواهد شد. و من می بینم که در آینده ای نزدیک فرزندان شما مزدوران، در خانه بنی امیه از گرسنگی و تشنگی گدائی نمایند و آن ها دست ردّ بر سینه آن ها گزارند؛ و ناامیدشان کنند. و در پایان فرمایش خود فرمود:

زود باشد که ستمگران جزای اعمال و کردار خود را دریابند. (42)

همچنین آورده اند: پس از آن که امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام به شهادت رسید؛ و مسلمان ها با - فرزند بزرگوار آن حضرت - امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند. و چون معاویه از این جریان آگاه شد، یک نفر را به نام حمیر به شهر کوفه فرستاد تا جاسوس معاویه باشد و ضمن ایجاد تفرقه و جوّسازی، مردم را بر علیه حضرت مجتبی علیه السلام شورانده و تحریک نماید. همچنین شخصی را به همین منظور نیز به شهر بصره فرستاد. چون امام مجتبی علیه السلام از دسیسه معاویه آگاه شد، دستور داد تا حمیری را از شهر کوفه اخراج کرده و سپس او را در خارج شهر کوفه گردن زنند. و پس از آن دوّمین خراب کار معاویه را که از طایفه بنی سلیم بود، نیز دستور داد تا از شهر بصره اخراج نمایند؛ و او را پس از آن که اخراج کردند در بیرون شهر بصره محکوم به اعدام؛ و گردن زنند. (43)

جواب تسلیت یا هشدار باش

مرحوم شیخ مفید به طور مستند از امام جعفر صادق علیه السلام آورده است:

یکی

از دختران امام حسن مجتبی علیه السلام شهید شد؛ و عدّه ای از دوستان و علاقه مندان آن حضرت، نامه تسلیتی برای آن بزرگوار ارسال داشتند. آن ها، ضمن نامه ای چنین مرقوم فرمود:

نامه تسلیت آمیز شما نسبت به فوت دخترم به این جانب رسید؛ من این فاجعه را در پیشگاه خداوند محسوب می دارم؛ و در هر حال راضی به قضا و قدر الهی خواهم بود؛ و در برابر مصائب و بلاهائی که از طرف خداوند متعال می رسد، صبور و شکرگزار می باشم. اگر چه داغ این گونه مصائب سخت و دلخراش است؛ ولی با اندک تحمّل و تدبّر، رنج این سختی ها آسان و ساده می گردد. و چون این فرزندان گُلی در باغ زندگی هستند که دست غدّار روزگار آن ها را بر می چیند و کبوتر مرگ آن ها را می رباید؛ و عدّه ای دیگر را جایگزین و جانشین آن ها می گرداند. و هنگامی که روح از کالبدشان پرواز نماید، در اردوگاه و لشکرگاه اموات سکونت می یابند؛ با همسایگانی که هیچ آشنائی و دوستی با هم نداشته اند هم جوار می گردند. اجسادشان بدون حرکت و بدون روح در زیر خاک ها آرمیده است؛ و نه دید و بازدیدی دارند و نه کسی می تواند با آن ها ملاقات و دیدار داشته باشد. آنان دوستان و آشنایان را به غم خود گرفتار کرده اند؛ و خود در منزلگاهی ابدی آرمیده اند، منزلی که بسیار وحشتناک است؛ و به جز مور و خاک مونسی ندارند. آری آن ها رفتند و در چنان مسکنی سُکنی گزیده اند؛ و دیگران نیز به آن ها

ملحق خواهند شد، والسّلام. (44)

ترس از مرگ به جهت تخریب خانه

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید:

امام حسن مجتبی علیه السلام دوستی شوخ طبع داشت که مرتّب به ملاقات و دیدار آن حضرت می آمد و نیز در جلسات شرکت می کرد، تا آن که مدّتی گذشت؛ و هیچ خبری از این شخص نشد. حضرت از این جریان متعّجب شد و از اطرافیان جویای احوال او گردید، تا آن که پس از گذشت چند روزی، مجدّدا آن شخص به ملاقات امام علیه السلام آمد. حضرت جویای احوال او شد و به او فرمود:

چند روزی است که به این جا نیامده ای، در چه حالت و وضعیتی هستی؟ آیا مشکل و ناراحتی خاصّی برایت پیش آمده بود؟ آن شخص در پاسخ اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! در حالتی قرار گرفته ام که آنچه را دوست دارم، به آن دست نمی یابم؛ و آنچه را خداوند دوست دارد انجام نمی دهم؛ و آنچه را هم که شیطان می خواهد برآورده نمی کنم. امام حسن مجتبی علیه السلام تبسّمی نمود و فرمود:

یعنی چه؟ منظورت چیست؟ توضیح بده. آن شخص گفت:

چون خداوند متعال دوست دارد که من بنده و مطیع و فرمان بر او باشم و معصیت او را نکنم؛ و من چنین نیستم. و شیطان دوست دارد که من در همه کارهایم معصیت خدا را نمایم و نسبت به دستورات خداوند مخالفت و سرپیچی کنم و من چنین نیستم. و همچنین من مرگ را دوست ندارم؛ بلکه علاقه دارم همیشه سالم و زنده باشم، که هرگز چنین نخواهد بود. در این هنگام یکی از اشخاصی که در آن مجلس حضور داشت، گفت:

یا

ابن رسول اللّه! چرا ما از مرگ ترسناک هستیم و آن را دوست نداریم؛ و گریزان هستیم؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

چون شما دنیای خود را تعمیر و آباد کرده اید و آخرت را تخریب و ویران ساخته اید. و سپس افزود:

این امر طبیعی است که چون هیچ انسانی دوست ندارد از منزل و محلّی که آن را آباد کرده و به ظاهر آراسته و مجهّز است، از آن دست برداشته و چشم پوشی کند و به محلّی خراب و نامساعد برود، چون خود را در زمره مؤمنین و مقرّبین الهی نمی بیند. (45)

ایثار پیرزن و عکس العمل امام

روزی امام حسن مجتبی و برادرش حسین علیهمالسلام به همراهی شوهر خواهرشان - عبداللّه بن جعفر - به قصد مکّه و انجام مراسم حجّ از شهر مدینه خارج شدند. در مسیر راه آذوقه خوراکی آن ها پایان یافت و آنان تشنه و گرسنه گشتند؛ و همین طور به راه خویش ادامه دادند تا به سیاه چادری نزدیک شدند، پیرزنی را در کنار آن مشاهده کردند، به او گفتند:

ما تشنه ایم، آیا نوشیدنی داری؟ پیرزن عرضه داشت:

بلی، بعد از آن هر سه نفر از مَرکب های خود پیاده شدند؛ و پیرزن بُزی را که جلوی سیاه چادر خود بسته بود، به میهمانان نشان داد و گفت:

خودتان شیر آن را بدوشید و استفاده نمائید. میهمانان گفتند:

آیا خوراکی داری که ما را از گرسنگی نجات دهی؟

پاسخ داد:

من فقط همین حیوان را دارم، یکی از خودتان آن را ذبح نماید و آماده کند تا برایتان کباب نمایم؛ و آن را میل کنید. لذا یکی از آن سه نفر گوسفند را سر برید و پوست

آن را کَنْدْ؛ و پس از آماده شدن تحویل پیرزن داد؛ و او هم آن را طبخ نمود و جلوی میهمانان عزیز نهاد؛ و آن ها تناول نمودند. و هنگامی که خواستند خداحافظی نمایند و بروند گفتند:

ما از خانواده قریش هستیم؛ و اکنون قصد مکّه داریم، چنانچه از این مسیر بازگشتیم، حتما جبران لطف تو را خواهیم کرد. پس از رفتن میهمانان ناخوانده، شوهر پیرزن آمد؛ و چون از جریان آگاه شد، همسر خود را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد که چرا از کسانی که نمی شناختی، پذیرائی کردی؟! و این جریان گذشت، تا آن که سخت در مضیقه قرار گرفتند؛ و به شهر مدینه رفتند، پیرزن از کوچه بنی هاشم حرکت می کرد، امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی خانه اش روی سکّوئی نشسته بود، پیرزن را شناخت. حضرت مجتبی علیه السلام فورا غلام خود را به دنبال آن پیرزن فرستاد، وقتی پیرزن نزد حضرت آمد فرمود:

آیا مرا می شناسی؟ عرضه داشت:

خیر. امام علیه السلام اظهار نمود:

من آن میهمان تو هستم که در فلان روز به همراه دو نفر دیگر بر تو وارد شدیم؛ و تو به ما خدمت کردی و ما را از گرسنگی و تشنگی نجات دادی. پیرزن عرضه داشت:

پدر و مادرم فدای تو باد! من به جهت خوشنودی خدا به شما خدمت کردم؛ و انتظار چیزی نداشتم. حضرت دستور داد تا تعدادی گوسفند و یک هزار دینار به پاس ایثار پیرزن تحویلش گردد و سپس او را به برادر خود - حسین علیه السلام - و شوهر خواهرش - عبداللّه - معرّفی نمود؛ و آن ها هم به همان مقدار

به پیرزن کمک نمودند. (46)

فائده گذشت و ملاطفت

ابن عبّاس ضمن حدیثی حکایت کند:

روزی جمعی از بنی امیه در محلّی نشسته بودند و در جمع ایشان یک نفر از اهالی شام نیز حضور داشت. و امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه عدّه ای از بنی هاشم از آن محلّ عبور می کردند، مرد شامی به دوستان خود گفت:

این ها چه کسانی هستند، که با چنین هیبت و وقاری حرکت می کنند؟! گفتند:

او حسن، پسر علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ و همراهان او از بنی هاشم می باشند. مرد شامی از جای برخاست و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام و همراهانش حرکت نمود؛ و چون نزدیک حضرت رسید گفت:

آیا تو حسن، پسر علی هستی؟! حضرت سلام اللّه علیه با آرامش و متانت فرمود:

بلی. مرد شامی گفت:

دوست داری همان راهی را بروی که پدرت رفت؟ حضرت فرمود:

وای بر تو! آیا می دانی که پدرم چه سوابق درخشانی داشت؟! مرد شامی با خشونت و جسارت گفت:

خداوند تو را همنشین پدرت گرداند، چون پدرت کافر بود و تو نیز همانند او کافر هستی و دین نداری. در این لحظه، یکی از همراهان حضرت سیلی محکمی به صورت مرد شامی زد و او را نقش بر زمین ساخت. امام حسن علیه السلام فورا عبای خود را روی مرد شامی انداخت و از او حمایت نمود؛ و سپس به همراهان خود فرمود:

شما از طرف من مرخّص هستید، بروید در مسجد نماز گذارید تا من بیایم. پس از آن امام علیه السلام دست مرد شامی را گرفت و او رابه منزل

آورد و پس از رفع خستگی و خوردن غذا، یک

دست لباس نیز به او هدیه داد و سپس روانه اش نمود. بعضی از اصحاب به حضرت مجتبی علیه السلام گفتند:

یا ابن رسول اللّه ! او دشمن شما بود، نباید چنین محبّتی در حقّ او شود. حضرت فرمود:

من ناموس و آبروی خود و دوستانم را با مال دنیا خریداری کردم. همچنین در ادامه روایت آمده است:

پس از آن که مرد شامی رفت، به طور مکرّر از او می شنیدند که می گفت:

روی زمین کسی بهتر و محبوب تر از حسن بن علی علیهما السلام وجود ندارد. (47)

جنّ حامی گمشدگان با خدا

امام جعفر صادق علیه السلام حکایت فرماید:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله مختصر ناراحتی جسمی بر او عارض شد، فاطمه زهراء به همراه امام حسن و حسین علیهم السلام به دیدار آن حضرت آمدند؛ و ایشان را در حالی مشاهده کردند که در بستر آرمیده بود، امام حسن سمت راست رسول اللّه؛ و حسین سمت چپ آن حضرت نشستند. و چون مدّتی به طول انجامید و حضرت رسول بیدار نگشت، فاطمه زهراء علیها السلام به دو فرزندش گفت:

عزیزانم ! جدّتان خواب است، برخیزید تا به منزل برویم؛ و هرگاه بیدار گردد شما را می آورم. آن دو برادر اظهار داشتند:

ما همین جا خواهیم ماند. حضرت زهرا علیها السلام برخاست و از منزل خارج شد؛ و حسین بر بازوی چپ و حسن بر بازوی راست جدّشان خوابیدند؛ و چون ساعتی بگذشت، بیدار گشتند ولی مادرشان را ندیدند و هنوز رسول خدا در بستر خویش آرمیده بود، برخاستند و حرکت کرده تا به منزل خود بروند. آن شب بسیار تاریک و ابری بود و صدای رعد و برق زیادی به گوش

می رسید؛ همین که امام حسن به همراه برادرش حسین علیهما السلام از منزل رسول خدا خارج شدند، نوری از آسمان ظاهر گردید؛ و ایشان با استفاده از روشنائی آن نور به سوی منزل خود روانه گردیدند. ولی آن دو کودک خردسال در مسیر، راه منزل را گم کرده و به باغی رسیدند؛ و چون خسته شده بودند، در کنار همان باغ در گوشه ای نشستند و پس از لحظه ای دست در گردن یکدیگر انداخته و خوابیدند. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، عایشه تمام جریان را برای آن حضرت تعریف کرد. ناگاه حضرت از جای برخاست و اظهار داشت:

خدایا! دو نور دیده ام کجایند؟! خدایا! آن ها گرسنه و تشنه کجا رفتند؟! خداوندا! تو حافظ و نگهبان ایشان باش. و سپس برای یافتن آن دو عزیز حرکت نمود؛ و چون به آن باغ رسید، دید که حسن و حسین دست در گریبان یکدیگر کرده و خوابیده اند؛ و باران شدیدی شروع به باریدن کرده بود؛ ولیکن حتّی قطره ای بر این دو برادر نریخته بود. ناگهان چشم حضرت بر مار بسیار بزرگی افتاد که دارای دو بال بود، و بالهای خود را همانند چتر و سایبان بر آن دو برادر گشوده بود. در این هنگام پیغمبر خدا نزدیک مار آمد؛ و سرفه ای نمود، چون مار متوجّه آن حضرت شد، به سخن آمد و گفت:

خدایا! تو شاهد باش که من این دو فرزند رسول خدا را محافظت کردم و آن ها را صحیح و سالم تحویل جدّشان دادم. حضرت رسول صلوات اللّه علیه اظهار نمود:

ای مار! تو که هستی؟

پاسخ داد:

من از

طایفه جنّیان هستم؛ که برای حراست و حفاظت این دو کودک مأمور شده بودم. پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله، حسن و حسین علیهما السلام را در برگرفت و یکی را بر شانه راست و دیگری را بر شانه چپ نهاد؛ و به سمت منزل روانه گشت. ر راه امیرالمؤمنین علی علیهما السلام، که به همراه یکی دو نفر از اصحاب می آمدند، به حضرت رسول برخورد نموده و چون مشاهده کردند که حسن بر شانه راست و حسین بر شانه چپ آن حضرت سوار می باشند، گفتند:

یا رسول اللّه! یکی از آن دو عزیز را به ما بده تا بیاوریم؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسن فرمود:

مایل هستی روی شانه پدرت بروی؟ گفت:

خیر، اگر بر شانه تو سوار باشم بیشتر دوست دارم؛ و حسین نیز چنین اظهار داشت. پس آن دو عزیز را با همان حالت به منزل نزد مادرشان آورد، آن گاه مادرشان مقداری خرما برایشان آورد و میل نمودند، بعد از آن حضرت زهرا علیها السلام از اتاق بیرون رفت؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اکنون بلند شوید و با هم کشتی بگیرید و چون مشغول کشتی گرفتن شدند مادرشان آمد و دید رسول خدا حسن را ترغیب و تشویق می نماید که بر حسین پیروز آید. گفت:

پدرجان! چرا بزرگتر را بر علیه کوچکتر تحریک می نمائی؟! حضرت رسول فرمود:

جبرئیل حسین را ترغیب می نماید و من نیز حسن را ترغیب وتحریک می نمایم. (48)

جواب شش موضوع مبهم

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خرایج خود آورده است:

روزی یک نفر از بلاد روم خدمت امام

علی علیه السلام وارد شد و اظهار داشت:

من یک نفر از رعیت تو و از اهالی این شهر هستم. حضرت فرمود:

خیر، تو از رعیت من و از اهالی این شهر نیستی؛ بلکه تو از سوی پادشاه روم آمده ای و او چند سؤال برای معاویه فرستاده است و چون معاویه جواب آن ها را نمی دانست به من ارجاع شده است. آن شخص اظهار داشت:

بلی، صحیح فرمودی، معاویه مرا به طور محرمانه نزد شما فرستاد تا جواب مسائلم را از شما دریافت دارم؛ و این موضوع را کسی غیر از ما نمی دانست. پس از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

آنچه می خواهی از این دو فرزندم سؤال کن که جواب کافی دریافت خواهی داشت. آن شخص گفت:

از آن کسی که موهای سرش تا روی گوشهایش آمده - یعنی؛ حسن مجتبی علیه السلام - سؤال می کنم. و چون آن شخص رومی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد، پیش از آن که سخنی مطرح شود، حضرت به او فرمود:

آمده ای تا سؤال کنی: فاصله بین حقّ و باطل چیست؟ و بین زمین و آسمان چه مقدار فاصله است؟ و بین مشرق تا مغرب چه مقدار مسافت است؟ و قوس و قزح - یعنی؛ رنگین کمان - چیست؟ و خنثی به چه کسی گفته می شود؟ و آن ده چیزی که یکی از دیگری محکم تر و سخت تر می باشند کدامند؟ مرد رومی با حالت تعجّب گفت:

بلی، سؤال های من همین ها می باشد. امام حسن مجتبی علیه السلام در این موقع به پاسخ سؤال ها پرداخت و فرمود:

بین حقّ و باطل چهار انگشت است، آنچه

با چشم خود دیدی حقّ و آنچه شنیدی باطل است. فاصله بین زمین و آسمان به اندازه دعای مظلوم بر علیه ظالم است و نیز تا جائی که چشم ببیند. همچنین فاصله بین مشرق تا مغرب به مقدار سرعت گردش و حرکت خورشید در یک روز خواهد بود. و امّا قوس و قزح: قوس علامتی است از طرف خداوند رحمان برای در امان ماندن موجودات زمین از غرق شدن و دیگر حوادث مشابه آن؛ و قزح نام شیطان است. و امّا خنثی به شخصی گفته می شود که معلوم نباشد مرد است یا زن، که اگر هیچ نشانه ای نداشته باشد، یا هر دو نشانه را موجود باشد به او گفته می شود:

ادرار کن، پس اگر ادرارش به سمت جلو یا بالا بود مرد است و در غیر این صورت در حکم زن خواهد بود. و امّا جواب آن ده چیز - به این شرح است -: خداوند متعال سنگ را آفرید و به دنبالش آهن را به وجود آورد که همانا آهن سنگ را قطعه قطعه می کند. و سپس آتش را آفرید که آهن را گداخته و آب می نماید. و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش می کند. و از آب شدیدتر، ابر می باشد که آن را حمل و منتقل می کند. و از ابر نیرومندتر باد خواهد بود که ابر را به این سو، آن سو می برد. و از باد قدرتمندتر آن نیروئی است که باد را کنترل می کند. و از آن شدیدتر ملک الموت - عزرائیل - است که جان همه چیز را می

گیرد؛ و می میراند. و از آن مهمّتر خود مرگ است که جان عزرائیل را نیز می رباید. و از مرگ محکم تر، و نیرومندتر مشیت و اراده الهی است که مرگ را برطرف می نماید - و در روز واپسین، مردگان را زنده می گرداند -. (49)

مجازات زن بدکاره با کنیز

محمّد بن مسلم

به نقل از:

حضرت باقرالعلوم؛ و از صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهما حکایت نماید:

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در منزل پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته بود که عدّه ای وارد شدند و گفتند:

ما امیرالمؤمنین را می خواهیم. امام حسن مجتبی علیه السلام به آنان فرمود:

چه خواسته ای دارید؟ گفتند:

مشکلی برای ما پیش آمده است می خواهیم آن را حلّ نموده و پاسخ فرماید. حضرت فرمود:

مطلب خود را بگوئید؟ اظهار داشتند:

مردی با همسر خود مجامعت نموده است؛ و پس از آن همان زن با کنیز خود ملاعبه و مساحقه کرد و هم اکنون نطفه مرد توسطّ زن در رحم کنیز قرار گرفته؛ و به همین جهت کنیز آبستن می باشد، حال بفرمائید حکم آن ها چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

مطلب، بسیار مشکل است و تنها حلاّل آن پدرم علی علیه السلام می باشد، با این حال جواب آن را می گویم، اگر صحیح و درست بود؛ پس خداوند متعال مرا کمک کرده و از علومی است که از پدرم فرا گرفته ام. و چنانچه صحیح نبود خودم اشتباه کرده ام و از خدای سبحان خواستارم که مرا از خطا مصون فرماید، ان شاء اللّه تعالی. آن گاه در پاسخ سؤال چنین فرمود:

در مرحله اوّل زن باید مهرالمثل کنیز را که دختر بوده و آبستن شده

است بپردازد، چون به هنگام زایمان بکارت او از بین می رود. پس از آن زن را باید سنگسار کنند؛ چون شوهر داشته و چنان عمل زشتی - زنای محصنه - را انجام داده است. و امّا نسبت به کنیز باید صبر نمایند تا زایمان نماید؛ و بعد بچّه را به پدرش که صاحب نطفه باشد تحویل دهند و سپس حدّ مساحقه بر آن کنیز جاری شود. محمّد بن مسلم گوید:

جمعیت با شنیدن این جواب، از حضور امام حسن مجتبی علیه السلام خارج شدند و در بین راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ملاقات کردند؛ پس جریان خود را و نیز پاسخ امام مجتبی علیه السلام را برایش بازگو نمودند. امام علی علیه السلام فرمود:

به درستی که پیش من جوابی بیش از آنچه فرزندم حسن مجتبی برای شما بیان نموده است، نخواهد بود؛ و فرزندم جواب صحیح و کاملی را برای شما بیان نموده است. (50)

نصایحی سعادت بخش در لحظاتی حسّاس

جناده بن أ بی امیه که یکی از دوستان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است حکایت کند:

هنگامی که حضرت را مسموم کرده بودند، در آخرین لحظات عمر شریفش، به حضور ایشان شرفیاب شدم، دیدم جلوی آن حضرت طشتی نهاده بودند، کنار بستر آن حضرت نشستم؛ پس از لحظه ای دیدم که خون به همراه پاره های جگر استفراغ می نماید، أ فسوس خوردم و با حالت غم و اندوه گفتم:

چرا خودتان را معالجه و درمان نمی کنید؟! حضرت به سختی لب به سخن گشود و فرمود:

ای بنده خدا! مگر می شود مرگ را معالجه کرد؟! گفتم:

(انّا للّه وانّا الیه راجعون)؛ همه ما از سوی خدا آمده و به سوی

او باز خواهیم گشت. فرمود:

به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد بست که دوازده نفر مسئولیت إ مامت و ولایت امّت را به دوش خواهند گرفت که همگی از فرزندان امام علی و فاطمه زهراء علیهما السلام می باشند؛ و هر یک به وسیله زهر مسموم و یا به وسیله شمشیر کشته خواهند شد. عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چنانچه ممکن باشد مرا موعظه و نصیحتی بفرما که برایم سودمند باشد؟ امام مجتبی علیهما السلام فرمود:

مهیا باش برای سفری که در پیش داری و زاد و توشه مورد نیازت را فراهم ساز. آگاه باش! تو دنیا را می طلبی ولی غافلی از این که مرگ هر لحظه به دنبال تو است. توجّه داشته باش! تو بیش از سهمیه و قوت خود از دنیا بهره ای نمی بری؛ و هر چه زحمت بکشی برای دیگران ذخیره خواهی کرد. آگاه باش! آنچه از دنیا به دست می آوری، اگر حلال باشد باید محاسبه شود، واگر حرام باشد عقاب و عذاب دارد، و چنانچه از راه مشکوک و شبهه ناک باشد مؤاخذه می گردی. پس سعی کن دنیا را همچون مرداری بدانی که فقط به مقدار نیاز و ضرورت از آن بهره گیری ... و برای امور دنیویت طوری برنامه ریزی کن که گوئی یک زندگی جاوید و همیشگی داری؛ و برای آخرت خویش به گونه ای باش مثل آن که همین فردا خواهی مرد و از دنیا خواهی رفت. و بدان که عزّت و سعادت هر فردی در گرو پیروی از دستورات خدا و معصیت نکردن است. پس از آن؛ نَفَسِ حضرت،

قطع و چهره مبارکش به گونه ای زرد شد که تمام حاضران وحشت زده شدند و گریستند. (51)

دو آپارتمان سبز و قرمز

محدّثین و مورّخین آورده ند:

چون امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه روزهای آخر عمر خویش را سپری می نمود و زهر، تمام وجودش را فرا گرفته بود و چهره مبارکش به رنگ سبز متمایل گشته بود. و در این هنگام برادرش حسین سلام اللّه علیه کنار او حضور داشت؛ که ناگاه امام حسن علیه السلام گریان شد، حسین اظهار داشت:

چرا رنگ صورتت دگرگون و سبز شده است؛ و چرا گریان هستی؟ فرمود:

ای برادر! هم اکنون به یاد سخنی از جدّم رسول خدا افتادم؛ و ناگهان دست در گردن هم انداخته و مدّتی گریستند. پس از آن امام حسین سلام اللّه علیه پرسید جدّم چه فرموده است؟

پاسخ داد:

در ضمن سخنانی فرمود:

آن هنگامی که به معراج رفتم و در بهشت وارد شدم و جایگاه مؤمنین را مشاهده کردم، دو قصر بسیار زیبا و عظیم مرا جلب توجّه ساخت که یکی از آن ها زبرجدِ سبز رنگ و دیگری از یاقوتِ قرمز بود. از جبرئیل پرسیدم:

این دو قصر زیبا برای چه کسانی است؟ جبرئیل اظهار داشت:

یکی از آن ها برای حسن و آن دیگری از برای حسین می باشد. گفتم:

ای برادر، جبرئیل! پس چرا هر دو یک رنگ نیستند؟ ساکت ماند و جوابی نگفت، پرسیدم:

چرا حرف نمی زنی و جواب مرا نمی دهی؟ گفت:

شرم دارم از این که سخنی بر زبان آورم. پس او را به خداوند متعال سوگند دادم که علّت آن را بیان نماید.

پاسخ داد:

آن ساختمانی که سبز رنگ است برای حسن ساخته شده، چون او را

به وسیله زهر مسموم می کنند و هنگام رحلت رنگ بدن مبارکش سبز خواهد شد. و آن دیگری که قرمز می باشد برای حسین تهیه شده، چون او را به قتل می رسانند و سر و صورت و بدن مقدّسش آغشته به خون خواهد شد. و در این لحظه امام حسن مجتبی و برادرش حسین سلام اللّه علیهما و تمام کسانی که در آن مجلس حضور داشتند سخت گریستند. (52)

در آخرین لحظات، در فکر هدایت

عمرو بن اسحاق که یکی از اصحاب حضرت ابومحمّد امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه می باشد، حکایت کند:

روزی من به همراه یکی از دوستانم جهت عیادت آن حضرت به محضر شریف ایشان شرفیاب گشتیم. و چون اندک زمانی نشستیم، جویای حال و احوال آن امام مظلوم علیه السلام شدیم، که حضرت به من خطاب نمود و فرمود:

یا ابن اسحاق! آنچه نیاز داری سؤال کن؟ عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! حال شما مساعد نیست، هرگاه نقاهت شما برطرف شد و سلامتی خود را باز یافتی مسائل خود را مطرح می نمائیم. در همین موقع حضرت از جای خود برخاست و جهت رفع حاجت از اتاق خارج گشت و پس از گذشت لحظاتی که مراجعت نمود؛ فرمود:

پیش از آن که مرا از دست بدهی، آنچه می خواهی سؤال کن. گفتم:

ان شاء اللّه پس از آن که عافیت و سلامتی خود را باز یافتی، اگر سؤالی داشتم به عرض عالی می رسانم. در این هنگام حضرت فرمود:

دشمنان چندین مرتبه مرا زهر خورانیده اند؛ لیکن این بار به جهت شدّت زهر جگرم متلاشی شده است و دیگر مرا گریزی از مرگ نیست. عمرو بن اسحاق

گوید:

ناگاه حال حضرت وخیم گشت؛ و لخته های خون قی و استفراغ می نمود؛ و من دیگر نتوانستیم بنشینیم، لذا مرخّص شدم تا آن حضرت اندکی بیارامد. فردای آن روز دوباره جهت ملاقات و دیدار به حضور آن امام مظلوم شرفیاب شدم؛ و دیدم که حضرت سخت به خود می پیچد و می نالد و حسین علیه السلام بر بالین بسترش غمگین و افسرده حال نشسته بود و اظهار داشت:

برادرم! چه کسی با تو چنین کرد؟ امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه با سختی لب به سخن گشود؛ و در جواب فرمود:

آیا می خواهی از قاتل من انتقام بگیری و قصاصش کنی؟ برادرش حسین علیه السلام،

پاسخ داد:

بلی. امام مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

خداوند متعال از همه خلایق قوی تر و عالم تر است؛ و من دوست ندارم که به خاطر من، شخصی کشته گردد و خونی بر زمین ریخته شود. (53)

پیش بینی خطر در تشییع جنازه

محمّد بن مسلم

به نقل از:

امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت نماید:

امام حسن مجتبی علیه السلام فرا رسید و آثار شهادت و رحلت در چهره وی نمایان شد، وصایای امامت را به برادرش ابا عبدالله الحسین علیه السلام تحویل داد و اظهار داشت:

برادرم، حسین! تو را به چند نکته مهمّ سفارش و توصیه می کنم؛ و از تو می خواهم که به آن ها اهمیت دهی. و سپس چنین اظهار داشت:

هنگامی که روح از بدنم پرواز کرد و مرا آماده دفن کردی، قبل از هر چیز جنازه ام را نزد قبر مطّهر جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله بِبَری، تا با او تجدید عهد نمایم. و بعد از آن نزد قبر

مادرم فاطمه زهراء علیها السلام نیز بِبَر، پس از آن جنازه ام برگردان به سوی قبرستان بقیع؛ و مرا در آنجا دفن نما. چون عایشه مصیبت بزرگی بر من وارد می کند که بسیار برای مؤمنین سخت و ناگوار خواهد بود، به جهت آن که عایشه دشمنی سرسختی با رسول خدا و با ما اهل بیت عصمت و طهارت دارد، بنا بر این مواظب کینه و حسادت های او باشید. سپس امام باقر علیه السلام افزود:

پس از آن که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید؛ و اصحاب و یاران، جنازه مطهّرش را غسل داده و بر جایگاه نماز حضرت رسول بردند؛ و بر جنازه اش نماز گذاردند. و آن هنگام که خواستند پیکر مقدّسش را برای وداع با جدّ بزرگوارش، به سمت مسجد و قبر مطهّر رسول گرامی اسلام صلوات اللّه علیه حرکت دهند، مأمورین عایشه سریع به او خبر دادند که جنازه را به سمت قبر مطهّر می برند و می خواهند او راکنار پیغمبر اسلام دفن کنند. عایشه سوار بر قاطری شده و به همراه عدّه ای دیگر بر جنازه و تشییع کنندگان حمله کردند؛ و فریادکنان گفتند:

جنازه نباید وارد حرم گردد، چون من در آن خانه سهیم هستم. در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمود:

ای عایشه! تو و پدرت از قدیم الایام حرمت رسول خدا را شکستید؛ و بدانید که فردای قیامت باید پاسخ گوی کردار و برخوردهای خود باشید. و پس از آن، جنازه مقدّس را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند و در آن جا دفن کردند. (54)

و روایات در این باره مختلف است و در بسیاری از احادیث

آمده است که جنازه آن امام مظلوم را هدف تیرهای خویش قرار دادند و چند تیر بر پیکر مقدّس آن امام همام اصابت کرد.

در مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام

بیا بنشین دمی خواهر، کنار بسترم امشب

نظر کن حالت محزون و چشمان ترم امشب

حسینم را بگو آید، کنارم لحظه ای از غم

که گویم درد دل با یادگار مادرم امشب

بهار عمرم آخر شد، خزان از زهر ملعونه

ز ظلم اوست بی تاب و توان در بسترم امشب

نظر کن خواهرا اکنون، ببین حال پریشانم

ز جا برخیز و رُوْ طشتی بیاور در برم امشب

بیا خواهر دم آخر، مرا دیگر حلالم کن

که مهمانم به جنّت نزد جدّ اطهرم امشب

شدم راحت من، لیکن دچار غم شود قاسم

به کفر آن جوان، بی کَسُ و بی یاورم امشب (55)

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت

ور سوخت اجنبی دگر از آشنا نسوخت

هر گلشنی که سوخت ز باد سموم سوخت

از باد نوبهاری و نسیم صبا نسوخت

چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت

کز دشمنان زهر بد و هر ناسزا نسوخت

هرگز برادری به عزای برادری

در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت

آن دم که سوخت حاصل دوران ز سوز دهر

در حیرتم که خرمن گردون چرا نسوخت

تا شد روان عالم امکان ز تن روان

جنبنده ای نماند کزین ماجرا نسوخت (56)

پنج درس ارزنده و آموزنده

1 - روزی معاویه، امام حسن مجتبی علیه السلام را مورد خطاب قرار داد و گفت:

من از تو بهتر و برتر هستم. حضرت فرمود:

آیا دلیل و شاهدی بر مدّعای خود داری؟ معاویه

پاسخ داد:

بلی؛ چون اکثریت مردم موافق با من هستند و اطراف من رفت و آمد دارند، در حالی که هیچ کسی با تو نیست مگر افرادی اندک و ناچیز. امام مجتبی علیه السلام اظهار داشت:

افرادی هم که اطراف تو قرار گرفته اند، دو دسته اند: یک دسته فرمان بر و مطیع، و دسته ای ناچار و مضطرّ می باشند. پس آن

هائی که از روی میل و رغبت پیرو تو می باشند، همانا مخالف خدا و رسول و معصیت کار هستند؛ و آن هائی که از روی ناچاری با تو می باشند، در پیشگاه خدا معذور خواهند بود. سپس افزود:

ای معاویه ! من نمی گویم از تو بهترم، زیرا فضایل پسندیده ای در تو وجود ندارد، همان طوری که خداوند تو را به جهت کارهایت از فضائل و معنویت پاک گردانده است؛ و مرا از زشتی ها و رذائل پاک و منزّه ساخته است. (57)

2 - در روایات متعدّدی وارد شده است:

هرگاه امام حسن علیه السلام می خواست وضوء بگیرد و آماده نماز شود، رنگ چهره اش دگرگون و زرد می گشت و لرزه بر اندامش می افتاد، و چون علّت آن را پرسیدند؟ فرمود:

در حقیقت هر که بخواهد به درگاه خداوند متعال برود و با او سخن و راز و نیاز گوید باید چنین حالتی برایش پیدا شود. (58)

3 - روزی حضرت امام مجتبی علیه السلام مشغول خوردن غذا بود، که سگی نزدیک آن حضرت آمد، حضرت یک لقمه خود تناول می نمود و یک لقمه نیز جلوی سگ می انداخت. اصحاب گفتند:

یابن رسول اللّه ! سگ حیوانی کثیف و نجس است، اجازه فرما آن را از این جا دور کنیم؟ امام علیه السلام فرمود:

آزادش بگذارید، این سگ گرسنه است و من از خدا شرم دارم که غذا بخورم و حیوانی گرسنه به من نگاه ملتمسانه کند و محروم بماند. (59)

4 - به نقل از:

زید بن ارقم آورده اند: روزی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مجلسی هفت عدد سنگ ریزه در دست خود گرفت؛ و

در دست حضرت تسبیح گفتند. آن گاه امام حسن مجتبی علیه السلام، نیز آن سنگ ریزه ها را در دست گرفت و نیز تسبیح خدا گفتند. پس بعضی افراد حاضر در مجلس، همان ریگ ها را در دست گرفتند؛ ولی هیچ کلمه ای و حرفی از آن ها شنیده نشد، هنگامی که علّت آن را سؤال کردند؟ حضرت فرمود:

این سنگ ریزه ها تسبیح خدا نمی گویند، مگر آن که در دست پیامبر و یا وصی او باشد؛ و اراده تسبیح نماید (60)

5 - بسیاری از مورّخین و محدّثین حکایت کرده اند:

روزی امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه در میان جمعی از اصحاب، مارهائی را به نزد خود فرا خواند. و آن ها را یکی پس از دیگری می گرفت و بر اطراف مچ دست و گردن خود می پیچید؛ و سپس رهایشان می نمود تا بروند. همین بین شخصی از خانواده عمر بن خطّاب - که در آن مجلس - حضور داشت، گفت:

این که هنر نیست، من هم می توانم چنین کاری را انجام دهم؛ و یکی از مارها را گرفت و چون خواست بر دست خود بپیچد؛ ناگهان مار، نیشی به او زد و در همان حالت آن شخص عمری به هلاکت رسید. (61)

در مدح و منقبت دوّمین اختر فروزنده امامت

بت غم عشق تو تا یار دل زار من است

بهتر از خلد برین گوشه بیت الحزن است

نه غم حُور و نه اندیشه جنّت دارم

از زمانی که مرا بر سر کویت وطن است

قصّه عشق من و حُسن تو ای مایه ناز

نقل هر مجلس و زینتْ دِه هر انجمن است

بعد از این یاد، کس از لیلی و مجنون نکند

حُسْن اگر حُسْن تو و عشق

اگر عشق من است

توئی آن یوسف ثانی که ز یک جلوه حُسن

محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است

از پی دیدن رخسار تو موسای کلیم

سال ها بر سر کویت به عصا تکیه زن است

آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل

همه را مِهر ولای تو به گردن رسن است

خلق گویند به من، دلبر و معشوق تو کیست

که تو را در غم او این همه رنج و مِحَن است

چه بگویم که نم از یم نتوان گفت که آن ماه جبین

سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخن است

ثمر باغ رسالت، گهر بحر وجود

والی مُلک ولایت، ولی مؤتمن است

اوّلین سبط و دوّم حجّت و سیم سالار

چارمین عصمت حقّ و یکی از پنج تن است

نام نامیش حسن، خلق گرامیش حسن

پای تا فرق حسن، بلکه حسن در حسن است

روی حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن

یک جهان جوهر حُسن است که در یک بدن است (62)

دریا، طوفان، تلاطم

نویسنده

محبوبه زارع

مقدمه

به نام آفریدگار قلم. از آن دم که بشر، چشم بر تماشای آفرینش گشود، پیش از هر بهار زمستانی را تجربه کرد و قبل از هر رویش، به خاک نشستنی را. هبوط، مقدمه ی معراج بود، چنان که خم شدن زانو، گام اول پرواز. همیشه به این فکر می کردم که تا خواب نباشد، بیداری چگونه ممکن است و تا سکوت حاکم نشود، فریاد چه مفهومی دارد! دریای تشیع را، جزری است در «ساباط» حسن علیه السلام و مدی در «کربلای» حسین علیه السلام تا طوفان همواره ی عشق و انتظار، در فضای ولایت، جاودانه بماند. باغبان دوم، بذر توفان را در سکوت «ساباط» می کارد، تا باغبان سوم، گل سرخ فریاد را در عاشورا برداشت کند. سلام بر عاشورا، که نه تنها رستن گاه حسین علیه السلام، که تجلی گاه همواره ی امام مجتبی علیه السلام شد. شاه بیت تشیع در دو مصراع سکوت حسن علیه السلام و خروش حسین علیه السلام، سروده شد تا لبان منتظران صبح، زمزمه گر باشد. و اینک نوشته ی حاضر، صید لحظاتی است که در ساحل طوس، در سایه سار چشمان ضامن عشق - امام رضا علیه السلام - در حین این زمزمه ی جاری، حاصل شد. در تماشای زندگانی امامی غریب تر از او - امام حسن مجتبی علیه السلام - «دریا، طوفان، تلاطم» مجموعه ای شش قسمتی با نثر ادبی است. از فرازهای تاریخ امام دوم شیعه. هر فصل با عنوان «تلاطم»، شامل دو موج اول و دوم است در موج اول امام حسین علیه السلام مخاطب است و در موج دوم، فضای سخن، از آن اوست.

تلاطم اول: موج اول، پیامبر صلی الله علیه و آله از دوران کودکی و از عظمت حسنین علیهماالسلام می

گوید و از غربت «ماه پنهان». موج دوم، اباعبدالله از فضای آغاز امامت برادر می گوید، و اشتیاق بال های عروجش را در «سایه ی پرواز» برادر نجوا می کند.

تلاطم دوم: موج اول، امام علی علیه السلام از روزهای مظلومیت امام حسن علیه السلام و از شجاعت او «در فراز تکلم» خویش سخن می گوید. موج دوم، امام حسین علیه السلام از غربت دوران خلافت برادر می گوید و از دردهای نهفته ی آن «ستاره ی زخم».

تلاطم سوم: موج اول، حضرت زهرا علیهاالسلام امام حسن علیه السلام را «بر دامان تجلی» خود نشانده و تاریخ او را مرور می کند. موج دوم، امام حسین علیه السلام؛ بی وفایی مردمان خاک را در «دنیا؛ اوج فرود» معنا می کند.

تلاطم چهارم: موج اول، حضرت زینب علیهاالسلام، از ظلم و تزویر معاویه سخن می گوید و به «ترجمه ی صبر» می نشیند. موج دوم، امام حسین علیه السلام با خواهر از حقانیت «روشن تر از خورشید» برادر، به مدافعه برمی خیزد.

تلاطم پنجم: موج اول، «دستی از افق» از آستین عباس، به ترسیم و تثبیت عظمت امام حسن علیه السلام و یاری برادر بیرون می آید. موج دوم: امام حسین علیه السلام در نجوایی عاشقانه با عباس، سپیده ی عاشورا را نشان می دهد تا حماسه ی «با هم، به سوی صبح» جریان بگیرد.

تلاطم ششم: موج اول، امام انتظار، منجی موعود، «مجالی برای تجلی» می یابد و به گفت وگوی حماسی با اباعبدالله می نشیند. موج دوم، اباعبدالله به خواسته ی امام مهدی (عج) در موج اول، بی پاسخ می گذارد که این سکوت مفسر هر فریادی است. فضای نوشت و گفت وگوها، در بقیع، کنار قبر غریب امام حسن علیه السلام می باشد و زمان آن شب بعد از شهادت امام

مجتبی علیه السلام. به این امید که این تلاطم ها، دریای همیشه توفانی تشیع را تجلی دیگر بدهد و هر چه زودتر کشتی انتظار ما را به ساحل ظهور برساند.

ان شاء الله مهر 1380 محبوبه زارع

تلاطم 1

ماه پنهان

باشد. هر چه تو بگویی. اما آخر چشم را خدا برای چه آفریده؟ این پلک ها و این مژگان به چه هدفی خلق شده؟ پس تماشا، چه گرهی از ما می گشاید؟ عزیز دلم ! از من نخواه که ساده حرف بزنم ! از من نخواه، که با زبان مردم زمین تکلم کنم. آخر تو که می دانی، تو آن جا بودی و دیدی، آن لحظه که کثیر بن سلمه، نفس نفس زنان از راه رسید. مقابلم ایستاد. لب هایش خشکیده بود. چیزی نمانده بود که نگاهش، چشم ها را بدرد. ناگاه لبانش را گشود:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! می دانی چه دیده ام؟ ! گمان کردم جبرئیل بر او نازل شده فکر کردم جام وحی را نوشیده، که چنین عطشناک اشک می ریخت گفتم:

آرام باش کثیر ! بگو چه اتفاقی افتاده. گفت:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! حسن ... حسن تو را، کنار صخره ی سخت دیدم.

دست خود را در سنگی فرو برد و از میان آن، مشتی عسل سفید بیرون آورد. ! نمی دانستم چه کنم. تبسم را بر لب هایم بنشانم و به استحکام دستان برادرت لبخند بزنم، یا از سستی ایمان امت خویش اشک بریزم. تو کوچک بودی آن قدر که از تو توقع جواب نبود. اما به چشمان بی کرانت خیره ماندم و با صدایی که از حنجره ی تو برمی خاست، گفتم:

کثیر ! وای بر تو که تعجب می کنی؟ آیا انکار می کنی

قدرت فرزندم را بر این حالات؟! او سید بزرگی است که میان دو گروه از مسلمانان را اصلاح می کند. او سروری است، که اهل آسمان ها در عرش و اهل زمین بر خاک، اطاعتش می کنند ... [1].

اما ... اما حسین علیه السلام من! دیشب وقتی دوباره به چشمانت نگاه کردم، در آن وسعت خونین، فریادی جاری بود. نه. تو لب نگشودی. تو نگفتی. تو فریاد نزدی، ولی من شنیدم گوش آسمان لرزید. پرده های سکوت گسست. تو لب نگشودی، ولی ما شنیدیم. ما دیدیم که حسین علیه السلام خسته تر از همیشه می گرید و نجوا می کند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله پس چه شد که اهل زمین حسن علیه السلام تو را انکار کردند؟ چه شد که خاکیان، پیکر خسته ی حسن علیه السلام را در تیررس نیزه های کینه قرار دادند؟ ... چرا؟ چه بگویم حسینم؟! چه بگویم؟ گفتن چه سودی دارد؟ مگر شما را نمی شناختند؟ مگر آن شب را سپری نکردند، که تو و برادرت حسن علیه السلام در خانه ام بازی می کردید؟ یادت هست؟ آن قدر سرگرم بودیم که شب از نیمه گذشت. حس کردم زهرا علیهاالسلام چشم انتظارتان است. گفتم:

عزیزانم! برخیزید و نزد مادرتان برگردید. و شما بی درنگ به سوی خانه شتافتید. آسمان تاریک تر از هر شب بود و شب عمیق تر از همیشه. نگران شدم که مبادا راه را گم کنید. برخاستم تا شما را بدرقه کنم. هنوز به کوچه نرسیده بودم که دیدم فرشتگان، قندیلی از نور، برفراز جاده گرفته اند و به ما روشنایی می بخشند، تا نزد مادر آسمانی تان بازگردید. لبخند بود؟ نمی دانم، شاید هم، تمام اشتیاق من، از خاک.

هر چه بود، همه صدایم را در آغوش بلاغت کشید: سپاس تو را ای خداوندی که اهل بیت علیه السلام را گرامی داشتی ... [2].

باور کن نمی فهمم شما چه نیازی به معرفی دارید؟ چه احتیاجی به شناساندن؟! مگر نشنیده اند. بهشت از خدا گله کرد، که:

پروردگارا! در من ساکن می کنی ناتوان و تهیدستان را؟ و خدا چنین

پاسخ داد:

راضی نیستی؟ برایت کافی نیست که ارکان تو را زینت داده ام به حسنین علیهماالسلام تا همیشه، بهشت مثل تازه عروسی به خود بالید. [3].

نمی دانم، با این زمین پر از نسیان چه بگویم؟ کنار خاطره ها توقف کنم و تنها امروز قصه ی آن شب را تعریف کنم؟ آن شب که من در بستر بیماری بودم و تو با مادر و برادرت به عیادتم آمدی. یادش به خیر! چه شب عجیبی بود خانه ام بوی آسمان گرفته بود. یادت آمد آرام جانم؟! تو خود را به بازوی چپ من آویختی و حسن علیه السلام به بازوی راستم. چه قدر عزیز بودید و دوست داشتنی. بیماری ام را از یاد بردم و در شما غرق شدم. تا آن که مادرتان فرمود:

بچه ها! جدتان بیمار است. بهتر است دیگر به خانه برگردیم تا قدری بیاساید. تو نمکین تر از حسن علیه السلام و حسن علیه السلام شیرین تر از تو. خود را در آغوش من رها کردید و با التماس به مادر گفتید، ما به خانه نمی آییم. ما پیش پدر می مانیم. آه! حالا می فهمم، چه قدر دلم برای آن روزها تنگ شده برای جنب و جوش ها، شور و شوق ها. بازی های ساده و صمیمی شما. مادرتان رفت. شما کنار من آن قدر سکوت کردید تا خوابتان برد، آرام

و شیرین. چیزی نگذشت، که بیدار شدید و مرا در حال خواب دیدید. بلند شدید و از عایشه، سراغ مادرتان را گرفتید. از خانه بیرون زدید. چرا که تنها فرزندان فاطمه نبودید، که عاشقان او نیز بودید. آسمان غرید و رعد و برق به چشم آمد نگران و پریشان دست یکدیگر را گرفتید.

به سوی حدیقه ی بنی النجار دویدید. آسمان ناآرام بود که به حدیقه رسیدید. نشستید. آسمان هم چنان رعد و برق می کاشت. دست در گردن یکدیگر، مثل دو کبوتر بچه در آغوش هم، زیر آسمان طوفانی به خواب رفتید. نمی دانم چه شد. در آتش تب می سوختم، که با صدای رعد از خواب پریدم. بازوانم کنار بالش بود، و شما دو مهمان شیرین حضور نداشتید. سراغتان را گرفتم دلم آرام نمی گرفت. باران شدیدتر شد. به دنبال شما تا منزل فاطمه ام علیهاالسلام رفتم. زهرا پریشان شد. دلم لرزید. خدای من نیمه شب است و طوفان در راه و باران جاری و دو کودک، خواب آلود. مادرتان نگران تر از پیش بی قراری می کرد. دست هایم در آسمان جاری شد:

خداوندا! حسنین من از خانه بیرون رفته اند، تو از جانب من، وکیل آنان باش. نفهمیدم چه شد. ناگهان نوری برخاست. من و زهرایم علیهاالسلام، در سایه ی نور آمدیم تا به حدیقه رسیدیم. ابرها متراکم گشت و باران شدت یافت. شما را دیدیم زیر آسمان خوابیده بودید اما قطره ای باران بر شما نمی ریخت. نگاه کردم. ماری، با موهای درشت نیستانی و با دو بال وسیع، بر فراز سرتان ایستاده بود.

بالی بر سر تو گسترانیده بود و بال دیگر را بر سر حسن علیه السلام. تا رسیدیم، به احترام ما برخاست.

به سویم آمد. نگاه کرد و گفت:

خدایا! تو را شاهد می گیرم و فرشتگانت را، که من شیر بچه های رسولت را حفظ کردم و به او سپردم. گفتم:

تو کیستی؟ نگاهی کرد و با متانت شگفتی گفت:

من از سوی جن نصیبین آمده ام. جماعتی از بنی ملیح، آیاتی را فراموش کرده اند. مرا به سوی تو فرستاده اند. این جا، که آمدم ندایی به من رسید، «ای مار! حسنین علیه السلام شیر بچه های پیامبرند. آنان را از حوادث شب و روز حفظ کن!» و من چنین کردم. شما را تماشا کردم. چه قدر آرام خوابیده بودید و پشت سرتان، چه بازی های عجیب و غریبی آفریده می شد! قرآن را به او تلقین کردم. اجازه ی رخصت گرفت و رفت. من حسن علیه السلام را بر شانه ی راست و تو را بر شانه ی چپ سوار کردم. پدرتان علی علیه السلام همراه با برخی صحابه از راه رسید. گفتند، یا رسول الله صلی الله علیه و آله! یکی را به ما بدهید. شما حال مساعدی ندارید! گفتم:

خدا کلامتان را شنید و مقامتان را حفظ خواهد نمود. هر دو بیدار شدید - گفتم:

حسنم! می خواهی بر دوش پدر بروی؟ حسن علیه السلام، - عصاره ی وحی - چنان با ملاحت، با همان خواب آلودگی سخن گفت، که تمام هستی ام پر از شور شد، به خدا، فقط نشستن روی دوش تو را دوست دارم لبخند بر چشمان علی علیه السلام به سجده نشسته بود، که همین سؤال را از تو کردم. در حسن علیه السلام! چنین

پاسخ دادی: من هم آن چه حسن علیه السلام گفت. [4] تو را چه شد؟ چه شد حسین علیه السلام من! از نام برادر می گریی یا از واژه ی امتداد؟

حسن علیه السلام راست می گویی. حق با توست. حسن علیه السلام، چه واقعیت غریبی! و چه حقیقت نهانی است. حسن علیه السلام. حسین علیه السلام. شمیم آسمانی در این دو واژه، این دو اسم الهی، نهفته است. نمی پرسی این نام از کجا متولد شده؟

قرآن را ورق بزن! نه ... منظورم قرآن ناطق است. خود را مرور کن. حسن علیه السلام را می خوانی، با موسیقی غریب سکوت. حسن علیه السلام به دنیا - که نه - دنیا حسن دار شد، روزها گذشت و او را به نامی صدا نکردند. مادرت از علی علیه السلام نامی طلبید و او فرمود:

در این باره، از رسول خدا علیه السلام، پیشی نمی گیرم. من از سفر آمده بودم. برادر کوچک و شیرینت را نزد من آوردند. اما خورشید میان قنداقه ی زرد؟! بر دل فرشتگان نمی نشست، که حسن علیه السلام، این پاکی محض، این نور مطلق را میان قنداق زرد تماشا کنند. گفتم:

کودک مرا در پارچه ی سفید بپیچید! آن گاه پدرت از من نامی تقاضا کرد. گفتم:

در این مورد، از پروردگارش سبقت نمی جویم. جبرئیل که اشتیاق و انتظار ملائک را تاب نمی آورد، به سویم شتافت: علی علیه السلام برای تو، به منزله ی هارون است برای موسی. پس نام فرزندش، هم نام پسر هارون باشد. گفتم:

ای جبرئیل! نام فرزند هارون چه بود؟ فرمود:

شبیر و شبر. گفتم:

ولی، زبان ما عربی است. لبخند زد:

ای رسول الله صلی الله علیه و آله! نامش را حسن بگذار!. این گونه بود که برای اولین بار، نام حسن بر لبان جبرئیل نازل شد. [5].

تو هنوز به دنیا - که نه - دنیا هنوز حسین دار نشده بود. اما او بشارت دهنده ی تو بود. او

آمد تا زمینه را برای ظهور تو مهیا کند و من ... من که داغ هایی بی حساب در سوگ پسرانم دیده بودم، طبیعی بود که در شما غرق شوم. همبازی تان باشم. و هم پدربزرگتان. مرکبتان باشم و هم پیغمبرتان.

لبخند می زنی عزیز دلم؟! همه ی وجودم؟! آری، حق داری. گاهی خاطره ها آن قدر شیرینند، که بی آن که بخواهی، تو را اسیر تبسم می کنند. می گویم اسیر، چون می بینم شعله های درونت را و آتشی را که از داغ برادرت بر سینه داری. در خاطره ها، با کدامین دل سیر می کنی؟ تو کیستی قهرمان من!؟

تو چگونه از میان گذشته عبور می کنی، در حالی که پاهای خسته ات، تاریخ را بستر زخم کرده است؟ با چه کسانی گذر می کنی؟ مرا می بینی و خودت و حسن علیه السلام غریب را؟ نه ... همان بهتر که لبخند بزنی عزیز من! اسیر لبخند بمان تا من نیز همسفرت باشم. گریه نکن، که اشک تو شیون زهرا علیهاالسلام را در پی دارد. نگاه کن. همبازی کودکی ات، پیغمبرت خم شده. تو و حسن علیه السلام بر شانه هایش سوار می شوید. هر سه می خندیم و بازی می کنیم. جبرئیل هم دست بر دهان گرفته و سعی می کند، صدای خنده اش را مخفی کند. ابوبکر از راه می رسد. آرام باش! کسی در بازی کودکانه گریه نمی کند. حالا دوباره نگاه کن! کنار ما می ایستد. می خندد. بلند بلند. طوری که جبرئیل دست از تبسم کشیده و غمگین تر از همیشه نگاهمان می کند. ابوبکر می گوید:

به به! بچه ها چه خوب مرکبی دارید. جبرئیل نگاهمان می کند. منتظر است چیزی بگویم و من میان

نگاه مبهوت شما می گویم:

نگفتی، من چه خوب سوارانی دارم. [6].

هر چه فکر می کنم، هر چه گذشته را ورق می زنم، هر چه خاطراتم را بر زمین می تکانم، در شما هیچ ابهامی نمی یابم که نیاز به توضیح داشته باشد. حسین من! چه بگویم؟ اصلا چه نیازی است به گفتن من؟ خودت بگو! به مردم بگو، لحظه ای چشمان خود را ببندند و پا در مسجد مدینه بگذارند. مرا می بینند که بر منبر نشسته و با آنان سخن می گویم. مردم در کلام من محو می شوند و من نیز در شمیم وحی. دو سایه ... نه ... دو نور، آری، دو نور پا به مسجد می گذارند. نگاه من به یک سو است و کلامم سمتی دیگر. لحظه ای می گذرد. منبر، مسجد، مردم، وحی ... و لغزش پای حسنم.

من می دوم. آسیمه تر از باد و آشفته تر از ابر، من می دوم و نگاه های متحیر مردم، دنبالم می کند. من می دوم و او را در آغوش می کشم و تو را بر سینه می نهم به منبر برمی گردم و مردم پریشان تر از من، به ما خیره می شوند. سکوت است، سکوت مردم. هیاهوست هیاهوی فرشتگان. نمی دانم این چه عشقی است، که جبرئیل به پای شما می ریزد. نه ... نمی شود ... باید این سکوت را شکافت. باید تجلی را در دامان شما نشاند.

لبخند می زنم و سر تا پا بیان می شوم:

مردم! خدا راست گفته که اولاد فتنه اند. دو کودک من وارد شدند. پای یکی لغزید و من تاب نیاوردم. خطبه ام را رها کرده و به سویشان شتافتم. [7].

نگاه ها

آرام می شود. ولی هر چه در چشم ها جستجو می کنم، کسی را نمی یابم که حقیقت این ماجرا را درک کند. روزها از پی هم عبور می کنند، و مردم از پیغمبر خود و دو فرزند آسمانی اش همین قدر می بینند که پای عشقی در میان است. عشقی آسمانی آسمانی به فرزندانش. محبت پدر بزرگی با خاندانش. آری، فقط همین. ببین عزیز دلم! نگو نه. نگو ارتباط ما، ریشه در آسمان دارد. مردم که نمی فهمند میوه ی وجودم! عزیزم چه انتظاری از این مردم داری؟ عزیزم! آرام باش! بارها این را به حسن علیه السلام گفتم. گفته بودم از مردم زمین، در حد خودشان بخواه، که بفهمند! مردم چه می دانند. حسن علیه السلام و حسین علیه السلام کیستند؟! با من حرف بزن. با منی که حقیقت هستی ات را می شناسم. چشمانت را ببند،

پاره ی تنم! حالا نگاه کن. تو و برادرت کنارم نشسته اید. «جابر بن عبدالله انصاری» وارد می شود. دست شما را می گیرم. شما سر خود را بر بازوانم می گذارید، گویی تشنه ی نوازش هستید. رو به جابر می کنم: جابر! به فرزندانم، از وقتی کوچک بودند، خدا را نشان دادم تا وقتی بزرگ شدند. برای این دو، از خدا سه چیز طلب کردم. خدا دو مورد را عنایت کرد و یکی را نپذیرفت. جابر نگاه می کند. جبرئیل را جستجو می کند. با نگاهش می پرسد: چه چیز را؟ ادامه می دهم:

اول؛ ایشان را پاک و مطهر قرار دهد. دوم؛ ایشان و شیعیانشان را از آتش در امان دارد، که هر دو را پروردگار پذیرفت. سوم این که، امت من، همگی در اطاعت ایشان

بمانند. ندا رسید ای محمد! من قضایی را اراده کرده ام و قدری را. بگذار بگویم، که طایفه ای از امت تو، وفا می کنند به عهد تو، حتی اگر در حق یهود و مجوس و نصاری باشد. اما محمد صلی الله علیه و آله! عهد با تو را در حق فرزندان تو فرو می گذارند. ولی غم نخور من بر خویش واجب کردم که ایشان را کیفر کنم و به بهشت نفرستم. حتی در قیامت، به چشم رحمت نگاهشان نکنم. [8].

من تو را خوب می شناسم: آن قدر بخشنده و بزرگواری، که برای دشمنت هم، دعا می کنی، چه گونه ممکن است از انتقام و تاوان آن ها آرامش یابی؟ هنوز هم نمی فهمم عزیز دلم! با آن که بارها با جبرئیل نشستیم و پرسیدیم و گفتیم. گفتیم و فکر کردیم، اما هرگز درنیافتم. آخر مگر فطرت انسان، خدایی نیست؟ پس او را چه می شود، که با اسطوره ی وحی، با عصاره ی ملکوت چنین می کند؟! روزی که دنیا صاحب حسن علیه السلام شد، زمین برکت گرفت.. به خدا قسم، آسمان گسترده تر شد. فرشتگی پهنا گرفت و بشریت به حرکت افتاد. حسن علیه السلام حاصل هجرت بود و پاداش صبر و شکیب مسلمانان. حسن علیه السلام نادرترین هدیه ی آفرینش بود. از همین دیشب که حسن علیه السلام در خاک آرمید، مردم نفهمیدند، اما تو دیدی چه قدر زمین خالی شد. پشت آسمان خمید. خورشید ترک برداشت و حسن علیه السلام، از لابه لای اشک های فرشتگان، عروج کرد و بر زمین، مظلومیت چکید. بر بال های ملائک، پاره های جگرش نشسته بود. او می رفت و تو خالی می شدی. او می رفت و تو

می شکستی.

او می رفت و هر چه با تو بود، شعله می شد. تو سر به سینه ی خاکش گذاشتی و من فریاد زدم. دیشب فقط حسن علیه السلام نبود، که از زمین سفر کرد؛ تو هم رفتی. شما رفتید که این چنین ماندگار شدید. عزیزانم! پاره های وجودم! من بارها در خلوت شبانه، عشق به شما را گریسته ام. بارها گفته ام: خدایا! من حسنین را دوست دارم. پروردگارا! تو هم آن ها را دوست بدار!. دیشب، وقتی او عبور می کرد و تو بدرقه اش می کردی، نمی دانم ... باور کن نمی دانم، چرا لحظه به لحظه خاطرات کودکی تان از مقابل دیدگانم می گذشت. روزهای کودکی تان، بهترین یادگار من از زمین، از ثانیه های پرغبار خاک بود. روزهایی که در کنار شما سپری شد. حسن علیه السلام آن قدر کوچک بود که او را از بغل مادرت می گرفتم و بر سر دو پا نگهش می داشتم. با صدایی به لطافت دستانش می خواندم: حزقه! حزقه! ترق عین بقه. می گفتم:

کوچک من! کوچولوی کوچک پا، بالا بپر، ای ریز چشم من. او با قدم های کوچکش، آهسته بالا می رفت. پا بر سینه ام می گذاشت. دهان می گشود و آن گاه دهانش را غرق بوسه می کردم و در آن اشتیاق، با اشک داد می زدم: خدایا! او را دوست دارم، تو هم دوستش بدار و دوستانش را هم. [9].

احساس می کردم خدا هم آرام بر این بازی کودکانه ی پیغمبرش لبخند می زند. دیشب وقتی حسن، خرامان خرامان از آسمان عبور می کرد، به یاد قدم های کوچکش افتادم. به یاد آن روزها که پا بر سینه ی من می گذاشت و امروز سینه ی

آسمان قدم گاه اوست. آری، حسن علیه السلام وسعت گرفته و دیگر سینه ی رسول صلی الله علیه و آله هم برایش کوچک است. او دیگر به متن آفریدگارش پیوسته است. صبر کن حسینم! گریه نکن قهرمانم! این چنین بازوان افلاکی ات را نفشار! این قدر به خود نپیچ! مگر نمی دانی، این خصلت خانوادگی ماست، که تا تمام نشویم آغاز نمی گردیم؟ حقیقت حسن علیه السلام را آغاز کن. وقتی شما کوچک بودید؛ قطیفه ام ... من این طور نمی توانم سخن بگویم. قدری آرام بگیر، طوفان من! گوش کن عزیز دلم! قطیفه ام را که تو به یاد داری؟! فرش خاص جبرئیل. هر وقت به خانه ی ما می آمد بر آن می نشست. وقت عروج، گاهی پرهایش می ریخت من آن ها را جمع می کردم و در بازوبند شما می گذاشتم، حالا بازوانت را بفشار! پرهای جبرئیل، که بوی سبز وحی می دهند، تعویذ چشم زخم من است، غم نخور حسینم! برخیز! حالا برخیز و حسن علیه السلام را آغاز کن، که ما تا به پایان نرسیم، تا به آسمان نرسیم، در زمین آغاز نمی شویم. [10].

*****

[1] ناسخ التواریخ، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 248.

[2] تاریخ چهارده معصوم، ص 388.

[3] همان، ص 389.

[4] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ص 51 - 149.

[5] منتهی الآمال، ص 413 - 411.

[6] اسرار آل محمد، ص 145.

[7] ناسخ التواریخ، امام حسن علیه السلام، ص 138.

[8] همان، ص 135 - 134.

[9] آفتابی در هزاران آینه، ص 56.

[10] ناسخ التواریخ، امام حسن علیه السلام، ص 148.

نیمه های شب بود. باد، آرام از میان گیسوانش می گذشت. پدر خم شد و او شکست. پدر نشست و او فرو

ریخت. پدر به آسمان نگاهی کرد و او از خاک جدا شد پدر لب گشود، او سر تا پا گوش شد:

عجیب است:

نه ... به خدا این دروغ نیست. لحظه ای بعد، او لب گشود. پدر سر تا پا چشم شد:

پدر! چه چیز شما را از بستر بیرون کشیده و این سان پریشان کرده؟ این بار چشمان پدر بر هم نشست و او عاشق تر از همیشه، مقابل سخن پدر زانو زد. علی علیه السلام لب گشود و حسن علیه السلام جرعه های وحی را نوشید. پدر فرمود:

حسنم! همه ی هستی من! خوابی دیده ام شگفت تر از وحی! او در خودش پیچید. دلش شکافته شد. از خود جدا شد، ولی چشمانش در پدر باقی ماند: چه شده پدر؟! امشب چه قدر مضطربی! چرا دلم این چنین شور می زند!؟ امشب چه خبر است؟ چه خوابی دیده ای پدرجان. پدر، خود را در چشم حسن علیه السلام خلاصه کرد. باید ... آری، باید گفت. باید برادر را آماده کرد.

جایت خالی بود یا رسول الله صلی الله علیه و آله! جای تو خالی که او را در آغوش کشی و نوازشش کنی. جای انگشتانت خالی که اشک هایش را پاک کند. علی علیه السلام آخرین اسرار سفر را به حسن علیه السلام گفت:

عزیز پدر! خواب دیدم جبرئیل بر کوه ابی قبیس، نازل شد. دو قطعه سنگ کنار کعبه آورد. از بالا، از فراز کعبه، یکی را بر دیگری می زد. سنگ ها مثل خاکستر پراکنده شدند. خانه ای در مکه و مدینه باقی نماند، مگر آن که قدری از آن خاکستر، بر آن نشسته باشد. یا جداه! تو نبودی، اما دیدی. شنیدی. لمس کردی. دیگر چیزی را برادرم باقی نماند. همه چیز را

در عدم پیچید. لب هایش، چنان که محتاج سخن گفتن با پدر باشند؛ چنان که صحبت شبانه با علی علیه السلام را غنیمت شمارند، به هم خوردند: پدر! تعبیرش چیست؟ یعنی چه خواهد شد؟ پدر خوب می دانست، دیگر فرصتی به این روشنی پیش نخواهد آمد. لب گشود و حسن علیه السلام دریچه های دلش را بر روی هستی بست و در سینه ی علی علیه السلام منزل کرد. پدر گفت:

پسرم! به زودی، پدرت کشته خواهد شد و همه ی خانه های مکه و مدینه در عزا خواهند نشست. حسن آتش گرفت و لحظه ای بعد، صدایش در میان خاکستر گم شد:

پدر کی؟! به دست کدامین نامرد! پدر ... چگونه؟ چرا؟ ... پدر او را در آغوش کشید و گفت آن چه را گفتنی بود و نشان داد، آن چه را نشان دادنی بود. آن چه را که پس از او دیدم [1] چیزی نگذشت. شبی از شب های عالم، من و حسن علیه السلام پیکر پدر را به خاک هدیه دادیم و خود را تنها یافتیم و در هم گم شدیم. هر روز که سپیده بر آسمان نازل می شد و زمین، قصه ای تازه با ساکنانش آغاز می کرد، زمان بر ما تیره تر می گشت. دور برادر را گرفتند و فریاد زدند و همهمه کردند:

بیعت! بیعت! غربت پدر، تکرار شد. به یاد روزهایی افتادم که پس از قتل عثمان، پدر را صدا می زدند و به زور بیعت می کردند. آن قدر هجوم آوردند، که من و حسن علیه السلام زیر دست و پا ماندیم و بعد ... چه بگویم یا رسول الله صلی الله علیه و آله؟ اصلا چه دارم که بگویم؟ تو همه را

دیدی و گریستی. دیدی و غصه خوردی. اما چیزی که آرامم نمی گذارد، چیزی که آتشم می زند، چیزی که جرعه های مصیبت را بر جگرم می فشاند و روحم را آزار می دهد، این بود که خواب علی علیه السلام تعبیر شد و تمام خانه های مکه و مدینه به عزایش نشستند.

امروز، همین امروز که خبر شهادت برادر، به گوش ناپاک معاویه رسید، سجده ی شکر به جا آورد! تعجب نکن! درست می شنوی! تکبیر گفت. جماعت هم سجده ی شکر گذاردند. آن قدر که «فاخته» دختر «قرطه» به سویشان دوید. معاویه را صدا کرد:

ای امیر! این شادی و شکر برای چیست؟ آن فتنه ی زمان نعره زنان گفت:

چه شوقی بالاتر از شهادت حسن بن علی علیه السلام، که دشمن بزرگی بود! ای رسول الله صلی الله علیه و آله کجای دنیا در عزای مظلومی دف می زنند؟ کجا در شهادت غریبی، مجلس عیش می گیرند؟ کجا در مصیبت فرزند پیغمبرشان، در سوگ پسر علی علیه السلام می رقصند و شادی می کنند؟ شاید تمام این پرسش ها از دل فاخته گذشت، که طاقت نیاورد و بلند گریست و فریاد کشید: «انا لله و انا الیه راجعون». به خدا که سید مسلمانان و پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان رفت. چنان عجیب گریه کرد و چنان زیبا سخن گفت، که معاویه بی اختیار گفت:

سوگند به خدا که شایسته است، گریستن در فراق حسن علیه السلام. درست گفت. با همه ی پستی اش، کلام راستی بر زبان آورد. او از برادرم می گفت. از قهرمانی که آسمان نظیرش را نازل نخواهد کرد. معاویه او را خوب می شناخت. خود را می دید و صفین

را مرور می کرد. خود را می دید و حسن علیه السلام را تماشا می نمود. خود را می دید که با سیاست مزدورانه می کوشد، تا برادر مرا بفریبد. «عبیدالله بن عمر» را نزد برادر می فرستد. عبیدالله رو به او می گوید:

ای حسن علیه السلام! با تو کار مهمی دارم. حسن! خلاصه ی فراست نبوی، آرام می پرسد. عبیدالله از من چه می خواهی؟ او زبان وسوسه در دهان هوس می چرخاند: تو خود خوب می دانی که دست پدرت به خون قریش آلوده گشته. مردم از او کینه ها به دل دارند. اما تو وضعی دیگر داری. آیا حاضری علی علیه السلام را از خلافت خلع کنی تا ما تو را به زمامداری برگزینیم؟ او می داند عبیدالله جز با نیرنگ نیامده. اما این حد گستاخی را باور نمی کند. آخر گستاخی و رذالت هم حدی دارد. ناگهان عقرب زمان، دل حسن علیه السلام را نیش می زند. تاریخ توقف می کند خود را می گزد و بر خویش می پیچد، می خواهد فریاد بزند. به خدا تاریخ می خواهد، در جنگ صفین خود را به شمشیرها بسپارد و این پیشنهاد آلوده را نشنود. فریاد خود را مثل همیشه می بلعد اشک ها را می نوشد و با نجابت زهرایی اش علیهاالسلام، آرام می گوید:

نه. به خدا قسم چنین کاری ممکن نخواهد بد. اما من جسد تو را می بینم. همین امروز یا فردا در همین میدان جنگ. عبیدالله! شیطان تو را فریب داده، که خود را آراسته ای و معطر کرده ای، تا زنان شام فریفته ات شوند. اما به زودی تو را به خاک هلاکت خواهد افکند. عبیدالله از خشم به

خود می لرزد. جای درنگ نمی یابد. کوله ی پشیمانی اش را بر پشت کینه می گذارد و به سوی معاویه برمی گردد. معاویه تا نتیجه را می شنود، با عصبانیت دست های خود را می فشارد و نعره می کشد:

چه می شود کرد؟ او پسر همان پدر است! فردا از راه می رسد و حسن علیه السلام - این دل شکسته ی روزگاران - میان میدان، جنازه ی مردی را می بیند که نیزه در چشمانش منزل کرده و پاهایش بر رکاب اسب گیر افتاده! وقتی از اطرافیان می شنود، که او «عبیدالله بن عمر» است تبسم فرشتگان، در آرامش جانش محو می شود.

راستی، به من می گویی در صفین از کدام پنجره ی بهشت ما را تماشا می کردی؟

البته مهم نیست چون از هر سمت نگریسته باشی، حتما حسن علیه السلام را می دیدی. حسن علیه السلام یعنی وسعت شجاعت علی علیه السلام. قهرمانانه بر عمق سپاه دشمن می تاخت. چنان وسیع و پر غرور خود را در اقیانوس مرگ می انداخت، که رنگ از رخسار پدر پرید. مضطرب و پریشان فریاد زد. شیعیان من! یارانم! جلوی حسنم را بگیرید، که با مرگش مرا سوگوار نسازد. من نسبت به این دو پسرم بخیلم. هرگز نمی خواهم در جنگ کشته شوند، زیرا نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله، به خطر می افتد! [2].

داشتم می گفتم، پدر را به خاک های نجف هدیه کردیم. خود را تنها یافتیم و در هم گم شدیم. حالا نگاه کن برادرم! نه. از این پس امام من بر منبر قرار می گیرد و نخستین جرعه های حدیث را پس از علی علیه السلام در کام زمین می ریزد:

در شبی که گذشت، بزرگ

مردی از جهان سفر کرد که در میان پیشتازان اسلام، کسی جز رسول خدا بر او سبقت نگرفت. در شبی، تا رحمت ملکوت عروج کرد که قرآن در همان شب بر رسول الله فرود آمد. شبی که عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان پیوست. همان شبی که یوشع بن نون به شهادت رسید. به این جا که می رسد، بغض تنفسش را می فشارد. اشک هایش بر گونه می نشیند. مردم با تماشای او، بلند بلند گریه می کنند. داغش را فرو می برد و خاکستر کلامش را بر لب می نشاند: مردم! هر که مرا می شناسد، که هیچ. اما کسی که من برایش ناشناخته ام، بداند من حسن پسر علی هستم. فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله. فرزند بشیر و نذیر. من از اهل بیتی هستم، که خداوند آنان را از آلودگی منزه گردانید و طهارت واقعی را نصیبشان کرد. جبرئیل بر آن خاندان فرود آمد و از آن جا عروج را آموخت. من از خانواده ای هستم، که خدا دوستی با ایشان را بر همه واجب کرده. چنان بلیغ و رسا می گوید، که واژه ها تولد می یابند و مردم در خویش می میرند. لحظاتی بعد اجتماع کوفه است و دعوت «عبید الله بن عباس». لحظه ای بعد شور مردم است و فریادی که در شهر می پیچد: بیعت بیعت! لحظه ای بعد دستان حسن علیه السلام است و فشار مردم. [3].

آن سو، در سرزمین شام، لحظه لحظه خیانت پر و بال می یابد و در طوفان حوادث، فتنه ها شکل می گیرد. دو جاسوس از قبیله ی «حمیر» و «بنی القین»، از جانب معاویه ... نفسم گرفته، کمی

صبر کن! مرا ببخش: آخر تو نیستی! آری تو نیستی که روزگار این قدر گستاخی می کند. تا تو بودی، چه کسی جرأت می کرد؟ چه کسی طاقت می آورد، اشک حسن علیه السلام را که در چشمانش شعله می شود، به تماشا بنشیند؟ باشد. بی آن که خودت بگویی چشم هایم را می بندم و دوباره با تو در مدینه به راه می افتم. تو به خانه ی ما می آیی. از مادرم سراغ ما را می گیری. فاطمه علیهاالسلام جواب می دهد. پدر جان! حسنین گرسنه بودند چیزی در خانه نداشتم. آن ها بیرون رفتند. تو پریشان می شوی فکرش را می کنی که تمام هستی به بهای تو خلق شده؛ حالا کودکان تو و گرسنگی؟! به راه می افتی. به «ابو درداء» می رسی و سراغ ما را می گیری. به سمتی اشاره می کند و می گوید:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! در سایه ی دیوار بنی جزعان، خوابیده بودند. تو می دوی. مثل تموج رود. شفاف و جاری، خود را کنار ما می رسانی. ما را به سینه می چسبانی و اشک های مان را پاک می کنی. «ابودرداء» التماست می کند. ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! اجازه بده ایشان را بغل کنم. تو می گویی:

نه.

بگذار آب دیدگانشان را پاک کنم. سوگند به آن که مرا به پیغمبری فرستاد، اگر قطره ای از اشک این دو بر زمین بریزد، تا قیامت، بلای گرسنگی از امت من دور نمی شود. خودت ما را بغل می کنی و با هم می گرییم جبرئیل می رسد: ای محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید

علت گریه ات چیست؟ تو می فرمایی: جبرئیل! به خدا قسم! به سبب پریشانی نمی گریم، بلکه از ذلت دنیا به تنگ آمده ام! جبرئیل شکرافشانی می کند: خدایت می فرماید آیا شاد می شوی که کوه احد را برای تو زر خالص گردانیم و از مقام تو چیزی کم نشود؟ من و حسن علیه السلام نگاهت می کنیم یعنی پدر بزرگ ما، پیغمبر صلی الله علیه و آله ما چه جوابی خواهد داد؟ کوه احد ... زر خالص ... مقام ثابت ... کوه ها را می شکافی، با لب گشودنت: نه. جبرئیل مبهوت می گردد: آخر چرا؟ خدا می شنود.

زمان می ایستد. لب می گشایی و درهای فقر بسته می شود. لب می گشایی و دنیا به ناچیزی خود ایمان می آورد: خدا دنیا را دوست ندارد. چون اگر آن را می پسندید، دنیا را بهره ی کافران قرار نمی داد. من چگونه دنیا را قبول کنم وقتی معشوقم نمی پسندد؟! جبرئیل به آسمان خیره می شود. خدایت پیغام می فرستد:

ای محمد! آن کاسه ی بزرگ را بردار. تو بر می داری بوی غذا به مشامت می رسد. خدا می فرماید:

همگی از آن بخورید. همه می خوریم و سیر می شویم و از آن کم نمی شود. برای «ابودرداء» نیز می فرستی. بعدها «ابودرداء» می گوید:

هرگز کاسه ای به بابرکتی آن ندیده بودم. تو می فرمایی: ابودرداء! قسم به کسی که مرا به حق مبعوث کرد، اگر چیزی نمی گفتی، تا قیامت این کاسه! میانه تهی دستان امت باقی می ماند و مردم با آن رفع حاجت می کردند! [4].

آن روزها تو بودی. آری تو بودی، که ما پشتیبانی می دیدیم، تکیه گاهی،

نقطه امیدی ... تو خوب می دانستی. من نیز با همه ی کوچکی ام، خوب می فهمیدم که همه ی این کرامات، جوشیده از چشمه ی عشقی است که خدا به ما، اهل البیت علیه السلام دارد. از گرسنگی حسن علیه السلام، آسمان بی تاب می شد، چون تو زنده بودی اما این روزها که تو نیستی روح حسن علیه السلام تشنه ماند و پاسخی بر ما نازل نشد. امشب - خودت که بهتر می دانی - دلم از هر چه هست و نیست، گرفته.

تنها دو چیز تسلایم می دهد. از حسن علیه السلام گفتن و از حسن علیه السلام شنیدن. روزی که در کوچه ی سقیفه، بچه های زمین، حکومت بازی را شروع کردند، آن دم که تو از میان ما پرکشیدی و تنها رهای مان کردی، از همان روزهای کودکی ام، دایره ی پنج تن، تنگ شد. هنوز به دوری تو عادت نکرده بودیم، که مادر آبی مان هم، رخت سرخ عروج به تن کرد.

دایره ی بی انتهای مان در سه تن خلاصه می شد و خود را آرام می کردیم که سایه ی علی علیه السلام بر سرماست، تا آن که زمین بی علی علیه السلام شد. بی سالار ماند. من و حسن علیه السلام برای همیشه تنها ماندیم. باز هم من، تکیه گاهی را احساس می کردم. سرپناهی را، امیدی را، اما ... وای! وای! حسین علیه السلام! چه می کنی؟ امروز چه می کنی؟ از آن پنج، فقط تو در وسعت زمین مانده ای! چگونه تاب می آوری؟!

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! به من بگو، من چگونه بی شما زنده مانده ام؟ این را از خدا بپرس. اما طوری که مادرم زهرا علیهاالسلام نشنود. من از کوچ غریبانه ی حسنم، زانوی مصیبت در بغل نگرفته ام. او اگر

می ماند، سزاوار گریستن بود. او اگر در آسمان این گونه منتشر نمی شد، شایسته ی سوگواری بود. او رفت تا قدری در سایه ی فرشتگان، در آغوش چشمان ملائک بیاساید، که خیلی خسته بود. آن قدر این بیکران مظلومیت را آزرده بودند، آن چنان جگرش را سوزانده بودند که رفتن، بهترین تسلا برایش بود. من خوشحالم که او راحت شد. دل خوشم که آزادی یافت، که رها شد و به شما پیوست.

اما می سوزم یا جدا! می سوزم که چه غریبانه رفت، چه مظلومانه و چه نجیبانه! در خود می پیچم، وقتی قصه ی تلخ هجرتش را مرور می کنم. تمام ابعاد آسمان در حسن علیه السلام زاویه می گرفت اما چرا؟ آخر چرا؟ هیچ کس بعد از او با چشم سر دیده نشد؟ راست می گویی. همین بهتر که او را ندیدند.

حسن علیه السلام دیده نشد و این چنین آماج گاه تیرهای کینه قرار گرفت. اگر تماشایی بود، چه می شد؟ اگر قابل رؤیت بود. با او چه می کردند؟ یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چگونه از من توقع فریاد داری، در حالی که سکوت حسن علیه السلام حنجره ام را به آتش کشانده؟! چطور از من شکفتن می خواهی؟ از من فریاد نخواه! از من شکوفایی نطلب! چون دیگر منی وجود ندارد.

دیگر این نیمه جان، حسین علیه السلام تو نیست که بر زمین راه می رود و نفس می کشد. این حسین علیه السلام تو نیست. این فریاد حسن علیه السلام توست! دوباره به من نگاه کن! من حسینم؟ کجای من شبیه حسین علیه السلام است؟! نه. من دیگر خلاصه ی فریاد حسنم! چه چیز را آغاز کنم؟ حسن علیه السلام را؟! من خود

حسنم ! فریاد حسنم ! بگو برخیز، حسین علیه السلام را آغاز کن، که حسن علیه السلام سالیانی است آغاز شده؛ که حسن علیه السلام نجابت ازلی بوده و هست. نگو حسین علیه السلام برخیز ! بگو فریاد حسن علیه السلام جاری شو ! طوفان به پا کن و من از ابتدا برخاسته ام.

*****

[1] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 152.

[2] زندگانی حسن بن علی علیه السلام، ج 1، ص 115.

[3] حقایق پنهان، ص 176 - 174.

[4] ناسخ التواریخ، امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 163.

تلاطم 2

در فرار تکلم

سکوت. صبر. تحمل. سکوتی 48 ساله، صبر هزار ساله، تحمل ابدی. هر سه در هم گره خورد و بغض آسمان ترکید. تو گریستی و رسول الله صلی الله علیه و آله ضجه زد. نگاه کردم و دیدم زمین مثل ماری به خود می پیچد. تو چیزی گفتی و زمان خاموش شد و آسمان سراپا گوش. فقط یک جمله، ولی کائنات جملگی در خود مردند. تنها یک جمله و با همان، سخن، زندگی یافت. با بغضی افلاکی، سرودی: نه. به خدا قسم. غارت زده آن نیست که اموالش را به تاراج برند. غارت زده کسی است که برادرش را به خاک بسپارد. [1].

زمین تنگ است. حق داری حسین علیه السلام من ! صورت بر خاک برادری می سایی، که مروارید خلقت بود. تنهایی و می بینم که در زمین چاهی برای همدلی پیدا نمی شود. اما از این پس، در مدینه ی غربت، گلزار برادر مونست خواهد بود، ای بلبل محمدی ! حرف های آسمانی ات را شنیدم و شنیدم که گفتی نفست به تنگ آمده. حق داری. من از شنیدنش بی تاب شدم. حالا تو قدری بنشین و دست نوازش بر مزار برادرت بکش. حالا علی علیه السلام با

تو به گفت وگو می نشیند. حالا پدرت امتداد درد دل هایت را می خواند. تو با انگشتان حماسی ات، با رشته های خاک حسن علیه السلام، تار بنواز، تا من قصیده ی مظلومیت او را زمزمه کنم. خبر بیعت مردم با برادرت، در عالم اسلام می پیچد و معاویه، پریشان و مضطرب، شورایی با یاران خود تشکیل داده و آنان را از حوادث آینده می ترساند: چنان چه در اندیشه ی براندازی حسن علیه السلام نباشیم، همیشه در تهدیدیم. تو داشتی تعریف می کردی، که نفست تاب نیاورد. آری، دو جاسوس از قبیله «حمیر و بنی القین» یکی در کوفه و دیگری در بصره، از سوی معاویه، اما به نام حسن علیه السلام اغتشاش و آشوب به پا کردند. یاران ما با بصیرت حسنی، آن دو را دستگیر کرده و نزد برادرت می آورند. معاویه رسوا می شود. چه می گویم؟ معاویه یعنی رسوایی. من در زمین نبودم.

تو که خیال نداری بگویی اگر بودم چنین نمی شد؟ ! آه ! عزیز من ! حسین علیه السلام من ! حتی پس از غصب خلافت حسن علیه السلام پس از صلح جبر انگیزی که برادرت را پیر کرد. آخرین روزهایی را که حسن علیه السلام در کوفه، در همین سرزمین اندوه، سپری می کرد، آسمان، شفاف بود و خوب می دیدم زمین را. مردمی را می دیدم، که تشنه ی اسلام بودند و به محضر برادرت می شتافتند و تا مردان روزگار «عمروعاص»، «ولید بن عقبه»، «مغیره بن شعبه»، ؛ عتبه بن ابی سفیان». دور معاویه را گرفتند و گفتند:

از محبوبیت حسن علیه السلام بترس !. پیشنهاد کردند:

مجلسی ترتیب بده و سران قبایل را به آن دعوت کن و حسن بن علی علیه السلام را حاضر نما، تا

با او گفت وگو کنیم و او و پدرش را قاتل عثمان معرفی نماییم و از موقعیت سیاسی او بکاهیم. معاویه از ترس فرو ریخت. شاید بهتر از آنان، حسن علیه السلام مرا می شناخت. گفت:

نه. حسن علیه السلام زبان شیوایی دارد! شما مقابل او مغلوب خواهید شد. عمروعاص - این رذالت جاوید، این ته مانده ی شمشیر ابن ملجمی - با شیطنتی تمام گفت:

یعنی می ترسی باطل او بر حق ما پیروز شود! غرور معاویه گفت:

بگذار بگویم که هیچ کس نمی تواند، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، را سرزنش کند و ننگی را به آنان نسبت دهد. شما تنها کاری که می توانید بکنید، این است که قتل عثمان را به پدرش علی علیه السلام نسبت دهید! مجلس تشکیل شد. برادرت را فراخواندند. حسن علیه السلام به فرستاده ی معاویه فرمود:

این ها چه هدفی دارند؟ آسمان خراب شود بر سراینان و گرفتار عذاب الهی شوند، از جایی که توجهی به آن ندارند. با خستگی و شکستگی، لباس هایش را پوشید و با خدا سخن گفت:

خدایا! از تو کمک می خواهم تا با نیروی تو بر آنان پیروز شوم. از شرشان به تو پناه می برم. حالا بیا در چشم هم بنشینیم. بیا دوباره نگاه کنیم. سرت را بر سینه ام بگذار و نگاه کن. امام وارد مجلس می شود. معاویه از جا برمی خیزد و با او دست می دهد و می گوید:

این جماعت تو را دعوت کرده اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان به دست پدر تو کشته شده. حرف های شان را بشنو و جوابشان را بده و تا من هستم نگران چیزی نباش! فراست پیامبری! ذکاوت زهرایی!

آری، حسن من نمی داند

به نادانی معاویه بخندد یا بر امت بگرید. لب می گشاید: سبحان الله! ای معاویه، خانه، خانه ی توست و اجازه هر کاری در دست تو. اگر تو به میل خود این جماعت را دعوت کرده ای، من از عمل زشتی که انجام می دهی شرمگینم و اگر به زور بر تو غلبه کرده و تو را وادار به این مجلس نموده اند، از ناتوانی ات شرمنده ام. حال بر کدام اعتراف می کنی؟

البته اگر می دانستم این ها در مجلس تو هستند، من هم با پسران عبدالمطلب می آمدم. ولی هرگز از تو و این افراد، هراسی به دل راه نمی دهم. چرا که وکیل من، خدای تواناست. او که اختیاردار نیکوکاران است. مجلس آلوده ای است. اگر برادرت در میانشان نمی بود، من یقین دارم زمین همه را می بلعید.

آخر پسرم! رذالت هم حد و مرزی دارد. آخر این چه مسخرگی و چه بیهودگی ای است. صفین. جمل. نهروان. دیگر با حسنم چه کار دارید؟ من که نیستم، پس با عصاره ی مظلومیتم چه کار دارید؟ او را اسیر صلح کرده اید، کافی نیست؟ خلافت را از او گرفته اید، بس نیست؟ بگذارید به مدینه برگردد و در بقیع؛ دردهایش را زمزمه کند. دهان آلوده ی «عمرو بن عثمان» گشوده می شود:

ما و همه ی عرب و عجم، خوب می دانیم که عثمان به دست پدر تو کشته شده. دیگر دلیل نمی خواهد. بهتر است خودت اعتراف کنی!
«عمروعاص»، سکوت را می بلعد و تا می تواند به من دشنام داده و مرا لعن می کند و برادرت در سکوت می سوزد. «عتبه» با طعنه می غرد:
حسن! این روشن است که پدر تو شر قریش

بود. اگر تو را بکشیم به حق عمل کردیم. زیرا قصاص عثمان است. اما با قتل علی علیه السلام خداوند ما را کفایت کرد. «ولید» می گوید:

با این عمل پدرت، امید تو ای حسن علیه السلام! برای خلافت بسی نکوهیده و زشت است. زیرا تو لیاقت حکومت بر مسلمانان را نداری. شما بنی هاشم به عثمان خیانت کردید، با آن که او داماد خوبی برای تان بود. «مغیره» با لهجه ی درندگان، زبان می چرخاند: بنی امیه، برای بنی هاشم بهتر بودند، تا بنی هاشم برای بنی امیه. خوب می دانی، معاویه برای تو بهتر است تا تو برای او. پدرت دشمن رسول الله صلی الله علیه و آله بود. می خواست او را بکشد و رسول صلی الله علیه و آله از غیب آگاه شد. پدرت ابوبکر را با سم کشت و در قتل عمر، تا توانست مزدورانه کوشید و در مورد عثمان، قاتل آشکار او پدر توست. پدرت متهم به قتل دیگران هم است. بگو ببینم چه منزلتی برای او وجود دارد؟ اگر ما تو و حسین علیه السلام را بکشیم، به جاست و به حق. اما قتل علی علیه السلام آراممان کرد، اگر چه خون علی علیه السلام، هرگز قیمت خون عثمان را پیدا نخواهد کرد، اما ما از حق خود گذاشتیم. [2].

حسن علیه السلام چه قهرمانی بود، که تاب آورد؟ شانه هایش باید با کدام کوه برابری کند، که فرو نریزد؟!

دلش باید از کدامین وسعت جوشیده باشد، که تمام خشمش را فرو دهد و پاهایش از جنس کدام استحکام باشد، که آرام بایستد و چشمانش چه قدر روشن باشد، که مرا در آسمان تماشا کند و قامتش چه قدر استوار، که زیر این تهمت ها نشکند؟

کدام جبرئیل بر او وحی بیاورد و در تکلمش بنشیند، تا این گونه اعجاز کند: معاویه! خوب گوش کن! اینان به من ناسزا نگفتند، این تو بودی که به من فحش دادی. اگر من و این جماعت در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله درگیر می شدیم و مهاجر و انصار، اطراف ما بودند، جرأت چنین جسارت ها را نداشتید

و شما ای جماعت! حقی را کتمان می کنید، که خود بهتر می دانید، و چه حق روشنی است. رو به جماعت می کند. ملائک بازوان هم را می گیرند، که بال طاقتشان شکسته و پر پروازشان در آتش این فتنه سوخته. ملکوت صدای امامت را می شنود: شما را به خدا سوگند! می دانید کسی را که دشنام دادید به سوی دو قبله نماز خوانده؟ در حالی که توای معاویه! نسبت به هر دو قبله کافر بوده ای! تو لات و عزی را عبادت می کردی. او در دو بیعت رضوان و فتح شرکت داشته، اما تو در هر دو، عهد شکستی. شما را به خدا قسم! علی علیه السلام نخستین مردی نبود که در بدر، پرچم اسلام را بر دوش گرفت؟ تو ای معاویه! همانی نیستی که پرچم کفر را بر دوش می کشیدی و با پیغمبر می جنگیدی؟ شما را به آن چه می پرستید، آیا یادتان نیست وقتی لشکر اسلام به فرماندهی پیامبر صلی الله علیه و آله، بنی قریظه و بنی نضیر را محاصره کرد و پرچم مهاجران را به عمر و علم انصار را به سعد بن معاذ سپرد، سعد مجروح شد ولی عمر که بیش از همه ترسیده بود، اصحاب را نیز ترساند.

در آن

وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و پیغمبر دوستش دارند. جنگجویی که هرگز پشت به دشمن نمی کند. پرچم را به پدرم داد. قسم به آفریدگان، آیا مردی مثل علی علیه السلام که عمرش را در راستای اطاعت رسول گذرانده، با تویی که دشمن خدا و رسولش بودی و هستی، مساوی است؟ ! سوگند به حق علی علیه السلام، که هنوز ایمان در دلت جای نگرفته و تو از ترس جان خود، سخنی می گویی که در قلبت جایی ندارد. به آسمان خیره می ماند و بغضش را فرو می دهد و می گوید:

جماعت ! آیا یادتان رفته، حجه الوداع و غدیر خم را ! لیله المبیت را و روز مباهله را؟ آیا خبر ندارید، روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را سراغ معاویه فرستاد تا او نامه ای برای قبیله ی بنی خزیمه بنویسد. قاصد نزد رسول صلی الله علیه و آله برگشت و گفت:

معاویه مشغول خوردن است و جواب نمی دهد. سه بار رفت و برگشت. همین نتیجه تکرار شد. پیامبر به خشم آمد. دست ها را بالا برد و فرمود:

پروردگارا ! معاویه را هرگز سیر نگردان ! بی شک، به همین سبب است، که او هر چه می خورد، هیچ گاه سیر نمی شود. گاه دندان هایش درد می گیرد و گاه دهانش بی حس می شود، اما باز هم گرسنه می ماند. معاویه از عصبانیت به خود می پیچد و حسن علیه السلام با متانت خاص خود ادامه می دهد:

معاویه ! پدرت در نبرد احزاب، بر اشتری قرمز سوار بود و مردم را به جنگ علیه السلام تشویق می کرد. تو شتر می

راندی و برادرت عتبه، که در مجلس تو نشسته، مهار شتر را می کشید. وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله شما را دید و نفرین کرد و گفت خدایا ! هر سه را از رحمت خود دور کن ! معاویه ! یادت رفته وقتی پدرت تصمیم گرفت، مسلمان شود، تو با اشعاری او را از مسلمان شدن بازداشتی؟

جماعت ! از یاد برده اید، که پیامبر علیه السلام هفت بار پدر معاویه را لعن فرمود؟ ای بی خبران ! به شما نگفته اند، ابوسفیان بعد از بیعت مردم با عثمان، به خانه او رفت و گفت جوانان بنی امیه ! خلافت را مالک شوید و مقام های اساسی را به دست گیرید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی. برادرت، چشم در چشم آسمان می دوزد. رو به مردم می کند و تو را در چشمان خود می نشاند و فریاد می زند: مردم ! خبر ندارید، بعد از بیعت با عمثان، ابوسفیان، دست برادرم حسین علیه السلام را گرفت و به سوی قبرستان بقیع غرقد کشاند و با آواز بلند فریاد زد:

ای اهل قبرستان ! شما با ما بر سر حکومت جنگیدید. امروز بدنتان در زیر خاک پوسیده و کار حکومت در دست ماست. حسین علیه السلام دل سوخته ی من، دست خود را کشید و فرمود:

ابوسفیان ! عمری از تو گذشته. صورتت زشت باد ! ای معاویه ! این کارنامه ی ننگین زندگی تو و پدرت بود. عمر تو را والی شام کرد، تو خیانت کردی. عثمان آن حکم را تنفیذ کرد و باز تو او را در دهان مرگ انداختی. حالا به خود جرأت دادی و با جسارت مقابل خدا ایستادی و با حقیقت

مطلق، علی علیه السلام مخالفت می کنی؟

دیگر از معاویه چه باقی می ماند، جز ذلت. حالا قبول می کنی که معاویه یعنی رسوایی! حالا رو به «عمرو بن عثمان» می کند! پسر عثمان! با آن حماقت که در ذات تو سراغ دارم، قدرت فهم امور سیاسی را در تو نمی بینم. تو با این جماعت حیله گر، مثل پشه ای هستی بر روی نخل خرما، که نشست و گفت محکم بایست! می خواهم فرود آیم! نخل در پاسخ گفت نشست تو را نفهمیدم، که پروازت بر من گران آید.

حالا تو پسر عثمان! من هرگز توجه نکرده بودم که تو هم در ردیف دشمنان منی. اصلا تو را به حساب نمی آوردم. اما این پاسخ را بشنو. آیا دشنام تو به علی علیه السلام از جهت نقصان در حسب و نسب اوست، یا از ناحیه ی جدایی اش با پیامبر صلی الله علیه و آله و ضرری که به اسلام زده، یا به سبب داوری ستمکارانه؟ یا به خاطر تمایل اوست، نسبت به دنیا؟ انگشت روی هر کدام بگذاری، خودت بهتر می دانی که دروغ گفته ای! حالا برادر قهرمانت، صورت خورشیدی اش را به سوی خفاش شب های زمان - عمروعاص - برمی گرداند و پرتو سخنش را به نمایش می گذارد:

اما تو عمروعاص! تو پست ترین و فرومایه ترین آنانی! تو کسی هستی که پنج نفر از مردان پست قریش، ادعا می کردند، پدر تو هستند! میان آن پنج نفر، کسی که نژادش رذل تر و کثیف تر بود، بر سایرین غلبه یافت و تو را به خود نسبت داد. پدرت کسی است، که با صراحت، خود را دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله خواند و پدر

کوثر را ابتر نامید. در همه جا مقابل پیامبر ایستادی. در مکه او را آزردی و به وی ناسزا گفتی. تو او را دروغگو خواندی و برای برگرداندن مهاجران از حبشه، با حیله نزد نجاشی رفتی. در مورد آن چه از عثمان گفتی، تو همانی هستی، که برای عثمان، آتش افروختی و خود به فلسطین گریختی. وقتی خبر قتل او را دریافتی، گفتی من ابوعبدالله هستم. تا زخمی بیابم، با انگشتم آن را می شکافم و خونی می کنم! بعد به معاویه پیوستی و دینت را به دنیایش فروختی. اما من! تو را نه درباره ی کینه توزی ات سرزنش می کنم و نه در مورد دوستی ات. به خدا قسم! تو نه عثمان را از روی دوستی یاری کردی نه هنگام مرگش ناراحت شدی. تو تا ابد دشمن بنی هاشم خواهی بود. حالا نوبت به «ولید بن عقبه» می رسد. ولید پیشاپیش بر خود می لرزد. چشمان نافذ و کهربایی امام، به آسمان خیره می شود. سپس به ولید نگاه می کند: به خدا قسم ولید! تو را به خاطر دشمنی با پدرم ملامت نمی کنم. زیرا پدرم تو را به جهت شرب خمر، هشتاد تازیانه زد. آن روز که پا به مسجد نهادی و نماز صبح را به جماعت خواندی، به یاد داری چه گفتی؟ گفتی می خواهید بیش تر بخوانم تو مست بودی. سرزنشت نمی کنم. زیرا پدرم، عقبه را در بدر به فرمان خدا کشت. چرا تو علی علیه السلام را نفرین نکنی؟ خدا ده بار در قرآن علی علیه السلام را مؤمن خواند و تو را فاسق نامید. اما ای ولید! تو را با قریش چه کار؟ تو

مردی درشت و شکمباره از قبیله ی صفوریه هستی. به خدا، عمرت از کسی که می گویند پدرت است، بیش تر می باشد! از ولید ذره ای باقی نمی ماند. محو می شود. نابود می گردد.

حالا نوبت بیچارگی «عتبه بن ابی سفیان» است. بلوغ عجیبی در صدای حسنم جاری است. گوش کن. اما عتبه را نگاه نکن که سخت می لرزد و خود را در آستانه ی فروپاشی می بیند: عتبه! به خدا، تو آن قدر نالایقی که شایسته ی پاسخ من نیستی. نه اهل خردی که با تو گفت وگو کنم و نه خیری در تو هست، که به آن امیدوار باشم. نه سری که از آن بترسم. عقل تو و کنیزت یکی است. اگر در حضور همه ی مردم علی علیه السلام را دشنام دهی، مطمئن باش به او زیانی نمی رسد. خشمگین نمی شوم، زیرا تو حتی توانایی برابری با یکی از غلامان او را نداری! تو برادر و فرزند کسانی هستی، که در قرآن بارها به آنان وعده ی جهنم داده شده.

تو را به دلیل سب علی علیه السلام، سرزنش نمی کنم. زیرا علی علیه السلام کسی است، که برادرت حنظله را از پا درآورد و در قتل جدت عتبه با حمزه ی سید الشهداء مشارکت کرد و آن دو را به جهنم فرستاد و عمویت را به فرمان خدا تبعید کرد. اما این که گفتی در طلب خلافت نباشم، بگذار بگویم من خواستار خلافت نبوده و نیستم. بلکه درخواست مؤمنان را اجابت کردم. این که گفتی علی علیه السلام شر قریش است، سوگند به خدا، حقیر و کوچک نمی شود، انسانی که سزاوار رحمت است و هرگز کشته نمی گردد آن که مظلوم و

ستم دیده باشد. حالا باید رسوایی را بر دست های مغیره حلقه کرد. امام سخنور تو و پسر قهرمان من، رو به مغیره می کند. سکوت، هستی فرشتگان را می پوشاند: تو با خدا و کتابش دشمنی کردی. تو به حکم خدا محکوم به سنگسار شدی. عادلان، جنایت تو را تصدیق کردند. ولی عمر، حکم تو را به تأخیر انداخت و با مغالطه، حق را به وسیله ی باطل از بین برد. خدا تو را خوار می کند. تو همانی هستی، که فاطمه علیهاالسلام را مجروح کردی، طوری که فرزندش سقط شد. تو کدام صفت علی علیه السلام را سب و نفرین کردی؟ حسب و نسب او نقصان داشت؟ یا با پیامبر صلی الله علیه و آله بیگانه بود؟ و برای اسلام گرفتاری پدید آورد؟

گمان می کنی علی علیه السلام قاتل عثمان است؟ سوگند به خدا علی علیه السلام پاک ترین انسان است. تو عثمان را در زندگی اش، اصلا یاری نکردی و برای مرگش، محزون نگشتی. تو در طائف، در منزل خود به خیانت پرداختی. قوانین جاهلیت را تجدید کردی و برای محو اسلام، توطئه می کردی. سخن گفتن تو از بنی هاشم و بنی امیه، هواخواهی از معاویه است. [3].

فرشتگان بال و پری دوباره می گیرند و بار دیگر متولد می شوند. او بلند می شود و روی بال ملائک می ایستد و معاویه فرو می ریزد. او گام به گام جبرئیل می رود و معاویه، تکه تکه می شود. او می رود و مجلس از هم فرو می پاشد. معاویه به خود می پیچد و فریاد می زند: همه ی این رسوایی ها، تقصیر شما بود! مگر من نگفتم شما قدرت مناظره با حسن

علیه السلام را ندارید. بروید از جلوی چشمانم دور شوید. آبروی خودتان را بردید! فصاحت حسنی، بنی امیه را لال می کند پسرم! پاره ی روحم! حسینم علیه السلام! تو چه چیز را تماشا می کنی؟ چه می بینی؟ در شیوه ی گفتار برادرت غرق شده ای؟! ولی من عبور می کنم. عبور کرده ام. زیرا به اعجاز سخنش ایمان دارم. تازه واژه های زمین را آموخته بود. او از ازل بر زبان آسمان مسلط بود. آری، کوچک بود. کوچک، ولی در هیچ وسعتی نمی گنجید. تو هم در گهواره ی کودکی ات، تکان می خوردی هر روز به مسجد می رفتم. جدت، قرآن را برای مردم می خواند و علوم افلاکی را بیان می کرد. مادرت در خانه می ماند و شما را پرورش می داد. وقتی به خانه می آمدم، آن چه را رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرده بود، از زبان مادرت می شنیدم و از او می پرسیدم، زهرا علیهاالسلام جان! تو که در مسجد حضور نداشتی، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را چگونه دریافتی؟! مادرتان، میان بهت من می فرمود:

علی علیه السلام جان! از زبان پسرمان حسن علیه السلام شنیدم! باور نمی کردم. البته تعجبی هم نداشت. چون او پسر فصاحت فاطمی علیهاالسلام بود و فرزند بلاغت نبوی صلی الله علیه و آله. اما برای انتقال وحی، خیلی کوچک بود. یک روز زودتر از همیشه، از مسجد به خانه آمدم و خود را پشت پرده مخفی نمودم. حسنم، پاره ی دلم از راه رسید. دوان دوان، خود را به مادر رساند. مقابلش زانو زد. شیرین من لب گشود ولی چیزی نگفت. به جایی خیره ماند و سخن نگفت.

مادرت با تعجب نگاهش کرد. دستی بر سرش کشید. نوازشش کرد و فرمود:

عزیز دلم! امروز پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نفرمود، یا تو از یاد برده ای؟ حسن من، همه ی هستی من، به لبخند خدا خیره ماند و آرام لب گشود:

مادر! احساس می کنم مردی بزرگ، به من گوش می دهد و من مقابل عظمت او قادر به تکلم نیستم! چه می شد کرد؟ چگونه باید طاقت می آوردم. چطور اشتیاق خود را پشت پرده پنهان می کردم. پرده را کنار زدم.

عاشق تر از همیشه او را میان سینه نه ... خود را در سینه اش خلاصه کردم. بوسیدمش، آن قدر حلاوت لب هایش در جانم نشست. حالا به من حق می دهی که از اعجاز کلامش تعجبی نداشته باشم. اصلا صراحت اعجاز، یعنی حسن علیه السلام و حسن علیه السلام یعنی معجزه ی پنهان. تو حسین علیه السلام من! چنان چه پیغمبرت با تو گفت، آشکار کننده ی این اعجاز باش و امتداد وسعتش. تو را خوب می فهمم، چرا که خود نیز در امتداد رسول الله قرار گرفتم و آن چه را که می باید کشیدم. دیدم آن چه را که باید می دیدم. از این پس، این تو هستی و این جاده ی غبارآلود و امتداد حسن علیه السلام. سخت است، ولی تو می توانی! دشوار است، اما تو قادری! طوفان است، لکن تو مردی! زلزله است، اما تو کوهی! سنگین است، ولی تو قهرمانی! پس قهرمان من! بر جاده های حرکت سوار شو و در زمان حسن علیه السلام، حقیقت روشن او را پیاده کن، که ما در آسمان چشم به راهت نشسته ایم.

*****

[1] بحار الانوار، زندگانی امام حسن علیه السلام، ص 173.

[2] ناسخ

التواریخ، امام حسن علیه السلام، ص 256.

[3] حقایق

پنهان، ص 245 - 222.

ستاره ی زخم

می فهمم. اما اگر فریاد حسن علیه السلام را اعجاز می دانی، سکوتش را چه می خوانی؟ زندگی مرا بر زمین، بر زمینی که پیکر حسن علیه السلام را بلعیده، چه می خوانی؟ زنده ماندنم را، منزل کردنم را در خاک، در خاکی که شما چهار تن از آن کوچیده اید، چه می خوانی؟ اگر حرف از معجزه باشد، ابتدا به بقای من ایمان بیاور، چه کنم پدرجان؟ چه می توانم کرد؟ وای بر من که بی برادر بر زمین راه می روم! مصیبت یعنی این؛ داغ یعنی همین و غارت زده یعنی من! یعنی همین مرد شکسته ای که بر خاک برادر افتاده و با پدر، راز و نیاز می کند. پدر. آه پدر جانم! مرا ببخش! ببخش که گله کردم. آخر همیشه سینه ی وسیع تو، پناه گاه من و برادرم بود. حالا بیا سرم را بر سینه بگذار، تا روزگار پس از تو را برایت نجوا کنم. بگذار امشب، مزار برادر را با آب دیدگانم، شستشو دهم و لحظه لحظه بازی های روزگار را بر خاک بقیع به تصویر کشم. مردم به برادرم پیوسته بودند. امام من، کارها را تقسیم کرد و فرمان روایان را مشخص نمود. دیگر زمان آن رسید، که از معاویه بیعت بگیرد. نامه ای نوشت مثل نوشته های خودت، فصیح و زیبا. اما پاسخ معاویه را گوش کن: مرا دعوت می کنی به بیعت با خود؟ کار امروز من و تو، مثل رفتار ابوبکر است پس از رسول الله صلی الله علیه و آله. اگر در اصلاح امت و سیاست مدن و دفع دشمن، تو را لایق تر از خود می

دیدم، یقین بدان دعوتت را اجابت می کردم. ولی خودت می دانی که من بیش تر از تو حکومت کرده ام و تجربه ی بیش تر دارم. پس واجب است که تو دعوتم را اجابت کنی و با من بیعت کنی.

برادرم نامه را خواند و اسلام را در محاصره دید. نمی دانست با گستاخی معاویه چه کند. نمی دانست از میان این همه غبار فریب و نیرنگ، چگونه آینه ی دین را پاک نگه دارد. انگشتان خسته اش بر کاغذ، گل فریاد کاشت: بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله اعراب، نسبت ما را با رسول صلی الله علیه و آله از یاد بردند و حق ما را غصب نمودند. امروز هم تو با ما نزاع داری، بی آن که صاحب حقی باشی یا سابقه ی خیری در اسلام داشته باشی. این داوری را به خدا می سپارم. آن گاه که علی علیه السلام جهان را وداع گفت ولایت مسلمانان را به من سپرد. معاویه! از خدا بترس و خون امت محمد صلی الله علیه و آله را تباه نکن. معاویه خواند و غرید و پیغام داد:

چگونه از جانب پدرت، در طلب امری هستی که او خود از آن خلع شده بود؟ میان من و تو جز شمشیر پولادین، واسطه ای نخواهد بود. حارث و جندب، نامه و پیام معاویه را به برادر رساندند و گفتند:

ای پسر علی علیه السلام! شک نداریم که معاویه علیه تو لشکری فراهم خواهد آورد. جنگی سخت تر از صفین در پیش است. بهتر است شتاب کنی و مجال ندهی که در اراضی شما داخل شود! آری، معاویه دل به جنگ سپرده بود. سران خود را جمع کرد و دستور

تجهیز سپاه را داد. خبر حرکت لشکر معاویه به گوش امامم رسید. پدرجان! روزگار، عجب بازیگری است و عجب سلیقه ی تلخی دارد. چه کسانی را مقابل یکدیگر قرار می دهد. حسن علیه السلام مقابل معاویه! افتخار فرشتگان در برابر رذالت شیطانی!

اقیانوس در مقابل مرداب! قرآن ناطق در برابر لکنت ابلیسی! صدا در شهر کوفه طنین افکن شد:

الصلوه جامعه. مردم دسته دسته، سوی مسجد شتافتند. امام بر منبر تو ایستاد: به من خبر رسید که معاویه لشکری فراهم کرده و به سمت ما در حرکت است. شما از شهر بیرون بروید و در نخیله گردهم آیید. وقتی کلام امام به پایان رسید، جواب عجیبی گوش هایم را لرزاند و هستی ام را مبهوت کرد و روحم را آزرد. سکوت بود و سکوت. هیچ کس، هیچ حرفی نمی زد. هیچ کس لب نگشود. پدر! به من بگو، کجای دنیا، جواب پسر پیغمبری سکوت بوده؟! حتی پسر نوح هم بی جواب نماند. خوشا به حالت! خوشا به حالت که نبودی تا حسن را، تا غربت برادر را ببینی و تحمل کنی. چه غریبانه مردم را نگاه می کرد و مردم چه بی شرمانه، به او خیره مانده بودند. سکوت پشت سکوت! کسی حرفی نزد. حرکتی نکرد. تکانی نخورد. ناگهان «عدی» جوشید و فریاد کشید: منم پسر حاتم طایی! سبحان الله مردم! چه رفتار زشتی دارند! چه عمل نکوهیده ای! چرا جواب امامتان را نمی دهید؟ کجایید ای سخنگویان مجلس، که زبان شیرین و طبع گویا داشتید؟ حالا که روز عمل رسیده، مثل روباه به سوراخ های سکون خزیده اید؟ آیا از خدای خود خجالت نمی کشید؟ بغض. گلوی برادر را می فشرد. «عدی» فریاد می زد. یک

مرتبه سکوت کرد. آرام شد. صورتش را به سوی حسن علیه السلام برگرداند و با متانت شگفتی گفت:

خدا تو را از آفات در امان بدارد ! خدا تو را پیروز و سربلند گرداند، که تمام اعمالت پسندیده است. من سخن تو را شنیدم و فرمانت را پذیرفتم. تو را اطاعت کردم و در همین لحظه به سوی لشکرگاه نخیله حرکت می کنم. هر کس بخواهد و مرد عمل باشد، بسم الله. این را گفت و منتظر نشد، امام بغض خود را فرو دهد و لب بگشاید. سبک تر از باد، از مقابل جماعت گذشت. سوار بر اسب شد و به طرف نخیله شتافت. یک سو، مسجد کوفه بود و سکوت خلق سوی دیگر، کوچه های کوفه و طنین صدای شیهه ی اسب عدی، که سکوت شهر را نفرین می کرد. لحظه ای بعد، «قیس بن سعد» و چند مرد دیگر برخاستند و از همان کوچه ها به طرف نخیله تاختند.

اما پس از آن، مردم بودند و فوج فوج لشکر که به اردوگاه می تاخت. ولی در آن دل ها، عشق و ایمانی حضور نداشت هر کس هر هدفی داشت، مگر دفاع از حریم ولایت و یاری امام. لشکر حسن بن علی علیه السلام - همه می دانند - لشکر نبود. جماعتی اندک بود. آن طرف، تجمع هواها و هوس ها بود. اما این طرف را نگاه کن.

ببین من و برادرم عباس علیه السلام چه می کنیم ! از یک طرف، پشت اماممان خالی است، از طرفی چهل هزار مرد جنگجو در نخیله به نام لشکر حسن بن علی علیه السلام جمع شده اند. ولی ما خوب می بینیم، برادری را که غریب ترین سردار است، با کم ترین سپاه ... «عبید

الله بن عباس» دستور جنگ و سیاست دفاع را از امام می گیرد و با دوازده هزار تن به سوی اردوگاه مسکن می شتابد. حالا کمی کنار خاطره هایم توقف کن پدر! حالا خودت نظاره کن که من تاب بیان نداریم. معاویه لشکری عظیم رو به روی خود مشاهده می کند، ولی در خود حوصله ی نبرد، و شهامت دفاع نمی یابد. بدتر این که وجدانش بر سر او فریاد می کشد، که تو چگونه مقابل حق حسن بن علی علیه السلام قیام می کنی؟ او قدرت و عظمت حسن علیه السلام را بهتر از هر کسی می شناسد. می ترسد. پریشان می شود. پشیمان می شود.

اما وای بر کسی که اسیر شیطان باشد. نگاه نکن. تو تاب نمی آوری، ای همه ی بود و نبودم! پدر جانم! چشمانت را ببند، من با لهجه ی خونینم تعریف می کنم. اما مرا ببخش که در آسمان هم تو را راحت نمی گذارم. خلاصه بگویم، میان بهت روزگار، معاویه به آتش وسیع تری دامن می زند. چهار هزار نفر از لشکر حسن علیه السلام تحت نظر مردی از قبیله ی «کنده» است. معاویه ایمان مرد «کندی» را با پانصد هزار درهم می خرد. هنوز دل برادر، از این خبر آتشین، التیام نیافته که شب فرا می رسد. معاویه ناکسی را به سوی «عبیدالله بن عباس» ! می فرستد:

حسن بن علی علیه السلام با من صلح خواهد کرد و خلافت را به من خواهد سپرد. اگر همین حالا به من بپیوندی، در امان خواهی بود، و گرنه دیر یا زود قلاده ی من بر گردنت خواهد افتاد و با زور، پیروم خواهی شد. اما اگر الان دعوت مرا اجابت کنی،

هزار هزار درهم به تو عطا می کنم. او همان شب، موعودی خود را دریافت کرد و ... بگذریم که کار خاندان ما گذشتن است. سپیده دم، مردان عراق از خواب بیدار می شوند و در صف نماز به انتظار امام جماعتشان، «عبیدالله بن عباس»، می نشینند. به طلوع نزدیک می شوند که «قیس بن سعد» با آنان نماز می خواند و سپس این خبر تأسف انگیز را به لشکر می دهد. و آنان را به صبر و جهاد با دشمن وصیت می کند. مردان لشکر دور قیس حلقه زده و همهمه می کنند، از این پس مطیع توییم. لحظه ای بعد، «بسر بن ارطاه» از جانب معاویه می رسد و فریاد می زند: ای لشکر عراق! چه دل خوشی ای دارید! عبیدالله بن عباس در لشکر ماست و امامتان با ما صلح کرده، شما برای چه آماده ی جنگید؟ جنگی در کار نیست! شایعه در شایعه.

امام خسته ی من را به جنگ می خوانند و سپس شایعه ی صلح می پراکنند! قیس با این قبیله ی سردرگم، صحبت می کند: یکی را انتخاب کنید. یا این دروغ را بپذیرید و با اهل ظلمت بیعت کنید و دین خود را به دنیا بفروشید، یا اگر سخن او راست است، بدون امام، با دشمن خدا جهاد کنید. انگار خدا، جرعه ای وفا و انسانیت را در دل لشکر قیس می ریزد، که اگر نمی ریخت، برادرم آتش می گرفت. خدا نیز تنهایی حسنت علیه السلام را تاب نمی آورد. مردان لشکر فریاد می زنند:

ما فریب بسر را نمی خوریم. تا جان در تن داریم و خون در رگ می جنگیم. آن قدر مردانه جنگیدند تا

لشکر شام پراکنده شد. حالا نگاه معاویه به قیس است.

می خواهد او را هم، این آخرین روزنه ی امید را از برادرم بگیرد. قیس با خشمی آسمانی رو به قاصد معاویه می کند: سوگند به خدا هرگز مرا نخواهی دید. مگر آن که بین من و معاویه شمشیر حاکم باشد. قیس می گوید. آن چنان که دیگر جایی برای رسوایی معاویه باقی نمی گذارد. معاویه در خشم به خود می پیچد. قلم برمی دارد. عمروعاص دستش را می گیرد: دیگر برای قیس بن سعد، نامه ننویس. که تو را بیش تر رسوا خواهد کرد ! از آن سو، بزرگان کوفه، مخفیانه با معاویه ارتباط دارند. به او وعده ی یاری می دهند و خود را می فروشند. برادر، همه چیز را از پس پرده های بصیرت می بیند و تحمل می کند. همان منافقان بی مذهب، یک روز دور حسن علیه السلام تو را می گیرند و غوغا می کنند: تو جانشین پدرت علی علیه السلام هستی و ما مطیع تو هستیم. هر چه تو بگویی ! هر چه تو بفرمایی ! روزی دیگر، بغض گلوگیر امام وا می شود:

به خدا قسم شما دروغ می گویید. شما به پدرم که بالاتر از من بود، وفا نکردید. چگونه به شما اعتماد کنم؟ چه طور از شما توقع وفا داسته باشم؟ اما باشد. باز هم به شما فرصت می دهم. اگر راست می گویید، وعده گاه من و شما، لشگرگاه مداین. آری، برادر، این وارث ذکاوت علوی علیه السلام، خوب می داند. خوب این جماعت بی وفا را می شناسد. جایی که «عبیدالله» پیمان شکنی می کند، دیگر چه توقعی از مردان می توان داشت؟ وقتی ابن عباس، با آن سابقه درخشان که

در دوستی با حسن علیه السلام داشت، این گونه دست معاویه را می فشارد، دیگر از بقیه چه انتظاری می شود داشت؟ برادر این جماعت را خوب می شناسد. اما برای آن که آنان هم خود را بشناسند، و به بی معرفتی خود ایمان بیاورند، با انگشتان خسته اش به مداین اشاره می کند. حالا این مداین و این هم جماعتی که خود را مطیع شمردند. برادر با دلی خسته، خود را از عبادت گاه عبدالرحمن به قریه ی «ساباط» می رساند. سرزمین «ساباط»، کربلای حسن علیه السلام تو! برادر همه را خوب می شناسد و نامردمی شان را باور دارد. به من نگاه می کند. لبخند تلخی، گوشه ی نگاهش را تسخیر کرده. به یقین می رسم که تصمیمی تازه دارد. برمی خیزد. پیراهنش را در می آورد. جوشن، زره ... و روی آن لباس می پوشد. با هزار سؤال حیرت زده، خیره اش می شوم. نگاهش می کنم و پاسخم لبخند تلخی است. تلخ تر از زهری که به کامش ریختند.

حس می کنم به پایان می رسم، اما می فهمم قصد بلندی دارد. زره می پوشد و در محراب ملکوت می ایستد. میان نماز، با برق تیری که بر بدنش می نشیند، از خود بریده می شوم. نمازم در تشویش عروج می کند. اما تسبیح ما خود را به امام رساندن و کنارش افتادن است. من و عباس من پریشان تر از سقای عشق و او هراسان تر از من. برادر آرام در چشمان ما خیره می شود. دست هایمان را می فشارد و با چشمانش مرثیه ی انسانیت می خواند: حالا فهمیدی زره را برای چه می پوشم؟ حالا دانستی حسین علیه السلام من؟ من میان لشکر خود

نیز ایمن نیستم. من و عباس درهم می پیچیم. دست های سردش را می فشاریم. یعنی عزیز دل ما غصه نخور! هنوز ما نمرده ایم هنوز حسین علیه السلام تو نمرده! هنوز عباست زنده است. [1] با این همه، کاش حسین علیه السلام می مرد و ... پدر! امروز من چه بگویم امروز که آماج گاه تیر روزگارم، چه کسی دستان مرا می فشارد و چه کسی به من می گوید:

غصه نخور! هنوز مرا داری! یا علی علیه السلام! به من حق بده! حق بده که تنفس خود را اعجاز بدانم. اما، از این زمین، از این روزگار، از این خاک، یک معما در من مانده، که هیچ کس پاسخش را نمی دهد. تا رسول الله صلی الله علیه و آله بود، این معما نبود. این سؤال وجود نداشت. مادر که رفت، در تو تاب پاسخ ندیدم. خواستم از حسن علیه السلام بپرسم، که او هم تجدیدی بر آن شد. پدر! حالا به من جواب می دهی؟ جواب می دهی اگر بپرسم، چرا دنیا ما را چنین مظلوم قرار داده و با حقیقت ما دوستی نمی کند؟! پدر! انگشتر برادر را دیده بودی؟ نقش نگینش را خوانده بودی؟ بر آن حک شده:

«العزه لله [2] «روزی کنارش نشستم، و خواستم این معمای آفرینش را از او بپرسم، نگین آن درخشید: «العزه لله» انگار به من گفت:

حسینم علیه السلام! عزت، مختص خداست. خاص ذات اوست. نخواه که در چشم مردم عزیز باشم! بگذار عزت ما را درک نکنند! بگذار شأن و منزلت ما را نفهمند. من عزت را تنها و تنها از خدا می خواهم. پدر! مرا دریاب! ناتوانم. خسته ام. پدر! یاری ام کن! زبان شیون

ندارم. پشتم خالی شده. پدر! پدر! مگر نگفتی آفرینش به نام پنج تن صورت گرفته، چرا مرا تنها گذاشتید؟ پدر ... خسته ام! باور کن! ماندن من در این زمین اعجاز است. حنجره ام به خون نشسته. صدایم زخمی است و نفسم بریده. کمرم شکسته. از یک نی شکسته، چگونه انتظار آواز داری؟ مرا بردار و خود بنواز! که از هر تعلقی خالی ام و آماده ی نواختن. پدر! مرا بردار و بنواز، که بدون دم مسیحایی تو، در من، اعجازی رخ نخواهد داد. ای نفس حیدری! روح حسن خود را در کالبد حسین علیه السلام جاری کن!

*****

[1] ناسخ التواریخ، امام حسن علیه السلام، ص 210 - 186.

[2] بحار الانوار، ج 10، ص 142.

تلاطم 3

بر دامان تجلی

خداوندا! این شب ها آسمان را چه می شود؟ گاه صدای دف، هلهله و شور بهشتیان، گاه فریاد و ش

یون! پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله را چه می شود، که میان این غوغای آسمانی به زمین خیره می ماند؟ همسرم، هم سرم، علی را چه می شود، که آرام آرام اشک می ریزد و چشم از خاک برنمی دارد؟! مگر با چه کسی خلوت کرده اند؟ با که سخن می گویند؟ یکی به من بگوید، در زمین چه خبر است؟ خدایا! اجازه می دهی از پنجره ی عرش مسیر نگاه پیامبر و علی علیه السلام را دنبال کنم؟ چه می بینم! چه زمین تاریکی! گویا زمین نور خود را از دست داده! اما ... اما ... کیست این؟ کیست این مرد در بقیعستان من! کیست این قامت خمیده با گیسوان پریشان؟! چه می کند او با این همه خاک که لابه لای گیسوانش می درخشد؟ کیست این صورت بر

خاک نهاده، ای تنهاترین مرد، که گونه اش را بر خاک می مالد و ضجه می زند؟ گریستن او چه شباهت عجیبی با ناله های شبانه علی علیه السلام دارد! چه می بینم؟ چه صدای آشنایی! خدایا تو هم می شنوی! گوش کن: برادر! تا زنده ام محاسنم را خضاب نخواهم کرد! این قبر کیست؟ چه کسی این شب ها همسایه ی من شده؟! چه لحن عاشقانه ای دارد! تا واژه ی برادر را می شنوم، به یاد حسنینم می افتم، که چه الفت افلاکی با هم داشتند و چه شور کودکانه ای! از یاد نمی برم روزی را که «عمران بن حصین» رو به پیامبر کرد و نگاهی به حسنین من، گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چه قدر این دو را دوست داری؟ پدرم که در اشتیاق می سوخت، چنین فرمود:

ای عمران! هر چیزی در دل انسان جای گاهی دارد، ولی هیچ چیز نیست که در دل من، جای حسنین را بگیرد! عمران از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله متحیر شد:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! هیچ چیز؟ پدرم فرمود:

عمران! آن چه بر تو پوشیده است. بیش تر از عشقی است که خدا نسبت به آن ها، مرا امر کرده و فرمان داده. [1].

دلم می گوید؛ یا ابتاه! یا رسول الله صلی الله علیه و آله! اگر هیچ چیز جای حسنین را در سینه ی تو نمی گیرد، پس چرا در اشتیاق آمدن حسن علیه السلام،، به بهشت قدم نمی گذاری؟ چرا به زمین خیره مانده ای؟ چه کسی می تواند برایت عزیزتر از حسن علیه السلام باشد؟ کدام جلوه تو را به زمین می خواند، جز ... نیمه ی دیگر حسنین، یعنی حسین

علیه السلام؛ همیشه در کنار حسن علیه السلام حسین بوده، حسن «بی حسین» معنا ندارد. جلوه ندارد. حسن من، راستی این مرد! ... نکند او ... نه ... این تویی حسین من! مرا نگاه کن مادر! صدایم را می شنوی؟ پاره ی روحم! ذره ذره ی هستی ام! همه ی وجودم! عزیزم! حسینم! این تویی؟

مادر تو را چنین پریشان نبیند! چه می کنی؟ بر مزار که نشسته ای؟ برای چه این چنین زار می گریی؟ فاطمه علیهاالسلام! فاطمه علیهاالسلام! تو را چه شده. چه می پرسی؟ نمی گویی صدای ضجه ی حسینت بلندتر می شود؟ نمی بینی حسین علیه السلام بر مزار حسن علیه السلام نشسته. نمی بینی نگاه رسول الله صلی الله علیه و آله را. مگر نگفتی حسن علیه السلام بی حسین علیه السلام معنا ندارد. حالا حسنین تو دو قسمت شده اند. پاره ای در آسمان و قطعه ای در زمین! امشب، شب تقسیم حسنین بود، بین زمین و آسمان! گوش کن حسینم! نگاهم کن مادر! من سالیانی است در آسمان به تماشایت ایستاده ام. اما هرگز تو را چنین ندیده بودم. خواهش می کنم قدری آرام بگیر! در آسمان، اشتیاق ها جاری است.

بگذار علی علیه السلام و رسول الله صلی الله علیه و آله به پیشواز حسن علیه السلام بیایند. مگر نه این که حسن علیه السلام همواره در زمین تنها بود، حالا او چشم انتظار رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرت نشسته. تو با من سخن بگو، فدای صدای زخمی ات! با من درد دل کن، تا آن دو به استقبال حسن علیه السلام، آغوش بگشایند. قدری بنشین و برخیز! دستت را به من بده و برخیز! برخیز و با من پا به مدینه بگذار! بیا به خانه ی خودمان! می

دانم خسته ای.

می دانم شکسته ای. من هم پهلوی شکسته ای دارم. برخیز و تو دست مرا بگیر! بیا به خانه برویم! به خانه ی کودکی ات! نزدیک عید است. تو و حسن علیه السلام دور مرا می گیرید: مادر! بچه های عرب لباس نو می پوشند، ما هم لباس می خواهیم. من می گویم:

عزیزانم! لباس شما دست خیاط است. شب عید دستم را می گیرید و با التماس می گویید: مادر! پس لباس ما کی حاضر می شود؟! فردا عید است! من که در شما تعلقی به زمین نمی بینم آرام این شور کودکانه را پاسخ می دهم:

عزیزانم! صبر کنید و همین روزها خیاط می آورد! شما آرام می شوید. ولی در دلتان اندوهی است. گوشه ای، در آغوش هم می خوابید و من نگاهتان می کنم و در دل آه می کشم که اشتیاقتان را اجابت نکرده ام! لحظه ای نمی گذرد. کسی بر در می کوبد. می گویم:

کیستی؟ ندایی است مهیب و رسا: ای دختر رسول الله صلی الله علیه و آله خیاطم و لباس کودکانت را آورده ام! در را می گشایم. مردی با هیبتی عجیب دیدم، پیش از آن هرگز ندیده بودم! لباس ها را می دهد و می رود. شما بیدار می شوید. شاید هم خواب نبودید. لباس ها را می پوشید. لحظه ای بعد، پیامبر از راه می رسد. شما را در آن جامه های زیبا می بیند. شما را می بوسد. و می گوید:

فاطمه علیهاالسلام جان! خیاط را دیدی؟ نگاه می کنم. چه لحن شگفتی! ادامه می دهد:

او خیاط نبود. او فرشته ای به نام رضوان بود، که خزینه دار بهشت است. از جدتان می پرسم: چه کسی آمدن او را به شما اطلاع داد؟

پدرم لبخند زنان می فرماید، تا خودش نزد من نیامد و مرا از مأموریتش آگاه نکرد، به آسمان نرفت. [2].

خانه ی کودکی تان عجیب دوست داشتنی است. حسین جان علیه السلام! تو هنوز اشک بر دیده می فشانی؟ هنوز در مداین سیر می کنی؟! کجا را می بینی؟ در کدام گوشه می نشینی؟ لشکر برادر را می نگری و جماعت از هم گسسته و دل های متفرق را؟ مردان لشکر به معاویه پیوسته اند.

عده ای در لشکر معاویه اند و گروهی در بین سپاه برادرت. نمی دانی با کدامین حنجره، فریاد بزنی؟! عزیز من! نمی دانی چگونه این غربت آشکار امامت را بگریی؟! نگاه تو و عباس علیه السلام قهرمان در هم دوخته می شود. در هم می مانید. حسین علیه السلام یعنی شجاعت حیدری و عباس علیه السلام یعنی غیرت علوی! اما امامتان سکوت کرده و شما هم به سکوت امام خود اقتدا می کنید. صدا در مداین می پیچد:

«الصلوه جامعه».

امام قصد سخن گفتن دارد. خطبه ای به روشنی آب ها می خواند: ای مردم! آن چه موجب اجتماع و وحدت باشد، هر چند در ظاهر نکوهیده به نظر آید، اما بهتر است از هر چه سبب تفرق باشد. حتی اگر محبوب جلوه کند. این را بدانید که من صلاح شما را بهتر از خودتان می دانم. با من مخالفت نکنید و همراهم باشید. او فرود می آید و همهمه برمی خیزد. جماعتی می پرسند: از سخنان حسن بن علی علیه السلام چه می فهمید؟! جماعتی جواب می دهند: او قصد صلح با معاویه دارد. جماعتی از جنس خوارج همهمه می کنند: به خدا این مرد کافر شده! برادرت به خیمه ی خود پناه می برد و مثل

کبوتری زخمی در گوشه ی تنهایی خویش، بال ها را بر خود می پیچد و به خاک خیره می شود. لحظه ای بعد، بر سجاده می افتد و محو خدا می شود. یک چشم تو به خیمه و چشم دیگرت به جماعت. مردی از جانب معاویه، مردی از سوی نیرنگ می آید و می گوید:

مردم! چه می کنید؟ لشکر عراق شکست خورده و قیس بن سعد، به دست شامیان کشته شده. شایعه چه آسان در بین خلق می پیچد و چه آثار ناگواری برجا می گذارد. این مرد نماها! این فریب خوردگان طغیان می کنند. لحظه ای نمی گذرد که عباس تو را صدا می زند: حسین! برادرت را دریاب. به خود می آیی. لشکر به خیمه ی امامت حمله کرده اند. اموالش را غارت نموده اند. حتی جانماز را از زیر پایش کشیده اند «عبدالرحمن بن عبدالله» با رذالت تمام، پیش می تازد و ردای امامت را از دوش او می کشد. تو می دوی و زمین به خود می پیچد. تو می دوی و در خود فریاد می شوی: چه مصیبتی بالاتر از این؟ چه کربلایی غریب تر از این جا؟

عباس چشمی برای گریستن ندارد. خشم نبوی صلی الله علیه و آله، بغض علوی علیه السلام، اما در سکوت حسنی علیه السلام خود را فرو می شکند. با تو می دود. برادر را در می یابید. او را بر اسبی سوار می کنید و از مسیر دهشتناک مداین به سمت ساباط می برید. لشکر، دیگر لشکر معاویه است. سپاهی از هم گسیخته که از همان ابتدا، یار معاویه بود و تو ایمان می آوری، که برادرت خوب آنان را می شناخت. این جا «ساباط»

است و ظلمات وحشت زا. «ساباط» است و مردی از قبیله ی «بنی اسد». «ساباط» است و مردی به نام «جراح بن سنان». «ساباط» است و یک کمین گاه و لحظه ای بعد حسن علیه السلام است و «جراح بن سنان» او است و لگام اسب حسن علیه السلام. «جراح» است و صدای آلوده اش: حسن علیه السلام! پدرت علی علیه السلام مشرک شد، تو هم کافر شدی؟ «ابن سنان» است و دشنه. لحظه ای بعد حسن علیه السلام است و دشنه ی «جراح» حسن علیه السلام است و دشنه ای که گوشت بدنش را شکافته و تا استخوان فرو رفته. حسن علیه السلام است و فریادی ساکت: وا محمداه. شجاعت حیدری در او جاری می شود. لحظه ای بعد حسن علیه السلام است و گریبان «جراح».

فرشتگان به خود می پیچند و در آسمان شیون می کنند. خدا سوگ ملائک را تاب نمی آورد. شاید هم بی قراری ما را. «عبدالله بن اخطل» می دود و دشنه را از دست «جراح» می گیرد. نگاه می کنی، تو خشک شده ای، تاب حرکت در تو نیست. «ظبیان» خود را بر روی «جراح» می اندازد و بینی او را می برد. آجری بر سرش می کوبند و او جان می دهد. فرشتگان آرام می شوند. تو نفس راحتی می کشی - نگاه می کنی - برادرت غرق خون است. از خود جدا می شوی. می دوی او را بر سریری می نشانی و بی درنگ به سمت مداین می روی. به خانه ی «سعید بن مسعود ثقفی» می رسی. هنوز برادرت آرام نگرفته، هنوز زخمش را نبسته ای، که صدایی می شنوی «مختار»، برادرزاده ی «سعید» است، می گوید:

عمو جان! می خواهی در یک شب، به هر چه عمری از آن

محروم بودی، برسی؟ سعید با هیجان می گوید:

چگونه مختار؟! مختار، با زبان وسوسه، هوا را می آلاید: عمو! دستان حسن بن علی علیه السلام را ببند و او را به معاویه تحویل بده تا او حکومت عراق را به ما بسپارد! سعید در خود فرو می ریزد. او نمک پرورده ی اسلام است. سرا پایش می لرزد و پر از خشم می شود:

مختار! چه پیشنهاد زشتی! چگونه از من می خواهی دست پسر پیغمبرمان صلی الله علیه و آله را ببندم؟! شما می شنوید. تاب نمی آورید، اما امامتان شما را به سکوت دعوت می کند. شما آرام و قرار ندارید. از فریب مکر ورزان نگرانید. نگاه امام آرامتان می کند صبحدم «زید بن وهب» می رسد و می گوید:

ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله! مردم سرگشته و متحیرند. اسیر شایعه ها شده اند. چه کنیم؟! برادر زخمی ات، با دلی خونین لب می گشاید: سوگند به خدا، معاویه برای من بهتر از این جماعتی است، که خیال می کنند، پیرو من هستند. گروهی که کمر به قتل من بسته و منافقانه اموال مرا غارت کرده اند. به خدا اگر از معاویه عهد بگیرم، که حافظ خونم باشد، مطمئن تر است تا این جماعت. اگر بخواهم به جنگ ادامه دهم، مرا دست بسته به معاویه می سپارند و اگر صلح کنم، بهتر از آن است که مرا بکشند و یا اسیر کنند و منت حیات بر من نهند! بهتر از آن است که این ننگ تا ابد بر بنی هاشم بماند و معاویه بر زنده و مرده ی ما فخر فروشد و منت گذارد! [3].

زید آهی می کشد و عرض می

کند: ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا شیعیان خود را رها می کنی، چون گوسفندانی که چوپان ندارند؟ برادرت با چشمانی که به خون نشسته، خسته و شکسته، پاره پاره سخن می گوید:

زید! چه می توان کرد؟ به خدا من صلاح این مردم را خواستم. یک روز پدرم علی علیه السلام مرا خوشحال دید، فرمود:

حسنم! حالا شادمانی می کنی، اما حالت چگونه خواهد بود، وقتی که پدرت را کشته ببینی، وقتی بنی امیه خلافت را به دست گیرند و امیرشان کسی باشد که هر چه می خورد، سیر نمی شود؟! او، که مرگش فراخواهد رسید، نه در آسمان پناهی دارد و نه در زمین عذری. او که جهان را می گیرد و مردم را ذلیل می کند و سلطنتش طولانی خواهد بود. [4].

مظلومیت یعنی این که روزگار، چنین خود را بر قهرمانی تحمیل کند! غربت یعنی این که، امیر لشکری از سردار سپاهش، آسیب ببیند. تنها یعنی حسن علیه السلام، که این چنین با یار خود به درد دل بنشیند! باز هم، تو می سوزی و سکوت را بر خاکستر حنجره ات می نشانی، که امامت چنین می خواهد. آرام نمی گیری. حسن علیه السلام من می دانم، می فهمم، قبول دارم پاره ی دلم! دلت را خوب درک می کنم.

تو همقدم با من در بقیع هستی و ... با خودت تنهایی و در خود سیر می کنی. می دانم. این کوچه های غریب مدینه، عجیب خاطره انگیزند و گریه آور. تو را تنها می گذارم. حالا می توانی هر چه دلت خواست گریه کنی و گریه کن! حالا می توانی ضجه بزنی و بزن! می توانی بسوزی

و بسوز! بسوز که سوختن، حاصل ماست. بگذار سوزش، تو را دریابد، که تو سال هاست آن را دریافته ای. از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از زمین کوچید؛ اما از روزی که تابوت او بر خاک نشست و غبار بی وفایی از «سقیفه» برخاست، شما ماندید و روزگاری که آستین خود را برای شکنجه تان بالا می زد. روزگاری که زمین را عرصه ی آزارتان قرار داد.

پسرم! حسینم! حسن علیه السلام را به تو می سپارم. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام سپردند. پیغمبری که در قحطی مدینه، آن گاه که لب های حسن علیه السلام خشکیده بود و سینه اش از تشنگی شعله می کشید، زبان در دهان شما گذاشت. شما تمام شیرینی معراج را، در یک لحظه مکیدید و آرام گرفتید و عطش خود را در دریای حضورش برطرف کردید. [5].

حسن علیه السلام، همان است که تا همیشه پشت واژه ی حسن علیه السلام پنهان می ماند، و تو همانی که او را آشکار خواهی کرد. با من حرف بزن! آرام جانم، صدای خسته ات تسلایم می دهد. بقیع مرا با خورشید آوازت روشن کن. صدای تو نور است و لبانت گوهر. درخشان من! این شب تاریک را بنواز، که من تشنه ی موسیقی صبح توأم!

*****

[1] ناسخ التواریخ، ص 141.

[2] همان، ص 153.

[3] همان، ص 214 - 210.

[4] همان، ص 216.

[5] تاریخ چهارده معصوم، ص 391.

دنیا؛ اوج فرود

آفرینش، پیشانی بر این خاک خواهد سایید و خلقت در این عزا پیر خواهد شد. شوره زاری است بی تپش. گردابی است خانمان برانداز و زلزله ای

است باور نکردنی. زمین را می گویم. این دست پینه بسته ی تاریخ، این پای آبله گون زمان. زمین تنگ

است مادر! چون دل برادر و سینه ی من. خاک وسیع است، به وسعت داغ های درونم، و بلند است به بلندای فریادی که در حنجره ی برادر زخمی ماند. شنیده ام در آغاز تولدم برای مظلومیت من گریسته ای. مادر! با من حرف بزن! به من بگو چه بر من خواهد گذشت، که بر غربت حسن علیه السلام نگذشته؟! چگونه مرا مظلوم می خوانند، وقتی حسن علیه السلام، وارث تمام مظلومیت انبیاء است. و میراث دار تنهایی زمان؟! مادر مرا غریب ندان، وقتی حسن علیه السلام این گونه در بی کسی زمین، با سکوت خاک هم آغوش شده. حالا مثل روزهای کودکی، خود را کنار تو می نشانم و می خواهم قضاوت کنی. قضاوتی به روشنی عدالت علی علیه السلام. یادت می آید مادر، در همین مدینه، در همان روزهای کوتاه، که با تو بودیم، من و حسن علیه السلام نشستیم و خطی نوشتیم؟ به برادر گفتم:

خط من زیباتر است. او هم بر خط خود بالید و قلم خود را به رخ من کشید و با شور کودکانه، انکار کرد. سر و صدایمان بالا گرفت. برخاستیم و به سوی تو آمدیم. دامنت را گرفتیم و گفتیم: مادر! مادر! خط کداممان زیباتر است. شلوغ کردیم و تو نشستی و خطوطمان را کنار هم گذاشتی. چه می توانستی بگویی؟ نه دل انکار مرا داشتی و نه میل اثباتم را. ما را نوازش کردی و فرمودی: بهتر است پدر داور باشد. پدر خطوط را نگاه کرد. بعد از سکوت، به چشمان آرام تو خیره شد و بعد با لحنی مهربان فرمود:

بهتر است جدتان نظر دهد! نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتیم. ما را بوسید و وقتی

تو و پدر از او داوری طلبیدید، فرمود:

این قضاوت را به جبرئیل می سپارم. جبرئیل هم از اسرافیل نظر خواست. اسرافیل از جانب خدا پیغام آورد: هر چه فاطمه علیهاالسلام بگوید، همان درست است. حالا نگاه کن، اضطراب من است و تشویش حسن علیه السلام. مثل این که ماجرا، مهم تر از این هاست. حالا تو باید قضاوت کنی. انگار دشوارترین مرحله ی زندگی ات فرا می رسد. سکوت می کنی. بر می خیزی. گردن بندت را می آوری و آن را پاره می کنی. دانه هایش در اتاق می پاشد. همگی نگاهت می کنیم. لب می گشایی:

هر کس بیش تر جواهر جمع کند، خطش بهتر بوده. لحظه ای نمی گذرد. خدا جبرئیل را می فرستد. معجزه ای می شود. نمی دانم چگونه. همین قدر می بینم که دانه ها را می شماری. هر دو به یک اندازه. تو مهربان تر از قبل نگاهمان می کنی و ما به تو می نگریم. [1] پدر و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز آرام به روی هم لبخند می زنند. تو آغوش می گشایی و ما به وسعت سینه ات پناه می آوریم. آری، شاید ... بی گمان می خواستی بگویی، خط حسن علیه السلام و حسین علیه السلام یکی است، چه سکوت و چه فریاد! خدا شاید ... به یقین می خواست این اعتراف را از تو بگیرد. و مادر، امشب چه قدر دلم می خواهد، دخیل سینه ات باشم. نیستی ببینی حسین علیه السلام تنهایت چه می کشد از این روزگار. و نبودی ببینی حسن علیه السلام غریبت چه ها کشید از جور خاک. مادر! جایت خالی بود. مداین بود و مصیبت. مداین بود و غربت و من بودم و خاطره ی پیامبر صلی

الله علیه و آله. من بودم و صدای شیرینش: حسن علیه السلام، سیدی است، که میان دو گروه از مسلمانان آشتی می دهد. حالا برگرد و میان بیابان مداین مرا تماشا کن. مادر! همان طور که در، پهلوی تو را شکست. همان طور ضربه ی شایعه پیکر برادر را خرد کرد.

همان گونه که سیلی بدخواه، صورت مهربانت را کبود کرد، نیرنگ معاویه، چشمان خونبار برادر را بی رنگ نمود. لشکر به برادر خیانت کرده بود، اما او ایستاد. با قامتی که بر اثر اندوه خمیده بود، و چنین حجت را تمام کرد:

شما، ابتدا که به جهاد آمدید، دین خود را بر دنیا برگزیده بودید و اکنون دنیا را بر دین اختیار کرده اید. دیروز من برای شما بودم و شما برای من. اما امروز تغییر کرده اید. مردم! معاویه شما را به بیعت می خواند. بیعتی که در آن ذلت است. اگر طالب زندگی هستید، هر چه او می خواهد قبول کنید. من چشم فرو می بندم. و این ذلت را تحمل می کنم و اگر طالب مرگ هستید و مرد شهادت، به جنگ ادامه دهیم.

می خواست باری دیگر ایمان مردم را محک بزند و مرد را از نامرد بشناساند. در آن جماعت تابوت مردانگی تشییع می شد. دلش می خواست همه مرد میدان شوند و معاویه را محو کنند و اسلام متجلی. اما عافیت جویان پشت او را خالی کرده بودند. می خواست جرعه های کلامش، در شوره زار دل هایشان جاری شود. بی هیچ پروایی بی هیچ درنگی، فریاد و غوغا از هر سو بلند شد:

ما تقیه می کنیم و جان خود را از مهلکه می رهانیم! امام که در آن دل های نامرد، قطره ای

همت نمی یابد، با اندوهی آتشین سکوت می کند. از آن سو، معاویه خبر شورش لشکر را بر حسن بن علی علیه السلام می شنود. خود را پیروز می یابد و نمک بر زخم برادر می پاشد:

ای پسر عمو! قطع رحم نکن! دیدی که این مردم به تو خیانت کردند، همان طور که پیش از تو، با پدرت علی علیه السلام چنین کردند ... نامه ی ناکسانی را برای امام می فرستد و چهره ریاکارشان را افشا می کند. ناکسانی که به معاویه نوشته بودند: به سوی ما بیا! ما حسن علیه السلام را دست بسته به تو تحویل می دهیم و یا او را می کشیم ... به برادر نگاه می کنم. با دیدن این نامه ها و دریافت پیغام نیشدار معاویه، چه قدر پیر می شود! و عباس علیه السلام چه غریبانه خشم خود را در گوشه ی اشک هایش فرو می برد و سکوت چه خنجری می شود بر حنجره ی بی تابش. پسرت حسن علیه السلام که میراث دار ذکاوت توست، خوب می داند و معاویه را می شناسد. به کفر او ایمان مطلق دارد. خوب می فهمد که معاویه به وعده های خود عمل نخواهد کرد و خلافت را به او نمی سپارد.

می شناسد معاویه ای را که در صفین، حاضر نشد در برابر ذوالفقار حیدر بایستاد. مرد بزدلی که هرگز مرد جنگ نبوده و همواره راحت و آسایش را می طلبید و عافیت را می جست. به من نگاه می کند و نگاهش چه حرف های غمگینی.، چه درد دل های آتشینی را در خود ذخیره کرد:

برادر! معاویه دروغ می گوید! اما چه کنم که جز چند تن، حاضر به ادامه ی جنگ نیستند. اگر بخواهم بجنگم،

خون مسلمانان راستین تباه می شود و از شیعیان ما کسی باقی نمی ماند. چشمانش، خیره به سویی می شود. شاید خیره به ضریح نگاه مادر! لحظه ای بعد که اجابتش می کنی، صدایش اوج می گیرد. اما رو به جماعت زمین: مردم! وای بر شما! شما که فکر می کنید اگر مرا با دست بسته به معاویه بسپارید، منزلتی می یابید و راه عزتی. به خدا قسم! معاویه به هیچ یک از شماها، وفا نخواهد کرد. من هم می دانم، که صلح با او، پایان دشمنی مان نخواهد بود و نخواهد گذاشت برای اسلام قدمی بردارم. من روزی را می بینم که فرزندان شما، بر در خانه ی بنی امیه مثل نیازمندی، نان و آب طلب می کنند.

آب و نانی که حق خودشان است. ولی از آن دریغ می کنند. بدانید خودتان چنین خواستید! حالا تاریخ در خود فرو می ریزد و فریادی در گلو به زنجیر سکوت کشیده می شود. جماعتی دلیل می آورند. گروهی عذر می خواهند. سویی دیگر، مردی پلک بر پلک می گذارد و گوشه ی چشمش را با آستین صبر، پاک می نماید. حالا سقیفه زنده می شود و خانه ی دل هایمان آتش می گیرد و پهلوی دین می شکند. مادر! حسن علیه السلام پشت برمی گرداند و آرام آرام در میان چشم های بی وفا، گم می شود. همهمه ی مردم است و زمزمه ی امامشان: معاویه! امیدم احیاء حق و نابودی باطل، به یأس منتهی شد و تو به خواسته ات رسیدی. من از خلافت کناره می گیرم. اگر به پیمانمان وفا کنی، بخشیده خواهی شد ولی اگر از راه حیله وارد شوی، رهایی نمی یابی. جای تو خالی بود

مادر! چندی نمی گذرد که از جانب معاویه، پیمان نامه ای سفید آورده می شود، تا برادر امضا کند و برادر پاسخ می دهد، مفاد و مواد عهدنامه را ... اما. مادر جان! در حالی می نویسد که اشک از چشمانش سرازیر است.

من و عباس درهم می پیچیم و شعله می کشیم و سکوت می کنیم. او به نام پنج تن می نویسد، پنج شرط آسمانی که از عمق فراست فاطمی علیهاالسلام جوشیده و از فصاحت علوی علیه السلام جاری شده تا سکوت برادرم، حدیث نبوی صلی الله علیه و آله را تفسیر کند. مرا نگاه کن! من با گریه ای بلند وارد خیمه برادر می شوم و با چشمانی خندان از خیمه اش بیرون می آیم. جماعت دور مرا می گیرند و با شگفتی می پرسند: ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله! این چه حالتی بود!؟ من رازی را برای تاریخ افشا می کنم: با امام عصر خود به گفت وگو نشستیم در حالی که اراده کرده بودم او را راهنمایی نمایم، گفتم:

چه چیز تو را مجبور کرد، که خلافت را به چنین انسانی واگذاری؟ او فرمود:

همان چیزی که پدر تو را مجبور کرد، تا خلافت را به آن چنان انسانی واگذارد! جماعت نگاه می کنند، بی آن که بفهمند امامشان چه فرمود:

بی آن که تعبیر بلند این جمله را درک کنند. بدون آن که صدای استغاثه و فریاد امامشان را از دل این کلام دریابند. می شنوند و شانه های نادانی را بالا می اندازند و سر به زیر می گیرند. سپس از جلوی چشم ما گم می شوند و در همان ساعات، معاویه از نخیله

به سوی کوفه، حرکت می کند. مادر! تو خوب می دانی، که مسجد کوفه یعنی سرزمین نزول بلاغت علوی! نمی دانم آن روز کجا بودی؟ آن روزی که پدر بر منبر همین مسجد، با مردم سخن می گفت. مردی شتابان وارد شد. نفس زنان گفت:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام! خالد بن عرقطه مرد. برایش آمرزش بخواه. پدر چنین فرمود:

نه به خدا قسم، خالد نمرده و نمی میرد، تا وقتی که با معاویه داخل این مسجد شود و حبیب بن حمار پرچم گمراهی را به دست بگیرد. سپس مردی از میان جماعت برخاست:

یا علی علیه السلام! من حبیب بن حمارم و از یاران تو! پدر نگاهش را از او برداشت و آهی کشید: همان که گفتم!

حالا مادر جان! با من به مسجد کوفه بیا.

معاویه در راه است و خالد جلوتر از او می آید و «حبیب بن حمار» پرچم در دست دارد. پدر ... پدر از کجای بهشت ما را تماشا می کند؟! پدر کجاست تا خود را در آغوشش خلاصه کنیم؟! معاویه بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله! عجب صحنه ای و عجب روزگاری! برادرم چگونه این همه ثانیه های دشنه آلود را تاب می آورد!؟ من و عباس علیه السلام زیر بازوان هم را می گیریم. جماعت به حسن علیه السلام نگاه می کنند، طوری که انگار تازه او را می بینند. انگار از یاد برده اند که امامی دارند! معاویه که از این پس امیرالمؤمنین، خطاب می شود، بر منبر می ایستد. او می ایستد و زمان درهم می پیچد. او می ایستد و قامت حق خمیده می شود. منبر به حسن علیه السلام خیره می شود. در چشم حسن

علیه السلام می نشیند و مرور می کند خود را. روزی را که حسن علیه السلام کوچک بود و وارد مسجد مدینه شد.

ابوبکر را بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله دید و فریاد زد:

از منبر پدر من پایین بیا و بر منبر پدر خویش بنشین! ابوبکر خوب می دانست سخن حسن بطلان او را اثبات می کند. مقابل چشمان مات مردم، ادراک حسنی علیه السلام را حرکتی کودکانه جلوه داد. برادر را نوازش کرد و با مردم خندید. مادر، می دانی به چه می اندیشم؟ به این که برادرم کوچک بود و تاب نیاورد. حالا چگونه، با چه دلی، معاویه ی حق ستیز را روی منبر پدر، تحمل می کند؟ ... باز جبرئیل خبر از فرمان صبر می آورد: سکوت! معاویه که زخم برادر را التیام نیافتنی می بیند و عقده ی گلویش را لمس کردنی؛ می خواهد مقابل همگان، برادر را به تمسخر بگیرد. غم از نهاد امام می جوشد و اصرار معاویه، نمکی دوباره بر زخم های پیشین است. اصرار بر این که امام، لحظاتی بر منبر بایستاد و سخن بگوید.

برادر راضی نمی شود. نگاهی به ما می کند. چشمان خود را می بندد. سرش را تکان می دهد و لحظه ای بعد اوست و منبری که آوازش را بر آسمان منعکس می کنند: به خدا، هرگز امت محمد صلی الله علیه و آله، به آسایش نخواهند رسید، تا وقتی بنی امیه، امیرشان باشد مردم، خدا به مکافات اعمالتان، شما را به این حال و روز نشانده اما من، منتظر کیفر شما هستم. ای اهل کوفه! تیری از تیرهای خدا از دستتان رفت. تیری که قطعا بر دشمن کارگر بود

و بر فاخران قریش، کارساز! تیری که همیشه گلوی ایشان را می فشرد و نفسشان را به شماره می افکند. ای مردم! ای بی خبران! کسی را از دست دادید که خدا عزایم قرآن را به او عطا کرده. او را دعوت کرده و او پذیرفته. مظلومیت برادر، پایانی برای من و عباس است و رسوایی، فرجامی برای معاویه. طوری که معاویه بی اختیار می گوید:

اشتباهم این بود، که عجله کردم. برای چه از حسن علیه السلام خواستم، سخنرانی بکند، که این چنین مرا بکوبد! حالا با همه ی خشم و رسوایی خود روی منبر می ایستد: مردم! حسن علیه السلام مرا شایسته ی خلافت دانست، در حالی که خود را لایق این امر ندید. مادر! تو دیگر گوش نکن. تو دیگر برخیز و ما را نگاه نکن! مادر نشنوی، که او پدر را لعن می کند و به حسن علیه السلام تو ناسزا می گوید. مرا نبین که در خشم به خود می پیچم و دیگر تاب نمی آورم. برمی خیزم و دهان باز می کنم تا پاسخ او را بدهم. برادر غریبم، امام مظلومم، دستم را می گیرد و مرا می نشاند. سپس خود برمی خیزد عباس آرام شانه ام را می فشارد و در خود شعله می شود. برادر برمی خیزد و زمان فرو می نشیند. حسن علیه السلام را می بینم که چه قدر پیر شده. تو نگاه نکن مادر! فقط صدای پسرت را گوش کن: معاویه! ای کسی که پدرم را به زشتی یاد کردی! من حسنم علیه السلام فرزند علی علیه السلام و تو معاویه ای، فرزند ابوسفیان. مادر من فاطمه علیهاالسلام است، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و مادر تو،

هند جگرخوار است. جد من رسول الله صلی الله علیه و آله است و جد تو عتبه ! که در بدر با پیغمبر صلی الله علیه و آله جنگید. جده ی من خدیجه ی کبری است و جده ی تو قتیله ی بت پرست. خدا لعنت کند، هر کداممان را که خام تر و نکوهیده تر است. کسی که حسبش فرومایه است و اخلاقش شرانگیز. نمی دانم صدای ملائک، چگونه در مسجد می پیچد، که مردم ناگهان، بی اختیار دست بلند کرده و فریاد می زنند:

آمین ! آمین ! [2].

مادر برخیز! تو آمده بودی مرا آرام کنی. آمده بودی سرم را بر سینه بگذاری و مانند روزهای کودکی نوازشم کنی. مادر برخیز! این گونه بر سر و سینه نزن ! مادر این چنین بی تابی نکن ! تو برای چه بگریی؟ چرا تو اشک بریزی؟ تو خوشحال باش، که حسن علیه السلام از این پس پیش توست. هم در خاک همسایه ات هست و هم در افلاک، آفتابت ! مادر ! حالا آسمان را تماشا کن. پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، حسن علیه السلام را در آغوش وصل کشیده اند. تو هم برو که جمعتان پرشکوه تر خواهد شد و حسین تو در زمین، میان مصائب روزگار، باقی خواهد ماند. گریه نکن مادر ! فقط برایم دعا کن که لحظه هایم به سرعت بگذرد و زمان از من عبور کند و وصل میسر گردد. مادر جان ! تو برگرد به همان آسمان، که زمین را به حد کافی تجربه کرده ای. این را قامت خمیده ات و پهلوی شکسته ات گواهی می دهد. برگرد و مرا با خاک برادر تنها بگذار. بگذار خود را از خاک برادر برویانم، که زمین بر من تنگی می کند. دلم لباسی

از جنس پرواز می خواهد و اشک هایم وسعتی جاوید برای گریستن، و حنجره ام مجالی برای فریاد. برگرد و خود را برای کربلای من مهیا کن؛ مادر!

*****

[1] ناسخ التواریخ، امام حسن علیه السلام، ص 164.

[2] همان، ص 236 - 216.

تلاطم 4

ترجمه ی صبر

ای اشک ها حرامتان باد، در چشم منزل کردن و نباریدن! سینه ها ننگتان باد، آرام تپیدن و متلاشی نشدن! ای زمین مرگت باد، بلعیدن دل تشنه ی حسن علیه السلام را و شرمت باد، تحمل مویه های حسین علیه السلام را! برادر سر بلند کن! خواهر تو را چنین تنها نبیند! تو مصدر انقلاب هایی و این گونه در جمود نشسته ای؟! تو قبله گاه طوفان هایی و از پا افتاده ای؟! سر بلند کن، نیمه ی اول تنفسم! سر بلند کن سرمایه ی بودنم! تو اگر گریه کنی، من چه کنم؟ تو اگر شعله شوی، من چه شوم؟ تو اگر ضجه زنی من چه زنم؟ اصلا چرا حسین علیه السلام مویه کند؟ مگر خدا زینب را برای چه آفریده؟ چرا مثل کسی که زینب ندارد، زانوی غربت را بغل گرفته ای؟ اصلا افتادن حسین علیه السلام چه مفهومی دارد، هنگامی که زینب روی زمین راه می رود؟! سرچشمه ی جوشش ها! مواج کرامات! فلسفه ی عرفان! برخیز ای قنوت آبشارها! چرا برادر؟ چرا؟ تو را چه شد که با مادر درد دل کردی و مرا از پا انداختی؟ مرا پیش مادر شرمنده کردی. صبر را از چشم من انداختی مگر من مرده بودم که فاطمه علیهاالسلام را صدا کردی؟ چرا مادر را به مداین بردی؟ چرا ساباط را نشانش دادی؟ پسر علی علیه السلام! دل آل الله را این گونه نمی لرزانند! مگر از یاد برده ای عزیز دلم! روزی که پدرمان را در مسجد نظاره

می کردی، که ناگاه خالد، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و تو و برادر در آغوش هم افتادید و بلند گریستید.

پدر آن لحظه چه کرد؟ آیا رو به شما، غربت همیشگی خود را ضجه زد؟! آیا با گریه ی شما همراه شد و بی کسی خویش را پس از رسول الله صلی الله علیه و آله فریاد کرد آیا؟ ... یا نجیبانه و مظلومانه شما را در چشمان خود جاری کرد و با صدایی مهربان گفت:

عزیزانم نترسید! او نمی تواند مرا بکشد! مگر ندیدی که کمربند خالد را گرفت و او را محکم بر زمین کوبید و فریاد زد:

نانجیب! تو دیگر بس کن! [1].

برخیز برادر! که تو پیش از ازل برخاسته بودی! دست مرا بگیر و این بار مرا به مداین ببر! آن چه را می خواستی در جام چشم های مادر بریزی، برای من مویه کن ای همه هستی ام! من سر تا پا آماده ام! بخوان! با زخمی ترین آواز بخوان! زینب از متن بلا جوشیده و در بطن هر مصیبتی منزل دارد. بخوان! از معاویه بگو که او را بهتر از هر کس می شناسم. مگر معاویه همانی نیست، که سوگند خورد هیچ لذتی در دنیا نمانده که آن را نچشیده باشد [2]؟! چرا نمی خواهی؟ چرا فریاد نمی زنی؟ چرا زمزمه نمی کنی، مرثیه ی تاریخ را؟ اگر تو می توانی آرام بگیری، زینب علیهاالسلام نمی تواند. اگر تو خاموشی را تاب می آوری، زینب علیهاالسلام جز فریاد، کاری نمی تواند. تا آتش تجسمت بال ملائک را خاکستر نکرده، چشم های داغ زده ات را ببند.

نمی گویی؟ نمی خوانی؟ باشد، پس بگذار من فریاد کنم سکوت خونین برادرم،

حسن را. وای بر زمین! وای بر زمان! همانان که دیروز به زور با حسن علیه السلام بیعت کردند و قسم خوردند تا انتها، هم قدمش باشند. آری همان قوم نسیان زده، دسته دسته به بیعت با معاویه می شتابند. برادر، مرگ انسانیت را لمس می کند و بر تابوت حقیقت نماز صبر می گزارد. این جا چه چیز می درخشد؟ چه می بینم، برادر! این «قیس بن سعد بن عباده» است، که سر به ذلت بیعت فرو نمی آورد؟! آری خودش است. مردی شجاع و تنومند. همان کسی که از لحظه ی صلح، با چهار هزار مرد شمشیرزن، به گوشه ای پناه برده و به بیعت با معاویه گردن نمی نهد. همان که سر تا پا خشم است و خروش. چه قصه ی تلخی! عمروعاص، این ننگ مردانگی، معاویه را می ترساند: ما باید با قیس بجنگیم و او را بکشیم. معاویه پاسخ می دهد:

تا وقتی عرصه را تنگ نکنند، نمی توان با آنان جنگید. زیرا تا به شماره ی این جماعت از اهل شام کشته نشود، نمی توانیم آن ها را شکست دهیم. سپس، نامه ای برای قیس می نویسد:

دشمنی تو با من، برای اطاعت از حسن علیه السلام بود. حال که او تابع من گشته، این دشمنی برای چیست؟ با من بیعت کن و هر چه می خواهی بگو، از تو دریغ نخواهم کرد. قیس، این نمونه ی تشیع، تنها حفظ جان و مال شیعیان را می خواهد و تسلیم نمی شود. معاویه در خشم به خود می پیچد. بار دیگر او را دعوت می کند و قیس این بار، با رشادتی شگفت، حقیقت خود را در تاریخ فریاد می کند: سوگند

یاد کردم که معاویه را ملاقات نکنم، مگر آن که بین من و او، شمشیر حاکم باشد. معاویه، برادر را می خواند و او را بر کرسی می نشاند. خود بر سریری نشسته و فرمان می دهد، که شمشیری را پیش رویش بگذارند تا سوگند قیس رعایت شود! آن گاه برادرم، که در کویر سکوت اسیر است، مجبور است که قیس را به مجلس بخواند. حسن فرمان می دهد و با آستین صبر، چشمان خونبار خود را پاک می کند. بغض، گلوی ملائک را گرفته. قیس وارد می شود. معاویه می گوید:

ای قیس! کجا می توانی بروی؟ به خدا سوگند امر تو را کفایت می کنم. قیس محکم تر از او، مجلس را تکان می دهد:

هر چه می توانی بکن! سوگند به خدا اگر بخواهم می توانم بیعت تو را بشکنم. معاویه آرام تر از پیش، او را به بیعت دعوت می کند. قیس قهرمان، مظلومانه به چشمان حسن علیه السلام خیره می شود و می گوید:

امام من! آیا بیعت خود را از گردن من برمی داری و اجازه ی بیعت با معاویه را می دهی؟ امام از چه اندوه آتشینی و فرشتگان از چه بغض زیبایی، پر می شوند! امام سرش را آرام تکان می دهد، در حالی که زمان و زمین درهم می ریزد و چشمانش را بر هم می نهد: چنین کن! قیس فرو می شکند. اما امر امام خود را در می یابد و تمرد نمی کند. دست خود را با بیزاری، بر پای معاویه می گذارد و بالا نمی برد.

معاویه خود را از سریر پایین می کشاند و با خواری دست بر دست قیس می

زند. سپس با گستاخی، از برادر می خواهد که تو نیز دست بیعت بفشاری. تو و برادر در بهتی تکان دهنده، به هم خیره می مانید. فرشتگان این بار به لرزش شانه های خود تن می دهند و زمان، مرگ خود را آرزو می کند. همه ی هستی، منتظر حرکت لب های برادر است. آفرینش در انتظار پاسخ امام نشسته، که او این برقراری را چنین پاسخ می دهد:

معاویه ! حسین علیه السلام را هرگز به بیعت نخوان ! که او هیچ گاه بیعت نمی کند. تا آن که کشته شود و او کشته نمی شود، تا آن که اهل بیت او به شهادت رسند اهل بیت او به شهادت نمی رسند، تا آن که اهل شام کشته شوند. [3].

او چنان رسا و آسمانی، واژه ها را در فضای مجلس، منتشر می کند که معاویه در خود میخکوب می شود و چشم از تو برمی دارد. فرشتگان، نفسی تازه می کنند و برادر آرام می شود. اما معاویه به دشمنی خود در هر لباسی ادامه می دهد. معاویه انتشار فتنه هاست. مهم نیست شام باشد یا کوفه. او ننگ زمین است و خفت انسان. مردم مدینه از مدح پدرمان محروم می شوند. ابن عباس نزد معاویه می آید و با دلی پرخون می گوید:

معاویه ! آیا مانع قرائت قرآن می شوی؟ معاویه می گوید:

نه ! ابن عباس محکم تر از پیش می پرسد: مانع تأویلش چه؟

معاویه بی درنگ پاسخ می دهد:

آری، بخوان ولی تفسیر نکن ! ابن عباس خشمگین می گوید:

معاویه ! خواندن مهم تر است یا عمل؟ او پاسخ می دهد:

عمل ! ابن عباس که در انتظار همین جواب است، چنین دادهای درونش را سر می دهد:

کسی که نداند خدا چه خواسته،

چه کند؟ معاویه با گستاخی می گوید:

معنی قرآن را از اهل بیت نپرسید! ابن عباس مظلومیت ما را فریاد می زند:

قرآن بر اهل بیت نازل شده، تو می گویی از دیگران بپرسیم؟ از چه کسی؟ از آل ابوسفیان یا یهود و نصاری؟ معاویه غضبناک داد می زند: ما را با یهود و نصاری برابر می دانی؟ ابن عباس نفاق معاویه را فاش می کند:

آری، به حکم قرآن. زیرا مردم را از عمل به آن باز می داری [4].

حسین علیه السلام من! بگذار دوباره در سفر به کوچه های زمین، برادرمان را بدرقه کنیم. به راستی حسن علیه السلام چه دردها را که تحمل نکرد. چه سوزها را که به جان نخرید و چه بغض ها را که فرو نداد. آری، تو خسته تر از منی و من شکسته تر از تو. به راستی تو دیروز، چگونه پیکر برادر را در اشتهای زمین رها کردی؟ با چه قدرتی برخاستی و با چه توانی به خانه برگشتی. نه. من ... من زینبم؟! آری زینب. ثانیه های حسین علیه السلام، بی اضطراب زینب علیهاالسلام، اذن گذر ندارد. با تو آمده بودم. دیروز من نیز، تابوت زخمی برادر را بدرقه می کردم؛ اگر چه در خانه نوحه خوان تنهایی انسانیت بودم و ... حسین علیه السلام من! یادت هست یک روز جدمان رسول الله صلی الله علیه و آله نگاهی به پدر کرد و لحظاتی شما را تماشا و سپس در چشمان مادر غرق شد و آسمانی تر از همیشه، لب های خود را به تغزل دعوت کرد:

دوستی علی علیه السلام در دل مؤمن جا می گیرد و او را دوست نمی دارد، مگر مؤمن، و جز منافق کسی با او دشمنی نمی

کند، اما عشق حسین علیه السلام در دل های مؤمنان و منافقان، در سینه ی همگان جا دارد و هیچ کس ایشان را نکوهش نخواهد کرد. [5].

آری، عزیز دلم! از لرزش شانه هایت خوب می خوانم، حدیث سنگین غم و اندوه را. تو نمی گویی ولی من می شنوم. من از شدت نبض تشیع، سکوت تو را ترجمه می کنم. به راستی برادر یعنی چه؟ برایم معنا کن! مگر پیامبر صلی الله علیه و آله این جماعت را نمی شناخت؟! چگونه همگان را شیفته ی برادر خواند در حالی که ... کمی صبر کن، تا چشمانم مجالی دوباره برای گریستن بیابد. حسین علیه السلام من! چه می بینم؟! این سفیان است، سوار بر شتر؟ کجا می رود؟ این جا که خانه ی حسن علیه السلام ماست ... سفیان وارد می شود. چه کار دارد؟ این چنین خشم آلود و سرسنگین! نگاه کن برادر! امام ما، حسن علیه السلام ما در آستان خانه میان جمعی نشسته. سفیان با همان حالت وارد می شود. تو هم می بینی؟! تو هم می شنوی؟ چه می گوید؟ می گوید:

السلام علیک یا مذل المؤمنین! برادر سر بلند می کند. نجیب تر از باران. امام می گوید:

و علیک السلام یا سفیان! سفیان شتر را می بندد و می نشیند. امام می پرسد: سفیان چه گفتی؟ او باز هم سلام نیشدار خود را تکرار می کند. لبخندی تلخ بر لب های امام بوسه می زند. آهی می کشد و اشک خود را می نوشد:

چه چیز باعث شد که مرا این گونه خطاب کنی؟ سفیان سالیانی است، که به تماشای ما آل الله نشسته. آرام تر از پیش می گوید:

پدر و مادرم فدای تو باد، تو

ما را ذلیل کردی ! خلافت را به این یاغی ملعون - پسر هند - سپردی، با این که صدهزار مرد شمشیرزن، در رکاب تو بود. آنان حاضر بودند در راه تو جان بدهند و ... این جاست که فرشتگان، حقیقت مظلومیت حسن علیه السلام را بر بال های عروج خود حک می کنند. برادرم چه قهرمانی باشد که فریاد نزند؟ چه صبری را در سینه پرورانده باشد که فرو نشکند؟ آرام تر از همیشه، اما آتشین تر از هر صاعقه ای می فرماید:

سفیان ! ما اهل بیت چون حق را بیابیم، دست برنمی داریم. پدرم علی علیه السلام پیام پیغمبر صلی الله علیه و آله را به من سپرد و گفت:

شب ها و روزها سپری نمی شود، تا وقتی حکومت به مردی رسد، که هر چه بخورد، سیر نمی شود. خدا جان او را نمی گیرد تا از طغیان سرشار شود، که نه در آسمان، عذرپذیری دارد و نه در زمین دینی. صدای اذان بلند می شود. امام می پرسد: چه چیز باعث شد، پیش من بیایی؟ ! سفیان که زخم گفتار امام را آشکارا می بیند، می کوشد تا مرهمی بر آن بگذارد:

به خدا، محبت به تو مرا به این جا کشاند. امام می فرماید:

سفیان ! در این صورت خوشحال باش ! جدم فرمود که اهل بیت در کنار حوض بر من وارد می شوند و دوستداران اهل بیت، مثل دو انگشت سبابه، کنار همدیگرند. اما دنیا جای بدان و نیکان است. تنها سفیان در چشم های خونین برادر، آتش طعنه نکاشت. حجر بن عدی، نیز با آن سابقه ی درخشان در اطاعت از امام، خنجر نکوهش را به زبان خویش سپرد و به امام گفت:

به خدا سوگند

ای حسن بن علی علیه السلام، دوست داشتم که تو مرده بودی و ما هم می مردیم و این روز را نمی دیدیم، که ذلیل و ناامید از جنگ برگردیم و در حالی که دشمنان ما در سر آرزو می پرورانند، شاد و خرسند بیایند. تو بودی. تو بودی و دیدی همان جا کنار امامت نشسته بودی و دیدی که ناگهان رنگ رخسار برادر برافروخته شد. تو تاب نیاوردی. نگاهی خشم آلود و تند به حجر انداختی و به او اشاره کردی. حجر ساکت شد. برادر لب گشود. تو خون دل خوردی: ای حجر! این طور نیست که هر چه تو دوست داشته باشی، همگان دوستدار آن باشند و آن چه تو می پسندی، مردمان بپسندند. من صلح نکردم، مگر آن که حفظ جان و مال تو را خواستم. خدای من هر روز به مصلحت وقت، تقدیری دارد. [6].

نه حجر بن عدی، که جابر، این دست پرورده ی دامان اسلام، نزد برادر آمد و صلح او را ملامت کرد. برادر، بغض خود را فرو داد. سر به زیر انداخت و محکم و مردانه فرمود:

جابر مرا ملامت نکن! مگر رسول الله صلی الله علیه و آله نفرمود پسرم حسن علیه السلام بین دو گروه عظیم، صلح برقرار می کند؟ جابر بی آن که اندوه امام را دریابد، ادامه داد:

درست است، ولی غرض رسول الله صلی الله علیه و آله صلح با معاویه نبوده، زیرا نتیجه ای جز نابودی مؤمنان و خواری مسلمانان ندارد. حسن علیه السلام من، همه ی هستی من، دست بر سینه ی جابر گذاشت و آرام فرمود:

دچار شبهه شدی، جابر؟! جابر پلک بر هم گذاشت و نفسی عمیق کشید و گفت

آری! امام مهربان ما، با لحنی شیرین فرمود:

می خواهی از خود پیغمبر صلی الله علیه و آله سئوال کنی؟ جابر تکان خورد. خیره به چشمان برادر شد و خود را در بهتی عظیم نشاند، که ناگاه زمین زیر پایش شکافته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرمان و جعفر و حمزه ی سید الشهداء، بیرون آمدند. جابر از شدت ترس از جا پرید. برادر که زخم های درونش سرباز کرده بودند، با لحنی پر درد، چنین نوحه خواند: «یا رسول الله صلی الله علیه و آله! جابر مرا ملامت می کند.» صدای آسمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله، حجم بصیرت جابر را پر کرد:

«جابر! مؤمن نخواهی بود مگر تسلیم امر حسن علیه السلام من باشی. حق با اوست. حسن، مسلمانان را از مرگ نجات داد و جز به حکم الهی عمل نکرد ...» جابر لرزید و بریده بریده گفت:

«تسلیم می شوم یا رسول الله صلی الله علیه و آله!» آن گاه، این چهار عصاره ی معراج، رو به آسمان کردند و تا افلاک هفتم، عروج نمودند. در حالی که چشمان تشنه ی برادر بدرقه شان می کرد. [7] من حقیقت حسن علیه السلام را خوب می فهمم. اما بطلان معاویه را بهتر. برادر! حسن علیه السلام من کجا نشسته بود؟ تو در کدام گوشه به خود می پیچیدی؟ آن لحظه که معاویه مغیره را به کوفه می فرستاد و من پشت پرده های تجلی تصویر دهشتناک زمین را تماشا می کردم. رو به مغیره کرد:

سفارش های زیادی داشتم. همه را رها می کنم، ولی تنها این نکته ی اساسی را یادآوری می کنم که دشنام به علی علیه السلام را ترک نکن! چه نکرد

این روزگار با حسن علیه السلام من! چه آتشی نریخت به دامن برادرم؟! مغیره آن قدر در لعن به پدرمان گستاخ شد، که برادر به مسجد نمی آمد. شعله کشیدنم، خاکستر شدنم، آن لحظه به اوج رسید که لابه لای دود نیرنگ، برادر خسته ام، خشم خود را فرونشاند و آرام و متین از معاویه پرسید:

معاویه به من بگو، چرا علی علیه السلام را لعن می کنی؟! تو شنیدی. آری، هستی نیز با گوش ادراکش شنید، پاسخ کنایه آمیز معاویه را: زیرا کار من جز با این درست نمی شود! [8].

وای وای بر کاری که با لعن حیدر علیه السلام اصلاح پذیرد! نفرین بر زمینی که چنین ننگی را تحمل کرد و از هم نپاشید. وای بر غیرت زمان که متوقف نشد. در مقابل این بد عهدی مردمان حسن علیه السلام من که بود؟ مهربانی که هیچ کس به عطوفت چشمانش ایمان نیاورد. عزیزی که طراوت قلبش را هیچ انسانی درک نکرد. آسمان رأفتی که هیچ پروازی در رفعت حضورش، از زمینیان سر نزد! حسن علیه السلام من! خبر به تو رسید، که ... نه. نه. بیا در چشمان خیسم بنشین و گذشته را تماشا کن. غلام حسن علیه السلام، ضربه ای محکم به گوسفند امام می زند، طوری که حیوان، بی حال بر زمین می افتد. روح رؤوف امام تاب نمی آورد. چشمانش را غمی بزرگ پر می کند و آرام از غلام می پرسد: چرا این حیوان بیچاره را مقابل من آزردی؟ غلام با گستاخی جواب می دهد:

چون می خواستم تو را عصبانی کنم! مولای مهربان آفرینش، لبخند را میهمان گونه های روشنش می کند و آرام و دوست داشتنی لب می گشاید:

در عوض من می خواهم تو را خوشحال و شادمان کنم. از همین لحظه تو را در راه خدا، آزاد ساختم. [9].

یقین دارم، برادر! اگر امروز حسن علیه السلام از تابوت خود برمی خاست، از عایشه هم می گذشت، تو حدیث بخشندگی و عطوفت امامم را مفصل بخوان. حسین علیه السلام من! به من بگو. تو را به جان فاطمه علیهاالسلام، به من بگو. من هر چه فکر می کنم نمی فهمم. تو به من بگو، حسن علیه السلام به کدام گناه، به چه جرمی، بوسه گاه تیر لشکر عایشه شد؟ به من بگو. با من حرف بزن. فقط یک کلمه بگو، گناهش چه بود؟ چه کسی بیش تر از «مروان بن حکم» دل برادرم را آتش زد؟ که او سالیان مدیدی، دشنه ی دل امام بود و نمک زخم درونش. اما همین امروز، دنبال جنازه ی برادر می دوید. گریبان چاک زده و سیل اشک از دیدگانش روان بود. تو جلو رفتی. آهی کشیدی. اشک هایت را پاک کردی. چشمانت را بستی و پیش از آن که در انفجار داغ گلویت بسوزی، فرمودی: مروان! این تویی؟ ... تا وقتی حسنم علیه السلام زنده بود او را آزردی و با او دشمنی کردی و ... تو چه نکردی ... حالا گریه می کنی و این گونه ... مروان به کوه های مدینه اشاره کرد و نالید: ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله! من هر چه کردم به کسی کردم که حلمش، که گذشتش، که صبرش، از این کوه بیش تر بود! [10].

حسین علیه السلام من! به خدا می خواهم بگویم. می خواهم فریاد بزنم. تا زمین هست و تا زمان ادامه دارد، می خواهم از

حسن علیه السلام بگویم. اما تو را چه می شود، که صورت بر مزار برادر می کشی و خاک بقیع را بر سر می ریزی؟ می ترسم. من می ترسم تو تاب نیاوری. تا وقتی برادر بود، تکیه گاه دردهایش تو بودی و امروز داغدار فقدانش. پسر فاطمه علیهاالسلام! به جان علی علیه السلام من هم به تنگ آمده ام، از این همه غربت. ولی باز هم می خوانم. باز هم می گویم. باز هم فریاد می زنم. باز هم ...

*****

[1] در مکتب کریم اهل بیت علیهم السلام امام مجتبی علیه السلام، ص 67.

[2] همان، ص 152.

[3] ناسخ التواریخ، ص 240 - 236.

[4] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 296.

[5] ناسخ التواریخ، ص 136.

[6] همان، ص 251.

[7] تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 255 - 254.

[8] ناسخ التواریخ، ص 296.

[9] همان، ص 330.

[10] حسن علیه السلام کیست، ص 34.

روشن تر از خورشید

حالا کمی آرام بگیر! تا کی شانه های خویش را لابه لای دردهای من می فرسایی!؟ تا کی با حنجره ی صبر، زخم سکوت من را فریاد می زنی؟ کوه ها را به زانو در آورده ای، استوار من! طوفان را به خاک افکنده ای، تلاطم آل الله. دیگر به چه می اندیشی؟ در کدام ناحیه ی مصائب توقف کرده ای؟ خوب من! بس نیست این همه تسلی!؟ تاکی مرا به تجلی می خوانی

و خود، صبر را در رگ های ایمانت جاری می کنی؟ این آیا معجزه نیست که زینب علیهاالسلام دردهای حسین علیه السلام را بر دوش می گیرد و انقلاب ها را از خروش پر می کند؟ و حسین علیه السلام در گوشه ای از زمان، تنها، خویش را بر خاک برادر می نشاند و خود را از اندوه دیرین خالی می کند؟

معجزه؟! در این واژه توقف می کنی، خواهر!؟ به یاد چه افتادی؟ جابر؟ ... آری؟ می خواهی بگویی؟ می خواهی قصه ی آن روز را مرور کنی؟ روزی که جابر در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله رو به حسن علیه السلام کرد و معجزه طلبید؟ چه طلبیدنی! یادم هست. روز شگفتی بود و ایمان بشر در خواب. اعتمادها به انجماد رسیده بود و مردم در کویر دل هایشان، عطش می مکیدند. برادر ایستاد. عجب ایستادنی! پا بر زمین کوبید. عجب کوبیدنی! به تماشا نشستیم. عجب تماشایی! دریاهایی دیدیم که در آن کشتی ها می گذشت. برادر، دستان اعجازش را در دریا فرو برد و ماهی عظیمی از آن برگرفت و به جابر داد. چنان بزرگ که غذای سه روز جابر بود. [1].

نه معجزه!؟ به نظر من کلمه ی کوچکی است. یعنی تو می گویی از گستره ی قدرت برادر عجیب است، حتی اگر باد را به تسخیر خود در آورد.؟! نه ... نه ... من آن روز، هیچ تعجب نکردم. وقتی حسن علیه السلام باد را گرفت و بعد از لحظاتی آن را رها کرد، حتی هنگامی که دوباره باد را صدا کرد و بی درنگ برگشت. کجای این اعجازها عجیب است، تا وقتی صاحب آن، اراده ی حسنی علیه السلام باشد. من از تعجب خلق، در شگفت مانده بودم. از این که آفرینش مسخر اراده ی ولایت بود و مردم نمی دانستند و می دیدند و باور نمی کردند. حالا به چه می اندیشی؟ به این که ریشه ی این حیرت چندین ساله ام چیست؟ خواهرم! زینبم علیهاالسلام! سرچشمه ی هر حیرتی این جاست. این جا که من سر بر آن نهاده ام.

مصدر اعجازها این جاست.

در همین بقیع خاموش. زینب علیهاالسلام من! خودت بگو! به نظر تو این معجزه نیست که حسن بن علی علیه السلام، یعنی خلاصه ی وسعت هفت آسمان، در یک قبر تاریک، منزل کرده. مگر ممکن است؟ حیرتم در این است که چرا، آخر چگونه، زمین از هم نمی پاشد! چگونه، آخر چرا، زمان متلاشی نمی شود! عجیب تر این که، چرا مردم در این زلزله تکان نمی خورند. چرا نمی فهمند چه اتفاق مهیبی برای تاریخ بشر افتاده؟! چرا ... چگونه ... خواهرم! عصاره ی روحم! به یاد می آوری دوران زیبای کودکی مان را؟ حتما شنیده ای که فرشته ای به خاطر غفلت از ذکر، به اراده ی پروردگار، تبدیل به اژدها شد. روزی من و حسن علیه السلام گوشه ای خوابیده بودیم. او آمد و با ریحان بهشتی، ما را باد زد. در آن هنگام جد مهربانمان، رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه رسید. ما بیدار شدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله رو به ما کرد و آرام فرمود:

حسن علیه السلام من! حسینم علیه السلام! نمی خواهید او را شفاعت کنید؟! و ما بی درنگ، خدای خود را به حق جدمان و پدر و مادر عزیزمان قسم دادیم. لحظه ای نگذشت که جبرئیل با باران بشارت، نازل شد، که آن فرشته بخشیده شد. در ناگهانی سبز، او را دیدیم که به شکل اول خود برگشت. جبرئیل و ملائک او را به آسمان بردند. لحظه ای عبور نکرد، که جبرئیل به زمین بازگشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله او را با نگاه پرسش آمیز خود، تماشا می کرد، که جبرئیل با لبخندی افلاکی چنین نواخت: آن فرشته را به آسمان بردم. در حالی که بر

دیگر ملائک فخر می فروشد و می گوید کیست مثل من، که در امان شفاعت پسران رسول الله صلی الله علیه و آله باشد؟ [2].

اما انسان چه؟ به راستی، انسان تاکی خود را به نسیان می زند؟ تا کی به آسودگی، به انجماد، به ثبوت اکتفا خواهد کرد؟ چرا بنی آدم، مقابل حقیقت ما آل الله، انگشت حیرت به دندان نمی گیرد؟ مگر همین انسان نبود که روزی از حسن علیه السلام ما پرسید:

چرا هرگز، نیازمندی را ناامید نمی کنی؟! مگر پاسخ امام را نشنید: زیرا، نیازمند خدایم و هرگز نمی خواهم او مرا ناامید کند. [3].

چرا زمین نشناخت کرامت مطلق خویش را؟ همین کافی نبود، که در ابتهاج حسنی علیه السلام غوطه خورد. وقتی امام سوار بر اسبی زیبا بود، در راه به شاعری رسید که خود را در مذمت حسن علیه السلام به ذلت کشانده بود. نگاه مرد در زیبایی اسب برادر محو شد. ناخودآگاه گفت:

وه! عجب اسب زیبایی! برادر بزرگوار ما، بی درنگ. از اسب پیاده شد و افسار را در دست شاعر گذاشت و اسب را به او بخشید. [4].

امان از این روزگار! آه! خواهرم! روزگاری که این عظمت بذل را مقابل رذالت محض معاویه قرار داد، و چه مقابله ای! حالا چشمانت را ببند تا بخوانم حدیث این روزگار را. چه نمی بینی، زینب علیهاالسلام من! معاویه هدایای بسیاری را در برابر امام می گذارد و محکم می گوید:

بگیر ای ابامحمد! که من فرزند هنده ام! برادر نجیب من، همه را به او پس می دهد و می فرماید:

بگیر ای ابا عبدالرحمن! که من فرزند فاطمه ام علیهاالسلام! [5].

امام ما و منت پذیری!؟ عجب دنیای شگفتی است. چه

کسی را مقابل چه ناکسی قرار داده! شاید بین این همه نامردان خاکی، کسی بهتر از معاویه، حسن بن علی علیه السلام را نشناخته باشد. تعجب نکن این را آن روز فهمیدم که معاویه، پس از صلح، آنان را که مخفیانه و منافقانه از امام بریده بودند، مخاطب قرار داد و چنین رسوا کرد:

ای کسانی که به من پیوسته اید و از من وعده ها گرفته اید، بروید! کسی که با حسن بن علی علیه السلام با آن مقامات درخشان وفا نکند، یقینا نه به من وفادار خواهد ماند و نه به یزید من! هنوز هم نمی خواهی، به شکستن شانه های صبر اعتراف کنی؟! باشد، ولی من اقرار می کنم که دیگر به پایان خود رسیده ام. چشمانم را تماشا کن! مژگانم درهم گره خورده اند و حنجره ام به اسارت بغض درآمده است. خواهر قهرمانم! قهرمان همیشه ام! تو اگر تاب داری، تا آخر توان سخن من بایست!

اما من سر را بر سینه ی بقیع می گذارم. چگونه می توان در غریبستان مجتبی علیه السلام بود و گذشت و مرور نکرد؟ چه طور می شود نامردمی ها را در بقیع نظاره نکرد؟ با چه قدرتی می توان در بقیع بود و باقی ماند، به خصوص وقتی خاطرات عزیزت، تو را رها نکند؟ آه! فلسفه ی زندگی ام! زینبم علیهاالسلام! کاخ بود و معاویه. معاویه بود و تجمل کاخ بود و مجلس معاویه. معاویه بر صدر مجلس نشسته و امام را پایین پای خود، نشانده، عجب گستاخی بزرگی! در لحظه ای ظلمانی، معاویه خسته و عصبانی فریاد می زند: من از عایشه تعجب می کنم، که گمان می کند شایسته ی خلافت نیستم. اصلا عایشه را چه کار با سیاست؟ خدا

او را ببخشد. حالا سکوت جماعت است و اشاره ی معاویه. او با انگشت حقارت، حسن بن علی علیه السلام را نشانه گرفته و می غرد:

پدر این مرد هم مخالف من بود و خدا او را کشت. دلم در لرزشی عجیب فرو می ریزد. من نفس های خشمگینانه ی ملائک را می شنوم. برادر اندوه خود را فرو می دهد. با لبخندی آرام و شیرین، هوشمندانه در میان جمع می فرماید:

معاویه! چه گفتی؟ تو از عایشه تعجب کرده ای!؟ معاویه با همان لحن عصبانی ادامه می دهد:

آری ... این عایشه ... برادر ما آرام تر و متین تر از پیش می فرماید:

معاویه! دلت می خواهد تو را از چیزی عجیب تر آگاه کنم؟ معاویه با کنجکاوی جابه جا شد و به سرعت می پرسد: عجیب تر از این؟! ... بگو. امام که می خواهد سینه ی ملائک را تسلی دهد، می فرماید:

چه چیز عجیب تر از این که تو در صدر مجلس نشسته ای و من پایین پایت؟! حالا معاویه است و درهم شکستن جماعت و نگاه های سنگین به معاویه؛ و لحظه ای بعد، قهقهه ی اوست که در فضای کاخ می پیچد و در میان بهت جماعت از امام می پرسد: حسن بن علی علیه السلام! چه قدر قرض داری؟ امام که شیعیان را در فشار اقتصادی می بیند، می فرماید:

سیصد هزار. معاویه با احترامی خاص، آن مبلغ را به امام می بخشد. برادر از مجلس بیرون می آید. یزید کنار پدرش می نشیند و می گوید:

به خدا هرگز ندیده بودم، کسی تو را این گونه مسخره کند و تو در عوض به او پول بدهی. معاویه، حقیقت تلخی را در کاخ خود، مقابل یزید آشکار می کند: پسرم!

سلطنت حق مسلم آن هاست و ما غصب کرده ایم. یادت باشد هر کدام از آنان، نزد تو آمدند، به آن ها عطا کنی ! [6].

به این فصل تاریخ که می رسم، می توانم روشن تر از هر انعکاسی، بازتاب این کلام برادر را دریابم، وقتی رو به شیعیانش فرمود:

به خدا اگر بیم آن نبود که بنی امیه مرا در گفتار ناتوان بدانند، از پاسخ به آن ها خودداری می کردم. [7].

چه درست فرمود، که در میان این نسیان زدگان، پاسخ، سودمند نبود و این قوم خواب آلود ارزش پاسخ را نمی دانستند. خواهرم ... دیگر چه بگویم؟ که آتش مهیبی در دلم زبانه می کشد و در اندیشه ی خسته ام، این خاطره فوران می کند.

همین چند شب پیش بود. شاید ده شب قبل. امام را در خواب دیدند که میان دو چشمش «قل هو الله احد» می درخشد. این رؤیا را در خانه اش تعریف کردند. اهل بیت از مسرتی تازه سرشار گشتند و شعفی شیرین به چشم آمد، که امام خلیفه می شود و به حق خود می رسد. اما امام، آرام به نقطه ای مرموز خیره ماند. «سعید بن مسیب» که روح نگاه امام را نظاره می کرد، با صدایی طوفانی چنین نوحه خواند: مولای من ! اگر این خواب، درست باشد، شما هشت روز دیگر، از دنیا می روید. اهل بیت فرو می شکند. مبهوت و پریشان خود را در چشمان آرام برادر خلاصه می کنند. نگاه است و التماس. همه، در انتظار حرکت لب های امام به خود می پیچند. لبخندی ساده، امام اسرارآمیز در چشمان مهربان امام می نشیند و برقی از آن برمی خیزد. نگاه می کنم. انگار میان چشمان او می

درخشد! «انا لله و انا الیه راجعون.» [8].

آن قدر نگاه کردم، تا پلک های برادر، زیر نگاه من خم شد و آرام بر هم نشست. امام نفسی عمیق کشید و من شکستم. لبخندی ساده، اما پرهیاهو بر گونه هایش درخشید و آرامشی غریب در سینه ام منزل کرد. در میان جنجال لحظه ها، دلم، با این مصیبت شگفت، صلح کرد و درونم با این بلای آسمانی، انس گرفت و رضایتی عمیق به قضا و قدر در من رسوخ کرد. چه شد قهرمان من! نبینم لرزش شانه های زینب را. نشنوم آه سینه ی کبروی را. چه شد؟ تو که تسلای من بودی. تو که مرا به گفتن خواندی. باشد. نمی خواهی؟ ...

دیگر سکوت می کنم. اما تو ضجه نزن! شیون نکن که کربلای من در پیش است و ... راست می گویی ... من می فهمم. من می دانم. من خبر دارم. این واژه ی صلح، سالیانی است که دل ملائک را به آتش کشاند. حسن علیه السلام هر چه کشید، از این صلح اجباری کشید. اما عزیز دلم! من هنوز سفره ی گفتن را پهن نکرده ام که تو از اشتهای شنیدن، پر شده ای. پلک های صبورت را بر هم بگذار خوب من! حالا اگر تاب شنیدن داری، بسم الله. صلح بود و انقلابی تازه. صلح بود و تازگی انقلاب. انگشتان خسته ی امام بر کاغذ نیم مرده ی صلح، طرح تولدی شگفت را زمزمه می کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم. صلح کرد حسن بن علی علیه السلام، با معاویه بن ابی سفیان. به این شرط که او به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل کند پس از خود، کسی را برنگزیند و ... چه

می بینی، فریاد آل الله!؟ آری، فرشتگان بر بال های نیم سوخته ی خود، حدیث صلح حسن علیه السلام را حک می نمایند. آسمان بر عرشیان درود می فرستد و زمین سکوت فرشیان را نفرین می کند. دل آفرینش فرو می ریزد و امام می ایستد. می ایستد، اما با قامت خمیده! از لحظه ای که انگشت بر کاغذ می سایید تا اکنون که می ایستد ... وای، وای ... چند قرن پیرتر می شود؟ تو چند بار فرو می ریزی؟ و من چند بار می میرم؟ چه قدر تو رنج می کشی و زمین چگونه، خیره خیره تماشا می کند این زلزله ی مهیب را و تنها همین! حنجره ی خونین امام به اذن آسمان، گشوده می شود، اما رو به خاکیان: ای مردم! اتفاق تازه ای نیفتاده و چیز جدیدی نمی بینم. شما با پدر من هم، مخالفت کردید، تا آن جا که با وجود بیزاری شدید مجبور شد حکمیت را بپذیرد. بعد از آن شما را به جنگ با شامیان دعوت کرد جوابش را ندادید. وقتی از جهان رفت، با من بیعت کردید. اینک بزرگان شما نزد معاویه رفته اند و با او بیعت کرده اند. دیگر بس است و آن چه دیدم کافی. از این پس مرا فریب ندهید و به مهلکه نیندازید، و رهایم کنید. [9].

خواهر صبور من! هنوز آه این سخن از سینه ی این قبر می جوشد و من، هنوز شعله می کشم و ... وای. وای بر زمین! حالا من بی آن که بخواهم به دیروز برمی گردم. زمان چه زیبا، انتقام حسن علیه السلام را از زمین بی درد می گیرد. ای بلاکش دوران غم نخور! بر سر این مردم

همان خواهد آمد، که خود خواستند. معاویه، «بسر بن ارطاه» را به حجاز فرستاد. تو نگاه نکن! صبر هم حدی دارد. کوه من! می ترسم از این همه تورم درد فرو بپاشی. بشیر به جستجوی والی مکه، «عبیدالله بن عباس» پرداخت و او را نیافت. اما دو فرزندش را دید. آن ها را گرفت و سرشان را از بدن جدا کرد. مادرشان ماجرا را فهمید. بی تاب شد. کمرش شکست و در مصیبت فرزندانش، مرثیه ای آتشین سرود. روزی عبیدالله نزد معاویه آمد. بسر در کاخ بود. معاویه با گستاخی گفت:

عبیدالله! می شناسی این مرد را؟ او بشیر است قاتل پسرانت. بسر با نعره ای مستانه، قهقهه زنان گفت:

آری، من هستم. کشنده ی فرزندان تو. حالا چه می خواهی بکنی؟ عبیدالله آهی کشید و گفت:

کاش، شمشیری با من بود. بسر، با بی شرمی، شمشیر خود را جلو برد و گفت:

بیا این هم شمشیر. معاویه از جا پرید. شمشیر را از دست بشیر گرفت و رو به او فریاد زد:

اف بر تو ای پیرمرد نادان! شمشیر خود را به دست کسی می دهی که دو فرزندش را سر بریده ای؟! به خدا اگر شمشیر را می دادی، اول تو را می کشت، سپس مرا. روزگار، عجب بازی های رنگینی که ندارد. عجب قصه های تازه ای که ندیده. عبیدالله، با خستگی فریاد زد:

به خدا سوگند که اول تو را می کشتم و بعد بشیر را. [10].

آری، زینب من! روزگار آن گونه ای است، که مردمان بخواهند. حسن بن علی علیه السلام را می گیرد و معاویه را بر جای او می نشاند. «حجر بن عدی» را می برد و «بشیر بن ارطاط» را مسلط می سازد. این است

سرانجام مردمانی که استغاثه ی امامشان را اجابت نکردند. همین است فرجام تمرد از ولایت. نتیجه ی نسیان عترت الله. امشب چیزی به تو می گویم، که تنها قدرت درک آن را در تو می بینم. تنها به تو می گویم و تنها از تو توقع دارم باور کنی. گوش کن خواهرم! مرا می بینی و بقیع امامم را و بی قراری و بی تابی ام را! اما می دانی من پیش از آن که به حال غریبانه ی برادر بگریم، قبل از آن که در سوگ امامم، زانوی مصیبت در بغل بگیرم، به حال امت رسول الله صلی الله علیه و آله ضجه می زنم، که چه فردای سختی در انتظارشان است و چه عجیب روزگاری در پیش دارند. من در مرگ انسانیت، لباس سیاه پوشیده ام، پیش از آن که عزادار برادر باشم. داغ مصیبت. چه مصیبتی بالاتر از تحمل رنج یک مظلوم؟ چه عزایی سیاه تر از سکوت یک قهرمان؟ شاید همین چند ماه پیش بود.

من در اندیشه ی غربت سنگین امامم، در خود می شکستم و تو ... شاید ... نه، حتما در احساس تحمل فردا، ریشه می دواندی که در آن سکوت سهمگین، لبان پرترنم برادر گشوده شد. او لب گشود و دفتر زمان را بر روی صفحه ی یک مصیبت بست. او لب باز کرد و دل من شکافته شد. من دلم شکافت و تو خون دل خوردی. او لب گشود. مرا مسموم می کنند، چونان جد بزرگوارم، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله. پرسیدند:

ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله! چه کسی ... کدام نامرد ... به شما زهر می دهد؟ چشمان مهربان و خسته اش

را بر آسمان فردا دوخت و آرام و مطمئن زمزمه کرد:

همسرم جعده. دختر اشعث بن قیس. معاویه، مخفیانه برای او زهر می فرستد و او ... به هم پیچیدند و عباس که تا آن لحظه سر بر آستان تسلیم فرو نهاده بود ناگهان فرو ریخت و من از التهاب او در خود جوشیدم و تنها چشمانم را بر هم نهادم و زیر لب گفتم:

یا زهرا علیهاالسلام! به دخترت زینب علیهاالسلام، صبر بسیار عطا کن! کمکش کن. کمکم کن. به هم پیچیدند و گفتند:

ای فرزند زهرا! چرا نشستی؟ هر چه زودتر او را از خانه ات بیرون کن! لبخندی کریمانه، روی گونه های امام نشست و نصیب شنوندگان، جمله بلند و پربارش: چگونه؟ او که هنوز کاری نکرده. و گناهی مرتکب نشده. چگونه از خانه بیرونش کنم؟ بدانید اگر او را برانم، کسی غیر از او مرا نخواهد کشت. در آن صورت، نزد مردم عذری خواهد داشت که شوهرم بی گناه مرا بیرون کرده و ... [11].

وای. وای. مصیبت، عزا، بلا ... یعنی همین. بمیرم. برادر بمیرم و بر مزار مظلومی چون تو شیون نکنم. پسر فاطمه علیهاالسلام! ببین خواهرمان زینب علیهاالسلام چگونه مرا تحمل می کند این مویه های ناشکیبانه ام را. کدامین غریبستان، به پای بقیع تو می رسد؟! جانم به قربان این همه تنهایی نیمه ی دیگر حسین علیه السلام! نه. همه ی بود و نبود حسین علیه السلام! خواهرم! زینبم علیهاالسلام! تو را به جان ... نه ... تو را به روان همیشه جاری حسن علیه السلام، نگاهت را از من بردار. برخیز دختر فاطمه علیهاالسلام! برخیز و مرا در این بقیع خاموش با خورشید وجودم، با امام مظلومم تنها بگذار. نمی

توانم. به خدا نمی توانم. تو را قسم به فرداهای سختی که در پیش داری. برخیز و قدری در خلوت مدینه آرام بگیر، که کربلایی پر ازدحام، در پیش است کربلایی که از من، از سکوت حسن علیه السلام غریبمان می جوشد و تو آن را جاری می سازی. دیگر مرا در چشمان خود جاری نکن برخیز. بگذار قدری با خود تنها بمانم، که این روزها عجیب دلتنگ هستم.

*****

[1] ناسخ التواریخ، ص 250.

[2] همان، ص 168.

[3] در مکتب کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 329.

[4] همان، ص 331.

[5] همان، ص 341.

[6] ناسخ التواریخ، ص 294.

[7] حسن علیه السلام کیست؟، ص 46.

[8] ناسخ التواریخ، ج 2، ص 139.

[9] همان، ص 226.

[10] تاریخ چهارده معصوم، ص 456.

[11] همان، ص 462.

تلاطم 5

دستی از افق

در آسمان پیچید؛ استغاثه ی ملائک و به ناله درآمدند فرشتگان، که ظلماتی رعب انگیز بود و سماواتی خاموش: بارالها! به عزت و جلالت قسم، از وقتی ما را آفریدی، هرگز این قدر سختی نکشیده بودیم. گوشه ی راست

آسمان، اشباحی نشسته بودند. از هزاران سال پیش؛ از روزی که آفرینش هم به یاد نمی آورد. بگذار یک کلمه بگویم از ازل. آن وقت تو باور خواهی کرد، که من اکنون چه حالی دارم و با چه توانی، حماسه ی عزت شما را ورق می زنم. ملائک به آن سمت اشاره کردند و سر به تعظیم فرود آوردند و از خداوند خواستند: خدایا! تو را به حق این اشباح، ظلمت را از ما بگیر! چیزی نگذشت، خداوند از نور فاطمه علیهاالسلام، قنادیل معلقه ای را در عرش ظاهر کرد و در ناگهانی اعجازانگیز، آسمان تابان شد و زمین روشن. فرشتگان مات و

مبهوت نشستند: بارالها! تو را سپاس می گوییم. اما این نور از کجاست؟ پروردگار ندا داد:

ای فرشتگان من! این نوری است، که از پرتوی جلالم برای فاطمه علیهاالسلام آفریدم. مادر حجت های من بر زمین. من ستایش شما را مقرر می دارم، بر زهرایم علیهاالسلام و بر شیعیان و فرزندان او تا ابد. [1].

امشب، پسر فاطمه علیهاالسلام! نور زهرا علیهاالسلام را به آسمان بردند و تو، این تنها وارث خورشید را، بر تاریکستان بقیع مستدام کردند. ای دومین پرتوی فاطمی علیهاالسلام! خوشا به حالت. این را نه اکنون که مردانه از دشوارترین امتحان آسمانی بیرون آمده ای، و آرام آرام سر از مزار برادر برمی داری؛ که همیشه و همه جا گفته ام. خوشا به حالت. اگر داغداری، اگر مصیبت زده ای، مصیبت تو، فرزند زهرا علیهاالسلام است. خوشا به حال کسی که، پسر فاطمه علیهاالسلام است و مصدر هر صبری و هر عزتی. گر چه این نه قصه ای تازه است و نه غبطه ای جدید و هیچ وقت دلم آرام نگرفت. هرگز آسوده نگشتم. بگذار راحت بگویم، هر وقت تو را دیدم و حسن علیه السلام را نگاه کردم، از خودم خسته شدم. از آفرینش خجالت کشیدم. این نه فقط درد من که عقده ی خلقت همه ی پسران ام البنین بود. باور نمی کنی «جمل» را که با یاد داری؟ چه می گویم؟! اصلا مگر می توان «جمل» را فراموش کرد؟! مگر می شود لحظه به لحظه در خاطرات پریشان روزگار، نسوخت و نساخت؟! پدرم، علی علیه السلام نیزه را به برادرم محمد داد و به او فرمان داد، که شتر عایشه را هدف بگیرد. محمد رفت و پس از چندی، بی نتیجه برگشت.

علی علیه السلام بی درنگ، نیزه را در دست مولایم حسن علیه السلام گذاشت. حسن علیه السلام آسیمه تر از برق رفت و آسوده تر از نسیم بازگشت. شتر عایشه از پا درآمد و با سینه بر زمین خورد. محمد نگاه کرد. چشمانش در حسن علیه السلام گم شد. سرش را به زیر انداخت و از ناتوانی خود شرمنده شد. علی علیه السلام قامت قهرمانانه ی حسن علیه السلام را برانداز کرد. او از شوری خدایی و شعفی افلاکی سرشار گشت. دستی بر سر محمد کشید و فرمود:

پسرم! خجالت نکش! تقصیر تو نیست. چه می شود کرد، حسن علیه السلام پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله است و تو فرزند منی! اما تو پسر پیغمبر! حسین علیه السلام فاطمه! نگفتی این انفجار چندمین زخم است، که خون را بر صحیفه ی عالم، جاوید ساخته. نگفتی فلسفه ی «ساباط» را در کربلای کدامین منطق جستجو باید کرد. نگفتی بر کدامین کوه تکیه باید زد، تا در این زلزله ی مهیب فرو نریخت.

چگونه می توان انسان بود و عشق را لمس کرد و هجران معشوق را تاب آورد؟ به خصوص وقتی حسین علیه السلام باشی و در سوگ حسن علیه السلام بنشینی. نگفتی چند هزار بار، فاطمه علیهاالسلام صبر لدنی را در تو دمید تا امروز توانستی، این گونه در این مصیبت مهیب تنفس کنی!؟ نگفتی و هرگز نگو! نگو که ناگفته آشکار است. نجوای رازهای تو، در آسمان غم زده ی شب، و عجیب انتشار سرخی است، این سکوت سبز بقیع. آفرینش در این دیار، چند روزی است که بر سرخی اقتدا کرده. همین دیروز بود. وای من ... چه دیدی و چه کشیدی! امام قهرمان ما در بستر شهادت افتاده بود. تو آرام

کنارش زانو زدی. چشمان مضطرب خود را بر مژگان خیسش دخیل بستی و با صدایی خسته پرسیدی: برادرم! سرمایه ی بودنم! چه شده؟ چرا رنگ رخسارت به سبزی نشسته. نگاه کردی. یک مرتبه امام دستانش را بر صورت نهاد و لحظه ای بعد شانه هایش لرزید و تو طوفانی تر از پیش، در خود فرو ریختی. دست هایت را بر گردن برادر حلقه کردی و با التماسی عجیب، خسته تر از هر عاشقی گفتی:

چه شده برادر!؟ چرا گریه می کنی؟ من بمیرم و صدای مظلومیت تو را نشنوم. چه شده؟ چگونه؟ مگر حسن علیه السلام می توانست بیش از این، التهاب تو را تحمل کند؟ لب گشود. در حالی که لحظه به لحظه رخسار آسمانی اش در سبزی ژرفی گم می شد. لب گشود، در حالی که دم به دم، دل تو در شعله ای سرخ محو می گشت. لب گشود:

حسین علیه السلام من! مرا به یاد حدیثی انداختی که جدم رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد ما فرموده به خدا پیغمبر درست فرمود. سکوت کرد وقتی التهاب تو را دید، تاب گفتن را از دست داد. تو سر بر سینه ی حسن علیه السلام گذاشتی. صدای تپش قلبش، زندگی ات را لرزاند. او سکوت کرد. سکوتی بلندتر از فریاد تو و تو گریه کردی. گریه ای وسیع تر از بغض او. دستان مهربانش را بر پیشانی ات نهاد و آرام فرمود:

رسول الله صلی الله علیه و آله عجب داستانی برایم روایت کرد. می گفت:

شب معراج، در بهشت برین، منازل اهل ایمان را جستجو می کردم. تا رسیدم به دو قصر عالی و هم شکل، که مجاور هم بودند. یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ.

از جبرئیل پرسیدم این قصر کیست؟ و او

پاسخ داد قصر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام. پرسیدم چرا یک رنگ نیستند؟ جبرئیل سکوت کرد. این بار صدای گریه ی امام در اتاق پیچید و تو اشک های خود را بر پهنه ی گونه هایت رها کردی. برادر، شانه های لرزان تو را فشرد و آرام ادامه داد:

جدمان فرمود:

جبرئیل! تو را به خدا سوگند می دهم که مرا آگاه کن. بگو چرا رنگ قصرهای حسنینم با هم فرق دارد؟ آن گاه جبرئیل زبان گشود:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله پروردگارت می فرماید هنگام شهادت رنگ رخسار حسن علیه السلام، سبز خواهد شد، بر اثر زهری که به او می دهند و سرخی قصر حسین علیه السلام نشانه ی شهادت مظلومانه اوست و خون همیشه جاری اش. [2].

سبز به راستی حسن علیه السلام مصداق کامل سبزی بود. صلح او سبز و جنگ تو سرخ. مصداق کامل سرخی! حسین علیه السلام من! مولای عشق! بیا برگردیم. از همین بقیع خاموش، به همان چراغانی معاویه. به همان روزهای شب آلود. همان شب تلخی که حسن علیه السلام صلح کرد و در گوشه ای از شهر مدینه، تنها، سر به دیوار سکوت نهاد، نفرین به روزگار، که خاموشی خورشید را، غربت قهرمان را، تنهایی مرد را تاب آورد و فرو نپاشید! نفرین به دنیا که ... باشد. آرام می گیرم. اما قبل از آن، بیا قدم در آن ایام سرد و منجمد بنهیم، که من بی تو هیچ کجا پا نمی گذارم. حالا نگاه کن! حالا که آسمانیان، امتداد یکدیگرند. یک سو تویی و برادرت، یک سو معاویه است و «زیاد». «زیادی» که هم سفره ی شیطان بود و همسفر نیرنگ و فتنه. یک طرف معاویه

است و نگرانی. یک طرف «زیاد» است و تمرد. معاویه در تشویش درونش، دست به قلم می برد: زیاد! وای به حالت اگر بپنداری از دایره ی قدرت من خارجی. تا دیروز تو بنده بودی و امروز لباس فرمانروا به تن کرده ای؟ همین که نامه ام به دستت رسید، فورا مردم را به بیعت با من بخوان و گرنه با بیچارگی و ذلت، به چنگم خواهی افتاد و آن وقت خواهی دید آن چه را که باید ببینی. زیاد نامه را می خواند و بر می آشوبد. بر منبر می رود و با مردم سخن می گوید:

مردم! معاویه مرا تهدید کرده که از شما بیعت بگیرم. هان! بترسید که اسلامتان در خطر است. و این سو، معاویه با «مغیره بن شعبه» مشورت می کند، که با نفاق نیرنگ «زیاد» چه باید کرد. «مغیره» تنها راه نجات را آشتی و صلح با «زیاد» معرفی می کند. معاویه نامه ای به «زیاد» می فرستد و با آغوش باز او را پذیرا می شود. کمی آرام باش! می دانم. ممکن نیست این قصه تلخ را مرور کرد و آن چه بر حسن علیه السلام رفته تماشا کرد و تاب آورد. وای. چه زجرها که نکشید! چه رنج ها که ندید! معاویه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار می گیرد و مقابل همگان، «زیاد» را برادر خود می خواند و اثبات می نماید که او پسر ابوسفیان است.

لحظه ای نمی گذرد که «زیاد بن ابوسفیان» با مردم، بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله سخن می گوید.

در میان سکوت و بهت جماعت، «ابوالعریان» بلند بلند گریه می کند. معاویه از

او می پرسد: ابوالعریان! چرا می گریی؟ ناله ات برای چیست؟ «ابوالعریان» می گوید:

به خدا قسم آوای ابوسفیان را از طنین صدای زیاد می شنوم. خاطره ی ابوسفیان برایم زنده شد و به یاد او می گریم. حالا حتی معاویه هم، این همه مکر و نفاق را تاب نمی آورد. فریاد می زند: وای بر تو ابوالعریان! ببین چگونه دینار، تو را رنگ کرده. تو تا دیروز مردی به نام زیاد را نمی شناختی و حالا از او بوی ابوسفیان می شنوی!. یا حسین علیه السلام! این روزگار چه ذات عجیبی دارد. ابوسفیان! وای بر تو که بود و نبودت، آتش دل امامم بود. خودت برایم تعریف می کردی. از روزی گفتی، که ابوسفیان نزد علی علیه السلام آمد و تقاضا کرد و التماس: یا علی علیه السلام! بیا. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمانت کن تا برای ما قراردادی جدید بنویسد. علی علیه السلام فرمود:

ابوسفیان! قراری که رسول الله صلی الله علیه و آله با تو نهاده، هرگز عوض نخواهد شد. آن روز مولا حسن علیه السلام، گوهر آل الله صلی الله علیه و آله چهارده ماه داشت و تو کوچک تر از او بودی و مجتبی که تازه راه رفتن را تجربه می کرد، کنار مادر نشسته بود و تو در آغوش مادر بودی. ابوسفیان نگاهی به زهرا علیهاالسلام کرد و گفت:

ای دختر پیامبر صلی الله علیه و آله! محمد عشق عجیبی به پسرانت دارد. به کودکت بگو، نزد جدش سخنی بگوید که عرب و عجم بهره مند شوند.

حسن علیه السلام آرام آرام جلو آمد. کنار ابوسفیان روی انگشتان پا ایستاد. ابوسفیان در زیبایی و عظمت کودکانه ی حسن علیه السلام غرق

شد، که ناگهان قهرمان کوچک دیروز محکم به صورت او کوبید و با متانتی آسمانی فرمود:

ابوسفیان ! اول بگو لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله؛ تا سپس شفیع تو گردم. [3].

چه می بینم؟ حالا پسر همین ابی سفیان؛ همین مرکز بطلان، مقابل حقیقت مجتبوی علیه السلام قد علم کند ! امان. امان از این بازی های دروغین دنیا. کار به جایی رسید که روزی عایشه اراده کرد، برای زیاد نامه ای بنویسد. اما نمی دانست او را به چه نامی، مخاطب قرار دهد. مدت ها اندیشه کرد، تا عاقبت این گونه نوشت:

از ام المؤمنین به پسرش زیاد ! و تمسخر انگیزتر این که، وقتی زیاد نامه را دید، مرموزانه خندید و گفت:

این نام، حتی عایشه را هم به زحمت انداخته ! [4].

یک دم تامل کن ! لحظه ای بایست ! ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله ! آیا صدایی نمی شنوی؟ ! بقیع را استشمام کن ! بوی سخنی غریبانه مشامت را نمی سوزاند؟ ! گوش کن: مردم ! سوگند به خدا، اگر امروز در شرق و غرب عالم جستجو کنید، جز من و برادرم حسین علیه السلام، فرزند پیغمبری نخواهید یافت. من با معاویه صلح کردم و آن را برای شما نعمت و منفعتی عظیم دانستم. تا خون شما هدر نرود و عیال و اموالتان محفوظ بماند. [5].

این آهنگ مظلومیت یک قهرمان است. صدای تنهایی امامی است، که انقلاب ها را به اندیشه واداشت، با آن سکوت اسطوره ای اش. این بغض ترک خورده ی حسن بن علی علیه السلام است، و عباس به فدای این سخن غریبانه ! من چگونه با تو، از او سخن بگویم، در حالی که شما پسران پیغمبر من هستید؟ ! پسر فاطمه علیهاالسلام ! میوه

وجود آل اللهی ! حالا تو بگو ! چه می شنوی؟ صدایی از سمت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله ! صدای همیشه جاری مصطفوی صلی الله علیه و آله: حسنم علیه السلام ! حسینم علیه السلام ! مردم از شما دوری می کنند و قدر و منزلت شما مجهول می ماند. انسان ها در مورد شما بخل می ورزند. ولی شما برای خدا به منزله ی گلی با طراوت هستید. آسمان باز مدینه، هر شب، هر صبح، هر دم، در انعکاس این کلام مجتبی تکرار می شود که رو به زمان و زمین فرمود:

برای دنیا آن گونه باش که تا ابد زنده ای و برای آخرت طوری زندگی کن، که انگار همین فردا می میری ! [6].

همین بیان افلاکی امام بود، که حتی معاویه را متزلزل می کرد و به اقرار وامی داشت:

به خدا قسم، هیچ کس سخنی نگفت، که صدایش را بیش از سکوتش دوست داشته باشم، مگر حسن بن علی علیه السلام. تنها یک بار کلمه ی تند از او شنیدم، بین او و عمرو بن عثمان، درباره زمینی نزاع شد. حسن علیه السلام پیشنهادی خردمندانه کرد، ولی او نپذیرفت. آن گاه حسن علیه السلام فرمود نزد ما کلامی نیست، مگر آن که بینی باطل را بر خاک بمالد. [7].

کسی نیست این جا؟ حنجره ای در این سکوت آباد خاک نیست، که با آسمان گره بخورد و بر زمین نازل شود و طوفان به پا کند، که ای معاویه ! تویی که سخن حسن علیه السلام را می ستایی؟ به کدامین جرم، به کدامین گناه، صدایش را حبس کردی؟ وای بر تو. پسر فاطمه علیهاالسلام را به بقیع سپردیم. تو خبر شهادت امام را شنیدی و با یاران پلیدتر

از خودت به سجده شکر افتادی! تکبیر گفتی و تبریک گفتید. آن چنان ناجوانمردانه که ابن عباس هم به خشم آمد. فریاد زد:

معاویه! چه می کنی؟ بدن حسن علیه السلام را در قبر تو نگذاشته اند و مرگ او موجب طول عمر تو نخواهد شد! [8].

همان معاویه، همان بی بنیادی که تیشه بر ریشه ی تدین می زد. آه! حسین زهرا علیهاالسلام! تو یادگار کوثری! یادم هست، تو و برادرت چه خون دل ها که نخوردید و چه شعله هایی را که به جان نخریدید؟ چهل روز ... چهل جمعه ... صلوات بر رسول الله صلی الله علیه و آله در خطبه های نماز ترک شد. علت را پرسیدند. معاویه چنین خود را رسوا کرد:

نام پیامبر صلی الله علیه و آله را جاری نمی کنم تا اهل بیت بزرگ نشوند و عظمت نیابند! [9].

ای کاش تنها همین بود. اما تو دیدی. دیدی و آتش گرفتی. تو دیدی. دیدی و به هم پیچیدی و صبر کردی. امامت. دید و چشم بر هم نهاد و اشک نوشید. معاویه پس از امضاء روایات در مدح عثمان، به راویان دستور داد، که از این پس درباره ابوبکر و عمر حدیث بسازند. فرمان داد «هیچ حدیثی را در شأن علی علیه السلام رها نکنید، مگر آن که حدیثی از صحابه، در رد آن برای من نقل کنید. آخر این روایات چشم مرا روشن و برهان ابوتراب را کم رنگ می کند و حجت آنان را باطل». [10].

هیچ وقت به این فکر کرده بودی، که روزی روزگاری، این چنین از ماندن در زمین سیر شوی. به خدا من که دیگر به آخر رسیده ام. پایان خود را به وضوح مشاهده

می کنم. می خوانم. لمس می کنم. می بینم. اما نمی دانم چرا، در بقیع، این غریبستان حکمت آمیز، اشارات فاطمی را احساس می کنم. اشاراتی به سوی کربلا. همین امشب، همین امروز شب آلود، که از کوچه های مدینه عبور می کردم،

شنیدم «ابوبکره» همسرش را صدا کرد و پرسید:

«چرا مردم مدینه این طور گریه می کنند؟ چه اتفاقی افتاده؟» همسرش، چون معاویه گفت:

«حسن علیه السلام درگذشت و مردم از دست او آسوده شدند.» آن گاه «ابوبکره» فرو شکست و فریاد زد:

«ساکت باش! وای بر تو! خدا او را از شر بسیاری آسوده کرد. مردم با فقدانش، خیر کثیری را از دست دادند. خدا حسن بن علی علیه السلام را رحمت کند که مظلومانه زیست و غریبانه جان داد». [11].

به خدا قسم که مظلومانه زیست. هنوز چهره خسته اش و طنین صدای غریبش در درونم می جوشد، شعله می کشد و طوفان به پا می کند. آن هنگام که تمام بغض های آفرینش را نوشید و این گونه در کویر دنیا تراوید: پدرم پس از رسول الله صلی الله علیه و آله از یاران و اصحابش کمک طلبید، یاری اش نکردند. آن گاه دست از خلافت کشید. اما خدا معذورش داشت. مانند من. معاویه! مردم با تو بیعت کردند. اما به جان زهرا علیهاالسلام! اگر یاوری مخلص داشتم، یارانی که فریبکار و منافق نبودند، هرگز با تو بیعت نمی کردم. همان طور که خدا هارون را معذور داشت، وقتی که قومش او را تضعیف کردند و تنهایش گذاشتند و با او دشمنی کردند. [12].

نه نمی توان ... نمی شود ... غیر ممکن است. چگونه پسر ام البنین، مصیبت فرزند زهرا علیهاالسلام را تاب

آورد. با چه توانی؟ عباس چه کوهی بود، که فرو نپاشید؟! چه آتشفشانی را نوشید، که در این انجماد زمین، تاب فوران از دست نداد؟! چه صبری را در خون آغشته بود، که پا به پای حسین علیه السلام، تا جولان گاه کربلا، تاب آورد و فرو نپاشید. دستم به دامان افلاکی ات! دستم به دامان حماسی ات! حسین علیه السلام من! پسر فاطمه علیهاالسلام! کمکم کن! این مصیبت عجیب، مرا طوفانی کرده. من وسعتی می خواهم برای طغیان. کربلا کدام سمت است؟ برخیز. حرکت کن، که من آماده ی فریادم و تشنه ی انتقام. برخیز! کربلا آغوش گشوده! یا حسین علیه السلام! یا کربلا! یا لثارات الحسن علیه السلام!

*****

[1] همان، ج 2، ص 210.

[2] بحار الانوار، ص 156 - 155.

[3] همان، ص 337.

[4] همان، ص 314.

[5] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 238.

[6] بحار الانوار، ج 10، ص 148.

[7] تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 158.

[8] همان، ص 142.

[9] حقایق پنهان، ص 258. [10] همان، ص 261.

[11] همان، ص 309.

[12] تاریخ چهارده معصوم، ص 443.

به نام عشق به نام خون. به نام آسمان. لحظه ای درنگ کن، طوفان من! چندی تأمل کن قهرمان من! بگذار تا غبار این زلزله اندکی فرونشیند. بگذار زخم های این مصیبت، قدری با شانه ی شکسته ام انس بگیرد، کربلا نزدیک است. همان سمت، که افق همیشه سرخ است. می روی. می روم. می رویم. با هم می رویم مگر می شود نرفت، وقتی برای حرکت آفریده شده ایم؟! طوفان، تنها فلسفه ی خلقت ماست. مگر ممکن است، طنین صدای حسین علیه السلام در گوش من، هر لحظه، هر دم، جانم را نلرزاند و خاطره ی آن سخن ستودنی اش، مرا آرام گذارد؟ همین دیروز.

همین دیروز که زخم آسا بود و ماتم انگیز؛ بر بالین برادر نشسته بودم: ناخودآگاه اشک هایم بر گونه هایم جاری شد. نگاه مان گره خورد. در حالی که با انگشتان لرزانش، اشک هایم را پاک می کرد، فرمود:

حسین علیه السلام من، گریه نکن! به خدا روزی مثل روز تو نیست. روزی که سی هزار مرد شمشیرزن، که خود را مسلمان می نامند و خویش را در شمار اصحاب و امت رسول الله صلی الله علیه و آله می خوانند، تو را می کشند و اهل بیت تو را به اسارت می برند؛ روزی که حتی جانوران صحرا و ماهیان دریا گریه می کنند. به خدا روزی چون روز تو نیست. [1].

لحظه ای بعد سکوت بود و لرزش شانه های امام. گفتم:

برادرم! جانم به فدایت! چرا گریه می کنی؟ چه چیز تو را به گریستن می خواند؟! او لب گشود و من آشکارتر از همیشه، چشمان اشکبار فرشتگان را تماشا کردم: برادر! من در سفر مرگ، بر دو چیز می گریم. یکی ترس از قیامت، دیگری غم دوری از دوستان. [2].

دلم لرزید. مانند لرزش زمین. نفسم برید چونان صاعقه، که دل آسمان را پاره می کند. می خواستم فریاد بزنم. می خواستم ضجه بزنم و بگویم برادر، از دوست سخن می گویی؟ کدام دوست؟ تو اگر دوستی داشتی، اکنون در این مرگ مظلومانه، در این بستر غریبانه، چه می کردی؟! عباس من! نمی دانم. به خدا سوگند نمی دانم، حسن علیه السلام این همه حلم و صبر را، چگونه از ایمان گرفته بود.

نمی دانم این همه بزرگی و عظمت را از کدام فاطمه علیهاالسلام، از کدام علی علیه السلام به ارث برده بود، که من نبرده بودم.

آن روز زشت و تلخ را از یاد نمی برم. مروان در حضور برادر، علی علیه السلام را نفرین کرد و به او ناسزا گفت. من شعله کشیدم. سوختم. انفجار درونم، لب هایم را حرکت داد و حنجره ام را به فریاد واداشت:

مروان! وای بر تو! مگر علی علیه السلام با تو چه کرده؟ ... چرا علی علیه السلام را لعن می کنی؟ به حسن علیه السلام نگاه کردم. خدای من چه می دیدم؟ آرام و خاموش، سر به زیر افکنده و مثل طفلی یتیم، به زمین خیره مانده بود. با تماشای حسن علیه السلام، آتشی دوباره مرا در برگرفت. گفتم:

حسن علیه السلام تو امام منی. نمی بینی مروان پدرت را لعن می کند؟ چرا پاسخی نمی دهی؟ چرا سکوت کرده ای!؟ نگاه نافذ و نجیبش را در چشم هایم رها کرد و غریبانه آهنگ نابسامانی روزگارش را نواخت: حسینم علیه السلام! چه بگویم؟ چه بگویم به مردی که قدرت دارد و هر آن چه بخواهد می گوید و هر چه می خواهد می کند. [3].

اما در میان انتظار و بی قراری ام، سرانجام، روزی در برابر ادراک کال زمین، سخنی فرمود، که کاخ سکوت دوران فرو ریخت. روزی رو به بنی امیه فریاد برآورد: به خدا شما مالک یک روز نمی شوید، مگر آن که ما مالک دو روز شویم.

در سلطنت شما، ما می خوریم و می آشامیم و می پوشیم و سوار می شویم. در سلطنت ما، شما از هیچ یک بهره ای نمی گیرید. گفتاری عجیب بود و فریادی وسیع. آن چنان که همگان از شنیدن آن مبهوت ماندند. مردی برخاست و با حیرت پرسید:

چگونه در سلطنت ایشان، شما بهره می برید و چگونه ایشان بی بهره اند در

سلطنت شما؟ امام روشن و شفاف فرمود:

ایشان به پشتوانه مکر شیطان، با ما به دشمنی پرداختند که حیله ای ضعیف است. اما ما به یاری خدا، خواهیم جنگید این مکری شدید است! [4].

عباس دلیرم مرد انقلاب ها! قهرمان فریادها! حالا بیا کنار مزار برادر لحظه ای آرام بگیر، تا برایت ترجمه کنم سکوت یک بلیغ را. تا بدانی، تا ببینی، تا بفهمی؛ اگر چه خوب فهمیده ای. می خواهم دوباره به شهود برسی، رنجی را که یک قهرمان، با ایستادگی و استواری، تحمل کرد. بیا ببین. در لحظه چندین بار، غبار پیری بر چهره ی آرام حسن علیه السلام می نشیند و او چگونه سکوت را بر فریاد ترجیح می دهد. آن جا که از حیله ی شیطان سخن می گوید، فقط من می دانم و تو می فهمی، که چه می فرماید و پشت این سخن، کدامین راز را در همین واژه ی خاموش، تفسیر می کند. معاویه با فریب شیطانی اش پیش می آید. حسن علیه السلام را به کاخ می خواند و با او احتجاج می کند: ای حسن بن علی علیه السلام! اگر قرآن واقعیت مطلق است؛ تو خود می دانی که خدا در قرآن می گوید:

هیچ تر و خشکی نیست، مگر این که در کتابی روشن ثبت است؛ اما چرا در مورد ریش من و تو، چیزی در قرآن نیامده! انگشت بر این آیه نهادن و با امام به مجادله پرداختن، اگر مکر شیطانی نیست، پس چیست؟ معاویه - این ابلیس کارآزموده - به حسن خیره می شود و شکست او را انتظار می کشد. و امام، لبخندی آسمانی بر لب می نشاند. به او نگاه می کنم و به محاسن

انبوه و زیبایش. لحظه ای بعد، معاویه را می نگرم، هنوز جسورانه و با اطمینان، به حسن علیه السلام خیره مانده و منتظر پیروزی است. به ریش کم پشت او نگاه می کنم.

بالاخره انتظارها به سر می آید و امام لب می گشاید: معاویه! چه کسی گفته در قرآن درباره ی ریش ما سخنی به میان نیامده؟ مگر سوره ی اعراف را نخوانده ای؟ خدا می فرماید زمین پاکیزه، گیاهانش را به اذن خدا، پر بار بیرون می دهد. ولی از زمین ناپاک، جز چیزی اندک و بی فایده خارج نمی شود. [5].

اکنون، مثل همیشه معاویه است و شکست. معاویه است و رسوایی. به راستی معاویه یعنی شکست. یعنی رسوایی. از یاد نمی برم روزی را که کنار پدرمان نشسته بودیم و مرد کوفی وارد شد و گفت:

یا علی علیه السلام! از معاویه پیغامی آورده ام. بین من و مردی از شام ادعای مالکیت ناقه ای بود، معاویه آن را به جای جمل محسوب کرد و دیگران پذیرفتند. به هم نگاه کردیم. مرد کوفی رساتر از پیش گفت:

معاویه گفت به شما بگویم که او با صد هزار لشکر به جنگ تو می آید؛ لشکری که بین جمل و ناقه فرقی نمی گذارند. [6].

وای بر زمین! وای بر انسان! به غربت علی علیه السلام قسم، دلم می خواهد فریاد بزنم؛ معاویه! چه انتظار داری از مردمی که بین حسن علیه السلام و معاویه تفاوتی را درک نمی کنند. توقع داری، میان ناقه و جمل فرق بگذارند؟

عباس جان! یا ابوفاضل! سال هاست که کلامی از معاویه آتشم می زند و هیچ گاه توان رهایی از آن را نیافتم. روزی شنیدم، روزی دیدم. روزی همه ی خشم انبیاء را. بلعیدم. روزی که ایستاد

و گفت:

به جان خودم سوگند؛ اگر عمر و ابوبکر نبودند و آن کار را در سقیفه نمی کردند، ما و بنی امیه، تا ابد از بندگان بنی هاشم به شمار می آمدیم و خلافت همواره برای آنان باقی می ماند. [7].

بگذریم عباس من! که سالیانی است، کار وارثان علی علیه السلام گذشت است. گذر از هر آن چه روزگار بر سرمان می آورد. گذر از هر مصیبتی که بر جانمان می ریزد. گذر از هر خاکی، که بر سر تقدیرمان می پاشد. به خدا نمی توان. این بار هرگز نمی توان گذشت. هر سمت را، هر کناره را نگاه می کنم و چرخ می زنم و جستجو می کنم؛ می بینم جای جای گیتی، تمام مردمان زمینی، با امام ما فریب کارانه رفتار کردند. حتی آفرینش هم از یاد نمی برد، آن روز را که مرد یهودی به امام رسید، و بی شرمانه گفت:

حسن علیه السلام! جدت گفته دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. حالا تو مؤمنی، اما کامیاب و دارا. من کافرم، اما ناکام و تهی دست. امام آرام لبخند زد و فرمود:

ای یهودی! اگر جای مرا در آخرت ببینی و بهشتی را که خداوند وعده فرموده تماشا کنی، می بینی که من در زندانم و اگر عذاب و آتش کافران را در آن عالم مشاهده نمایی، اعتراف می کنی که با همه ی فقرت، اکنون در بهشت هستی! [8].

آری عزیز دلم! ساقی عشق من! تو هم وقتی به این گفتارها می رسی، مثل من به انسجام بلاغت مجتبوی اش ایمان می آوری. راست می گویی. چه زیبا فرمود:

در شگفتم از کسی که درباره ی غذای خود اندیشه می کند، ولی در

مورد نیازهای فکری و عقلی، اندکی تأمل نمی نماید. متعجبم از کسی که پرهیز می کند، از غذاهای آزار دهنده ی معده، ولی سینه و قلب خود را از پست ترین ها پر می نماید! [9].

زمانی فرمود:

اگر دنیا به لقمه ای غذا تبدیل شود و در دهان انسان پاک بگذارند، باز هم کم است. کافر را اگر آن قدر گرسنگی دهند تا جانش به لب برسد، آن گاه کمی آب به او بنوشانند، اسراف است. [10].

ای عزیز فاطمه! دنیا درهای ادراک خود به روی ما بسته.! دنیا ما را در تنگنا نهاده عباس قهرمان! چه بگویم برادر؟! با چه توانی بگویم؟ ... حسن علیه السلام بود و دنیایی پر از یأس. حسن بود و یأسی پر از زخم. حسن علیه السلام بود و زخمی عمیق. انگار آفرینش دست به دست تقدیر داده بود، تا عرصه را بر امام تنگ کند و مولا را ناامید. با این همه او که بود؟ معمایی بی پاسخ. آتشفشانی سر به مهر. چه شگفت انسانی بود و چه عجیب قهرمانی! یک بار ... حتی یک بار ... دوست، دشمن، منافق و هزاران کس دیگر از در خانه ی او ناامید باز نگشتند. نه این که من بگویم. فرشتگان هم شاهدند. به هر طریقی بود. این کرامت آل اللهی، زمینیان را یار می شد و مردمان را همراه. او همراه همگان بود، اما هیچ کس او را همراهی نکرد! وای. وای ... کمی آرام بگیر عباسم! مرد که این گونه پریشان نمی شود. قهرمان که این قدر بی تابی نمی کند. می دانم چه می گویی. می دانم یاد چه خاطراتی می افتی. این جا نه فقط بقیع، که سرزمین

خاطره انگیز مجتبی علیه السلام است. گوش کن تا من قصه کرامتش را بازگویم. یک بار که امام از فشار اقتصادی دستگاه معاویه تهی دست شده بود، مردی فقیر بر در کوبید. امام شرمسار و غمگین، نگاهی به آسمان کرد و آن گاه آرام و مهربان فرمود:

می خواهی تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصود خود برسی؟ مرد فقیر با ناامیدی، خسته و غمگین پرسید:

چه کاری؟ امام فرمود:

گوش کن چه می گویم. امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و او عزادار است. اما هنوز کسی به او تسلیت نگفته. تو نزد خلیفه برو و با سخنانی که به تو می آموزم، او را تسلی بده. تا از این طریق به هدف خود برسی مرد بی درنگ پرسید:

چگونه تسلیت بگویم؟ امام شیرین تر از پیش، در حالی که برق نگاه مرد را نظاره می کرد، فرمود:

وقتی نزد خلیفه رسیدی، بگو سپاس خدا را، که دخترت پیش از تو از دنیا رفت و تا لحظه ی مرگ، زیر سایه ی پدر بود. اما اگر خلیفه پیش از او از دنیا می رفت، دخترت پس از مرگ تو در به در می شد و ممکن بود حرمت او بشکند. مرد رفت و چنین کرد. همین گفتار پر معنا، چنان روح خلیفه را شاد کرد، که از اندوه به درآمد و جایزه ای بزرگ به او داد. سپس پرسید:

بگو بدانم این سخن از که بود؟ مرد گفت:

از حسن بن علی علیه السلام. خلیفه بی درنگ گفت:

راست می گویی. اوست که سرچشمه ی سخنان فصیح و شیرین است. [11].

ای آسمان بقیع! می دانم که فرو نپاشیدن را مدیون استقامت مولایم هستی و ای زمین مدینه! خبر دارم که بقای خود

را در دوام آل اللهی می بینی. ای زمان! یقین دارم متوقف نشدن را از امتداد امامتش به ارث برده ای! شما را قسم می دهم به حقیقت حسن علیه السلام، که چگونه تاب آوردید؟ چگونه تحمل کردید؟ نه فاجعه ی صلح را، که حادثه های پس از آن را. عباسم! یادگار غربتم! همسفرم، دیدی؟ هنوز جوهر صلح نامه خشک نشده بود، هنوز حسن علیه السلام ما، امام استوار ما، قامت از زیر بار این طوفان، راست نکرده بود، که معاویه بر منبر کوفه نشست و پلیدی خویش را آشکار کرد. او با طعنه و تحقیر گفت:

مردم! من به خاطر این با شما نجنگیدم، که نماز و حج به جا آورید و زکات بدهید. چون می دانم که این ها را انجام می دهید. بلکه برای این با شما مبارزه کردم، که شما را مطیع خود سازم و بر شما حکومت کنم. آن گاه در میان بهت و سکوت مردمان نعره کشید: آگاه باشید و بدانید، که هر شرط و پیمانی با حسن بن علی علیه السلام بسته ام، زیر پای من است و هیچ گونه ارزشی نخواهد داشت. [12].

از همان زمان شروع شد، هر آن چه منفعت معاویه می طلبید و از همان نقطه پایان پذیرفت هر آن چه مصلحت حسن علیه السلام اقتضا می کرد. آن چنان جنایات سیاه معاویه، در زمین به اوج رسید که مردم پریشان تر از پیش و پشیمان تر از قبل، دور امام حلقه می زدند و می گفتند:

مولا! معاویه پیمانش را شکسته، تو هم آن را رها کن و بیا با او بجنگیم. دیگر برای پشیمانی دیر شده بود و برای بازگشت دیرتر. امام مظلومی که سال ها فریاد زد و هیچ

کس نشنید، پلک بر هم نهاد و آرام فرمود:

معاویه خیانت کرده ولی من پسر فاطمه ام علیهاالسلام! هرگز پیمان نمی شکنم. از آن سو، وقتی خبر شورش خوارج به سرکردگی «حوثره ی اسدی»؛ به گوش معاویه می رسد، برای تثبیت موقعیت پلید خود و برای آن که وانمود کند، امام هنوز مطیع اوست، به حسن علیه السلام که راهی مدینه است، پیغام می فرستد که شورش حوثره را سرکوب کند. امام عاقلانه و دلاورانه پاسخ می دهد:

معاویه! من برای حفظ جان مسلمانان دست از تو برداشتم و تو را رها کردم، ولی این موجب نمی شود که از جانب تو با دیگران بجنگم. اگر قرار بر جنگ باشد. به خدا که پیش از همه باید با تو جنگید. زیرا که مبارزه با تو از جنگ با خوارج ضروری تر و واجب تر است. [13].

لحظه ی شگفتی بود آن دم که معاویه رو به امام کرد و گفت:

ای حسن علیه السلام! من از تو بهترم. زیرا مردم دور من را گرفته اند. امام لبخندی تلخ بر لبش نشست و آن گاه بلند و رسا فرمود:

هیهات به بد چیزی برتری جستی، معاویه خودت خوب می دانی که مردم اطراف تو دو دسته اند. گروهی به زور مطیع تو گشته اند، که اینان معذورند و گروهی، از علاقه به دنیا، که اینان کافرند و مباهاتی به آنان نیست. من، حاشا که هرگز ادعا کنم که از تو بهترم، زیرا اصلا در تو بهی نیست که من بهتر باشم! [14].

لحظه ی شگفت، آن دم بود، که گستاخانه برای امام نوشت:

ای حسن علیه السلام! بترس از این که مردمی پست تو را بکشند. مأیوس باش از این که بتوانی بر من خرده بگیری.

اما اگر از آن چه در سر می پرورانی دست برداشته و بیعت کنی، تو را بی نیاز می سازم. امام این گونه فریاد رسای خود را در دل تاریخ کاشت: از آن جا که از ستمکاری تو بیمناک بودم، کلامت را بی پاسخ گذاشتم. من از زورگویی تو به خدا پناه می برم. اما تو ای معاویه! بیا و از حق پیروی کن. از حقی که خود می دانی، من اهل آن هستم. [15].

باز هم طنین قهرمانانه فریادش در گوش روزگار پیچید: به خدا سوگند مردم عرب، گوش به فرمان من بودند. صلح می کردند با هر کس که من می خواستم و می جنگیدند با هر که من با او می جنگیدم. ولی به خاطر رضای خدا و حفظ خون مسلمانان جنگ را رها کردم. [16].

آسمان لرزید. زمین به زانو درآمد. وقتی چنین بیانی منعکس شد و ملائک درهم فرو شکستند، آن هنگام که ژرفای غربت مجتبی علیه السلام را لمس نمودند. الفت دیرینه ای بود بین لرزش آسمان و تنفس مسکوت حسن علیه السلام. ولی همان چند ساعت پیش، آن دم که چهره ی امام در سبزی شهادتش گم می شد. بریده بریده گفت:

حسینم علیه السلام! عباسم! مرا به صحرا ببرید تا به آسمان نگاه کنم. تو سر به دیوار خانه گذاشتی. لحظه ای بعد، شانه هایت لرزید و بغضت فرو پاشید. نمی دانم خدا چند بار صبر زهرا علیهاالسلام را در من و تو دمید که توانستیم زیر بازوانش را بگیریم.

نمی دانم چند فرشته به یاری مان آمدند تا او را به صحرا بردیم. به آسمان باز صحرا خیره شد. من و تو سر بر شانه ی هم نهادیم و تا جایی

که توانستیم جلوی گریستن هم را گرفتیم. صدای آسمانی اش در دل صحرا پیچید: خداوندا! جان خود را که عزیزترین جان هاست در رضای تو دادم و به خاطر رضای تو از قصاص خود گذشتم، تا کسی به جای من قصاص نشود. [17].

و آن جا بود که فهمیدیم این آخرین کرامت حسنی علیه السلام با تاریخ چه خواهد کرد. ما فهمیدیم و کسی جز ما پی نمی برد. تو فهمیدی که اگر نمی فهمیدیم و درک نمی کردیم، ممکن نبود بتوانیم از بقیع، از این غمکده عبور کنیم. ممکن نبود برخیزیم و بر جاده های شور و شعور کربلا قدم نهیم. عباس من! افتخار فاطمه علیهاالسلام! یادگار علی علیه السلام! حالا جای درنگ نیست. برخیز که من آماده ی حرکتم. با تو می آیم. با من می آیی؟ شانه به شانه ی هم، با فریاد سبز یالثارات الحسن علیه السلام، یکدیگر را لبیک می گوییم. درود بر حرکت و سلام بر فریاد. و بیش از آن و پیش از آن، سلام و درود هر فریاد و هر انقلابی، بر سکوت قهرمانانه ی حسن علیه السلام. سلام «کربلا» بر «ساباط» و درود عاشورا بر بقیع. درود و سلام بقیع بر حرکت عاشوراییان. پس به نام بقیع، برخیز و به سوی دشت نینوا بتاز، که سخت تشنه ی فریادم ای ساقی عشق!

*****

[1] ناسخ التواریخ، ج 2 ص 267.

[2] همان، ج 2 ص 183.

[3] همان، ص 196.

[4] همان، ج 2، ص 233.

[5] حسن علیه السلام کیست؟، ص 44.

[6] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 276.

[7] اسرار آل محمد، ص 151.

[8] حسن علیه السلام کیست؟، ص 56.

[9] حقایق پنهان، ص 423.

[10] همان، ص 397.

[11] سیره ی پیشوایان، ص 92.

[12] همان، ص 117.

[13] همان،

ص 95.

[14] ناسخ التواریخ، ص 289.

[15] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 210.

[16] همان، ص 240.

[17] تاریخ چهارده معصوم، ص 465.

تلاطم 6

مجالی برای تجلی

زمان در نوسان است و زمین در گردش. نه. این طور نمی شود. باید نشست و تمام صفحات تاریخ را ورق زد. باید نشست و همه ی زمین را مرور کرد. آن وقت میان صفحه های آغازین، می رسی به این نقطه که کسی از علی علیه السلام پرسید:

آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟! آن گاه علی علیه السلام با بصیرت خویش، تو و حسن را در دو چشم خود جاری کرد و فرمود:

بله. ولی یکی سکوت می کند تا اولی از این دنیا کوچ کند، و آن وقت، امامت را بر دوش بگیرد. [1].

حتما همیشه، همه جا، همین خاطره در ذهن تو زنده بود، که آن روز مقابل خوارج که دست تو را برای بیعت طلبیدند، فرمودی: به خدا سوگند تا زمانی که برادرم زنده باشد، هیچ کس با من بیعت نخواهد کرد! [2].

اما حسین جان! دلاور تاریخ! طوفان روزگار! امشب برادرت، امشب امامت، در کدام نقطه ی آسمان، بقیع فاطمه علیهاالسلام را طواف می کند؟! امشب تقویم جمکرانی خود را ورق می زدم، که به این صفحه رسیدم. سلام بر تو و بر صبر لدنی ات. بر صبر فاطمی ات علیهاالسلام. روزگاری در مکانی مقدس نشستم و تو را زیارت کردم و زمزمه نمودم: ای کاش بودم در روز عاشورا، تا خود را هزار بار فدای فریاد حسن وار تو نمایم. اما اکنون، اما امشب که به صفحه ی شهادت حسن علیه السلام

رسیده ام؛ حسی غریب تر از عاشورا مرا در آغوش گرفته در تو می خوانم
و

در تو می بینم، و هم اکنون می شنوم صدای پای اسب مروان را. مقابل عایشه می ایستد و غوغا می کند: چه آسوده نشسته ای ام المؤمنین! حسن علیه السلام را پهلوی پیغمبر دفن می کنند و حشمت ابوبکر شکسته می شود و این فخر از عمر دفع می گردد. عایشه هراسان و پریشان گفت:

یعنی چه باید کرد؟ مروان خطاکار گفت:

عجله کن و مانع این کار شو! مروان بی درنگ از اسب پیاده شد و آن را به عایشه سپرد و باز هم تکرار کرد و غوغا نمود:

زود باش! عجله کن! تا من بنی امیه را آماده کنم. عایشه بر اسب مروان سوار شد و لحظه ای نگذشت، که چهل تن از بنی امیه، مسلح همراه عایشه به سمت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند. آسمان به تیرگی نشسته بود و زمین به تزلزل. تو و بنی هاشم، غریب و بی قرار پیکر حسن علیه السلام را تشییع کردید و پروانه ها بر گرد یگانه شمع روزگار به پرواز درآمدند. حرم رسول الله بوی معراج گرفته بود و رنگ تجلی بنی هاشم هر دم به حرم نزدیک تر می شدند، که ناگهان صدایی خشم آلود، آنان را متوقف کرد:

تابوت را بیرون ببرید. به خدا هیچ کسی نمی تواند در این خانه مدفون شود و پرده ی حشمت رسول را بدرد. من نمی گذارم کسی را این جا دفن کنید. سر بلند کردی. این عایشه بود، که چنین غضبناک و بی پروا نعره می کشید و ناگهان تصویر «جمل» برایت زنده شد. تاب از کف دادی و در حالی که تابوت برادر را بر شانه جابه جا می کردی؛ بلند و رسا فریاد زدی:

تو و پدرت، از

همان روز نخست، حجاب حشمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریدید. کسی را در بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل کردید، که قربتش را دوست نداشت. عایشه ! بترس که خداوند در روز حساب از تو سئوال خواهد کرد. کلام آتشین تو پایان نیافت، که «مروان بن حکم» و پسرهای عثمان پیش آمدند و فریاد زدند: چه می گویی حسین علیه السلام ! عثمان، این شهید مظلوم را در جایی بدتر از بقیع دفن کرده ایم. حالا تو می خواهی حسن علیه السلام را در کنار رسول خدا به خاک بسپاری. محال است. نمی شود. به خدا ممکن نیست، مگر آن که شمشیر کشیده و جنگ برپا کنید. طنین صدای حسن علیه السلام در گوش تو نشست. چندی پیش تو بر بالین امامت نشسته بودی و او آخرین رازهای آفرینش را با تو در میان نهاد، و ولایت، این بار سنگین آسمانی را بر دوش وسیع تو گذاشت از تو چیزی خواست و تو پلک زدی و ناگهان آن خواهش مظلومانه و کریمانه اش، دیدگان تو را به سجده واداشت. فرمود:

برادرم ! آرزو دارم مرا کنار قبر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کنید. اما اگر مانع شدند، مرا به بقیع ببرید. به خدا سوگند راضی نیستم پای جنازه ام، یک قطره خون ریخته شود. این را نیز، مردان بنی هاشمی می دانستند.

اما تو دیده بودی تنها کسی که این وصیت را از امام گرفت. حالا تویی و اجرای این خواسته ی مجتبوی. تویی و جماعت بنی امیه. تویی و ناجوانمردی زمین. تمام ناله های درونت را به نام فاطمه علیهاالسلام و به یاد علی علیه السلام سر می دهی: به

خدا سوگند مکه حریم اوست. حسن پسر علی و زهراست و بر حق است و سزاوارتر از دیگران، که به خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شود. به خدا حسن علیه السلام شایسته تر، از عثمان بود، کسی که ابوذر را به ربذه تبعید کرد. تا نام «ربذه» را بر زبان آوردی، تصویر مروان در نظرت پدیدار شد، بی آن که بخواهی به سالیان پیش، سال های غربت بار مدینه بازگشتی. خود را می بینی و حسن علیه السلام را و علی علیه السلام را، در بدرقه ی ابوذر، کنار دروازه ی شهر، و می شنوی ناگهان صدای مروان را: هان ای حسن علیه السلام! مگر خبر نداری که عثمان خلیفه مسلمانان، بدرقه ی ابوذر را ممنوع کرده! لحظه ای بعد، می شنوی صدای قهرمانانه ی علی علیه السلام را و فریاد مهیبش را: دور شو از ما، مروان! که فرمان تو و فرمانده ات نزد ما پشیزی ارزش ندارد و خدا تو را به دوزخ فرستد! [3].

خون غیرت علی علیه السلام در رگ های صبرت جاری شد. هم چنان ژرف و مهیب، رو به جماعت غضبناک بنی امیه گفتی:

حسین علیه السلام سزاوارتر از عثمان است، که عثمان با عمار و عبدالله کاری ناشایست کرد. او مروان را پناه داد. کسی که مطرود رسول خدا بود و عثمان کلید ملک و فرمانروایی را در دستش نهاد. تو گفتی و هیچ کس نشنید. تو ندا دادی و هیچ کس درنیافت. درنگی نشد و جنگ آغاز گشت. تو جنازه را بر شانه ی مصیبت زده ات رها کردی و پلک بر هم نهادی. لحظه ای نگذشت که صدایی در فضای حرم پیچید:

بنی امیه، چرا ایستاده اید و تماشا می کنید؟! به خدا نمی گذارم حسن علیه السلام در بیت

رسول الله صلی الله علیه و آله داخل شود، مگر آن که گیسوانم بریده شود. آن گاه به گیسوان پریشان خود اشاره کرد و نعره کشید:

ابن عباس! نزد من بیا! بپرس از حسین علیه السلام. بپرس از بنی هاشم که بر من وارد شده اند و می خواهند کسی را داخل خانه ام ببرند که او را دوست ندارم؟ نمی دانم حسین علیه السلام جان! نمی دانم چگونه تحمل کردی و آرام و طوفانی ایستادی و نگاهت را در آسمان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله رها کردی؟ عایشه فریاد می زد و غوغا می کرد، که ناگاه صدای حقیقت در فضا منتشر شد:

وَا سَوْأَتَاه

! عایشه، از خدا بترس! یک روز سوار بر شتر، جنگ جمل را با علی علیه السلام بر پا می کنی، یک روز سوار بر قاطر، می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با اولیای الهی بجنگی. می خواهی حایل شوی میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و محبوبش؟ برگرد عایشه! ما حسن علیه السلام را پهلوی مادر خود دفن خواهیم کرد. خدا او را به خود نزدیک می کند و تو را از خود دور. خشم است و کینه. کینه است و تعصب. تعصب است و فریادی ناحق: چرا ایستاده اید بنی امیه! نمی بینید بنی هاشم با من چگونه سخن می گویند؟ جنازه ی حسن علیه السلام را تیرباران کنید! لحظه ای نمی گذرد، که جنازه ی حسن علیه السلام در تیررس تیرهای کینه قرار می گیرد و عایشه است و فریاد او که در فضا پیچیده: پسر عباس! جنگ جمل را فراموش کرده ای. شما همواره با من از در کینه وارد شدید. ابن عباس، مردانه و قاطعانه صدای حق را

در حرم مصطفوی صلی الله علیه و آله جاری کرد:

چه طور فراموش کنم؟ چگونه از یاد ببرم، وقتی آسمانیان از یاد نبرده و نمی برند؟ چگونه فراموش کنم، وقتی زمینیان فراموش نمی کنند. به خود لرزید. لب های خود را فشرد و رو برگرداند. «محمد حنفیه»، یادگار غیرت علوی علیه السلام چنان فریادی زد که عایشه متوقف شد:

عایشه! یک روز سوار اسب می شوی، روزی سوار اشتر ... تا کی می خواهی بنا را بر دشمنی بگذاری؟ طوری رفتار می کنی، که انگار با حذف بنی هاشم، قرار است جهان را بگیری! نعره زد و فریاد کشید: محمد! آنان که حرف می زنند و سخن می گویند، پسر فاطمه علیهاالسلام اند. تو این وسط چه می گویی؟ تو به عباس نگاه کردی، او سرش را به زیر افکند و شانه هایش لرزید. سوختی و صدای آسمانی ات را در غربت حرم انتشار دادی: عایشه! تو محمد را از فواطم دور می داری؟ به خدا سوگند که او از بطن سه فاطمه است. اول «فاطمه بنت اسد»، و سپس «فاطمه بنت زائده» و دیگری دختر «عمران بن عائذ». عباس تو را می نگرد و اشک های شوق و زخم آلود خود را بر گونه می فشاند. اکنون خون از جنازه ی حسن علیه السلام جاری می شود. عباس می لرزد. یک لحظه می بینی، که دست به قبضه ی شمشیر می برد. جلو می دوی. دست هایش را می گیری و مظلوم تر از همیشه می فرمایی:

صبر کن برادر! صبر کن! می ترسم وصیت برادرمان را نادیده بگیرم. ابوفاضل فرو می شکند. سر را بر گوشه ی تابوت می گذارد. تو صبر از کف می دهی و فریاد می

زنی، فریادی آغشته به خون: عایشه! چرا حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نگاه نمی داری؟ مگر خدا نفرموده به مؤمنان که داخل نشوند به خانه های پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر به اذن او. تو، ابوبکر و عمر را بی اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله، وارد سرایش کردی. در حالی که خدا فرمود، آواز خود را بلندتر از صدای رسول نکنید، و تو برای قبر پدرت و عمر، پهلوی گوش پیغمبر کلنگ زدی. به خدا اگر وصیت حسن علیه السلام مانع من نبود. می دیدی که چگونه حسن علیه السلام کنار رسول الله صلی الله علیه و آله مدفون می شود. [4].

به سمت بقیع، شانه به شانه ی بنی هاشم به راه افتادید. پا به پای ملائک، و تو بی پرده می شنیدی، صدای ضجه و فغان ملائک را. می دیدی بی تابی جبرئیل را و می خواندی اندوه پریشان اسرافیل را. این عجیب نیست، وقتی در مسمومیت او، ملائک هفت آسمان گریه کنند و آفرینش به ناله درآید. جای شگفتی نیست، که در تشییع پیکر او، خدا هم اشک بریزد. شنیده بودی، هر که برای حسن علیه السلام بگرید، کور نمی ماند، روزی که همگان در محشرند. غم نمی بیند، روزی که همه اندوهناک اند، زائر بقیع، لرزان، قدم بر پل صراط نمی نهد؛ روزی که قدم ها می لرزند [5] تو آرام آرام به سمت بقیع حرکت می کردی و نگران به آسمان چشم می دوختی. قدم به قدم که پیش می رفتی، غربت مطلق آل الله را مرور می کردی. همان دیروز، که جگر زخمی اش را در طشت می ریخت، به او گفتند:

حسن علیه السلام! چرا

خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود:

مرگ را چگونه می توان علاج کرد. به فرموده ی جدم، اهل بیت، بر اثر تیغ یا زهر، از دنیا می روند. آن گاه صدای گریه ی عاشقانه اش در اتاق پیچید. «جناده بن ابی امیه» به استغاثه نشست: مولا جان! حال که مسافر آخرتی، مرا موعظه ای بفرما! امام لب گشود:

مهیای سفر آخرت باشید، که شما طالب دنیا هستید و مرگ طالب شماست. امروز غصه ی فردا را نخورید، هر چه مال اندوزی تان بیش از حد باشد، خزینه دار دیگران می شوید، که در حلال آن حساب است و در حرامش عقاب و در شبهه اش عتاب. [6].

به بقیع پا می نهی و افلاکی تر از هر بار، به مادر مصیبت زده ات، به مظلوم آفرینش سلام می دهی. بقیع را با چشمانت طواف می کنی و بی آن که بخواهی، طواف امام را در مسجدالحرام به یاد می آوری و قصه ی آن روز را که «حبیب بن مسلمه ی فهری»، از راه رسید. مردی که به معاویه پیوسته بود. امام که در هیچ حالی دست از موعظه نمی کشید، آرام و مهربان فرمود:

حبیب! حیف از تو، راه و مسیری در پیش گرفته ای که راه خدا نیست! او با تمسخر و طعنه گفت:

می خواهی بگویی روزی که از روش پدرت پیروی می کردم، در مسیر طاعت بودم؟ امام بلند و رسا فرمود:

آری به خدا تو برای رسیدن به اندکی از دنیا، قلاده ی عبودیت معاویه را بر گردن نهاده ای. هر چند او زندگی دنیایت را تأمین کرده، اما آخرت تو را تباه ساخته. [7].

عزیز عترت الله! این مردم چه می دانند، چه می فهمند؛ قلاده ی معاویه یعنی چه و پشت کردن به

حسن علیه السلام چه معنایی دارد؟! در زمین نبودم. اما انگار کربلایی در آفرینش آسمان تجلی یافت، آن دم که معاویه صلح نامه را زیر پا گذاشت و بر خلاف آن، بهترین یاران امام را کشت و مسلمانان را غارت کرد. «حجر بن عدی» به شهادت رسید. چونان مولایش مظلومانه و غریبانه. معاویه به حج آمد. تو در طواف کعبه، غرق لاهوت بودی، که صدای مغرضانه اش را دریافتی. فریاد زد:

حسین علیه السلام! شنیده ای با حجر و اصحاب پدرت چه کرده ام؟ تو چشمانت را در آسمان کعبه رها کردی و با تکیه بر بلندترین استقامت فرمودی: چه کرده ای؟ مستانه و گستاخانه داد زد:

کشتم و کفن کردم و نماز خواندم و دفنش نمودم. رذالت تا کجا؟! آشوب تا کی؟! سوختی و بغض خود را فرو دادی و سیمای دلاورانه ی حجر را در ذهن تداعی کردی و آن گاه با حنجره ی طوفان حیرت فرمودی: جماعت در قیامت، دشمن تو خواهند بود و از تو انتقام خواهند گرفت. اما وقتی ما دولت بیابیم و یاران تو را بکشیم، کفن نمی کنیم و نماز نمی خوانیم. معاویه! هر آن چه تو درباره علی علیه السلام و ما اهل بیت گفتی و جسارت کردی، شنیدم. از عیب هایی که برای ما شمرده ای، خبر دارم. به نفس خود رجوع کن و انصاف بده، که آن عیب ها در توست یا در ما! بدی های خود را در نظر بگیر و از حد خودت تجاوز نکن. در حق ما، به شیوه ی عمروعاص و به تدابیر او عمل نکن، که به زودی عاقبت نافرجام اعمال خود را خواهی دید. وای بر تو! [8].

می دانم. خبر دارم. می فهمم. به عاشورای تو سوگند،

تمام زندگی تو کربلا بود. تنها یزید نبود که در عصر تو، مقابل حقیقت تو قد علم کرد. سالیان پیش، از جاده های نینوایی، نی نامه ی غربت و تنهایی ات را، لب های خونین تقدیرت نواخته بود. به کجا نگاه می کنی؟ من در پس هزاران پرده ی تجلی، انتظار فریاد دوباره ای را می کشم. فریادی که از مصدر انقلاب من جهان را، خاک را، آفرینش را زنده گرداند. انقلابی که از سینه های جمکرانی، عالم را به سمت روزنه های کربلایی رهنمون کند. به چه می اندیشی؟! باز محو کدام نقطه ی بقیع شده ای و گم گشته ای؟ محو شو! غرق شو! پنهان باش؛ که من آن قدر می گردم، تا از سکوت «ساباط» تا فریاد «کربلا»، هر چه نشان از عشق شما داشت، بنوشم.

می خواهم خود را برای فریادی که پس از قرن ها سکوت متولد می شود، مهیا کنم که من از همان ابتدا آماده بودم. مولای عشق! حسین علیه السلام من! یا جداه! سرچشمه ی طوفان ها مرا دریاب! تو پس از یک عمر، اذن طوفان یافتی، اما من چندین عمر در جهان زیستم، و چندین قرن دنیا را تنفس کردم، ولی برات عاشورایی به من داده نشد. به من حق بده که این چنین بی قرار، تقویم جمکرانی خود را ورق زنم و گذشت ایام را انتظار بکشم. به من حق بده که شب و روز، بر غربت دیروز تو اشک بریزم و خون بگریم. تو را مرور کنم و هر دم از خود، از تاریخ زمین عبور نمایم. اما آخر تا کی؟ تا کجا؟ باشد هر چه او بخواهد. هر چه او بفرماید. اما تو وقتی روی این زمین راه می رفتی، وقتی من

از گوشه ی راست آسمان تو را تماشا می کردم - چیزی حدود 1200 سال پیش - هر شب جمعه تو را می دیدم، که غریبانه، از هر کجای عالم که بودی، خود را به مزار حسن علیه السلام می رساندی.

می نشستی و زیارت نامه ی تنهایی او را می خواندی و در خلوت فاطمی ات علیهاالسلام اشک می ریختی. چندین بار از گونه هایت، خاطره ی تلخ دوران را خواندم. چندبار نشستی و دست بر مزار برادر نهادی و در دل سوختی. زیر لب زمزمه کردی: به خدا غارت زده آن نیست، که اموالش را به تاراج برند. غارت زده کسی است که برادر از دست دهد! بارها و بارها آن روز سیاه و آن ماجرای غم بار را به یاد آوردی و ساعت ها، در خلوت شبانه ات، شبیه گریه های نخلستانی علی علیه السلام، ضجه زدی و مرور کردی آن روز را که حسن علیه السلام رو به عایشه فرمود:

جدم رسول الله صلی الله علیه و آله به من خبر داده که تو با مرض «دبیله» می میری و با یارانت به دوزخ می روید. عایشه با انکار و اکراه پرسید:

کی خبر داد؟ حسن علیه السلام فرمود:

پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد، به سبب گناهانی که انجام دادی. به دلیل دشمنی با علی علیه السلام و برانگیختن جنگ و خروج نادرست از خانه: نشستن بر شتر و ریختن خون 25 هزار مسلمان، که تو را ام المؤمنین پنداشتند. عایشه درهم شکست و با کینه فریاد زد:

این سخن جد توست، یا خودت می گویی؟ امام، پلک بر هم نهاده و روی از او برگرداند. عایشه در التهاب و هراس افتاد و برای اقناع وجدان خود در

دل گفت:

همه چیز با چهل درهم و چهل دینار صدقه درست می شود. امام درون او را خواند و فرمود:

حتی اگر چهل قنطار زر هم صدقه بدهی نصیب تو دوزخ است ! [9].

نمی دانم چرا، هر وقت به تماشای تو می نشینم، بی آن که بخواهم درونم آتش می گیرد و هستی ام بهانه ی شکفتن را می گیرد. سوگند به مزار عاشقانه ی مادر، که این روزها چشمانم دیگر کاملا اشباع شده، دلم تکامل یافته و ظرفیت نگاهم پر شده. هر سمت را نگاه می کنم، هر گاه به تماشای گذشته می نشینم، هر صفحه ی تاریخ را ورق می زنم، چیزی جز عاشورا، چشمانم را پر نمی کند و نمی سوزاند. عزیز دلم ! با من سخن نگو ! می ترسم ! از ابا عبداللهی ات می ترسم ! می ترسم مرا چنان عاشق انقلاب کنی، که تاب از دست بدهم. می ترسم چنان روح انقلاب را در من بدمی، که پرده های انتظار را بدرم می ترسم آن قدر سینه ام در وسعت بیان تو تنگ شود، که شرح صدرم را از دست بدهم. برگرد ! به همان آسمان خودت بازگرد ! می دانم که هر شب جمعه تو زائر مزار حسن علیه السلام هستی، خبر دارم که هر شام غریبانه ی جمعه، به پابوسی بقیع خاموش، قدم می نهی. اما برخیز ! ملائک را منتظر نگذار ! به همان بهشت تجلی بازگرد که تو را برای همان جا آفریدند. برگرد ولی به غربت مجتبوی، به مظلومیت فاطمی، به تنهایی علوی، تو را قسم می دهم، برای فریاد من، برای انقلاب من دعا کن. سلام مرا به مادرم زهرا علیهاالسلام برسان و بگو، اذن ظهور مرا از خدا بگیرد، که

بیش از پیش، قبل از تپش قلب عطشناکم، تشنه خسته، مشتاق و منتظر فریادم.

مرا دریاب! مرا دریابید! دستم به دامان پرشکوهتان که پیش از تولدم از من سخن گفتید و مژده ی مرا در عالم امکان پراکندید. حال ای مبشران صبح! این شفق را ادامه دهید و خورشید خود را تا شب بزرگ یاری کنید، که دریای آفرینش را سکوت حسن علیه السلام و فریاد حسین علیه السلام تلاطم داد و من انگیزه ای توفانی دارم. پس به نام عشق. به نام آسمان، به نام طوفان؛ یا لثارات الحسین علیه السلام!

*****

[1] اسرار آل محمد، ص 213.

[2] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 192.

[3] زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 110.

[4] ناسخ التواریخ، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، ص 162 - 155.

[5] منتهی الآمال، ص 441.

[6] همان، ص 436.

[7] حقایق پنهان، ص 276.

[8] تاریخ چهارده معصوم، ص 459.

[9] ناسخ التواریخ، ص 299.

شعر

کریم اهل بیت

در جود و کرم دست خدا هست حسن

دست همه را وقت عطا بست حسن

نومید نگردد کسی از درگه او

زیرا که کریم اهلبیت است حسن

حسان

در بحر کمال در غلطان حسن است

در محور عدل رکن ایمان حسن است

از بعد محمد و علی راهنمای

بر جمله ی خلق امکان حسن است

مردانی

چون نور جمال مجتبی پیدا شد

بر روی جهان دری ز رحمت واشد

شد بیت علی منور از چهره ی او

مسرور دل محمد و زهرا شد

هنگام نزول برکات است امشب

بر مرده دلان بذل حیات است امشب

تبریک به میلاد حسن را گفتن

با ذکر شریف صلوات است امشب

مرآت جمال ذوالمنن آمده است

بر خلق امام ممتحن آمده است

بر روی نکویش صلواتی بفرست

چون یوسف فاطمه حسن آمده است

ای شیعه زمان فخر و عزت آمد

چون یوسف اهل بیت عصمت آمد

او سبط محمد است

و فرزند علی **یعنی که کریم آل عترت آمد

امروز که میلاد سعید حسن است

دلشاد بتول و احمد بوالحسن است

گر دست بدست می برندش چه عجب

که اول گل نوشکفته این چمن است

تولد امام حسن

ماه ما در نیمه ماه خدا پیدا شده

بنگرش ماه خدا روشن ز ماه ما شده

گشته در این ماه یک ماه مبارک آشکار

زین سبب ماه مبارک ماه بی همتا شده

آفتاب و ماه از نور جمالش مستنیر

قامت چرخ از قیام قامت او تا شده

روح و ریحان محمد سرو بستان علی

زینت آغوش ناز زهره ی زهرا شده

سبط اکبر سرور جمع جوانان بهشت

کز ازل فرمان فرمانداری اش امضا شده

نام نیکویش حسن خلقش حسن خویش حسن

حسن سرتاسر ز پا تا سر ز سر تا پا شده

آنچه خوبان جهان دارند از حسن جمال

جمله در وجه حسن بر وجه احسن جا شده
شه شده شهزاده گشته ره شده رهبر شده
سر شده سردار گشته مه شده مولی شده
جمع اسماء حسنی را که فدعوه بهاست
مظهر نص له الاسماء و الحسنی شده
لمعه یی از پرتو روی نکویش والضحی
تار مویش لام و اللیل اذا یغشی شده
از نگاه چشم مستش حور حیران در قصور
قهرمان یعمل الجهر و ما یخفی شده
بر دم عیسی دمیده تا مسیحا دم شده
دست موسی را گرفته تا ید بیضا شده
همچو جدش مصطفی پیشانی نورانی اش
نقش نور سبح اسم ربک الاعلی شده
همچو بابش مرتضی چون ماه در شبهای تار
نوربخش بی چراغان شب یلدا شده
خوان جودش ربنا انزل علینا مائده
نان بی من و اذایش من و سلوا شده
طاق ابروی خمش بر آن خم ابرو قسم
در ره معراج ما چون مسجد الاقصی شده
نسل پاک احمد و حیدر حسین است و حسن

این دو دریا بار دیگر باز یک دریا شده

جای پیغمبر حسن جای علی باشد

حسین

زین دو نور انوار نیکان جهان انشا شده

هر که در حسن حسن حسن خداوندی ندید

روز دید از دیدن دادار نابینا شده

فکرت خراسانی

نام نیکویش حسن

ماه ما در نیمه ی ماه خدا پیدا شده

بنگرش ماه خدا روشن ز ماه ما شده

گشته در این ماه یک ماه مبارک تابناک

زین سبب ماه مبارک ماه بی همتا شده

آفتاب و ماه از نور جمالش مستتر

قامت چرخ از قیام قامت او تا شده

روح و ریحان محمد، سرو بستان علی

زینت آغوش ناز زهره ی زهرا شده

سبط اکبر، سرور جمع جوانان بهشت

کز ازل فرمان فرمانداریش امضا شده

خسرو شیرین زبان و شهد لب شکر سخن

نوبر و نوشین روان و نوگل و زیبا شده

نام نیکویش حسن، خلقش حسن، خویش حسن

حسن سرتاسر ز پا تا سر ز سر تا پا شده
آنچه خوبان جهان دارند از حسن جمال
جمله در وجه حسن بر وجه احسن جا شده
مجمع اسماء حسنی را که «فدعوه بها» است
مظهر نص «له الاسماء و الحسنی» شده
لمعه ای از پرتو روی نکویش «و الضحی»
تار مویش لام «و اللیل اذا یغشی» شده
بر دم عیسی دمیده تا مسیحا دم شده
دست موسی را گرفته تا ید بیضا شده
همچو جدش مصطفی پیشانی نورانیش
نقش نور «سبح اسم ربک الاعلی» شده
همچو بابش مرتضی چون ماه در شبهای تار
نوربخش بی چراغان شب یلدا شده
طاق ابروی خمش بر آن خم ابرو قسم
در ره معراج ما چون مسجدالاقصی شده
نسل پاک احمد و حیدر حسین است و حسن
این دو دریا بار دیگر باز یک دریا شده
جای پیغمبر، حسن، جای علی باشد حسین
زین دو نور انوار نیکان جهان انشا شده
هر که در حسن حسن حسن خداوندی ندید

روز دید از دیدن دادار نابینا شده

فکرت خراسانی

آتش از مهر تو می گردد گلستان یا حسن

خار را

فیض تو سازد لاله باران یا حسن
گر نسیمی از سر کویت وزد سوی جحیم
ناز در محشر کند بر باغ رضوان یا حسن
نیست هرگز دفتر اوصاف تو پایان پذیر
گرچه آید عمر این عالم به پایان یا حسن
از دو قرص نان بود کمتر به چشمش مهر ماه
هر که گردد بر سر خوان تو مهمان یا حسن
هر که بی مهر تو دعوی مسلمانی کند
کافرم، خوانم اگر او را مسلمان یا حسن
گر کند روزی هزاران ختم قرآن دشمنت
نیست غیر از دشمن قرآن به قرآن یا حسن
تو کریم اهل بیتی ای کریم اهل بیت
عالمت یکسر گدا بر باب احسان یا حسن
دشمنت کز دشمنی در پیش رو دشنام داد
شد خجل از جودت ای دریای غفران یا حسن
طاعت کونین اگر آرند روز حشر خلق
نیست با یک ذره از مهر تو میزان یا حسن
دشمنت در آتش قهر خدا سوزد چنان
کز عذابش می شود دوزخ گریزان یا حسن

تربتت بی سقف از آن باشد که در هر بامداد
بوسه بر قبرت زند مهر فروزان یا حسن
مدح تو ای پاک تر از آیه ی تطهیر هم
ناید از دست من آلوده دامان یا حسن
از مزار بی چراغت می دمد هر صبح و شام
بر دل اهل تولی نور ایمان یا حسن
خاک گرد حایرت یا گرد راه زایرت
درد بی درمان عالم راست درمان یا حسن
گر شوم بهر گدایی ساکن باب البقیع
می فروشم ناز بر ملک سلیمان یا حسن
صلح تو کم نیست در تاریخ از جنگ حسین
بلکه شد این جنگ را آن صلح بنیان یا حسن
صلح و جنگ و صبر و فریاد و سکوت و مهر و قهر
تا قیامت از تو می گیرند فرمان یا حسن
اولیا با صلح تو تا صبح محشر سرفراز
انبیا از صبر تو ماتند و حیران یا حسن
مصطفی

از کودکی بوسید لبهای تو را
در دهانت رازها می دید پنهان یا حسن
گه به دوش و گه به زانو، گه به گردن گه به پشت
گاه در برمی گرفتت خوش تر از جان یا حسن
گفت پیغمبر که هر چشمی بگرید در غمت
نیست در روز جزا آن چشم، گریان یا حسن
دوست دارم چون چراغ لاله سوزم در بقیع
آب گردم شمع سان در آن بیابان یا حسن
دوست دارم روی بگذارم به روی تربتت
گرچه مانع می شود خصم تو از آن یا حسن
دوست دارم ماهی دریا شوم تا از غمت
بحر را پیچم به هم مانند طوفان یا حسن
هر کسی از دشمنان آزار بیند لیک تو
دیده ای از دوستان رنج فراوان یا حسن
گرچه عمری با جفای همرهانت ساختی
سوختی هر روز چون شمع شبستان یا حسن
روز و شب خون شد دلت تا همسرت شد قاتلت
ریخت در کامت شرار زهر سوزان یا حسن
جعده جغدی بود و در گلخانه ی زهرا نشست

باغبان را کشت تنها در گلستان یا حسن

آنچه تو از یار دیدی دشمن از دشمن ندید

ای غریب خانه، ای مظلوم دوران یا حسن

چون غریبان در وطن جان دادی ای جان جهان

شد وطن در ماتمت شام غریبان یا حسن

با که گویم بر سر دوش عزیزان جای گل

جسم بهتر از گلت شد تیرباران یا حسن

گرچه ممکن نیست با گفتار، شرح غربتت

غربتت از تربتت باشد نمایان یا حسن

گر دهد مهلت عدو، «میثم» کند قبر تو را

لاله باران با دو چشم اشک افشان یا حسن

ولادت امام حسن

ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید

ماه نماز و روزه و ذکر و دعا رسید

ماه نزول قرآن، ماه خدا رسید

بر اهل قبله رحمت بی انتها رسید

در مصحف شریف، خدا داده این پیام

کای مؤمنین، نوشته شده بر شما صیام

برخیز

تا که روی به سوی خدا کنیم

با تو به اعتراف به جرم و خطا کنیم

بهر نجات جامعه و آنگه دعا کنیم

شاید که عقده های فروبسته وا کنیم

امشب که شام نیمه ی ماه مبارک است

از حق نصیب اهل دعا را تبارک است

امشب کمال حسن خدا جلوه گر شده است

کانون وجی مهبط روح بشر شده است

افزون به خاندان نبی یک پسر شده است

زهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است

با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن

ز ام الحسن گرفته حسن را ابوالحسن

نور خدا ز بیت پیمبر برآمده

بوی خدا ز گلشن حیدر برآمده

طوبی کنار چشمه ی کوثر برآمده

یعنی حسن به دامن مادر برآمده

بر این خجسته مادر و نوزادش آفرین

زین طفل ناز و حسن خدادادش آفرین

خورشید برج عصمت بدر تمام زاد

کفو امام و دخت پیمبر امام زاد

باب الکرم ز خانه ی باب الکرام زاد

روح صلات نیمه ی ماه صیام زاد

دست خدا چو پرده گرفت از جمال حسن

مشهور از جمال حسن شد کمال حسن

طفلی که روی ماهش مهرآفرین شده است

طه رخ است و مهمان بر یا و سین شده است

رحمت عطا به رحمه للعالمین شده است

خیر البنات صاحب خیر البنین شده است

امشب علی و فاطمه لبخند می زنند

پیوسته بوسه بر رخ فرزند می زنند

این سبط مصطفی است به دامان دخترش

این زاده ی علی است فرادست همسرش

این روح فاطمه است که بگرفته در برش

این طفل مجتبی است در آغوش مادرش

این حاصل تلاقی دو بحر رحمت است

در یم ولایت و دریای عصمت است

جان جهان و ماهیت جان حسن بود

راز رحیم و معنی رحمان حسن بود

ایمان محض و جوهر ایمان حسن بود

قرآن اصل و حافظ قرآن حسن بود

قول محمد است گواه امامتش

اسلام چشم دوخته بر استقامتش

لطفی که آن

امام علیه السلام کرد

از بعد خویش حفظ وجود امام کرد

در بدترین شرایط عصر اهتمام کرد

با بهترین وظیفه درین ره قیام کرد

از صلح خویش نهضت تف را اراده کرد

او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

ای مظهر جمال و جلال خدا حسن

کز حق جدایی و نه ای از حق جدا حسن

روح نبی لک روحی فدا حسن

بعد از علی به کشتی دین ناخدا حسن

مستان عشق باده ز جام تو می زنند

در شهر حسن سکه به نام تو می زنند

میلاد امام مجتبی

ماه من، از پرده بیرون شو ببین ماه خدا را

ماه عفو و ماه رحمت، ماه تسبیح و دعا را

ماه توبه، ماه بخشایش، مه صدق و صفا را

ماه میلاد حسن، مرآت حسن کبریا را

نیمه ی ماه خدا، ماه علی را جلوه گر بین

قرص خورشید محمد را در آغوش سحر بین

غنچه ای از گلبن قرآن و عترت وا شد امشب
اشک شوق مصطفی در خنده اش پیدا شد امشب
روشن از دیدار رویش دیده ی زهرا شد امشب
فاش گویم پور بوطالب علی، بابا شد امشب
گشته بلبل جبرئیل و خانه ی وحی است گلشن
ای محمد، ای علی، ای فاطمه چشم تو روشن
بزم شادی هم زمین هم چرخ گردون آمد امشب
روزه داران را بهین عیدی همایون آمد امشب
میهمانان خدا را بخت میمون آمد امشب
ماه روی میزبان از پرده بیرون آمد امشب
دل نماز آورده بر محراب ابروی خم او
روزه ی سی روزه می گیرد به خیر مقدم او
آفتاب حسن حق تابنده هنگام سحر شد
نیمه ی ماه خدا، ماه محمد جلوه گر شد
مرتضی را چشم دل روشن به رخسار پسر شد
هم بشر هم بو البشر را این پسر نیکو پدر شد
ظاهر از بیت ولایت مظهر داور شد امشب
البشاره البشاره فاطمه مادر شد امشب
خیز و در آیینه ی جان عکس

روی یار بنگر

جلوه گر در خانه ی دل جلوه ی دادار بنگر

وجه وجه الله بین، مهر رخ دادار بنگر

در تلاقی دو دریا لؤلوی شهوار بنگر

گوش شو تا بشنوی تبریک حی ذوالمنن را

چشم شو تا بنگری روی دلارای حسن را

تا درخشان شد رخ رخشان تر از ماه تمامش

گشت پروانه صفت در گرد رخ ماه صیامش

چون سراپا حسن دید آن طفل را جد کرامش

بوسه زد بر روی زیبا و حسن بگذاشت نامش

در مه مهمانی حق گشت ماهی آشکارا

روشنی بخشید چشم میهمانان خدا را

تو همان مردی که در جنگ جمل شمشیر بستی

چون علی در عین چالاکی به صدر زین نشستی

قلب لشکر را دریدی، پشت دشمن را شکستی

رشته ی جان یلان را بی امان از هم گسستی

مر مرا باور نیاید دست روی هم گذاری

خواستی با پا گلوی کفر را درهم فشاری

تو ولی حقی و حق خوانده بر هستی امامت

ثبت شد پیروزی اسلام در صلح و قیامت

وحی منزل هست مانند کلام الله پیامت

می نباید برد جز باعزت و تمجید نامت

«میثم» این الهام را از آیه ی قرآن گرفته

با تولای تو در دل بر تو از ایمان گرفته

سازگار

سرود امام حسن

امشب ز لطف کبریا، در خانه ی شیر خدا

از فاطمه خیر النسا، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن (دو مرتبه)

در نیمه ی ماه صیام، نور دل خیر الانام

آن دختر برج ولا، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

رویش حسن مویش حسن، خلقش حسن خویش حسن

رخشنده چون ماه تمام، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

خرم دل آمد بوالحسن، از دیدن پورش حسن

سبط نبی المصطفی، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

اول گل باغ رسول، نور دو چشمان بتول

دوم امام و رهنما، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

رباعیات

چون نور جمال مجتبی پیدا شد

بر روی جهان دری ز رحمت واشد

شد بیت علی منور از چهره ی او

مسرور دل محمد و زهرا شد

امشب به جهان جلوه ی سرمد آمد

آیینه ی حسن روی احمد آمد

یعنی حسن آن که صلح او می باشد

احیاگر آیین محمد آمد

در بحر کمال در غلتان حسن است

در محور عدل رکن ایمان حسن است

از بعد محمد و علی راهنمای

بر جمله ی خلق ملک امکان حسن است

مدح امام حسن

آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل

همه را مهر ولای تو به گردن رسن است

ثمر باغ رسالت، گهر بحر وجود

والی ملک ولایت، ولی مؤتمن است

اولین سبط، دوم عصمت و سوم سالار

چارمین حجت حق یکی از پنج تن است

نام نامیش حسن، خلق گرامیش حسن

یک جهان گوهر حسن است که در یک بدن است

مو حسن، بوی حسن، خلق حسن، روی حسن

فرق تا پای حسن بلکه حسن در حسن است

فضایل امام حسن

ای علوی ذات و خدایی صفات

صدرنشین همه ی کائنات

سید و سالار شباب بهشت

دست خدا و قلم سرنوشت

زاده ی طوبی و بهشت برین

نور خدا در ظلمات زمین

علت غایی همه ممکنات

عمر ابد داده به آب حیات

پاکترین گوهر نسل بشر

وز همه خوبان جهان خوبتر

در شرف ذات و علو نژاد

چون تو شهی مادر گیتی نزاد

جد تو پیغمبر نوع بشر

جن و ملک بر قدمش سوده سر

صاحب عنوان بشیر و نذیر

بر فلک وحی سراج منیر

آینه ی پاک که نور خدا

تابد ازین آینه بر ماسوی

باب تو سر سلسله ی اولیاست

چشم پر از نور خدا مرتضی است

مادر تو دخت پیمبر بود

آیه ای از سوره ی کوثر بود

پرده نشین حرم کبریا

فاطمه آن زهره ی زهرای ما

عاشق کل، حضرت سلطان عشق

خون خدا، شاه شهیدان عشق

با تو ز یک مادر و یک گوهر است

ظل خدایی تواش بر سر است

آیه ی تطهیر به شأن شماست

حکم شما امر اولی الامر ماست

در رمضان ماه نشاط و سرور

ماه دعا، ماه خدا، ماه نور

نورفشان شد ز دو سو آسمان

در دو افق تافت دو خورشید جان

وحی خدا از افق ایزدی

نور حسن از افق احمدی

مشک و گلابی به هم آمیختند

در قدح اهل بلا ریختند

این دو زبان هم و یار هم اند

تا لب کوثر به کنار هم اند

ای رمضان از تو شرف یافته

نور تو بر جبهه ی او

تافته

نیمه ی ماه رمضان عزیز

گیسوی مشکین تو شد مشک بیز

نور خدا تافت از آن روی ماه

خاصه از آن چشم درشت سیاه

سرخی گل عکس گل روی تست

ظلمت شب سایه ی گیسوی تست

قرمزی نور صباح سپید

روی افق نقش تو آرد پدید

ای رخ تو در رمضان بدر ما

هر سر موی تو شب قدر ما

دیده که بی نور تو شد کور به

سر که نه بر پای تو، در گور به

بعد علی شاخص عترت تویی

وارث میراث نبوت تویی

مصلحت ملت و اسلام و دین

کرد تو را گوشه ی عزلت نشین

هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست

آن که ز شاهی بکشد دست کیست

صبر هم از صبر تو بی تاب شد

کوزه شد و زهر شد و آب شد

بعد شهادت نکشید از تو دست

تیر شد و بر تن پاکت نشست

سبزه برآمد ز گلستان دین

تا رخ تو سبز شد از زهر کین

ریشه ی دین گشت همایون درخت

تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت

ملت اسلام که پاینده باد

پرچم توحید که تابنده باد

هر دو رهین خدمات تواند

شکر گزارنده ی ذات تواند

تا ابد ای خسرو والامقام

بر تو و بر دین محمد سلام

طبع «ریاضی» که گهر ریز شد

زان نظر مرحمت آمیز شد

سید محمد علی ریاضی

حکمت صلح امام

روزی که حق ز چهره ی خود پرده وا کند

آن روز جلوه ها ز رخ مجتبی کند

یزدان جمال خویش نسازد عیان مگر

روزی که ذات پاک حسن جلوه ها کند

نشناخت گر که حق حسن را چه باک

حق خدای را که تواند ادا کند

نابخردانه خرده چه گیری به صلح او

بهتر ازو که حق خدا را ادا کند

فعل امام فعل خداوند اکبر است

کی بنده اعتراض به کار خدا کند

صلح امام را تو چه دانی چه حکمت است

جاهل قیاس خود به امام از کجا کند

صلح امام، دین خدا را

نمود حفظ

چونان که حفظ خون شه کربلا کند

خوش نکته ای ست گفته ی شاعر درین سخن

عاقل اگر که گوش دل خویش وا کند

تنها جهاد رفتن میدان جنگ نیست

باید که بنده خدا را رضا کند

گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است

ترویج دین به هر چه زمان اقتضا کند

رباعی

حسن ای نمایانگر حسن سرمد

حسن ای جگرگوشه پاک احمد

نخستین گل باغ زهرا و حیدر

کریم کریمان آل محمد

صلح امام حسن

قومی از حق و حقیقت غافل

به تمنای جهان باخته دل

خواستند از پی تحصیل مرام

روح اسلام برند از اسلام

شیوه ی داد و دهش بردارند

جاهلیت به میان باز آرند

مشعل دین و هدایت بکشند

روح آیین و ولایت بکشند

بت پرستند به عنوان خدا

باده نوشند ز خون ضعفا

نسخ آیات الهی بکنند

دین حق جهل و تباهی بکنند

دید چون نفس دیانت به خطر

حامی دین خلف پیغمبر

حسن آن مظهر احسان و کرم

حافظ عاصمه حل و حرم

حجت قائم حق کرد قیام

از پی حفظ حریم اسلام

لیک یاران دغل وارفتند

هشته دین از پی دنیا رفتند

عهد و پیمان وفا بشکستند

رشته ی بیعت خود بگسستند

گول زور و زر دنیا خوردند

جان فرزند نبی آزردند

ماند بی یاور و بی یار و معین

حامی مذهب و قرآن و مبین

دوستان جاهل و دشمن مکار

نرود کار ز پیش از پیکار

گر کشد کار به جنگ و به ستیز

صدمه ها بیند اسلام عزیز

آن به دل تافته نور الهام

دید در صلح صلاح اسلام

صلحی آن گونه که دشمن شکند

شعله در خرمن هر فتنه زند

صلحی از جنگ فزونتر ظفرش

حفظ اسلام دیانت ثمرش

فتنه چون شعله شود تا سرکش

آب حلمش بنشاند آتش

کرد آن لجه حلم از یک جوش

آتش فتنه ی دشمن خاموش

خصم را نقش امل زایل شد

فکر شیطانی او باطل شد

صلح او داد به اسلام قوام

کرد تحکیم بنای اسلام

فرصتی بود که دین پا گیرد

در دل شیفتگان جا گیرد

یابد امکان پذیرش افکار

صبر باید که سرآید شب تار

نخل نوپای شود نخل کهن

تا به هر جای بود سایه فکن

باز آن نخل اگر خواهد آب

می کند خون حسینش سیراب

معدن حکمت از صلح و نبرد

آنچه باید بکند آن را کرد

آنچه او کرد همان می بایست

نه ز شایسته سزد

ناشایست

باقی کار به آینده گذاشت

آخر اسلام حسینی هم داشت

محمد عابد

سرود ولایت

غنچه باغ ولایت واشد امشب

فاطمه مادر علی بابا شد امشب

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

نیمه ی ماه خدا حی سرمد

جلوه گر شد قرص خورشید محمد

میزند بر صورتش گلبوسه احمد

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

نخل عصمت برگ و بار آورده امشب

دخت پیغمبر پسر آورده امشب

آسمان دین قمر آورده امشب

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

لاله باغ بهار روزه داران

کرده عالم را ز عطر خود بهاران

اشک شادی می چکد از چشم یاران

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

رهبر صلح و صفا عیدت مبارک

مظهر صبر و رضا عیدت مبارک

یا امام مجتبی عیدت مبارک

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

این چراغ روشن ماه صیام است

اولین سبط نبی دوم امام است

این یگانه رهبر صلح و قیام است

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

سازگار

طیب قلوب

من گدایم من گدایم یا حسن

من گدای بی نوایم یا حسن

تو گل زهرائی و من خار تو

عشق تو داده بهایم یا حسن

مبتلای درد هجران توام

من مریضم ده شفایم یا حسن

تو طبیب قلب هر دل خسته ای

کوی تو دار الشفایم یا حسن

بر ندارم دست از دامان تو

تا کنی حاجت روایم یا حسن

هر چه دارم از تو دارم یا حسن

هر چه خواهم از تو خواهم یا حسن

گر نبودم نوکر خوبی ترا

باز امید شفاعت از تو دارم یا حسن

زمزمه

مرغ پریده ی دلم خدا خدا کند

گرد مدینه گردد و حسن حسن صدا کند

بلکه خدا به مقدمت جان مرا فدا کند

تیغ فلک هزار بار اگر سرم جدا کند

نمی شوم نمی شوم ز کوی تو جدا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

ای که به اشک فاطمه شسته شده مزار تو

مهدی صاحب الزمان زائر بی قرار تو

بهشت قرب اولیاء آمده در جوار تو

از تو کسی غریب تر نبوده در دیار تو

ستم کشیده روز و شب ز غیر و آشنا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

ای که علی مرتضی بوسه گرفته از لبت

شانه ی ختم انبیاء گشته خجسته مرکبت

بردن نان بیکسان آمده کار هر شبت

لؤلو گوش قدسیان زمزمه های یا ربت

لب بگشاد بخوان بخوان بار دگر دعا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

مصیبت

تا جعده قصد کشتن آن ماه پاره کرد

در کوزه ریخت زهر و جهان پر شراره کرد

شد تشنه مجتبی و از آن کوزه سر کشید

*زهری که پاره پاره دل سنگ خاره کرد

آهی کشید و گفت به زینب به سوز آه

خواهر بیا که درد مرا زهر چاره کرد

خواهر برو بگو به حسینم شتاب کن

کین زهر جان ستان جگرم پاره پاره کرد

آمد حسین بر سر بالین او نشست

آن سان که دیده را ز غمش پرستاره کرد

گفتا بگو که حال تو چون است یا اخا

بر کوزه ای که بود در آنجا اشاره کرد

آه از دمی که عایشه از کینه ی علی

آماج تیر پیکر آن ماه پاره کرد

ژولیده

رباعی

صبر از غمت از ابر فزون می گرید

در سوک بنفشه لاله گون می گرید

آن روز که بردند تنت در تشییع

دیدند که تابوت تو خون می گرید

سنگ صبور

بیا ای در هجوم درد و غمها سنگرم زینب

که تو هم خواهر من بودی و هم مادرم زینب

بیا و خون دلهایی که می خوردم ببین در طشت

که در صبر و تحمل یاورم شد داورم زینب

اگر من کشته ی صبرم تویی سنگ صبور من

ببین سیرم که باشد لحظه های آخرم زینب

اگر آتش دهد بر باد خاک از کس عجب نبود

ولی زد آتشم آبی و بین خاکسترم زینب

زمین کرده دهانش باز و گوید سوختم زین آب

ازو باید بپرسی چون شده با پیکرم زینب

روم از آشیان و جوجه ای بی بال و پر دارم

دگر جان تو و این طفل بی بال و پرم زینب

تمام عمر جان می کندم و راحت شدم امروز

که از خون جگر پر بوده عمر ساغرم زینب

علی انسانی

روا نبود

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

نمود همچو زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش به زهر آلایند

کسی که فاطمه دادی ز جان خود لبنش

عدو بدست حسن داد تا که کاسه ی زهر

بریختی جگر پاره پاره در لگنش

ز بسکه جام بلا نوش کرد و صبر نمود

فزون ز جد و پدر بود گوئیا محنش

چه ناسزا که از آن قوم نا نجیب شنید

که بود سخت تر از تیر و نیزه بر بدنش

شنید آن همه دشمنام و در جواب عدو

نگفت غیر صفا حرفی از لب و دهنش

خبیثی آمد و خنجر به ران آن شه زد

که او فتاد ز مرکب بخاک تیره تنش

کمان ز کینه کشیدند بر جنازه ی او

که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش

مصائبی که بر آن سبط مستطاب رسید

هزار یک نتواند نوشت کلک منش

سید محمد باقر جندقی واعظ

آتش در آب

ز تو ای زهر ممنونم که خود را کارگر کردی

تو آخر بار من بستی و راهیی سفر کردی

اگر آبی بر آن ریزند بنشانند آتش را

چه آبی تو؟ که در جان من ایجاد شرر کردی

نه امیدی به ماندن دارم و نی زندگی خواهم

اثر از این دو دیگر نیست تا در من اثر کردی

زمین را چاک دادی بس که مهلک بودی و کاری
تو که این با زمین کردی چه کار با جگر کردی
سرا پای وجودم درد بود و رنج بود و غم
ز تو شرمنده ام ای دل ز بس با صبر سر کردی
جگر پاشیده شد از هم ولی غم از دلم بردی
که عمری راحتم از خوردن خون جگر کردی
به رخ گرد یتیمی و به سر خاک عزا طفلم
چرا این جوجه

را در کودکی بی بال و پر کردی

دگر چشمم نمی افتد به روی قاتل زهرا

پسر را کشتی و دنبال مادر رهسپر کردی

علی انسانی

رباعی

افسوس که رفت از دل آرام حسن

لبریز شد از خون جگر جام حسن

خونی که به عمر خورد امروز آن خون

برگشت دوباره باز از کام حسن

جوهری

زبان حال

نوگل من به خدا مظلوم است

حسن از زهر جفا مسموم است

حسنم هیچ کسی یار نداشت

حسنم هیچ مددکار نداشت

حسنم بس که ز غم ناله نمود

طشت را پر ز گل لاله نمود

نوحه

مدینه شد عزا خانه که دارد موج اشک و آه

ز داغ مجتبی سوزد دل زهرا سلام الله

کریم آل پیغمبر

حسن جانم حسن جانم

مدینه عقده ها دارد صفا دارد صفا دارد

بیاد مجتبی عزا دارد عزا دارد

گل زهرا شده پرپر

حسن جانم حسن جانم

به قلب لاله های فاطمه بنشسته داغ تو

پریده مرغ دل هر سو که تا گیرد سراغ تو

زند سوی مدینه پر

حسن جانم حسن جانم

منم مست ولای تو شود جانم فدای تو

گدای من گدای تو گدای آشنای تو

الا ای سبط پیغمبر

حسن جانم حسن جانم

همه شب تا سحر دلها کنار تربتت سوزد

دل اولاد پیغمبر بیاد غربتت سوزد

گواه غربت مادر

حسن جانم حسن جانم

نعیمی

امام حسن

حسن ابن علی آن سبط رسول

دومین حجت حق پور بتول

آنکه صلحش نه کم از نهضت بود

دین حق را سبب عزت بود

سبزپوش چمن خلد برین

یوسف آل نبی مهر مبین

ای دریغا که شد از زهر جفا

کشته با دست پلید اسماء

زهر در کوزه ی آبش بنمود

دور از طاقت و تابش بنمود

آه از آن دم که برادر را خواند

هم حسینش ز بصر در افشاند

شه دین از طرفی ناله کنان

زینب از سوی دگر موی کنان

طشت چون کرد طلب از زینب

روز در دیده ی زینب شد شب

ریخت در طشت چو لخت جگرش

میزدی زینب محزون بسرش

نه همین پاره جگر گشت حسن

تیرباران شدی اش نعش و کفن

هفت جا شد کفن او سوراخ

ز امر آن زن که بدی بس گستاخ

شاهدش قبر خراب حسن است

خوشدلا موقع ختم سخن است

خوشدل

نوحه

ای همه غصه ها غصه صبر تو

فاطمه نیمه شب زائر قبر تو

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

حجت ابن الحسن بر سر تربتت

می کند تا سحر گریه بر غربتت

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

ای که خون از غم قلب یاران شده

جسم پاکت ز تیر لاله باران شده

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

حاصل زندگانی بوده خون دلت

همدمت دشمن و همسرت قاتلت

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

دیده بین و طشت زینب ممتحن

رأس پاک حسین خون حلق حسن

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

گریه بر اهل بیت آبروی من است

کربلا و بقیع آرزوی منست

یا حسن یا حسن **یا حسن یا حسن

سازگار

ءأدهن رأسی ام اطیب محاسنی

و رأسک معفور و انت سلیب

بکائی طویل و الدموع غزیره

و انت بعید و المزار قریب

فلیس حریبا من اصیب بماله

ولکن من واری اخاه حریب

روضه

از دو طشت آمد صدای شور شین

گاه از طشت حسن گاه از حسین

اندر اینجا قلب زینب خسته بود

واندر آنجا دست زینب بسته بود

از دو لبهای حسن خون می چکید

خورد لبهای حسین چوب یزید

زهر جفا

حسن آن نور دو چشمان بتول

حسن آن نوگل بستان رسول

آن شهنشاه که از زهر جفا

کشته گردید ز جور اسما

پس حسین داد ورا غسل و حنوط

جسم وی هشت میان تابوت

سینه ها گشت ز هجرانش چاک

بردن او را که سپارند به خاک

پی تابوت حسن غوغا بود

به روی دوش برادرها بود

از زن و مرد مدینه به سما

ناله ی واحسنا بود به پا

ای خدا، حامی دین را کشتند

جان زهرای حزین را کشتند

اندر آن حال یکی غوغا شد

زنی از راه جفا پیدا شد

عایشه آمد و ره بر او بست

دل زهرا و علی را بشکست

گفت نگذارمی - آن شوم پلید -

در جوار نبی اش دفن کنید

ناگهان داد چنین فرمان را

عایشه آل بنی مروان را

آخر از ظلم گروهی ناپاک

تیرباران شدی آن پیکر پاک

مرثیه

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

نمود همچو زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش به زهر آلایند

کسی که فاطمه دادی ز جان خود لبنش

عدو به دست حسن داد تا که کاسه ی زهر

بریختی جگر پاره پاره در لگنش

ز بس که جام بلا نوش کرد و صبر نمود

فزون ز جد و پدر بود گوییا محنش

چه ناسزا که از آن قوم نانجیب شنید

که بود سخت تر از تیر و نیزه بر بدنش

شنید آن همه دشنام و در جواب عدو

نگفت غیر صفا حرفی از لب و دهنش

خبیثی آمد و خنجر به ران آن شه زد

که اوفتاد ز مرکب به خاک تیره تنش

کمان ز کینه کشیدند بر جنازه ی او

که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش

مصائبی که بر آن سبط مستطاب رسید

هزار یک نتواند نوشت کلک منش

جندقی واعظ

کشتی حلم

هر که آشفته دل و سوخته جان همچو من است

نکند میل چمن ور همه عالم چمن است

هر غم از دل به تماشای گلستان نرود

عالم اندر نظر غم زده بیت الحزن است

جز حسن قطب زمن، مرکز پرگار محن

کس ندیدم که به انواع محن ممتحن است

نقطه ی دایره و خطه ی تسلیم و رضا

نوح طوفان بلا، یوسف مصر محن است

راستی فلک و فلک همچو حبابی ست بر آب

کشتی حلم وی آنجای که لنگرفکن است

شاهد لم یزلی، شمع شبستان وجود

پاره های جگر و خون دلش در لگن است

ناوک خصم بر او از اثر دست و زبان

بر دل و بر بدن و بر جگر و بر کفن است

آیه الله کمپانی

چند زبان حال

از شرار زهر همچون شمع سوزانم بیا

سوخت ای خواهر سراسر رشته ی جانم بیا

رو حسینم را خبر کن امشب از راه وفا

گو تو اکنون در برم ای نور چشمانم بیا

من نمی دانم چه زهری بود کآتش زد مرا

از شرارش خواهرا افتان و خیزانم بیا

خواهرا از دست شد صبر و قرار مجتبی

از مصیبتها و از رنج فراوانم بیا

هان ببین زینب مرا خون دل و لخت جگر

شد روان چون رود نیل از کام عطشانم بیا

زهری که پاره پاره دل سنگ خاره کرد

نوشید مجتبی و دلش پر شراره کرد

تشتی طلب نمود و به خواهر به ناله گفت

خواهر بیا که درد مرا زهر چاره کرد

خواهر برو بگو به حسینم شتاب کن

کاین زهر جانستان جگرم پاره پاره کرد

آمد حسین بر سر بالین او نشست

آن سان که دیده را ز غمش پرستاره کرد

آهی کشید و گفت که چونی تو یا اخا

بر کوزه ای که بود در آنجا اشاره کرد

برداشت کوزه را که بنوشد حسین آب

زد کوزه را شکست و قضا را اداره کرد

آثار مرگ دید به رخساره اش

حسین

بر چهره ی برادر خود تا نظاره کرد

یا فاطمه چیدند گل یاسمنت را

پرپر بنمودند عقیق یمنت را

آن فرقه که پهلوی تو از کینه شکستند

کشتند پس از کشتن محسن حسنت را

چه زهری بود کآتش زد سراسر جسم و جانم را

نه تنها جسم و جانم بلکه مغز استخوانم را

چه زهری بود نوشیدم که زینب بی برادر شد

یتیم و بی پدر بنمود آخر کودکانم را

نمی دانم چه زهری بود خوردم سوختم اما

بده انصاف آخر همسر نامهربانم را

مجتبی سر حلقه ی اهل نیاز

نیمه شب بیدار شد از خواب ناز

خسته دل، آشفته حال و بی قرار

تشنگی افکنده بر جانش شرار

تشنه بود اما نه بر آب زلال

بلکه بر آب قضای لایزال

تشنه بود اما به آب سلسبیل

این عطش او را به قتل آمد دلیل
کوزه را برداشت آن عالی جناب
پس بیاشامید از آن یک جرعه آب
آب او شد آتش افروخته
خرمن جانش شد از آن سوخته
از گلو تا ناف او شد چاک چاک
گشت غلتان همچو ماهی روی خاک
ناله سر کرد و کشید از دل فغان
سوخت از آهش زمین و آسمان
عترت اطهار بی صبر و سکون
آمدند از حجره های خود برون
آه از آن ساعت که صد شور و شین
شد به بالین حسن گریان حسین
دید دشمن دست ظلم افراخته
زهر کینش بی برادر ساخته
جای اشک از چشم تر بارید خون
گفت کی جان اخا حال تو چون
گفت این کوزه مرا بی تاب کرد
آتش این آب جانم آب کرد
خواست نوشد شاه دین زان کوزه آب

مجتبی کرد اینچنین با او خطاب

گوییا فرمود ای جان اخا

قسمت من بود این زهر جفا

هان مخور این آب کز ظلم یزید

تشنه لب باید شوی از کین شهید

نوحه

غریب شهر و خانه مجتبایم

بنال ای ماهی دریا برایم

ز غم خون بر دلم شد

که یارم قاتلم

شد

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

فلک روزی به زخم من نمک زد

که قنفذ مادر ما را کتک زد

همه بال و پرم سوخت

دلم بر مادرم سوخت

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

خلافت بهر من باری گران بود

تمام حاصلش زخم زبان بود

مصیبتها کشیدم

شماتتها شنیدم

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

فلک رخت محن بر قامتم کرد

خدا داند که قاتل راحتم کرد

شدم در دار فانی

خلاص از زندگانی

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

به وقت مرگ خود با سوز و دردم

به عبدالله و قاسم گریه کردم

که بر من نور عین اند

فدایی حسین اند

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

شهید صبر

ای کریم آل طه، سومین مولای معصوم

ای شهید صبر و غربت، رهبر مظلوم و مسموم

لاله از داغ غمت دارد حکایت

یاس سبز فاطمه، جانها فدایت

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

در کنار بستر تو خواهرت زینب نشسته

روضه ی مادر بخواند با دلی از غم شکسته

یاد آن شمعی که مظلومانه می سوخت

همنوا با غربت پروانه می سوخت

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

آسمان صلح و صبرت تیره شد از دود آهت

در مدینه دشمنت شد همسر گم کرده راهت

عاقبت حق محبت را ادا کرد

جام صبرت را پر از زهر جفا کرد

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

جعفر رسول زاده

نوحه ها

فاطمه امشب از دیده گریان است

اشک او بهر ختم رسولان است

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

مجتبای من والله مظلوم است

مظلومی او از قبرش معلوم است

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

خواهرش زینب می سوزد از داغش

قربان قبر بی شمع و چراغش

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

تیر از کمان برون شد

جنازه غرق خون شد

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

تیر و بدن یکی شد، تابوت و تن یکی شد، خون با کفن یکی شد

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

جنازه بر سر دوش، زهرا گشوده آغوش، زینب شده سیه پوش

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

ای ماهی دریا برایت گریه کرده

پیغمبر و زهرا برایت گریه کرده

عالم محیط غربتت

زائر ندارد تربتت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

ای اولین مظلوم عالم بعد بابا

در خانه ی خود هم غریب از جور اعدا

شریک زندگانیت

گردیده خصم جانیت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

مردم تو را در کوچه ها دشنام دادند

عصای زهرآلوده بر پایت نهادند

گفتند اعدا در برت

بس ناسزا

بر پدرت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

خالی بود صحن غم افزای بقیعت

بر زائرینت بسته درهای بقیعت

سلام ما به قبر تو

درود ما به صبر تو

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

شده غم مونس تنهایی من

می چکد اشک تماشایی من

ای خدا بی گنهم

خانه شد قتلگهم

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

من که چون شمع سحر سوخته ام

دیده بر راه اجل دوخته ام

یار بی مهر و وفا

زد شرر جان مرا

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

من که افتاده ام آخر ز نفس

من نگفتم سخن از کوچه به کس

سوخته شد حاصل من

کو چه شد قاتل من

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

پیش چشمان من زار و حزین

مادرم فاطمه شد نقش زمین

شدم از غصه دوتا

کرده ام کار عصا

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

مادرم لاله صفت پژمرده

یا علی گفته و سیلی خورده

دارم از کوچه نشان

قامتم گشته کمان

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

ای حرم خلوتت باغ بهشت همه

دسته گل تربتت خون دل فاطمه

مدینه مدینه کرب و بلایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

صبر و رضا روز و شب ناله به صبرت زند

گرد و غبار حجاز بوسه به قبرت زند

سجاده کشیدند از زیر پایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

شمع دل و دیده ی فاطمه ی اطهری

بعد پدر در وطن از همه تنهاتری

بوده خاک وطن ماتم سرایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

درد دلت آخر از زهر ستم چاره شد

ناله زدی از جگر تا جگرت پاره شد

اینچنین داده شد اجر و جزایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

ای همه غصه ها غصه ی صبر تو

نیمه شب فاطمه زایر قبر تو

یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن

حجه بن الحسن بر سر تربتت

می کند تا سحر گریه بر غربتت

یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن

بر لبت خاتم المرسلین بوسه زد

بر تنت از جفا تیر کین بوسه زد

یا حسن یا حسن،

یا حسن یا حسن

ای که خون از غمت قلب یاران شده

از چه جسمت به تیر لاله باران شده

یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن

دیده بین دو تشت زینب ممتحن

رأس پاک حسین خون حلق حسن

یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن

گریه بر اهل بیت آبروی من است

کربلا و بقیع آرزوی من است

یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن

ای از شماتت، خونین دل تو

خون دل تو، شد قاتل تو

جان پر شراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

یک آسمان غم، در سینه داری

تیر شماتت، بر سینه داری

جان پر شراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

در پای منبر، عمری نشستی

تهمت شنیدی، لب را ببستی

جان پر شراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

دو بیتی ها

ای چهره ی دلگشای تو جان بهشت

وی موی دلاویز تو ریحان بهشت

در باغ جنان محور عشاق تویی

ای سید و سرور جوانان بهشت

عالم که به رویت نگران است حسن

لب تشنه ی آن چشمه ی جان است حسن

از حسن تو خواستم بگویم دیدم

حسن تو ز نام تو عیان است حسن

بر درد دل خلق طبیب است حسن

هر چند ز درد و غم نصیب است حسن

مهدی به کنار قبر او می گرید

تا خلق نگویند غریب است حسن

تا این دل پاره پاره در بر دیدم

هر روز شهادت مکرر دیدم

سوز جگرم ز پشت در شد آغاز

روزی که کتک خوردن مادر دیدم

در مدح حضرت عبدالعظیم

ای به شهر ری مزارت رشک جنات النعیم
آیت عظمای حق نجل الحسن عبدالعظیم
آفتاب فاطمه، چشم و چراغ اهل بیت
منشأ فضل و کرامت، صاحب لطف عمیم
ای شریف بن شریف بن شریف بن شریف
هم کریم بن کریم بن کریم بن کریم
قبله ی دل کعبه ی اهل ولایی، نی عجب
گر زند بیت الحرامت بوسه بر خاک حریم
در پی احیای دل کار مسیحا می کند
بامدادی گر وزد از تربت پاکت نسیم
زایر قبر تو یعنی زایر قبر حسین
خادم کوی تو یعنی خادم حجر و حطیم
شهر ری تا متکی بر آستان قدس تست
تا قیامت نیستش از فتنه ی بیگانه بیم
نی عجب گر سائل درگاهت از احسان کند
دامن طفل یتیمی را پر از در یتیم
چارمین نجل کریم اهل بیتی می توان
هشت جنت را ببخشایی به شیطان رجیم
لاله ی سرخ آورد از شعله ی سبزش برون

باد اگر خاک حریمت را برد سوی جحیم

طلعت نورانیت مرآت الله الصمد

طاق ابروی تو بسم الله رحمان الرحیم

مظهر توحیدی و در بیت دل داری مقام

آفتاب عرشی و در شهر ری گشتی مقیم

شاهراه زایرت انا هدیناه السبیل

چلچراغ تربتت شمع صراط مستقیم

کشور ایران

سپهری کز تو عیسای مسیح

شهر روی چون طور سینا و تو موسای کلیم

بر مشام جان دهد در هر نفس عطر حسین

هر کجا آرد نسیم از تربت پاکت شمیم

اینکه من امروز می گردم به دور تربتت

مرغ جانم زایر کوی تو بوده از قدیم

دست من گر کوته است از مرقد پاک حسین

یافتم از تربتت اینجا همان فوز عظیم

هر که در این سرزمین بر خاک تو صورت نهاد

در ثواب زایران کربلا گردد سهیم

خورده از اول دل «میثم» گره بر مرقدت

وصل اجداد تو خواهد از خداوند کریم

رباعی

حسن جان زهر کین آمد نصیبت

ربود از سینه آرام و شکیبت

بخفتی در بقیع و جان عالم

فدای قبر تنها و غریبت

گرچه مظلومی مولا سندی معتبر است

این سند ثابت و امضا شده با میخ در است

در بقیع قبر حسن دیدم فریاد زدم

یا علی جان حسن تو ز تو مظلوم تر است

قاضی نظامی

زبان حال

بیا بنشین کنار بسترم زینب

نظر کن حالت محزون و چشمان ترم زینب

حسینم را بگو آید کنارم لحظه ای از غم

که گویم درددل با یادگار مادرم زینب

نظر کن خواهرا اکنون ببین حال پریشانم

ز جا برخیز برو طشتی بیاور در برم زینب

بیا خواهر دم آخر مرا دیگر حلالم کن

که مهمانم به جنت نزد جد اطهرم زینب

زیارت

زیارت حضرت امام حسن

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یابْنَ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یابْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یابْنَ فاطِمَهَ الزَّهْراءِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حَبیبَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا صِفْوَهَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَمینَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حُجَّهَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا نُورَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا صِراطَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا بَیانَ حُکْمِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا ناصِرَ دینِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا السَّیدُ الزَّکِی اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الْبَرُّ الْوَفِی اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الْقائِمُ الْاَمینُ اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الْعالِمُ بِالتَّأْویلِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الْهادِی الْمَهْدی اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الطّاهِرُ الزَّکِی اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا التَّقِی النَّقِی السَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الْحَقُّ الْحَقیقُ اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیهَا الشَّهیدُ الصِّدّیقُ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا مُحَمَّد الْحَسَنَ بْنَ عَلِی وَ رَحْمَهُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ.

زیارت ائمّه بقیع علیهم السلام

یعنی حضرت امام حسن مجتبی و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام چون خواستی زیارت کنی این بزرگواران را باید به عمل آوری آنچه در آداب زیارات ذکر شد از غسل و طهارت و پوشیدن جامه های پاک و پاکیزه و استعمال بوی خوش و رخصت طلبیدن در دخول و نحو اینها و بگو نیز:

یا مَوالِی یا اَبْناءَ رَسُولِ اللَّهِ، عَبْدُکُمْ وَابْنُ اَمَتِکُمُ الذَّلیلُ بَینَ اَیدیکُمْ، وَالْمُضْعَفُ فی عُلُوِّ قَدْرِکُمْ، وَالْمُعْتَرِفُ بِحَقِّکُمْ جآئَکُمْ مُسْتَجیراً بِکُمْ، قاصِداً اِلی حَرَمِکُمْ، مُتَقَرِّباً اِلی مَقامِکُمْ، مُتَوَسِّلاً اِلَی اللَّهِ تَعالی بِکُمْ، ءَاَدْخُلُ یا مَوالِی، ءَاَدْخُلُ یا اَوْلِیآءَ اللَّهِ، ءَاَدْخُلُ یا مَلائِکَهَ اللَّهِ الْمُحْدِقینَ بِهذَا الْحَرَمِ، الْمُقیمینَ بِهذَا الْمَشْهَدِ.

و بعد از خشوع و خضوع و رقّت داخل شو و پای راست را مقدّم و در این زیارتگاه رحل اقامت افکنده اید دار و بگو: اَللَّهُ اَکْبَرُ کَبیراً،

وَالْحَمْدُ للَّهِ کَثیراً، وَسُبْحانَ اللَّهِ بُکْرَهً

وَاَصيلاً، وَالْحَمْدُ للَّهِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ الْماجِدِ الْأَحَدِ، الْمُتَفَضِّلِ الْمَنَّانِ، الْمُتَطَوِّلِ الْحَنَّانِ، الَّذى مَنَّ بِطَوْلِهِ، وَسَهَّلَ زِيارَةَ ساداتى بِاِحْسانِهِ، وَلَمْ يَجْعَلْنى عَنْ زِيارَتِهِمْ مَمْنُوعاً، بَلْ تَطَوَّلَ وَمَنَحَ. پس نزديک قبور مقدسه ايشان برو و پشت به قبله و رو به قبر ايشان کن و بگو: اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَئِمَّةَ الْهُدى ، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَهْلَ التَّقْوى ، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَيهَا الْحُجَجُ على اَهْلِ الدُّنْيا، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَيهَا الْقُوَّامُ فِى الْبَرِيهِ بِالْقِسْطِ، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَهْلَ الصَّفْوَهِ، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ آلَ رَسُولِ اللَّهِ، اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ اَهْلَ النَّجْوى ، اَشْهَدُ اَنَّكُمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَنَصَحْتُمْ وَصَبَرْتُمْ فى ذاتِ اللَّهِ، وَكُذِّبْتُمْ وَاُسْيئَ اِلَيكُمْ فَغَفَرْتُمْ، وَاَشْهَدُ اَنَّكُمُ الْأَئِمَّهُ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَاَنَّ طاعَتَكُمْ مَفْرُوضَهٌ، وَاَنَّ قَوْلَكُمُ الصِّدْقُ، وَاَنَّكُمْ دَعَوْتُمْ فَلَمْ تُجابُوا، وَاَمَرْتُمْ فَلَمْ تُطاعُوا، وَاَنَّكُمْ دَعائِمُ الدّينِ، وَاَرْكانُ الْأَرْضِ، لَمْ تَزالُوا بِعَينِ اللَّهِ، يَنْسَخُكُمْ مِنْ اَصْلابِ كُلِّ مُطَهَّرٍ، وَيَنْقُلُكُمْ مِنْ اَرْحامِ الْمُطَهَّراتِ، لَمْ تُدَنِّسْكُمُ الْجاهِلِيهُ الْجَهْلاءُ، وَلَمْ تَشْرَكْ فيكُمْ فِتَنُ الْأَهْواءِ، طِبْتُمْ وَطابَ مَنْبَتُكُمْ، مَنَّ بِكُمْ عَلَينا دَيانُ الدّينِ، فَجَعَلَكُمْ فى بُيوتٍ اَذِنَ اللَّهُ اَنْ تُرْفَعَ، وَيذْكَرَ فيهَا اسْمُهُ، وَجَعَلَ صَلوتَنا عَلَيكُمْ رَحْمَهً لَنا، وَكَفَّارَهً لِذُنُوبِنا، اِذِ اخْتارَكُمُ اللَّهُ لَنا، وَطَيبَ خَلْقَنا بِما مَنَّ عَلَينا مِنْ وِلايتِكُمْ، وَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَمّينَ بِعِلْمِكُمْ، مُعْتَرِفينَ بِتَصْديقِنا اِياكُمْ، وَهذا مَقامُ مَنْ اَسْرَفَ وَاَخْطَاَ، وَاسْتَكانَ وَاَقَرَّبِما جَنى ، وَرَجى بِمَقامِهِ الْخَلاصَ، وَاَنْ يسْتَنْقِذَهُ بِكُمْ مُسْتَنْقِذُ الْهَلْكى مِنَ الرَّدى ، فَكُونُوا لى شُفَعآءَ، فَقَدْ وَفَدْتُ اِلَيكُمْ اِذْ رَغِبَ عَنْكُمْ اَهْلُ الدُّنْيا، وَاتَّخَذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً وَاسْتَكْبَرُوا عَنْها، يا مَنْ هُوَ قآئِمٌ لا يسْهُو وَدآئِمٌ لا يلْهُو، وَمُحيطٌ بِكُلِّ شَى ءٍ، لَكَ الْمَنُّ بِما وَفَّقْتَنى ، وَعَرَّفْتَنى بِما اَقَمْتَنى عَلَيهِ، اِذْ صَدَّ عَنْهُ عِبادُكَ، وَجَهِلُوا مَعْرِفَتَهُ وَاسْتَخَفُّوا بِحَقِّهِ، وَمالُوا اِلى سِواهُ، فَكانَتِ الْمِنَّهُ مِنْكَ عَلَى مَعَ اَقْوامٍ خَصَصْتَهُمْ بِما خَصَصْتَنى بِهِ، فَلَكَ الْحَمْدُ اِذْ كُنْتُ

عِنْدَکَ فی مَقامی هذا مَذْکُوراً مَکْتُوباً، فَلا تَحْرِمْنی ما رَجَوْتُ وَلا تُخَیبْنی فیما دَعَوْتُ، بِحُرْمَهِ مُحَمَّدٍ وَ الِهِ الطَّاهِرینَ وَصَلَّی اَللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ.

پس دعا کن از برای خود به هر چه خواهی و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب فرموده که بعد از آن هشت رکعت نماز زیارت بکن یعنی از برای هر امامی دو رکعت و شیخ طوسی و سید بن طاوس گفته اند که چون خواهی ایشان را وداع کنی بگو:

اَلسَّلامُ عَلَیکُمْ اَئِمَّهَ الْهُدی ، وَرَحْمَهُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ، اَسْتَوْدِعُکُمُ اللَّهَ، وَاَقْرَءُ عَلَیکُمُ السَّلامَ، آمَنَّا بِاللّهِ وَبِالرَّسُولِ وَبِما جِئْتُمْ بِهِ، وَدَلَلْتُمْ عَلَیهِ، اَللّهُمَّ فَاکْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدینَ.

پس دعا بسیار کن واز خدا سؤال کن که دیگر بار تو را به زیارت ایشان برگرداند و آخر عهد تو نباشد از زیارت ایشان و علامه مجلسی رحمه الله در بحار زیارت مبسوطی از یکی از نسخ قدیمه ایراد فرموده و چون به تصریح ایشان و دیگران بهترین زیارت برای ایشان زیارات جامعه است که انشاءاللّه بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ما در این مقام به همین قدر اکتفا نمودیم و در باب اوّل در ذکر زیارات حجج طاهره علیهم السلام در ایام هفته زیارتی برای جناب امام حسن علیه السلام و زیارتی برای این سه امام دیگر نقل کردیم از آنها غفلت نشود و بدان که ما در زیارت هر یک از حجج طاهره علیهم السلام غیر از ائمّه بقیع صلوات اللّه علیهم صلواتی برای صاحب زیارت ذکر می کنیم و در صلوات بر این بزرگواران اکتفا می کنیم به صلواتی که در آخر باب زیارات ذکر می شود به آنجا رجوع کن و به

ذکر صلوات بر ایشان میزان اعمال حسنه خود را سنگین نما و نیز بدان که کثرت شوق این مهجور شکسته به آن مشاهد مشرّفه مرا وادار می کند که از قصیده هائیه فاضل اوحدی مادح آل احمدی جناب شیخ آزری رضوان اللّه علیه که از شیخ الفقهاء العظام خاتم المجتهدین الفخام شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام نقل شده که آرزو می کرد که آن قصیده در نامه عمل او نوشته شود و جواهر در نامه عمل اُزری چند شعری که مناسب با این مقامست در اینجا ذکر نموده خود را به آن مشغول نمایم

قال رحمهُ اللّهُ:

اِنَّ تِلْکَ الْقُلُوبَ اَقْلَقَها الْوَجْدُ وَاَدْمی تِلْکَ الْعُیونَ بُکاها کانَ اَنْکَی الْخُطُوبِ لَمْ یبْکِ مِنّی مُقْلَةً لکِنِ الْهَوی اَبْکاها کُلَّ یوْمٍ لِلْحادِثاتِ عَوادٍ لَیسَ یقْوی رَضْوی عَلی مُلْتَقاها کَیفَ یرْجَی الْخَلاصُ مِنْهُنَّ اِلاَّ بِذِمامٍ مِنْ سَیدِ الرُّسْلِ طه مَعْقِلُ الْخائِفینَ مِنْ کُلِّ خَوْفٍ اَوْفَرُ الْعُرْبِ ذِمَّةً اَوْفاها مَصْدَرُ الْعِلْمِ لَیسَ اِلاَّ لَدَیهِ خَبَرُ الْکائِناتِ مِنْ مُبْتَداها فاضَ لِلْخَلْقِ مِنْهُ عِلْمٌ وَحِلْمٌ اَخَذَتْ مِنْهُمَا الْعُقُولُ نُهاها نَوَّهَتْ بِاسْمِهِ السَّمواتُ وَالْأَرْضُ کَما نَوَّهَتْ بِصُبْحٍ ذُکاها وَغَدَتْ تَنْشُرُ الْفَضآئِلَ عَنْهُ کُلُّ قَوْمٍ عَلَی اخْتِلافِ لُغاها طَرِبَتْ لِاسْمِهِ الثَّری فَاسْتَطالَتْ فَوْقَ عُلْویهِ السَّماَ سُفْلاها جازَ مِنْ جَوْهَرِ التَّقَدُّسِ ذاتاً تاهَتِ الْأَنْبِیاءُ فی مَعْناها لا تُجِلْ فی صِفاتِ اَحْمَدَ فِکْراً فَهِی الصُّورَةُ الَّتی لَنْ تَراها اَی خَلْقٍ للَّهِ اَعْظَمُ مِنْهُ وَهُوَ الْغایةُ الَّتِی اسْتَقْصاها قَلَّبَ الْخافِقَینِ ظَهْراً لِبَطْنٍ فَرَای ذاتَ اَحْمَدٍ فَاجْتَباها لَسْتُ اَنْسی لَهُ مَنازِلَ قُدْسٍ قَدْ بَناهَا التُّقی فَاَعْلاَ بِناها وَرِجالاً اَعِزَّةً فی بُیوتٍ اَذِنَ اللّهُ اَنْ یعَزَّ حِماها سادَهٌ لا تُریدُ اِلاَّ رِضَی اللّهِ کَما لا یریدُ اِلاَّ رِضاها خَصَّها مِنْ

كَمالِهِ بِالْمَعانى وَبِاَعْلى اَسْمائِهِ سَمَّاها لَمْ يكُونُوا لِلْعَرْشِ اِلاَّ كُنُوزاً خافِياتٍ سُبْحانَ مَنْ اَبْداها كَمْ لَهُمْ اَ لْسُنٌ عَنِ اللّهِ تُنْبى هِى اَقْلامُ حِكْمَهٍ قَدْ بَراها وَهُمُ الْأَعْيُنُ الصَّحيحاتُ تَهْدى كُلَّ عَينٍ مَكْفُوفَهٍ عَيناها عُلَماءٌ اَئِمَّهٌ حُكَماءٌ يهْتَدِى النَّجْمُ بِاِتِّباعِ هُداها قادَهٌ عِلْمُهُمْ وَرَاْى حِجاهُمْ مَسْمَعا كُلِّ حِكْمَهٍ مَنْظَراها ما اُبالى وَلَوْ اُهيلَتْ عَلَى الْأَرْضِ السَّمواتُ بَعْدَ نَيلِ وِلاهاب

زيارت جامعه كبير

اَلسَّلامُ عَلَيكُمْ يا اَهْلَ بَيتِ النُّبُوَّهِ، وَمَوْضِعَ الرِّسالَهِ، وَ مُخْتَلَفَ الْمَلائِكَهِ، وَ مَهْبِطَ الْوَحْى وَ مَعْدِنَ الرَّحْمَهِ، وَ خُزَّانَ الْعِلْمِ، وَ مُنْتَهَى الْحِلْمِ، وَ اُصُولَ الْكَرَمِ، وَ قادَهَ الْأَمَمِ، وَ اَوْلِيآءَ النِّعَمِ، وَ عَناصِرَ الْأَبْرارِ، وَ دَعآئِمَ الْأَخْيارِ، وَ ساسَهَ الْعِبادِ، وَ اَرْكَانَ الْبِلادِ، وَ اَبْوابَ الْأيمانِ، وَ اُمَنآءَ الرَّحْمنِ، وَ سُلالَهَ النَّبِيينَ، وَ صَفْوَهَالْمُرْسَلينَ، وَ عِتْرَهَ خِيرَهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلى اَئِمَّهِ الْهُدى ، وَ مَصابيحِ الدُّجى وَ اَعْلامِ التُّقى ، وَ ذَوِى النُّهى ، وَ اُولِى الْحِجى ، وَ كَهْفِ الْوَرى ، وَ وَرَثَهِ الْأَنْبِيآءِ، وَ الْمَثَلِ الْأَعْلى ، وَ الدَّعْوَهِ الْحُسْنى ، وَ حُجَجِ اللّهِ عَلى اَهْلِ الدُّنْيا وَ الْأخِرَهِ وَ الْأُولى ، وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلى مَحآلِّ مَعْرِفَهِ اللّهِ، وَ مَساكِنِ بَرَكَهِ اللّهِ، وَ مَعادِنِ حِكْمَهِ اللّهِ، وَ حَفَظَهِ سِرِّ اللّهِ، وَ حَمَلَهِ كِتابِ اللّهِ، وَ اَوْصِيآءِ نَبى اللّهِ، وَ ذُرِّيهِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَى الدُّعاهِ اِلَى اللّهِ وَ الْأَدِلاَّءِ عَلى مَرْضاتِ اللّهِ، وَ الْمُسْتَقِرّينَ فى اَمْرِ اللّهِ، وَ التَّآمّينَ فى مَحَبَّهِ اللّهِ، وَ الْمُخْلِصينَ فى تَوْحيدِ اللّهِ، وَ الْمُظْهِرينَ لِاَمْرِ اللّهِ وَ نَهْيهِ، وَ عِبادِهِ الْمُكْرَمينَ، الَّذينَ لا يسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ يعْمَلُونَ، وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَى الْأَئِمَّهِ الدُّعاهِ

وَ الْقادَةِ الْهُداةِ، وَ السَّادَةِ الْوُلاةِ، وَ الذَّادَةِ الْحُماةِ، وَ اَهْلِ الذِّكْرِ وَ اُولِى الْاَمْرِ، وَ بَقِيةِ اللَّهِ وَ خِيرَتِهِ، وَ حِزْبِهِ وَ عَيبَةِ عِلْمِهِ، وَ حُجَّتِهِ وَ صِراطِهِ وَ نُورِهِ وَ بُرْهانِهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللَّهُ، وَ حْدَهُ لا شَريکَ لَهُ كَما شَهِدَ اللَّهُ لِنَفْسِهِ، وَ شَهِدَتْ لَهُ مَلائِكَتُهُ، وَ اُولُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ، لا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكيمُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ وَ رَسُولُهُ الْمُرْتَضى ، اَرْسَلَهُ بِالْهُدى وَ دينِ الْحَقِّ، لِيظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وَ اَشْهَدُ اَنَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيونَ، الْمَعْصُومُونَ الْمُكَرَّمُونَ، الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقوُنَ الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفَوْنَ الْمُطيعُونَ لِلَّهِ، الْقَوَّامُونَ بِاَمْرِهِ، الْعامِلُونَ بِارادَتِهِ، الْفآئِزُونَ بِكَرامَتِهِ، اِصْطَفاكُمْ بِعِلْمِهِ، وَ ارْتَضاكُمْ لِغَيبِهِ، وَ اخْتارَكُمْ لِسِرِّهِ، وَ اجْتَبيكُمْ بِقُدْرَتِهِ، وَ اَعَزَّكُمْ بِهُداهُ، وَ خَصَّكُمْ بِبُرْهانِهِ، وَ انْتَجَبَكُمْ لِنُورِهِ، وَ اَيدَكُمْ بِرُوحِهِ، وَ رَضِيكُمْ خُلَفآءَ فى اَرْضِهِ، وَ حُجَجاً عَلى بَرِيتِهِ، وَ اَنْصاراً لِدينِهِ، وَ حَفَظَةً لِسِرِّهِ، وَ خَزَنَةً لِعِلْمِهِ، وَ مُسْتَوْدَعاً لِحِكْمَتِهِ، وَ تَراجِمَةً لِوَحْيِهِ، وَ اَرْكاناً لِتَوْحيدِهِ، وَ شُهَدآءَ عَلى خَلْقِهِ، وَ اَعْلاماً لِعِبادِهِ، وَ مَناراً فى بِلادِهِ، وَ اَدِلاَّءَ عَلى صِراطِهِ، عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ، وَ آمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ، وَ طَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ، وَ اَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ، وَ طَهَّرَكُمْ تَطْهيراً، فَعَظَّمْتُمْ جَلالَهُ، وَ اَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ، وَ مَجَّدْتُمْ كَرَمَهُ، وَ اَدَمْتُمْ ذِكْرَهُ، وَ وَكَّدْتُمْ ميثاقَهُ، وَ اَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طاعَتِهِ، وَ نَصَحْتُمْ لَهُ فِى السِّرِّ وَ الْعَلانِيهِ، وَ دَعَوْتُمْ اِلى سَبيلِهِ بِالْحِكْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ، وَ بَذَلْتُمْ اَنْفُسَكُمْ فى مَرْضاتِهِ، وَ صَبَرْتُمْ عَلى ما اَصابَكُمْ فى جَنْبِهِ، وَ اَقَمْتُمُ الصَّلوةَ، وَ آتَيتُمُ الزَّكاةَ، وَ اَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ جاهَدْتُمْ فِى

اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ، حَتّى اَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ، وَ بَيْنْتُمْ فَرآئِضَهُ، وَ اَقَمْتُمْ حُدُودَهُ و نَشَرْتُمْ شَرايِعَ اَحْكامِهِ، وَ سَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ، وَ صِرْتُمْ فى ذلِكَ مِنْهُ اِلَى الرِّضا، و سَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضآءَ، وَ صَدَّقْتُمْ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ مَضى ، فَالرَّاغِبُ عَنْكُمْ مارِقٌ، و اللّازِمُ لَكُمْ لاحِقٌ، وَ الْمُقَصِّرُ فى حَقِّكُمْ زاهِقٌ، وَ الْحَقُ مَعَكُمْ، وَ فيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ اِلَيكُمْ، وَ اَنْتُمْ اَهْلُهُ وَ مَعْدِنُهُ، وَ ميراثُ النُّبُوَّهِ عِنْدَكُمْ، وَ اِيابُ الْخَلْقِ اِلَيكُمْ، و حِسابُهُمْ عَلَيكُمْ، وَ فَصْلُ الْخِطابِ عِنْدَكُمْ، وَ آياتُ اللّهِ لَدَيكُمْ، وَ عَزآئِمُهُ فيكُمْ، وَ نُورُهُ وَ بُرْهانُهُ عِنْدَكُمْ، وَ اَمْرُهُ اِلَيكُمْ، مَنْ والاكُمْ فَقَدْ والَى اللّهَ، و مَنْ عاداكُمْ فَقَدْ عادَ اللّهَ وَ مَنْ اَحَبَّكُمْ فَقَدْاَحَبَ اللّهَ، وَ مَنْ اَبْغَضَكُمْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللّهَ وَ مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدِ اعْتَصَمَ بِاللّهِ، اَنْتُمُ [السَّبيلُ الْأَعْظَمُ و]الصِّراطُ الْأَقْوَمُ وَ شُهَدآءُ دارِ الفَنآءِ، وَ شُفَعآءُ دارِ الْبَقآءِ، وَ الرَّحْمَهُ الْمَوْصُولَهُ وَ الْأيهُ الْمخْزُونَهُ، وَ الْأمانَهُ الْمُحْفُوظَهُ، وَ الْبابُ الْمُبْتَلى بِهِ النَّاسُ، مَنْ اَتيكُمْ نَجى ، وَ مَنْ لَمْ يأْتِكُمْ هَلَكَ، اِلَى اللّهِ تَدْعُونَ، وَ عَلَيهِ تَدُلُّونَ، وَ بِهِ تُؤْمِنُونَ، وَ لَهُ تُسَلِّمُونَ، وَ بِاَمْرِهِ تَعْمَلُونَ، وَ اِلى سَبيلِهِ تُرْشِدُونَ، وَ بِقَوْلِهِ تَحْكُمُونَ، سَعَدَ مَنْ والاكُمْ، وَ هَلَكَ مَنْ عاداكُمْ، وَ خابَ مَنْ جَحَدَكُمْ، وَ ضَلَّ مَنْ فارَقَكُمْ، وَ فازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ، وَ اَمِنَ مَنْ لَجَاَ اِلَيكُمْ، وَ سَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ، وَ هُدِى مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ مَنِ اتَّبَعَكُمْ فَالْجَنَّهُ مَاْويهُ، وَ مَنْ خالَفَكُمْ فَالنَّارُ مَثْويهُ، وَ مَنْ جَحَدَكُمْ كافِرٌ، وَ مَنْ حارَبَكُمْ مُشْرِكٌ، وَ مَنْ رَدَّ عَلَيكُمْ فى اَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحيمِ، اَشْهَدُ اَنَّ هذا سابِقٌ لَكُمْ فيما مَضى ، وَ جارٍ لَكُمْ فيما بَقِى، وَ اَنَّ اَرْواحَكُمْ وَ نُورَكُمْ

وَطينَتَكُمْ واحِدَةٌ، طابَتْ وَطَهُرَتْ بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ، خَلَقَكُمُ اللَّهُ اَنْواراً، فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحْدِقينَ، حَتّى مَنَّ عَلَينا بِكُمْ، فَجَعَلَكُمْ فى بُيوتٍ اَذِنَ اللَّهُ اَنْ تُرْفَعَ، وَيُذْكَرَ فيهَا اسْمُهُ، وَجَعَلَ صَلَواتَنا عَلَيكُمْ وَما خَصَّنا بِهِ مِنْ وِلايتِكُمْ، طيباً لِخُلْقِنا، وَطَهارَةً لِأَنْفُسِنا، وَتَزْكِيةً لَنا، وَكَفَّارَةً لِذُنُوبِنا فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَلِّمينَ بِفَضْلِكُمْ، وَمَعْرُوفينَ بِتَصْديقِنا اِياكُمْ، فَبَلَغَ اللَّهُ بِكُمْ اَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكَرَّمينَ، وَاَعْلى مَنازِلِ الْمُقَرَّبينَ، وَاَرْفَعَ دَرَجاتِ الْمُرْسَلينَ، حَيثُ لا يلْحَقُهُ لاحِقٌ، وَلا يفُوقُهُ فآئِقٌ، وَلا يسْبِقُهُ سابِقٌ، وَلا يطْمَعُ فى اِدْراكِهِ طامِعٌ، حَتّى لا يبْقى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَلا نَبِى مُرْسَلٌ، وَلا صِدّيقٌ وَلا شَهيدٌ، وَلا عالِمٌ وَلا جاهِلٌ، وَلا دَنِى وَلا فاضِلٌ، وَلا مُؤْمِنٌ صالِحٌ وَلا فاجِرٌ طالِحٌ، و َلاجَبَّارٌ عَنيدٌ وَلا شَيطانٌ مَريدٌ، وَلا خَلْقٌ فيما بَينَ ذلِكَ شَهيدٌ، اِلاَّ عَرَّفَهُمْ جَلالَةَ اَمْرِكُمْ، وَعِظَمَ خَطَرِكُمْ، وَكِبَرَ شَاْنِكُمْ، وَتَمامَ نُورِكُمْ، وَصِدْقَ مَقاعِدِكُمْ، و َثَباتَ مَقامِكُمْ، وَشَرَفَ مَحَلِّكُمْ وَمَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَهُ، وَكَرامَتَكُمْ عَلَيهِ، وَخاصَّتَكُمْ لَدَيهِ، وَقُرْبَ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ، بِاَبى اَنْتُمْ وَاُمّى وَاَهْلى وَمالى وَاُسْرَتى ، اُشْهِدُ اللَّهَ وَاُشْهِدُكُمْ، اَنّى مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَبِما آمَنْتُمْ بِهِ، كافِرٌ بَعَدُوِّكُمْ وَبِما كَفَرْتُمْ بِهِ، مُسْتَبْصِرٌ بِشَاْنِكُمْ وَبِضَلالَةِ مَنْ خالَفَكُمْ، مُوالٍ لَكُمْ وَلِأَوْلِيآئِكُمْ، مُبْغِضٌ لِأَعْدآئِكُمْ وَمُعادٍ لَهُمْ، سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُمْ، مُحَقِّقٌ لِما حَقَّقْتُمْ، مُبْطِلٌ لِما اَبْطَلْتُمْ، مُطيعٌ لَكُمْ عارِفٌ بِحَقِّكُمْ، مُقِرٌّ بِفَضْلِكُمْ، مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ، مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ، مُعْتَرِفٌ بِكُمْ، مُؤْمِنٌ بِاِيابِكُمْ، مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ، مُنْتَظِرٌ لِاَمْرِكُمْ، مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ آخِذٌ بِقَوْلِكُمْ، عامِلٌ بِاَمْرِكُمْ، مُسْتَجيرٌ بِكُمْ،

زآئِرٌ لَكُمْ لائِذٌ عآئِذٌ بِقُبُورِكُمْ، مُسْتَشْفِعٌ اِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِكُمْ، وَ مُتَقَرِّبٌ بِكُمْ اِلَيهِ، وَ مُقَدِّمُكُمْ اَمامَ طَلِبَتى ، وَ حَوآئِجى وَ اِرادَتى فى كُلِّ اَحْوالى وَ اُمُورى ، مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ عَلانِيَتِكُمْ، وَ شاهِدِكُمْ وَ غآئِبِكُمْ، وَ اَوَّلِكُمْ وَ آخِرِكُمْ، و مُفَوِّضٌ فى ذلِكَ كُلِّهِ اِلَيكُمْ وَ مُسَلِّمٌ فيهِ مَعَكُمْ، وَ قَلْبى لَكُمْ مُسَلِّمٌ، وَ رَايى لَكُمْ تَبَعٌ، وَ نُصْرَتى لَكُمْ مُعَدَّهٌ، حَتّى يحْيى اللَّهُ تَعالى دينَهُ بِكُمْ، وَ يرُدَّكُمْ فى اَيامِهِ، وَ يظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ، وَ يمَكِّنَكُمْ فى اَرْضِهِ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لامَعَ غَيرِكُمْ، آمَنْتُ بِكُمْ، وَ تَوَلَّيتُ آخِرَكُمْ بِما تَوَلَّيتُ بِهِ اَوَّلَكُمْ، وَ بَرِئْتُ اِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ اَعْدآئِكُمْ وَ مِنَ الْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ، وَ الشَّياطينِ وَ حِزْبِهِمُ الظَّالِمينَ لَكُمْ و الْجاحِدينَ لِحَقِّكُمْ، وَ الْمارِقينَ مِنْ وِلايتِكُمْ، وَ الْغاصِبينَ لِأِرْثِكُمْ، وَ الشَّآكّينَ فيكُمْ، وَ الْمُنْحَرِفينَ عَنْكُمْ، وَ مِنْ كُلِ وَ ليجَةٍ دُونَكُمْ، وَ كُلِّ مُطاعٍ سِواكُمْ، و مِنَ الْأَئِمَّهِ الَّذينَ يدْعُونَ اِلَى النَّارِ، فَثَبَّتَنِى اللَّهُ اَبَداً ما حَييتُ عَلى مُوالاتِكُمْ و مَحَبَّتِكُمْ وَ دينِكُمْ، وَ وَفَّقَنى لِطاعَتِكُمْ، وَ رَزَقَنى شَفاعَتَكُمْ، وَ جَعَلَنى مِنْ خِيارِ مَواليكُمُ، التّابِعينَ لِما دَعَوْتُمْ اِلَيهِ، وَ جَعَلَنى مِمَّنْ يقْتَصُّ آثارَكُمْ، وَ يسْلُكُ سَبيلَكُمْ، وَ يهْتَدى بِهُديكُمْ، وَ يحْشَرُ فى زُمْرَتِكُمْ، وَ يكِرُّ فى رَجْعَتِكُمْ، وَ يمَلَّكُ فى دَوْلَتِكُمْ وَ يشَرَّفُ فى عافِيتِكُمْ، وَ يمَكَّنُ فى اَيامِكُمْ، وَ تَقِرُّ عَينُهُ غَداً بِرُؤْيتِكُمْ، بِاَبى اَنْتُمْ وَ اُمّى وَ نَفْسى وَ اَهْلى وَ مالى ، مَنْ اَرادَ اللَّهَ بَدَءَ بِكُمْ، و مَنْ وَ حَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ، وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ، مَوالِى لآ اُحْصى ثَنآئَكُمْ، وَ لا اَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَ مِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ، وَ اَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيارِ، وَ هُداهُ الْأَبْرارِ وَ حُجَجُ الْجَبَّارِ،

بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يخْتِمُ، وَ بِكُمْ ينَزِّلُ الْغَيثَ، وَ بِكُمْ يمْسِكُ السَّمآءَ اَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ اِلاَّ بِاِذْنِهِ وَ بِكُمْ ينَفِّسُ الْهَمَّ، وَ يكْشِفُ الضُّرَّ، وَ عِنْدَكُمْ ما نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ، وَ هَبَطَتْ بِهِ مَلائِكَتُهُ، وَ اِلى جَدِّكُمْ.

و اگر زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد بجای:

وَ اِلى جَدِّكُمْ بگو:

وَ اِلى اَخِيكَ بُعِثَ الرُّوحُ الْأَمينُ، آتاكُمُ اللَّهُ ما لَمْ يؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعالَمينَ طَاْطَاَ كُلُّ شَريفٍ لِشَرَفِكُمْ، وَ بَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِطاعَتِكُمْ وَ خَضَعَ كُلُ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ، وَ ذَلَّ كُلُّشَي ءٍ لَكُمْ، وَ اَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ، وَ فازَ الْفآئِزُونَ بِوِلايتِكُمْ، بِكُمْ يسْلَكُ اِلَى الرِّضْوانِ، وَ عَلى مَنْ جَحَدَ وِلايتَكُمْ غَضَبُ الرَّحْمنِ بِاَبى اَنْتُمْ وَ اُمّى وَ نَفسى وَ اَهْلى وَ مالى ، ذِكْرُكُمْ فِى الذَّاكِرينَ، وَ اَسْمآؤُكُمْ فِى الْأَسْمآءِ، وَ اَجْسادُكُمْ فِى الْأَجْسادِ وَ اَرْواحُكُمْ فِى الْأَرْواحِ، وَ اَنْفُسُكُمْ فِى النُّفُوسِ، وَ آثارُكُمْ فِى الْآثارِ، وَ قُبُورُكُمْ فِى الْقُبُورِ، فَما اَحْلى اَسْمآئَكُمْ وَ اَكْرَمَ اَنْفُسَكُمْ، وَ اَعْظَمَ شَاْنَكُمْ، وَ اَجَلَّ خَطَرَكُمْ، وَ اَوْفى عَهْدَكُمْ، وَ اَصْدَقَ وَ عْدَكُمْ، كَلامُكُمْ نُورٌ، وَ اَمْرُكُمْ رُشْدٌ، وَ وَصِيتُكُمُ التَّقْوى ، وَ فِعْلُكُمُ الْخَيرُ، وَ عادَتُكُمُ الْإِحْسانُ، وَ سَجِيتُكُمُ الْكَرَمُ، وَ شَاْنُكُمُ الْحَقُّ وَ الصِّدْقُ وَ الرِّفْقُ، وَ قَوْلُكُمْ حُكْمٌ وَ حَتْمٌ، وَ رَاْيكُمْ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ وَ حَزْمٌ، اِنْ ذُكِرَ الْخَيرُ كُنْتُمْ اَوَّلَهُ وَ اَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ، وَ مَعْدِنَهُ وَ مَاْويهُ وَ مُنْتَهاهُ، بِاَبى اَنْتُمْ وَ اُمّى وَ نَفْسى ، كَيفَ اَصِفُ حُسْنَ ثَنآئِكُمْ، وَ اُحْصى جَميلَ بَلائِكُمْ، وَ بِكُمْ اَخْرَجَنَا اللَّهُ مِنَ الذُّلِّ، وَ فَرَّجَ عَنَّا غَمَراتِ الْكُرُوبِ، وَ اَنْقَذَنا مِنْ شَفا جُرُفِ الْهَلَكاتِ وَ مِنَ النَّارِ، بِاَبى اَنْتُمْ وَ اُمّى وَ نَفْسى ، بِمُوالاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعالِمَ دِينِنا، وَ اَصْلَحَ ماكانَ

فَسَدَ مِنْ دُنْيانا، وَ بِمُوالاتِكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَهُ، وَ عَظُمَتِ النِّعْمَهُ، وَ ائْتَلَفَتِ الْفُرْقَهُ، وَ بِمُوالاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَهُ الْمُفْتَرَضَهُ، وَ لَكُمُ الْمَوَدَّهُ الْواجِبَهُ، و َالدَّرَجاتُ الرَّفيعَهُ، وَ الْمَقامُ الْمَحْمُودُ، وَ الْمَكانُ الْمَعْلُومُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، و َالْجاهُ الْعَظيمُ، وَ الشَّأْنُ الْكَبيرُ، وَ الشَّفاعَهُ الْمَقْبُولَهُ، رَبَّنا آمَنَّا بِما اَنْزَلْتَ و َاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدينَ، رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَيتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً، اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ، سُبْحانَ رَبِّنا اِنْ كانَ وَ عْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولاً، يا وَ لِی اللَّهِ اِنَّ بَينی وَ بينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ذُنُوباً لا يْاتی عَلَيها اِلاَّ رِضاكُمْ، فَبِحَقِّ مَنِ ائْتَمَنَكُمْ عَلی سِرِّهِ، وَ اسْتَرْعاكُمْ اَمْرَ خَلْقِهِ، وَ قَرَنَ طَاعَتَكُمْ بِطاعَتِهِ، لَمَّا اِسْتَوْهَبْتُمْ ذُنُوبی وَ كُنْتُمْ شُفَعآئی ، فَاِنّی لَكُمْ مُطيعٌ، مَنْ اَطاعَكُمْ فَقَدْ اَطاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ عَصاكُمْ فَقَدْ عَصَی اللَّهَ، وَ مَنْ اَحَبَّكُمْ فَقَدْ اَحَبَّ اللَّهَ، و َمَنْ اَبْغَضَكُمْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللَّهَ، اَللّهُمَّ اِنّی لَوْ وَ جَدْتُ شُفَعآءَ اَقْرَبَ اِلَيکَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَيتِهِ الْاَخْيارِ، الْأَئِمَّهِ الْأَبْرارِ، لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعآئی ، فَبِحَقِّهِمُ الَّذی اَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَيکَ، اَسْئَلُکَ اَنْ تُدْخِلَنی فی جُمْلَهِ الْعارِفينَ بِهِمْ وَ بِحَقِّهِمْ، و َفی زُمْرَهِ الْمَرْحُومينَ بِشَفاعَتِهِمْ، اِنَّکَ اَرْحَمُ الرَّاحِمينَ، وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرينَ، وَ سَلَّمَ تَسْليماً كَثيراً، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ.

کتابشناسی

کتابهای چاپی عربی

1. الامام الثانی الامام الحسن گروه نویسندگان، مترجم: محمد عبدالمنعم خاقانی، چاپ دوم، قم، مؤسسه در راه حق، 1409ق، رقعی، 24ص.

2. الامام الثانی من ائمه اهل البیت، الامام حسن المجتبی محمد حسن قبیسی عاملی، بیروت، 1403ق1983

م، وزیری، 96ص (از سری الحلقات الذهبیه 16).

3. الامام الحسن گروه نویسندگان، تهران، مؤسسه البلاغ، 1405ق 1363

ش، جیبی، 92ص (این کتاب

به فارسی ترجمه شده است).

4. الامام الحسن بن علی گروه نویسندگان، قم، مؤسسه الامام الحسین، 1371ش

1413ق، رقعی، 28ص.

5. الامام الحسن بن علی سید مهدی آیت اللهی، ترجمه کمال السید، قم، انتشارات انصاریان، 1374، وزیری، 24ص (مصور ویژه نوجوانان) (از سری (مع المعصومین)).

6. الامام حسن بن علی گروه نویسندگان، چاپ سوم، بیروت الدار الاسلامیه، 1410ق

1990م، وزیری، 28ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری القاده الابرار).

7. الامام حسن بن علی شیخ محمد حسن آل یاسین، بیروت، المکتب العالمی للطباعه و النشر، 1400ق، رقعی، 191ص.

8. الامام حسن بن علی علی محمد علی دخیل، چاپ دوم، بیروت، دار التراث الاسلامی، 1394ق، رقعی، 104ص.

9. الامام حسن بن علی توفیق ابو علم، قاهره، مطبعه السعاده، 1391ق1970

م، وزیری، 153ص (مؤلف آن از نویسندگان اهل سنت می باشد).

10. الامام حسن بن علی المجتبی سید عبدالودود امین، مراجعه و تقدیم: شیخ عفیف نابلسی، کویت، دار التوجیه الاسلامی، 1400ق، رقعی، 76ص (از سری الائمه الاثنا عشر، بطوله و جهاد).

11. الامام الحسن قدوه و اسوه سید محمد تقی مدرسی، تهران، رابطه الاخوه الاسلامیه، 1404ق 1365

ش، رقعی، 96ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

12. الامام الحسن، کلمات و مواقف والده السید علی الشیرازی، قم، انتشارات اهلبیت، 1374ش 1415

ق، رقعی، 142ص.

13. الامام الحسن الکوثر المهدور سلیمان کتانی، قم، دار الکتاب الاسلامی، 1409ق، وزیری، 164ص (مؤلف از نویسندگان مسیحی لبنان است).

14. الامام المجتبی گروه نویسندگان، بیروت، دار الزهراء، 1412ق (از سری حیاه الرسول و اهل بیته المجاهدین).

15. الامام المجتبی حیاته و مقاماته عن کتب اهل السنه و صحاحهم و تواریخهم حسن مصطفوی، قم، مرکز نشر کتاب، وزیری، 260ص.

16. بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علامه مولا محمد باقر

مجلسی اصفهانی (1037 1110ق)، چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الوفاء، 1403ق1983

م، وزیری، 213ص (بخشی از جلد 43 و بخشی از جلد44)

(این کتاب به فارسی و اردو ترجمه شده است).

17. بلاغه الامام الحسن (خطب، رسائل، کلمات) عبدالرضا صافی حایری، نجف، 1386ق1966

م. رک: مصادر نهج البلاغه، ج1، ص272.

18. ترجمه الامام الحسن من (الطبقات الکبیر) ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع زهری بصری، کاتب واقدی (168 235). تهذیب و تحقیق: سید عبدالعزیز طباطبایی (1348 1416ق). قم، مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، 1416ق

1374ش، وزیری، 126ص.

19. ترجمه الامام الحسن من تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن دمشقی (499 571ق)، تحقیق: محمد باقر محمودی، بیروت، مؤسسه المحمودی، 1400ق رحلی293ص.

20. ثوره الامام الحسن سید محمد حسینی شیرازی، چاپ کویت، 1398ق، رقعی، 70ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

21. الحسن بن علی، دراسه و تحلیل کامل سلیمان، بیروت، دار الفکر، 1373ق، رقعی، 223ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده و تاکنون به چاپ نرسیده است).

22. الحسن بن علی عالم الجماعه عبدالقادر احمد یوسف السامرائی، بغداد، مطبعه الهلال، 1948م، رقعی، 167ص (مؤلف آن از نویسندگان عامه می باشد).

23. الحسن المجتبی حسین شاکری، قم، نشر الهادی، 1415ق، وزیری، 500 ص.

24. حلیم آل البیت الامام الحسن بن علی موسی محمد علی، چاپ دوم، بیروت، عالم الکتب، 1405ق، وزیری، 227ص (مؤلف، از نویسندگان اهل سنت بوده و به خوبی از عهده شرح زندگی حضرت بر آمده است).

25. حیاه الامام الحسن محمود شلبی، بیروت، دار الجیل، 1405ق. رک: اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص140.

26. حیاه الامام الحسن بن علی باقر شریف قرشی، نجف، مطبعه الآداب، 1385ق، وزیری، 2ج، 727 «532ص (این کتاب به فارسی

ترجمه شده است).

27. الحیاه السیاسیه للامام الحسن فی عهد الرسولْ و الخلفاء الثلاثه بعده سید جعفر مرتضی حسینی عاملی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1364، وزیری، 196ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

28. ذکر بیعه الحسن بن علی [؟] نجف، رقعی، 32ص.

29. ذکری

55ص، ج7، ص5 60).

38. مقتل الحسن ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (284 356ق)، تحقیق: سید مصطفی مرتضی قزوینی، بیروت، مرکز الدراسات و البحوث العلمیه، 1408ق. رک: مجله تراثنا، ش13، ص254.

39. منیه الطالب فی مولد الإمام الحسن بن علی بن ابیطالب ابو عزیز محمد بن عبداللّه بن محمد خطّی بحرانی (ق12ه)، تاریخ نگارش 1167ق، نجف، مطبعه الحیدریه، رقعی، 56ص.

40. المواهب و المنن فی بعض مناقب سیدنا الامام الحسن محمد بن حسین مدنی جعفری شافعی (1149 زنده در 1186ق)، تحقیق: محمد سعید طریحی، بیروت، مؤسسه الوفاء. رک: اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص634.

41. مولد الامام الحسن المجتبی گروه نویسندگان، کربلا، مکتب ذکریات المعصومین، 1385ق، رقعی، 28ص.

42. مولد السبط الامام الحسن الزکی محمد حسن نائینی، قم.

43. وفاه الامام حسن بن علی شیخ علی آل سیف قطیفی، نجف، مکتبه الحیدریه، 1370ق.

44. ولاده امام حسن المجتبی سید محمد حسین طالقانی، نجف، دار المعارف، 1387ق، رقعی، 36ص.

45. هل تعرف الامام الحسن؟ محمد حسن نائینی، قم.

کتابهای چاپی فارسی

1. آفتابی در هزاران آینه (پرتوی از زندگانی تابناک امام مجتبی) جواد نعیمی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1371، رقعی، 120ص.

2. از گوشه و کنار تاریخ (بررسی صفحه ای از زندگانی امام حسن مجتبی) سید علی شفیعی دزفولی، تهران، انتشارات صدر، 1359ش1400

ق، رقعی، 87ص (در این کتاب، پیرامون اتهام ازدواج های مکرّر امام مجتبی بحث می نماید و کذب آن را ثابت می کند).

3. اسرار صلح امام حسن محمد علی انصاری اراکی، تهران، 1386ق، رقعی، 80ص.

4. امام حسن عبدالکریم بی آزار شیرازی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1375، وزیری، 3ج، 80ص. ج1: علم و حلم امام حسن؛ ج2: دولتی پایدار در مدینه، سواحل دریای خزر، مراکش و مصر؛

ج3: دولت حسنی در مکه، عراق، کوفه، یمن، ایران و برونئی.

5. امام حسن مجتبی گروه کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت، بازنویسی: مهدی رحیمی، تهران، بنیاد بعثت، 1372، رقعی، 94ص (از سری برگزیدگان 4).

6. امام حسن پرچمدار صلح و آزادی مهدی پیشوایی، چاپ دوم، قم، انتشارات توحید، 1360، جیبی، 172ص.

7. امام حسن در موضع واقع بینی و هدف گرایی علی قائمی، قم، انتشارات شفق، 1361، رقعی، 125ص.

8. امام حسن بن علی را بهتر بشناسیم حسین انصاریان، تهران، 1357، 46ص.

9. امام حسن مظلوم تاریخ رضا محمدی، قم، انتشارات صفحی، 1370، رقعی، 144ص.

10. امام مجتبی سید حسن ابطحی، تهران، نشر بطحا، 1367، رقعی، 280ص.

11. بامداد روشن در اسرار واگذاری خلافت حضرت امام حسن به معاویه سید علی اکبر برقعی قمی (1317 1408ق)، چاپ دوم، قم، انتشارات نوین، بی تا، رقعی، 148ص.

12. بحثی در باره صلح امام حسن غلامرضا اشرف سمنانی، تهران، انتشارات بعثت، 1364، جیبی، 40ص.

13. بحثی کوتاه پیرامون زندگی امام حسن مجتبی گروه نویسندگان، گردآوری: محمود حکیمی، قم، 1356، رقعی، 128ص.

14. بررسی کوتاهی از زندگانی امام حسن سید محمد حسینی شیرازی، ترجمه سید محمد باقر فالی، چاپ دوم، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی، 1369، رقعی، 89ص.

15. پرتوی از چهره تابناک سبط المصطفی الحسن بن علی المجتبی [؟]شیراز، جمعیت اتحاد حسینی، 1366، وزیری، 28ص.

16. پرچمدار صلح حسن بن علی (برگزیده اشعار در مدح مرثیه امام مجتبی) [؟]، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1351ش1392ق.

17. پیشوای دوم امام حسن مجتبی (مجموعه مقالات) گرد آورنده: حبیب چایچیان، تهران، مکتب الحسن، 1349ش1390

ق، رقعی، 136ص.

18. پیشوای دوم حضرت امام حسن مجتبی گروه نویسندگان، چاپ مکرر، قم، مؤسسه در راه حق، 1371، رقعی، 28ص (این

کتاب به عربی، ترکی و اردو ترجمه شده است).

19. تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمد سپهری، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1369، وزیری، 246ص.

20. ترجمه بحار الانوار (زندگی امام حسن) علامه مجلسی، مولا محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی (1037 1110ق)، ترجمه محمد جواد نجفی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1355، وزیری، 453ص.

21. ترجمه کلمه الامام الحسن شهید حاج سید حسن حسینی شیرازی (1354 1400ق)، ترجمه علیرضا میرزا محمد، تهران، انتشارات نور، 1360، وزیری، 258ص (ترجمه همراه با متن).

22. چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟ رجبعلی مظلومی، تهران، 1347، جیبی، 56ص.

23. چشمه کوثر (مدایح امام حسن مجتبی) حیدر تهرانی معجزه، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1358، جیبی، 224ص.

24. حسن کیست؟ فضل اللّه کمپانی (م 1414ق)، تهران، انتشارات فراهانی، 1354، وزیری، 315ص.

25. حضرت امام حسن عبد الامیر فولاد زاده، تهران، انتشارات اعلمی، 1359، وزیری، 35ص (مصوّر، ویژه نوجوانان).

26. حضرت امام حسن مجتبی سید کاظم ارفع، تهران، مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی، 1370ش1411

ق، رقعی، 58ص (از سری سیره عملی اهلبیت).

27. حضرت امام حسن مجتبی [میر ابوالفتح دعوتی]، قم، انتشارات شفق، وزیری، 32ص (مصوّر، ویژه نوجوانان) (این کتاب به عربی ترجمه شده است).

28. حضرت امام حسن مجتبی معصوم چهارم سید مهدی آیت اللهی (دادور)، نقاشی: علی مظاهری، تهران، انتشارات جهان آرا، 1368،

وزیری، 24ص (مصوّر، ویژه نوجوانان) (این کتاب به عربی، ترکی، اردو، انگلیسی، فرانسه و تاجیکی ترجمه شده است).

29. حقایق پنهان (پژوهشی در زندگی سیاسی امام حسن مجتبی) احمد زمانی، مقدمه جعفر سبحانی، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، 1375ش1417

ق، وزیری، 508ص.

30. حیات حسن بن علی محمد جعفر شاملی شیرازی، شیراز، 1348، رقعی، 90ص.

.31

داستان زندگی امام حسن امیر مهدی مراد حاصل، تهران، انتشارات پیام نور، 1374، رقعی، 32ص (ویژه نوجوانان).

32. در مکتب کریم اهلبیت، امام حسن مجتبی علی قائمی امیری، تهران، انتشارات امیری، 1374، وزیری، 464ص.

33. الرسول و الذراری (معصوم چهارم) احمد سیاح، تهران، انتشارات اسلام، جیبی، 113ص.

34. زمامداری امام مجتبی احمد مطهری (1357 1410ق)، قم، انتشارات دار الکتاب، رقعی، 254ص.

35. زندگانی امام دوم، حضرت امام حسن مجتبی نوشته هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، ساده نویسی: دفتر تحقیق و تألیف کتب درسی، چاپ سوم، تهران، سازمان نهضت سواد آموزی، 1375، رقعی، 28ص.

36. زندگانی امام حسن بن علی } و اسرار صلح او با معاویه حسین وجدانی، قم، چاپخانه پیروی، 1353، رقعی، 237ص.

37. زندگانی امام حسن مجتبی سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، 1366، وزیری، 2ج، 256 «228ص.

38. زندگانی حسن بن علی باقر شریف قرشی، ترجمه فخرالدین حجازی، چاپ دوم، تهران، انتشارات بعثت، 1353، رقعی، 2ج، 621 «406ص.

39. زندگانی حسن بن علی } محمد علی خلیلی، تهران، چاپخانه ملی، 1319، وزیری، 355ص.

40. زندگانی حضرت امام حسن سید جعفر غضبان، چاپ سوم، تهران، انتشارات اردیبهشت، رقعی، 264ص.

41. زندگانی حضرت امام حسن مجتبی حسین حماسیان (صابر کرمانی)، تهران، انتشارات اقبال، 1344، رقعی، 45ص (ویژه نوجوانان).

42. زندگانی حضرت مجتبی حسین عماد زاده اصفهانی (1325 1410ق)، چاپ دوم، تهران، انتشارات اسوه، 1371، وزیری، 630ص.

43. زندگی و سیمای حضرت امام حسن مجتبی سید محمد تقی مدرسی، ترجمه محمد صادق شریعت، تهران، مؤسسه انصارالحسین، 1370، وزیری، 80ص.

44. سبط المصطفی الحسن المجتبی سروده لطف اللّه صافی گلپایگانی، مشهد، مؤسسه نشر و تبلیغ، 1365، رقعی، 12ص.

45. ستارگان درخشان (ج4، زندگانی امام حسن مجتبی) محمد

جواد نجفی، چاپ پنجم، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1362، جیبی، 240ص.

46. سرچشمه های نور (حضرت امام حسن مجتبی) گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ، ترجمه واحد تدوین و ترجمه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1367، جیبی، 102ص.

47. سخنان کوتاه امام حسن محمدهادی فقهی، تهران، 1354، جیبی، 56ص.

48. سیره امام مجتبی هیئت تحریریه، اهواز، حوزه علمیه، 1375، رقعی، 90ص (از سری سرچشمه زندگی).

49. شخصیت امام مجتبی محمد علی شاه محمدی، تهران، هیئت تعاونی مکتب اسلام، 1350.

50. شخصیت حضرت مجتبی سید علی اکبر قرشی، تقریظ: علامه سید محمد حسین طباطبایی (م1402ق)، ارومیه، چاپخانه میهن، 1354، وزیری، 385ص.

51. صحیفه الحسن تألیف و ترجمه جواد قیومی اصفهانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1375ش1417

ق، وزیری، 412ص.

52. صلح امام حسن [؟]، چاپ دوم، تهران، بنیاد بعثت، 1361، رقعی، 44ص.

53. صلح امام حسن پر شکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ شیخ راضی آل یاسین (م1372ق)، ترجمه آیت اللّه سید علی خامنه ای (رهبر معظم انقلاب اسلامی)، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات آسیا، 1366، وزیری، 548ص.

54. صلح امام حسن فرازی ناشناخته محمد انتظام پور، تهران، کانون نشر معارف اسلامی صادقیه، رقعی، 28ص.

55. صلح سبز، نگاهی اجمالی و فشرده به صلح امام حسن سید مجید پور طباطبایی، قم، انتشارات شهریار، 1375ش 1417

ق، پالتویی، 47ص.

56. فریاد یک سکوت محمد یوسف حریری، قم، دار التبلیغ اسلامی.

57. فضائل الامام الحسن علی اکبر تلافی داریانی، تهران، شرکت نشر و تبلیغ نیک معارف، 1371، نیم جیبی، 24ص.

58. فلسفه صلح امام حسن محمد محقق مرندی، قم، چاپخانه حکمت، 1387ق، جیبی، 132ص.

59. فلسفه صلح دومین پیشوای شیعه محمد مقیمی، تهران، انتشارات سعدی، 1357، وزیری، 469ص.

60. قهرمان دو میدان (داستان زندگی امام حسن مجتبی رضا شیرازی، تهران، انتشارات پیام آزادی،

1370، رقعی، 158ص (مصوّر، ویژه نوجوانان).

61. کنوز الحکم و فنون الکلم سید حسن طباطبایی میرجهانی (1319 1413ق)، اصفهان، حسینیه عماد زاده، 1371، رحلی، 273ص (این کتاب در برگیرنده خطبه ها، نامه ها و کلمات قصار امام مجتبی، همراه با ترجمه فارسی است).

62. گلواژه های نور (چهل شهاب از منظومه نور افشان امام حسن مجتبی عبدالحسین طالعی، تهران، انتشارات کتابچی، 1375، جیبی، 48ص.

63. مبارزه ای در قالب صلح رضا گلسرخی کاشانی (1354 1411ق)، قم، انتشارات شفق، 1357، رقعی، 63ص.

64. معصوم چهارم، امام حسن مجتبی جواد فاضل (1335 1381ق)، تهران، انتشارات علمی، 1336، رقعی، 200ص.

65. مکتب امام حسن حسن سعید (1337 1416ق)، تهران، مسجد جامع چهلستون، 1365، جیبی، 64ص.

66. مکتوبات امام حسن چاپ سنگی، هند. فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج4، ص4924.

67. میلاد سبط اکبر گروه نویسندگان، تهران، کتابخانه دوشیزگان اسلامی، جیبی، 60ص.

68. ناسخ التواریخ (زندگانی حضرت امام حسن مجتبی) لسان الملک، میرزا محمد تقی خان سپهر کاشانی (قبل 1217 1297ق)، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، 1363، وزیری، 2ج، 408 «468 ص.

69. نگاهی بر زندگی امام حسن محمد محمدی اشتهاردی، تهران، نشر مطهر، 1374، رقعی، 144ص.

کتابهای چاپی اردو

1. امام حسن اورمعاویه جونپوری، چاپ هند، 43ص. قاموس الکتب، ج1، ص843.

2. تاریخ امام حسن مجتبی خواجه محمد لطیف انصاری (13051399ق)، لاهور، مکتبه امامیه، 1963م، رقعی، 683ص.

3. حسن مجتبی سید آقا حسین رضوی، لکهنو، مطبعه یوسفی پریس، 1945م، جیبی، 16ص.

4. حضرت امام حسن گروه نویسندگان موسسه در راه حق، ترجمه سید احمد علی عابدی، فیض آباد، نور اسلام، 1405ق

1985م، رقعی، 32ص.

5. حیاه الامام المجتبی سید ظفر حسن بن دلشاد علی آمروهی نقوی هندی، هند. رک: نقباء البشر، ج3، ص987.

6. ذکر خیر جناب

امام حسن منشی عبدالرؤف خان هاتف، اگره، کارخانه عزیزی، رقعی، 23ص.

7. سروچمن در سوانح امام حسن سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م1361ق) هند. رک: الذریعه، ج12، ص174.

8. سوانح حیات امام حسن سید علی جعفری (1329 1385ق)، هند، مطلع انوار، ص377.

9. السهم المسموم (سوانح حیات امام حسن) سید مظهر حسن سهارنپوری هندی (1269 1350ق)، هند. رک: مطلع انوار، ص649.

10. سیره الحسن ابوالعطاء امجد مولوی، دهلی، 1927م، 30ص. قاموس الکتب، ج1، ص966.

11. صلح اورجنگ سید احتشام حسین صاحب رضوی، لکهنو، مطبعه سرفراز قومی پریس، 1379ق، جیبی، 16ص.

12. صلح حسن سید مظفر حسن زیدی، کراچی، اداره باب مدینه العلم، جیبی، 23ص.

13. ضیاء الشهادتین فی سمّ الحسن و قتل الحسین } سید مهدی رضوی لکهنوی، هند. رک: الذریعه، ج15، ص124.

14. عناصر الشهادتین محمد ناصر علی صاحب، لکهنو، مطبعه نشی نول شور، 1932م، وزیری، 292ص.

15. محاسن الابرار (ترجمه بحار الانوار) (در تاریخ زندگانی امام مجتبی) علامه مولی محمد باقر مجلسی (1037 1110ق)، ترجمه سید حامد حسین جنفوری فیض آبادی (1281360ق)، هند، 1316ق. رک: الذریعه، ج20، ص152.

16. معصوم چهارم، حضرت امام حسن سید مهدی آیت اللهی، ترجمه گروه مترجمان، قم، انتشارات انصاریان، 1371، وزیری، 26ص (مصور، ویژه نوجوانان).

17. نواسه رسول امام حسن سید مرتضی حسین لکهنوی (1341 1407ق)، پاکستان.

کتابهای ترکی

1. ایکینجی امام حضرت حسن گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق، ترجمه ابراهیم زال، تهران، بنیاد بعثت، 1371، رقعی، 30ص.

2. حلیه الحسنین الاحسنین عبداللّه بن عبدالعزیز بالی کسری رومی حنفی (1117 1197ق). رک: اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص238.

کتابهای خطی عربی

1. آثار و برکات الامام المجتبی فی دار الدنیا سید هاشم ناجی موسوی جزایری.

2. احوال الامام الحسن شیخ قاسم آل قسام (م1331ق). ماضی النجف و حاضرها، ج3، ص90.

3. اخبار الحسن بن علی ابواسحق ابراهیم بن محمد ثقفی اصفهانی. ترجمه فهرست ندیم، ص410.

4. اخبار الحسن بن علی و وفاته ابوعبدالرحمن هیثم بن عدی بن زید بن سید بن جابر طائی کوفی (114 207ق). ترجمه فهرست ندیم، ص167.

5. ارجوزه فی مناقب الامام ابی محمد الحسن المجتبی شیخ هادی بن شیخ عباس کاشف الغطاء (12901361ق) (در این رساله، بخشهای مختلف زندگی آن امام بزرگوار، اخلاق، صفات، امامت، صلح و شهادت او به شعر کشیده شده است). الذریعه، ج1، ص497.

6. الامام الحسن بن علی المجتبی سید عبد الرزاق موسوی مقرّم (1316 1391ق). الغدیر، ج3، ص74.

7. جزاء اعداء الامام المجتبی سید هاشم ناجی موسوی جزایری.

8. الجواب الحسن عن صلح الحسن سید هبه الدین (محمدعلی) حسینی شهرستانی (1301 1386ق). شعراء الغری، ج10، ص178.

9. ذکر امرالحسن ابواحمد عبدالعزیز بن احمد بن عیسی جلّودی (م332ق) (از مشایخ ابن قولویه). رجال نجاشی، ج2، ص56.

10. ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی } شیخ صدوق محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق). رجال نجاشی، ج2، ص314.

11. زهد الحسن شیخ صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م 381ق). رجال نجاشی، ج2، ص314.

12. سفن النجاه (ج4)

شیخ غلامحسین نجفی نجف

آبادی (1300 1349ق) (وی برای هریک از ائمه اطهار، کتابی جداگانه نگاشته است). الذریعه، ج12، ص192؛ نقباء البشر، ج4، ص1423.

13. صلح الحسن عبدالرحمن بن کثیر هاشمی. رجال نجاشی، ج2، ص45.

14. صلح الامام الحسن: تاریخه، بنوده، اسبابه سید عبدالکریم حسینی قزوینی.

15. صلح الحسن و معاویه ثقه، حافظ جلیل القدر ابن عقده ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید زیدی جارودی (م333ق). رجال نجاشی، ج1، ص241.

16. قیام الحسن بن علی ابو اسحق ثقفی ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم کوفی (م283ق) (صاحب الغارات). رجال نجاشی، ج1، ص91.

17. قیام الحسن بن علی ابو منذر هشام بن محمد بن سائب بن بشر کلبی (م205ق). رجال نجاشی، ج2، ص401.

18. لجج الحقائق فی تواریخ الحجج علی الخلائق (ج4) حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح1310ق). الذریعه، ج18، ص296؛ نقباء البشر، ج1، ص96.

19. لمحات من حیاه الامام الحسن سید مرتضی حسینی شیرازی. اسره المجدد الشیرازی، ص323.

20. مقتل الحسن بن علی } ابو عبداللّه واقدی محمد بن عمر بن واقد مدنی بغدادی (130 207ق). ترجمه فهرست ندیم، ص165.

21. مکاتیب الامام المجتبی علی احمدی میانجی.

22. وفاه الحسن شیخ حسین عصفوری بحرانی (م1216ق) (برادرزاده شیخ ییوسف بحرانی). الذریعه، ج25، ص118.

23. وفاه الحسن شرف الدین یحیی بن عزالدین حسین بن عشیره بن ناصر بحرانی (تلمیذ محقق کرکی) (م940ق). الذریعه، ج25، ص118.

24. وفاه الحسن علی بن حسن بن احمد بن صبّاغ. الذریعه، ج25، ص118.

25. وفاه الحسن شیخ عبد المحسن لویمی احسائی (م1245ق). مجله الموسم، ش9و10،

ص424. و) کتابهای خطّی فارسی

1. امام حسن مجتبی جواد محدثی.

2. تاریخ امام حسن مجتبی کامل سلیمان، ترجمه بدرالدین کتابی (م1408ق) (این، ترجمه الحسن بن علی، دراسه و تحلیل است).

3. خلافتنامه امام

حسن میرزا علیخان خاموش یزدی (1287 1379ق) (این کتاب در هیجده هزار بیت است). الذریعه، ج7، ص238؛ نقباء البشر، ج4، ص1410.

4. زندگانی حضرت امام حسن مجتبی ابوالقاسم سحاب (1304 1376ق).

5. سیره سیاسی امام مجتبی سید احمد خاتمی.

کتابهای خطی اردو

1. امام حسن اعجاز حسین بن شیر محمد. تذکره علمای امامیه پاکستان، ص38.

2. امام حسن عاشق حسین سیماب اکبر آبادی. قاموس الکتب، ج1، ص974.

3. تعدّد ازواج الحسن سید ظفر حسن بن سید دلشاد علی نقوی آمروهی هندی. نقباء البشر، ج3، ص978.

4. تسکین الفتن فی صلح الحسن عدیل اختر (1315 1375ق). مطلع انوار، ص358.

5. الشعاع من صوله الحسن فاضل سهلانی. تذکره علمای امامیه پاکستان، ص213.

6. صلح امام حسن سید مرتضی حسین (1341 1407ق). تذکره علمای امامیه پاکستان، ص348.

7. صلح امام حسن محمد اعجاز. تذکره علمای امامیه پاکستان، ص267.

کتابهای چاپی عربی (درباره حسنین)

1. امامان: الحسن و الحسین سید هادی مدرّسی، چاپ 1393ق، رقعی، 143ص.

2. الامامان: علی و الحسن سعید عسیلی، بیروت، دار الزهراء، 1412ق.

3. الحسن و الحسین قاهره، چاپخانه مصطفی بابی حلبی، 1955م، 64ص (از سری قصص ابطال الاسلام 10).

4. الحسن و الحسین امامان، ان قاما او قعدا سید محمد بحر العلوم، بیروت، دار الزهراء، 1412ق.

5. الحسن و الحسین امامان، قاما او قعدا سید محمد حسینی شیرازی، قم، هیئت سید الشهداء، رقعی، 40ص.

6. الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه ْ محمدرضا مصری، بیروت، دار الکتب العلمیه، 1395ق، رقعی، 168ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

7. السبطان فی موقفیهما سید علینقی نقوی لکهنوی (م1408ق)، مقدمه: محمد باقر ناصری، بیروت، دار المرتضی، 1406ق، رقعی، 150ص.

8. سبطا الرسول: الحسن و الحسین عبدالحفیظ ابو مسعود، قاهره، شرکه الاتحاد للتجاره و الطباعه والنشر، رقعی، 208ص.

9. ماتم الثقلین فی شهاده علی و الحسنین حسن الزمان محمد بن قاسم علی ترکمانی حیدر آبادی (م ح 1328ق)، حیدر آباد هند. مجله تراثنا، ش19، ص114 (اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص445).

10. معالی السبطین فی احوال الامامین الحسن و

الحسین شیخ محمد مهدی حایری مازندرانی، تبریز، کتابفروشی قرشی، 1356ق، وزیری، 2ج، 282 «198ص.

11. ملحقات احقاق الحق (ج11) آیت اللّه سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی (1315 1411ق)، قم، کتابخانه آیت اللّه نجفی، 1403ق، وزیری، 648ص.

12. مناقب امیرالمؤمنین و ولدیه الحسن و الحسین [؟]، مصر، 1280ق. مجله تراثنا، ش25، ص85.

13. مناقب علی بن ابیطالب و الحسنین مصطفی زرکلی دمشقی (به چاپ رسیده است). مجله تراثنا، ش26، ص106 (اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص617).

14. نورالعین فی مولد النبی و شهاده الحسنین قلندر علی زبیری اموی، هند. اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص656.

کتابهای چاپی فارسی در باره امام حسن و امام حسین

1. امام حسن و امام حسین } آیت اللّه علامه سید محسن امین عاملی (1284 1371ق)، ترجمه وزارت ارشاد اسلامی، چاپ پنجم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1366، وزیری، 312ص.

2. امام حسن و امام حسین } محمدرضا مصری، ترجمه محمد واصف گیلانی (1345 1417ق)، قم، دار النشر اسلام، 1343، رقعی، 206ص.

3. امام حسن و امام حسین حسن سعید (13371416ق)، تهران، کتابخانه مسجد چهلستون، 1352، رقعی، 40ص.

4. بر امام حسن و امام حسین چه گذشت؟ سید محمد حسن موسوی کاشانی، قم، انتشارات زاهدی، 1372ش 1414

ق، وزیری، 240ص.

5. تحریر الشهادتین (شرح زندگانی و شهادت حسنین }) عبدالعزیز بن ولی اللّه دهلوی (1159 1239ق)، ترجمه محمد سلامه اللّه کشفی بن شیخ برکه اللّه بدایونسی کانپوری (م1281ق)، چاپ سوم، لکهنو، 1882م. رک:

ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ج2، ص965و966 (این کتاب ترجمه و شرح سرّ الشهادتین است، که به زبان اردو بوده و در سهرنپور به سال 1296ق به چاپ رسیده است).

6. سیاسه السبطین یا صلح امام مجتبی و قیام سیدالشهداء فاضل ورسی افغانی، قم، 1369،

وزیری، 400ص.

7. صلح امام حسن و قیام امام حسین گروه نویسندگان، قم، مؤسسه در راه حق، 1356، رقعی، 37ص.

8. مصائب السبطین ملاعلی اصغر بن علی اکبر نیر بروجردی، چاپ تبریز، 2ج، 171 «107ص.

کتابهای خطی عربی درباره امام حسن و امام حسین

1. اخبار الحسن و الحسین } ابوحارث اسد بن حمدویه بن معبد ورثینی نسفی (م315ق). معجم المؤلفین، ج2، ص240.

2. اخبار الشهیدین الحسن و الحسین ابن حجر هیتمی شافعی مکی احمد بن محمد بن علی (م974ق) (نسخه ای از آن در کتابخانه احمدیه دانشگاه (الزیتونه) تونس، ضمن مجموعه ش5031 موجود است). مجله تراثنا، ش1، ص17.

3. اخبار فاطمه و الحسن و الحسین رضی اللّه عنهم ابن ابی الثلج بغدادی ابوبکر محمد بن احمد بن محمد (م ح325ق) رجال نجاشی، ج2، ص299.

4. اشراق النیرین فی فضائل الحسنین [؟] (نسخه خطی آن در دار الکتب مصر به ش1414 (قم تاریخ) موجود است). مجله تراثنا، ش2، ص42.

5. اقرار العین بذکر من نسب الی الحسن و الحسین سید محمد مرتضی حسینی زبیدی حنفی مصری (1145 1205ق). الاعلام، ج7، ص70.

6. امامه الحسنین فی القرآن محسن معلم. مجله الموسم، ش9، 10، ص428.

7. تفضیل الحسنین علی امّهما الصدیقه آقا محمدعلی بن وحید بهبهانی (م1216ق). الذریعه، ج4، ص359.

8. تنبیه رسن العین بتنزیه الحسن و الحسین عن مفاخره بنی السبطین سید محمد حیدر موسوی عاملی (1071 1139ق). الذریعه، ج4، ص449.

9. ذکر الحسن و الحسین ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی ازدی بصری (م332ق). رجال نجاشی، ج2، ص56.

10. ذکر ما للسبطین الشهیدین الحسن و الحسین [؟] (نسخه ای از آن در کتابخانه حرم شریف بیت اللّه الحرام به ش34 (تراجم) وجود دارد). مجله تراثنا، ش4، ص101.

11. رساله فی معنی قوله ْ الحسن و

الحسین سیدا شباب اهل الجنه شیخ محسن آل عصفور بحرانی.

12. رساله الحسنین محمد بن علی نیازی بلاطی مصری (م1105ق). هدیه العارفین، ج2، ص305.

13. الرساله فی الحسن و الحسین ابویوسف یعقوب بن شیبه بن الصلت بن عصفور سدوسی بغدادی (182 262ق). رجال نجاشی، ج2، ص429.

14. الریحانین الحسن و الحسین ابومحمد حسن بن عبدالرحمن بن خلاد رامهرمزی (م ح360ق). ترجمه فهرست ندیم، ص255.

15. قرّه العینین فی تراجم الحسن و الحسین شیخ یاسین عمری موصلی (م بعد1232ق) (نسخه خطی آن در 89 ورقه در یکی از کتابخانه های موصل و میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه بغداد و مجمع علمی عراقی موجود است). مجله تراثنا، ش18، ص65.

16. مجمع البحرین فی فضائل السبطین سید ولی بن نعمه اللّه حسینی رضوی حایری (معاصر شیخ بهایی) (م1031ق)، تاریخ نگارش: 981ق.

17. مشجر فی اولاد الحسن و الحسین } سید محمد مرتضی حسینی زبیدی حنفی (صاحب تاج العروس) (1145 1205ق). الاعلام، ج7، ص70.

18. کتاب من روی عن الحسن و الحسین ابن عقده زیدی جارودی ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید (249 333ق). رجال نجاشی، ج1، ص240

19. نظاره العینین فی شهاده الحسنین شیخ حیدر علی هندی فیض آبادی. اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص644. کتابنامه ائمه اطهار علیه السلام، ناصر الدین انصاری قمی

مصائب

نویسنده

سید ابراهیم حسینی لیلابی

شهادت امام حسن (28 صفر)

آمال الواعظین (جلد 2)

سید ابراهیم حسینی لیلابی نسیم کوثر

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی الثانی من شروط «لااله الاالله» ریحانه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله رابع الخمسه العبائیه، موضع سر الرسول، السلام علیک یا ابامحمد! یا حسن بن علی، ایها المجتبی، یابن رسول الله یا حجه الله علی خلقه، یا سیدنا و مولانا، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله، و قدمناک بین یدی حاجاتنا، یا وجیها عندالله، اشفع لنا عندالله.

کنید ماتمیان گریه در عزای حسن

که شد بلند به ماتم ز نو لوای حسن

اگر گذشت محرم، رسید ماه صفر

حسینیان بخروشید در عزای حسن

پی تسلی زهرا، خوش آنکه می گرید

گهی برای حسین و گهی برای حسن

غمی که داشت حسن در دل حزین، شرحش

ز من مجو که حسن داند و فدای حسن

فغان که رنگ زمرد ز سوده الماس

پدید شد به لب لعل جان فزای حسن [1]

امروز، روز شهادت امام حسن علیه السلام است، این مصیبت بزرگ را به مسلمانان جهان، بخصوص شیعیان، و به ویژه حضرت حجت بن الحسن عجل الله فرجه الشریف تسلیت عرض می کنیم، آجرک الله، یابن الحسن فی مصیبه عمک المظلوم و المسموم. مرحوم لسان الملک محمد تقی سپهر «قدس سره» می نویسد:

صحیح ترین اقوال این است که شهادت امام حسن علیه السلام در بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاه هجری بوده است که حضرت در چهل و هفت سالگی دار فانی را وداع و به جایگاه ابدی ارتحال نمود. [2].

*****

[1] شعر از محمد حسین صغیر اصفهانی.

[2] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن، ج 2، ص 135.

خون جگر در طشت

در کتاب کفایت الاثر آمده است که جناده بن ابی امیه می گوید:

در آن بیماری که

امام حسن علیه السلام بر اثر آن به شهادت رسید، به عیادت آن حضرت رفتم، دیدم طشتی در نزد حضرت است که لبریز از خون بود و جگرش قطعه، قطعه فرو می ریخت، عرض کردم: ای مولای من! چرا درمان نمی کنید؟ فرمود:

«یا عبدالله! بماذا اعالج الموت» ای بنده ی خدا! مرگ را به چه چیز درمان کنم؟

جناده می گوید:

گفتم:

«انا لله و انا الیه راجعون». آنگاه حضرت به سوی من نگاه کرده فرمود:

«و الله لقد عهد الینا رسول الله، ان هذا الامر یملکه اثنا عشر اماما من ولد علی و فاطمه، ما منا الا مسموم او مقتول». به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد بسته و خبر داده که دوازده امام، از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام خلیفه رسول خدا و صاحب خلافتند و همه ما مسموم یا مقتول از دنیا خواهیم رفت. آنگاه طشت را برداشتند و حضرت گریه نمود. عرض کردم: ای پسر پیامبر خدا! مرا موعظه و نصیحت کن.

آماده ی سفر آخرت باش

حضرت فرمود:

«نعم استعد لسفرک، و حصل زادک قبل حلول اجلک.» آری، ای جناده! آماده ی سفر آخرت باش، و قبل از پایان عمر، توشه سفر آخرت را بدست آور. «و اعلم انک تطلب الدنیا و الموت یطلبک، و لا تحمل هم یومک الذی لم یأت علی یومک الذی انت فیه» و بدان که تو در جستجوی دنیا هستی در حالی که مرگ تو را می جوید، و هیچگاه غم و اندوه فردا را که نیامده، امروز مخور. «و اعلم انک لا تکسب من المال شیئا فوق قوتک الا کنت فیه خازنا لغیرک» و بدان چیزی بیشتر از روزی ات به دست

نمی آوری مگر اینکه آن مقدار زیادی را برای غیر خود انبان می کنی.

«و اعلم ان فی حلالها حسابا و فی حرامها عقابا، و فی الشبهات عتابا فانزل الدنیا بمنزله المیته، خذ منها ما یکفیک فان کان ذلک حلالا کنت قد زهدت فیها، و ان کان حراما لم یکن فیه وزر، فاخذت کما اخذت من المیته و ان کان العتاب فان العتاب یسیر».

و بدان که در حلال دنیا حساب و در حرامش کیفر است و در چیزهای شبهه ناک (چیزهای که انسان نمی داند حلال است و یا حرام) سرزنش و ملامت است. پس دنیا را به منزله ی حیوان مردار قرار بده، و از آن به اندازه ی نیازت بردار، اگر این چنین مال را از حلال بدست آوردی در حقیقت به سعادت زهد و پرهیزکاری رسیده ای، و اگر از حرام برگرفته ای، گناهی ندارد مانند اینکه از حیوان مردار برداشته ای که بر گرسنگان و نیازمندان تنگ دست، گوشت مردار حلال است، و اگر از چیزهای شبهه ناک برگرفته باشی، زحمت سرزنش و ملامت بر تو آسان می گذرد.

«و اعمل لدنیاک، کأنک تعیش ابدا و اعمل لآخرتک کأنک تموت غدا.»

برای دنیایت چنان کار کن که گویا همیشه زنده خواهی بود ولی برای آخرتت چنان بکوش که گویا فردا خواهی مرد.

«و اذا اردت عزا بلا عشیره، و هیبه بلا سلطان، فاخرج من ذل معصیه الله الی عز طاعه الله عزوجل، و اذا نازعتک الی صحبه الرجال حاجه فاصحب من اذا صحبته زانک، و اذا خدمته صانک، و اذا اردت منه معونه اعانک، و ان قلت صدق قولک ...» [1].

اگر عزتی بدون خویش و اقوام می خواهی و بزرگی ات بدون سلطنت

می خواهی پس، از ننگ و خواری گناه بپرهیز و به عزت و بزرگواری پیروی از خداوند عزیز روی آور. اگر نیازی تو را وادار کرد که با مردم باشی، پس با کسی همراهی کن که تو را بیاراید، و اگر به او خدمت کردی، تو را حفظ و کند و اگر از او کمک خواستی یاری نماید و اگر چیزی گفتی، گفته ی تو را تصدیق کند ...

*****

[1] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج 2، ص 147.

برادر جان از تو جدا می شوم

مرحوم علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار می نویسد:

روایت شده که چون هنگام شهادت امام حسن علیه السلام رسید، سم تمام بدن حضرت را فراگرفته و در اثر آن رنگ مبارکش سبز گردیده بود. امام حسین علیه السلام گفت:

برادر جان! مرا چه شده است، چرا رنگ ت را متمایل به سبز می بینم؟ امام حسن علیه السلام گریه کرد و گفت:

ای برادر! حدیث جدم (رسول الله) درباره من و تو صحیح است. «ثم اعتنقه طویلا و بکیا کثیرا» سپس دست در گردن امام حسین علیه السلام کرده، هر دو به مدت طولانی گریه کردند. آنگاه امام حسین علیه السلام از فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که چه بوده است؟ امام حسن گفت:

جدم به من خبر داد و فرمود:

در شب معراج چون وارد بهشت شدم و بر منازل مؤمنان گذر کردم، دو قصر (ساختمان) بلندی در کنار همدیگر دیدم که از هر جهت شبیه هم بودند، جز اینکه یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود. گفتم:

«یا جبرئیل! لمن هذان القصران؟ فقال:

احدهما للحسن و الآخر للحسین» ای جبرئیل این دو قصر از آن کیست؟ گفت:

یکی از آن

حسن و دیگری از آن حسین است. گفتم:

جبرئیل ! هر دو یک رنگ نیستند؟ جبرئیل ساکت شد و جواب نداد. گفتم:

جبرئیل ! چرا حرف نمی زنی، ساکت شده ای؟ عرض کرد:

یا رسول الله از تو شرمنده ام ! گفتم:

شما را به خدا به من خبر ده، گفت:

«اما خضره قصر الحسن فانه یموت بالسم و یخضر لونه عند موته، و اما حمره قصر الحسین فانه یقتل و یحمر وجهه بالدم.» سبزی قصر حسن بخاطر آن است که به سم شهید می شود و سرخی قصر حسین نیز بجهت آن است که او را می کشند در حالی که چهره ی مبارکش با خونش رنگین شده است. چون سخن به اینجا رسید حاضران با صدای بلند گریستند و صدای گریه زیاد شد. [1].

عبدالله مخارقی گوید:

امام حسن علیه السلام روی به برادرش کرده فرمود:

«یا اخی انی مفارقک و لاحق بربی و قد سقیت السم و رمیت بکبدی فی الطست» برادر جان ! از تو جدا می شوم و به سوی پروردگار خویش می روم در حالی که به من زهر داده اند و جگرم را در طشت انداختم و می دانم که چه کسی به من زهر داده است، در این جریان به خدا شکایت می کنم، داور من خداست. سپس امام حسین علیه السلام به برادرش گفت:

«من سقاکه» چه کسی آن سم را به تو خورانده است؟ امام حسن گفت:

برادر چه اراده داری، آیا می خواهی او را بکشی؟ اگر آن را که من می شناسم، آن باشد، کیفر خداوند از تو شدیدتر است، و اگر آن نباشد، دوست ندارم بی گناهی به خاطر من کشته شود. فرمود:

«و بالله اقسم علیک ان لا تهرق فی امری محجمه من

دم» تو را به خدا سوگند می دهم برای من به اندازه شیشه خون حجامت ریخته نشود. [2].

*****

[1] بحار الانوار، ج 44، ص 145.

[2] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج 2، ص 151.

دستت را بدست من بده

محمد بن شهر آشوب می نویسد:

حکایت شده است که وقتی امام حسن علیه السلام در آخرین لحظات عمرش بود. امام حسین علیه السلام به او گفت:

برادر جان! می خواهم از حال تو آگاه شوم. امام حسن علیه السلام فرمود:

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود:

«لا یفارق العقل منا اهل البیت مادام الروح فینا، فضع یدک فی یدی حتی اذا عاینت ملک الموت اغمز یدک» تا وقتی که روح در بدن ماست، عقل از ما جدا نمی شود، پس دستت را به دست من بده تا هنگامی که فرشته ی مرگ را دیدم به دستت فشار دهم. امام حسین دستش را به دست امام حسن داد، ساعتی بیش نگذشته بود که دستش را فشرد، امام حسین علیه السلام گوش خود را به نزدیک دهان امام حسن برد حضرت فرمود:

ملک الموت به من گفت:

«ابشر فان الله عنک راض و جدک شافع» [1] مژده باد خداوند از تو خوشنود است و جدت رسول الله شفیع است. در این هنگام روح حضرت به ملکوت اعلی پیوست و صدای شیون و ناله از خانه حضرت بلند شد و فرزندان و خواهران و خویشاوندان به سوگواری نشستند.

*****

[1] مناقب، ج 4، ص 43.

در سوگ حضرت مجتبی

چشم ختم الانبیاء شد اشکبار مجتبی

یا که قلب فاطمه شد داغدار مجتبی . با قدی از غم کمان، بهر وداع آخرین

زینب کبری نشسته در کنار مجتبی . آنقدر زهر جفا بر پیکرش تأثیر کرد

کز شرارش سوخت قلب پر شرار مجتبی . گفت پیامبر که نابینا نباشد روز حشر

دیده ی هر کس که گردد اشکبار مجتبی . آسمان بعد از علی مظلوم تر از او ندید

تیره تر بود از شب غم، روزگار مجتبی . گر چه از مظلومی او

قرنها بگذشته لیک

بوی غربت آید از خاک مزار مجتبی [1].

امام حسین علیه السلام با چند نفر از اصحاب جنازه را غسل داده حنوط کرده و کفن نمودند و پیکر مبارکش را بر تابوت گذاشته در مصلای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین گذاشتند و امام حسین صلی الله علیه و آله بر وی نماز خواند و از آنجا به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند. هنگامی که تابوت را در مسجد، کنار قبر پیامبر گذاشتند، بنی امیه پنداشتند که امام حسن را در کنار قبر پیامبر به خاک خواهند سپرد. مروان بن حکم نزد عایشه رفت و گفت:

چه آسوده نشسته ای! اینک بنی هاشم حسن را در کنار پیامبر دفن می کنند و حشمت ابوبکر که پدر تو است شکسته می شود و این فخر از پدرت و از عمر بن خطاب برداشته می گردد. عایشه گفت:

رأی چیست؟ گفت:

بشتاب و جلویشان را بگیر. مروان چهل نفر از بنی امیه و دوستانش را مسلح به تیر و کمان، تیغ و سنان نموده در کنار عایشه که سوار بر استر بود به مسجد رسول خدا رفتند. [2].

پس عایشه ایستاده، گفت:

«نحوا ابنکم عن بیتی فانه لا یدفن فیه شی ء و لا یهتک علی رسول الله حجابه» [3] پسر خود را از خانه من دور کنید، چیزی در خانه من دفن نخواهد شد و حرمت رسول خدا باید هتک نشده، حجاب او دریده نخواهد شد. امام حسین علیه السلام فرمود:

«قدیما هتکت انت و ابوک حجاب رسول الله و ادخلت بیته من لا یحب رسول الله قربه و ان الله یسئلک عن ذلک». ای عایشه تو و پدرت ابوبکر پیش

از این حجاب و حرمت رسول خدا را پاره کردی و وارد کردی در خانه ی رسول خدا کسی را که نزدیکی او را دوست نمی دارد و خداوند در روز حساب از اعمال زشت تو سؤال خواهد کرد.

در این هنگام مروان بن حکم و آل ابی سفیان و پسرهای عثمان که حاضر بودند گفتند:

امیر مؤمنان عثمان مظلوم را در بدترین جای بقیع بخاک سپردند، ما نمی گذاریم حسن را با رسول خدا دفن کنند، هرگز چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد، تا اینکه شمشیرها بشکند و بند نیزه ها پاره شود و کمانها از خدنگ خالی گردد. امام حسین علیه السلام فرمود:

«اما والله الذی حرم مکه ! للحسن بن علی ابن فاطمه احق برسول الله و ببیته ممن ادخل بیته بغیر اذنه، و هو والله احق به من حمال الخطایا، مسیر ابی ذر للربذه». [4] سوگند بخدائی که مکه را خانه امن و حرم قرار داد ! البته حسن فرزند علی علیه السلام، پسر فاطمه علیهاالسلام، سزاوارتر است به پیامبر خدا و در آمدن به خانه او، از کسانی (ابوبکر و عمر) که بدون اجازه، داخل خانه او شدند. به خدا سوگند ! حسن، سزاوارتر است به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله از حمال گناهان (عثمان) که ابوذر یار بزرگوار پیامبر را به ربذه تبعید کرد. در این هنگام بنی هاشم خواستند امام حسن را در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک بسپارند. بی درنگ بنی امیه شروع به تیراندازی کردند. به روایت ابن شهرآشوب هفتاد چوبه ی تیر بر جنازه ی مبارک امام حسن آمد و عایشه خود را از استر بزیر انداخت و گفت: [5]

«والله لا یدفن الحسن ههنا ابدا او

تجز هذه و او مات الی شعرها» به خدا سوگند! هرگز حسن اینجا دفن نخواهد شد، یا این که این ها کنده شود. در حالی که به موهای سرش اشاره کرد. در این هنگام آتش غضب بنی هاشم شعله ور گشت، شمشیرها را بالا برده آماده جنگ شدند، ولی امام حسین علیه السلام فرمود:

«الله الله لاتضیعوا وصیه اخی و اعدلوا به الی البقیع فانه اقسم علی ان انا منعت عن دفنه مع جده ان لا اخاصم فیه احدا و ان ادفنه بالبقیع مع امه». شما را بخدا! از خدا بترسید، سفارش برادرم را ضایع نکنید و جنازه ی او را به سوی بقیع برگردانید. برادرم مرا سوگند داده که اگر مانع دفن او در کنار جدش شوند درباره ی او با کسی مجادله و مخاصمه ننمایم و او را در بقیع با مادرش (فاطمه بنت اسد) بخاک بسپارم. شیخ مفید رحمه الله می نویسد:

امام حسین علیه السلام فرمود:

«والله لولا عهد الحسین الی بحقن الدماء و ان لا اهریق فی امره محجمه دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله منکم مآخذها و قد نقضتم العهد بیننا و بینکم و ابطلتم ما اشترطنا علیکم لانفسنا». [6].

به خدا سوگند! اگر برادرم حسن با من پیمان نبسته بود که در کنار جنازه ی او به اندازه ی شیشه ی حجامت خون ریخته نشود هر آینه می دیدید که چگونه شمشیرهای الهی از نیامها بیرون آمده و دمار از روزگار شما برمی آوردند. شما همان روسیاهانی بودید که عهد میان ما و خودتان را شکستید و شرایطی را که به سود ما و بر شما کرده بودیم از بین بردید. آنگاه پیکر پاک امام مجتبی را به طرف بقیع برده در کنار

قبر جده اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

*****

[1] شعر از محمد نعیمی.

[2] ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج 2، ص 155.

[3] اصول کافی، ج 2، ص 106.

[4] امالی طوسی، ص 160، مجلس 6، حدیث 1.

[5] بحار الانوار، ج 44، ص 140 و ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج 2، ص 157.

[6] ارشاد مفید، ج 2، ص 19.

مرثیه امام حسین

وقتی که امام حسین علیه السلام جنازه ی برادر را در قبر گذاشت، این اشعار را در سوگ آن حضرت خواند:

ءادهن رأسی ام اطیب محاسنی

و رأسک معفور و انت سلیب

بکائی طویل و الدموع غزیره

و انت بعید و المزار قریب

آیا موی سرم را روغن بزنم و یا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با اینکه سرت را روی خاک می بینم و تو را همچون درخت شاخ و برگ ریخته می نگرم. گریه ام طولانی و اشکهایم روان است، و تو از ما دور شده ای ولی قبرت نزدیک است.

ای بقیع ای غملی قبرستان سلام اولسون سنه

ای ریاض روضه رضوان سلام اولسون سنه

ای حسن جان ای پوزان قلب بتول اطهری

ای قالان گونلر قباقنده او قبر انوری

ای اولان قانیله الوان جان وئرنده لبلری

اوخلانان تابوتیده نعشی سلام السون سنه [1]

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت

ور سوخت از اجنبی دگر از آشنا نسوخت

هرگز برادری به عزای برادری

در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت [2]

لا حول و لا قوه الا بالله (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) نسئلک و ندعون باسمک الاعظم یا الله ... اللهم! انشد بدم المظلوم و حقه توجه الینا بما تحب و ترضی. الهی! داد مظلوم را از ظالم بگیر. پروردگارا! بمظلومیت امام حسن علیه السلام ما را

از زیارت بقیع محروم مفرما. آمین یا رب العالمین!

وصیت به برادر

نویسنده

زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام ص 447 مؤلف: سید هاشم رسولی محلاتی

وصیت

وصیت امام حسن به برادرش حسین علیه السلام

و این هم وصیتی است که از امالی شیخ (ره) نقل شده که به برادرش امام حسین علیه السلام فرمود:

«هذا ما اوصی به الحسن بن علی الی اخیه الحسین بن علی: اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و انه یعبده حق عبادته، لا شریک له فی الملک، و لا ولی له من الذل، و انه خلق کل شی ء فقدره تقدیرا، و انه اولی من عبد، و احق من حمد، من اطاعه رشد، و من عصاه غوی، و من تاب الیه اهتدی. فانی اوصیک یا حسین بمن خلفت من اهلی و ولدی و اهل بیتک ان تصفح عن مسیئهم، و تقبل من محسنهم، و تکون لهم خلفا و والدا، و ان تدفننی مع رسول الله صلی الله علیه و آله فانی احق به و ببیته، فان ابوا علیک فانشدک الله بالقرابه التی قرب الله عز و جل منک و الرحم الماسه من رسول الله صلی الله علیه و آله ان تهریق فی محجمه من دم، حتی نلقی رسول الله صلی الله علیه و آله فنختصم الیه و نخبره بما کان من الناس الینا بعده ثم قبض علیه السلام (1)

(این است آنچه وصیت می کند بدان حسن بن علی به برادرش حسین بن علی: وصیت می کند که گواهی دهد معبودی جز خدای یکتا نیست که شریک ندارد، او پرستش می کند او را بدان جهت که شایسته پرستش است، شریکی در سلطنت ندارد و سرپرستی از خواری برای او نیست، و

به راستی که هر چیزی را او آفریده و بخوبی و به طور کامل اندازه گیری آن را مقدر فرموده، و شایسته ترین معبود، و سزاوارترین کسی است که او را ستایش کنند، هر که فرمانبرداری او کند راه رشد را یافته، و هر کس که نافرمانیش کند به گمراهی و سرگشتگی افتاده و هر کس به سوی او بازگردد راهنمایی گشته است. من تو را سفارش می کنم ای حسین به بازماندگانم از خاندان و فرزندان و خانواده خودت که از بدکارشان درگذری، و از نیکوکارشان بپذیری، و برای آنها جانشینی و پدری مهربان باشی، و دیگر آنکه مرا با رسول خدا دفن کنی که من به او و خانه او شایسته تر از دیگران هستم ... و اگر از این کار مانع شدند و جلوگیری کردند، من تو را به حق قرابت و نزدیکی که خدا برای تو قرار داده و قرا بتی که با رسول خدا داری سوگندت می دهم که اجازه ندهی در این راه به خاطر من به اندازه خونی که از حجامت گرفته می شود خون ریخته شود تا آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کنیم و شکایت خود به نزد او بریم، و آنچه از این مردم پس از وی بر سر ما رفته به او گزارش کنیم ...) این را فرمود و از دنیا رفت، درود خدا بر او باد. و در روایت مفید (ره) اینگونه است که پس از جریان مسموم شدن خود فرمود:

«فاذا قضیت فغمضنی و غسلنی و کفنی و احملنی علی سریری الی قبر جدی رسول الله صلی الله علیه و آله

لا جدد به عهدا، ثم ردنی الی قبر جدتی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها فادفنی هناک، و ستعلم یا ابن ام ان القوم یظنون انکم تریدون دفنی عند رسول الله صلی الله علیه و آله فیجلبون فی ذلک، و یمنعونکم منه، و بالله اقسم علیک ان تهریق فی امری محجمه دم »

(چون من از دنیا رفتم، چشم مرا بپوشان و مرا غسل ده و کنف نما، و بر تابوتم بنه و به سوی قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا دیداری با او تازه کنم، سپس به سوی قبر جده ام فاطمه بنت اسد رضی الله عنها ببر و در آنجا دفنم کن، و زود است بدانی ای برادر که مردم گمان کنند شما می خواهید مرا کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک بسپارید، پس در این باره گرد آیند و از شما جلوگیری کنند، تو را به خدا سوگند دهم مبادا درباره من به اندازه شیشه حجامتی خون ریخته شود.) (2)

بقیع، بغض شیعه در گلوی تاریخ

سلامی بر امامان بقیع

السلام علیک یا حسن ابن علی،السلام علیک یا علی ابن الحسین،السلام علیک یا محمد ابن علی،السلام علیک یا جعفر ابن محمد

شرحی بر فاجعه تخریب بقیع

در هشتم شوال سال 1344 هجری قمری (مصادف با 21 آوریل 1926) پس از اشغال مکه، وهابیان به سرکردگی عبدالعزیز بن سعود روی به مدینه آوردند و پس از محاصره و جنگ با مدافعان شهر، سرانجام آن را اشغال نموده و به تخریب قبور ائمه بقیع و دیگر قبور هم چنین قبر ابراهیم فرزند پیامبر اکرم – صلی الله علیه و آله و سلم – قبور زنان آن حضرت، قبر ام البنین مادر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و قبر عبدالله پدر پیامبر و اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام و بسیاری قبور دیگر پرداختند. ضریح فولادی ائمه بقیع را که در اصفهان ساخته شده بود و روی قبور حضرات معصومین امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام محمد باقر و امام صادق – علیهم السلام – قرار داشت را از جا در آورده، و گنبد و ضریح را از بین بردند. یکی از جهانگردان غربی به نام میستر‌که به فاصله کوتاهی از ویرانی این حرم بقیع را دیده، ویرانی و خرابی آنجا را این گونه ترسیم می کند:

چون وارد بقیع شدم، آنجا را همانند شهری دیدم که زلزله شدیدی در آن به وقوع پیوسته و به ویرانه ای تبدیل شده است، زیرا در جای جای بقیع به جز قطعات سنگ و کلوخ به هم ریخته و تیرهای چوب کهنه چیز دیگری نمی توان دید. ولی این ویرانی ها و خرابی ها در اثر وقوع زلزله و یا حادثه طبیعی بلکه با عزم و اراده انسانها

به وجود آمده بود و همه آن گنبد و بارگاه های زیبا و سفید رنگ که نشانگر قبور فرزندان و یاران پیامبر اسلام بود، با خاک یکسان گردیده است.

در این ماجرا تنها حرم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محفوظ ماند و وهابیان در ادامه هتاکی های خود تصمیم داشتند قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز تخریب کنند اما از بازتاب این کار در جهان اسلام و برانگیخته شدن احساسات مسلمانان بر ضد خویش ترسیدند و به طور موقت از این عمل منصرف شدند. طبق نقل تاریخی آن ها در این حمله چهر صندوق مملو از جواهرات مرصع به الماس و یاقوت گرانبها و حدود یکصد قبضه شمشیر با غلاف های مطلا به طلای خالص و تزیین شده به الماس و یاقوت و ... به یغما بردند. و این نیز نخستین حمله آنان به مقدسات اسلامی نبود.

صلاح الدین مختار نویسنده و مورخ وهابی در کتاب تاریخ اممکله العربیه السعودیه کما عرفت بخشی از افتخارات وهابیت در حمله به کربلای معلی را چینن شرح می دهد:

در سال 1216 امیر سعود در رأس نیروهای بسیاری از مردم نجد و حبوب و حجاز و تهامه و نواحی دیگر به قصد عراق حرکت نمود و در ماه ذی القعده به شهر کربلا رسید و آن را محاصره کرد. سپاه مذکور باروی شهر را خراب کردند و به زور وارد شهر شدند. بیشتر مردم را در کوچه و بازار و خانه ها به قتل رسانیدند و نزدیک ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر خارج شدند، سپس در محلی به نام ابیض گرد

آمدند. خمس اموالرا خود سعود برداشت و بقیه را به هر پیاده یک سهم و به هر سوار دو سهم قسمت کرد. (چون به نظر آنها جنگ با کفار بود)

عثمان بن بشر از دیگر مورخان وهابی درباره حمله به کربلا چنین می نویسد:

... گنبد روی قبر (یعنی قبر امام حسین علیه السلام) را ویران ساختند و صندوق روی قبر را که زمرد و یاقوت و جواهرات دیگر در آن نشانده بودند، بر گرفتند و آنچه در شهر از مال و سلاح و لباس و فرش و طلا و نقره و قرآن های نفیس و جز آن ها یافتند، غارت کردند و نزدیک ظهر از شهر بیرون رفتند در حالی که قریب به 2000 تن از اهالی کربلا را کشته بودند. جالب این جاست که مورخ مزبور نام کتاب خود را عنوان المجد فی تاریخ نجد گذاشته و از این وقایع به عنوان نشانه های مجد و شکوه و عظکت وهابیت یاد کرده است!

اما این فقط شیعیان و اماکن مقدسه آن ها نبودند که وهابیان آثار مجد و شکوه خود را در آن به نمایش گذاشته اند، مکه مکرمه و طائف نیز از حملات آنان در امان نماند. جمیل صدقی زهاوی در خصوص فتح طائف می نویسد:

طفل شیرخواره را بر روی سینه مادرش سر بریدند، جمعی را که مشغول فراگیری قرآن بودند کشتند، چون در خانه ها کسی باقی نماند، به دکان ها و مساجد رفتند و هر کس بود، حتی گروهی را که در حال رکوع و سجود بودند، کشتند. کتاب ها را که در میان آن ها تعدادی مصحف شریف و نسخه هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب فقه و

حدیث بود، در کوچه و بازار افکندند و آنها را پایمال کردند.

سرزدن این قبیل امور از پیروان محمد بن عبدالوهاب شگفت نیست!

تابعان کسی که همه مسلمانان را کافر و مشرک می دانست و مکه و مدینه را قبل از آنکه به دست وهابیان بیافتد، دار الحرب و دار الکفر!می دانست. در کتاب الدرر السنیه می خوانیم:

وی - محمد بن عبدالوهاب – از صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و اله نهی می کرد و از شنیدن آن ناراحت می شد. صلوات فرستنده را اذیت می کرد و به سخت ترین وجه مجازات می نمود. حتی او دستور داد مرد نابینای متدینی را که مؤذن بود و صوت خوشی داشت، چون به حرف او گوش نداده، بر پیامبر صلوات فرستاده بود، به قتل رسانند.

بسیاری از کتب مربوط به صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله را به آتش کشید و به هریک از پیروانش اجازه می داد قرآن را مطابق فهم خود تفسیر کند.

محمد بن عبدالوهاب به نوبه ی خود در اعتقادات پیرو ابن تیمیه حنبلی است، که در قرن هشتم هجری می زیسته است، از ابن تیمیه عقاید جالبی نقل شده است. از جمله اینکه او خدا را جسم می دانست! برای ذات مقدس خداوند دست و پا و چشم و زبان و دهان قائل بود! ابن بطوطه جهانگرد معروف در سفرنامه ی حود می گوید:

ابن تیمیه را بر منبر مسجد جامع دمشق دیدم که مردم را موعظه می کرد و می گفت:

خداوند به آسمان دنیا می آید، همان گونه که من اکنون فرود می آیم! سپس یک پله از منبر پائین می آمد!

عقاید او آنچنان سخیف و بی مقدار بود که خود اهل سنت وی را به

زندان افکندند و در رد او کتب متعددی را به رشته تحریر درآوردند. این قطره ای کوچک از مرداب اعتقادات و عملکرد وهابیان در طول این سالیان است. در طول این دوران دانشمندان زیادی چه شیعه و چه سنی به نقد عقاید وهابیت دست زده اند و به شبهات گوناگون آنان پاسخ داده اند.

یکی از شبهات آنان مسأله ی بناء بر قبور است. آن ها ساختن بنا اعم از مسجد یا غیر آن را بر قبر حرام می دانند. در این نوشتار سعی می کنیم پاسخی مناسب به شبهه ی مذکور بدهیم. نخست آنکه:

این شبهه ی آنان را صریح آیه ی 21 سوره کهف دفع می نماید، که در خصوص ماجرای اصحاب کهف از قول مومنانی که می خواستند یاد اصحاب کهف را گرامی دارند می فرماید:

لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسْجِدًا (بی تردید بر روی قبور آنان مسجدی بنا می کنیم)

دوم آنکه:

هنگام ظهور اسلام و در دوران فتوحان اسلامی بناهایی بر قبور انبیاء گذشته وجود داشت. از جمله می توان به قبر حضرت داوود و حضرت موسی در بیت المقدس اشاره نمود. جالب اینجاست که خلیفه دوم که طبق نظر این آقایان از صحابه است و معصوم، خود برای انعقاد پیمان صلح به بیت المقدس رفت و پس از تسلط بر آن شهر، اقدامی در راستای از بین بردن این قبور به عمل نیاورد ...

پیشینه قبرستان بقیع

بقیع اولین مدفن و مزاری است که به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و به وسیله مسلمانان صدر اسلام به وجود آمده است. در بقیع اولین کسی که از انصار دفن شده اسعد بن زراره و از مهاجرین عثمان بن مظعون می باشد. سمهودی می گوید:

پس از فوت ابراهیم فرزند

رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت به صحابه فرمودند:

ابراهیم را به سلف ما عثمان لاحق کنید و در کنار او به خاک بسپارید. او می گوید پس از دفن شدن ابراهیم در بقیع، مردم مدینه علاقه مند شدند پیکر اقوام و عشیره خود را در آنجا دفن کنند و هر یک از قبایل مدینه درختان و ریشه های بخشی از بقیع را قطع و زمین آن را برای همین منظور آماده نمودند. بقیع فریاد خاموش تشیع ...

فضیلت بقیع

در فضیلت بقیع احادیث و روایات متعددی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل گردیده است از جمله اینکه در حدیثی فرمودند:

از بقیع هفتاد هزار نفر که صورتشان مانند ماه شب چهارده است محشور خواهند شد و بدون حساب وارد بهشت می شوند. و در حدیث دیگر آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع حضور یافتند و اهل قبور را بدین گونه خطاب می کردند:

درود بر شما، خداوند ما و شما را بیامرزد شما پیشاهنگان ما بودید و ما هم در پی شما خواهیم آمد. حرم ائمه بقیع در کتب تاریخ به عنوان مشهد و حرم اهل بیت علیه السلام معروف گردیده است و در این حرم مطهر قبر چهار تن از ائمه هدی - امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام - در کنار هم و به فاصله 2 تا 3 متری این قبرها، قبر عباس عموی گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته و در کنار آن نیز قبر دیگری است که متعلق به فاطمه بنت اسد می باشد.

قبل از ویرانی ساختمان این حرم مطهر همه قبور شش گانه در زیر گنبد و دارای ضریح زیبایی بودند. همچنین مدفن تعدادی از همسران، فرزندان، اقوام و عشیره پیامبر اکرم و جمع کثیری از صحابه و یاران آن حضرت و تعداد بی شماری از شهدا و علما در این قبرستان قرار دارند.

پی نوشت ها:

1 - تبدید الظلام، ص 389

2 - لمعات الشهاب فی سیره محمد بن عبدالوهاب، ص 108

3 - بحار الانوار، ج 44، صص 152 - 151.

4 - ارشاد مفید (مترجم)، ج 2، ص 14.

مسابقه

مسابقه

در راستای آشنایی هر چه بیشتر علاقمندان با معارف امام حسن مجتبی علیه اسلام، مسابقه ای به نام دانستنی های حسنی برگزار می گردد تا با پاسخگویی به سوالات (با استفاده از متونی که در نرم افزار در اختیارتان می باشد) در قرعه کشی که هر سال دو نوبت در 15 رمضان (سال روز ولادت با سعادت آن حضرت) و 28 صفر (ایام شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام) برگزار می گردد شرکت کرده واز جوایز نفیس آن که از دیگر محصولات این مرکز می باشد بهره مند گردید.

نحوه پاسخگویی به سوالات: شما عزیزان پس از مطالعه سوالات، جواب سوالات را به طور مثال مانند: 1 ب یا 2 د برای ما به شماره پیامک 30009900000110 ارسال نمایید

نحوه اطلاع از قرعه کشی مسابقه: شما عزیزان می توانید یک هفته بعد از 15 شعبان و سوم ماه صفر هر سال به سایت اینترنتی :http //ghaemiyeh.com مراجعه نمایید و از نام کسانی که در قرعه کشی مسابقه برنده شده اند مطلع شوید.

سوالات مسابقه

1 – نام امام حسن مجتبی علیه السلام به زبان عبری چه می شود؟

الف: مجتبی.

ب: شبر.

ج: سبط.

د: حسن.

2 - امام حسن علیه السلام «عبیدالله بن عباس» را با چند هزار نفر سپاه، به سوی معاویه گسیل داشت؟

الف: چهار هزار.

ب: شش هزار.

ج: دوازده هزار.

د: بیست هزار.

3 – کتاب «صلح الحسن» نوشته کیست؟

الف: سید شرف الدّین عاملی.

ب: شیخ راضی آل یاسین.

ج: علامه طباطبائی.

د: علامه جعفر مرتضی عاملی.

4 – به دستور چه کسی تابوت امام مجتبی علیه السلام تیرباران شد؟

الف: عمر.

ب: ابوبکر.

ج: عایشه.

د: معاویه.

5 – در چه سالی حرم بقیع تخریب شد؟

الف: هشتم شوال 1348 هجری قمری.

ب: هشتم

شوال 1344 هجری قمری.

ج: 21 آوریل 1926 میلادی.

د: گزینه ب و ج صحیح می باشد.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109